بسم الله الرحمن الرحيم

النشر و التوزيع
مركز احياء تراث البرائى
النجف الاشرف

شاخه طوبی

میرزا حسین بن محمّدتقی نوری طبرستانی
معروف به محدث نوری

تصحیح و تحقیق
عبدالمهدی

اللّهُمَّ كُنْ لِوَلِيِّكَ الْحُجَّةِ بْنِ الْحَسَنِ

صَلَــــواتُكَ عَــــلَيْهِ وَعَلى ابــآئِهِ

فى هذِهِ السَّاعَةِ، وَفى كُلِّ ساعَــةٍ

وَلِيّاً وَحافِظاً، وَقآئِداً وَناصِراً، وَدَليلاً

وَعَيْـناً، حَتّى تُسْكِنَهُ اَرْضَكَ طَـوْعاً

وَتُـــمَتِّـــعَهُ فــيــها طَويــلاً

یا رب ار ما را نه آن رتبت که گوئیم از کرم   آن شهنشه را اشارت کن عَلم بالا کند
پُر کند صحن فلک از تیغ و تیر و رمح و گرز   کفر سوز و شرک ریز و ظلم را افنا کند
عدلْپوید، صدقْ جوید، بیخ غَدر از بُن کند   فتقْ دوزد، خبثْ شوید مرّ حق اجرا کند
جورکاهد، داد خواهد، غم برد شادی‌دهد   بزم چیند، نُقل ریزد، نغمه از طه کند
جان‌دهد،درمان‌دهد،فرمان دهد بر شیخ و شاب   پاک از ارجاس شیطان توده غبرا کند
از سلونی دم زند و این زرقها برهم زند   نور حق پرچم زند، اسرار غیب افشا کند
زحمت از طالب برد و از علم مستغنی کند   خامها از هم درد از دین جبین غرا کند
ای‌خوش آن روزی که از بوبکریان در انتقام   جان ستاند، خون بریزد، نارِکفر اطفا کند
مفتی و قاضی و پیر و مرشد و شیخ طریق   لال و کور و کر، زَمِن از باد استسقا کند
از سر و خون خسان، غبرا بهنگام نبرد   گاه حمرا از ید بیضا و گه خضرا کند
عزّ مومن، ذلّ کافر، ظَهر مظلومان شود   وعده اینان داده حق، کآخر دراین دنیا کند
قائم آل محمد حجة بن العسکری(عج)   بر ثریّا تا ثری از ذکر حق یکتا کند

شاعر: محدث نوری

برادران ایمانی
بنابر سفارش اکید پیشوایان معصوم علیهم السلام
بـه رعایت تقیه ، این کتاب را فقط در اختیار کسانی
که اهلیت دارند قرار دهید
ناشر

به ختم الائمه امام امم　　غیاث همه حجت منتقم
مبید الاعادی مزیل الظلام　　به مهدی قائم علیه‌السلام
کنم هدیه این خدمت کمترین　　مترجم کتابی عظیم و وزین
قبولش اگر افتد این ترجمه　　ندارم ز دشمن دگر واهمه

تقدیم به ساحت قدسی منتقم آل عبا، صاحب ولایت مطلقه، سیف‌الله علی‌الاعداء، ابرقدرت، عالی‌جناب حضرت حجة‌بن‌الحسن‌المهدی (عج‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف)

ان‌شاءالله حضرتش در روز انتقام کرامت دهد ما را و در جمع انتقام‌جویان از ظالمین درحق مادرش حضرت فاطمه زهرا (سلام‌الله‌علیها) قرار دهد.

گر خدا فرصت دهد بر قلع و قمع دشمنان　　آتشی سوزم که از چنگیز بر ناید نشان
اگر جز به کام من آید جواب　　من و گرز و میدان افراسیاب
مَنَت آنچه شرط است گفتم تمام　　تو دانی و تدبیر خود والسلام

از خارجی مدار، دم تیغ کین دریغ　　یا دم ز دوستی شه اولیاء مزن
انگشت بر کف از آن پنج آفرید　　یعنی که جز به دامن آل عبا مزن

بسم الله الرحمن الرحيم

النشر والتوزيع
مركز احياء تراث البرائى
النجف الاشرف

شاخه طوبی

میرزا حسین بن محمّدتقی نوری طبرستانی
معروف به محدث نوری

تصحیح و تحقیق
عبدالمهدی

اللّهُمّ كُنْ لِوَلِيّكَ الْحُجّةِ بْنِ الْحَسَنِ

صَلَــــواتُكَ عَـــلَيْهِ وَعَلى ابــآئِهِ

فى هذِهِ السّاعَةِ، وَفى كُلّ ساعَـةٍ

وَلِيّاً وَحافِظاً، وَقآئِداً وَناصِراً، وَدَليلاً

وَعَيْـناً، حَتّى تُسْكِنَهُ اَرْضَكَ طَـوْعاً

وَتُــمَتِّـــعَهُ فـيـــها طَويـلاً

برادران ایمانی
بنابر سفارش اکید پیشوایان معصوم علیهم السلام
بـه رعایت تقیه ، این کتاب را فقط در اختیار کسانی
که اهلیت دارند قرار دهید
ناشر

یا رب ار ما را نه آن رتبت که گوئیم از کرم
آن شهنشه را اشارت کن عَلم بالا کند

پُر کند صحن فلک از تیغ و تیر و رمح و گرز
کفر سوز و شرک ریز و ظلم را افنا کند

عدلْپوید، صدقْ جوید، بیخ غَدر از بُن کند
فتقْ دوزد، خبثْ شوید مرّ حق اجرا کند

جورکاهد، داد خواهد، غم برد شادی‌دهد
بزم چیند، نُقل ریزد، نغمه از طه کند

جان‌دهد،درمان‌دهد،فرمان دهد بر شیخ و شاب
پاک از ارجاس شیطان توده غبرا کند

از سلونی دم زند و این زرقها برهم زند
نور حق پرچم زند، اسرار غیب افشا کند

زحمت از طالب برد و از علم مستغنی کند
خامها از هم درد از دین جبین غرا کند

ای‌خوش آن روزی که از بوبکریان در انتقام
جان ستاند، خون بریزد، نارِکفر اطفا کند

مفتی و قاضی و پیر و مرشد و شیخ طریق
لال و کور و کر، زَمِن از باد استسقا کند

از سر و خون خسان، غبرا بهنگام نبرد
گاه حمرا از ید بیضا و گه خضرا کند

عزّ مومن، ذلّ کافر، ظَهر مظلومان شود
وعده اینان داده حق، کآخر دراین دنیا کند

قائم آل محمد حجة بن العسکری(عج)
بر ثریّا تا ثری از ذکر حق یکتا کند

شاعر: محدث نوری

به ختم الائمه امام امم غیاث همه حجت منتقم
مبید الاعادی مزیل الظلام به مهدی قائم علیه‌السلام
کنم هدیه این خدمت کمترین مترجم کتابی عظیم و وزین
قبولش اگر افتد این ترجمه ندارم ز دشمن دگر واهمه

تقدیم به ساحت قدسی منتقم آل عبا، صاحب ولایت مطلقه، سیف‌الله علی‌الاعداء، ابرقدرت، عالی‌جناب حضرت حجةبن‌الحسن‌المهدی (عج‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف)

ان‌شاءالله حضرتش در روز انتقام کرامت دهد ما را و در جمع انتقام‌جویان از ظالمین درحق مادرش حضرت فاطمه زهرا (سلام‌الله‌علیها) قرار دهد.

گر خدا فرصت دهد بر قلع و قمع دشمنان آتشی سوزم که از چنگیز بر ناید نشان
اگر جز به کام من آید جواب من و گرز و میدان افراسیاب
مَنَت آنچه شرط است گفتم تمام تو دانی و تدبیر خود والسلام

از خارجی مدار، دم تیغ کین دریغ یا دم ز دوستی شه اولیاء مزن
انگشت بر کف از آن پنج آفرید یعنی که جز به دامن آل عبا مزن

شاخه طوبی ۱

فهرست مندرجات

شرح حال مولف:

حاج شیخ میرزاحسین، فرزند میرزا محمّدتقی، فرزند میرزا علی‌محمّد، فرزند تقی نوری-طبرسی، پیشوای بزرگان حدیث و رجال و از متأخّرین و برجستگان علمای شیعه و بزرگان رجال اسلام در قرن حاضر است.

میرزاحسین نوری‌طبرسی در ۱۸ شوال ۱۲٥٤ هـ ق در روستای «یالو» از توابع نور طبرستان متولد شد و در سن هشت سالگی پدر بزرگوار خود میزا محمدتقی را از دست داد و بعد از فوت پدر تحت حمایت فقیه بزرگوار مولا محمّدعلی محلاتی قرار گرفت.

آغاز تحصیل

اوّلین مهاجرت میرزاحسین، بعد از فوت پدر بود که به تهران مهاجرت کرده و در حلقهٔ درس عالم جلیل شیخ عبدالرحیم بروجردی قرار گرفت که بعدها به دامادی وی نیز مفتخر شد.

در سال ۱۲۷۳ هـ ق به همراه استادش به نجف اشرف مشرّف شد. استادش پس از زیارت مراجعت نمود؛ ولی میرزاحسین(رحمةالله‌علیه) چهار سال در نجف اشرف اقامت گزید.

بعد از اقامت چهار ساله به ایران بازگشت و سپس به عراق رفته و ملازم شیخ عبدالحسین طهرانی مشهور به شیخ‌العراقین گردید و همراه او مدتی در کربلا به انجام تکالیف علمی و دینی پرداخت. سپس به کاظمین رفته و دو سال نیز در آن‌جا اقامت گزید و در سال ۱۲۸۱ هـ‌ق به حجّ مشرف شد.

بعد از بازگشت از حجّ به نجف اشرف رفته و چند ماهی در حلقه درس شیخ انصاری(ره) حضور یافت تا این‌که شیخ در سال ۱۲۸۱هـ‌ق درگذشت و میرزاحسین نیز در سال ۱۲۸٤هـ‌ق به ایران بازگشت و به زیارت امام رضا(علیه‌السلام) مشرّف شد.

مرحوم محدث نوری(رحمةالله‌علیه) در سال ۱۲۸٦ هـ.ق به عراق بازگشت. در همان سال شیخ عبدالحسین طهرانی(رحمةالله‌علیه) که اوّلین استاد اجازهٔ حدیث او بود، به دار بقا رحلت کرد و دار فانی را وداع گفت.

ایشان در سال ۱۲۸٦ هـ.ق برای بار دوّم به زیارت خانه خدا مشرّف شد و بعد از بازگشت از حج سال‌ها در درس میرزای بزرگ شیرزای(رحمةالله‌علیه) در نجف حضور یافت. چون مرحوم میرزای شیرازی(رحمةالله‌علیه) در سال ۱۲۹۱ هـ.ق به سامرا مهاجرت کرد، مرحوم محدّث نوری(رحمةالله‌علیه) نیز به همراه اهل و عیالش به وی ملحق شد و در قرب به استاد خویش تا به آن‌جا پیش رفت که مهم‌ترین امور استادش را به عهده گرفت و پاسخ نامه‌ها غالباً از او و به قلم او صادر می شد و در تحریم تنباکو نیز نامه‌هایی از وی به خواهرزاده‌اش مرحوم شهید شیخ فضل‌الله نوری(رحمةالله‌علیه) و دیگر علمای ایران در تأیید فتوای مرحوم میرزای بزرگ شیرازی(رحمةالله‌علیه) صادر شد.

هم‌چنین وی در تصدّی اموری چون استقبال از علما و بزرگانی که وارد سامرا می‌شدند و بدرقهٔ ایشان و برگزاری مراسم سوگواری ائمه اطهار(علیهم‌السلام) و ... نایب خاصّ میرزای بزرگ شیرازی(رحمةالله‌علیه) بود.[۱]

بعد از سوّمین تشرّف به حجّ در سال ۱۲۹۷ هـ.ق به زیارت امام رضا(علیه‌السلام) شرف‌یاب گردید و در سال ۱۲۹۹ هـ.ق بعد از انجام اعمال حج به سامرا رفته و در کنار استادش اقامت گزید تا آن‌که استادش میرزای بزرگ شیرازی(رحمةالله‌علیه) در سال ۱۳۱۲ هـ. ق به لقای حق پیوست.

مرحوم نوری تا سال ۱۳۱٤ هـ.ق در سامرا توقّف کرد و سپس به نجف بازگشت و تا آخر حیات خویش در آن‌جا اقامت گزید.

---

۱. مستدرک وسائل الشیعه ، ج۱، ص٤۹.

گفتار علما و بزرگان درباره وی

شیخ آقابزرگ تهرانی در باب شخصیت وجودی مرحوم نوری (رحمةالله‌علیه) می‌فرماید:

شیخ نوری یکی از نمونه‌های سلف صالح بود که وجودشان در این روزگار، چون کیمیا کمیاب بود.

اسطوره‌ای غریب و اعجوبه‌ای عجیب و آیتی از آیات شگفت‌آور آفریننده بود و خصایص خدادادی و ملکات سزاواری در وی نهفته بود.

او را می‌سزد که در طلیعهٔ دانشمندان شیعه شمرده شود. دانشمندانی که عمری دراز را در خدمت دین و مذهب سپری کردند.[۱]

و در جای دیگر می نویسد:

او استاد استناد، بلکه بزرگ‌ترین استادی است که تا روز معاد خواهد ماند؛ چرا چنین نباشد در حالی که او متخصّص ماهر و باریک‌بین این وادی-علمِ رجال و حدیث‌شناسی- و امام و پیشوای این تخصص بود.[۲]

بنابراین سزاست که مرحوم نوری (رحمةالله‌علیه) را پیشاپیش علمایی بدانیم که عمرشان را در خدمت دین و مذهب سپری کردند؛ زیرا دوران حیات ایشان برگ نورانی انباشه از اعمال صالح بود.

شیخ آقابزرگ تهرانی (رحمةالله‌علیه) می‌فرماید: زمانی که این اسم -میرزاحسین نوری- را می‌نویسم، قلمم می‌لرزد و بعد از فراق ۵۵ ساله به همان هیبت قبلی و معهود برایم متمثل می‌شود.[۳]

هم‌چنین آقابزرگ در بیان و توصیف شخصیّت مرحوم نوری (رحمةالله‌علیه) می‌فرماید: اوّلین بار که به خدمت این مرد بزرگ مشرّف شدم، در سال ۱۳۱۳هـ.ق یک سال بعد از درگذشت

---

۱. نقباء البشر، ج۲، ص۵٤٥.

۲. همان، ص۵۵۵.

۳. ن. ک: مستدرک الوسائل و مستنبط المسائل، ج۱، ص٤۱، پاورقی ش۱.

مرحوم میـرزای بزرگ شـیرازی(رحمةاللهعلیه) بود و اوّلین سال ورود من به عراق بود که در همان سال ناصرالدین شاه نیز درگذشت.
اوّلین دیدار من با وی زمانی بود که قصد زیارت سامرا را داشتم؛ پس به خانه او برای زیارت وی رفتم و او را در مجلس عزای امام حسین(علیه‌السلام) در روز جمعه درحالی‌که بر کرسی خطابه نشسته بود و وعظ می‌کرد، دیدم؛ بعد از ذکر مصیبت جمعیت پراکنده شدند و از آن زمان هیبتی عظیم از وی در دلم بر جای ماند.
زمانی که مرحوم نوری(رحمةاللهعلیه) در سال ۱۳۱٤ هـ.ق به نجـف آمد، هم‌چون سایه‌ای ملازم وی شدم تا آن‌که دار فانی را وداع گفت. در این مدت عجایبی از وی دیدم که شرح بعضی از آن‌ها را بر خود لازم می‌دانم.
مرحوم نوری برای هر ساعت از عمر گران‌مایهٔ خویش عمل خاصّی معین کرده بود و از آن تخلّف نمی‌کرد.
زمانِ نگارش وی بعد از نماز عصر تا نزدیک غروب بود و وقت مطالعهٔ او بعد از نماز عشا تا وقت خواب؛ بدون تطهیر نمی‌خوابید و تنها کمی از شب را به استراحت می‌پرداخت؛ به این ترتیب که دو ساعت قبل از فجر از خواب برخواسته و تجدید وضو می‌کرد و همیشه از آب کر برای تطهیر استفاده می‌کرد.
یک ساعت قبل از اذان صبح به حرم مطهّر مشرّف می‌شد و در تابستـان و زمستـان پشت درب قبـله می‌ایستاد و نماز شب می‌خواند تا این‌که کلیددار شمع‌های حـرم را روشـن می‌کرد، سپس در جانب سر مطهّر می‌ایستاد و تا طلوع فجر به زیارت و تهجّد مشغول می‌شد و نماز صبح را با بعضی از بزرگان خدا به جماعت به جا می‌آورد. سپس تا قبل از طلوع آفتاب به تعقیب نماز مشغول شد. آن‌گاه به کتابخانه بزرگ خود -که مشتمل بر هزاران کتب نفیس و آثار نادر عزیزالوجود و منحصر بود- می‌رفت.
صبحگاهان چون علّامه شیخ علی بن ابـراهـیم قمی(رحمةاللهعلیه) (شاگرد محـدث نوری) و شیخ عبّاس قمی(رحمةاللهعلیه)، وی را در تصحیح و جمع‌آوری کتب حدیـث و غیـره یـاری

می‌کردند و هرگاه در این حالت کسی بر وی وارد می‌شد، یا عذر می‌خواست ویا کار وی را با عجله به انجام می‌رساند تا مزاحم کارهای علمی وی نشود. مرحوم نوری در اواخر عمر که مشغول تکمیل مستدرک الوسائل بود، با تمامی مردم ترک مراوده کرده؛ حتّی اگر کسی از او شرح حدیثی یا خبری می‌پرسید، او را به اجمال پاسخ می‌گفت یا کتاب مورد نظر را به وی می‌داد تا مزاحمتی به مشاغل علمی وی وارد نیابد.

بعد از اشتغال به کار، کمی غذا میل می‌فرمود و بعد از خوابی سبک، نماز ظهر را در اوّل فضیلت آن به جای می‌آورد. روزهای جمعه سیرهٔ وی تغییر می‌کرد و پس از بازگشت از حرم مطهّر به مطالعه کتاب‌های مصیبت مشغول می‌شد.

بعد از طلوع آفتاب، از کتابخانه خارج و به مجلس عزای امام حسین(علیه‌السلام) می‌رفت. بعد از سخنرانی، ذکر مصیبت می‌نمود و اشک بر پهنای صورتش فرو می‌ریخت. چون مجلس تمام می‌شد، به امورات مخصوص جمعه -مانند کوتاه کردن مو و گرفتن ناخن و غسل روز جمعه و نوافل آن- می‌پرداخت.

عصر جمعه برخلاف عادت روزانه به نگارش اشتغال نداشت؛ بلکه به حرم علوی مشرّف شده و به زیارت می‌پرداخت و بر همین منوال بود تا با خدای خود ملاقات نمود. از سنّت‌های حسنه‌ای که در عصر وی رواج یافت، پیاده‌روی به کربلای معلّی بود که تا عصر مرحوم انصاری برپا بود.

بعد از درگذشت مرحوم شیخ انصاری(رحمةالله‌علیه)، زمانی فرا رسید که پیاده‌روی نشانه‌ای از فقر بود و هر که پیاده می‌رفت، با عنوان شخصی دَنی و فقیر به چشم می‌آمد، مرحوم نوری(رحمةالله‌علیه) به آن اهتمام ورزید. به ویژه عید قربان به همراه اصحابش پیاده به طرف کربلا حرکت می‌کرد، اما به دلیل بیماری توان پیاده‌روی در یک روز را -چنان که مرسوم بود- نداشت، بنابراین این راه را در سه روز طی می‌کرد.

در دوّمین سال، رغبت مردم و صالحان نسبت به زیارت پیاده حرم امام حسین(علیه‌السلام) بیشتر شد و ذلّت پیاده‌روی از بین رفت؛ به گونه‌ای که در بعضی از سال‌ها تا سی خیمه در

راه برپا می‌شد که در هر خیمه بین ۲۰ تا ۳۰ نفر به استراحت و طیّ طریق مشغول بودند.
در سال آخر عمر مبارک مرحوم نـوری(رحمةالله‌علیه) عید نوروز و جمعه و عید قربان در یک روز قرار گرفت و در همان سال به دلیل کثرت ازدحام حجاج در مکه، وبای عظیمی در آن سال مکّه را فرا گرفت و جمع زیادی را به وادی مرگ کشاند.

شیخ آقابزرگ تهرانی(رحمةالله‌علیه) می‌فرماید:

من در آخرین سال عمر بابرکت آن جناب در خدمت وی پیاده به کربلا مشرّف شدم و در بازگشت مرحوم نوری(رحمةالله‌علیه) -برخلاف طبیعت همیشگی که پیاده مشرّف می‌شده و سواره باز می‌گشت- پیاده به نجف بازگشت و این بدان دلیل بود که مرحوم میرزا محمّدمهدی بن مولی محمّد صالحی‌مازندرانی(رحمةالله‌علیه) که نذر کرده بود پیاده به نجف مشرّف شود، از شیخ خواهش نمود که در خدمت آن مرحوم باشد. در بازگشت، مرحوم شیخ به مرضی مبتلا شد که در آن وفات یافت و آن بدان گونه بود که بعضی از آشنایان غذایی را در ظرف دربسته گذاشته بودند که در اثر حرارت فاسد شده بود و هرکه از آن میل کرده بود، به قی و اسهال مبتلا شده بود.

شیخ برای اینکه خوف بر دوستان مستولی نشود، از قی امساک شدیدی نمود، پس آن غذا در وجود مبارک وی مانده و اثر خود را در آن بدن به جای گذاشت تا این‌که بعد از بازگشت به نجف، بیماری وی شدّت گرفت و بعد از تب شدید در روز چهارشنبه، سه روز مانده از جمادی الثانی ۱۳۲۰ هـ.ق درگذشت و بنا به وصیّت، بین ایوان سوّم صحن شریف از باب قبله در حرم مقدس علوی به خاک سپرده شد.

شیخ عباس قمی(رحمةالله‌علیه) در فقدان مرحوم محدّث نوری می‌فرماید:

سزاوار است بگویم که زیستن من پس از استادم، چون زندگانی ماهی‌ای بود در خشکی و برف در گرما... . زندگی او سراسر برکات الهی و مشحون از الطاف نهانی خداوندی بود و

چه لطفی از این برتر که مرحوم استاد با تعدّد مسافرت و کثرت اشتغال، تألیفاتی با این عظمت در ماهیّت و کثرت در عدد از خود به جای گذاشت.[۱]

اساتید مرحوم نوری

مرحوم نوری(رحمةاللهعلیه) از محضر اساتید و بزرگان بسیاری بهره برده است که اجمالا به اساتید برجسته و بزرگ آن جناب اشاره‌ای می‌شود.

۱. شیخ عبدالحسین طهرانی(رحمةاللهعلیه)، مشهور به شیخ عراقین

۲. شیخ عبدالرحیم بروجردی -پدر همسر مرحوم نوری(رحمةاللهعلیه)- که بعد از مهاجرت به تهران در حلقه درس این استاد بزرگ حضور یافت.

۳. شیخ علی خلیلی(رحمةاللهعلیه)

٤. شیخ ملاعلی کنی طهرانی(رحمةاللهعلیه)

٥. فتح علی سلطان‌آبادی(رحمةاللهعلیه)

٦. میرزا سیّدمحمّدحسن شیرازی(رحمةاللهعلیه)

۷. شیخ محمّدعلی محلاتی(رحمةاللهعلیه)

۸.شیخ مرتضی انصاری(رحمةاللهعلیه)

۹. سیدمهدی قزوینی(رحمةاللهعلیه)

امّا باید توجّه داشت که از میان اساتید شیخ(رحمةاللهعلیه) مرحوم میرزا محمّدحسن شیرازی، شیخ عبدالرحیم بروجردی و شیخ عبدالحسین طهرانی(رحمةاللهعلیهم)، در حیات علمی آن جناب مهم‌ترین تأثیر را داشتند.

---

۱. ن. ک: فواید الرضویّه، ص۱٥۱.

شاگردان ایشان

حیات علمی مرحوم نوری(رحمةاللهعلیه) گذشته از بهره‌گیری از اساتید برجسته، هم‌چنین تربیت شاگردانی را در برمی‌گیرد که در مکتب درس آن جناب شرکت جستند و آن جناب نیز در تربیت شاگردان عالم و وارسته از هیچ کوششی دریغ نکرد.

حلقهٔ درس مرحوم محدّث نوری(رحمةاللهعلیه) شاگردان بسیاری را به جامعه دینی و علمی عرضه کرد که ما به ذکر چند تن از شاگردان مشهور وی بسنده می‌کنیم.

۱. شیخ عبّاس قمی(رحمةاللهعلیه)

مرحوم محدّث، بیشتر اوقات خود را در خدمت مرحوم نوری(رحمةاللهعلیه) بود و به کار استنساخ و مقابلهٔ تألیفات شیخ می‌پرداخت. از تألیفات این شاگرد برجسته می‌توان به مفاتیح الجنان، نفس المهموم فی مقتل الحسین المظلوم، وقایع الایام، الکنی و الالقاب، منتهی الآمال و ... اشاره کرد.[۱]

۲. شیخ محمّدحسن معروف به شیخ آقابزرگ طهرانی(رحمةاللهعلیه)

مرحوم شیخ آقابزرگ در سال ۱۳۱۳ هـ.ق بعد از وفات مرحوم میرزای شیرازی برای اوّلین بار خدمت محدّث نوری(رحمةاللهعلیه) شرف‌یاب گردید. این شاگرد برجسته نیز به تبع استادش بیشتر عمرش را در راه تألیف سپری کرد که از مشهورترین کتاب‌هایش می‌توان به الذریعة، طبقات اعلام الشیعه، مصفی المقال فی مصنفی الرجال و ... اشاره کرد.[۲]

۳. شیخ محمّدحسین کاشف‌الغطاء(رحمةاللهعلیه)

مرحوم محدّث نوری(رحمةاللهعلیه) از جمله اساتید اجازهٔ شیخ محمّدحسین کاشف‌الغطاء صاحب کتاب کشف الغطاء بود. شیخ محمّدحسین نیز دارای تألیفات بسیاری از جمله عروة الوثقی، نزهة السمر، المراجعات، الریحانیة و ... می باشد.[۳]

---

۱. ن. ک: نقباء البشر، ج۲، ص۹۹۸.

۲. ن. ک: مقدمه الذریعة، ج۲، ص(و-یب).

۳. معارف الرجال، ج۲، ص۲۵۷؛ نقباء البشر، ج۲، ص٦۱۷.

٤. سیّدعبدالحسین شرف‌الدین (رحمة‌الله‌علیه)

سیّدعبدالحسین از جمله کسانی بود که مرحوم نوری (رحمة‌الله‌علیه) به او اجازهٔ حدیث داده بود. سیّدعبدالحسین نیز مانند سایر شاگردان مرحوم نوری (رحمة‌الله‌علیه) تألیفات بسیار از جمله المراجعات، الفصول المهمة، النصوص الجلیة فی الامامة و ... را به دوستداران دین و علم عرضه کرده است.[1]

٥. شیخ محمّدباقر بیرجندی (رحمة‌الله‌علیه)

بیشترین تأثیر رجالی، محمّدباقر بیرجندی (رحمة‌الله‌علیه) از محدث نوری می‌باشد، که تأثیر بس شگرفی بر او گذاشته، به گونه‌ای که می‌توان وی را در این زمینه پیرو او دانست.
شیخ محمّدباقر بیرجندی (رحمة‌الله‌علیه) دارای تألیفات بسیاری بود از جمله: کبریت احمر در شرایط منبر، الرد علی الشیخیة، الدرة البیضاء فی نبذ من احوال اصحاب الکساء و ... .

تألیفات مرحوم محدّث نوری (رحمة‌الله‌علیه)

تلاش چندین ساله، مطالعه و تفکر علمی مرحوم محدّث نوری (رحمة‌الله‌علیه) را در تألیفات علمی بسیار آن جناب می‌توان دید. تلاشی که ثمره‌اش بعد از گذشت چندین سال، در محافل علمی و دینی مورد توجّه می‌باشد.

١. البدر المشعشع فی ذریّة موسی المبرقع

مرحوم نوری (رحمة‌الله‌علیه) در ربیع‌الاوّل ١٣٠٨هـ‌ق از تألیف این کتاب فارغ شد و در همان سال در بمبئی به چاپ سنگی رسید. این کتاب دربردارنده زندگی و شرح احوال و هجرت ابی جعفر موسی المبرقع، پسر امام ابی جعفر محمّدتقی (علیه‌السلام) از کوفه و ورود آن جناب به قم می‌باشد.[2]

---

١. ن. ک: ریحانة الادب، ج٣، ص١٩٤؛ معارف الرجال، ج٢، ص٥١.

٢. نقباء البشر، ج٢، ص٥٥٢؛ الذریعة، ج٣، ص٦٨.

۲. تحیّة الزائر

این کتاب آخرین تألیف مرحوم نوری(رحمةالله‌علیه) بود که قبل از اتمام آن دار فانی را وداع گفت و شیخ عبّاس قمی به دلیل ارادت و علاقه به استادش آن را تکمیل کرد.[۱]

۳. اجوبة المسائل[۲]

٤. اخبار حفظ القرآن[۳]

٥. الاربعونیات[٤]

٦. ترجمه جلد دوّم دارالسلام[٥]

۷. جنة المأوی فی من فاز بلقاء الحجة(علیه‌السلام) فی الغیبة الکبری

این کتاب شامل نود و پنج حکایت است و مرحوم نوری به سال ۱۳۰۲ هـ.ق، تألیف این کتاب را به پایان رسانده است[٦] و در کتاب النجم الثاقب نیز تکمیل شدهٔ همین کتاب است.

۸. حواشی بر رجال ابوعلی حایری

عمر مبارک مرحوم نوری(رحمةالله‌علیه) بر تکمیل این کتاب فرصت نداد.[۷]

۹. دارالسلام فیما یتعلق برالرؤیا و المنام

پایان تألیف این کتاب سال ۱۲۹۲ هـ.ق بود.[۸]

---

۱. همان.

۲. همان

۳. همان

٤. الذریعة، ج۱، ص٤۳٦، ش۲۲۰۸.

٥. الفواید الرضویه، ص۱٥۱؛ نقباء البشر، ج۲، ص٥٥٤.

٦. الذریعة، ج٥، ص۱٥۹-۱٦۰؛ نقباء البشر، ج۲، ص٥٥۱، این کتاب اکنون با عنوان تکملهٔ باب غیبت بحارالأنوار به همراه آن به چاپ رسیده است: ن. ک: بحارالأنوار، ج٥۳، ص۱۹۷-۳۳٦.

۷. الفواید الرضویه، ص۱٥۱؛ نقباء البشر، ج۲، ص٥٥٤.

۸. الذریعة، ج۸، ص۲۰، نقباء البشر، ج۲، ص٥٥۰، الفواید الرضویه، ص۱٥۱.

۱۰. دیوان شعر

این کتاب که با عنوان «مولودیة» نیز مشهور است، مجموع قصایدی است که در ایّام ولادت ائمه اطهار(علیهم‌السلام) سروده است و هم‌چنین دربردارنده قصیده‌ای در مدح صاحب‌الزمان(علیه‌السلام) و مدح سامرا می‌باشد.[۱]

۱۱. رساله‌ای در زندگی‌نامهٔ مولی ابن الحسن شریف عاملی فتونی

این رساله در انتهای تفسیرش در سال ۱۲۷۶هـ.ق نوشته است.[۲]

۱۲. سلامة المرصاد

این کتاب به زبان فارسی و دربردارنده زیارت عاشورای غیرمعروف و اعمال مسجد کوفه است. مرحوم نوری این کتاب را در سال ۱۳۱۷ هـ.ق برای مشهدی عبّاسعلی خیام تبریزی نوشته و در همان سال ۱۳۱۷ هـ.ق نیز به چاپ رسید.[۳]

۱۳. شاخه طوبی

این کتاب به زبان فارسی بوده و مناسب اعیاد و ایّام شادی و سرور می‌باشد.[۴]

۱۴. الصحیفة السجادیة الرابعة

در این صحیفه ۷۷ دعا جمع شده است غیر از دعاهایی که در صحیفه سجادیه اولی، صحیفه سجادیه ثانیه و صحیفهٔ سجادیه ثالثه است.[۵]

---

۱. نقباء البشر، ج۲، ص۵۵۲.

۲. همان، ج۲، ص۵۵٤. مصفی المقال، ص۱٦۰.

۳. همان، ج۲، ص۵۵۲. اعیان الشیعه، ج٦، ص۱٤٤. ریحانة الادب، ج۳، ص۳۹۰. الذریعة، ج۱۲، ص۲۱۳-۲۱٤.

٤. الفواید الرضویه، ص۱۵۱.

۵. الذریعة، ج۱۵، ص۲۰.

۱۵. الصحیفة العلویة الثانیة

این کتاب دربردارنده ۱۰۳ دعا از ادعیهٔ امیرالمؤمنین علی(علیه‌السلام) می‌باشد و مرحوم مؤلف این کتاب را در تکملهٔ صحیفهٔ علویهٔ اولی قرار داده است.[۱]

۱۶. ظلمات الهاویة فی مثالب معاویة

مباحث مطرح شده در این کتاب برخلاف عنوان کتاب عام و دربردارنده ابوابی است که در هرباب احادیث، حکایاتی به نظم ونثر فارسی وعربی وارد شده است.[۲]

۱۷.فصل الخطاب فی مسألة تحریف الکتاب

کتابی است که در بررسی تحریف قرآن کریم نگاشته است و در ۲۸ جمادی‌الثانیه سال ۱۲۹۲ از تألیف آن فراغت یافته است و چنان‌که خود ایشان اذعان نموده‌اند، نیکوتر بود که نام آن را فصل الخطاب فی عدم تحریف الکتاب می‌نهاده تا برداشت سوئی از این عنوان نگردد.

مرحوم شیخ محمود طهرانی(رحمة‌الله‌علیه) ردیّه‌ای به نام کشف الارتیاب عن تحریف الکتاب بر آن نگاشته و مرحوم نوری نیز در پاسخ به آن رساله‌ای به نام الجواب عن شبهات کشف الارتیاب را تألیف و فرموده راضی نیستم کسی کتاب فصل الخطاب مرا بخواند و در این رساله نظر ننماید.

۱۸. رساله‌ای در رد بعض الشبهات علی فصل الخطاب

چنان‌چه گذشت این رساله در واقع رد رساله کشف الارتیاب عن تحریف الکتاب شیخ محمود طهرانی(رحمة‌الله‌علیه) است و مرحوم نوری(رحمة‌الله‌علیه) بعضی از ردّیات را در آن وارد کرده، و توصیه کرده بود هرکس کتاب فصل الخطاب را دارد، این رساله را که دفع شبهات شیخ محمود است، به آن ضمیمه کند.[۳]

---

۱. همان، ص۲۲.

۲. همان، ص۲۰۲

۳. همان، ج۱۰، ص۲۲۰؛ نقباء البشر، ج۲، ص۵۵۰.

۱۹. فهرست کتب کتابخانه مؤلف[۱]

۲۰. فیض قدسی فی احوال المجلسی(رحمةالله‌علیه)

مرحوم نوری(رحمةالله‌علیه) در سال ۱۳۰۲ هـ.ق تألیف این کتاب را به پایان رساند و این کتاب در ضمن جلد ۱۰۵ بحارالأنوار از چاپ جدید المکتبة الاسلامیة در تهران به چاپ رسیده است.

۲۱. کشف الاستار عن وجه الغائب عن الابصار

مرحوم محدّث نوری(رحمةالله‌علیه) این کتاب را در رد قصیده بغدادی که متضمن انکار حضرت مهدی(علیه‌السلام) بود، تألیف کرد و این کتاب را بعد از کتاب نجم الثاقب در احوال امام غایب(علیه‌السلام) تألیف نموده است.

۲۲. کلمهٔ طیبه

این کتاب به فارسی نوشته شده و دربردارنده احادیث و حکایات اخلاقی است. مرحوم محدّث(رحمةالله‌علیه) در سال ۱۳۰۱ هـ.ق تألیف این کتاب را به پایان رساند و در سال ۱۳۵۲ هـ.ق در ٦١٦ صفحه در بمبئی به چاپ رسید. مطالب این کتاب ترغیب به ترویج دین، احترام علما و مؤمنین و ... می‌باشد.

۲۳. لؤلؤ و مرجان در شرط پلهٔ اوّل و دوّم روضه خوان[۲]

۲٤. مستدرک الوسایل و مستنبط المسایل

آقابزرگ تهرانی(رحمةالله‌علیه) می‌فرماید: این کتابی است که علامه مجلسی(رحمةالله‌علیه) و محدّث حر عاملی(رحمةالله‌علیه) بر تألیف آن موفق نشدند و خداوند متعال آن را برای شیخ ما علامه نوری(رحمةالله‌علیه) ذخیره کرد و او را برای تألیف آن موفق گردانیده است.

---

۱. همان، ج۱٦، ص۳۹۰.

۲. همان، ج۱۸، ص۳۸۸.

بر عموم مجتهدین واجب است مطلع بر این کتاب باشند و در استنباط احکام به آن رجوع کنند.[۱]

و خاتمه‌ای در ذکر منابع و مصادر کتاب مستدرک به همراه رجال احادیث و فوائد مختلفه دارد که در نوع خودش بی نظیر می‌باشد.

۲۵. مستدرک مزار البحار

عمر بابرکت مرحوم نوری (رحمةالله‌علیه) به اتمام این کتاب فرصت نداد.[۲]

۲۶. معالم العبر فی استدراک البحار السابع عشر[۳]

۲۷. مواقع النجوم و مرسله الدر المنظوم و الشجرة المونقة العجیبة

این کتاب دربردارنده اساتید اجازه علما از عصر مرحوم مؤلف تا زمان غیبت بود. این اوّلین تألیف مرحوم نوری (رحمةالله‌علیه) است که در رجب ۱۲۷۵ هـ ق آن را به اتمام رساند.[٤]

۲۸. موالید الائمه (علیهم‌السلام)

رساله‌ای است مختصر که در تعیین ولادت ائمه (علیهم‌السلام) بنا بر اخبار صحیح، تألیف شده است.[۵]

۲۹. میزان السماء فی تعیین مولد خاتم الانبیاء

مرحوم نوری (رحمةالله‌علیه) در این کتاب اثبات کردند ولادت پیامبر اکرم (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) در ۱۷ ربیع‌الاوّل بوده است. مرحوم مؤلف (رحمةالله‌علیه) در ۱۳ ربیع‌الثانی ۱۲۹۹ هـ‌ق تألیف این کتاب را به پایان رساندند و در آن سال نیز به چاپ رسید.[٦]

---

۱. همان، ج۲، ص۱۱۰.

۲. همان، ج۲۱، ص٦؛ خاتمة المستدرک، ص۸۷۸.

۳. همان، ج۲۱، ص۲۰۰.

٤. همان، ج۲۳، ص۱۳۰.

۵. همان، ص۲۳۵.

٦. همان، ص۳۱۲.

۳۰. نفس الرحمن فی فضائل سیّدنا سلمان[۱]

در شب قدر یعنی شب ۲۳ ماه رمضان سال ۱۲۸۳ هـ.ق آن را به اتمام رساند و توسط مترجمین مختلف به فارسی برگردانده شد.

درگذشت

این عالم بزرگ سرانجام پس از عمری تلاش و کوشش در راه ترویج دین و مذهب، در شب چهارشنبه ۲۷ جمادی‌الثانی ۱۳۲۰ هـ.ق در سن ٦٦ سالگی بدرود حیات گفت. در تشییع جنازه او تعداد زیادی از مردم به طور بی‌سابقه شرکت می‌کنند و در بسیاری از بلاد اسلامی مجالس بزرگ‌داشت او برپا می‌شود. قبر او بنا بر وصیت وی در صحن مطهر امیرالمؤمنین(علیه‌السلام) می‌باشد.

نظر مرحوم آقا بزرگ تهرانی در مورد کتاب شاخه طوبی

فارسيٌ فيما يُناسِبُ الأَعياد وَأيام الفَرَح والسُرور، وفِيه قِصةُ الشِّيخِ والمُجرم، والجامعةُ السهامية، يقرب مِن ثَمانية آلاف بيت، وَهومِن تأليفِ شيخنا العَلامة الميرزاحسين‌النوري المتوفى سنة ١٣٢٠ه.[۲]

---

۱. همان، ج٢٤، ص٢٦٤؛ خاتمة المستدرک، ص٨٧٨.

۲. الذریعة، ج١٣، ص٣.

مقدمه آیت‌الله مرعشی نجفی (رحمة‌الله‌علیه)

(مقدمه آیت‌الله سیدشهاب‌الدین مرعشی نجفی (رحمة‌الله‌علیه) بر نسخه‌ای از کتاب شاخه طوبی است که خودشان دستور به کتابت آن داده اند و تصحیح و مقابله کتاب هم به تصریحی که در آخر کتاب از ایشان هست، توسط خودشان صورت گرفته است. نسخه پیش رو نیز با نسخه مذکور و نسخه اصلی موجود در کتابخانه آیت‌الله مرعشی (رحمة‌الله‌علیه) مقابله گردیده است).

الحمدلله الّذی جَعلنا من خدمة علومِ اهلِ بیتِ الوحیِ والتّنزیل وَمَلأ افئِدَتنا من حُبِّهم ونَوّر قلوبنا بمعرفتِهم حتی اَعرَضنا عَمّا سِوی ذِکرِهم مِن الاَقاویل وَالصلوةُ والسلام علی سیدِنا ونبینا وطبیبِ نفوسِنا محمد سید الاَواخر وَالاوائل وَعَلی آله اَقوَی الاَسباب والوَسائل. و بَعد، فیقول اقلُّ المُنتَسبین اِلَی بیت النبوة والسّفارة واَضعفُ المُنسَلِکین فِی صفِّ مَن یریدُ بِمَودَّتِهم التِّجارة، الرّاجِی المُستَکین اَبو المَعالی شهاب‌الدین المَدعُو بالنّجَفی الحُسینی الحَسنی المَرعشی المُوسوی حَشَره الله فِی زُمرة مَن احیا ذکرهم و روی حَدیثهم ونَظَر فی حلالِهم وحرامِهم واشاع احکامَهم واقتفَی آثارَهُم بِهم و بِحقِّهم آمین. اِنّه لا یَخفی علی اِخوانی بِالمُؤاخاةِ الایمانیّه واَخِلّائِی بالمُصافاةِ الرّبانیة، اَنَّ الاَصلَین الاَصِیلَیْن والرُّکنین الرَّکِینَین التَّولی وَالتَّبری، مِما ندبَ الیه الشرعُ الشریف وحَثَّ الدینُ المنیفُ فِی الکتابِ الحمید والحدیثِ السَّدید واَوعَدَ لِمن رَغِبَ عنهما بالبأسَ الشَّدید والنّکالِ الدائِم، فَتَری مَعاشِرَ سَلَفِنا الصّالحین وخَلفَنا المُفلحین، کیفَ اَجالُوا الفُرسان فِی هذا الباب وَاَخذُوا السّبقَ بِهذا الرّهان، فَقامُوا بِالقدمِ والقلم ووَشّحُوا بکلِّ وَشّی وَرَقم، فَلِلّه دَرُّهم وعَلی اللّه اجرُهم وَمِمَّن لاذَ بِغُصنٍ مِن طُوبی تلکَ الرّوضةِ البَهیَّة وَعاذَ بِفرعٍ من الشجرةِ الاحمدیّة، شیخُ مشایخِنا العلامة، تاجُ اربابِ العَمامَة، خاتِمُ المُحدّثین وخادمُ علومِ الطّاهرین علیهم السلام، مُهذِّبُ المَبانی والدّلائِلِ، المُستدرِکُ لِما فاتَ عَن الاَواخرِ والاَوائلِ، ثقةُ الاسلام وربیعُ الانام، النجمُ الطالع من افق نور خَدینِ الجنان والحُور المُولی

الحاج میرزا حسین النوری نَوَّرَ اللهُ مَرقدَه، اَلَّفَ کتباً شَریفة وصحفاً مُنیفة ومِما سمحتْ به یَراعُه وجادَ قَلمُه.

هذا السِّفرُ الجَلیلُ الذی سَمّاه شاخه طُوبی وَلَقَد طابَقَ الاسمُ المُسمَّی، اِحتوَی علی الاَحاجِی واللَّطائِف والمُضحِکات وغیرُها من صُنوفِ المُفرِحات، فَجَزاه الرَّحمنُ نِعم الجَزاء ومَنّاهُ بِالکَاسِ الاَوفی.

وَ لکنّ النسخةُ کانَت مَخبِیةً تحتَ الاَستار، مَخفیةً عَن الاَبصار، اِلی اَن ساعَدتْ السَّواعِدُ الالهیّه و اللّطائفُ العَلیّة، سَیدَنا الشّریف الطاهر، حاوِی المکارِمِ والمفاخِر، طَیِّب الاَعراق، ذَکیّ الاَعماق حَسن الاَخلاق، عَلم الهُدی فِی الزّمانِ عَلی الاِطلاق، النَّقَوِّی نَسَبا وَالکابُلِی مَولدا والمَلایِری مَهْتِدا فَانقذَها ونَجّاها وَصارَ سبباً لِاِشاعَتِها بعدَ ما کانَت تَشتاقُها النُفوسُ والارواحُ تَحِنّ الیها بِحیثُ کادتْ تُفارقُ الاشباحَ وجاءَ اَدامَ اللّهُ سعدَه واَفاقَ مَجدَه بِها الی هذه البَلْدَة، حرمِ الاَئمة ومَأوی الذُرّیةِ الطاهرة وِالَی العَبدِ الرّاجِی فَضلَ رَبِّه بِأخذِ نسخةٍ اخرَی مِنها فِی خَلالِ ایامِ یَسیرة، ثَمانیة او خَمسة، فَرایتُ هذا الاَمر کادَ اَن یَلحَقَ فِی حَقّی المَحال، لِلمساعی والاِشتِغال وتراکمِ اَفواجِ الهُمومِ والاَحزان والاهوال، فَخَطَر(بِبالِی) اَن اُفرِّقُها کَرارِیس وَ اُبدِدُها اَجزاءً بِمَعنَی اَن تُباشِرَ کتابتَها جَماعةٌ مِن الکُتّاب وَیَتَحمّلَ استنساخُها جُلٌّ مِن الاَصحاب، مِن اَجلِّ الاَصدقاءِ والاَحباب؛ فَلِهذا قَد تَری کلَّ کَرّاسٍ مِن هذا الکتاب یُغایِرُ الاخَر وَنَمَط غَیر لِصاحِبه وبَقی فِی خلالِ ذلکَ بَیاضٌ لِهذه الجَهة لا لنقصٍ فی الاِستِکتاب وقصورٍ فِی الاِقدام، حاشایَ وحاشاهُم مِن ذلک ولَم (اضایق) جَهداً فِی اَمرها وَرَبِّی عالمٌ بما حَلَّ بی مِن التعبِ والکَدِّ والسّامَة والکَلال وَاَحتَسِبُهُ عِندَ الله وباشرتُ مُقابلتَها وَتَمَّت فِی مَجالس اشرتُ الیها فِی آخرِ النُسخة ولا یذهب علیکَ اَنّ اَصلَ النُسخَة کانَت بِخطوطٍ مُختلفة واکثرُها بِخط مُؤلِّفها المِقدام وَشَیءٌ مِنها بِخطِّ شیخِنا السّعید الشَّهید حجةُ الاِسلام وَمَن لِقَتلِه اِنصَدَعَ قلبُ خیرِ الانام ولِصَلبِه اُستُلبَتْ بِعمائِم عَن الْهامات وَابتُلِیَ اهلُ العِلم بِالذُّل وصُنوفِ الاِهانات وَسُنّ الذُلُ والاستخفاف فِی حقِ اهلِ الفَضلِ والکمال وَافتُرِضَ عَلیهم القَتل والاَسرُ بالنسبةِ الی ارباب العِزّ والدَلال اَعنی شیخنا

العلامه والاَوّاه الحاج الشیخ فضل الله النوری ابن اختِ المولف قده(قدس اللهسره) حَشَرَه الله مَع سَیدالشُهدا وَامامُ السُعَدا ویَسِیرٌ مِنها بِقلَم شیخنا فِی الرِوایه ومُجِیْزُنا فِی نقلِ الاحادیث المیرزا علی اکبر دَبیرُ الدِّین، الهَمدانی صاحب کتاب الدّعوة الحسنی فِی الادعِیةِ وَغیرِها، (الذی کان) مِن خَواصِ تَلامِذَةِ المُولِّف(ره).

فائدة: وَلایَخفَی علیک اَنّا نَروی کُتبَ المُولف عَنه بِواسطةِ جُلٍّ مِن تلامِذه والمستفیدین مِن حَضرَتِهِ الشّریفَة وَ اَولُ مَن شَرَّفَنِی بِذلِکَ سَیِّدِی ومَولای نَسابةُ العِترةِ الطّاهِرة وَجامعُ شملِ الذریهةِ الفاخرة اُستادی ومَن الیه فِی العُلوم - سِیما فِی النّسب- استِنادِی وعَلیه اِعتِمادِی وَسَناوِی والدِیَ المَرحوم شمس الدین السید مَحمود بن علی سیدُ الاَطباءِ الحُسینی الحَسنی المُوسوی المَشهور بالتّبریزی النسّابة، فانه اَولُ مَن اَجازَ لِی روایةَ کُتبِ المُولِّف عُموماً وَبالخُصوص هذه الکِتاب وظُلمات الهاویه فِی مثالب معاویه وکتاب مَواقع فِی سَلاسل الاِجازات والرِّسالة الجفریة المنسوبة الی جَدی امیرالمومنین وسید الموحدین(سلام الله علیه وعلی آله المَظلومین واُسرتِه المَغصومین، الذین فِیئُهُم فِی غَیرِهم مُنذ حین اِلَی یوم الدین. وسِرُّ تَخصِیصِه (قده) التصریحَ بهذه مَعَ اَنّ لَه تَالیفاً اَشرَف مِنها کَالمُستدرک اَنّ ما صَدَر مِن قَلمِه الشّریف کلّها کانتْ مَطبوعةً مبذولةً یومَ الاِجازَة تَنالُها الاَیدِی اِلّا هذه فَاَجازَ روایتَها لِنُدرَتِها وَخَوفِ سِرقَتِها وَنَسبتِها الَی غَیرِ جامِعِها کَما فُعل وَشُوهِدَ کَثیراً ثُمّ انّه بَعدَ ما تَلَوناه عَلیکَ وَاَلقَیناه اِلیکَ لا اَظُنُ اَن تَتَوهّمَ اَنّ اَمثالَ هَذهِ المُوَلّفاتِ مِما یُزرِی بِمقامِ المُولِّف وهَیهاتَ وحاشاه من الاِزراءِ فِی درجتِهِ السامِیَة والحَطّ عَن مرتَبَتِهِ العالیة لِما فِی اَمثالِ هذه فِی احیاءِ الحق وازهاقِ الباطلِ بلسانٍ جاذبةٍ لنفوسِ اربابِ التنزُّهات مَع ایراثِها الفَرَح والانبساط فِی افئِدةِ المُومنِین والمُومِنات عَلی اَنّ القوةَ الفکریةَ والخَزانةَ المُتصرفة مِمّا تَکِلُ اَحیاناً وتَطرَئُها السّئمَة سیّما فی اربابِ الاشتغالِ والتحصیلِ واصحابِ الفضلِ والجدِ خصوصاً فِی هذا الزمان ابتُلُوا بِضُروب المِحنِ والالام والاَحزان، مضافاً اَلَی ما صَدرَ مِن اسلافِنا قَدس اللهُ اسرارَهم.

اَفَلا تَری کتاب عِقد الدُرر فِی بیان بَقر بَطنِ عُمر لِبعضِ تلامیذِ شیخنا الکَرکِی وکتابِ عُمر للمُولی میرزا شاهی القَزوینی مِن علماءِ عَصر المُلکوکِ الفاطِمیّه الموسویة الصفویة حُماةِ المذهب الجَعفریة قدس الله اسرارَهم وابقَی آثارَهُم وَکتاب عُمر لِلمُولی محمد باقر بن محمد تَقی اللاهیجی وهو کتاب لطیفٌ شبیه بِهذه النُسخة الشریفة الی غیرِ ذلک مِن الزُبَر المُولفة فی هذا الباب وامّا فِی غیرها فَکَکِتاب کُلثُوم نه نه، لِلمُولَی آقا جمال الدّین الخوانساری قده(قدس‌اللهسره) مشهور ومعروف وکتاب موش وگربه، للمولی الادیب الذی سَتَر ادبَه وظرافتَه مقامُ علمِه وفِقهِه، المیرزا عُبید الزاکانی القزوینی من علماءِ زمنِ الصَفویة وکتاب زُهرُ الرّبیع لسیدنا الجزایری معروف‌مشهورٌ وکتاب جواهرُ العُقول فِی قِصة الفارة والهَرّة لِمولینا العلامة المجسی قده(قدس‌اللهسره) نَثراً وکتابُ مرأة البُلَهاء لِشرح الالفاظ المعمولة المتداولة بَینَ عَوام الناس للوالِد العلامه وکتاب چهل طوطی للمولی الجلیل للآخوند ملا عباس مِن اَجلّةِ عُلماء زَمَن الزّندیة عَلی المَحکِی وکتاب دزد وقاضی لمولینا المجلسی قده(قدس‌اللهسره) او بعض تلامذته عَلی اختلاف المَحکی وکتاب ملا نصرالدین لبعضِ الاعلام وکتاب بهلول نامه له ایضا ورسالةُ المرحوم الحاج میرزا محمد حسین الحسینی المرعشی الشهرستانی قده(قدس‌اللهسره) غیرُ مطبوعة ورسالةُ شیخ وشوخ لشیخِنا الحاج شیخ علی ابی الوری الشیرازی اَلی غَیر ذلکَ من هذا القَبیل مما یُوجب ذکره الملال ویُورثُ الکَلال وفیما ذُکر کفایةٍ لِمن ابتقَی الانصاف واَعرَض عن الاِعتساف وَاِن کانَ ذلکَ فِی مثلِ هذا الزمان کاد ان یلحق بالنّوادر والشّواذ لَو لَم یَلحَق بِالکبریتِ الاَحمَر والعنقاء وَفّقنا الله لِسلوکِ الطریقِ المستقیم والاقتفاءِ بآثارِ الماضین والاتّباعِ بذلکم الصالحین وقد آلَ الامرُ الی ختم المَقالِ فی هذا المجال وفِی ذلک ذکری لمن القی السمعَ وهو شهید والسلام علی مَن سرّح نظرَه فیما زَبرْنا خَیرَ خِتام وصلی الله علی محمد و آله ساداتِ الانام وشفعاءِ یوم القیامة؛ اللهم احینا حیاتَهم واَمِتنا مماتَهم وتَوفّنا علی ملّتِهم واحشُرنا فی زمرتِهم ولا تُفرّق بیننا وبینهُم ابدا؛ اللهم ارزُقنا فِی الدنیا زیارتَهم وفِی الاخرةِ شفاعتَهم واجعَلنا مِن المُستضِیئِینَ بانوارِهم والمُقتدین بآثارِهم وأنا الرّاجی عفوَ ربِّه المُنیخ رحله

ببابِهم والعاکفُ بساحتِهم المضطرُ المُستکین اَبوالمَعالی شهاب الدین المَدعوّ بالنَجفی الحسینی الحسنی المرعشی النسابة حشره الله مع النبی الکهفِ الحصین وغیاثِ المضطرِ المُستکین وکانَ ذلک فی ضُحی یومِ الاربعاء لست بقین من شهر ربیع الثانی سنه ۱۳۵۲ الهجریه مع تخلل البال والاختلال الاحوال ولا مغیث ولا مجیر لمن انقلبت حالُه وتکدّر صفوُه بقُم فی المدرسة الفیضیّه صانَها الله حامداً مصلیاً مستغفرا.

(نسخه‌هایی که از کتاب شاخه طوبی موجود است و نسخه حاضر با مهم‌ترین آن‌ها مقابله شد)

نسخه (ا)

طبق آن‌چه که آیت‌الله مرعشی(ره) در مقدمه بیان داشتند، نسخه اصلی به‌دست ایشان رسیده و بسیاری از آن به خط خود مرحوم محدث و بخشی از آن به خط میرزا علی‌اکبر دبیرهمدانی است که نزد سیدعلم‌الهدی نقوی بوده و مرحوم مرعشی نسخه را جهت استنساخ، از ایشان دریافت می‌کند.

هم‌چنین مرحوم آقابزرگ تهرانی(ره) در مورد نسخه اصلی می‌گوید: (رأیت نسخة الأصل منه وکان أکثرها بخط المؤلف، وبعضها بخط صهره العلامة الشهید الشیخ فضل الله النوري، وبعضها بخط المیرزا علي أکبر دبیرالهمداني صاحب (الدعوة الحسني) وغیره، کانت هذه النسخة عند المیرزا محمد ابن المؤلف، ولم یستنسخها، إلی أن استکتبها السید علم الهدی النقوي الکابلي، واستکتبها أیضا الحجة المیرزا محمدالطهراني العسکري، وهي الیوم بمکتبته* المیرزا محمد الطهراني العسکري* في سامراء).[1]

---

۱ . الذریعة، ج۱۳، ص۳.

از شهادت این دو عالم بزرگوار به‌دست می‌آید که نسخه اصلی کتاب به خط مولف بوده و هردو مشاهده کرده‌اند و از شخصی که حلقه ارتباط بین نسخه اصلی و آیت‌الله مرعشی(ره) بوده یعنی سیدعلم‌الهدی نقوی کابلی(ره)،[۱] هردو بزرگوار یاد کرده‌اند.

در صفحه اول نسخه (ا) که الان هم در کتابخانه آیت‌الله مرعشی(ره) به شماره مسلسل ۱۰۱٤۸ نگه‌داری می‌شود،[۲] حجة‌الاسلام والمسلمین سیدمحمود مرعشی، فرزند آیت‌الله مرعشی(ره) می‌نویسد: (این همان نسخه‌ای است که به خط مرحوم مولف بوده است).[۳]

شواهد بسیاری در نسخه (ا) وجود دارد که به خط مولفش می‌باشد؛ مثلا در جایی اشعار میرزا حبیب جابه‌جا آورده می‌شود، لذا کاتب جهت اشاره به این مطلب می‌گوید: ان‌شاءالله در نسخه مبضیه، اشعار مرتب می‌شود؛ این در حالی است که دیگر نسخه‌ها جابه‌جایی اشعار ندارند و اشعار و مطالب، مرتّب آمده، پس نشان‌دهنده این است که آن نسخه‌ها از نسخه (ا) تبعیت کرده‌اند نه بالعکس؛ و کاتب، همان مولف است.

شاهد دیگر این است که در بسیاری از صفحات، شاهد خط‌خوردگی مطالبی هستیم که در هیچ کجای کتاب بعدا آورده نشده و این خود نشان می‌دهد که کاتب، مولف بوده که در حالت بررسی، مکتوب خود را کم و زیاد می‌کرده والا کاتب صرف چنین اختیاری ندارد. خط‌خوردگی خطوط و کلمات و اصلاح و تصحیح آن در متن و حاشیه و پاک کردن متن و

---

۱ . سید محمد نقوی کابلی، معروف به «علم‌الهدی»(۱۲۸۸ - ۱۳۶۸هق) عالم ربانی شیعه در قرن ۱۴ هجری و از شاگردان سید مرتضی کشمیری و شیخ المحدثین، حاج میرزا حسین نوری و سیدمیرحامد حسین از اکابر متکلمین امامیه بود. ایشان از استادان و مشایخ روایی آیت‌الله مرعشی می‌باشد (المسلسلات، ج۲، ص۲۱۵؛ الاجازات الکبیره، ص۹۷).

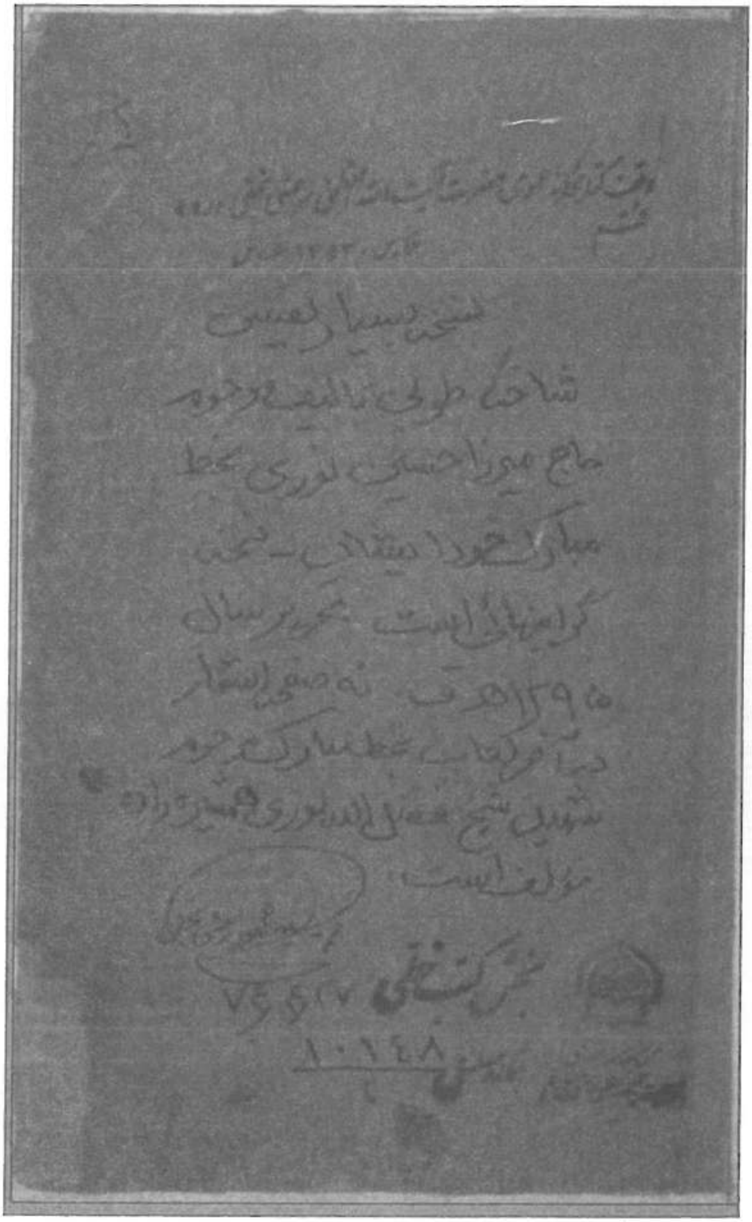
۲. فهرست نسخه‌های خطی ایران (فنخا)، درایتی، ج ۱۸، ص ٦٨٢.

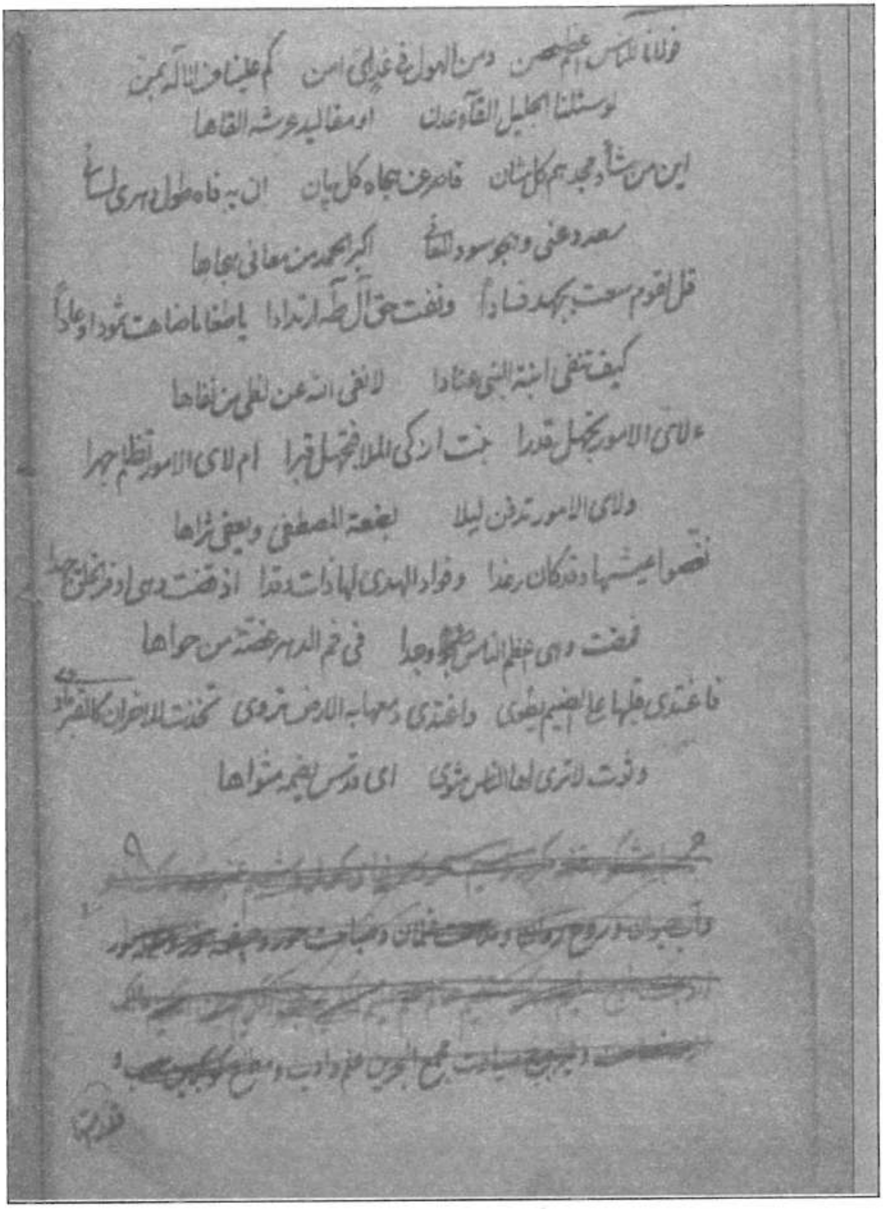
۳. البته آقای درایتی در فنخا قبول نمی‌کند که این نسخه به خط مرحوم مولف باشد و می‌نویسد: گویا صحیح نباشد (همان). شاید در نظر ایشان نسخه (د) به خط مولف می‌باشد، لذا در معرفی نسخه‌های کتاب شاخه طوبی نسخه (د) را اولین نسخه معرفی می‌کند و مبنی ایشان بر این ادعا، مطلبی است که سعید نفیسی در مورد نسخه (د) در صفحه اول این نسخه نوشته است، ولی طبق آنچه بعدا خواهد آمد، به نظر می‌رسد این ادعا صحیح نیست.

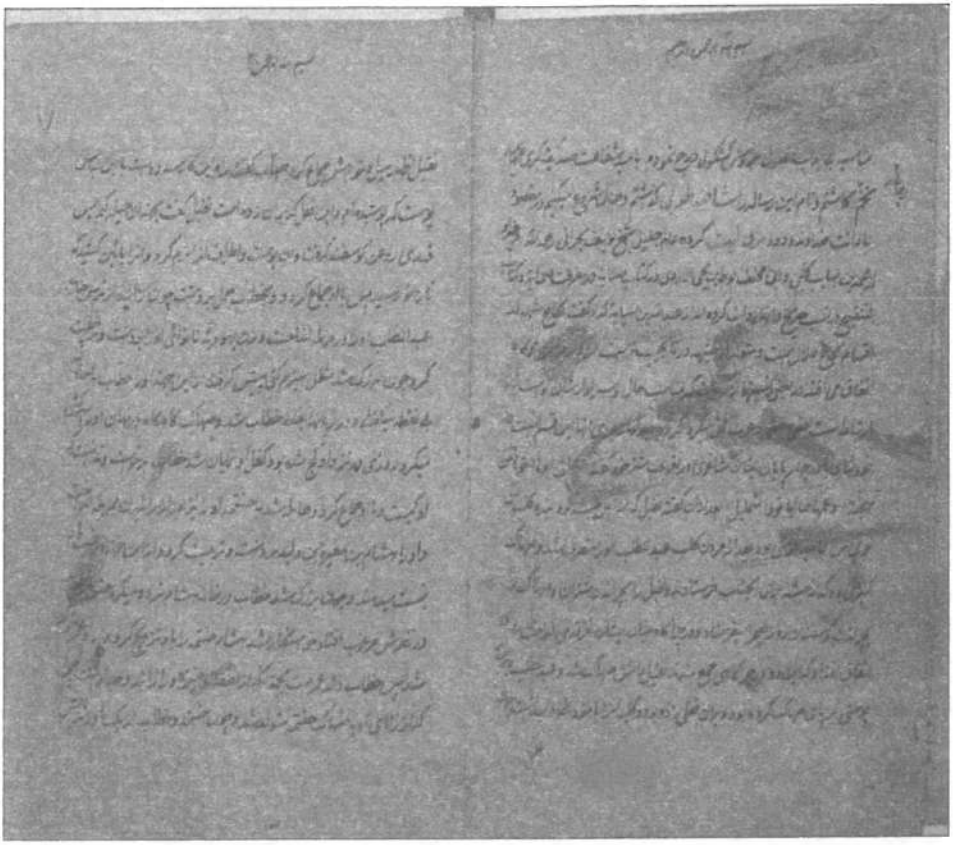
تصحیح مجدد آن‌ها غالبا در نسخه مسَوَّدّه، صورت می‌پذیرد، زیرا مؤلف اغلب هنگام نوشتن کتاب یا رساله، خود به اصلاح جملات و یا کلمات خود می‌پرداخته که این حک و اصلاح، مستلزم خط زدن متن و یا پاک کردن متن و اصلاح آن در حاشیه و یا در سطح موردنظر بوده است که تطبیق این اصلاحات با متن و یافتن عبارات صحیح نیز برعهده خود مؤلف بوده است؛ پس از این علائم در این نسخه نتیجه می گیریم کاتب همان مولف بوده.

شاهد دیگر سفید گذاشتن اوراق در قسمت‌های مختلف کتاب و یا فاصله گذاشتن جهت افزودن مطالب و یا اصلاح آن، عاملی دیگر در شناخت نسخه اصل است که در این نسخه مشاهده می‌شود.

تصاویری از نسخه (ا):


نسخه بسیار نفیس
شاخه طوبی تألیف مرحوم
حاج میرزا حسین نوری بخط
مبارک خود ایشان - نسخه
گرانبهائی است تحریر سال
۱۲۹۵ ه ق. نه صفحه اشعار
در آخر کتاب بخط مبارک مرحوم
شهید شیخ فضل الله نوری همشیره زاده
مؤلف است.
۷۶۵۲۷
۱۰۱۴۸


ولنا للناس اعظم حصن ومن الهول في غد الی امن کم علینا من الاله یمن
لو سئلنا الجلیل الف ... او مثاليد عرشه القاها
این من شاد مجدهم کل شان فاصر عن هجاه کل بیان ان به فاه طول دهری لسانی
سعد و عنی و هجو سود المغانی اکبر الحمد من معانی هجاها
قل لقوم سعت بجهد فسادا ونفت حق آل طه ارتدادا یا صغاما ضاهت ثمود او عادا
کیف تنفی ابنة النبی عنادا لا نفی الله عن لظی من نفاها
ولای الامور تجهل قدرا بنت ازکی الملا فتجهل قبرا ام لای الامور تظلم جهرا
ولای الامور تدفن لیلا بضعة المصطفی ویعفی ثراها
نقصوا عیشها وقد کان رغدا وفؤاد الهدی لها ذاب وجدا اذ قضت وهی ...
قضت وهی اعظم الناس ... وجدا فی فم الدهر غصة من جواها
فاغتدی قلبها علی الضیم یطوی واغتدی ... الارض تروی تحذت الاحزان ...
وقضت لا تری لها الشخص ... ای قدس یضمه مثواها



نسخه (ب)

آیت‌الله مرعشی(ره) دستور به استنساخ از نسخه اصلی، یعنی نسخه (ا) می‌دهند چنانچه در مقدمه ایشان گذشت و خود ایشان به‌مقابله نسخه (ب) با نسخه (ا) می‌پردازند و نسخه (ب) شکل می‌گیرد. ایشان در آخر نسخه (ب) می‌فرماید:

قَد فَرَغَ العَبد الُمستکین شَهاب الدین المدعو بالنّجفی الحسینی المرعشی مَع مُقابلةِ هذه النُسخة وما علی ظَهرِها مِن التّقاریضِ واللّطائِف وکان بعضُها بخطِّ شیخنا العلامَة، الفائز بمرابتِ السعادة والمُشرفِ بِدرجةِ الشهادة، حُجة السلام ومَن انصَدَعَ بقلبِه قلب سیدِ الانام، الحاج الشیخ فَضلُ اللهِ النُوری، نَوّرَاللهُ قَبرَه وثَراه وجَعَلَ الجَنّة مَقرّه ومَثواه وبَعضها بِخطِ المَولی الجَلیل، المیرزا علی اکبر الهَمدانی وکانَ مِن خَواصِ تَلامذةِ المُولّف قده وهو الّذی الّفَ کتابَ الدّعوةِ الحُسینی فِی الادعِیة وَقد طَبَع منذ سِنین وغَیره وکانَ اَدیباً اَریباً وَاَکثر النُسخة کانَ بِخطّ مُولّفها المقدام، جَزاهُ اللهُ عَن اهلِ البَیت خیراً اِن شاء الله تعالی؛ وَکان ذلک فِی مجالسٍ، آخرُها فِی صَبیحَة یومِ الثّلثاء مِن شَهر رَبیعِ الاول، سَنة ۱۳۵۲ بِبلدَة قم، حرم الائِمه وَ اَخَذتُ هذه مِن نُسخةِ الاصل، الّتی بَعَثَها السید الغطریف الهُمام، البَحر القَمقام، عَلمُ الهُدی النّقوِی الکابُلی، ادامَ اللهُ ایّامَه واَسعَدَ اَعوامَه وقَد عَثَر عَلیها جنابُه السامِی مَع کمالِ المقب ومُنتهَی الجُهد شکراته مَساعِیه الجَمیله وَاَحیَی به دَوارسُ الکتبِ المَخفیة تَحتَ الاَستار اِن شاء الله تعالی. هذا آخرُالکلام والسّلام عَلَی مَن طالَع فیها واستفادَ خَیر خِتام وصَلّی اللهُ عَلی سَیدِنا مُحمد وَآله الطاهِرین المَعصُومین.

این نسخه اکنون در کتابخانه مدرسه چهلستون مسجد جامع تهران به شماره ۲٤٥ نگه‌داری می‌شود.[1]

---

۱ . فهرست نسخه‌های خطی ایران (فنخا)، درایتی، ج ۱۸، ص ٦٨٣ و ٦٨٢.

نسخه (ج)

نسخه‌ای است که در کتابخانه سعید نفیسی بوده و خود این نویسنده و پژوهشگر ماهر بر روی صفحه نخست توضیحاتی پیرامون این نسخه و اصل استناد کتاب شاخه به محدث نوری داده است و در پایان امضا کرده است. او می‌گوید: حاج میرزا ابو عبدالله زنجانی[1] که از فضلای مشهور و صاحب تالیفات در این عصر است، نسخه مذکور را در بیت ایشان دیده و مسلم شده بر ایشان که از مولفات مرحوم حاج میرزا حسین نوری(رحمةالله‌علیه) بوده است و حتی این عالم بزرگوار اذعان کرده که این نسخه به خط خود مولف است و آقای سعید نفیسی هم جهت تایید این مطلب می‌گوید میرزا ابوعبدالله زنجانی کرارا خط محدث نوری را دیده. این نسخه در دانشگاه تهران به شماره ٦٥٥١ نگه‌داری می‌شود.[2]

البته آن‌چه بعد از مطالعه وتحقیق و تصحیح و مقابله نسخه‌های این کتاب به نظر می‌رسد، این است که همان نسخه (ا) به خط مولف بوده است که قبلا گذشت.

شاهد بر اینکه این نسخه به خط مولف نبوده این است که نسخه کامل نیست و صفحه آخر در وسط صفحه، شعر سیدحسن کرمانشاهی(ره) نیمه‌کاره رها می‌شود و نصف دیگر صفحه سفید است؛ و دیگر چیزی نوشته نشده و بقیه اوراق هم تا آخر کتاب سفید رها شده؛ در

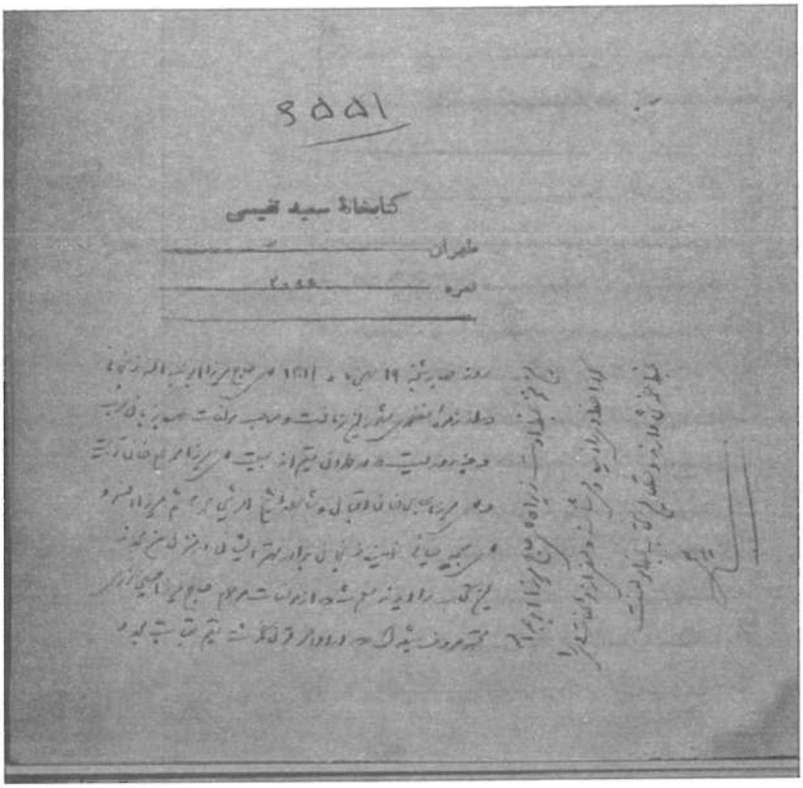
---

۱. ابوعبدالله زَنْجانی، فرزند میرزا نصرالله شیخ الاسلام (۱۳۰۹ ـ ۱۳۶۰ق)، فقیه، مفسر، قرآن‌شناس و نویسنده قرن ١٤هجری قمری و از شاگردان برجسته میرزا ابوالحسن جلوه، از ۱۳۲۶ تا ۱۳۲۹ق. بهره جست. وی سپس همراه برادر بزرگ‌ترخود میرزا فضل الله عزم نجف کرد و سال‌ها نزد استادان و مجتهدان برجسته‌ای نظیر سیدمحمد کاظم یزدی، سید ابوالحسن اصفهانی، شیخ الشریعه اصفهانی، شیخ ضیاء الدین عراقی و میرزا حسین نائینی به تحصیل علوم دینی پرداخت. در اواخر ۱۳۳۸ق. پس از احراز درجه اجتهاد به زنجان بازگشت. و طی سال‌ها تحقیق و تألیف و تدریس، مجموعه بسیار نفیسی از کتب خطی و چاپی گرد آورد. که پس از مرگش، کتابخانه مجلس شورای ملی آن را خریداری کرد. معروف‌ترین اثرش، تاریخ القرآن نام دارد. برادر او میرزا فضل‌الله نیز از دانشمندان برجسته و شیخ الاسلام زنجان بود (مشکور، ص۲۰۲؛ اقبال، ص۱۳؛ نعمه، ص۴۲۷؛ صفا، ج۱، ص۳۴۶؛ قس: امین، ج۲، ص۳۷۸).

۲. فهرست نسخه‌های خطی ایران (فنخا)، درایتی، ج ١٨، ص ٦٨٢.

صورتی که نسخه‌های دیگر، اشعار و بقیه مطالب کتاب را کامل آورده‌اند؛ این نشان می‌دهد کاتب این نسخه به کتابت ادامه نداده و این نسخه افتادگی ندارد، بلکه ناقص کتابت شده، نه اینکه اوراقی که بقیه شعر در آن است، مفقود شده باشد؛ زیرا این فرضیه در صورتی صحیح بود که کتابت شعر تا آخر صفحه ادامه پیدا کرده بود، لذا در این‌صورت گفته می‌شد بقیه صفحات مفقود شده، ولی چون در وسط صفحه توقف صورت گرفته، نتیجه این است که نسخه افتادگی ندارد بلکه ناقص کتابت شده، لذا این نسخه نمی‌تواند نسخه‌ای باشد که مرحوم آقابزرگ و مرعشی(ره) تایید کرده‌اند که به خط مولف است. البته لازم به ذکر است در مقابله، تا جایی که این نسخه کتابت شده بود با نسخه اصلی (ا) هیچ تفاوتی در مطالب و اشعار دیده نشد.

تصویری از نسخه (ج):



کتابخانهٔ سعید نفیسی

طهران

نمره

نسخه(د)

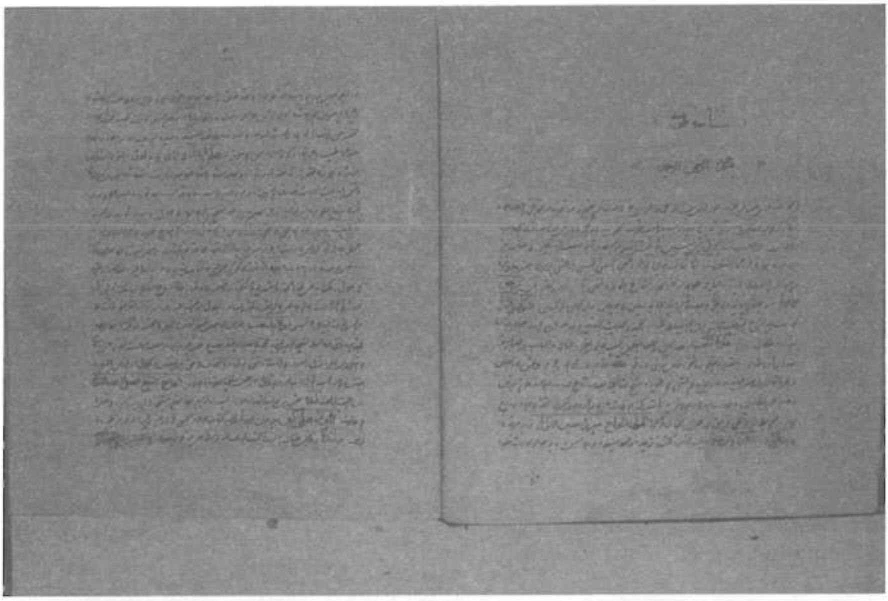
این نسخه توسط محمدصادق ابن عباس النصیری از روی نسخه (ب) یعنی نسخه آیت‌الله مرعشی(ره) کتابت شده. این نسخه الان در موسسه آیت‌الله بروجردی به شماره ۶۰ نگهداری می‌شود؛[۱] کاتب در آخر نسخه عبارات زیر را می‌نویسد:

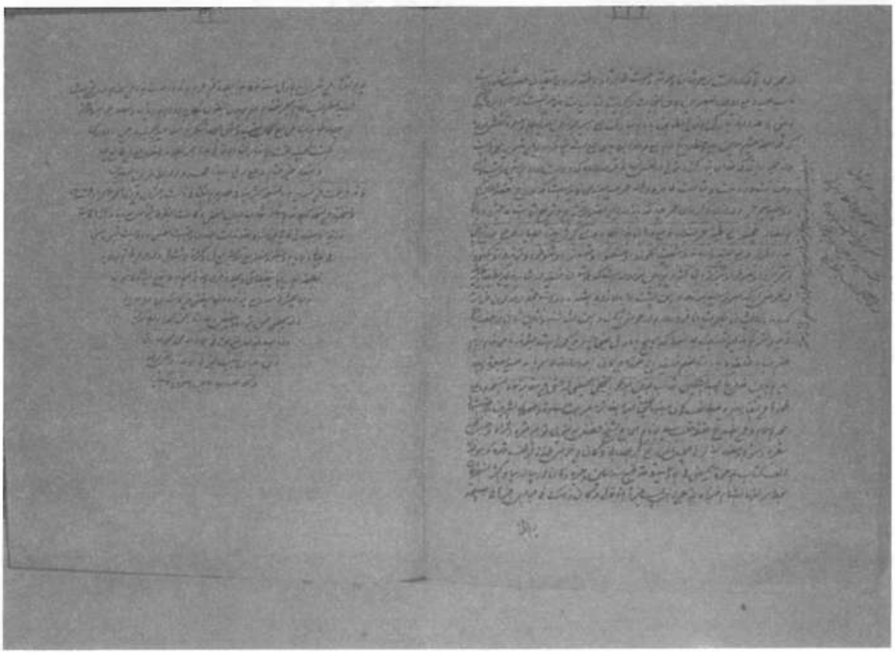
وقد فرغتُ من تسویدِ هذه النسخةِ الشریفةِ فِی عصرِ یومِ الثلثاء فِی ثالث وعشرین مِن ذی الحجة الحرام سنة ۱۳۶۵ ونَسختُها مِن نُسخةِ العلامةِ الاستاذ شهاب الدین النجفی وکانتْ بخطوطِ اشخاصٍ عدیدة واکثرُها کانتْ ردیئة ولبعضِها فی غایةِ الردائه ولَقَد بَذلتُ جُهدی وَاَتعبتُ نَفسِی واَوجعتُ قَلبِی وَعَینی فِی اللّیالی والاَیام والسّفر وَالحَضر مَعَ تَشویشِ البال وَکَثرة الاِشتغال وَاَرجُو مِن خاتمِ الوِلایةِ المُطلقة الکُلیة اَن یَتَقَبّلَه مِنّی ویَجعلهُ ذُخرِی وعُدَّتی لِیومِ لا یَنفعُ فیه مالٌ ولا بَنون وأَن یَحشرَنِی مَعه ومَع مَن یَتولاه وَ اَن یَسقِنِی فِی کاسِه الاَوفی رَیّا رَویّا وَاَن یَجعَلَنی مِمّن یَتولّاه ویَبغضُ اعدائَه بِحقِ محمدٍ وآله الطّاهرین وَاَنا العَبدُ الذّلیل الغَریقُ فِی بِحار المَعاصی محمدصادق ابن عباس النصیری السَّرابی مَولداً والقُمی موطناً والحَمدلله ربِ العالمین والصَّلوة علی محمد وآله الطاهرین.

---

۱. فهرست نسخه‌های خطی ایران (فنخا)، درایتی، ج ۱۸، ص ۶۸۳.

تصاویری از نسخه (د):





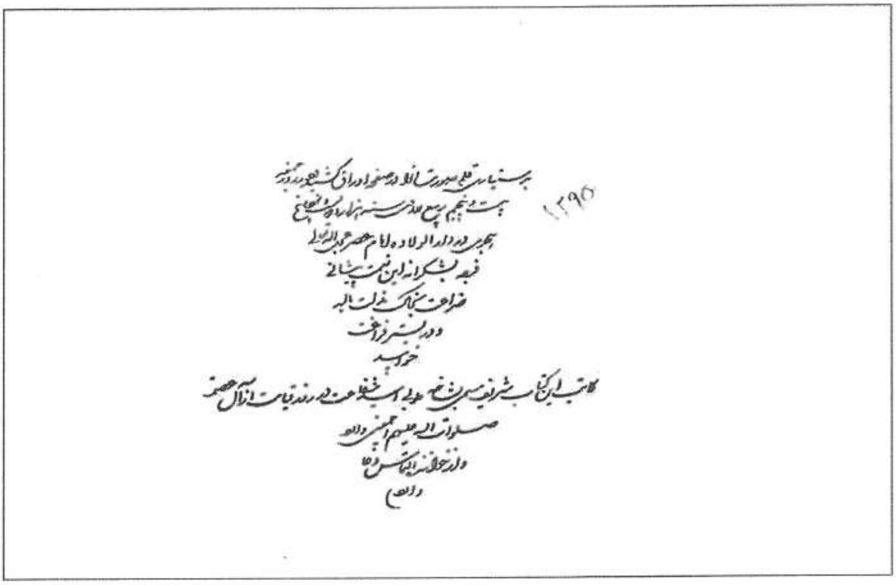
نسخه‌های دیگر:

نسخه‌ای در مشهد مقدس در کتابخانه آستان رضوی است به شماره ۱۱۵۱۲ که کاتب آن محمد طالقانی طبیب، در سال ۱۳۱۷ق؛ می‌باشد و نسخه‌ای در کتابخانه آیت‌الله مرعشی به شماره ۱۳۱۵۹ که کاتب آن **محمد بن مهدي رناني يعسوبي، در تاريخ ۱۳۲۴ق؛ می‌باشد.**[1] و هم‌چنین نسخه‌هایی که کاتب و تاریخ آن معلوم نیست مثل نسخه‌ای که به شماره ۳۱۹۶ در کتابخانه آیت‌الله مرعشی موجود است[2] و تصاویر ذیل مربوط به این نسخه است:



۱. فهرست نسخه‌های خطی ایران (فنخا)، درایتی، ج ۱۸، ص ۶۸۲.

۲. فهرست نسخه‌های خطی ایران (فنخا)، درایتی، ج ۱۸، ص ۶۸۳.


[illegible]
[illegible]
[illegible]
فبه بشکرانه این نعمت پیشانی
ضراعت بخاک ذلت مالیده
و در بستر فراغت
خوابیده
کاتب این کتاب شریف [illegible] امید شفاعت در روز قیامت از آل محمد
صلوات الله علیهم اجمعین والله
[illegible]
[illegible]
۱۲۹۵

(مقدمه مولف)

ستایش بی حد ایزدی را سزد که تامکنون کالبد انام[۱] از زوال زنگ خیالات و اوهام مصفی نشود، از پرتو روشنی انوار جلال و جمالش بهره نگیرد و تا پیکر مردهٔ خاک از سنگ و خاشاک پاک نگردد، از نسیم بهاری و ابر آذری مشک‌زا و عنبرافزا نشود؛ تا ریشه خار از همسایگی گلزار دوری نگیرد، لب به خنده نگشاید و تا پیش زهر بار، از کنار جدوار فرار نکند، برای دفع سموم نشاید؛ احجار چون در بوته نار از خرقه کثافات در آید، جامه نور و قبای بلور بپوشد؛ بیمار چون از خمار امراض گوناگون هوشیار شود، جام عافیت بنوشد؛ نفی شریک از بی‌چون در کلمه طیبه توحید مقدم، و بیزاری از مسیلمة[۲] و سجاح کذّاب[۳] با اقرار به رسالت ختمی مآب توام؛ اول شرط مصاحبت رسول مختار، تبرّی و مجانبت از اغیار والّذین مَعه اَشِداء عَلی الکُفّار[٤] و رحمت بی‌نهایت بر روان پاک خاتم پیغمبران، نگاه دارنده سماواتیان از هجوم عساکر[٥] شیطان و پاک‌کننده اطراف حرم و خانه محترم از لوث صنم[٦] و بر آل اطهار آن جناب خصوصا ناموس دهر و امام عصر، خورشید عالم‌افروز و سبب گردش شب و روز، آتش سوزان جبار بر منافقین و کفار و تیغ برّان دیّان بر تارک اشرار تا رفتن اهل عذاب در دارالبلوا و مخلد شدن در بئس القرار؛ و بعد چنین گوید بنده مسیء، حسین بن محمد تقی النوری الطبرسی، حَشَره الله مع المصطَفَین واَعطاه قوَّةً

۱. در غیاث اللغات آمده اعم از جن و انس (لغت‌نامه دهخدا، ذیل واژه انام).

۲. مسیلمة بن کثیر بن حبیب بن الحارث بن عبدالحارث، معروف به مسیلمة کذاب که کافری به زمانهٔ رسول الله بود و ادعای نبوت کرد و حکایات زیادی پیرامون ادعای نبوت در تواریخ هست و به دست وحشی، قاتل حمزة سید الشهدا کشته شد. لغت‌نامه دهخدا، ذیل کلمه مسیلمة.

۳. سجاح بنت الحارث بن سوید تمیمیة متنبیة. او دعوی نبوت و نزول وحی کرد. جمعی انبوه از او متابعت کردند و با مسیلمة ازدواج کرد و به شکرانه‌اش برخی از نمازهای یومیه را برداشت. لغت‌نامه دهخدا، ذیل واژه سجاح.

٤. فتح، ۲۹؛ و کسانی که با او هستند در برابر کفّار سرسخت و شدیدند.

٥. لشکرها، سپاهیان.

٦. آلودگی بت‌ها

فی البَراءةِ من اعداءِ الدین؛ که در ایام مجاورت سُرّمَن رَای[۱] از دیدن روی مِیشُوم اعدای خدا و اتباع لات و عزّی در صباح و مساء[۲] و منتقل شدن از خبث این قوم به مساوی آن ملحدین و هیجان قوه تبری از آن منافقین متذکر شدم که در ایام مبارکه اوایل ربیع‌الاول و عید کبیر جناب امیر و حضرت زهـرای منـیر(علیهماالسلام) مجالس شیعیان و محافل دوستان در جمیع بلدان بر حسب اصناف طبقات ،منوّر و مزیّن و به ذکر نظم و نثر و مزاح و امور لعب مناسب هر طائفه مشغول، جز انجمن علمای اعلام و فضلای کرام که طرف دامانش از زینت این گهر و لآلی، خالی و سقف و جدرانش[۳] از فقد زیور این نقش و نگار چون خانه سفالی؛ لهذا با نهایت اشتیاق به فکر ساختن این رواق و جمع‌آوری این اوراق افتادم و از نظم و نثر عربی و فارسی که شایسته آن محضر انور است با بعضی از اخبارِ مناسب، بی ابواب و فصول به روش کشکول درج نمودم؛ به امید شفاعت صدیقه کبری(علیهاالسلام) تخم رجائی کاشتم و نام این رساله را شاخه طوبی گذاشتم و حال شروع می‌کنم در مقصود به اعانت خداوند ودود.

(نسب عمر بن الخطاب(لعنةاللهعلیه))

روایت کرده عالم جلیل شیخ یوسف بحرانی(رحمةاللهعلیه)[٤] و غیر او از محمد بن السایب کلبی و ابی مخنف لوط بن یحیی الازدی در کتاب صلابة در معرفت صحابة و کتاب التنقیح در نسب صریح و آن‌ها روایت کرده‌اند از عبدالله بن سبایة که او گفت: نکاح شبهه از اقسام نکاح حلال است و متولد از شبهه و زنا نجیب‌تر است از ولد فراش و گاه اتفاق می‌افتد در بعضی نسبت‌ها از کرامات که مناسب حال و سزاوارشان، او است از

---

۱. شهر سامرا

۲. شب

۳. دیوارهایشان

٤. الکشکول، شیخ یوسف بحرانی، ج۳، ص۲۱۲- ۲۱۳، دار مکتبة، بیروت.

ارتباط نسبت بعضی به بعضی و عرب فخر می‌کرد اگر روی داد از برای آن‌ها این قسم نسبت در خودشان یا در چهارپایان ایشان. شاعری در تعریف شتر خود گفته:

عَلَقَ اَبُوها اَخُوها مِن مُهَجَّنةٍ   وعمُها خالُها قَوداءُ شِمليلُ[۱]

بعد از آن گفته نفیل که از اهل حبشه بود، بنده کلب بن لُؤَیّ بن غالب قریشی بود، بعد از مردن کلب، عبدالمطلب او را متصرف شد و صُهّاک کنیزی بود که از حبشه برای آن جناب فرستادند و نُفیل را به چراندن شتران و صُهّاک را به چراندن گوسفندان، روز به صحرا می‌فرستاد و در چراگاه میان ایشـان تفرقه می‌انداخت. روزی اتفاق افتاد که این دو در چراگاهی جمع شدند. نُفیل عاشق صُهاک شد و عبدالمطّلب به زیر جامه پوستی بر پای صُهّاک کرده بود و بر آن قفلی زده بود و کلید آن را با خود نگاه می‌داشت چون نُفیل اظهار میل و خواهش جماع کرد، صُهّاک گفت راه این کار مسدود است. با این لباس پوست که پوشیده‌ام و این قفل که بر آن زده است. نفیل گفت: به جهت آن حیله کنم؛ پس قدری روغن گوسفند گرفت و آن پوست و اطراف آن را نرم کرد و آن را پائین کشید که تا زانو رسید پس با او جماع کرد و به خطاب حمل برداشت. چون زائید، از ترس جناب عبدالمطّلب او را در مزبله انداخت و زن یهودیهٔ نانوائی، او را برداشت و تربیت کرد. چون بزرگ شد، شغل هیزم کَنی پیش گرفت؛ از این جهت او را حَطّاب با حاء بی نقطه می‌گفتند و در زبان‌ها به غلط خطاب شد و صُهّاک گاه‌گاه در نهان او را سرکشی می‌کرد؛ روزی در نزد او کج شده بود، کَفَل او نمایان شد. خطاب برخاست و ندانست که او کیست و با او جماع کرد و حامله شد به حنتمه؛ او را نیز بعد از زائیدن به مزبله انداخت

---

۱. معجم المقاییس اللغة، ابوالحسن احمد بن فارس بن زکریا، ج۳، ص۲۱٦.

شعر مذکور از کعب بن زهیر بن ابی سلمی است که با رسول‌الله(صلی‌الله‌علیه‌واله) هجو کرده است و این بیت در ضمن قصیده‌ای طولانی می‌باشد. (بهجه الآمال و بغیة الامائل، العامری الحرضی، ج۱، ص۴۵۱).

و او را هشام بن مغیرة بن ولید برداشت و تربیت کرد و از این جهت در نسب به او نسـبت می‌دهند و چون بـزرگ شد خطاب در خانه هشـام تردد می‌کرد، حَنتَمِه را دید در نظرش مرغوب افتاد، خواستگار شد. هشام حَنتَمِه را به او تزویج کرد و از او عمر متولد شد. پس خطاب، والد عمر (لعنةالله‌علیه) است، به‌جهت آن‌که از نطفه او حَنتمِه او را زائید؛ و جدّ اوست، چرا که از زنای او با صُهّاک، حَنتمِه متولد شد و چون حَنتمِه و خطاب از یک مادرند، پس خطاب خال او است و جدّ مادری و پدر؛ و حَنتمِه مادر او است که او را زائید و خواهر او، چون که عمر و حَنتمِه از یک پدرند و عمّه او، زیرا که حَنتمِه و خطاب از یک مادرند که صُهّاک باشد؛ این است[۱] ملخص کلام کلبی و ابومخنف را در آن مقام، کلام طویلی است که ذکر نشده. و از کتاب مثالب محمد بن السایب ایضا نقل شده که بعد از زنای نُفیل با صُهّاک، عبد العزیز بن رَبَاح نیز با وی مواقعه کرد و خطاب منتسب به این دو نفر است.

---

۱. بحارالانوار، ج۳۱، ص۹۹. علامه مجلسی می‌نویسد از محمد بن شهرآشوب این روایت را نقل کرده‌اند.
مثالب النواصب، محمد ابن شهرآشوب، ج۳، ص۱۹۳. گفتنی است که مثالب النواصب در سه جلد چاپ شده، که متاسفانه فقط ۳۰۰ صفحه از ۷۵۰ صفحه نسخه خطی آن به چاپ رسیده است و در موسسه امامیه آیت‌الله صدوقی مازندرانی تمام آن در ۸ جلد تحقیق شده است، ولی متاسفانه هنوز به چاپ نرسیده است.

ابن حجاج شاعر گوید:

من جَدّه خالُه و والُدُه و اُمُّه اُختُه و عَمّتُه

(کسی‌که پدربزرگ او، دایی او و پدر او یک نفر است و مادر، خواهر و عمه او نیز یک نفر است)،

اَجدرُ ان یُبغِضَ الوصیّ و اَن یُنکِرَ یومَ الغدیر بیعتَ ه[۱]

(سزاوار است که مبغض وصی پیامبر(صلی‌الله‌علیه‌واله) باشد و منکر بیعت خود در روز غدیر بشود).

(اوصاف عمر(لعنة‌الله‌علیه))

و در روضة الاحباب مذکور است که عمـر(لعنة‌الله‌علیه) به غایت ضخـیم و دراز بود[۲] به نحوی که چون راه می‌رفت گمان می کردند که سواره است و اَعْسَر بود یعنی کارها را با دست چپ می‌کرد.

---

۱. بحارالانوار، ج۳۱، ص۱۰۰؛ در بحار آمده که این شعر منسوب به امام صادق(علیه‌السلام) می‌باشد.

علی بن ابراهیم بن هاشم قمی از امام صادق(علیه‌السلام) در مورد نسب عمر(لعنة‌الله‌علیه) روایت نموده است که فرمودند: صهاک جاریه و کنیز عبدالمطلب بود و صاحب عقب و باسن بزرگی بود و مشغول چرانیدن شترها بود و اصل او حبـشی بود و میل به نکاح و ازدواج داشت. پس چشم نُفَـیل، پـدربزرگ عمـر(لعنة الله‌علیه) به او افتاد و شیفته او گشت و عاشق او شد و در چراگاه با او مباشرت و نزدیکی نمود. پس او هم آبستن به خطّاب شد. وقتی خطّاب به دنیا آمد و بزرگ شد و به حدّ بلوغ رسید، یک نگاهی به مادر خود صهّاک کرد، پس کفل و باسن بزرگ مادر، خطاب را شیفته کرد. در این هنگام بر روی مادر قرار گرفت. پس او آبستن شد به دختری به نام حنتمه، صهّاک از اهل خود ترسید و او را در میان پارچهٔ پشمی قرار داد و او را بین چهارپایان مکّه انداخت. در این هنگام هشام بن مغیرة بن ولید او را یافت و به منزل خود برد و او را بزرگ نمود و نام حنتمه را برای او انتخاب کرد و در عرب رسم بوده که هرکس یتیمی را بزرگ کند او را فرزند خود می‌خواند. وقتی حنتمه بالغ شد، خطّاب به او نظر کرد و میل به سوی او پیدا کرد و از هشام او را خواستگاری نمود و با او ازدواج کرد و عمر(لعنة‌الله‌علیه) از او متولّد شد و خطّاب پدر عمر(لعنة‌الله‌علیه) و جد و دایی او است و حنتمه مادر و خواهر و عمّهٔ او بوده است. (بحارالانوار، ج۳۱، ص۱۰۰، از کتاب عقدالدرر نوشته شیخ حسن بن سلیمان حلی).

۲. ابی رجاء عطاری می‌گوید: عمر(لعنة‌الله‌علیه) ما قدی دراز و اندامی درشت داشت (الاصابة فی تمییز الصحابه، ج۲، ص۵۱۸، شماره ۵۷۳٦).

و ابن اثیر جزری در نهایة[1] ذکر کرده در اوصاف او که بود اَدْلَم[2] واَجْوَف جَلیداً واَبْرَج واَصْلَع[3]،له خفاف اَدلَم، یعنی سیاه دراز؛ اَجْوَف الجَلید، یعنی جـوف چشم او جلید که مردمک چشم است، بزرگ بود؛ اَبْرَج، آن‌که سیاهی تمام حدقه چشم او فرو گیرد. [4]اَصْلَع، یعنی در وسط سر مو نداشت و در قاموس گفته که عمر(لعنةاللهعلیه) اَرْوَح بود. خود تفسیر کرده به وسعت میان دو پا کمتر از فَحج[5] و درصحاح گفته که با آن وسعت باید میان دو قدمش دور بود ومیان پاشنه‌ها نزدیک.وکسی اگر تامل کند در این شمائل، صورت قبیحی به نظر خواهد آمد.[6]

---

۱. النهایه ابن اثیر، ج۱، ص۱۱۳.

۲. رنگ چهره عمر(لعنةاللهعلیه) به دو گونه تعبیر شده: یکی ادلم، به معنی سیاه، و یکی شدیدالحمره، یعنی قرمز بسیار تند و تیره که به سیاهی می‌زند (تاریخ الخلفاء، سیوطی، ص۱۳۱).

۳. سیوطی می‌نویسد: کان عمر(لعنةاللهعلیه) أصلع شدید الصلع؛ عمر(لعنةاللهعلیه) سرش به شدّت طاس بود (تاریخ الخلفاء، سیوطی، ص۱۳۱).

٤. عمرو بن عاص در زمان حکومت عثمان در حضور مرد مدینه، عمر(لعنةاللهعلیه) را این‌گونه توصیف کرده است: ..... ثم ولی الأمر الأعسر الأحول ابن حنتمه: سپس آن چپ دست، چشم‌چپ و لوچ، زاده حنتمه به حکومت رسید (تاریخ یعقوبی، ج۲، ص١٧٤).

۵. جلوی پا را به هم نزدیک و پشت پا را از هم دور کردن و این نوعی تکبر و بزرگ‌منشی است.

٦. ابن ابی الحدید می‌نویسد: عده‌ای از زنان در خدمت رسول خدا(صلی‌اللهعلیه‌واله) شرف حضور داشتند. صدای آن‌ها بالا گرفته بود که عمر(لعنةاللهعلیه) وارد شد. زن‌ها با دیدن او وحشـت کرده و پا به فرار گذاشتند. عمـر(لعنةاللهعلیه) به آن‌ها گفت: ای دشمنان جـان خود، آیا از من واهمه دارید ولی از رسـول خـدا(صلی‌اللهعلیه‌واله) نمی ترسید؟ آن‌ها گفتند: آری چون تو بداخلاق، خشن و تندخو هستی (شرح نهج البلاغه، ابی ابی الحدید، ج۱، ص۱۸۱).

و در جایی دیگر نوشته که او زن حامله‌ای را جهت تحقیق در مورد مسئله‌ای احضار کرد. زن به مجرد مشاهده عمر(لعنةاللهعلیه) از شدّت ترس فرزندش سقط شد و مرده به دنیا آمد (همان، ج۱، ص١٧٤).

ابن ابی الحدید می‌نویسد: عمر(لعنةاللهعلیه) خشن الملمس (یعنی سفت و سخت بود، ذره‌ای نـرم‌خویی، عطوفت و مهربانی در وجود او یافت نمی‌شد)، شدیدالغلظة (در دشمنی و کینه‌ورزی شدت عمل داشت و عزّ الجانب، یعنی همواره دارای شرارت و بدی بود) و دائم‌العبوس (یعنی همیشه بسیار اخمو و ترش‌رو بود) (شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج٦، ص۳۲۷).

و ابن ابی الحدید ذکر کرده که عمر(لعنةاللهعلیه) شتر ولید را می‌چراند و بار او را به دوش می‌کشید و متاع او را حفظ می‌کرد در سن هجده سالگی؛ و عمرو بن العاص گفت که: خطاب هیزم به دوش می‌کشید و عمر(لعنةاللهعلیه) بر سر، به جهت تحصیل قوت؛[1] و ایضا در نهایة گفته: که عمر(لعنةاللهعلیه) در جاهلیت مُبَرطَش بود، یعنی ساعی میان بایع و مشتری؛[2] و از ابن عبد ربه در کتاب عقد[3] نقل شده که گفت عمرو بن العاص: خدا قبیح کند زمانی را که عمرو بن العاص کار از برای عمر بن الخطاب(لعنةاللهعلیه) می‌کرد، والله من می‌شناختم خطاب را که بند هیزم حمل می‌کرد و بر پسرش نیز همان‌قدر بود.

رباعی عربی

زَنَتْ صُهّاک بِکُلِ عِلجٍ   مع علمِها بِاَنّ الزِنا حرامٌ

(صهاک به هر کافری زنا داد با این‌که می‌دانست زنا حرام است).

فلا تَلُمْها و لُم زَنیماً   یَزعمُ اَنّ اِبنَه اما ٌم[4]

(او را ملامت نکن و زناکاری را ملامت کن که مدعی است پسر صهاک امام است).

و در ادامه می‌نویسد که عمر(لعنةاللهعلیه) معتقد بود که تخلّق به این صفات و رفتار، فضیلت و کمال بوده و نبود آن نقص است (همان).

۱. ابن مسیّب می‌گوید: سالی که عمر(لعنةاللهعلیه) به حج رفت، وقتی به منطقه (ضبجان) رسید گفت: در این بیابان، من شترهای خطّاب را می‌چرانیدم، درحالی‌که لباس پشمی بلندی به تن داشتم، و خطّاب که مردی سنگ‌دل و خشن بود، اگر مطیع و فرمانبردارش می‌شدم، تا نفس داشتم از من کار می‌کشید و اگر کوتاهی و نافرمانی می‌کردم، به شدّت مرا به باد کتک می‌گرفت (الکامل فی التاریخ، ج۳، ص۳۳).

۲. زبیدی حنفی می‌نویسد: در حدیث وارد شده که عمر(لعنةاللهعلیه) در دوران جاهلیت مبرطش بود و در معنی مبطرش آورده‌اند: یعنی شتر و الاغ و استر افراد را به مردم کرایه می‌داد و در مقابل، حق‌الزحمه و دلّالی می‌گرفت (تاج العروس، ج٤، ۲۸۱؛ لسان العرب، ج۱، ص۳۷۹).

۳. العقد الفرید، ج۱، ص٤٦.

٤. الزام النواصب بامامة علی بن أبی طالب(علیه السلام) الصمیری البحرانی، الشیخ المفلح، ج۱، ص١٦٦.

و در آن این بیت هم هست:

فلا تلُمْها علی زِناها   فما علی مِثلِها مُلام

(روایت فضیلت روز نهم ربیع[1])

---

۱. ابی جعفر محمد بن جریر طبری از علمای قرن ٤ بنا بر آن‌چه در انوار نعمانیه مرحوم سید نعمت الله جزایری (ص۱۱۱) روایت نموده از سیدابوالبرکات بن محمد جرجانی قمی که نام وی یحیی بود از احمد بن اسحاق بن محمد بغدادی از فقیه حسن بن حسن سامری و او گوید من و یحیی بن جریح بغدادی به سوی احمد بن اسحاق قمی از یاران امام حسن عسکری(علیه‌السلام) رفتیم.

پ. ن؛ این روایت در نسخه‌های موجود از دلائل الامامه وجود ندارد ظاهرا در جزء دوم آن باشد که برخی از علمای سلف از آن بهره برده‌اند؛ هم‌چون سیدبن طاووس در کتب خویش و نامه عمر به معاویه(لعنة‌الله‌علیهما) را هم علامه مجلسی با واسطه از جزء دوم کتاب دلائل الامامه نقل نموده است.

و شیخ هاشم بن محمد از علامای قرن ٦ در کتاب مصباح الانوار (در دست چاپ) می‌نویسد: ابومحمد حسن بن محمد قمی در کوفه به ما خبر داده از ابوبکر محمد بن جعدویه القزوینی و از عالمی صالح و زاهد در سال ۳٤۱ از محمد بن علی قزوینی از حسن بن حسن خالدی در مشهد که گفت: محمد بن علاء الهمدانی واسطی و یحیی بن محمد بن جریح البغدادی گفتند: در مورد ابوالخطاب و محمد بن ابی زینب با هم گفتگو می‌کردیم و حالشان بر ما مشتبه شد، پس به سوی ابوعلی احمد بن اسحاق رفتیم؛ و محدث نوری(رحمة‌الله‌علیه) در کتاب مستدرک الوسائل می‌نویسد: شیخ مفید(رحمة‌الله‌علیه) در مسارالشیعه می‌نویسد: روز نهم از ربیع‌الاول، روز عید بزرگی است و برای آن شرح بزرگی است که خارج از موضوع کتاب ماست و نبی اکرم(صلی‌الله‌علیه‌واله) آن را عید قرار داده است و مردم را امر نمود که آن روز را عید قرار بدهند (موجود در برخی از نسخ مسارالشیعه؛ ولی این متن در نسخه خطی این کتاب در ضمن مجموعه‌ای به شماره ۹۰۰۳ در کتابخانه مجلس موجود است).

محدث نوری(رحمة‌الله‌علیه) در ذیل آن می‌نویسد: در این کلام شیخ مفید(رحمة‌الله‌علیه)، اشاره‌ای است به اعتبار روایت مورد ذکر (مستدرک الوسائل، ج۱، ۱۵۵).

سیدبن طاوس(رحمة‌الله‌علیه) از علمای قرن هفتم در اقبال الاعمال می‌نویسد: بنابر تفحصی که نمودم روایتی را موافق با عید بودن ربیع‌الاول نیافتم، ولی به این مطلب به خاطر روایتی که آن را از ابن بابویه(شیخ صدوق، متوفای ۳۸۱) روایت کرده‌ایم اعتماد نمودم (ج۳، ص۱۱۳).

پ. ن؛ باید توجه داشت که از مجموع ۱۹۰ اثری که شیخ نجاشی در رجال خویش از وی نام برده، فقط حدود ۱۵ کتاب وی به دست ما رسیده است و نبودن این روایت در آثار موجود شیخ صدوق نمی‌تواند دلیل بر کذب سخن سیدی عالم و با تقوایی هم‌چون سیدبن طاووس(رحمة‌الله‌علیه) باشد.

العقد النضید، نوشته محمد بن حسن قمی از علمای قرن هفتم، (ص۶۰).

الصراط المستقیم، علی بن یونس البیاضی، ج۳، ص۲۹، اشاره نموده به این خبر.

سید بزرگوار علی بن رضی الدین ابی‌القاسم علی بن طاووس(رحمة‌الله‌علیهما)[1] در کتاب زوائد الفوائد[2] روایت کرده از محمد بن ابی العلاء همدانی و یحیی بن محمد بن جریح بغدادی که روزی منازعه کردیم در باب قتل عمر بن الخطاب(لعنة‌الله‌علیه) و رفتیم در شهر قم نزد احمد بن اسحق قمی[3] که از خواص حضرت امام علی بن نقی و امام حسن عسکری(علیهماالسلام) بود و به خدمت حضرت صاحب‌الامر(علیه‌السلام) نیز رسیده بود و چون در را کوبیدیم دختر عراقیه‌ای بیرون آمد و احوال احمد را از او پرسیدیم؛ گفت او امروز مشغول اعمال عید است و آن روز نهم ماه ربیع الاول بود. گفتیم سبحان‌الله، عیدهای مومنان چهار است عید فطر، عید اضحی و عید غدیر و روز جمعه. آن دختر گفت که احمد بن اسحاق از امام علی بن نقی(علیه‌السلام) روایت می‌کند که امروز روز عید است و بهترین عیدها است نزد اهل بیت رسالت و شیعیان ایشان. ما گفتیم که رخصت بطلب ما به نزد او آییم. چون آن دختر او را خبر کرد، بیرون آمد به سوی ما و لنگی بسته بود و

المحتضر، شیخ حسن بن سلیمان حلی، ص٤٤.

و صاحب جواهر بنا بر آن فتوی داده است (جواهرالکلام، ج٥، ص٤٣-٤٤) و هم‌چنین فقهایی هم‌چون شیخ انصاری (الطهارة، ج٢، ص٣٢٦) وعلامه محمدکاظم یزدی(العروة الوثقی، ج٢، ص١٥١) این موضوع را تایید کردند.

١. وی فرزند سید بن طاووس صاحب لهوف و اقبال الاعمال است و در روز جمعه، محرم سال ٦٤٧ هجری قمری در نجف اشرف به دنیا آمده و بعد از وفات پدر در سال ٦٨٠، مقام شامخ نقابت سادات را دارا شد و در سال ٧٠٤ هجری قمری وفات نمود (مقدمه کتاب فتح الابواب، السیدبن طاووس، ج١، ص١٩).

٢. کتاب زوائد الفوائد در مجمع الامام الحسین(علیه‌السلام) العالمی، بتحقیق تراث اهل البیت(علیهم‌السلام) در دست تحقیق است و نسخه خطی آن در ضمن نسخه‌های اهدایی سیدمحمد مشکوة به کتابخانه مرکزی اهدا شده است.

٣. احمد بن اسحاق قمی، بزرگ شیعیان قم و از اصحاب امام جواد، هادی و عسکری(علیهم‌السلام) بود (نجاشی، احمد بن علی، رجال النجاشی، ص٩١). زمان امام حسن عسکری(علیه‌السلام) به دیدن حضرت صاحب الزمان(عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف) شرف‌یاب شد. او از وکلای حضرت عسکری(علیه‌السلام) و حضرت مهدی(علیه‌السلام) بود (کمال الدین و تمام النعمة، ج١، ص٤٤٢). امام حسن عسکری(علیه‌السلام) خطاب به وی فرمود: ......ای احمد بن اسحاق! اگر نزد خدای سبحانه و تعالی و حجت‌های او گرامی نبود، این فرزندم (حضرت حجت(علیه‌السلام)) را به تو نشان نمی دادم... (کمال‌الدین، ج١، ص٤٣٣-٤٣٤).

عبایی بر خود پیچیده بود و بوی مشک از او ساطع بود. ما گفتیم که این چه حالیست که در تو مشاهده می‌کنیم؟

گفت الحال از غسل عید فارغ شده‌ام. گفتمی: امروز مگر عید است؟ گفت: بلی! و ما را به خانه خود برد، بر کرسی نشاند و گفت: روزی با جمعی از برادران خود به نزد مولای خود امام حسن عسکری(علیه‌السلام) رفتیم. در سُرّ مَن رَأی در مثل این روز که شما به نزد من آمده‌اید. چون رخصت یافتیم و به خدمت حضرت رسیدیم، دیدیم که حضرت مجلس خود را آراسته و مجمره‌ای در پیش خود گذاشته است؛ و به دست مبارک خود عود به مجمره می‌اندازد و مجلس خود را مزیـن گردانیده و بر غلامان و خدمتـکاران خود جامه‌های فاخر پوشانیده است. گفتم یا ابن رسـول‌الله! پدر و مادران ما فـدای تو باد؛ آیا از برای اهـل بیـت(علیهم‌السلام) امروز فرحی تازه رو داده است؟ حضرت فرمود که کدام روز حرمتش از این روز نزد اهل بیت(علیهم‌السلام) عظیمتر است؟ به‌درستی‌که خبر داد مرا پدرم که حذیفة بن یمان در روز نهم ماه ربیع‌الاول داخل شد بر جدم رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌واله)، حذیفه گفت: که دیدم حضرت امـیرالمومنین و امام حسن و امام حسین(صلوات‌الله‌علیهم) را که با حضرت رسول(صلی‌الله‌علیه‌واله) طعام تناول می‌نمودند و آن حضرت بر روی ایشان تبسّم می‌نمود و به امـام حسـن و امام حسیـن(علیهماالسلام) می‌گفت: بخورید گوارا باد از برای شما برکت و سعادت این روز! به‌درستی‌که این روزی است که حق تعالی هلاک می‌کند در این روز دشمن خود و دشمن جَد شما را و مستجاب می‌گرداند در این روز دعای مادر شما را.[۱] بخورید که این روزي است که حق تعالي در این روز قبول مي‌کند اعمال شیعیان

---

۱ . در کتاب مجمع النورین روایت شده است که ابولولو(رحمةالله‌علیه) بعد از کشتن عمر(لعنةالله‌علیه)، به سوی امیرالمومنین(علیه‌السلام) آمد و عرض کرد: مولای من! شکم آن شخص را پاره کردم.

حضرت با شنیدن این خبر، به شدت گریه کردند و فرمودند: ای کاش دختر رسول خدا(صلی‌الله‌علیه‌واله) بود و این خبر را می‌شنید (ص۱۲۴) و زمانی که عمر(لعنةالله‌علیه) نامه رد فدک به حضرت فاطمه زهرا(سلام‌الله‌علیها) را پاره کرد، حضرت به او

و محبان شما را. بخورید که این روزی است که ظاهر می‌شود راستیِ گفته خدا که می‌فرماید: « فَتِلْكَ بُيُوتُهُمْ خاوِيَةً بِما ظَلَمُوا»[۱] یعنی این است خانه‌های ایشان که خالی گردیده است. بخورید که این روزی است که شکسته می‌شود در این روز شوکت دشمن جدّ شما، و بخورید که این روزی است که در این روز هلاک می‌شود فرعون اهل بیت من و ستم‌کننده بر ایشان و غصب‌کنندهٔ حق ایشان. بخورید که این روزی است که حق تعالی عمل‌های دشمنان را باطل و هبا می‌گرداند.

حذیفه گفت: که من گفتم یا رسول الله! آیا در میان امت تو کسی خواهد بود که هتک این حرمت‌ها نماید؟ حضرت فرمود که ای حذیفه، بتی از منافقان بر ایشان سرکرده خواهد شد و دعوی ریاست در میان ایشان خواهد کرد. مردم را به سوی خود دعوت خواهد نمود، تازیانه ظلم و ستم را بر دوش خود خواهد گرفت و مردم را از راه خدا منع خواهد کرد و کتاب خدا را تحریف خواهد نمود و سنت مرا تغییر خواهد داد و میراث فرزندان مرا متصرف خواهد شد و خود را پیشوای مردم خواهد خواند و زیادتی بر وصی من علی بن ابی طالب(علیه‌السلام) خواهد کرد و مرا و برادر من و وزیر من علی را به دروغ نسبت خواهد داد، و دختر مرا از حق خود محروم خواهد گردانید، پس دختر من او را نفرین خواهد کرد، و خدای تعالی نفرین او را در این روز مستجاب خواهد گردانید.

حذیفه گفت: یا رسول الله! چرا دعا نمی‌کنی که حق تعالی او را در حیات تو هلاک گرداند؟

حضرت فرمود که ای حذیفه، دوست نمی‌دارم که جرات کنم بر قضای خدا و از او طلب کنم تغییر امری را که در علم او گذشته است و لیکن از حق تعالی سوال کردم که فضیلت دهد آن روزی را که در آن روز او به جهنم می‌رود بر سایر روزها، تا آن‌که احترام آن روز

فرمود: بَقَّرَ الله بَطنَک کما بَقَّرتَ کِتابی؛ هم‌چنان‌که نامه مرا پاره کردی، خداوند شکمت را پاره کند (دلائل الامامة، ص۱۱۹، شرح نهج ابن ابی الحدید، ج۱۷، ص۲۳۵).

۱. نمل، ۵۲.

سنتی گردد در میان دوستان و شیعیان اهل بیت من؛ پس حق تعالی وحی کرد به سوی من که ای محمد! در علم سابق من گذشته است که دریابد بر او اهل بیت تو را محنت‌ها و بلاهای دنیا و ستم‌های منافقان و غصب‌کنندگان از بندگان من؛ آن منافقینی که تو خیرخواهی ایشان کردی و با تو خیانت کردند و تو با ایشان راستی کردی و ایشان با تو مکر کردند و تو با ایشان صاف بودی و ایشان دشمنی تو را به دل گرفتند و تو ایشان را خشنود گردانیدی و ایشان تو را تکذیب کردند و تو ایشان را برگزیدی و ایشان تو را در بلیه گذاشتند و سوگند یاد می‌کنیم به حول و قوه و پادشاهی خود که البته بگشایم بر روح کسی که غصب کند حق علی را که وصی تو است بعد از تو، هزار در از پست‌ترین طبقه های جهنم که او را فیلوق می‌گویند و او را و اصحاب او را در قعر جهنم جا دهم که شیطان از مرتبه خود بر او مشرف شود و او را لعنت کند و آن منافق را در قیامت عبرتی گردانم برای فرعون‌ها که در زمان پیغمبران بوده‌اند و برای سایر دشمنان دین و ایشان را و دوستان ایشان را به سوی جهنم برم با دیده‌های کبود و روهای ترش، بانهایت مذلت و خواری و پشیمانی و ایشان را ابدالآباد در عذاب خود بدارم. ای محمد! نمی‌رسد علی به منزلت تو مگر به آن‌چه می‌رسد به او از بلا از فرعون او و غصب‌کنندهٔ حق او که جرأت می‌کند بر من و کلام مرا بدل می‌کند و شرک به من می‌آورد و مردم را منع می‌کند از راه رضای من و گوساله از برای امت تو برپا می‌کند که آن ابوبکر(لعنةالله‌علیه) است و کافر می‌شود به من در عرش عظمت و جلال من.

به‌درستی‌که من امر کردم ملائکه هفت آسمان خود را که برای شیعیان و محبان دین شما، عید کنند آن روزی را که آن ملعون کشته می‌شود و امر کرده‌ام ایشان را که کرسی کرامت مرا نصب کنند در برابر بیت‌المعمور و ثنا کنند بر من و طلب آمرزش نمایند برای شیعیان و محبان شما از فرزندان آدم؛ و امر کردم ملائکه‌ی نویسندگان اعمال را که از این روز تا سه روز، قلم از مردم بردارند و ننویسند گناهان ایشان را برای کرامت تو و وصی تو.

ای محمد! این روز را عیدی گردانیدم برای تو و اهل بیت تو و برای هر که تابع ایشان باشد از مومنان و شیعیان ایشان و سوگند یاد می‌کنم بر خود و عزت و جلال خود و علو و منزلت و مکان خود که عطا کنم کسی را که عید کند این روز را برای من، ثواب آن‌ها را که به دور عرش احاطه کرده‌اند و قبول کنم شفاعت ایشان را در خویشان او و زیاد کنم مال او را اگر گشایشی دهد بر خود و عیال خود در این روز و هر سال در این روز صد هزار کس را از موالیان و شیعیان شما را از آتش جهنم آزاد گردانم و اعمال ایشان را قبول کنم و گناهان ایشان را بیامرزم.

حذیفة گفت: که پس برخواست رسول خدا(صلی‌الله‌علیه‌واله) و به خانه ام‌سلمه رفت و من برگشتم و صاحب یقین بودم در کفر عمر(لعنة‌الله‌علیه) تا آن‌که بعد از وفات رسول خدا(صلی‌الله‌علیه‌واله) دیدم که او چه فتنه‌ها برانگیخت و کفر اصلی خود را اظهار نمود و از دین برگشت و دامان بی‌حیایی و وقاحت را برای غصب امامت و خلافت بر کمر زد و قرآن را تحریف کرد و آتش در خانه وحی و رسالت زد و بدعت‌ها در دین خدا به پا کرد و ملت پیغمبر را تغییر داد و سنت آن حضرت را بدل کرد و شهادت حضرت امیرالمومنین(علیه‌السلام) را رد نمود و فاطمه دختر رسول خدا(صلی‌الله‌علیهما‌واله‌هما) را به دروغ نسبت داد و فدک را غصب کرد و یهود و نصاری و مجوس را از خود راضی کرد و نور دیدهٔ مصطفی را به خشم آورد و رضاجویی اهل بیت رسالت (علیهم‌السلام) نکرد و جمیع سنّت‌های رسول را بر طرف کرد و تدبیر کشتن امیرالمومنین(علیه‌السلام) کرد و جور و ستم را در میان مردم علانیه کرد و هرچه خدا حلال کرده بود حرام کرد و هر چه خدا حرام کرده بود حلال کرد و حکم کرد که از پوست شتر دینار و درهم بسازند و خرج کنند و در به رو و شکم حضرت فاطمه زهرا(علیهاالسلام) زد و بر منبر حضرت رسول(صلی‌الله‌علیه‌واله) به غصب و جور بالا رفت و بر حضرت امیرالمومنین(علیه‌السلام) افترا بست و با آن حضرت معارضه کرد و رای آن حضرت را به سفاهت نسبت داد.

حذیفة گفت: که پس حق تعالی دعای برگزیده خود و دختر پیغمبر خود را در حق آن منافق مستجاب گردانید و قتل او را به دست کشندهٔ او ابولوءلوء(رحمةالله‌علیه) جاری ساخت. پس رفتم به خدمت حضرت امیرالمومنین(علیه‌السلام) که آن حضرت را تهنیت و مبارک باد بگویم به این‌که آن منافق کشته شد و به عذاب حق تعالی واصل گردید و چون حضرت مرا دید گفت: ای حذیفه آیا در خاطر داری آن روز را که آمدی به نزد سید من رسول خدا(صلی‌الله‌علیه‌واله) و من و دو سبط او حسن و حسین نزد او نشسته بودیـم و با او طعـام می‌خوردیم، پس تو را دلالت کرد بر فضیلت این روز؟ گفتم: بلی، ای برادر رسول خدا! حضرت فرمود که به خدا سوگند که این روزی است که حق تعالی در آن دیده آل رسول را روشن گردانید و من برای این روز هفتاد و دو نام می‌دانم. حذیفه گفت: یا امیرالمومنین! می‌خواهم که آن نام‌ها را از تو بشنوم. حضرت فرمود: که این روز استراحت است که مومنان از شر آن منافق استراحت یافتند؛ و روز زایل شدن کرب و غم است؛ و روز عید غدیر ثانی است؛ و روز تخفیف گناهان شیعیان است؛ و روز اختیار نیکو برای مومنان است؛ و روز برداشتن قلم از شیعیان است؛ و روز درهم شکستن بنای کفر و عدوان است؛ و روز عافیت و برکت است؛ و روز طلب خون‌های مومنان است؛ و روز عید بزرگ خدا است؛ و روز مستجاب شدن دعا است و روز موقف اعظم است؛ و روز وفای عهد است؛ و روز شرط است؛ و روز کندن جامه سیاه است؛ و روز ندامت ظالم است؛ و روز شکسته شدن شوکت مخالفان است؛ و روز نفی هموم است؛ و روز فتح است؛ و روز عرض اعمال کافران است؛ و روز ظهور قدرت خدا است؛ و روز عفو از گناهان شیعیان است؛ و روز فرح ایشان است؛ و روز توبه است؛ و روز انابت به سوی حق تعالی است؛ و روز زکات بزرگ است؛ و روز فطر دوم است؛ و روز اندوه باغیان است؛ و روز کِرِه شدن آب در گلوی مخالفان است؛ و روز خشنودی مومنان است؛ و روز عید اهل بیت است؛ و روز ظفر یافتن بنی اسرائیل بر فرعون است؛ و روز مقبول شدن اعمال شیعیان است؛ و روز پیش فرستادن تصدّقات است؛ و روز زیادتی مثوبات است؛ و روز قتل منافق است؛ و روز وقت

معلوم است؛ و روز سرور اهل بیت است؛ و روز مشهود است؛ و روز قهر بر دشمن است؛ و روز خراب شدن بنیان ضلالت است؛ و روزی است که ظالم، انگشت ندامت به دندان می‌گیرد؛ و روز تنبیه است؛ و روز شرف است؛ و روز خنک شدن دل‌های مومنان است؛ و روز شهادت است؛ و روز درگذشتن از گناهان مومنان است؛ و روز تازگی بوستان اهل ایمان است؛ و روز شیرین‌کامی ایشان است؛ و روز خوشی دل‌های مومنان است؛ و روز برطرف شدن پادشاهی منافقان است؛ و روز توفیق اهل ایمان است؛ و روز رهایی مومنان از شرکافران است؛ و روز مظاهره است؛ و روز مفاخره است؛ و روز قبول اعمال است؛ و روز تجلیل و تعظیم است؛ و روز نحله و عطا است؛ و روز شکر حق تعالی است؛ و روز یاری مظلومان است؛ و روز زیارت کردن مومنان است؛ و روز محبت کردن ایشان است؛ و روز رسیدن به رحمت‌های الهی است؛ و روز پاک گردانیدن اعمال است؛ و روز فاش کردن رازها است؛ و روز برطرف شدن بدعت‌ها است؛ و روزترک گناهان کبیره است؛ و روز ندا کردن به حق است؛ و روز عبادت است و روز موعظه و نصیحت است و روزانقیاد پیشوایان دین است.

حذیفه گفت: که پس از خدمت امیرالمومنین(علیه‌السلام) برخاستم و گفتم اگر در نیابم از افعال خیر و آن‌چه امید ثواب از آن دارم، مگر محبت این روز و دانستن فضیلت این را، هر آینه منتهای آرزوی من خواهد بود .

پس محمد و یحیی راویان حدیث گفتند: که چون این حدیث را از احمد بن اسحاق شنیدیم، هر یک برخاستیم و سر او را بوسیدیم و گفتیم حمد و شکر می‌کنیم خداوندی را که برانگیخت تو را از برای ما تا آن‌که فضیلت این روز را به ما رسانیدی. پس به خانه‌های خود برگشتیم و این روز را عید کردیم.

سیدبن طاووس(رحمةاللهعلیه) فرمود که: این حدیث را از خط علی بن محمدبن‌بطی(رحمةاللهعلیه) نوشتم و در کتب دیگر تتبع کردم و چندین روایت دیگر موافق این یافتم.[۱]

رباعی (گریختن شیطان از عمر(لعنةاللهعلیه))

روزی به عمر رسید شیطان در راه ‌‌ بگریخت از او تا که نگردد گمراه
می‌رفت عمر ز پیش و شیطان می‌گفت ‌‌ لا حول ولا قوة الا بالله

(قصیده سیدشریف کاظمی(ره))

قصیده غراء فی‌مثالب الاعدآء لخاتم الشعرآء المؤید المدد السیدشریف الکاظمی:[۲]

الحَق حقٌ و إن أخفاهُ مُخفِیه ‌‌ و البُطْلُ بُطلٌ و إن أَبداهُ مُبدیهِ

(حق را هرچقدر بخواهند مخفی کنند حق است، باطل هم هر چقدر اظهار شود باز باطل است).

و الناسُ صِنفانِ ناجٍ یومَ محشرهِ ‌‌ و هالكٌ خُیِّبتْ منهُ مساعیهِ

(مردم دو دسته‌اند: یک دسته روز محشر اهل نجات هستند و دسته دیگر اعمال آن‌ها ضایع شده و (درجهنم) هلاک می‌شوند).

یا حائِداً عن طریقِ الرُشدِ مُختَبِطاً ‌‌ طُرْقَ الضَّلالِ الی ما لیسَ یُنجیهِ

(ای کسی که راه هدایت را ترک نموده و در راه های گمراهی و هلاک دست و پا میزنی)!

تابع بَنِي المُصطفی الهادي وعُدّ عَن ‌‌ الباقین مِن کُلِ ذي شَكٍّ و تَمویهِ

(از خاندان پیغمبر(صلی‌الله‌علیه‌واله) تبعیت کن و از دیگران که اهل شک و ظاهرسازی هستند برگرد).

---

۱. بحارالانوار، محمد باقر مجلسی، ج۹۵، ص۳۵۱، از زوائد الفوائد.

المحتضر، حسن بن سلیمان بن محمد، ج۱، ص۸۹، المکتبة الحیدریة، ١٤٢٤.

۲. سیدابراهیم بن حید حسنی بغدادی کاظمی(۱۳۱۸-۱۲۵۰هـ ق) عالم دینی و شاعر توانا از سادات سرشناس و مشهور به آل حیدر در شهر کاظمیه، دارای آثاری از جمله آنها: اعمال الاشهر الثلاث، هدایة العباد لیوم المعاد، هدایة المسترشدین الی معرفة الامام المبین (أعیان الشیعة، ج۲، ص۱۳۷).

هُمُ السفینةُ فازَ الراکبونَ بها   و مَن تخلَّفَ عنها سارَ فِي تِیهِ

(آن‌ها کشتی هستند، هرکه سوار شد نجات پیدا کرد وهرکس از آن‌ها عقب ماند گمراه می‌شود).

ما أَفتَوا الناسَ یوماً بالقیاسِ و لا   رآهم ابلیس مِمّن راحَ یُغوِیه

(آن‌ها هرگز براساس قیاس فتوا ندادند و ابلیس از گمراه کردن آن‌ها ناامید بود)!

ولَم یَقولوا بِانّ الطُهرَ احمدَ لَم   یَنصَب وَصیاً یُودِّی مایُودِّیه

(و نگفتند پیامبر(صلی‌الله‌علیه‌واله) به جای خود وصی‌ّای منصوب نکرد)!

ولانبیُّکم قَد صارَ یَهجُرُ حیثُ   الروح جِبریل بِالکرّار یُوصِیه

(ونگفتند پیامبر(صلی‌الله‌علیه‌واله) هذیان می‌گوید، بلکه جبرائیل سفارش حضرت امیر(علیه‌السلام) را به آن حضرت نمود)!

وبالوصِیّة کَم وَصّی رَعیّته   فَکَیْفَ ضُیِّع ما وصّاهُم فِیه

(چه بسیار که امت خود را سفارش به پیروی از امیرالمومنین(علیه‌السلام) کرد، پس چگونه وصیت آن حضرت ضایع شد؟

واللهُ فِی محکمِ القران اَکَّدَها   یَدری بِذلک قارِیه و واعِیه

(خداوند هم در قرآن بر امر امامت تاکید فرموده کسی که آن را خوانده و فهمیده، می‌داند).

ولاتَوَلَّوا اُمورَ المُسلِمین بِلا   اَمرٍ مِن اللهِ یَأتِی مَن یُوَلِّیه

(و آن‌ها ولایت بر امور مسلمین بدون امر خداوند نکردند)!

ما اَحرَقُوا بابَه ظُلماً و لاخَرَقُوا   کِتابَه بَعده و الکُلُّ یُؤذِیه

(در خانه او را آتش نزدند و وصیتش را پاره نکردند؛ این کارها باعث اذیت آن حضرت می‌شود)!

ولازَوَوا بِنتَه عَن اِرثِها وَحَوَوا   مااصبَحَتْ مِن حَبآءِ اللهِ تَحوِیه

(و دختر پیامبر(علیهماالسلام) را از ارثش محروم نکرده و آنچه را که خدا به او داده بود غصب نکردند)!

ما کَذَّبُوها و لا رَدُّوا شَهادَةَ -   اهلِ‌البِیت بیتٌ حُیِّي بِالوَحیِ نادِیهِ

(حضرت زهرا(سلام‌الله‌علیها) را تکذیب وشهادت اهل بیت راکه وحی برآن‌ها نازل می‌شد رد نکردند)!

و آیةُ الرِّجسِ والتطهیرِ شاهدةٌ   بِصِدقِهِمْ ما تَلَا القُرآنَ تالِیهِ

(آیه تطهیر شاهد بر راستی گفتار اهل بیت(علیهم‌السلام) است که در قرآن ذکر شده).

کَم بینَ مَن خَصَّهُ فِیها الإلهُ و مَن   بکانتا عالِمُ الأسرار یعنیهِ

(چه‌بسا تفاوت است بین کسی که خدا آن را مخصوص کرده به خلافت ...؟).

ولا تَواطَواعَلَی دَفعِ الدِّبابِ وَ لا　　دَفنِ الکِتابِ الّذي بانَتْ خَوافيهِ

(و توطئه بر ریختن سنگ‌ریزه در مسیر پیامبر(صلی‌الله‌علیه‌واله) نکردند و قصد از بین بردن قرآن را که آشکار شد، نداشتند)!

ولاتَواصَوْاعلَی قتلِ الحُسین فَلَما　　أمکَنَ الأَمرُ أَبدَی الغدرَ مُخفِیهِ

(و بر به شهادت رساندن امام حسین(علیه‌السلام) پیمان نبستند و وقتی به قدرت رسیدند آن پیمان مخفی را ظاهر و عمل نکردند)!

هذا ولانَسَبُوا الهادِي الَی　　اِستماعِ صَوتِ الغِنا مِمَّن یُغَنّیه

(و هم‌چنین به پیامبر(صلی‌الله‌علیه‌واله) نسبت گوش دادن و یا شنیدن صدای آوازه‌خوان‌ها را ندادند)!

ماأَحرَقُوا مُصحفاً أَحصَی المَثالب　　مِن أعدائه و أحلُّوا قَتلَ مُحصیهِ

(کتابی را که محتوی زشتی‌هایِ دشمنان اهل بیت(علیهم‌السلام) بود نسوزاندند و کشتن نویسنده آن کتاب را حلال ندانستند)!

تاللهِ ما جَهِلُوا مَعنیالکَلالةَ و　　الابّ الّذي ما دَرَی مَعناهُ قاریهِ

(بخدا، اهل بیت(علیهم‌السلام)حکم ارث کلاله[1] وابّ را می‌دانستند درحالی‌که خواننده آن، ندانست).

لمْ یَقتُلوا أبداً مَوءودةً سُئِلت　　بأيِّ ذنبٍ بلاجرمٍ تُوافیهِ

(هرگز دختران را زنده به گور نکردند، مگر آن‌ها چه جرمی داشتند که جزای آن‌ها این باشد)؟

لمْ یَدرؤا الحدَّ عن زانٍ ولا أمَروا　　برجمِ حُبلی ولا احتاجوا لتنبیهِ

(حدّ زناکار را تعطیل نکرده و دستور سنگسارکردن زن حامله را ندادندکه نیازمند تذکر بشوند)!

لَم یَعبُدوا صَنماً مِن تَمرِهِمْ صَنعُوا　　ولا سَقاهُمْ بکأسِ الخَمرِ ساقِیهِ

(بتی که از خرما ساخته شده باشد نپرستیدند و هرگز ساقی، جام شراب به آن‌ها نداده بود).

لَم یَجعَلُوا مَدحَ صِنْوِالمُصطَفی　　بِصرِیح الذِّکر مِن رَبِّه مَدحاً لِشَانِه

(صفات نیکوی امیرالمومنین(علیه‌السلام) را که در قرآن آمده برای دشمنان آن حضرت قرار ندادند)!

وَ لَمْ یَعُدُّوا عَدِیّاً فِي الفَخارِ وَلا　　تِیماً و هَل ثَمَّ مِن فَخرٍ یُؤدِّیهِ

(و برای عمر و ابوبکر(لعنة‌الله‌علیهما) هیچ افتخاری قائل نبودند و..).

---

۱. کلاله به کسی گویند که پدر و مادر و فرزندی ندارد (مقدس اردبیلی، زبدة البیان، فرائض الارث، ص۶۵۳).

لمْ يأخُذوا العِلمَ عن آراءِ أربعةٍ　　ضَلُّوا سَبيلَ الهُدى مِن بعدِ هاديهِ

(علم و دانش را از آرای ائمه اربعه که از راه هدایت بعد از پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌واله) گمراه شدند، نگرفتند)!

حديثُهم عَن سِجاحٍ عَن مُسَيلَمَةٍ　　عَن ابن رَبْيانَ والدُّوسِيِّ يُمليهِ

(ائمه اربعه احادیث خود را از سجاح و مسیلمه کذاب و ابن ربیان و دوسی روایت می‌کنند).

وَ كُلُّهُم يَنتَهي إسنادُ باطلِهِ　　الى عَزازيلَ مُحصِيهِ ومُنهيهِ

(و همه آن‌ها سندهای روایاتشان باطل است چون اول و آخر آنها به عزازیل می‌رسد).

ولايَرون وَليَّ اللهِ مَن خُضِبَتْ　　بِالخُرءِ ساقاً و اخْتَلَّتْ اَعاليه

(و قائل به این‌که پاهای ولی خدا در نجاست غوطه‌ور است نیستند (شاید اشاره به نماز خواندن ابوحنیفه در نجاست باشد))!

لَم يَغسِلوا قَطّ مَمسُوحاً وَ لامَسَحُوا　　خُفاً وَ ذِكرُ صَريحِ الذِّكرِ يُنهيه

(در وضو به جای مسح، پاها را نمی‌شویند و روی کفش مسح نمی‌کنند و قرآن صریحا نهی کرده)!

ما قالَ قبل اَقيلُوني خَلِيفتُهُم　　وَالحقُّ لَم يَستقِلّ مِنهُ مُؤَدّيهِ

(او (امیرالمومنین) (علیه‌السلام) اقیلونی نگفته! چون کسی که برحق است از حق استعفا نمی‌دهد).

و ما لَهُ ماردٌ بِالكُفرِ يَأمُرهُ　　ومِن طَريقِ الهُدى والرُّشدِ يَلْويهِ

(و شیطانی ندارد که او را امر به کفر بکند و او را از راه راست منحرف کند)!

ما قالَ لَولا و لا عِشتُ مُعترِفاً　　بالعَجزِ عَن مُشكِلٍ أعياهُ خافِيه

(هرگز نگفته (لولا عليٌ لَهَلَکَ عمر) و اقرار و اعتراف به عجز در حل مشکلات ننموده اند)!

ماعِيبَ بالعَزلِ فِي فرضِ الصّلاةِ　　ولا بَراءةَ فانْبَرَى والذُّلُّ عالِيهِ

(از امامت جماعت مسلمین کنار زده نشده و سوره برائت با ذلت از آن‌ها پس گرفته نشد)!

ما فرَّ في خيبرٍ كَلّا ولا أُحُدٍ　　ولا حُنَينٍ ولا باقِي مَغازِيهِ

(در جنگ خیبر و احد و نه در جنگ حنین و نه در هیچ جنگی فرار نکرد)!

أنّى يَفِرُّ و حاشاهُ أبا حسنٍ　　و الرُّوحُ بالنّصرِ لمْ يَبرَحْ يُباريهِ

(هرگز و حاشا از امیرالمومنین (علیه‌السلام) که فرار کند و حال این‌که جبرائیل همواره او را یاری می‌کرده).

ولا تَأَخَّرَ عَن جِيشٍ يُجَهِّزُهُ　　طه النَّبيّ اِلَى أَعْدَى أعادِيهِ

(و از لشکر اسامه که پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌واله) برای جنگ با دشمنانش مجهز نمود عقب نیفتاد)!

لمْ یُدعَ بِابنِ صَهاكٍ حینَ تَنسِبهُ　　　ولا الی لُکَّعِ الخَطّابِ یُعْزِیهِ

(به صهاک بد کارهٔ هرزه و پدرش خطاب نسبت داده نشده که پست‌ترین نسب‌هاست)!

ما فیهِ یا لَیتَني لَمْ أتَّخِذْ نَزلَتْ　　　ولا بیومٍ یَعضُّ الذِکرُ یَعنیهِ

(آیه «یا لیتنی» و هم‌چنین آیه «یوم یعض» در مورد ایشان نازل نشده است)!

ما رُدَّ عن خِطبةِ الزهراء فاطمةَ　　　أو سُدَّ بابٌ له الجبّارُ بانیهِ

(خواستگاری او از حضرت زهرا توسط پیامبراکرم(علیهم‌السلام) رد نشد و درب امیرالمومنین(علیه‌السلام) را نبست، همان دری که خدا بانی آن بود).

یا طالِبَ العِلمِ قُم فادخلْ مدینتَهُ　　　مِن بابِهِ و التَمِسْهُ مِن أهالیهِ

(ای طالب علم برخیز و از درب داخل شهر علم بشو، یعنی امیرالمومنین(علیه‌السلام) و علم را از اهل آن بخواه).

هُمُ الأئمةُ ما التَنْجیمُ دینُهمُ　　　و لا التَّلَوُّثُ في جَبرٍ و تشبیهِ

(آن‌ها امامانی هستند که دینشان رصد ستاره هانیست و آلوده به افکار جبر و تشبیه نمی‌باشند).

کم بَین دین به جاء الامینُ الی　　　الهادی الامینِ و دینِ لایُدانیه

(چقدر فاصله است بین دینی که جبرائیل برای پیامبر(صلی‌الله‌علیه‌واله) آورد و دین بدعت‌گزاران).

وبین مَن عِلمُه بالرَّای مُکتَسَبٌ　　　و بَین مَن عَن رسولِ الله یَرویه

(و بین کسی که علمش از رای است وکسی که علـمش را از پیامبـر(صلی‌الله‌علیه‌واله) گرفته است).

لمْ یَسنِدوهُ الی کَعبِ الیهودِ ولا　　　ابوهریرةِ الکذّابِ یُنشِیه

(آن‌ها روایات خود را به کعب الاحبار یهودی و ابوهریره دروغگو نسبت نمی‌دهند).

ولا اِلی ابنِ ابی لیلی یَؤول ولا　　　علیهِمُ قد غَدی مَکحول یُملیهِ

(و هم‌چنین روایات آن‌ها، به ابن ابی لیلا منتهی نمی‌شود و نه از مکحول روایت می‌کنند)!

ولا أبو یوسفٍ فی ما یُلَفِّقُهُ　　　روَاهمُ علمُهُم مَعْ مَن یُرَوِّیهِ

(و هم‌چنین از جعلیات ابو یوسف که بین مردم پخش کرده روایت نمی‌کنند)!

کَلّا ولا صارَ في الأَمْصارِ حارثُهمْ　　　عن السَّروجي یَرویهِ و یَحکیهِ

(و هم‌چنین حارثِ آن‌ها روایات سروجی را در شهرها پخش نمی‌کند).

ولا اعتقادُهمُ أنَّ الإلهَ یُری　　　بَلْ نَزَّهوه تعالی اَیّ تَنْزیه

(و آن‌ها اعتقاد به رؤیت خدا ندارند، بلکه خدا را از دیده شدن منزه می‌دانند).

ولایَقـولـون اَنّ الاَنبـیـا عَصَـوا   اَمرَ الآله و خَاضُوا فی مَناهِیه

(و هم‌چنین منکر عصمت پیامبران نیستند و نمی‌گویند پیامبران در گناه غوطه‌ور شدند).

ولا یَشُكُّونَ في كُفرِ الذينَ بَغَوا   عَلى عليٍّ و عَاثُوا في ذَراريهِ

(و در کفر کسانی که به امیرالمومنین و ذریه آن حضرت(علیهم‌السلام) ظلم کردند، شکی ندارند).

مثلِ ابن حَربٍ و ذاتِ الجَيشِ عائشةِ   و مَن عَلى حَربهِ أضْحى يُواتِيهِ

(مثل معاویه و عایشه و طلحه و زبیر(لعنة‌الله‌علیهم) که در جنگ با امیرالمومنین(علیه‌السلام) عایشه(لعنة‌الله‌علیها) را کمک کردند).

وشاهِدُ الكُفرِ فيهِم قولُ احمدَ يا   عليُّ حربُكَ حَربي فَافهَم حُسنَ تَنبِيه

(و شاهد کفرشان فرمایش پیامبر(صلی‌الله‌علیه‌واله) است که: یا علی(علیه‌السلام) جنگ با تو جنگ با من است پس تو از این اشاره بفهم).

وآيةُ اللعنِ في القُرآنِ قد شَهِدَتْ   بكُفرِهِم إذ بها الجَبَّارُ يَعْنِيهِ

(آیه‌های لعن کافرین و آن‌هایی که پیامبر(صلی‌الله‌علیه‌واله) را اذیت کردند شاهد است بر کفر مخالفین امیرالمومنین(علیه‌السلام)).

و لمْ يُسَمُّوا يَزيداً مُسلماً أبداً   بَل لمْ يُسمُّوا الذي أضحَى يُسَميهِ

(و اهل بیت(علیهم‌السلام)، یزید(لعنة‌الله‌علیه) را هرگز مسلمان نمی‌دانند بلکه کسی را هم که او را مسلمان بداند مسلمان نمی‌دانند).

و إنْ يُنازِع على إسلامِهِ أحدٌ   فآيةُ العَهدِ و التَّخليد تَنْفِيهِ

(واگر کسی در اسلام یزید(لعنة‌الله‌علیه) شک کند، آیه مخلد بودن قاتل مومن در آتش، شک او را از بین می‌برد).

مَن مالِكٌ عندَهمْ والشافِعيُ ومَن   أبو حنيفةَ والراوي مُساويهِ

(کسی که از مالک و شافعی و ابوحنیفه روایت می‌کند چون پیش او این افراد مساوی هستند)،

ماجاءَ في شَرعِهمْ لَفُ الحَريرِ و لا   وطيُ الأَجيرِ كما جاءَت فَتاويهِ

(اهل بیت(علیهم‌السلام) با آن‌چه که در شرع این‌ها آمده از وطی با محارم با پیچیدن آلت در پارچه ابریشم و هم‌چنین لواط با کارگر مزدگیر، کاملا مخالفند).

ولا أحلَّ لنا الشَّطرَنجَ مَذهبُهمْ   ولا الغِناءَ كما يَرويهِ راويهِ

(و مذهب اهل بیت(علیهم‌السلام) شطرنج را بر ما حرام و گوش کردن ساز و آواز را جایز نمی‌داند).

وحملُ عائشة من فوقِ عاتِقِهِ   يوماً لِتَسْمَعَه النُّعمان يَحكيهِ

(ولی ابوحنیفه می‌گوید: پیامبر(صلی‌الله‌علیه‌واله) عایشه(لعنة‌الله‌علیها) را بر روی شانه خود نشاند تا به ساز و آواز مطربان گوش کند).

كذاكَ ما كبَّروا بالفارِسيَّةِ في   أداءِ فرضٍ بِهِ يَنجو مُؤديهِ

(و اهل بیت(علیهم‌السلام) تکبیرة‌الاحرام نمازها را به فارسی جایز نمی‌دانند).

لقَدْ أجازَ لِمَن صَلَّى الوُضوءَ بمَحظورِ   النَّبيذِ و هذا ليسَ يُرضِيهِ

(ابوحنیفه وضوی با نبیذ را جایز می‌داند برخلاف شرع الهی).

حتى أَباح لَدَى الفرضِ الوقوفَ على   إهابِ كلبٍ و هذا ليسَ يَكفيهِ

(تا آن‌جاکه ابوحنیفه نماز خواندن روی پوست سگ را جایز دانسته و به این کفایت نکرد)،

حتى أجازَعلى الخُرءِ السُجودَ كذا   الراوي تَلقّاه عِندَ الدرسِ مَن فيهِ

(تا این‌که سجده بر مدفوع را چنان‌که راوی نقل می‌کند از آن‌ها، جایز دانسته).

و إن أتمَّ إمامُ القومِ فَرضَهُمُ   فَضِرطةٌ عِوضَ التسليمِ تَكفيهِ

(و ابوحنیفه گوز را به جای سلام نماز برای امام جماعت کافی می‌داند).

وجَوَّزُوا العَدل في فرضِ السِّهام ولمْ   تكن اذن و أُولُوالأَرحام تُثنِيهِ

(و در احکام ارث بدعت‌هایی را قائل شدند که اصلا در دین اسلام وجود ندارد).

و أَعظم الخَطبِ فَتوى المالكيِّ   بأَكل الكلبِ مِن غَيرِ ضُرٍّ ثُمَّ يُنجيهِ

(و مصیبت بزرگ فتوای مالک است که خوردن گوشت سگ را جایز می‌داند).

وبالغُلامِ اكتَفى عَن وطيِ زوجتهِ   و ليسَ غيرُ كنيفِ الدُّبْرِ يُهنيهِ

(و هم‌چنین لواط با غلام را به جای زوجه جایز و جز گند مقعد او از چیزی خوشش نمی‌آید).

أَجازَ فيه قياسَ الأَولويّةِ اذ   قد كان أَضيَقَ منها حِين يَاتِيه

(چون مقعدجوان از فرج همسرش تنگ‌تر است به قیاس اولویت آن را انتخاب کرده و جایز دانسته).

أَغناهُ عن لَثمِه تقبيلُ فَقْحَتِهِ   وريحُها من شميمِ الطِّيْبِ يُغنيهِ

(و به جای بوسیدن روی همسر بوسیدن مقعد آن غلام را انتخاب کرده و باد شکم اورا بهترین عطر می‌داند).

و الشافِعيُّ أجاز الإغتسال بِما   تُمني الرجالُ و ذا أَدْنى مَخازيهِ

(شافعی هم غسل با منی را جایز دانسته و این کم‌ترین رسوایی‌های اوست).

أجابَ فيهِ جَهولاً جاءَ يسألُهُ عن حُكمِه بجوابٍ ليسَ يُجْدِيه

(یک نفر جاهل که از او سوال کرد در رابطه با منی جواب جاهلانه به او داد)،

لو كانَ ذلكَ كُرّاً لاَغْتَسلتَ بهِ يا ويحَ لِحيتهِ مِمّا تُلاقيهِ

(و گفت: اگر مقدار منی به مقدار کر باشد، من با آن منی غسل می‌کنم. وای بر آن ریشی که با منی آلوده شود)!

وجائزٌ عنده نَكحُ المَحارِمِ من وطي الزّنا و عُمومِ النَّصِ تَنفيهِ

(و نزد شافعی، زنای با محارم جایز است، درحالی‌که تمام نصوص اسلامی با آن منافات دارد).

وحَملُ نُطفةِ مَن قد غابَ مهَّدَ عُذرَ الزّانياتِ فلا حَدٌّ يُؤاتيه

(و اگر زن شوهردار زنا داد و حامله شد در حال نبودن شوهرش او را معذور دانسته و حد بر او جاری نمی‌کند (فرزند او را به شوهر غایبش نسبت می‌دهند)).

مذاهِبٌ زَيَّنَ الشَّيطانُ باطِلَها يا ويلَ مَن بالخَنا الشيطانُ يُغريهِ

(این مذاهبی است که شیطان برای آن‌ها زینت داده است، وای بر آن کسی که شیطان او را فریب داده و خیانت می‌کند).

ان كان ذَاالدين بِالارآء مَنشأُه فليَكثُر الدينُ فى الدنيا لِمُنشِيه

(اگر قرار شود که هر کس در دین به رای و قیاس خود عمل کند،پس دین جدید در دنیا زیاد خواهد بود).

الرّأيُ لا يَتناهَى والقياسُ بهِ كلُ الوَرى شُرَّعٌ بُعداً لِرائيهِ

(اگر قرار بر رای و قیاس باشد، پس همه مردم صاحب‌شرع می‌شوند و مرگ بر این آراء باد).

فكيفَ خصَّصَ فيهِ اللهُ أربعةً مِن الرِجال تعالى الله مُعطيهِ

(اگر قرار بر رای و قیاس باشد، چرا خداوند این امر را اختصاص به چهار نفر (ائمه اربعه مخالفین) داد)؟

هيهاتَ بل كلُّ ذي عقلٍ ومعرفةٍ قد حازَ عقلا بهِ يَرضَي مُريديهِ

(زنهار! بلکه هر صاحب عقل و معرفتی که عقل درستی داشته باشد، به حکم خدا راضی می‌باشد).

إن كانَ هذا وهذا لم يكنْ أبداً مِمَّن أطاعَ و مِمَّن كانَ يَعصيهِ

(اگر رای و قیاس درست باشد که هرگز چنین نیست، از کسانی که مطیع آن‌ها باشند یا اهل معصیت)،

فما أرى لنبيٍّ قَطُّ فائدةً فيها إليه الهُ العرشِ يوحيهِ

(پس برای بعثت پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌واله) فایده‌ای نمی‌بینم در آن‌چه خداوند به او وحی کرده است).

بَل کُلُ مَن کان ذا رايٍ يُسدِّدُهُ يَغدو نَبياً بِلا ربٌّ يُنَبِّيهِ

(و اگر چنان‌چه هر کسی صاحب‌رای باشد، پیغمبر می‌شود بدون آن‌که خدا او را مبعوث کند).

إبليسُ اَولُ مَن سنَّ القياسَ لهمْ بالاعتراضِ على ذي‌العرشِ باريهِ

(پس ابلیس اول کسی است که بدعت قیاس را بنا گذاشت، در قیاس خود با حضرت آدم).

ونالَ بالرأيِ في يومِ السقيفةِ مِن جِبتَيْ قُريشٍ عظيماً مِن أمانيهِ

(و از اِعمال رایِ اهلِ روز سقیفه، ابلیس بزرگ‌ترین آرزوهای خود را به‌وسیله آن دو بت به دست آورد).

كَأننی قالَ أَنْظِرْني الى نَظَراً منه لِيومِ أبي بكرٍ و تاليهِ

(گویی آن روز که از خدا مهلت خواست منظورش این بود که تا روز سقیفه بماند و این فتنه را برپا کند).

وحين اَغرَى اللَّعينُ الحاضِرين بنصبٍ فيهم و هَنّاه مهنّيه

(و زمانی‌که عمر[لعنةالله‌علیه] حاضرین در سقیفه را مجبور به بیعت با ابوبکر[لعنةالله‌علیه] کرد، اولین کسی که به او تهنیت گفت، ابلیس بود).

وَافَى لِبيعتهِ يَسعَى واردفَها بنَخرةٍ سِرَّها ذو العقل يدريهِ

(ابلیس برای بیعت با ابوبکر[لعنةالله‌علیه] شتابان آمد و باصدای مهیبی شبیه صدای گوساله که عاقلان دانند).

ابليسُ أَغْوَيْتَ شيخَهُمُ فنُمْ ابداً فَأيُّ فعلٍ قَبيحٍ بعدُ تَبغيهِ

(ای ابلیس! شیخ آن‌ها را گمراه کردی پس راحت بخواب؛ بعد از این، چه کار پست دیگری می‌خواهی انجام بدهی)؟

كَم منةٍ لِابي حَفْصٍ عليكَ وقَد لَبّاكَ عِندَ النِدا فيما تُرجِّيهِ

(عمر[لعنةالله‌علیه] بر گردن تو ای ابلیس منت زیاد دارد، چون که ندای تو را در آن‌چه‌که آرزو داشتی لبیک گفت).

علَّمْتَهُ كيفَ يُغوي فاسترحتَ بِهِ حَتّى القيامةِ من ضُرٍّ تُعانيهِ

(تو به او گمراه کردن مردم را یاد دادی و راحت شدی تا روز قیامت).

لا بل دَواهيكَ كانَتْ قبلُ ناقصةً حَتَّى تَعلَّمتَ شَطراً مِن دَواهيهِ

(بلکه مکر و حیله‌های تو ناقص بود و شیطان بقیه راه‌های مکر را به تو یاد داد).

كَم سُنَّةٍ لِرسولِ اللهِ ضَيَّعَها و بِدعةٍ سَنَّها فِى النَار تُردِيهِ

(چه بسیار از سنت‌های پیامبر[صلی‌الله‌علیه‌وآله] را که ضایع کرد و چه بدعت‌هایی را انجام داد و او را به آتش جهنم می‌برد).

قد عَذَّبَ الرِجسَ نارُالخُلدِحينَ هوى　　و لَم تَجنِ بما قد كانَ تَجْنيهِ

(جهنم از ورود عمر (لعنةالله‌علیه) به آن معذب شد و حال آن‌که جنایت‌هایی که او کرده بود جهنم انجام نداده).

يا ساعَدَ اللهُ ناراً حَلَّها فَلَقد　　أُوذي بها حرَّ وادٍ صارَ يَحويهِ

(خدا کمک کند جهنم را که با ورود عمر (لعنةالله‌علیه) به آن، آتش جهنم بیشتر شد).

لو كانَ أفلحَ عندَ الغَصبِ يَسأَلهُ　　ردَّ الخلافة نالَ الأمرَ راجيهِ

(اگر حین غصب خلافت آن را به اهل آن پس می‌داد، آرزوی آرزومندان محقق می‌شد).

ما حرَّمَ الرجسُ تَمتيعَ النساءِ لِما　　كـان النبـي اليـهِ قَبلُ يُلقيهِ

(آن پلید ازدواج متعه را تحریم نکرد، مگر آن‌که با قول پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌واله) مخالفت کند).

بـل كـانَ ذا أُبْنـةٍ عنـدَ الهيـاجِ　　حرٌّ شَديد و ماءُ الصُلب يُطفيهِ

(هر شخص ابنه‌ای در وقت غلبه ابنهٔ خود گرمای شدیدی حس می‌کند که تنها خنک‌کننده آن آب مردان است).

و مُذ رَأى جُملةَ العُزَّاب عنه بها　　استغنوا بِتَحريمِها نادَى مُناديهِ

(و وقتی دید که مردان مجرد مشغول متعه شدند و لواط با او را رها کردند، فتوای تحریم متعه را داد).

أَظُنُّ أُمةَ لوطٍ اَعْقَبُوه لِكَي　　يَحيَى بِهِ ذكرُهُم قُبحاً لِمُحييهِ

(گمان می‌کنم که قوم لوط این عمل زشت را از او یاد گرفتند و او نام آن‌ها را زنده کرد؛ پس بدا به حالش)!

إبليسُ مكَّنَ منهُ اللائِطِينَ لِكي　　يَقفوهُ يوماً أَبو حَفصٍ و يَحكيهِ

(ابلیس مردم را به لواط با او مسلط کرد تا او این حرمت متعه را اعلام کند).

إنْ باتَ بالزّادِ يُقري الضَيفَ من كرمٍ　　فقدغدا بِأُسْتهِ الوَجْعاءِ يُقريهِ

(اگر مردم کریمانه از مهمان پذیرایی می‌کنند، او با مقعد خود از مهمان‌ها پذیرایی می‌کرده).

ما أَبْصرتْهُ أُيُورُ اللائطينَ بهِ　　إلَّا و قامَت على ساقٍ تُحيّيهِ

(هرگاه آلت مردان او را می‌دیدند، به احترام او قیام می‌کردند و تعظیم می‌کردند).

أَقصَى أَمانِيه في هذا القيامِ لدَى　　التّعظيمِ مادامَ حَيّاً مِن مُريديهِ

(و بالاترین آرزوی او در زندگیش همین تعظیم آلت‌ها بود).

و قائلٍ كيفَ تَهجو ساجِداً دِرعاً　　فقلتُ قولكَ هذا قولُ ذِي تِيهِ

(و اگر کسی بگوید چگونه کسی را که اهل نماز و سجود است هجو می‌کنی، به او می‌گویم که این کلام تو باطل است).

قَد كانَ يسجُدُ لكنْ لِلأيورِ و لِلأصنامِ لا لِإلهِ العَرشِ بَاريهِ

(او سجده می‌کرد، ولیکن برای آلت‌ها و هم‌چنین برای بت‌ها، نه برای خداوند خود).

كَأنَّما بأسْتِه غَرسٌ أضرَّبهِ فَرْطُ الظَّماءِ وهذا الماء يُحييهِ

(تو گویی در مقعد او گیاهی است که خشک شده و آب مردان عطش آن گیاه را از بین می‌برده و آن را زنده می‌کرده).

لَولاهُ لمْ تُغْوَ مِن هذا الوَرى أحدٌ فَاشْكُرْ صَنيعاً إليكَ الرجْسُ مُبديهِ

(ای ابلیس اگر عمر (لعنةالله‌علیه) نبود تو نمی‌توانستی کسی را گمراه کنی؛ پس از این احسان او در حقت تشکر کن).

و اذْكُر يَداً لِعَتيقٍ عِندَ بَيعَتِهِ اليک قد مَدَّها مُذ جِئتَ تُغْويه

(و به یاد بیاور آن روزی را که ابوبکر (لعنةالله‌علیه) دست خود را دراز کرد و تو با او بیعت کردی).

ما زِلْت تَفخَر في تركِ السُجودِ على العُصاةِ اذ لم يَكن ذَنبٌ يُضاهِيه

(همواره به ترک سجده به حضرت آدم بر گنه‌کاران مباهات می‌کنی و می‌گویی که گناهی بزرگتر از این کسی نکرده است).

حَتَى لَوى عَن علي جِيدَ بيعتِه فكانَ أعْصَا كَما لله عاصِيه

(تا این‌که عمر (لعنةالله‌علیه) گردن خود را از بیعت با امیرالمومنین (علیه‌السلام) برگرداند پس بزرگ‌ترین معصیت را او انجام داد).

إنِّي لَأعجَبُ مِن دِهري وما بَرِحَتْ تُبدي العجائبَ مُذْ كانَت لَياليهِ

(من از دنیای خود در عجبم و عجایب این دنیا تمام شدنی نیست).

مِمّا جَنَى أُمَوِيُّ القومِ ثالثُهُم على عليٍّ لِغَدْرٍ كانَ يُخفيهِ

(از آن جنایتی که عثمان (لعنةالله‌علیه) در حق امیرالمومنین (علیه‌السلام) انجام داد).

عثمانُ جادَ غَزيرُ البولِ حُفرتَهُ سقياً يُرَوِّي عِظامَ الرجسِ جاريهِ

(همان عثمانی (لعنةالله‌علیه) که فاضلاب قبر او را غرق کرده و استخوان‌های آن پلید را آب آن فاضلاب سیراب کرده).

ولا تَزالُ رِياحُ البَطنِ حامِلةً نَتنَ الفُساءِ الى مَثواه تُهديهِ

(و همواره باد شکم‌ها بوی گند را به قبر او هدیه می‌کند).

شيخُ القُرودِ الَّتي المُختارُ أبصرَها من فوقِ مِنبرهِ تَنزُو فَتُؤْذيهِ

(او رئیس بوزینه‌هایی بود که پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌واله) در خواب دیدند که از منبرشان بالا می‌روند و ایشان را اذیت می‌کنند).

کیفَ اعتلی مِنبراً کانَ النبیُّ لهُ   یَعلو و قامَ خطیباً بینَ أهلیهِ

(چطور آن خبیث از منبری که پیامبر(صلی‌الله‌علیه‌واله) بر او می‌نشستند و خطبه می‌خواندند بالا رفت)؟

وَلّاهُ کَلبُ عَدیٍ فَاستقَلَّ ألا   فَاعجَب لِقِردٍ غَدَی کَلبٌ یُوَلّیهِ

(چون که سگِ عدی (عمر)، عثمان(لعنةالله‌علیهما) را خلیفه نمود. پس من در عجبم از بوزینه‌ای که سگی او را خلیفه کرده)!

و قَبلَها دُبُّ تِیمٍ بالخِلافةِ قدْ   أوصَی الیه و وَفّی ما یُمَنّیهِ

(و قبل از او خرسِ تیم، (ابوبکر)، عمر(لعنةالله‌علیهما) را به خلافت تعیین کرد و آرزوی آن را محقق نمود).

فَابْرَأ الی الله مِن دینٍ اَئِمَّتُهُ   دُبٌّ و کَلبٌ و قِردٌ حینَ تُعزیهِ

(پس به خدا پناه ببر از دینی که امامان آن دین، خرس و سگ و بوزینه می‌باشند).

هذا وما سمِعتُ أُذنایَ او نَظرتُ   عَینایَ مِمّا زَمانی قَد اَرانِیه

(زمانه تاکنون از آن‌چه که شنیدم و دیدم، عجیب‌تر از این به من نشان نداده بود).

خَلیفةٌ مثلَهُ یُرمَی بِمزبلةٍ   بغَیرِ غُسلٍ و لا قبرٍ یُواریهِ

(خلیفه‌ای که او را در زباله‌دانی بدون غسل در مزبله‌ای بدون قبر بیندازند).

أضرَّ بالناسِ طُراً نَتنُ جِیفَتِهِ   حَتی تَجافاه مَن قَد کانَ یُدنیهِ

(بوی گند او همه مردم را اذیت و آزار کرد تا این‌که حتی نزدیکان او از آن دور شدند).

إلّا الکِلاب دَنَت مِنهُ مُراعیةً   عهدَ القُرودِ فَجاءتهُ تُحَیِّیهِ

(مگر سگانی که به او نزدیک شده و رعایت عهد و پیمان خود با بوزینه‌ها نمودند).

ظَلَّتْ ثَلاثَةَ أیامٍ تُمزِّقُهُ   أَظْفارُها و بِحدِّ النّابِ تَفْریهِ

(سه شبانه روز او را پاره‌پاره کرده و با چنگ و دندان او را تکه‌تکه کردند).

حَتَی إذا بَلَغَتْ منه المُنَی صَدَرَتْ   عنهُ و قدْ شَوَّهَتْهُ أیَّ تَشْویهِ

(و چون از گوشت او سیر شدند، او را ترک نمودند بعد از آن‌که او را کاملا زشت‌رو کردند).

ما لِلکلابِ زاد الله کَثرَتَها   ما أَلحَقَتْ منهُ باقِیه بِماضِیهِ

(خدا آن سگ‌ها را زیاد کند که اولِ عثمان(لعنةالله‌علیه) را به آخرش ملحق کردند).

هناك هَیّا لهُ قبراً بِمقبرةِ   الیهودِ لیلاً عَلی خَوفِ مَوالیهِ

(بالاخره شبانه از ترس مردم، قبری را در محله یهودی‌ها محیا کردند).

بِحُشّ كَوكبَ وارِدَهُ فَزادَ بهِ عَذابَ موتاهُمُ قَد صارَ يَحوِيه

(در حُشّ کوکب او را دفن کردند و با دفن او عذاب مردگان یهودی مضاعف شد).

وفِي المدينةِ أصحاب النَبيِّ ومولا نا عليٌّ وجَمعٌ مِن مُحِبّيهِ

(و این اتفاق وقتی صورت گرفت که اصحاب پیامبر، مولای ما امیرالمومنین(علیهماالسلام) و جمعی از محبینشان در مدینه بودند و عکس‌العملی از خود نشان ندادند).

أكان ذاك رِضًى مِنهم بِذاك أمْ الكلابُ تَمنَعُهم عَنهُ و تَحْمِيهِ

(آیا آن حضرت راضی بودند از این کار یا آن سگ‌ها حامی قبر عثمان(لعنةاللهعلیه) بودند و مانع نزدیک شدن به قبرش شدند)؟

أَمْ أَمهَلوا ما بِه أُوصى النبيُ مِن التّعجيلِ بالدَّفنِ إذ اِكرامُه فيهِ

(یا چرا وصیت پیامبر(صلی‌اللهعلیه‌واله) در تعجیل دفن میت را عمل نکردند؟ زیرا اکرام میت به زود دفن شدنش است).

و مُذ أبَى كَرماً ظَهرُ البقيعِ بأَن تَغدُو لهُ جَدَثاً يَوماً نَواحيهِ

(و چون زمین بقیع کرم کرد و جسد پلید او را نپذیرفت)،

أضحى الكنيفُ له قبراً و غَسَّله بِالبولِ من كانَ يُدنيهِ وَيُقصِيهِ

(پس قبر او در فاضلاب قرار گرفته و غسل او با بول رهگذران انجام شد).

وأمرُ سَلمانَ فی التَّغسيلِ مُشتَهرٌ بَينَ الفريقينِ خافِيه و باديه

(و بین فریقین غسل دادن حضرت سلمان توسط امیرالمومنین(علیه‌السلام) مشهور است، چه آن‌ها که مخفی یا آشکار کردند).

قد شابَهت ليلةَ المِعراجِ لَيلتهُ و يومَ آصِفَ حينَ العَرش آتيهِ

(این کار امیرالمومنین(علیه‌السلام) شبیه معراج پیامبر(صلی‌اللهعلیه‌واله) است و هم‌چنین مانند آوردن آصف بن برخیا عرش بالقیس را از یمن به محضر حضرت سلیمان(علیه‌السلام)).

وفي المَسير لتَغسيل الزّكي وإهـ ـمالِ الشَّقيِّ لَسِرٌّ بانَ خافيهِ

(و در آمدن جناب امیرالمومنین(علیه‌السلام) از مدینه به مدائن برای غسل دادن جناب سلمان(علیه‌السلام) و نرفتن آن حضرت برای غسل عثمان(لعنةاللهعلیه) سرّی است که بر کسی مخفی نیست).

إنْ أَهمَلوه فكَم أدنى اَخاضِعَة　　　يوماً و اَبعدَ ذا قدرٍ و تَنويهِ

(و این بی‌اعتنایی حضرت به دفن او به این علت بوده که عثمان(لعنةالله‌علیه) افراد پست را به خود نزدیک کرده و اشخاص گران‌قدر را از خود دور کرده بود).

نَفَى التَّقيَّ أباذرَّ وَلِيَّ رسولِ　　　الله جَهراً و آوَى مَن يُعاديهِ

(اباذر باتقوا را که دوست پیامبر(صلی‌الله‌علیه‌واله) بود از مدینه آشکارا تبعید نمود و به دشمنان پیامبر(صلی‌الله‌علیه‌واله) پناه داد).

يا مَن غَدى طالباً شَخصاً أخا نبأٍ　　　عن حالِ عُثمانَ يومَ الدار يُنبيهِ

(ای کسی که دنبال شخصی هستی که به تو خبر دهد اخبار عثمان(لعنةالله‌علیه) را و آن‌چه بر سر او آمد)!

سلِ الكلابَ وسَلْ عنه اليهودَ تجِد　　　مِن بينَ هذين ظُلمَ الآل يُلقيهِ

(پس از سگ‌ها و یهودی‌های مدینه بپرس این دو به تو خبر می‌دهند).

كم وَلْوَلَت وَزغٌ حُزناً لَهُ و عَرا　　　الأَصنام ذُلٌّ و باتَ الكفرُ يَبكيهِ

(خواهند گفت که چقدر سوسمارها و مارمولک‌ها بر او ناله کردند و بت‌ها ذلیل شده و کفار بر او گریستند).

و أعولَ العِلجُ مروانٌ ولا عجبٌ　　　فالكلبُ يعوي إذا أُردي مُرَبيهِ

(ومروان کافر بر او ناله وگریه کرد واین عجب نیست،چون هرسگی درمرگ مربی خود عوعو(ناله) می‌کند).

و ظلَّ ليلتَهُ يَعوي معاويةٌ　　　مِن فَقدِهِ و بنو حربٍ تُعاويهِ

(و در شب هلاکت عثمان، معاویه(لعنةالله‌علیهما) تا صبح عوعو می‌کرد در فراق او؛ هم‌چنین فرزندان حرب).

و كم بَكى مِن يهوديٍّ لهُ جَزَعاً　　　إذ كانَ نَعثلُهم بالثُّكلِ يَحكيهِ

(و چه بسیار یهودی‌ها با جزع بر او گریستند، زیرا که کفتار یهودی‌ها برای او عزادار بود).

وَ أصبحَ الحقُّ مسروراً بمَقتلِهِ　　　و البُطلُ قَد باتَ يَنعاهُ و يَرثيهِ

(اهل حق برای مرگ او شاد و مسرور بودند و اهل باطل برای او گریه می‌کردند).

و مالكٌ خازِنُ النيرانِ أجَّجَها　　　و نالَ ما كان يَرجو مَن يُمنّيهِ

(و مالک خازن جهنم، آتش را برافروخت و آن‌ها که آرزوی سوزاندن عثمان(لعنةالله‌علیه) را داشتند، به آرزوی خود رسیدند).

و باتَ فيها أبو بكرٍ و صاحبهُ　　　هذا لذاكَ يَلقاهُ و يُهَنيهِ

(و ابوبکر و عمر، مرگ عثمان(لعنةالله‌علیهم) را به یکدیگر تبریک می‌گفتند).

والرجسُ فرعونُ من فرطِ المحبةِ ما　　　بین الخَصی وأستِهِ قد صار یُلقیهِ

(و فرعون پلید از شدت شادی خود، عثمان (لعنةالله‌علیه) را در زیر مقعد و بیضه خود قرار داد).

یا مَن نَشَرتَ هذا الخِزي بینَ ذوي　　　الولاءِ فرضاً غداً بِهِ یَنجُو مُرَوّیهِ

(ای کسی‌که این رسوایی عثمان (لعنةالله‌علیه) را بین اهل ولا پخش کردی،روزقیامت اهل نجات خواهی بود).

ها قد رَجعتُ الی ما کُنتُ أنشرُهُ　　　من قُبح مَذهبِهِم طوراً و أطویهِ

(من هم مجددا به پخش و نشر اخبار رسوایی‌های آن‌ها خواهم پرداخت).

یالیتَ شعري هل أَبقی الکتابُ لنا　　　دیناً و أحمدُ عنَّا کان یُخفیهِ

(آیا قرآن و پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌واله) حکمی از احکام دین را از ما مخفی کردند؟ (حتما این‌گونه نیست)).

الیومَ أکملتُ بالقُرآنِ أُکملَ أم　　　رأیُ نُعمانِ حیثُ الناس في تیهِ

(آیا این آیه اَکمَلت... برای اکمال دین نازل شده یا برای رای و قیاس ابوحنیفه که مردم را گمراه کرده)؟

أم رأيُ أحمدَ ذي المسواك حیثُ غدا　　　یَجولُ في دُبْرِهِ طوراً و في فیهِ

(یا برای رای احمد بن حنبل که می‌گوید مسواک را هم در دهان می‌شود گذاشت، هم در مقعد).

فاسْلَحْ علی دینِه ذي الخِزي وأفسُ　　　وبُل واضرُط بِلحیةِ قاضیهِ و مفتیهِ

(پس سرگین بینداز بر این دین رسوا و به ریش قاضی و مفتی این دین بچس و بگوز و بشاش).

واهرُب بدینكَ عنهم مَااستَطعتَ الی　　　آلِ النبی و خُذهُ عن ذَراریهِ

(و از دین این‌ها تا می‌توانی فرار کن و به اهل بیت پیامبر (علیهم‌السلام) پناه ببر و دین خود را از آن‌ها فرا بگیر).

هم آلُ أحمدَ أهلُ‌البیتِ ما وَضعوا　　　في شرعِ جدِّهِمُ شَیئا یُنافیهِ

(آن‌ها اهل بیت پیامبرند که در دین جدشان چیزی را که منافات با قول آن حضرت باشد، وارد نکردند).

الجَدُّ جدُّهُمُ و البیتُ بیتهمُ　　　وصاحبُ البیتِ أَدری بالذي فیهِ

(پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌واله) جد آن‌هاست و آن‌ها هم اهل بیت آن حضرتند و صاحب‌خانه از همه به آن‌چه در خانه است، داناترند).

فیا أولي الأمر حیثُ الأمرُ مُمْتَثَلٌ　　　و یا ذَوي القَدْرِ حیثُ اللهُ مُغنیهِ

(ای اولیای امور، امر شما امتثال می‌شود و ای صاحبان قدر و منزلتی که خدا به شما داده)!

و یا بَني المصطفی و المرتضی　　　وبَني الزهرا وهل بَعد ذا فَخرٌ فأُنهیهِ

(و ای فرزندان پاک پیامبر اکرم و امیرالمومنین و حضرت زهرا (علیهم‌السلام) که فخری بالاتر از این نیست)!

إني بِهَجوِ عِداكُمْ لَم أزِلْ لَهِجاً   حَتى تَقومَ على قبري نَواعيهِ

(من همواره و همیشه به هجو دشمنان شما مشغولم تا آن لحظه که دفن شوم و اقوامم بر قبر من بگریند).

آتاكُمُ اللهُ ما لمْ يؤتِهِ أحداً   منهمْ وذلكَ فضلُ الله يُؤتيهِ

(آن‌چه که خدا به شما عطا کرده به هیچ‌کس عطا نکرده و این فضل الهی است که خدا به شما داده).

صَلى الإلهُ عليكُمْ ما استنار لِذي   شكٍ بنورِ الهُدى منكم دَياجِيهِ

(درود خدا بر شما باد هر زمانی که انوار هدایت شما تاریکی اهل شک را از بین برد).

ولا يزالُ سلامُ اللهِ يُتحِفُكُمْ   ما أَومَضَ البرقُ سَاريهِ و غَاديهِ

(و درود خدا همواره به شما می‌رسد با هر رعد و برقی و در هر صبح و شام).

معجزه حضرت امیرالمومنین(علیه‌السلام) متعلق به روز نهم ربیع‌الاول

روایت کرده سید محدث جلیل، سیدنعمت‌الله جزایری(رحمة‌الله‌علیه)[1] در کتاب انوار نعمانیة[2] از سلمان فارسی(رضوان‌الله‌علیه) که گفت او روزی به امیرالمومنین(علیه‌السلام) بعد از مردن عمر بن خطاب(لعنة‌الله‌علیه) که من از روز وفات رسول‌الله(صلی‌الله‌علیه‌واله) تا امروز محزون بودم و می‌خواهم امروز خوشحالم فرمایی و بنمایانی به من از کرامات خود چیزی که زنگ غم از دلم برباید. پس حضرت(علیه‌السلام) امر فرمود دو قاطری که از حضرت رسول(صلی‌الله‌علیه‌واله) بود حاضر کنند. چون آوردند یکی را آن جناب سوار شد و دیگری را سلمان.

سلمان می‌گوید: چون از مدینه بیرون آمدیم قاطرها پر درآوردند و زمانی رو به هوا پـرواز کردند. پس نگـاه کـردم از زمـین چـیزی ندیدم و در این هـنگام می‌شنیدم آواز تسبیح و تهلیل؛ پس گفتم: یا امیرالمومنین! الله اکبر! این جا (چه) بلادی است که به او رسیدیم؟

---

۱. نعمت‌الله بن عبدالله شوشتری (۱۰۵۰_۱۱۱۲): فقیه و محدث جلیل‌القدر امامی، اهل جزائر بصره، متولد و پرورده شوشتر، دانش‌آموخته شیراز و اصفهان، متوفی در قریه جادر در منطقه پلدختر لرستان و در همان‌جا مدفون است. نام ۲۵ کتاب او در ریحانه الادب آمده است. ن. ک: فرهنگ اعلام تاریخ اسلام، ج۲، ص۲۰٦٦.

۲. انوار النعمانیه، ج٤، ص۲۳۷ و از آن در نفس الرحمن ص۵۰۰.

فرمود: ای سلمان! این آواز ملائکه است در تسبیح و تهلیل و این آسمان دنیا است که به او رسیدیم؛ پس اشاره به آن دو قاطر فرمودند و لب مبارک را حرکت داد، پس سرازیر شدند و رو به زمین پرواز کردند و بر دریای بزرگی فرود آمدند که موج بسیار داشت مانند کوه‌ها؛ پس حضرت(علیه‌السلام) به آن دریا نظری کردند، موجش ساکن شد؛ پس از قاطر فرود آمدند و بر روی آب همی‌رفتند و من نیز چنین کردم و قاطرها در دنبال ما می‌آمدند. چون از آن دریا بیرون رفتیم، دریا به تلاطم در آمد و به حالت اولی برگشت. پس گفتم: یا امیرالمومنین! این چه دریا بود؟

فرمود: این دریایی است که خداوند، فرعون و قومش را در آن غرق کرد و از آن روز مضطرب است از خوف خداوند تا روز قیامت؛ و چون بر او نگریستم از ترس من بایستاد و حال به حالت اولی برگشت. سلمان گفت پس چون از دریا بیرون شدیم و قدری راه رفتیم، دیوار سفیدی به نظر درآمد که بلند بود و اول و آخر آن پیدا نبود. چون نزدیک آن رفتیم معلوم شد که آن از یاقوت یا شبیه او بود و دروازه بزرگی داشت. چون حضرت امیرالمومنین(علیه‌السلام) نزدیک آن رسید باز شد، پس داخل شدیم. پس دیدم درخت‌ها و نهرها و خانه‌ها و نشیمن‌های رفیع که در بالای آن غرفه‌ها داشت؛ و در آن بستان بود نهرها از خمر، و نهرها از شیر، و نهرها از عسل، و پسرها و دخترها، و هر چه را خداوند وصف کرده بود از بهشت بر زبان پیغمبر خود، در آن دیدم؛ پس آن دختران و پسران رو به آن حضرت کردند، دست و پای مبارکش را می‌بوسیدند، پس بر کرسی‌ای نشست و آن پسران و دختران در گرد او ایستادند و عرض کردند: یا امیرالمومنین(علیه‌السلام) این چه مفارقتی بود که از ما هفت روز است دوری کردی که تو را ندیدیم؟ پس گفتم: یا امیرالمومنین(علیه‌السلام) این چه منازلی است در این مکان؟ فرموند: این منزل شیعیان ما است بعد از مردن؛ می‌خواهی ای سلمان جای خود را ببینی؟ گفتم: بلی. پس یکی را امر فرمود مرا برد به منزلی عالی که ساخته شده بود از یاقوت و زبرجد و گوهر و در او بود آن‌چه نفس او را خواهش کند. پس اناری از میوه‌های آن برداشتم و به خدمت آن جناب

برگشتم و گفتم: یا امیرالمومنین! این منزل من است و من از آن بیرون نمی‌روم. فرمود: ای سلمان! این منزل تو است پس از مردن و این منزل شیعیان ما است پس از مردن آنها و این بهشت دنیاست که شیعیان ما پس از مردن در او در آیند و خوش بگذرانند تا قیامت، پس از آن منتقل شوند به بهشت آخرت. پس فرمودند: ای سلمان! بیا برویم. چون خواست بیرون رود، اهل آن بهشت او را وداع کردند. پس بیرون آمدیم و در بسته شد و پیاده رفتیم. پس فرمود: می‌خواهی صاحب خود یعنی عمر(لعنة‌الله‌علیه) را ببینی؟ گفتم: بلی. پس لب مبارک را حرکت دادند؛ پس دیدم ملک‌های غلاظ و شدادی که مردی را می‌آورند و در گردن او زنجیرها است از آهن و از سوراخ دماغ و حلق او آتش بیرون می‌آید و متصاعد است تا اطراف آسمان و دود صحرا را فرا گرفت و ملائکه در پس او بودند و او را می‌زدند که راه رود و زبان از شدت تشنگی از حلق او بیرون آمده بود. پس چون نزدیک ما رسید، فرمود حضرت: میشناسی او را؟ پس نظر کردم دیدم دومی(لعنة‌الله‌علیه) است. پس گفت: یا امیرالمومنین! مرا دریاب، تشنه و در عذابم؛ پس امیرالمومنین(علیه‌السلام) فرمود: عذاب او را زیاده کنید. پس دیدم زنجیرها زیاد شد و آتش زیاد شد، پس به خواری و ذلت او را کشیدند. پس فرمود: این زفر[1] است و این حال

---

۱. در بسیاری از روایات از عمر به زفر تعبیر شده است، هم‌چون کتاب سلیم بن قیس هلالی (ج۲، ص۱۰۰)، تفسیر عیاشی (ج۲، ص۲۲۳ و۲۹۷)، تفسیر قمی (ج۲، ص۳۸۰ و ۳۹۵)، الکافی (ج۵، ص٤٦٥).

و در قرب الاسناد امام صادق(علیه‌السلام) در روایتی فرمودند که: زفر و حبتر(عمر و ابوبکر) جلوی زنی را گرفتند...

علامه مجلسی در بحارالانوار (ج۲۲، ص۲۲۳) در بیان این روایت می‌نویسد: زفر و حبتر، عمر و ابوبکر هستند و زفر، موافق با وزن عمر است و ابوبکر، حبتر نامیده شد و حبتر همان روباه است و به دلیل حیله و مکری که روباه دارد، ابوبکر به حبتر نامیده شده است.

و در قرب الاسناد از امام صادق(علیه‌السلام) روایت شده است که فرمودند: زفر و حبتر در روز بیعت غدیر به نزد رسول‌الله(صلی‌الله‌علیه‌واله) آمدند و حضرت فرمودند: ای زفر، با علی به ولایت بیعت کن (ص۵۷، ح۱۸٦).

و در برخی اشعار متقدمین از شعرا هم آمده است؛ هم‌چون در شعر حمیری:

و إسماعیل یبرء من قنیع　　و یشهد أنّه للنار مال

و من زفر و فرمان و ابن أروی　　و من قوّاد أجناد الجمال (مثالب النواصب نسخه خطی)

ن.ک: کتاب اسرار فی ما کنّی و عُرِّف به الاشرار، تالیف عبدالامیر فاطمی نجفی، ج۲، ص۲۷۱).

او است و هیچ روز بر او نمی‌گذرد از روز مردن او تا امروز، مگر آن‌که ملائکه او را بر من عرضه می‌دارند، پس می‌گویم به ایشان بر عـذاب او بیـافزایید، پس عـذاب او را زیـاد مـی‌کنند تا روز قیامت. سلمان گفت پس سوار شدیم و حضرت فرمود: ای سلمان! چشم بر هم گذار. پس چنان کردم. پس فرمود: باز کن. پس خود را بر در دروازه مدینه دیدم. پس فرمود: ای سلمان! از روز، هفت ساعت گذشته و سیر کردیم در این روز صحراها و هامون‌ها و دریاها و جمیع دنیا و آن‌چه در او است.[۱]

قطعه (کیفیت مسلمانی نزد ائمه اربعه مخالفین):

شافعی گفت که شطرنج مباحست مدام — راست گفته است چنین است که فرموده امام
خواجه مالک سخن گفت از این نازک‌تر — که به نزدیک خردمند مباح است غلام
بوحنیفه به از این گوید در باب شراب — که ز جوشیده بخور کان نبود هیچ حرام
حنبلی گفت که گر ز آن‌که به غم درمانی — پسته بنگ تناول کن خوش باش مدام
بنگ و می می‌خور و کونِ می‌کن و می‌باز قمار — که مسلمانی از این چهار امام است تمام

۱. همانند این روایت در نوادر المعجزات (ص۸۳) نوشته محمد بن جریر طبری صغیر می‌باشد.

از کتاب تذکرة نقل شده که خالدیّان[۱] مدح کردند ابوالحسن محمد بن عمر الراوندی الحسینی را و در جائزه طولی کشید و خواست به جایی برود، پس بر او داخل شدند و این ابیات را بگفتند:

قل للشَّریف المُستَجارِ بِه اذا عُدمَ المَطَر   وابن الائمةِ مِن قُریشٍ والمَیامینِ الغُرَر

(به شریف راوندی که پناه روز قحطی است بگو! همان کسی که فرزند بزرگواران قریش می‌باشد)،

اَقسَمتُ بالرِیحان والنَغمِ المُضاعَف و الوَتَر   اِنّ الشَریفَ مَضَی ولَم یُنعِم لِعَبدَیه النَّظَر

(قسم به تمام گل‌ها و صداهای ساز و تارها، اگرشریف راوندی به سفر رفته و انعام دو غلام (دو شاعر خالدی) خود را ندهد)،

لَنُشارِکَنّ بَنی اُمَیّه فی الضَّلال المُشتَهر   ونقول لم یَغصِب ابوبکر ولم یَظلِم عمر

(پس حتما مابا بنی امیه(لعنةاللهعلیهم) در گمراهی آشـکارشـان شـریک می‌شـویم وخواهیم گفت ابوبکر و عمر(لعنةاللهعلیهما) خلافت را غصب نکرده و به اهل بیت(علیهم‌السلام) ظلم نکرده‌اند).

ونَری مُعویه اِماماً مَن یُخالِفُه کَفر   ونَقولُ اِنَّ یَزیدَ ما قَتَل الحُسین ولا اَمَر

(و معاویه(لعنةاللهعلیه) را امام، مخالف او را کافر خواهیم دانسـت و می‌گوییم که یزید(لعنةاللهعلیه) قاتل امام حسین(علیه‌السلام) نیست).

و نَقولُ انَّ الطَلحَة و الزُبیر مِن المَیامین الغُرَر   و یَکون فی عُنُقِ الشَّریف دُخولُ عَبدَیه سَقَر

(و خواهیم گفت: طلحه و زبیر بزرگوارند و بنابراین جهنم رفتن ما به‌خاطر این عقاید فاسـد به گردن شریف خواهد بود).

---

۱. خالدیان لقب دو برادر ادیب و شاعر اهل موصل در سده چهارم. آن دو ابوبکر محمد و ابوعثمان سعید (سعد)، فرزندان هاشم بن وَعلة بن عُرام از قبیله بزرگ عبد قَیس بودند. آنان در روستای خالدیّه، نزدیک موصل به دنیا آمدند، از این‌رو، در نسبت به زادگاهشان یا یکی از اجدادشان به نام خالد، آن دو را خالدی نامیده‌اند (ابن ندیم، ص۱۹۵)؛ ن. ک: دانش‌نامه جهان اسلام، بنیاد دایرة المعارف اسلامی، ج۱، ص۶۷۸۵.

(ابن منیر و رئیس امامیه در طرابلس)

و ابن‌منیر[۱] شاعر را قصیده‌ای است بر این وزن و مضمون و سبب نظم آن آن‌که میان او و میان شریف نقیب الاشراف رئیس امامیة در طرابلس مودت بسیار و مراسلات بوده؛ وقتی هدیه‌ای به دست بنده سیاهی خدمت شریف فرستاد، شریف او را سرزنش کرده و در مکتوب به او درج کرد: که اگر می‌دانستی عددی کمتر از یک و رنگی بدتر از سیاه، آن را به‌جهت ما می‌فرستادی و شریف معروف بود به بزرگی طبع.

ابن‌منیر را غلامی بود از تتر(تاتار) که نهایت عُلقه به او داشت، و در خواب و بیداری از او جدا نمی‌شد، تا آن‌که اگر همّی بر او رو می‌کرد، به نگاه کردن بر او زایل می‌شد؛ پس قسم یاد کرد که هدیه نفرستد برای شریف مگر با اعز خلایق بر او، پس به توسط آن غلام تتر(تاتار) هدایا خدمت شریف ارسال داشت، چون هدایا رسید شریف گمان کرد که غلام از جمله هدیه است و به جهت تلافی گناه فرستادن غلام سیاه، او را هدیه کرده. او را نگاه داشت و چون از این، زمانی گذشت ابن منیر را مستمسکی در پس گرفتن غلام به نظر نیامد، جز اظهار بیرون رفتن از مذهب شیعه و دخول در مذهب سنی و این دلیل بیرون رفتن او باشد از عقل، به حدی که از مذهب، او دست کشید پس قصیدهٔ غراء را خدمت شریف فرستاد:

---

۱. ابن منیر، ابوالحسین احمد بن منیر طرابلسی، ملقب به مهذب الدین و عین الزمان(۵٤۸-٤۷۳هق) شاعر هجوسرای شیعی. وی در طرابلس شام به دنیا آمد. پدرش که به رفوگری اشتغال داشت ، چندان به خاندان اهل بیت عشق می ورزید که اشعار عونی شاعر شیعی را در ستایش خاندان پیامبر(صلی‌الله‌علیه‌وآله) در بازارهای طرابلس به صدای خوش می خواند. ابن منیر لغت و ادب را نیک فرا گرفت، قرآن کریم و جمهرة ابن درید را از بر کرد و چندان دانش آموخت تا به استادی رسید و حلقة درسی پیرامون او تشکیل گردید. ن ک: دانشنامه بزرگ اسلامی، ج٤، ص۱۸۲۹.

عَذّبتَ طَرفِي بالسَّهَر　　　وأَذَبْتَ قَلبي بالفِكَر

(چشمان مرا با شب بیداری معذب کردی و قلب مرا با تفکر آب کردی).

ومَزَجْتَ صَفوَ مَوَدّتي　　　مِن بَعد بُعدِكَ بِالكَدَر

(و صفای مودت و محبت مرا با دوری خود مکدر کردی).

ومَنَحتَ جُثمانِي الضّنا　　　وكَحَلْتَ عَينى بالسّهَر

(و بدن مرا خسته کردی و چشم مرا با بیداری روشن کردی).

وجَفَوتَ صَبّاً ما لَه　　　عَن حُسن وَجهِك مُصطَبَر

(با عاشق خود جفا کردی، همان عاشقی که تحمل فراق روی تو را ندارد).

يا قَلب ويحَك كَم تُخادَع　　　بِـالغُـرور وكَـم تُـغـتَرّ

(ای دل وای بر تو چقدر فریب می‌خوری)!

وإلامَ تُكلَفُ بالأَغَنِّ　　　مِن الظِّـبـاء و بِالأَغَر

(و تا کی خود را گرفتار آهوهای خوش‌صدا و زیبا می‌کنی)؟

ريمٌ يُفوّقُ أِن رَماک　　　بسَهمِ ناظِرَة النّظر

(آهویی که با تیر چشم خود، تو را هدف قرار داده).

تَرَكَتْك أَعيُنُ تَركِها　　　مِن بَأسِهِنّ عَلى خَطَر

(و با چشمان خود تو را به خطر انداخت).

و رَمَتْ فأَصمَتْ عَن　　　قِسِيٍّ لا يُناطُ بها وَتَر

(و تیری را به‌سوی تو پرتاب کرد با کمانی که وتر ندارد).

جَرحَتْك جَرحاً لا يُخَيَّط　　　بِالخُيوطِ ولا الإبَر

(و زخم عمیقی بر تو وارد کرد که با هیچ نخ و سوزنی دوخته نمی‌شود).

تَلهو وتَلعبُ بالعُقولُ　　　عُيونُ أبناءِ الخَزَر

(چشمان فرزندان دریای خزر، عقول را به بازی می‌گیرند).

فـكَـأنـهـنّ صَــوالـجٌ　　　و كَـأَنَـهـنّ لـهـا أُكَر

(گویی آن‌ها صلیب‌هایی هستند که در جاهای خود قرار گرفتند).

تُخفِي الهَوی وتُسِرَّه   وخَفِيُّ سِرِّك قد ظَهَر

(تو سعی می‌کنی که عشق خود را مخفی کنی، درحالی‌که آن راز کاملا آشکار شده).

أفَهل لِوَجدِك مِن مُدی   يُقضِی إليه فيُنَّظَر

(آیا عشق تو زمان محدودی دارد که ما منتظر آن باشیم)؟

نَفسِي الفِداءُ لِشادنٍ   أنا مِن هواه علی خَطَر

(جان من فدای آن آهویی که از عشق او در خطر هستم)!

عَذَل العَذول وما رَآه   فحيـن عَايـنـه عَـذَر

(شخص گله‌مندی از عشق من به آن آهو گله کرد و چون او را دید مرا معذور داشت).

قمرٌ يُزَيِّنُ ضَوءَ صُبحِ   جَبـيـنِه لَيـلُ الشَّـعر

(ماه‌پاره‌ای که نور پیشانی او، موی سیاه چون شب او را روشن می‌کند).

وتَرَی اللّواحِظُ خَدّه   فـيُـرَی لَـهـا وَجـهٌ أثَر

(هر دیده‌ای که گونهٔ او را ببیند، جمال تو را در او خواهد دید).

هـو كالهِـلال مُلَثَّماً   وَالبَدرُ حُسناً إن سَفَر

(او هم‌چون هلالی نقاب‌دار است و اگر نقاب بردارد مانند ماه کامل است).

وَيلاه ما أحلاه في قَلبي   الشَّجِیِّ و ما أَمَر

(وای بر من که چقدر یاد او در قلب سوزان من شیرین است و دوری او چقدر تلخ است)!

يَومي المُحرَم بَعدَه   و ربيعُ لَذّاتي صَفَر

(روز من از بعد او مانند محرم، روز عزاست و بهار لذت‌های من مانند ماه صفر همراه با غم و اندوه است).

بـالله رَبـک اِن رَای   بَغدادَ طَرفُکَ اَو نَظَر

(تو را به خدا اگر چشم تو به بغداد افتاد)،

قُل للبِغاددةِ الهَواة   مِن الكِرام أُولی النّظر

(به بغدادی‌های عاشق و گرامی و صاحب‌نظر بگو)،

وأُولِی الدَّعابة و الفُکا   هَة و الخَلاعَةِ و السَّمَر

(همان‌هایی که اهل مزاح و شوخی و نیمه عریان شدن و شب‌نشینی هستند).

بالمَشعَرین و بالصّفا والبِیت أُقسمُ والحَجَر

(قسم به صفا و مشعرین و کعبه و حجرالاسود)!

وبمَن سَعَی فیه وطافَ بِـه ولَبَّـی و اعـتَـمَر

(و قسم به طواف کنندگان و آن‌ها که لبیک گفته‌اند و عمره انجام داده‌اند)!

لَئن الشَّریفَ الموسوي ابن الشریف أَبي مُضَر

(اگر شریف موسوی و شریف‌زاده ابو مضر)،

أَبْدَی الجُحودَ ولَم یردَّ إليَّ مَـمْـلوکي تَتَر

(منکر شود و غلام مرا به من باز نگرداند)،

والیتُ آلَ أُمَیَّة الطُهر المَـیـامـیـن الـغُـرَر

(من از تابعین بنی امیه(لعنة‌الله‌علیهم)... خواهم شد).

وجَحَدتُ بَیعَةَ حیدرٍ وعَدَلتُ عنه إلی عُمَر

(و منکر بیعت امیرالمومنین(علیه‌السلام) شده و عمر(لعنة‌الله‌علیه) را خلیفه خواهم دانست).

واذا جَری ذکر الغَدیر أَقول ماصَحّ الخَبر

(و اگر نام غدیر را بشنوم، خواهم گفت که این خبر صحیح نیست).

وإذا جَری ذکر الصّحابة بَین قومٍ و اِشتَهَر

(و چون نام صحابه بین مردم ذکر شود)،

قُلتُ المُقدَّمُ شیخ تِیمٍ ثـم صـاحـبُـه عُمَـر

(خواهم گفت که عمر و ابوبکر(لعنة‌الله‌علیهما) مقدم هستند).

ما سَلَّ قَطُّ ضَباً عَلی آل النبيِّ ولا شَهَر

(و خواهم گفت که آن دو هرگز شمشیری بر روی اهل بیت(علیهم‌السلام) نکشیدند).

کَلاّ ولا صَدّ البَتول عَن التُراثِ ولا زَجَر

(و حضرت زهرا(سلام‌الله‌علیها) را از ارث خود محروم نکرده و آن حضرت را آزار ندادند).

وأثَابها الحُسنَی وما شَقَّ الکِتابَ ولا بَقَرْ

(و با آن حضرت خوش‌رفتاری نموده و سند فدک آن حضرت را پاره نکردند).

وإن امرءٌ طَلَبَ الدَّليل وردّ قَولی واستَمَرّ

(و اگر کسی از من دلیل بخواهد و قول مرا رد کند)،

فیُقالُ هذا مُسلِمٌ اَقول لاهذا کَفَر

(خواهم گفت که او مسلمان نیست و او کافر است).

وبَکیتُ عُثمانَ الشَّهید بُکاءَ نِسوانِ الحَضَر

(عثمان(لعنةالله‌علیه) را شهید دانسته و بر او می‌گریم، هم‌چون گریه زن‌های شهرنشین).

وشَرحتُ حُسن صَلاتِه جُنْحَ الظَّلام المُعْتکَر

(و خواهم گفت که او در تاریکی شب‌ها مشغول نماز بوده).

وقَرَأتُ مِن أوراقِ مُصحَفِه البَراءَة والزُّمَر

(و از قرآنی که او جمع‌آوری کرده سوره برائت و سوره‌های دیگر را می‌خوانم).

ورَثیتُ طلحةَ والزبیرَ بِکُلِّ شِعرٍ مُبتَکر

(و با اشعار بِکر برای طلحه و زبیر(لعنةالله‌علیهما) مرثیه خواهم گفت).

وأزورُ قَبرَهما وأزجُرُ مَن نَهانِي أو زَجَر

(و به زیارت قبر آن دو رفته و هر کس مرا از این کار نهی کند او را اذیت می‌کنم).

واَقولُ أمُّ المُؤمنین عُقُوقُها إحدی الکُبَر

(و خواهم گفت که جسارت به عایشه(لعنةالله‌علیها) بزرگ‌ترین گناه است).

رَکِبَتْ عَلی جَملٍ لتُصلِحَ مِن بَنِیها فی زُمَر

(او سوار بر شتر شد که امر عده زیادی از فرزندان خود را اصلاح کند).

واَتَتْ لِتُصلِحَ جَیشَ المُومنینَ عَلی غَرَر

(و آمده بود که لشکریان اسلام را سامان دهد).

فأَتَی أَبو حَسنٍ وسَّلَ حُسامَه وسَطا وکَرّ

(پس امیرالمومنین(علیه‌السلام) آمد و با شمشیر خود با آن‌ها جنگید و بر آن‌ها مسلط شد).

وأذاقَ إخوَته الرّدَی وَبَعیرَ أُمِّهم عَقَر

(و برادران خود را کشت و شتر عایشه(لعنةالله‌علیها) را پی کرد).

ماَ ضَرَّه لَو کان کَفَّ وعَفَّ عَنهُم إذ قَدَر

(او را چه زیان می‌بود اگر که دست از کشتن آن‌ها برمی‌داشت با این‌که قادر به آن کار بود)؟

و أقولُ إنّ إمامَکُم وَلّی بِصفین وفَرَّ

(و من می‌گویم: امام شما در جنگ صفین از میدان جنگ فرار کرد).

وَاقولُ اِن اَخطَا مُعویةَ فما اَخْطَا القَدَر

(و می‌گویم: اگر معاویه(لعنةالله‌علیه) خطایی کرد پس آن‌چه که پیش آمد مقدّر بود).

هذا ولَم یَغْدُر مُعویة و لا عَمروٌ مَکَر

(ودر جنگ صفین معاویه‌وعمروعاص(لعنةالله‌علیهما) (با قرار دادن قرآن بر سر نیزه‌ها) مکر و حیله‌ای نکردند).

بَطَلٌ بِسَوأتِه یُقاتِلُ لا بِصارِمة الذَّکَر

(عمروعاص(لعنةالله‌علیه) پهلوانی است که با عورت خود از خود دفاع می‌کند، نه با شمشیر برهنه).

وجَنَیتُ مِن رُطَب الخَوارج ما تَتمَّر واخْتَمَر

(و آن‌چه از خرمای خوارج رسیده و شیرین شده خوردم).

وأقول ذَنبُ الخارجین عَلی علیٍّ مُغتَفَر

(و می‌گویم که گناه خوارج هم که بر امیرالمومنین(علیه‌السلام) خروج کردند، قابل بخشش است).

لا ثائِرٌ بِقتالهم في النَّهروان ولا أثَر

(و برای جنگ آن‌ها در نهروان، هیچ انتقامی نباشد).

والأشعريّ بما یَؤُل إلیه أمرُهُما شَعَر

(و ابوموسی اشعری(لعنةالله‌علیه) نیز چون به نتیجه کار آن دو لشکر باخبر بود)،

قال انصِبوا لِي مِنبَراً فانا البَريءُ مِن الخَطر

(پس گفت: منبری برای من بسازید و من به عدالت حکم خواهم نمود)،

فِعلاً و قال خَلَعتُ صَا حِبَکُم و أوجَزَ واخْتَصَر

(پس امیرالمومنین(علیه‌السلام) را از خلافت خلع نمود و معاویه(لعنةالله‌علیه) را خلیفه اعلام کرد).

و أقول إنّ یَزید ما شَرب الخُمور ولا فَجَر

(و می‌گویم : یزید(لعنةالله‌علیه) اهل شراب‌خواری و فسق و فجور نبوده).

ولِجِیشِه بِالْکَفّ عَن اَبناءِ فاطمة اَمَر

(و به لشکر خود دستور داد مزاحم امام حسین(علیه‌السلام) نشود).

وحَلَقتُ في عَشرِ المُحرَم ما استَطال مِن الشَعْر

(و در دهه محرم موهای خود را برای زینت، اصلاح می‌کنم).

والشمرُ ما قَتَل الحسین ولا ابن سَعدٍ قد غَدَر

(و می‌گویم شمر، امام حسین(علیه‌السلام) را شهید نکرد و ابن سعد(لعنةالله‌علیه) هم به آن حضرت ظلم نکرد).

و اباحَهُم ماء الفرات وما حَماه و ما حَصَر

(و به آن حضرت اجازه داد از آب فرات استفاده کرده و آن‌ها را از آب محروم نکرد).

ونَوَیتُ صَومَ نَهارِه وصیامَ أیامٍ أخَر

(و در روز عاشورا روزه می‌گیرم به همراه روزه‌های دیگر).

ولَبِست فیه أجَلَّ ثَوب للمَلابس یُدَّخَر

(و در آن روز بهترین و زیباترین لباس‌های خود را خواهم پوشید).

وسَهَرتُ في طَبخِ الحُبوبِ مِنَ العِشاء إلی السَّحر

(و شب را با تهیه غذا به صبح می‌رسانم (برای شادی)).

و غَدَیْتُ مُکتَحِلاً أُصا فِح مَن لَقیتُ مِن البَشر

(و صبح عاشورا سرمه کشیده و هرکه را ببینم، با او مصافحه خواهم کرد).

و اَقُل لِمَن صافَحتُهُ هُنِیّتُ فی عید الظَّفر

(و با هر کس مصافحه کنم آن را به عنوان عید پیروزی یزید(لعنةالله‌علیه) تبریک می‌گویم).

ووَقفتُ في وَسَط الطریق أَقُصُّ شاربَ مَن عَبر

(و در وسط راه ایستاده و شارب و سبیل عابرین را کوتاه خواهم کرد).

وأَکَلتُ جِرجِیرَ البُقُول بِلَحمِ جِرِیّ الحفر

(و تره تیزک را با گوشت مار ماهی خواهم خورد (غذاهای مورد علاقه مخالفین)).

وجَعَلتُها خیرَالمَآکلِ والفَواکِه والخُضَر

(و این دو را بهترین غذاها و میوه‌های خود قرار خواهم داد).

وغَسَلتِ رِجلي كُلَّه　　　ومَسَحت خُفِّي في السّفَر

(وهنگام وضو بجای مسح کردن، پاهایم را خواهم شست و در سفر، پاهایم را از روی کفش مسح می‌کنم).

وأمين أَجْهَرُ في الصّلاة　　　كَمَن بها قَبلي جَهَر

(وبعد ازسوره حمد در نماز جماعت،آمین را با صدای بلند خواهم گفت!مانند دیگران که اینکار را کردند).

وأسِنّ تَسليمَ القُبور　　　لِكلِّ قَبرٍ يُحْتَفر

(و بلند کردن بنای قبور را سنت قرار خواهم داد).

ولَبَستُ فيه مِن المَلابس　　　مَااضْمَحلَّ و ما دَثَر

وسَكَنتُ جُلَّق ف　　　اقتديتُ بِهم وإن كانوا بَقر

وأقول مِثلَ مَقالهم　　　بِالفاشِريِّ ما قَد فَشَر

مَصطيخَتي مَكسوَرة　　　وفَطيرَتي فيها قِصَر

قَرٌ يَرَى بِرَئيسِهم　　　طَيشَ الظَّليم إذا نَفَر

وخَفيفُهم مُستثِقلٌ　　　وصَواب قولهم هَدَر

وطِباعُهم كجِبالهم　　　جُلِبَت وقُدَّت مِن حَجر

ما يُدرِكُ التَشْبيب　　　تَغريدَ البَلابِل في السَّحَر[1]

وأَقولُ في يومٍ تُحارُ لَه　　　البَصيرةُ و البَصر

(و در روز قیامت که چشم و دل همه حیران می‌ماند خواهم گفت):

هذا الشَّريفُ أَضَلَّني　　　بَعد الهداية والنَّظَر

(این شریف مرا گمراه کرد بعد از آن‌که من اهل هدایت و صاحب‌نظر بودم).

مالي مُضِلٌّ في الورى　　　إلاّ الشَّريف أبا مُضِر

(و گمراه‌کننده‌ای جز شریف ابا مضر ندارم).

فيُقال خُذ بِيَدِ الشَّريف　　　فَمُستقرُّكما سَقَر

(پس ندا خواهد آمد که دست شریف را بگیر که جای هر دوی شما سقر، یعنی جهنم است).

---

۱. این ابیات در ضمن این قصیده بود و مراد از آن معلوم نشد.

لَوّاحَةٌ تَسطُو فماتُبقِي عَلـيـه ولا تَـذَر

(همان جهنمی که همه چیز را می‌سوزاند).

والله يَغفر لِلمُسي إذا تَنَصّل واعتَذَر

(و خداوند گناه گناه‌کاری را که عذرخواهی کند، می‌بخشد).

الا لِمَن جَحَد الوَصيّ وِلائـه و لـمَـن كَفَـر

(مگر آنکس که منکر ولایت وصی پیامبر (صلی‌الله‌علیهماوالهما) بوده و به امامت آن حضرت ایمان نیاورده باشد).

فَاخشَ الإِله بِسُوء فِعلِك واحتذِر كلّ الحَذر

(پس از خدا از این کار بد و گناه خود بترس و از عذاب او برحذر باش).

وإليكَها بَدَوِيَةٌ رَقَّت لِـرقّـتِـهـا الـحَـضَـر

(و من این اشعار رقیق را برای تو می‌فرستم که)،

شـامـيَّـةٌ لـو شـامَـها قسُّ الفَصاحَة لَافتَخَر

(اشعار شامی که اگر بویش به رئیس فصیح‌ترین افراد برسد به آن افتخار می‌کند).

و دَرَى و أَيقَن أنني بَحرٌ واَلفاظي دُرَر

(و به یقین خواهد فهمید که من دریای فصاحت هستم و کلمات من دُرّ گران‌بهاست).

حَبَّرتُها فَغَدَت كَزهرِ الرّوضِ باكَرَه المَطَر

(و به رشته تحریر که درآوردم، مانند گل‌های بستانی که تازه باران به آن‌ها رسیده باطراوت شد).

وبَديعةٌ كَبَديعةٍ عَذراء تَـرفِـلُ فـى الـحِـبَـر

(و هم‌چنین اشعاری به زیبایی دختر زیبای باکره)،

والى الشَريف بَعَثتُها لَـمّـا قَـرَأهـا وابـتَـهَـر

(برای شریف فرستادم و چون که آن را خواند و از آن‌ها خوشش آمد)،

رَدَّ الغلام ومَا استمرَّ عَلى الجُحود ومَاأَصَر

(غلام مرا بازگرداند و اصرار بر آزار من نکرد)،

وأَثابَني فَجَزَيتُه شُكراً و قـال لَـقـد صَـبَـر

(و هدیه‌هایی برای من فرستاد که از او تشکر کردم).

چون این ابیات به شریف رسید خندید و غلام را با هدایای نیکو به جهت او فرستاد و اینکه گفت: و اقول مِثل مَقالهم، تفسیرش همان الفاظ مهملی است که بعد از آن ذکر شده و مصطیخه در اصل چوبی است که در زیر کرم ابریشم می‌گذارند و اهل دمشق صُولِجان منقش را مصطیخه می‌گویند و در مراسم عید و گاه لعب با ایشان است و لعب با فطیره هم قسمی از بازی است و متعارف عکس آن‌چه در بیت است؛ چه آنها صولجان‌ها را نصب می‌کنند، مال هرکس کوتاه شد، او را از بازی بیرون می‌کنند و هم‌چنین فطیره هر کس شکسته باشد و این از باب مزاح بود و ابیات آخر را تَفؤُّلاً و به حسن ظن به شریف (رحمةالله‌علیه) گفته.[1]

---

۱. أعیان الشیعه، ج۳، ص۱۸۱.

خبر دادن عمر و یار غار به تابوت و عذاب نار در حالت احتضار[۱]

(ذکر عذاب عمر (لعنةالله‌علیه))

روایت کرده سلیم بن قیس هلالی[۲] که از اصحاب حضرت امیرالمومنین (علیه‌السلام) در کتاب خود از عبدالرحمن بن اغتم ازدی[۳] که دخترش زن معاذ بن جبل[۴] بود و افقه اهل

---

۱. حاشیه نسخه: فی کتاب معالم الزلفی: وروي في حديث مقتل عمر بن الخطّاب (لعنةالله‌علیه)، عن ابن عبّاس و كعب الأحبار -والحديث طويل- وفيه: انّه قال عبد اللّه بن عمر (لعنةالله‌علیهما): ولمّا دنت وفاة أبي كان يغمى عليه تارة ويفيق اخرى، فلمّا أفاق قال: يا بنيّ ادركني بعليّ ابن أبي طالب قبل الموت، فقلت: وما تصنع بعليّ بن أبي طالب، وقد جعلتّها شورى، وأشركت عنده غيره؟

قال: يا بنيّ، سمعت رسول اللّه -(صلی‌الله‌علیه‌وآله)- يقول: إنّ في النار تابوتا يحشر فيه اثنا عشر رجلا من أصحابي، ثمّ التفت إلى أبي بكر (لعنةالله‌علیه)، و قال: احذر أن تكون أوّلهم، ثمّ التفت إلى معاذ بن جبل وقال: إيّاك يا معاذ أن تكون الثاني، ثمّ التفت إليّ ثمّ قال: قال لی ايّاک يا عمر (لعنةالله‌علیه) أن تكون الثالث، وقد اغمي عليّ يا بنيّ، ورأيت التابوت وليس فيه إلّا أبو بكر (لعنةالله‌علیه) و معاذ بن جبل و أنا الثالث لا أشكّ فيه الی آخر.

مدینه المعاجز، ج۲، ص۹۵، روایت ۴۲۰، نویسنده روایت در حاشیه کتاب (علی اکبر الهمدانی).

۲. سُلیم بن قیس هلالی (م حدود ۸۵ ه.ق) از نخستین مصنفین کتاب در اسلام، از اصحاب امیرالمومنین، امام حسن و امام حسین (علیهم‌السلام)؛ او مولف کتاب السقیفه است که با عنوان کتاب سُلیم بن قیس کوفی چاپ شده و از مستندات شیعه است و از امام صادق (علیهم‌السلام) نقل شده که فرمود: هرکس کتاب سُلیم را نداشته باشد، از ما خبری ندارد. سلیم تا هنگامی که حجاج بن یوسف به حکومت عراق منصوب شد، در کوفه می‌زیست و چون حجّاج قصد بازداشت او کرد، به نوبندجان فارس گریخت و به ابان بن ابی عیّاش پناهنده شد و در حمایت او بود تا وفات کرد. در مورد وی و اعتبار کتاب سلیم بن قیس، به مقدمه عالمانه محمد باقر انصاری زنجانی رجوع کنید.

۳. ابوعمر در استیعاب می‌نویسد: عبدالرحمن بن غنم -صحابی- از دین‌شناس‌ترین افراد شام بود و هم او بود که عامه تابعان شام را فقه آموخت، و قدر و منزلتی بلند داشت و همان است که ابوهریره و ابودرداء را در حمص وقتی به عنوان نماینده معاویه از حضور علی می‌رفتند مورد نکوهش قرار داد و از آن جمله گفت: از شما عجیب است، چطور این کاری که کردید و پیغامی که آوردید برای شما روا است؟ شما از علی می‌خواهید تعیین خلیفه را به شورا واگذارد، حال آن‌که می‌دانید مهاجران و انصار و مردم حجاز و عراق با وی بیعت کرده اند و کسانی که با وی موافقت نموده‌اند بهتر از آن‌هایند که با وی بیعت ننموده‌اند؟ معاویه را که از اسیران آزاده شده است که حق خلافت ندارد چه ربطی به شورا و چه دخالتی در آن؟ او را که خود پدرش از سران قبایل مشرک و مهاجم به اسلامند؟

آن دو از ماموریت خویش پشیمان گشتند (الغدیر فی الکتاب و السنه و الادب، ج۱۰، ص٤٥٦).

٤. مُعاذ بن جَبَل بن عمرو بن اوس بن عائذ، صحابی پیامبر اسلام (صلی‌الله‌علیه‌وآله) و از مخالفان اهل بیت در مساله جانشینی پیامبر بود. وی در بیعت عقبه با پیامبر بیعت کرد (استیعاب، ج۳، ص١٤٠٢) و در جنگ‌های بدر و احد حضور داشت (اسد الغابة، ج٤، ص٤١٨). معاذ بن جبل از اصحاب صحیفه ملعونه است که در حجه الوداع در بین خود معاهده‌ای نوشتند و امضا کردند که اگر پیامبر کشته شد یا از دنیا رفت نگذارند خلافت به اهل بیت پیامبر برسد.

شام و اشدّ ایشان بود در کوشش در دین که گفت معاذ بن جبل به طاعون مرد[1] و روز وفاتش حاضر بودم و مردم به طاعون مشغول بودند و شنیدم از او در حال احتضار او در خانه که غیر از من کسی نبود در زمان خلافت عمر بن خطاب(لعنةالله‌علیه) که می‌گفت: وای بر من؛ پس به خودم می‌گفتم اصحاب طاعون هذیان می‌گویند و چیزهای عجیب ذکر می‌کنند. پس گفتم: آیا هذیان می‌گویی؟ گفت: نه. گفتم: ذکر هلاکت و عذاب می‌کنی! گفت: به‌جهت ترجیح دادن دشمن خدا بر دوست خدا. گفتم: آن‌ها کیستند؟ گفت: ترجیح دادن من عتیق یعنی ابوبکر و عمر(لعنةالله‌علیهما) را بر خلیفه رسول خدا و وصی او علی بن ابی طالب(علیهماالسلام).

پس گفتم: هذیان می‌گوئی! گفت: که ای پسر اغنم! این رسول خدا(صلی‌الله‌علیه‌واله) است با علی بن ابی طالب(علیه‌السلام) که می‌گوید بشارت باد تو را و اصحاب تو را به آتش؛ آیا نگفتید شما اگر مرد رسول خدا، خلافت را از علی بن ابیطالب(علیه‌السلام) برمی‌گردانیم؟ پس هرگز به او نخواهد رسید. پس جمع شدیم من و ابوبکر و عمر و ابوعبیده و سالم(لعنةالله‌علیهم)، گفتیم: چه وقت ای معاذ؟ گفت: در حجة الوداع؛ و من به آن‌ها گفتم شما را از قوم خود انصار، خاطرجمع خواهم کرد و شما مرا از قریش.

پس خواندم قوم خود را به عهد رسول‌الله(صلی‌الله‌علیه‌واله) بر این‌که گفتم. پس عهد کرد بر این با من بشر بن سَعد و اُسید بن حَصین و بیعت کردند. پس گفتم: هذیان می‌گویی. پس روی خود را به زمین چسبانید و ذکر هلاکت و عذاب می‌کرد تا مرد.

پس از وفات پیامبر، معاذ از اولین افرادی بود که با خلیفه اول بیعت کرد (کتاب سلیم بن قیس، ص۲۲۰ و ٤۹۷) و علامه مجلسی روایتی را ذکر می‌کند که حضرت زهرا(سلام‌الله‌علیها) از او یاری خواست ولی او امتناع کرد (بحارالانوار، ج۲۹، ص۱۹۱) و در روایت سلیم که در متن کتاب آمده از مواضع خویش اظهار پشیمانی کرده است ولی سود آن چیست؟!

۱. در سال ۱۸ ه.ق در روزگار خلافت عمر، در سن ۳۸ سالگی در منطقه شام درگذشت (اسدالغابة، ج٤، ص٤۲۱، طبقات الکبری، ج۷، ص۲۷۳).

ابن اغتم می‌گوید: این خبر را به احدی نگفتم غیر از سلیم بن قیس بن هلال و دخترم که زن او بود و مردی دیگر، چون از آن‌چه دیدم و شنیدم از معاذ ترسیدم و ملاقات کردم کسی را که چشم ابوعبیده[1] و سالم[2] را وقت مردن بست. پس خبر دادند مرا که بر آن دو گذشت در وقت مردن همین نحو بدون زیاد و کمی یک حرف، مثل آن‌چه معاذ گفت.

(ذکر عذاب ابوبکر(لعنة‌الله‌علیه))

سلیم می‌گوید من این خبر را به محمد بن ابی بکر[3] گفتم، گفت: بر من ستر کن و شهادت می‌دهم که گفت پدر من در وقت مردن مثل حرف‌های آن‌ها؛ پس عایشه(لعنة‌الله‌علیها) گفت: پدرم هذیان می‌گوید؛ و ملاقات کردم عبدالله بن عمر(لعنة‌الله‌علیهما)[4] را در خلافت عثمان(لعنة‌الله‌علیه)، و خبر دادم او را به آن‌چه شنیدم از پدرم

---

۱. عامر بن عبدالله بن جراح (۳۸ قبل از هجرت ـ۱۸ه. ق) مشهور به ابوعُبَیده جَرّاح از صحابه پیامبر (السیرة النبوه، ج۱، ص۲۵۲) و از یاران نزدیک ابوبکر و عمر بن خطاب(لعنة‌الله‌علیهما) بود. وی در واقعه سقیفه بنی ساعده از خلافت ابوبکر حمایت کرد (تاریخ یعقوبی، ج۲، ص۱۲۳) و نقش عمده‌ای در بیعت گرفتن از مخالفان حکومت ابوبکر و به‌ویژه حضرت علی(علیه‌السلام) داشت (الردّه، واقدی، ص۲۹). او در فتوحات دوره خلفا نقش مهمی ایفا کرد (الفتوح بلاذری، ج۱، ص۱۳۷) و در سال ۱۷ یا ۱۸ به مرض طاعون درگذشت (تاریخ فتوح الشام، ص۲۶۷).

۲. ابوعبدالله، سالم بن عبید بن ربیع، از مردم اصطخر فارس بود که اسیر و به مکه برده شد. همسر ابوحذیفه او را خرید و آزاد کرد و به فرزندی پذیرفت. او از صحابه و مهاجرین به مدینه بود و سالم در مدینه امامتِ جماعت مهاجران را که عمر بن خطاب(لعنة‌الله‌علیه) و دیگران در آن حضور داشتند، برعهده داشت و از اصحاب صحیفه ملعونه بود و در برپایی حکومت ابوبکر(لعنة‌الله‌علیه) نقش به‌سزایی داشت (الکافی، ج٤، ص٥٤٥) و در سال ۱۱ ه. ق در جنگ یمامه کشته شد (اسدالغابه، ابن اثیر، ج۲، ص۲٤٥).

۳. محمد بن ابی بکر (۳۸-۱۰): فرزند ابوبکر بن ابی قحافه(لعنة‌الله‌علیه)، معروف به عابد قریش بود. وی در سفر حجة الوداع در میان راه مدینه و مکه متولد شد و در خانه امام علی(علیه‌السلام) که مادرش اسماء بنت عمیس را پس از وفات ابوبکر(لعنة‌الله‌علیه) به زنی گرفته بود، تحت تعلیم و تربیت آن امام پرورده شد. او در جنگ‌های جمل و صفین در سپاه امام علی(علیه‌السلام) بود و در سال ۳۷ از سوی امام به حکومت مصر منصوب گردید؛ اما معاویه(لعنة‌الله‌علیه) عمرو بن عاص را با سپاهی به فرماندهی معاویة بن حدیج به حکومت مصر فرستاد که محمد بن ابی بکر را مغلوب کرد و او را به بهانه دخالت در قتل عثمان(لعنة‌الله‌علیه) گرفت و کشت و به روایتی جسد او را در آتش سوزاند. مدت حکومت محمد بن ابی بکر در مصر پنج ماه بیش نبود. ن. ک: فرهنگ اعلام تاریخ اسلام، ج۲، ص۱۸۳۹.

٤. عبدالله بن عمر(لعنة‌الله‌علیهما)، ابوعبدالرحمن (۱۰ قبل از هجرت-۷۳ هجری)، پسر عمر بن خطاب(لعنة‌الله‌علیه) متولد مکه می‌باشد. وی همراه پدرش به مدینه هجرت کرد و در فتح مکّه حضور داشت. وی شصت سال در مکّه به تعلیم و

در وقت مردن، و از او عهد و میثـاق گرفتم که بر من سـتر کند، یعنـی نقل نکند؛ پس پسر عمر(لعنةالله‌علیهما) گفت بر من ستر کن؛ پس به حق خدا گفت پدرم آن‌چه آن‌ها گفتند بدون زیاد و کمی. ترسـید من به علـی بن ابیطـالب(علیه‌السلام) بگویم، چون دوستی و اتصال مرا به او می‌دانست و خواست عذری بخواهد، گفت: هذیان می‌گفت. پس رفتم خدمت امیرالمومنین(علیه‌السلام) و خبر دادم او را از آن‌چه از پـدرم شـنیدم و آنچه را خبر داد به من پسر عمـر(لعنةالله‌علیهما)، حضرت فرمود: خبر داد مرا به این از پدر تو و از پدر او و از ابی عبیدة و سالم و معاذ کسی که از تو و از پسر عمر(لعنةالله‌علیهما) راستگوتر است. گفتم کیست او یا امیرالمومنین (علیه‌السلام) ؟

پس فرمود: کسی که مرا خبر می‌داد، پس مقصودش را شناختم و گفتم راست گفتی، گمان نمی‌کردم انسانی تو را خبر داده باشد، و غیر از من وقت گفتن این کلمات احدی نزد پدرم نبوده.

سلیم گفت: به ابن اغتم گفتم ابوعبیده به مرض طاعون مرد؟ گفت: به دبیله.[1] پس ملاقات کردم محمد بن ابی بکر را و گفتم آیا حاضر شد در وقت مردن پدر تو غیر از تو و برادرت عبدالرحمن و عایشه و عمر(لعنةالله‌علیهم)؟ گفت: نه. گفتم: شنیدند از او آن‌چه تو شـنیدی؟ گفت: قـدری شنیدند، پس گریـه کردند و گفتند: هذیـان می‌گوید، و تمام آنچه را من شنیدم، نشنیدند. گفتم: آن‌ها چه شنیدند؟ گفت: ذکـر نار، پس عمر(لعنةالله‌علیه) داخل شد و گفت: ای خلیفه رسول خدا(صلی‌الله‌علیه‌واله)! چرا ذکر هلاک و عذاب می‌کنی؟ گفت: این رسول خدا است با علی(صلی‌الله‌علیهماوالهما) مرا بشارت می‌دهند به آتش، و با ایشان است آن صحیفه که عهد بستیم بر او نزد کعبه؛ و حضرت می‌فرماید: وفا کردی به او و پشت کردی بر ولی خدا، بشارت (باد) تو و رفقایت را به آتش در اسفل السافلین.

ارشاد مردم گذراند و آخرین صحابی بود که در مکه درگذشت. او در صفین در سپاه معاویه(لعنةالله‌علیه) بود، اما در جنگ شرکت نمی کرد. ن. ک: فرهنگ اعلام تاریخ اسلام، ج۲، ص۱۴۹۳.

۱. الدبیله: بیماری که در شکم جمع می شود و الدبل همان طاعون است (لسان العرب، ج۱۱، ص۲۳۵).

عمر(لعنةالله‌علیه) چون شنید بیرون رفت و می‌گفت: هذیان می‌گوید.

گفت: نه والله هذیان نمی‌گویم، کجا می‌روی؟ گفت: چگونه هذیان نمی‌گویی و تو رفیق غاری.

گفت: آه! آیا به تو نگفتم این‌که محمد رسول خدا(صلی‌الله‌علیه‌واله) گفت به من در غار می‌بینم کشتی جعفر[۱] و اصحابش را که در دریا سیر می‌کند، پس گفتم به من بنما آن‌ها را، پس بر روی من دست مالید، ایشان را دیدم پس در دلم قرار دادم که او ساحر است، و به تو در مدینه این را گفتم و رای من و تو بر این قرار گرفت که او ساحر است. پس عمر(لعنةالله‌علیه) گفت: ای جماعت! ابوبکر (لعنةالله‌علیه) هذیان می‌گوید؛ هر چه می‌شنوید از او پنهان کنید تا اهل بیت به شما شماتت نکنند؛ پس او و برادرم و عایشه(لعنةالله‌علیها) بیرون رفتند به جهت وضو گرفتن برای نماز. پس به من گفت آن‌چه را که آن‌ها نشنیدند. چون خلوت شد، گفتم: بگو لا اله الا الله. گفت: نمی‌گویم و قادر بر او نیستم هرگز تا وارد نار بشوم و در تابوت داخل شوم؛ چون ذکر تابوت کرد، گمان کردم هذیان می‌گوید، گفتم: کدام تابوت؟

گفت: تابوتی است از آتش بر آن قفلی است از آتش، در آن دوازده نفرند، من و این رفیقم. گفتم: عمر(لعنةالله‌علیه) گفت: بلی، به او بگو از جانب (من) که او در چاهی است در جهنم که بر روی او سنگی است، گفتم: هذیان می‌گویی. گفت: نه والله، هذیان

---

۱. جعفر بن ابی طالب بن عبدالمطلب (۲۰ قبل از هجرت-۸ هجری) سومین فرزند ابوطالب و فاطمه بنت اسد(علیهماالسلام) است. ایشان پسر عموی پیامبر و برادر بزرگتر امام علی(علیه‌السلام) بودند. مشهور است که پس از شهادت و از دست دادن دو دستش به طیار و ذوالجناحین ملقّب گردید (الاصابه، ابن حجر، ج۷، ص۳۰۹) و در روایتی از رسول خدا(صلی‌الله‌علیه‌واله) آمده که شبی را در بهشت وارد شدم، در حالی که جعفر با ملائکه پرواز می‌کرد (بحارالانوار، ج۲۲، ص۲۷۷) و روایات زیادی در مقام و فضیلت جعفر وارد شده است، آن‌چنان‌که رسول خدا(صلی‌الله‌علیه‌واله) می‌فرمودند که: من و جعفر مانند یک درخت هستیم و از یک گل، آفریده شدیم (مقاتل الطالبین، ص۳٤) و در روایتی فرمودند: جعفر! تو در چهره و اخلاق شبیه من هستی (بحارالانوار، ج۲۲، ص۲۷٦). و از افتخارات وی نمازی بود که رسول خدا(صلی‌الله‌علیه‌واله) به وی آموخت که به نماز جعفر طیار معروف است (وسائل الشیعه، شیخ حر عاملی، ج۸، ص٤۹).

نمی‌گویم، خدا لعنت کند پسر صُحّـاک را، او مرا گمـراه کرد از حـق بعد از ظـاهـر شـدن بر مـن، پـس چه بـد هم‌نشینی بود؛ پس روی خود را بر زمین چسبانید و متصل ذکر عذاب و هلاک می‌کرد تا چشم‌های او را بستم؛ پس عمر(لعنةاللهعلیه) داخل شد بر من و گفت: بعد از ما به تو چیزی گفت، پس او را خبر دادم. پس عمر(لعنةاللهعلیه) گفت: خدا رحمت کند خلیفه رسول خدا (را)، این‌ها را مخفی بدار بر او که همه هذیان است، و خانواده شما به هذیـان گفتن وقت مردن معـروفید؛ عایشـه(لعنةاللهعلیها) گفـت: راسـت می‌گویی، پس عمر(لعنةاللهعلیه) به من گفت: مبادا از تو چیزی ظاهر شود از آن‌چه شنیدی پس علی بن ابی طالب و اهل بیتش(علیهم‌السلام) به من شماتت بکنند.[1]

(اشعار محمد رضا الارزی)

لِلادیبِ الاَریب، الحاج محمدرضا الأُزری

اَ تَعْجَب مِن اَصحابِ اَحمدَ اِذ رَضَوا   بِتَاخِیر ذِی فَضلٍ و تقدیمِ ذِی جَهل

(آیا تعجب می‌کنی که اصحاب پیامبر(صلی‌اللهعلیه‌واله) بعد از او راضی به تاخیر خلافت صاحب فضل و تقدیم جاهل شدند)؟

و اَصحاب مُوسی فی زَمان حَیاتِه   رَضُوا بَدَلاً عَن باری الخَلق بالعِجل

(درحالی‌که اصحاب حضرت موسی(علیه‌السلام) در حیاط او به جای پرستش خدا گوساله پرستیدند).

ومَن کَشَفَ الرحمنُ عَن عِینه العَمَی   رَأَی تِی و هاتِی حَذْوَ کَاَلنَعْلِ بالنّعلِ

(و آن کس که خدا چشم بصیرت به او داده این دو موضوع را شبیه هم خواهد دید).

و اِلّا اَ فِی عِلمٍ و بَاسٍ و مَحتدٍ   یُدانِی اَخو تَیمٍ اخا خاتمِ الرُسْلِ

(مگر آیا عمر(لعنةاللهعلیه) در علم،شجاعت و نسب، به خاک پای برادر پیامبر(علی)(علیه‌السلام) می رسد)؟

و هَل قائِل فِی ذاک و الامرُ واحدٌ   کَما العالَم العُلوی و العالم السُفلی

(و قول در این دو موضوع مانند آن است که کسی بگوید: آسمان بلند و زمین پست با هم برابرند).

---

۱. کتاب سلیم بن قیس هلالی، ج۱، ص۳٤٥، ح۳۷، تحقیق انصاری.

(حکایت سنی شدن احمد بن المستغنی)

ابوالعباس احمد بن المستضئ ناصر عباسی، از موالیان بود، ابن عبدالله، نقیب طالبین، در موصل به او نوشت، شنیدم از مذهب تشیع به مذهب تسنّن عدول کردی، اگر راست است سبب آن را بنویس؛ پس او این ابیات را فرستاد:

یَميناً بِقومٍ اَوضَحوا مَنهَجَ الهُدی و صامُوا و صَلُّوا و الاَنامُ نِیامٌ

(قسم به قومی که راه هدایت را برای مردم واضح کرده و دائم در حال نماز و روزه بودند درحالی‌که مردم خواب بودند)!

اَصابَ بِهِم نُوحاً و نُوحٌ بِهِم نَجی و ناجَی بِهِم مُوسی و اَعقَبَ سامٌ

(همان‌هایی که ذکر نامشان به حضرت نوح(علیه‌السلام) رسید و به‌وسیله آن‌ها نجات پیدا کرد (از غرق شدن) و به برکتشان حضرت موسی(علیه‌السلام) با خدا مناجات کرد و سام پسر نوح(علیه‌السلام) هم نجات پیدا کرد).

لَقد کَذَبَ الواشُون فیما تَخرَّصُوا و حاشا الضُحی اَن یَعتَرِیه ظَلامٌ

(خبرچینان دروغ گفتند در ادعایشان و حاشا که تاریکی به روز روشن برسد).

(تشابه غصب ولایت‌عهدی علی‌بن صلاح به واقعه غصب خلافت الهی مولی امیرالمومنین(علیه‌السلام))

نورالدین علی بن صلاح الدین یوسف از ملوک آل ایوب، به خلیفه ناصر، مکتوبی نوشت و شکایت از عمّ خود ابوبکر، و برادر خود عثمان کرد که، ملک او را غصب کردند، چون پدرش صلاح الدین یوسف بن نجم الدین ایوب، علی را ولی‌عهد کرده بود و از برای او بیعت گرفت از برادرش ابوبکر و پسرش عثمان، پس از مردن (صلاح الدین)، عثمان با عمویش ابوبکر بر او (علی بن صلاح‌الدین) خروج کردند و او را بیرون کردند و در این ابیات حال خود را درج کرده:

مَولای اِن ابابکر و صاحبَه عثمان   قد غَصَبا بالسّیفِ حقّ عَلی

(مولای من، ابوبکر و دوستش عثمان(لعنةالله‌علیهم) به زور شمشیر حق علی(علیه‌السلام) را غصب کردند).

و هو الّذی کان قَد وَلّاه والدُه   علیهما فَاسْتَقامَ الامرُ حینَ وَلِی

(درحالی‌که پدرش علی(علیه‌السلام) را ولیعهد خود قرار داده بود بر آن‌ها؛ و تا پدرش بود ولیعهدی علی(علیه‌السلام) مستقر بود)،

فَخالَفاه و حَلّا عَقْدَ بَیعَتِه   و الامُر بَینَهما و النَّصُ فیه جَلّی

(ولی بااو مخالفت کرده‌و بیعتش را گسستند،درحالی‌که ولایتعهدی علی نزد آنها صریح و به‌نص پدر بود).

فَأنْظر اِلی حَظِّ هذا الاسمِ کَیفَ لَقی   مِن الاَواخِر ما لاَقی مِنَ الأوَلِ

(پس بنگر که چگونه این علی بن صلاح مانند امیرالمومنین(علیه‌السلام) حق او غصب شد).

ناصر در جواب نوشت:

وَافَی کِتابُک یَابنَ یوسف ناطقاً   بالصدقِ یُخبِرانّ اصلَکَ طاهِر

(نامه تو ای فرزند یوسف به ما رسید و گواه صادقی بود که از پاکی اصل تو خبر می‌داد).

غَصَبوُا عَلیّاً حَقَّه اِذ لَم یَکن   بَعدَ النّبی له بِیَثربَ ناصِر

(حق امیرالمومنین(علیه‌السلام) را غصب نمودند، چون که بعد از پیامبر(صلی‌الله‌علیه‌واله) در مدینه یاوری نداشت).

فاصبِر فاِنّ غَداً علیه حِسابُهُم   فَابْشِر فَناصِرُکَ الامامُ الناصِر

(پس صبر کن که در روز قیامت حساب آن‌ها با امیرالمومنین(علیه‌السلام) است و مژده باد که یاور تو همان امام ناصر است).

(شعر شافعی)

شافعی گفته:

لَو شُقّ قَلبِی لَرَاَوا وَسْطَه   خَطّان قَد خُطّا بِلا کاتِب

(اگر قلب مرا بشکافند، در وسط او خواهند دید دو سطر که بدون کاتب، به قدرت خدا نوشته شده‌اند).

الشرع و التوحیدُ فی جانب   و حُبُّ اهلِ البیتِ فی جانِب

(در یک سطر توحید و شرع الهی و در سطر دیگر محبت و ولای اهل بیت(علیهم‌السلام)).

عالم جلیل شیخ یوسف بحرینی در جواب (شافعی) فرموده:

کَذِبتَ فی دَعواکَ یا شافِعی　　　فلَعنةُ اللهِ عَلی الکاذِب

(دروغ گفتی در ادعای خود ای شافعی! پس لعنت خدا بر دروغگو باد)!

بَل حُبُّ اَشیاخِک فی جانِب　　　و بُغضُ اَهلِ البیتِ فِی جانب

(بلکه محبت اشیاخ تو(خلفای غاصب)، در یک طرف قلب تو و دشمنی با اهل بیت(علیهم‌السلام)، در طرف دیگر قلب تو است).

عَبدتُم الجِبتَ و طاغوتَه　　　دونَ الاِلهِ الواحدِ الواجبِ

(شما جبت و طاغوت(عمر و ابابکر(لعنةالله‌علیهما)) را پرستیدید و پرستش خدای واحد را ترک کردید).

فالشَّرعُ و التوحیدُ فی مَعزَلِ　　　عَن مَعشرِ النُّصابِ یا ناصِبی

(بنابراین توحید و شرع الهی از جماعت ناصبی‌ها به دور است، ای ناصبی)!

قَدّمتُمُ العِجلَ مَعَ السّامِری　　　عَلَی الأمیرِ ابنِ اَبِی طالب

(زیرا گوساله‌وسامری(عمر وابوبکر(لعنةالله‌علیهما))را بر امیرالمومنین علی‌بن‌ابیطالب(علیه‌السلام) مقدم شمردید).

مَحَضْتُم بِالوُدِّ اَعدائَه　　　مِن جانبِ الحَربِ و مِن غاصِبِ

(با دشمنان آن حضرت مودت برقرارکردید؛ همان دشمنانی که با حضرت جنگیده و حق آن حضرت را غصب کردند).

و تَدّعُونَ الحُبَّ ما هَکذا　　　فِعلُ اللّبیبِ الحازمِ الصایِبِ

(و ادعای محبت آن حضرت را دارید درحالی‌که انسان عاقل و درست‌کار چنین نمی‌کند).

قَد قَرّرُوا فِی الحُبِّ شَرطاً لَه　　　اَن تُبغضَ المُبغِضَ للصَاحِب

(پس بدان که شرط محبتِ صحیح آن است که دشمنِ دوستت را دشمن بداری).

وشاهِدِی القُرانُ فِی لاتَجِد　　　اَکرِم بِه مِن نَیِّرٍ ثاقِبِ

(و شاهد من دراین‌باره قرآن است در آیه شریفه «لا تَجِدُ قَوْمًا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الآخِرِ يُوَادُّونَ مَنْ حَادَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ» (نمی‌بینی مردمی را که به خدا و قیامت ایمان داشته باشند و با دشمنان خدا و رسولش دوستی کنند) که بهترین دلیل روشن و تابناک است).

وکَلمةُ التوحیدِ اَن لَم یَکُن　　　عَن الطّریقِ الحَقِّ بِالنّاکِبِ

(و حقیقت توحید آن است که تو را از راه حق دور نکند).

و اَنـتـم قَـرّرتُـمُ ضـابِـطـاً لِتَدفَعُوا العَیبَ عَن الغائِبِ

(و شما (مخالفان) بهانه‌ای درست کردید که به‌وسیله آن گناهان گذشتگان را نادیده بگیرید).

بِاَنّـنـا نَـسْـکُـتُ عَـمّـا جَـرَی مِن الخِلافِ السّابِقِ الذّاهِبِ

(گفتید: که ما چیزی در مورد خلاف‌های گذشته نمی‌گوییم).

و نَحمِلُ الکُلّ عَلی مَحملِ الخَیرِ لِنَحضَی بِرِضَا الوَاهِبِ

(و کارهای گذشتگان را حمل بر صحت نموده که به رضای خدا نایل شویم).

تَبّاً لِعقلٍ عَن طَریقِ الهُدی اَصبَحَ فی تِیهِ الهَوی عازِبِ

(مرگ بر عقل‌های شما که از راه هدایت منحرف گشته و در گمراهی هوای نفس غوطه‌ور شدید).

(حضور همه ساله ابوبکر و عمر (لعنةالله‌علیهما) در موسم حج)

روایت کرده محمد بن الحسن الصفار در کتاب بصائرالدرجات[1] از حسن بن علی، گفت: داخل شدم من و مرد دیگر بر علی بن عیسی بن عبدالله ابن ابی طاهر علوی، گویا از اولاد عمر بن علی (علیه‌السلام) است، هنگام عصر و پیش روی او ظرفی از آب بود و او مسح می‌کشید. پس سلام کردیم، جواب داد؛ پس ابتدا فرمود: با شما کسی هست، یعنی از مخالفین؟ گفتیم: نه، پس به سمت چپ و راست ملتفت شد و ندید احدی را. پس گفت: خبر داد مرا پدرم از جدم که او بود با ابوجعفر محمد بن علی (علیهماالسلام) به مِنی، و آن حضرت مشغول انداختن جمرات «سنگ‌ریزه‌ها» بود و چون انداختن جمرات تمام شد، در دست مبارک آن حضرت پنج ریگ ماند، پس دو ریگ را در یک سمت انداخت و سه را در سمت دیگر. پس جدم گفت: فدای تو شوم، دیدم از شما کاری که هیچ کس نکرده بود؛ دیدم جمرات را انداختی، بعد از آن پنج ریگ انداختی، سه در یک طرف و دو در یک طرف.

۱. بصائرالدرجات، ج۱، ص۳۰۶، موسسه الاعلمی.

فرمودند: بلی! چون هر موسم یعنی وقت حج بیاید، آن دو نفر فاسق غاصب را بیرون می‌آورند و از هم جدا می‌کنند، نمی‌بینند ایشان را مگر امام عادل؛ پس دو سنگ به اولی انداختم و سه به آخری، چون‌که آخری خبیث‌تر از اولی بود؛ و در روایت دیگر دیدم که فرمودند: چون‌که دومی اَدهَی و اَمَرّ بود، یعنی شیطنت و تلخی‌اش بیشتر بود و عذاب این سنگ‌ها بر ایشان بیشتر است از عذاب جهنم.

(فاطمه زهرا(سلام‌الله‌علیها) افضل است یا عایشه(لعنة‌الله‌علیها))!

سید جلیل، سیدنعمت الله جزایری(رحمة‌الله‌علیه) در کتاب انوار نعمانیه نقل کرده: که یکی از مشایخ ما بسیار شوخ بود. روزی در مجلس سلطان بصره نشسته بود. سلطان از او پرسید در محضر جماعتی از علمای مخالفین، و سلطان هم سنی بود، گفت: ای شیخ کدام افضلند فاطمه(علیهاالسلام) یا عایشه(لعنة‌الله‌علیها)؟

شیخ گفت: عایشه(لعنة‌الله‌علیها)؛ گفت: چرا؟ گفت: به‌جهت قول خداوند که می‌فرماید: فَضّل الله المُجاهدین عَلَی القاعِدین دَرجات[1] خداوند به چند درجه جهادکنندگان را بر کسانی که در جای خود نشینند تفضیل داده و عایشه از مدینه بیرون رفت و آمد به بصره و لشکر مهیا کرد و با علی(علیه‌السلام) و بنی‌هاشم و بزرگان صحابه جهاد کرد تا آن‌که به سبب او جماعت بسیاری کشته شد؛ و اما فاطمه(سلام‌الله‌علیها) به خانه خود چسبید و بیرون نیامد مگر تا مسجد به‌جهت مطالبه فدک و عوالی از ابوبکر(لعنة‌الله‌علیه) و چون نداد، در خانه خود نشست تا روز وفات (شهادت)، پس سلطان و حاضرین خندیدند، سلطان گفت: سرزنش لطیفی بود.[2]

---

۱. نساء، آیه ۹۵.

۲. کشکول بحرانی، ج۱، ص۵۳۳، از انوار نعمانیه، ج۱، ص۹۹.

یکی از ناصبی‌ها گفته:

اَهوَی علیا اَمیرالمُومنین و لا   اَرضَی بِسَبِّ ابی بَکر و لا عُمر

(امیرالمومنین(علیه‌السلام) را دوست دارم، ولی راضی به لعن ابوبکر و عمر(لعنة‌الله‌علیهما) نیستم).

و لا اَقولُ اِذا لَم یُعطِیا فَدَکاً   بِنتَ النَّبی رَسولِ الله قَد کَفَرا

(و قائل به این‌که آن‌ها به علت غصب فدک کافر شدند، نیستم).

اَلله یَعلَم ما اذا لَم یَاتِیانِ بِه   یَومَ القِیامةِ مِن عُذرٍ اذا اِعْتَذَرا

(چون خدا می‌داند که برای این کار خود در روز قیامت شاید عذر موجهی داشته باشند).

شیخ بهائی[1] در جواب فرموده:

یا ایُها المُدَعی حُبَّ الوَصِی و لَم   تَسْمَح بِسَبِّ اَبی بکر و لا عُمر

(ای کسیکه ادعای محبت امیرالمومنین(علیه‌السلام) را داری واجازه لعن ابوبکروعمر(لعنة‌الله‌علیهما) را نمی‌دهی)!

کَذِبتَ وَ اللهِ فِی دَعوَی مَحَبَتِه   تَبَّت یَداکَ سَتَصْلَی فی غَدٍ سَقَرا

(به خدا قسم که در این ادعای خود دروغ گفتی؛ وای بر تو! و در روز قیامت به جهنم خواهی رفت).

فَکیف تَهوی اَمیرَالمُومنین و قد   اَراکَ فی سَبِّ مَن عاداه مُفْتَکِرا

(چگونه امیرالمومنین(علیه‌السلام) را دوست داری درحالی‌که در لعن دشمنان او مردد هستی)؟

فان تَکُن صادقا فیما نَطَقتَ به   فَابْرَء الی اللهِ مِمَّن خَان اَو غَدَرا

(اگر در دوستی خود صادق هستی، پس از دشمنان آن حضرت و کسانی که به آن حضرت خیانت کردند بیزار باش).

وَ اَنکَرَ النَّصَّ فی خُمٍّ و بَیعَتِه   و قال اِنّ رسولَ اللهِ قَد هَجَرا

(همانا که بیعت خود در روز غدیر را منکر شده و به پیامبر اکرم(صلی‌الله‌علیه‌واله) نسبت هذیان دادند).

---

۱. محمدبن عزّالدین حسین(۱۰۳۱-۹۵۳هق) متخلص به بهائی و معروف به شیخ بهائی و بهاءالدین عاملی، فقیه، محدث، حکیم و ریاضیدان شیعه عصر صفوی و شیخ الاسلام و امام جمعه اصفهان بود. شیخ بهائی بیش از ۱۰۰ کتاب در زمینه‌های مختلف تالیف کرده است و او و پدرش از محدثین قرن بودند. جامع عباسی و اربعین و کشکول از جمله آثار اوست. آثاری نیز در معماری برجای گذاشته که منارجنبان اصفهان، تقسیم زاینده‌رود اصفهان، گنبد مسجد امام اصفهان و نقشه حصار نجف، از جمله است. وی سفرهای بسیاری به نقاط مختلف دنیا کرد و سفر مشهوری نیز همراه شاه عباس صفوی با پای پیاده به مشهد داشته است.(سایت ویکی شیعه).

اَتَيتَ تَبْغِی قِيامَ العُذرِ فِی فَدَکٍ		اَتَحسَبُ الاَمرَ بِالتّمويه مُسْتَتِرا

(می‌خواهی برای غاصبین فدک عذری بتراشی؛ آیا گمان داری که این موضوع قابل مخفی شدن است)؟

اِنْ کانَ فِی غَصبِ حَقِّ الطُّهرِ فاطِمَةَ		سَيُقبَل العُذرُ مِمَّن جاءَ مُعتَذِرا

(اگر قرار شود غاصب حق حضرت زهرا(سلام‌الله‌علیها) عذرش پذیرفته شود)،

فکُلُّ ذَنبٍ لَه عُذرٌ غَداةَ غَدٍ		وَکُلُّ ظُلمٍ تَرَی فِی الحَشرِ مُغتَفَرا

(بنابراین هر گناهکاری برای گناه خود عذری خواهد تراشید و هر ظلمی درقیامت بخشیده خواهد شد).

فَلا تَقُولُوا لِمَن اَيامُه صُرِفَت		فِی سَبِّ شيخَيْکُم قَدضَلَّ اَو کَفَرا

(پس به کسیکه همه عمرش، دو شیخ شما(عمروابوبکر(لعنةالله‌علیهما))را لعن کرده،نگویید کافروگمراه است).

بَل سامِحُوه و قُولُوا لا تُواخِذْه		عَسَی يَکونُ لَه عُذرٌ اِذا اعْتَذرا

(پس او را ببخشید و مواخذه نکنید چه‌بسا برای کارش عذری دارد؛ (مانند شیخین(لعنةالله‌علیهما)) ما را هم معذور دارید).

فَکيف و الغَدرُ مِثلُ الشّمسِ اِذ بَزَغَت		وَ الاَمرُ مُتَّضِحٌ کَالصُّبحِ اِذ ظَهَرا

(درحالی‌که ظلم و پیمان‌شکنی آنها مانند آفتاب درخشان است و این امر مانند روز روشن، واضح است).

لَکِنّ ابليسَ اَغواکُم وَ صَيَّرکم		عُمياً و صُمّاً فَلا سَمعاً و لا بَصَراً

(ولی ابلیس شما را گمراه و چشمان شما را کور و گوش‌های شما را کر نموده که حق را نمی‌بینید و کلام حق را نمی‌شنوید).

(ذکر عذاب عمر (لعنةاللهعلیه) و طلب امیرالمومنین (علیهالسلام))

عبدالله بن عباس[۱] و کعب الاحبار[۲] از عبدالله بن عمر (لعنةاللهعلیهما) روایت کردند: که گفت: چون وفات پدرم نزدیک شد، گاهی بی‌هوش می‌شد و گاهی به حال می‌آمد، چون به حال آمد گفت: ای پسر من! دریاب مرا به علی بن ابی طالب(علیهالسلام)، قبل از مردن. گفتم: چه کار داری به علی بن ابی طالب(علیهالسلام) و حال آن‌که خلافت را در میان مردم به شورا انداختی و با او غیر او را شریک کردی؟

گفت: ای پسر! شنیدم از رسول خدا(صلیاللهعلیهوآله) که فرمود: در آتش تابوتی است که محشور می‌شود در او دوازده نفر از اصحاب من، پس ملتفت ابوبکر (لعنةاللهعلیه) شد و فرمود: بترس از آن‌که اول آن‌ها باشی. پس ملتفت معاذ شد و فرمود: بترس از آن‌که دوم باشی، پس ملتفت من شد و گفت: بترس از آن‌که سوم باشی و من بی‌هوش شدم، و تابوت را دیدم و نبود در او جز ابوبکر و معاذ بن جبل و من سومم، شکی در آن نیست.

عبدالله می‌گوید: رفتم خدمت علی بن ابی طالب(علیهالسلام) و گفتم: ای پسر عم رسول خدا(صلیاللهعلیهوآله) پدر من می‌خواهد تو را به جهت امری که او را محزون کرده، پس

---

۱. ابن عباس، ابوالعباس عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب، پسر عم رسول خدا(صلیاللهعلیهواله)، محدّث، مفسّر، فقیه و مورخ صدر اسلام و از اصحاب خاص پیامبر(صلیاللهعلیهواله) سردار سپاه، استاندار، نماینده و سفیر امیرالمومنین علی بن ابی طالب(علیهالسلام) بوده است. حضرت رسول (صلیاللهعلیهواله) به او عنایت و علاقه خاصی داشت و در حقّ او دعاهایی فرموده است. او قرآن‌شناسی خود را حاصل صحبت و مصاحبت حضرت امیرالمومنین علی(علیهالسلام) می‌داند. او را حبر الامّة/بحرالامّة، ترجمان القرآن و رئیس المفسرین لقب داده‌اند. ن. ک: دائرةالمعارف تشیع، مقاله ابن عباس، ج۱، ص۳٤٤.

۲. کعب الاحبار، کعب بن ماتع حمیری یمانی، ابواسحاق (م ٤۲): دانشمند و عالم یهودی که پس از رحلت رسول خدا در خلافت ابوبکر(لعنةاللهعلیه) اسلام آورد و در سن ۱۰٤ سالگی در دوره خلافت عثمان(لعنةاللهعلیه) در شهر حمص وفات یافت. صدق اسلام و ایمان او مورد تردید بسیاری از بزرگان صحابه و علمای اسلام قرار گرفته و بیشتر علمای شیعه نیز او را از زمره مخالفان امیرالمومنین علی(علیهالسلام) دانسته و مورد طعن قرار داده‌اند. وی اخبار بسیاری از ملل و اقوام گذشته نقل می‌کرد و صحابه و تابعین نیز این اخبار را از او فرا می‌گرفتند و روایت می‌کردند و در کتب و آثار خود می‌گنجاندند و او یکی از منابع عمده روایات اسرائیلیات است. عنوان کعب الاحبار به معنی بزرگ علما و برجسته دانشمندان است. ن. ک: فرهنگ اعلام تاریخ اسلام، ج۲، ص۱۷۳۹. و در صفحات پیشین رابطه او و عمر (لعنةاللهعلیه) گذشت که بسیار صمیمانه بود.

حضرت برخاست و داخل شد بر او، گفت: ای پسر عمّ رسول خدا! آیا عفو نمی‌کنی مرا و حلال نمی‌کنی مرا از جانب خود و از جانب زوجه خود، فاطمه(سلام‌الله‌علیها) تا بسپارم به تو خلافت را؟

حضرت فرمود: بلی و لکن جمع کن مهاجرین و انصار را و حق را به مالکش برگردان و آن‌چه میان تو و رفیقت بود از معاهده بر این امر، اظهار کن و اقرار کن که حق از ما بود. پس عفو می‌کنم و حلال می‌کنم و ضامن می‌شوم از جانب دختر عمم فاطمه(سلام‌الله‌علیها)؛ عبدالله گفت: چون پدرم کلام حضرت را شنید، روی خود را به دیوار کرد و گفت: النّار یا امیرالمومنین لا العار.

پس علی(علیه‌السلام) برخاست و از پیش او رفت. پس گفت: عبدالله! این مرد با تو به انصاف رفتار کرد. گفت: ای پسر! او می‌خواهد ابوبکر(لعنةالله‌علیه) را از قبرش بیرون بیاورند و با پدرت آتش بزنند و تمام قریش از موالیان او شوند، والله! هرگز این نخواهد شد؛ و پس از آن حضرت امیر(علیه‌السلام) به عبدالله بن عمر(لعنةالله‌علیهما) فرمود: تو را قسم می‌دهم به خدا ای پسر عمر(لعنةالله‌علیه)، به تو چه گفت پدرت چون من از نزد وی بیرون رفتم؟

گفت: چون به خدا قسم دادی که چه گفت بعد از تو، گفت به درستی که اصلح قریش یعنی علی(علیه‌السلام)، وا می‌دارد ایشان را بر راه راست و به پا می‌دارد کتاب خدا و سنت پیغمبر ایشان.

حضرت فرمود: ای پسر عمر(لعنةالله‌علیهما) تو به او چه گفتی؟ گفت: گفتم پس تو را چه مانع شده که او را خلیفه کنی؟

گفت: در جواب چه گفت؟ گفت: آن‌چه گفت، پنهان دارم. حضرت فرمود: به درستی که رسول خدا(صلی‌الله‌علیه‌واله) به من خبر داد در حیات خود و شب مردن او؛ قسم می‌دهم تو را ای پسر عمر(لعنةالله‌علیهما) که اگر خبر بدهم به تو تصدیق مرا بکن، گفت به تو، چون گفتی به او چه مانع شده تو را که او را خلیفه کنی، (گفت) مانع شد مرا آن صحیفه که نوشتیم

آن را و عهد بستیم بر او در کعبه، پس پسر عمر(لعنةالله‌علیهما) ساکت شد. پس حضرت فرمود: سوال می‌کنم از تو به حق رسول خدا(صلی‌الله‌علیه‌واله) که ساکت نشو.
سلیم گفت: دیدم پسر عمر(لعنةالله‌علیهما) در این هنگام گریه گلویش را گرفت و چشمش پر اشک شد، گفت: عمر(لعنةالله‌علیه) پس از آن آهی کشید و مرد در آخر شب نهم ربیع‌الاول سنة بیست و سه از هجرت[1] و بعضی گویند چهار شب مانده از ذی‌حجه از آن سال[2] و اول صحیح‌تر است.

للعلامه الشیخ سلیمان البحرانی

خَلَعَ النّواصِبُ رِبقَةَ الایمانِ　　فَصَلوتُهُم و زِنائُهم سَیَّان

(ناصبی‌ها از ایمان شانه خالی کردند، پس نماز آن‌ها با زنای آن‌ها یکسان است).

قَد جاءَ ذلکَ واضِحُ الاثارِ عَن　　آلِ النّبـیِ الصَّفوةِ الأعـیَان

(و این موضوع به شکل واضح در آثار و روایات اهل بیت پاک پیامبر(علیهم‌السلام) واضح است).

ناصر عباسی گوید:

قَسَماً بمَکَةَ و الحَطِیم و زَمزَمِ　　وَالرّاقِصات و سَعیهُنّ الی صَفا

(قسم به شهر مکه و مسجدالحرام و چاه زمزم و به آن‌ها که بین صفا و مروه سعی می‌کنند).

بُغضُ الوَصیِ عَلامةٌ مَکتوبةٌ　　کُتِبَتْ عَلَی جَبَهاتِ اَولادِ الزِّنا

(بغض امیرالمومنین(علیه‌السلام) نشانه و علامتی است که بر پیشانی زنازادگان نوشته شده).

مَن لَم یُوالِ فِی البَرِیَّةِ اَحمد(حیدرا)　　سَیّانَ عِندَالله صَلّی اَو زَنَی

(هرکسی که ولایت امیرالمومنین(علیه‌السلام) را قبول نکند نماز خواندن و زنای او نزد خدا یکسان است).

---

۱. مدینه المعاجز، ج۲، ص۹۵. ولی این روایت در نسخه متداول از کتاب سلیم بن قیس موجود نیست. گویا در نسخه علامه بحرانی بوده است.

۲. در کتاب طبقات الکبری ابن سعد (ج۳، ص۳٦۵) و المعارف (ص۱۸۳)، تاریخ الاسلام ذهبی (ج۳، ص۲۸۳) و بسیاری (بهتر بگوییم همه مورخین اهل سنت) می‌گویند که عمر(لعنةالله‌علیه) در تاریخ ۲٦ ذی‌الحجة وفات یافت. ولی بنابر تحقیق شیخ ابوالحسن خوئینی در کتاب فصل الخطاب فی تاریخ قتل ابن الخطاب (صفحات ۱۲۵ تا ۱۷۳) همه اسناد آن روایات ضعیف و نامعتبر می‌باشد.

(نظر شیخ مفید در مورد روایت نهم ربیع)

شیخ مفید (رحمةالله‌علیه) [1] در کتاب مسار الشیعه ذکر فرموده که روز نهم ربیع‌الاول عید کبیر است و او عید بَقْر است، یعنی شکافتن و از برای او شرح بزرگیست در غیر این موضع و نبی (صلی‌الله‌علیه‌وآله) در او عید کرد و مردم را امر کرد که عید بگیرند در او و ترید درست کنند.[2]

شیخ فرج خَطّی را قصیده‌ای است که یک مصراع آن مدح و یکی ذم؛ اول آن این است:

تَبارَکَ رَبٌّ انتَ مِن بَرکاتِه   لِتُنقِذَ اهلَ الدینِ مِن هَلَکاتِه

(عظمت آن خدایی راست که تو یکی از برکات او هستی تا اهل دین را از هلاکت‌ها نجات دهی).

و همین چند بیت از او نقل شده:

و مَن جادَ إذْ صَلّی بِخاتَمِ کَفِّهُ   کَمَن لَم یَجِد اِلا بِثَقْبِ هَناتِه

(و آیا کسی‌که در نماز انگشتر خود را به سائل بخشید، با کسی که جز سوراخ مقعدش را نبخشید (به اهل لواط)، یکی است)؟

ومَن قال فیه المُصطَفی اَنتَ قائمٌ   مَقامِی کَمَن نَحّاهُ یَومَ صَلوتِه

(و آیا کسی که پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله) به او فرمود: جانشین من هستی با کسی که از امامت جماعت کنار زده شد یکسانند)؟

و مَن آثرَ القُربَی صِلاةً لِاَحمَد   کَمَن غَصَبَ الزّهراء لِقَطعِ صِلاتِه

(و آیا کسانی که پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله) آن‌ها را از اقارب خود به حکم قرآن تعیین کرده مانند کسی است که حق حضرت زهرا (سلام‌الله‌علیها) را در فدک غصب نموده)؟

---

۱. ابوعبدالله محمد بن نعمان(۳۳٦-٤۱۳هق) معروف به ابن معلم و مشهور به شیخ مفید از علمای بزرگ شیعه در فقه، اصول، کلام، علوم قرآن و تفسیرمی باشد. شیخ مفید در بغداد نزد اساتید شیعی، از جمله شیخ صدوق تحصیل علم کرد و از شاگردان معروف او سیّد مرتضی علم الهدی و برادرش سیّد رضی و شیخ طوسی بوده اند. آثار شیخ مفید بسیار زیاد است. ن. ک: دانشنامه قرآن و قرآن پژوهی، ج۲ ، ص۲۱۳٤.

۲. گفتنی است که این متن شیخ در برخی از نسخ خطی این کتاب موجود نیست و در نسخه چاپ شده آن به همراه دیگر کتب در مجموعه نفیسه ، نیز نیامده است ولی در برخی از نسخ همچون نسخه ای به شماره موجود در ضمن مجموعه ای به شماره ۹۰۰۳ در کتابخانه مجلس موجود است.

تا آن‌که گفته:

فَاَینَ الثُرَیّا و الثّرَی عِندَ مُنصِفٍ وَ اَینَ صَلوةُ الله مِن لَعَناته

(پس فرق بین این و آن نزد منصف، مانند تفاوت آسمان و زمین است؛ آنان که مشمول سلام و صلوة خدا قرار گرفتند کجا و آن‌ها که مورد لعن خدا قرار گرفتند کجا)؟

(ابیات زشت و زیبا)

این ابیات زشت و زیبا را در شبی از شبها اخوان الصفا در سُرّ مَن رَای[1] بداهة به رشته نظم آوردند.

غاصب حق مرتضی است عمر(لعنةاللهعلیه) صاحب سرّ مصطفی است علی(علیه‌السلام)
بدترین شخص ما وری است عمر(لعنةاللهعلیه) بهترین خلق ما سوی است علی(علیه‌السلام)
دشمن ایزد و نبی است عمر(لعنةاللهعلیه) مظهر آیت خداست علی(علیه‌السلام)
جامع کل منکر است عمر(لعنةاللهعلیه) صاحب تاج هَل اَتی است علی(علیه‌السلام)
ماحی دین مصطفی است عمر(لعنةاللهعلیه) حامی شرع اِصطُفَی است علی(علیه‌السلام)
شرّ و ضرّ و بد و بلا است عمر(لعنةاللهعلیه) نورالانوار حق نما است علی(علیه‌السلام)
سرور خیل اشقیا است عمر(لعنةاللهعلیه) رهبر خیل انبیا است علی(علیه‌السلام)
صاحب رایت شقا است عمر(لعنةاللهعلیه) قاید خیل اتقیا است علی(علیه‌السلام)
نقطه فوق ضاد ضال عمر(لعنةاللهعلیه) نقطه تحت حرف با است علی(علیه‌السلام)
تلخی زهر و حنظل است عمر(لعنةاللهعلیه)

بیت

آنکه بت را سجده کرد و خمر خورد و نرد باخت گر تو مرد عاقلی، آن مرد بهتر یا علی

---

۱. سرّ من رأی همان سامرا است. سامرا چهارمین شهر مقدس عراق است و در اصل «سرّ من رأی» نام داشت اما بعدها این شهر رو به ویرانی نهاد و به «ساء من رأی» مشهور شد و پس از مدتی به اختصار سامرا نام گرفت.

رباعی

آن چهار خلیفه را که گویی همه نغز   بشنو سخنی ز روی تحقیق و ملغز
بادام خلافت از پی گردش دور   انداخت سه پوست تا بیرون آمد مغز

(مناظره شیخ مفید با عمر(لعنةاللهعلیه) در عالم رویا)

حکایت خواب شیخ مفید(رحمةاللهعلیه) عمر (لعنةاللهعلیه)را در کتاب کنزالفوائد[۱] کراجکی و کتاب احتجاج[۲] از آن شیخ بزرگوار نقل شده که فرمودند: شبی خواب دیدم که در کوچه عبور می‌کنم. پس دیدم حلقه گردی که در آن مردم بسیاری بودند، پس گفتم این چه حلقه است؟

گفتند: این حلقه‌ای است که در او شخصی مردم را وعظ می‌کند. گفتم: کیست؟ گفتند: عمر بن الخطاب(لعنةاللهعلیه) پس مردم را از هم جدا کردم و داخل حلقه شدم، پس دیدم شخصی با مردم سخن می‌گوید که معنی آن را نفهمیدم، پس کلامش را بریدم و گفتم ای شیخ، خبر ده مرا چه بود سبب فضیلت رفیق تو ابوبکر عتیق بن ابی قحافة(لعنةاللهعلیه) از کلام رسول خدا(صلی‌اللهعلیه‌واله) که فرمود: ثانِی اِثْنَین إذ هُما فِی الْغار،[۳] پس گفت: وجه دلالت بر فضل ابوبکر(لعنةاللهعلیه) در این آیه، از شش موضع است:

اول: آن‌که خداوند پیغمبر(صلی‌اللهعلیه‌واله) را ذکر فرمود و ابوبکر(لعنةاللهعلیه) را ذکر فرمود و دومِ او گردانید.

دوم: آن‌که هر دو را وصف کرد به اجتماع در یک مکان به جهت الفت دادن میان ایشان، پس فرمود: إذ هُما فِی الغار.

---

۱. کنزالفوائد، ابوالفتح الکراجکی، ج۱، ص۲۰۲.

۲. الاحتجاج، ابومنصور الطبرسی، ج۲، ۳۲۵.

حدث الشیخ أبوعلی الحسن بن محمد الرقی بالرملة، شوال من سنة ثلاث و عشرین و أربعمأئة عن الشیخ المفید ...

۳. توبه، آیه ۴۰؛ در حالی که دومین نفر بود در آن هنگام که آن دو در غار بودند.

سوم: آن‌که علاوه بر این، اضافه کرد صفت رفاقت را، که مقتضی رتبه و بلندی است.
پس فرمود: اِذ یَقولُ لِصاحِبِه.[۱]
چهارم: آن‌که خداوند خبر داد از مهربانی و شفقت پیغمبر به جهت منزلتی که در نزد او داشت، پس فرمود لا تَحزَن.[۲]
پنجم: آن‌که خداوند خبر داد که با این دو است به یک نسق در یاوری و دفع شر از ایشان، پس فرمود: اِنّ اللّهَ مَعَنا.[۳]
ششم: آن‌که خبر داد نزول سکینه بر ابی بکر(لعنةالله‌علیه)، به جهت آن‌که سکینه هرگز از رسول خدا مفارقت نکرد، فرمود فَانزَلَ اللهُ سکینَتَه عَلَیه.[٤]
پس این شش موضع است که دلالت می‌کند بر فضل ابی بکر(لعنةالله‌علیه) از آیه غار، به نحوی‌که نمی‌رسد تو را و غیر تو را رد کردن آن.
پس گفتم: زینت دادی کلام خود را در احتجاج از برای رفیقت، و من به عون الله تعالی می‌گردانم آن‌چه آوردی مثل خاکستری، که متفرق کند او را باد در روزیکه باد تند می‌وزد.
اما قول تو که خداوند ذکر کرد نبی(صلی‌الله‌علیه‌واله) را با ابوبکر(لعنةالله‌علیه) را دوم او قرار داد، پس از این مجرد خبر دادن از عدد آنها است، به جان خودم قسم که آن دو نفر بودند و در این فضلی نیست؛ چه واضح است این‌که مومنی با مومنی یا کافری دو عددند، پس از برای تو در شمردن فایده نیست که بر آن تکیه کنی (سگ اصحاب کهف هم جزو آن‌ها شمرده شد).
و اما قول تو که خداوند وصف کرد ایشان را به اجتماع در مکان این هم مثل اول است، چه مکان جمع می‌کند مومن و کافر را چنانچه عدد جمع می‌کرد ایشان را، به‌درستی که

---

۱. و او به همسفر خود می گفت.
۲. غم مخور.
۳. خدا با ماست!
٤. در این موقع خداوند سکینه (و آرامش) خود را بر او فرستاد.

حضرت رسول(صلی‌الله‌علیه‌واله) اشرف از غار بود و جمع کرد مومنین و منافقین را و در این باب خداوند می‌فرماید: فَما لِلذّینَ کَفَرُو قِبَلَکَ مُهطِعِینَ عَنِ الیَمِین وَعَنِ الشِّمال عِزِینَ[۱] و ایضا کشتی نوح جمع کرد نبی و شیطان و بهائم و سگ را و مکان دلالت ندارد بر فضیلتی که گفتی پس دو فضیلت باطل شد.

و اما قول تو که اضافه کرد بر آن ذکر مصاحبت را پس این اضعف از آن دو است، به جهت آن‌که اسم مصاحبت جمع می‌کند مومن و کافر را چنان‌چه خداوند می‌فرماید: قَالَ لَهُ صَاحِبُهُ وَهُوَ یُحاوِرُهُ، أَکَفَرتَ بِالّذِی خَلَقَکَ مِن تُرَابٍ ثُمَّ مِن نُطفَهٍ ثُمَّ سَوّاکَ رَجُلاً[۲] و ایضا اسم صحبت گفته می‌شود بر عاقل و بهیمه و دلیل بر این از کلام عرب که قرآن به لسان ایشان نازل شده چنان‌چه می‌فرماید؛ وَ مَا أَرسَلنَا مِن رَسُولٍ إلّا بِلِسانِ قُومِهِ[۳] آن‌که ایشان بر خر صاحب اطلاق می‌کنند؛ شاعر گفته:

اِنّ الحِمارَ مَعَ الحَمیرِ مَطِیَّة   فإذا خَلَوتُ بِه فَبِئسَ الصّاحِب

(الاغ همراه الاغان دیگر سازش دارد، اما اگر با تو همراه شد، پس بدترین رفیق راه خواهد بود).

و ایضا جماد را با حیّ صاحب نامیدند و این را در شمشیر گفتند.

شاعر گفته:

زُرْتُ هِنْداً وَ ذاکَ غَیْرُ اخْتِیانِ   وَ مَعِي صاحِبٌ کَتُومُ اللِّسانِ

(به دیدار (معشوقه‌ام) هند(لعنه‌الله‌علیها) رفتم در حالي که هیچ بیم‌ناک نبودم، و حال آن‌که با من همراهي بود زبان‌بسته (اشاره به خنجر یا حربه دیگر است)).

یعنی شمشیر پس در وقتی که اسم صحبت گذارده شود میان مومن و کافر و میان عاقل و بهیمة و میان حیوان و جماد، پس چه دلیلی از برای صاحب تو در آن است.

---

۱. معارج، آیه ٣٦ و ٣٧؛ پس کافران را چه شده که شتابان به سوی تو می آیند. از راست و چپ، گروه گروه.

۲. کهف، آیه ٣٧؛ رفیق (با ایمان و فقیر) او در مقام گفتگو (و اندرز) بدو گفت: آیا به خدایی که نخست از خاک و بعد از نطفه تو را آفرید و آن‌گاه مردی کامل و آراسته خلقت ساخت، کافر شدی؟!

۳. ابراهیم، آیه ٤؛ و ما هیچ رسولی در میان قومی نفرستادیم مگر به زبان آن قوم.

و اما قول تو که خداوند فرمود: لا تَحزَن! پس این وبال است بر او، و منقصت است از برای او، و دلیل است بر خطای او، به جهت اینکه لا تَحزَن نهی است و صورت نهی قول متکلم لا تَفعَل، پس از این خالی نیست این‌که این حزن که واقع شد از ابی بکر(لعنةالله‌علیه) طاعت بود یا معصیت پس اگر اطاعت باشد پس نبی(صلی‌الله‌علیه‌واله) نهی نمی‌کند از اطاعت، بلکه امر می‌کند به او و می‌خواند مردم را به سوی او، و اگر معصیت بود پس نهی کرد او را از آن نبی(صلی‌الله‌علیه‌واله)، پس آیه شهادت می‌دهد به عصیان او، به‌جهت این‌که نهی کرده از او.

و اما قول تو که خداوند فرمود: ان الله مَعَنا، پس به‌درستی‌که نبی(صلی‌الله‌علیه‌واله) خبر داد که خداوند با او است و از نفس شریف خود تعبیر به جمع کرد، مثل قول خدا إنَّا نَحنُ نَزَّلَنا الذِّکرَ وَ إنّا له لحافظون[1] و به تحقیق که گفته شده که ابوبکر(لعنةالله‌علیه) گفت: یا رسول‌الله! حزن من بر علی بن ابی طالب(علیه‌السلام) است که چه شده، پس فرمود به او نبی(صلی‌الله‌علیه‌وآله) لا تَحزَن فان الله مَعَنا یعنی خدا با من و با برادرم علی بن ابی طالب(علیه‌السلام) است.

و اما قول تو این‌که سکینه نازل شد بر ابی بکر(لعنةالله‌علیه) پس این خلاف ظاهر است به جهت این‌که آن کس که سکینه بر او نازل شد، همان کسی است که خداوند او را موید کرد به جنودش، چنان‌چه ظاهر قرآن شهادت می‌دهد در قول او فَأنزَلَ اللهُ سَکینَتَهُ عَلیهِ وِ أیَّدَهُ بِجُنُودٍ لَم تَرَوها[2] پس اگر ابوبکر(لعنةالله‌علیه) صاحب سکینه است پس باید او صاحب جنود باشد و این باعث بیرون رفتن نبی(صلی‌الله‌علیه‌واله) از پیغمبری، بلکه اگر این مقام را اگر از صاحبت می‌پوشاندی از برای او بهتر بود به‌جهت آن‌که خداوند در دو موضع سکینته

---

۱. حجر، آیه ۹

۲. آن زمان خدا وقار و آرامش خاطر خود را بر او فرستاد و او را به سپاه و لشکرهای غیبی خود که شما آنان را ندیدید، مدد فرمود.

بر پیغمبر خود فرستاد که با او قومی از مومنین بود، پس ایشان را در آن سکینه شریک کرد پس در یکی از آن دو موضع فرمود: أنزَلَ اللهُ سَكِينَتَهُ عَلَى رَسُولِهِ وَ عَلَى المُومِنينَ وَ أَلزَمَهُم كَلِمَةَ التَّقوَى[1] و در موضع دیگر فرمود: و أَنزَلَ اللهُ سَكينَتَهُ عَلَى رَسُولِهِ وَ عَلَى المُومِنينَ وَ أَنزَلَ جُنُوداً لَم تَرَوها[2] و در این موضع چون مخصوص فرمود: پیغمبر را به سکینه پس فرمود؛ فانزلَ اللهُ سكينَتَه عَليه اگر مومنی با او بود، هر آینه شریک می کرد او را با خود در سکینه، چنانچه شریک کرد کسانی که گفتیم از مومنین، پس دلالت می کند بیرون کردن او از سکینه بر بیرون بودن او از ایمان. پس عاجز ماند در جواب و مردم متفرق شدند و من بیدار شدم.

(قصیده ابوعبدالله حسین بن حجاج و کرامتی از او)

قصیده ابو عبدالله حسین بن حجا ج[3] و قصه آن که دلالت دارد در رضای معصوم(علیه‌السلام) بر هجو کردن و ذکر معایب دشمنان حتی به کلمات لغو و فحش، سیدجلیل بهاءالدین علی بن عبدالحمید الحسینی النجفی[4] در کتاب دُرُّالنضید[5] نقل

---

۱. فتح، آیه ٢٦.

۲. توبه، آیه ٢٦.

۳. حسین بن احمد بن حجّاج کاتب بغدادی معروف به ابن حجاج و از معاصران سید مرتضی و سید رضی بود. او در عهد دیالمه زندگی می‌کرد و از شعرای دوست‌دار اهل بیت(علیهم السلام) به‌شمار می‌رفت. اشعار ابن حجاج، طبیعی و خالی از تکلّف بود، به‌گونه‌ای که مورخان مشهور مسلمان، مانند ابن خلکان، او را در این فن، معلم ثانی خوانده‌اند. بیشتر اشعارش، ستایش پیامبر اکرم(صلی‌الله‌علیه‌واله) و خاندان او و بر ضد ستمگران زمان آنان است. سید رضی دانشمند و فقیه معاصر وی، گزیده اشعار ابن حجاج را در کتابی گردآوری کرده است. و در دربار عضد الدولة بسیار محترم و معزز بود. ن. ک: فرهنگ اعلام تاریخ اسلام، ج۱، ص۱۰٤.

٤. سیدبهاءالدین، علی بن عبدالکریم نیلی نجفی، عالم شیعه قرن هشتم هجری که او را علامه، فقیه، متکلم، مفسر، رجالی و نسّابه به معنای متخصص در علم نسب‌شناسی خوانده‌اند. بهاءالدین از شاگردان فخرالمحققین (متوفای ۷۷۱ هق) بوده است. از شاگردان سیدبهاءالدین می‌توان به احمد بن فهد حلی (متوفای ۸٤۱هـ. ق) اشاره کرد. سیدبهاءالدین ارادتی خاص به امام عصر(عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف) داشته است. این ارادت در آثار و تألیفاتش نظیر منتخب انوار المضیئة و سرور اهل الایمان نمایان است.

٥. الدر النضید فی تعازی الإمام الشهید، نوشته سیدبهاءالدین علی بن غیاث الدین عبدالکریم بن عبدالحمید الحسینی النیلی النجفی و این کتاب در نزد علامه مجلسی بوده که علامه مجلسی از آن کتاب نقل کرده است در

کرده: چون سلطان مسعود عضدالدوله از ساختن قلعه نجف اشرف فارغ شد، داخل قبه مطهره شد و عتبه مبارک را بوسید و بانهایت ادب نشست. پس ایستاد ابوعبدالله پیش روی او، و انشاد کرد قصیده را بر در امیرالمومنین(علیه‌السلام)، پس چون رسید به هجویاتی که در او است، علم‌الهدی سیدمرتضی[۱] به او کلام درشت گفت و نهی کرد از خواندن در حضرت (حرم)مقدس امام(علیه‌السلام)، پس خواندن قصیده را بر او قطع کرد؛ چون شب شد، حضرت امیر(علیه‌السلام) را در خواب دید که به او می فرماید: خاطرت نشکند، ما فرستادیم مرتضی علم الهدی را عذر بخواهد از تو، پس پیش اون نرو و به‌درستی‌که امر کردیم بیاید به خانه تو و داخل شود بر تو.

و سیدمرتضی در همان شب خواب دید حضرت رسول و ائمه(صلوات‌الله‌علیهم) را که بر دور او نشسته‌اند، پس سید ایستاد در مقابل ایشان و سلام کرد، پس قبول نکردند و این بر سید، بزرگ نمود و بر او سنگین شد. پس گفت: ای آقایان! من، بنده و ولد و محب شمایم؛ به چه چیز مستحق شدم این را از شما؟ پس گفتند: به‌جهت آن‌که شکستی خاطر شاعر ما ابی عبدالله ابن الحجاج را، پس می‌روی به منزل او و داخل می‌شوی بر او و معذرت می‌خواهی از او و او را می‌گیری و می‌بری نزد سلطان و می‌شناسانی به سلطان عنایت ما را به او، و مهربانی ما را به او.

پس همان ساعت سید بر خاست و رفت نزد ابی عبدالله و در خانه را کوبید، پس ابن حجاج گفت: ای آقای من! آن‌که تو را به سوی من فرستاد، مرا امر کرد بیرون نیایم به

بابی که متعلق به شهادت امام حسین(علیه‌السلام) و یاران ایشان و خروج مختار و مطالبی دیگر. (الذریعة إلی تصانیف الشیعة، طبع اسماعیلیان، ج۸، ص۸۲) و علامه در مقدمه بحارالانوار نام این کتاب را آورده است (ج۱، ص۱۷).

۱ . سیّدمرتضی علم‌الهدی، أبوالقاسم علی بن حسین بن موسی بن محمد بن موسی بن ابراهیم بن موسی کاظم(علیه‌السلام)، مشهور به «علم الهدی» و معروف به «سیدمرتضی»، از علمای قرن پنجم هجری، از بزرگان دانشمندان شیعه و از شاگردان مرحوم شیخ مفید و استاد شیخ طوسی می‌باشد. سیّد بزرگوار در فنون مختلف علوم اسلامی کتاب نوشته است. وی در ماه رجب سال(۳۵۵ق) چشم به این جهان گشود و در ماه ربیع‌الاوّل سال(٤٣٦ق) در بغداد از جهان درگذشت.

سمت تو و فرمود به‌زودی پیش تو خواهد آمد و بر تو داخل خواهد شد؛ پس سید فرمود: بلی! برای ایشان است گوش کردن و فرمان‌برداری و داخل شد بر او، و عذر خواست و برد او را نزد سلطان و قصه خواب را به‌جهت او نقل کرد، پس او را اکرام کرد و انعام داد و مال بخشید و به مرتبه بلند سرافراز کرد و معترف به فضیلت او شد و امر کرد در این حال به خواندن آن قصیده، پس ابن حجاج گفت:

یا صاحبَ القُبَّةِ البَیضاءِ فِی النّجف   مَن زَارَ قَبرَك واسْتَشفَی لَدیك شُفِی

(ای صاحب گنبد نورانی درشهر نجف!هرکس قبر تورا زیارت کند و نزد تو شفا بطلبد، خدا اورا شفا می‌دهد).

زُورُوا أَبا الحَسن الهادي فِإنّكُم   تَحظَونَ بِالْأَجرِ و الإقبالِ و الزُّلَفِ

(بروید و مزار ابوالحسن(علیه‌السلام) رهبر آزادگان را زیارت کنید تا به پاداش و تقرب و اقبال نائل شوید).

زُورُوا لِمَن یَسمَعُ النَّجْوی لَدَیه فَمَن   یَزُرْه بِالقَبرِ مَلهوُفاً لَدیه کُفِي

(زیارت کنید آن سروری را که، مناجات در پیشگاهش مقبول است و هر کس به او التجا برد، حاجتش رواست).

إذا وَصَلْتَ فَأَحْرِم قَبلَ تَدخُلَه   مُلَبِّیاً وَ اسْعَ سعیاً حَولَه و طُفِ

(چون به حریم بارگاهش رسیدی احرام ببند و لبیك‌گویان وارد شو، آنگاه گرد مزارش سعی و طواف کن).

حَتَّی إذا طِفتَ سَبعاً حَولَ قُبّتِه   تَأَمَّل الباب تِلْقا وَجهِهِ و قِفِ

(و چون هفت شوط طواف کردی، بر در آن درگاه و روبروی آن سرور بایست)،

و قُل سَلامٌ مِنَ اللّهِ السّلام عَلی   أهلِ السّلام و أهلِ العِلم و الشّرفِ

(و بگو: سلام و درود، از جانب خداوند سلام، بر اهل سلام و اهل دانش و شرف باد).

اِنّی أَتَیتُكَ یا مولای مِن بَلَدي   مُستَمسِكاً بِحِبالِ الحَقّ مِن طَرف

(به آرزوی زیارتت از وطن خارج و درحالی‌که رشتهٔ ولایتت را به چنگ می‌فشارم، شرفیاب خدمت شده‌ام).

رَاجٍ بانّك یا مولای تَشفَعُ لِی   و تَسقِنِی مِن رَحِیق شافِیَ اللَّهَفِ

(امیدوارم که مشمول شفاعتت واقع شده از شراب بهشتیم سیراب و عطش درونم را شفا بخشی).

لِأنَّك العُروةُ الوُثقی فَمَن عَلِقَتْ   بِها یَداه فَلَن یَشْقَی و لَم یَخَفِ

(چرا که تو دستاویز محکم خدایی و هر کس بدان چنگ زند، نه بدبخت شود و نه از تیره‌روزی هراسد).

و إنَّ اَسمائَكَ الحُسنَى اذا تُلِيَتْ عَلَى مَريضٍ شُفِي مِن سُقْمِه الدّنَفِ

(هرگاه نام‌های مبارکت بر مریض خوانده شود، شفا یابد و از دردمندی برهد).

لِاَنَّ شَـأنَـكَ شَـأنٌ غَـيرُ مُـنـتقِصٍ وَ اِنّ نـورَك نـورٌ غَـيـر مُـنـكَـسِـفِ

(زیرا مقام و منزلتت پستی نگیرد و تاریکی بر نورت اثر نمی‌گذارد).

و اِنّكَ الآيَةُ الكُبرى الّتى ظَهَرَتْ لِلعـارِفـيـن بِـأنـواعٍ مِـنَ الـطَّـرَفِ

(تو بزرگ آیت حقی که بر عارفان در جلوه‌های ملکوتی ظاهر گشتی).

هَذى مَلائـكةُ الرَّحـمـانِ دائـمةٌ يَهبِطْنَ نَحوَك بِالاَلطافِ و التُّحَفِ

(و اینان فرشتگان خدای رحمان‌اند که پیوسته با مهر الهی و تحفه‌های آسمانی بر مزارت نزول گیرند).

كالسّطلِ و الجام و المِنديلِ جاءَ بِه جَـبـريـلُ مـا أحـدٌ فـيـه بِمُـخـتَـلِفِ

(هم‌چون سطل آب و جام وضو و حوله که جبرئیل امین برایت هدیه آورد و کسی در آن اختلافی ندارد).

كانَ النَّبىُّ إذا اسْتَكْفاكَ مُعضِلَةً مِنَ الأُمُورِ وَ قَد أَعيَتْ لَدَيه كُفِى

(رسول خدا(صلی‌الله‌علیه‌واله) تا شمارا مامور کار مهم و دشوار بود می‌نمود، آن کار به‌وسیله شما انجام می‌شد).

و قِصَّةُ الطّائِرِ المَشْوِيِّ عَن أَنَس يُخبِر بِما نَصَّهُ المُختارُ مِن شَرَفِ

(داستان «مرغ بریان» که اَنَس راوی آن است، بر شرافت ابدیت از زبان رسول مختار(صلی‌الله‌علیه‌واله) گواه است).

وَالحَبُّ والقَضْبُ والزَّيتونُ حِينَ أَتَوا تَكَرُماً مِن اِلهِ العَرشِ ذِى اللُّطَفِ

(و حکایت «دانه و شاخ و زیتون» که در قرآن آمده از لطف و کرامت خدای عرش آگاهی دهد).

وَ الخيلُ راكعةٌ فِى النَقعِ ساجِدَةٌ وَالمُشرِفِيّات قَدضَجَّت عَلَى القُحَفِ

(و داستان «گروه اسبان» و «غبار فرا آسمان» که در«عادیات» آمده و«شمشیر بران» که سپرها دریده و ناله‌ها دارد).

بَعثْتَ اَغْصانَ بانٍ فِى جُمُوعِهِم فَاَصبَـحـوا كَـرمـادٍ غَـيـرَ مُـنـتَـسِفِ

(جوانانی چون شاخ شمشاد بر آنان گسیل داشتی، تا همه را به آتش کشیدند و خاکسترشان بر باد رفت).

لَو شِئتَ مَسْخَهُمُ فى دُورِهِم مُسِخُوا اَو شِئتَ قُلتَ لَهم يا ارضُ اِنْخَسِفِى

(اگر می‌خواستی، همه را در خانه‌هایشان مسخ و واژگون می‌نمودی، یا می‌فرمودی: ای زمین آن‌ها را به کام درکش)!

و الموتُ طَوعُكَ و الأَرواحُ تَملِكُها   و قد حَكَمتَ ولَم تَظلَم و لَم تَحِفِ

(مرگ در فرمانت و جانها در قبضه‌ات، فرمانروا تویی! نه ستم کنی، نه جفا روا داری).

خِلافَ مَن زَهِقَت فِی الغارِ مُهجَتُه   فَظَلَّ مَدمَعُه جارٍ بِمُنذَرِفِ

(برخلاف آن کس که در غار، قالب تهی می‌کرد و اشک‌های او هم‌چون باران جاری بود).

لا قَدّسَ اللّهُ قَوماً قال قائِلُهُم   بَخٍ بَخٍ لَكَ مِن فَضلٍ و مِن شَرَفِ

(خدایشان از آلودگي‌ها پاك نكند قومی را که گوینده‌ای از آن‌ها گفت: بخ بخ، چه فضل و چه شرفی)!

و بايَعُوكَ بِخُمٍّ ثَمّ اَكّدَها   محمّد(صلواعلیه‌واله) بِمَقالٍ مِنه غَيرُ خَفی

(در «غدیر خم» با تو پیمان بستند، و رسول خدا(صلی‌الله‌علیه‌واله) با سخن آشکار، پیمان را استوار نمود).

عَافُوكَ و اِطَّرَحُوا قَولَ النَبِيِّ و لَم   يَمنَعُهُم قَولُهُ هَذا أَخِی خَلَفِی

(ولی تو را عقب زدند و سخن رسول خدا(صلی‌الله‌علیه‌واله) را زیر پا افکندند و این سخن«هذا اخی وخلیفتی و وصیّی» پیامبر(صلی‌الله‌علیه‌واله) آن‌ها را از عملشان باز نداشت).

هذا وَلِيُّكم بَعدي فَمَن عَلَقَت   بِه يَداه فَلَن يَخشى و لَم يَخَف

(این سرپرست شماست بعد از من، هر که در دامن او چنگ زند، نه در آخرت هراسد و نه در دنیا).

فَقَلَّدُوها اَخا تَيمٍ فَقالَ لَهم   يَا وَيلَكُم اِقبَلوا قَولِی فَلَستُ أَفِی

(ولی ابوبکر(لعنة‌الله‌علیه) را خلیفه کردند، با این‌که به آن‌ها گفت: وای بر شما حرف مرا قبول کنید که من لایق خلافت نیستم)،

لِی مَارِد يَعتَرِينِي لا أُطِيقُ لَه   رَدّاً فَيَخدِعُني بِالقَول و العَنَف

(مرا شیطانی است که برمن مسلط است و من توان رد اورا ندارم ومرا باسخن زیبا و تهدید فریب می‌دهد).

حَتَّی إذا مَا ادَّعَاه المَوت نَصَّ عَلی   شَيطانِه يا لَه مِن مَارِدٍ خَلَف

(تا این‌که وقت مرگ او که رسید،خلافت رابه شیطان خود(عمر(لعنة‌الله‌علیه))که بهترین پیرو او بود، سپرد).

فَصَيَّرَ الأَمرَ شُورى خُدعَةً وَ دَهَا   وَ حيلَةٌ و هو أَمرٌ مِنه غَيرُ خَفِی

(عمر(لعنة‌الله‌علیه) هم پس از خود، خلافت را با فریب‌کاری و خباثت و هوای نفس به شوری سپرد و این کار او آشکارا بود).

و ثالثُ القَوم أَبدَی فِی الوَرى بِدَعَاً   وَ اَصبَحَت مِلَّةُ الإِسلامِ فِي تَلَف

(و سومی(عثمان(لعنة‌الله‌علیه)) بدعت‌ها در مردم ایجاد کرد که دین مبین اسلام از همه پوشیده شد).

لا خَیرَ فی آلِ حَربٍ مَع عَدیَّ و لا   فِی آل تَیمٍ و لا فی شیخِها الخَرِف

(در بنی‌سفیان و عمر و ابوبکر و ابوسفیان (لعنة‌الله‌علیهم) امید هیچ خیری نمی‌باشد).

ضَلُّوا وَکانوا عُکُوفاً فی ظَلالِهِم   مِثلُ الکِلاب مُکِبّات عَلَی الجِیَف

(آن‌ها گمراه شدند و اصرار در گمراهی داشتند مانند سگ‌هایی که دور مردار گندیده می‌چرخند).

کَم بِدعةٍ ظَهَرَت مِن جَورِهِم فَبَدا   مِنهَا الفَسادُ مِنَ الأَصلابِ و النُّطَف

(چه‌بسا بدعت‌هایی را بنا گذاشتند که باعث شد خیلی از نطفه‌های ناپاک ایجاد شود).

شاعَت بَدایِعُهُم فِی النّاس فَارتَکَبُوا   فِعلَ اللُّواط وشُربَ الخَمرِ مِن سَرَف

(بدعت‌های آن‌ها در بین مردم شایع شد، چون که در لواط و شراب‌خواری زیاده‌روی کردند).

فَذاكَ عَن أَنَسٍ یَروِی و ذاك أَبي   هرٌ و ذلكَ یَروِي رَأیَ مُختَلِف

(روایت‌های آنان از انس یا ابوهریره است که روایت‌های مختلف ناصحیح است).

فَذاكَ یَأتِ بِما لَم یَأتِ ذاك و ذا   مُخالفٌ لِلَّذِی قَد جاء فِی الصُّحُف

(هریک رای خاص خود را دارد و همه باهم مخالفند و رای هیچ‌یک با روایات صحیح مطابقت ندارد).

فَالشّافعیُ یَرَی الشِّطرَنجَ مِن أَدَب   و ابنُ حَنبلَ فِیما قال لَم یَخِف

(پس شافعی که شطرنج را هنر می‌داند و رای ابن حنبل هم در این‌باره بر کسی مخفی نیست).

یَقول إنَّ اِلهَ العَرشِ یَنزِلُ فِی   زَیِّ الأَنام بِقَدِّ اللِّینِ و الهِیَف

(او می‌گوید که: خدا به دنیا نازل می‌شود به صورت جوان نرم‌صورت و باریک‌میان).

فِی زَیِّ اَمْرَد نَضرُ الخِصرِ مُنهَضِم   الْحَشا طَلِیق المُحَیا وافِرُ الرِّدَفِ

(به صورت جوان بدون ریش، کمرباریک، بدون شکم، خوش‌صورت و باسن درشت).

عَلَی حِمارٍ یُصَلِّی فِی المَساجِد قَد   اَرخَی ذوابَتَه مِنه عَلَی الکَتِف

(خدایی که با الاغ خود بر بام مساجد فرود آمده و نماز می‌خواند در حالی‌که گیسوان خود را روی شانه خود رها کرده).

یَمشِی بِنَعلینِ مِن تِبرٍ شِراکِهِما   دُرٌّ وَ یَخطُرُ فِی ثَوبٍ مِنَ الصَّلَف

(درحالی‌که با نعلینی از طلا که بند آن‌ها از دُرّ می‌باشد و با تکبر و گستاخی در حرکت است).

هـذا و لا یَبـتَـدِی عِـنـدَ الصَّـلـوةِ   بِبِسمِ اللّه وهِی أَتَت فِی مَبدأِ الصُّحُف

(و ابن‌حنبل در نماز، اول سوره حمد، بسم‌الله را نمی‌گوید؛ با این‌که در قرآن در ابتدای تمام سوره‌ها بسم الله ذکر شده).

و قَول نُعمان فی شُربِ المُدام بِأَن   لا حَدَّ فـیـه و لا إِثْمَ لِـمُـعـتَـرِف

(و به نظر ابوحنیفه شراب‌خواری که به عمل خود اقرار کند، اجرای حد از او برداشته می‌شود).

وعِنده القُولُ فِی أخذِ الجَرِیرَة أَو   وَطْیِ الاَجِیرَةِ رَایٌ غَیرُ مُختَلَف

(نظر باطل او در احکام ارث جریرة و جواز زنای با کنیز اجیر شده، مشهور است).

أَهَکذا کان فِی عَهدِ النَبِیِّ جَرَی   فَانْبِنا یا عَمِی اِن کنتَ ذا نَصَف

(آیا در عهد پیامبر(صلی‌الله‌علیه‌واله) چنین احکامی وجود داشت؟ اگر با انصافی، ای کورباطن، ما را خبر کن).

و مَالكٌ قال لُوطُوا بِالغُلام وَ لا   تَخشَوْا مَقالَة مَن قَد جَاء بِالسَّخَف

(و مالک بن انس نیز فتوای جواز لواط را داده و می‌گوید از کسانی که مخالف این کار هستند، نترسید).

مُحَلِّلاً اَکلَ لَحمِ الکَلبِ مُبتدعاً   مُخالفاً لِلَّذی یُروَي عَن السّلَف

(و هم‌چنین خوردن گوشت سگ را به بدعت حلال دانسته و با این فتوا بانظر علمای قبل مخالفت کرده).

فَـقـولُ کُـلِّ إمـامٍ مِـن اَئِـمَّـتِـهِم   مَاضِی العَزِیمَة فِی زَیغٍ و فِی حِیَف

(و فتاوای هر یک از آن ائمه مذاهب چهارگانه شدیدا با گمراهی و جهالت همراه است).

قُل لِابن سَکَّرَةَ ذِی البُخلِ والخَرَف   عَن اِبنِ حَجّاج قَولاً غَیرَ مُنحَرِف

(به ابن سکره که بخیل و خرفت است، قول ابن حجاج را برسان بدون تحریف و تغییر).

یا بنَ البَغایا الزَّوانِي العاهِرات و مَن   سَلَقلَقِیّاتِهِم قَد حِضْنَ مِن خَلف

(ای فرزندان مردان و زنان زناکار، همان زنانی که از مقعد حیض می‌شوند)!

یَا مَن هَجا بَضعَة الهادی لَئِن نَشَبَتْ   کَفّایَ مِنكَ عَلی تَمکینِ مُنتَصِف

(ای کسیکه به دختر پیامبر(علیهاالسلام) جسارت و هجو کردی اگر دستم به تو رسد و توان داشته باشم)،

لأُ وردَنَّـك یـا مَـن بَـضْـرُ زَوجَـتِـه   شَبِیهُ غَدقِ قَرِیظٍ یابِس الحَشَف

(...ای کسی که فرج همسرت مانند خوشه خشکی است که با حشفه آلت‌تر می‌شود).

مَوارِدُالحَتفِ اِن اَمکَنَت سَوفَ تَرَی   تَوُسُّلِی بِالإمامِ الحُجَةِ الخَلفِ

(اگر به خطر افتادم و کسی خواست مرا بکشد خواهی دید متوسل به‌حضرت صاحب‌الزمان(عج) می‌شوم).

القائمُ العَلَمُ المَهدیُّ ناصِرُنا وَ جاعِلُ الشِّرکِ فِی ذُلٍّ مِنَ التَّلَف

(همان امام و پیشوایی که ناصر ما است و مشرکین را با ذلت از بین می‌برد).

مَن یَملَأَ الارضَ عَدلاً بَعدَ ما مُلِئَت جوراً و یَقمَعُ أهلَ الزیغِ وَ الجَنَف

(کسی که زمین را پر از عدل و داد نموده بعد از این‌که پر از ظلم و جور شده و اهل گمراهی و گناه را قلع و قمع می‌کند).

سَقْیُ البَقیعِ وطُوساً والطُّفوفِ و سا مِرّا و بَغداد و المَدفونِ بِالنَّجَف

(کسی که وارث آن‌هایی است که در بقیع و طوس و کربلا و سامرا و بغداد و نجف اشرف مدفونند).

مِن مُهرِقٍ مُفرِقٍ صَباً غَدا سَجَماً مُغدَوْدَقٍ هَاطِلٍ مُستَهْطِلٍ و کِفِ

(امامی که خون کافران را ریزد و فرقشان را می‌شکافد و مثل ابر پرباران، رحمت الهی را بر دنیا می‌باراند).

خُذها إلیك أمیرَ المُؤمنین بِلا عَیبٍ یَشِینُ قَوافِیها و لا سَخَف

(یا امیرالمومنین این شعر مرا بپذیر، چون قافیه‌های آن بدون عیب و نقص تقدیم شما می‌شود).

مِن القَوافِی الَّتی لَو رامَها خَلَفٌ منعت بِالمایع الجارِی قَفا خَلَف

(همان قافیه‌هایی که اگر مخالفی خواست بر آن‌ها ایراد بگیرد در دریای فصاحت خود، آن مخالف را رد می‌کند).

تَنْفِی وِلاءَ عَلیٍّ یَا بْن زانِیـةٍ وَ تَبتَغِی بَدَلاً مِن أنجَسِ السَّلَف

(ای زنازاده‌ای که منکر ولایت امیرالمومنین(علیه‌السلام) هستی و به جای ایشان پست‌ترین شخص را انتخاب کردی)،

لا أبتَغِی بِعَتیقٍ مِن أبی حسنٍ وَ لو بُلیتُ بِسوءِ الکَیدِ وَالحَرَف

(من آن حضرت را با عتیق (ابوبکر(لعنة‌الله‌علیه)) هرگز عوض نمی‌کنم هرچند به بدترین دشمنی‌ها مبتلا بشوم).

فاسْتَجِلْها مِن فَتَی الحَجّاج بیتُ ثَنا تَشُقُّ کُلُّ فُؤادٍ کافرٌ دَنَف

(پس این ابیات مدح را از پسر حجاج بپذیر، چون که این ابیات قلب هر کافر بیمار دلی را می‌شکافد).

بِحُبِّ حَیدَرةِ الکَرار مُفتَخِرِی بِه شُرِفتُ و هذا مُنتَهَی شَرَف[1]

(محبت امیرالمومنین(علیه‌السلام) افتخار من است و به این محبت به بالاترین مراتب شرف رسیدم).

۱. (روضات الجنات، ج۲، ص۱۶۲).

(وزر و وبال گناهان خلق بر آن دو)

شیخ کشی(رحمةاللهعلیه)[۱] روایت کرده از داود بن نعمان که گفت: داخل شد کمیت بن زید بر حضرت ابی عبدالله(علیهالسلام) و به‌جهت آن حضرت شعر خواند و بعد عرض کرد: ای سید من! سوال می‌کنم تو را از مسئله(ای)، آن حضرت تکیه کرده بود پس راست نشست، پس فرمود: سوال کن، عرض کرد سوال می‌کنم از حال آن دو نفر یعنی ابوبکر و عمر(لعنةاللهعلیهما) پس فرمود: ای کمیت بن زید، ریخته نشده در اسلام به قدر شاخ حجامت از خون، و کسب نشده مالی از غیر راه حلال، و وطی نشده فرجی به حرام، مگر آن‌که این‌ها در گردن این دو است تا روز قیامت، تا آن‌که ظاهر شود قائم ما(علیهالسلام) و ما گروه بنی‌هاشم امر می‌کنیم بزرگ خود و کوچک خود را به سب ایشان و بیزاری از آن‌ها.[۲]

شیخ جلیل ابن شهر آشوب در مناقب، از محمد بن کثیر بصیری روایت کرده که او گفت: ابتدا به نماز نمی‌کردم و ختم نمی‌کردم مگر به لعن آن دو، پس در خواب دیدم مرغی که با او بود ظرفی که در آن آب می‌خورند، که از جواهر بود، در او چیز سرخی بود شبیه به خلوق،[۳] پس فرود آمد به سوی خانه که بر دور رسول خدا(صلیاللهعلیهوآله) است و بیرون آوردن دو مرد از قبر، پس با آن خلوق ایشان را مالید در گونه‌های ایشان، پس برگردانید ایشان را به قبر و برگشت به سمت بالا و سوال کردم از کسانی که بر دور بودند، که این مرغ کیست؟ و این خلوق چیست؟ پس گفت کسی که این ملک است، در هر جمعه می‌آید بر این دو خلوق می‌مالد، پس این مرا ترساند و نفسم چنان شد که دیگر خوش نداشت لعن آن دو را، پس داخل شدم بر حضرت صادق(علیهالسلام) چون مرا دید خندید، و

---

۱. کَشی، محمد بن عمر (درگذشته بین سال‌های حدود ۳٤۰ تا ۳۸۵ هـ. ق) محدّث و رجالی شیعی می‌باشد. از شاگردان به نام عیّاشی بود. از او کتابی با نام معرفة الناقلین به جا مانده که مجموعه‌ای از احادیث درباره وثاقت یا قدح راویان است. شیخ طوسی آن را تلخیص و تذهیب کرده و اختیار معرفة الرجال (معروف به رجال کشّی) نام نهاده که از مهم‌ترین منابع رجالی است. ن. ک: دانش‌نامه دانش‌گستر، ج۱۳، ص۱٥٦.

۲. إختیار معرفة الرجال المعروف برجال الکشی، الشیخ الطوسی، ج۱، ص۲۰٦.

۳. زعفران

فرمود: دیدی مرغ را، گفتم: بلی ای آقای من! فرمود: بخوان: إِنَّمَا النَّجوی مِنَ الشَّیطانِ لِيَحزُنَ الَّذِينَ آمَنُوا و لَيسَ بَضارِّهِم شَيئا اِلّا بِاِذنِ الله.[۱] پس وقتی که ببینی در خواب چیزی که تو را بد بیاید این آیه را بخوان؛ قسم به خداوند آن ملکی نبود موکل به آن‌ها به جهت اکرام، بلکه او ملکی است موکل به مشرق‌ها و مغرب‌های زمین، هروقت کسی کشته شود به ظلم از خون او می‌گیرد؛ پس به آن خون طوق می‌گذارد برگردن آن‌ها به جهت این‌که آن‌ها سبب هر ظلمی هستند از وقتی که ظلم پیدا شد.[۲]

(لواط پیش نماز سلطان بصره با غلام خود)

عالم فاضل سیدنعمت‌الله جزایری(رحمةالله‌علیه) در کتاب انوار النعمانية می‌فرماید: در حدود ۶۰ بعد از هزار با سلطان بصره سفر کرده بودیم، در کنار شط بغداد به جهت تفرّج، روزی بعد از نماز صبح مشغول تعقیب بودم تا آفتاب طالع شد، پس خبر آوردند که سلطان هنوز نماز نکرده، پس از خواص او پرسیدم از سبب نماز نکردن پس گفتند امام جماعت مشغول به غسل کردن از جنابت، و اسم او شیخ یحیی و چادرش نزدیک چادر ما بود و سنش از هشتاد گذشته بود، گفتم امام مردی است پیر، چگونه محتلم می‌شود؟ پس یکی از خواص او که حاضر بود خندید و گفت: غسل او از احتلام نیست، بلکه از پسری است که او را خدمت می‌کند اسمش قادر، دیشب با او لواط کرده و آب به جهت او گرم نشد تا حال، پس چون از غسل فارغ شد، رفت نزد سلطان و صفوف جماعت پشت سر او آراسته شد و نماز کرد برای آن‌ها به این غسل مشروع، و او شافعی بود نه مالکی تا حلال باشد نزد او لواط.[۳]

---

۱. مجادله، آیه۱۰؛ همیشه نجوا و راز گفتن از (نفوس شریره) شیطان است که می‌خواهد مومنان را دلتنگ و پریشان‌خاطر کند در صورتی که هیچ زیانی به آن‌ها نمی‌رساند جز آن‌که امر خدا باشد.

۲. مناقب آل ابی طالب، ابن شهرآشوب، ج۳، ص۳۶۳.

۳. الأنوار النعمانية في بيان النشأة الإنسانية، ج۲، ص۲۸۰.

(اشعاری در حلیّت لواط در نزد مالک)

مولف گوید: حلیت لواط نزد مالک[1] متواتر است و جماعتی از منظومه او نقل کرده‌اند:

و جایِزٌنیکُ الغُلامِ الاَمرَد مُـجَـوَّزٌ لِلـرَجُـلِ المُـجَـرَد

(و جایز است وَطی پسر بچه‌ای که مو در صورتش نروییده باشد و این وطی را برای مرد مجرّد مباح و حلال شمرده‌اند «در المصباح المنیر گوید: نَاکَها (نَیْکاً) من الالفاظ الصریحة فی الجماع »).

هذا اِذا کان وَحِیداً فِی السّفَر وَلَم یَجِد أنْثَی تَفِیء اِلّا الذَّکَر[2]

(این در صورتی است که مرد در سفر خود تنها باشد، و زنی را نیابد و فقط مرد را برای این امر پیدا کند).

و از تذکرة علی بن عراق مصری شافعی نقل شده:

مَذهَبی تَقبیلُ خَدِّ مُذّهب سَیدی ما ذا تَرَی فی مَذهَبی

(مذهب من بوسیدن صورت طلایی (جوان امرد) است؛ نظر شما درباره مذهب من چیست)؟

لا تُخالِف مالِکاً فی رَایِه فَـبِـه یَـاخُـذ اهـلُ المغرب[3]

(با رای مالک‌بن انس در این موضوع مخالفت نکن، چون اهل مغرب به این رای عمل می‌کنند).

شیخ عطار گفته:

آبروی غلام خویش مبر دفتر بد به نام خویش مبر
نتوان زد به گفته مالک غوطه در ورطه ای چنین هالک[4]

و در علمای اهل سنت امر لواط بسیار شایع است، کسائی معروف بود به خوردن نبیذ، و وطی امارد، ابوعبیده معمر بن المثنی بصری اصمعی می‌گوید: داخل شدیم من و

---

۱. مالک بن انس، ابوعبدالله(۱۷۸/۹۱-۱۷۹/۹۴): یکی از ائمه اربعه اهل سنت، متولد و ساکن و متوفی در مدینه و مدفون در بقیع. پیشوای مکتب فقهی مالکی که مذهب اکثر اهل مغرب (و اندلس) است. وی مقیم مدینه و فقیه آن شهر بود. ن. ک: فرهنگ اعلام تاریخ اسلام، ج۲ ، ص۱۸۰۹.

۲. (مقامع الفضل، الشیخ محمد علی البهبهانی، ج۲، ص۴۸۵).

۳. همان: از تذکرة الادباء نوشته قاضی ابوالحکم مالک بن مراحل.

٤. دیوان اوحدی مراغی: ٥٥٦ و ٥٥٧.

ابوعبیده در مسجد پس دیدیم بر آن ستونی که ابوعبیده در زیر آن روزها می‌نشست، نوشته بود:

صَلّی الله عَلَی لُوطٍ وَ شیعَتِه   ابوعُبَیدةَ قُل بِالله امِینا[۱]

(سلام خدا بر لوط پیامبر و قوم او ای ابوعبیده تو را به خدا قسم می‌دهم آمین بگو (منظور، درود بر عمل قوم لوط بوده)).

(یحیی بن اکثم از معروفان به لواط)

یحیی بن اکثم که در سن بیست‌ویک سالگی قاضی شد و آخر قاضی‌القضات شد در عهد مامون(لعنةالله‌علیه)، و او همان است که با حضرت جواد(علیه‌السلام) مباحثه کرد و چون خر در گل ماند؛[۲] معروف بود به لواط[۳] تا آنکه شاعر گفته چنانچه در تاریخ ابن خلکان است:

و کُنّا نُرَجّی اَن نَرَی العَدل ظاهراً   فَاعْقَبَنا بَعدَ الرّجاءِ قُنوطُ

(امید داشتیم که عدل و داد را همه جا ظاهر شود ولی این امید ما به ناامیدی انجامید).

مَتَی یَصلُح الدُنیا و یَصلَح اهلُها   و قاضِی قُضاة المُسلمین یَلوط[۴]

(چگونه دنیا آباد و اهل آن صالح می‌شوند درحالی‌که قاضی القضاة مسلمین اهل لواط است)؟

روزی در مجلس شراب متوکل نشسته بود چون هر یک از حضار سه رطل شراب زهرمار کردند متوکل امر کرد یحیی برود، گفت: یا امیرالمومنین چرا بروم؟

گفت: چون ما بی عقل شدیم، گفت: زمان شدت احتیاج شما به قاضی وقتی است که بی عقل شوید، پس متوکل را خوش آمد و امر کرد ریش نجسش را غالیه مالیدند.[۵]

---

۱. تاریخ مدینه الدمشق، ابن عساکر، ج۵۰، ص۳۲۷.
۲. ارشاد، شیخ مفید، ج۲، ص۲۸۳- ۲۸٦.
۳. محاضرات الادباء، ج۲، ص۲۵۱.
٤. وفیات الأعیان، ج٦، ص۱۵۵؛ الأغانی، ج۲۰، ص۲۷۲ -۲۷۳.
۵. محاضرات الادباء، ج۱، ص۷۹۳.

اعتراف مخالفین به لواط

داخل شد سعید بن حمید بر حسن بن مخلد و در رو به روی او پسرهای خوش صورتی بودند، پس سعید قلم و دوات گرفت و این رباعی بنوشت:

وَزَعَمَتَ انکَ لا تَلُوط فَقُل لنا　　هذا المُقَرطَق واقف ما يَصنَع

(مدعی شدی که تو اهل لواط نیستی؛ پس بگو این جوان‌های حلقه‌به‌گوش نزد تو چه می‌کنند)؟

شَهِدَت مَحاسِنُه عَلیک بريبةٍ　　و علی المُحب شَواهِدٌ ما تُدفَع[۱]

(شاهد این مطلب، زیبارویانی است که مقابل تو هستند و برای عاشق همیشه شواهدی است که او را رسوا می‌کند).

شخص سنی که از ترس لواط در بین مخالفین، پسرش را به مکتب شیعه فرستاد.

سید نعمت الله جزایری(رحمةاللهعلیه) در زهرالربیع نقل کرده، که در کربلا شخصی بود سنی، پسر خوش‌صورتی داشت، او را به مکتب شیعه فرستاد، پس به او گفتند پسر تو رافضي می‌شود.

گفت: این را می‌دانم و لکن او را اگر در مکتب سنی بگذارم معلم هر روز با او لواط می کند به‌جهت این‌که اهل مذهب خود را می‌شناسم و رافضی شدنش بر من سهل‌تر است از آن‌که او را وطی کنند. و ایضا:

(حکم قاضی لواط‌کار، برای مخفی نگه داشتن کار خود، به ضرر سه نفر)

در آن کتاب (ظاهرا زهرالربیع) از بعضی ثقات نقل کرده که مرد مسلمی زن خوش سیمایی داشت، عاشق مرد یهودی شد. پس حیله کرد که شوهر را به سفر بفرستد تا با یهودی خلوت کند. پس به یهودی گفت: سرمایه‌ای به او بده تا به جهت تجارت به بلد دیگر برود؛ پس یهودی او را خواست و گفت: قدری دراهم به تو قرض می‌دهم و صد مثقال گوشت از بدنت رهن می‌گیرم، پس تمسک گرفت و پول داد و او بیرون رفت.

---

۱. همان، ج۲، ص۲٦٤.

زنش با یهودی خلوت کرد، در بین راه دزد او را لخت کرد، برگشت. چون یهودی شنید او را گرفت که یا مال یا گرو را بده. پس او را کشاند نزد قاضی؛ در بین راه به مردی رسیدند که خرش در گل خوابیده بود، از آن مرد طلب استعانت کرد. دُم خرش را گرفت که از گل بیرون بیاورد، دم کنده شد. پس او را گرفت که قیمت خر را بده. پس این دو مدعی با او آمدند و به مسجدی رسیده شب کردند؛ او را داخل مسجد کردند و به جهت حفظ، خودشان در دَرِ مسجد خوابیدند. چون به خواب رفتند خواست بگریزد. آمد بر بام مسجد و خود را انداخت. اتفاقا شخصی با پسرش در زیر دیوار مسجد خوابیده بودند، پس بر آن مرد افتاد و جان بداد. آن پسر او را گرفت و مطالبه خون پدر کرد. پس این سه او را به خانه قاضی رساندند؛ از حال قاضی پرسیدند، گفتند: در خلوت است. پس آن مرد گفت: خوب است خود را تنها به قاضی برسانم شاید تدبیری در کار من بکند. پس دوید و داخل خلوت شد، دید قاضی با غلامی لواط می کند. پس نشست تا قاضی فارغ شد. پس قصه خود را نقل کرد. قاضی از او عهد گرفت که آن‌چه دید پنهان کند، (و قاضی) او را از آن دعاوی خلاص کند. او قبول کرد. قاضی به دار قضاوت آمد، یهودی پیش آمد و قاضی بر آن مرد شرط کرده بود که منکر آن دعاوی نشود. پس یهودی گفت یا دراهم یا صد مثقال گوشت بدنش را بدهد، آن مرد تصدیق کرد. قاضی گفت: بگیر از گوشت تن او یکپارچه که صد مثقال باشد بی کم و زیاد و الّا بر تو قصاص وارد می‌آید.

یهودی متحیر شد، گفت: از دعوی گذشتم. گفت: می‌خواستی پیش از حضور در دار قضاوت بگذری. پس از او به قدر آن‌که مطالبه می‌کرد از دراهم گرفت و روانه کرد. بعد آن پسر مطالبه خون کرد، مرد اقرار کرد. قاضی گفت: او را ببر در همان جای پدرت بخوابان و خودت را از بالای آن دیوار بر او بیانداز و بکُش او را چنان‌چه پدر تو را کشت. پسر متحیر شد که شاید خودم در این افتادن بمیرم؛ گفت: خون پدرم را بخشیدم. قاضی گفت: چرا پیش از حضور در خانه حکومت نبخشیدی؟ پس از او مال بسیاری گرفت و روانه کرد.

چون صاحب خر مرافعه دو نفر را دید، رو به دویدن گذاشت. قاضی گفت: کجا می‌روی؟ گفت: می‌روم شهودی بیاورم که خر من دم نداشت تا این قسم حکم در حق من بکنی.[1]

(اقرار قاضی سنّی به وطی با خر، به علت تحریم متعه)

سید اجل مشارالیه ایضا در آن کتاب (زهرالربیع) می‌فرماید: یکی از قاضی‌های سنی در شیراز در علوم عربیة پیش من درس می‌خواند پس مدتی در شیراز ماند، پس روزی از او پرسیدم چرا به ولایت خود نمی‌روی؟ گفت: واقعه‌ای بر من گذشت که نمی‌توانم با اهل بلد خود معاشرت کنم، پرسیدم چه بود؟ گفت: چون متعه در ولایت ما حرام است، چون شهوت در من زیاد بود و قادر بر تزویج نبودم عزوبت زور آورد، رفتم بیرون ولایت به چوپانی برخوردم که حیوانات اهل آن‌جا را می‌چراند، قصد خود را نقل کردم ؛گفت: خر ماده‌ای در میان این‌ها است و او را معین کرد و گفت: ببر او را در جای پستی و حاجت خود را از او بگیر، قدری پول به او دادم و خر را به آن‌جا بردم، چون او را در آن مکان نگاه داشتم ترسیدم (خر) در اثنای کار بدود، پس عمامه خود را که دراز بود گرفتم و بر گردن او بستم و دو طرف او را از دو طرف آوردم و بر کمر خود بستم تا در وقت عمل به او بچسبم، چون مشغول کار شدم خر بنای لگد و جفتک زدن را گذاشت و شروع در دویدن کرد و من بی زیرجامه (بودم) و مرا در میان خار و خاشاک می‌کشاند، وقتی ملتفت شدم که در وسط بازار، خرْ مرا می‌کشاند مکشوف‌العورة، پس اهل بازار فریاد کردند که این قاضی است و مرا از آن خر نجات دادند و همان روز آمدم به سمت شیراز و دیگر چگونه می‌توانم برگردم.[2]

---

۱. انیس المسافر و جلیس الحاضر، ج۲، ۱۰۳۲.

۲. همان؛ از زهر الربیع ص۲۷۲ و ۲۷۳.

رباعی هم وزن نادعلی(علیه‌السلام)

نادِ عمرَ مَظهَرَ الظُّلم و العِتاب   تَجِده مَلعوناً و هُو کَلبٌ کَذّاب

(صدا بزن عمر(لعنةالله‌علیه) را که مظهر ستم و پرخاش‌گریست و درمیابی او را لعن شده و سگ دروغگوست).

قُل لاَلَمِ البَطنِ لِتَفتِیحِ الباب   اللّهمَ الْعَن عُمرَ بنِ الخَطاب

(برای درد شکم به‌خاطر یبوست و باز شدن راه شکم بگو: اَللّهُم العَن عُمربن الخَطاب تا راهش باز شود).

(آیا عایشه(لعنةالله‌علیها) را دوست می داری؟)

سنی از شیعه پرسید عایشه(لعنةالله‌علیها) را دوست داری؟ گفت: نه؛ گفت: چرا؟ گفت: به جهت فرمایش حضرت رسول(صلی‌الله‌علیه‌وآله) که آیا زنی غیر از زن من پیدا نکردی او را دوست بداری مرا چه کار با زن پیغمبر، آیا راضی می‌شوی من زن تو را دوست داشته باشم؟

(تجسّس عمر و خرده‌گیری صاحب‌خانه)

سیوطی در جامع کبیر نقل کرده از ثور کندی که عمر(لعنةالله‌علیه) در زمان خلافت خود در کوچه‌های مدینه عسعسی[1] می‌کرد، پس صدای کسی را در خانه شنید که غنا می‌خواند، از بالای دیوار داخل شد، پس در نزد آن مرد، زن و شرابی دید، گفت: ای دشمن خدا، گمان می‌کردی خداوند ستر می‌کند بر تو و حال آن‌که تو مشغول معصیت او هستی؛ آن مرد گفت: شتاب مکن بر من ای عمر(لعنةالله‌علیه)؛ اگر من خدا را در یک چیز معصیت کردم تو او را در سه چیز معصیت کردی، خداوند می‌فرماید: تجسس نکنید و تو تجسس کردی، و خداوند می‌فرماید: از در خانه وارد شوید تو از دیوار آن داخل شدی، و می‌فرماید: وقتی که داخل شدید سلام بکنید و تو سلام نکردی، عمر(لعنةالله‌علیه)

---

۱. پاسبان شب‌گرد

گفت: آیا در تو خیری هست اگر از تو عفو کنم، گفت: بلي قسم به خدا اگر از من در گذشتی هرگز پیرامون او نگردم، پس ببخشید او را.[1]

سیوطی گفت: این خبر را خرایطی در مکارم الاخلاق نقل کرده است؛[2]

مولف گوید: بی اذن صاحب خانه داخل شد این چهار، و عفو در اجرای احکام و حدود جایز نیست این پنج.

(لواط عالم معروف سنّی و پسرانش)

و ایضا جزایری در انوار می‌فرماید: یکی از علمای اهل سنت که الان موجود است در کربلا، و در آن مشهد مقدس امام جماعت است و اسمش ملاحسین و چند پسر دارد، که (من) خودشان و پدرشان را دیدم.

شخص عابد زاهد ثقه نقل کرد: که پسرهای این امام چون بالغ می‌شدند، الواط آن‌ها را به منزل خود می‌بردند و با آن‌ها لواط می‌کردند، و گاهی که بغدادی‌ها می‌آمدند به کربلا، می‌فرستادند آن‌ها را می‌بردند و شب‌ها را با آن‌ها به سر میکردند تا وقتی که از آن‌جا بیرون روند، بعضی خواص امام (جماعت) به او گفتند که پسرهای تو مشغول دادن لواط‌اند، ایشان را نهی کن؛ گفت: به من راست بگویید یکی از این‌ها در هر شبی که پیش کسی می‌ماند که با او این کار را می‌کند، چقدر به او می‌دهد؟ گفت: دو درهم.

گفت: وای بر شما، قسم به خدا، پدر ایشان یعنی خودش، زمانی که در سن ایشان بود، تمام شب را راضی می‌شد به نصف درهم، حال که به این‌ها دو درهم می‌دهند، دیگر چه می‌خواهید، پس ساکت شدند.[3]

---

۱. تاریخ الکبیر، البخاری، ج۲، ص۱۷۸.

۲. الدرالمنثور فی التفسیر بالماثور، سیوطی، ج۷، ص۵٦۸.

۳. انوار النعمانیه، ج۲، ص۲۸۰.

(بی‌غیرتی عالم سنی و تایید لواط از طرف او)

و ایضا سیدجلیل نقل کردند: که ملا میرزا جان[1] که صاحب حواشی و تحقیقات است، پسری داشت که با او مردم لواط می‌کردند، بعضی از شاگردهای او، او را خبر کردند، جواب داد که این فعل از قوه دراکه او چیزی کم نمی‌کند و اصل در انسان همین قوه است و انسان خلق شده به جهت حفظ این قوه و به کار داشتن او در علوم و معارف و اما این اجزای گوشتی، پس عـاقل نباید باک داشته باشد که بر سر او چه می‌آید.[2]

(قصیده شیخ علی شهفینی)

از جمله قصیده شیخ علی شهفینی[3] که در مدح حضرت امیرالمومنین(علیه‌السلام) گفته:

قـد قُلـتُ حیـن تَقَـدّمَـتْـه عِـصابَـةٌ　　　جَهِلَتْ حُقوقَ حَقیقةِ الاِدراکِ

(به آن‌هایی که بر امیرالمومنین(علیه‌السلام) پیشی گرفتند، گفتم: حقِّ صاحب‌حق حقیقی را پایمال کردید).

لا تَفرَحِی فِی قَدرِ مَا اسْتَعذَبْتِ فِی　　　أُوْلاکِ قَد عُذِّبْتِ فِی اُخراکِ

(و به آن‌چه که به‌دست آوردید خوش نباشید، چون این خوشی دنیای شماست ولی در آخرت در عذاب خواهید بود).

یا أُمّةً نَقَضَتْ عُهودَ نَبِیِّها　　　اَ فَمَن اِلَی نَقضِ الْعُهودِ دَعاکِ

(ای امتی که عهد پیامبر خود(صلی‌الله‌علیه‌واله) را شکستید! چه کسی شما را به این پیمان‌شکنی واداشت)؟

وَصّاکَ خَیراً فِی الوَصِیِّ کَاَنّما　　　مُتَعَـمِـداً فِـی بُـغْـضِـه وَصّـاکِ

(پیامبر(صلی‌الله‌علیه‌واله) سفارش نیکی به وصیش را به‌شما نمود، ولی عکس آن عمل کرده و با او دشمنی کردید).

اَ فَـلَـم یَقُـل فِـیـه النَّـبِـیُّ مُبَـلِّـغاً　　　هَـذا عَلـیُّـکِ فِـی عُـلا اَعْـلاکِ

(آیا پیامبر(صلی‌الله‌علیه‌واله) به شما درحال تبلیغ نفرمود که این علی(علیه‌السلام) در بالاترین مقامات عالیه می‌باشد)؟

---

۱. و این ملا میرزا جان شیرازی است و از معروفین علمای اهل سنت است(حاشیه).

۲. انوار النعمانیه، ج۲، ص ۲۸۱.

۳. ابوالحسن، علاءالدین شیخ علی بن حسین حلی شهیفی معروف به ابن شهفیّه دانشمندی فاضل و ادیبی کامل و جمع کرده بود بین دو فضیلت علم فراوان و ادبیت تمام را به اندیشه فوق‌العاده و بینش درست و مهارت و فضیلت نمایایی، و او در جلوداران و مقدم از شعرای خاندان رسالت(علیهم‌السلام) درآمده و قصاید او طنین انداز بوده است و شهید اول یکی از قصاید او را شرح کرده است (شعراء الغدیر فی القرن الثامن، علامه الامینی، ج۱۲، ص۳۳۹).

وَ اَمِینُ وَحیِ الله بَعدِی وَ هُو فِی　　اِدراکِ کُلِّ قَضِیَّة دَرّاکِ

(و امین وحی خداست بعد از من و در درک و فهم تمام علوم و قضایا مسلط است).

وَ المُوثِرُ المُتَصَدِّقُ الوَهّابُ اِذ　　اَلْهاکِ فی دنیاکِ جمعُ لَهاکِ

(او کسی است که صدقات را بین فقرا پخش می‌کرده، اما شما دردنیا فقط به خوردن، اهمیت می‌دادید).

اِیّاکِ اَن تَتَقَدَّمِیه فَاِنّه　　فِی حُکمِ کُلِّ قَضِیَّةٍ اَقْضَاکِ

(مبادا از او پیشی بگیرید، چون که او در تمام احکام و قضایا از شما داناتر است).

فاَطَعْت لَکِن بِلِلّسانِ مَخافةً　　مِن بَاسِه وَ الغَدرُ حَشْوُحَشاکِ

(به زبان با او بیعت کردید از ترس شمشیر او، ولی دلتان پر از کینه او بود).

حَتّی اِذا فُقِدَ النَّبِیُ وَ لَم یُطِل　　یَوماً مَداکِ لَه سَلَلْتِ مُداکِ

(تا این‌که بعد از پیامبر اکرم(صلی‌الله‌علیه‌واله) طولی نکشید که خنجرهای خود را بر علیه او کشیدید).

و عَدَلْتِ عَنه اِلَی سِواه ضَلالةً　　وَ مَدَدْتِ جَهْلاً فِی خطاکِ خُطاکِ

(و از بیعت خود با او عدول کرده و بادیگری بیعت کردید و از روی نادانی، در راه خطا قدم برداشتید).

و زَوَیْتِ بَضعَةَ اَحمدٍ عَن اِرثِها　　وَ لِبَعلِها اِذْ ذَاکَ طَالَ اَذاکِ

(و دختر پیامبر(صلی‌الله‌علیه‌واله) را از ارثش محروم کردید و بعد مدام به همسر او آزارهای فراوان نمودید).

یا بَضْعَةَ الهادِی النَّبِیّ وَ حَقّ مَن　　اَسْماکَ حِینَ تَقَدَّسَت اَسمَاکِ

(ای دختر پیامبراکرم(صلی‌الله‌علیه‌واله)! به حق آن کسی که تو را نام‌گذاری کرد به آن نام مقدست)،

لَا فَازَ مِن نَارِ الجَحِیمِ مُنافِقٌ　　عَن اِرثِ والدِکِ النَّبِیِّ زَواکِ

(هرگز از آتش جهنم رهایی نمی‌یابد، آن منافقی که شما را از ارث پدر بزرگوارتان محروم کرد).

اَتُراهُ یُغفَرُ ذَنبَ مَن اَقصاکِ عَن　　فَدکٍ وَ اَسْخَطَ اِذْ اَباکِ اَباکِ

(آیا خدا گناه کسی را که شما را از فدک محروم و پدر بزرگوارتان را غضبناک کرد، می‌بخشد)؟

کَلَّا وَ لَا نَالَ الشَّفاعَةَ مَن غَوَی　　وَ عَداکِ مُمْتَسِکاً بِحَبلِ عِداکِ

(نخیر! هرگز شفاعت شما نمی‌رسد به گمراهی که باشما دشمنی کرد و به ریسمان دشمنانتان چنگ زد).

یَا تَیمُ لَا تَمَّتْ عَلَیک سَعادَةً　　لَکِن دَعاکِ اِلَی الشِّقاقِ شَقَاکِ

(ای ابابکر(لعنة‌الله‌علیه)! هرگز به سعادت نخواهی رسید، چون که شقاوت تو باعث دشمنی تو با اهل بیت(علیهم السلام) شده).

وَ الله مَا نِلتِ السَّعادةَ اِنَّما اَهْواکِ فِی دَرَکِ الْجَحِیمِ هَواکِ

(به خدا قسم که هرگز به سعادت نمی‌رسی، بلکه هوای نفس تو را در قعر جهنم وارد کرد).

اَنَّی اسْتَقَلْتِ وَ قَد عَقَدْتِ لِاَخَرٍ حُکماً فَکَیفَ صَدَقْتِ فِی دَعْواکِ

(چگونه به دروغ ادعای استعفا از خلافت کردی، درحالی‌که خلافت را به دیگری سپردی)؟

لَولاکِ مَا ظَفَرتْ عُلُوجُ اُمَیَّةٍ یَوماً بِعِتْرَةِ اَحْمَدٍ لَولاکِ

(اگر ظلم تو نبود، بنی امیه(لعنة‌الله‌علیهم) بر اهل بیت(علیهم السلام) مسلط نمی‌شدند).

وَ لَاَنْتَ اَکبَرُ یَا عَدَوِیُّ عَداوَةً وَ اللهِ مَا عَضُدُ النِّفاقِ سِواکِ

(و تو ای عمر(لعنة‌الله‌علیه)! دشمنی‌ات با اهل بیت(علیهم السلام) بیشتر بود؛ به خدا قسم جز تو کسی مدافع نفاق نبود).

لَا کُنتِ یَوماً عِشْتِ فیه و سَاعةً فَضَّ النُّفیلُ بِها خِتامَ صُهاکِ

(ای کاش به دنیا نمی‌آمدی در آن ساعتی که نفیل قفل شلوار صهاک را شکست (و با او زنا کرد و نطفه تو منعقد شد)).

وَ عَلیکَ خِزیٌ یَا اُمَیةَ دَائِماً یَبقَی کَما فِی النَّارِ دَامَ بَقَاکِ

(ای بنی امیه(لعنة‌الله‌علیهم) رسوایی شما دائم خواهد بود، هم‌چنان‌که ماندن شما در آتش جهنم دائمی است).

فَلَقَد حَمَلْتِ مِن الاَثامِ جَهالَةً مَا عَنه ضَاقَ کَمَن وِعاکِ وِعاک[1]

(چون که گناهان زیادی بر گردن شما هست و پیمانه صبر و تحمل هرکس که شما را شناخت لبریز شد).

(شیطنت عمر(لعنة‌الله‌علیه) و عکس‌العمل امیرالمومنین(علیه‌السلام))

صاحب کتاب زینة المجالس نقل کرده: که عمر بن خطاب(لعنة‌الله‌علیه) درازِ بی‌اندازه بود. روزی با امیرالمومنین(علیه‌السلام) در مسجد با هم بودند، خواست به آن حضرت شوخی کند و به ایشان خفّتی برساند پس نعل آن حضرت را گرفت و در جای بلندی از مسجد گذاشت که دست مبارک حضرت نرسد. چون آن جناب ملتفت کار او شدند، یکی از ستون‌های مسجد را که عمر(لعنة‌الله‌علیه) بر آن تکیه کرده بود بلند کرد و بر رخت[2] گذاشت،

---

۱. شعراء الغدیر فی القرن الثامن، ج۱، ص۱۲۸.

۲. لباس

چون خواست بلند شود نتوانست و مثل خرِ پا در گل فرو رفته ماند. پس حضرت برخاست و نعل را گرفت و خواست از مسجد بیرون رود، پس عمر(لعنةاللهعلیه) فریاد کشید، مردم جمع شدند و بر او خندیدند و او به همان حالت عجز نشسته، چون مومنین از استهزا فارغ شدند، حضرت برگشت و ستون را بلند کرد از جامه او و خلاص شد.[۱]

(علت انکرالاصوات بودن صدای خر)

مردی سنی به شیعه‌ای گفت: آیا می‌دانی خر در وقت آواز کردن چه می‌گوید؟ گفت: نه. گفت: صلوات بر شیخین می‌فرستد. شیعه گفت: از این سبب است که خداوند می‌فرماید: انّ انکرَ الاَصواتِ لَصُوتُ الحَمیر.[۲]

(بول کردن میرفندرسکی بر مذهب سنی‌ها)

عالم جلیل امیر ابوالقاسم فندرسکی زمانی‌که در هند بودند، وقتی اتفاق افتاد با علمای سنی‌ها، همسفر شد، پس در صحرایی بول کرد، آب پیدا نشد، موضع بول را با خاک خشک کرد. پس اعلم آن علما به او گفت: این کاری که تو کردی موافق مذهب ماست نه مذهب تو؛ گفت: بلی! اما امروز بول کردم بر مذهب شما.

(سبب حرام کردن متعه)

در احقاق الحق مذکور است که سبب حرام کردن عمر(لعنةاللهعلیه) متعه را آن بود که شبی حضرت امیرالمومنین(علیه‌السلام) را مهمان کرد و حضرت در خانه ماند تا صبح، پس گفت: یا علی! آیا تو نگفتی هر که در بلد[۳] است، نباید شب را به سر ببرد بی زن؟ فرمود: از خواهرت بپرس؛ و حضرت در آن شب خواهرش را متعه کرده بود.[٤]

---

۱. زهر الربیع، ص۳۸۳.

۲. لقمان، آیه ۱۹.

۳. شهر

٤. انوار النعمانیه، ج۲، ص۲۷۹. و در روایت مفضل بن عمر از امام صادق(علیه‌السلام)، حضرت به این مطلب اذعان نموده اند (بحارالانوار، ج۵۳، ص۲۸).

(شعر دیلمی [1] در مورد ظلم‌هایی که به حضرت زهرا(سلام‌الله‌علیها) شد)

یا بْنَةَ الطّاهرِ كَم يُقـرَعُ بِالظُّلمِ عَصَاكِ   غَضِبَ اللهُ لِخَطْبِ لَيلةَ الطّفِ عَرَاكِ

(ای دختر پیامبرپاک(علیهماالسلام) تا کی به‌شما ظلم می‌شود؟خدا غضب نموده برمصیبتی که‌عاشورا برشما وارد شد).

وَرَعَى النّارُ غَداً فَظّـما رَعَى أمس حِماكِ   مَرَّ لَم يَعطِفُ شَكوَاكِ وَلَا اِسْتَحْيَا بُكَاكِ

(آتش جهنم روز قیامت مسلط می‌شود بر غلیظ‌القلبی که احترام شما را نگه نداشت؛ به ناله‌های شما اعتنا نکرد و از گریه‌های شما خجالت نکشید).

وَاقْتَدَى النَاسُ بِه بَعـدَ فَأَرْدَى وَلَدَاكِ   يَا ابنَةَ الرَّاقِي إلَى الْسدرَةِ فِي لَوحِ سِكَاكِ

(و با حمایت و پیروی مردم از او، دو فرزند شما را به شهادت رساند، ای دختر آن پیامبری که در معراج به آسمان‌ها به سدرة‌المنتهی رسید)!

لَهْفَ نَفْسِي وَعَلَى مِثلِكِ فَلتَبْكِي الْبَواكِي   كَيفَ لَم تُقطَعُ يَدٌ مَدَّ إليكِ ابْنُ صُهاك

(وای برمن! گریه‌کنندگان باید بر مثل شما بگریند؛ چطور دست عمر(لعنه‌الله‌علیه) که به‌شما دراز شد،قطع نشد).

فَرِحُوا يَومَ أهانُوكِ بِما سَاؤُا أَبَاكِ   وَلَقَد أَخبَرَهُم أَنَّ رِضَاهُ فِي رِضَاكِ

(باتوهین به شما شاد شدند و پدرتان را اذیت کردند بااینکه به آنها گفته بود رضای خدا در رضای شماست).

دَفَعا النَصَّ عَلَى إرثِكِ لَمَّا دَفَعاكِ   وَ تَـعَـرَّضْـتِ لِـقَـدرٍ نـافـعٍ فَـانْتَـهَزَاكِ

(با غصب ارث شما منکر آیه میراث در قرآن شدند و از سکوت شما سوءاستفاده کردند).

وادّعيتِ النِّحلةَ المَشـهُود فِيها بالصِكاكِ   فَاسْتَشَاطَا ثُمَّ مَا إنْ كَذَّبا اَنْ كَذَّباكِ

(چون شما مدارک خود را در مورد فدک اظهار کردید، آنها غضبناک شده و ادعای شما را تکذیب کردند).

فَزَوَى الله عَنِ الرَّحـمَةِ زِندِيقاً زَواكِ   وَنَفَى عَن بابِه الوَاسِعِ شَيْطَاناً نَفاكِ[2]

(خداوند آن زندیقی را که شما را از حق خود محروم کرد، از رحمت خود دور کند و خداوند آن شیطانی که شما را از حقتان دور کرد از در رحمت واسعه خود نیز دور کند).

---

۱. مهیار دیلمی شاعر و کاتب عربی ایرانی بود. کنیه‌اش اباالحسن و آئینش زرتشت بود. سپس به دست استادش سیدرضی در (سال ۳۹۴ هـ ق) اسلام آورد و به مذهب شیعه گرایید و تعصب یافت آن‌قدر که بعضی صحابه را لعن می‌کرد. مهیار دیلمی به خوش‌وصفی و فخرگویی در شعر شهرت یافت. مهیار از نوابغ عرصهٔ شعر عرب است و تازیان او را از بزرگ‌ترین شعرای ادب عربی می‌دانند.

مضامین اشعار وی علاوه بر مدیحه‌ها و تغزلات، متضمن بیان مسائل کلامی شیعه است و دیوان وی در ٤ جلد بارها چاپ شده است و مهیار در سال ۴۲۸هـ ق در بغداد از دینا رفت (مقدمه دیوان مهیار دیلمی).

۲. شرح نهج البلاغة، ابن أبي الحديد، ج١٦، ص٢٣٥ـ٢٣٦.

گوزیدن سلمانی به خاطر ترس از عمر (لعنة‌الله‌علیه)

سیوطی در جامع کبیر از اسماعیل بن امیه روایت کرده که مردی مشغول گرفتن سبیل عمر (لعنة‌الله‌علیه) بود، پس عمر او را ترساند، بیچاره از ترس گوزید. عمر گفت: از قصد نبود این ترساندن، حال دیه این اذیت را می‌دهم، پس چهل درهم و یک گوسفند به او داد.[۱]

(مومن طاق و ابوحنیفه)

ابوجعفر محمد بن علی بن نعمان که او را مومن طاق می‌گویند، از بزرگان اصحاب (امام) صادق (علیه‌السلام) است، شیخ کشی نقل کرده که روزی ابوحنیفه (لعنة‌الله‌علیه) به او رسید و در آن وقت جعفربن محمد (علیه‌السلام) وفات کرده بود، خواست شماتتی بکند، گفت: امام تو وفات کرد؛ ابوجعفر گفت: اما امام تو از مهلت داده‌ها است تا روز قیامت، یعنی شیطان.[۲]

(عصا در کون مرده کردن)

ایضا نقل کرده که روزی (مومن طاق) بر ابوحنیفه داخل شد. ابوحنیفه گفت: از شما جماعت شیعه چیزی شنیدم. گفت: آن چیست؟ گفت: شنیدم چون از شما کسی می‌میرد، دست چپ او را می‌شکنید تا آن‌که نامه عمل او به دست راست او داده شود؛ گفت: ای نعمان! این را بر ما دروغ بسته‌اند و لکن من شنیدم شما مُرجِئه (اسم طائفه‌ای از سنی‌ها) چون یکی از شما مرد، با عصای آهنی داخل در کون او می‌کنید که راه وا شود، پس یک جَرِّه[۳] آب در آن می‌ریزید که در روز قیامت تشنه نماند.

---

۱. همانند آن در کنزالعمال، ج۱۲، ص٥٦٤ . تاریخ عمر بن الخطاب ابن جوزی، ص۱۲٥.

۲. رجال الکشی، محمد بن عمر کشی، ج۲، ص٤۲٦، موسسه آل البیت، قم.

۳. کوزه

(مسلمانی اهل حِمص)

در کتاب انیس الخاطر[۱] شیخ یوسف بحرینی(رحمه‌الله‌علیه) مذکور است که تاجری عبورش به بلد حِمص افتاد، شنید موذنی (فقط) می‌گوید «اشهد ان لا اله الا الله» و اهل حمص شهادت می‌دهند «أنّ محمد رسول الله»، پس گفت: والله! می‌روم نزد خطیب. چون نزد او آمد، دید به نماز ایستاده بر یک پا و پای دیگرش مُتَلَوِّث به نجاست است. خواست محتسب را ببیند، گفتند: در مسجد جامع فلانی است، شراب می‌فروشد. چون نزد او آمد، دید ظرف پر از شرابی در پیش روی او است، در دامن او قرآن است و او قسم می‌خورد به آن قرآن که این شراب خالص است و در آن آبی نیست و مردم گرد او جمع شده و او شراب می‌فروشد. پس گفت: والله! می‌روم نزد قاضی. چون نزد او آمد، دید خوابیده و پسری بر پشت او است و مشغول وطی او است.

تاجر گفت: خداوند حِمص را پشت و رو کند.

قاضی گفت: چرا؟

آن‌چه دید نقل کرد.

(قاضی) گفت: ای جاهل! اما موذن، چون موذن ما ناخوش شد، یهودی را اجاره کردیم اذان بگوید و آن بود که شنیدی از او؛ و امّا امام چون پایش در نجاست افتاد و وقت تنگ بود، پا را از نماز بیرون کرد و تکیه را بر یک پا داد، چون فارغ شد، شست و اما محتسب چون آن مسجد موقوفاتی ندارد جز قدری مو که انگورش خوردنی نیست، او انگور را آب می‌گیرد و شراب می‌کند (و) می‌فروشد و قسم می‌خورد پول او را در مصالح مسجد صرف می‌کند و اما من، چون این پسر پدرش مرد و مال بسیاری گذاشت و او به جهت صغر محجور بود، حال بزرگ شد و جماعتی شهادت دادند بالغ شده، خواستم امتحان بکنم.

پس تاجر بیرون رفت و قسم خورد دیگر به آن‌جا بر نگردد.

---

۱. نام کتاب در اصل انیس المسافر و جلیس الخاطر می‌باشد که به نام کشکول بحرانی به چاپ رسیده است.

(قصیده شیخ فرج خطّی[۱])

قصیده‌ای از شیخ فرج خطی در مدح امیرالمومنین(علیه‌السلام) و بعض از مثالب منافقین(لعنهم‌الله):

قَد اَفلَحَ المُومِنونَ القائِلون بِما　　اَقامَهُ اللهُ فِی اَرضٍ لَه و سَما

(همانا رستگار شدند مومنین به‌خاطر اعتقاد به آن امامی که خدا در آسمان و زمین تعیین و تایید نمود).

اللهُ اَلْهَمَهُ خَیرَ الدّلیلِ اِلَی　　نَهْجِ السّبیلِ فَکانُوا قُدوَةَ العُلَماء

(همان امامی که خدا بهترین دلایل راه راست را به او الهام نموده و آن‌ها رهبران علما شدند).

لَمّا تَوالَوا اَمِیرَالمُومِنین و قَد　　اَحَلَّهُ اللهُ فِی اُوجِ الهُدَی عَلَما

(همان‌ها که ولایت امیرالمومنین(علیه‌السلام) را قبول کردند؛ کسی که خداوند در اوج راه‌های هدایت، عَلَم و پرچم قرار داد).

لِلّه مِن نورِ قُدسٍ قَد تَجَسّم فِی　　خَیرِالهَیاکِلِ و الاَجْسامِ و انْتَظَمَا

(آن حضرت نور قدس الهی بود که آن نور در هیکل و بدن آن حضرت مستقر شده بود).

لَولاه لَم یَخلُقِ الاَفلاکُ خالِقُها　　وَ لا اَعَدَلَها لَوحاً و لَا قَلَماً

(که اگر این نور نبود خداوند افلاک را خلق نمی‌نمود و لوح و قلمی هم قرار نمی‌داد).

وَ لَا اَضَائَتْ لَنا شَمسٌ و لَا قَمَرٌ　　وَلَا اهتَدَی اَحَدٌ مِن حَیرَةٍ وَعَمَی

(و نه خورشید و نه ماه، روشنایی نداشتند و اگر این نور نبود، کسی از گمراهی هدایت پیدا نمی‌کرد).

اللهُ اَذهَبَ عَنه الرِّجسَ اِذْ طَهُرَتْ　　نَفسٌ لَهُ رَبُّها زَکّی وَ قَد عَصَما

(خداوند تمام پلیدی‌ها را از او دور کرده، چون خدا نفس او را پاک و معصوم قرار داده).

وَ کَان لُطفاً مِنَ اللهِ الکَریمِ لَه　　اقامَ حُجَّته فِی الخَلقِ اِذْ حَکَما

(و آن وجود مقدس از الطاف کریمه خدا است که به‌وسیله آن حضرت، حجت را بر همه خلایق تمام کرد).

یَکفِی مُحِبیهِ عَن تِعدادِ سُؤدَدِه　　وَفَضلِه بَعضُ مَا قَالَتْ لَهُ الخُصَماء

(آن‌چه که دشمنان آن حضرت از فضایل آن حضرت گفتند، برای دوستانش کافی است).

---

۱. خط یکی از شهرهای حجاز می‌باشد.

وَ اَثبَتُوه جَمیعاً فِی صَحائِحِهِم   فاعْجَب لِاَمرٍ عَظیمٍ یُبهِرُ الحُکَماء

(و دشمنان، فضایل حضرت را در صحاح خود ثبت کردند و این امر عجیب و عظیم، حکما را به تعجب درآورده).

فَلْیَشکُرِ اللهُ مَن وَالَی عَلِیَّ فَقَد   فَازَتْ یَداهُ بِحَبلِ للهِ وَ اعْتَصَمَا

(پس آن کس که ولایت امیرالمومنین(علیه‌السلام) را در دل دارد، خدارا شاکر باشد که دستان او به حبل‌الله چنگ زده).

وَ مَن یُساوِی اَمیرَالمُومِنینَ بِمَن   نَاواهُ فِی ظُلُماتِ الْکُفرِ اِذْ ظَلَما

(و هرکس که امیرالمومنین(علیه‌السلام) را با دشمنانش مساوی بداند، در ظلمات کفر و ظلم غوطه‌ور شده).

اَمَّنْ عِبادَتُهُ الْاَصنامَ عادَتُه   کَسَیِّدٍ قَد نَشَا فِی کَسرِها وَ نَمَی

(آیا کسی که تمام عمر، عادتش پرستش بت‌ها بوده، با آقایی که عمرش را در شکستن بت‌ها طی کرد، مساوی می‌باشد)؟

و صَائِمُ الصَیفِ نَدباً لا کَمَن شَرِبَ   الصَّهْبا نَهاراً بِشَهرِالله فِی النَّدَما

(و آیا کسیکه در گرمای تابستان روزه مستحبی می‌گرفت،مانند کسی است که در روز ماه رمضان شراب می‌نوشید)؟

وَ مَن یَقُولُ سَلُونِی قَبلَ مُفْتَقَدِی   کَمَن یَقُول اَقِیلُونِی وَ قَد فُحِمَا

(و آیا آن‌که می‌گوید: تا من زنده‌ام از من سوال کنید، مانند کسی است که می‌گوید: مرا معاف کنید از خلافت و رسوا شد)؟

وَ یَومَ خَیبَر قَد هَدَّ الحُصُونَ و مَنْ   اَرْدَی کَمَن قَد خَابَ و انْهَزَما

(و کسی که در جنگ خیبر،قلعه را خراب کرد و با دشمنان جنگید،مانند کسی است که ناامید شد و فرار کرد)؟

وَ مَن بِاُحدٍ وَقَی الْهادِی بِمُهجَتِه   طَوعاً کَمَن فَرَّ لَا اِسْتَحیَی وَلَا احْتَشَمَا

(و کسی که در احد با خون دل دفاع کرد از پیامبر(صلی‌الله‌علیه‌واله)، مانند کسی است که بدون حیا و خجالت فرار کرد)؟

وَ مَن بِبَدْرٍاَبادَ المُشرِکِین کَمَن   تَلقاهُ تَحتَ عَرِیشِ الکَرْمِ مُکْتَتِماً

(و کسی که در جنگ بدر مشرکین را نابود کرد، مانند کسی است که زیر سایه درخت انگور مخفی شده بود)؟

مَن قَدَّ عَمْرَو بنِ وُدٍّ فِی النِزالِ کَمَن   آلآ مِنَ الخوفِ اَلّا یَرفَعَ القَدَما

(کسی که عمرو بن عبدود را در جنگ دو نیم کرد، مانند کسی است که از ترس، قدمی به طرف میدان جنگ برنداشت)؟

و مَن حَباه اِلهُ العَرشِ فاطِمةَ　　کَمَن لَه بِجَهاتِ الرَدِّ قَد رَجَما

(و کسی که خدا در عرش او را به عقد حضرت زهرا(سلام‌الله‌علیها) درآورد مانند کسی است که چندین بار به خواستگاری رفت و رد شد)؟

مَن بَات یَفدِی رَسولَ اللهِ لَیْسَ کَمَن　　یَغْتَالُه لَیلَةً فِیهَا الدِّبابَ رَمَی

(کسی که با خوابیدن در بستر پیامبر(صلی‌الله‌علیه‌واله)، خود را فدای آن حضرت کرد، مانند کسی نیست که سنگ‌ریزه سر راه پیامبر(صلی‌الله‌علیه‌واله) جهت قتل او ریخت).

وَمَن قَضَی دَیْنَ خَیرِ المُرسَلینَ کَمَن　　لَا یَعرِفُونَ الوَرَی مَن ذا اِلیه نَمَی

(و کسیکه قرض پیامبر(صلی‌الله‌علیه‌واله) را بعداز او ادا کرد، مانند کسی است که هیچ‌کس اصل و نسبش را نمی‌شناسد)؟

فَلْیَنظُرِ العَاقِلُونَ المُنصِفُونَ اِلَی　　الضِّدَیْنِ وَلْیَحْکُمُوا بِالفَرقِ بَینَهُما

(پس عقلای باانصاف به این دو شخصی که صفات آن‌ها ضد هم است بنگرند و فرق آن دو را بدانند).

بُعداً وَ سُحْقاً لِمَن کانَتْ اَئِمَتُهُم　　شَرُ البَرِیّةِ لَمْ یُسْقَوا بِیومِ ظَمَا

(دور و نابود باد آنان که امامانشان بدترین مردمند و در تشنگی قیامت آب خنکی به آنها داده نمی‌شود).

لَکَنَهُم بَایَعُوا ضَبَاً فَلَا عَجَباً　　مِنهُم اِذَا عَبَدُوا بَعدَ الهُدَی صَنَماً

(آن امامانی که با سوسمار بیعت کردند، پس عجبی نیست که بعد از پرستش خدا به پرستش بت بازگردند).

اِنِّی اِلَی اللهِ اَبْرَءُ مِن عَقائِدِهِم　　وَاَجْعَلُ الآلَ لِی مَلْجاًء وَمُعتَصَما

(من به خدا پناه می‌برم و از عقاید آن‌ها بیزارم و اهل بیت(علیهم‌السلام) را پناه و نجات خود قرار داده‌ام).

یا سَیِدی یَا وَلِیَ اللهِ خُذ بِیَدِی　　اِنِّی لَدَیْکَ فَقِیرٌاَطلُبُ الْکَرَمَا

(ای مولای من دست مرا بگیر چون که من فقیری هستم که طالب کرم شما هستم).

اَولاکُمُ اللهُ اَهلَ البَیتِ عَقدَ وِلاءِ　　المُسلِمینَ فَمَن وَالاکُمُ سَلِما

(خداوند پیمان ولایت شما را بر گردن مسلمین قرار داد، پس هرکس ولایت شما را پذیرفت، نجات یافت).

یَرْجُو بِکُم فَرَجٌ یا ساداتی فَرَجاً　　مِن کُلِّ هَمٍّ وَ خَوفٍ دَقَّ اَو عَظُمَا

(ای سادات! شاعر از شما فرجی می‌خواهد که او را از هر ترس و اندوه بزرگ و کوچک نجات دهید).

ثُمَّ الصَّلوة عَلَیکُم و التَّحِیَةُ و الِا　　کرامُ مَا افْتَرَّ ثَغْرُ الصُبحِ وَ اِبْتَسَمَا

(پس صلوات و تهیات خدا بر شما باد هر صبحی که طلوع کند و خندان باشد).

(متوکل و دیک الجن و کفر معاویه(لعنةاللهعلیه))

در کتاب انیس الخاطر جناب شیخ بحرینی(ره) مذکور است در حکایت طولانی، که متوکل(لعنةاللهعلیه) از دیک الجن پرسید که معاویه(لعنةاللهعلیه) کفر را از که گرفت؟ و بر که اعتماد کرد؟

گفت: بر رای پسر حبشیّه صهاک.

پس گفت: آیا جایز است در مذهب و اعتقاد تو این‌که او کافر باشد؟

گفت: بلی.

گفت: به چه دلیل؟

گفت: داخل شدم بر او روزی از ایام ماه رمضان، پس گفت به زنش که نبیذ خرمایی به جهت ما درست کن و بیاور که بنوشیم. گفت: آیا حیا نمی‌کنی از خدا نبیذ می‌آشامی در ماه رمضان؛ پس در جواب این رباعی بگفت:

ءَاُوعَدُ فِی المَعادِ بِشُربِ خَمْرٍ وَ اُنْهَی الآن عَن مَاءٍ و تَمْرٍ

(با این‌که وعده داده شده‌ام در بهشت به شرب خمر، ولی الان از نوشیدن شراب خرما نهی شوم)؟

اَ بَعْثٌ ثُمّ حَشرٌ ثُمّ نَشْرٌ حَدیثُ خُرافَةٍ یا اُمّ عَمْرٍو

(آیا برانگیخته شدن حق است؟ پس از آن حشر است؟ پس از آن نشر است؟ این‌ها همه خرافات است ای مادر عمرو).

متوکل(لعنةاللهعلیه) گفت: این شعر از او است!؟

گفت: بلی، به سر عزیز تو قسم!

گفت: قاتَلَه الله؛ چه او را جری کرد بر کفر؟

(هارون‌الرشید(لعنةالله‌علیه) و دیک الجن و کفر عمر(لعنةالله‌علیه))

و این حکایت را در همان‌جا (کتاب انیس الخاطر) به نحو دیگر که شاید غیر از او باشد نقل کرده از مفید(رحمةالله‌علیه) که هارون(لعنةالله‌علیه) از او پرسید: آیا می‌دانی معاویه انکار نبوت و بعثت را از که آموخت؟ گفت: بلی! از شعر عمر بن الخطاب(لعنةالله‌علیه)، زمانی که او را والی شام کرد.

گفت: چه گفت عمر بن الخطاب(لعنةالله‌علیه)؟ گفت این شعر از او است:

مَعاوِی اِنّ القَومَ ضَلّت حُلُومُهُم   بِدَعوةِ مَن عَمَّ العَشِیرَةَ بِالْوِترِ

(ای معاویه! مردم گمراه شدند در اثر دعوت پیامبر(صلی‌الله‌علیه‌واله) که همه عشایر را عزادار کرده (خون آن‌ها را ریخته)).

صَبَوتُ اِلَی دِینٍ بِهِ ابَادَ اُسْرَتِی   فَاَبْعِد به دِینًا قَصَمْتُ به ظَهْرِی

(من به دینی که تمام خاندان مرا از بین برده رو آوردم پس دور باد این دینی که کمر مرا شکسته).

فَاِنْ اَنْسَ لَا اَنْسَ الوَلِیدَ وَ عُتْبَةَ   وَشَیْبَةَ وَالعاصَ الصَّرِیعَ لَدَی بَدر

(هرچه را فراموش کنم پس ولید و عتبه و شیبه و عاص(لعنةالله‌علیهم) را که در جنگ بدر کشته شدند، فراموش نمی‌کنم).

تَوَصّل اِلَی التَّخلِیص فِی الّلیلةِ الّتی   اَتَینَا بِها المَاضِی المُمَوّهِ بِالسِّحر

(ما مخلصانه در آن شب ایمان آوردیم به چیزی که با سحر و جادو مخلوط بود).

لِهَذا وَ قَد قَلّدْتُکَ الشَامَ رَاجِیاً   وَ اَنتَ جَدِیرٌ اَنْ تَعُودَ اِلَی صَخْر

(و به همین‌خاطر ولایت شام را به تو سپردم چون می‌دانم تو قادری که به دین صخر(بت پرستی) برگردی).

گفت: ای ابا اسحاق! آیا عمر(لعنةالله‌علیه) کافر بود به آن‌چه محمد(صلی‌الله‌علیه‌وآله) آورده بود؟ گفت: بلی الی اخر حکایت که طولی دارد و مناسب رساله نیست.[۱]

---

۱. انیس المسافر، ج ۳، ص ۱۳۵۲.

(اشعار ابن‌ابی‌الحدید در مورد فرار ابی‌بکر و عمر(لعنة‌الله‌علیهما) در جنگ خیبر)

ابن‌ابی‌الحدید در قصیده فتح خیبر، اشاره به فرار ابی‌بکر و عمر(لعنة‌الله‌علیهما) کرده و می‌گوید:

وَ ما اَنسَ لا اَنسَ اللّذینَ تَقَدّمَا   وَ فَرّهُمَا وَ الفَرُّ قَد عَلما حُوبُ

(و آن‌چه را که فراموش کنم، فرار کردن این دو نفر را فراموش نمی‌کنم با این‌که می‌دانستند که فرار از جنگ گناه است).

وَ لِلرّایَةِ العُظْمَی وَ قَد ذَهَبا بِها   مَلابِسَ ذُلٍ فَوقَها وَ جَلابِیبُ

(پرچم پر افتخار پیغمبر(صلی‌الله‌علیه‌واله) را با خود بردند ولی (در اثر گریختن) لباس ذلت و خواری بدان پوشانیدند).

یَشلهما مِن ال موسی شَمَردَل   طَویل نَجاد السّیف اجیَد یَعبوبُ

(قهرمان قوی‌دلی از آل موسی (مرحب) آن دو را راند درحالی‌که تیغ تیز و بلندی در دست و بر اسبی چالاک سوار بود).

یَمُجُ مَنوناً سَیفُهُ و سِنانُهُ   وَ یَلهَبُ ناراً غَمدُه وَ الاَنابِیبُ

(از شمشیر و نیزه او مرگ می‌ریخت و از غلاف تیغش آتش زبانه می‌کشید (آن‌ها چون مرحب را چنین دیدند فرار کردند)).

اَحَضْرُ هُما ام حَضراخرَجَ خاضِب   وذانِهما ام ناعِم الخدِّ مَخضوبُ

عذرتُکُما اَن الحِمام لَمُبغَض   وَاِنّ بَقاءَ النّفس لِلنّفس مَحبُوبُ

(من عذر شما دو نفر را (که از ترس مرحب فرار کردید) می‌پذیرم زیرا هر کسی دوستدار زندگی و بقاء است).

وَیَکرَهُ طَعمَ المَوت وَ المَوتُ طالبٌ   فَکیفَ یَلَذُّ المَوتُ وَالمَوتُ مَطلوبُ

(هروقت مرگ به سراغ شما آید، دوست ندارید آن وقت چگونه ممکن است خود به سراغ مرگ روید و از آن لذت ببرید)؟

(دعا قَصب العُلیا یَملُکَها امْرُوء   بِغَیر اَفاعیل الدّنائةِ مَقضوبُ)[۱]

(شما (دو تن مرد این میدان نیستید بهتر که) آن را ترک گویید و بگذارید رادمردی (حضرت علی(علیه‌السلام)) آن را مالک شود که هرگز گرد ننگ و مذلت بر دامن مردانگیش ننشسته است).

---

۱. شرح النظام علی الشافیة، ج۱، ص۶۲۳.

لطیفه

شخصی از اهل بحرین آن سه را لعن کرد. حاکم امر کرد او را بر خری سوار کنند و در شهر بگردانند به جهت اهانت. در وقت گرداندن، مردی پرسید: «گناه این مرد چیست»؟ کسی از حاضرین گفت: «او سب کرده ابوبکر (لعنةاللهعلیه) را»، بحرینی گفت: «فراموش مکن عمر (لعنةاللهعلیه) و عثمان (لعنةاللهعلیه) را».

(ابن‌جوزی و تقیه او با جواب‌های دوپهلو)

ابن‌جوزی[1] در بالای منبر بود و در زیر منبر از غلامان خلیفه و از خواص او دو فرقه بودند، سنی و شیعه. پس کسی پرسید: «افضل خلق بعد از رسول خدا (صلی‌اللهعلیهوآله)، ابوبکر (لعنةاللهعلیه) است یا علی‌بن‌ابی‌طالب (علیه‌السلام)»؟

گفت: «افضل آن دو بعد از او، کسی است که دختر او، زن او بود».

بر حاضرین مراد را پوشاند و مذهب او را نفهمیدند. چون این عبارت دو معنا دارد که یکی بر حضرت علی (علیه‌السلام) صادق است و دیگری بر ابوبکر (لعنةاللهعلیه).

پس گفتند: «سوال دیگر می‌کنیم». پرسیدند: «خلفای بعد از رسول‌الله (صلی‌اللهعلیهوآله) چند نفر بودند»؟ پس فریاد کرد: «چهار، چهار، چهار». در این‌جا، اشاره به دوازده است.[2]

(اُبنه بودن کسانی که خود را به دروغ امیرالمومنین نامیدند)

زهرالربیع، اول کسی که بر خود اسم امیرالمومنین گذاشت و نام غیر را بر خود بست، عمربن‌الخطاب (لعنةاللهعلیه) بود. چون مردم پیش از او به ابوبکر (لعنةاللهعلیه) خطاب می‌کردند

---

۱. سبط‌بن‌جوزی (۵۸۱-٦٥٤ ه. ق)، واعظ و مورخ بزرگ اهل سنت در قرن هفتم هجری و از شاگردان ابن‌عساکر دمشقی است. مجالس وعظ و ارشاد او مقبول عام و خاص بوده است. دو کتاب «تذکرةالخواص» و «مراةالزمان‌فی تاریخ‌الاعیان» از مهم‌ترین آثار ابن‌جوزی است. در مورد مذهب او اختلاف است. مرحوم خوانساری در روضات الجنات بعد از نقل روایات مورد ذکر در متن و ادله دیگر، وی را شیعه می‌داند و اشتهار به تسنن وی را از باب تقیه می‌داند و کتابی هم دارد در مورد لعن بر یزید، «الرد علی متعصب العنید». و کتاب تذکره‌الخواص وی متضمن خصائص ائمه و اخبار کربلا می‌باشد. ن. ک: دانش‌نامه بزرگ اسلامی، ج۳، ص۱۰۵۰.

۲. روضات‌الجنات، محمدباقر خوانساری، ج۵، ص۳۸؛ حاشیةالسلطان، نوشته سلطان‌العلماء، ج۱، ص۳۰۸.

یا خلیفه‌ی رسول الله(صلی‌الله‌علیه‌وآله)! چـون دنیا از او پـاک شد، به عمـر(لعنة‌الله‌علیه) می‌گفتند ای خلیفه‌ی خلیفه‌ی رسول الله(صلی‌الله‌علیه‌وآله)! چون او خلیفه‌ی ابوبکر(لعنة‌الله‌علیهما) بود حسب‌الوصیة او؛ پس خواست بر مردم مشتبه کند، گفت: «این اسم دراز است، شما مومنانید و من امیر شمایم، پس به من بگویید امیرالمومنین».[۱]

شیخ عیاشی در تفسیر قوله تعالی -اِن یَدْعُونَ مِن دونِهِ اِلّا اِناثاً [۲] - از حضـرت صـادق(علیه‌السلام) روایت کرده که نامیده نمی شود احدی به امیرالمومنین غیر علی بن ابی طالب(علیه‌السلام)، مگر کسی که وطی کرده شده باشد در دبر.

سید جزایری از سیوطی نقل کرده که:

او در حاشیه‌ای که بر قاموس نوشته، در لفظ اُبنه گفت: «اُبنه در پنج نفر در زمان جاهلیت بود، یکی از آنها سید ما، عمر(لعنة‌الله‌علیه) است».[۳]

که حضرت صادق(علیه‌السلام) فرمود: «به‌درستی‌که برای ما حقی بود که گرفت از ما به قهر معادن ابنه‌ها»، و در این‌جا، اشاره است به اینکه این خصلت در جمیع خلفای بنی‌امیه و بنی‌عباس(لعنة‌الله‌علیهم) بوده و عالم جلیل، شیخ عبدالعلی حویزاوی، صاحب تفسیر نورالثقلین، کتابی تصنیف کرده در اثبات اینکه این حالت در جمیع آنها بوده و استشهاد کرده به شواهدی از نثر و نظم بر وجود این صفت در هر یک از آن‌ها.[٤]

---

۱. زهرالربیع، ص٢٢٤.

۲. ([مشرکان] به جای خدا، جز معبودانی مؤنث را نمی‌خوانند)، نساء، آیه ۱۱۷.

۳. زهرالربیع، ص٢٢٤.

٤. همان، ص٢٢٥.

(ولادت عجیب برخی از امامان اهل سنت)

زهرالربیع صفدی از علمای سنی‌ها گفته: (در) مذهب شافعی[۱] آن است که، مدتِ زیاد ماندن طفل در شکم چهار سال است و از طرف کمی، شش ماه؛ و مالک بن انس در شکم مادر زیاده از سه سال بود و حجاج‌بن یوسف،[۲] زیاده از سی ماه در شکم مانده بود و می‌گفت: «شب تولد خود را به خاطر دارم». و شافعی، چهار سال در شکم مادر بود. حنفیه به شافعیه می‌گویند: «امام شما جسارت نمی کرد ظاهر شود تا آن‌که امام ما مرد». آنها در جواب می‌گویند: «امام شما را قوت ماندن نماند تا امام ما ظاهر شد».[۳]

سید جزایری، بعد فرموده که: «سنی‌ها روایت می‌کنند که پدر شافعی سفر کرد و بعد از چهار سال برگشت. مقارن رجوع او، شافعی متولد شد و این حالة عجیبة را احدی نقل نکرد از انبیاء و اوصیاء و صحابه و تابعین، بلکه این از خاصه‌ی او است».[٤]

(بغض ابولولو (رحمة الله علیه) در دل مخالفین)

عمربن‌الوری در مجلس بعضی از قضات نشسته بود. ناگاه طفلی از آنجا گذشت که در گوش او گوشواره بود که در آن لؤلؤیي بود. پس گفت:

مَرّبِنا مُقَرّطٌ وَ وَجْهُه یَحکِی القَمَر   قُلتُ ابولؤلؤةٍ مِنه خُذوا ثارَ عُمَر (لعنةالله‌علیه)

(بر ما طفلی گذشت گوشواره مروارید بر گوش داشت و روی او به زیبایی ماه بود گفتم این ابولوءلوء است پس انتقام خون عمر (لعنةالله‌علیه) را از او بگیرید).

---

۱ . شافعی، محمدبن‌ادریس‌قرشی‌مطلبی، ابوعبدالله(٢٠٤-١٥٠): پیشوای مکتب فقهی شافعی. وی در غزّه فلسطین متولد شد. در دو سالگی او را به مکّه بردند. در بیست سالگی به مدینه رفت و تا سال ۱۷۹ که مالک‌بن‌انس زنده بود، نزد او فقه آموخت. و سرانجام در سال ۱۹۹ به مصر رفت و در همان کشور درگذشت و آرامگاه او در قاهره مزار و معروف است. ن. ک: فرهنگ اعلام تاریخ اسلام، ج۲، ص۱۲۹۵.

۲. حجاج‌ثقفی، حجّاج‌بن‌یوسف، ابومحمد(۹۵-٤٠ه. ق)، امیر سفّاک و خون ریز و سردار جنگی عبدالملک‌بن مروان در نبرد با عبدالله‌بن‌زبیر و سازنده شهر واسط، متولد طایف، بیست سال حاکم عارق و چندی نیز حاکم عراق و حجاز هم‌زمان بود. اعمال ستم‌گرانه، بازداشت، حبس و قتل بی‌گناهان از(شیعیان) و کشتار مردمان او را ضرب‌المثل ستم‌کاری و بیدادگری و شهره ظلم کرده است. ن. ک: فرهنگ اعلام تاریخ اسلام، ج۱، ص۸۸۵.

۳. زهرالربیع، ص٢٤٨.

٤. همان.

(تعرض به خدا بر بام مسجد)

پس احمد بن حنبل که یکی از ائمه‌ی عامه است از اولاد ذوالثدیه[۱] است که سرکرده خوارج بود و به دست حضرت امیر(علیه‌السلام) کشته شد و از این جهت احمد عداوتی با حضرت علی(علیه‌السلام) داشت و می‌گفت: «سنی، سنی نمی‌شود تا حبّه‌ی خردلی در دلش از بغض آن حضرت(علیه‌السلام) نباشد[۲] و اعتقادش آن است که خداوند جسم است و بر عرش نشسته و چهار انگشت از عرش بلندتر است و هر شب جمعه از آسمان دنیا به زیر می آید بر پشت بام مسجد. در صورت، جوان اَمردی با موی مُجَعّد، در پای او دو نعل است که بند او از مروارید تَر[۳] است، بر خری سوار است و از برای او گیسوها است[٤] و علمای حنابله در بالای بام مساجد، آخُر بنا می کنند و در آن جو می‌ریزند که خر خدا بخورد».

شب جمعه، یکی از زهاد حنابله به بالای بام مسجد رفت، به امید اینکه خدا بر او نازل شود. اتفاقا در بام مسجد، جوان ملیح مُجَعّد موئی بود. چون حنبلی او را دید گمان کرد که خداوند است. پس به روی پاهای او افتاد و می‌بوسید و می‌گفت: «ای سید من! مرا رحم کن و عذاب نکن». و گریه و تضرع می‌کرد. پسر گمان کرد که با او خیال لواط دارد. پس فریاد کرد که این فاسق می‌خواهد با من در بام مسجد لواط کند. پس جماعت

---

۱. حرقوص‌بن‌زهیرسعدی‌تمیمی، معروف به ذوالثدیه، صحابی پیامبر اسلام و از فرماندهان جنگ‌های دوره خلفای نخستین بود. او در صفین جز یاران علی‌بن‌ابی‌طالب(علیه‌السلام) بود، اما بعدها به خوارج پیوست. وی سرانجام به سال ۳۸ هجری قمری در جنگ نهروان کشته شد؛ او یکی از پیشوایان حروریه می‌باشد. دائرةالمعارف بزرگ اسلامی.

۲. درحالی‌که خود از رسول خدا(صلی‌الله‌علیه‌وآله) روایت نموده است که به امیرالمومنین(علیه‌السلام) فرمودند: «تو را جز مومن دوست نمی دارد و جز منافق دشمن نمی دارد». مسند احمدبن‌حنبل، ج۲، ص۳۱٦.

۳. مروارید تازه

٤. ابن‌عساکر در کتاب تبیین کذب‌المفتری(ج۱، ص۳۱۱، چاپ دارالکتاب‌العربی، بیروت) می‌نویسد: «این عقیده جماعتی از حشویه و اوباشی که نام آنها حنبلی است، می باشد.» و علامه حلی هم این اعتقاد حنبلی‌ها رو تائید می‌کند. منهاج‌الکرامةفی‌معرفةالامامة، ص۳۹، تحقیق عبدالکریم‌مبارک، موسسه عاشورا للتحقیقات‌والبحوث الاسلامیه.

نفّاطین[۱] ریختند و او را زدند و بردند نزد حاکم. پس تا صبح او را حبس کرد تا حال او را معلوم کند. پس جماعتی از علمای حنابله به نزد حاکم رفتند و قسم خوردند که در این مرد این امور گمان نمی‌شود، بلکه گمان کرد که او پروردگار اوست، پس خواست قدمش را ببوسد.

(حلال بودن گوشت سگ و خوردن بنگ و وجوب شستن باطن مقعد)

و از جمله فتاوای احمد حنبل، حلال بودن گوشت سگ و خوردن بنگ و وجوب شستن باطن مقعد در وقت استنجاء[۲] و لهذا با هر یک مسواکی است به جهت ادخال در آنجا و ازاله عین(نجاست) و گویا همان مسواک دهن است که گاهی داخل در آن‌جا و گاهی این‌جا می‌شود.

(میمون و بر سرگذاشتن نام امیرالمومنین(علیه‌السلام) و فرو کردن نام عمر(لعنة‌الله‌علیه) در ماتحت خود)

انیس‌الخاطر، شیخ محمد یوسف بحرینی(می‌گوید): «حکایت کرد از برای من بعضی از اجلاء ثقات که مکرر سفر هند می‌کرد. این‌که واقع شد روزی میان مردی شیعی و مردی ناصبی منازعه در افضیلت ابوبکر(لعنة‌الله‌علیه) بر علی(علیه‌السلام) و عکس آن؛ و اتفاقا میمونی در نزدیک ایشان بسته بود. پس متفق شدند که محاکمه به سوی او کنند. پس نوشتند در رقعه‌ای اسم علی‌بن‌ابی‌طالب(علیه‌السلام) و در رقعه دیگر اسم ابی‌بکربن‌ابی‌فحافه(لعنة‌الله‌علیه)، و گذاشتند آن دو را پیش روی میمون. پس میمون یکی از آن دو را گرفت و گذاشت بر سرش و دیگر را گذاشت در زیر پا. پس چون گرفتند رقعه‌ای را که در سر گذاشت، دیدند آن بود که در او بود اسم علی‌بن‌ابی‌طالب(علیه‌السلام)».[۳]

---

۱. کسانی که برای چراغ‌ها نفت تهیه می‌کردند.

۲. تطهیر مقعد، گویا منظور از این فتوا آمادگی برای لواط است.

۳. مقباس‌الانوار، شیخ اسدالله دزفولی، نسخه چاپ سنگی و نقل از آن کتاب گلزار فضیلت، ج۱، ص۲۹.

مولف گوید: «از برای جناب عالم ربانی و علامه ثانی، محمدبن‌الحسن اصفهانی، معروف به فاضل هندی،[1] نظیر همین حکایت در هند واقع شد و اتحاد این دو بعید است، چه، عصر آن جناب مقدم است و در کتاب حبل‌المتین فی معجزات امیرالمومنین(علیه‌السلام)[2] که مولفش فاضل رضوی است و از معاصرین آن جناب است مذکور است و الان حاضر نیست و آن‌چه از بعضی از علماء مسموع شد آن است که این مباحثه میان ایشان و بعضی از علمای اهل سنت واقع شد و آن میمون، مال آن عالـم بود و چنان تربیت کرده بود که اگر خود به او چیزی می‌داد، می‌گرفت و می‌بوسید و بر سر می‌گذاشت و اگر غیر به دستش چیزی می‌گذاشت، می‌گرفت و در کـون خود می‌طپاند؛ و در این مباحثـه اسم عـمر(لعنةالله‌علیه) را آن عالم نوشت به او داد، بر کون خود گذاشت. فاضل هندی(رحمةالله‌علیه)، اسم علی را نوشت،گرفت و باز کرد و بوسید و بر سر گذاشت، آن عالم گریست و به دست آن جناب شیعه شد».

و از غرایب امور آن‌که فاضل اَلْمَعِی، حاوی‌الفنون، آغا محمدعلی کرمانشاهی،[3] خلف استاد اکبر آغای بهبهانی(رحمهم‌الله)، روزی در مجلس درس در کرمانشاه این حکایت را

---

۱. ابوالفضل بهاءالدین محمدبن‌تاج‌الدین‌حسین‌بن‌محمد اصفهانی، معروف به فاضل هندی(۱۱۳۱-۱۰۶۲ق)، از عالمان شیعه در قرن ۱۱ و ۱۲ق و از شخصیت‌های دوره صفویه است. اثر مشهور او در فقه، کتاب کشف‌اللثام است. و در سال ۱۱۳۷ه. ق در گیرودار فتنه افغان درگذشت. ویکی شیعه.

۲. آقا بزرگ طهرانی می‌نویسد: «الحبل‌المتین‌فی‌المعاجزالظاهرة بعددفن‌مولانا أمیرالمومنین(علیه‌السلام)، نوشته سید شمس‌الدین‌محمدبن‌بدیع‌الدین رضوی، به زبان فارسی که بیش از ۳۰۰ معجزات حضرت را در بر دارد و فاضل رضوی از سر خادم‌های حرم مطهر رضوی در اواخر دوره صفوی بوده است. و نسخه‌ای ناقصه در نزد شیخ علی‌اکبر نهاوندی بوده است و نسخه‌ای از آن در اختیار محدث نوری بوده است که در کتاب دارالسلام نوری معجزه دو انگشت را از این کتاب نقل کرده است(و هم‌چنین در کتاب شاخه طوبی) و نسخه‌ای از آن هم در اختیار سید محمدباقر دماوندی، معروف به بحرالعلوم در تهران بوده است»، الذریعةالی‌تصانیف‌الشیعه، ج٦، ص٢٤٠.

۳. بهبهانی، محمدعلی‌بن‌محمدباقر وحید بهبهانی(١١٤٤- ١٢١٦ه. ق)، فقیه، متلکم، مدرس و رجال شناس. در کربلا متولد شد. مدتی در بهبهان اقامت داشت و در محضر پدر به تحصیل اشتغال داشت. بعد از ورود به عراق به علّت شیوع طاعون و به دلیل اصرار اهالی کرمانشاه به ایران آمد و بقیه ایّام عمر را در کرمانشاه به سر برد. او در میان مردم کرمانشاه به آقا محمدعلی کرمانشاهی معروف شد و اعقابش نیز به آن منسوب شدند. بهبهانی از سرآمدان

نقل کرد. شخصی از اهالی کردستان که سنی متعصب بود و لکن به جهت فضیلت آغا، خدمت ایشان تحصیل می کرد، منکر شد و از ایشان مستَبعَد دانست که این امور بی‌پا(یه) را که در او ترویج مذهب است، نقل کنند؛ چه، این از شغل عوام است.

آغا مُصِر(اصرار) و جزم بر صدق این واقعه کرد. در این هنگام، پسر ایشان جناب عالم ربانی، آغا محمود حاضر شد. آنچه در خاطر دارم گویا از چهار سال کمتر داشت. آن شخص گفت: «اگر این راست است، این طفل و آن میمون، هر دو در بی‌تمییزی شریکند. الآن هر دو اسم را می‌نویسیم، به او می دهیم و می‌گوییم یکی را در آتش بیندازد». چون زمستان بود، در بخاری آتش می‌سوخت. جناب آغا به قوه‌ی ایمان متعهد شده، نوشتند اسم علی(علیه‌السلام) و عمر(لعنةالله‌علیه) را در دو کاغذ و پیچیدند و به او دادند و گفتند: «یکی را در آتش بینداز». پس گرفت و باز کرد، اسم علی(علیه‌السلام) را نگاه داشت و اسم عمر(لعنةالله‌علیه) را انداخت در آتش.

مرحوم آغا محمود(رحمه‌الله) می‌فرمود: «آن مجلس را فی‌الجمله در خاطر دارم و لکن این خبیث شیعه نشد، با آن‌که واقعه‌ی دیگری دارد که آن هم از کرامات است و ذکرش مناسب رساله نیست».

رباعی

ای مایه ننگ اصل خلقت　　ای معدن کفر و خبث فطرت
از کون عدم چو در جهیدی　　ریدی به وجود از کثافت

علمای معقول و منقول و محققی بی‌نظیر در متون فروع و اصول و معارف و ادبیات عرب بود تا آنجا که پدرش او را بهاءالدین روزگار خود می‌دانست. ن. ک: طبقات‌الفقهاء، ج۱۳، ص٦١٤؛ اثر آفرینان، ج۲، ص۸۳.

(جواز متعه)

راغب اصفهانی شافعی در محاضرات نقل کرده که یحیی بن اکثم به شیخی از اهل بصره گفت: «به که اقتدا کردی در جواز متعه»؟ گفت: «به عمر بن الخطاب(لعنةالله‌علیه)».

گفت: «چگونه و حال آن‌که او سخت‌ترین مردم بود در او»!!!

گفت: «چون از خبر صحیح رسیده که عمر(لعنةالله‌علیه) رفت بالای منبر و گفت خدا و رسول دو متعه را حلال کردند و من حرام کردم آن دو را و عقاب می‌کنم بر آن‌ها».[۱]

پس شهادت او را گرفتم و حرام کردن او را قبول نکردم.[۲]

و حضرت امیر(علیه‌السلام) فرمود که اگر عمر(لعنةالله‌علیه) متعه را حرام نمی‌کرد زنا نمی‌کرد مگر شقی، یا فرمود، مگر کمی.[۳]

---

۱. خداوند عزوجل در آیه ۲٤ سوره نساء می فرماید: «فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ فَرِيضَةً.» قرطبی در تفسیر خود(ج٥، ص١٣٠) می‌نویسد: «جمهور علماء می‌نویسند که مراد از این آیه متعه است که در صدر اسلام بوده است.» آلوسی نیز در تفسیر خود(روح المعانی، ج٣، ص٧) می‌نویسد: «که این آیه به همراه جمله «الی اجل مسمی»، در قرائت ابّی و ابن عباس بوده است و دلالت بر متعه دارد؛ ولی بدون دلیل می‌نویسد: در ابتدا حلال بود و سپس حرام شد.»(با چه ادله ای حرام کردند)!!!؟؟؟ همچنین، ابن‌کثیر دمشقی نیز نظرش هم‌چون آلوسی است.(تفسیر ابن‌کثیر، ج١، ص٤٨٦). روایت نهی عمر در مصادر ذیل آمده است. کتاب المبسوط سرخسی(ج٤، ص٢٧)؛ مسند احمد بن حنبل(ج١، ص٤٣٧)؛ احکام‌القرآن‌جصاص احمد بن علی(ج٢، ص١٩١)؛ تذکرة الحفاظ(ج١، ص٢٦٨).

۲. محاضرات‌الادباء، ج٢، ص٢٣٥. در کتاب صحیح مسلم آمده است: «از جابر بن عبدالله انصاری شنیدم که می‌-گفت: ما در زمان رسول خدا(صلی‌الله‌علیه‌وآله) و ابوبکر(لعنةالله‌علیه)، در مقابل یک مشت خرما یا آرد متعه می‌کردیم، تا این‌که عمر(لعنةالله‌علیه) در قضیه عمروبن‌حریث از آن نهی کرد.» صحیح مسلم، ج٢، ص١٠٢٣؛ سنن بیهقی، ج٧، ص٣٨٨؛ مسند احمد بن حنبل، ج٣، ص٣٢٥.

۳. تاریخ‌الطبری، ج٨، ص١٧٨؛ الدرالمنثور، ج٢، ص٤٨٦؛ و شبیه آن در المصنف، ج٧، ص٥٠٠؛ و همانند این سخن را ابن عباس نیز دارد. تفسیر قرطبی، ج٥، ص١٣٠، چاپ قاهره.

ابن حزم در کتاب خویش نام کسانی را آورده است که بعد از نهی عمر(لعنةالله‌علیه)، بر حلیت متعه باقی مانده‌اند: اسماء، دختر ابوبکر، جابربن‌عبدالله انصاری، ابن‌مسعود، ابن‌عباس، معاویه(لعنةالله‌علیه)، عمروبن‌حریث، ابوسعید خدری، سلمه و معبد فرزندان امیةبن‌خلف. المحلی، ج٩، ص٥١٩.

و در مورد یکی از علمای اهل سنت که به وفور در سلسله اسناد صحاح سته وجود دارد، به نام عبدالعزیزبن عبدالملک بن‌جریج گفته‌اند که نزدیک به ٩٠ زن متعه‌ای داشت. سیر أعلام‌النبلاء، ج٦، ص٣٣٣.

یکی از علماء فرموده که چون عمر(لعنةاللهعلیه) شنید که حضرت رسول(صلی‌اللهعلیه‌وآله) فرمود که علی(علیه‌السلام) را بغض ندارد مگر ولدالزنا یا نطفه‌ی حیض، خواست ولدالزنا در دنیا زیاد شود تا اعداء و مبغضین آن حضرت بسیار شود.

(نشانه‌ی حلال‌زادگی)

صفی‌الدین حلی[1]

أمیـرَالمـؤمـنـیـنَ أراكَ لِـمـا ذكرتُكَ عِندَ ذي حَسَبٍ صَغَى لِي

(ای امیرالمؤمنین! تو را چنان یافتم که هرگاه نزد فرد بااصل و نسبی از تو (و فضائلت) یاد کنم، به سخنانم گوش می‌دهد).

وَإن كَرَّرتُ ذِكرَكَ عِندَ نَغلٍ تَـكَـدَّرَ عَـيْـشُته وَ بَـغـى قِـتـالي

(ولی اگر همان سخنان را نزد حرامزاده‌ای تکرار کنم، خاطرش پریشان می‌شود تا جایی که قصد جانم را می‌کند)!

فَصِرتُ إذا شَكَكتُ بِأَصلِ امرِئٍ ذَكَـرتُـكَ بِالجَـميلِ مِـن المَـقـالِ

(پس من به تجربه دریافته‌ام که هرگاه در اصل و نطفه کسی شک کنم، کافیست نزد او از فضایل تو سخن بگویم).

و حتی مالک‌بن‌انس از امامان اربعه اهل سنت حکایت شده که متعه را جایز می‌دانست. المبسوط سرخسی، ج۵، ص۱۵۲.

و احمدبن‌حنبل نیز آن را حرام نمی‌دانست؛ از ابن‌قدامه نقل شده است که ابوبکر(لعنةاللهعلیه) گفت: «روایت دیگری وارد شده که طبق آن، متعه مکروه است، نه حرام؛ چون ابن‌منصور از احمد پرسید، او گفت: به نظر من دوری کردن از آن بهتر است. گفت: پس ظاهر این گفته کراهت است نه حرمت. المغنی، ج۷، ص۱۷۸؛ الکافی فی‌فقه ابن‌حنبل، ج۳، ص۵۷؛ کتاب شرح‌الزرکشی، ج۲، ص۳۹۹.

و کلام پایانی را با روایتی از کتاب صحیح بخاری نقل می‌کنیم که همهٔ روایاتش را صحیح می‌دانند: «آیه متعه در کتاب خدا نازل شد. پس ما آن را در زمان رسول خدا(صلی‌اللهعلیه‌وآله) انجام می‌دادیم و قرآنی(آیه‌ای) نازل نشد تا آن را حرام کند و رسول خدا هم از آن نهی نکرد. در این هنگام شخصی طبق نظر خودش هرچه خواست گفت.(متعه را حرام کرد). الصحیح‌البخاری، ج٦، ص۲۷.

جدای از سانسوری که بخاری در نام بردن از فرد حرام‌کننده انجام داده است، تصریح به عدم حرمت در زمان رسول خدا(صلی‌اللهعلیه‌وآله) شده است. ن. ک به مقاله «مشروعیت ازدواج موقت در کتاب‌های اهل سنت، موسسه ولیعصر(عج)».

۱. شیخ صفی‌الدین حلی(۶۷۷- ۷۵۲ ه. ق)، او جزء دانشمندان شیعه محسوب می‌شود و یکی از شاعران بزرگ شیعه است که در سدهٔ هشتم اسلامی در مدح و منقبت پیامبر(صلی‌اللهعلیه‌وآله) و ائمه معصومین(علیهم‌السلام) اشعار بسیاری سروده است و از شاگردان علامه حلی است. حکیمی، محمدرضا، ادبیات و تعهد در اسلام، ص۱۵۷، تهران، انتشارات فجر، چاپ اول، [بی‌تا].

فَلَیسَ یُطیقُ سَمعَ سَناكَ إلّا　　　کَـریـمُ الأصـلِ مَحـمـودُ الفعالِ

(زیرا جز حلال‌زاده پاک‌نهاد و نیکو سیرت، شنیدن مدح و ثنای تو را تحمل نمی‌کند).

فَها أَنـا قَد عَرفتُ بِكَ البَرایا　　　فَـأنـتَ مَحَـكُّ أَولادِ الحَـلا لِ[1]

(پس آگاه باش که همانا (حلال‌زادگیِ) مردم را به تو شناختم و به‌راستی تو معیار و محک حلال‌زادگی هستی)

علی بن حَمّاد[2]

طابَت مَوالِدُنا بِحُبِّ اَئِمَـةٍ　　　هُم طاهِرونَ مِنَ العُیوبِ أَطایِبُ

(ولادت ما به‌خاطر محبت امامانی که طاهر از نقص و عیب هستند، پاک می‌باشد).

وَ مَوالدُ النّصاب قد خَبُثَتْ فَفِیها　　　شُـبـهَـةٌ مَـعـروفـةٌ و شَـوائِـبُ

(ولی ولادت ناصبی‌ها با ناخالصی‌های شناخته شده و معروف (حیض و زنا) همراه است).

اِبلیسُ یَشرِكُ فیهم آبائَهُم　　　فَالخُـبـثُ فِیهـم لا مَحـالـةَ لازِب

(شیطان در نطفه‌هاشان شریک پدرانشان شده است، بنابراین خباثت نطفه در آنها اجتناب‌ناپذیر است).

صاحب بن عباد[3]

بِّحُبِّ عَلیٍ تَزول الشُکوكُ　　　وتَزکُوا النُفُوس و یَصفُوا النِجار

(بامحبت حضرت علی(علیه‌السلام) تردیدها(در اصل و نسب) از بین می‌رود، جانها و نِجار(اصل و نسب)پاکیزه میشود).

فـمَـهـما رَایـتَ مُـحِـبـاً لَـه　　　فَـثَـمّ الزّکاءُ و ثَـمّ الفَـخـار

(پس هر محبّ او را دیدی، بدان چه پاکیزگی و افتخاری دارد).

---

۱. نسخه کتاب (دیوان صفی الدین الحلی)، نگه‌داری شده در جامعة الملك سعود- عربستان سعودی، شماره ۳۳۶۳.

۲. ابوالحسن علی‌بن‌حمادبن‌عبیدالله‌بن‌حماد عبدی بصری، مشهور به اِبنِ‌حَمّاد فقیه، محدث و شاعر امامی قرن چهارم هجری قمری۱۰م بود. از او اشعار بسیاری در کتاب‌های شیعه در مدح و رثای امامان شیعه(علیهم‌السلام) و ذکر مناقب و احوال ایشان نقل شده است.

۳. صاحب بن عبّاد، اسماعیل، ابوالقاسم(۳۸۵-۳۲۶): ادیب دانشمند و دانش پرور شیعی و وزیر و موید الدوله و فخرالدوله فرمانروایان دیلمی ری و اصفهان بوده که به سبب مصاحبت با عمیدالدین و مؤید الدوله به لقب صاحب ملقب گردید. شهرت صاحب به دلیل منزلت علمی و ادبی خودش و حمایت از اهل علم و ادب بوده و در آن عصر هر ادیب و شاعر که بود، به محضر صاحب می‌شتافت و از عنایات او برخوردار می‌شد و منزلت او بیش از شاهانی بود که وزارت آنان را داشت. وی دارای آثاری است از جمله «الکشف عن مساوی شعر المتنبی»، «عنوان المعارف و ذکر الخلائف»، «دیوان شعر»، «الاعیاد و فضائل النیروز»، «الامامة». ن.ک: فرهنگ اعلام تاریخ اسلام، ج۲، ص۱۳۵۸.

وَ مَـهـمـا رَایـتَ عَـدُواً لَـه   ففِـی اَصـلِـهِ نَسَـبٌ مُسـتَـعار

(و هر دشمن او را دیدی بدان که اصل و نسبش دروغین می‌باشد).

فَـلا تَـعـذِلُـوه عَـلَـی فِـعـلِه   فَحِـیطـانِ دارِ اَبـیـه قِـصـارُ[۱]

(پس او را نکوهش نکنید چون دیوارهای خانه پدرش کوتاه بوده (اشاره به هرزگی مادرش)).

سیف الدولة

حُبُ عَلِیِّ بْنِ اَبی طالبِ   لِلنّـاسِ مِقـیـاسٌ و مِعـیـارُ

(محبت به علی بن ابی طالب(علیه‌السلام) برای مردم یک مقیاس و معیار(حلال‌زادگی) است).

یُخرِجُ ما فِی اَصلِهِم مِثلَما   یُخرِجُ غَشَّ الذَّهَبِ النّارُ[۲]

(درست همان‌طور که آتش ناخالصی‌های طلا را بیرون می‌کشد مردمی که اصل ناپاک دارند را از بقیه جدا می‌کند).

عبدالله بن ابی طالب القمی[۳]

ما شَکَّ فِی فَضلِ آلِ فاطمَة   اِلّا امْـرِءٌ مـا لِاُمِّـهِ بَـعـلُ

(شک نمی‌کند در فضیلت خاندان حضرت زهرا(علیهاالسلام)، مگر کسی که مادرش شوهر مشخص نداشته باشد (هرزه باشد)).

نَغلٌ اِذاً الحُرُ طابَ مَولِدُه   وکَیف یَهوَی اُولِی الهُدَی نَغلُ

(حرامزاده زمانی که آزاد شود، آیا ولادتش پاک می‌شود؟ چگونه صاحبان هدایت، حرامزاده را دوست دارند)؟

خَدِّی لِاَقدامِ آل فاطِمة   اذا تَخَطّوا عَلَی الثَّری نَعلُ[٤]

(گونه من برای اَقدام اهل بیت وقتی‌که بر زمین راه می‌روند نعل قرار می‌گیرد(خاک پای ایشان هستم)).

---

۱. (مناقب ابن شهرآشوب، ج۳، ص۲۰۸).

۲. (المناقب لابن شهرآشوب، ج۳، ص۹۱).

۳. یکی از چهره‌ها و ستاره‌های آسمان علم و حدیث که آثار و اخبار اهل بیت عصمت و طهارت(علیهم‌السلام) را همانند گوهرهایی گران‌بها به نسل‌های بعدی رسانیدند، در شهر قم «عبدالله بن صلت قمی» است؛ که کنیه‌اش ابوطالب و نسبتش قمی است (رجال شیخ طوسی، ص ۳۸۰ و ۴۰۳؛ رجال کشی، ج ۲، ص ۵۱۴؛ رجال نجاشی، ص ۱۵۰؛ فهرست شیخ طوسی، ص ۱۰۶؛ خلاصه علامه، ص ۱۰۵ و وسائل الشیعه، ج ۲۰، ص ۳۳۶).

٤. ادب الطَّف او شعراء الحسین(علیه السلام)، ج۳، ص۲۷٦.

ابوالاسود

أ مُفَنِّدِی فِی حُبِّ آلِ مُحمَدٍ　　　حَجَرٌ بِفیکَ فَدَعْ مَلامَکَ أَو زِدِ

(ای کسی که محبت اهل بیت(علیهم‌السلام) را در من باطل می‌دانی، سنگی بر دهانت باد هرچه می‌خواهی بگو و ملامت کن).

مَن لَم یَکُن بِحِبالِهِم مُستَمسِکاً　　　فَلیَعتَرِفْ بِوِلادَةٍ لَم تُرشَدِ[1]

(هرکس به ریسمان (محبت آنان) چنگ نزند، پس به ناپاکی نطفه خود اقرار کند).

سلطان سلیم

مَن کان ذا عِلمٍ و ذا فِطنَةٍ　　　و بُغضَ أهلِ البَیتِ مَا شَأنُه

(کسی که صاحب علم و فطانت است و دانسته بغض اهل بیت(علیهم‌السلام) را دارد، ملامتی بر او نیست).

فإنّما الذّنبُ عَلَی أُمِهِ　　　إِذْ حَمَلَتْ مِن بَعضِ جِیرانِه[2]

(چون گناه از مادر اوست که از همسایه‌ها حامله شده).

و لبعضهم

لا عَذَّبَ اللهُ أُمِّی اَنّها شَرِبَتْ　　　حُبَّ الوَصِّیِ وَ اَسْقَتْنِیْهِ بِاللَّبَنِ

(خدا مادرم را عذاب نکند که محبت امیرالمومنین(علیه‌السلام) را از شیر مادرش نوشید و آن را با شیرخودش به من نوشانید).

و کانَ لِی والِدٌ یَهوَی أباحَسَنٍ　　　فَکُنتُ مِن ذِی وَ ذا اَهوَی اباحَسَنِ[3]

(و پدرم هم دوستدار و عاشق امیرالمومنین(علیه‌السلام) بود، پس من از این و آن (شیر آن مادر و نطفه این پدر) دوستدار او شدم).

---

۱. مناقب لابن شهرآشوب، ج۳، ص۵۱٤؛ غررالاخبار و درر الآثار فی مناقب ابی الائمة، ج۱، ص۲٦٦.

۲. مناقب ابن شهرآشوب، ج۳، ص۲۰۹.

۳. الطلیعه من شعراء الشیعة، ج۱، ص۲٦۰.

(اشعاری مناسب نهم ربیع)

لِمُولفه القاصِرالمِسکین انطَقَ الله تعالی لسانَه فی هَجاءِ اَعداءِ الدِّین.

این بنیان رفیع و قصر منیع، به جهة تنزُّه شریف و وضیعِ محبینِ رسولِ بر جمیع و وصیٍّ شفیع و ائمه‌ی بقیع و سایر ینابیعِ علومِ بصیرِ سمیع (علیهم‌سلام‌الله)، ما دَارَتْ الاَسابِیع، در نهم ربیع از تراب طف و دُرّ نجف و حِجْر زمزم و نخلهٔ مریم، به قوّت رَجاء و گنج تَبرّا و معماری ذوق و بنّایی شوق در انجمن مومنین، رشک خلد برین و غیرت مقام، امین گردید.[1]

بسم الله الرحمن الرحیم

دوش دیدم محفلی از سوگ و غم برپا شده — و اندران محفل هزاران خلق در یک‌جا شده

گفتم این محفل کجا، وین غم ز که و ینها که اند — این چه موسم، این چه روز است این‌چنین غوغاشده

گفت پیری کهنه‌رندی کهنه‌سالی زنده‌دل — بر یکایک حادث چرخ کهن دانا شده

محفل اندر شهر بغداد است آن دار سه لام[2] — لام لعن و لعب و لغو از مُترَفْ اَمّرْنا شده.[3]

دار فسق و کفر و ظلم و شرک و عصیان و ستم — چون خدایش خواست دمّرناهُ تَدْمِیرا شده

ساکنانش بُرده رونق در لواط از قوم لوط — و از مَنی نِسوانْش فجّرناه تَفجِیرا شده

اَمردانش را جَبین هرگز نشد از خاک پاک — کون‌فروشی بین که در وی بهترین کالا شده

کلُّ مَفعولٍ بُوَد مَنصوبِ نَحوی راست چون — هر مَلوطش گاه قاضی گه به کف افتا شده

کُلُّ فاعل نیز شد مرفوع چون لاطی در او — از قِیادَت گاه پیری رتبه‌اش بالا شده

مام و عمه، اخت و خاله، دخت و دخترزادگان — چون مجوسان وطیشان در نزدشان امضا شده

گرچه اهلش کمتر از سگ، لیک در وی سگ فزون — از یهودان و مجوس و سنی و ترسا شده

سگ در آن در رتبه مفتی‌ست جاه احترام — گر کسی سگ رانْد مفتی را به جان ایذا شده

خمر در وی آب و آبش قلب را سازد سیه — سخت‌تر صد بار دلْشان از دل خارا شده

---

۱. الف اطلاق در اشعار عربیه موجود، و در اشعار فارسیه ممنوع و لکن در اینجا به جهت کثرت ترکیب از الفاظ عربیه و عدم مشدد در منع مذکور رعایت این حس نشده. حاشیه.

۲. چون معروف است به دار السلام. حاشیه

۳. اشاره به آیه(وَ إِذَآ أَرَدْنَآ أَن نُّهْلِکَ قَرْیَةً أَمَرْنَا مُتْرَفِیهَا فَفَسَقُواْ فِیهَا فَحَقَّ عَلَیْهَا الْقَوْلُ فَدَمَّرْنَاهَا تَدْمِیراً)، اسراء، آیه ۱۶؛ و بیت بنابر قرائت اَمّرنا مثل کثّرنا لفظا و معنی. حاشیه

از عفونات یهود و سنّی و خمر و سگش
دوزخ از بهر تماشا عازم دنیا شده

غیرت و عقل و حمیّت، جود و ادراک وفا
درگه تقسیم در بغداد، حرف لا شده

خاک خشت خانه اش، معجون ز آب فرج و خمر
تیره و مُظلِم هواش، از واژگون فتوی شده

هر قُرَیِ موصوف در قرآن به ظلم اهل فسق
اولین مصداق آنها قریهٔ زَورا شده

او است آن قریه که اهلش قد عَتَتْ عَن اَمرِرب
پس هم او مقصد زحاسَبنا و عَذَّبْنا شده[7]

گفتمش ای شیخ بس از انجمن آور سخن
این عزای کیست این سان شور واویلا شده

گفت این آه و فغان از بهر رِجسِ دوم است
آنکه از یک جلوه اش این آسمان سودا شده

آنکه شیطان را غرور و نخوت و کبر آزمود
در دهان مار کردش، غاوی حوّا شد ه[8]

آن تراب تیره در چشم عزازیِ ل[1] لعین
و رنه نور آدم از شیطان، کجا اِخفا شده

مرکزِ پرگارِ کفر اندر محیطِ چرخِ شرک
مصحفی صدرش به اسم اللّات و العزّی شده

مصدر هر شرک و طغیان، مبدأ هر کفر و جور
علت هر خبث و باطل هرکجایش جا شده

معدن هر مکر و حیلت، مخزن هر ظلم و کین
بحر تزویری که عمقش فکر بوسینا شده

از فسادش در هراس این چرخ زان روزی که دید
سامری چون لفظ بود و این در او معنا شده

تلخی هر صبر[2] و حنظل[3] از لبش پیدا بود
سختی هر سنگ و آهن از دلش ابدا شده

عکس رویش هرچه تار و پیچ مویش هر چه مار
آن‌که از یک نفثه‌اش[9] باد سموم انشا شده

ز آتش مکنونِ قلبش نارِ دوزخ جَمره‌ای[4]
گر برآرد یک نفس این خلق مَنسِیّا شده

علت سرمای شَتْوی،[5] مایه گرما به صِیف[6]
از نگاهش درخریف[10] آتش براین گلها شده

---

۱. نام اصلی و قدیمی شیطان، لغتنامه دهخدا.
۲. دارویی بسیار تلخ
۳. هندوانه ابوجهل که در تلخی ضرب‌المثل است.
٤. شعله آتش
٥. زمستانی
٦. تابستان
۷. اشاره به آیه(وَكَأَيِّن مِّن قَرْيَةٍ عَتَتْ عَنْ أَمْرِ رَبِّهَا وَرُسُلِهِ فَحَاسَبْنَاهَا حِسَابًا شَدِيدًا وَعَذَّبْنَاهَا عَذَابًا نُّكْرًا)، طلاق ۸.
۸. گمراه‌کننده. اشاره به آیه شریفه «وَ عَصَى آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَى»، طه ۲۱.
۹. دم و بازدم که به دم نفثه گفته می‌شود.
۱۰. پاییز

از جبینش قطره‌ای در بحرها تقسیم شد — این همه تلخی و این شوری در او پیدا شده
زهرمار و عقرب و تِنِّین[۱] و زنبور و رتیل — از دهانش قطره‌گان ممزوج با دریا شده
دیدن رویش به میزان برتر از طول عذاب — بر زبان نامش چو آید ذکر حق اِنساء شده
قلعه شهر ضلالت، باب جهل و دار سوء — استوان سقف کفر آن روز کان برپا شده
چون‌که از عُمی است عینش زین جهت مضموم شد — چون‌که از موت است میمش، مایه افنا شده
قلب شرک و پای کفر و کلّه رجس و ریاء — خاک پای اسم آن، مجموعهٔ سُؤی شده
هیزم تر چون نسوزد دودش از انفاس اوست — هرکجا خاموش شمعی، زان نسیم اطفاء شده
مستی هرخمر و مُسکِر، شوری هر شوره‌زار — ز او عقیم اشجار بی اثمار، در صحرا شده
سوزش هر زخم و دُمّل، مایه تولید قَمل[۲] — فصل دی در شاخه بلبل لالْ، از آن خَرساء[۷] شده
دود کُلخَن،[۳] زاغ گلشن، ظلمت شب، ابر روز — ضیق زندان، درد دندان، مور از آن اَعْمَی شده
نکرهٔ آواز بدِ ثالث عشر اندر عدد — زشتی هر دیو و دَد زان رویِ نا رعنا شده
از سواد جبهه اش تاریکی قعر فَلَق — از لب آتش فشانش شعله‌ور غضباء شده
در دل ننگش هزاران دفتر از زُرق[٤] و فساد — تار هر مویش هزار ابلیس را ماوی شده
چون مریض آید به بحران، درد را یاور شود — چون نفس افتد شماره، رَبّنا الاَعْلَی شده
بوم [٥] از بشنیدن اسمش خراباتی شده — از هراس دیدن رویش نهان عَنقا شده
از کفش جاری هزاران چشمه کبریت و نفط — از رخش پژمرده هر بستان و هر مَرعَی شده
از تعجب گر کند یک نظره اندر کوه قاف — همچو کوه طور از نور خدا دَکّا شده
همچو خور[٦] از رخ فشاند لیک نار موقده — از سواد عارضش، از ماه نور اِمحا شده

---

۱. افعی
۲. شپش
۳. کنده
٤. تزویر وحقه بازی
٥. جغد
٦. خورشید
۷. لال

مسقط الراسش[۱] حرم، اندر مدینه شد سقط / زین سبب آتش به جان یثرب و بطحا شده

خامی هر نا رسیده، سستی و ضعف قوی / قِلّت دید بصر کر زو چنین صَمّاء[۷] شده

اِعوجاجِ[۲] هر بی سلیقه، قِلّت ادراک و فهم / اضطراب هر سفینه، غول هر بیدا[۸] شده

انحطاط هر ستاره، انقلاب هر هوا / انکساف ماه و خور، زان رویِ نا زیبا شده

انکسار هر زجاجه، انزجار هرچه دل / اختلاف فصلها، تار از رخش غبرا [۹] شده

بُد مثلّث اندر اَشکال، از بدن موی ظهار / در سما عقد ذَنَب[۱۰] در ارض مستنجی[۱۱] شده

انصدا ع[۳] هر حجاره، انقلاع [٤] هر شجر / ز او به خسران تاجر اندر دین و در دنیا شد

شاخه از وی بشکند، آهو به دام از وی فتد / مرغ از او بی جان شود، ماهی از او بی‌جا شده

جامه از وی بر درد، خامه سیه از وی شود / نامه به اسم وی بود، چون بر کف یُسری شده

موش از او دزدی گرفته،کلب از او گشته عقور[۵] / شیر از او بُخر دهن،[۱۲] میمون از او زنّا شده

اَشتَر از وی شد چموش، آواز از او آید به گوش / چون بلند از خرصدا، از تحت و از بالا شده

حرص موروجُبن اَرنَب،[٦] جهل خوک وحِقد فیل / بخل کلب و نیش عقرب، حوت از او بَکماء[۱۳] شده

نفرت طاوس و کبرش، مکر روبه، فسق زاغ / ذُلّ گربه، لُصّی[۱٤] عَقعَق[۱۵] از او ابدا شده

---

۱. محل تولد
۲. کجی
۳. خورد شدن
٤. کنده شدن
۵. سگ حار
٦. خرگوش
۷. کر
۸. صحرا
۹.زمین
۱۰. مجموعه ستاره‌ای که نشانه بلا می‌باشد.
۱۱. توالت
۱۲. گنده‌دهن شدن
۱۳. گنک وکر و کور مادر زاد
۱٤. دزدی
۱۵. مرغی از انواع غراب

زامر او کَفتار آرد مرده بیرون از قبور / آستَر از وی شد جزوع و دب[8] چنین شوها[9] شده
غارت گرکان[1] ز وی، رقصد قِرَد[2] از بهر وی / مار قتال و غراب زرع، اشعب سا شده[10]
میته از وی شد عَفَن، پژمرده شد از وی چمن / خسته ز او گردد بدن، ز او لفظ بی‌معنا شده
چرک دندان، آب بینی، سرخی مو، نفخ بطن / زبری تن، طول ناخن، چشم از او، زرقا شده
درد سر، خون جگر، ضعف ذَکَر، طولُ و قِصَر / خواب مفرِط، طول لحیه، عین از او حولا[11] شده
پیچش و اسهال و سُدِّه،[3] نوبه،[4] طاعون و وبا / فالج و قولنج و دِقّ، ز او حِدَّتِ صَفرا[12] شده
غبّ[5] و ربع[6] و پیسی و سرسام وحُمی و بَهَق[7] / دُمَّل و بَرسام و یَرَقان ز او بِسَر سودا شده
فکر باطل، رفتن از خاطر، درازیّ اَمَل / لعب ولغو و مَیْسِر[13] از وی نغمه در سُرنا شده
هم طبیب از وی خِرِف، عالِم ز او اندر خطا / ز او مجانین و سفیه و جاهل و حَمقی شده
کرم ریشه، سوس گندم، زنگی آهن، سراب / غشّ فضه،سَقط[14] دفتر وحشت قَفرا[15] شده

---

۱. غارت‌گری گرگ‌ها
۲. بوزینه
۳. قبض شدن
٤. تب مالاریا
٥. در روایت آمده که از امام کاظم(علیه‌السلام) درباره تب غب پرسیدند، امام فرمودند: «یؤخذ العسل والشونیز ویلعق منه ثلاث لعقات فانها تنقلع وهما المبارکان». یعنی: سه قاشق مرباخوری عسل و سیاه‌دانه مصرف کنید، همانا تب غب ریشه‌کن می‌شود و این دو مبارک‌اند. طب‌الائمه‌ابن‌السابورالزیات، ص٥١.
٦. حسن‌بن‌علی‌بن‌وشاء روایت می‌کند: امام رضا(علیه‌السلام) از من سؤال نمودند: «چرا چهره‌ات زرد است»؟ گفتم: «این تب ربع است، بر من فشار آورده»، امام فرمودند: «مرکب و کاغذ بیاورید»! و نوشتند: «بسم الله‌الرحمن الرحیم أبجد هوز حطي عن فلان بن فلانة». الاختصاص شیخ مفید، ص١٨.
٧. بیماری پوستی
٨. خرس
٩. زشت‌رو
١٠. اشعب یعنی تیزپرواز .شاید اشاره به خوردن بذر وبه سرعت فرار کردنش باشد.
١١. چپ شدن چشم
١٢. غلبه صفرا
١٣. غمار
١٤. اشتباه
١٥. بیابان وحشتناک

نیش نحل و بیش هندی،[1] عیش ضَنک[2] و ریش بور / بندگی از او، بت و عِجل و خور و شَعرا[8] شده
قَسوَت و اِفلاس و قرض و بَخس و اَضْغاث از مَنام / گمره و پُرخوار و پُرگو، جوع در اَمعا شده
حلقه کون، گردی خصیه،[3] درازی ذکر / نقش اسم اوست در ماتحت مسطورا شده
گه ذکور اما ز اُبنه، ترکش تیر رجال / گه منارش چاه گشته، هیئت اُنثی شده
چون به تن بُردِ امیرالمومنینی کرد پس / ز آیه اِلّا اناثاً گو که منکوحا شده
او است چون مُنکَر به معنی و عدد پس ز آیه[4] / منکَرٍ کردند او را، گو که مفعولا شده
جمره‌ای از آتش اغواش، چون گردد بلند / آتشی بر بلعم باعور و برصیصا شده
اژدر چرخ از شرارش، قطب را بگرفته سخت / شیر گردون مضطرب، گه زیر و گه بالا شده از
او عقوق باب و مام، از وی شقاق مرد و زن / یأس و اَمنْ از مکر و رحمت، ز او به این دل‌ها شده
زانی و خمّار و لاطی، قاذِف[5] و دیوث و دزد / قامِر و عَشّار و مُطرِب، ز امر وی پیدا شده
خون چو ریزد بر زمین در شرق و غرب از هرکسی / طائری در گردنش یَلقاه مَنشورا شد ه[9]
صد هزاران بندگی از ذرّه‌ای از مهر او / چون‌که در میزان درآید، جمله منثورا شده[10]
حُبّش[6] آن حَبّی است چون پنهان شود در خاک / دل حبّه‌های خوشه‌اش زَقُّوم در فردا شده آن
عُتلٍ[7] بَعدَ ذلک و آن زَنیم اندر قَلَم / وآن عَبَس صورت تَوَلّی، اَنْ جاءه الاَعْمَی شده[11]

---

۱. گیاهی است که در چین و هند روید. برگ‌های آن مانند کاهو و کاسنی است و بیخ آن سفت و سخت است و خوردن آن موجب هلاک گردد.

۲. سختی

۳. بیضیه

٤. اشاره به آیه «کانُوا لا یَتَناهَوْنَ عَنْ مُنکَرٍ فَعَلُوهُ لَبِئْسَ ما کانُوا یَفْعَلُونَ»، مائده، ۷۹.

۵. تهمت‌زننده

٦. در متن اشتباها (بغضش) درج شده.

۷. اشاره به آیه «عُتُلٍّ بَعْدَ ذٰلِكَ زَنِیمٍ»، قلم، ۱۳.

۸. عجل: گوساله، خور: خورشید، شَعرا: ستاره‌ای که می‌پرستیدند.

۹. اشاره به آیه «وَكُلَّ إِنسَانٍ أَلْزَمْنَاهُ طَائِرَهُ فِي عُنُقِهِ وَنُخْرِجُ لَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ كِتَابًا يَلْقَاهُ مَنشُورًا»، اسراء، ۱۳.

۱۰. اشاره به آیه «وَقَدِمْنَا إِلَىٰ مَا عَمِلُوا مِنْ عَمَلٍ فَجَعَلْنَاهُ هَبَاءً مَّنثُورًا»، فرقان، ۲۳.

۱۱. اشاره به آیه «عَبَسَ وتَوَلَی اَنْ جاءه الاَعْمَی»، عبس، ۱.

طَلع زَقّومِ جهنم[1] چون سر ابلیسیان / آنکه در اِقرا لَیطغی گاه استغنا شده[7]
آمِر فحشا و منکر، مبغض احسان و عدل / ناهی هر عبد مومن، چون اذا صَلّی شده
نی غلط خود مَیسر و اَنصاب و ازلام[2] و صنم / خمر و رجس و بغی و لغو و منکَر و فحشاء شده
از یکی وصف از هزاران وصفش اندر سَبِّح اسمَ / ذکر آن در آیه اَشقَی الذی یَصلَی شده[8]
مصدرِ هَمّاز و هم لَمّاز و مَشّاءِ بِالنّمیم / مظهری از او سُواع و وُدّ، هُبَلْ نَسْرا شده[9]
آن‌که در حمل امانت هم ظلوم است و جهول / اندر آن روزی کامانت عرض بر اشیاء[10] شده
آیه و اللّیل اذ یغشی ز رویش پرتوی / سوره جَحد[11] ازجحودش صادق‌الانباء شده
تاج بر فرقش ز قرآن، ویل‌های مُرسلات[3] / شاعرِ هائِم هم او در سوره شُعراء شده[12]
گاه اندر مائده، النّاس بَعد از یَعصِمُک[4] / گاه از مَن اَعرَضْ عن ذِکرْ، عیشُه ضَنکا شده[13]
دومین طاغوت بقْره ز اولیاء کافرین[5] / منکر معراج در سُبحان مَن اَسرَی شده
چونکه بُد استاد نَفّاثات اَندر عُقده‌ها[6] / ز این سبب هر عَقْد احمد بست، از او وا شده

---

۱ اشاره به آیه(إِنَّهَا شَجَرَةٌ تَخْرُجُ فِي أَصْلِ الْجَحِيمِ. طَلْعُهَا كَأَنَّهُ رُءُوسُ الشَّيَاطِينِ(صافات۶۴/۶۵). (درخت زقوم درختی است که از ریشه جهنم روید که طلع و شکوفه‌ها و میوه‌های تازه آن مانند سرهای شیطان‌هاست).

۲. شطرنج و قمار

۳. ویل‌های سوره مرسلات «وَيْلٌ يَوْمَئِذٍ لِلْمُكَذِّبِينَ».

۴. مائده، ۶۷.

۵. اشاره به آیةالکرسی «والذین کفروا اولیاءهم الطاغوت».

۶. اشاره به سوره فلق «ومِن شَر النفاثات فی العُقد».

۷. اشاره به آیات «كَلَّا إِنَّ الْإِنْسَانَ لَيَطْغَى. أَنْ رَآهُ اسْتَغْنَى»، علق، ۶-۷.

۸. اشاره به آیه «فَذَكِّرْ إِنْ نَفَعَتِ الذِّكْرَى. سَيَذَّكَّرُ مَنْ يَخْشَى. وَ يَتَجَنَّبُهَا الْأَشْقَى. الَّذِي يَصْلَى النَّارَ الْكُبْرَى»، اعلی، ۹-۱۲.

۹. اسامی بت‌ها

۱۰. اشاره به آیه «إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَن يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا»، احزاب، ۷۲.

۱۱. سوره کافرون

۱۲. اشاره به آیه «وَالشُّعَرَاءُ يَتَّبِعُهُمُ الْغَاوُونَ. أَلَمْ تَرَ أَنَّهُمْ فِي كُلِّ وَادٍ يَهِيمُونَ»، شعرا، ۲۲۴-۲۲۵.

۱۳. اشاره به آیه «وَمَنْ أَعْرَضَ عَن ذِكْرِي فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنكًا»، طه، ۱۲۴.

آن فلان در آیه یا لَیتَنی لَم اَتّخِ ذ[1] — آن مُضِلّ عَن ذِکرِ رَب آن مُلحِد اَسْما شده[8]
بود قلبش مَطلَع نار جحیم موقَدَ ة[2] — بینیش ظِلّ ذی ثَلاثِ شُعبِ فردا شده[9]
آن مناجی کن به عدوانْ، اِثم و عصیان رسول[3] — لا جرم مقصود ایزد ز انّما النّجوی شده[10]
آن ظُلَم در بَحر لُجّی گفته حق یَغشاهُ مَوج — فَوقَه موجٌ، سَحابِ تیره در بالا شده[11]
در مَعارج او هَلوع است و مَنوع است و جَزوع — لایَموتُ او در جهنم، او است لایَحیی شده[12]
که به فرقان او است آن کافرْ عَلَی رَبِّهْ ظَهیر[4] — که بِعَمَّ لَیتَنی کُنتُ تُرابِیًا شده[13]
آن لَئِن لَم یَنتَه مَلعون و مَاخوذ اَینَما[5] — در مدینه قُتِّلُوا چون کلب، تَقتِیلا شده[14]
آن مُصِرّ مُستَکبِرا وَیلٌ لِاَ فاکٌ اَثِیمٍ[6] — مُتَخِذ آیاتِ رَبُّ و رُسْلِ حَقْ هُزْوا شده[15]
آن علی وجهه مُکِباً یَمشِی[7] اِن سِیئَت وُجُوه — چون رَاَوهُ زُلفةً، یَعنی عَلِی اَعلَی شده[16]

---

۱. اشاره به آیه «لَیْتَنی لَمْ أَتَّخِذْ فُلاناً خَلیلاً»، فرقان، ۲۸.
۲. اشاره به آیات «نار اللّه الموقده. التی تطلع علی الافئده»، همزه، ٦-۷.
۳. اشاره به آیه «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا تَنَاجَيْتُمْ فَلَا تَتَنَاجَوْا بِالْإِثْمِ وَالْعُدْوَانِ وَمَعْصِيَتِ الرَّسُولِ وَتَنَاجَوْا بِالْبِرِّ وَالتَّقْوَى»، مجادله، ۹.
٤. اشاره به آیه «وَ یَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللّهِ ما لا یَنْفَعُهُمْ وَ لا یَضُرُّهُمْ وَ کانَ الْکافِرُ علي رَبِّهِ ظَهیراً»، فرقان، ٥٥.
٥. اشاره به آیه «لَئِنْ لَمْ یَنْتَهِ الْمُنَافِقُونَ وَالَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ وَالْمُرْجِفُونَ فِي الْمَدِينَةِ لَنُغْرِيَنَّكَ بِهِمْ ثُمَّ لَا يُجَاوِرُونَكَ فِيهَا إِلَّا قَلِيلًا»، احزاب، ٦٠.
٦. اشاره به آیه «وَيْلٌ لِكُلِ أَفَاكٍ أَثِيمٍ يَسْمَعُ آيَاتِ اللَّهِ تُتْلَى عَلَيْهِ ثُمَّ يُصِرُّ مُسْتَكْبِراً»، جاثیه، ۷.
۷. اشاره به آیه «أَفَمَنْ يَمْشِي مُكِبًّا عَلَى وَجْهِهِ أَهْدَى أَمَّنْ يَمْشِي سَوِيًّا عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ»، ملک، ۲۲.
۸. اشاره به آیه «لَقَدْ أَضَلَّنِي عَنِ الذِّکْرِ بَعْدَ إِذْ جاءَنِي وَ کانَ الشَّيْطانُ لِلْإِنْسانِ خَذُولًا»، فرقان، ۲۹.
۹. اشاره به آیه «انطلقوا إلى ظل ذي ثلاث شعب»، مرسلات، ۳۰.
۱۰. اشاره به آیه «إِنَّمَا النَّجْوَى مِنَ الشَّيْطَانِ»، مجادله، ۱۰.
۱۱. اشاره به آیه «أو کظلمات في بَحر لجي يغشاه موج من فوقه موج من فوقه سحاب ظلمات بعضها فوق بعض إذا أخرج يده لم يكد يراها ومن لم يجعل الله له نورا فما له من نور»، نور، ٤٠.
۱۲. اشاره به آیه «إِنَّ الْإِنْسَانَ خُلِقَ هَلُوعاً. إِذَا مَسَّهُ الشَّرُّ جَزُوعاً وَإِذَا مَسَّهُ الْخَيْرُ مَنُوعاً»، معارج، ۱۹-۲۰.
۱۳. اشاره به آیه «إِنَّا أَنْذَرْناکُمْ عَذاباً قَرِیباً یَوْمَ یَنْظُرُ الْمَرْءُ ما قَدَّمَتْ یَداهُ وَ یَقُولُ الْکافِرُ یا لَیْتَنِي کُنْتُ تُراباً»، نبا، ٤٠.
۱٤. اشاره به آیه «أَیْنَمَا ثُقِفُوا أُخِذُوا وَقُتِّلُوا تَقْتِیلا»، احزاب، ٦١.
۱٥. اشاره به آیه «ذلِكَ جَزاؤُهُمْ جَهَنَّمُ بِما كَفَرُوا وَ اتَّخَذُوا آياتِي وَ رُسُلِي هُزُواً»، کهف ۱۰٦.
۱٦. اشاره به آیه «فَلَمَّا رَأَوْهُ زُلْفَةً سِيئَتْ وُجُوهُ الَّذِينَ كَفَرُوا وَ قِيلَ هذَا الَّذِي كُنْتُمْ بِهِ تَدَّعُونَ»، ملک، ۲۷.

آن عَدوی هر نبی از مُجرمین سِرُ و عَلَن[1] — آن مُمَتَّع آن نَسُوا الذِّکر آنکه او بُورا شده[8]
مَرجع هُم در جَعَلْنا بَین اَیدیهِم چه بود — سَدّ ز پیشُ و خَلفُ و لایُبصِر ز اَغْشَیْنا شده[9]
هاء در غُلّوه و در صَلّوه و اندر فَاسْلُکوه — چون‌که لایُومِن بِرَبِ الاَقدسِ الاَعْلَی شده[10]
آن‌که با کافر چو خلوت کرد گفت اِنّا مَعَک — در ملاقاتِ الّذینْ آمَنَ آمَنّا شد ه[11]
آن عَمُوا صَمُّوا[2] نَسُوا ما ذُکِّروا[3] بِهْ یَحسَبون — با همه افعال سوءَش یُحسِنُ صُنعا شده[12]
اعیُن او در غِطا لا یَستَطِیعُ السَمعْ او[4] — لا نُقِیم از بهر او یَوم الجَزاء وَزنا شد ه[13]
اوست شرِّ ما خَلَق و از حاسِدُ و لَیلِ غَسَق[5] — اوست آن وَسواسِ الخَنّاس در دلها شده[14]
او است مُختال فَخور[6] و ظَنّ او، اَنْ لَنْ یَحُور[7] — او است خَتّار کَفور[15] و رِجسِ مَنهیّا شده[16]

---

۱. اشاره به آیه «وَ کَذلِکَ جَعَلْنَا لِکُلِ نَبِي عَدُوّاً مِنَ الْمُجْرِمِينَ وَ کَفَى بِرَبِّکَ هَادِياً وَ نَصِيراً»، فرقان، ۳۱.

۲. اشاره به آیه «وَحَسِبُوا أَلّا تَكُونَ فِتْنَةٌ فَعَمُوا وَصَمُّوا ثُمَّ تَابَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ ثُمَّ عَمُوا وَصَمُّوا كَثِيرٌ مِّنْهُمْ وَاللَّهُ بَصِيرٌ بِمَا يَعْمَلُونَ»، مائده، ۷۱.

۳. اشاره به آیه «فَلَمّا نَسُوا مَا ذُكِّرُوا بِهِ فَتَحْنَا عَلَيْهِمْ أَبْوَابَ كُلِّ شَيْءٍ حَتّى إِذَا فَرِحُوا بِمَا أُوتُوا أَخَذْنَاهُم بَغْتَةً فَإِذَا هُم مُّبْلِسُونَ»، انعام، ٤٤.

٤. اشاره به آیه «الّذِينَ كانَتْ أَعْيُنُهُمْ فِي غِطاءٍ عَنْ ذِكْرِي وَ كانُوا لا يَسْتَطِيعُونَ سَمْعاً»، کهف، ۱۰۱.

٥. اشاره به سوره فلق.

٦. اشاره به آیه «وَلَا تُصَعِّرْ خَدَّكَ لِلنّاسِ وَلَا تَمْشِ فِي الْأَرْضِ مَرَحًا إِنّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ كُلّ مُخْتَالٍ فَخُورٍ»، لقمان، ۱۸.

۷. اشاره به آیه «إِنّه ظَن أَن لَن يَحُورَ»، انشقاق، ١٤.

۸. اشاره‌به آیه«أَن نَّتّخِذَ مِن دُونِكَ مِنْ أَوْلِيَاءَ وَلَكِن مَّتَّعْتَهُمْ وَآبَاءَهُمْ حَتّى نَسُوا الذِّكْرَ وَكَانُوا قَوْمًا بُورًا»، فرقان، ۱۸.

۹. اشاره به آیه «وَ جَعَلْنا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا وَ مِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا فَأَغْشَيْناهُمْ فَهُمْ لا يُبْصِرُونَ»، یس، ۹.

۱۰. اشاره به آیه «خُذُوهُ فَغُلُّوهُ. ثُمَّ الْجَحِيمَ صَلُّوهُ. ثُمَّ فِي سِلْسِلَةٍ ذَرْعُهَا سَبْعُونَ ذِرَاعاً فَاسْلُكُوهُ. إِنَّهُ كَانَ لاَ يُؤْمِنُ بِاللهِ الْعَظِيمِ»، الحاقة، ۳۰-۳۳.

۱۱. اشاره به آیه «وَإِذَا لَقُوا الّذِينَ آمَنُوا قَالُوا آمَنّا وَإِذَا خَلَوْا إِلَى شَيَاطِينِهِمْ قَالُوا إِنّا مَعَكُمْ إِنّمَا نَحْنُ مُسْتَهْزِئُونَ»، بقره، ١٤.

۱۲. اشاره به آیه «الّذِينَ ضَلّ سَعْيُهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ يَحْسَبُونَ أَنّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا»، کهف، ۱۰۸.

۱۳. اشاره به آیه«أُولَئِكَ الّذِينَ كَفَرُوا بِآيَاتِ رَبِّهِمْ وَلِقَائِهِ فَحَبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ فَلَا نُقِيمُ لَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَزْنًا»، کهف، ۱۰۵.

١٤. اشاره به سوره ناس.

۱۵. اشاره به آیه «وَمَا يَجْحَدُ بِآيَاتِنَا إِلّا كُلُّ خَتّارٍ كَفُورٍ»، لقمان، ۳۲.

۱٦. اشاره به آیه «فَاجْتَنِبُوا الرِّجْسَ مِنَ الْأَوْثَانِ وَاجْتَنِبُوا قَوْلَ الزُّورِ»، حج، ۳۳.

او است لَو رُدُّوا لَعادُوا،[۱] نِی لَزادُوا زان سبب ‌ ‌ هر جرایم کآید اندر وهم استیفا شده

حامل اثقال خود با ثِقل هر خاطی بدوش[۲] ‌ ‌ این نه جای لاتَزِر کس،سَیِّئیِ اُخری شده[۷]

چون چهل خاتم ریاءً در رکوع انفاق کرد ‌ ‌ در حقش نازل فلا صدّق و لا صلّی شده[۸]

ابروانش مدِّ سوء و چشم بازش ضاد ضال ‌ ‌ روی گردش نون لعن و یاء در اهوی شده

خبث بین، بیزاری از وی جفت با توحید شد ‌ ‌ لعنتش قوت و شراب اهل جابَلقا[۹] شده

بود موذیْ، هر نبی را گاه دعوت در نهان[۳] ‌ ‌ خامدین[۱۰] از وی جهان که گاه اَغرَقْنا شده

بود نافِخِ نار اندر هیزم نمرودیان ‌ ‌ مر عقیبا ی[۱۱] یهود و مونس ترسا شده

گه ز ریحی کردشان اَعجازُ نَخلٍ مُنقَعِر[٤] ‌ ‌ قوم اُخدود از وی از نار خدا حَرقَی شده[۱۲]

اهلَک از وی، عادَ اُولَی و نماند از وی ثَمود[٥] ‌ ‌ مُوتَفِک اَهوَی فَغَشّهَا ازمَا غَشَّی شد ه[۱۳]

نوبت دعوت چو بر ختم رسول حق رسید ‌ ‌ در لباس انس از یاران آن مولی شده

بود او آن یار بد، کز وی به آمد مار بد ‌ ‌ مار بد کی اینچنین در جان و در اعضا شده

بود چون موی دماغ و ریگْ اندر موزه اش[٦] ‌ ‌ آخرت خیرٌ لَکَ فرمود حقْ ز اُولی شده

داد دخت وصِهرْ شد، آمد به دست افسون سحر ‌ ‌ زین دو نعت این شش جهة ازکفرو کین مَلْئَی[۱٤] شده

---

۱. اشاره به آیه «وَلَوْ رُدُّوا لَعَادُوا لِمَا نُهُوا عَنْهُ وَإِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ»، انعام، ۲۸.

۲. اشاره به آیه «وَلَيَحْمِلُنَّ أَثْقَالَهُمْ وَأَثْقَالًا مَعَ أَثْقَالِهِمْ وَلَيُسْأَلُنَّ يَوْمَ الْقِيَامَةِ عَمَّا كَانُوا يَفْتَرُونَ»،عنکبوت، ۱۳.

۳. اشاره به فرمایش امیرالمومنین(علیه‌السلام): «کنت مع الانبیا سرا ومع محمد صلی الله علیه وآله جهرا».

٤. اشاره به آیه «إِنَّا أَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ رِيحًا صَرْصَرًا فِي يَوْمِ نَحْسٍ مُسْتَمِرٍّ تَنْزِعُ النَّاسَ كَأَنَّهُمْ أَعْجَازُ نَخْلٍ مُنْقَعِرٍ»، قمر، ۱۹-۲۰.

٥. اشاره به آیه «وَأَنَّهُ أَهْلَكَ عَادًا الْأُولَى وَثَمُودَ فَمَا أَبْقَى»، نجم، ٥٠-٥١.

٦. «موزه» واژه ترکی به معنی چکمه است،(یعنی ریگ در کفشش بود).

۷. اشاره به آیه «وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَى»، فاطر، ۱۸.

۸. اشاره به آیه «فَلَا صَدَّقَ وَلَا صَلَّىٰ (۳۱) وَلَٰكِن كَذَّبَ وَتَوَلَّىٰ (۳۲)»، قیامت، ۳۱-۳۲.

۹. اشاره به حدیث بساط شده که اهل جابلقا گفتند، قوت و شراب ما لعنت بر این ملعون است.

۱۰. اشاره به آیه «إن كانت إلا صيحة واحدة فإذا هم خامدون»، يس ۲۹.

۱۱ دنباله رو

۱۲. اشاره به آیه «قُتِلَ أَصْحَابُ الْأُخْدُودِ النَّارِ ذَاتِ الْوَقُودِ»، بروج، ٤-٥.

۱۳. اشاره به آیه «وَالْمُؤْتَفِكَةَ أَهْوَى. فَغَشَّاهَا مَا غَشَّى»، نجم، ٥٣-٥٤.

۱٤. پرشده

حاضر اندر غزوه می‌شد بهر تخویف غُزاة ... و رنه کس را پشت،کی بر شاهِ اَوْ اَدْنَی شده

ناضر اندر امر دین بد لیک از بهر فساد ... لا جرم هر جا حقِی، ز او باطلی آنجا شده

ثقل اکبر جوهر یکتای حق از ضربتش ... مختلف ترتیب و ناقص سوره و اجزا شده

هرچه احمد بست پیمان در غدیر از وی شکست ... دشمن از وی دوست کشته، اولیاء اعدا شده

بود اندر پنج و ساق و خوشه و کشت رسول ... چون جراد[3] قبطیان کز حضرت موسی شده

در جدار و پایه قصر محمد، گاه موش ... گاه مور و گاه دیگر حیة تسعی[4] شده

نی چنین در شرع احمد بلکه در دین مسیح ... آدم و موسی، ابراهیم الذی وفّی شده

یک گل از بستان آن شه بیش در دنیا نماند ... کآفتاب از وی مُشَعشَع، زهره ز او زهرا شده

بلغه[1] اش بگرفت و سیلی زد بر او پهلو شکست ... روی بیضا زان سیه رو، زرد و گه حَمرا شده

و از لَیَهجُر گفتن و منع دواتش در مرض ... زلزله در عرش و این نه گنبد خضرا شده

از ذکا آموخت بقْره در سه شش سال و سپس ... کرد قربان اشتری کاین آیه کبری شده

کاست از فصل اذان حیّ علی خَیرالعم ... در عوض تثویب[5] از حکمش در آن مجری شده

از عمود دین ز تکفیر[2] و زآمینش میان ... با قنوت انداختن، منکوب و مکسورا شده

مُتعَتانِ کانَتا عَهدَ النّبی از حکم وی ... چون که شد منسوخ، اَتقَی لا جَرَم اَزنَی شده[6]

مبغض حیدر چو بشنید از نبی وُلدِ زنا است ... خواست از تکثیر این، تکثیر از آن اَعْدا شده

یا که چون خود خواست شاید خلقتی پیدا شود ... چون بهر شکلی نظیرش طالب و جویا شده

بود مامش اخت و عمه، والدش هم خال و جد ... پس عمر با این نسب بی منشاء و مبنی شده

جده‌اش صُهّاک و مامش حنتمه جدش نُفیل ... والدش خطاب وصفی از غلط حا خا شد[7]

یا ز سوز داء اُبنة خواست تا ماء الرجال ... ریزد اندر چاه ویل آن نار از آن اطفا شده

---

۱. ارث(فدک)

۲. دست بستن در نماز

۳. ملخ‌هایی که خدا بر قبطیان مسلط کرد.

٤. ماری که سَحَره برای مبارزه با حضرت موسی(علیه‌السلام) انداختند.

۵. تثویب به معنی گفتن الصلاة خیر من النوم در اذن است .

٦. اشاره به اینکه آن ملعون متعه زنها و متعه حج را حرام دانست.

۷. اشاره به این‌که در اصل حَطاب(هیزم‌کش) بوده و بعدا به غلط خَطاب شده.

یا که حیدر خواهرش را در نهان چون متعه
اندر احقاق الحق قاضی از این ایما شده[5]

کرد جهل می‌بارید از چاک دهانش تا که گفت
افقه از من هر زن محجوب مستورا شده

داد حکم رجمِ حامل، کرد منعش مرتضی(علیه‌السلام)
گفت لولا مرتضی(علیه‌السلام) این احمق از حَلکی شده

مسح پا را غسل کرد و جای پا بگذاشت خُف[1]
منکر موت نبی در مَسمَع و مَرای شده

در فرایض ز امر وی مفتی چو شد زید جهول
در حصص گه عول وگه تعصیب[6] از او پیدا شده

از تراویحش شکسته رونق شهر خدا
کوه‌های طاعت از یک بدعتی دکّا[7] شده

کرد سهم آن دو زن سالی ز درهم ده هزار
و از شقاوت مانع خمس ذوی القربی شده

اَدلَم[2] اندر قدّ و رنگ و اَعسَر[3] اندرکار دست
اَبرَج[8] واجوَف‌جلید،[9] چشم آن اَعشی[10] شده

قاسی فظّ[4] غَلیظُ القلب کز خوفش جنین
نا رسیده، سقط در راه از زن حُبلی[11] شده

شیخ گفتا مجملا هر عیب و نقص و زشت و بد
باطل و شرّ و قبیح کاندر این دنیا شده

علت و شرط و اساس و معدن و اصل و فروع
ز اول دنیا است او تا محشر عُظمی شده

گفتم از موسم بگو گفتا نهم ز اول ربیع
گر شتا یا صیف یا دی، ز او جهان زیبا شده

در ربیع ابری بگرید گل درآید رنگ رنگ
دل بخندد زاین ربیع این خاک عنبرزا شده

از بخار آب، شورآبی بریزد آن ربیع
ز این ربیع از کوثر و تسنیم اِستِسْقا شده

آن ربیع اَر قمری و بلبل زنند از نغمه چنگ
این ربیع اندر غِنا و چنگ و دفّ طوبی شده

---

۱. بدعت مسح روی کفش برای وضو.

۲. مرد دراز و سیاه

۳. چپ دست

٤. بد اخلاق

٥. اشاره به ذکر این مطلب در کتاب «احقاق‌الحق»، قاضی نورالله شوشتری.

٦. بدعت در احکام ارث

۷. نابود

۸. سیاهی تمام حدقه چشم را فرو گیرد.

۹. یعنی جوف چشم او جلید که مردمک چشم است، بزرگ بود.

۱۰. شب کور(تمام صفات اشاره شده در این بیت، در قسمت اوصاف عمر(لعنة‌الله‌علیه) در اول کتاب با مصادرش بیان شد).

۱۱. زن حامله

از هوای آن ربیع اَر جسم را شد تربیت
این ربیعْ ایمان و عقل و جسم، روح‌افزا شده

آن ربیع اَر خُرّم اما از پی‌اش آید خزان
این ربیع آخر چو شد، آن جَنتُ‌المَاوی شده

غنچه لب خندان ولی درپای دارد خار غم
نفس رحمان ز این ربیع بر عرش مستولی شده

کُه به وَجد آن‌جا اگر از قهقهه کبک دُری
ز این خور و ناهید و ماه و زهره بزم‌آرا شده

غیر آن ذات منزّه از عوارض در طَرب
ز این ربیع آن عالم علوی و این سفلی شده

از فلَمَا آسَفونا[1] می‌توان دریافت ضِدّ
ز این خلل در نفی حکم از عین مستثنی شده[4]

چون سرور چهارده تن عین خرسندی اوست
پس از این برهان عیان بطلان استثناء شده

احمد مرسل، وصی، سبطین، زهرا، نُه هُمام(علیهم‌السلام)
و از ثُریّا تا ثَری آسوده از بلوی شده

آیه لا تَقنَطوا مِن رحمةالله را نگر
بر زبان امروز رتّلْناه تَرتِیلا شده

سَوفَ یُعطِیکَ فَتَرضَی بود مُجمَل مدتی
زاین نُهُم، اجمال، فصّلناه تَفصِیلا شده

اِن تعدّوا نِعمَةالله لا تُحصُوا در این
بر نبی بالحق نَزّلناه تَنزِیلا شده

ز اِندِکاک[2] کوه کفر و خشکی بحر نفاق
ما سوی را وِرْد، کَبَّرناه تَکبیرا شده

از بنی آدم چو این نسناس بیرون شد عیان
سِرّ کرّمناه و فضّلناه تَفضیلا شده

قوم نوح و لوط و اَیْکه مَدیَن و قوم ثمود[3]
عاد در این روز، تَبَّرْناه تَتْبیرا[5] شده

سر به زانوی غم اندر زمره ابلیسیان
در تَه هفتم زمین، مَدحُور و مَخذولا شده

---

۱. اشاره به آیه «فلما آسَفونا اِنتَقَمنا مِنهم»، زخرف، ۵۵.

۲. نابود شدن

۳. اسامی اقوام گذشته

٤. «فَلَمّا آسَفونا» یعنی، چون فرعونیان ما را به خشم در آوردند، از آنها انتقام کشیدیم. شاعر ما از این آیه استفاده می‌کند و می‌گوید: همان‌طور که خداوند خشمگین می‌شود، پس ضد آن هم صحیح است، یعنی خرسند و راضی هم می‌شود. پس مطلبی که در بیت قبل بیان شد (مبنی بر این‌که بر همه غیر از خداوند سبحان، عوارض طرب حاصل می‌شود)، متزلزل و دچار خلل است و نفی حکم(شادمانی و رضایت) از عین مستثنی(ذات خداوند سبحان) صحیح نیست. البته شاعر ما بلافاصله برای رفع توهم از شباهت رضایت و خشم خداوند با رضایت و خشم انسان‌ها، در بیت بعد اشاره به روایتی در تفسیر آیه می‌کند: «از امام صادق(علیه‌السلام) درباره‌ی تفسیر کلمه «آسَفُونا» سؤال شد. حضرت فرمود: خداوند مثل ما انسان‌ها تأسّف ندارد، ولی اولیایی دارد که تأسّف یا رضایت آنان، خشم و رضایت او را به همراه دارد). تفسیر احسن‌الحدیث، سیدعلی‌اکبر قرشی، ج ۱۰، ص۳۷.

۵. نابودشده

رشته اغوا گُسست، استاد فن را پا شکست — در تُخوم اَرض، مَذموما و مَحسورا شده
وعده ذُوقُوا فَلَن الّا عَذاب اَندر نَبا ء[۱] — رفتن او در جهنم، آن‌که مرصادا شد ه[۳]
در جوارش ساعتی بُغنودن افزون از ورود — بر سُموم ظِلّ یَحمُوم[٤] ار چه اَحقابا شد ه[٥]
ز آب چشم و تار مویش غُلّ سَبعون ذراع[۲] — سوز غِسلِین[٦] و حَمیم و مُهلُ و غَسّاقا[۷] شده
از عجم زبید نماید فخر بر خیل امم — زان تَهَمْتَن[۸] تربیت، در دولت کَسری شده
آن شجاع‌الدین و المذهب، ابولؤلوء کز او — دامن خیرُالنساء پر لوءلوء لالا شده
ای فدای دست و تیغ و ضربتی کز وی زمین — تا سماء پر از صدای مرحبا بابا شده
قتل عَمرو اَر شد مساوی، بندگی جن و انس — قصد حیدر گر بُد اینجا اجر صد بالا شده
پشت احزاب ار شکست از کشتن بِن عَبدُوَد — کوه کفر از کشتن این رجس مُنبَثّا[۹] شده
صد هزاران عَمرو در روز تَخابُث با عمر — خاشِعُ الاَعضاء و الاَصْوات جز هَمسا[۱۰] شده
یک نظر گر بفکند بر جُند ابلیسی هزار — کلّه از عَمرو و ابوجهل و ابوموسی شده
ز آب دشنه کس شنیده یک جهان اخگر، خمود — ز آتش خنجر که دیده محترق دریا شده
سوخته هرگز هزاران خرمنی از برق تیغ — ز آهنی کی پیکر کوه گران بَثّا[۱۱] شده
مصحف زرق عزازیلی، کتاب کفر از — یک عجم امروز مَزّقناه تَمزِیقا شده
چون قلم امروز ز این نعمت به لوح اندر سجود — لا یُغادِر سِقط از ما قَبل اَحْصَیها شده[۱۲]

---

۱. اشاره به آیه «فَذُوقُوا فَلَن نَّزِیدَکُمْ إِلّا عَذَابًا»، نبا، ۳۰.
۲. اشاره آیه «فِي سِلْسِلَةٍ ذَرْعُهَا سَبْعُونَ ذِرَاعًا فَاسْلُکُوهُ»، الحاقه، ۳۲.
۳. اشاره به آیه «إِنَّ جَهَنَّمَ کانَتْ مِرْصاداً»، نبا، ۲۱.
٤. اشاره به آیه «وَ ظِلٍّ مِّن یَحْمُومٍ»، واقعه، ٤۳.
٥. اشاره به آیه «لابثین فیها أحقابا»، نبا، ۲۳.
٦. اشاره به آیه «وَ لا طَعامٌ إِلّا مِنْ غِسْلِینٍ»، الحاقه، ۳٦.
۷. اشاره به آیه «لایَذُوقُونَ فِیهَا بَرْدًا وَلَا شَرَابًا، إِلاّ حَمِیمًا وَغَسّاقًا»، نبا، ۲٥.
۸. لقب رستم
۹. پراکنده
۱۰. بدون جوهره صحبت کردن
۱۱. مُنبثا یعنی نابود شدن
۱۲. اشاره به آیه «یَا وَیْلَتَنَا مَالِ هَذَا الْکِتَابِ لَا یُغَادِرُ صَغِیرَةً وَلَا کَبِیرَةً إِلّا أَحْصَاهَا»، کهف، ٤۹.

رقص کن ساغر بنوش از چَنگ بفکن غُلغُله — کاتب جرم از شَعَف خود ساقی صَهبا شده
بوسه و رقص و کنار حور بر اهل سرور — بر ملا امروز سَبَّلناه تَسبیِ لا[7] شده
چون دو مه[1] اندر فغان افسرده‌دل یزدانیان — از پسش حق خواست حَوَّلناه تحویلا شده
آن عزا در شدت ار بیرون شد از وهم و خیال — با وی این شادی به رُتبَت ز امر حق همتا شده
چون به نص آیه با یک عسر، جفت آمد دو یسر[2] — ز این مصیبت این مسرت، اشرف و اعلی شده
این نهم ز اول ربیع، اما ز ایام فرح — اول و اخر حقیقت، روحِ سِرّ معنی شده
مه ر[3] از بهر نثار مقدم این روز سال — ریخت از بس زر[8] به غبرا[9] توده صفرا[10] شده
در طوافْ امروز غلمان در صف یزدانیان — با قواریر جَنان کز فِضّه تقدیرا شد ه[11]
پر ز صاد و کوثر و تسنیم و مُزن[4] و سَلسَبیل[5] — نوشد از وی آنکه اندر قلب مسرورا شده
هر که در امروز خندد، خنده در فردا کند — هرکه در امروز رقصد، سعی مشکورا شده
هر که بخشد درهمی، دینار گیرد صد هزار — هر که یک لعنت نماید، ذنب مغفورا شده
این همان روزیست که ابر رحمت رب غفور — از طهور اندر دل زهرائیان صبّا[12] شده
آن طهوری کز وی آن دل‌های پژمرده ز غم — چون شقَقنا الارضَ از روی شعفْ شَقّا شده
آن دل منشق زحَبّ و اَب[6] گهی گلشن شده — گه ارم ز انگور و از زیتون و از نخلا شده

---

۱. محرم و صفر
۲. اشاره به آیه «فإنَ مَع العُسر یُسرا إن مع العُسر یُسرا»، انشراح، ۵.
۳. خورشید
٤. ابرباران زا
٥. از چشمه‌های بهشت
٦. اشاره به آیات(ثُمَّ شَقَقْنَا الْأَرْضَ شَقًّا. فَأَنبَتْنَا فِیهَا حَبًّا. وَعِنَبًا وَقَضْبًا. وَزَیْتُونًا وَنَخْلًا. وَحَدَائِقَ غُلْبًا. وَفَاکِهَةً وَأَبًّا)، عبس، ۲٦-۳۲.
۷. یعنی آزاد شد.
۸. نورخورشید
۹. زمین
۱۰. زرد و نورانی
۱۱. اشاره به آیه «قَوَارِیرَ مِن فِضَّةٍ قَدَّرُوهَا تَقْدِیرًا»، انسان، ۱٦.
۱۲. پرشده

شیخ گفتا مختصر، قربان و جمعه، فطر و خم — مردگان بودند، ز این روز نهم احیاء شده
گفتم این پژمردگانِ ژاله ریزان پس کنید — کاین‌چنین هر یک نزار و زار چون ثَکلی شده
گفتم این خر زهرگان، زان باغ ظلمت رستگان — ز آن درخت کفر، اینان شاخه و اعضا شده
خورده هر یک شیر زان پستان و ز او بگرفته خُلق — ای بسا اَبْنا که در وی آنچه در آباء شده
ملتِ آن رجس، ز این اَرجاس محکم، باز هم — اندر آن طَنبور، از اینان نغمه اخری شده
برده‌اند از تُرّهات ،[1] آواز سوفسطائیا ن[2] — و از تناقض هر نَغَمْ شان، جفت با یک لاء شده
گاه گویند انبیاء را وارثی از مال نی — گاه تُسعِ ثُمْنِ[4] اِرثِ اِبنةُ الاَشقَی[5] شده
هر نبی گوید بعد از خود وصیّی داشت جز — آن‌که گفته بی‌وصیت خفته، کی از ما شده
فاعل هر قبح را گویند که باری است بس — بسته دست از حکمشان گه مالک‌الاشیاء شده
حب حیدر با عدویش گوید اندر قلب ماست — نور و ظلمت، آب و آتش، کی به یک مأوی شده
گه به اجماع خسان[3] گویند دُب، مولی‌الانام — کُشته ز آن اجماع را گویند مظلوما شده[6]
هر که روزی دید احمد را ز هر عیبی بری است — گرچه در هر معصیت بی باک و بی‌پروا شده
این وعید نار در قرآن به هر فعل قبیح — لغو یا دارای فعل عالی و ادنی شده
خواند کس گر اختلافات و قتال و سَب و طَعن — کاندر آنها بود، بُکم و صُمّ و عُمیَانا شده
نقض عهد و قطع ارحام و فساد آرد ز پس — لعنتی کاندر عقب جا خانه سوئی شده
هل عَسَیتم ان تَولیتُم نماید آشکار — صِحّت صُغری که باید قبل از آن کبری شده
صاحبان افک و موذیِ خداوند و رسول — از چه در قران زلعن حق چنین رسوا شده
موذی ایزد نه جز عاصی، قریشی یا عجم — لاعن موذی حق، البته ماجورا شده
دفتر عصیان اصحاب نبی، باز اَر شود — روز روشن از سوادش، حِندِس[7] ظُلما شده

---

۱. اباطیل
۲. فلاسفه
۳. فرومایگان
٤. سهم هریک از همسران پیامبر
٥. عایشه (لعنة‌الله‌علیها)
٦. ظاهرا منظور کشته شدن عثمان(لعنة‌الله‌علیه) هست که مسلمانان جمع شدند و او را کشتند و بعد گفتند، مظلوم بوده.
۷. شب تاریک

از فرار زَحْف[۱] گویم یا دِباباً دَحرَجُو ه[۲] — یانبی‌الله! اذن یا لَم ز[۷] در اعطا شده
یا چو بشنیدند لهو، از مسجد اِنفَضُّوا اِلَیه[۳] — چون به دل لهو و تجارت، غایةُ القصوی شده
یا نفاق بی‌نهایت، یا کسالت در نماز — یا لقب فاسق شدن چون کذب در انبا شده[۸]
یا تخلف کردن از جیش اسامه اِبنِ زید — یا تولّی اَعطَی قَلِیلاً بَعد از او اَکْدَی شده[۹]
یا زنا در بصره[٤] یا از طیبه گردیدن طرید[۵] — یا به کوفه هشت رکعت فجر مشهودا شده[۱۰]
یا نبی آزردن از گفتنْ لَئِن مات النبی — زوجه‌اش یعنی حمیرا در حبال ما شده[۱۱]
من چه گویم صادق آل رسول الله(صلی‌الله‌علیه‌واله) گفت — در طریق بصره گویا صدق آن دعوی شده
یا که سَنِّ سَبِّ آنکس گفت احمد: (سَبِّ او — چون‌که احمد افسر به سر از عَلَّمَ الاَسماء
یا که دعوای سَأُنزِلْ مِثلَ مَا اَنزَلْ عَلَی[٦] — شده از من سَبّ بُود)، از ایزد یکتا شده[۱۲]
یا ز نوشیدنْ شراب اندر نهار شهر صوم — گفتن آنکه حشر و نشر از قصّه خَرفا شده
یا ز حِقد جاهلیت، مسلمین کشتن به ظلم — یا که از احراق قران، اَظلم و اَطغی شده

---

۱. رفتن به جنگ

۲ . هر گردنه‌اي که بالاي آن رفتند(کیسه‌های سنگی که در راه پیامبر(صلی‌الله‌علیه‌واله)، در عقبه برای قتل ایشان گذاشتند).

۳. اشاره به آیه «وَإِذَا رَأَوْا تِجَارَةً أَوْ لَهْوًا انفَضُّوا إِلَيْهَا وَتَرَكُوكَ قَائِمًا»، جمعه، ۱۱.

٤. اشاره به زنای خالدبن‌ولید(لعنة‌الله‌علیه) با زن مالک‌بن‌نویره، با آن‌که مالک و قبیله او و بنی‌تمیم مسلمان بودند. خالد آنان را اسیر کرد و بعد دستور داد مالک‌بن‌نویره و افراد قبیله‌اش را کشتند و همان شب با زن مالک هم‌بستر شد. واقدی، ۱۹۹۰، ص۱۰۳ـ۱۰۷؛ خلیفة بن خیاط، تاریخ، ۱۴۱۵ق، ص۵۳؛ طبری، تاریخ الأمم، دار التراث، ج ۳، ص۲۷۶ـ۲۷۸.

۵. اشاره به اخراج مروان(لعنة‌الله‌علیه) از مدینه توسط پیامبر(صلی‌الله‌علیه‌واله).

٦. اشاره به آیه «مَن قَالَ سَأُنزِلُ مِثْلَ مَا أَنزَلَ اللَّهُ»، انعام، ۹۳.

۷. اشاره کردن به چشم و مانند آن. اشاره با چشم یا سر و مانند آن.

۸. اشاره به آیه «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِن جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَإٍ»، حجرات، ٦.

۹. اشاره به آیه «وَ أَعْطى قَلِيلًا وَ أَكْدى»، نجم، ۳٤.

۱۰. اشاره به ۸ رکعت نماز صبح خواندن ولید(لعنة‌الله‌علیه) در حال مستی.

۱۱. اشاره به طلحه که گفت بعد پیامبر(صلی‌الله‌علیه‌واله) با عایشه(لعنة‌الله‌علیها) ازدواج خواهیم کرد.

۱۲. اشاره به روایت «قال رسول‌الله(صلی‌الله‌علیه‌واله): من سبّ عليا فقد سبني ومن سبني فقد سب الله ومن سب الله أكبه الله على منخريه في النار.»

یا زدن عمار و نفی جندب و کسر ضلوع
ز ابن مسعودی که فرمودش نبی اِقرَاء شده[۳]

یا تحاکم سوی طاغوت از نبی مُعرض شدن[۱]
یا ز بی شرمی طریدش را به یثرب جا شده[٤]

یا سه بار از عذرِ خوردن، رد نمودن دعوتش
یا به خم گفتن نبی الله مسحورا شده

یا شمردن وعده حق را غرور از داء دل
یا ز لا تَنفَر بِحَرّ، قُل نارُ اَشَدْ حَرًا شده[٥]

نصّ اِن ماتَ انْقَلَبْتُم مُجمَلاً گوید که اصل[۲]
اندر آنها فسق، جز معدود، کاستثناء شده

خیر امّت آمر و ناهی است از معروف و نُکر
حق رضا گشتن چه سود از خاتمه سوءی شده

ای بسا بَلعَم‌وش آخر دوزخی شد از گنه
وحشی‌آسا ای بسا کز اهل جابَرسا شده

این گروه ار جمله صالح پس چرا در روز حشر
ز امر پیغمبر ز کوثر دسته‌ای سَحقا[٦] شده

شیخ گفتا مختصر، اقوال زشت این حُمُر
کی ز نظم و نثر، از جن و بشر احصاء شده

مالک و نعمان و احمدْ شافعی از این چهار
سوگ و ماتم اندر این ماتم سرا برپا شده

مالک آن پور انس،گفته بخوان قر
اِستَعِذ بِالله کاین از مقتضای فا شده[۷]

گفته جایز وطی مملوک ار بپیچد سر
رد آن چون ردّ عبد آبق از مولی شده[۸]

---

۱. اشاره به آیه «يُرِيدُونَ أَنْ يَتَحَاكَمُوا إِلَى الطَّاغُوتِ»، نساء، ٦٠.

۲. اشاره به آیه «أَفَإِن مَاتَ أَوْ قُتِلَ انقَلَبْتُمْ عَلَى أَعْقَابِكُمْ»، عمران، ١٤٤.

۳. اشاره به ظلم‌های عمر(لعنةالله‌علیه) به صحابه مذکور جلیل‌القدر(ابن‌مسعودی به دستور پیامبر(صلی‌الله‌علیه‌واله) قاری قرآن بود).

٤. اشاره به بازگرداندن مروان(لعنةالله‌علیه) به مدینه بعد این‌که پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌واله) طردش کرده بودند.

٥. اشاره به آیه «وَقَالُوا لَا تَنفِرُوا فِي الْحَرِّ قُلْ نَارُ جَهَنَّمَ أَشَدُّ حَرًّا»، توبه، ٨١.

٦. دور شدن

۷. در مورد اعوذ بالله من الشیطان الرجیم است که حضرت امام صادق(علیه‌السلام) فرمودند: قبل از قرآن خواندن به خدا پناه ببرید، ولی مالک بعد قرآن خواندن لازم دانسته .

۸. مولف گوید: حلیت لواط نزدمالک متواتراست وراستناد به منظومه او می‌کند. (شاخه طوبی صفحه۷۵)

گفت لحم سگ حلال و اَطیَب از لحم غنم[۱] مس کف شیعه اندر نقص چون اغما شده
بوحنیفه آن قیاس آموخته از ابلیس پس آن لعین را رهنما در صد هزار اغوا شده
رأی را بر نص مقدم داشت آئینی ز نو از قیاس و رأیش اندر ملت غرا شده[۲]
بود در عصرش نبی از جانب رجس رجیم انعکاس این سفارت احوطِ اولی شده
گشت پاره از محارم پرده چون گفته رواست وطی آنها، ایر[۳] گر در جامه یک لا شده[٤]
مرد اگر در هند و زن در روم شد معقوده اش زانِ آن مرداست هر طفلی کزین انثی شده[٥]

---

۱. والثاني: الرد علي مخالفة فيه، وهو مالك، فإنه قال كل الحيوان حلال إلا ما ورد نص بتحريمه، فأباح حشرات الأرض من الجعلان والديدان وهوامها من الحيات والعقارب وسباع الدواب، وبغاث الطير وجوارحها، وحلل لحوم الكلاب، وحرم لحوم الخيل .

«مالك گفته: خوردن هر حيواني جايز است ؛ مگر اين كه دليلي براي حرمتش باشد؛ پس خوردن حشرات روي زمين؛ مثل سوسك ها، كرم ها ، و حشراتي كه در زير زمين لانه دارند؛ مثل مارها و عقربها و حيوانات درنده، پرندههاي شكاري جايز است. همچنين مالك، خوردن گوشت سگ را حلال دانسته و خوردن گوشت اسب را حرام اعلام كرده است».(الماوردي البصري الشافعي، أبو الحسن علي بن محمد بن حبيب (متوفاي ٤٥٠هـ)، الحاوي الكبير في فقه مذهب الإمام الشافعي وهو شرح مختصر المزني، ج١٥، ص١٣٥؛ تحقيق الشيخ علي محمد معوض - الشيخ عادل أحمد عبد الموجود، ناشر: دار الكتب العلمية - بيروت - لبنان، الطبعة: الأولي، ١٤١٩ هـ -١٩٩٩م).

۲. استخراج علل احکام از نصوص کتاب و سنت، تعمیم آنها و پیریزی برخی قواعد در فقه ابوحنیفه بسیار به چشم میخورد. او در مسائل غیرتعبدی قواعد را بر اخبار آحاد و دیگر ادله ضعیف مقدم میداشته است. از نمونههای ترجیح قواعد بر ظواهر کتاب، میتوان حکم به جواز نکاح کنیز اهل کتاب با عدم پذیرش مفهوم مخالف مفهوم وصف در آیه ۲۵ سوره نساء را یاد کرد(جصاص،ج۳، ص۱۱۶؛ طوسی، الخلاف، ج۲، ص۲۲۰)

از زمان حیات ابوحنیفه، تمسک او به رأی و قیاس و برخی نظرات او در برخی از فروع فقهی در مناظراتی با امام صادق(علیهالسلام) و امام کاظم(علیهالسلام) و عالمان امامی همچون محمد بن علی صاحب الطاق، حریز بن عبدالله سجستانی و هشام بن حکم، مورد نقد قرار گرفته بود.(مفید، الاختصاص، ص۹۰، ۱۰۹ جاهای مختلف؛ ابنندیم، ص۲۲۴؛ خوارزمی، ابوالمؤید، ج۲، ص۳۳۸، جاهای مختلف)

۳. آلت مرد

٤ . أبوحنیفه میگوید: کسی که بر آلت رُجولیّت خود پارچهای ببندد، و با مادرش و دخترش زنا کند، جایز میباشد(الفصول المختارة، ج ۱، ص ١٣٦).

۵. اگر مردی از شرق جهان با زنی از غرب عالم ازدواج کند و زن پس از شش ماه فرزندی آورد نوزاد از آن مرد است، گرچه بدانیم که امکان آمیزش مرد با آن زن وجود نداشته است، بلکه اگر آن مرد و زن را در دو خانه حبس کنند و پنجاه سال از هم جدا باشند، سپس مرد به شهر همسرش سفر کند و گروهی را ببینند که از فرزندان و نسل آن زن هستند، آن اشخاص جملگی، ملحق به مرد خواهند بود!(فضل میگوید: دلیل این فتواها آن است که ابو حنیفه

گفت شاید مرد چون شد محتلم ریزد صبا
آن منی در فرج زن زان باد پس حُبلی شده
بشنود زن گر وفات زوج و گیرد عِدّه پس
شوهری گیرد اناث و آنچه ذکرانا شده
از وی از این شوی زان شوهر اول بود
فاسد ار عقد دوم از کذب آن انباء شده
عاشق هم‌خوابه هرکس ز دعوای طلاق
با دو کاذب می تواند جفت آن رعنا شده[1]
حکم قاضی نافذ اندر ظاهر واقع سپس
واقعا از آن جدا بر این سه احلَلَنا شده
دزد گندم ز آرد کردن مالکش گردد اگر
مُزد طحن از وی ستاند باز هم اولی شده
مالک ار خصمش شود منعش کند، گر کشته شد
بی قصاص است ار بکشتش حکم قود اینجا شده[2]
مام واخت خویش را کس گر خرید از علم و عمد
وطی کرد این شبهه شد پس حدّ از او دَرءا[3] شده[4]

تنها قدرت بر آمیزش را کافی می‌داند و شرع را ناظر به امکان عمل، نمی‌داند. همانند این مسائل را می‌توان در الهدایه، ج ۲، ص ٢٦، ج ۳، ص ۱۲۹ و ۱۳۹ دیگر کتب حنفیان یافت).

۱. حنفیان گفته‌اند اگر مردی با زنی زیبا ازدواج کند و پیش از آمیزش، مرد دیگری در آن زن طمع ورزد و نزد قاضی دعوی کند که شوهر زن پیش از آمیزش او را طلاق گفته و زن به عقد وی درآمده است و شاهد دروغگو نیز به سود وی گواهی دهد؛ با حکم قاضی، شوهر نخستین، ظاهرا و باطنا حرام و بر مرد نیرنگ‌باز در ظاهر و باطن حلال می‌گردد. این حکمی است که جمله حنفیان در آن همرایند(فضل‌بن‌روزبهان در کتاب خود این وحدت‌رأی و اتفاق را تأیید کرده است و ابن‌القیم پاره‌ای از نیرنگ‌های شرعی حنفیان را در کتاب خود اعلام الموقعین، ج ٤، ص١٦، ٤٣ و ٤٤ آورده است).

۲. و أبوحنیفه می‌گوید: «اگر کسی گندمی از مسلمانی غصب ، و سپس آن را آسیاب کند، مالك آن می‌گردد. و اگر صاحب گندم بخواهد گندم خود را بگیرد و أجرت آسیاب کردن آن را به او بپردازد، واجب نیست بر غاصب اجابت او، بلکه می‌تواند او را منع نماید، و بناءً علی هذا، اگر صاحب گندم در گیرودار و مقاتله‌ای که در می‌گیرد کشته شود، خونش هدر است. و اگر غاصب را بکشد، صاحب حنطه و گندم به واسطهٔ خون او کشته می‌گردد.

۳. برداشته شده

٤. وقال أبو حنیفة لاَ حَدَّ علیه فی ذلک (فِیمَنْ مَلَکَ بِنْتَ أَخِیهِ أو بِنْتَ أُخْتِهِ وَعَمَّتِهِ وَخَالَتِهِ وَامْرَأَةَ أبیه وَامْرَأَةَ ابْنِهِ بِالْوِلاَدَةِ وَأُمَّهُ نَفْسِهِ من الرَّضَاعَةِ وَابْنَتَهُ من الرَّضَاعَةِ وَأُخْتَهُ من الرَّضَاعَةِ وهو عَارِفٌ بِتَحْرِیمِهِنَّ وَعَارِفٌ بِقَرَابَتِهِنَّ منه ثُمَّ وَطِئَهُنَّ كُلَّهُنَّ عَالِمًا بِمَا علیه فی ذلک فإن الْوَلَدَ لاَحِقٌ بِهِ).

«ابوحنیفه گفته است: در هیچ یک از این موارد(کسی که دختر برادر، دختر خواهر، عمه، خاله، زن پدر، عروس، مادر رضاعی، دختر رضاعی و خواهر رضاعی‌اش را به عنوان کنیز بخرد و بداند چنین نزدیکی حرام است و نیز بداند که آن‌ها با وی این نسبت‌ها را دارند و سپس با آن‌ها نزدیکی کند، حد زده نمی‌شود و اگر فرزندی به دنیا بیاید به پدرش ملحق می‌شود) حد جاری نمی‌شود». إبن حزم الظاهری، علی‌بن‌أحمدبن‌سعیدابومحمد (متوفای۴۵۶ه)، المحلی، ج۱۱، ص۲۵۳-۲۵۴، تحقیق: لجنةإحیاءالتراث‌العربی، ناشر: دار الآفاق‌الجدیدة - بیروت؛ الهدایه، ج ۲، ص ٧٦؛ الفقه‌علی‌المذاهب، ج ۵، ص ۹۸.

ور به علم و عمد، عقد مادر و خواهر ببست ... زان سپس گائید، کی ز این شبهه حدّ اجراء شده[۲]

مام و اخت تابعانش گه ز عقد و گه ز لَفّ[۱] ... پاره فرج از ایر اولاد و برادرها شده

گَر به حوضی از نبیذ افتد جنب در حال خواب ... پاک گردد از جنابت قصد چون ملقی شده[۳]

از نبیذ اول بشو پا، ختم کن شستن ز رو ... کزحدث بردن به حکمش زاین وضو اجزا شده[٤]

پوش مدبوغ از جلود میته، کلب و گُراز ... عَذره خشکی برای جبهه تا غرا شده

با زبان ترک تکبیر و به هندی فاتحه ... و از دو برگ سبز سوره تسمیه القاء شده

راست ناگشته فرو شو بهر سجده از رکوع ... حدّ سیف ار سرگرفتی سجده‌ات مَثنی شده

---

۱. یعنی پیچیدن آلت در پارچه و بعد از آن نزدیکی کردن .

۲. وقال أبو حنيفة لاَ حَدَّ على من تَزَوَّجَ أُمَّهُ التى وَلَدَتْهُ وَابْنَتَهُ وَأُخْته وَجَدَّتَهُ وَعَمَّتَهُ وَخَالَتَهُ وَبِنْتَ أَخِيهِ وَبِنْتَ أُخْتِهِ عَالِمًا بِقَرَابَتِهِنَّ منه عَالِمًا بِتَحْرِيمِهِنَّ عليه وَوَطِئَهُنَّ كُلَّهُنَّ فَالْوَلَدُ لا حق بِهِ وَالْمَهْرُ وَاجِبٌ لَهُنَّ عليه.

«ابوحنیفه گفته است: اگر کسی با مادری که او را به دنیا آورده و نیز با دختر، خواهر، مادر بزرگ، عمه، خاله، دختر برادر و دختر خواهر خود ازدواج کند؛ در حالی که می‌داند آن‌ها با وی این نسبت‌ها را دارند و نیز می‌داند که این ازدواج حرام است و در عین حال با آن‌ها نزدیکی کند، فرزندی که به دنیا می‌آید به پدرش ملحق می‌شود، مهری که تعیین شده، واجب است که داده شود». همان؛ الفصول المختارة، ج۱، ص۱۳٦.

۳. أبوحنیفه می‌گوید: «اگر مردی در کنار حوضی که از نبیذ است بخوابد، و در حال خواب واژگون گردد و در حوض بیفتد، جنابت او مرتفع می‌شود، و طاهر می‌شود.» مغیث‌الخلق، ص۵۳- ٥٤.

٤. وقال أبو حنيفة: لو سلخ جلد الكلب الميّت ودُبغ طهر وإن لهالشراب فيه ولبسه في الصلاة، .وقال ابو حنيفة ان المسلم إذا أراد الصلاة أن يتوضّأ بنبيذ؟؟، ويبدأ بغسل رجليه، ويختم بيديه ، ويلبس جلد كلب ميّت؟؟! مدبوغ، ويسجد على عذرة يابسة!!، ويكبّر بالهنديّة، ويقرأفاتحة الكتاب بالعبرانيّة ، ويقول بعد الفاتحة: دو برگ سبز ـ يعني مدهامّتان ـ ثمّ يركع ولا يرفع رأسه، ثمّ يسجد ويفصل بين السجدتين بمثل حدّ السيف وقبل السلام يتعمّد خروج الريح، فإنّ صلاته صحيحة؟؟؟، وإن أخرج الريح ناسيا بطلت صلاته.

مسلمان چون ارادۀ نماز کند با شراب نبیذ وضو بسازد، و پوست سگ دبّاغی شده را بپوشد، و در زیر خود به عنوان سجّادۀ نماز نیز پوست سگ دبّاغی شده پَهن نماید، و بر نجاست خشکیده سجده کند، و به زبان هندی تکبیر بگوید، و با لغت عِبْری و یا فارسی قرائت حمد را بخواند، و بعد از فاتحه بگوید: دو برگ سبز یعنی: مُدْهَامَّتَانِ، و پس از آن رکوع نماید و سرش را از رکوع برنداشته سجده کند، و فقط برای فاصله میان دو سجده به مقدار تیزی شمشیر سر خود را بلند کند، و فاصلۀ میان دو سجده را بدین کیفیّت بگزارد، و قبل از سلام دادن عمداً از خود بادی اخراج کند، در این صورت نماز او صحیح می‌باشد. و اگر آن باد را از روی نسیان و فراموشی اخراج نماید، نمازش باطل است. المصدر الفقه‌علی‌المذاهب‌الاربعة، ج۱، ص۲۳۰ و ۳۰۷؛ مغیث‌الخلق، ص۵۵ و ٥٦.

ضرطه گر عمدا دِهی کافی است از بهر سلام / لیک مبطل گر خروج ضرطه مَنسِیّا شده[4]

شایق معراج باید بال گیرد ز این نماز / لیک سیرش تا شفیر نار اَو اَدْنَی شده

چون شنید از وی توضّات و صلات اصمَعی / گفت لا تُفسد لغت بس آنچه در فُتیا شده

خاک از آن ناپاک تا شد پاک، باز از شافعی / چون درون قبر کافر، مُنتَن و بَهما شده

آنچه آنرا شد ز خاطر از فساد شرع، ز این ختم / افساد و خلل در ملت بَیضاء شده

گفت در اسلام مولودی نشد ز آن شوم‌تر / ای بسا شیطان یَؤز الکافرین اَزّا شد ه[5]

طفل گوید[1] که بماند چار سال اندر شکم[2] / مادرش را معذرت پیدا از این فتوی شده[6]

طفلِ با دندان به اِشکم کی به خون قانع شود / همچو عقرب خورد از مام آنچه در اَحشاء شده

کرد جایز دفّ و نی و بازی شطرنج و رقص[3] / غسل در کُرّ از منی مرد از او امضاء شده[7]

---

۱. فاعل گوید، شافعی است.

۲. شافعی و حنابله بر این باورند که بیشترین زمان بارداری، چهار سال است. روایتی از مالک‌بن‌أنس بیانگر این معناست. الأُم، ج۱۰، ص۳۱٦؛ الاقناع فی‌حلّ‌ألفاظ‌أبی‌شجاع، ص۸۵؛ مغنی‌المحتاج، ج۵، ص۸۷؛ الحاوی، ج۵، ص۲۰۵؛ المهذب، ج۲، ص۱٤۷؛ روضة‌الطالبین، ج٦، ص۳٥٤؛ کشاف‌القناع، بهوتی، ج۵، ص٤۱٤؛ المغنی، ج۷، ص٤۷۷؛ بدایة‌المجتهد، ج۲، ص۱۱۰.

۳. القاعدة عندالشافعیة جوازالمسابقة بکل نافع فی الحرب وتحل المصارعة والمسابقة فی السباحة... ولعب الشطرنج و... . الفقه‌علی‌المذاهب‌الاربعه، عبدالرحمن الجزیری، ج۲، ص۵۲، دار احیاء التراث العربی، بیروت.

٤. ابن‌خلکان می نویسد: سلطان محمود سبکتکین حنفی بود. اطرافیان وی قصد داشتند او را از این مذهب رویگردان کنند، از این‌رو درباره فتاوای ابوحنیفه مطالبی به او گفتند. سپس ابوبکر قفّال در حضور سلطان دو رکعت نماز، مطابق با فتوای ابوحنیفه خواند. بدین صورت که یك پوست دباغی شده سگ بر تن کرد، پس از قرائت حمد به جای قرائت سوره، یك آیه آن هم با ترجمه فارسی «دو برگ سبز» خواند، سپس بر عذره یابسه‌ای سجده کرد، و در پایان با اخراج ریح از نماز فارغ شد! سلطان محمود از این قضیه متعجب شد و گفت این چه مذهب و مکتبی است؟! و بعد از آن به مذهب شافعی گروید. ر.ك: الوافي‌بالوفیات: ج۱۷، ص۲۸؛ تاریخ‌الإسلام: ج۲۹، ص۷۲؛ وفیات الأعیان: ج۵، ص۱۸۰، شماره۷۱۳؛ طبقات‌الشافعیّة‌الکبری: ج۵، ص۳۱٦؛ سیر أعلام‌النبلاء: ج۱۷، ص٤۸٦ - ٤۸۷.

۵. اشاره به آیه «أَ لَمْ تَرَ أَنَّا أَرْسَلْنَا الشَّیاطِینَ عَلَی الْکافِرِینَ تَؤُزُّهُمْ أَزًّا»، مریم، ۸۳.

٦. جای تعجب است که پدر شافعی، چهار سال قبل از ولادت او مرده بود و او در ولادت به احترام حیات ابوحنیفه تأخیر کرد!!! روضات‌الجنات، ج۷، ص۲۵۸؛ تتمة‌المنتهی، ص۲۸٦.

۷. الشافعیة: قالوا بطهارة مني الآدمي حیا و میتا. الفقه‌علي‌المذاهب‌الاربعة، ج۱، ص۱۳، مبحث اعیان النجسة وتعریف النجاسة.

گفت تزویج محارم از زنا باشد رو ا[1] — جمع اختین از زنا از نهی استثناء شده[5]

احمد بن حنبل از اولاد ذو الثدیه[2] که بود — مارقین[6] را میر و از دست علی اِفنا شده

گفت جَروَش[3] لاجرم سنّی نگردد هیچ کس — تا به قلبش ز آن مُعَظّم، حَبّی از شَحْناء[7] شده

ساخت بهر خود خدا از جسم و بنشاندش به عرش — لیک چار انگشت چون بنشست از او بالا شده

در شب جمعه به زیّ اَمرَدِ خوش موش کرد — نعلی اندر پا، شِراکَش[8] لُوء لُوء لالا شده

گیسوان افکنده گشته بر خری سنّی سوار — از سما تا بام مسجد غایت اِسراء شده

حنبلی را بام مسجد لاجرم آخُر ضرور — در وی اِطعام حِمار ربِّه الاَعلی شده

آن خدای خر سوار، این بنده‌های خرپرست — این پرستش را ز سرگین، اجر موفورا شده

آن بخاری آن خر لنگ کر کور جَرَ ب[4] — آن‌که خرتنگ[9] از وجودش قریه خَرزا شده

بود معجون طینتش چون از خریت و از عناد — در صحیحش بابها در حُمق و در بَغضا شده

هشتصد شیخ از خوراج داشت این اکسیر خر — ز این خر و آن خارجی این زَرقها املا شده

باب مفتوح علی را کرد سَدّ و در عوض — بابی از بوبکر از وی، سوی مسجد وا شده

حُمق بین، حکم رضاعِ شرع را گوید ز جهل — در دو طفل از شیر یک خر خورده هم اجراء شده

---

۱. جایز است با عمّهٔ خود یا خالهٔ خود که از زنا متولّد شده‌است، نکاح کند.

۲. رییس خوارج (قبلا شرحش آمد).

۳. توله سگ

٤. پیسی بدن

۵. یعنی جمع میان نکاح دو خواهر خود که از زنا به وجود آمده‌اند، اشکالی ندارد.

٦. خوارج

۷. دشمنی. «مرحوم علامه مجلسی در «بحارالانوار» چنین آورده است: «محمد بن عورک هروی می‌گوید: «از علی بن‌حثرم شنیدم که می‌گفت: در مجلس احمدبن‌حنبل بودم که یادی از علی(علیه‌السلام) شد. احمدبن‌حنبل گفت: فرد، سنی نمی‌شود، مگر این‌که بغض و دشمنی علی(علیه‌السلام) را به مقدار کم داشته باشد. علی‌بن‌حثرم می‌گوید: من گفتم: مرد، سنی نمی‌شود مگر این‌که محبت علی(علیه‌السلام) را بسیار زیاد داشته باشد.» و در غیر این حکایت از قول علی‌بن‌حثرم آمده است: [بعد از آن سخن من] مرا زدند و از مجلس بیرون انداختند.» شیخ صدوق، علل‌الشرائع، ج۲، ص٤٦٨؛ بحارالانوار، ج۴۹، ص٢٦١.

۸. بند نعل

۹. خرتنگ دهی است در بخارا که مولد بخاری است (حاشیه)

جاحظ آن کو گفت شاعر گر شود خنزیر مسخ / بار دوم باز به ز آن صورت و سیما شده
خواست از نقاش سازد صورت شیطان زنی / گفت شکلی را ندیده کی مثال ابدا شده
رفت زن برگشت با جاحظ، بگفتا مثل این / عکس روی آن از این رخسار بَد پیدا شده
جیفهٔ رِجس سیم[1] در حُشّ کوکب[2] بُد نهان / باز ز این کَفتار، مُنتَن[5] جَوّ از آن اَشلاء[6] شده
گرنوشت اندر مدیحش دفتری، عُذرش بخواه / جیفه و کَفتار چون مجنون و چون لیلی شده
گشت نَعثَ ل[3] از کتاب فضل جاحظ / دست گر زد کس به جیفه، اَنتَن[7] از اولی شده
مُفتضَح کَلّهٔ پر باد و پای اَعرَج و ریش طویل / لات و عزی را مناتِ ثالثِ اخری شده
لال در بالای منبر غایب اندر غزوه‌ها / لُصّ مال مسلمین اَکلاً در او لَمّا شده[8]
جامع هر نقص کاندر وهم و خاطر بگذرد / این رذایل کی ز کِلک[9] چون من اِستِقصا شده
صاحب مغنی[4] است این اندر لقب قاضِی القضاة / عبد جبار اسم و معنی بنده عُزّی شده
خواست دریاهای آتش، از پفی گردد خموش / یک جهان ظلمت ز نور جمرهٔ مهرآسا شده

---

۱. منظور، جنازه عثمان ملعون است.

۲. به طوری‌که در منابع تاریخی آمده، پس از کشته شدن عثمان‌بن‌عفان، از دفن شدن جسد وی در داخل بقیع جلوگیری شد و طبعاً در خارج بقیع و در طرف شرقی آن، در محلی به نام «حش کوکب» دفن گردید. لیکن در دوران معاویه که مروان‌بن‌حکم به حکومت مدینه دست یافت، دیوار موجود در میان بقیع و حش کوکب را برداشت و محل دفن عثمان را به بقیع ضمیمه نمود و قطعه سنگی را که رسول خدا(صلی‌الله‌علیه‌وآله) با دست مبارک خویش بر قبر عثمان‌بن‌مظعون نصب کرده بود، بر قبر عثمان‌بن‌عفان منتقل کرد و چنین گفت: «والله لایکون علی قبر عثمان‌بن‌مظعون حجر یعرف به!. اسدالغابة، ج۳، ص۳۸۷؛ تاریخ‌المدینة، ابن‌زباله به نقل وفاءالوفا، ج۳، ص۹۱٤-۸۹٤.

۳. عثمان(لعنة‌الله‌علیه)

٤. اشاره به کتاب المغنی‌في‌أبواب‌التوحید والعدل، اثر قاضی عبدالجبار است که به زبان عربی، پیرامون مسائل کلامی مذهب معتزله می‌باشد.در این کتاب به عقاید امامیه، خصوصا در باب امامت اعتراض شده و در دفاع از خلفا بر آمده و مطاعن خلفا را رد می‌کند.

۵. گندیده و بدبو

٦. اندام وتن

۷. گندیده‌تر

۸. اشاره به آیه «وَتَأْکُلُونَ التُّرَاثَ أَکْلا لَمّا»، فجر، ۱۹.

۹. قلم

خواست بردارد مطاعن از سه بت، خیل رسل — از دم تیغ کلامش کشته یا جَرحَی شده
تار و پود مغنیش هرچند خود بُد تارتار — هر طرف بگسسته از شافی و استیفا [٤]شده
آن ز سید مرتضی آن مرتضای مرتضی — این ز شیخ‌الطائفه در علم و در تقوی شده
خواست بعد از قرنها عبدالحمید آل حدید[۱] — زُخرف قاضی ز نو اندرجهان احیاء شده
حَبّذ ا[۲] میرزا علاء الدینْ گلستاذ ه[۳] کز او — در کتاب شرح نهجْ[٥] این زرق[٦] هم امحا شده

---

۱. ابن‌ابی‌الحدید، شارح نهج‌البلاغه که در شرح خود بر نهج‌البلاغه از کتاب مغنی قاضی استفاده کرده است. به عقیده وی افضلیت امام ضروری نیست، ولذا در خطبه آغاز کتاب در همین معنی گفته است: «سپاس خداوندی را که مفضول را بر افضل مقدم داشت.» ابن ابی الحدید، ج۱، ص۳.
او همچنین درباره شهادت حضرت زهرا(سلام‌الله‌علیها) دعاوی شیعیان را -بدون توجه مدارک آن در کتب اهل سنت- به‌شدت انکار کرده و آن را از ساخته‌های شیعیان می‌داند. ابن‌ابی‌الحدید، ج۲، ص۶۰.
و نیز در خصوص ایمان ابوطالب(علیه‌السلام)، ضمن بیان این که هر دو قول مبنی بر ایمان و کفر ابوطالب(علیه‌السلام) مستند بوده و برای آن مدارکی وجود دارد، قائل به توقف شده و هیچ‌یک از دو نظر را انتخاب نمی‌کند. ابن‌ابی الحدید، ج۱۴، ص۶۵ـ۶۶.
۲. آفرین
۳. سیدعلاءالدین محمدگلستانه‌اصفهانی(م۱۱۰۰ق)، مولف منهج‌الیقین فرزند شاه‌سیدابوتراب‌محمدعلی قاضی است. علامه مجلسی، داماد خانواده آنها نیز بوده است.
٤. اشاره به کتاب الشافی‌فی‌الامامة از سیدمرتضی و کتاب الاستیفاءفی‌تلخیص‌الشافی از شیخ طوسی(رحمهماالله) است که به گفته آقابزرگ تهرانی در الذریعه، انگیزه سیدِ مرتَضی از نگارش الشّافی، پاسخ به اشکالات و شبهاتی بوده است که قاضی عبدالجبار معتزلی در کتاب المغنی درباره مذهب امامیه درباره امامت وارد کرده بود. الذریعه‌الي التصانیف‌الشیعه، ج۱۳، ص۸.
٥. کتاب «حدائق الحقائق فی شرح کلمات کلام الله الناطق»، شرح کبیر علاءالدین گلستانه بر نهج‌البلاغة است که پس از شرح صغیر ایشان با نام «بهجة‌الحدائق» نگاشته شده است. جلد دوم، شرح خطبه شقشقیه است. مولف، در جلد دوم پس از شرح خطبه شقشقیه،، با استناد به اقوال سیره‌نویسان و مفسران و راویان اهل سنت و امامیه، مطاعن خلفای سه‌گانه را بیان کرده است. الذریعه، ج٦، ص۲۸٤.
٦. نوشته

روبَهِ طوسیْ غزالی،[۱] آنکه از اِحیای وی[۲] است
قَسوَت و کفر و ضَلالت در دلِ اَحیا شده

مبدع نهی عباد از لعن رجس دون یزید[۳]
با چنین فتوی ز صفِّ مسلمین حاشا شده

اتفاقا ابن‌عفا ن[٤] اَفضل از نفس نبـ ی[٥]
گوید ار نه، کی پس از عثمان، علی(علیه‌السلام) مولی شده

هَم ذَقَن گفته حُمیرا بر کفِ احمد نهاد
انجمن از دف چو اندر حضرتش برپا شده[۷]

آن مُمیت دین وهم مَذهب[٦] که اندر روزگار
خاتِم زندیق کاندر آخر و اولی شده

مادر گیتی چو او ملحد نزادی در بشر
از فتوحات و فصوصش[۸] راست این دعوی شده

---

۱. محمّد غزالی، فردی سنّی، شافعی، اشعری مذهب و صوفی است.(وفیات‌الاعیان، ابن خلکان، ج۳، ص۳۵۳)، غزالی درکتاب المنقذمن‌الضّلال خود، مذهب شیعه را باطل می‌داند و مقام عصمت ائمه‌ی طاهرین(علیهم‌السلام) را باطل می‌خواند(روضات‌الجنات، مرحوم خوانساری، ج۸، ص۱۷۷) و علمای شیعه را به علمای اهل کتاب تشبیه نموده و می‌گوید: «همه‌ی بدن آنها به نجاست آلوده است.» هر کجا که کلمه‌ی رافضه(شیعه) را در کتاب خود ذکر می‌نماید، بلافاصله بعد از آن می نویسد: «خَذَلهم‌الله»(یعنی خداوند آنان را خوار نماید).(روضات‌الجنات، ج۸، ص۱۷۸)

۲. کتاب احیاءعلوم‌الدین مشهوربه احیاءالعلوم از آثار غزالی که درآن لعن یزید(علیهماللعاعن‌الله) را جایز نمی‌داند.

۳. از جمله نظریات غزالی: لعن مسلمانان جایز نیست و یزید مسلمان است و نسبت قتل یا امر یا رضای او به قتل حسین(علیه‌السلام) سوءظن به مسلمان است و به حکم کتاب و سنّت حرام است. هرکس شک در صحت این نسبت کند، در غایت حماقت است. و اگر فرضاً ثابت شد، چنانچه اشاعره می‌گویند: «قتل مسلمانان موجب کفر نیست»، ممکن است قاتل فرضاً یزید باشد، ولی اگر توبه کرده و بعد مرده، لعن او جایز نیست.(إحیاء علوم الدین، دارالکتاب‌العربی، بیروت، چاپ: اول، ج۹، ص: ۱۹-۲۰).

٤. عثمان(لعنةالله‌علیه)

٥. امیرالمومنین(علیه‌السلام)

٦. منظور، محی‌الدین عربی ملعون است.

۷. در روایتی از عایشه(لعنةالله‌علیها) چنین نقل شده است:
روز عید بود، و چند تن از مردمان سرزمین حبشه به شادمانی و رقص مشغول بودند. اینان به مسجد آمده بودند و طبق رسوم خاص خود رقص شمشیر می‌کردند. من از پیامبر درخواست کردم، و یا اینکه خود آن حضرت پیشنهاد کرد: «آیا مایلی رقص و شادمانی این‌ها را مشاهده کنی؟» و من اظهار تمایل کردم و جواب مثبت دادم. پیامبر مرا به دوش گرفت! و در حالی که صُورت من به صورت او بود، مشغول تماشای داخل صحن مسجد و رقص شمشیر حبشیان شدم. آنها رقاصی می‌کردند و من تماشا می‌نمودم، و پیامبر مکرر می‌فرمود: «ای حبشی‌زادگان! مشغول باشید. این صحنه آن‌قدر ادامه یافت، و من هم‌چنان بر دوش پیامبر بودم تا آن هنگام که خسته و ملول شدم. پیامبر که خستگی مرا احساس کرد، گفت: «آیا برایت کافی شد؟» گفتم: «بلی!» فرمود: «پس برو.» (صحیح بخاری، بخاری، دارالفکر للطباعةوالنشروالتوزیع، ۱٤۰۲ق، ج۳، ص۲۲۸؛ صحیح مسلم، مسلم نیشابوری، ج۳، ص۲۳؛ سنن الکبری، بیهقی، دارالفکر، ج۱۰، ص۲۱۸).

۸. دو کتاب محی الدین عربی ملعون.

اندرآن[۱] رجس دوم را گفته معصوم از ذنوب[۲] — اندراین[۵] فرعون،مومنْ در فُصِ موسی شده[۶]

اندر آن شرح عجیبی داده از معراج خود[۳] — گفته حق در این بذاته داخل اشیاء شده[۷]

اندر آن گفته نبی بسیار بُد، بعد از رسول[٤] — گفته در این سجده بت، سجده یکتا شده[۸]

---

۱. منظور از (اندر آن)، کتاب فتوحات است.

۲. قال-رسول‌الله!(صلی‌الله‌علیه‌وآله) - فی عمر بن الخطاب، یذکر ما أعطاه الله من القوه: «یا عمر! ما لقیک الشیطان فی فج إلا سلک فجا غیر فجک"- فدل (هذا) علی عصمته، بشهاده المَعصوم. «پیامبر(صلی‌الله‌علیه‌وآله) راجع‌به نیروی خدادادی عمر فرمود: «ای عمر! ملاقات نکرد شیطان تو را در راهی، مگر آن‌که راه خود را تغییر داده و طریق دیگری را پیش گرفت»، و این سخن پیامبر گواه بر عصمت عمر است.(الفتوحات‌المکیه(عثمان یحیی)، ج۳، ص،۲۵۲)

۳. ابن‌عربی در فتوحات ادعا می‌کند که نه بار در آسمان سیر کرده و به معراج رفته است.(ر.ک: کتاب الإسراءالی مقام‌الإسری، سال ۱۳۶۷ه. ق متضمَن رسائل ابن‌عربی)

٤. إنّ النبوهٔ الّتی انقطعت بوجود رسول الله صلعم إنّما هی نبوهٔ التشریع لامقامها فلا شرع یکون ناسخا لشرعه صلعم ولا یزید فی شرعه حکما آخر و هذا معنی قولهه صلعم إن الرسالهٔ و النبوهٔ قد انقطعت فلا رسول بعدی ولا نبیّ أی لا نبیّ یکون علی شرع یخالف شرعی بل اذا کان یکون تحت حکم شریعتی ولا رسول أی لا رسول بعدی الی أحدٍ من خلق الله بشرع یدعوهم الیه فهذا هو الّذی انقطع و سدّ بابه لا مقام النبوّهٔ.

«همانا نبوتی که با وجود رسول‌الله(صلی‌الله‌علیه‌وآله) قطع شده، آن فقط نبوت تشریعی است نه مقام نبوت؛ پس هیچ شرع نیست که ناسخ شرع رسول(صلی‌الله‌علیه‌وآله) باشد و هیچ حکم دیگری در شرع ایشان إضافه نخواهد شد. معنای قول نبی(صلی‌الله‌علیه‌وآله) که رسالت و نبوت قطع شده، پس هیچ رسولی و هیچ نبی بعد از من نیست، این است؛ یعنی، هیچ نبی‌ای بعد از من نیست که مخالف شرعیت من باشد، بلکه اگر نبی‌ای باشد، تحت حکم شرع من خواهد بود و هیچ رسولی بعد از من نیست؛ یعنی، بعد از من هیچ نبی‌ای نمی‌تواند شریعت بیاورد، پس این آن چیزی است که قطع شده و در آن بسته شده، نه این‌که باب مقام نبوت قطع شده باشد.»(الفتوحات‌المکیه(عثمان یحیی)، ج۱۱، ص۲۵۱)

۵. منظور از (اندر این)، کتاب فصوص است.

٦. فَقَبَضَهُ طاهِراً مُطَهَراً لَیسَ فیهِ شَیئٌ مِنَ الخُبثِ لِاَنَهُ قَبَضَهُ عِندَ ایمانِهِ قَبلَ أن یَکتَسِبَ شَیئاً مِنَ الاثامِ. «پس خداوند او(فرعون) را قبض کرد، طاهر و مطّهر بدون آن‌که در وی پلیدی و خُبثی باشد. زیرا که او را هنگام ایمانش قبض کرد، قبل از آن‌که به گناهان آلوده گردد و چیزی از آثام و گناهان کسب کند.»(فصوص‌الحکم، ج۱، ص ۲۰۱)

۷. ابن‌عربی در وحدت وجود می‌گوید: «الحمدالله الذی خلق الاشیا و هو عینها؛ ستایش مر خداي راست که جمله چیزها پدید آورد و او خود، عین هستي آنهاست.»(ابن‌عربی، محمدبن‌علی، در دیباچه فصوص الحکم(۱۳۹۵)، تهران:؛نشر کارنامه) و در کتاب فتوحاتش به نقل از کتاب روح مجرد می‌گوید: «سُبْحَانَ مَنْ أَظْهَرَ الاَشْيَاءَ مِنَ العَدَمِ وَهُوَ عَيْنُهَا؛ پاك و منزه و مقدس است آن‌که اشیاء را از کتم عدم به وجود آورد، و خودش عین آن اشیاء است.»(سیدمحمدحسین حسینی‌تهرانی، روح مجرد: ٣٦٦)

۸. ابن‌عربی ملعون می‌گوید: «قد الخلائق في الإله عقائدا. وأنا شهدت جميع ما اعتقدوه؛ مردم درباره خدا عقاید گوناگونی دارند و من به همه آنها معتقدم.» الفتوحات‌المکیة، ج۳، ص۱۳۲.

اندر آن خود را شمرد از نبیِّ مرسلین[1] | گفته در این راست،هر مذهب که در دنیا شده[4]
اندر آن ابلیس گفته چون موحِّد بُد اَبَی[2] | گفته در این، قومِ نوح از نوح هم اَهدی شده[5]
اندر آن منکر شد از نار خداوندی خلود[3] | سامری از قصر حق در عِجلْ مطرودا شده[6]
سوره تنزیل بر من گشته نازل در حَلَب | کس چو شد مجنون مقامش در جهان اعلی شده[7]

۱. محی‌الدین در اول فتوحات مکیه (نسخه دوم که در قونیه از نو به خط خود نوشته) مقام بلندی را ادعا می‌کند، اما با این‌که درصدد تجدیدنظر بوده آن‌قدر به تعویض نسخه قبل نمی‌پردازد که مشکل بزرگی ایجاد کند، درنتیجه، در همین نسخه نیز ادعای او در فتوحات به پای ادعایش در فصوص نمی‌رسد. و به این بسنده می‌کند که میان وجود او و وجود پیامبر(صلی‌الله‌علیه‌وآله) یك حکم مشترك هست. و نیز موئی از موهای رسول خدا(صلی‌الله‌علیه‌وآله) در او هست. اما در فصوص خود را هم قد پیامبر(صلی‌الله‌علیه‌وآله) شانه به شانه، بالا می‌برد. در فص شیثی به جائی می‌رسد که او علوم و معارف (و فیض به معنی سریان وجود) را مستقیماً از معدن وجود الهی می‌گیرد و تصریح می‌کند که پیامبر(صلی‌الله‌علیه وآله) غیرمستقیم و با واسطه فرشته، به دریافت آن نایل می‌شده است و می‌شود. محی‌الدین، در آینه فصوص، ج ۱.

۲. اشاره به آیه «وَ ...فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ أَبى‏ وَ اسْتَكْبَرَ وَ كانَ مِنَ الْكافِرِينَ»(بقره، ۳). ابن‌عربی می‌گوید: «علت ابا کردن و سجده نکردن ابلیس بر آدم، موحد بودنش بود و از روی غیرت به خدا گفت: فقط بر تو سجده میکنم.»

۳. وأما أهل النار فمآلهم إلى النعيم، و لكن في النار إذ لا بد لصورة النار بعد انتهاء مدة العقاب أن تكون برداً و سلاماً على من فيها. وهذا نعيمهم؛ اما اهل آتش که عاقبتشان به نعیم است لکن در آتش، زیرا صورت نار بعد از انتهای مدت عقاب بر هرکس که در آن است برد و سلام می‌شود و این نعیمشان است»(فصوص الحکم، ج۱، ص،۱۶۹).

٤. فَإنّ لِلحَقِّ فى كُلِّ مَعبُودٍ وجهاً خاصّاً يَعرِفُهُ وَ يَجهَلُهُ مَن يَجهَلُهُ. «همانا برای حق در تمامی معبودها(حتّی بُت‌ها و الهه‌ها و شیاطین و ستاره‌ها و...) وجه خاصّی است، می‌شناسد آن وجه خاص را هر که حقّ را می‌شناسد، و نمی‌شناسد آن وجه خاص را هر که حق را نمی‌شناسد.» (فصوص، فصّ نوحیّه، ص۶۶؛ در نسخه دیگر فانّهم اذا ترکوهم فقد ترکوا للحقّ و جهلوه بقدر ما ترکوا..).

۵. ابن‌عربی در فُصُوص، فصّ نوحیّه، ادّعا می‌کند که: «حضرت نوح(علیه‌السلام) در دعوت امّت خود خطا کرد و قوم او غرق دریای علم و معرفت گردیدند.»(فصوص، فص نوحیّه،۵۶ ـ ۷۳).

٦. فكان عَتَبَ موسى اخاهُ هارون لمّا وقع الامر في إنكاره و عَدَم اِتِّساعِهِ، فَإنّ العارفَ مَن يَرىَ الحَق في كلّ شيء بَل يَراه عَينَ كُلِّ شَيئ؛ این سرزنش و عتاب بدان جهت بوده که چرا هارون، گوساله‌پرستی را مُنكَر و زشت شمرده و سعه صدر نداشته است.(فصوص‌الحکم، فص هارونی، ص۲۹۵، شرح عبدالرزاق کاشانی)

۷. ابن‌عربی بحث تقریباً مفصلي را در جزء بیست و سوم، باب چهل و چهارم فتوحات، تحت عنوان «في البهاليل و ائمتهم في البهلله» پیرامون بهالیل یا دیوانگان الهي و بیان اطوار و ظرائف احوال این طایفه آورده است. جنون آن‌ها را ناشي از فُجّأت یا تجلّي ناگهانيِ واردي غیبي بر آنان مي‌داند؛ از نظر وي سلطه عظیم این تجلّي، آنان را چنان مدهوش مي‌سازد که باعث عروج ابدي عقل آنها به عالم لاهوت مي‌شود، اما بااین‌حال، خداوند بدون تدبیر و آگاهيِ آنان، سخناني حکیمانه بر زبان آن‌ها جاري مي‌کند.(فتوحات، صفحات۱٦۷،۹۳،۹۲،۹۱، و بندهای۹۲،۱۱۲و۱۰۳،۱۰۸«براساس بندهایي است که در نسخة عثمان‌یحیي و ابراهیم مدکور(ص۱۰۱-۷۸) آمده است.»)

مظهر اسمِ جمالْ احمد، جلالْ ابلیس بود — لطف قهرش در دو این قسمت کجا ضیزی[۲] شده[۳]

در مسامر،[۱] اولیاء را گفته در ماه رجب — رافضی درصورت خنزیر،مَنظورمَرأی شده[٤]

زُخرف اقوال وی از کِلکِ چون من مُنتَظِم — حاشَ لله طَرح وی پس اَحوط و اَولی شده

آن زمخشر تا کف پا جار سوءِ بیت رب — نصبِ حیدر در الم نَشرَح، از او ابدا شده[٥]

۱. اسم کتاب، محی‌الدین عربی است.(حاشیه)

۲. به‌معنی تقسیم غلط (یعنی اگر بگوییم پیامبر، مظهر جلال و لطف خدا، و شیطان، مظهر قهر و غضب خداست، تقسیم اشتباهی نیست). اقتباس شده از آیه «تِلْكَ إذاً قِسْمَةٌ ضِیزی»، نجم، ۲۲.

۳. ابن‌عربی بیان می‌کند: «پیامبر(صلی‌الله‌علیه‌واله) مَظهَر اسم جمال خداوند است.» هم‌چنین می‌گوید: «ابلیس نیز تجلی صفت قهر و جلال خدا و خیر محض است.» طبق این جهان‌بینی، صراط غیرمستقیم سالبه به انتفاء موضوع است و درنتیجه، تمامی شرایع، حق می‌باشند. وی می‌گوید: «و کانوا فی السعی فی أعمالهم علی صراط الرب المستقیم لأن نواصیهم کانت بید مَن له هذه الصفه؛ پس مجرمین(که سعی آن‌ها انجام کار زشت است) بر صراط مستقیم الهی‌اند، چون سرنوشت آنان به دست کسی است که او بر این صفت(صراط مستقیم) می‌باشد» (فصوص الحکم، ج۱، ص، ۱۰۸). هم‌چنین می‌گوید: «فکل ماش فعلی صراط الرب المستقیم. فهو غیر مغضوب علیهم من هذا الوجه و لا ضالون؛ هر رونده‌ای بر صراط مستقیم خدایی است.»(همان، ج۱، ص۱۰۶).
سعادت و کمال هر موجودی متناسب با عین ثابته اوست، یعنی ابلیس با اغوای مردم و ابن‌ملجم با کشتن امیرالمؤمنین(علیه‌السلام) و شمر با شهادت سیدالشهدا(علیه‌السلام) به کمال خود دست می‌یابند.

٤. محیی‌الدّین عربی در «محاضرات و مسامرات» می‌گوید: خداوند چهل مرد از مخلوقات خودش را دارد که به آنها نظر می‌کند، و از حرکات، آنها را می‌اندازد به‌طوری که می‌نشینند و هیچ قدرتی بر حرکت در ماه رَجَب ندارند و چون ماه رجب سپری میگردد، برای هیچ‌یک از آنان خبری باقی نمی‌ماند غیر از آنچه را که خداوند فهمانده است و ما در ماه رجب به یک مرد از آنان که در خانه‌اش مقیّد و محبوس شده بود، و آن حالت او را در خانه‌اش محبوس و زندانی نموده بود برخورد کردیم. و او فروشندۀ هویج و سبزیجات عمومی بود. «فَسَألْتُهُ هَلْ یَبْقَی لَکَ عَلامَةٌ فی شَیْءٍ؟! قالَ: «نَعَمْ! لی عَلامَةٌ مِنَ اللهِ فی الرّافِضَةِ خآصَّةً؛ أراهُمْ فی صورَةِ الْکِلابِ لا یَسْتَتِرونَ عَنّی أبَدًا؛ من از وی پرسیدم: آیا از آن مشاهدات برای تو اینک علامتی دربارۀ چیزی باقی مانده است؟! گفت: آری! برای من از جانب خدا نشانه‌ای است دربارۀ رافضیان بخصوص،که آنها را بصورت سگ می‌بینم، و ابداً از من پنهان‌نمی‌باشند.» (مُحاضرةُ الابرار و مُسامرةُ الاخیار، طبع اوّل(سنۀ ۱۳۲٤ هجریّه)، مطبعۀ سعادة،مصر، ج۱، ص۲٤٥ و ۲٤٦).

٥. قالَ الزَّمَخشَری: «وَ مِنَ البِدَعِ ما رُوِیَ عَن بَعضِ الرّافِضَةِ أَنَّهُ قَرَأَ «فَانْصِبْ» بِکَسرِ الصّادِ، أی إنصِب عَلِیّاً لِلإمامَةِ.» زمخشری می‌گوید: از بدعت‌ها مطلبی است که از بعضی رافضیان نقل شده که کلمه ی «فَانْصِبْ» را در آیه با کسر صادخوانده، یعنی علی را به امامت منصوب کن». (حسکانی، شواهدالتنزیل، ۲/٤٥۱، پاورقی؛ به نقل از تفسیر کشاف زمخشری).
قالَ ابنُ العَرَبِیّ: مِنَ المُبتَدِعَةِ مَن قَرَأَ هذِهِ الآیَةِ «فَانْصِبْ» بِکَسرِ الصّادِ وَ الهَمزِ مِن أوَّلِهِ؛ قالُوا مَعناهُ إنصِبِ الإمامَ الَّذی تَستَخلِفُهُ، وَ هذا باطِلٌ فِی القَراءَةِ، باطِلٌ فِی المَعنی، لِأنَّ النَّبِیَّ لَم یَستَخلِف أحَداً.

سارق کشاف قاضی در دل و صورت سیه — غایت ازاین سرقتِ آن بد سیَر،بیضاء شده[4]
این علی قوشچی کز بس مزخرف گفت شد — در درونش گُه برون از مقعدِ بالا شده[5]
این سیوطی که آیه تطهیر را از روی حقد — گفته مختص زنان حضرت طه شده[6]
کُنّ ز آن آیات کُم شد[1] چون حمیرا ز آن میان — مرد سان روز جمل اندر صفت هیجا[7] شده
احمقا مَن یَاتِ مِنکُنّ بِفاحِشْ را کجا[2] — بر سَرْ افسرْ، از یُرِیدُ الله تَطهِیرا شده[8]
در بنی‌عباس بنوشت از کتاب رفع باس[3] — در سموات و زمین و بحر و برّ رسوا شده

ابن‌عربی می‌گوید: از بدعت‌گزاران است هر که در این آیه «فَانْصِبْ» به کسر صاد و همزه اوّلش بخواند. [آنان که چنین می‌خوانند] می‌گویند معنای آیه این است: امامی را که جانشین توست منصوب کن. و این هم از نظر قرائت باطل است و هم از نظر معنی، زیرا پیامبر(صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) هیچ‌کس را به جانشینی خود منصوب نکرد.(قرطبی، تفسیرالقرطبی، ج۲۰، ص۱۰۹)

۱. تمام آیات نساءالنبی با ضمیر جمع مونث (بُیوتکُنّ)خطاب شده، جز آیه تطهیر که با جمع مذکر(عنکُم) خطاب شده، پس درنتیجه آیه تطهیر شامل زنان پیامبر نمی‌شود.

۲. اشاره به آیه «یَا نِسَاءَ النَّبِيِّ مَن يَأْتِ مِنكُنَّ بِفَاحِشَةٍ مُبَيِّنَةٍ يُضَاعَفْ لَهَا الْعَذَابُ ضِعْفَيْنِ»، احزاب، ۳۰.

۳. اشاره به کتاب «الاساس فی مناقب بنی العباس» از جلال‌الدین عبدالرحمان سیوطی (۹۱۱-۸۴۹ هـ.ق) عالم شافعی قرن نهم و دهم است. او چهل حدیث در مناقب بنی‌العباس، جمع‌آوری کرده که غالب آن جعلی است.

٤. تفسیر بیضاوی، از تفاسیر مختصر و بسیار مشهور در بین مخالفین، تألیف ناصرالدین عبدالله‌بن‌عمر بیضاوی قاضی، فقیه شافعی، مفسر و متکلم اشعری در سده‌های ۷ و ۸ ق/۱۳ و ۱۴م است. برخي تفسير بيضاوي را مختصر تفسیر کشاف زمخشري دانسته‌اند. بیضاوي در تفسير خود تقريبا تمام مطالب زمخشري را به صورت خلاصه بیان کرده است (دائرةالمعارف بزرگ اسلامی).

٥. علاءالدین علی‌بن‌محمد سمرقندی، معروف به ملاعلی قوشچی از فقهای حنبلی و از عالمان بزرگ اهل سنّت در علم کلام بود. (الحاشیةعلی‌الهیات دانشنامه حوزه) او از اشاعره قرن ۹ است که شرحی بر تجرید خواجه نصیرالدین طوسی(ره) نوشته و در آن دلالت آیه ولایت(مائده، ٥٥) بر امامت امیرالمومنین(علیه‌السلام) را منکر شده است (قوشچی، بی‌تا، ٣٦٨)

٦. درالمنثور، سیوطی، ج٦، ص٦٢ و ٦٠٣.

٧. جنگ. شاعر به صورت طعنه می‌گوید(مگر اینکه بگویند عایشه مانند مردی در جنگ جمل ظاهر شد، پس ضمیر خطاب مذکر در آیه تطهیر شاملش می‌شود).

٨. اشاره به آیه «إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمْ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تطهیرا»، احزاب، ۳۳.

رازی تازی منش[۱] آن بحر مواج شکوک[۲] — لفظ قرآن از گزیدنهاش بی معنی شده[۵]
سوف یَاتِی الله بِقَومٍ، اِنمّا تا راکِعُو ن[۳] — در حق بوبکر نازلْ گفته چون اَتقَی شده[٦]
گفت سادات روافض از تقیه و از بداء — ساتر کذب خود و اتباع از اعداء شده
هرچه گفتندی بیاید چون نیابد شد بداء[٤] — و از تقیه عذر قول و فعل، گر ضدا شده[۷]

۱. ابوعبدالله محمدبن‌عمربن‌حسین‌بن‌حسن تَیْمیِّ بَکْریِّ طبرستانی رازی، از علمای معروف اهل خلاف در سال ۵۴۴ قمری از خانواده‌ای اهل هوسم(رودسر) در ری زاده شد و در سال ۶۰۶ قمری در هرات درگذشت. معروف به ابن الخطیب و ملقب به فخرالدین است و به امام رازی یا امام فخر رازی نیز شهرت دارد.

۲. از جمله ویژگی‌های فخر رازی این است که به مسائل مختلف ادب و کلام و فلسفه و اصول وارد می‌شود و از آن خارج نمی‌شود، مگر آن که انبوهی از شک و ابهام را در مورد آن مساله بر جای می‌گذارد، که چه بسا منشا ایجاد اشکال یا اشکالات فراوانی می‌گردد؛ ولی به این اشکالات جز جواب‌های ضعیف و سست نمی‌دهد و خواننده را در حیرت و سرگردانی رها می‌کند. آیا شخصی همچون فخر رازی از جواب به این مسائل عاجز و ناتوان است و یا اینکه از روی عمد به این کار دست می‌زند؟!

۳. اشاره به آیه «فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهُ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ»، مائده، ٥٤.

٤. فخر رازی نوشته است: «رافضه می‌گویند وقوع بداء برای خداوند امری جایز است، و بداء به معنای آن است که خداوند به چیزی اعتقاد دارد ولی برای او چیزی آشکار می‌شود که مخالف اعتقاد پیشین اوست. رافضه در این باور خود به این آیه قرآن تمسک می‌کنند: «یَمحُو اللهُ ما یَشاءُ و یُثبِتُ»(رعد، ۳۹). و بدان که این سخن رافضه باطل است»(فخر رازی، ۱٤۲۰، ۱۹: ۵۳).

٥. اشاره به کتاب تفسیر کبیر فخررازی که نام اصلی آن مفاتیح‌الغیب است.

٦. فخر رازی با استناد به بندهایی از آیه مذکور و تعابیر به کار رفته در آیه می‌کوشد آن‌ها را بر ابوبکر(لعنةالله‌علیه) تطبیق دهد و متصف‌بودن او به این اوصاف را دلیل بر صحت امامت و خلافت او قرار دهد: «لو کانت إمامته باطله لما کانت هذه الصفات لائقه به» چنان‌که در تعبیر «اذِلَّه عَلَی المؤمنینَ أَعِزَّه عَلَی الْکافِرین» این وصف را نیز بر ابوبکر تطبیق می‌دهد و کسی را جز او لایق آن نمی‌داند و در تأیید آن به روایتی که از نبی اکرم(صلی‌الله‌علیه‌وآله) به نقل از انس‌بن‌مالک رسیده، استناد می‌کند. در این روایت آمده است: «أرحم أمتِی أبوبکر، و أشدهم فی أمر اللّه عمر، و أصدقهم حیاء عثمان: مهربان‌ترین انسان‌های امت من ابوبکر است و سخت‌ترین آنها در برابر حکم خدا عمر است، و صادق‌ترین در حیا عثمان است». او مدعی می‌شود این روایت مستفیض است(فخر رازی، ۱٤۲۰، ۱۲/ ۳۷۸ـ۳۸۱). لعنة الله علی رواة هذا الحدیث و علی من فیه.

۷. فخر رازی اعتراضی را از سلیمان‌بن‌جریر طبری بر امامیه نقل می‌کند که مطابق آن ابن‌جریر گفته است رافضه قائل به بداء و تقیه هستند و هیچ‌کس را توان غلبه بر آنان به واسطه این دو امر نیست. ائمه شیعه همواره بشارت آن را داده‌اند که قوّت و شوکت به زودی به سوی شیعیان باز خواهد گشت، و چون این چنین نمی‌شد، می‌گفتند برای خداوند در این زمنیه بدائی رخ داده است(فخر رازی، بی تا، ۶۰۲).

اهل بیتی را که حق از رجسشان بنمود پاک   قَبّحَ اللهُ آنکه گوید قولشان زورا[4] شده
در دهان خیل املاک و رسل، زهرائیان   لعن او از شِکّر و قند و عسل اَحلی شده
آنکه در شرح مقاصد[1] از غزالی عذرخواه   زان حدیث نهیِ لعن ازآخرین اشقی[5] شده
گفت مقصودش نَبُد ز آن، غیر الجام[2] عوام   چون روافض ورنه لعن اَعلی پس از اَدنی شده
تف به ریش نحس تفتازانی و ین عذر او   ظالمین بعضی ز بعضی آری انصارا شده
آنکه اندر جلوه گاه آفتابِ چرخ فضل   یعنی علامه پران چون طایر عیسی شده
فضله روباه فَضل روزبه رَذلِ جَهول[3]   موزسان، بَقّ و ش[6] ، مصاف پیلِ شیرآسا شد ه[7]
خر نگر گوید نباشد چون روافض را کتاب   نقلشان گاهِ خصومت از کتاب ما شده

---

۱. شرح‌المقاصد شرحی است بر کتاب المقاصد که توسط خود مؤلف، سعدالدین مسعودبن‌عمربن عبدالله تفتازانی در کلام و اعتقادات براساس مذهب اشعری تنظیم شده است. در آن از عدالت صحابه بحث می‌کند، و شبهاتی در نصوص جلی بر امامت امیرالمومنین علی(علیه‌السلام) وارد می‌کند. مؤلف در بخشهایی از کتاب که مربوط به مباحث امامت است، بیشتر از آنکه کلماتش را براساس ادله بیان کند براساس تعصبات بیان نموده است.او درتفضیل خلفاء نسبت به هم فضائلی از ابوبکر وعمر(لعنهماالله) بیان می‌کند و بخشی از فضائل امیرالمؤمنین(علیه‌السلام) را که شاید چندین برابر فضائل آن دو است بیان کرده در مقام نتیجه‌گیری که هرعاقلی از این فضیلت‌ها افضلیت آن حضرت را بر خلفای قبلی می‌فهمد می‌گوید: کلامی نیست که فضائل و مناقب ایشان بیش از حد است و کلامی نیست که ایشان متصف به کمالات و مختص به کراماتی بود الا اینکه اینها دلیل بر افضلیت او و به معنی زیادت ثواب و کرامت در نزد خدا نیست، چرا که اتفاق شبیه اجماع قائم شده است که ابوبکر افضل است!(ج /۵ص ۲۹۸).

۲. ساکت کردن

۳ . فضل‌اللهبن‌روزبهان خُنجی‌اصفهانی، معروف به پاشا؛ دیگر القاب و نام‌های او فضل‌بن‌روزبهان(خوانساری، روضات‌الجنات، ۱۳۹۰ش، ج۶، ص۱۷).

٤. باطل

٥. ابن‌ملجم(لعنةالله‌علیه)

٦. مانند پشه

٧. اِبطالُ نَهْجِ الْباطِل وَ اِهمالُ کَشفِ العاطِل اثر فضل بن‌روزبهان خُنجی، عالم اشعری قرن نهم و دهم قمری به زبان عربی است که در رد کتاب نهج الحق اثر علامه حلی(رحمةالله‌علیه) نوشته شده است(آقابزرگ تهرانی، الذریعه، ۱۴۰۸ق، ج۱، ص۲۹۱). در بیشتر صفحات کتاب فضل، ناسزا و بدگویی نسبت به علامه حلی و شیعه اثناعَشَری وجود دارد. وی روایات عالمان اهل سنت درباره فضائل اهل‌بیت(علیهم‌السلام) را ضعیف می‌داند. ردّیه‌های مختلفی بر کتاب فضل نگاشته شده که مشهورترین آن «إحقاق الحق» سیدنورالله شوشتری است.

احمقا پشت عدوی دین به میدان سخن / جز به اخبار و کلام خویش کی دُلّا شده[۳]
عاجز آن کس چون تو حجت آورد ز اخبار خود / نی تو این دردی است اندر جان سنی ها شده
این فرو برده سر اندر خرقه از صوف حمار / عبد قادر، اصل جیلانی، وطن زورا[٤] شده
شیخ مطلق او است، بازالله اشهَب[۱] در لقب / این لقب را سِرّ، عیان گویند در عقبی شده
از کف نمرود دون، چون شد رها تیر از شقا / زخم و خونین ساق، دادار جهان دارا شده
از پسِ مردم چو خواهد بگذرد حق از صراط / لغزد از وی زخم باقی چونکه اندرپا شده
شیخ چون بازی کند پرواز و آرد حق برون / وه به شیخی که ایزد از وی فارغ از بلوی شده
آن خرِ جو خورده اندر بام مسجد پس چه شد / حنبلی، دزدید یا در نفخ صور افنا شده
یا به محشر کس نمانْد آخر کند حق را سوار / یا به سنّی مشتبه شد درلَظَی[۵] دعّا[٦] شده
یا ز طول جوع موقف[۲] خورد خر را حنبلی / یا به آن خر حنبلی مشغول استمنا شده
آید از هر سو به گوش آواز هر وحشی اگر / حلقه ذکرِ مریدانِ خرش برپا شده
خرنگر، استر نگر، خنزیر بین، سگ سیر کن / از شغال و روبه دُبّ،بین عجب ضَوضَا[۷]شده
دف زند بر کفْ یکی، خواند غنا آن دیگری / ما بقی در نعره چون وقتِ جُوِ خرها شده
چابک‌آسا جمله اعضاء در تلاطم پیش و پس / خاصه در حلقه گر خوش‌روی خوش‌سیما شده
کف کنند آخر فتند از هوش غلطان بر زمین / لیک در دامان آن رعنا که بزم‌آرا شده
شیخ گوید این مقام وحدت و وصل و فنا است / سالکان را ز این فنا مقصد ولی ابقاء شده[۸]

---

۱. از القاب عبدالقادرگیلانی است و مولف(رحمه‌الله) در صفحات بعد تحت عنوان (جواب کوبنده شیخ کاظم اُزری به کسی که در مدح عبدالقادر گیلانی گفت: در قیامت خدا از پل صراط به جهنم می‌افتد و عبدالقادرگیلانی اورا نجات داد) به این مطلب اشاره خواهد کرد.

۲. محشر

۳. در جواب اشکال روز به سنی که گفته شیعیان از کتب ما استفاده می‌کنند، شاعر ما گفته، طبق قاعده الزام، هنر ما این است که از کتب خودتان شما را محکوم کنیم.

٤. بغداد

۵. جهنم

٦. انداختن

۷. سروصدای زیاد

۸. ترجمه کتاب الغنیة لِطالبی طریق الحق، عبدالقادر گیلانی، ۱۳۹٤، صص۱۱۷۸ـ۱۱۷۹.

راست گفته شیخ لیک این اتحاد و اتصال
با عزازیل لعین و آن رخ زیبا شده

آنکه در تقریب[۱] خود تعدیل بنمود ابن سعد[۲]
آتش از این از زمین تا طارم اعلی شده

از صواعق[۳] برق زد، زان برق ریش خود بسوخت
کنیه‌اش ابن حجر، خود سنگ استنجا شده

آفرین بر روح قاضی کز صَوارم[٤] این عنود
از خجالت در میان جُحرِ ضَبّ[٦] اخفا شده

میرزا مخدوم مِیْشوم[٥] آن فضول یاوه‌گو
شکل انسان دید هرجا سگ صفت عَوًّا شده

بر روافض گر نوشته او نواقض غم مدار
یعنی این ریحی است زآنها خارج از سفلی شده

مایه از علمش نَبُد چون از قلم فحاش شد
فحش اگر شایسته بُد، دیدی جزا اوفی شده

شاد بادا روح نورالله قاضی شوشتری
کز مَصایب[۷] پاره زان دل قطع ز او عُلیا شده

---

۱. تهذیب‌التهذیب، اثر احمدبن‌علی‌بن‌حجر عسقلانی، متوفی ۸۵۲ق.

۲. و قال ابن‌حجر: «عمربن‌سعدبن‌أبي‌وقاص المدني نزيل الكوفة صدوق!!! ولكن مقته الناس لكونه كان أميرا على الجيش الذين قتلوا الحسين بن علي من الثانية»(تقریب‌التهذیب، لابن‌حجر، ج۱، ص۷۱۷).

۳ . «الصواعق‌المحرقةفی‌الردّعلی‌اهل‌البدع‌والزندقة» نوشته حدود ۹۵۰ه. ق از آثار ابن‌حجر هیتمی، فقیه شافعی است. او در مقدمه کتاب می‌نویسد که از او درخواست کتابی در حقانیت خلفای اول و دوم شده است. و از او خواستند تا در رمضان سال ۹۵۰ه. ق در مسجدالحرام آن را بخواند، چراکه شیعیان بسیاری در آن هنگام در مکه حضور داشتند. او بعدها بر کتاب الحاقاتی نوشت و آن را الصواعق‌المحرقة نامید. دو ردّیه بر این کتاب نوشته شده‌است: «البحارالمغرقة» اثر احمدبن‌محمدالمرتضی و «الصوارم‌المهرقة» اثر قاضی‌نورالله شوشتری(فکرت، ابن‌حجر هیتمی، دائرةالمعارف اسلامی، ج۳، ص۳۳۱-۳۳۳).

٤. «الصوارم‌المهرقةفی‌نقدالصواعق‌المحرقة»، نوشته شهید بزرگوار سیدقاضی‌نورالله شوشتری(شهادت ۱۰۱۹ ق)، است. این کتاب، به زبان عربی و در پاسخ به استدلالات و تهمت‌های ناروای ابن‌حجر هیثمی، در کتاب «الصواعق المحرقة»، نسبت به شیعیان و در موضوع اثبات امامت ائمه(علیه‌السّلام) و برحق بودن شیعه است.

٥. میرزا محمدعلی، مشهور به میرزا مخدوم شریفی سنی حنفی شیرازی، در دوران کوتاه يك ساله سلطنت شاه اسماعیل دوم(متوفي ۹۸۵-۱۵۷۷) به دلیل تمایلات سني‌گرایانه شاه و تلاش‌هاي متعدد او در گسترش تسنن، از جمله کساني است که شاه اسماعیل دوم را در انجام سیاست‌هاي خود یاري کرده، او پس از قتل شاه اسماعیل دوم از ایران گریخت و به عثماني پناه برد و مدت اقامت خود در آنجا، آثاري تالیف کرده که از میان آنها کتاب «النواقض في‌الردعلي‌الروافض» می‌باشد.

٦. لانه سوسمار

۷ . «مصائب‌النواصب‌فی‌الردعلی‌نواقض‌الروافض» نوشته قاضی‌نورالله شوشتری، ردی است بر کتاب «نواقض الروافض» میرزا مخدوم شریفی تبریزی است. قاضی‌نورالله شوشتری در سال ۹۹۵ق از تألیف این کتاب فراغت یافت و همان‌طور که در خاتمه متذکر شده، آن را در هفده روز نوشته و به پایان رسانده است(ر.ک: مقدمه محقق، ص۲۸).

گفت در قسطنطنیه گشته‌ام مُلهَم چنین — شاه اسماعیل را سلطنت بتر ا[٤] شده
آل‌حرب ار یک نفر از ده نفر کردند لعن — آن‌که جاشان گفت احمد جنت‌الماوی شده
ز این سبب غمگین شد آن شه، داد حقش در عوض — لیلة‌القدری که از الف از شهور اعلی شده
الف شهرْ آن بُد که در وی آل‌حرب اندر جهان — سلطنت کردند و زآن سَبّ ملکشان بورا[٥] شده
این جماعت چون‌که لعنِ نُهْ، از آن ده را کنند — حزن آن شه پس فزون، از سبّ آن مولی شده
ملک این‌ها باید از آن قوم دون کمتر شود — بود این آن وحی کز شیطان بر او القاء شده
روی کذاب منافق، این جهان و آن جهان — حمد للّه نزد هرکس تیره و سودا شده
وقت تاریخ کتابش ملکشان بد پیش از آن — بعد از آن، آن سلطنت از ضعف هم بالا شده
شادمان بادا به جنت روح اسماعیلیان — کز شرار تیغشان از دین، جبین غرّا شده
صفحه ایران ز لوث سنی از آل صفی — صد هزاران شکر، طَهّرناه تَطهیرا شده
بهر حُقنه[۱] در بلادِ پاک ایران گر مریض — طالب سنّی شود مایوس ز استشفاء شده
دولت آل‌صفی گر منقرض شد لیک این — سنّت مرضیّه ز ایشان محکم و برجا شده
شیخ گفتا به زبان بندم که این نظم سخن — رشته‌اش پیوسته، نی آخر نه‌اش مبدا شده
کثرت این قوم دان از لا تَجِد[۲] و از آیة — اَکثرُ النّاس و لوئِیْ کأولِ وی ما شد ه[٦]
هم نظیرش اِن تُطِع اکثر[۳] دلیل چارمین — آیه ما یُؤمِن اَکثَرهَم به حقْ اِلّا شد ه[۷]

---

۱. اماله

۲. اشاره به آیه «ثُمَّ لآتِيَنَّهُمْ مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ وَ مِنْ خَلْفِهِمْ وَ عَنْ أَيْمانِهِمْ وَ عَنْ شَمائِلِهِمْ وَ لا تَجِدُ أَكْثَرَهُمْ شاكِرِينَ»، اعراف، ۱۷.

۳. اشاره به آیه «وَإِنْ تُطِعْ أَكْثَرَ مَنْ فِي الأَرْضِ يُضِلُّوكَ عَنْ سَبِيلِ اللّهِ إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلا الظَّنَّ وَإِنْ هُمْ إِلا يَخْرُصُونَ»، انعام، ۱۱٦.

٤. قطع

٥. نابود

٦. اشاره به آیه «وَمَا أَكْثَرُ النّاسِ وَلَوْ حَرَصْتَ بِمُؤْمِنِينَ»، یوسف، ۱۰۳.

۷. اشاره به آیه «وَمَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللّهِ إِلا وَهُمْ مُشْرِكُونَ»، یوسف، ۱۰٦.

ملکشان در عرض، از معمورة[۱] تا نزدیک مه[۲] — طول از نزدیک چین تا غرب آفریقا شده[۵]
باطل و لغو و مزخرف، مهمل و بی اصلْ کی — ز این گروهِ بی‌شماره حصر یا احصا شده
صد هزاران شکر، ایزد را که این قصر رفیع — از ترابِ طفّ و از دُرّ نجف مبنی شده
کنگرْ ایوانْش، از نه طارمِ اخضر گذشت — پایه‌اش از حُب آل‌مصطفی برپا شده
غرفه‌اش از حور، معنی محفل قدوسیان — جویبارش از عسل، شیر و شراب و ماء شده
از گلستانِ محمد گل در آن بین رنگ رنگ — هر نهالی کاشتم از سدره و طوبی شده
دوستان حیدر کرار طِبتُم فَادخُلُو ا[۳] — این همان جنّت که لا یُسمَع دراو لغوا شده[۶]
می‌وزد بر وی نسیم از عرش اعظم صبح و شام — ای خوش آن جسمی کز این ترویح روح‌آسا شده
تا ز نارِ طورِ حیدر گشت نوری[۴] مُقتَبِس — نور می‌بارد ز کِلکَش، دفترش سینا شده
روزِ بازارِ متاعِ طبعْ، در ردّ و قبول — این تَبَرّا نامه در وی، خوش‌ترین کالا شده
گر مرا از طبع موزون پیش از این سهمی نبود — ذاکَ فَضلُ اللّهْ، یُوتیهِ خدا مَن شَاءَ شده
خواستم از شیخ خود تاریخ آن سال نکو — کین همایون چامه مشکین در او انشاء شده
مُستَمد شد از ده و دو ،شیخ و در پاسخ بگفت — نوریا این نامه از روح‌القدس القاء شده

(مجموع ابجد حروف مصرع آخر) به انضمام دوازده از مصرع اول می شود ۱۲۹٤ (حاشیه)

---

۱. دنیا

۲. چهل و پنج درجه(حاشیه)

۳. اشاره به آیه «وَسِيقَ الَّذِينَ اتَّقَوْا رَبَّهُمْ إِلَى الْجَنَّةِ زُمَرًا حَتَّى إِذَا جَاءُوهَا وَفُتِحَتْ أَبْوَابُهَا وَقَالَ لَهُمْ خَزَنَتُهَا سَلَامٌ عَلَيْكُمْ طِبْتُمْ فَادْخُلُوهَا خَالِدِينَ»، زمر، ۷۳.

٤. منظور خود علامه محدث میرزاحسین نوری شاعر این قصیده می‌باشد.

٥. مملکت مصر و مغاربه و سودان را آفریقا می‌گویند. متصل است به دریای غربی.(حاشیه)

٦. اشاره به آیه «لا يَسْمَعُونَ فِيهَا لَغْوًا وَلا تَأْثِيمًا»، واقعه، ۲۵.

(اشعار برائتی حاجی جواد در بین اهل خلاف و معجزه نسوختن عمامه‌اش که سبب شیعه شدن بسیاری شد)

حاجی جواد شخصی بود از نیکان حلّه، شغلش قصیده خوانی بود و بسیار خوب می خواند و در وقت خواندن عمامه را بر زمین می‌گذاشت و در میان مجلس راه می‌رفت و در خصوص قصیده‌ی «هائیه‌الهامیّه مادح اهل‌البیت» ملا کاظم أرزی[1] که قدری از او ذکر می شود، امتیازی داشت. حقیر در بیست سال قبل خواندن او را در نجف اشرف دیدم و این حکایت را بلاواسطه از او شنیدم و بعد از او، (از) جماعتی از اهل حلّه و غیر حلّه شنیدم، به نحوی که قطع حاصل شد و حکایت چنان شهرت دارد که محتاج به سند نیست و خلاصه آن‌چنان است که وقتی جماعتی از اعیان و اشراف بغداد از قبیل قاضی و مفتی و امثال این‌ها به حلّه رفته، بر یکی از اکابر[2] وارد شدند به جهت تماشا و ترویح؛[3] از صاحب‌خانه خواستند که حاجی جواد به جهت ایشان قصیده بخواند. چون حالت مشارٌالیه معلوم بود که در بُحبوحه خواندن از حالت طبیعی بیرون می‌رفت، به‌نحوی که ملتفت خود نمی‌شد و شاید از اشعار مثالب و هجا بخواند و باعث فتنه و آشوبی شود، راضی نشدند. تا آن‌که اصرار آنها از حدّ گذشت و الفت، نزدیک شد به کدورت مبدل شود، مقرر شد که از غزلیات و مدح قصیده‌ی هاییه بخواند. پس به‌نحو مرسوم، حاجی برخواست و مشغول شد و عمامه را در وسط خانه گذاشت و از اعیان حلّه و اهل دیوان و رعایا جمع کثیری نشسته و در صحن خانه ایستاده بودند. چون از مدایح فارغ شد، بی‌خبر از خود، شروع در مثالب کرد. صاحب‌خانه هرچه اشاره کرد ثمری نبخشید و

---

۱. أزری، کاظم‌بن‌محمد(۱۲۱۱-۱۱۴۳)، شاعر شهیر، اهل بغداد، متولد کاظمین، معروف به شاعر اهل بیت قصیده «هائیه» او بیش از یک هزار بیت با مطلع «لمن‌الشمس‌فی‌قباب‌قباها» معروف به أُزریه از شاهکارهای شعر دینی است و صاحب جواهرالکلام گفته است، ثواب سرودن آن قصیده را بیش از ثواب تالیف جواهرالکلام خود می‌داند. دیوان شعر او در مدایح اهل بیت(علیهم‌السلام) بارها چاپ شده است. ن. ک: فرهنگ اعلام تاریخ اسلام، ج۱، ص۴۵۵.

۲. بزرگان و اشراف

۳. سرگرمی و تفریح

حضار مجلس مشغول کشیدن شَطَب[۱] و قلیان بودند. چون تیر شهاب آن ابیات قدری از گوشه‌ی قلبشان را سوزاند، خواستند شاید خاموش کنند و به‌نحوی خوشی او را مصروف و مانع شوند. یکی از انها سر شَطَب را برگرداند بر روی عمامه‌ی او که آتش بگیرد و او مشغول عمامه شود و از آن حالت برگردد و اهانت درضمن مزاحی شده باشد. پس اثری از سوختن ظاهر نشد؛ دیگری متابعت کرد نشد، و هکذا آن‌چه شطب در دور مجلس بود، بر روی عمامه خالی شد؛ نه حاجی جواد ملتفت شد که منصرف شود و نه دود عمامه بلند شد.

آخر، کار به اعـانت از خارج رسید. از کف‌گیر آتش‌گیری که در قهوه‌خانه‌ها دارند، آتش به اشاره‌ی آن‌ها آوردند، تا آن‌که عمامه در آتش غرق شد که هیچ طرفش پیدا نبود و حضرات در بوته تعجب و غیظ متحیر و گداخته تا آن‌که حاجی به‌نحو دلخواه از خواندن آنها فارغ شد، عمامه را ندید؛ پرسید، نشانش را در زیر آتش گرفت، پس او را بیرون آورد و حرکت داد، خاکستر از او ریخت و بر سرگذاشت بدون آن‌که جزئی از او تغییر کرده باشد و در این مجلس در ظاهر و خفا، جماعت بسیاری به شرف تشیع مشرف شدند.

مولف گوید: «در این حکایت، معجزه‌ای است از ائمه‌ی اَنام، و منقبتی است از برای صاحب قصیده، و فضیلتی است از برای قصیده، و کرامتی است از برای قاری؛ و صاحب قصیده را اگر منقبتی نبود جز همین، هر آینه او را کافی بود و حال‌آن‌که، علاوه بر قصاید در مدح و رثا، مادام‌الحیوة در بغداد، موی دماغی بود از برای سنی‌ها از تیغ زبان او. همیشه قلوب آن‌ها مجروح ، و به‌واسطه‌ی لطافت طبع و حسـن محضـر، حـکام بغـداد را میـل تامی به او بود و از این جـهت فی‌الجمله به‌حسب اسباب ظاهره، پشتش گرم بود و آنچه می‌خواست می‌کرد و به مزاح می‌گذراند، حتی با خود حکام».

---

۱. نوعی چپق کوتاه‌دسته و کوچک‌سر که در عراق و هم در خاک عثمانی متداول است. لغت نامه دهخدا، واژه شَطَب.

(حکایت أزری و سگی سنّی)

و نوادر حکایات او(ملا کاظم ازری)، خیلی است. مناسب آن‌که تبرکاًچند فقره ذکر شود، از آن جمله، روزی با پاشای[۱] بغداد به قبرستانی گذشتند، سگی را دیدند بر روی قبری بول می‌کرد. پاشا به ملّا کاظم اشاره کرد که: «صاحب قبر رافضی است»؟ گفت: «بلی! و لیکن این سگ سنی است».

(لعن خلفا توسط أُزری و کور کردن چشم یکی از اهل خلاف و گرفتن ۲۰۰ شاهی)

از آن جمله، روزی در یکی از قهوه‌خانه‌های بغداد نشسته بود، با بعضی مشغول بازی قمار بود و در ضمن بازی، زبانش متصل به این بیت مترنم بود.

إنما القهوةُ و الترياكُ و الُتُتنُ الثلاث　　الثلاثُ اسْتَضعَفونی لَعَنَ اللهُ الثّلاث

(به‌درستی‌که قهوه و تریاک و تتن سه چیزند و این سه مرا ضعیف کردند، پس بر آن سه لعنت)!

شخصی از متعصبین در آنجا نشسته بود. چون این بیت را شنید، متغیر شد و گفت: «خلفا را لعن کردی!»

أزری گفت: «مقصود ظاهر است که مراد از سه، قهوه و تریاک و تتن است».

گفت: «ظاهر بیت چنین است ولکن تو، توریه[۲] کرده ومقصود تو، آن سه است نه این سه»؛

أزری منکر شده و او مُصِر. آخر، غیرت تشیع به حرکت آمد. أزری گفت: «بلی، مقصود همان سه بود، لعن می‌کنم و چشم تو را هم کور می‌کنم». گفت: «چگونه چشم مرا کور می کنی»؟

أُزری خنجر از کمر کشید و زد بر چشمش، یکی را کور کرد. پس، آن خبیث فریاد برآورد و اهل مذهبش جمع شدند و او را به نزد حاکم بردند. أُزری به خانه‌ی قاضی رفت و در بین راه، قصیده‌ی بلیغی در مدحش گفت که ذکرش ضایع کردن کاغذ است. چون به جهت

---

۱. والی

۲. آن است که متکلم خلاف ظاهر کلام خود را اراده کند. لغت نامه دهخدا، واژه تَوريَة.

قاضی خواند، بسیار مُبتهج شد، گفت: «جایزه‌ی آن چیست»؟ گفت: «خلاصی از این واقعه و او مطلع نبود».

پس او را خاطرجمع نبود، پس او را خاطر جمع کرد و به اتفاق رفتند نزد حاکم و آنها در نهایت تظلم و شکایت(از) رافضی(که) در بلد مسلمین لعن کند و علاوه چشم کور کند، حالِ او چگونه می شود؟ پس، بعد از گفتگوی زیاد، بر دویست شامی که هر یک دو قِران عجمی و خرده بالا است، فصل شد؛ پاشا از خود فرستاد، آوردند که به آن أعور بدهند. اُزری گفت: «باید پول را من به دست خود بدهم تا از شغل ذمه‌ی او بیرون بیایم و الا شاید معزول شوید و مدعی شود که آن تن‌خواه، اِنعامی بود و دوباره به مرافعه بیفتم». پس، آن پول را تسلیم کردند، گرفت و در کیسه گذاشت و سرش را بست و در وسط مجلس دراز شد، گفت: «پول پیش من عزیزتر است از چشم من و این ملک من است، نمی دهم. خداوند می‌فرماید: در قصاص چشم به چشم،[1] بیا چشم مرا کور کن». پس حضار به خنده افتادند. باز حاکم دویست شامی خواست، آوردند و به آن مرد دادند و اهل مجلس متفرق شدند.

در کوچه، اُزری به آن شخص رسید گفت: «دیدی لعن کردم و چشمت را کور نمودم و دویست شامی گرفتم و الحمدلله».

---

۱. والعِین بالعِین. مائده، آیه ٤٥.

(حکایت مذمت تشیع توسط برخی از بزرگان مخالفین به‌خاطر بوسیدن حرم‌های مطهر و جواب دندان‌شکن شیخ کاظم أزری به آنها)

از آن جمله، روزی یکی از شیعیان به او برخورد و گفت: «الان در فلان مجلس، جمعی از افندیان[1] و بزرگان سنی‌ها نشسته و در مذمت تشیع مشغولند». گفت: «چه عیب از ایشان می‌گرفتند»؟ گفت: «مذمت احترام ایشان از گنبد و ضریح مقدس و در حرم مطهر، روضات مشرفات و بوسیدن آن‌ها و تبرک و استشفاء به آن‌ها». پس أُزری، برخاست و قرآنی در بغل گذاشته و یک جفت کفش عربی در جیب گذاشت و وارد آن مجلس شد؛ بعد از ادای تحیت و گذشتن زمانی، قرآن را بیرون آورد و بوسید و به یکی از آنها داد و گفت: «این قرآن را هدیه چند است»؟ پس گرفت و بوسید و سخنی گفت، دیگری گرفت و بوسید، سخنی دیگر گفت و هکذا، چنان‌چه عادت است، مجلس دور زد و همه بوسیدند و چیزی گفتند، پس گرفت و در بغل خود گذاشت و بعد از زمانی آن کفش را بیرون آورد و به دست یکی از علما داد، گفت: «این به چند ارزش دارد»؟ پس گرفت و در میان مجلس انداخت و متغیر شد؛ چه، تقویم[2] کفش از شأن علما دور و اظهار آن اهانت و تخفیف است. پس أُزری متعجّبانه گفت: «چرا نبوسیدی و به احترام نگاه نداشتی»؟ از کلام او متحیر شدند، چه، کفش قابل بوسیدن و احترام نیست. گفت: «پس چرا قرآن را بوسیدید؟(و حال‌آن‌که) پوست این و جلد آن از یک جنس، و اصل این دو از یک سنخ، چه شد آن را بوسیده بر چشم می‌نهید و این را چنین خوار و پست می‌شمارید»؟!

گفتند: «آن به جهت شرف مجاورت کلام خداوند، مشرّف و محترم، و این به پستی اصل باقی». گفت: «روافض نیز چنین می‌گویند که این خِشت و چوب و طلا و نقره به جهت

---

۱. شخصیت‌های سنی

۲. قیمت‌گذاری

مجاورت اجساد مطهره‌ی ائمه‌ی أنام، کسب شرافت می‌کنند و چون پوست جلد قرآن معزز و محترم می‌شوند». پس آن جماعت ساکت و منفعل شدند.

(جواب کوبنده‌ی شیخ کاظم أُزری به کسی که در مدح عبدالقادر گیلانی گفت در قیامت خدا از پل صراط به جهنم می‌افتد و عبدالقادرگیلانی او را نجات داد)

از آن جمله، روزی (شیخ أُزری) در مجلس جماعتی از قاضیان و مفتیان و علمای آنها نشسته بود. شخصی از عوام اهل سنت که در آخر مجلس بود، از یکی از آن علما پرسید: «شیخ عبدالقادر را چرا باز الله اَشهَب[1] می گویند»؟ گفت: «چون در قیامت بعد از همه‌ی خلایق، خداوند خواهد که از صراط بگذرد، از زخمی که در پا دارد از تیر نمرود، از صراط (می‌لغزد) و در جهنم اُفتَد؛ پس شیخ چون بازی شده، پرواز کند و خدا را از آتش بیرون آورد».

أُزری چون این کلام را شنید، ساکت شد تا اندکی فاصله شد، بعد رو کرد به جماعت که در حدیث وارد شده کهْ چون سیّدنا علی(علیه‌السلام) یهود خیبر را شکست داد و آنها فرار کرده، داخل قلعه شدند و در آن را که چندین هزار مَن بود، بستند؛ پس آن جناب متغیر شد و در قلعه را کند و بر هوا انداخت، در به هوا بالا می‌رفت تا نزدیک آسمان اول رسید. ملائکه‌ی این آسمان دیدند چیز سیاه عجیبی از زمین بالا می‌آید، ترسیدند مبادا عذابی برای ایشان خداوند از زمین فرستاده، پس به آسمان دوم فرار کردند. ملائکه‌ی این آسمان سبب فرار را پرسیدند، آن‌چه دیدند نقل کردند.

در این حال دیدند در از آسمان اول گذشت و به ایشان نزدیک شد. پس تمام آن‌ها رو به آسمان سوم کردند و هم‌چنین تا تمام ملائکه‌ی هفت آسمان در آسمان هفتم جمع شدند، ترسان و متحیر. در به آنجا رسید، پس همه متوجه عرش شدند، خداوند بالای عرش نشسته بود و جبرئیل در پهلوی او ایستاده که دیدند غُلغُله غریبی از ملائکه شده،

---

١. شاهین تیزرو خدا

خداوند به جبرئیل فرمود: «ببین چه حکایت است؟ و سبب این غوغا چیست»؟ پس جبرئیل رفت و زودی برگشت. خدا پرسید: «چه شده»؟ جبرئیل عرض کرد: «مجال سوال و جواب نیست، سرت را کنار بگیر که در رسید». خداوند تا خواست حرکت کند، در رسید و گوشه‌ی سر خدا را زخم کرد و از آن‌جا گذشت. پس اهل مجلس بخندیدند. گفت: «این خبر در پهلوی آن خبر است و استبعادی ندارد، خدایی که پا دارد و از تیر نمرود کافر مجروح می‌شود، عیبی ندارد از دست مثل آن جناب چنین شود». پس حاضرین منفعل شده، سر شرم‌ساری به زیر افکندند.

(جواب کوبنده‌ی شیخ کاظم اُزری به ابن‌راوی)

از آن‌جمله، روزی در سر جسر بغداد، به ابن‌راوی رسید و این خبیث، سنّی متعصب و شاعر بود و هم‌چشم ازری. از تعصبش آن‌که، سفر مکه کرده بود، در مراجعت بین راه خبر شد که، گنبد مطهر کاظمین(علیهماالسلام) را طلا کردند. ملعون از خدا خواست که چشمش بر آن نیفتد، پس(چشمش) درد گرفت و قبل از ورود به بغداد کور شد و پسرزاده‌ی این ملعون را عمر پاشا در سنهٔ هزار و دویست و هفتاد و پنج تقریبا، کلیددار کاظمین کرد و به فاصله‌ی کمی (الحمدلله فُجاةً)[1] به سابقین ملحق شد و بالجمله، ابن‌راوی به اُزری گفت: «شنیدم تو رافضی هستی». اُزری گفت: «شنیدم تو ناخوشی اُبنه داری، پس راوی اگر راست گفت در حق من و تو، هر دو(را) راست گفته و اگر دروغ گفت، پس لعنت خدا بر راوی». پس آن ملعون ملزم شد و در جواب لطافتی است، چه، او به ابن‌راوی ملقب بود.

(جواب دندان‌شکن شیخ به ابن‌راوی که او را به سگ تشبیه کرد)

روزی اُزری لباس فاخری پوشیده بود. داخل در مجلس پاشای بغداد شد. ابن راوی در آن‌جا نشسته بود، چون چشمش بر اُزری افتاد، گفت: «فَلَو». اُزری گفت: «تو بی فا، یعنی

---

۱. ناگهانی

لو!» صورت او متغیر شد؛ پاشا از سبب تغییر و معنی آن سوال و جواب پرسید. أُزری گفت: «چون مرا دید، گفت: فَلَو، و اشاره کرد به شعر شاعر که گفته:

فلَو لَبِسَ الحمارُ ثِیابَ خزٍّ فَما اسمُ الحِمارِ اِلّا حِمارُ

(اگر الاغ لباس ابریشم بپوشد، باز اسم او الاغ خواهد بود).

و من گفتم: لَو ، اشاره به آن شعر کردم؛

لَو کُلُ کَلبٍ عَوَی اَلقَمتَه حَجَرا لَکانَت الاحُجار قِیراطٌ بِقِنطار

(اگر بنا شود هر سگی عوعو کند به او سنگی بزنی، قیمت هرقطعه سنگی به یک مثقال طلا می‌رسد).

(در مورد قصیده‌ی هائیه شیخ کاظم ازری)

و اما قصیده‌ی هائیه آن مرحوم پس مستغنی از تعریف و توصیف است، چه، در اسلام قبل از او قصیده به این طولانی و جزالت[1] و فصاحت و کثرت مطالب و قِلَّت تَعقید و روانی، گفته نشده.

(کلام صاحب جواهر پیرامون قصیده‌ی هائیه‌ی شیخ کاظم أزری)

علامةالعلماء، شیخ عبدالحسین طهرانی(اعلی‌الله‌مقامه) نقل کردند که: روزی در مجلس مرحوم حاجی احمد شوشتری که از اعیان و نیکان و معتمد علما و در نهایت کمال و زهد و ورع و تقوی بود، کسی ذکر کرد که امروز شیخ‌الفقها و خاتم المجتهدین، شیخ محمدحسن، صاحب جواهرالکلام(رحمةالله‌علیه) مبالغه‌ی غریبی در قصیده‌ی أُزری کرد. حاجی پرسید: «چه فرمودند»؟ گفت: «تمنّا کردند که کاش قصیده‌ی هائیه‌ی أُزری در نامه‌ی‌عمل من بود و جواهرالکلام من در نامه‌ی‌عمل أُزری.

پس حاجی احمد مرحوم گفت: «شیخ، عجیب مبالغه از جواهر خود کردند و غریب اعتقاد و اعتمادی به او دارند، شیخ را یک بیت از آن قصیده در عوض، کافی است».

---

۱. روان

(قصیده‌ی هائیه أُزری به همراه تخمیس آن از شیخ جابر کاظمی)

و ما تبرکاً اواخر آن قصیده را که مناسب رساله است با تخمیس آن از ادیب اَریب، مشهور به فضل در آفاق و اشعَر شعرای عراق، جناب شیخ جابر کاظمی که با اصل در بلاغت توأم و در حسن و نضارت مثل هم‌اند، ذکر می‌کنیم.

لا یَزال التوحیدُ خیرُ لِباسٍ　　لَکَ والشِّرکُ للمُضِلِّین کاسٍ　　ضَلّ مَن فیك قاسَهُم بِقیاسٍ
أَین مَعناك مِن مَعانِي أُناسٍ　　کان مَعبودُها اِتِّباع هَواها [1]

اَشقِیاکُم قَد اَضَلُّوا سَبیلاً　　لِلهُدَی حِینَ قَد اَضَلُّوا دَلیلاً　　اِن هُمُ بِالهُدی اَقامُوا قَلیلاً
سَبَحُوا فِی الضَّلالِ سَبْحاً طَویلاً　　وَ عَلَی الرُّشدِ أُکرِهُوا اِکراها [2]

خَرَقُوا فِي الاسلامِ والدینِ خَرقا　　لَیسَ یَلقَی لَه مَدَی الدّهرِ رَتْقا　　فامْهَلا مَن بِباطِلِ راضٍ حَقا
یَا خَلیلَيّ إنَّ لله خَلقا　　حَسبُها النّار فِي غَدٍ تَصْلاها [3]

هُم طُغامٌ شَقَوا نُفُوسا وأَشْقَوا　　وَغَشا داجِیًا عَلَی الدّینِ أَلقَوا　　وَمَساوٍ لَمْ تُنْسَ فِي الدّهرِ أَبقَوا
إن تَناسَیْتُم السّقیفةَ وَ الْ　　قومَ فَإِنّي وَاللهِ مَاأَنساها [4]

---

۱. یا امیرالمومنین!(علیه‌السلام) همیشه ملازم توحید بودی و دشمنانت را شرک پوشانده بود. گمراه است کسی که شما را با آن‌ها مقایسه کند.

حقیقت شما کجا و حقیقت آن‌هایی که معبودشان هوای نفسشان بود.

۲. دشمنان شما (اشقیا)، راه هدایت را گم کرده، چون‌که از شما راهنمایان هدایت فاصله گرفتند. اگر اندک زمانی هدایت شدند، ولی زمان طولانی در گمراهی بودند و به اکراه سوی هدایت آمدند.

۳. شکافی در دین و اسلام ایجاد کردند که تا آخر، قابل جبران نیست. و هم‌چنین به هر کس باطل را حق شمرد، فرصت دادند. ای دوستان من ناراحت نباشید، خدا خلقی دارد که عاقبتشان جهنم است که در آن وارد می‌شوند.

٤. آن‌ها(دشمنان شما) سرکشانی هستند که هم خود شقی هستند و هم باعث شقاوت دیگران شدند.(یک پرده سیاه شک و تردید) بر دین افکندند و پلیدی‌هایی باقی گذاشتند که تا آخر روزگار فراموش نمی‌شود. اگر سقیفه و اهل سقیفه را فراموش کنید، ما به‌خدا آنها را فراموش نمی‌کنیم.

إذْ أَتَتْ وَالقُلوب بِالغلِّ تَغْلِی شَرُّ قَومٍ يَقْفُوهُمُ شَرُّ نَسْل بِاجتِماعٍ عَلَى الضَّلالةِ تُدْلِي
يَوم خُطَّتْ صَحِيفَةُ الغَيِّ فِيها وعَلَيها خِداعُها وَدَهاها[1]

هِيَ شَرٌّ وَهَل مِنَ الْشرِ يَأمَن مَن عَلَى خَيْرِها اِستَدَلَّ وَبَرهَن قُل لِمَن بِاجْتِماعِهِم رُشدُهُم ظَن
مَا اجْتِماعُ المُهاجِرين مَعَ ا لأَنصارِ فِيها وَقد عَلَتْ غَوغَاها[2]

وعَلَيهم مِنهم أَشارَ مُشِيرٌ بِأَمِير والبَدرُ فِيهم مُنِيرٌ فَتَعامَوا عَنه وضَلَ كَثيرٌ
حَيثُ[3] قَالوا مِنّا ومِنكُم أَميرٌ وَوزيرٌ وَرامَ كُلٌّ عُلَاها

وَ رَأَوا أَنّ سَعيَهُم غَيرَ مُجدِ بِاِتِفاقٍ فِي كُلِ حَلٍ وعَقدِ فَاسْتَقالُوا لِعَجزِهِم لَا لِرُشدِ
وَأَرادُوا لَها تَدابيرَ سَعْدِ فَارتَضاها بَعضٌ وبَعضٌ أَباها[4]

وَأَضَلَّتْ لِلرُّشد كُلَّ طَريقٍ إذْ نَفَت مَن بِالحَق أَيَ حَقِيقٍ إن تَراها حَلَّت بِكُلِّ مَضِيقٍ
أَتَراها دَرَتْ بِأَمرِ عَتيقٍ فَلِما ذا فِي الاَمرِ طال مِراها[5]

---

۱. آمدند در سقیفه با قلب‌هایی که از دشمنی می‌جوشید، بدترین افراد قوم بودند که نسل‌های آنها هم دنباله‌روی ایشان هستند. در جمعی که به گمراهی دلالت می‌کردند، روزی که آن منشور گمراهی را در سقیفه نوشتند، و در آن حیله و مکر و خباثت آن‌ها نوشته شده بود.

۲. آن سقیفه که شر بود و آیا کسی که خیر آنها را می‌خواست از شر آنها در امان ماند؟ بگو به کسی که گمان می‌کند اهل سقیفه، اهل هدایت بودند، این چه جمعی است که جز غوغا و هیاهو و فتنه نداشت؟

۳. و یک نفرشان به آن‌ها مشورت داد، به خلیفه‌ای، با بودن ماه منیر(امیرالمومنین(علیه‌السلام)) در میان آنها، ولی خود را به کوری زدند و آن حضرت را نادیده گرفتند و افراد کثیری گمراه شدند؛ چون‌که گفتند: یک خلیفه از ما(انصار) و یک خلیفه از شما(مهاجرین) باشد و یک وزیر باشد، در حالی‌که هر کدام خلافت را برای خود می‌خواست.

٤. پس دیدند که سعی آنها نتیجه نمی‌دهد، و قادر به امور خلافت نیستند، پس درنتیجه با (اقیلونی)، گفت مرا از خلافت معاف کنید. خواستند با تدابیر سعدبن‌عباده به‌نحوی موضوع را به سرانجام رسانند که بعضی پذیرفتند و بعضی رد کردند.

۵. تمام راه‌های هدایت را گم کردند، چون آن‌کس را که سزاوار حق بود، دور کردند از خلافت. اگر می‌بینی که گرفتار تنگناها شدند در همه امور، آیا فکر می‌کنی که شناختند گمراهی عتیق(ابوبکر) را؟ پس چرا در امر برگرداندن خلافت به امیرالمومنین(علیه‌السلام) جدالشان زیاد شد و در گمراهی باقی ماندند.

تَرَکُوا لِلهُدی إماماً مُبیناً وَلِغاوٍ فِي الغَيّ أعطَوا یَمیناً قُل لِمَن صَیّر الخَؤُنَ أمیناً
إن تَکُن بَیعةُ الصّحابةِ دِیناً لِمَ یَخلُ عَن مَحَلِّها أتقاها[۱]

سابقٌ فِي الخَیرات مُجرِی یَدَیها حاضرٌ أمرَها شَهیدٌ عَلیها یُبصِرُ القَومَ یُسرِعُونَ لَدَیها
کَیفَ لَم یُسرِع الوَصِيُّ إلَیها وَهو بَابُ العُلوم بَل مَعناها[۲]

وعَلَیه نَصَّ النَّبيُّ وصَرَّح وَأبانَ الرّشادَ فیه وأوضَح بَحرُ عِلمٍ عَلَی الوُجودات یَطفَح
کَیفَ لَم تَقبَل الشّهادةُ مِن أحمد بِأنه أقضاها[۳]

هُو نِعمَ الرَاعِي لِبِئسَ الرَّعایا عَن قُضاةٍ مَالَت لِسُوءِ القَضایا حَیثُ فیهم خُطَّتْ لِسُودِ الخَطایا
بَیعةٌ أوْرَثَتْ جَمیعَ البَرایا فِتنةٌ طالَ جَورُها وبَلاها [٤]

أهي تلك النّار الّتي اِقتَسَمُوها أم هِي الجَنّةُ الّتي حُرِمُوها بَل هِي الفُرصَةُ الّتي اِغتَنَمُوها
بَل هِي الفَلْتَةُ الّتي زَعَمُوها کُفِي المُسلِمون شَرّ أذاها[۵]

---

۱. امام مبین را ترک کردند و با شخص گمراه بیعت کردند، پس بگو به آن‌کس که خائن را امین کرد، اگر بیعت امر دینی است، چرا پس باتقواترین فرد را از این بیعت دور کردند؟

۲. سبقت‌گیرنده در خیرات وکسی که نعمت‌ها به‌وسیله او عرضه می‌شود، امور مسلمین در نزد او حاضر و شاهد بر اعمال آن‌ها می‌باشد، ناظر هجوم مردم بر امر خلافت بود و با این‌که او باب و معدن حقیقت علوم بود، عجله برای خلافت نکرد.

۳. پیامبر(صلی‌الله‌علیه‌وآله) بر خلافت او(امیرالمومنین(علیه‌السلام)) تصریح کرد و مسیر رشد را آشکار و واضح کرد، دریای علمی که بر تمام وجودات فائق شده، چگونه شهادت پیامبر(صلی‌الله‌علیه‌وآله) را در مورد او قبول نکردند؟ در حالی‌که درباره‌اش فرمود: «از همه قضاوتش بالاتر است».

٤. او(امیرالمومنین(علیه‌السلام)) بهترین حاکم بر بدترین رعـیت بود، که آن‌ها را از قضاوت بد قُضات سوء، نجـات می‌داد، همان‌هایی که برنامه‌ریزی کردند برای مردم، بدترین گناهان را (بیعت سوء). بیعتی که فتنه آن، در همه مردم، ظلم و بلایش طولانی شد و ادامه پیدا کرد.

٥. آیا با این غصب خلافت آتش جهنم را بر خود تقسیم کردند یا با این کار، خودشان را از بهشت محروم کردند یا این‌که فرصتی را که دنبالش بودند به غنیمت شمردند. یا که گفتند: خلافت ابوبکرکاری بدون فکر و ناخواسته بود که

كَم صَريحٍ لِلحَقِّ قَد غَيَّرتْهُ ومُضِلٍّ فِي الدِّين قَد وَقَّرَتْهُ فَهِي إن تَدرِ بِالّذي أمّرَتْه
يا تُرَى هَل دَرَت لِمَن أخَّرَتْه عَن مَقامِ العُلَى وما أدْراها [۱]

مُذ أضَلّتْ مَن جَلَّ عَن تَشبِيهِ كَبَنِي إسرائيل حَلَّتْ بِتِيْهِ فَهِي إن أخَّرَتْهُ والرُشْدُ فيه
أخّرتْ أشبَهَ الوَرى بِأخيه هَل رَأتْ فِي أخِي النَّبي اِشتباهاً [۲]

فَهِي أقصَت أدنَى الهُدَى عَن يَدَيْها وهِي أدنَتْ أقصَى الضّلال إلَيها وَهِي اِنْ أمّنَتْ خَؤُنا لَدَيْها
كَيفَ لَم تَأمَن الأمينَ عَلَيها وَهو فِي كُلِ ذِمّةٍ أوفاها [۳]

أينَ مَن لَم يَزَل لَهُ الغَيُّ بُردا مِن فَتًى لَمْ يَجرِعَن الرُّشدِ قَصْدا فَلَو اسْتَرشَدوا هُدُوا فِيهِ نَجْدا
ولَو أنّ الأصحابَ لَم تَعْد رُشداً كان رُشدا فِرارُها مِن عِداها [۴]

خدا شر آن را از سر مسلمین دور کرد، در حالی‌که قرائن نشان می‌دهد آنها از سال‌ها قبل برای اینکار برنامه‌ریزی کرده بودند.

۱. چه‌بسا، مطالب حقی که خلفای جور تغییر دادند، و چه‌بسا گمراهان در دین را که تعظیم کردند، بر فرض‌این‌که آن‌ها خلیفه‌ای که با او بیعت کردند می‌شناختند، آیا می‌دانستند خلیفه الهی(امیرالمومنین(علیه‌السلام)) را از این مقام والا دور کردند.

۲. از زمانی‌که گمراه شدند از کسی که شبیه و مثل ندارد(امیرالمومنین(علیه‌السلام))، مانند بنی‌اسرائیل که چهل سال در بیابان‌ها گم شدند و بلاتکلیف بودند، گمراه شدند. پس بدان آن‌ها که منع خلافت از کسی که هادی آنها بود، کردند و منع خلافت شبیه‌ترین مردم به برادرش پیامبر اکرم(صلی‌الله‌علیه‌وآله) را کردند، آیا در رفتار برادر پیامبر اشتباه و خطایی دیدند؟

۳. آن امت گمراه نزدیک‌ترین فرد به هدایت را از خود دور کردند و خود را به گمراه‌ترین فرد نزدیک کردند. آن امت گمراهی که یک فرد خائن را امین خود قرار دادند، پس چرا شخص امین (امیرالمومنین(علیه‌السلام)) را برای خود قرار ندادند. همان شخصی که در حفظ تمام امانت‌ها از همه وفادارتر بود.

۴. آن‌کس که همیشه در لباس گمراهی بود کجا؟ و آن جوان‌مردی که هرگز از راه هدایت منحرف نشده کجا؟ اگر از او طلب هدایت می‌کردند، آن‌ها را کمک می‌کرد. حالا که اصحاب، راه هدایت را گم کردند، پس راه صحیح آن است که ترک کنند امر خلافت را و دشمنی با حضرت نکنند.

ضَلَّ مَن قال أنّ طَه تَغَافَل عَن وَصِيٍّ مِن بَعدِه وتَعالَلْ إن يَكُن ذاك فَالإلَهُ تَساهَل
أَنَبِيٌّ بِلا وَصيٍّ تَعالَى اللهُ عَمّا يَقُولُه سُفَهاها[۱]

رَتَعوا فِي الضّلالِ وَالغَيِ رَتْعا وَاغْتَدَوا كَالسَّوام فِي اللّهو تَرعَى ثم باعُوا بِالخُسرِ فِي الدِين نَفعا
زَعَمُوا أَنّ هذه الأرضَ مَرعَى تُرِكَ النَاسُ فِيهِ تَرك سُداها[۲]

مُذ إلهُ العِباد لِلأَرضِ كَوَّن بِنَبِيٍّ عَلَى البَرايَا تَحَنَّن ومَتى عُيِّن الوَصِيُّ تَعَيّن
كَيفَ تَخْلو مِن حُجَّةٍ وَإلى مَن تَرجِع النّاسُ فِي اختلافِ نُهاها [۳]

وَأَرَى أَهلَ الغَي تُخطِي مَرمى وَبِسَهمٍ تَرمِي بِه فِيه تُرمَى وَأَراها تَرَى الصّواب فَتَعمى
وأَرَى السُّوء لِلمَقادير يُنمَى فَإذاً لَا فَسادَ إلّا قَضَاها[٤]

يَا غُواتاً وَكَم لَدَيهْم(كم) رَجيمُ وَسُواماً ولَيسَ فيهمُ(كم) عَليمُ بَل أَريكُم والْغَيُّ فِيكُم قَديمُ
قَد عَلِمتُم أَنَّ النَّبي حَكيمٌ لَم يَدَع مِن أُمورِه أَوْلاها [۵]

---

۱. گمراه شد هر که مدعی شد پیامبر اکرم(صلی‌الله‌علیه‌وآله) غافل شده از تعیین وصی و در اینکار تعلل فرموده.که اگر اینگونه باشد خدا سهل‌انگاری کرده در این امر. این‌طور نیست؛ آیا پیامبر بدون وصی است؟ خدا مبراست از این قول سفیهانهٔ آن قوم(مخالفین).

۲. در وادی گمراهی مشغول بازی و هم‌چون چهارپایان در چمن‌زار خلافت مشغول چریدن شدند. پس دین خود را به زیان فروختند؛ و گفتند که این دنیا مانند چراگاهی است که مردم بدون مسئولیت در آن رها شدند.

۳. از زمانی که خدا زمین را آفرید، از روی تحنن و مهربانی برای آنها پیغمبری مشخص کرد و با تعیین پیامبر،وصی او را تعیین کرد.چگونه ممکن است زمین بدون حجت بماند و مردم برای رفع اختلاف‌نظر خود به‌چه کسی مراجعه کنند؟

٤. می‌بینم که گمراهان تیر به خطا می‌زنند و با همین تیر، خود را هدف می‌گیرند و می‌بینم آنها راه درست را می‌بینند، ولی خود را به کوری می‌زنند. و می‌بینم که تمام تصمیم‌گیری‌های آن‌ها به سمت پلیدی می‌رود. بنابراین تمام قضاوت‌های آنها فاسد و دور از حقیقت می‌باشد.

۵. ای گمراهانی که چه بسیار فاسقانی که در شما هست و جاهلانی که فقط در حال چریدن هستند و یک نفر عالم در شما نیست؛ بلکه گمراهی را در شما از قدیم می‌بینم. شما که می‌دانید پیامبر اکرم(صلی‌الله‌علیه‌وآله) شخصی حکیم هست و از مهم‌ترین امور خود(خلافت) غافل نبود.

أَم فَقَدتُم لِلدينِ فِيه التَّصَدِي　　أَم لِأَحكام رَبِّه لَم يُؤَدِّي　　أَم عَن الحَق حِدْتُم بِالتَّحَدِي
أَو جَهِلتُم طُرُقَ الصَّوابِ مِن　　الدّينِ فَفاتَتْ أَمثالُكُم مَثْلاها[۱]

أَم عَلَى مُؤمِنٍ مُضِلٍّ تَوَلَّى　　أم نَبي أَضَلَّ قوماً وضَلّا　　أَم وَصي بِالدينِ عَنه اِسْتَقلا
هَل تَرَى الأَوصِياءَ يا سَعدُ إلا　　أَقربَ العالَمين مِن أَنبياها [۲]

اِخْشِ رَباً بِجاحِدِ الحقِ يَبطِش　　وَتَصَفح أَمرَ الآله وَفَتِّش　　هَل تَراهُ عَلَى المُنِيبين يَغطِش
أَو تَرَى الأَنبياءَ قَد اتَّخَذُوا　　المُشرِكَ بِالله دَهْراً مِن أَوصِياها[۳]

وَرَأَتْه الوَصِيَ حَقاً فَوَلَّت　　وَعَلَى ذَاك خاتم الرُسْل دَلَّتْ　　أَم دَرَت أَنَها بِذلك زَلَّتْ
أَم نَبيٌّ الهُدي رَأَي الرُسلَ ضَلَّت　　قَبله فَاِقْتَفَى خِلافَ اقْتِفاها [۴]

ضَلَّ أَهلُ الغَيِّ الأُولَى نَبَّهَتْهُم　　فِرَقٌ عَنهُ بَل وَكَم قَد نَهَتْهُم　　غَمَرُوا فِي ضَلالَةٍ فَاَرْدَهَتْهُم
أَوَ لايَنظُرون مَاذا دَهَتْهُم　　قِصَّةُ الغار مِن مَساوِي دَهاها[۵]

---

۱. آیا در او (پیامبر اکرم(صلی‌الله‌علیه‌وآله)) تصدی امر دین را ندیدید؟ یا احکام خدای خود را ادا نکرد؟ یا این‌که شما به عمد از حق اعراض کردید، یا راه‌های هدایت را گم کردید، درنتیجه احکام دین از شما مخفی ماند.

۲. آیا (پیامبر اکرم(صلی‌الله‌علیه‌وآله)) یک شخص گمراه را بر شما ولی و خلیفه قرار داد و یا او خود گمراه بود و مردم را گمراه کرد(نستجیر بالله) و یا وصی او دین مستقل و جدیدی آورد ؟ آیا نمی‌بینی که تمام اوصیا به انبیاء خود از همه مردم نزدیک‌ترند.

۳. بترس! از خدایی که کافر را عذاب می‌کند و در امر خدا تحقیق کن. آیا خواهی دید که او افراد توبه‌کننده را عذاب می‌کند؟ یا این‌که مدعی هستی که پیامبران، کسی را که تمام عمر مشرک بوده، وصی خود قرار دهند؟

۴. امیرالمومنین(علیه‌السلام) را وصی بر حق پیامبر می‌دانستند، ولی روی برگرداندند. و پشت به وصیت پیامبر کردند. آیا دانستندکه با این غصب خلافت، خطای بزرگی کردند. یا اینکه معتقدند پیامبر اکرم(صلی‌الله‌علیه‌وآله)، انبیاء گذشته را که وصی برای خودشان مشخص می‌کردند، بر خطا می داند، فلذا بر خلاف آن‌ها، وصی تعیین نکرد.

۵. گمراه شدند گمراهان اول، با این‌که فرقه‌های زیادی آنها را نهی کردند(از غصب خلافت). در دریای گمراهی غوطه‌ور شدند، تا حدی که نابود شدند. آیا نمی‌بینند آن فضیلتی که به مکر و حیله برای یار غار پیامبر اکرم(صلی الله‌علیه‌وآله) ساختند، چه بلایی بر سر آنها آورد؟

کَم مَخازٍ فِیها رَوَی الذِّکْرُ شَتَّی　　جَذَّ أَصْلاً لَهُم وفَرعاً وبَتَّا　　وَبِها شَمْلَ فَضلِهِم قَد أَشَتَّا

یَومَ طافَتْ طَوایفُ الخِزْیِ حَتّی　　أوهَنَت مِن جَنا عَتِیقٍ قُواها [۱]

قَصَدَتْ أَحمَداً وَمَا قَصَدَتْهُ　　آیةٌ عَن سَکینَة أَفرَدَتْه　　حَیث مِنه الایمان قَد فَقَدَتْه

إن یَکُن مُؤمِنا فَکَیف عَدَتْه　　یَومَ خَوفٍ سَکینةٌ وَعَداها[۲]

وهو لَو کان لِلآله مُنیبًا　　لِداعِي الإسلامِ قِدْماً مُجیبًا　　شَمَلَتْه وَکان مِنها مُصیباً

إنّ لِلمُؤمِنین فیها نَصِیبًا　　وهو یَوم البَلا (الوبال)[۳] خیرُ وِقاها[٤]

قَد أَماطَ الغَطاء اِلهُ السَّماَءِ　　عَن تَقِيٍ وعَن شَقيٍ مُرائِي　　فِي کِتابٍ قَد أَحاطَ بِالأشیاَءِ

کَم وکَم صُحبةٌ جَرَتْ حَیثُ لا　　ایمانَ واللهُ فِي الکِتابِ حَکاها[٥]

فَلِفِرعَونَ بِالْفَنا لَم یُعَجِّل　　وَلِقارونِ بِالرَّدی لَم یُمَهِّل　　ولِذِی الرِجّسِ بِالهُدی لَم یُمَهِّل

وَکَذا فِي بَراءَةٍ لَم یُبَسْمِل　　حَیثُ جَلَّتْ بِذِکرِه بَلْواها[٦]

---

۱. چه بسیار فضایحی که در مورد او(ابوبکر(لعنةالله‌علیه)) ذکر شده، که اصل و فرع آن‌ها را ریشه‌کن کرد و باعث شد جمع فضایل آن‌ها پراکنده شود. روزی که اخبار آن فضایح به جایی رسید که قوای ابوبکر ملعون سست شد.

۲. مقصود، نزول آرامش در آیهٔ سکینه، پیامبر اکرم(صلی‌الله‌علیه‌وآله) بود، نه او(ابوبکر ملعون)؛ چونکه او فاقد ایمان بود. اگر مومن بود، پس آیه شامل حال او هم می‌شد در روز ترسی که آن آیه از ذکر او گذشت و بیان نکرد.

۳. در حاشیه کتاب آمده.

٤. اگر او(ابوبکر ملعون) مومن بود و دعوت پیامبر اکرم(صلی‌الله‌علیه‌وآله) را حقیقتا اجابت می‌کرد، آن سکینه مذکور در آیه، شامل حال او هم می‌شد، هم‌چنان‌که شامل مومنین شده. و او (پیامبر اکرم(صلی‌الله‌علیه‌وآله)) آنها(مومنین) را از گرفتاری‌ها حفظ می‌دارد.

۵. خداوند در قرآن کریم پرده را از روی پرهیزکاران و منافقین اهل ریا کنار زده، چه‌بسا، افرادی که از صحابه پیامبر اکرم(صلی‌الله‌علیه‌وآله) بودند و ایمان در قلبشان رسوخ نکرده بود و قرآن به آنها اشاره کرده. «وَمِمَّنْ حَوْلَكُم مِّنَ الْأَعْرَابِ مُنَافِقُونَ وَمِنْ أَهْلِ الْمَدِينَةِ مَرَدُوا عَلَى النِّفَاقِ لَا تَعْلَمُهُمْ نَحْنُ نَعْلَمُهُمْ»(توبه، ۱۰۱).

٦. خداوند از روی حکمتش در هلاکت فرعون عجله نفرمود، ولی به قارون(برعکس فرعون) مهلت نداد واو را سریعا نابود کرد. و به افراد پلید هم مهلت نداد. و برای سوره برائت، بسم‌الله ذکر نکرد، چون که بلوا و عذاب مشرکین در این سوره زیاد ذکر شده.

سَل غُواتَ الشِّركِ الّتِي لَمْ يَخُنْها (اَ) لِماذا قَد خُيِّب الرِّجسُ مِنها وَإليه تَبليغُها كان مِنها
ثُمّ سَلْها مِن بَعدِ ما رَدَّ عَنها صَاحِبُ الغار خائِبا مِنْ تلاها[۱]

ما سَمِعْنا بِمِثلِه فِي القَبائِلِ مِن كَفُورٍ يَروضُ حَقاً بِباطلِ ناصرُ الغَيِّ لِلْهِدايةِ خاذِل
أَينَ هذا مِن راقِدٍ فِي فِراشِ المُصطَفى يَسمَعُ العِدى وَيَراها[۲]

كَم نَحَتْه مِن الضَّلالِ بجيشٍ نَغَّصَتْ فيه لِلهُدى كُلَ عَيشٍ إذْ أَرادَتْ كَيداً بِطَه لِطَيشٍ
فاِسْتَدارتْ بِه عُتاتُ قُرَيش حَيثُ دارتْ بِها رَحَى بَغْضاها[۳]

وَرَأَتْ أيَّ اَوْرَعٍ مَخبوءٍ لِفُؤادٍ مِن رُعبِهِ مَمْلوءٍ فانْثَنَت بِالوَبال عَن مَكلوءٍ
وَأَرادَت بِه مَكائِدَ سُوءٍ فَشَفَى اللهُ دائَها بِدَواها[٤]

وَرَأَتْ هَيبَةً بها عَزمُها ثُلّ(شُلّ) وَرَأَتْ صارِماً هُو المُوتُ إن سُل وَرَأَتْ أَروعاً عَلَى الْحَتْفِ يَفضُل
فَرَأَتْ قَسْوَراً لَو اِعْتَرَضَتْهُ الإنسُ وَالجِنُ فِي الوَغَى أَفْناها[٥]

---

۱. از گمراهان مشرک بپرس چرا آن پلید(ابوبکر ملعون) ناامید گشت از ابلاغ سوره برائت، و بپرس از آن‌ها تا بدانی که یار غار بعد از این‌که منع شد از ابلاغ سوره برائت، کاملا ناامید شد.

۲. نشنیدیم مانند او (ابوبکر ملعون) در قبائل، کافری که حق و باطل را با هم درمی‌آمیزد. گمراهی را نصرت و هدایت را مساعدت نکرده. این شخص کجا و آن کسی که در بستر پیامبر اکرم(صلی‌الله‌علیه‌وآله) خوابید، در حالی که صدای دشمنان را می‌شنید و آن‌ها را می دید.

۳. چه بسیار لشکر گمراهی که بسیج کردند و با این کار زندگی مومنین را مکدّر کردند، و تا که خواستند با لشکر مذکور(اجتماع دشمنان در شب لیلة‌المبیت)، پیامبر اکرم(صلی‌الله‌علیه‌وآله) را نابود کنند، همه سرکرده‌های قریش(دور بستر پیامبر اکرم(صلی‌الله‌علیه‌وآله)) جمع شدند و تمـام بغـض و کینـه خود را متوجـه پیامبر اکرم(صلی‌الله‌علیه‌وآله) کردند.

٤. دیدند که باتقواترین مردم در بستر پیامبر اکرم(صلی‌الله‌علیه‌وآله) علیه مخفی شده، قلوب آن‌ها(مشرکین) از ترس امیرالمومنین(علیه‌السلام) پر شد، پس منصرف شدند از مسئولیت بزرگ قتل ایشان. چون که برای مقصد سوء(قتل پیامبر اکرم(صلی‌الله‌علیه‌وآله)) آمده بودند، خدا این خطر را به برکت امیرالمومنین(علیه‌السلام) از پیامبر دورکرد.

٥. از دیدن هیبت امیرالمومنین(علیه‌السلام) عزیمت آن‌ها سست شد و شمشیری دیدند که اگر از غلاف بیرون بیاید همه را خواهد کشت و پهلوانی دیدند که خود را آماده کشته شدن در راه خدا کرده و شیرمردی را دیدند که اگر تمام انس و جن در جنگ با او روبرو شوند، آن‌ها را نابود خواهد کرد.

يَتبَعُ الحَزْمَ حزمُه ثُم يَردِف   بِالحِمامِ الرَّدى ولِلْعُمر يَقصِف   مُذ أَراها مِن الْفَنا أَيَّ موقف
مَدَّ كَفَّ الرَّدى فلَو لَمْ تُكَفْكِف   عنه آثارَ غَيِّها لَمَحاها ۱

قد أَحاطَتْ بِه الخُطوبُ وَحَاقَتْ   وعَليه الأَرضُ البَسيطةُ ضَاقَت   وَلِرُعْبٍ مُرَّ المَنيةِ ذاقَتْ
نَظَرَتْ نَظرةً إليه فَلاقَت   قُدرةَ اللهِ لا يُرَدُّ قَضاها۲

ورَأَت مِنه ناظِراً يُصمِيها   بَل يَدُ اللهِ أَسْهُمًا تَرمِيها   ودَرَت أَنّ رُعبَه يُفنِيها
فَتَوَلَّت عَنه وللرُّعبِ فيها   فَلَكٌ دايرٌ عَلى أَعضاها۳

بِأَبِي مَن بِهِ الآلهُ هَدانا   وَحَبانا بِحُبِّه الْإِيمانا   بِأَبِي مَن رَعَى الهُدَى وأَعانا
بِأَبِي مَن غَدا يُؤَدِّي أَماناتِ   أَخيه حَتّى أَتَمّ أَداها٤

شادَ رُكنَ الهُدَى بِزُرقِ النِّصالِ   وعَلَى الدّين مَدّ أَعلَى ظِلال   وأَمَدَّ العُلَى بِعِزِّ المَعالي
بِأَبِي مَن حَمَى بِطَعنِ العَوالي   حَرَمَ المُصطَفى وَصَان جَناها۵

---

۱. استواری دشمن را با استواری خود، پی‌درپی درهم‌کوبیده، و با مرگ آن‌ها را نابود کرده، چه بسیار به آن‌ها نشان داد، نمونه‌های مرگ و نابودی. اگر دست از مقابله با او برنمی‌داشتند آن‌ها را از صفحه وجود محو می‌کرد.

۲. تمام سختی‌های جنگ بر او احاطه کرد و زمین پهناور از(کثرت دشمنان) تنگ شده بود. چه بسا افراد زیادی از ترس شمشیرش مردند، نگاه کردند و قدرت خدا را در او دیدند، قدرتی که قابل رد نیست(قضا و قدر الهی).

۳. از چشمان غضبناک آن حضرت چشمان آنها کور می‌شد و این دست خدا بود که تیرها را به سمت آن‌ها رها می‌کرد و دانستند که ترس از او آنها را نابود می‌کند. پس پا به فرار گذاشته در حالی که رعب و وحشت از آن حضرت در تمام اعضای آن‌ها در چرخش بود.

٤. پدرم فدای آن‌کس که به‌وسیله او ما را هدایت کرد و ایمان را به‌وسیله محبت او به ما هدیه نمود. پدرم فدای آن کس که هدایت را سرپرستی و کمک نمود. پدرم فدای کسی که بعد از شهادت برادرش(پیامبر اکرم(صلی‌الله‌علیه‌وآله)) امانات را به صاحبانش رساند.

۵. او ارکان هدایت را با شمشیر خود بنا کرد و سایه حمایت خود را بر کل دین پراکند و احکام اسلام را معزز نموده و برتری داد و پدرم فدای آن‌کس که با شمشیر زدن، اهل بیت پیامبر اکرم(صلی‌الله‌علیه‌وآله) را حمایت نموده و از دشمنان محفوظ داشت.

مَلِكٌ فِی المَلا اَیادِیه تَسرِی   وهو فیما یَجرِي مَدَ الدّهر یَدرِي   آمِرٌ تَحتَ أَمرِه کُلُّ أمرٍ
رُتبةٌ سَل بِها العَظیمَین جِبر   یلَ ومیکالَ کَیف قَد خَدَما ها[۱]

هو مِثلُ الّذِي عَن المِثلِ جَلّا   بَل عَن الظِلِّ ظِلُّ ربٍّ تَجَلّی   ضَلَّ قومٌ بِه تَقِیسُ مُضِلّا
صَاحَ ما هؤلاء فِي النّاسِ إلّا   کَعُیونٍ داءُ العَمَی أعیاها[۲]

دَعْ طُغاماً لَها عَنِ الحَقِ مَنْأی   لَیسَ مِنها اَرَی یُرَی الرُّشدُ مَرأی   ومِن الغین منهم العین مَلْئَی
أ لَها مَنظرٌ لِإدراكِ مَعنی(مَرآی)   أم لَها مَسمعٌ لِمَن ناجاها[۳]

فَهُم لِلْخَنا ولِلخِزيِ مَوطِن   وَهُمُ لِلضَلالِ والغَيِّ مَعدِن   لَیسَ یَعنِي بِها الكلامُ وَیُعلن(تُعلِن)
أَهُمُ خَیرُ أُمَّةٍ أُخرِجَت لِلناسِ   هَیهات ذاك بَل أَشقاها[۴]

فَلِتلكَ الأَشباحِ مَحْواً ومَحْقاً   ولِتلك السَّوامِ فِي الأَرضِ سُحقاً   إن تَراها کَالناسِ خَلقاً ونُطقاً
أَتَراها مِن وُلدِ آدم حَقّاً   أَم سُوامٌ کانَت لَهُم أَشباهاً[۵]

---

۱. شاهی که برکات او بر همه عالم جریان دارد و او به کل آن‌چه که واقع خواهد شد در عالم، خبردار است. صاحب اختیاری که تمام عالم تحت امر و فرمانبر اوست. مقام او را از دو ملک مقرب خدا(جبرئیل و میکائیل) بپرس، چون که خادم او بودند.

۲. او هم‌چون خدای خود، از داشتن مثل و شبیه مبرا است؛ بلکه هم‌چنین سایه ندارد، چون خودش سایه خداست. گمراه شدند آن قومی که او را با شخص گمراهی مقایسه کردند. پس بدان این‌ها مانند چشم‌هایی هستند که کورشدند.

۳. رها کن گمراهانی که از حق دورند، من در آن‌ها هدایتی نمی‌بینم و چشمان آنها کور شده از دیدن حقیقت، آیا چشم دیدن چیزی را و درک مطلبی را دارند؟ یا گوش شنوا برای شنیدن حرف حق را دارند؟

٤. آن‌ها مرکز تمام فحشاها و رسواگری‌ها و معدن تمام گمراهی‌ها و ظلم‌ها هستند و آن امت خوبی که در قرآن ذکر شده، این‌ها نیستند، بلکه این‌ها شقی‌ترین امت‌ها هستند.

٥. و بر این گمراهان، نابودی باد و بر این چهارپایان در زمین، هلاکت باد؛ اگر آن‌ها را شبیه انسان‌ها می‌بینی، پس آیا آن‌ها را اولاد حضرت آدم می‌دانی یا این‌که این‌ها حیواناتی هستند که شبیه بشرند.

ضَلّ شَیخاهُمُ ضَلالاً عَظِیماً وَبِغَيٌّ ما زالَ كُلُّ مُقيمًا إنْ بِفَخرٍ قَد كان كُلٌّ زَعيمًا
أَيُّ مَرْمًى مِن الفِخارِ قَديمًا أَو حَديثًا أصابَه شيخاها [۱]

أَفَهَل مِنهُما ذُبابٌ تَسَرْبَل بِدمٍ أَمْ شَبا حُسامٍ قَد أبتَلّ أمْ حَديثٌ عَليهِما فِي عُلًا دَلّ
أَيُّ أَكرومةٍ ولو أنّها قَلّتْ وَدَقّتْ اِلَيْهِما انْتَمَياها [۲]

بِهِما انْتَمَتْ البَهائِمُ لَمّا فِي ذِمامِ الإسلامِ بَغياً أَلَمّا سَفِهَتْ أُمّةٌ رَأَتْ ذا مُهِمّا
اَلِزُهدٍ فِي الجاهِلِيّةِ عَمّا عَهِدَتْهُ الأَيامُ مِنْ جَهْلا ها [۳]

أَم لِمَجدٍ مُؤَثّلٍ أم لِجودٍ أَم لِطولِ الرُّكوعِ أَم لِسُجودٍ أَم لرَعْيِ الذّمامِ أَم لِعُقودٍ
أَم لِذكرٍ أَنافَ أَم لِعُهُودٍ فِي ذِمامِ الإِسلامِ قَد حَفَظاها [۴]

تَبِعَتْ غاوِيَيْن فَلْتَتَبَوَّء مَقعداً فِي لَظًى لَها قَد تَهَيّأ فَهُما والغُواتُ لِلحَقِّ تَدرَء
اَ يَكونا كَزَعْمِهِم أَسَدَيْ بَأْسٍ فَأَيُّ الفَرائِسِ اِفتَرَسا ها [۵]

---

۱. دو شیخ، آن‌ها شدیدا از ازل گمراه بودند، اگر مدعی فخری در زندگیشان هستند، به کدام یک از گمراهی‌های سابق خود افتخارمی‌کنند؟ و کدام حدیث در فضل آن‌ها از پیامبر اکرم(صلی‌الله‌علیه‌وآله) صادر شده؟

۲. آیا تابه‌حال خون مگسی را در راه دین ریخته‌اند؟ یا گوشه شمشیری را از خون دشمنان آغشته کرده‌اند؟ آیا حدیثی دال بر فضیلت آن‌ها موجود است؟ کدام صفت خوب و نیکویی ولو کوچک در آن‌ها سراغ داری؟

۳. تمام حیوانات به آن‌ها اقتدا کردند و آن‌ها را امام خود قرار دادند، آن‌گاه که آن‌ها زمام امور اسلام را به ظلم به دست گرفتند، سفیهانند آن امتی که برای آن‌ها اهمیت قائل شوند. آیا از شدت زهدی که داشتند، آن‌قدر در جهل و نادانی و گمراهی و فسق و فجور در ایام جاهلیت غوطه‌ور بودند؟

٤. آیا به مجد و عظمت و جود و کرم قدیم خود می‌نازند یا به طول رکوع و سجود خود؟ یا به التزام تعهدات خود؟ آیا حدیث و روایتی درباره آن‌ها ذکر شده که آن‌ها آن اسلام را حفظ کردند؟

۵. مردم تابع آن دو گمراه شدند(ابوبکر و عمر(لعنةالله‌علیهما)). پس آماده باشند برای جایی که در جهنم برای آنها تهیه شده، آن دو و سایر گمراهان همواره دافع و مانع حق بودند، اگر آن‌ها دو شیر غزان بودند، پس بگویید کدام صیدی را شکار کردند(از کفار).

اَلِنَصٌّ فِي الفَضلِ جاءَ صَريحٍ   فِيهما أَم حَديثٌ بَأسٍ صَحيحِ   كَم ظَفَرنا لحيدرٍ بِجَريحِ(بِذَبيحِ)
كَيفَ لَم يَظفَرُوا ولا بِجَريحِ   ويَدُ اللّيثِ جَمّةٌ جَرحيها[1]

كَم لِاَهلِ الهُدى بِحَربٍ وسِلمٍ   مِن جَهادٍ بِسَيفِ قَولٍ وسَهمٍ   قُل لِقوم تَجاهَلَتْ بَعدَ عِلمِ
إنْ تَكُن فِيهما شَجاعَةُ قَرْمٍ   فَلِماذا فِي الدِّينِ ما بَذَلاها[2]

أَ بِها وَجّجا وَغًى بِسَعيرِ   أَمْ بِها زَلْزَلا ثَرىً بِزَئيرِ   لَستُ أَدرِي ولَيتَنِي بِخَبيرِ
ذَخَراها لِمُنكرٍ ونَكيرِ   أَمْ لِأَجْنادِ مالكٍ ذَخَراها[3]

كَم عُقودٍ لِلمُصْطَفى الطُّهرِ حَلّا   وبِناءٍ مِن الهِدايَةِ ثَلّا   فَوحَقِّ الهُدَى الّذي عَنه ضَلّا
لَم يُجِيبا نِدآءَ أَحمدَ إلّا   لِأُمورٍ مِن كاهِنٍ عَقَلاها[4]

كَم عَلى النّاسِ مَوَّها تَمويها   فِي أُمورٍ وَاللهُ أَعلَمُ فيها   إنْ أَجابا فأَدرَكا تَنويها
عَلِما أَنّ أَحمداً سَيَلِيها   وَإذا مَاتَ أَحمدٌ وَلّاها [5]

---

۱. آیا نص صریحی از قرآن در فضایل آن دو آمده است؟ و یا حدیثی در شأن جنگ‌های آن‌ها هم‌چنین آمده است؟ چه بسیار دیدیم افرادی را که به دست امیرالمومنین(علیه‌السلام) مجروح و کشته شدند. پس چگونه آن‌ها حتی یک نفر را مجروح نکرده و نکشتند؟ با این‌که کشته‌ها به دست امیرالمومنین(علیه‌السلام) فراوان است.

۲. چه بسیار (امیرالمومنین(علیه‌السلام)) در جنگ‌ها جهاد کردند و این جهاد هم به شمشیر بوده و هم با زبان، بگو به آنها که امیرالمومنین(علیه‌السلام) را شناختند و منکر شدند، اگر در آن دو شجاعتی و قدرتی بود، چرا آن را در راه دین به کار نبردند؟

۳. در کدام میدان جنگیِ اسلام شوری به پا کردند؟ و کدام میدان جنگی را با نعره خود به لرزه درآوردند(مانند امیرالمومنین(علیه‌السلام))؟من نمی‌دانم و کاش می‌دانستم آیا شجاعت و پهلوانی خود را برای منکر و نکیر در قبر آماده کردند یا برای لشکر مالک دوزخ؟

٤. چه بسیار عهد و پیمان‌های پیامبر اکرم(صلی‌الله‌علیه‌وآله) را که آن دو منحل و باطل کردند و چه بسیار بناهای هدایت را که آن دو خراب و ویران کردند، قسم به حق هدی(پیامبر اکرم(صلی‌الله‌علیه‌وآله)) که آن دو از او گمراه شدند، از آن‌چه پیامبر اکرم(صلی‌الله‌علیه‌وآله) آورده بود، به چیزی ایمان نیاوردند، مگربه آنچه که کاهنهای یهودی به آنها خبر داده بودند.

۵. چه بسیار تظاهر به اسلام آوردن کردند، ولی در دل کافر بودند و حقایقی را که خدا به آن‌ها عالم است، تزویر کردند. اگر هم جواب مسئله‌ای را می‌دادند با اشاره می‌گفتند و حقیقت مسئله را نمی‌دانستند. (از کاهنان یهود) شنیده بودند که حضرت احمد(صلی‌الله‌علیه‌وآله)، پیامبر خواهد شد و بعد از خود امیرالمومنین(علیه‌السلام) را خلیفه خواهد کرد.

فَأقاما عَلَی الضَّلالِ بِعَمْدٍ   فَاِسْتَداما فَأَدْرَکا کُلَّ قَصْدٍ   إذ دَعَی المُصطَفی لِأَوضحِ نَجدٍ
فَأَجابا لِرَغْبَةٍ لا لِرُشْدٍ   کَلماتِ الإسلام إذْ سَمِعاها [۱]

بِضلالٍ قاما وَقَد تابَعَتْهُ   شُعبٌ مِنهُما وَکَم شایَعَتْهُ   وَبِهِ إذ قُواهُما طاوَعَتْهُ
نَکَثا بَیعةَ الَّذِي بَایَعَتْهُ   مِن مُلوکِ السَّبعِ الأُولی (العُلَی)عُظْمَاها[۲]

لا تَزالُ الأُسُودُ فِي تَشویشٍ   مِنهُ وَالدّارِعُون فِي تَخدیشٍ   وَهُو عَنها ما زال فِي تَفتِیشٍ
أَهُو المُختَفِي بِظِلِّ عَرِیشٍ   حَیثُ ظِلُّ الکُماة کان قَناها[۳]

فَأِسئَلِ القَومَ وَالجَحِیمُ مَقِیل   عَن عَتیقٍ وَ القَولُ عَنه نَبِیل   اَ سِواه اِستَقالَ إذْ لا مُقیل
أَم هُو القائِلُ المُلِحُ أَقِیلُونِی   مِنها فَإِنّنِي آباها[٤]

ذاتُ غَيّ بِها الغِوایَةُ تُخْزَی   وَشِقاءٍ بِها الشّقاوَةُ تُرْزَی   وَ اِلَیها نَفسُ الضَّلالةِ تُعْزَی
فَبِاِحراقِ مالکٍ سَوفَ یُجزَی   مِن لَظَی مالکٍ اَشرَجَزاها [۵](هذا البیت فی نسخة التخمیس بعد قوله واستمرت)

---

۱. آن دو متمسک به گمراهی خود شدند و در گمراهی خود ادامه دادند تا به منظور خود(در سقیفه) رسیدند. وقتی که پیامبر(صلی‌الله‌علیه‌وآله) همه را به راه راست و حق واضح دعوت کردند، آن دو به طمع و نه از روی حقیقت، اجابت کردند و اسلام آوردند.

۲. آن دو در گمراهی بودند و ملت‌های آن دو، تابع آن گمراهی شدند و تمام نیروهای خود را هم در اختیار آن دو گذاشتند. بیعت شخصی چون امیرالمومنین(علیه‌السلام) را شکستند، بیعتی که ملائکه هفت آسمان پذیرفته بودند.

۳. تمام شیرمردان از او(امیرالمومنین(علیه‌السلام)) در ترسند.کسانی که به بهانه‌ای قصد حمله به حضرت را داشته باشند، از ضربت ایشان مجروح شده‌اند و آن حضرت همیشه دنبال آن کفار و منافین درصدد کشتن آن‌ها می‌باشد. آیا آن حضرت مانند خلفای ملعون، در سایه درختی مخفی شده‌اند(از ترس جنگ)؟ در حالی‌که سایه آن حضرت، شمشیر خود بوده است.

٤. پس بپرس از آن‌ها(مخالفین) که جهنم جایگاه آن‌هاست. از ابوبکری(لعنةالله‌علیه) که قول در غاصب بودن او، قول صحیح است. چه کسی جز او درخواست کناره‌گیری از خلافت داد؟ در صورتی‌که کسی او را معاف نکرد(به غصب خلافت ادامه داد تا به درک واصل شد). آیا خود او نبود که به اصرار گفت مرا از خلافت بر کنار کنید؟ من خلافت را نمی‌خواهم، در صورتی‌که محکم به خلافت چسبیده بود.

۵. او ذاتا به قدری گمراه بود که گمراهی را رسوا کرده و به قدری شقی بود، که شقاوت از او در مصیبت افتاده بود. اصل گمراهی‌های عالم، به او منتسب است، پس در روز قیامت، مالک جهنم او را خواهد سوزاند؛ از شعله‌های آتشی که بدترین جزاهاست.

وَهُو ما زال لِلهُدَی لَم يُطِعْه وَإذا الحَق حَقَّ لَم يَتَّبِعْه وَاغْضِ عَن جَهلِه وَبِالجُبنِ دَعْهُ
لَو حَوى قَلبَ بِنْتِه لَمْ تَرُعْهُ مِن صِفاحِ الْيَهود وَقْعُ شَباها[۱]

كَم بِرِجْسِ إبليسِها قَد تَلَبَّس فَغَوَى وَالغَوِيُّ لا يَتَحَرَّس وَلَكَم مِن نِجارِ قَومٍ تَدَنَّس
يَومَ جاءَتْ تَقُودُ بِالجَمَلِ العَسكَر لا تَتَقِي رُكُوبَ خَطاها[۲]

سَبَحَتْ فِي الضَّلالِ وَالغَيِّ سَبْحاً حَيثُ باعَتْ بِالخُسرِ فِي الدِّينِ رِبْحاً وَمَضَتْ تَخبِطُ السَّباسِب كَدْحاً
فَالَحَّتْ كِلابُ حَوئَبَ نَبْحاً فَاسْتَدَلَّتْ بِه عَلَى حَوْباها[۳]

جَهِدَتْ فِي قِتالِ خَيْرِ وَصِيِّ وَتَخَطَّتْ مِن الرَّشادِ لِغَيِّ فِى غُواتٍ حَفَّتْ بِبِنْتِ غَوِيِّ
يا تُرَى أَيَّ أُمَّةٍ لِنَبيٍّ جازَ فِي شَرعِه قِتالُ نِساها[۴]

أَتَراها دَرَتْ بِما فِيهِ جائَتْ أَم بِأَيِّ الضَّلالِ وَالاِثْمِ بَاءَتْ فَاسْئَلُوها إِذ بِالغوايَةِ فائَتْ
أَيُّ أُمٍّ لِلْمُؤمِنين أَساءَتْ بِبَنِيْها فَفَرَّقَتْهُم سواها[۵]

---

۱. و او(ابوبکر(لعنةالله‌علیه)) هرگز مطیع هدایت نشد و با این‌که حق برای او ثابت شده بود، تابع حق نشد و اضافه بر جهل مطلق، او در ترس از جنگ بود، و اگر اقلا به‌اندازه دخترش(عایشه(لعنةالله‌علیها) در جنگ جمل)، بی‌پروایی و بی‌باکی داشت، از جنگ با یهود هراسی نداشت.

۲. چه بسیار که در پلیدی‌ها شبیه ابلیس شد و به‌قدری گمراه شد که از هیچ عمل خلافی باکی نداشت و چه نسب پستی داشت.(از این‌جا به بعد مربوط به عایشه(لعنةالله‌علیها) می‌شود و احتمال جابه‌جایی در ابیات و افتادگی می‌باشد). روزی که سوار بر شتر شده و لشکرکشی کرد(جنگ جمل) و در این راه از ارتکاب هیچ خطایی باکی نداشت.

۳. در دریای گمراهی و ظلم شناور شد و دین خود را به خسران فروخت و از بیابان‌ها با شدت و سختی گذشت و در راه بصره، سگ‌های منطقه حوئب به‌شدت بر او پارس کردند(اشاره به خبر دادن پیامبر اکرم(صلی‌الله‌علیه‌وآله)) و دانست(با این پارس کردن) که او بر خطاست.(ولی اعتنا نکرد و به راه خود ادامه داد).

۴. سعی زیادی در جنگ با بهترین اوصیا(امیرالمومنین(علیه‌السلام)) کرد و از راه راست به راه گمراهی رفت، همراه گمراهانی که دور دختر گمراه او را گرفتند. آیا در کدام امت پیامبران، لشکرکشی زن جایز دانسته است؟

۵. آیا او(عایشه(لعنةالله‌علیها)) می‌دانست که چه کاری را مرتکب شده؟ و چه گمراهی و گناه بزرگی را مرتکب شده؟ پس، از او که گمراهی را برای امت آورده، بپرسید کدامین مادر مومنین این مقدار به فرزندان خود بدی کرده و آن‌ها را نابود و متفرق کرده؟

فَرَّقَتْهُم بِالغَّيِ عَن كُلِ ناد جَمَعَتْهُم لِلغَيِّ بَعدَ الرَّشادِ جَعَلَتْ شَمْلَ جمعِهِم لِبَدادِ
شَتَّتَتْهُم فِي كُلِّ شِعبٍ وَ وادٍ بِئسَ أُمٍ عَتَتْ عَلى اَبناها[۱]

وَبِذاكَ النَّبِيُ اَدرَى وَاَعْلَم وَبِه أَعْلَنَ الْكِتابُ وَأَعْلَم فَهِيَ مَعَ حِفظِها الكِتابَ المُعَظَّم
نَسِيَتْ آيَةَ التَّبَرُجِ أَمْ لَم تَدرِ أَنّ الرَّحْمنَ عَنهُ نَهَاها[۲]

مَن مُجيرُ الهُدَى وَهَل مِن مُغِيثٍ مِن أَتانٍ ضَلَّتْ بِسِيرِ حَثيثٍ وَعَجيبٌ مِن بِنتِ رِجسٍ خبيثٍ
حَفِظَتْ أَربَعِينَ أَلفَ حَديثٍ وَمِنَ الذِّكْرِ آيَةً تَنْسَاها[۳]

نَكَّسَتْ ضَلَّةً وَخِزياً رُؤُوساً لَم تُنَكَّسْ فِي عَثيرِ الحَربِ شُوساً إن نَسينَا لِلدَّهرِ مَا لَيْسَ يُوسَى
ذَكَّرَتْنا بِفِعْلِها زَوجَ مُوسى إذ سَعَتْ بَعْدَ فَقدِهِ مَسعاها[٤]

عاجَلَتْ تِلكَ بِالَّذِي آجَلَتْه هذِهِ بِالوَصِيِّ إِذْ قَابَلَتْهُ وَبِما تِلكَ عَامَلَتْ عَامَلَتْهُ
قاتَلَتْ يُوشَعاً كَما قَاتَلَتْهُ لَم تُخالِف حَمْراؤُها صَفْراها[۵]

---

۱. با ظلم و گمراهی خود مردم را متفرق کرد و بعد از اینکه هدایت شده بودند، آنها را بر گمراهی جمع کرد و آن‌ها را دوباره متفرق کرد و آنها را در محله‌های مختلف پراکند. بدترین مادری بود که به اولاد خود ظلم کرد.

۲. البته به این کار او(عایشه (لعنةالله‌علیها))، پیامبر اکرم(صلی‌الله‌علیه‌وآله) باخبر بود و قرآن تکلیف زنان پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله) را اعلام کرده بود(از خانه بیرون نرفتن و جنگ نکردن و..).؛ ولی او با این‌که این آیه‌های قرآن را می‌دانست، آیا آیه نهی از تبرج را فراموش کرده بود؟ یا این‌که نمی‌دانست که خداوند زنان پیامبر اکرم(صلی‌الله‌علیه‌وآله) را از خروج و قتال نهی فرموده؟«وَ قَرْنَ في بُيُوتِكُنّ وَ لا تَبَرّجْنَ تَبَرّجَ الْجاهِلِيَةِ الْأُولى»، احزاب، ۳۳.

۳. چه کسی به داد دین می‌رسد از شر این الاغ ماده‌ای که به سرعت در راه گمراهی می‌رود؟ و چه بسیار عجیب است از آن دختر پلید خبیث، که مدعی است حافظ چهل هزار حدیث است، ولی این آیه را فراموش کرده!

٤. چه‌بسا سرهایی را در اثر گمراهی و رسوایی به زیر افکند، اشخاصی که در هیچ جنگی سرافکنده نشده بودند. اگر آن‌چه که در دنیا دائمی است فراموش کنیم، او(عایشه(لعنةالله‌علیها)) با این کار خود، ما را به یاد کار همسر موسی انداخت(همسر حضرت موسی، سپورا، داستان مشابهی مانند عایشه ملعونه دارد).

۵. کاری که او(سپورا) در گذشته کرد، (عایشه(لعنةالله‌علیها)) همان کار را تکرار کرد با وصی پیامبر اکرم(صلی‌الله‌علیه‌وآله) وقتی(درجنگ جمل) با او روبرو شدوآنچه او با وصی حضرت موسی کرد، این خبیثه با جناب امیرالمومنین(علیه‌السلام) کرد. سپورا با یوشع جنگید، عایشه با امیرالمومنین جنگید و این دو حادثه مانند هم است.

فَاغْتَدَتْ بَعدَ حِلمِها تَتَسَفَّهْ وبِغَيرِ الأَوثانِ لَم تَتَأَلَّهْ وَاسْتَدامَتْ بِغَيِّها تَتَوَلَّهْ
وَاسْتَمَرَّتْ تَجُرُّ أَرْدِيَةَ اللَّهْوِ الَّذِي عَن إِلَهِهَا أَلْهيها[۱]

إِنّ لَعْنَ الْغُوا تِ فِي كُلِّ يَومٍ كَصَلوةٍ وُجوبُه أَو كَصَومٍ عَام فِكرِي فِي مَقتِهِم أَيَّ عَومٍ
لا تَلُمْنِي يا سَعدُ فِي مَقتِ قَومٍ ما وَفَتْ حَقَّ أَحْمَدٍ إِذْ وَفاها[۲]

أُمَّةَ الغَيِّ أَيَّ نُكرَى أَتَيْتِ بَعدَ طَه وَأَيَّ حَقٍّ أَبَيْتِ وَعَنِ الرُّشدِ أَيَّ نَأيٍ نَأَيْتِ
أَ وَما قال عِترَتِي أَهلُ بَيتِي اِحْفَظُونِي فِي وُدِّها وَوِلاها[۳]

هَدَمُوا إِذ عَصَوهُ لِلرُّشدِ بَيْتاً ثُمّ قالُوا لِلْبَغيِ والغَيِّ هَيتاً وَامْتَطَوا فِي عِنادِ طَه كُمِيْتاً
نازَعُوه حَيّاً وَخانُوهُ مَيتاً يا لِتِلكَ الحُظُوظ ما أَشْقاها[۴]

قَد رَماها الآلَه فِي كُلِ مُعْضِلٍ وَأَراها بِبَغيِها كُلَّ مُهْوِل وَمِنَ النّارِ بُوِّئَتْ أَيَّ مَنْزِل
أُمَّةٌ لَم تَؤُمّ أَمرَ سَفيرِ اللهِ ضَلَّتْ وَضَل مَنْ يَهْواها[۵]

---

۱. در نتیجهٔ جنگی که کرد، سفیه بودن خود را اثبات کرد و جز بت‌ها خدای دیگری نداشت. و گمراهی خود را ادامه داد و لباس لهو و لعب و فساد را به تن کرد، همان لهو و لعبی که او را از خدایش دور کرد.

۲. به‌درستی‌که لعن این گمراهان در هر روز مانند نماز و روزه واجب است، فکر من از دشمنی آن‌ها سرشار شده و تو مرا از دشمنی این قوم ملامت نکن، چون که آن‌ها در ادای حق پیامبر اکرم(صلی‌الله‌علیه‌وآله) که به آنها وفادار بود، وفا نکردند.

۳. ای امت گمراه چه منکر(غصب خلافت) بزرگی را مرتکب شدید بعد از پیامبر اکرم(صلی‌الله‌علیه‌وآله)، و با قبول چه حق بزرگی مخالفت کردید! و چه بسیار از راه هدایت دور شدید. آیا پیامبر اکرم(صلی‌الله‌علیه‌وآله) سفارش خاندان و اهل بیت خود را نکرد؟ آیا نگفت با دوستی و محبت و ولایت آن‌ها حق مرا حفظ کنید؟

۴. با مخالفت پیامبر اکرم(صلی‌الله‌علیه‌وآله) بنیان هدایت را خراب کردند، خود را آماده هر ظلم و گمراهی کردند و سوار بر مرکبِ مخالفت پیامبر اکرم(صلی‌الله‌علیه‌وآله)) شدند، هم در زمان حیات حضرت با او منازعه می‌کردند و هم بعد از شهادتش به او خیانت کردند(به وصیت او در مورد امیرالمومنین و اهل بیتش(سلام‌الله‌علیهم) عمل نکردند)، چه بسیار اهل شقاوت بودند.

۵. (خدا آن‌ها را به مشکلات زیادی مبتلا کرد در اثر این نافرمانی و مخالفت با وصی پیامبرش(سلام‌الله‌علیهما)، و به آن‌ها به علت گمراهیشان امور هولناکی را نشان داد و برای آن‌ها در آتش جهنم جایگاه‌هایی را مقرر کرد. آن امتی که به امر سفیر الهی اقتدا نکند، هم خود گمراه شده و هم کسانی که از این امت پیروی کنند، گمراه می‌شوند.

هُم غُواةٌ كِلابُها كَم تَعاوَت لِإجْتِماعٍ عَلَى الخَنا وَتعاوَت أَتَراها مِن دائِها لا تَدارَتْ
كَيفَ أَقْصَت أَخا نَزارٍ وَآوتْ مِنْ أَعادِي مُحَمّد أَعْداها [1]

مَن رَجَى الخَيرَ مِنْ يَدَي شَرِّ جافِ أَمَلَ الرِّيَّ مِن سَرابِ الفَيافي أَرَأَيْتَ السَّقِيمَ سُقْماً يُشافِي
تَعِسَتْ جَبْهةُ الجَبانِ تُنافِي كُلَّ خَيْرٍ لا خَيْرِ فِيمَن رَجاها[2]

كَم مِنَ المِيْنِ قَد أَتانا بِمُزْعِج كُلُّ وَغْدٍ في القَلبِ ناراً يُؤَجِّج قُل لِمَن يَفترِي الحَديث ويَنْسِج
أَحَديثُ القِيان يَكْرَهُهُ الرِّجسُ ولِلمُصطَفى يَلَذُّ غَناها[3]

ذو ضَلالٍ والغيُّ فيه جليٌّ ومِن البَغيِ والبِغاء مَليٌّ و هو مِن مِنحَةِ العُلومِ خَليٌّ
ليتَهُ حِينَ قال لَولا عَليٌّ وبَدَتْ آيةُ الهُدى فَاقْتَفاها[4]

---

۱. آنها گمراهانی بودند که مانند سگ‌های هار پارس می‌کردند برای اجتماع بر خیانت و گمراهی(سقیفه)، هرگز از آن مرض دینی که داشتند، شفا پیدا نکردند(بر نفاق و ظلم خود باقی ماندند)، چگونه برادر پیامبر را از خلافت دور کرده و به سرسخت‌ترین دشمنان پیامبر پناه دادن(بیعت کردند).

۲. چه کسی امید خیری از بدترین جفا کاردارد؟ و چه کسی امید رفع تشنگی از سراب بیابان دارد؟ آیا دیده‌ای شخص مریض، مریض دیگری را شفا دهد؟ چه شوم است روی کسی که بزدل است و با هر کار خیری مخالف بوده و امید هیچ خیری در او نیست.

۳. چه بسیار افراد شبهه‌انداز(دروغگو) که با اخبار دروغ و جعلی ما را آزردند، همان پلیدها که آتش کینه را در قلبشان روشن کرده بودند، پس به آن‌ها که به دروغ این حدیث را ساختند بگو: آیا آن پلید(ابوبکر[لعنةالله‌علیه]) از آواز بدش می‌آید و (پیامبر اکرم[صلی‌الله‌علیه‌وآله]) نعوذبالله از آن لذت می‌برد.

عایشه[لعنةالله‌علیها] می‌گوید: پیامبر اکرم[صلی‌الله‌علیه‌وآله] نزد من آمد درحالی‌که دو دختر با اشعاری مربوط به نبرد بعاث(بعاث جنگی است سخت میان اوس و خزرج که قبل از اسلام واقع شده بود«ابن‌حجر عسقالنی، ۱٤٦٦، ج۲، ص٥٦٤»)، برایم آوازه‌خوانی می‌کردند. حضرت در بستر خویش رفت و صورت خود را برگرداند، در این هنگام ابوبکر[لعنةالله‌علیه] آمد و مرا نهی کرده، گفت: صدای شیطان نزد رسول الله؟! پیامبر اکرم[صلی‌الله‌علیه‌وآله] به او فرمود: رهایش کن، من از این فرصت استفاده کرده، به آن دو دختر اشاره کردم و آن دو بیرون رفتند(بخاری، ۱٤۰۱، ج۲، ص۱۱۵؛ کتاب الدین، باب ۲، ح٤٩٤؛ نیشابوری، [بی‌تا]، ج۳، ص۲٥٦؛ صلاة‌العیدین، ح ٤٨٩٢).

٤. آن گمراهی که(عمر ملعون) گمراهی در او خیلی ظاهر و جلی بود و وجودش مملو از ظلم و ناپاکی نطفه بود و او از نعمت هیچ علمی برخوردار نبود. ای کاش! آن زمان که قضاوت بر حق امیرالمومنین[علیه‌السلام] را دید و گفت (لولا علی لهلک عمر) و حقانیت امیرالمومنین[علیه‌السلام] بر او ظاهر شد، از ایشان پیروی می‌کرد.

كَم أَرادَ الهُدَى فَعَادَ أَسيراً　　لِهَواهُ وَاختارَ عَنه سَعيراً　　وَلَو اِختارَهُ اِستَنارَ ضَميراً
لَكِنَ الجهلُ لَم يَدَعْهُ بَصيراً　　أَيُّ عَينٍ رَأَتْ عَقيبَ عَماها[۱]

لَيسَ أُولَى بِالاَمرِ إِلّا وَلِيٌّ　　لِلبَرايا والنَّصُ فِيه جَلِيٌّ　　كَنزُ فَضلٍ مِن كُلِّ عِلمٍ مَلِيٌّ
إِي وحَقِّ الإِسلامِ لَولا عَلِيٌّ　　ما قَضاها فَتىً ولا أَفْتاها[۲]

كُلُّ عِلمٍ أَعْيَى المَلاءلم يُنِبْهُ　　غَيرُ نَدْبٍ عِلمُ الغُيوبِ لدُنه　　مُذ أَضائَتْ شَمسُ الْفَضائِلِ عَنه
قَد أَطَلّتْ عَلَى العَوالِمِ مِنهُ　　حِكمةُ اللهِ لَم يَسَعْها فَضَاها [۳]

هُو بَعدَ النَّبِي أَوَّل فِعلٍ　　فاضَ مِن مَصدَرِ الفُيوضِ بِنُبلٍ　　فَلَكٌ مُشرِقٌ بِنيّرِ عَقلٍ
تَتَجَلَّى بِه مُنيراتُ فَضلٍ　　كَالدَّرارِي سَيّارةٌ فِي سَماها[٤]

فِيئُ آلِ الهُدى قَد اِقتَسَمُوهُ　　وَعَليهِم شَيخَ الخَنا قَدَّمُوهُ　　فَوَ حَقِّ الحَقِ الَّذي حَرَمُوه
لَم يَذُوقُوا الهُدى وَ لَو طَعَمُوه　　عَرَفُوا لِلنَّبِيِّ قدْرا وَجاها[۵]

---

۱. هروقت به طرف هدایت می‌رفت، از آن رو بر می‌گرداند و اسیر هوای نفس خود گشته و جهنم را بر هدایت ترجیح می‌داد و چنان‌چه راه هدایت را انتخاب می‌کرد، قلب او روشن می شد، ولی شدت جهل، او را کور کرده بود؛ پس کدامین چشم است که بعد از کوری چیزی را ببیند؟

۲. جز ولی‌الله به امر خلافت کسی سزاوار نبود، همان ولیی که نص جلی درباره او صادر شده بود. گنجینه فضایلی که سینه مبارک آن حضرت مملو از علوم بود. به حق دین و اسلام که جز امیرالمومنین(علیه‌السلام) هیچ‌کس قادر بر قضاوت و فتوا دادن نبود و نیست.

۳. هیچ علم و دانشی که همه علما را از پا در آورده بود، برای آن‌حضرت مشکل نبود، حتی علم غیب را هم خدا به او عنایت کرده بود. آفتاب فضایل او چنان پرتوافکن بود که نورش به همه عوالم وجود رسیده بود و حکمت الهی او از تمام عوالم و فضاها وسیع‌تر بود.

٤. آن حضرت بعد از پیامبر اکرم(صلی‌الله‌علیه‌وآله) اولین نوری است که خلق شده و اولین فیضی است که از مصدر فیوضات صادر شده. فلک نورانی است، که به نور عقل منور است و تجلی تمام فضایل از برکات انوار اوست و فضایل او مانند ستاره‌هایی است در آسمان، که در حال سیر هستند.

۵. ارث اهل بیت را بین خود تقسیم کردند(اهل سقیفه) و یک خیانت‌کار بزرگ را بر اهل بیت مقدم شمردند، به حق آن حقی که اهل بیت را از او محروم کردند، آن‌ها طعم هدایت را نچشیدند، با اینکه قدر و منزلت پیامبر(صلی‌الله‌علیه‌وآله) را می‌دانستند.

مُذ دَعَی لِلْهُدَی أَجابَتْ دُعاهُ أَلْسُنٌ والقُلوبُ تَأْبَی نِداه هُمْ وَإِن وافَقَتْ شَفاها شَفاه
صَاحَبُوه وَنافَقُوا فِي هَواهُ فَهَوَوْا فِی جَحِیمَها وَلَظاها[1]

بايَعُوا كلّ ذِي ضَلالٍ سَفِيهِ وَتَخَطُّوا مِن الرَّشادِ لِتِيهِ أَشقياءٌ وَالإبنُ مِثلُ أَبِيهِ
نَقَضُوا عَهْدَ أَحمَدٍ فِي بَنِيهِ وَأَذاقُوا البَتولَ ما أَشجاها[2]

مِنهُم أَغْضَبَ البَتولَةَ عِلْجُ إِذْ أَتَتْهُ تُراثَها مِنه تَرجُو فَأَبَی الرِّجْسُ إِذ رَآها تَعُجُّ
وَهِيَ العُروَةُ الّتي لَيَس يَنْجُو غيرُ مُسْتَعصِمٍ بِحَبلِ وِلاها[3]

أَرسَلَ اللهُ سَيّدَ الرُسلِ طُرّاً بِالهُدَی وَالشَيطان يَعبُدُ جَهراً وَمُذ الحَقُّ شَقّ لِلبَعْثِ فَجراً
لَم يَرَ اللهُ فِی النّبوة عَهداً غَیرَ حِفظِ الوِدادِ فِي قُرباها[4]

لَم تَزَل بَعدَ أَحمَد الطُهرِ عَبْرَی بِغُمومٍ مِن ذلكَ الرِّجسِ تَتْرَی وَيلُ عِلجٍ بِها اِسْتَخَفّ وَأَزْرَی
لَستُ أَدرِي إِذْ رُوِّعَتْ وهِيَ حَسْری عانَدَ القَومُ بَعلَها وَأَباها[5]

---

۱. وقتی پیامبر اکرم(صلی‌الله‌علیه‌وآله) آن‌ها را به هدایت دعوت نمود، به زبان قبول کرده و قلوب آن‌ها منکر اسلام بود، آن‌ها صحبت‌های آن حضرت را به حرف و زبان قبول کردند، با او منافقانه در ظاهر همراه شده و با این نفاقشان در جهنم و آتش وارد شدند.

۲. با هر گمراه سفیهی بیعت کردند و راه هدایت را ترک نموده به گمراهی پیوستند، هم خود و هم فرزندانشان از اشقیا بودند، چون که سفارش پیامبر را در اهل بیت خود نقض و مخالفت کردند و شدیدترین مصیبت‌ها را بر حضرت بتول(سلام‌الله‌علیها) چشاندند.

۳. یک کافر ظالمی از آن‌ها، حضرت زهرا(سلام‌الله‌علیها) را غضبناک کرد، زمانی که آن حضرت ارث خود را از او مطالبه کرد، آن پلید درخواست حضرت را رد کرد، با این‌که می‌دانست حضرت زهرا(سلام‌الله‌علیها) عروة الوثقایی است که بدون چنگ زدن به آن کسی نجات پیدا نمی‌کند.

٤. خداوند سیدالمرسلین(صلی‌الله‌علیه‌وآله) را برای هدایت مردم فرستاد، درحالی‌که شیطان آشکارا پرستش می‌شد و از ابتدای بعثت پیامبر اکرم(صلی‌الله‌علیه‌وآله)، خدا برای او اجر رسالتی تعیین نکرد جز حفظ محبت و مودت اهل بیت او.

۵. حضرت زهرا(سلام‌الله‌علیها) بعد از نبی مطهر(صلی‌الله‌علیه‌وآله) همواره اشکشان جاری بود، به‌علت غم و ظلم‌هایی که از آن پلید به ایشان می‌رسید. وای بر آن کافر که حرمت ایشان را نگه نداشته و به ایشان آزار رسانید. نمی‌دانم چرا این همه ظلم و ستم به ایشان وارد شد. اهل سقیفه با پدر و همسرش عناد و ظلم بسیاری کردند.

مُذ اُضِيمَتْ مِن بَعدِه أيَّ ضَيْم   لَم يَزَل حُزنُهُ عَلَيها كَغَيْم   جُرِّعَتْ مِن سِمامِ سامٍ وَأيْمِ
يَومَ جائَتْ إلَى عَديٍّ وَتِيْم   وَمِن الوَجدِ ما أطالَ بُكاها[۱]

قَد أغاظُوا السّيدَ الرُسْل صنواً   حِينَ رَضُّوا مِن فاطِمِ الطُهرِعُضواً   وَلَكُم بَثَّتِ المُهَيمِن شَكواً
فَدَعَتْ وَاشْتَكَتْ إلى اللهِ شَجْواً   وَالرّواسِي تَهتَزُّ مِن شَكْواها[۲]

حَاجَجَتْهُمْ بِسُنّةٍ وَكِتابٍ   أَفْلَجَتْهُم بِحكمةٍ وَصَوابٍ   حِينَ جاءَتْ وَقَلبُها بِالْتِهابٍ
تَعِظُ القَومَ فِي أَتَمِّ خِطابٍ   حَكَتِ المُصطَفَى بِه وَحَكاها[۳]

ثُمّ عادَتْ بِخُطبةٍ وَأعادَتْ   كَلَماتٍ لَها الرّواسِخ مادَتْ   وَبَكَتْ وَاشْتَكَتْ بِحُزنٍ وَنادَتْ
فَاطْمَأنّتْ لَها القُلوبُ وَكادَتْ   أن تَزُولَ الْأحقادُ مِمّن حَواها[٤]

وَلِخَطْبِ الخَطّاب أبْدَتْ حَنيناً   وَأَسىً أَيقَظَ النّبِيَ اَلْأَمِينا   مَلأَ الدّهرَ رَنَّةً وَأنِيناً
أيُها القَومُ رَاقِبُوا اللهَ فِينا   نَحن مِن رَوضَةِ الجَليلِ جَناها[۵]

---

۱. از بعد پیامبر اکرم(صلی‌الله‌علیه‌وآله) ظلم‌های زیادی به ایشان شد، درحالی‌که حزن و اندوه فقدان پیامبر(صلی‌الله‌علیه‌وآله) مانند ابری بر سر ایشان سایه افکنده بود. انواع سموم و شکنجه‌های زهرآگین به ایشان خورانده شد؛ روزی که نزد آن دو ملعون آمد و حق خود را مطالبه کرد و از شدت غم و غصه همواره در گریه بود.

۲. داماد پیامبر اکرم(صلی‌الله‌علیه‌وآله) را غضبناک کردند، آن زمانی که پهلوی آن حضرت را شکستند و چه بسا آن حضرت از ظلم آن‌ها به خداوند شکایت نمود و آن‌ها را گریه‌کنان نفرین کرد، نفرینی که کوه‌های بلند را به لرزه درآورده.

۳. با کتاب و سنت پیامبر، حجت را بر آن‌ها تمام کرد و با حکمت، آن‌ها را محکوم کرد، زمانی که به مسجد رفت و قلب او از غضب آن‌ها در التهاب بود. آن قوم را به بهترین خطابه پند داد با خطابه‌ای که دقیقا شبیه خطبه‌های پیامبر اکرم(صلی‌الله‌علیه‌وآله) بود.

٤. پس برگشته و خطابه خود را بر آن‌ها تکرار نمود با کلماتی که کوه‌های بلند از آن کلمات متلاشی می‌شود و در حال گریه و حزن و اندوه از ظلمی که به او شده بود، به خدا شکایت نمود، به‌طوری‌که قلب بسیاری از حضار پذیرفت و نزدیک بود کینه‌ها از قلوب آن‌ها خارج شود.

۵. و از مصیبتی که عمر(لعنة‌الله‌علیه) برای آن حضرت ایجاد کرده بود، ناله‌های بسیار کرد، ناله‌هایی که پیامبر اکرم(صلی‌الله‌علیه‌وآله) در قبر محزون و تمام عالم را پر از شیون و ناله کرد. (فرمود ای قوم گمراه!) از خدا بترسید و به ما ظلم نکنید، چون که ما از میوه‌های بهشت خداوند هستیم.

حُبُّنا دينُ الْحَقِّ وَالبُغضُ كُفْرٌ وَ وِلانا يَومَ الْقِيامةِ ذُخْرٌ وَبِه فِي الجَنان كَم شِيدَ قَصرٌ
نَحن مِن بارِئِ السّماوات سِرٌّ لَو كَرِهْنا وُجُودَها ما بَراها[۱]

وَبِنا اللهُ أَكمَلَ الْإيمانا وَلَنا زَيَّنَ الْإلهُ الْجِنانا وَلِأَعْدائِنا بَرَى النِّيرانا
بَلْ بِآثارِنا وَلُطِف رِضانا سَطَحَ الْاَرضَ وَالسّماءَ بَناها[۲]

مَن تَنَحَّى عَنّا فَلِلْغَيِّ يَصْبُو وَالَّذِي عَن طَريقِنا حادَ يَكْبُو وَبِنا يَرضَى اللهُ وَالخَيرُ يَرْبُو
وَبِأَضْوائِنا الّتِي لَيس تَخْبُو حَوَت الشُّهْبُ مَا حَوَتْ مِن ضِياها[۳]

فَحِمانا لِلوَحيِ أكرمُ مَنزِل وعُلانا لِلدّينِ أعظَمَ مَوئِل فَآمَنُوا انَّنا لَكُم خَيرَ مَعقِل
وَاعْلَمُوا أنّنا مَشاعِرُ دينِ اللهِ فِيكُم فَأَكْرِمُوا مَثْواها[٤]

فَإلَى فَضْلِنا لَدَى الْحَشْرِ أَيضٌ وَلَنا فِي النّعِيمِ أزْهَرَ رَوضٌ وَلَدَيْنا فِي جَنَّة الخُلدِ حَوضٌ
وَلَنا مِن خَزائِنِ الغَيْبِ فيضٌ تَرِدُ المُهتَدُون مِنهُ هُداها[٥]

---

۱. محبت و دوستی ما عین دین حق است و بغض ما کفر است و ولایت ما ذخیره نجات در قیامت است و به این ولایت، چه بسا کاخ‌ها در بهشت ساخته شده برای موالیان ما. ما را با خالق آسمان‌ها اسراری است که خدا به خاطر دوستی ما، آسمان‌ها را آفریده.

۲. به معرفت و محبت و ولایت ما خدا ایمان را کامل کرد و برای ما بهشت را به انواع زینت‌ها مزین نمود و برای دشمنان ما جهنم را آفرید، بلکه به برکت آثار انوار و خشنودی ما، زمین و آسمان‌ها را بنا نمود.

۳. هرکس از ما روی گرداند، به گمراهی می‌افتد و هر کس از راه ما کناره گیرد، به زمین می‌خورد و به رضایت ما، خدا راضی بوده و خیر فراوان می‌شود و از انوار ما که هرگز خاموش نمی‌شود، نور ستاره‌ها بهره گرفته.

٤. بدانید که منازل ما محل نزول وحی است و دستورات دین نزد ما می‌باشد، پس به(ولایت) ما ایمان بیاورید، چون که ما بهترین پناهگاه شما هستیم و بدانید که ما شعائر دین خدا هستیم، پس جایگاه ما را گرامی بدارید.

٥. در روز قیامت خزائن و مقامات ما بیش از آن‌چه که در دنیا شناخته شده ظاهر خواهد شد و باغ‌های با رونق و با صفای بهشت و هم‌چنین حوض کوثر در بهشت و تمام فیوضات الهی هم از آن ماست و تمام هدایت‌شدگان از فیوضات ما هدایت شده‌اند.

إنّ رَبَّ السّماءِ إلَينا تَجَلَیّ وَحَبانا أمْرَ الْجِنانِ وَوَلّی وَبِها خَصَّ مَن بِنا قَد تَوَلّی
إن تَرُومُوا الجِنان فَهِي مِن اللهِ إلَيْنا هَدِيّةٌ أهْداها[۱]

وَرِضانا الجِنان لَا تَدَعُوها وَ الْوِلا أُمُّ رَوضِها وَأَبُوها فَاصْحَبُوا حُبّنا وَمِنّا خُذُوها
هِي دارٌ لَنا وَنَحن ذَوُوها لا يُرَی غَيرُ حِزبِنا مَرْآيها[۲]

خُلِقَتْ لِلَّذِي إلَی الْحَقِّ دَانا لَا لِمَن خَان عَهْدَنا وَجَفانا فَجِنان النّعيم مهرُ وِلانا
وَكَذاكَ الْجَحِيم سِجنُ عِدانا حَسبُهُم يَومَ حَشْرِهِم سُكْناها [۳]

لَيتَ شِعري وَفِي الْحَشَی أيَّ كَيّ لا يُداوَی وَأَيَّ داءِ دَوِيّ وَأَسَیً قَد طَوَی الأَسَی أيَّ طَيّ
أَيُّها النّاس أيَّ بِنتِ نَبيّ عَن مَوارِيثِهِ أبُوها زَوَاها[٤]

لَيْسَ يُجْدِيكُم مِن الذِّكرِ ذِكرٌ اِذْ بِكُم قَد اَحاطَ غَيٌ وَ كُفرٌ فَبِمَعنَی مِن آلِ يَعقوب سِرٌ
وَ بِمَعنی يُوصِيكُم اللهُ اَمرٌ شامِلٌ لِلأنَامِ فِی قُرباها[٥](فی نسخة التخميس هذا البيت بعد البيتين)

---

۱. به‌درستی‌که انوار الهی در ما تجلی کرده و خدا امر اختیار بهشت را به ما سپرده و آن بهشت را به موالیان ما اختصاص داده، اگر طالب بهشتید، پس بدانید بهشت هدیه خدا به ما می‌باشد(پس محب وموالی ما باشید).

۲. بهشت رهن رضایت ما می‌باشد و رضایت ما را ترک نکنید که شرط ورود به بهشت است و ولایت ما اصل و فرع ورود بهشت است، پس محب ما باشید و آن را با محبت ما، مالک شوید. بهشت، خانه و منزل ماست و ما مالکان بهشت هستیم(خدا به‌خاطر ما بهشت را خلق کرده) و غیر از حزب ما(دوستان ما) بهشت را نخواهد دید.

۳. بهشت برای آن‌هایی که دین حق(ولایت و محبت اهل بیت(سلام‌الله‌علیهم)) را پذیرفته‌اند، خلق شده نه برای آن کس که عهد و پیمان ما را شکست و به ما خیانت کرد. نعمت‌های بهشتی، مهریهٔ ولایت و محبت ماست و دشمنان ما در دوزخ زندانی خواهند شد و جهنم روز قیامت، محل سکونت آن‌ها خواهد بود.

٤. چه بگویم در دل چه آتشی افروخته؟ (از ظلم مخالفین) و این آتش خاموش نمی‌شود و درد بسیار شدیدی در دل از ظلم آن‌ها هست و غم و اندوهی که تمام غم‌ها را گذرانده است. الا ای مردم! کدامین پیغمبر دختر خود را از ارث محروم کرده؟

٥. تمام تذکرهای قرآن در شما اثر نکرده، چون که گمراهی و کفر بر شما مستولی شده. شما مانند فرزندان یعقوب دروغ گفتید و خداوند به شما سفارش اطاعت از ما را کرده و این امر شامل همه مخلوقات می‌باشد، برای تقرب به او.

أَفَهَل مِنكُم بِحَقٍّ حَقِيقٍ وَبِنَصرِي مِنكم يَقُومُ وَثيقٍ فَيَرَانِي وَالدّمعُ مِنّي عَقيقٍ
كَيف يَزوِي عَنّي تُراثِي عَتيقٍ بِأَحادِيث مِن لَدُنهُ اِفْتَراها [1]

أَنكَرُوا النَّصَ فِي أُمُورٍ أَتَوْها وَوَصايا الْإِلهِ فِينا أَبَوها فَالْأَحادِيثُ إِنْ عَلَينا اِفْتَرَوها
هَذِهِ الْكُتُبُ فَاسْئَلُوها تَروها بِالمَوارِيثِ ناطِقاً فَحْوَاها [2]

كُلُ فَضلٍ لَنا المُهَيمنُ أَولى إِذ رَآنا بِذاكَ الْفَضْلِ أَوْلَى وإِلَينا أَهدَى الوَصِيّةَ طولى
كَيْفَ لَمْ يُوصِنا بِذلِكَ مَولى وَتَيْماً من دونِنا أَوْصاها [3]

يَا لَخَطْبٍ أَعْيَى المَلا(الوَرى) إعياءً وَلِداءٍ أَعْيَى الطّبيبَ دَواءً إِن رَبّاً بَرَى بِنا أَنبياءً
هَل رَآنا لا نَستَحِقُّ اهْتِداءً وَاسْتَحَقّتْ تِيمُ الهُدى فَهَداها [4]

وَهِيَ كَم أَحْدَثَتْ حُدوث الرّزايا وتَخَطَّتْ إِلَى أَشدِّ الخَطايا أَتَراه لَم يَرْعَ رُشْدَ الرّعَايا
أَم تَراهُ أَضَلّنا فِي البَرايا بَعدَ عِلمٍ لِكَي نُصِيب خَطاها [5]

---

۱. آیا در شما شخصی هست اهل حق و حقیقت باشد و به نصرت من با اطمینان در مقابل شما بر آید و این اشک مرا از ظلم شما ببیند؟ چگونه ابوبکر ملعون مرا از حق خود منع کرده با حدیثی که از خود جعل کرده و به پیامبر نسبت داده؟(نحن معاشر الأنبياء لا نورث ما تركناه صدقة).

۲. تمام نصوص، ارث قرآن و سنت را منکر شدند و سفارش‌های خدا در مورد ما اهل بیت را رد کردند و احادیثی بر علیه ما به پیامبر بستند، در صورتی‌که کتاب‌های تفسیر قرآن و احادیث موجود است، پس بروند ببینند و بپرسند.

۳. تمام فضیلت‌ها را خدا به ما عنایت کرده، چون ما را لایق آن فضیلت‌ها دیده و به ما وصیت(خلافت) را محول کرده؛ چگونه ممکن است پیامبر اکرم(صلی‌الله‌علیه‌وآله) به خلافت ما وصیت نکرده باشد، درحالی‌که ابوبکر(لعنةالله‌علیه) به خلافت عمر(لعنةالله‌علیه) وصیت کرد.

٤. چه مصیبت عظیمی است که همه را خسته و ناتوان کرده و چه مریضی است که هیچ طبیبی برای او دارو پیدا نکرده؟ آیا آن خدایی که پیامبر ما را انتخاب کرد، ما را لایق هدایت ندانست؟ و خاندان ابوبکر(لعنةالله‌علیه) را لایق آن دانست؟

۵. چه‌بسا مصیبت‌هایی در دین و برای مسلمین، (مخالفین) ایجاد کردند و از راه راست منحرف شده و مرتکب خطاهای زیادی شدند و آیا می‌گویید او (پیامبر(صلی‌الله‌علیه‌وآله))، رعایت هدایت مردم را نکرد؟ یا می‌گویید ما را در گمراهی بین مردم رها کرد؟ یا این‌که از روی علم و اطلاع به جایگاه ما، ما را رها کرد؟

أَيُهَا القومُ هَل ذِمامٌ يُراعَى　　لِنَبِي وَفِي الذِّمامِ وَ رَاعى　　عَادَ حَقّي فِي ظالِمينَ مُضاعا
أَنْصِفُونِي مِن جائِرين أَضاعا　　ذِمّة المُصطَفَى وَمَا رَعَياها[۱]

فَانْظُرُوا مَن بِنا بِبَغْيٍ تَحَكَّم　　وَدهانا بِالجَور أَيُّ مُذَمَّم　　فَغَدَوْنا مِن ظُلمِه نَتَظَلَّم
وَانْظُرُوا فِي عَواقِبِ الْبَغْيِ كَم　　أَمْسَتْ عُتاة الرِّجال من صَرعاها[۲]

كَم سَلَكْتُم مِن الضَّلال طُرُوقا　　وَحَفِظتُم مِن النِّفاقِ شُقُوفا　　وَرَأَيْتُم لِلغَيِّ وَالبَغيِ سُوقا
ما لَكُم قَد مَنَعْتُمُونا حُقُوقا　　أوجَبَ اللهُ فِي الكِتابِ أَداها[۳]

وعَلَينا عُتاتُكم كم تَعاتَتْ　　وَعَلَى الحِقْدِ والحَرارَة باتَتْ　　وَعَليه عاشَتْ قُواكُم وَماتَتْ
وَحَذَوْتُم حَذْوَ اليَهودِ غَداةَ　　اِتّخَذُوا الْعِجلَ بَعدَ مُوسَى إِلهاً[٤]

أَعَلِمْتُم إِذ غَيّكُم هَدّ طَوداً　　لِلهُدى كَم أَشابَ لِلدّينِ فَوداً　　وَلَكَم حِين ذُدْتُمُ الحَقَ ذَوْداً
قَد سَلَبتُم مِن الخَلافَةِ خَوْداً　　كان مِنّا قِناعُها وَ رِداها[۵]

---

۱. ای مردم آیا تعهدهایی که به پیامبر(صلی‌الله‌علیه‌وآله) دادید، نباید رعایت کنید(محبت و ولایت و احترام مرا)؟ حق مرا این دو ظالم از بین بردند. حق مرا که این دو ظالم غصب کردند، از آن‌ها بگیرید. چون این دو وصیت پیامبر را از بین برده و رعایت نکردند.

۲. پس ببینید چه کسی ظالمانه بر ما مسلط شده؟ و چه شخص مذمومی ما را گرفتار ظلم خود نموده؟ و ما از ظلم او، دادخواهی می‌کنیم به شما. پس در عواقب کار ظالمان بنگرید که ظالمان ، گرفتار ظلم خودشان شدند.

۳. چه بسیار راه‌های گمراهی را که طی کردید و انواع و اقسام نفاق را عمل کردید و بازار ظلم و گمراهی را رواج دادید؛ چه شده شما را که ما را از حق خود محروم کردید؟ همان حقی که خداوند در قرآن برای ما واجب کرده!

٤. و چه بسیار ظالمین شما که بر ما ظلم کردند و شرار کینه ما را در دل نگاه داشتند و بر آن ظلم و کینه زنده بودند و مردند. وهمچون بنی‌اسراییل که گوساله را خدا قرار دادند، بعد از موسی(علیه‌السلام) شما هم، چنان کردید.

۵. آیا می‌دانید که ظلم شما کوه‌های هدایت را متلاشی کرد؟ و چه‌بسا دین را پیرو ناتوان کرد؟ و چه‌بسا زمانی که حق را از اهلش دور کردید، تاج خلافت را دزدیدید و به غارت بردید. همان تاجی که ما لایق آن بودیم.

وَرَمَيْتُم آل النّبِي بِغَدْرٍ وَقَعَدتُم فِي الدّينِ عَن كُلِّ نَصرٍ وَأَغَرْتُم عَلَى الرَّشادِ بِكُفرٍ
وَسَبَيْتُم مِن الهُدى ذاتَ خِدرٍ عَزّ يَوماً عَلَى النَّبِي سِباها[۱]

قَد جَعَلتُم عَليكُمُ أُمَرآء أَشقِيآءٌ خانُوا الهُدَى أَدعِيآء وَائتُمِنْتُم فَخُنْتُمُ أُمَنآء
إن رَضِيتُم مِن غَيرِنا خُلَفاء لَاِشْتَفَتْ مِن قُلوبِكم مَرضَيها[۲]

أَو أَعَنْتُم عَلَى الضَّلالِ مُعِينا لا سُقِيتُم صَوبَ الغَمام مَعينا أَو نَكَلْتُم عَنّا شُلِلْتُم يَمينا
أَو أَبَيتُم عُهُودَ أَحمَدَ فِينا لا وُقِيتُم مِنَ الرّزايا سَطاها[۳]

يا طُغامَ الأَنامِ زِدْتُم فُجُوراً وَأَبَيْتُم فِي الدِّين إلّا كُفورا لَكُمُ الوَيل كَم أَتَيْتُم أُمُوراً
تَدّعُونَ الإِسلامَ إِفكاً وَ زُورا كَذِبَتْ أُمّهاتُكم بِادِّعاها[٤]

لستُ أَدرِي إذ عَن رَشادٍ صَدَدْتُم وَلِأَزْرِ الإناثِ بغياً شَدَدْتُم فَعَن الغُرّال طه صَدَدْتُم
وَلِودٍّ مِن دونِهِم قَد وَدَدْتُم وَلِبَعلٍ سَجَدتُمُ إذ سَجَدْتُم
أَيُ شَئٍ عَبَدْتُم إذ عَبَدْتُم أَن يُوَلّى تَيْمٌ عَلَى آل طه[٥]

---

۱. اهل بیت را با تیر خیانت نشانه گرفتید و از هر گونه کمک به دین، کوتاهی کردید و با کفر خود بر لشکر هدایت هجوم آوردید و مخدّره ای را از خاندان رسالت و هدایت به اسارت بردید که این اسارت بر پیامبر خیلی گران بود.

۲. بر خود از خودتان امیر جعل کردید، امیرهایی که به هدایت خیانت کردند و حرامزاده بودند و به امانتی(حق اهل بیت) که به شما سپرده شده بود، خیانت کردید و وقتی که غیر از ما برای خود خلیفه انتخاب کردید، کینه‌هایی که در دل داشتید آرام گرفت.

۳. به کمک کسی که به گمراهی کمک می‌کرد، شتافتید؛ امیدوارم که از بارش نعمت‌های الهی محروم باشید و شکسته باد، دستی که ما را یاری نکرد! و از قبول سفارشات پیامبر اکرم(صلی‌الله‌علیه‌وآله) درباره ما سر باز زدید و تمام این سفارشات را رد کردید، امید آن‌که همیشه دچار مصیبت‌ها و بلاها باشید.

٤. ای ظالم‌ترین مردم، فسق و فجور خود را به حد اعلی رساندید و اصرار در کفر در دین کردید؛ وای بر شما! که چه بسیار امور خلافی را که انجام دادید و به دروغ مدعی اسلام آوردن شدید! ای کسانی که مادران شما به خطا رفتند!

۵. نمی‌دانم چرا خود و مردم را از راه راست مانع شدید و به کمک زن‌ها به ظلم کمر بستید(همراهی با عایشه ملعونه). از اهل بیت رو برگرداندید و به جای محبت اهل بیت، محبت بت‌ها را انتخاب کردید و برای بت بعل به جای خدا سجده کردید، چه عبادت صحیحی برای شما می‌ماند، اگر ابوبکر و عمر(لعنةالله‌علیهما) را بر اهل بیت مقدم بدارید؟

إنّما البُردةُ الّتِي قَد تَحَلَّی بِحُلاها مَنْ عَنْ ولانا (تَخَلّی) وَتَوَلّی بَغیاً وَعنّا تولّی
هذه البُردةُ الّتِي غَضِبَ اللهُ عَلَی کُلِّ مَن سِوانا اِرتَداها[1]

قَد تَلَفَّعْتُم بِأثوابِ نارٍ فحُبِیتُم مِنها بِأَيِّ اسْتِعارٍ وَاِشتَمَلْتُم مِنها بِبُردةِ عارٍ
فَخُذُوها مَقرونةً بشَنارٍ غَیرُ مَحمودةٍ لَکم عُقباها[2]

سَلَبَتْکُم أثوابَ کُلِّ فِخارٍ وکَساکُم بِها العُرَی کُلَّ عارٍ فَاِرتَدَوها قَد طُرِّزَت بِشَرارٍ
وَاَلبِسوها لِباسَ عارٍ ونارٍ قَد حَشَوتُم بالمُخزِیات وِعاها[3]

إنْ نَسَلْکُم أداءَ حقِّ جِوارٍ اَو نَسَلْکُم وَفاءَ أيِّ ذِمارٍ أَو نَسَلْکُم عَن نِحلَةٍ وَعِقارٍ
لَم نَسَلْکُم لِحاجةٍ وَاِضْطِرارٍ بَل نَدُلُّ الوَری عَلَی تَقْویها[4]

إن بغَدرٍ سُدتُم وَحَلِّ عُقُودٍ وَاتِّباع الهَوی وَنَقْضِ عُهُودٍ وَبِبُخلٍ وَشِحَّةٍ وَجُمُودٍ
کَم لَنا فِي الوُجودِ رَشحَةُ جُودٍ یَعجِز السَّبعةَ البِحار غِناها[5]

---

۱. لباس خلافت را هر که پوشید و از ولایت ما دست برداشت و خلافت را به زور و ظلم غصب کرده و از ما روی برگرداند، مورد غضب الهی خواهد شد.

۲. (با این غصب خلافت)، لباس آتشین بر خود پیچیدید و سوختن شدید را برای خود به ارمغان آوردید و لباس ننگ و عار را بر خود پیچیدید؛ پس افتضاح و عذاب آن را بپذیرید و عاقبت این کار برای شما بسیار بد خواهد بود.

۳. (با این غصب خلافت)، تمام خوبی‌ها و افتخارها از شما گرفته شد و شما را ننگ این کار از تمام خوبی‌ها برهنه کرد، پس این لباس ننگ را که با شعله‌های آتش مزین است، بپوشید که این لباس خلافت، لباس عار و ننگ خواهد بود. چون‌که شما آن را از تمام ننگ‌ها پر کردید.

٤. اگر از شما مطالبه حق جوار و همسایگی و یا مطالبه وفای به عهد پیامبر را می‌کنیم یا اینکه مطالبه فدک را می‌کنیم، نه از روی نیاز به دنیاست؛ بلکه برای این است که مردم را به دین و تقوای آنها راهنمایی کنیم.

٥. اگر شما با خیانت و شکست عهد خود به خلافت رسیدید و با پیروی از هوای نفس و نقض بیعت حکومت کردید، و با بخل و خساست رفتار کردید، چه بسیار از ما جود و کرم است که هفت دریاهای عالم به وسعت آن نمی‌رسد.

کَم لَنا حِکمةٌ ذَکَتْ لا بِزَیتٍ وسِباقٌ قَد فاتَ کُلُ کُمَیْتٍ وَعُلاً سادَ کُلَ حَيٍّ ومیتٍ
عِلمَ الله أَنّنا أهلُ بَیتٍ لَیسَ تَأوَی دَنِیّةٌ مَأواها[۱]

فَولانا لِلنّاسِ أعظمُ حِصنٍ وَمِن الهَول فِي غَدٍ أيُّ أَمنٍ کَم عَلَینا مَنّ الآلهُ بِمَنٍّ
لَوْ سَئَلَنا الجَلِیلَ إِلقاءَ عَدْنٍ أو مَقالِیدَ عَرشِه أَلقاها[۲]

أَین مَن شَادَ مَجدُهِم کُلّ شانٍ قاصِرٌ عَن هَجاهُ کُلّ بَیانٍ إن به فاه طَولَ دَهري لِسانِي
سَعْدُ دَعْنِي وَهَجْوَ سُودِ المَعاني أکبرُ الحَمدِ فِي مَعانِي هَجاها[۳]

قُل لِقَومٍ سَعَتْ بِجُهدٍ فَساداً وَنَفَتْ حَقَّ آل طَه اِرْتِداداً یا طُغاماً ضَاهَتْ ثَموداً وَعاداً
کَیفَ تُنفِی ابِنةَ النّبيِّ عِناداً لَا نَفَی اللهُ عن لَظّی مَنْ نَفاها[٤]

أَ لِأَيِّ الأُمُورِ تُجْهَلُ قَدراً بنتِ أزکَی الملا(خیرِ الوَری) فَتُجْهَل قَبراً أم لِأَيِّ الأُمُورِ تُظلَمُ جَهْراً
وَلِأَيِّ الْأُمُورِ تُدفَنُ لَیلاً(سِراً) بَضعَةُ المُصطَفَی وَیُعفی ثَراها[۵]

---

۱. چه بسیار حکمت‌هایی را خدا به ما آموخته و از کسی نیاموختیم و در همه خیرات از همه پیشروتر بودیم و مقامی که بر همه مقامات مرده‌ها و زنده‌ها بالاتر است. خدا می‌داند که ما اهل بیت هیچ میلی و توجهی به دنیا و پستی‌های آن نداریم.

۲. ولایت ما برای مردم عظیم‌ترین پناهگاه و فردای قیامت امان از جهنم می‌باشد. چه بسیار منت‌های الهی که شامل حال ما شده است که اگر از خدا کلید بهشت را و یا کلید عرش را درخواست کنیم، به ما می‌دهد.

۳. (دشمنان ما) کجا و فضایل ما که از تمام فضایل عالم برتر است، فضایلی که هیچ صاحب بیانی نمی‌تواند بر آن ایراد بگیرد. فضایلی را که زبان گویندگان در تمام عمر، به بازگو کردن آن‌ها مشغول است. ما را با خرافاتی که بعضی گفته‌اند چه کار؟ که با این گفته‌های آن‌ها مقام ما عالی‌تر شده.

٤. بگو به آن‌ها که با تلاش بسیار فساد کردند و مرتد شده و منکر حق اهل بیت شدند. ای ظالمانی که شبیه قوم ثمود و عاد شدید، چگونه حق دختر پیامبر(صلی‌الله‌علیه‌وآله) را از او به عناد گرفتید؟ خدا شما را گرفتار آتش جهنم بکند.

۵. به کدامین علت، جاهل به قدر و منزلت او (حضرت زهرا(علیهاالسلام)) بودید؟ و به چه دلیل باعث پنهان شدن دختر پاک‌ترین فرد عالم وجود شدید؟ و به چه دلیل به او ظلم کردید؟ و به چه دلیل باعث دفن شبانه او شدید؟ کسی که پاره تن پیامبر بود و اثری از قبر مطهرش نماند.

نَغَّصُوا عَيشَها وَقَد كانَ رَغداً وَفُؤادُ الهُدى لَها ذابَ وقداً إذ قَضَتْ وَهِيَ أَو فر الخَلقِ جَهداً
فَمَضَتْ وَهِيَ أَعظَمُ النّاسِ وَجْداً فِي فَم الدّهر غُصّةٌ مِن جَواها [۱]

فَاغْتَدَى قَلبُها عَلَى الضَّيمِ يُطوى وَاغْتَدَى دَمْعُها بِه الأرضَ تُروَى تَخَذَتْ لِلْأَحْزانِ كَالقَبرِ مَأوَى
وَثَوَتْ لاتَرَى لَها النّاسُ مَثوى أَيُّ قُدس يَضُمُّهُ مَثواها [۲]

قَدْ رَمَتْها يَدُ الحُقُود بِصرفٍ لِلرّزايا ضاقَتْ بِه أَيُّ حَتْفٍ فَقَضَتْ وَالزّمانُ عَنها بِخُلفٍ
ثُمّ هَمَّتْ بِبَعلِها كُلُّ كَفٍّ وَاسْتَمَدّت لَهُ رقاقَ مُداها [۳]

أُمةٌ ضَلّ إذ غَوَتْ مَسْعاها أمَةٌ خابَ حينَ ضَلّتْ رَجاها أُمَةٌ فِي الأَنامِ ما أَشْقاها
أُمةٌ قاتَلتْ إمامَ هُداها يا تُرَى أَيْنَ زال عَنها حَياها [۴]

أَدعِياءُ قَد اِئْتَمَتْ لِطُغامٍ لا تُبالِي فِي البَغيِ مِن آثامٍ وارَدَتْها (وازَرَتْها)فِي البَغي أَيَّ سِوامٍ
كَم أَرادَت إِطفاءَ نارِ حُسامٍ صَاغَهُ الله ثَمرةٌ (جَمَرةٌ [۵])لِحَشاها

---

۱. زندگی خوش آن حضرت را پر از غم و غصه کردند و با این کار قلب پیامبر(صلی‌الله‌علیه‌وآله) را سوزاندند و با تحمل سخت‌ترین دردها و مصیبت‌ها از دنیا رفت(شهید شد) و با بزرگ‌ترین غم و اندوه از دنیا رفت و اثر ناله‌های حضرت، در روزگار مانده است.

۲. قلب مطهر آن حضرت، به ظلم عادت کرده بود و اشک‌های آن حضرت زمین را سیراب کرده بود و برای گریه کردن بیت‌الاحزان را برای خود انتخاب کرده بود و بعد از این‌که دفن شد هیچ کس قبر مطهر او را ندید. همان قبری که در قداست غوطه‌ور بود.

۳. دست کینه‌ها تیرهای خود را به سمت ایشان رها کرد و در اثر کثرت مصیبت‌ها، عمر ایشان به پایان رسید؛ پس درحالی‌که همه مردم با ایشان مخالف بودند، از دنیا رفتند. پس از شهادت ایشان، همه ظلم‌ها متوجه همسر ایشان امیرالمومنین(علیه السلام) شد و با نوک تیز خنجرهاشان به سمت حضرت هجوم آوردند.

٤. امتی که در اثر گمراهی، تمام کوششش هدر رفت. امتی که در اثر گمراهی، امید نجاتشان هم ناامید شد، امتی که شقی‌ترین امت‌های عالم بودند، چون که این امت به جنگ امام خود رفتند. نمی‌دانم چطور حیا از بین آنها رفته؟!

٥. حرام‌زادگانی که با ظالمان هم دست شدند و در این راه از هیچ گناه و معصیتی کوتاهی نکردند و همدیگر را در ظلم و گمراهی کمک کردند. چه بسیار خواستند که حرارت شمشیر امیرالمومنین(علیه السلام) را خاموش کنند، همان آتشی را که خدا بر دل‌های آن‌ها مسلط کرده بود.

حِلفُ کَفٍ بِها لَهُم أيَّ کَفٍ　　وَنَکالٌ لَهُم وإرغام أنفٍ　　وَلِطُغیانِهِم بِها أيَّ حَتفٍ
بِأَبِي مَنْ لَه مطاعِنُ کَفٍّ　　لَا تُداوَی مِنَ الرَّدَی کَلْمَاها[1]

کَم بِها لِلرِّشاد أَسْدَی صَنِیعاً　　وَبَنَی لِلإسلامِ حِصناً رَفِیعاً　　إن غَدا لِلعُلُوم کَهفاً مَنیعاً
إنّ ذاتَ العُلُوم تُنمَی جَمِیعاً　　لِعَلِيٍّ وَکانَ رُوحَ نماها[2]

مَذْ یَدُ الصُّنعِ لِلهُدی کَوَّنَتْهُ　　وَبِحُلْيٍ مِن فضلِها زَیَّنَتْهُ　　کُلُّ أکرومةٍ بِمَجدٍ عَنَتْهُ
وَکَذا کُلُّ حِکمةٍ مَکَّنَتْهُ　　مِن أعالِي سَنامِها فَامتَطاها[3]

فَمَعالِیه لِلفَضائِلِ آلفٌ　　وَأیادِیه لِلفَواضِلِ حِلفٌ　　فَمَتَی یَلتَجِي الهُدَی فَهُو کَهْفٌ
وَمَتَی یُذکَر النَّدا فَهُو لُطفٌ　　إنّ مُحیِي المَوتَی بِه أَحْیاها[4]

ساخَ فِیه لِلغَيِّ کُلُّ أساسٍ　　وَرَسَی لِلهُدَی بِه کُلُّ رأسٍ　　فَلِصِمصامِهِ القَضاءُ مُواسِي
وَلِأَقْدامِه تَزُول الرَّواسِي　　وَالمَقادِیرُ تَقشَعِرُّ حَشاها[5]

---

۱ . شمشیری که در دست امیرالمومنین(علیه‌السلام)، محکم و استوار بود و با این شمشیر آن‌ها را از بین برده و بینی آن‌ها را به خاک مالیده و تمام طغیان و جبروت آن‌ها را از بین برده. پدرم فدای آن ضربه شمشیری که بر هر که می‌زد، قابل معالجه نبود و به درک واصل می‌کرد.

۲. دست آن حضرت با آن شمشیر، چه بسیار پایه هدایت را استوار کرد و چه بسیار قلعه‌های بلندی که برای اسلام بنا کرد، اگر او معدن تمام علوم بود به این علت بود که علوم ذاتا از ایشان بوده و آن حضرت روح و مایه رشد آن علوم بودند.

۳. از آن دمی که خداوند ایشان را برای هدایت ایجاد کرد و آن حضرت را به انواع تمام فضایل مزین فرمود، تمام صفات خوب عالم را به ایشان عنایت کرد و تمام حکمت‌های عالم در وجود ایشان بود و بر آن‌ها مسلط بود.

٤. حضرت حاوی هزاران صفات عالی و فضایل می‌باشد و دستان مبارک ایشان با فضل و کرم همراه بوده، هرگاه دین به او ملتجی می‌شده، آن حضرت بهترین پناهگاه بوده؛ برای دین و هر جا صحبت از جود و کرم پیش آمده، آن حضرت بهترین حالت آن را دارا بوده. خداوند به برکت آن حضرت مرده‌ها را زنده می‌کند.

۵. از وجود آن حضرت پایه تمام گمراهی‌ها فرو ریخته و تمام کشتی‌های هدایت در کنار ساحل آن حضرت پهلو گرفته و شمشیر آن حضرت حکم قضای الهی را دارد و از کوبیدن پای حضرت کوه‌ها متلاشی می‌شوند و تقدیرها به وسیله آن حضرت دگرگون می‌شود.

کَم معالٍ مِنه لَدَيْها التَّطَول وَعلومٍ لَهُ عَليها التَّفَضُّل فَالعُلُومُ اِنقادَتْ لَهُ بِتَزَلُّل
وَمَرامِي الاَسرارِ سَدَّدَ سهمَ اللهِ مِنه لَها فَما أَخطاها[1]

بَحرُ فيضٍ أَغْنَى اِفْتِقارَعُفاتٍ لِلوُجُودات مِنهُ فِي رَشَفاتٍ اِنْ بِجَدوَى يَدَيْه أَحْيَى رُفاتٍ
كَم لَهُ مِنْ مَواهِبِ مُرْدَفاتٍ هِيَ كَالشَّمْسِ لَا يَحُولُ ضياها[۲][۳]

۱. چه بسیار فضایل آن حضرت بود که بر تمام فضایل برتری داشت و چه بسیار بود که علوم آن حضرت بر تمام علوم برتری داشت و تمام علوم عالم ذلیل و مُنقاد آن حضرت بود و تیرهای اسرار الهی را محکم به هدف پرتاب کرده است.
۲. دریای فیضی است که فقرا را غنی کرده و تمام عوالم وجود، جرعه‌ای از فیض ایشان بهره بردند و آن حضرت چه‌بسا با دست خود مرده‌ها رو زنده کردند و چه بسا موهبت‌های پی‌درپی که برای ایشان ذکر شده که این موهبتها مثل آفتاب، درخشش دارد(قابل انکار نیست).
۳. مصادر سیرة‌النبي والائمة، ص۹۰ تا آخر، الشيخ كاظم الأزري‌التميمي، تخميس: الشيخ جابر الكاظمي.

(لعن عمر(لعنةاللهعلیه) و سایر اعداء در سرزمین‌های دوردست)

شیخ حسن‌بن‌سلیمان‌حلی،[۱] شاگرد شهید اول،[۲] در کتاب محتضر روایت نمود از جابر بن‌عبدالله‌انصاری(رضوان‌اللهعلیه)[۳] که فرمود: «به‌درستی‌که، امیرالمومنین(علیه‌السلام) پیوسته بیرون می‌رفت شب‌های جمعه، به‌سوی بیرون مدینه و نمی‌دانست احدی، که آن حضرت به کجا می‌رود و به همین حال باقی بود مدتی از زمان. پس، در بعضی از شب‌ها گفت عمربن‌خطاب(لعنةاللهعلیه)، چاره نیست از آن‌که بیرون بروم و ببینم به کجا می‌رود علی‌بن ابی‌طالب(علیه‌السلام). پس نشست از برای آن حضرت در نزد دروازه مدینه، تا آن‌که بیرون تشریف آوردند و به عادت خود گذشتند. پس، متابعت کرد ایشان را عمر(لعنةاللهعلیه)، و هرگاه می‌گذاشت حضرت پای خود را در موضعی، می‌گذاشت عمر(لعنةاللهعلیه) پای خود را در آن مکان. پس نگذشت مگر کمی تا این‌که رسید به شهر بزرگی با نخل و درخت و آب بسیار. پس امیرالمومنین(علیه‌السلام) داخل شد در باغی که در آن آب جاری بود. پس وضو گرفت و ایستاد میان نخل و مشغول نماز شده تا آنکه گذشت از شب بیشترِ آن و اما

---

۱. حسن‌بن‌سلیمان حلّی(متولد حدود ۷۴۲- زنده در ۸۰۲ق)؛ او اهل جبل‌عامل و از شاگردان شهید اول است. صاحبان رجال وی را ستوده و محققان، کتاب‌های او را منبع خود قرار داده‌اند. آثار ارجمند وی: «مختصر بصائرالدرجات»، «المحتضر»، «الرجعة». کتاب‌های او از مصادر کتاب بحارالانوار به شمار می‌رود. ن. ک: اعیان الشیعة، ج۵، ص۱۰٦.

۲. أبوعبدالله محمّدبن‌جمال‌الدین مکی‌عاملی‌جزینی، معروف به (شهید اول) در سال ۷۳٦ چشم به جهان گشود. کتاب «دروس» و «ذکری» و «لمعه»، از جمله تألیفات آن بزرگوار است. پس از آن‌که شهرت جهانی پیدا کرد، از طرف علماء و امرای مخالفین تحت تعقیب قرار گرفت و بالاخره در قلعهٔ شام محبوس شد و پس از یک سال حبس بیرون آوردند و به فتوای مفتی مالکی با شمشیر کشتند، بعد به دار آویخته و سپس سنگ‌سار نموده و بعد سوزاندند و به سال(۷۷٦) به شهادت رسید(حر عاملی، امل الآمل، مکتبة الأندلس، ج۱، ص۱۸۲).

۳. جابربن‌عبدالله انصاری(درگذشت بین سال‌های ٦۸ق تا ۷۹ق)، صحابی پیامبر اسلام(صلی‌اللهعلیه‌وآله) و از اصحاب پنج امام، امیرالمومنین تا امام باقر(علیهم‌السلام) دانسته شده است. و در بیعت عقبه بوده است و در ۱۹ غزوه و سَریّه حضور داشت و در زمان حکومت عمربن‌خطاب(لعنةاللهعلیه) از سران قبیله خود بود و در جنگ صفین از لشکریان امیرالمومنین علی(علیه‌السلام) بود. وی راوی حدیث لوح بوده و در سلسله راویان احادیث مشهور، مانند حدیث جابر، حدیث غدیر، حدیث ثقلین، و حدیث شهر نیز قرار دارد. و اولین کسی بوده که زیارت اربعین اباعبدالله الحسین(علیه‌السلام) را به‌جا آورده است و زیارت‌نامه آل‌الله از وی می‌باشد. ویکی شیعه.

عمر(لعنة‌الله‌علیه) پس خوابید. پس حضرت چون از نماز فارغ شد، برگشتند به مدینه و ایستادند در پشت سر حضرت رسول(صلی‌الله‌علیه‌وآله) و نماز صبح را با ایشان کردند. پس عمر بیدار شد و نیافت امیرالمومنین(علیه‌السلام) را در محل خود. پس چون صبح شد، دید جایی را نمی‌شناسد او را و قومی را که نمی‌شناسد آن‌ها را و آن‌ها هم او را نمی‌شناسند. پس در نزد شخصی از آنها ایستاد. آن مرد از او پرسید: «از اهل کجایی و از کجا آمدی»؟ پس عمر(لعنة‌الله‌علیه) گفت: «از یثرب، شهر رسول خدا(صلی‌الله‌علیه‌وآله)»، پس آن مرد گفت: «ای شیخ! تامل کن در امر خود و ببین چه می‌گویی». پس گفت: «این است که می گویم»، آن مرد گفت: «کی بیرون آمدی»؟

گفت: «دیشب!» گفت: «ساکت شو! نشنوند مردم از تو این را، پس کشته شوی یا بگویند این مجنون است». پس گفت: «آن‌چه می‌گویم حق است»، پس آن مرد گفت: «خبر ده مرا چگونه بوده است حال تو و آمدن تو به اینجا؟!» عمر(لعنة‌الله‌علیه) گفت: «علی‌بن‌ابی طالب(علیه‌السلام) در هر شب جمعه، از مدینه بیرون می‌رفت و نمی‌دانستیم به کجا می‌رود. پس چون این شب شد، متابعت کردم او را و گفتم ببینم به کجا می‌رود. پس رسیدیم به اینجا، پس ایستاد نماز بکند، من خوابیدم و نمی دانم چه کرده است». پس آن مرد گفت: «داخل شود در این شهر و ببیند مردم را و منتظر شود تا شب جمعه. پس نیست کسی که حمل کند تو را به موضعی که آمدی از آنجا، مگر مردی که آورد تو را. پس میان ما و مدینه زیاده از دو سال راه است و اگر ببینم کسی را که دیده است مدینه رسول الله(صلی‌الله‌علیه‌وآله) را، تبرک می‌جوییم به او و زیارت می‌کنیم او را و تو می‌گویی من آمدم در پاره‌ای از شب از مدینه!»

پس عمر(لعنة‌الله‌علیه) داخل شهر شد. دید جمیع مردم لعن می‌کنند دشمن اهل بیت محمد(علیهم‌السلام) را و آن‌ها را به نام‌های خودشان اسم می‌برند[1] و هر صاحب شغلی چنین

---

۱. امام صادق(علیه‌السلام) از آباء خویش روایت نموده‌اند که فرمودند: خداوند در پشت مغرب شهری دارد به نام جابلقا و در آن هفتاد هزار امّت است که همه‌شان مثل این امّت هستند، ولی به اندازهٔ چشم برهم زدن، نافرمانی خدا را

می‌گوید در حال صنعتش. پس چون شنید عمر(لعنة‌الله‌علیه) این را، تنگ شد بر او زمین با آن وسعتی که داشت و روزها بر او دراز می‌نمود تا شب جمـعه دیگر رسید. پس رفت به آن مـکان. پس رسید امـیرالمومـنین(علیه‌السلام) به عادت خود و عمر(لعنة‌الله‌علیه) مراقب بود آن جناب را، تا آن‌که بیشتر شب گذشت و حضرت از نماز فارغ شد و خواست برگردد، پس عمر(لعنة‌الله‌علیه) متابعت کرد ایشان را تا آن‌که رسیدند صبح به مدینه. پس داخل شد امیرالمومنین(علیه‌السلام) در مسجد و در پشت سر حضرت رسول(صلی‌الله‌علیه‌وآله) نماز کرد و عمر(لعنة‌الله‌علیه) نیز نماز کرد. پس ملتفت شد حضرت رسول(صلی‌الله‌علیه‌وآله) به سوی عمر(لعنة‌الله‌علیه) پس فرمود کجا بودی؟ یک هفته است تو را نمی بینم در نزد ما! پس عمر(لعنة‌الله‌علیه) گفت: یا رسول‌الله(صلی‌الله‌علیه‌وآله)! کار من چنین و چنان بود و حکایت کرد آن‌چه را که بر او گذشـت. پس فرمـود پیغمبر(صلی‌الله‌علیه‌وآله): «فراموش نکن آن‌چه را دیدی به چشم خود»، پس چون از او سوال کرد سائلی از این، گفت: «نفوذ کرد در من سحر بنی هاشم».[۱]

نمی‌کنند، آنان هیچ عملی ندارند و کلامی نمی‌گویند، مگر نفرین بر آن دو (ابوبکر و عمر(لعنة‌الله‌علیهما)) و بیزاری از آن‌ها و (اقرار) ولایت اهل بیت پیامبر(صلوات‌الله‌علیهم‌اجمعین)(بصائرالدرجات، ص ٤٩٠، ح ١).

و هم‌چنین فرموده‌اند: به‌راستی خدا را در پس این زمین، زمینی درخشان است که پرتو این زمین از آن است. و در آن موجوداتی به‌سر می‌برند، خدا را عبادت می‌کنند و شرک به او پیدا نمی‌کنند و از فلان و فلان (ابوبکر و عمر(لعنة‌الله‌علیهما)) بیزاری می جویند(همان، ح۲).

و در روایت دیگری فرمودند: همانا پشت این چشمهٔ خورشید شما، چهل چشمهٔ خورشید دیگر است، و در آن‌ها خلق بسیاری است و به‌راستی، پشت ماه شما، چهل ماه دیگر است و در آن‌ها خلق بسیاری وجود دارد، نمی‌دانند که خدا آدم را آفریده یا نه، و بیزاری و لعن بر فلان و فلان (ابوبکر و عمر(لعنة‌الله‌علیهما)) به آن‌ها الهام شده است(همان، ح ۳).

۱. المحتضر، ج۱، ص٦٦.

(توصیفات حضرت موسی‌بن‌جعفر(علیه‌السلام) در مورد آن دو ملعون)

و نیز از کتاب عقاب‌الاعمال نقل فرموده که اسحاق بن عمار صیرفی[1] عرض کرد خدمت جناب (امام) کاظم(علیه‌السلام): «فدای تو شوم! خبر ده مرا درباره آن دو نفر به حدیثی به تحقیق، که شنیده‌ای از پدرت اخبار بسیار».

پس فرمود: «یا اسحاق، اولی به منزله گوساله است و دومی به منزله سامری است».

گفتم: «فدای تو شوم! زیادتر بفرمایید در حق ایشان»، فرمودند: «قسم به خدا! آن دو، مردم را نصاری کردند و یهودی و مجوس کردند».

گفتم: «فدای تو شوم! زیادتر بفرمایید در مثالب ایشان»، فرمودند: «سه نفرند که نظر نمی‌کند خداوند به ایشان و پاک نمی‌کند ایشان را و از برای آن‌ها است عذاب الیم».

گفتم: «پس کیستند آن‌ها»؟

فرمود: «مردی که دعوی امامت کند از جانب غیر خدا و دیگری که طعن زند بر امامی که از جانب خداست و دیگری که گمان کند که از برای آن دو در اسلام سهمی است».

گفتم: «فدای تو شوم! زیادتر بفرمایید در ایشان»، فرمود: «باک ندارم ای اسحاق محو کنم آیه محکمی از کتاب خدا، یا انکار کنم پیغمبری محمد(صلی‌الله‌علیه‌وآله) را، یا گمان کنم که نیست در آسمان خدایی، یا مقدم دارم بر علی‌بن‌ابی‌طالب آن‌ها را».[2]

گفتم: «فدای تو شوم! زیادتر بفرمایید»،

فرمود: «ای اسحاق! به‌درستی‌که، در جهنم وادی است که او را محیط می‌گویند، اگر ظاهر شود از او شراره(ای)، هر آینه بسوزاند هر که را که در روی زمین است و به‌درستی که، اهل جهنم پناه می‌برد به خدا از این وادی و تعفن و قذارت او و آن‌چه خداوند مهیا

---

۱. ابویعقوب اسحاق‌بن‌عماربن‌حیان صیرفی‌کوفی‌فطحی‌تغلبی، از موالی بنی‌تغلب و از یاران امام صادق و امام کاظم(علیهماالسلام) بوده(برقی، احمدبن‌محمد، رجال‌البرقی، ص۲۸).

۲. یعنی: انکار خلافت بلافصل امیرالمومنین(علیه‌السلام) و خلیفه چهارم دانستن آن حضرت و مقدم کردن آن ملاعین بر حضرت، با انکار وجود خدا و انکار حقانیت قرآن و انکار نبوت پیامبر اکرم(صلی‌الله‌علیه‌وآله) مساوی است.

کرده از برای اهل او؛ و به‌درستی‌که، در این وادی، کوهی است که پناه می‌برند اهل آن وادی از حرارت این کوه و تعفّن و قذرات او و آنچه مهیا کرده خداوند از برای اهل او؛ و در آن وادی درّه‌ای است که پناه می‌برند اهل آن کوه از حرارت آن درّه و تعفّن و قذرات او و آن‌چه مهیا کرده در آن خداوند از برای اهلش؛ و در آن وادی چاهی است که پناه می‌برند اهل آن درّه از حرارت آن چاه و تعفّن و قذرات او و آن‌چه مهیا کرده خداوند از برای اهل او؛ و به درستی که در آن چاه ماری است که پناه می‌برند اهل آن چاه از خباثت آن مار و عفونت و کثافت او و آن‌چه مهیا کرده خداوند در دندان‌های او و از زهر، از برای اهل او؛ و در جوف آن مار، هفت صندوق است، در آن پنج تن از امت‌های گذشته و دو نفر از این امت است».

گفتم: «فدای تو شوم! آن پنج نفر کیستند؟ و آن دو نفر کیست»؟

فرمود: «اما پنج، پس قابیل که کشت هابیل را، و نمرودی که محاجّه کرد با ابراهیم(علیه‌السلام) در پروردگار او و گفت: منم که زنده می‌کنم و می‌میرانم، و فرعونی که گفت: «أَنَا رَبُّكُمُ الأَعلَی»[1] و هودی که مردم را یهودی کرد، و بولُص که مردم را نصاری کرد، و از این امت، دو اعرابی.[2]

ابیات محمدبن‌ابی‌بکر

یا ابانا قَد وَجَدنا مَا صَلَح　　　خابَ مَن انتَ ابُوه و اِفتَضَح

(ای پدر! راه صلاح را (در پیروی از حضرت علی(علیه‌السلام)) پیدا کردیم، زیان‌کار و رسوا است کسی که پدرش تو باشی).

اِنما اَخرَجَنِی مِنکَ الَّذی　　　اَخرَجَ الدُرَّ مِن الماءِ المَلَح

(مرا از صلب تو بیرون آورد آن (خدایی) که مروارید را از آب شور (دریا) بیرون آورد).

---

۱. نازعات، ۲٤.

۲. ثواب‌الاعمال و عقاب‌الاعمال، الشیخ الصدوق، ج۱، ص۲۱۵.

اَنَسِیتَ العَهدَ فِی خُمٍّ وَ ما قالَهُ المَبعوثُ فیه و شَرَح

(آیا بیعت خود را با امیرالمومنین(علیه‌السلام) که پیغمبر مبعوث(صلی‌الله‌علیه‌وآله) در غدیر خم فرمود و شرح داد فراموش کردی)؟

فیک وَصّی اَحمَدٌ فِی یَومِها اَم لِمَن اَبوابَ خَیبر قَد فَتَح

(آیا در آن روز، احمد مختار تو را وصی خود قرار داد یا آن کس که درهای خیبر را گشود)؟

اَم بِارثٍ قَد تَقَمّصْتَ بِها بَعدَ ما بَخْبَخَ عِلجُک و کَشَح

(آیا لباس غصبی خلافت، به ارث از پیامبر(صلی‌الله‌علیه‌وآله) به تو رسید؟ با اینکه گوساله تو (عمر(لعنة‌الله‌علیه)) بخ بخ گفت به امیرالمومنین(علیه‌السلام) و بعدا بیعت خود را شکست).

ما تَری عُذرُکَ فِی الحَشرِ غَداً یا لَکَ الوَیل اِذا الحَقُّ اِتّضَح

(فردای قیامت در محشر چه عذری برای غصب خلافت داری؟ پس وای بر تو چون حق آشکار شود).

وَسَئَلْکَ المُصْطَفَی عَمّا جَرَی مِن قَضایا کُم وَ مِن تِلکَ القُبَح

(و پیامبر اکرم(صلی‌الله‌علیه‌وآله) از تو می‌پرسد از آن‌چه که کردی و از آن کارهای زشتی که انجام دادی).

ثُم عَن فاطِمَةَ وارِثِها مَن رَوَی عَنه وَ مَن فِیه نَصَح

(و هم‌چنین بپرسد از ارث حضرت زهرا(سلام‌الله‌علیها) که مدعی شدی ارث ندارد).

وَ عَلیکَ الخِزیُ مِن رَبِّ السَّماء کُلَّما ناحَ حَمامٌ وَ صَدَح

(و از پروردگار آسمان بر تو رسوایی و خواری باد تا زمانی که کبوتری نوحه کند و یا بخواند(برای همیشه)).

یا بَنِی الزَّهراء اَنتُم عُدّتِی وَ بِکُم فِی الحَشرِ مِیزانی رَجَح

(ای اولاد فاطمه(علیها‌السلام) شمایید پناهگاه من و به‌وسیله ولایت شما در محشر، میزان اعمال نیک من سنگینی خواهد کرد).

وَ اِذا صَحَّ وِلائِی لَکُم لا اُبالِی اَیُّ کَلبٍ قَد نَبَح[1]

(و چون دوستی و اخلاص من برای شما سالم و بی عیب باشد، باکی ندارم که سگی از مخالفین پارس کند).

---

۱. احتجاج شیخ طبرسی، ج۱، ص۲۶۹.

رباعی

زَعَمُوها فَلْتَةً فاجِئَةً   لا وَ رَبِّ البَیتِ وَ الرُکْنِ المَشِید

(گمان کردید امر خلافت به گونه‌ای ناگهانی انجام شد، نه! و به خدای خانه و رکن استوار آن سوگند)،

إنّما کانَتْ أُمُوراً نُسِجَتْ   بَینَهُم أَسبابُها نَسْجَ البُرُو د[1]

اموری در میان آنان تنظیم یافته، و بافته‌هایی داشتند همانند پارچه‌های بافته‌شده(یعنی با برنامه‌ریزی قبلی و دقیق).

و لبعضهم رحمه الله

قَد تَبَرّئْتُ مِنَ الجِبْتَیْنِ تَیمٍ وعَدِي   وَمِن الْکَلبِ العُتُلِّ الاَمَوی

(من بیزارم از دو بت تیم و عدی(ابوبکر و عمر(لعنة‌الله‌علیهما)) و هم‌چنین از سگ خبیث اموی(عثمان(لعنة‌الله‌علیه)))

أنا لا أَعْرِفُ حَقاً غَیرَ (لیث) حَبْرٍ بِالغَرِي   وَثَمانٍ بَعدَ سِبطَیْه ومَخدومٍ خَفِي[2]

(من کسی را جز امامی که در نجف آرمیده را بر حق نمی‌شناسم و هم‌چنین دو فرزند آن حضرت و هشت امام بعد از آن دو و امام پنهان از دیده‌ها(صلوات‌الله‌علیهم‌اجمعین))

---

۱. شرح نهج‌البلاغه ابن‌ابی‌الحدید، ج۲، ص۳۷. ابن‌ابی‌الحدید می‌گوید: عمر(لعنة‌الله‌علیه) بر فراز منبر دربارهٔ خلافت ابوبکر(لعنة‌الله‌علیه) و بیعت مردم با او در سقیفه گفت: «کانتْ بیعةُ أبی بکر فَلتَةٌ وَقَی اللّه شَرَّها فَمَهن عَاد لِمِثلِها فَاقْتُلُوه؛ بیعت مردم با ابی‌بکر(لعنة‌الله‌علیه)، کار شتاب‌زده و حساب‌نشده‌ای بود که خداوند مردم را از شرّ آن حفظ کرد.» پس از نقل این سخن و پیامدهای پذیرش آن، در بحثی مفصّل کوشیده تا پاسخی به آن بدهد و اشکالاتش را برطرف سازد. در پایان هم می‌افزاید: بدان که شیعه، این سخن عمر(لعنة‌الله‌علیه) را که بیعت با ابوبکر(لعنة‌الله‌علیه)، به صورت فَلْتَةً و بی‌حساب و تدبّر بود، قبول ندارد و ابیاتی از شاعران عرب می‌آورد که آنان، حادثهٔ سقیفه را چیزی از پیش تعیین شده و با برنامه‌ریزی قبلی دانسته‌اند، از جمله این دو بیت مذکور: «زَعَمُوها فَلتةً فاجِئةً...»

۲. شعر از صاحب‌بن‌عباد(رحمة‌الله‌علیه)(مناقب ابن شهرآشوب، ج۱، ص۲۸۰، طبعة المکتبة الحیدریة).

(البرائةُ الجامعة لِائِمَةِ الضّلال)

اِذا لاحَ لکَ جُدرانُ المُستَراح فَقِف، فَهُناکَ مَناخُ رِحالِهِم[۱] ومَظاهرُ جَلالِهِم ومَغیبُ اجسامِهِم ومَادُبَة[۲] شَرابِهم وطَعامِهِم وسَبِّح اللهَ وقَدِّسهُ عَن کُلِّ نَقصٍ وَرِجسٍ وتَبَرّء الیه مِن طَواغیتِ الجِنّ والانسِ ثمّ قُل:

السِّهامُ عَلیکُم یا اَهلَ بیتِ الضَّلالةِ ومَوضِعَ الرّذالة ومَرجعَ الاَبالِسَة ومَهبطَ الوَسْوَسَة ومَعدِنَ الغِلظَة وخُزّانَ الجَهالَة ومُنتهَی السّفاهَة واُصُولَ اللِّئاَمَة وَقادة الأُمَم اِلَی اَشَدِّ النِّقم وَاَولیاءَ کُفرانِ النِّعَم وَعَناصِرَ الفُجار ودَعائمَ الاَشرار وَسَاسةَ اهلِ العِنادِ وارکانَ الفَساد وابوابَ الکُفر والعُصیان واُمَناَءَ الشّیطان وسُلالةَ المارِدین وصَفوةَ المُنافِقین وَذُرّیَةَ الکَفَرةِ بِرَبِّ العالمِین ولَعْنةُ اللهِ وَدَرَکاتُه.

السِّهامُ عَلی اَئمّةِ العَمْی ومَناهِجِ الدُّجی واعلامِ الشّقَی وذَوِی الشَّیْطَنَةِ والنُکرَی وکَهفِ أولادِ الزِّنا ووَرثةِ الاَشقِیاءِ والمَثلِ الاَدنَی والدعوةِ السَوءی والفتنةِ العَمیا لِاَهلِ الدُّنیا والآخرةِ والاولی ولعنةُ الله ودرکاتُه.

السِّهامُ عَلی الّذین غَصَبُوا مَحالّ مَعرفةِ الله وَاَخرَبُوا مساکنَ برکةِ الله وعَطَّلُوا مَعادنَ حکمةِ الله وحَرَّفُوا آیات کتابِ الله وهَتَکُوا حُرمةَ سرِّ الله وظَلَمُوا عِترةَ رسولِ الله صلی الله علیه والِه ولَعنةُ اللهِ ودَرکاتُه.

اَلسِّهامُ عَلی الدُّعاةِ اِلَی النّار والاَدِلّاءِ عَلی سَخَطِ الجَبّار والمُستَکبِرین عَن العِبادةِ والتامّین فی العَداوة والمُخلِصین فی الکُفرِ والزّندَقة والمَنکرین للشَریعةِ القویمة الّذینَ عَلَی اللهِ یَفتَرون وهُم بِامره لا یَعمَلُون ولعنةُ اللهِ ودرکاتُه.

السِّهامُ عَلی الجهلةِ الولاة والفَسقةِ الجفاة والفَجرةِ الطُغاة والکَفرةِ البُغاة واهلِ الهَزلِ والمَلاهی واُولیِ الامر بالنَّواهی وبَقیةِ شَدّادَ ونَمرود وفرعونَ المَردود وحزبِ ابلیسَ وخِیَرتِهِ وعَیبةِ عَیبِه ومفسدتِه ولُجّة غَیِّه وظُلمَتِه ولعنةُ الله ودرکاتُه.

---

۱. محل استراحت

۲. سفره

اَشهدُ اَن لا الهَ الا الله وَحدَه لا شَریکَ لَه کَما شَهِدَ اللهُ لِنَفسِه وشَهِدَتْ لَه مَلائِکَتُه وَاُولُوا العِلم مِن خَلقِه لا الهَ الا هُو العَزیزُ الحَکیمُ واَشهدُ اَنّ مُحمداً صَلی الله عَلیه والِه عَبدُه المُنتَجَب وَرسولُهُ المُرتَضَی اَرسَلَهُ بِالهُدی وَدِینِ الحَق لِیُظهِرَه عَلَی الدِّینِ کُلِّه ولَو کَرِه المُشرِکُون. وَ اَشهَدُ اَنّ اَوصیائَهُم الائِمَةَ الراشِدونَ المَهدِیُّونَ المَعْصُومُونَ المُقَرّبُونَ المُتَقُّون الصادِقُون وانّکم الضّالون والمُضِّلون الفاسِقون المَغضُوبون الاَشقَون، الکاذِبون، المُکَذِّبون للرّحمن، المطیعون للشّیطان، العاملونَ بِاردادتِه، الخاسرون بِشَآمَتِه اِصطفاکُم لِمکره واِرتَضاکُم لِشَرِّه واختارَکم لِشَینِه واجْتباکم لِمَیْنِه وانتجَبَکم لِوَقودِ نارِه وایّدَکُم ورَضِیَکُم شُرکآءَ فی کُفره وقُرَناءَ فِی کِبرِه وحَفظةً لِسِرِّه وخَزَنةً لِحِیلَتِه وتَراجِمةً لِوسوسَتِه واعلامًا لِمَردتِه ونیرانًا فی فِتنَتِه، اِبتَلاکم بالزّلَلِ والفِتن وعِبادة الصّنَم والوَثن ودَلَّسَکُم تَدلِیساً ودَنَّسَکُم تَدنیساً ونَجّسَکُم تَنجِیساً ثُمّ طَیّرَکُم تَطییرا (طَیّرکُم تَطیِیرا) فغَصَبْتُم حَقَّ الّذینَ اَذْهَبَ الله عَنهم الرِّجسَ وطَهّرَهُم تَطهِیرا وما اَطَعْتُم اللهَ سُبحانَه ولاعَظَّمتُم جَلالَه وَلا اَکبرْتم شَأنَه ولا مَجَّدْتُم کَرَمَه ونسیتُم ذکرَه ونَقضتُم عهدَه واَدَمْتُم الخِیانةَ فِی الِسرِّ والعَلانیة ودَعوتُم الی غَیرِ سَبیلِه بالمَوعِظة السَّیئة وجَزَعْتُم عَلی ما اَصابَکُم مِنَ البَلیَّة واَسرَعتُم الی الشّهوات، وضَیّعتُم الصَّلوةَ والزّکوةَ ومَنعْتُم عَن خُمسِ السّادات ونَهَیتُم عن المَعروف واَمرتُم بالمُنکَر وبَذلتُم انفسَکم فی اِبطالِ الشّرعِ الاَنور حَتی اَعلنتُم دَعوتَکُم وبَیّنتُم بِدَعَکُم وعَطَّلْتُم الحُدودَ الاِلهیة وسَنَنتُم سُنَّةَ الجاهِلیّة وفارَقْتُمُ التّسلِیمَ والرِّضاَ وکَرَهتُم القدَرَ والقَضاَء وکَذّبتُم مِن رُسِلِه مَن مَضی وصِرتُم الی ما کُنتم عَلیه من الکُفرِ السّابِق فالرّاغبُ الیکم مارق واللّازمُ لکم لاحِق(بِکُم) والمُقصِّرُ فِی التّبری مِنکُم زاهِق والباطِلُ مَعَکُم وفِیکم ومِنکم والیکم وانتم اهلُه ومَحلُّه ومیراثُ الشّیطنةِ لَدیْکُم وفَصلُ الخِطابِ خَصْمُکُم وآیاتُ عَذابِ اللهِ فیکم واَمرُه وبُرهانُه وعَزائِمُه عِندَ غَیرِکُم ونُورُه مَستورٌ مِنکُم، مَن والاکُم فَقَد عادَی الله ومَن عاداکُم فَقد والَی الله ومَن اَحَبّکُم فَقد اَبغَضَ الله ومَن ابغَضَکُم فَقَد اَحَبّ الله ومَن اِعتَصَمَ بِکُم فَقَد اِعْتَصَمَ بِاللّاتِ وَالعُزّی وانْفَصَم عَن العُروة الوثقی، اَنتُم السَبیلُ الاَزوج، والطریقُ الاعوج، والکاتِمون لِلشّهادة والمَحرومون

عَن الشّفاعَةِ والرحمةِ المَوصولَة والمُحرّفون لِلآية المخزونَة والخائِنون فِی الایةِ (لِلایة) المَحفوظَة والحاکِمُون بِالرّأی والقِیاس والتّارِکونَ للنَّصِ المُحکم الاساس والتّابعون للوسواسِ الخناس و البابُ المُبتلی به الناس(لِلضّلال) مَن اَتَیکم فقد شَقَی ومَن لم یَاتِکم فَقد نَجَی الی غیرِ الله دَعوتُم وعَلیه (غیره)دَلَلتُم وبه(غیره) آمَنتُم وله (غَیره) سَلّتم، سَعَد والله مَن عاداکم وهَلَک مَن والاکُم وفاز مَن جَحَدکم وخابَ مَن تَمَسّکَ بکم وهُدِی مَن فارقَکم وضَلَّ مَن وافقَکُم وسَلِمَ مَن کَذَّبَکُم وخافَ مَن لَجَاَ اِلَیکُم، مَن رَدَّ عَلَیکم فَهو مُومِن فِی اَعلَی دَرجاتِ النّعیم، ومَن صَدّقکم فهو کافرٌ فِی اسفلِ درکٍ مِن الجَحیم، اَشهدُ اَنّ هذا سابِقٌ لَکُم فیما مَضی وجارٍ لَکُم فیما بَقِی واَنَ ارواحَکُم وطِینتَکم واحدة (من سِجین)، خَبُثَتْ بعضُها مِن بَعض، خَلقکُم الله مِن الظُّلمات وبَوَّاَکُم فِی اَدنَی الطّبقات وجَعل ما خَصَّنا به مِن مُعاداتِکم طیباً لِخلقِنا وطَهارةً لانفسنا وتزکیةً لنا وکفّارةً لذنوبنا ووعَدَنا الاقامةَ الدائمة فِی جنةٍ عالیة، لا تُسمَع فیها لاغِیة، فیها عَینٌ جاریة، فیها سررٌ مَرفوعة واکوابٌ موضوعة ونمارقٌ مَصفوفة وزَرابیُّ مَثبوثة وخَلّدَکم فی سَقر، لا تُبقی ولا تَذَر، لَواحةٌ للبَشر، عَلیها تِسعَةُ عَشَر، لا یَبلُغُکم فیها شَفیعٌ ولا مَدَد ولا یحُصِی عذابَکم عدد ولا یَنتَهِی الی غایة واَمَد ولا یَخفی عَلی کُلِّ اَحَد حَتّی لا یَبقَی مَلَک مُقرب ولا نَبِیّ مُرسَل ولا صِدّیقٌ ولا شَهید ولا عالِمٌ ولا جاهلٌ ولا دَنِیٌ ولا فاضِلٌ ولا مُومِنٌ صالِح ولا فاجِر طالِحٌ ولا جَبّارٌ عَنیدٌ ولا شَیطانٌ مَریدٌ ولا خلقٌ فیما بَین ذلک شَهید الا عَرَّفَهُم اللهُ الیمَ عذابِکم وشَدیدَ عقابِکم وتمامَ نارِکم وخُبثَ مقامِکم وحقارةَ شانِکم وبُعدَ منزلتِکُم منه وهوانکُم عَلیه ومَهانَتَکُم لَدَیه واُشهِد اللهَ واولیائَه اَنِی مُومِنٌ بما کَفرتُم به، کافرٌ بِما آمنتُم بِه، مُستبصِرٌ بِسرّکُم وعَلانیتِکم وَبِضَلالَةِ مَن بایَعَکُم وشایَعَکم، مُعادٍ لَکُم ولاولیائِکم، مُحبٌّ لاَعدائِکُم، سِلمٌ لِمَن حارَبکُم وحربٌ لِمن سالکم، مُحَقِّقٌ لِما اَبطلتُم، مُبطلٌ لِما حَقّقْتُم، نابِذٌ لِقَولِکُم، لائِذٌ بِحُکمِ غیرِکم، مُنکرٌ لِفضلِکم، مُصدّقٌ بِارجاعِکُم، مُنتظرٌ لِلاِنتقامِ (مِنکم)، مُرتقبٌ لِذِلّتِکُم ومُتقربٌ الی اللهِ بِمعاداتِکُم ومُقدمٌ لَعنَکم اَمامَ طَلِبَتِی وحَوائِجی، فِی کُلِ اَحوالی واُموری، ومُفوّضٌ فِی ذلک کُلِّه اِلی الائِمةِ الدُّعاة والقادةِ

الهداة والسادةِ الولاة والذادةِ الحُماة وقَلبِى لَهُم مُسلِم ورَايِى لَهم تَبع ونُصرَتى لهم مُعدّة، حَتى يُحيِيَ اللهُ تعالى دينَه بِهِم ويَرُدّهم فى ايّامه ويُظهِرَهُم لِعدله ويُمَكّنَهُم فِى اَرضِه، فَمَعَهُم معَهُم، لا مَعَكم آمنتُ بهم، وتوليتُ آخرَهُم بِما تَولّيتُ به اَوّلَهُم، وبَرئتُ الى الله عزّوجلّ مِنكم ومن الناكِثينَ والقاسِطينَ، والمارِقين والظالمينَ لَهُم والجاحِدينَ لِحَقّهِم والغاصِبين لِإرثِهِم والشّاكّينَ فِيهم والمُنحَرِفينَ عَنهُم ومِن كُلّ وَليجَةٍ دونَهُم وكُلّ مُطاعٍ سِواهُم والحمدُ لله الذى ثَبّتَنِى عَلى مُوالاتِهِم ووَفّقَنِى لِطاعَتِهِم ولَم يَجْعَلنِى مِمَن يَتْبَعُ دعوَتَكُم ويَقتصُ آثارَكم ويَسلُكُ سَبِيلَكُم ويُضَلُّ بِضَلالَتِكُم ويَفِرُّ فِى نِقمَتِكُم ويُحْشَرُ فِى زُمرَتِكم وتُظْلَمُ عَينُه غداً بِرُؤيَتِكُم، بَرِئَ مِنكُم نَفسِى وأَبى وأُمى وأَهلى وأُسرَتى، مَن اَراد الله بَدَءَ بِالبراءة منكم ومن وَحّده اَعرضَ عنكم، ومَن قَصَدَه اِستَدْبَرَكُم، اَعادِيّ لا أُحصِى شِقائكم ولا ابلُغُ مِن الذّم كُنهَكُم ومِن الجَرحِ قَدرَكُم وانْتُم ظَلمةُ الاَشْرار وغُواةُ الفُجار بِكُم، فُتِحَ بابُ كُلِّ شَر وحُبِسَ الغَيثُ وَالمَطَر، وَازدادَ الحُزنُ والهَمُّ والغمُّ والضُرّ وعِندَكُم ما تَتَنَزّل بِه الشّياطين، والِى اَجسادِكُم هَبَطَتْ المَلائكة المُعذّبين، آتاكُم اللهُ مِن العَذاب ما لَم يُؤتِ احداً مِن العالَمين، ذَلَّ فِى عَهدِكم كُلُّ مُؤمنٍ وشَريف، وعَزّ كُلُّ فاجِرٍ وخَسِيس واَظلَمَتِ الارضُ بِظلمِكم وخَسِرَ الخاسِرون بِولايَتِكم، بِكُم يُسلَكُ الى النِّيران، و عَلى من صَدّقَكُم غَضبُ الرحمن، اَيها التِيمى و العَدَوى والاَمَوى، ما اَنْفَر اَسماءُكُم واَخبَثَ اَنفسُكُم واَصْغَرَ شَأنُكُم واَحقَر قَدركُم واَنقضَ عَهدُكُم واَكذَبَ وعدُكُم، قَولُكُم غِلظٌ وَغَلَطٌ، وَرايُكُم خِلطٌ وشَطَطٌ، عادَتُكم الظُّلمُ والإساءَة وسَجِيَّتُكم البُخلُ واللّآمَة ووَصيَّتُكُم الشِقاءُ والضّلالة، اِن ذُكِرَ الشّرُ كُنتُم اولُه واصلُه وفرعُه ومعدنُه ومَأواه ومُنتَهاه، كَيفَ اَصِفُ قَبايحَ اَفْعالِكُم، وأُحصِيَ رَذائِلَ اَخلاقِكُم ومَفاسِدَ آثارِكُم، وبِكُم اِشتَدّتْ عَلينا غَمراتِ الكُروب والمَصائِب، ووَقَعَتِ الأسارى مِنّا فِى اَيدِى النّواصِب واِختَلفَ مَعالِمُ دينِنا وفَسَد ما صَلُحَ مِن دُنيانا وبِالبَراءةِ مِنكُم تَمّتِ الكَلِمَةُ وعَظُمَتِ النِعمةُ واِئْتَلَفَتِ الفُرقَةُ وتُقبَل الطّاعَةُ المُفترَضَةُ ولَكُم الوَيلُ والهاوِيةُ والزّقُومُ والآنِيةُ والدّرَكاتُ النازِلَة وَلِمَوالِيّ المَودةُ الواجِبَة والدرجاتُ الرّفيعة والمقام المَحمُود والمَكانُ المَعلوُم عِند الله سُبحانَه والجاهُ العَظيم

والشّفاعةُ المَقبُولَة، اللهم اَدخِلنی فِی جُملَةِ العارفین بِهِم وبِحَقِّهِم وفِی زُمرَةِ المَرحُومِین بِشفاعَتِهِم اَنّکَ اَرحَمُ الراحِمِیْن وصَلّی اللهُ عَلَی مُحَمَدٍ وَآلِهِ الطاهِرِین ولَعنةُ اللهِ عَلَی اَعْدائِهِم اَجمَعِین اِلَی یَومَ الدِّین.

مولف گوید؛ در بیست سال قبل تقریبا در دست یکی از طلاب بلد خوی شرحی بر این زیارت دیدم زیاده از بیست هزار بیت جزی الله مولفه عن الاسلام خیر الجزاء.[۱]

نماز نخواندن فرزند سنی

راغب اصفهانی شافعی در کتاب محاضرات نقل کرده که در اصفهان مردی بود، او را کتانی می‌گفتند در ایام احمدبن‌عبدالعزیز؛ و احمد از او تعلیم می‌گرفت در مسئله امامت. پس روزی اتفاق افتاد که مادر احمد او را دید، گفت: «ای لوطی! پسر مرا رافضی کردی».

کتانی گفت: «رافضی در هر روز، پنجاه و یک رکعت نماز می‌کند و پسر تو در پنجاه و یک روز، یک رکعت نماز نمی‌کند».[۲]

شهرت رشوه گرفتن حکام مخالفین و لواط قضاتشان

و ایضا نقل کرد که روزی مامون (لعنةالله‌علیه) به یحیی‌بن‌اکثم گفت به تعرض، چون او لواط می کرد، کیست که می‌گوید:

قاضِی یَری الحَدَ فی الزّنا   و لا یَرَی مَن یَلُوطُ مِن بَأس

(کدام قاضی است که برای زنا، حد قائل است، ولی برای لواط‌کننده، حد قائل نیست؟(چون خودش اهل لواط بوده).

گفت: یا امیرالمومنین این فاجر، احمدبن‌نعیم است که می‌گوید:

---

۱. نسخه‌ای از این البرائه‌الجامعه موجود است که توسط موسی‌بن‌حسن الکرکی‌الیوارجانی در ماه جمادی‌الاول سال ۱۳۱۱ هجری قمری از شرح البرائه‌الجامعه، نوشته میرزاعبدالرسول الزنوزی در شهر خوی استنساخ شده است.

۲. محاضرات‌الادباء، ج۲، ص٤٦٤.

امیرُنا يَرتَشِي وحاكِمُنا يَلُوطُ والرأسُ شَرّ ما رَاسِ
لا يَحسَبُ الجَور يَنقَضِي وعَلى الأُمَة والٍ مِن آل عَبا س[1]
(حاکم ما رشوه‌گیر و قاضی ما زان بتر می‌لواطد پیشوا، مردی بود پرشور و شر
جور را پایان نباشد هرگز اندر دید من تا بر امت حاکمی از آل‌عباس است بر)

گفت: سزاوار است این مرد را به سِند بفرستم.[2]

و ایضا گفت: که یحیی روزی داخل شد بر مامون و در پیش روی او پسر خوش صورتی ایستاده بود، پس مامون(لعنةالله‌علیه) گفت: «با او سخن بگو و او را امتحان بکن»، پس یحیی با او گفت: «چه خبر داری»؟ پس به زبان فصیح گفت: خبر دو خبر است ای قاضی! خبری است در زمین، و آن این است که تو لواط می‌کنی و خبری است در آسمان، و آن این است که تو کون می‌دهی، پس مامون(لعنةالله‌علیه) گفت: «کدام از این دو صحیح است»؟

گفت: «خبر آسمان دروغ نمی‌شود»، پس یحیی خجل شد و سکوت کرد.[3]

(خباثت شاه اسماعیل‌ثانی نسبت به نام مبارک ائمه)

جناب فاضل‌میرزا عبدالله،[4] شاگرد مجلسی(رحمةالله‌علیه) در ریاض‌العلماء، نقل کرده که شاه اسماعیل‌ثانی که زیاده از یک سال سلطنت نکرده، در ایامی که در قلعه قهقهه، از

---

۱. تاریخ بغداد، ج۱٦، ص۲۸۲، الاختصاص شیخ مفید، ج۱، ص۹۸.
۲. محاضرات‌الادباء راغب، ج۱، ص۲٤۹.
۳. همان، ج۲، ص۲۷۳.
٤. افندی، میرزاعبدالله(ح۱۰٦۷-۱۱۳۰ق)، فرزند عیسی تبریزی اصفهانی، از بزرگان علمای شیعه. وی دارای حافظه بسیار قوی بوده و نیروی فهم فراوان داشت. معروف‌ترین اثر او عبارت است از «ریاض‌العلماء و حیاض الفضلاء». مؤلف در این کتاب، شرح‌حال عالمان مسلمان پس از غیبت کبرا را به ترتیب حروف الفبا، در دو بخش جداگانه(بخش اوّل، در احوال عالمان شیعه و بخش دوّم، در احوال دانشمندان مخالفین) بیان کرده است. پایه مطالب کتاب، بیشتر بر اساس تحقیقات مولف بنا شده و یاداشت‌هایی است که در سفرهای بسیار و یا مطالعه کتاب‌ها گردآورده است. ن. ک: دانشنامه قرآن و قرآن‌پژوهی، ج۱، ص۲۲٦.

قلعه‌های قراداغ، به امر پدرش محبوس بود، به‌واسطه‌ی مصاحبت جمله از علمای اهل سنت که دل ایشان از کارهای دو پادشاه مغفور، شاه اسماعیل و شاه طهماست، پر از کینه و حسد شده بود، مانند میرزا مخدوم، صاحب نواقض‌الروافض[1] و غیره، قدری انحراف از مذهب پیدا کرده بود؛ لهذا در ایام سلطنت، درصدد تضییع علماء و محو آثار ائمه هدی برآمد؛ از آن‌جمله، روزی فرستاد کسی را نزد سید جلیل، میرسیدحسین مفتی،[2] دخترزاده محقق ثانی شیخ‌علی کرکی(رحمه‌الله‌علیهما)[3] که منع کند و تبری نماید از اشخاصی که رسم بود در پیش روی شرفا در آن ایام راه می‌رفتند و لعن می‌کردند و سلام می‌گفتند؛ و آن جناب را تهدید کرد به کشتن و آزار زیاد، اگر قبول نکند. سید فرمود: «من هرگز این عمل را ترک نکنم و اگر شاه خواست مرا بکشد، بکشد تا مردمی که بعد از ما می‌آیند بگویند یزید ثانی، حسین ثانی را کشت؛ پس او را لعن کنند، چنان‌چه یزید اول را لعن می‌کنند.

---

۱. میرزا مخدوم شریفی تبریزی(م۹۸۸ یا ۹۹۵)، سنی مذهب بود و در سال ۹۸۵ ق، وزیر شاه اسماعیل دوم صفوی بود و به سعی همین میرزا مخدوم، شاه اسماعیل، سنّی مذهب شد. به سبب مباهله‌ای که بین وی و امیر مرتضی طباطبایی صورت گرفت، نظر شاه نسبت به مخدوم تغییر نمود و امیر مخدوم، راهی عثمانی شد و در آنجا بر ضد شیعه به فعالیت پرداخت، کتاب نواقض‌الروافض را در ۱۷ روز نوشت و هرچه کذب و افترا بود، بر مذهب حقّه شیعه بست و علامه قاضی نورالله شوشتری کتاب مصائب‌النواصب را در ردّ آن نوشت(مصائب‌النواصب، ص۱۹-۲۱؛ صفویه در عرصه دین، فرهنگ و سیاست، ج۱، ص۷۵).

۲ . مجتهد کرکی، ابوعبدالله، سیدحسین‌بن‌ضیاءالدین سیّدحسن‌بن شمس‌الدین سیّدمحمد موسوی کرکی عاملی(م۱۰۰۱): عالم امامی، فقیه متکلم، معروف به امیر سیدحسین مجتهد، دخترزاده محقق کرکی بود. در عصر شاه طهماسب صفوی از جبل‌عامل به ایران آمد و مدتی در قزوین سکونت داشت. به دستور شاه عباس اول به اردبیل رفت و شیخ‌الاسلام آن‌جا گردید. در اربیل به بیماری طاعون درگذشت. پیکرش به عتبات حمل و در آنجا دفن شد. از آثارش: «دفع‌المناواة‌عن‌التفضیل‌والمساواة»، «ایمان ابی‌طالب»، «رفع‌البدعة»، «سیادة‌الاشراف»، «السیدو-السیادة» یا «تحقیق معنی السیادة» و... . ن. ک: اثرآفرینان، ج۵، ص۱۲۹.

۳. علی‌بن‌حسین‌بن‌عبدالعالی کَرَکی‌جبل‌عاملی، معروف به محقق‌ثانی و محقق کرکی(م۹٤۰)، از فقها و علمای مشهور شیعه در عصر صفوی است. او از وطن خود جبل‌عامل مهاجرت کرد و ابتدا به عراق آمد و در تبلیغ و ترویج تشیع، در ایران نقش مهمی را برعهده گرفت. محقق ثانی، در فقه استدلالی خبره بود و آثار فقهی‌اش با اقبال خاص فقیهان بعدی مواجه شد. ایشان دارای ۷۱ اثر می‌باشد که مهم‌ترین آن کتاب «جامع‌المقاصد» می‌باشد و کتاب «نفحات‌اللاهوت‌فی‌لعن‌جبت والطاغوت» در موضوع برائتی، از کتب مرجع می‌باشد. ویکی شیعه.

و از آن‌جمله، خواست نقش سکه‌های سلاطین پیش از خود را که اسامی ائمه(علیهم‌السلام) بود، بردارد. پس حیله کرد و روزی در محضر وزراء و اعیان گفت: «این پول‌ها در دست کفار نجس و بی‌دیانت‌هایی از مسلمین می‌افتد، پس رای در آن است که این سکه‌ها را برداریم و تغییر دهیم آن را»، چون علماء و شرفا دانستند مکر و حیله او را، حزن و اندوه ایشان زیاد شد، ولکن جرئت نکردند کلام او را رد کنند و در جواب سخن او چیزی بگویند تا آن‌که غیرت هاشمیه جناب سید مذکور حرکت کرد، پس به‌نحو مجادله بِالّتی هی‌احسَن، فرمود: «اگر چنان‌چه عذر سلطان در تغییر نقش سکه همین است که می فرماید، پس امر کنند ضراب‌ها را، به نقش سکه(ای) که ضرر نرساند او را افتادن در هر کنیفی[1] و بودن در هر مکانی». و آن بیتی است که ملاحیرتی شاعر فارسی مشهور گفته:

هر کجا نقشی است بر دیوار و در　　لعن بوبکر است و عثمان و عمر(لعنة‌الله‌علیهم)

چون سلطان این را شنید، کینه و غیظ او زیاد شد و لیکن از آن خیال گذشت و درصدد رفع و قتل سید برآمد و در شب وعده قتل، به قوت دعا علوی مصری،[2] سید او را هلاک کرد، به تفصیلی که مقام ذکر آن نیست.[3]

رباعی

آن را که ز ایزد و پیمبر خبر است　　داند که علی به حق امام بشر است
از روی یقین یافتن هشت بهشت　　موقوف به لعن چهار ضرب عمر است

---

۱. توالت

۲. دعای علوی مصری یکی از دعاهای شریف و عظیم‌الشأن است که امام زمان(صلواة‌الله‌علیه وعجل‌الله‌تعالی‌فرجه) آن را به یکی از سادات بزرگوار به نام محمدبن علی که سلسله نسبش به امیرالمؤمنین علی(علیه‌السلام) می‌رسیده و در مصر ساکن بوده است، یاد داده‌اند؛ و از این‌رو، به دعای علوی مصری مشهور است. این دعا در کتاب شریف مهج‌الدعوات، تألیف مرحوم سیدبن‌طاووس(اعلی‌الله‌مقامه) و درکتاب شریف بحارالانوار مرحوم مجلسی(اعلی‌الله‌مقامه) نقل شده است.

۳. ریاض‌العلماء و حیاض‌الفضلاء، ج۲، ص۷٤.

(اقسام ده‌گانه لعن)

اقسام لعن چهارضرب:

(قسمت) اول: طریقی است که فاضل خوئی[1] در رساله جواهر مکنونه[2] از جناب عالم صمدانی، آقاسید حسین قزوینی نقل کرده و آن‌چنان است: در روز دوشنبه در زیر سقف آسمان ۷۴ دانه سنگ‌ریزه برمی‌دارد و ۳۷ دانه را به سمت راست و ۳۷ دانه به سمت چپ، و هریک از آن‌ها را به یکدیگر مخلوط نکند و سنگ‌ها که به دست راست برداشته، به طرف راست خود گذارد و آن‌چه از دست چپ برچیده، به طرف چپ بگذارد و بعد دو رکعت نماز حاجت بگذارد و بعد به عدد سنگ‌ریزه‌های اول، به هر یک از آن ۳۷ عدد سنگ‌ریزه، ده مرتبه بگوید: «اللهم‌صَلِّ‌علی‌مُحمدوآل‌مُحمد»، مگر از برای سنگ‌ریزه آخر که از برای او شش مرتبه صلوات می‌فرستد که مجموعه صلوات ۳۶۶ مرتبه می‌شود، و بعد از آن به هریک از آن سنگ‌ریزه‌ها که به دست چپ آن‌ها را برداشته، ده مرتبه بخواند: « لعن‌الله عمر، ثم ابابکر و عمر، ثم عثمان و عمر، لعن‌الله عمر».

مگر در سنگ‌ریزه آخر که از برای او لعن مزبور، شش مرتبه خوانده شود که عدد لعن ۳۶۶ مرتبه شود و بعد از اتمام ختم دست را برداشته از قاضی الحاجات، مطلب خود را سوال کند و بعد سنگ‌ریزه‌هایی که به دست راست آنها را برداشته به آب روان اندازد و سنگریزه‌هایی که به دست چپ برداشته، در همان‌جا گودالی کَنَد و دفع نماید که

---

۱. ملا مصطفی‌بن‌محمدبن‌خویی»، معروف به «ترك» از مفسران، قرآن‌پژوهان، فقها، فلاسفه و ادیبان نامور شیعه در قرن سیزدهم است که ظاهراً در نیمه دوم قرن دوازدهم در خوی، زاده شده و پس از طی تحصیلات متداول روزگار خویش، از جمله ادبیات عرب، فقه و اصول، فلسفه، حدیث و کلام، رهسپار یزد شده و چون مدت مدیدی در آن شهر اقامت داشته، به یزدی نیز اشتهار یافته، چنان‌که در برخی از تألیفاتش لقب یزدی را برای خود اضافه می‌کرده است(ویکی نور، دانش‌نامه تخصصی کتاب‌شناسی و زندگی‌نامه).

۲. «جواهر مکنونه» کتابی است که در آن مولف دعاها و ختم‌های معتبر از کتاب‌های روایی استخراج و جمع‌آوری کرده و در سال ۱۲۵۵ هجری، نگارش آن را به اتمام رسانده است(الذریعه، ج۵، ص۲۸۲).

ان‌شاءالله تخلف نخواهد کرد و اگر لعن را به این نحو بخواند، باز صحیح است: «اللهم العن عمر و ابابکر و عمر، ثم عثمان و عمر، اللهم‌العن عمر».

قسمت دوم: در همان‌جا از بعضی از مشایخ نقل کرده و خود مدعی تجربه شده بی‌-آداب گذشته، روز اول لعن مذکور را ۱۰۰ مرتبه بخواند و روز دوم صد و یک دفعه.

قسمت سوم: ایضا نقل کرده که: برو به قبرستان کهنه یا به مکان خلوتی که میسر باشد و ۳۶۰ سنگ‌ریزه به عدد ایام سال بردار و به هر یک لعن سابق را یک‌دفعه بخوان و گودالی حفر کن و سنگ‌ریزه‌ها را در آن انداز و آن را پر کن و اگر در دفعه اول و دوم تاثیر نبخشید، مکرر کن که ان‌شاءالله تاثیر خواهد بخشید.

قسم چهارم: ایضا ذکر کرده که: گودالی بکن و هفتاد و یک عدد سنگ‌ریزه بردار و به هر یک، یک مرتبه بخوان لعن را به نحو اول و بر آن گودال انداز و آن را پر کن.

قسمت پنجم: ایضا از جناب علامه طباطبایی، بحرالعلوم(ره)[1] نقل کرده و گفته: که این ختم را ختم کبیر می‌گویند؛ روز چهارشنبه به طرف صحرا رود و رو به مشرق کند و به هزار و یک دانه سنگ‌ریزه، هزار و یک دفعه لعن مزبور را بخواند، به لفظ اللهم العن ... در مکان خلوت و بعد گودالی بکند و سنگ‌ها را در آن دفن کند و بعد از اتمام، قصد خانه کند و در راه که مشغول آمدن است، هزار صلوات بفرستد و اگر در چهارشنبه اول، قضا حاجت نشد، در چهارشنبه دوم بخواند و اگر نشد، در سوم بخواند که تخلف ندارد.

قسم ششم: و ایضا در آن‌جا ذکر کرده که روز چهارشنبه هزار سنگ‌ریزه تحصیل کند و صبح چهارشنبه وضو ساخته از منزل خود بیرون رود به سمت صحرا یا قبرستان و در عرض راه به غیر از جواب سلام با احدی حرف نزند و تا موضع مقصود، استغفار بخواند و

---

۱. بحرالعلوم، محمدمهدی‌بن مرتضی(١١٥٤/١٢١٢-١١٥٥ق) فقیه اصولی امامی، مورّخ، جامع معقول و منقول، بروجردی‌الاصل، نجفی‌المسکن، متولد کربلا، و متوفی در نجف، شاگرد وحید بهبهانی و استاد صاحب جواهر؛ درباره او گفته‌اند: شیخ جعفر کاشف‌الغطاء با آن جلالت و ریاست، خاک نعلین سیّد بحرالعلوم را با تحت‌الحنک خود پاک می‌کرد. ن. ک: فرهنگ اعلام تاریخ اسلام، ج۱، ص٦٠٤.

بعد از رسیدن به آن‌جا دو رکعت نماز حاجت بکند، بعد گودالی در طرف دست چپ بکند و به هر دانه از سنگ‌ها یک لعن بخواند و در گودال اندازد و بعد از تمام شدن سنگ‌ها، حاجت خود را از خداوند بخواهد و بعد خاک بر روی آن گودال بریزد و روانه منزل شود و تا رسیدن به منزل هزار و یک مرتبه صلوات بفرستد؛ مقارن ورود خانه، و در مراجعت، به عقب سر خود نگاه نکند و رو برنگرداند، اگر مطلب حاصل نشد، در چهارشنبه دوم و الا در سوم تکرار کند، البته مراد حاصل شود ان‌شاءالله تعالی.«اللهم‌العن عمر ثم ابابکر و عمر ثم عثمان و عمر اللهم‌العن عمر».

قسم هفتم: ایضا در آنجا است روز شنبه و چهارشنبه ۳۶۶ دانه جو بردارد، کنار آب رفته، رو به قبله کند و به هر جو یک مرتبه لعن بخواند و در گودالی اندازد و بعد گودال را پنهان کند در طرفی که آب می‌رود به دو قدم فاصله ؛و بعد به روی گودال بول کند و برود.

طریقه لعن: «لعن‌الله عمر، ثم ابابکر و عمر، ثم عثمان و عمر، لعن‌الله عمر».

قسم هشتم: ایضا گفته: روز دوشنبه به صحرا رود و ۴۲۵ عدد سنگ‌ریزه برچیند و در میان قبر کهنه، گودی کَنَد و رو به قبله بر هر سنگ‌ریزه یک مرتبه لعن بخواند(و) در آن گود اندازد و خاک بر روی آن کند، اگر مطلب حاصل نشد، در دوشنبه دوم یا سوم تجدید کند، که به مقصد خود خواهد رسید ان‌شاءالله. «اللهم‌العن عمر ثم ابابکر و عمر ثم عثمان و عمر اللهم‌العن عمر».

قسم نهم: به‌نحوی است که بعضی از ثقات از سادات خدام و مرقد مرتضوی(علی مشرفه‌السلام) نقل کرد گفت: «در بعضی سنوات چنان به مرض فلاکت[1] مبتلا شدم که نزدیک شدم به هلاکت، پس شبی در خواب حضرت امیرالمومنین(علیه‌السلام) را دیدم فرمودند: برو بیرون ولایت و رو به قبله بنشین، به طرف راست با دست راست دستمالی

---

۱. فقر

بینداز و به دست راست سنگ‌ریزه جمع کن به عدد اسم عمر ۳۱۰؛ بعد دستمال را با دست راست جمع کن و بردار و رو به قبله برو تا هر جا که می‌خواهی؛ پس بنشین و دستمال را به طرف راست بگذار و با دست راست گودی بکن و سنگ‌ها را با دست راست، یک یک برداشته، با هر یک، یک صلوات بخوان و به گود بینداز تا تمام شود، بعد با دست چپ دستمال را بردار و به طرف چپ بیانداز، با دست چپ سنگ‌ها را از گود درآورده در دستمال بگذار تا تمام شود، آن‌وقت که یک یک را برداشته با دست چپ با هر یک، یک لعن بخوان(و) به گودال بینداز. صورت لعن: «اللهم العن عمر ثم ابابکر و عمر ثم عثمان و عمر لعن‌الله عمر».

پس در همان عالم خواب رفتم به وادی‌السلام، به جهت به‌جاآوردن آن عمل، چون مشغول شدم، شخص بد هیئت مهیبی در پیش روی من حاضر شد و مرا از آن منع نمود و ترساند، پس حضرت امیرالمومنین(علیه‌السلام) دوباره در آن‌جا حاضر شده است و از پشت سر من دست بر شانه من گذاشت، فرمود: نترس و گوش به سخن او مده که شیطان است. پس عمل را تمام کردم. چون بیدار شدم، یک مرتبه این عمل را کردم، چند روزی نگذشت از تنگی و شدت بیرون آمدم و مکرر تجربه کردم تخلف نکرد».

قسمت دهم: طریقی است که بعضی از ثقات اهل دانش و معرفت نقل کردند، بردارد هزار و صد و نود و هفت(۱۱۹۷) سنگ‌ریزه یا فلفل سیاه و بنویسد این مربع را در دوازده(۱۲) عدد تخته چوب یا پارچه یا قطعه کاغذ، آن‌گاه این لعن را به هر یک از آن

۲۹۹	۳۰۲	۳۰۵	۲۹۱
۳۰۴	۲۹۲	۲۹۸	۳۰۳
۲۹۳	۳۰۷	۳۰۰	۲۹۷
۳۰۱	۲۹۶	۲۹۴	۳۰۶

سنگ‌ریزه یا فلفل بخواند و بر آتش اندازد و چون عدد لعن به صد رسد، یک عدد از آن مربع را در آتش افکند و از صدِ دوازدهم، سه عدد کم کند.

صورت لعن در این عمل چنین است: «اللهم‌العن عمر ثم ابابکر و عمر ثم عثمان و عمر و عمر و عمر و عمر(وعمر)».

این عشره کامله از اقسام لعن چهارضرب که از ختوم مجربه است، به نظر حقیر رسیده، امید که در ثواب عاملین با آن شریک باشیم.

رباعی در ارزش لعن

عمری به تفحص و تجسس بر سر	بردم پی علم و نقل و برهان و خبر
معلوم شد از دلائل بی حدّ و مر	کز لعن عمر نبوده چیزی بهتر

شفای درد چشم در اثر لعن عمر(لعنةالله‌علیه)

در مجموعه تصحیح کرده محقق ثانی که آن را سیدجلیل میرمحمد باقر خاتون‌آبادی به جهت شاه سلطان حسین فارسی کرده، مذکور است که: حماد گوید: «گفتم به مردی که درد چشم داشت که چشم خود را به چه‌چیز دوا می‌کنی»؟ جواب گفت: «به قرآن مجید و دعای مادر».

پس به او گفتم: «یک چیز دیگر را به این دو چیز اضافه کن.

گفت: عنزروت را اضافه می‌کنم».

سید مذکور در این‌جا فرموده: «ظاهر آن است که این کلام اشاره باشد به آن‌چه مشهور است که زروت به اصطلاح بعضی از طوائف، نام عمر است و مراد آن است که لعن می‌کنم عمر را و به این‌وسیله از حق تعالی شفای چشم خود را می‌خواهم و عبارت عربی آن این است: «العَنزَروت» و اصل آن «اَلعَنُ زَروتاً» و در این باب حکایت طولانی هست.

(لعنیه امام صادق(علیه‌السلام))

ابن‌طاووس(رحمه‌الله‌علیه)[۱] روایت کرده از حضرت صادق(علیه‌السلام) که ازجمله حق لازم ما بر دوستان و شیعیان ما آن است که از جای برنخیزند تا این دعا بخوانند:

«اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِحَقِّكَ الْعَظِيمِ الْعَظِيمِ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ الطَّاهِرِينَ أَنْ تُصَلِّيَ عَلَيْهِمْ صَلَاةً تَامَّةً دَائِمَةً وَأَنْ تُدْخِلَ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَمُحِبِّيهِمْ وَأَوْلِيَائِهِمْ حَيْثُ كَانُوا وَأَيْنَ كَانُوا فِي سَهْلٍ أَوْ جَبَلٍ أَوْ بَرٍّ أَوْ بَحْرٍ مِنْ بَرَكَةِ دُعَائِي مَا تَقَرُّ بِهِ عُيُونُهُمْ احْفَظْ يَا مَوْلَايَ الْغَائِبِينَ مِنْهُمْ وَارْدُدْهُمْ إِلَى أَهَالِيهِمْ سَالِمِينَ وَنَفِّسْ عَنِ الْمَهْمُومِينَ وَفَرِّجْ عَنِ الْمَكْرُوبِينَ وَاكْسُ الْعَارِينَ وَأَشْبِعِ الْجَائِعِينَ وَأَرْوِ الظَّامِئِينَ وَاقْضِ دَيْنَ الْغَارِمِينَ وَزَوِّجِ الْعَازِبِينَ وَاشْفِ مَرْضَى الْمُسْلِمِينَ وَأَدْخِلْ عَلَى الْأَمْوَاتِ مَا تَقَرُّ بِهِ عُيُونُهُمْ وَانْصُرِ الْمَظْلُومِينَ مِنْ أَوْلِيَاءِ آلِ مُحَمَّدٍ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ وَأَطْفِ نَائِرَةَ الْمُخَالِفِينَ اللَّهُمَّ وَضَاعِفْ لَعْنَاتَكَ وَبَأْسَكَ وَنَكَالَكَ وَعَذَابَكَ عَلَى اللَّذَيْنِ كَفَرَا نِعْمَتَكَ وَخَوَّنَا رَسُولَكَ وَاتَّهَمَا نَبِيَّكَ وَبَايَنَاهُ وَحَلَّا عَقْدَهُ فِي وَصِيِّهِ وَنَبَذَا عَهْدَهُ فِي خَلِيفَتِهِ مِنْ بَعْدِهِ وَادَّعَيَا مَقَامَهُ وَغَيَّرَا أَحْكَامَهُ وَبَدَّلَا سُنَّتَهُ وَقَلَّبَا دِينَهُ وَصَغَّرَا قَدْرَ حُجَجِكَ وَبَدَا بِظُلْمِهِمْ وَطَرَّقَا طَرِيقَ الْغَدْرِ عَلَيْهِمْ وَالْخِلَافِ عَنْ أَمْرِهِمْ وَالْقَتْلِ لَهُمْ وَإِرْهَاجَ الْحُرُوبِ عَلَيْهِمْ وَمَنْعِ خَلِيفَتِكَ مِنْ سَدِّ الثَّلْمِ وَتَقْوِيمِ الْعِوَجِ وَتَثْقِيفِ الْأَوَدِ وَإِمْضَاءِ الْأَحْكَامِ وَإِظْهَارِ دِينِ الْإِسْلَامِ وَإِقَامَةِ حُدُودِ الْقُرْآنِ اللَّهُمَّ الْعَنْهُمَا وَابْنَتَيْهِمَا وَكُلَّ مَنْ مَالَ مَيْلَهُمْ وَحَذَا حَذْوَهُمْ وَسَلَكَ طَرِيقَتَهُمْ وَتَصَدَّرَ بِبِدْعَتِهِمْ لَعْناً لَا يَخْطُرُ عَلَى بَالٍ وَيَسْتَعِيذُ

---

۱. ابن‌طاووس، علی‌بن‌موسی(حلّه۵۸۹-بغداد۶۶۴ق)، محدّث، مورّخ و متکلم امامی، مشهور به سیّدبن‌طاووس؛ وی در حلّه، بغداد و عتبات عالیات به فراگیری دانش پرداخت. وی در میان عالمان و محدّثان شیعی از اعتبار والایی برخوردار است. اعتبار او به دلیل دانش گسترده و تألیفات متنوع و نیز پارسایی اوست. او کتابخانه بزرگ معتبری داشت که خود فهرستی از آن تحت عنوان «سعدالسعود» تهیه کرده بود. ن. ک: دانش‌نامه دانش‌گستر، ج۱، ص۲۳.

مِنْهُ أَهْلُ النَّارِ اِلْعَنِ اللَّهُمَّ مَنْ دَانَ بِقَوْلِهِمْ وَاتَّبَعَ أَمْرَهُمْ وَدَعَا إِلَى وَلَايَتِهِمْ وَشَكَّ فِي كُفْرِهِمْ مِنَ الْأَوَّلِينَ وَالآخِرِينَ». [۱] [۲]

پس هرچه دعا خواهی، بکن.

---

۱. خدایا از تو به حق بسیار بزرگت می‌خواهم که بر محمد و خاندان پاک او درود فرستی و بر آن‌ها درودی کامل و همیشگی فرستی و به برکت دعای من، بر محمد و خاندان محمد و دوست‌داران و رهروان آن‌ها، هرگونه و هر کجا که باشند، خواه در دشت و خواه در کوه، خواه درخشکی و خواه در دریا، آن‌چه را که باعث روشنی چشمشان می‌شود، برسانی.

ای سرور من، غایبان آن‌ها را محافظت کن و آن‌ها را سالم به خانواده‌هایشان برگردان و به اندوه‌داران، راحتی برسان و بر گرفتاران گشایش قرار ده و برهنگان را لباس بپوشان و گرسنگان را سیر و تشنگان را سیراب نما و بدهی بدهکاران را ادا نما و مجردان را تزویج کن و بیماران مسلمانان را شفا ده و برمردگانشان، آن‌چه را که باعث روشنی چشمشان شود، برسان و بر ستمدیدگان از دوست‌داران خاندان محمد که سلام بر آنان باد را یاری کن و آتش مخالفان را خاموش کن.

خدایا، لعنت و خشم و غضب و عذاب خود را بر آن دو که نعمت تو را ناسپاسی و به فرستاده تو نسبت خیانت دادند و او را متهم کردند و او را کنار گذاشتند و پیمانش درباره وصی او را گسستند و بعد از او ، عهدش را درباره جانشینش شکستند و مقام او را ادعا کردند و احکام او را تغییر دادند و سنتش را دگرگون ساختند و دینش را زیرورو کردند و ارزش راهنماهای تو را کوچک کردند و شروع به ظلم و ستم به ایشان نمودند و راه نیرنگ را بر آن‌ها و مخالفت با دستوراتشان، و کشتن آن‌ها، و به پا کردن جنگ بر ضد آنان، و بازداشتن جانشین تو از جلوگیری از رخنه و راست گردانیدن کجی و برابر کردن ناراستی‌ها و تایید احکام و نمایان کردن دین اسلام و برپاداشتن حدود قرآن، هموار کردند.

خدایا، آن دو را و فرزندان آن دو را و هر کس را که به خواسته آن‌ها تمایل پیدا کرده و پا، جای پای آن‌ها گذاشته و راه آن‌ها را رفته و به بدعت آنان، سینه سپر کرده، لعنت کن، لعنتی که به هیچ ذهنی نرسیده و اهل آتش از آن پناهنده می‌شوند؛ لعنت کن خدایا، هرکس که به سخن آنان عمل کند و از دستوراتشان پیروی کند و به دوستی آنان دعوت کند و در کفر آنان تردید داشته باشد، از اولین و آخرین.

۲. بحارالانوار، ج۸٦، ص۵۹، طبع موسسه الوفاء، از مهج‌الدعوات ص٤١٦ _٤١٧، از مجموع محمدبن محمدبن عبداللهبن فاطر.

(لعن چهار خبیث و چهار خبیثه در قنوت و سه خبیث دیگر)

شیخ کلینی[۱] و شیخ طوسی[۲] (رحمةاللهعلیهما) به سند معتبر روایت کرده‌اند که حضرت صادق(علیه‌السلام) بعد از هر نماز فریضه، چهار مرد و چهار زن را لعنت می‌کردند و ایشان را نام می‌بردند. اللهم‌العن ابابکر و عمر و عثمان و معاویة و عایشة و حفصة و هند[۳] و امّ الحکم،[٤] و ام‌الحکم خواهر معاویه(لعنةاللهعلیهما) است.[٥]

و ایضا شیخ طوسی از آن جناب روایت کرده که: «از جای نماز بر مخیز تا لعن کنی بنی‌امیّه را؛ پس بگو اللهم العن بنی امیّه».[٦]

---

۱. کلینی رازی، ابوجعفر محمدبن‌یعقوب‌بن اسحاق(م۳۲۹/۳۲۸ق)، رئیس‌المحدثین امامیه، فقیه، مفتی و مرجع، ملقب به ثقةالاسلام؛ وی از علمای بزرگ زمان غیبت صغری و شیخ مشایخ شیعه بود. چون شیعه و سنی در فتاوا به او مراجعه می‌کردند به ثقةالاسلام شهرت یافت و او اولیّن کسی است که بدین لقب نامیده شد. ابن‌اثیر از کلینی به عنوان مجدّد مذهب اثنی عشری در آغاز قرن سوّم قمری نام می‌برد. ن. ک: اثر آفرینان، ج٥ ، ص٥٠.

۲. شیخ طوسی، ابوجعفر محمدبن‌حسن‌بن‌علی(٤٦٠-۳۸۵هق) فقیه، دانشمند و بنیان‌گذار حوزه نجف، معروف به شیخ‌الطائفه و امام‌الفرقه بعدالائمه(علیهم السلام). دارای تالیفات بسیار در موضوعات مختلف و مرجع معتبری در تالیفات مختلف. از معروف‌ترین آثار ایشان کتاب «تهذیب‌الاحکام» و «استبصار» است که از کتب اربعه شیعه محسوب می‌شوند. وی در هفتاد و پنج سالگی درگذشت و در منزل خویش به خاک سپرده شد. ن. ک: اثر آفرینان، ج۳، ص٣٦٥.

۳. هند، دختر عُتَّه، مشهور به هند جگرخوار(درگذشت ١٤ق)، همسر ابوسفیان و مادر معاویه(لعنةاللهعلیهم) و از فاحشه‌های معروف جاهلیت بود. او در جنگ احد، مشرکان را برای نبرد با مسلمانان تشویق می‌کرد و در پایان جنگ، سینه و شکم حمزه‌بن‌عبدالمطلب(علیهماالسلام) را پاره کرد و جگر او را به دندان گرفت. و پیامبر(صلی‌اللهعلیه‌واله) او را مهدورالدم کرده بود، ولی بعد از فتح مکه که به ظاهر مسلمان شده بود، پیامبر(صلی‌اللهعلیه‌واله) او را بخشید و در زمان خلیفه دوم(لعنةاللهعلیه) مرد. ویکی شیعه.

٤. ام‌حکم، دختر ابوسفیان و هند(لعنةاللهعلیهم) است که از پدر و مادر با معاویه(لعنةاللهعلیه) یکی است. و دلیل لعنت وی را شان نزول آیه ۱۱ سوره مبارکه ممتحنه می‌دانند که بسیاری از مفسران شیعه و اهل سنت در تفسیر این آیه، ام‌حکم را به عنوان یکی از مصادیق زنان مرتد- و یا تنها زنی از قریش که مرتد شد- ذکر کرده‌اند که این آیه در شأن آن‌ها نازل شده است.(مجمع‌البیان، فضل‌بن‌حسن طبرسی، ج۹، ص٤١٣؛ روض‌الجنان و روح‌الجنان فی تفسیر القرآن، ج۱۹، ص١٦٨).

٥. الکافی، ج۳، ص٣٤٢، ح ١٠؛ تهذیب‌الاحکام، ج۲، ص٣٢١، ح١٣١٣.

٦. همان، ح١٣١٢.

و محمدبن‌مثنی[1] که یکی از روات است در کتاب خود روایت کرده از حارث، پسر مغیره نضری که او عرض کرد: «خدمت جناب ابی‌عبدالله(علیه‌السلام) که ابومعقل مزنی مرا خبر داد از امیرالمومنین(علیهاالسلام) که آن جناب نماز مغرب را خواند در جماعت و در رکعت دوم قنوت خواند و لعن کرد معاویه و عمر بن العاص و ابوموسی اشعری و ابوالاعور سلمی را، حضرت فرمود: راست گفت، پس تو هم ایشان را لعنت کن».[2]

(بدشانسی مشتری سنی)

در بلده شریفه کاظمین(علیهماالسلام) کارخانه دباغی بسیار خوبی است که اطراف عراق، چرم را از آن‌جا ببرند و چون در قریه ابوحنیفه(لعنةاللەعلیه) که آن را معظّم می‌گویند و در کنار دجله در شرقی کاظمین واقع است کارخانه کفش‌دوزی است و اهل آن‌جا همه این شغل را دارند و غالبا تردّد به بلد کاظمین(علیهماالسلام) می‌کنند و چون در تسنن متصب می‌باشند، بسیاری از اوقات، میان اهل این دو بلد، نزاع و جدال و گفتگو و مزاح می‌شود. از آن‌جمله، در زمان حکومت محمدصالح چلبی، در کاظمین، شخصی در هوای گرم از معظّم آمد به جهت خریدن چرم در آنجا و چون کارخانه در تابستان هوایش چون سرداب سرد می‌شود، آن شخص غنیمت دانسته بعد از نیل مقصود در آن‌جا خوابید و در حال خواب دهانش بازماند. پس یکی از دباغین که او را جواد بِعَو می‌گفتند و بسیار ظریف بود، به دو رفیق کار خود که یکی را حسن شُسّه و دیگری را قاسم عبید می‌نامیدند، گفت: «من این سنّی را به ضرطه بیدار می‌کنم»، آن دو گفتند: «نمی‌شود»، پس بر چیزی گرو بستند. جواد آمد و به هیئت متخلی، مقابل دهان او نشست و چون ریح حاضر نبود، محتاج به تدبیر و قوّت شد، پس مقداری وافی از غائط با

---

۱. محمدبن‌مثنی‌بن‌القاسم الحضرمی، از معاصران امام جواد و امام هادی(علیهماالسلام) که نجاشی و علامه حلی او را کوفی و ثقه می‌داند(رجال النجاشی، ص۱۰۱۲؛ خلاصةالاقوال، علامه حلی، ص۹٤۱). و مولف یکی از اصول اربعمائه هست که به دست ما رسیده و به همراه ۱۵ اصل دیگر در کتاب اصول الستة عشر به چاپ رسیده است.

۲. الأصول‌الستة عشر ، کتاب محمدبن‌مثنی‌بن‌القسم الحضرمی، ج۱، ص۸۸.

آن بیرون آمد به نحوی که دهان او را پر کرد؛ چون برخواست زیادی آن بر صورت و ریش او ریخت، پس متغیرانه با آن حالت با جواد در آویخت و به کثافت دباغت تن و رخت او را نیز ملوث کرد و سیلی سختی بر روی او زد. آن شخص با آن هیئت به نزد حاکم به تشکی رفت، حاکم گفت: «این جواد معروف است به جنون و سفاهت، آن شخص نپذیرفت، حاکم خادمی به احضار او فرمان داد، چون به کارخانه رسید، دید میان جواد و آن دو نفر نزاع است و یکدیگر را می‌زنند، ایشان را به زحمت از هم جدا کرد و سبب نـزاع را پرسید. معلـوم شد به جهت آن است که جـواد مـی‌خواهد به دعوای آن‌که آن سنّـی از ضرطـه بیدار شد، آن‌چه گرو بسته بود از آن‌ها بگیرد و آن دو نفر به ادعای آن‌که از تغوط بیدار شد، از دادن امتناع می‌کنند. پس جواد با آن صورت دباغی که در نهایت کثافت و عفونت و غیر از ساتر چیزی در تن نداشت، با آن خادم روانه شد.

چون به نزد حاکم رسید و آن شخص را دید، قبل از مواخذه و عتاب حاکم، (جواد) کمر آن شخص را گرفت و او را قسم داد که راست بگو آیا تو از ضرطه بیدار نشدی؟ آن دو نفر می‌خواهند حق مرا ندهند، اگر تصدیق بکنی، حق خود را می‌گیرم. حاکم از هیئت و حرکت و سخن او متعجب شد. به آن شخص گفت: «دیگر جای شبهه از برای تو نمانده در جنون و سفاهت او، دست از او بردار». پس آن معظّمی با آن دهن و ریش ملوث به وطن خود عود نمود.

(اشعار سید محمدکاظم حیدری)

این اشعار از بدایع افکار جناب صدرالواعظین و ناشر آثار الائمه‌الطاهرین(علیهم‌السلام) سیدمحمدکاظم حیدری یزدی(سلمه‌الله) است.

آن جامع صفات پسندیده، کرده است | از هر یکی ز جانوران چیزی اختیار
پاکی دل ز شب ،کزو کم افتی ز موش | خوش طینتی ز عقرب و بیچارگی ز مار
از اژدها نجابت و چالاکی از ضبع[1] | جرئت ز ماده ثعلب[2] و از ارنب[3] اقتدار
از ببر کم‌شرارتی و آرامی از پلنگ | کم‌نخوتی ز شیر و مروت ز گرگ هار
آهستگی ز استر و کم‌کینی از شتر | از گاو کم خوراکی و صوت خوش از حمار
از طعمه از غراب و ظرافت ز ماکیان | افتادگی از تعلق و رفتار خوش ز سار
از پشه خاموشی، ز جعل کم تردّدی | از مور کم توقعی، از خرمگس وقار
حق نمک ز گربه، خُلق نکو ز سگ | دانش ز خرس و عقل ز صدر بزرگوار

و له ایضا

رسید نوبت شادی و غم نمود سفر | که گشت ماه ربیع و گذشت ماه صفر
رسید فصل ربیع و رسید ماه ربیع | شد از رسیدن این دو جهان، جَنان یکسر
ز یک ربیع اگر باغ و راغ شد خرّم | شد از ربیع دوم، سبز دین پیغمبر
ربیع اول کرد از جهان، خزان بیرون | ربیع دیگر بَرَد از خزانِ کفرْ اثر
شد از ربیع نخستین چو باغِ جنت، باغ | بهار دین نبی آمد از ربیع دیگر
اگر ز شوق بپوشند در ربیع نخست | تمام خلق زراندوز جامه بر پیکر
به خُلد، اهل جنان، جمله در ربیع دوم | لباس و جامه ز انوار مختلف در بر

---

۱. سوسمار
۲. روباه مادم
۳. خرگوش

ربیع اول اگر نغمه زن شود بلبل / ربیع دوم در نغمه آورد تشت ر[۱]
به یک ربیع ار می خوران به سایهٔ گل / همی ستانند ز دست گلرخان ساغر
ز یک ربیع ز شادی، پیمبران در خلد / ز جام رضوان نوشند شربت کوثر
به یک ربیع اگر پر شود ریاض جهان / ز یاس و سوری[۲] و نسرین و سوسن و عبهر[۳]
به یک ربیع مزین کنند باغ بهشت / ز لعل و زمرد و یاقوت و بِسِدّ[۴] و گوهر
به یک ربیع گر از خیمران و آذریون / شود چو ساحت فردوس ساحت اغبر
به یک ربیع گلستان خلدْ از انوار / شود مشابه عرشِ مهیمنِ داور
میان این دو ربیع است فرقها بسیار / که نشمریم از امروز تا به روز شُم ر[۵]
همین بس است به وصف ربیع خاص که رفت / حسود شاه نجف از جهان به سوی سقر
ز ضرب خنجر بابا شجاع ابولوءلوء / بمرد کافری و زنده دین پیغمبر
هزار لوءلوء لالا نثار آن بازو / که کرد زنده رسول خدا به قتل عمر
عمر که هست به قدحش بس این‌که وِرا / حرام زاده خَطّاب خال و جدّ و پدر
کسی که عمه او بد یکی به مادر او / عجب‌تر آن‌که همین عمه باشدش خواهر
بذات حق که برای کسی نبود و نشد / چنین ولادت ناپاک در تمام بشر
ز پهلوانیْش این بس که گاه رزم نمود / دو تا چو زانوی خود داد، داد یک لشکر
هر آن‌چه نیزه بر او آمد از یلان جوان / سپر نمود پ س[۶] و نیزه کرد جا به سپر

---

۱. فرشته باران
۲. گل سرخ، گل محمدی
۳. نرگس
۴. مرجان
۵. روز حساب
۶. ماتحت

(هجوم شاعر ناصبی به شیعه و جواب آب‌دار شاعر غیور شیعی)

این قطعه مُکَسَّر مَغلوط به شکل سا از مقعد طبع مفتی مالکی بهنسی، مقیم دمشق به طمَع خامِ هدمِ جبال شامخه مذهب جعفریه غلطیده و به قوت، پرده ناموس مالکیان از هم دریده.

مِلّةُ الاَرفاضِ یا نَسلَ المُتَع　　　کُفوا عَنکم یا لُؤمَ هذا الطَّمَع

(ای شیعیان، ای فرزندان متعه دست از این پستی خود بردارید).

قولُکُم اِنَّ عَلِی ساقِیکُم　　　قَد کَذِبتُم و لَئِمْتُم یا لُکَع

(می‌گویید که امیرالمومنین(علیه‌السلام) از حوض کوثر سیراب می‌کند. با پستی دروغ می‌گویید ای احمقها).

اَنتُم فِی الدِّینِ بُهَمٌ رُتَّع　　　وَ کِلابٌ رابیاتٌ فِی ضِیَع

(شما در عقاید و دین مانند حیوانات چرنده و هم‌چنین مانند سگ‌های ولگرد در صحراها هستید).

قد جَعَلْتُم للمَذاهِبِ خامساً　　　و تَرَکْتُم للفَرائِضِ و الجُمَع

(مذهب خود را به مذاهب چهارگانه اضافه کردید و واجبات و نماز جمعه را ترک کردید).

فَعَسَی اللهُ اَن یَبلِیکُم　　　بِوَباَءٍ او بَلاَءٍ او وَجَع

(از خدا می‌خواهم که شما را به انواع بلاء و وبا و انواع دردها دچار کند).

مادح اهل بیت و ثالثِ دعبل و کُمیت، شهابِ ثاقبِ حضرت جبّار، حاجی ملاعباس بغدادی مشهور به صَفار، در جواب آن ناصبی بی‌عار، این ابیات آب‌دار را انشاء فرمود:

مِلّةُ النُّصابِ یا اَهلَ البِدع　　　شَیخُکم ضَلَّ بِتَحریمِ المُتَع

(ای ناصبی‌های صاحب بدعت، شیخ شما(عمر(لعنةالله‌علیه)) با تحریم متعه گمراه شد).

مُتعَةٌ کانَتْ بِعَهدِ المُصطَفَی　　　وَ اَبِی بَکرٍ لَها کَیفَ رَفَع

(متعه زمان پیامبر(صلی‌الله‌علیه‌واله) و به عهد ابی‌بکر(لعنةالله‌علیه) بوده پس چرا او (عمر(لعنةالله‌علیه)) آن را منع کرد)؟

اِنّ مَن حَرَّم ما حَلَّلَه　　　اَحمَدٌ مِن ضَرعِ شَیطان رَضَع

(آن کسی که حلال پیامبر(صلی‌الله‌علیه‌واله) را حرام کند، پس حتما از سینه شیطان شیر خورده.)

لَم یَکُن الّا مُحِلاً لِلزِّنا المَحْض　　　فِی تَحریمِها لَمّا شَرَع

(او(عمر(لعنةالله‌علیه)) با تحریم متعه، حکم جواز زنا را صادر کرده).

فَمَن السّاقِی عَلی الحوضِ فَتًی   هُو بابُ العِلمِ و البابَ قَلَع

(پس کدام ساقی حوض کوثر است؟ جوان‌مردی که او باب علم پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌واله) و کننده در خیبر است)؟

ام خَناً شابَ عَلَی الشِّرکِ وَ ما   جاءَ لِلاسلامِ الّا لِلطَّمَع

(یا کسی که تا آخر عمرش مشرک بود و اسلام را از روی طمع پذیرفت)؟

و لِمَن یَسقِی مُوالی مُتَّقِی   اَمْ مُعادی وَ عَنِ الحَقِّ امْتَنَع

(آیا آن حضرت، موالیان و متقیان را از آب کوثر سیراب می‌کند یا دشمنان خود و کسی که حق را قبول نکرده)؟

قَد اَخَذْنا الدینَ عَن احمدَ عَن   آلِهِ عَمَّن لَهُم کانُوا شِیَع

(ما مذهب خود را از پیامبر و اهل بیت او (صلوات‌الله‌علیهم‌اجمعین) و آن‌هایی که تابع اهل بیت هستند گرفته‌ایم.)

شَهِدوا و اجْتَهَدُوا فِی دِینِهِم   حَیثُ کُلٌّ مِن مَوالیهِ اسْتَمَع

(همان شیعیانی که اهل بیت (علیهم السلام) را دیدند و اجتهاد کردند در دینی که از موالی خود شنیده بودند).

وَصَلُوا سِلکَ اجتِهادٍ بَینَهُم   قَطَعَ اللهُ لَه مَن قَد قَطَع

(آن علما باب اجتهاد را که اهل بیت برای آن‌ها مجاز کردند ادامه دادند، خدا نابود کند آنان را که این باب اجتهاد را منع کردند).

کُنتُمُ وَافَقْتُمُونا مُدَّةً   فَاسْئلُوا مَن دینُکُم هذا وَضَع

(شما ابتدا با ما موافق بودید(بعدا سر باز زدید). پس بپرسید دین جدیدتان را چه کسی وضع کرده)؟

خَبِّرونی الیومَ عَن مَذهبِکُم   مالکٌ اَم غیرُه لَمّا ارْتَفَع

(پس بگویید امروز شما تابع مذهب چه کسی هستید؟ مالک‌بن‌انس یا غیر او).

اَنزَلَ اللهُ بِهِم نَصّاً عَلَی   اَحمدِ المُختارِ اَم کانُوا بِدَع

(آیا در قرآن آیه‌ای درباره آن‌ها بر پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌واله) نازل شده؟ یا این‌که در دین بدعت گذاشتند)؟

اِن تَقُولُوا اَحمَدٌ نَصَّبَهُم   فَمَتَی اَحْمَدُ لِلدُّنیا رَجَع

(اگر می‌گویید پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌واله) آن‌ها را تعیین کرده، پس کی پیامبر به دنیا مراجعت کرد و این کار را انجام داد)؟

اَم تَقُولُوا اَحمدٌ نَصَّ بِهِم   لَم یَقُلْها مِنکُمُ اِلا لُکَع

(یا می‌گویید: نص از پیامبر بر آن‌ها صادر شده؟ این حرف را کسی نگفته جز شخص احمق).

اَم تَقُولُوا هَبَطَ اللهُ اِلَی الا رضِ اَمْ مالِکٌ لِلعَرشِ اِرتَفَع

(یا این‌که می‌گویید: خدا به زمین آمد(و آنها را تعیین کرد) یا مالک‌بن‌انس(و دیگران) به عرش رفتند)؟

سَوفَ یُجزَی مالکٌ فِی مالکٍ عِنـدَه یَحصَدُ مـا کـان زَرَع

(مالک جهنم جزای مالک‌بن‌انس را خواهد داد و نتیجه بدعت‌های خود در دنیا را درو خواهد کرد).

قَد ضَـلَلْـتُـم و ظَـنَـنْـتُـم اَنَّکُم بِطَـریقِ الحَـقّ صَلَّیـتُـم جُمَع

(شما با گمان این‌که نمازهای مستحبی(نماز تراویح) را به جماعت خواندن صحیح است، گمراه شدید.)

صاحبُ الجُمعَةِ مَولَی عادِلٌ اَم خَنَا اَکثَرَ فِی الارضِ البِدَع

(آیا امام جمعه بایستی امام عادل باشد یا شخص فاسقی که دنیا را پر از بدعت کرده)؟

خَلفَ مَن صَلَّیتُمُوا خَلف اِمرِءٍ لِدُخُول الایر فِی الأُسْتِ رَکَع

(پشت سر چه کسی نماز می‌خوانید؟ پشت سر کسی که برای دخول آلت در ما تحت خود رکوع می‌کند)؟

ما رَاَی الاَمْرَدَ اِلّا اشْتاقَ لِلنَّیْکِ حِرصاً وَ عَلـی الـوَجْـهِ وَقَـع

(امام جماعت شما با دیدن جوان امرد، مشتاق لواط شده و با شدت، خود را به رو بر زمین می‌افکند).

لَو جَری النَّسلُ مِن الذُّکران ما صَعَـد المِـنـبـرَ الا و وَقَـع

(... در اثر کثرت لواط، سست شده و قادر به رفتن روی منبر نیست.)

خـالـقُ الخَـلـقِ اِذا اَتْـحَـفَـنا بِـبَلآء اَو وَبـاءٍ اَو وَجَـع

(اگر خداوند ما را به بلا و وبا و مرضی گرفتار کند)،

فَـبَـلاءُ اللهِ شَـیءٌ حَـسـنٌ حَیثُ ما یُبلَی فَتًی اِلّا اِرتَفَع

(پس این بلای الهی برای ما نیکو(و سبب ارتفاع مقام ما) است و جوانمرد مبتلی نمی‌شود جز این‌که بلا از او مرتفع می‌شود).

کَتَبَ اللهُ لَکُم عُمَراً کَاِبلِیس باقٍ اِذْ صَنَـعـتُـم مـا صَـنَـع

(خدا شما را به بلای عمر(لعنةالله‌علیه) گرفتار کرده که مانند ابلیس از او خلاصی ندارید، چون انجام دادید آن‌چه انجام دادید).

فَـاِذا قُـمـتُـم وقُـمـنـا فِی غَـدٍ کُلُّ عَبدٍ مَع مَوالِیه اِجْتَمَع

(وقتی ما و شما روز قیامت زنده می‌شویم هر یک از ما با مولای خود محشور می‌شود).

رَبُکُم صَیَّرتُمُوه اَمرَداً ذا حِمارٍ سَکَنَ الاَرضَ رَتَع

(شما خدای خود را جوان امردی قرار دادید که الاغی دارد و در چراگاه‌ها می‌چرد).

و تَرومُوه عَلَی زَعمِکُم و تَنظُرُوه فِی الُوَیْلاتِ الجَمَع

(و مدعی هستید که خدای خود را در گرفتاری‌های روز محشر خواهید دید).

لَو رَای فِی سَفَرٍ شَیخُکُم رَبَکُم هذا بِه الاِیْر وَضَع

(اگر شیخ شما در سفر خود رب شما(جوان امرد) را ببیند با او لواط می‌کند.«این خبیث‌ها می‌گویند خداوند به صورت جوان امرد، درمی آید.)

فَهو اَفتَی النّاسَ فِی تَحلِیلِه الاَمْرَدَ جَهراً یَومَ تَحریمِ المُتَع

(چون شیخ شما فتوای جواز لواط با امرد را همان روزی که فتوای حرمت متعه را صادر کرد، داده است).

قال مَن طال عَلیه سَفرٌ وَمَع الاُمِ وَ المُرْدِ اِجْتَمَع

(شیخ شما گفت: هر کس سفر طولانی داشت می‌تواند با مادر خود جماع و با جوان امرد لواط کند).

فَحَلالٌ ذا وَ شَرطُ الاُمِ اِن نِکتَها لَفُّ حَریرٍ بِوَرَع

(این کار جایز است ولی جهت مراعات ورع برای جماع با مادر، پارچه‌ای را بر آلت خود بپیچید).

مَن یَلُفُّ الایرَ فِی رُقْعَتِه وَ بِتَسکِینٍ بِها الاِیْرَ دَفَع

((شیخ شما می‌گوید:)کسی که آلت خود را با پارچه‌ای بپیچد و به آرامش، داخل در فرج مادرش کند این کار جایز بوده).

فَهو حِلٌ وکَذا المُردُ اِذا طالَتْ الاَسْفار و العَقدُ اِمْتَنَع

(جماع با مادر حلال است و هم‌چنین لواط با امرد در صورت طولانی شدن سفر و عدم امکان ازدواج).

وَ نِکاحُ البِنتِ حَلَّلْتُم کَما لَکُم فِی الاَکْلِ لِلکَلْبِ وَلَع

(ازدواج با دختر را جایز و در خوردن گوشت سگ اشتیاق دارید(حکم حلال بودن گوشت سگ)).

و اَخَذْتُم بِقیاسٍ دینَکُم اَو یَرضَی اللهُ دیناً مُصطَنَع

(دینتان را با قیاس گرفتید(مانند ابلیس). آیا خداوند راضی می‌باشد به این دین ساختگی)؟

وَ نَسَبْتُم لِلّذی اَنشَأَکُم الظّ لْمَ و الظّلمُ عَن اللهِ اِمتَنَع

(به خداوندی که شما را خلق کرد نسبت ظلم دادید، در حالی‌که محال است او ظلم کند).

قَولُکُم بِالخَیرِ وَ الشَرِّ مِن اللـ ـهِ قولٌ فاحشٌ لا یُستَمَع

(اعتقاد شما به این‌که افعال خیر و شرّ ما از جانب خداست(جبر)، اعتقاد فاسدی است ومورد قبول نیست).

فاعْبُدو اللهَ وَ خافُوه وَ لا تَنسِبُوا الشَرَّ لَهُ فیما اِخْتَرَع

(خدا را عبادت کنید و از او بترسید و افعال زشت را به او نسبت ندهید.)

اَنتُـم فَرّقـتُـمُ دیـنَـکـمُ وَ لِاَصحابِ الغَوَی کُنتُم شِیَع

(شما در دینتان تفرقه انداختید و از گمراهان تبعیت کردید).

تَفعَلُونَ الشَّرّ مِن رَایِکُمُ وَ تَقُولُونَ لَهُ اللهُ صَنَع

(افعال زشت انجام می‌دهید، از نظریات باطلی(جبر) که دارید می‌گویید: خدا انجام داد).

اِنْ یَکونَ الشَّرُّ مِنه فَارْضَ فِی لَعنِ شَیخَیْکَ و عُثمانِ اللُکَع

(اگرصدور شرّ از خداوند جایز است،پس راضی باشید به لعن دو شیخ(ابوبکر وعمر) وعثمان احمق(لعنهم الله))

اِنْ یَکُن خَیراً فَخَیراً لَعنُهُم اَو یَکُن شَرّاً لَه اللهُ صَنَع

(زیرا اگر (لعن خلفا) خیر است، که خیر است و اگر شر است(ما انجام نداده‌ایم) خداوند انجام داده است).

(پاسخ به اشعار زشت ناصبی حرام‌زاده)

یکی از ناصبی‌ها که شبهه در حرام‌زادگی او نیست، رباعی گفته که در آن سوء ادبی بالنسبه به حضرت حجة(روحی‌وارواح‌العالمین‌فداه) کرده و ما هرگز به قبح ذکر آن مبتلا نشویم و لکن جواب آن را از بعضی ذکر می‌کنیم. از آن‌جمله، فاضل گذشته در جواب این قطعه گفته:

کَفَرَ النّواصِبُ بِالْإلهِ وَ اَحمد وَ الْاَنبیآءِ لِکفرِهِم بِالقائِمِ

(ناصبی‌ها به خدا و پیامبر(صلی‌الله‌علیه‌واله) و انبیاء(علیهم‌السلام) کافرند، چون به امام زمان(علیه‌السلام) کافر شدند).

اَو لَم یَقُل لَهم النَّبِیُ بِاَنَّه مِثلِی یَقُومُ مُجاهِدٌ بِالصّارِم

(آیا پیامبر(صلی‌الله‌علیه‌واله) نفرمود به آن‌ها(نواصب)، که مانند من(امام زمان(علیه‌السلام)) قیام می‌کند با شمشیر)؟

وَ الکُتبُ فِی اَوصافِهِ مَشهورةٌ مِنّا و مِنهُم فِی جَمیعِ العالَم

(درحالی‌که اوصاف امام زمان(علیه‌السلام)درکتب ما(اهل حق) و آن‌ها(اهل خلاف) درهمه عالم مشهور است).

لکِن دَعَتْهُم شیمَةٌ عُمَریّةٌ لِکَلامِهِم هذا بِلَفظةِ قائِم

(ولی تعصب عمری آن‌ها باعث شد که در کلامشان منکر آن حضرت بشوند).

عَشَقَتْ صُهّاکُ لِکُلِّ اِیرِ قائِمٍ   فَزَنَتْ وَ لَم تَبرَح بِقَلبٍ هائِمِ

(صهاک(مادر عمر (لعنةاللهعلیه)) عاشق آلت راست بود، پس زنا داد و ادامه داد با قلبی سرگشته و شیدا).

فَبَدَتْ لَهُم اَفعالُها فِی نَجلِها   عُمرٍ فَلَم یَبْرَحُ بِعُظمِ جَرائِمِ

(جنایت صهاک در فرزندش عمر (لعنةاللهعلیه) ظاهر شد و او(چون زنازاده بود)درطول عمرش جرایم بزرگی مرتکب شد).

وَ قَد اِرتَضَوها سُنَّةً عُمَرِیةً   حَتَی فَشَتْ فِی جاهلٍ و بِعالِمِ

(و به زنای با محارم، (مخالفین) راضی شدند و به‌عنوان سنت عمریه شایع شد بین عالم و جاهل.)

فَرجالُهُم لِرجالِهِم و نِسآئُهم   لِنِسائِهِم وِ لِکُلِّ اَمرَد ناعِمِ

(پس مردهایشان به مردهایشان و زنانشان به زنانشان اکتفا کردند و لواط با هر امرد بدون ریش)

حَتَی اِذا عَشقُوا الأیورَ جَمیعُهم   رَغِبوا بِلَفظَةِ قائِمٍ عَن نائِمِ

(تا این‌که همه آن‌ها عاشق آلت‌ها شدند و ترجیح می‌دادند آلت راست را بر آلت خوابیده).

فَدعاهُم هذا الغرامُ لِکُفرِهِم   فِی اِبنِ النَّبِی و خَیرِعِترَة آدم

(و این حرام‌زادگی و لواط باعث شد به حضرت مهدی (علیه‌السلام) که برگزیده اهل بیت است، کافر شوند)

دَعْنا وَ قائِمَنا یَقُوم بِسَیفِه   لِقِتالِ زندیقٍ وَ هَدمِ دَعائِمِ

(بگذارید ما را و قائمی که قیام به شمشیرش خواهد کرد برای کشتن کفار و از بین بردن بناهای کفر).

وَ هُم و قائمُهُم عَلی شَهَواتِهِم   لَم یَطْهَرُوا اِلّا بِسَیفِ القائِمِ

(و بگذار آنها را با رهبرانشان مشغول شهوات خود باشند، چون‌که جز با شمشیر حضرت پاک نمی‌شوند).

ما تِلکَ اوّلَ بِدعَةٍ مِنهُم بَدَتْ   عَن ناثِرٍ دَنَسَ الثِّیابِ و ناظِمِ

(این اولین بدعت از جانب آن‌ها نیست(که منکر حضرت می‌شوند) از شعرا و نویسنده‌های پلید آن‌ها).

غَصَبُوا اَمیرَالمُومِنین و فاطِما   حَقَّیْهِما لِرَجاءِ عِلجٍ ظالِمِ

(حق امیرالمومنین و حضرت فاطمه (علیهماالسلام) را غصب کردند به امید رضایت کافر ظالم(خلفای ملعون)).

وَ عَلَی المَنابِرِ اَعْلَنُوا فِی سَبِّهِ   وَیلٌ لَهُم مِن عَدلِ رَبٍّ حاکِمِ

(بر منبرها سب و دشنام امیرالمومنین (علیه‌السلام) کردند. وای بر آن‌ها از(عذابی که در پیش دارند به سبب عدالت خداوند).

و این رباعی نیز از ناظم مذکور است، در جواب ناصبی مسطور، لعنه الله فی الآصال و البُکور.

لِلزانِیاتِ مِن النّواصِبِ اَکبُدٌ   حَرّانَةٌ لِقیامِ ایرٍ نائِم

(جگر زن‌های ناصبی واله و شیدای راست شدن آلت خوابیده است).

و رجالُهُن تَحَوَّلَتْ شَهَواتَهُم   لِدُبورِهِم و السِرُّ بُغضُ القائِم

(وشهوات مردانشان از زنان منتقل به ماتحت مردان شد وسرّش دشمنی با حضرت صاحب(علیه‌السلام) است).

(سبب فراوانی امام‌زادگان شریف در هر شهری و انقطاع نسل مخالفین)

در سمت شرقی عراق عرب، خصوص ما بین نجف اشرف و بصره بسیار قبور محترمه است که نسبت می‌دهند صاحبان آن را به اولاد ائمه هدی(علیهم‌السلام)، سیّما(امام) حسن مجتبی(علیه‌السلام)، وقتی ناصر پاشا که شیخ عرب مُنتَفِج[1] و والی اطراف شرقیه است به جائی عبور کرد، بقعه‌ای دید، عربی شیعه در آن‌جا بود، از او پرسید: «این قبر از کیست»؟ گفت: «از دخترهای امام حسن(علیه‌السلام) است». ناصر پاشا گفت: «این چه سیره و بدعتی است که شما رافضی‌ها در پیش گرفتید؟ هرکجا قبریست آن را نسبت به اولاد امام خود می‌دهید!!!»؟ عرب گفت: «اگر مرا امان می‌دهی جواب این کلام را می‌گویم». گفت: «در امانی»؛ گفت: «چون ائمة ما متعه را جایز می‌دانستند، هرجا رسیدند متعه کردند، نسلی از ایشان ماند، پس اولاد ایشان زیاد شد و اما ائمه سنی‌ها، چون متعه را حرام کردند و به عوض آن لواط را جایز کردند، پس به هر کجا رسیدند رفع عزوبت خود را از امردان کردند، از این‌جهت، نسلی از ایشان در بلاد نماند که قبری نسبت داده شود به ایشان».

---

۱. اسم عشیره‌ای در شهر ناصریه عراق.

(قصیده دربارهٔ علت این‌که خر سرگینش را می‌بوید چیست)؟

بعضی از ظرفا سببی از برای بوییدن خر سرگین را در بین راه ذکر نمود. مولف آن را در ضمن قصیده(ای) که در نهم(ربیع) انشا نمود، درج کرد:

شنیدم از راست‌گو، که گشت در عهد او   بار خران بس گران، پشت خران خسته گشت
گرد هم آمیختند، ز دیده خون ریختند   خری به شکوی سوی، زاده صهاک رفت
ز عرّ و تیزش فغان، که ای پناه خران   طاقت ما طاق شد، جور ز احصا گذشت
به جان پاکت قسم، کز طرف مقعدم   خون چکد از بس در آن، درفش تا دسته رفت
پشت خران خسته شد، پای خران بسته شد   به ریش محرابیت، یک در ما گشت هشت
پس به دل سوخته، روی برافروخته   بند سراویل را، بهر تظلم بِبَست
گفت به نعثل[1] نگار، به صاحبان حمار   کشم ز هر یک دمار، ورنه نیم بت‌پرست
از چه ندانسته‌اند، خران به من بسته اند   ز شاخه‌ام رسته‌اند، دلم چنین کس نَخَست
نره‌خران همسرند، ماده‌خران دلبرند   روز و شبان در برند، برو گهی گه به تحت
بار گرانِ پشت خر، زنده نماند عمر   به حکم من نگذرد، بار به من تا ز هفت[3]
گرفت خر آن رقم[2]، ز بهر فرقت ز هم   کرد در آغوش آن، از طرف پشت دست
خویش چو از وی کشید، بر در خانه رسید   جای رقم را ندید،جیب نه چون نیست رخت
پس به طغار شکم، سپرد خر آن رقم   دوان دوان پس به وَجد، رو به خران کرد و رفت
پس به خران مژده داد، من رقم آورده ام   از آن‌که دل جز به خر، به هیچ زیبا نبست
پس به شعف ساعتی، به رقص اندر شدند   هر که به پا بند داشت، به زور دندان شکست
زد لگد آن یک به این، مقعد این، آن گزید   عرّه زد آن یک زفوق، ضرطه زد این یک ز تحت
بهر نثار رقم، پشکل تر ریختند   هدیه نهادند پیش، ضرطه ولی شصت شصت
پس همه بر خواستند، از او رقم خواستند   گفت رقم در شکم، ز هضم رابع[4] گذشت
پس ز پی آن رقم، در پی پشکل شدند   پشکل خر هرکدام، دید به دندان شکست
این حرکت تاکنون، زان خرکان یادگار

---

۱. کسی که ریش بلند است.
۲. برگه آزادی
۳. اشاره به مهلت ۷ روزه.
٤. آخرین مرحله هضم و گوارش غذا در بدن.

(لعن یا دشنام)!

شیخ جلیل، قطب راوندی[1] در کتاب لباب نقل فرموده که در این زمان پیشوایان سنیان از شهر ری بیرون آمدند به جهت استقبال حاکم بلد و در بیرون شهر نشسته بودند، ناگاه دیدند شخصی از بلد شیعه را و او از خانواده علم بود، پس قاضی بلد از او پرسید که: «تو مردی هستی راست‌گو، تو را قسم می‌دهم به خدا آیا دشنام می‌دهید شما ابوبکر و عمر (لعنةالله‌علیهما) را»؟

گفت: «قسم به خدا دشنام نمی‌دهیم ما احدی را و دشنام دادن از مذهب ما نیست».

گفت: «پس چه می‌کنید شما»؟ گفت: «آن دو نفر را لعن می‌کنیم». پس قاضی از شدت خنده بر پشت افتاد.

(آیا او ام‌المومنین است؟ فرد دیوانه و مبهوت کردن غزال شغونی در مورد عایشه (لعنةالله‌علیها))

ابوالقاسم حسن‌بن‌محمدبن‌حبیب در کتاب عقلاء مجانین[2] روایت کرده از محمدبن‌ابی الازهر از محمدبن بسطة از غزال شغونی گفت: «گذشتم روزی از قنطره[3] کهنه، به قصد رفتن باب مُحَوّل بغداد،[4] پس چون نزدیک شدم به آن‌جا، پس ناگاه شخصی از پشت مرا

---

۱. راوندی کاشانی، ضیاءالدین ابوالرضا فضل‌اللهبن‌علی‌بن عبیدالله، هبه الله(م حدود ۵۷۰ق)، عالم، محدّث، ادیب و شاعر؛ وی دارای علو نسب بود و کمال فضل و حسب را نیز به دست آورد. نام ۱۴ کتاب او در ریحانةالادب آمده است. از جمله: قصص‌الأنبیاء، کتاب الاربیعن و ... . ن. ک: اثر آفرینان، ج۳، ص۸۷.

۲. کتاب «عقلاءالمجانین» که در قرن چهارم هجری قمری توسط ابوالقاسم حسن‌بن‌محمدبن حبیب نیشابوری تدوین یافته. عدّه‌ای از هوشیاران و برجستگان تاریخ بوده که در عین هوشیاری خود را به دیوانگی می‌زده‌اند و این نوع احوال و رفتار ایشان سبب می‌شده تا مردم آن‌ها را مجنون و دیوانه پندارند. کتاب‌های زیادی در این باب نوشته شده است، اما کتابی که به صورت مستقل و با این عنوان نوشته شده باشد، ظاهراً همین کتاب «عقلاءالمجانین» است.

۳. پل

۴. یکی از ابواب بغداد که در عهد خلفای عباسی ایجاد شد. ویکی‌پدیا.

کشید، پس برگشتم دیدم ابورافع جرجانی است، و او یکی از ظرفاء شعراء بود و از عقل، کمی داشت، پس گفتم: «چه می‌خواهی خداوند تو را عزیز کند»؟

پس گفت: «چیست اسم زن پیغمبر(صلی‌الله‌علیه‌واله)»؟ گفت: «کدام زن آن جناب را می‌خواهی»؟ گفت: «آن زنی که سوار شد بر شتر». گفتم: «نمی‌دانم چه می‌گویی و چه می‌خواهی»؟ گفت: «آن زنی که کرد آن کار بزرگ بزرگ را، آنکه سِرّ او بزرگ است بزرگ».

پس دانستم چه می‌خواهد، گفتم: «عایشه، ام‌المومنین»، گفت: «راست گفتی، راست گفتی، فراموش کردم والله نام او را»، پس گذاشت مرا و رفت. پس چون رسیدم به باب مُحوّل، ناگاه برخورد به من، پس گفت:

رَکِبَتْ اُمُنا البَعیرَ و قالَتْ قـاتِلُوا یا بَنِـیَّ، آلَ الوَصِـیِّ

(مادر ما سوار بر شتر شد(در جنگ جمل) و گفت ای فرزندان من بجنگید با آل وصی پیامبر(صلی‌الله‌علیه‌واله).)

قاتِلُوا الطاهِرَ المُطَهَّرَ قِدماً وَ اِضْرِبُوا بِالسُّیُوفِ وَجهَ عَلیِّ

(بجنگید با آن شخصی که از اول پاک و پاکیزه بود و با شمشیرهایتان بر صورت علی(علیه‌السلام) بزنید).

اَ تَراها رَوَتْ اَحادِیثَ فِی ذاک عَن الصّادِقِ الصّدوقِ النَّبِی

(آیا گمان دارید او از پیامبر راستگو(صلی‌الله‌علیه‌واله) احادیثی روایت کرده برای جنگ با امیرالمومنین(علیه‌السلام)؟

قَتَلَتْ اَلفَ اَلفَ اَلف مِن النّاسِ بِرأیِ الشَّقِی وابْنِ الشَّقِی

(کشت هزاران نفر از مردم را به رای و نظر آن بدبخت پسر بدبخت).

لَیسَ یَخفَی عَلَی الَّذِی یَعلَمُ السِّر مِن العالَمِین فِعلُ المُسِیئ

(گناه گناه‌کار، از کسی که اسرار دو عالم را می‌داند(خداوند) پنهان نیست).

والیه مَصِیرُهم و لَه الحُکمُ فَکِلْهُم اِلَـی المَـلِـیکِ العَـلِـیِّ

(و به سوی اوست بازگشت آن‌ها و حکم در دست اوست پس سزای آن‌ها را به خداوند بزرگ بسپارید).

پس بیرون آوردم دواتی را که در آستین داشتم و نشستم در راه و نوشتم اشعار را، پس بعد از چند روز او را دیدم در قنطره بنی رزیق، پس نزدیک شدم و گفتم فدای تو شوم زیاد کن از برای من از آن معنی، پس گفت:

أُفَكِّرُ فِيما جَنَى بَعضُهُم   عَلَى بَعضٍ فأُطِيلُ الفِكَر
مَعاشِرَ قَد عايَنُوا المُصطَفى   وَ هُنَّ اَئِمَتُنا فِى الاَثَر
اليهِم تَناهَتْ رواياتُنا   وَ عَنهُم بحى جَلِّيُ الخَبَر
فَإن كانَ دينُهُم واضِحاً   فأديانُنا كُلُّها قَذِ ر[1]

گفت: «چه داری تو در این باب»؟ گفتم: «در نزد من چیزی نیست مگر آن‌چه تو گفتی، آن جماعت بر حق بودند و اراده نداشتند از آن‌چه کردند مگر تقرب به خـداوند را».

پس طـیلسـان[2] مرا کشید و آن را دو نصـف کرد و گفت: «ام‌الکاذب ام‌الکاذب یعنـی مادر دروغ‌گو، مادر دروغ‌گو»، کنایه از آن‌که عایشه، ام‌المومنین نیست، بلکه مادر دروغگوها است، پس از او فرار کردم و از سخن گفتن او اعراض کردم و شکر کردم خداوند را از خلاصی از دست او.

و ایضا در آن‌جا مذکور است که ام‌افعی عبـدیة به عایشـه شقیّه گفت: «چه می‌گویی در زنی که بکشد پسر خود را»؟ گفت: «در جهنم خواهد بود».

گفت: «چه می‌گویی در زنی که بکشد از بزرگان اولاد خود در یک روز سی هزار نفر را!!!»؟

گفت: «بگیرید دست این دشمن خدا را و از نزد من بیرون کنید».

---

۱. در جنایت‌های بعضی‌ها فکر می‌کنم و این فکر طولانی می‌شود. مردمی که پیامبر و بعد از ایشان امامان ما را دیدند و تمام روایات ما هم به آن‌ها منتهی می‌شود و خبر آن‌ها در همه جا پخش شده، پس اگر دین آن‌ها صحیح است، پس ادیان دیگر همه باطل است.

۲. قبا

(اشعار درباره حرام‌زادگی عمر (لعنة‌الله‌علیه))

گویند عمر تا هفت پشت حرام‌زاده بود و شاعر گفته است:

هذا اِبنُ خَطابِ الاَمیرُ بِزِعْمِهِم — اِبنُ الزَّوانِ السَّبع فِیما رَمَوا
بود آن سگ حرام‌زاده و پست — هم چه آباء پشت به پشت
امهاتش تمام زانیه بود — این نه پنهان ز کس علانیه بود

(اشعار فردوسی درباره عمر (لعنة‌الله‌علیه))

کسی را کو پدر، خالو بُوَد در شرع پیغمبر — مسلمانش مخوان کو هست گبر و کافر و ترسا
هر آن کس را که باشد مادرش خواهر روا نبود — که او بر پایه منبر نهد از بی حیایی پا
تبرّا کن تبرّا کن از آن شومان بداختر — تبرّا کن تبرا کن از آن دونان مادر گا
اگر پاکی و در اصلت خطائی نیست ای خواجه — چو فردوسی همی کن لعنت بسیار بر اعدا

رباعی (در مورد عمر (لعنة‌الله‌علیه))

آن را که بود بغض علی هم چو عمر — باشد ز زنا نطفه آن بد اختر
دانی چه کسانند مقیمان سَقَر — بوبکر و محبانش، عثمان و عمر (لعنة الله علیهم)

رباعی (در مورد عثمان (لعنة‌الله‌علیه))

آن بد گهری که نام او عثمانست — تنها نه از آن دف زن کون جنبانست
بی‌شبهه بدانکه دشمن حیدر و آل — با بی پدری یک پدرش شیطانست

(اشعار قند و شکر)

این بار شکر و قند مکرر و نسیم سحر و صفای کوثر و شمیم عنبر و مشک اذفر، از جنت طبع سلیم وفکر مستقیم عالم علم علیم، الکریم بن الکریم، مالک ازمّه فصاحت ونیّر برج بلاغت، مجمع‌البحرین علم وادب ومطلع کوکبین حسب ونسب، البدر اللآمع والفرد الجامع والبرهان القاطع، ینبوع المحاسن والفضایل والمکارم، مصداق لیس علی الله بمُستَنکر، ان یَجمَعَ العالم فی عالِم، الالمعی الوعوعی، {للاریب والسید اللبیب، جناب الحاج میرزا حبیب،[۱] ابن العالم النحریر، سید الاعاظم الحاج میرزا هاشم بن الفاضل المحقق الاوّاه، المولی، الاجل، الاکرم، المیرزا هدایت الله بن العلم الاعلام وقطب رحی الاسلام وسید الفقها الکرام وسند العلماء العظام، صاحب الکرامات البارة، المیرزا مهدی الخراسانی اعلی الله مقامهم است}.[۲] (والسید الاید المیرزا محمد حسین. الظاهر انه الشهرستانی[۳] قدس الله).[٤]

۱.میرزا حبیب‌اللّه شهیدی (۱۳۲۷-۱۲۶۶ق) معروف به حبیب خراسانی،شاعر، عارف و مجتهد شیعی دوره قاجاریه. وی شاگرد میرزای شیرازی، میرزا حبیب‌الله رشتی و فاضل دربندی بود و از میرزای شیرازی اجازه اجتهاد دریافت کرد و مدتی مقام مرجعیت خراسان را بر عهده داشت. در جریان نهضت مشروطه، از صدور فتوای وجوب مشروطه خودداری کرد. پدرش میرزا محمدهاشم مجتهد (متوفی ۱۲۶۹)، نوه میرزا محمدمهدی خراسانی، مجتهد معروف به شهید رابع بود.(الماثر والاثار، اعتماد السلطنه، ج۱، ص۲۳۸، مقدمه دیوان میرزا حبیب خراسانی).

۲. در نسخه (أ) نام شاعر سیاه شده، لذا داخل گیومه براساس نسخه (ج) ص ٦١ آورده شده.

۳. سیدمحمدحسین مرعشی شهرستانی حائری، مشهور به شهرستانی ثانی(۱۳۱۵-۱۲۵۵ق)، عالم شیعی قرن ۱۳ و ۱۴ق است که پس از فاضل اردکانی در کربلا به مرجعیت رسید. شهرستانی در حوزه علمیه کربلا تدریس می‌کرد. مدتی در مدرسه صدر و مدرسه مروی تهران نیز به اقامه جماعت و تدریس مشغول بود. حدود صد کتاب از او بر جای مانده است. او در حرم امام حسین(علیه‌السلام) مدفون است.

٤. داخل پرانتز براساس نسخه (د) ص۹۳ آمده که به نظر اصلا صحیح نیست. زیرا اولا با لفظ شاید و در حاشیه کتاب بیان گردیده و ثانیا درست است نام شاعر در نسخه اصلی سیاه شده ولی با مطالبی که در گیومه از نسخه (ج) آمد، همخوانی بیشتری از نظر حجم مساوی و بعضی از کلمات و حروف قابل مشاهده دارد.

دوش اندر خواب دیدم مجلسی برپا شده — شش جهت از شور آن مجلس پر از غوغا شده
مجمع اشرار عالم، منبع کفر و نفاق — هر چه جن و دیو و شیطان جمع در یکجا شده
هرچه خناسند و نسناسند و کناسند جمع — غیر انسان هر کسی را جا درآن مأوی شده
خاک آن محفل عبیر و فرش آن مجلس حریر — بحر، در دی آبگیر و بدر، بزم آرا شده
آن شُعَبْدِ[1] شیخِ افسونگر،کش ابلیس است نام — خدمت آن بزم را ایستاده بر یکپا شده
گه به کاخ از بهرِ خدمت آستین بالا زده — گه به بزم از بهرِ حشمت انجمن پیرا شده
هر چه از خمر و خمار و لعبت و زمر[2] و قمار — در میان آورده و دلّال این کالا شده
بهر جمع جُند ابلیسی به کف بگرفته بوق — وانگهی خود بر مثال دَم در آن سُرنا شده
گه صدای زیر و بم، گاهی نوای همّ و غمّ — از نفیر نای او عالم پر از غوغا شده
گه ز رقّاصی به سوی قصر اعلی برده دست — گه ز غوّاصی نهان اندر ته دریا شده
گشته از خال نکویان، دانه ریز مرغ دل — در سر زلف بتان، دام دل دانا شده
گه ز موی دلکشان بنموده عقل و هوش، صید — گه ز روی مهوشان، قید دل شیدا شده
گه کمند و گاه بند و گاه قید و گاه شید — گاه ساقی گاه ساغر گه می و صهبا شده
در لباسی برده دل از زاهد پشمینه پوش — در اساسی عقل و هوشِ مست را یغما شده
گه به محفل ساقی میگون لبِ ساغر به دست — گه به مجلس باده گشته در خم و مینا شده
الغرض بر کف کمندی پر ز بند و دامِ قید — هر یکی بندش کمند صد دل دانا شده
کرده از خال و خط و زلفْ آدمی را پای بند — گندم و طاوس و مارش باز بند پا شده[4]
پای کوبان، دست افشان،کف زنان، رقاص وار — گه سوی زیر آمده، گاهی سوی بالا شده
پای عامی[3] را نموده بند از زنجیر جهل — و ز حَسَد حبلٌ مَسَد بر گردن مُلّا شده

---

۱. شعبده باز
۲. نی زدن
۳. سنّی
٤. شاید اشاره به داستان معروف ترک اولی حضرت آدم (علی نبینا وعلیه‌السلام) باشد (طاووس از مرغانی بهشتی بود و در فریفتن آدم و حوا هم‌چون مار با شیطان همکاری کرد. برای فریفتن آدم، خود را در دهان مار مخفی کرد و داخل بهشت شد و آن‌ها را بفریفت تا از گندم خوردند).

رشمه و افسار شیخ از رشته تَحت الحَنک ‌‌ حلقه و زنجیر رند از طُرهٔ سودا شده
یک طرف نمرود در گلخن شده آتش فروز ‌‌ یک طرف شَدّاد در گلشن چمن پیرا شده
یک طرف قارون ز گنج و مال مغرور آمده ‌‌ یک طرف فرعون مست از ربُنا الاَعلی شده
گستریده چار مسند بر فراز چار گنج ‌‌ چار شیخ اندر فراز چار مسند جا شده
من تحیر را گزیده، لب به دندان از عجب ‌‌ عقلم از سر، هوشم از تن، جانم از اعضا شده
ناگهان دیدم به دور از بزم، پیری پر ز نور ‌‌ کش اساریر هدایت از جبین پیدا شده
همچو جام خسروی آئینه اسکندری ‌‌ چهره اش آئینه هر زشت و هر زیبا شده
پرسشی کردم ز نامش، گفت اگر دانی خرد ‌‌ کز همه نیک و بدی از امر حق دانا شده
گفتم این بزم از چه وین کاخ از که وین محفل کدام ‌‌ کیستند اینان کشان بر صدر مجلس جا شده
گفت اگر از بزم پرسی این همان کاخ خراب ‌‌ کز دنائت نام دونش در صفت دنیا شده
این همان اهریمن پر ریمن و باری و دیو ‌‌ کز فسون او ز جَم، تاج و نگین یغما شده
این همان عِفریت، کَش تخت سلیمان از فریب ‌‌ رفته بر باد فنا و ملک او افنا شده
پر ز دستان پیر زالی، کش ز دستان پور زال ‌‌ رفته در چاه فنا و از جهان افنا شده
سر بلند از مهر او، هر دون نادان آمده ‌‌ دل نژند[2] از قهر او، هر عالم دانا شده
این همان پیر پر افسون، کو به شکل نو عروس ‌‌ نزد شاه دین ولی والی والا شده
عنکبوت آسا تنیده تار و کرده دام نصب ‌‌ ز ابلهی اندر پی صیادیِ عَنقا شده
چونکه غُرّی غیرِیَش[1] فرمود و دادش سه طلاق ‌‌ با اَحبّا گشته دشمن، دوست با اعدا شده

---

۱. اشاره به کلام امیرالمومنین (علیه‌السلام) «يَا دُنْيَا يَا دُنْيَا إِلَيْكِ عَنِّي أَ بِي تَعَرَّضْتِ أَمْ إِلَيَّ تَشَوَّقْتِ لَا حَانَ حِينُكِ هَيْهَاتَ غُرِّي غَيْرِي لَا حَاجَةَ لِي فِيكِ قَدْ طَلَّقْتُكِ ثَلَاثاً لَا رَجْعَةَ فِيهَا فَعَيْشُكِ قَصِيرٌ وَ خَطَرُكِ يَسِيرٌ وَ أَمَلُكِ حَقِيرٌ آهِ مِنْ قِلَّةِ الزَّادِ وَ طُولِ الطَّرِيقِ وَ بُعْدِ السَّفَرِ وَ عَظِيمِ الْمَوْرِدِ» . (ای دنیا ای دنیای حرام از من دور شو، آیا برای من خودنمایی می کنی یا شیفته من شده ای تا روزی در دل من جای گیری هرگز مبادا غیر مرا بفریب، که مرا در تو هیچ نیازی نیست، تو را سه طلاقه کرده ام، تا باز گشتی نباشد، دوران زندگانی تو کوتاه، ارزش تو اندك، و آرزوی تو پست است. آه از توشه اندك، و درازی راه، و دوری منزل، و عظمت روز قیامت). حکمت ۷۷ نهج البلاغه.

۲. اندوهگین

در بُن هر گل که بینی، صد هزارش خار پیش
در دل هر نوش، او صد نیش جان فرسا شده

گفتم ای خوش پاسخ فرخ رخ نیکو لقا
که است خضر در پیش، همچون با خضر، موسی شده

بازگو از اهل مجلس کیستند این چار شیخ
کز تبختر بر فرازِ بزمْ شان، ماوی شده

گفت آری از نخستین گویمت حرف نخست
از کتاب ظلم و جهل و حیلت و نکری شده

نام عبداللّات، لیک از جوعْ، آن لوتِ ملوط
خورده پای لات را و ز عدم عبداللّا شده

کنیتش بوبکر لیک از مکر خورده میم را
با بدل آورده و هر مکر را بابا شده

گفتم ای شیخ نکو حال همایون فرّ و فال
کت دلِ پر دین و دانش، مجمع الأنباء شده

بازگو از دومین گفت این عمود دومین
از عماد کفرْ لیک، از اوّلی اعلی شده

نامش ار خواهی بگویم در لباس تعمیت
کین معمّا پرده ای بر چشم هر اعمی شده

اوّل از عصیان، دوم از خمر و سوّم را ز شمر
عاریت بنموده و مجموع این اسما شده

عین او ازغین غدر اما سواد نقطه را
از میان دزدیده عین او چنین عمیا شده

میم او از حلقه ما تحتِ سُرمْ اما چه میم
کز گشادی در شکافش کاف را ماوی شده

رای او چون حرف زیر اِیر، چو کانی مثال
گله ایرِ خران، چون کو به خُمّش جا شده

زین عیان تر خواهی ار، سازش دمر، شکل عمر
بین که از ما تحت تا احلیلِ[1] او پیدا شده

فاش و پیدا آشکارا، بی حجاب و بی نقاب
سُرمْ سر[2] خصیهٔ کمر[3] زُبَّش[4] مثال پا شده

صورت بالا و زیرین بر مثال یکدگر
صورتی در زیر دارد هرچه در بالا شده

عین او عین عیوب و میم او مین کذوب
رایِ او رِیْنِ قلوبْ اندر پس کَلّا[5] شده

---

۱. آلت

۲. سُرم به معنای مقعد هست و در شعر (سُرم سر) یعنی سر لفظ عمر که حرف عین عمر باشد ،مانند مقعد است.

۳. خصیه به معنای بیضتین است و در شعر(خُصیه کمر) یعنی کمرِ لفظِ عمر که میم باشد مانند بیضه است.

٤. زُبّ درلغت اهل یمن: ذَکَراست. لغت‌نامه دهخدا. (زُبَّش مثال پا شده) یعنی پای لفظ عمر که راء باشد مانند آلت انسان است.

٥. اشاره به آیه (کَلّا بَلْ رانَ عَلی قُلُوبِهِمْ ما کانُوا یَکْسِبُونَ)، مطففین، ١٤.

عین عَن، عین عَنا[۱]، عین عَدم، عین عَما ‌‌ ‌‌ سگ صفت باچارچشمْ این کوردل،عورا[٤] شده
اسم او چون عقرب جَرّاره بین با چشم کور ‌‌ ‌‌ مردم آزار آمده چون مار از این بی پا شده
چشم بر هم، دُم علم، بسته میان بر کین خلق ‌‌ ‌‌ جان گزا، رنجش فزا، غمزا و نابینا شده
چون نشین برگشت و بیرون شد سر سدّه ز کون ‌‌ ‌‌ چشم کور اندر سرش چون نرگس شهلا شده
غم فزوده دل، ز درد از نام نحس آن پلید ‌‌ ‌‌ اشک از دیده چکیده عین ازین عمیا شده
رغم انف خلق را سر گشته دم در انقلاب ‌‌ ‌‌ نقطه وحدت ز نامش در جهان امحا شده
نقطهٔ خط غلط، مکتوب بی سطر و نقط ‌‌ ‌‌ سقطهٔ لوح سقط، انموذج [٥] سودا شده
قرطهٔ[۲] گوش عدم، با هر حَدَث او هم قدم ‌‌ ‌‌ ضِرطهٔ اُست نَدَم، دیوان حرف لا شده
هم قلم را او مَقَط[۳] ، هر نامه ای را او نقط ‌‌ ‌‌ از عدم یک قطره شط گردیده و دریا شده
در عدم صاحب قدم عینش عدم ذاتش عدم ‌‌ ‌‌ نیستی را جامه یک لا از او دُلّا شده
در کنام خودپرستی، تای بی همتا بود ‌‌ ‌‌ در مقام حق پرستی، لای بی الّا شده
خورده از توحید الا، برده از تحمید لا ‌‌ ‌‌ در دل چرخ ضلالت، همچو مرکز جا شده
هرزه میلایم ز لا، عیبم نجوئی بر ملا ‌‌ ‌‌ کز عدم ترکیب این باقاتل مولا شده
از بلا در قلا در خلا یک لای او ‌‌ ‌‌ گشته دولّا بلکه صد لا بلکه ششصد لا شده
هر چه گویی از قدم، غیر از عدم تازد قلم ‌‌ ‌‌ گرچه از حدِّ نهایت، غیر او بالا شده
گاه پایش بر هوا، گاهی دو دستش بر زمین ‌‌ ‌‌ خشتکش یک لا و پشتش پیش شب دولّا شده
قافیه تکرارشد بسیار، لیک ار بنگری ‌‌ ‌‌ در همه شعری مکرر لفظ بی معنی شده
این مثل را گر شنیدستی نگو عذری بود ‌‌ ‌‌ جامه یک لا نارسا بُد، زین سبب دولّاشده
لانبی بعدی، نبی فرمود لیکن نبی ‌‌ ‌‌ برمذاق سنیان بعدش نبی لاشده
لب فرو بندم ز لا، کین رشته اشعار من ‌‌ ‌‌ در عدد همچون سرا پای عمر ده لا شده
در سواد چشم بینش غرّه بیضاء بود ‌‌ ‌‌ در روان جسم دانش مرة سودا شده

---

۱. سختی و مشقت
۲. گوشواره
۳. مدادتراش
٤. کور
٥. نمونه

سردی کافور ازو، تاریکی دیجور ازو
چشم خوبان دور از او،هر بد ازو ابدا شده

بس سیاه و بس دراز و بس ثقیلُ بس خنک
راستی سرتا به پا چون لیله یلدا شده

نقطه خال سیه بر چهره آدم از و
هم ازو محروم از خلد برین حوا شده

بوالبشر رسوا ازو، عالم پر از غوغا ازو
آدمی تنها نه شیطان نیز ازو اغوا شده

هرچه مکر و حیله شیطان داشت، در انبان اوست
جن و اغوال شیاطین را ابوالآباء شده

ظلمت قابیل ازو، مظلومی هابیل ازو
دست عزرائیل ازو، این خلق را افنا شده

نخوت ابلیس ازو، عالم پر از تلبیس ازو
کشتن جرجیس ازو، آدم ازو رسوا شده

خون آن خربُد نه ازشادی وخرس وخوک و دَدْ
آن خبیثاتی که او سرمایه صهبا شده

تلخی تریاک ازو، تندی تنباک ازو
این محیط خاک ازو، مطموره سفلی شده

خاتَم کفر و شقاوت، فاتح ظلم و عناد
مَبدء بَغی و عداوت با شَه لولا شده

بر جبینش خاتمی کز خط تزویر و نفاق
بر نگینش نقش عَبداللّات و العُزّی شده

مصحف فقر و فنا پیش بتان پشتش دو تا
اسم بت را حرف با کافر برآن یکتا شده

خلق عالم بین که عالم را به ننگ آورده نام
نسل آدم بین که شیطان نیز ازو رسوا شده

چشمه موت و فنا در ظلمت ظلم و عنا
هر که زو یک جرعه خورده تا ابد افنا شده

نور گیتی نازْ ازو، در پای هستی خار ازو
روی عالم تار ازو، چون لیله ظلما شده

مسکران را سُکر ازو و سامری را مکر ازو
زین سبب بوبکر ازو گوساله گویا شده

هرچه در عالم کثافت، اوشود بیت الخلا
اُستِ هستی را به معنی، سنگِ استنجا شده

ظلمت هر قبر ازو، بی دینی هر گبر ازو
دیو سر پُر کِبر ازو با باد استفنا شده

فتنه چنگیز ازو، عالم پر از تهزیز ازو
تیغ هر خون ریز از و در قتلُ بی پروا شده

شمس را تکویر ازو و نجم را تکدیر ازو
نار را تسعیر ازو و دوزخ از و حرّا شده

از زوایا منفرج، از شکلها شکل حمار
از کواکب ذو ذَنبُ دُم دارِآفت زا شده

کوکب موهوم کش یلدوز سکّز گشته نام
از خیال روی این نحسِ نجس پیدا شده

از هواها زمهریر[1] ، از بادها باد سموم — ز آبها آب حمیم، از خاکها سودا شده
کشتی غرقاب ظلمت، ناخدای بحر شرک — بین که بسم اللات مجریها و مرسیها شده
از طبیعت‌ها چو موت، از مرض ها چون جذام — گشته از اعضا نشین، از خلطها سودا شده
از فواکه حنظل، از گلهای رنگین شاش خر — شد قتاد[2] از خارها وز سنگها خارا شده
این بود شر الثلثه، زانکه او ابن زناست — در تقابل ضد خیر، اینک اَشَرْ وُسطی شده
این بود مقصود از موصولِ اَمّا مَن طَغَی — سوی او عائد، الف اندر هی الماوی شده
ورز موضوع این بود کو منتقص ظهر رسول — ذکر مرفوعش مقابل خسرو لولا شده
منکر منهی شده در آیه انّ الصلوة — ناهی معروف از عَبداً اِذا صَلّی شده
گه شده مفعول تنها، لیک با فحشا قرین — گه ضمیر فاعل اندر الّذی یَنهی شده
گه صلوة از وی نموده نهی،گاه او از صلوة — آیه تنهی و ینهی این دو را انهی شده
عُسر پیش از یُسر و بعد از یُسر، این ملعون بود — یُسر بعد از عُسر پیش از عُسر آن مولا شده
هم قدم با ابتر و همسایه با شانی بود — هم عدد با منکر، همپایه با فحشا شده
زین سبب مفعولِ قومِ لوط این منکر بود — لیک مفعولیتش اندر ضمیر ابدا شده
گرچه استثنا ازین اسفل بود الّا الّذین — سوی لاتصلی نگر کو عین مستثنی شده
صوت مَدِّ ضالِّین و حرف لینِ سافلین — بین کزو فَظاً غَلیظ القَلب چون پیدا شده
یُسر را عُسری ازو، تکذیب هرصدقی ازو — جامع کفر و نفاق و بخل و استغنا شده
هَل اتَی شَیئٌ ز انسانیتش مذکور نیست — اندرو انسان ببین اَنّی لَه الذِّکری شده
عامل ناصب که شد مرفوع و بس منصوب اوست — سوی نار حامیه مجرور پس تصلی شده
رافع رایات کفر و ناصب بغض علی — بین که او مرفوع و منصوب اندرین دنیا شده
گر چه ما تحتش تَفجَر مِنه الاَنهارست لیک — کالحجارة قلب او، بل از حجر اقسی شده
لیلة الاَسراش ظلمت، مقصدِ اقصی عدم — رفته در قوس نزول، از حجازْ اَدنی شده
گرچه گمنام است وخایل، لیک از بغضْ نفاق — نام او معروف جابلقا و جابلسا شده

---

۱. از دو بخش زم= سرما + هریر= سخت

۲. (درخت سختی است که خار آن مانند سوزن و در مثل است: من دونه خرطا لقتاد (منتهی الارب).

آیه کذب و تولی را بود امّا ولی
در تراث و اکل، اندر صورت لمّا شده

این خطاب آن خر خطاب کز بس جاکش است
خال زیر فرج را بالای خدَّش جا شده

حرف غایط بین که با طای مُولّف آمده
زین سبب حَتّای او از انتها حطّی شده

تای وحدت را ز شین شرک آورده بدل
گشته اَشقی وانگهی همسایه با اَتقی شده

طینت ناری ببین کش نار ابلیس است خود
وقت بیزاری از شیطان باستبرا شده

عاد اولی را دَمار، عاد ثانی را بَوار
دوش ضحاک ازدو مار او به خلق افنا شده

در عماد، عاد عود و در دل اخدود دود
کذّبت از وی ثمود و تَفْویش، طَغوی شده

صالح پیغمبر از وی در میان قوم خویش
در ندای ناقة اللهِ و سُقیاها شده

محنت ایوب از او و کوری یعقوب از او
در بلا هر خوب ازو هر بد ازو بالا شده

کار یوسف زو تباه و روی اخوان زو سیاه
گاه آن مه رو بچاه و گاه حبسش جا شده

جیش فرعون زو به آب و گنج قارون زو خراب
سبطیان زو در عذاب و قبطیان اغوا شده

این همان مکارة بدکارة پتیارة بد
کز زنا دادن سبب در کشتن یحیی شده

باب غم مفتوح ازو و نوحه های نوح ازو
در ندای لاتَذر فی الارض دیارا شده

فاجر و طالح کزو شد غیر صالح در عمل
لَیسَ مِن اهلِکْ بنُوح از وی خدا گویا شده

گفتم از سوم بگو، ای طوطی شیرین مقال
کت لب چون لعل شهدآمیز و شکرخا شده

گفت آری این سوم رکن ضلال است و نفاق
کز وجودش خانه بغی و خنا بر پا شده

ثالث ایلات کفر آنکو پس از عزی و لات
بی مناطی خود مناة ثالثة اخری شده

عین او عین عثور و ثای او ثای ثبور
میم او از میم مور و نونْ الف از نا شده

در لقب خواهی بُود نَعثَل که بوده نعل خر
این سه نقطه چون سه میخ اندر میانش جاشده

گفتم از چارم بگو ای کشتی بحر هدی
کت دل از امواج علم و معرفت دریا شده

گفت این آن ناکس نامرد کز نامردمی
نام او از باب ومام خود سگ انثی شده

نام او ماده سگ اندر لفظ و در معنی ولی
سه فزون بر ماده سگ در لفظ و در معنی شده

پورسفیان، پیر شیطان، آنکه در تلبیس و غدر
کرده شاگردی او ابلیس، پس اُستا شده

آنکه در صفین ز هول ضربت تیغ سعید
ریده در تنبان بسی چون بند خیگش واشده

آنکه اندر جنگ بدر از ضرب تیغِ شاه دین
کُشته دیده عم و خال خود سوی بطحا شده

باب او از کین شکسته دُرِ دندانِ نبی   پور شومش قاتل نوباوه زهرا شده
مام او خائیده لَخت دل ز عَمّ شاه دین   زین سبب خود در دل سلطان اَو اَدْنَی شده
آن جگر خایِ ذَکَر خوارِ زنا زا کز زنا   شهره اندر یثرب و معروف در بطحا شده
گفت پیر، القصه این چارند ، چار ارکان کفر   دین از ایشان گشته ویران، کفر پابرجا شده
شد تبرا شان مقدّم بر تولا زین سبب   آیه توحید را لا پیش تر از الا شده
هر چه از عالم فساد آید پدید اندر جهان   از وجود نحس ایشان لاجرم پیدا شده
باد از صبح ازل تا آخر شام ابد   لعن حق بر هرکش این بی مذهبان، مولا شده
در ثنای این تبرا نامه، خیل قدسیان   آفرین گویان فراز گنبد خضرا شده
کرده این ظلمت چلیپ، از کلکِ نوری اقتباس   کزسواد خامه اش آب حیات اجرا شده
آن حسین اسمُ حسن رویُ حسن خو،کش صفات   در محاسن مَظهر اسمائه الحُسنی شده
آنکه طور سینه اش، سینا صفت از نور علم   آتش غیرت بجان بوعلی سینا شده
آنکه رمح کلک او مانند تیغ بوالشجاع   کفر را افنا نموده، شرع را احیا شده
آنکه در گاه تولا و تبرا کلک او   دُرفشان، آذرفشان، خونریزِ گوهر زا شده
آنکه بس گوهرفشان گردیده از نیسان کلک   ساحت دفتر بسانِ ساحت دریا شده
طوطی طبعم ز قند او شده شکّر شکن   آری از گل، بلبل بیدل، هزار آوا شده
ساحر طبعم به نزد موسی کلکش به عجز   کرد اقرار و ز جان، گویای آمّنا شده
شعر من گیرم بود سِحر حلال اما چه سود   سحرِ بابل کی مقابل با ید و بیضا شده
کلک من ماری است بر جان عدو، مردم که را   کلک او همچون عصای موسی اژدرها شده؟
همچو گنجشکی که در چنگال شاهین برده چنگ   یا چو شاهینی که هم چنگال با عنقا شده

(ابویوسف قاضی و فتوای قتلِ مسلمان)

ابویوسف قاضی که یکی از معروفین فقهای عامه و شاگرد ابوحنیفه است می‌گوید: اگر مسلمی کافری را کشت آن مسلم را به عوض آن کافر مقتول، قصاص می‌کنند.

و شیخ طوسی(رحمة‌الله‌علیه) در کتاب مبسوط روایت کرده از ساجی که او گفت: خبر داد مرا موسی، پسر اسحاق انصاری گفت: خبر داد مرا علی، پسر عمروس انصاری گفت: آوردند نزد ابی یوسف مسلمی را که کشته بود کافری را، پس خواست که او را به عوض کافر بکشد و در بالای سرای ابی یوسف مردی ایستاده بود و در دست او چند رقعه بود پس آنها را به دست او داد و یکی را نگاه داشت؛ گفت: آن چیست؟ گفت: در او شعر است. گفت: به من ده، پس به او داد. دید در او شعری است از شاعر بغدادی که او را ابوالمضرجی می‌گفتند و گفته است:

یـا قـاتِـلَ المُـسـلـم بِالـکـافِرِ　　　جُرْتَ و ما العادِلُ کَالجائِرِ

(ای کسی که مسلمان را به جرم قتل کافر کشتی، ظلم کردی و عدالت را رعایت نکردی).

یـا مَـن بِبَـغـدادٍ و اَطـرافِـها　　　مِن فُقهآءِ الناسِ او شاعِرِ

(ای مردم و فقها و شعرای بغداد و اطراف آن)

جارَ عَلَی الدینِ ابویوسف　　　بِـقـتـلِـهِ الـمُـسـلـمِ بِالـکـافِـرِ

(ابو یوسف حکم ظالمانه در دین صادر کرد چون دستور قتل مسلمان را به جرم کشتن کافر صادر کرد).

فَاستَرجِعُوا و ابْکُوا عَلَی دینِکُم　　　وَ اصْبِروا فَالاجرُ لِلصّابِرِ

(پس بروید و برای از بین رفتن دین خود بگریید و صبر را پیشه کنید تا اجر صابرین داشته باشید).

پس ابویوسف رقعه را نگاه داشت و رفت در نزد هارون(لعنة‌الله‌علیه) و قضیه را گفت. (هارون(لعنة‌الله‌علیه) گفت:) حیله بکن در این کار؛ چون مجلس دوم شد، ابویوسف گفت: به اولیاء مقتول که دو شاهد عادل بیاورید، که او جزیه را به دست خود می‌داد، پس عاجز شدند از آوردن چنین شاهدی، پس حکم کرد به مباح بودن خون او و دیه گرفت.[1]

---

۱. المبسوط فی فقه الإمامیة، شیخ طوسی، ج۷، ص٦.

(حکم ظالمانه مالک بن انس به قتل)

شخصی در عهد مالک بن انس که یکی از فقهای اربعه سنی‌ها است، برادر خود را کشت، پدر آن دو نفر زنده بود. گفت: من وارثم و قاتل را عفو کردم، مالک گفت: تو را نمی‌رسد عفو کنی، پس او را کشتند و چون از پدر سوال می‌کردند می‌گفت: یک پسرم را پسرم کشت و دیگری را مالک.

(سبب عداوت خادم مدینة النبی با اهل شیراز)

سبب عداوت سیدمصطفی خادم مدنی، اهل شیراز را و اذیت کردن او در مدینه، آن‌ها را به قدر امکان. در زمان سلطنت فتحعلی شاه مرحوم، حکومت فارس با حسینعلی میرزا پسرش بود، که ملقب بود به فرمان فرما و پسر او تیمور میرزا، در بهبهان حاکم بود و در بوشهر شیخ عبدالرسول خان حاکم بود؛ وقتی، مرغی از هند به جهت شیخ عبدالرسول خان آورده بودند که چون طوطی سخن می‌گفت معروف به مرغ نوری، تیمور میرزا مطلع شد از او خواهش کرد، نداد. غرور حکومت و جوانی و پشت گرمی از پدر و جد، او را واداشت جمعیتی از اکراد و اوباش بهم آورد و غفلتاً بر بوشهر درآمد. شیخ عبدالرسول خان به جهت عدم استعداد همان‌قدر کرد که خود را از طرفی به کشتی انداخت و جانش را به در برد. تیمور میرزا آن‌چه توانست بر مال و عِقارش کرد و در خانه او منزل کرد و مقارن شد این ایام با نهم ربیع‌الاول. مخفی نماند که در این سال سیدمصطفی که از خدام مدینة منوره بود، به خیال کلاشی، سفر عجم کرده، به شیراز آمد و در آن‌جا از طرف فرمان‌فرما و سایر ارکان و اعیان مداخل وافری کرده، مراجعت نمود و آمد به بوشهر که از آن‌جا به کشتی نشسته برود به جدّه، قبل از حرکت از بوشهر آن حادثه رو داد، تیمور میرزا در شب نهم حسب‌الرّسم اسباب طرب فراهم آورد. کسی از حاضرین به عرض رساند که شخصی سنی از اهل مدینه در اینجا است. وجودش در این مجلس مناسب است، حکم کرد حاضر کردند و او را به هیئتی مخصوص که در ایام ربیع، شبیه خلیفه

می‌سازند درآوردند و اسباب مَضحکه مجلس کردند و اکراد را فرمان داد که با او لواط کنند. آن‌ها تا صبح با او به این کار مشغول شدند و هرچه مال داشت از او گرفتند، پس با مقعد مجروح و دل مقروح و مال منهوب به مدینه مراجعت کرد و به زحمت اختیار امر حاج عجم را گرفت و تا زنده بود، مقدور خود را در اذیت حاج، خصوصا شیرازی‌ها دریغ نداشت و از حاج، اول سوال از تیمور میرزا می‌کرد که آمده؟ و او هم با مجاورت سال‌ها در عراق عرب، جرات رفتن به مکه را نکرد از ترس آن خبیث. چند سال قبل الحمدلله به درک واصل شد. حقیر او را دیدم در اواخر عمرش؛ حشره الله مع موالیه.

(زنازاده بودن قاضی شهر بلد و بغضش نسبت به شیعیان)

مرحوم سیدابراهیم خادم که از اهل سامره و از شیعیان بود، نقل کرد: که در سالی غلا و گرانی شد در عراق و بر اهل سامره کار زیاد تنگ شد، لهذا به اطراف بلاد متفرق شدند. من و چند نفر به سمت موصل رفتیم و بر حاکم آن‌جا وارد شدیم، به احترام خدام عسکریین (علیهما‌السلام) از ما رعایت می‌کرد و ما در مهمان‌خانه او فی‌الجمله از شدت بیرون آمدیم و آن جماعت رفقا همه سنی بودند و به قدر امکان هر وقت میسر می‌شد، به مزاح و کنایه و اشاره به من طعنه می‌زدند و اذیتی می‌کردند. روزی به اتفاق رفقا در بلد[1] سیر می‌کردیم، مایل شدیم به دیدن قاضی آن‌جا، پس رفتیم به منزل او، بعد از ادای رسوم تحیات، رفقا به جهت اذیت من از او سوال کردند که ای قاضی، ما در بلد خود سامره مبتلا هستیم به معاشرت رافضه از زوار و مجاور، معاشرت آن‌ها چه قسم است؟ مال آن‌ها بر ما حلال است یا حرام؟ پس قاضی بی‌تامل گفت: مال آن‌ها حلال و خون آن‌ها مباح، به هر نحو بتوانید بگیرید و بخورید و آن‌ها را بکشید، باز حضرات محض توضیح و اعاده مزخرف، سوال را تغییر دادند و به‌نحو دیگر پرسیدند، آن خبیث باز اصرار کرد که آن‌ها را به‌هیچ‌وجه احترامی نیست از مال و جان و عرض و این‌ها در گوشه چشم، گاهی به من

---

۱. شهری بین بغداد و سامرا و محل دفن جناب سید محمد فرزند امام هادی (علیهما السلام).

نگاه می‌کرد و به شماتت تبسمی می‌کردند و من در نهایت انکسار و دل تنگی از ترس با آن‌ها موافقت می‌کردم، تا آن‌که برخاستیم و به منزل برگشتیم. در وقت غذا حاکم که گویا اسمش تقی پاشا بود بر ما داخل شد، پرسید: امروز به کجا رفتید؟ گفتند: منزل قاضی. پرسید: چگونه یافتید او را؟ باز به‌جهت شکستن خاطر من گفتند: جوانی در نهایت کمال و فهم و ادراک، مطلع بر مسائل و خفایا با کمی سنّ از همه جا با خبر و مسئله(ای) داشتیم، بر ما مشکل از برکت جناب قاضی حل شد.

پس حاکم بخندید و گفت: این پسرک من است. ما تعجب کردیم، گفت: وقتی در بالای این قلعه تماشای صحرا می کردم، دیدم زنی خوش‌رو و خوش‌اندامی بر خری سوار و مردی در دنبال او و از دور می‌آیند و غریب به نظر می‌آید. پس کسی را فرستادم تا آن‌ها را نزد من آورده، پرسیدم: از کجا می‌آیید؟ مرد گفت: از اهل نجدیم و امر معاش بر ما تنگ شد، رو به عراق کردیم و کم‌کم به این‌جا رسیدیم. من چون مایل به آن زن شدم، گفتم: اگر به‌جهت تو شغلی معین بکنم که اجرت او وفای مخارج تو را بکند، میل داری؟ گفت: بلی. پس من در خانه در پهلوی منزل خود معین کردم به‌جهت آن‌ها و دری از اندرون بر او باز کردم و به جهت او شغلی معین کردم، که باید صبح از خانه بیرون رود تا پاسی از شب گذشته و من روزها با آن زن به عشرت می‌گذراندم تا آن‌که آبستن شد و آن مرد مُرد و پسری آورد و چون قدری بزرگ شد، به مکتب فرستادم. دیدم باهوش است، پس او را به درس خواندن واداشتم تا آن‌که قابل شد با این کمی سن او را قاضی کردم.

سیدابراهیم می‌گوید: من خوشحال شدم و سربلند کردم و به گوشه چشم و خنده تلافی سرزنش و خنده‌های آن‌ها را کردم و رفقا خجل و شرمنده، سر به زیرافکندند و الحمدلله.

رباعی

میرزا قلزم شاعر[۱] گوید:

دوش با پیر عقل می‌گفتم　　ای تو حلال مشکلات و رموز
بهر تاریخ قتل ذوالنّورین[۲]　　عقده‌ای در دل است گفت بگوز[۳]

(عاقبت کسانی که قصد تخریب مقابر شریف بقیع را داشتند)

سیدنعمت‌الله جزایری(رحمه‌الله‌علیه) در شرح کتاب عیون اخبارالرضا(علیه‌السلام) نقل کردند که: چون به زیارت قبر نبی و ائمه بقیع(صلواة‌الله‌علیهم) مشرف شدم، دیدم شیعه را که بی‌باک و بدون تقیه، زیارت ائمه بقیع(علیهم‌السلام) می‌کردند. پس تعجب کردم؛ پس خبر داد مرا یکی از ثقات و صلحای ساکنین آن‌جا و این در عشرِ صدِ بعد از هزار[٤] بود گفت: چهار سال قبل از این تقریبا، قاضی حکم کرد که خزانه کتب ائمه بقیع را تفتیش کنند؛ چون تفتیش کردند، یافتند در او کتاب مزار شیخ مفید(ره) را و در او بود لعن اول و دوم و سوم، پس از مفتی خواهش کردند که بنویسد برایشان جواز خراب کردن قبه مطهره بقیع را؛ مفتی از ترس سلطان جرأت نکرد. پس رای علمای آن‌ها بر آن قرار گرفت که بروند

---

۱ . محمدحسن بن محمد قلزم وردنجانی چهارمحالی اصفهانی، عالم کامل و شاعر ادیب، از سخنوران و دانشمندان قرن چهاردهم هجری می‌باشد. او دیوان اشعاری مشتمل بر سه هزار بیت از غزل و قصیده و رباعی داشته که نزد فرزندش شفاءالله قلزم موجود بوده است.(مهدوی، سید مصلح‌الدین، تذکره شعرای معاصر اصفهان، ص۳۸۰-۳۸۱).

۲. لقب عثمان لعنة الله علیه است. علت این لقب آن است که ظاهرا آن خبیث با دو دختر خوانده پیامبر ازدواج کرده و هر دو را به قتل رساند پس درحقیقت او قاتل النورین است.

۳. چون در رسم الخط قدیم گاف شبیه کاف نوشته میشد شاعر آن را بکوز آورده و عدد حروف آن ۳۵ می باشد و این سال به درک رفتن عثمان است. ب=۲ ک=۲۰ و=٦ ز=۷ جمع کل =۳۵

پ.ن: پس از محاصره خانه عثمان لعنة الله علیه ، افرادی به خانه اوهجوم برده و او را درذی‌الحجه سال ۳۵هجری کشتند. (شیخ مفید، الإختصاص، ۱۴۱۳ق، ص)۱۳۰.

٤. ۱۱۱۰ قمری

استانبول پیش سلطان محمد، پس رفتند و سلطان ایشان را ضیافت کرد و احترام زیادی معمول داشت، چه ایشان از علمای حرمینند. چون روز جمعه شد، وزیر حکم کرد که یکی از علمای این جماعت را معین کنند به جهت نماز جمعه. پس شخصی ملا ابراهیم نام را معین کردند. پس چون شروع در فاتحه کرد، بسم‌الله نگفت. چون از نماز فارغ شد، سلطان پرسید از مذهب امام؛ گفت: مذهب من مذهب شافعی است.

سلطان گفت: چرا بسم‌الله را ترک کردی و حال آن‌که شافعی واجب می‌داند؟

گفت: ترک کردم به جهت رعایت مذهب سلطان، چون حنفی است.

سلطان گفت: نماز اطاعت خدا است نه اطاعت سلطان و علاوه، چون مذهب شافعی بر وجوب تسمیه است پس ترکش مبطل نماز است به اعتقاد تو؛ و چون نماز باطل شد، نماز مامومین هم باطل می شود، پس نماز جمیع ما امروز باطل شد. پس حکم کرد شکم‌های آن‌ها را پاره کنند. پس وزیر عرض کرد این‌ها علمای مدینه‌اند. پس ببخشید و حکم کرد همان ساعت از استانبول بیرون روند.

پس در کشتی نشستند و جمله در کشتی مردند و آن‌ها را در دریا انداختند و تتمه که رسید خانه که در او نشسته بودند، منهدم شد و تمام آن‌ها مردند و بر مردم ظاهر و محقق شد که آن‌چه بر سر آن‌ها آمد، اولاً و آخراً از معجزات ائمه بقیع(علیهم‌السلام) بود؛ پس از شیعه ترس و خوف برداشته شد.

(نشانه تولی و تبری در بین سینه زنان امام حسین(علیه‌السلام))

شخصی از علمای کردستان به تهران آمده بود. شبی در ایام عاشورا در مجلسی که جماعتی از شیعیان نشسته بودند، زبان به طعن گشود بر ایشان و از جملهٔ آن طعنه‌ها، سینه زدن ایشان را ذکر کرد که از بالا سینه می‌زنند و در آن حین از پایین اخراج ریح می کنند، این چه عبادتی است؟ کسی از حاضرین گفت: چون مذهب ما مرکب است از تولی و تبری؛ اولی اشاره به تولّی است و دومی کنایه از تبرّی.

(نجات دادن شیعیان بحرین توسط امام زمان(علیه‌السلام) در قضیه انار)

علامه مجلسی(رحمه‌الله‌علیه) در کتاب بحارالانوار نقل فرموده از جماعتی از ثقات، که نقل کردند از ثقه(ای) که گفت: چون ولایت بحرین در تحت تصرف فرنگی‌ها افتاده بود، شخصی از مسلمین را بر آن حاکم کردند تا آبادی آن‌ها بهتر شود و مفاسد اهلش به اصلاح نزدیک‌تر شود و این حاکم، سنی ناصبی بود و وزیرش از او در تعصب و عداوت شدیدتر و اظهار عداوت می‌کرد به اهل بحرین به‌جهت دوست داشتن آن‌ها اهل بیت(علیهم‌السلام) را و در هلاک و ضرر آن‌ها حیله می‌کرد به هر قسمی. پس روزی داخل شد بر حاکم و در دستش اناری بود. آن را به حاکم داد و بر او مکتوب بود «لا اله الا الله، محمد رسول الله(صلی‌الله‌علیه‌واله)، ابوبکر و عمر و عثمان(لعنة‌الله‌علیهم) و علی(علیه‌السلام) خلفای رسول الله(صلی‌الله‌علیه‌واله)». چون حاکم تامل کرد دید آن نوشته از اصل انار است، به‌نحوی که احتمال نمی‌داد از صناعت انسان باشد. پس متعجب شد و به وزیر گفت: این علامت واضح و دلیل محکمی است بر بطلان مذهب رافضه، پس رای تو چیست در باب اهل بحرین؟ وزیر گفت: اصلحک الله، این‌ها جماعتی هستند متعصب که از دلیل طفره می‌زنند و سزاوار آن است که ایشان را حاضر کنی و این انار را به ایشان بنمایانی. پس اگر قبول کردند و از مذهب خود برگشتند، از برای تو ثواب نیکو در این خواهد بود و اگر ابا کردند و بر گمراهی خود باقی ماندند، ایشان را مخیر کن در میان سه چیز: یا جزیه بدهند به ذلت و خواری، یا از این دلیل واضح که چاره از آن نیست جواب بدهند، یا مردان ایشان را بکش و زنان و اولاد ایشان را اسیر کن و اموال آن‌ها را غارت کن.

پس حاکم کلام او را پسندید و فرستاد به سوی علما و فضلای اخیار و نجبا و سادات اهل بحرین و حاضر کرد ایشان را و انار را به ایشان نمایاند و رای خود را درباره ایشان گفت که اگر جواب شافعی نگویند از کشتن و اسیر کردن و مال بردن یا گرفتن جزیه به خواری چون کفار.

پس متحیر شدند و از جواب عاجز ماندند و روهای ایشان متغیر شد و رگ‌های گردنشان به رعشه افتاد. پس بزرگان آن‌ها گفتند: ما را سه روز مهلت ده، شاید جوابی بیاوریم که بپسندی و الا پس حکم کن در میان ما به آن‌چه خواهی. پس ایشان را مهلت داد و آن‌ها بیرون رفتند ترسان، هراسان و متحیر.

پس در انجمنی گرد آمدند و افکار خود را به جولان درآوردند؛ تا آن‌که متفق شدند بر اینکه اختیار کنند از صلحا و زهاد بحرین ده نفر را، پس چنین کردند. آن‌گاه از آن‌ها سه نفر را برگزیدند. پس به یکی از آن‌ها گفتند: امشب برو به صحرا و خداوند را عبادت کن و استغاثه کن به امام زمان ما و حجت خداوند بر ما، شاید چاره‌ی بیرون رفتن از این داهیه را بیان فرماید. پس بیرون رفت و تمام شب را به عبادت و خشوع و گریه و خواندن خداوند و استغاثه به امام زمان(علیه‌السلام) گذراند تا صبح شد و چیزی ندید. پس آمد و آن‌ها را خبر کرد. پس در شب دوم، دومی را فرستادند. آن هم، چون رفیقش برگشت و خبری نیاورد. پس جزع و اضطراب آن‌ها زیاد شد. پس سومی را حاضر کردند و آن شخصی بود متقی و فاضل، اسمش محمد بن عیسی؛ پس در شب سوم رو به صحرا کرد با سر و پای برهنه و آن شب تاریکی بود. پس دعا و گریه کرد و متوسل شد به سوی خداوند در خلاص مومنین و کشف این بلیّه از آن‌ها و استغاثه کرد به صاحب‌الزمان. چون آخر شب شد دید شخصی به او خطاب کُرد: ای محمد بن عیـسی چه شده که تو را به این حالت می‌بینم و به‌جهت چه مطلب به این بیابان آمدی؟

پس گفت: ای مرد بگذار مرا که از برای امر عظیم و کار بزرگی بیرون آمدم که نمی‌گویم او را مگر برای امام خود و شکایت نمی‌کنم مگر از برای کسی که قادر باشد بر برطرف کردن آن از من؛ پس فرمود: ای محمد بن عیسی منم صاحب‌الامر، پس حاجت خود را بگو.

عرض کردم: اگر تو همانی پس می‌دانی حاجت و قصه مرا و محتاج نیستی که شرح دهم آن را.

پس فرمود: بلی، بیرون آمدی به جهت مصیبتی که به شما روی داد از امر انار و آن‌چه بر آن نوشته بود و وعده‌ای که امیر کرد. گفت: چون این را از آن حضرت شنیدم، به سوی ایشان متوجه شدم و عرض کردم: بلی، ای مولای من! می‌دانی چه مصیبتی بر ما رو داده و تو امام و پناه مایی و قادری بر کشف این از ما. پس فرمود: ای محمد بن عیسی! در خانه وزیر درخت اناری است، چون وقت بار دادن شد از گل چیزی ساخت به هیئت انار و او را دو نصف کرد و در میان هر نصفی، بعضی از آن نوشته را نوشت، آن‌گاه او را بر اناری گذاشت و بر او محکم بست، چون انار کوچک بود در او اثر کرد و به این نحو ظاهر شد.

چون فردا به نزد حاکم بروید، به او بگو جواب آوردم و لکن نگویم آن را مگر در خانه وزیر. چون رفتید به خانه او نگاه کن. در طرف راست، غرفه(ای) خواهی دید، به حاکم بگو نمی‌گویم جواب را مگر در آن غرفه. پس وزیر امتناع خواهد کرد و تو اصرار کن و راضی نشو مگر به بالا رفتن به آن‌جا. پس چون وزیر بالا رود، تو با او بالا برو و نگذار تنها برود و از تو پیش افتد. چون داخل غرفه شوی، در آن‌جا طاقچه‌ای است که در میان آن کیسه سفیدی است. پس برخیز و آن را بگیر که خواهی دید در آن گلی را که به جهت این حیلت ساخته بود. پس در نزد حاکم بگذار و انار را در میان او بگذار تا صورت حال مکشوف شود؛ و ایضا ای محمد بن عیسی! به حاکم بگو من معجزه دیگر دارم و آن این است که نیست در انار مگر خاکستر و دود؛ و اگر صحت این کلام را بخواهی به وزیر بفرما آن را بشکنند. چون بشکنند آن خاکستر و دود به ریش و صورت او بپرد.

چون محمد بن عیسی شنید این را از امام(علیه‌السلام)، به‌غایت خوشحال شد و دست مبارکش را بوسید و برگشت به اهلش با بشارت و سرور، چون صبح شد رفتند به خانه حاکم و کرد محمد بن عیسی آن‌چه را امام(علیه‌السلام) فرمود و ظاهر شد آن‌چه را خبر دادند. پس حاکم متوجه شد به محمد بن عیسی و گفت: کی به توخبر داد به این قضیه؟

گفت: امام زمـان ما و حجت خداوند بر ما. پس گفت امـام شما کیست؟ پس خبر داد به او اسامی ائمه(علیهم‌السلام) را یک یک تا رسید به صاحب‌الزمـان(علیه‌السلام).

پس حاکم گفت: دست دراز کن، پس من شهادت می‌دهم «ان لا اله الله و ان محمد رسول‌الله و ان الخلیفة من بعده، امیرالمومنـین علـی(علیه‌السلام)» و اقـرار به تمام ائـمه(علیهم‌السلام) کرد و نیکو شد ایمانش و وزیر را کشت و از اهل بحرین معذرت خواست و به ایشان احسان و اکرام کرد و این قصه مشهور است نزد اهل بحرین و قبر محمد بن عیسی معروف است و مردم به زیارتش می‌روند.[۱]

(جواب کوبنده علامه حلی به سید سنی در اشکالی که در صلوات فرستادن بر اهل بیت(علیهم‌السلام) کرد)

و در مجالس المومنین مسطور است که روزی علامه حلی(رحمة‌الله‌علیه) در مجلس سلطان محمد خدابنده (به) مناظره مخالفان اشتغال نمود. بعد از اتمام مطلب خود، به رسم شکرگزاری خطبه مشتمل بر حمد الهی و صلوات بر حضرت رسالت پناهی و آل ولایت جاهی، چنان‌چه در مذهب امامیّه جایز است، صلوات بر آل بر سبیل انفراد فرستاد. سید مذکور یعنی سید موصلی که از جمله مخالفین و مناظرین با ایشان بود چون در ادله شیخ دخل نتوانست نمود، مناسب چنان دید که در منع جواز توجیه صلوات بر آل، مناقشه پیش آرد، شاید در آن‌جا کاری تواند ساخت. لاجرم با شیخ گفت: چه دلیل داری بر جواز توجیه صلوات بر غیر انبیا؟

شیخ در جواب گفت: که دلیل، آیه کریمه است «الَّذِينَ إِذَا أَصَابَتْهُم مُصِيبَةٌ قَالُوا إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ أُوْلَئِكَ عَلَيْهِمْ صَلَوَاتٌ مِنْ رَبِّهِمْ وَرَحْمَةٌ وَأُوْلَئِكَ هُمُ الْمُهْتَدُونَ»[۲]

---

۱. بحارالانوار، علامه مجلسی، ج۵۲، ص۱۷۸.

۲. بقره، آیه ۱۵٦ و ۱۵۷ (آن‌ها که هرگاه مصیبتی به ایشان می‌رسد، می‌گویند: ما از آنِ خداییم و به‌سوی او باز می‌گردیم. این‌ها، همان‌ها هستند که الطاف و رحمت خدا شامل حالشان شده).

آن ناسیّد از غایت عناد و اضاعه حقوق آبا و اجداد، گفت: علی بن ابی طالب(علیه‌السلام) و اولاد او را چه مصیبت رسیده؟ جناب شیخ مصایب مشهوره اهل بیت را به ظهور واگذاشته به جهت انفعال او فرمود: که را مصیبت از این بدتر باشد مانند تو فرزندی ایشان را به هم رسیده، که تفضیل بعضی از منافقان بر ایشان می‌دهی.

پس حاضرین بر قوه بدیهیّه شیخ تعجب کردند و بر آن ناسیّد خندیدند. شاعری در آن مجلس به جهت آن ناسیّد، این بیت را انشاء نمود:

اِذْ العَلَوِیُ تابَعَ ناصِبیاً   بِمذهَبِه فَما هُو مِن اَبِیه

(اگر یک شیعه تابع ناصبی‌ها شد پس بدان که او پسر پدر خود نیست (حرامزاده است و سید نیست)).

و کانَ الکلبُ خَیرٌ مِنه طَبْعاً   لِاَنّ الکلبَ طَبْعُ اَبِیهِ فِیه[1]

(و حتما طبع سگ از طبع او بهتر است چون که سگ وارث طبع پدرش می‌باشد).

(معنای ولدالزنا بدترینِ سه نفر است، عمر(لعنةالله‌علیه) می‌باشد)

ابوبصیر روایت کرد از جناب (امام) صادق(علیه‌السلام) گفت: سوال کردم از آن جناب از معنی این روایت که ولد زنا بدترینِ سه نفر است؟ فرمود مقصود اوسط است،[2] یعنی عمر(لعنةالله‌علیه) بدتر است از آن‌که پیش از او بود، یعنی ابوبکر(لعنةالله‌علیه) و از آن‌که بعد از او بود،یعنی عثمان(لعنةالله‌علیه).

مولف گوید: این خبر از اخبار مشکله است، چون ظاهرش این است که در میان زانی و زانیه و فرزند، سومی از آن دو بدتر است و حال آن‌که در ظاهر تقصیر از آن‌ها است. علما به‌جهت آن، توجیهات متعدده کرده‌اند[3] و این خبر بهترین آن‌ها است.

---

۱. مجالس المومنین، ج۱، ص۵۷۲.

۲. معانی‌الاخبار، شیخ صدوق، ص٤۱۲، ح۱۰۳. و احادیث بیشتر از شیعه و سنی سفینة البحار، ج۳، ص۵۰۷، باب ولدالزنا شرَ الثلاثة.

۳. جامع الشتات، شیخ الخواجوئی، ج۱، ص۱۸۸.

(لبعض أشراف مكّة المكرّمة)

قصیده غرای شریف مکه معظمه(رحمةالله‌علیه)[1] اگرچه در کتاب رثا و مصیبت ذکرش انسب است، اما چون مقصود شریف، ذکر مثالب آن‌ها بود پس در این‌جا نیز مناسب است.

ما لِعَيْنَيّ قَد غابَ عَنها كَراها　　و عَراها مِن عَبْرَةٍ ما عَراها

(دیدگان مرا چه شده که به خاطر اشکی جاري، خواب و استراحت از آن رخت بربسته).

اَ لِدارٍ نُعِمْتُ فِيها زَماناً　　ثُمَّ فارقْتُها فَلا أَغْشاها

(آیا به‌خاطر خانه‌اي که مدت‌ها در آن‌جا بسر برده و بهره‌مند می‌شدم و بعد از آن‌جا بیرون آمده و دیگر آن‌جا را نخواهیم دید)؟

أَم لِحَيٍّ بانُوا بِأَقمارِ لَيلٍ　　يَتَجَلَّى الدُّجَى بِضَوءِ سَناها

(یا به‌خاطر محله (بنی هاشم) که ماه‌های درخشانی شب‌ها در آن می‌درخشیدند و از نورشان، تاریکی از میان می‌رفت)؟

أَم لِخُودٍ عَن بَرَّةِ الطَّرف تَهْوا　　نِي بِصدق الودادِ أَو أَهواها

(و یا به‌سبب نگاه عزیزی است که از آن محله مرا دوست دارد و من او را دوست دارم)؟

أَم لِصافِي المُدام مِن مُرَّةِ الطَّعْم　　عِقارٌ مَشْمُولَةٌ أَسْقاها

(و یا براي جامی است که در آن داروی تلخی به من نوشانده‌اند)؟

حاشَ لِلّه لَستُ أُطمِعُ نَفسِي　　آخرَ العُمرِ فِي اِتِّباعِ هَواها

(من کسی نیستم که در آخر عمر، تابع هوای نفس خود باشم).

بَل بُكائِي بِذكرِ مَن خَصَّها اللّه　　تَعالَى بِلُطفِه و حَباها

(بلکه گریه‌ام بخاطر یادآوري کسی است که خدا اورا به لطف خود مخصوص گردانیده و برگزیده است).

---

۱. سید محسن امین: در کتابش «المجالس السنیه» ۲/ ۱۳۷ گوید: «وجدت هذه القصيدة بخط الشهيد الأول محمد بن مكي العاملي ويظهر أنها لبعض أشراف مكة »این قصیده را به خط شهید اول محمد بن مکی عاملی جزینی - قدس الله روحه- یافتم و این در موضوع خود بی‌نظیر است و از آخر قصیده معلوم می‌شود که این قصیده از یکی از اشراف مکه مکرمه است و برخی پنداشته‌اند که این شعر از «جذوعی» است، به‌خاطر آن‌که اسم او در آخر ابیات آمده است. بااین‌که از همین بیت به‌دست می‌آید و ظاهر است که وی سراینده این ابیات می‌باشد، اما شاعر کسی دیگر است.

خَـتَـمَ اللّهُ رُسْلَـه بِـأَبِـيـهـا   وَ اصْطَفاهُ لِوَحيِه و اصْطَفاها

(خدا پیامبرانش را به پـدر او ختم کرده و پیامبر را براي وحی خود و ایشان را سیدهٔ زنان برگزیده است).

و حَباها بالسَّيِّدَيْن الإمامَين   الزَّكِيّيـن مِـنـه حِيـن حَباها

(و دو سـرور پـاك و دو امام و پیشوا (امام حسن و حسین(علیهماالسلام)) به او بخشـیده و عطا فرموده است).

ولَفِكرِي فِيِ الصاحِبَيْن الّذَينِ   استَحْسَنا ظُلْمَها و ما راعَياها

(و درباره آن دو (ابوبکر و عمر(لعنةاللهعلیهما)) می انـدیشم که سـتم بر آن بانو را نیکو دانسته و رعایت حق او را نکردند).

نَفَيَا بَعْلَها مِن العَهدِ و العَقدِ   وَ كـانَ الـمُـنـيـبُ و الأوّاها

(شوهرش را از عهدی که با او بستند، منع کردنـد و حال‌آن‌که او انسانی پارسا وصاحب سینه سوزان بود).

و اسْـتَـبَـدّا بِإمـرَةٍ بـادَراها   قَبـلَ دَفـنِ النَـبِـيّ و انْتَهَزاها

(حکومتی به زور برای خود ایجاد کردند و از مشغول شدن امیر المومنین(علیه‌السلام) به دفن پیامبر(صلی‌اللهعلیه‌واله) سوء استفاده کردند).

و أتَتْ فاطِمُ تَطلُبُ بِالإرث   مِـن المُصـطَـفَى فَما وَرّثاها

(فاطمه(علیهاالسلام) براي طلب ارث خود از رسول خـدا(صلی‌اللهعلیه‌واله) نزد آنان رفته و ارثش را به او ندادند).

لَيتَ شِعري لِمَ خولِفَتْ سُنَنَ   القُرانِ فِيها وَ اللّهِ قَد أبْداها

(اي کاش می‌دانسـتم چرا دسـتورات قرآن در مورد او مخالفت شد بـا این‌که آشـکارا بیـان شـده بود)؟

رَضِيَ الناسُ إذ تَلَوها بِما لَم   يَرضَ فِيها النَبِيُّ حِين تَلاها

(آیه میراث را منحرف کرده و بر خلاف رضایت پیامبر آن را تفسیر کردند).

نُسِخَتْ آيةُ المَواريثِ مِنها   أم هُما بَعدَ فَرضِها بَدَّلاها

(آیا آیه ارث از قرآن منسوخ شده بود؟ یا این‌که آن دو بعد از وجوب رعایت ارث در قرآن آن را عوض کردند)؟

أم تَرَى آيةُ المَوَدّةِ لَم تَأتِ   بِـوُدِّ الـزّهـرآء فِـي قُـربـاهـا

(آیا می‌گویند آیه مودت درباره حضـرت زهرا(علیهاالسلام) و خویشاونـدي او نازل نشـده است)؟

ثُـمّ قالُـوا أَبُـوكِ جـاءَ بِـهـذا   حُجَّـةٌ مـن عِـنـادِهم نَصَباها

(پس به پیامبر(صلی‌اللهعلیه‌واله) دروغ بسته و گفتند پدر شما این را گفته).

قال لِلأَنبیآءِ حُکمٌ بِأَن لا وَرِثُوا فِی القَدیم و انْتَهَراها

(گفتند: پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌واله) فرموده: پیامبران چیزی به ارث نمی‌گذارند و با این دست‌آویز، حضرت را از حقش محروم کردند).

أَ فَبنتُ النَّبیّ لَم تَدرِ مَن کان نَبِیُّ الهُدی بِذلِكَ فَاها

(اگر رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌واله) چنین جمله‌اي گفته بود، آیا دختر پیامبر (علیهاالسلام) آن را نمی‌دانست)؟

بَضعَةٌ مِن مُحَمّدٍ لَم تَدرِ ما قال حاشا مَولاتِنا حاشاها

(آیا پاره تن رسول (صلی‌الله‌علیه‌واله) فرمایش آن حضرت را نمی‌دانست؟ نه، حاشا، چنین نیست، حاشا).

سَمِعَتْه یَقُول ذاكَ و جاءتْ تَطلُبُ الإرثَ ضُلَّةً وَ سَفاها

(آیا این جمله را از پیامبر شنیده و در عین حال آمده و ارث خود را طلب می‌کند)؟!

هِیَ کانَت لِلّهِ أَتقی فَکانَت تَفضَلُ الخَلقَ عِفَّةً و نَزاها

(او پرهیزگارتر و خداترس‌تر و برترین خلایق در عفت و پاکدامنی بود).

أَو تَقُولُ النَّبِیّ قَد خالفَ القُرآن وَیحَ لِلاخبارِ مِمَّن رَواها

(و یا این‌که می‌گویی پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌واله) با قرآن مخالفت کرده، واي بر کسی که این اخبار و روایات را بیان کرده است).

سَل بِإبطالِ قَولِهِم سورةَ النّمل وَ سَل مَریمَ الَّتِي قَبلَ طاها

(در ابطال سخن اینان از سوره نمل و سوره مریم که قبل از سوره طه است بپرس).

فَهُما یُنْبِئان عَن إرثِ یَحْیَی وَ سُلَیْمان مَن أَرادَ اِنتِباها

(این دو سوره از ارث بري یحیی و سلیمان خبر می‌دهند، البته براي کسی که بخواهد چیزي بفهمد و آگاه گردد).

فَدَعَتْ وَ اشْتَکَتْ إلَی اللّهِ مِن ذاكَ وَ فَاضَتْ بِدَمْعِها مُقْلَتاها

(پس نفرین کرد و از آنان به خداوند شکوه نمود و از دیدگانش اشک بارید).

ثمّ قالَتْ فَنِحلَةٌ لِيَ مِن وا لِدِيّ المُصطَفی فَلَم یَنْحَلاها

(آن‌گاه گفت: این بخششی از سوي پدرم مصطفی (صلی‌الله‌علیه‌واله) به من است ولی به او واگذار نکردند).

فَأَقامَتْ لَها شُهُوداً فَقالُوا بَعلُها شاهِدٌ لَها و اَبْناها

(بر این ادعا شاهدانی اقامه فرمود ولی آن‌ها گفتند: شوهر و فرزندانش (به نفع او) گواهان اویند و شهادت آن‌ها را رد کردند).

لَم يُجِيزا شَهادةَ ابْنَي رَسولِ الله هادِي الأَنام إذ ناصَباها

(آن دو ملعون شهادت دو فرزند پیامبر اکرم (صلی‌الله‌علیه‌واله) را که هدایت‌کننده مردم بود قبول نکردند چون دشمن آن‌ها بود).

لَم يَكُن صادقاً عَلِيٌّ و لا فا طِمٌ عِندَهم وَ لا وَلَداها

(در نزد آنان علی و فاطمه(علیهماالسلام) و فرزندانشان راست‌گو نبودند).

كان أَتْقَى اللّهِ مِنهُم عَتِيقاً قَبَّحَ القائِل المُحال و شاها

(ابوبکر(لعنةالله‌علیه) در نظر مخالفین از ایشان پرهیزگارتر و خداترس‌تر بودند، زشت و نابود باد گوینده این سخن محال).

جَرَّعاها مِن بَعدِ والدِها الغَيظ مِراراً فَبِئسَ ما جَرَّعاها

(بعد از پدر بزرگوارش جام غم و اندوه مکرر به کام آن حضرت(علیهاالسلام) ریخته، و چه بد جرعه‌ای بود).

أهلُ بيتٍ لَم يَعرِفُوا سُنَنَ الجَور اِلتِباساً عَليهِم و اشْتِباها

(خاندانی که مسلما از روی علم و دلیل مطالبه حق نمود و هیچ خطایی در این مطالبه نداشت)؟!

لَيتَ شِعرِي ما كان ضَرَّهُما الحِفظُ لِعهدِ النَّبِيِّ لَو حَفَظاها

(اي كاش مي‌دانستم که نگهداري عهد و پیمان رسول خدا(صلی‌الله‌علیه‌واله) (نسبت به حضرت صديقه (علیهاالسلام)) چه ضرري براي آن دو(ملعون) داشت)؟

كانَ إكرامُ خاتَمِ الرُّسُلِ الهادِی البَشِير النَّذير لَو أكرَماها

(اگر به آن حضرت احترام می‌گذاشتند، رسول خدا(صلی‌الله‌علیه‌واله)، خاتم و هادي و بشير و نذير را گرامی می‌داشتند).

إنَّ فِعلَ الجَمِيلِ لَم يَأتِياه وَحِسانُ الأَخلاقِ مَا اعْتَمَداها

(آن دو(ملعون) کار نیک و زیبا انجام نداده و اخلاق پسندیده را سرلوحه کارهای خود قرار ندادند).

وَ لَو ابتِيعَ ذاكَ بِالثَّمَنِ الغالِی   لَما ضَاعَ فِي اِتِّباعِ هَواها

(و اگر نیکی به حضرت زهرا(علیهاالسلام) هر چند برای آن‌ها گران تمام می‌شد، مسلما اجر آن‌ها نزد خداوند محفوظ بود).

وَ لَكانَ الجَمِيلُ أَن يُقطِعاها   فَدَكاً لَا الْجَمِيل أَن يَقْطَعاها

(و رفتار درست این بود که ملک فدک را به آن حضرت برگردانند و غصب فدک کار بسیار ناپسندی بود).

أَ تَرَى المُسلِمون كانُوا يَلُومُو   نَهُما فِي العَطآءِ لَو أَعْطَياها

(اگر فدك را به حضرت زهرا(علیهاالسلام) واگذار می‌کردند آیا مسلمان‌ها آنان را سرزنش می‌کردند)؟

كانَ تَحتَ الخَضراءِ بِنتُ نَبِيّ   صادقٍ ناطقٍ أمينٍ سِواها

(آیا در زیر گنبد سبز آسمان، غیر از فاطمه(علیهاالسلام) دخترِ پیامبرِ صادق و ناطق و امینی وجود داشت)؟

بِنتُ مَن؟ أُمُّ مَن؟ حَلِيلَةُ مَن؟   وَيْلٌ لِمَن سَنَّ ظُلمَها وَ أَذاها

(دختر چه کسـی؟ مادر چه کسـی؟ همسر چه کسی؟ واي برکسـی که سـتم بر او روا داشت و ظلم به او را معمول ساخت).

ذاكَ يُنْبِئُكَ عَن حُقُودِ صُدورٍ   فَاعْتَبِرها فِي‌الفِكرِ حِينَ تَراها

(این عمـل ازکینه‌هاي سینه‌هایی خبرمی‌دهد.وقـتی آنرا می‌بینی به خوبی بیندیش ومورد عبرت قرار ده).

قُل لَنا أَيُّهَا المُجادِلُ فِي القَول   عَن الغاصِبين إذ غَصَباها

(اي کسـی که درباره غصب‌کنندگان حق او، با مـا مجادله می‌کنی، به ما بگو):

أَ هُما ما تَعَمَّداها كَما قُلتَ   بِظُلمٍ كَلّا وَ لا اِهْتَضَماها

(بـدان‌گونه‌که تو می‌گویی آیا آن دو نفر(ملعون) در ظلم به آن حضـرت (علیهاالسلام) تعمدی نداشتند؟ و عمدا حق او را پایمال نکردند)؟

فَلِماذا إذ جُهِّزَتْ لِلِقاءِ اللهِ   عِندَ المَماتِ لَم يَحْضَراها

(پس چرا هنگامی‌که حضرت آماده مرگ و لقاء خداونـد شـد، آندو(ملعون)بر جنازه وی حاضـر نشدنـد)؟!

شَيَّعَتْ نَعشَها مَلائِكَةُ الرَّحمن   رِفـقـاً بِـهـا وَ مـا شَـيَّـعـاهـا

(جنازه او را فرشتگان خداوند به خاطر همراهی و دوستی با او تشییع کردند ولی آن دو نفر(ملعون) تشییع نکردند)؟

کـانَ زُهـداً فِـي أجـرِها أَمْ   عِناداً لِأَبِيها النَّبيِّ لَم يَتبَعاها

(آیا پاداش اورا نادیـده گرفته و یا نسـبت به پـدرش پیامبر(صلی‌الله‌علیه‌واله) عناد و دشـمنی داشـتند که به تشییع ایشان نرفتند)؟

أَم لِأَنَّ البَتُولَ أَوصَتْ بِأَن لَا   يَشْهَدا دَفْنَها فَما شَهِداها

(یا این‌که حضرت زهرا(علیهاالسلام) وصیت کرده بود که آن دو(ملعون) شاهد بر دفن او نباشند و آن‌ها هم حاضر نشدند)؟

أَمْ أَبُوها أَسَرَّ ذاكَ إِلَيها   فَأَطاعَتْ بِنتُ النَّبِيِّ أَباها

(یا این‌که پدرش رسول خدا(صلی‌الله‌علیه‌واله) پنهانی به ایشان وصیت کرده بود و دختر پیامبر(علیهاالسلام) از پدرش اطاعت کرد)؟

كَيفَ ما شِئْتَ قُلْ كَفاكَ فَهذِي   فِريَةٌ قَد بَلَغْتَ أَقصَى مَداها

(هرگونه می‌خواهی بگو، تو را بس که این تهمتی است (رضایت حضرت از آن دو ملعون) که به آخرین حدّش رسیده).

أَغضَباها وَ أَغضَبا عِندَ ذاك   اللهَ رَبَّ السَّماءِ إذْ أَغْضَباها

(اورا به خشم آورده و با این کار پروردگار آسمان را به غضب درآورده بودند زیرا آن حضـرت را خشـمگین کرده بودند).

وَ كَذا أَخبَرَ النَّبِيُّ بِأَنَّ اللهَ   يَـرضَـى سُـبـحـانَـه لِـرِضـاهـا

(و پیامبر(صلی‌الله‌علیه‌واله) خبر داده بود که خداوند سـبحان به‌خاطر خشـنودي حضرت فاطمه(علیهاالسلام) خشـنود می‌شود).

لا نَبِيُّ الهُدى أُطِيعَ وَلا فاطِمَة   أُكـرِمَـتْ وَ لا حَـسَـنـاهـا

(نه پیامبر هدایت (صلی‌الله‌علیه‌واله)، اطاعت شد و نه فاطمه و نه حسـنین(علیهم‌السلام) گرامی داشته شدند).

وَ حُقُوقُ الوَصِيِّ ضُيِّعَ مِنه   ما تسامَى فِي فَضْلِه وَ تَناهى

(و حقوقی که برای وصی قرار داده شده بود از ایشان گرفته شد همان حقوق و فضایل آن حضرت که بی‌نهایت می‌باشد).

تِلكَ كانَتْ حَزازَةً لَيسَ تَبرَى   حِينَ رُدّا عَنها وَ قَد خَطَباها

(این به خاطر سوز و اندوه همیشگی آنان بود که هنگـام خواسـتگاري از حضـرت زهرا(علیهاالسلام) دست رد به آنان زده شـد).

وَ غداً يَلتَقُون وَ اللّهُ يَجزِي   كُـلَّ نَـفـسٍ بِـغَـيِّها و هُـداهـا

(و فرداي قيامت به کیفر خود خواهند رسید، و خداوند پاداش گمراهان و هدایت‌شدگان را خواهد داد).

فَعَلَى ذلِكَ الأَساسِ بَنَت صا   حِبَةُ الهُودَجِ المَشُوم بَناها

(صاحب هودج منحوس (عایشه(لعنةالله‌علیها))اسـاس کار خود را بر همین پایـه (کینه‌های قدیمی) بنا نهاد).

و بِـذاكَ اِقـتَـدَتْ أُمَـيَّـة لَـمَّا   أَظْهَرَتْ حِـقدَها عَلى مَولاها

(بنی امیه نیز به آنان اقتـدا کردنـد در آن هنگام که کینه درونی خود را بر مولایشان آشـکار نمودنـد).

لَعنَتْهُ بِالشّامِ سَبعِينَ عاماً   لَعَنَ اللّهُ كَهْلَها وَ فَتاها

(آن حضرت(علیه‌السلام) را در شام هفتاد سال لعنت کردند، خداوند پیر و جوانشان را لعنت کند).

ذَكَرُوا مَصرَعَ الَمشايِخِ فِي بَدرٍ   وَ قَد ضَمَّخَ الوَصِيُّ لِحاها

(آنان از کشتگان خود در بدر یاد کردند، که وصی پیامبر(صلی‌الله‌علیه‌واله) ریش آنان را به خون سرشان خضاب کرده بود).

وَ بِـأُحـدٍ مِـن بَعـدِ بَـدرٍ وَ قَـد   اَتعَسَ فِيها مَعاطِساً وَ جِباها

(و هم‌چنین یاد کردند از کشتگان خود در جنگ بدر و جنگ احد، که آنان را سـرنگون کرد و بر خاك و خون افکند).

فَاستَجادَتْ لَه السُّيُوفُ بِصِفِّين   وَ جَرَتْ يَومَ الطُّفُوفِ قَناها

(درصفین شمشیرها به روی او کشیدند و درکربلا نیزه‌هایشان بسوی آنان(اهل بیت(علیهم السلام)) نشانه رفت).

لَو تَمَكَّنْتُ بِالطُّفوفِ مَدَى الدّهرِ   لَـقَـبَّـلْـتُ تُـرْبَـهـا و ثَـريـهـا

(اگر دسـتم به کربلا برسد و امکان زیارت نصـیبم شود خاکش و زمینش را براي همیشه خواهم بوسـید).

أَدرَكَتْ ثارَها اميّةُ فِى النّار   غداً فِي مَعادِها تَصْلاها

(بنی امیه انتقام خود را گرفتنـد و فرداي قیامت به رو در آتش خواهند افتاد).

أَشـكُـرُ اللّهَ أَنَّـنِـي أَتـوالَـى   عِترَةَ المُصطَفَى وَ أَشْنَى عِداها

(خدا را سپاسگزارم که خاندان مصـطفی (صلی‌الله‌علیهم‌واله) را دوسـت دارم و دشمنانشان را دشمن می‌دارم).

ناطِقاً بِالصَّوابِ لا أَرهَبُ الأَعْدا   ءَ فِي جَهَنَّمٍ وَ لا أَخْشاها

(به‌درستی سخن می‌گویم و در دوستی آنان و دشمنی دشمنانشان از دشمنانی که اهل جهنمند بیم و ترسی ندارم).

نُح بِها أَيُّها الجَذُوعِي وَ اعْلَم   أَنَّ إنشادَكَ الَّذِي أَنشَداها

(اي«جذوعی» بر آن حضرت نوحه‌سرایی کن و بدان که شعري که درباره آن حضرت می‌سرایی)،

لَكَ مغنى فِي النوحِ لَيسَ يُضاهَي   وَ هِي تاجٌ لِلشِّعرِ فِي مَعناها

(تو را در این نوحه‌سرایی مقصودي است که همتا ندارد که آن تاج شعر در معنایش می‌باشد).

قُلتَها لِلثَّوابِ واللّهُ يُعطِي الأَجرَ   فِيها مَن قالَها أَو رَوَاها

(تو این شعر را براي اجر و پاداش الهی گفته‌اي و خداوند اجر و پاداش گوینده و راوی‌اش را خواهد داد).

مُظهِراً فَضلَهُم بِعَزمَةِ نَفسٍ   بَلَغَتْ مِن ودادِهِم مُنتَهاها

(با جدیت فضایل اهل بیت را ظاهر و نمایان کردی و جان تو در دوستی آن‌ها به حد اعلی رسیده).

فَاسْتَمِعْها مِن شاعِرٍ عَلَوِيٍّ   حَسنيٍّ فِي فَضْلِها لا تُضاهَی

(این شعر را از شاعري علوي و حسنی بشنو که در فضایل اهل بیت، همانندی ندارد).

سادَةُ الخَلقِ قُومُه غَيرُ شَكٍّ   ثَمّ بَطحاءَ مَكَّةٍ مَأواه ا[1]

(اهل بیتی که بدون شک از بزرگان و سروران مردمند که بطحاءِ مکه، منزل و ماواي آن‌ها بوده است).

---

۱. فاطمه الزهرا بهجة قلب المصطفی، ص۶۰۲؛ من آثار الحجة شریف رازی، ص۲۱۰.

(اشعاری در زینت بزم روز نهم ربیع الاول از میرزای شیرازی کوچک)

این گوهرهای غلطان و درّهای درخشان، از بحر عمان طبع بی‌پایان، یگانه زمان و فرید دوران و اُغلُوطهٔ دهر،[1] خوان، حاوی الفضائل و ماحی الرذائل، ذوالفکر الصائب و الفهم الثاقب، العالم الاَلمَعی و الصالح الوفی، جناب (میرزا)[2] (آقا)[3]محمد تقی شیرازی(وفقه الله تعالی لمراضیه)[4] به‌جهت زینت بزم روز نهم ربیع الاول، به غواصی، همت پیدا شد.

عید است و در عالم عجب عیشی پدیدار آمده
از وجد در رقص و طرب هر مست و هشیار آمده

عید است و از ربّ نعم، بر امّت خیر امم
عفو خطا، رفع قلم، از هر خطاکار آمده

عید است از سطح زمین، شادی است تا عرش برین
غلمان خلد و حورعین، خندان و بشار آمده

عید است و جمع دوستان، با فیض و رحمت توامان
از فیض خلاق جهان، آزاد از نار آمده

عید است و خیل مومنین، با نعمت و شادی قرین
موعود وصل حور عین، از رب غفار آمده

طوبی لهم زین مکرمت، بشری لهم زین مرحمت
میعادشان در آخرت، جنات و انهار آمده

عید است و در هر انجمن، در دست سروی سیمتن
جامی ز صهبای کهن، لبریز و سرشار آمده

عید است و زرین جام می، زآن ساقی فرخنده پی
در بزم یاران چون جدی[5]، رخشان و دوّار آمده

ساغر ز گل‌گون باده پُر، برروحُبابش همچو دُر
پاک و مطهر همچو کُر، از رجسِ اَوزار آمده

ای ساقی سمین لقا، با ساغر خندان به پا
بگذار جنگ ماجرا، هان وقت دیدار آمده

---

۱. نمونه روزگار

۲. نام شاعر در نسخه (أ) سیاه شده ولی در نسخه های (ب ود) میرزا محمد تقی شیرازی آمده .

۳. نام شاعر در نسخه (د) آقا محمد تقی شیرازی آمده .

٤ . محمدتقی شیرازی(۱۳۳۸-۱۲۵۶ق)، معروف به میرزای دوم یا میرزای کوچک، از مراجع تقلید بود. او در درس زین العابدین مازندرانی، فاضل اردکانی و سیدعلی تقی طباطبایی حاضر شد. در ۱۲۹۱ق با هم مباحثه خود سید محمد فشارکی اصفهانی، به همراه میرزا حسن شیرازی معروف به میرزای اول، یا میرزای بزرگ به سامرا رفت و در درس میرزا شرکت کرد. در همان زمان از جانب میرزا حسن شیرازی برای گروهی از شاگردان میرزا، به شیوه و روش وی درس می‌گفت. پس از درگذشت میرزای بزرگ در ۱۳۱۲ق، متصدی اداره حوزه علمیه سامرا و تدریس آن شد. وی تا صفر ۱۳۳۶ق در سامرا اقامت داشت و سپس به کاظمین رفت و مدتی بعد به کربلا رفت و تا پایان عمر در آن‌جا به تألیف، تدریس و تربیت شاگردان پرداخت (حرزالدین، معارف‌الرجال، ج۱، ص۲۳۳. نقباء البشر، ج۱، ص۲۶۱نقباء البشر، ج۱، ص ۲۶۱).

۵. ستاره درخشان

ای ساقی سیمین بدن، جامی از آن می ده به من
گر عقل و جان خواهی ثمن، اینک خریدار آمده

ای ساقی مشکین‌نفس، زان نار طورمْ یک قَبس
کین گرمیَم از عیشْ بس، ز این دار و آن دار آمده

ساقی پیاپی جام ده، ز آن بادهٔ گلفام ده
هم جام ده، هم کام ده، فصل چمن‌زار آمده

پر باده جام لاله بین، بر گل ز شبنم ژاله بین
بر عارض مه هاله بین، کز شرم دلدار آمده

جامیمْ مالامال ده، ز آن خمِ دیرین سال ده
ز آن آتش سیّال ده، کز نَشئهٔ فَوّار آمده

نوشی است بی نیش الم، شهدی ست تریاق سَقَم
جامیست در وِیْ مُلک جَم، نوریست بی نار آمده

لبریز کن از می قدح، تا روح را بخشی فرح
کاین جانِ بی دل از تَرَح[1]، مهجور و افکار آمده

تن را از او نور و بها، دل را از او صدق و صفا
جان را از او قوت و غذا، زو چهرهٔ گلزار آمده

آن لعل ربّانی نگر، آن درّ مرجانی نگر
آن نار نورانی نگر، ساقی چه سَحّار آمده

آن ساقی مه روی بین، آن عارض گلبوی بین
آن عنبرین گیسوی بین، چون زیبِ رخسار آمده

شرم و بلای روم و چین، زان روی و موی عنبرین
یغمای عقل و جان و دین، زان لعل خمّار آمده

سَروَش قبا، گلْ پیرهن، دستش نگار از خون من
یک بابِلستانْ سِحر و فن، زان زلف طرّار آمده

شوخ و ظریف و دلربا، نغز و لطیف و جان‌فزا
پاک و نظیف و پربها، دلجوی و دلدار آمده

قدش رسا، قدرش وزین، مهرش لقا، ماهش جبین
خالش خطا، ابروش چین، لعلش شکربار آمده

مشکش به‌سر،سیمش بدن،خلقش شکر،خُویش حَسن
لعلش گوهر، سیبش ذقن ،رویش سمن زار آمده

با سروْ آن خورشیدْ رو، از طعنه دارد گفتگو
کای واژگون بخت از چه رو، قدّت کمان وار آمده

گوید به زاهد این نوا، هر دم به غمزِ چشم ها
کان زهدِ خشکِ با ریا، اکنون به انبار آمده

زاهد که بودی روز و شب، از جهد طاعت در تعب
اینک به بازار از طرب، بی کفش و دستار آمده

حوری است گویی جلوه گر، از خُلدْ در شکل بشر
وِرد زبانش این خبر، با چنگ و مزمار آمده

عید است و رجسِ دومین، استاد شیطان لعین
در قیدهای آتشین، با غم گرفتار آمده

آن مایهٔ آشوب و شر، اصل فساد و ظلم و ضَرّ
سر دفتر اهل سقر، سرخِیل فُجّار آمده

عِین عَمی، بحر ظُلَم، باد فَنا، نار سَقَر
سنگ جفا، زهر اَلم، ابرِ بلا بار آمده

---

۱. غم و اندوه

شام عزا، صبح ندم، شرح هجا، تفسیر ذم
نار لَظَی، قعر درک، حدّ ریا، محدود شکّ
تعطیل نَفْل و مُفترَض[۱] ، اقبال هر درد و مرض
نفی حیا، نسخ ادب، سلب وفا، جلب کُرَب[۲]
از پای نحسش تا به سر، کفر است وعصیان و ضرر
در دین ز تزویرش خلل، در تن زآستینش علل
تفسیر نار موصَده، در سینه اش صد بتکده
میزان و مکیال حدث، معیار هر رجس و خبث
در شکل دیوی خیره سر، کزوی گریزد در نظر
کبریتْ دم، زرنیخْ خو، عفریتْ رخ، ابلیسْ جو
عین عناد و شرک و شرّ، اصل نفاق و نفس ضَر
رویش قبیح المنظرة، اُستش[۳] وسیع الحنجرة
اصلش زنا، نسلش دَنِی، کارش خطا، شغلش زَنِی[٤]
از هر بدی منحوس تر، از هر کجی معکوس تر
آن جسم کابوسی نگر و آن راس جاموسی نگر
مردود ناپاک شقی، کلب عَقور وَقْوَقی
درذات، رجس و نحس ودون، در رمز مین و لام وعون[٥]
نمرود رودی از یَمش، شدّاد دادی از دَمش

ضِدّ هُدی، عبد صَنم، ترویج زُنّا ر[٦] آمده
لعن خدا، طعن ملک، بر او سزاوار آمده
ابطال مقصود و غرض، تاسیس دشوار آمده
هجو ثنا، ننگ عرب، بی درد و بی‌عار آمده
بر دوش او اُوزار هر، خمار و عشا ر[۷] آمده
در خاطر از او صد ملل، در دیده زو، خار آمده
چون سامری از شعبده، عِجلش به گفتار آمده
ترویج هر لعب و عبث، حَمّال اوزار آمده
انسان غیبت از بصر، در بزم فرّار آمده
روبه صفت، خنزیرْ رو، بوزینه کردار آمده
صد حیف اگر گوئیش خر، بر ننگ و افسار آمده
مانند خر از قنطرة[۸]، در گِل نگونسار آمده
خلقش خَلا،ریشش غَنی، منحوس و اِدبار آمده
با خوک وسگ مانوس‌تر، از خرس خونسار آمده
شکلش ز منحوسی نگر، همچون کلنجار آمده
بر جمع دُب احمقی، از حَمق سردار آمده
در حیله و تزویر چون، روباه مکار آمده
فرعون حرفی مُدغَمش، چون دلوِ آبا ر[۹] آمده

---

۱. واجبات و مستحبات
۲. غم و غصه ها
۳. مقعد
٤. زناکار
٥. یعنی ملعون
٦. بت پرستی
۷. کسانی که به ناحق از تجار گمرکی می‌گرفتند .
۸. پل
۹. چاه ها

قارون قبائی در برش، هامان کلائی بر سرش / شیطان غلامی بر درش، مامور گُفتار آمده
از قعر سجین فطرتش، تخمیر غسلِین[1] طینتش / نار جحیم از روئیتش، در رنج و آزار آمده
طوفان دریای فتن، کوه گرانْ بار محن / صحرای گمراه اِحن[4]، ضَرّار و غَرّار آمده
محروم از هر مرحمت، هر شوم را زو مشْئَمت / مایوس در هر مسئلت، از ربّ غفار آمده
میزان ز نارش مشتعل، شیطان ز کردارش خجل / از کین یزدانش به دل، اَحمال و اَوقار آمده
هم یوم نحس مستمر، هم لَیل واج مُکفَهِرْ[2] / هم او است کذّاب اَشر[5]، هم مکر کُبّار[6] آمده
هم او است ظل ذی شعب[3]،هم اوست نار ذی‌لهب / هم او است حَمّال الحَطب[7]هم شرّ اشرار آمده
هم منکر نص جلی، هم غاصب حق علی / هم مانع ارث نبی از آل اطهار آمده
عیبش فزون از گفتگو، نقصان عیان بی جستجو / با دین و داور رو برو، در جنگ و پیکار آمده
صد شکر کان رِجس لعین، شد در جحیم از خالدین / کردار و گفتارش همین، النّار لا العار آمده
از شوق وِردِ قدسیان، با صد نوا مداح سان / در مدح شاه انس و جان، این طرفه اشعار آمده
ای آنکه روی انورت، مرآت انوار آمده / گوئی ز جیب رفعتت، نُه چرخ دوّار آمده
یم قطرهٔ(ای) از جود تو، هستی طفیل بود تو / از نیّر مسعود تو، عالم پر انوار آمده
خور بهره ور از خوان تو، مه بنده احسان تو / از نه سپهر ایوان تو، برتر دو صد بار آمده
حبّت شد ایمان را محک، حکمت زانجُم تا سَمک / مدحَتْ ملک را در فلک، اوراد و اذکار آمده
وصف جلالت چون عدد، بی منتها وحصر وعدّ / هرحرف او افزون ز صد، دیوان و طومار آمده
اصل سخا عین کرم، ابر عطا بحر نعم / شمس ضحی، بدر اتم، در لیل سَتّار آمده
چرخ وفا، کوه ادب، عین علا، فخر نسب / فصل قضا، کشف کُرَب، از جان افکار آمده

---

۱. آب کثیف و جوشانی در جهنم
۲. مردی که رنگ چهره او تیره و گرفته باشد و در چهره او اثری از خورسندی و مهربانی و در آن شرمی نباشد.
۳. اشاره به آیه(انْطَلِقُوا إِلَى ظِلٍّ ذِي ثَلَاثِ شُعَبٍ)مرسلات ۳۰(یعنی بروید در سایه دودهای آتش دوزخ که دارای سه شعبه است)
٤. غصه ها
٥. اشاره به آیه (سَيَعْلَمُونَ غداً مَنِ الْكَذَّابُ الْأَشِرُ) قمر۲٦ (یعنی دروغ گوی بسیار مغرور و متکبر)
٦. اشاره به آیه (وَمَكَرُوا مَكْرًا كُبَّارًا) نوح ۲۲
۷. اشاره به آیه(سَيَصْلَى نَاراً ذَاتَ لَهَبٍ *وَامْرَأَتُهُ حَمَّالَةَ الْحَطَبِ) مسد ۳و٤

سُهر و وصی احمدی، مرآت ذات سرمدی   از جبهه هر مُهتدی، نورت پدیدار آمده
عشاق کویت انبیا، نُواب جاهت اولیا   دایر مدارت ما سوی، چون خط پرگار آمده
نفس نبی اطهری، دین خدا را رهبری   بر هر دو کونت سروری، از نزد جبار آمده
عارف به حقت جز خدا، کس نیست غیر از مصطفی   از درک ذاتت عقلها، وامانده از کار آمده
لیث وغَی،[1] یَعسوب دین، کهف الوری، حبل المتین   تِبیان با تفسیر سین، دانای هرکار آمده
ابرعطایش دم به دم، بر اتقیا بارد کرم   تیغ بلا خیزش نقم بر جان فجّار آمده
غوث زمان غیث زمین، کهف امان حصن متین   برکشت عمر مشرکین، تیغش شرربار آمده
بتخانه از اقدام او، شد سرنگون اَعلام او   چون اسم اعظم نام او، بر عرش مسمار آمده
دین را قوام از سیف او، اهل دو عالم ضیف او   افلاک را بر کِیف او، تقدیر اَدوار آمده
سر دفتر فضل و هنر، دیباچه فوز و ظفر   فهرست دیوان قدر، کشّاف اسرار آمده
آدم صفی از صفوتش، عالم دمی از دولتش   قُلزم[3] نَمی از رحمتش، در روز ایثار آمده
بر مَن سَلف از مَن لَحِق، دارد شرف، گیرد سَبَق   وصفش فزون، چون نَعتِ حق، از حد گفتار آمده
جان سوز تیغش در وغا[2]، بحریست موّاج از فنا   جان بخش دستش در عطا ، ابری گهر بار آمده
ای بحر فیاض عطا، کز بارگاه کبریا   در وصف جودت هل اتی، حَبّی ز خَروار آمده
این قاصر ناقص خِرَد، جرمش فزون است از عدد   بر دوشش از کردار بد، کوهی گران بار آمده
گر بخشیش نِعمَ العطا، ور سوزیش اینش سزا   ای آنکه نعتت چون خدا، غفّار و قهار آمده

---

۱ شیرمرد جنگ
۲. جنگ
۳. دریا

(مغلوب شدن ابوحنیفه در مقابل بهلول)

و در مجالس المومنین مسطور است که روزی بهلول را بر در خانه ابوحنیفه گذار افتاد. استماع نمود که با تلامذه خود می‌گوید که امام جعفر صادق(علیه‌السلام) می‌گوید: جهتی که من او را نمی پسندم، می‌گوید شیطان به آتش معذب خواهد شد، چون تواند بشود که شیطان که از آتش است به آتش معذب گردد؟ و دیگر می‌گوید: که خدای تعالی را نمی‌توان دید، چون تواند بود که چیزی که موجود باشد آن را نتوان دید؟ و دیگر می‌گوید: که بنده فاعل فعل خود است و حال‌آن‌که نصوص برخلاف آن وارد است.

چون این سخن تمام شد، بهلول کلوخی از زمین برداشت و حواله ابوحنیفه کرد، به حسب اتفاق، آن کلوخ بر پیشانی ابوحنیفه خورده، کوفته و آزرده شد.

ابوحنیفه با تلامذه از عقب او دویدند، او را گرفتند. چون خویش خلیفه بود، او را آزار نتوانستند نمود؛ لاجرم او را به خدمت خلیفه برد، اظهار شکایت نمود. بهلول با ابوحنیفه گفت: که از من چه ستم به تو رسیده؟ ابوحنیفه گفت: کلوخی بر پیشانی من زده، سر من درد می‌کند؟ بهلول گفت: دردت را به من بنما؟! ابوحنیفه گفت: درد را چون توان دید؟! بهلول گفت: پیش، فوجی اعتراض بر امام جعفر صادق(علیه‌السلام) می‌کردی و می‌گفتی که چه معنا دارد که خدای تعالی موجود باشد و او را نتوان دید. دیگر تو در دعوای آزردگی کاذبی، زیرا که آن کلوخ خاک بود و تو از خاکی، باید که خاک از خاک متاثر نشود و معذب نگردد و بر قیاس اعتراض که تو بر امام می‌کردی، شیطان از آتش است و چگونه از آتش معذب شود و دیگر تو استبعاد قول امام می‌نمودی که بنده فاعل فعل خود است و هرگاه بنده فاعل فعل خود نباشد، پس چرا تو مرا پیش خلیفه آورده دعوی قصاص می‌کنی؟ ابوحنیفه دید چون سخنی معقول در برابر نتوانست گفت، شرمنده گشته از مجلس برخواست. [1]

---

۱. کتاب مجالس المومنین، ج۲، ص۱۴، چاپ دو جلدی.

رباعی(دونیم شدن مره قیس با دو انگشت مبارک امیر المومنین(علیه‌السلام) و مستراح شدن قبر ابو حنیفه)

آن است امام کز دو انگشت　　چون مَرّه قیس کافری کشت[۱]
بر گور ابوحنیفه لشکری رید　　بر کون یکی نکرد انگش ت[۲]

تفصیل این ریدن از قراری که جناب سیدنعمت‌الله در انوار ذکر فرموده چنانست...
(مطلب در تمامی نسخه ها به همین صورت ناقص آمده).

---

۱. مرة بن قیس که مردی کافر و دارای اموال و خدمتکارهای فراوان بود، روزی از اجداد و بزرگان خود سخن گفت. در آن جمع شخصی به او گفت: علی بن ابی طالب از اجداد تو هزاران نفر را کشته است! پرسید: قبر او کجاست؟ گفتند: در نجف. آن خبیث با دو هزار نفر سوار و هزاران نفر پیاده نظام، به طرف نجف حرکت کرد. وقتی مردم نجف متوجه حمله ایشان شدند، داخل شهر موضع گرفتند و شش روز با آنان جنگ کردند، تا این‌که سرانجام نقطه‌ای از حصار شهر را سپاه مرة تخریب کرده وارد شهر شدند و آن خبیث وارد حرم مطهر امیرالمؤمنین(علیه‌السلام) شد و با جسارت زیاد گفت: یا علی! آیا تو پدران و اجداد مرا کشته‌ای؟ سپس تصمیم گرفت قبر مطهر را بشکافد! که ناگاه دو انگشت که گویا شبیه ذوالفقار بود از قبر نمایان شد و بر کمر آن خبیث زد به گونه‌ای که دو نیم شد و هر دو قسمت نیز بلافاصله تبدیل به سنگ سیاه گردید! مردم آن سنگ‌ها را پشت دروازه شهر انداختند و هر که به زیارت نجف می‌آمد با لگد به آن می زد. جالب آن که هیچ حیوانی از کنار آن نمی‌گذشت مگر آن‌که بر آن ادرار می‌کرد؛ تا آن‌که سرانجام برخی از نادانان، سنگ‌ها را به خاطر اندک از مال دنیا به مسجد کوفه آوردند تا مردم ببینند و به او کمک کنند و به مرور ایام از میان رفت. و صاحب کتاب حبل المتین شمس الدین محمد رضوی که در زمان شاه طهماسب می‌زیسته بعد از نقل این جریان گوید: شیخ یونس که از صالحان نجف بود می‌گفت: که برخی از اعضای آن ملعون را در آن سنگ دیده است. مرحوم ثقة السلام حاجی نوری(قدس سره) گوید: جریان مرة بن قیس از چنان شهرتی نزد شیعه برخوردار است که بر هیچ کس پوشیده نیست بلکه کمتر معجزه‌ای است که به این شهرت رسیده باشد (دارالسلام نوری، ج ۲، ص ۵۸).

۲. شاه اسماعیل در بغداد دستور داد ساختمان قبر امام ابوحنیفه را ویران کردند و گور ابوحنیفه را شکافتند و استخوان‌هایش را بیرون آورده پراکندند و لاشهٔ سگی در جای ابوحنیفه در ته گور افکندند و گور را تبدیل به مستراح عمومی کردند و شاه اسماعیل دستور داد که هر که در این گور برینند ۲۵ دینار تبریزی جایزه خواهد گرفت (تاریخ شاه اسماعیل صفوی (ارمغان آوران تشیع)، امیرحسین خنجی، ص۱۰۲.

یک شاعر قمی این بیت را سرود:

شیعه در گور حنیفه رید و سنی سجده کرد　　هست ریدن گاهِ شیعه سجده‌گاه سنیان

(مفتضح شدن عمربن‌عطا درمناظره با بهلول در محضر محمد بن سلیمان عباسی)

سید جلیل قاضی نورالله شوشتری از کتاب ایضاح شیخ جلیل محمد بن جریر بن رستم طبری نقل کرده که بهلول روزی در یکی از کوچه‌های بصره می‌رفت، جماعتی را دید که پیش از او به شتافت می‌رفتند. به یکی از آن مردم گفت: با وجودی که این حیوانات بی‌شبانند به کجا می‌روند؟ آنکس از روی شوخ‌طبعی گفت: که طلب آب و علف می‌روند. بهلول گفت: با وجود قِلّت حَمی[1] غرق گاه و قرب علف کجا به هم می‌رسد والله که علف بسیار بود، اما آن را درویدند و ارزانی بود، آتش در آن زدند و بعد از آن این ابیات را انشاد نمود:

بَرِئتُ اِلَی اللهِ مِن ظالِمٍ　　　بِسبطِ النَّبِی اَبی القاسِم

(من از هر ظالمی بیزارم و به خدا پناه می‌برم آن ظالمی که به سبط پیامبر(علیه‌السلام) ظلم کرد).

وَ دِنْتُ اِلهی بِحُبِ الوَصِیّ　　　اِمامِ الوَری مِن بَنی هاشِم

(و دوستی وصی پیامبر(علیه‌السلام) را دین خود قرار دادم امامی که بر همه عالم امام است و از بنی هاشم است).

وَ ذلک حِرزٌ مِن النّائِبات　　　وَ مِن کُلِ مُتَّهِمٍ غاشِم

(و این محبت، مرا از تمام مصیبت‌ها و بلاها حفظ می‌کند و هم‌چنین از شر آنان که ظالمانه به من تهمت(رافضی) می‌زنند).

بِهِم اَرتَجِی الفَوزَ یَومَ المَعادِ　　　وَ اَنجُو غَداً مِن لَظَی ضارِمٍ

(آن‌ها امید نجات من در روز قیامت هستند و مرا از آتش شعله‌ور در روز قیامت نجات می‌دهند).

چون آن جماعت سخنان او را شنیدند، برگردیدند و گفتند: این جماعت به مجلس محمد بن سلیمان که پسر عم هارون و حاکم بصره است می روند. گفت: از برای چه پیش او می‌روند؟ گفتند: عمر بن عطا عدوی که از اولاد عمربن الخطاب(لعنةاللهعلیه) و از

---

۱. نگاه‌بانی کردن گیاه و چریدن ندادن (منتهی الارب).

علمـای زمان است. در مجلـس او حاضـر آمده، می‌خواهند که تحقیق حال و مبلغ فضل وکمال او نمایند و اگر تو نیز با ما موافقت کنی که ما با او مناظره کنیم، سزاوار خواهد بود. بهلول گفت: وای بر شما! مجادله با عاصی، موجب زیادتی جرات او بر عصیان می‌شود و صاحبان بصیرت را گاه باشد در شبهه اندازد و در نزد خدای تعالی شکی نیست و در حق او (خداوند) اشتـباه و التبـاسی نه (نیست). اگر شما از اهـل معـارف بودید، قنـاعـت می‌نمودید به آن‌چه از اهل عرفان اخذ آن نمودید.

چون آن جماعت از بهلول نومید گردیدند، به مجلس محمد بن سلیمان حاضر شدند، قصه خود را با بهلول نزد او ظاهر ساختند. آن‌گاه او خادمان خود را امر نمود که او را حاضر سازند.

چون بهلول نزدیک در خانه محمدِ بن سلیمان رسید، عمر بن عطا برخاست و رخصت مناظره با بهلول نمود. محمد او را رخصت داد. چون بهلول به خانه درآمد گفت: السلام علی مَنِ اتَّبَع الهُدی وتَجَنَّبَ الضَّلالةَ وَالغَوَی. عمر بن عطا گفت: السلامُ عَلی المُسلِمین، اِجلِس یا بهلول.

گفت: وای بر تو که امر می‌کنی به چیزی که در آن تو را مدخلیتی نیست و تقدم می‌-نمایی در آن بر کسی که فضل او بر تو ظاهر است و مثَل تو در این باب مثَل کسی است که خود طفیلی خوان دیگران باشد و خواهد که از آن خوان بر دیگران منّت نهد و در طفیل و احسان او خبری نیست.

عمر بن عطا در جواب او مبهوت ماند. آن‌گاه محمد بن سلیمان به عمر بن عطا گفت: تو می‌خواستی که او با تو سخن گوید و چون با تو در سخن شد، تو ساکت و مبهوت شدی؟ بهلول گفت: ای امیر، نزد خدای تعالی که این کار دشوار نیست، مگر نخوانده این آیه را که « فَبُهِتَ الَّذِي كَفَرَ وَاللّٰهُ لا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ [1]».

---

۱. بقره، آیه ۲۵۸؛ آن مرد کافر، مبهوت و وامانده شد. و خداوند، قوم ستمگر را هدایت نمی‌کند.

پس محمد بن سلیمان به بهلول گفت: که بنشین که مجلس من است و من تو را اذن می‌دهم. بهلول او را دعا کرده گفت: عَمَرَ الله مَجلسَک و اَسبَغَ نِعَمَه علیک و اوضَح برهانَ الحقِّ لدَیک و اَراکَ الحقَ حقاً و اَعانَکَ عَلَی اتِّباعِه و اَراکَ الباطِلَ باطلاً و اَعانَکَ عَلی اِجتِنابِه. پس عمر بن عطا گفت: ای بهلول طریق حق را التزام کن و از هزل دور باش و سخن نیکو گوی.

بهلول گفت: وای، بر تو! بهتر از کلام الهی سخن می‌باشد؟ و جدّی در غیر او هست؟ پس تو سخن خود را پاکیزه ساز و اشاره به عیب دیگران منمای، پیش از آن‌که به عیب خود آگاه گردی. آن‌گاه عمر بن عطا گفت: ای بهلول خود را از مشهوران زمان می‌دانی و دعوی اطلاع بر معارف می‌نمایی. می‌خواهی که تو از من سائل باشی یا من از تو؟!!

بهلول گفت: دوست نمی‌دارم که سائل باشم و نه مسئول. عَدَوی گفت: چرا؟

بهلول گفت: زیرا که اگر از تو چیزی را سوال کنم که نمی‌دانی، جواب آن را نمی‌توانی و اگر تو از من سوال کنی می‌دانم که از من به طریق تعنّت و عناد خواهی کرد و قصد آن خواهی کرد که حق را به باطل خود ضایع سازی و امر واضح را به جدل خود پنهان گردانی و این هنگام تو از آن جمله (آن‌هایی) که خدای تعالی نهی از مجالست و همزبانی ایشان نموده، آن‌جا که می‌فرماید: «وَإِذا رَأَيْتَ الَّذِينَ يَخُوضُونَ فِي آياتِنا فَأَعْرِضْ عَنْهُمْ حَتَّى يَخُوضُوا فِي حَدِيثٍ غَيْرِهِ وَإِمّا يُنْسِيَنَّكَ الشَّيْطانُ فَلا تَقْعُدْ بَعْدَ الذِّكْرى مَعَ الْقَوْمِ الظّالِمِين»[1].

پس عدوی با وی گفت: که اگر تو از اهل ایمانی بگوی که ایمان چیست؟

بهلول گفت: مولای ما صادق بن صادق جعفر بن محمد(علیه‌السلام) فرموده که «الایمانُ عَقدٌ بالقَلب و قولٌ باللِّسان و عَملٌ بِالجَوارحِ و الاَرکان»[2]

---

۱. انعام، آیه ٦٨؛ هرگاه کسانی را دیدی که آیات ما را استهزا می‌کنند، از آن‌ها روی برگردان تا به سخن دیگری بپردازند! و اگر شیطان از یاد تو ببرد، هرگز پس از یاد آمدن با این جمعیّت ستمگر منشین.

۲. عیون اخبارالرضا، ج۱، ص۲۲۷، از امام رضا(علیه‌السلام)؛ امالی شیخ طوسی، ص٤٤٩، ح١٠٠٤.

عدوی گفت: از صادق گفتن تو امام خود را، چنان معلوم می‌شود که در زمان او صادق دیگری نبود.

بهلول گفت: چنین است و با وجود این، سخن تو جاری می‌شود در آن‌که جد تو عمر، ابابکر (لعنةالله‌علیهما) را صدیق نام کرد چه در این‌جا می‌گوییم که مگر در زمان ابوبکر (لعنةالله‌علیه)، دیگر صدیقی نبود.

عدوی گفت: بلی نبود. بهلول گفت: این سخن تو، رد است بر کتاب و سنّت. اما کتاب خدا، زیرا که خدای تعالی هرکس را که ایمان به خدا و رسول آورده باشد صدیق نامیده و فرمود که: «وَالّذینَ آمَنُوا بِاللهِ وَرَسولِه أُولئِکَ هُمُ الصِّدیقُون».[۱]

و اما سنت، زیرا که حضرت رسالت‌پناه (صلی‌الله‌علیه‌واله) با بعضی از اصحاب خود فرموده‌اند: «اذا فَعلتَ الخیرَ کُنتَ صِدِّیقا».

عدوی گفت: به‌واسطه آن ابوبکر (لعنةالله‌علیه) را صدیق نام کردند، که اول کسی بود که تصدیق حضرت رسالت (صلی‌الله‌علیه‌وآله) نمود.

بهلول گفت: با آن‌که اَوّلیت ممنوع است تخصیص به آن خطاست در لغت و رد است به روایتی که مذکور شد. عدوی از آن شاخ به شاخ دیگر پرواز نموده و از بهلول پرسید که امام تو کیست؟ بهلول گفت: امامی مَن سَبَّحَ فِی کَفِّه الحَصَی وکَلَّمه الذِئبُ فِی الفلاةِ ورُدّت له الشمُس بینَ المَلاء واَوجبَ الرسولُ له عَلَی الخَلقِ الوِلا وتَکامَلَتْ فیه الخَیرات وتَنَزّهَ عَن الخَلایِق الدّنیّات فَذلِکَ امامِی وامامُ البَریّات.[۲]

پس عدوی گفت: وای بر تو! مگر هارون الرّشید را امام خود نمی‌دانی که این صفات و محامد بر زبان می‌رانی؟! بهلول گفت: تو را چه که امیرالمومنین را از این صفات مذکوره

---

۱. حدید، آیه ۱۹؛ کسانی که به خدا و رسولانش ایمان آورده‌اند، آن‌ها صدّیقین و شهدا نزد پروردگارشانند.

۲. امام من کسی است که ریگ در دست او تسبیح گفته و گرگ بیابان با او سخن گفته و خورشید پس از غروب در برابر مردم برای او برگشته و پیامبر اکرم (صلی‌الله‌علیه‌واله) ولایت او را بر تمام مخلوقات واجب نموده و تمام خیرات در وجود او کامل گشته و آن حضرت بر مردمان پست، برتری جسته. این امام من و امام تمام مردم است.

و محامد ماثوره خالی و عاری می‌دانی! والله که من بر تو گمان ندارم الا آن‌که دشمن او باشی و خلاف او پنهان می‌داری و خلاف (آن‌چه که پنهان می‌داری) او را اظهار می‌کنی و به خدا سوگند که اگر این خبر به او برسد تو را تأدیب بلیغ خواهد نمود. محمد بن سلیمان مضمون این کلام لطافتْ مشحون را، فهمیده به خنده درآمد و با عمر بن عطا خطاب نموده گفت: والله که بهلول تو را ضایع و ناچیز گردانید و در ورطه تضییع شنیع که تو می‌خواستی که او را بیاندازی او تو را انداخت و چه خوب است که آدمی خود را دور دارد از آن‌چه او را به کار نیاید و چه قبیح است که خود را آراسته نماید به آنچه زیبنده او نیست. آن‌گاه یکی از غلامان خود را امر نمود که دست عمر بن عطا را گرفته از مجلس اخراج نمود. پس با بهلول خطاب نموده گفت: ما الفضلُ الّا فِیک وما الفَضلُ الا عِندَک والمَجنونُ مَن سَمّاکَ مَجنوناً.[۱]

ای بهلول به من خبر ده که علی بن ابی طالب(علیه‌السلام) افضل است یا ابوبکر؟بهلول گفت: «اصلَحَ اللهُ الاَمیر اِنّ عَلیاً مِن النّبِی(صلی‌الله‌علیه‌وآله) کالصِّنوِ من الصِّنوِ وکَالعَضُدِ مِن الذِّراع وابوبکر لَیسَ مِنه ولا یُوازِیهِ فِی فَضلٍ اِلّا مِثلَه ولِکُلٍّ فاضلٍ فضْلُه».[۲]

دیگر بار محمد از او پرسید: که بگوی که اولاد علی(علیه‌السلام) به خلافت احق‌اند یا اولاد عباس؟ در این مرتبه بهلول از خوف محمد که عباسی بود، ساکت شد. محمد گفت: چرا سخن نمی‌کنی؟

بهلول گفت: دیوانگان را چه قوت تمیز و سر سودای تحقیق این امور است؟ بگذار ذکر گذشتگان را و چیزی پیش آر که صلاح ما در آن باشد والحال من گرسنه‌ام. محمد بن سلیمان گفت: که از خوردنی‌ها چه چیز تو را مطلوب است؟

---

۱. فضیلت جز در تو در کسی نیست و فقط تو دارای فضیلت هستی و دیوانه آن است که تو را دیوانه نامید.

۲. ای امیر مقام حضرت علی(علیه‌السلام) در تمام صفات به جز نبوت مساوی و برابر پیامبر(صلی‌الله‌علیه‌واله) است و بازوی آن حضرت بوده و ابوبکر(لعنةالله‌علیه) از نور پیامبر خلق نشده و در هیچ فضیلتی به آن حضرت نمی‌رسد و هر کسی را فضلی باشد.

بهلول گفت: آن‌چه سدّ باب جوع می‌نماید. پس محمد فرمود: که چند رنگ طعام با چند نان پیش او حاضر ساختند؛ او را امر خوردن نمود.

بهلول گفت: «اصلَحَ الله الامیر طعامُ طابَ المَخْشِی ولا المَغْشِی» یعنی در تاریکی و در میان جماعت طعام خوردن، نیکو نمی‌نماید؛ اگر مرا اذن می‌دهی که این طعام را بیرون برم بر من گوارا خواهد شد. محمد او را اذن خروج داد. آن‌گاه بهلول آن اطعمه را بر کنار خود دربریخت و فریادکنان بیرون رفته این ابیات را بر زبان راند:

اِن کُنتَ تَهواهُم حَقاً بِلا کَذِب　　　اِلزَم جُنُونَکَ فِی جَدًّ وفی لَعِبِ

(اگر واقعا دوست‌دار اهل بیت هستی پس در همه حال تظاهر به جنون کن).

اِیّاکَ مِن اَن یَقُولُوا عاقلٌ فَطِنٌ　　　فَتُبتَلَی بِطَویلِ الکَدِّ و النَّصَبِ

(مبادا کاری کنی که تو را عاقل و زیرک بدانند چون در این‌حال به زحمت و سختی همیشگی می‌افتی).

مَولاکَ یَعلَمُ ما تَطْوِیه مِن خُلُق　　　فَما یَضُرُّکَ اَنْ سَمُّوکَ بِالکَذِبِ

(خدای تو می‌داند که قلب تو پاک و با اهل حق است؛ پس تو را چه زیان که مردم دروغگویت بدانند)؟

پس کودکان بر او جمع آمدند و طعامی که در کنار او بود، از او بربودند و از ایشان گریخته در مسجدی که در آن نزدیکی بود درآمد و در مسجد را بست، بر پشت بام برآمد و این آیه بر ایشان می‌خواند که«فَضُرِبَ بَیْنَهُمْ بِسُورٍ لَهُ بَابٌ بَاطِنُهُ فِیهِ الرَّحْمَةُ وَظَاهِرُهُ مِنْ قِبَلِهِ الْعَذَابُ»[۱] چون محمد بن سلیمان ماجرای بهلول (را) با کودکان مشاهده نمود به خنده درآمد و فرمود که کودکان را از او دورکنند و گفت: «لا اله الا الله لَقَد رَزَقَ اللهُ علیّ بنَ اَبی طالب(علیه‌السلام) لُبَّ کُلِّ ذِی لُب».[۲] (یعنی خداوند عقلای عالم را رزق امیرالمونین قرار داده «عقلای عالم محب آن حضرت هستند»).

---

۱. حدید، آیه۱۳؛ در این هنگام دیواری میان آن‌ها زده می‌شود که دری دارد، درونش رحمت است و برونش عذاب.

۲. مجالس المومنین، نورالله شوشتری، ج ۲، ص۱۴.

(بهلول گفت ترازوی سنجش اعمال ابوبکر و عمر (لعنةالله‌علیهما) خراب است)

نقل است که جمعی ظریف که عقیده بهلول را می‌دانستند، به او گفتند که در اخبار وارد شده که ابوبکر و عمر (لعنةالله‌علیهما) را با سایر امت وزن کردند و ایشان راجح آمدند. بهلول در بدیهه گفت که اگر این خبر صحیح است البته در میزان قصوری بوده.

(حاجت عایشه (لعنةالله‌علیها) در شب قدر به نظر بهلول)

و ایضا فرموده که بهلول به مجلسی رسید که مذاکره حدیث می‌کردند و در آن اثنا از عایشه (لعنةالله‌علیها) روایت کردند که گفته: اگر درک می‌کردم شب قدر را سوال نمی‌کردم از پروردگار خود مگر عفو و عافیت. بهلول چون این کلام شنید، گفت: و ظفر یافتن بر علی بن ابی طالب (علیه‌السلام)، یعنی این حاجت هم از مقاصد بزرگ آن غیر مخدره بود.

(تمسخر مخالفینِ معتقد به حکم اشتباهِ تعصیت در میراث توسط بهلول)

و ایضا نقل کرده: که شخصی از اهل سنت که قائل به تعصیب در میراث[۱] بود به طریق استهزا از بهلول پرسید که شخصی مرده و وارث از او مادری و دختری و زوجه‌ای مانده و از مال چیزی نگذاشته، به هر یک چه می‌رسد؟ بهلول در جواب گفت که دختر را یتیمی می‌رسد، مادر را نوحه و اضطراب و زوجه را خانه‌خرابی و باقی، نصیب عُصبه؛ والله اعلم بالصّواب.

---

۱. در برخی موارد، وارثان چنان هستندکه مجموعه سهام آن‌ها از مجموع ارث کمتر می‌شود. مثلا اگر وارثان یک میت، پدر و مادر و یک دختر او باشند، در این صورت سهم هر یک از پدر و مادر یک‌ششم و سهم دختر یک دوم است که مجموع سهام ورثه پنج‌ششم می‌شود و یک‌ششم از میراث باقی می‌ماند. طبق نظر اهل سنت، اگر مجموع سهام معین وارثان از کل میراث کمتر باشد، آن مقدار اضافه بدون رعایت طبقه و درجه، به عصبه میت تعلق می‌گیرد (مسعودی، شرح کتاب ارث، ۱۳۷۸ش، ص۳۴). در فقه شیعه، تعصیب مورد قبول نیست (نجفی، جواهر الکلام، ۱۹۸۱م، ج۳۹، ص۹۹).

(کراماتی که دروغ بودنش رو شد)

سیدنعمت‌الله جزایری(رحمةالله‌علیه) در زهر الربیع فرموده عبدالسلام بصری شخصی بود از اعاظم؛ روزی در مسجد بصره نماز خواند؛ در اثنای نماز گفت کخ کخ. چون فارغ شد بعضی از مامومین از وجه آن پرسید؟ گفت: سگی را دیدم در خانه کعبه، از این‌جا او را راندم. پس حاضرین متعجب شدند و دست و پایش را بوسیدند. شخصی از آن‌ها به نزد زوجه‌اش آمد که بر مذهب شیعه بود و این حکایت غریب را به جهت او نقل کرد و او را ترغیب نمود بر دخول در دین سنی‌ها. زن گفت: به شرط آن‌که شیخ به خانه ما به مهمانی بیاید. پس طعامی مهیا ساخت و شیخ حاضر شد. در ظرف طعام دیگران مرغ پخته را در روی ظرف گذاشته و در ظرف شیخ مرغ را در زیر طعام پنهان کرد. چون مائده حاضر شد و شیخ تامل کرد و بر ظرف خود مرغ ندید، متغیر شد و دست از طعام (کشید) برخاست. زن به او نگاه می‌کرد. چون حالت غضب او را مشاهده کرد، داخل مجلس شد و مرغ را از زیر طعام بیرون آورد و گفت: ای شیخ تو در نماز سگی را که در، درِ خانه کعبه می‌گذشت دیدی و حال آن‌که در بصره بودی! پس چگونه مرغ را در پیش روی خود ندیدی و حال آن‌که نپوشاند او را از تو مگر یک لقمه؟!

پس شیخ فهمید که زن غرضش ظاهر کردن دروغ او بود که واقعا چنین بود پس برخاست و با اصحابش (رفتند) و آن مرد داخل در دین زن خود شد.[۱]

(مرض حصر بول شیخ کهمری و تبرک گرفتن شاگردان)

و ایضا نقل فرموده: از شیخ کهمری که آن هم در بصره بود و او مرض حصر بول داشت و از اصحاب خود مخفی می‌داشت. پس روزی به او مبتلا شد در مجلس، پس فشار داد و به خود پیچید و بول کرد. اصحاب از سبب آن فشار دادن پرسیدند؛

---

۱. زهر الربیع، ص۳۰۰.

گفت: کشتی در دریا موج او را گرفت تا آن‌که مشرف به غرق شد. پس اهلش مرا صدا کردند، پس من از میان شما برخاستم در حالتی که شما ملتفت نبودید و کشتی را بیرون آوردم و این آب دریا است که در جامه من است. پس آن تری بول را به ایشان نمایاند. آنها آن را به‌جهت تبرک بر ریش و سبیل خود مالیدند.[۱]

(بهره برداری شیعه بحرینی از کرامات دروغین شیخ سنی)

و ایضا از حکایات این شیخ نقل فرموده که جماعتی از شیعه اهل بحرین آمدند به بصره، شخصی از ایشان گفت: خرجی ما کم است بیایید با من برویم نزد شیخ کهمری و به ریشش استهزایی بکنیم و قدری پول از او بستانیم.

پس به نزد او آمدند در حالتی که در میان جماعتی از اصحاب خود بود پس آن بحرینی گفت: ای شیخ من از اهل بحرینم و دین آن جماعت رفض است و لکن من امانتی نزد تو سپردم و او را می‌خواهم. گفت: چه وقت؟ گفت: چون در کشتی نشستم، دریا مضطرب شد. تجار اموال خود را در دریا ریختند و من کیسه داشتم که در او مال من بود؛ او را به دریا انداختم و گفتم این امانت باشد نزد شیخ و در بصره از او می‌خواهم و گمان نمی‌کنم که آب با تو خیانت کند و البته به نزد تو آورده.

پس شیخ تامل کرد و گفت: آب در آن روز امانت بسیاری نزد من آورد. پس تو امانت خود را وصف کن تا او را به‌جهت تو بیرون آوردم.

پس او را توصیف کرد پس شیخ داخل منزل شد و کیسه‌ای از دراهم بیرون آورد به‌نحوی که او گفته بود. چون بحرانی آن را دید گفت: بلی ای شیخ! این امانت من است و اعتقاد حاضرین درباره او زیاد شد.[۲]

---

۱. همان، ص۳۰۱.

۲. همان.

(برخی خصوصیات، رذالتها، اعترافات و جواب‌های احمقانه عمر (لعنةالله‌علیه)) :

رباعی(خباثت عمر (لعنةالله‌علیه))

دل گفت که از خباثت عمر شرحی گو   حصرش نتوان کرد ولی برخی گو
گفتم که دلا مساوی عالم کون   با جمله مفاسدش از او حرفی بود

۱- (تخلی نامتعارف و بدون تطهیر عمر (لعنةالله‌علیه))

سیوطی در کتاب جامع کبیر از زید بن وهب روایت کرده گفت: دیدم عمر بن الخطاب(لعنةالله‌علیه) را که ایستاده می‌شاشید و چنان میان دو پای خود را گشاد کرده بود که بر او دلم سوخت.[۱]

و ایضا از عبدالرحمن بن ابی لیلی روایت کرده که عمر بن الخطاب(لعنةالله‌علیه) بول می‌کرد، پس ذَکَر خود را به سنگی یا غیر او می‌مالید. پس بعد از آن که وضو می‌گرفت، دیگر ذَکَرش را به آب نمی‌شست.

مولف گوید: عبارت خبر این است « کانَ عُمر یَبُول» و ظاهرش این است که این عادت او بود و این هر دو کار در میان سنی‌ها شایع است.

۲- (منع ازمتعه، منافق بودنش و سبب دشمنیش با خالد)

و ایضا از سعید بن مسیب[۲] روایت کرده که عمر بن الخطاب(لعنةالله‌علیه) نهی کرده از متعه نسا و از متعه حاج.[۳]

---

۱. ابن ماجه می‌نویسد: روزی عمر بن الخطاب (لعنةالله‌علیه) ایستاده بول می‌کرد و وقتی پیامبر اکرم(صلی‌الله‌علیه‌واله) ایشان را دید، فرمود: ایستاده بول نکن (سنن ابن ماجة، ج۱، ص۱۱۲؛ المستدرک علی الصحیحین للحاکم النیشابوری، ج۱، ص۱۸۵).

۲. شرح حال سعید بن مسیب در کتاب نفس الرحمن، محدث نوری، ص ۲٤۸.

۳. شرح التجرید للقوشجی، ص٤۸٤؛ الغدیر، ج٦، ص۲۱۳ از طبری.

و ایضا از کتاب صفة المنافق جعفر فریابی نقل کرده که ابوهلال محمد بن سلیم گفت: سوال کرد ابان، حسن را که گفت از نفاق می‌ترسی؟

گفت: چه چیز مرا از او ایمن کرده؟ و حال آن‌که می‌ترسید عمر بن الخطاب(لعنةاللهعلیه).[۱]

مولف گوید: حسن اشاره کرد به آن خبرکه عمر(لعنةاللهعلیه)ازحذیفه می‌پرسید که از منافقینم یا نه؟ چنان‌که خواهد آمد، چون حذیفه اسماء منافقین را می‌دانست و این از خصایص او بود. خاک بر سر آن‌ها که روایت می‌کنند که پیغمبر(صلیاللهعلیهواله)، او و نه نفر دیگر را بشارت داد که شما از اهل بهشتید با این کلام چگونه احتمال نفاق در خود می‌داد؟!!

و ایضا از شعبی روایت کرده که عمر بن الخطاب(لعنةاللهعلیه) و خالد بن ولید در ایام جوانی کشتی گرفتند و خالد پسر خال او بود. پس خالد ساق عمر(لعنةاللهعلیهما) را شکست، او اعرج[۲] شد، پایش را بستند واین بود سبب عداوت میان این دو.[۳]

۳- (منع عمر(لعنةاللهعلیه) از کتابت حدیث)

ایضا از کتاب علم ابن عبدالبر نقل کرده از زهری از عروه او گفت: اراده کرد عمر بن الخطاب(لعنةاللهعلیه) بنویسد سنن را، یعنی آن‌چه حضرت رسول(صلیاللهعلیهواله) فرموده و در دین قرار داده که در ظاهر قرآن نیست؛ پس از اصحاب آن حضرت مشورت کرد؛ آن‌ها او را امر کردند که بنویسد. پس عمر(لعنةاللهعلیه) یک ماه در این باب از خدا مشورت کرد، پس صبح کرد روزی و حال آن‌که خدا نیت او را محکم کرده بود. پس گفت: قصد داشتم بنویسم سنن را پس به خاطرم آمد که قومی پیش از شما نوشتند کتاب‌ها و بر روی او در افتادند و کتاب‌الله را ترک کردند و من قسم به خدا با کتاب خدا چیزی را مخلوط نمی‌کنم.[۴]

---

۱. کنزالعمال، ج۱، ص ۳٦٥، ح۱٦۰٦.
۲. شَل
۳. همان، ج۱٦، ص۲٦۷.
٤. همان، ج٥، ص۲۳۹، ح٤٨٦۰.

و ایضا از آن کتاب از ابن وهب نقل کرده که مالک روایت می‌کرد که عمر بن الخطاب(لعنة‌الله‌علیه) اراده کرد بنویسد این اخبار را یا نوشت، پس گفت: نباید با کتاب خدا کتابی باشد.[۱]

و ایضا از آن کتاب و از کتاب ابوخثیمه از یحیی بن جعده روایت کرده که او گفت: اراده کرد عمر(لعنة‌الله‌علیه) بنویسد سنّت را، پس بر او چنین ظاهر شد که ننویسد، پس نوشت به ولایت‌ها که هرکس در نزد او چیزی باشد از این‌ها یعنی اخبار حضرت رسول(صلی‌الله‌علیه‌واله) پس او را محو کند.[۲]

مولف گوید: که از این اخبار معلوم می‌شود که عمر(لعنة‌الله‌علیه) درصدد محو دین بود بالمره، چه بی‌آثار نبوية و آداب احمديه و احکام مصطفوية به بعضی از ظواهر آیات که در فهم آن اختلاف بسیار شده بلکه اکثر آنها مجملاتند که تفصیل آن بایست از فرمایشات آن جناب معلوم شود. چگونه تکالیف عباد و دستورالعمل نظام امور آن‌ها در معاش و معاد معلوم خواهد شد؟ تف به ریش آن احمق‌ها که این اخبار را در فضایل آن غیرمرحوم ذکر کرده‌اند.

٤- (بی عدالتی عمر(لعنة‌الله‌علیه) بین همسران پیامبر(صلی‌الله‌علیه‌واله))

و ایضا نقل کرده از خرایطی در اعتدال القلوب که او روایت کرده از مصعب بن سعد که او گفت: قرار داد عمر بن الخطاب(لعنة‌الله‌علیه) از برای امهات مومنین ده‌هزار ده‌هزار و زیاد کرد از برای عایشه(لعنة‌الله‌علیها) دوهزار گفت: چون او محبوبه رسول‌الله(صلی‌الله‌علیه‌واله) بود.[۳]

---

۱. سیر أعلام النبلاء، ج۲، ص٦٠١ و ٦٠٢؛ الطبقات الکبری، ج۵، ص۱۸۸؛ البدایه و النهایه، ج۸، ص۱۰۷؛ الصحیح من سیرة النبی الاعظم، سید مرتضی العاملی، ج۱، ص٦٩.

۲. سیر أعلام النبلاء، ج۲، ص٦٠١ و ٦٠٢.

۳. همان، ج۳، ص٤٥٩.

۵- (عمر (لعنةاللهعلیه) آرزوی مرگ همه را دارد جز عبدالله)

و ایضا از ابن عساکر روایت کرده که سفیان بن عُینیة گفت: گفت عمر (لعنةاللهعلیه) نیست از شما احدی مگر آن‌که من دوست دارم که بگویم بر او انّا لله و انّا الیه راجعون؛ یعنی دوست دارم بمیرد مگر عبدالله که دوست دارم بماند تا مردم از او یاد بگیرند.

مولف گوید: کاش خودت پیش‌مرگ همه شده بودی! به اعتقاد اصحابت همه اصحاب حضرت رسول (صلی‌اللهعلیه‌واله) عادل و متقی و خداوند از ایشان راضی و نُه نفر از ایشان را مخصوص، بشارت به بهشت داده، چگونه دوست داری همه بمیرند و با این حال احتمال اسلام در تو برود؟

٦- (تحریف قرآن توسط عمر (لعنةاللهعلیه))

و ایضا از صحیح مسلم نقل کرده که او روایت کرده از مجاهد، گفت: نوشت کسی به عمر (لعنةاللهعلیه) که یا امیرالمومنین! کسی میل ندارد به معصیت و عمل هم نمی‌کند به او؛ او افضل است یا کسی که میل دارد به معصیت و مرتکب آن نمی‌شود؟

پس عمر (لعنةاللهعلیه) نوشت در جواب: «اِنّ الّذین یَشتَهون المَعصیة و لا یَعمَلُون بِها اُولئکَ الّذینَ امتَحَنَ اللهُ قلوبَهُم لِلتّقوی لَهُم مَغفرةٌ و اَجرٌ عَظیم».[۱][۲]

مولف گوید: احم«ق در همین سوره که آیه او را تغییر داده، به فاصله قلیلی خداوند می‌فرماید: «وَ لكِنّ اللّهَ حَبّبَ إِلَيْكُمُ الْإيمانَ وَ زَيّنَهُ في قُلُوبِكُمْ وَ كَرّهَ إِلَيْكُمُ الْكُفْرَ وَ الْفُسُوقَ وَ الْعِصْيانَ أُولئِكَ هُمُ الرّاشِدُونَ * فَضْلاً مِنَ اللّهِ وَ نِعْمَةً »[۳] پس هر کس را

---

۱. اصل آیه این است: «إِنّ الّذِينَ يَغُضّونَ أَصْوَاتَهُمْ عِنْدَ رَسُولِ اللّهِ أُولَئِكَ الّذِينَ امْتَحَنَ اللّهُ قُلُوبَهُمْ لِلتّقْوَى لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَأَجْرٌ عَظِيمٌ»، حجرات، آیه ۳. ولی عمر ملعون این آیه را تحریف و تصرف کرده و مانند آن‌چه که در متن است، بیان کرده و گفته: کسانی که میل به معصیت دارند ولی به آن عمل نمی‌کنند، آن‌ها کسانی هستند که خداوند قلب‌های آن‌ها را برای تقوا امتحان فرموده و برای آن‌ها آمرزش و اجر عظیم قرار داده است).

۲. کنزالعمال، ج۲، ص۵۰۷.

۳. حجرات، آیات ۷و۸.

در دل میل به معصیت باشد وکراهت قلبی از او نداشته باشد از آیه بیرون وچون در دل رشد نباشد،غیّ خواهد بودپس چگونه داخل درآن‌ها خواهدبود که اِمتَحَن الله قلوبَهم لِلتّقوی؟

۷- (عمر(لعنةاللهعلیه) از منافقین بود به شهادت حذیفه؟)

و ایضا از رسته در کتاب ایمان نقل کرده که او روایت کرده از حمید بن هلال که گفت: جنازه کسی را آوردند که عمر(لعنةاللهعلیه) بر او نماز بخواند پس آب طلبید به جهت وضو تا نماز بکند، و حذیفه در نزد او بود؛ پس عمر(لعنةاللهعلیه)را به انگشتان آزرد، یعنی نیشگان گرفت و غرض او آن بود که از منافقین است. عمر(لعنةاللهعلیه) گفت: ببرید او را و بر صاحب خود نماز کنید و آن‌ها را خبر نکرد.

پس عمر(لعنةاللهعلیه) گفت: ای حذیفه! آیا من از آن‌هایم؟ گفت: نه.

گفت: در عمال من از آن‌ها کسی است؟ گفت: یک نفر.

و ایضا از همان کتاب از زید بن وهب روایت کرده که شخصی از منافقین مرد پس حذیفه بر او نماز نکرد. پس عمر(لعنةاللهعلیه) گفت به او آیا از آن قوم است این، یعنی از منافقین است؟

گفت: بلی؛ گفت: به خدا قسم آیا از آن‌هایم من؟ گفت: نه و هیچ‌کس را خبر ندهم بعد از این.[1]

مولف گوید: کلام اخیر دروغ است وخواهدآمدکه حذیفه خبرداد از آن‌ها و او را هم شمرد.

۸- (حلال بودن خوردن سوسمار نزد عمر(لعنةاللهعلیه))

و ایضا روایت کرده از ابن جریر از سعید بن المسیب گفت: سوال کرد کسی از عمر بن الخطاب(لعنةاللهعلیه) از حال سوسمار؟ پس گفت: کسی او را نزد حضرت رسول(صلی‌اللهعلیه‌وآله) آورد پس نهی نکرد او را و امر هم نکرد و امتناع کرد حضرت از خوردن آن و همان‌قدر

---

۱. همان، ج۱۳، ص۳۴۳، ح٣٦٩٦١.

طبیعت آن حضرت از او متنفر شد و اگر در نزد ما باشد هر آئینه او را می‌خوریم و به‌درستی‌که او به‌جهت چراندن ما است یا چوپان‌های ما و به‌جهت سفر ما است و به‌درستی‌که خداوند منفعت می‌رساند به او بسیاری از مردم را.[۱]

۹- (آوازه‌خوانی عمر(لعنةالله‌علیه))

و ایضا از کتاب بخاری و مسلم نقل کرده که او روایت نمود از حارث بن عبدالله بن عباس که گفت: هنگامی‌که سیر می‌کرد با عمر(لعنةالله‌علیه) در راه مکه در وقت خلافتش و با او بود مهاجرین و انصار، پس عمر(لعنةالله‌علیه) به شعری ترنم کرد، یعنی خوانندگی کرد؛ پس شخصی از اهل عراق گفت: - و نبود عراقی غیر از او- امیرالمومنین قدری بلندتر بخواند. پس عمر(لعنةالله‌علیه) خجالت کشید و شتر خود را زد تا از قافله دور شد.

۱۰-(ممانعت عمر(لعنةالله‌علیه) از نقل احادیث پیامبر(صلی‌الله‌علیه‌واله))

و ایضا از کتاب سعید بن منصور نقل کرده به سند او از قرطة بن کعب که گفت فرستاد ما را عمر بن الخطاب(لعنةالله‌علیه) به سوی کوفه؛ پس مشایعت کرد ما را تا مکانی که او را صرار می‌گفتند. پس گفت: آگاه باشید که وارد می‌شوید بر قومی که ایشان را انسی است به قرآن، پس کم کنید روایت از رسول الله(صلی‌الله‌علیه‌وآله) را و من هم شریک شما هستم، یعنی از آن جناب روایت کم می‌کنم.[۲]

و این خبر هم نظیر اخبار سابقه است که دلالت داشت بر اصرار او بر محو آثار آن حضرت.

۱۱-(بول عمر(لعنةالله‌علیه) به دیوار و تطهیر با سنگ و استخوان)

و ایضا نقل کرده از کتاب سعید بن منصور که روایت نمود از حکم گفت: بود از برای عمر بن الخطاب(لعنةالله‌علیه) سنگی با استخوانی در میان سنگی که در میان دیواری بود. پس

---

۱. همان، ج۱۵، ص٤٤۸، ح٤۱۷۷٥.

۲. سنن دارمی، ج۱، ص۸٥؛ تذکره الحفاظ، ج۱، ص۳. طبقات ابن سعد، ج٦، ص۷.

می‌آمد و در آن دیوار یعنی در سوراخش بول می‌کرد، پس به آن سنـگ یا استـخـوان می‌مالید و وضو می‌گرفت و برای بول آب استعمال نمی‌کرد.

۱۲-(عمر(لعنة‌الله‌علیه) نذر کرد زبان پسرش را ببرد)

و ایضا از ابن عساکر نقل کرده که روایت نمود از بهی گفت: میان عبیدالله بن عمر(لعنة‌الله‌علیهما) و مقداد چیزی واقع شد. پس عبیدالله، مقداد را فحش داد و به پدرش شکایت کرد. پس نذر کرد عمر(لعنة‌الله‌علیه) زبان او را ببرّد. چون عبیدالله از او ترسید به جمعی پناه برد از شر او. گفت: بگذارید ببرّم زبان او را تا سنت شود بعد از من یافت نشود احدی که فحش دهد مردی از اصحاب رسول‌الله را جز آن‌که زبانش بریده شود.[۱]

۱۳-(مخالفت عمر(لعنة‌الله‌علیه) با قرآن و سنت در مورد متعه)

و ایضا از ابن جبیر روایت نمود از جابر که بودند مردمی که تمتّع می‌کردند با زن‌ها، تا آن‌که نهی کرد ایشان را عمر بن الخطاب(لعنة‌الله‌علیه).[۲]

و ایضا روایت کرد از او از ابی نضره گفت: شنیدم از عبدالله بن عباس و عبدالله بن زبیر که ذکر می‌کردند متعه را در زن‌ها و حج؛ پس داخل شدم بر جابر بن عبدالله پس برای او ذکر کردم، گفت: آگاه باش که من هر دو را کردم در عهد نبی‌الله(صلی‌الله‌علیه‌واله)، پس نهی کرد ما را از آن عمر بن الخطاب(لعنة‌الله‌علیه)، پس دیگر نکردم.[۳]

و ایضا از او ، از جابر روایت نموده که گفت: تمتع کردیم و دو متعه ، متعه حج و متعه نساء در عهد رسول الله (صلی‌الله‌علیه‌وآله) پس چون عهد عمر لعنة الله علیه شد ، نهی کرد ما را پس از آن نکردیم.[٤]

---

۱. کنزالعمال، ج۱۲، ص٦٦٩، ح۳٦۰۲۳؛ در کنزالعمال عبدالله بن عمر ثبت شده است (بر فرض صحت این مطلب، چگونه جرات کردند در منابر نسبت به امیرالمومنین(علیه‌السلام) جسارت کنند، درحالی‌که معاویه(لعنة‌الله‌علیه) می‌گوید: هرکاری که کردم بر اساس وصیت عمر(لعنة‌الله‌علیه) بوده! آیا حضرت از اصحاب رسول‌الله(صلی‌الله‌علیه‌واله) نبود؟

۲. صحیح مسلم، ج۲، ص۱۰۲۳؛ سنن البیهقی، ج۷، ص۲۳۷؛ مسند احمد بن حنبل، ج۱، ص۵۲.

۳. همان.

٤. همان اسناد ابن جبیر عن جابر.

و ایضا از او از ابی نضره روایت نمود گفت: بود ابن عباس که امر می‌کرد به متعه و بود ابن زبیر که نهی می‌کرد از آن؛ پس ذکر کردم این را از برای جابر بن عبدالله، پس گفت: بر دست من این حدیث متردد شده، متعه کردیم با رسول‌الله(صلی‌الله‌علیه‌وآله)، پس چون عهد عمر(لعنة‌الله‌علیه) شد، گفت: به‌درستی‌که خداوند حلال می‌کند از برای پیغمبر خود آن‌چه را خواست به هرچه خواست و به درستی‌که قرآن در جای خود برقرار است؛ پس تمام کنید حج و عمـره را چنان‌چه امر کرده است شما را خدا و دائمی کنید نکاح این زن‌ها را، پس نخواهند آورد به مردی که عقد کرده باشد زنی را به‌مدت، مگر آن‌که او را سنگسار کنم.[۱]

و ایضا از او از شفا دختر عبدالله روایت کرده که عمر بن الخطاب(لعنة‌الله‌علیه) نهی کرد از متعه و تهدید کرد در او، پس گفت: به‌درستی‌که بود متعه به‌جهت ضرورتی.[۲]

و ایضا روایت نمود از او سلیمان بن یسار که خبر داد او را أمّ عبدالله، دختر ابی خثیمه به این‌که مردی از اهل شام بر او نازل شد، پس گفت: به‌درستی‌که عزوبت بر من زور آورد، پس طلب کن از برای من زنی را که او را متعه کنم. پس دلالت کردم او را بر زنی. پس با او شرط کرد یعنی مدت قرار داد و در این باب شهود عـدولی گرفت. پس به او به سـر برد آن‌قدر که خدا خواست؛ آن‌گاه بیرون رفت. پس عمر بن الخطاب(لعنة‌الله‌علیه) را به این حکایت خبر دادند. پس فرستاد از پی من، پس از من سوال کرد آیا راست است که آن‌چه را به من خبر دادند؟ گفتم: بلی. گفت: هنگامی‌که آمد او را به نزد من آر. پس چون وارد شد خبر کردم او را. پس فرستاد به سوی او، پس گفت: چه وا داشت تو را بر آن‌چه کردی؟ گفت: کردم این کار را (درعهد) رسول‌الله(صلی‌الله‌علیه‌وآله)، پس نهی نکرد ما را از او تا خداوند او را قبض روح کرد. پس (درعهد) ابوبکر(لعنة‌الله‌علیه) پس نهی نکرد ما را تا خداوند جانش را گرفت. پس(درعهد) تو، خبر نکردی ما را به نهی از او. پس گفت عمر(لعنة‌الله‌علیه): آگاه

---

۱. سنن بیهقی، ج۷، ص۲۰٦؛ الغدیر، علامه امینی، ج٦، ص۲۱۰؛ کنزالعمال، ج١٦، ص۵۲۱، ح٤۵۷۲۵.
۲. کنزالعمال، ج١٦، ص۵۲۰، ح٤۵۷۲۱.

باش! قسم به کسی که جانم در دست او است، اگر در (زمان) نهی اقدام کرده بودی، هر آینه تو را سنگسار می‌کردم تا شناخته شود نکاح از زنا.[۱]

و ایضا روایت نموده که او از ابی قلابه که گفت عمر(لعنة‌الله‌علیه): دو متعه بود بر عهد رسول‌الله(صلی‌الله‌علیه‌وآله)، من نهی می‌کنم از آن دو و می‌زنم در آن‌ها یعنی در کردن آن دو.[۲]

۱۴-(فضیلت امیرالمومنین(علیه‌السلام) از زبان عمر(لعنة‌الله‌علیه))

و ایضا روایت نموده از ابن النجار از عمر(لعنة‌الله‌علیه) که گفت: هرگز نخواهید رسید به علی(علیه‌السلام)، پس به‌درستی‌که من شنیدم از رسول‌الله(صلی‌الله‌علیه‌واله) سه چیز اگر بود از برای من یکی از آن‌ها، محبوبتر بود نزد من از آن‌چه آفتاب بر او تابیده، بودم نزد پیغمبر(صلی‌الله‌علیه‌وآله) و در نزد او بود ابوبکر و ابوعبیدة بن الجراح و جماعتی از اصحاب پیغمبر(صلی‌الله‌علیه‌وآله)، پس زد بر منکب علی(علیه‌السلام)، پس گفت: تو اول مردمی در اسلام و اول مردمی در ایمان و تو در نزد من به منزله هارونی در نزد موسی(علیه‌السلام).[۳]

۱۵-(جهل عمر(لعنة‌الله‌علیه) به حکم مهریه زنان و اعتراف به نادانی خود)

و ایضا روایت نموده از کتاب مسلم و بخاری و سعید بن منصور از شعبی گفت: خطبه خواند عمر بن الخطاب(لعنة‌الله‌علیه) پس حمد و ثنای الهی به جا آورد و گفت: آگاه باشید که زیاد نکنید مهر زنان را به‌درستی‌که نمی‌رسد به من از احدی که مهر قرار داد زیاده از آن‌چه قرار داد رسول‌الله(صلی‌الله‌علیه‌وآله) از برای زن‌های خود یا دیگران از برای دختران او، مگر آن‌که قرار می‌دهم زیادی آن را در بیت‌المال. پس از منبر پایین آمد، پس برخورد به او زنی از قریش، پس گفت: یا امیرالمومنین! آیا کتاب خدا سزاوارتر است این‌که متابعت شود یا گفته تو؟ گفت کتاب خدا پس چه عرض داری؟

---

۱. همان، ص۵۲۲، ح ٤٥٧٢٦.
۲. همان، ح٤٥٧٢٢.
۳. همان، ج۱۳، ص۱۲، ح٣٦٣٩٢.

گفت: نهی کردی مردم را از آن‌که گران کنند مهر زنان را و خداوند می‌فرماید در کتاب خود: «وَآتَيْتُمْ إِحْداهُنّ قِنْطاراً فَلا تَأْخُذُوا مِنْهُ شَيْئاً».[۱] پس گفت عمر(لعنةالله‌علیه): هرکس اَفقَه است از عمر دومرتبه یا سه‌مرتبه.

پس برگشت به منبر و به مردم گفت: به‌درستی‌که من نهی کرده بودم شما را از این‌که بالا نروید در مهر زنان، آگاه باشید پس بکند مرد در مال خود آن‌چه را خواست.[۲]

۱٦-(اعتراف عمر به جهنمی بودنش بر اساس روایت پیامبر(صلی‌الله‌علیه‌وآله))

و ایضا از رامهرمزی در کتاب امثال روایت نموده که گفت عمر(لعنةالله‌علیه): فرمود رسول‌الله(صلی‌الله‌علیه‌وآله): من نگاه‌دارنده‌ام گریبان شما را از افتادن در آتش و شما روی هم می‌ریزید در آن، رو هم ریختن پروانه و ملخ و نزدیک می‌شود که دست بکشم از گریبان شما و پیش از شما وارد شوم بر حوض، پس وارد شوید بر من با هم و پراکنده؛ پس خواهم شناخت شما را به اسم و سیما چنان‌چه می‌شناسد مرد، شتر بیگانه را در میان شتران خویش؛ پس می‌برند شما را به سمت چپ، پس طلب خواهم کرد شما را از رب‌العالمین و می‌گویم: ای پروردگار! اُمّتان منند. پس به من خواهد فرمود: به‌درستی‌که تو نمی‌دانی که چه بدعت‌ها کردند بعد از تو، به پشت حرکت کردند بعد از تو، پس نشناسم احدی از شما را که می‌آید روز قیامت، پس بر دوش کشیده گوسفندی را که از برای او است صدای گوسفند، ندا می کند: یا محمد! یا محمد! پس می‌گویم: مالک نیستم درباره تو چیزی. به‌درستی‌که تبلیغ کردم و نشناسم احدی از شما را که می‌آید روز قیامت به دوش کشیده شتری را که از برای او است، صدای گوسفند ندا می‌کند: یا محمد! یا محمد! پس می‌گویم: مالک نیستم درباره تو چیزی، به‌درستی‌که تبلیغ کردم.[۳]

---

۱. نساء، آیه ۲۰؛ و مال فراوانی (به‌عنوان مهریه) به او پرداخته‌اید، چیزی از آن را پس نگیرید!

۲. کنزالعمال، ج١٦، ص ٥٣٦، ح٤٥٧٩٦.

۳. همان، ج٤، ص٥٤٣، ح ١١٦٠٠.

۱۷-(مخالفت عمر(لعنةالله‌علیه) با ساختن توالت)

و ایضا روایت کرده از کتاب زهد بخاری و مسلم از راشد بن سعد گفت: رسید به عمر(لعنةالله‌علیه) که ابوالدرداء بنا کرد کنیفی در حمص. پس نوشت به سوی او: اما بعد ای عویمر! آیا از برای تو کفایت نبود در آن‌چه بنا کردند روم از زینت کردن دنیا و به‌تحقیق که اعلام داده خداوند عالم به خرابی دنیا؟![1]

مولف گوید؛ کنیف ساختن در خانه، اقرب است به زهد و تقوی و دیانت از تغوط کردن در بام و صحن خانه یا در سوراخ دیوار، آن چنان‌چه رسم آن زاهد مُرائی[2] بود، که در آن غالبا کشف عورت است از برای ناظرین و آلودگی بدن و جامه است به نجاست.

۱۸-(بدخلقی عمر(لعنةالله‌علیه) با میهمان و تذکر امیرالمومنین(علیه‌السلام))

و ایضا روایت نموده از ابن جریر از ابی مریم شئیم بن زنیم البکری، گفت: بودم با عمر(لعنةالله‌علیه) و علی(علیه‌السلام) و عبدالرحمن و ایشان غذا می‌خوردند. پس مردی آمد از پشت عمر(لعنةالله‌علیه) که برص داشت. پس از آن غذا تناول کرد. پس عمر(لعنةالله‌علیه) گفت: دور شو و به دست اشاره کرد. پس گفت: به او علی(علیه‌السلام) ترسیدی بر طعام خود و اذیت کردی هم‌نشین خود را. پس عمر(لعنةالله‌علیه) نگاه کرد به عبدالرحمن که او چه می‌گوید؟ پس گفت عبدالرحمن راست فرمود. پس مردی گفت گویا به جهت خوش آمدن او یا امیرالمومنین این مرد چنین و چنان است و بنا کرد عیب او را گفتن. پس عمر(لعنةالله‌علیه) گفت: آیا او را از بلد بیرون کنم؟ گفت: نه. پس او را بر شتری سوار کرد و حُلّه بر او پوشاند.[3]

---

۱. نوادرالاصول ترمذی، ج۱، ص۲۵۷؛ قصر الامل ابن ابی الدنیا، ج۱، ص۱۷۲.

۲. اهل ریا

۳. کنزالعمال، ج۱۰، ص۹۸، ح۲۸۵۱۰.

۱۹-(منع عمر(لعنةاللهعليه) از نقل احاديث پيامبر(صلیاللهعليهواله))

و ایضا روایت کرده از ابن عساکر از سایب بن یزید، گفت: شنیدم عمر بن الخطاب(لعنةاللهعليه) را که می‌گفت به ابوهریرة: هر آئینه ترک کن حدیث گفتن از رسول‌الله(صلی‌الله‌علیه‌وآله) را، یا می‌فرستم تو را به زمین دُوس که قبیله ابوهریره در آنجاست و گفت به کعب: هر آینه ترک کن حدیث را یا ملحق می‌کنم تورا به زمین قرده.[۱]

۲۰-(جهل عمر(لعنه‌الله‌عليه) به تفسیر قرآن و برخورد ظالمانه با سوال‌کننده)

و ایضا روایت نمود از نصر در کتاب حجة از اسحاق بن بشر القرشی از ابن اسحاق یا ابو اسحاق گفت: آمد شخصی نزد عمر بن الخطاب(لعنةاللهعليه)، پس گفت: یا امیرالمومنین! چیست معنی و النازعات غرقا؟ پس عمر(لعنةاللهعليه) گفت: تو کیستی؟ گفت: مردی از اهل بصره از بنی تمیم، یکی از بنی سعد طائفه‌ایست از بنی تمیم. گفت: از قومی غلیظ‌طبعِ دور از شرع آگاه باش! به‌درستی‌که فرستاده خواهی شد البته به سوی عامل خودت به‌نحوی‌که تو را بد آید؛ و با جمیع کف دست، با تمام جِدّ، چنان او را زد که کلاه از سرش افتاد. پس معلوم شد که موی سرش بلند، تا نرمه گوشش رسیده، پس گفت: آگاه باش اگر می‌یافتم تو را سر تراشیده، سوال نمی‌کردم از تو؛ پس نوشت به عامل خود، ابوموسی: اما بعد به‌درستی‌که اصبغ بن علیم تمیمی خود را به مشقت انداخته در چیزی که از او نخواستند و ضایع کرد چیزی را که امرش را به دست او دادند. پس چون برسد به تو این کاغذ من، پس به او هیچ نفروشید و اگر مریض شد او را عیادت نکنید و اگر مُرد بر جنازه او حاضر نشوید. پس متوجه شد به سوی قوم، پس گفت: به درستی‌که خداوند عزوجل خلق کرد شما را و او عالم بود به ضعف شما، پس فرستاد به سوی شما رسولی از جنس شما و فرستاد به سوی شما کتابی و تحدید کرد از برای شما در او حدودی و امر کرد شما را که از آن حدود تجاوز نکنید و فرض کرد بر شما فرایضی و امر

---

۱. همان، ص۲۹۱، ح۲۹٤۷۲.

کرد پیروی کنید آن‌ها را و حرام کرد حرام‌هایی و نهی کرد شما را از آن‌که پرده آن‌ها را بدرید و واگذاشت چیزهایی را و نگذارد آن‌ها را از روی فراموشی. پس خود را به مشقت او نیندازید و به تحقیق که واگذاشت به جهت رحمت از برای شما.

راوی گفت: که پس اصبغ بن علیم می‌گفت: وارد شدم و ماندم در آن بیست و پنج روز و هیچ دور از نظری محبوب‌تر نبود نزد من که ملاقات کنم او را از مرگ؛ پس خداوند او را ملهم کرد به توبه و انداخت او را در قلب او. پس آمدم نزد ابوموسی و او در بالای منبر بود. پس سلام کردم بر او، پس رو گردانید از من. پس گفتم ای مُعرض از من، به‌درستی‌که قبول کرده است توبه را کسی که او بهتر بود از تو و از عمر(لعنةاللهعلیه) و من توبه می‌کنم به سوی خداوند عزوجل از چیزی که به غضب آورد امیرالمومنین را با عامه مسلمین. پس نوشت این را به عمر(لعنةاللهعلیه)، پس گفت: راست می‌گوید قبول کنید از برادر خود.[۱]

مولف گوید: همین یک حدیث کفایت می‌کند از برای خندیدن به ریش خلیفه ابوبکر(لعنةاللهعلیهما) و تابعانش مدت عُمْر، اولا سوال آن مرد و جواب او بسیار شبیه است به حکایت آن شخص دزد که به باغی داخل شد. در بین دزدی صاحب باغ رسید، پرسید در این‌جا چه می‌کنی؟ گفت: تو چرا به‌جهت زن خود کفش نمی‌گیری؟ گفت: این جواب چه ربط دارد؟ گفت: حرف حرف می‌آورد، چنان‌چه معروف است الکلام یجر الکلام و ثانیا تقصیر این مرد سائل بیچاره چه بود که اول او و قبیله او را سخن زشت گفت و نسبت بد داد و دوم او را به آن قسم زد و سوم آن مکتوب مشتمل بر تهدیدات و عذاب‌های غیرمتعارفه را در حق او نوشت جز آن‌که او را به‌جهت ندانستن جواب خجل و منفعل ساخت و از خبر معلوم نمی‌شود که متعمد بود در این امر و از حضرت ختمی مآب(صلی‌اللهعلیه‌وآله) مکرر از این قبیل سوال می‌کردند، بلکه از این مشکل‌تر و عجیب‌تر، چنان‌چه شمه‌ای از آن در قرآن مسطور است و هرگز شنیده نشد که در جواب درشتی

---

۱. همان، ج۲، ص۳۳٦، ح۴۱۸۰.

کرده باشند یا به ضرب و شتم رانده باشند، بلکه در آن‌جاها که از روی اقتراح سوال می‌کردند باز به ملایمت ردع می‌فرمودند و ثالثا مقصود از آن تحقیق و تطبیق آن بر واقعه معلوم نشد. سوال بیچاره از چیزی بود که خداوند ذکر فرمود در کتاب خود و امر فرمود عباد را به تدبر و تفکر در او و امثال او، خصوص آیاتی که متعلق به معاد و عذاب باشد که از اسباب بزرگ برانگیزانیدن مردم است به سوی طاعت و اجتناب از معصیت و آن‌چه سکوت شده از قبیل مسائل قضا و قدر و اسرار خلقت و غیر آن از اموری که علم به آن مشکل و مشروط به اموری که به آن‌ها نیفزاید طالب آن را جز تحیر و شک بلکه کفر و زندقه؛ و رابعا اگر توبه آن شخص قبول می‌شد، چرا در اول امر او را امر به توبه نکرد و گرفتارِ معصیتی را از قید عقوبت نرهاند؟!

۲۱-(تازیانه زدن عمر(لعنةالله‌علیه) به بزرگان قوم برای رفع تکبّر از ایشان)

و ایضا روایت نمود از کتاب صمت ابن ابی الدنیا از حسن گفت: عمر(لعنةالله‌علیه) نشسته بود و نزد او بود تازیانه[۱] و مردم در گرد او. ناگاه پیدا شد جارود، پس مردی گفت: این بزرگی است از ربیعة. پس شنید این کلام را عمر(لعنةالله‌علیه) و آن‌ها که در دور او بودند و جارود، پس چون نزدیک شد، به آن تازیانه او را زد. پس گفت: مرا چه‌کار با تو یا امیرالمومنین؟ پس گفت: مرا چه‌کار با تو؟ آیا شنیدی آن کلام را؟ گفت: شنیدم آن را، پس چه شده؟ گفت: ترسیدم از آن کلام چیزی در قلب تو مخلوط شود، یعنی باعث نخوت و تکبر شود، پس خوش داشتم فرود آورم از تو، یعنی از شان و قدر تو بکاهانم.[۲]

مولف گوید هیچ‌کس شنیده یا دیده در ملتی از ملل که کسی را اذیت کنند و در میان مردم مفتضح نمایند به توهم آن‌که مبادا به صفت رذیله مبتلا شود.

---

۱ . شَعبی می‌نویسد: دُرّه(تازیانه) عمر(لعنةالله‌علیه) از شمشیر حجاج ترسناک‌تر و مهیب‌تر بود (ثمارالقلوب، ص۸۵)؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج۱، ص۱۸۱، ج۱۲، ص۷۵؛ صبح الاعشی، ج۱٤، ص۱٤۳. و برای اطلاع بر منابع بیشتر، کتاب ازدواج ام کلثوم(علیهاالسلام) و عمر (لعنةالله‌علیه)، نوشته دکتر محمد امینی نجفی.

۲. کنزالعمال، ج۳، ص۸۰۹، ح۸۸۳۰.

۲۲-(آوازه‌خوانی آشکار عمر(لعنة‌الله‌علیه))

و ایضا روایت کرده از آن کتاب از علاء بن زیاد، روایت نمود که عمر(لعنة‌الله‌علیه) در راهی سیر می‌کرد. پس مشغول غنا خواندن شد، پس گفت: آیا مرا زجر کردید هنگامی که لغو می‌خواندم؟[۱]

۲۳-(جهل عمر(لعنة‌الله‌علیه) به حکم قاتلی که بعض اولیای دم او را بخشیدند)

و ایضا نقل نمود از کتاب مسلم و بخاری از شافعی از ابراهیم نخعی، این‌که آوردند نزد عمر بن الخطاب(لعنة‌الله‌علیه) مردی را که کسی را عمدا کشت؛ پس بعضی از اولیای مقتول بخشیدند. پس امر کرد عمر(لعنة‌الله‌علیه) به کشتن قاتل. پس ابن مسعود گفت: این نفس مال این جمیع بود، پس چون این شخص بخشید، نفس را زنده کرد؛ پس قدرت نداری حق او را بگیری تا آن‌که حق غیر او را بگیری.

گفت: رای تو چیست؟ گفت: رأیم آن است که دیه را در مال او قرار دهی و به قدر حصّه آن‌که بخشیده از او برداری. عمر(لعنة‌الله‌علیه) گفت: رأی من همین است.[۲]

۲۴-(حکم عجیب عمر(لعنة‌الله‌علیه) نسبت به طفلی که دو نفر مدعی او بودند)

و ایضا روایت نمود از شافعی در آن کتاب از یحیی بن عبدالرحمن بن حاطب، به‌درستی‌که دو مرد ادعا کردند طفلی را. پس عمر(لعنة‌الله‌علیه) خواست قافّه را، یعنی آنانی که به علامت و آثار، کس را شناسند. پس گفت: به‌تحقیق که هر دو شریکند در او. پس عمر(لعنة‌الله‌علیه) گفت: هرکدام را که می‌خواهی؟[۳]

---

۱. همان، ج۱۵، ص۲۲۸، ح٤٠٦٩٦.

۲. همان، ص۷۵، ح٤٠١٦٦.

۳. همان، ج٦، ص٢٠٤، ح١٥٣٥٩.

۲۵-(ایستاده بول کردن عمر(لعنةاللهعلیه) در انظار و تطهیر نکردن او)

و ایضا روایت کرده از کتاب سعید بن منصور از حسن که عمر(لعنةاللهعلیه) در بعضی از کوچه‌های مدینه بود، پس بول کرد. پس خود را نزدیک کرد به دیواری و ذکر خود را به آن مالید و گفت: حلال شد از برای من تسبیح.[۱]

۲٦-(منع عمر(لعنةاللهعلیه) از ذکر امیرالومنین(علیه‌السلام))

و ایضا نقل نموده از ابن منذره در تاریخ اصبهان که گفت: خبر داد مرا سلم بن الفضل بن سهل از حسین ابن عبیدالله الابزاری البغدادی از ابراهیم بن سعید الجوهری از امیرالمومنین مامون از رشید از مهدی از منصور(لعنةاللهعلیهم) از پدرش از پدرش از پدرش عبدالله بن عباس گفت: شنیدم عمر بن الخطاب(لعنةاللهعلیه) می‌گفت: بازدارید خود را از ذکر علی بن ابی طالب(علیه‌السلام)، پس به‌تحقیق که دیدم از رسول‌الله(صلی‌اللهعلیه‌وآله) در او خصالی که هر آئینه اگر بوده باشد.[۲]

۲۷-(عمر(لعنةاللهعلیه) هنگام غضب شاربش را پیچ می‌داد)

و ایضا روایت نموده از ابی نعیم از ابن زبیر که گفت: هنگامی که عمر(لعنةاللهعلیه) غضب می‌کرد، شارب خود را پیچ می‌داد.[۳]

۲۸-(شرط عبدالله پسر ابوبکر(لعنةاللهعلیهما) با زنش، که بعد مرگش، شوهر نکند وزنای به عُنف عمر(لعنةاللهعلیه) با این زن)

و ایضا روایت نمود از کتاب ابن سعد از علی بن زید، به‌درستی‌که عاتکه دختر زید بن عمرو نفیل بود، زن عبدالله ابن ابی بکر(لعنةاللهعلیهما). پس مُرد پیش از عاتکه و شرط کرده بود بر او که شوهر نکند بعد از او. سپس از شوهر کردن کناره گرفت و شوهر نکرد و مردم او را خواستگاری می‌کردند و او راضی نمی‌شد. پس گفت: عمر(لعنةاللهعلیه) به ولی امر او، مرا به

۱. همان، ج۹، ص۵۸۸، ح۲۷٥٤۸.
۲. همان، ج۱۳، ص۱۱۷، ح۳٦۳۷۸.
۳. معجم الکبیر، طبرانی، ج۱، ص٦٥. کنزالعمال، ج۱۲، ص٦٤٥، ح۳٥۹۷۲.

یاد بیاور از برِ او. پس ذکر کرد عمر (لعنةاللهعلیه) را نزد او، پس به عمر (لعنةاللهعلیه) نیز راضی نشد. پس گفت عمر (لعنةاللهعلیه) به آن شخص تزویج کن او را به من، پس تزویج کرد آن زن را به او. پس داخل شد عمر (لعنةاللهعلیه) بر آن زن، پس او را مالید تا آن‌که غالب شد بر او، پس او را وطی کرد. پس چون فارغ شد، گفت: اف اف اف اف باد! پس بیرون رفت از پیش او و او را واگذاشت و ترک کرد آمدن نزد او را. پس آن زن فرستاد نزد او کنیز خود را که بیا، پس به‌درستی‌که من خود را به‌جهت تو آرایش می‌کنم.[۱]

مولف گوید: حدیث صریح است در راضی نبودن زن به آن و این‌که وطی او به اجبار بود و چون اسم آن بدبخت بر سرش افتاد، از ترس آن پیغام را داد.

۲۹-(تغییر نام کسانی که هم‌نام پیامبران بودند توسط عمر (لعنةاللهعلیه))

و ایضا روایت نمود از ابن سعد صاحب طبقات و ابن راهویه و حسن از ابی بکر بن محمد بن عمرو بن حزم از پدرش آن‌که عمر بن الخطاب (لعنةاللهعلیه) جمع کرد غلامی که اسمش اسم پیغمبری بود. پس داخل کرد آن‌ها را در خانه، به‌جهت این‌که تغییر (دهد) نام آن‌ها را؛ پس پدران آن‌ها آمدند و شهود اقامه کردند بر این‌که حضرت رسول (صلی‌اللهعلیه‌واله) نام برد تمامت آن‌ها را، پس دست از آن‌ها برداشت.[۲]

و ایضا روایت نمود از ابن سعد از ابی بکر بن عثمان الخزومی از آل یربوع که به درستی‌که عبدالرحمن بن الحارث بن هشام نامش ابراهیم بود. پس داخل شد بر عمر بن الخطاب (لعنةاللهعلیه) در ایام ولایت او در زمانی‌که اراده کرد تغییر دهد اسم هر کسی‌که نامیده شد به نام پیغمبران؛ پس نامید او را عبدالرحمن، پس باقی ماند نامش به این تا امروز.[۳]

و ایضا روایت نمود از ابی نعیم در کتاب معرفت و از کتاب مسند احمد از عبدالرحمن بن ابی الیلی گفت: نظر کرد عمر بن الخطاب (لعنةاللهعلیه) به سوی پدر عبدالحمید و بود نامش

---

۱. کنزالعمال، ج۱۳، ص۶۳۳، ح۳۷۶۰۷.

۲. همان، ج۱۶، ص۵۸۸، ح۴۵۹۶۶.

۳. همان، ج۱۶، ص۵۸۹، ح۴۵۹۶۹.

محمد، در حالی‌که مردی به او می‌گفت: خداوند چنان کند به تو، و کرده است و فحش می‌داد او را. پس در این‌جا عمر(لعنةالله‌علیه) گفت: ای پسر زید! نزدیک من بیا، آگاه باش می‌بینم محمد(صلی‌الله‌علیه‌واله) را که به‌سبب تو سب کرده می‌شود؛ والله خوانده نمی‌شوی محمد، مادامی‌که من زنده‌ام. پس نامید او را عبدالرحمن. پس فرستاد به سوی بنی طلحه و ایشان هفت نفر بودند و بزرگتر ایشان محمد بن طلحه بود. پس خواست تغییر دهد نام او را، پس گفت محمد بن طلحه: یا امیرالمومنین! قسم به خدا آن‌که مرا نامید محمد هر آینه محمد است، یعنی حضرت رسول(صلی‌الله‌علیه‌واله). پس گفت: برخیزید. پس راهی نیست به سوی چیزی که نام نهاد او را محمد(صلی‌الله‌علیه‌واله). [1]

مولف گوید: کسی از این دو نپرسید که ثمره این خیال فاسد چه بود؟ فحش دادن به صاحب اسمی چه ربطی دارد به هم‌نام او؟ و چگونه این نکته را حضرت رسول(صلی‌الله‌علیه‌واله) ملتفت نشد که پسر خود را ابراهیم نام نهاد؟ و برادر بزرگش ابوبکر(لعنةالله‌علیهما) نام پسرش را محمد گذاشت.

و ابن اثیر جوزی در اسد الغابه زیاد از هفتاد نفر محمدنام از صحابه شمرده که جمله از آن‌ها را حضرت نام نهاد.

و ایضا روایت نمود از ابن سعد از ابی بکر بن عثمان از آل یربوع گفت: داخل شد عبدالرحمن بن سعید بن زید ابن عمرو العدوی بر عمر بن الخطاب(لعنةالله‌علیه) و بود اسم او موسی، پس نامید او را عبدالرحمن. پس بر قرارشد اسم او تا امروز و این در وقتی بود که اراده کرد عمر(لعنةالله‌علیه) این‌که تغییر دهد اسم هر که نامیده شد به نام‌های پیغمبران. [2]

---

۱. کنزالعمال، ج۱٦، ص۵۸۸، ح٤۵۹٦۷.

۲. همان، ج۱٦، ص۵۸۸، ح٤۵۹٦۸.

۳۰-(تشویق عمر(لعنةاللهعلیه) به غنا و آوازخوانی)

و ایضا روایت نمود از ابن سعد از سایب بن یزید گفت: در هنگامی‌که بودیم ما با عبدالرحمن بن عوف، پس کناره گرفت عبدالرحمن از راه، پس گفت به رباح پسر معترف ای ابا حسّان، غنا بخوان برای ما و او غنای نصیب که قسمی است از غنا در میان عرب، شبیه به حدی که برای شتر می‌خوانند. پس در هنگامی‌که رباح به‌جهت آن‌ها خوانندگی می‌کرد و ادراک کرد این‌ها را عمر بن الخطاب(لعنةاللهعلیه)، پس گفت: چیست این؟ پس گفت عبدالرحمن: مشغول لهویم تا شب از ما یعنی در نظر ما کوتاه بنماید. عمر(لعنةاللهعلیه) گفت: پس اگر مشغولید به آن، پس بر تو باد به شعر ضرار بن الخطاب.[۱]

مولف گوید: یک مسلم نظر کند به این جِلف جاف که خود را خلیفه نام نهاد، چگونه در حالت و رفتار با رسول مختار(صلی‌اللهعلیه‌واله) متعاکس بود؟ اول باید نهی کند، نکرد. دوم باید اعراض کند از لغو، نکرد. سوم باید اعانت نکند، کرد.

۳۱-(پیامبر(صلی‌اللهعلیه‌واله) در جمعی که عمر(لعنةاللهعلیه) در آن‌ها بود فرمودند زن‌ها بهتر از شما هستند)

و ایضا روایت نمود از ابن سعد از عمر بن الخطاب(لعنةاللهعلیه) گفت: بودیم ما نزد پیغمبر(صلی‌اللهعلیه‌واله) و بود میان ما و زن‌ها پرده، پس فرمود رسول خدا(صلی‌اللهعلیه‌واله): بشورید مرا به هفت خیک آب و بیاورید برای من صحیفه و دواتی، بنویسم از برای شما کتابی که هرگز گمراه نشوید بعد از او ابدا؛ پس گفتند زنان: بیاورید به جهت پیغمبر(صلی‌اللهعلیه‌واله) حاجت او را. پس گفتم: ساکت شوید! به‌درستی‌که شما یاورهای اویید، هنگامی‌که ناخوش می‌شوید و چشمان خود را فشار می‌دهید و هنگامی‌که تندرست شد، گردن او را می‌گیرید. پس فرمود رسول‌الله(صلی‌اللهعلیه‌واله): ایشان بهترند از شما.[۲]

---

۱. کنزالعمال، ج۳، ص۸٤۹، ح۸۹۳۳.

۲. همان، ج۷، ۲٤۳، ح۱۸۷۷۱.

۳۲-(نسبت هذیان دادن عمر(لعنةاللهعلیه) به پیامبر(صلی‌اللهعلیه‌واله))

مولف گوید: بخاری در صحیح، مضمونِ خواهش کردنِ حضرت برای دوات و کاغذ و نگذاشتن عمر(لعنةاللهعلیه) برای آوردن آنها را، و نسبت دادن آن جناب را به هذیان، یا زیاد شدن مرض، در باب مرض نبی، و در باب قولِ مریض: قُومُوا عَنّی، و در باب کتابت، به اسانید مختلفه، نقل کرده و لفظ یکی از آنها چنین است: عبدالله بن عباس گفت: چون حضرت رسول(صلی‌اللهعلیه‌واله) محتضر شد، دورِ خانه بودند مردانی و از آن‌جمله آن‌ها بود عمر بن الخطاب(لعنةاللهعلیه)؛ حضرت فرمود: بشتابید، بنویسم از برای شما کتابی که هرگز گمراه نشوید بعد از او؛ گفت عمر(لعنةاللهعلیه): به‌درستی که پیغمبر(صلی‌اللهعلیه‌واله) غالب شده است بر او مرض و در نزد شماست قرآن؛ کافی است ما را کتاب خدا. پس مختلف شدند اهل خانه و مخاصمه کردند. بعضی از ایشان می‌گفتند: نزدیک کنید، می‌نویسد پیغمبر(صلی‌اللهعلیه‌واله) از برای شما کتابی که هرگز گمراه نشوید بعد از آن و بعضی می‌گفت: قول همان است که عمر(لعنةاللهعلیه) گفت. پس چون زیاد شد کلام لغو و اختلاف آن‌ها، فرمود رسول خدا(صلی‌اللهعلیه‌واله): برخیزید از پیش من. پس ابن عباس می‌گفت: به‌درستی که همه مصیبت زمانی بود که حایل شدند میان رسول خدا(صلی‌اللهعلیه‌واله) و میان آن‌که بنویسد از برای آن‌ها این کتاب را، از روی اختلاف و کلام لغو آن‌ها.[1]

در صحیح مسلم و جمله از کتب،[2] کلام عمر(لعنةاللهعلیه) که نسبت به آن جناب داد به لفظ هذیان وارد شده که قابل هیچ تاویلی نیست. گویا بخاری به‌جهت رفع شناعت، آن را تغییر داد. وَ لَن یُصلِحُ العَطّارُ ما اَفسَدَ الدّهرُ (آب رفته، به جوي باز نیاید).

---

۱. الصحیح البخاری، ج۷، ص۱۲۰، ح ٥٦٦٩.

۲. جامع الأصول، ابن الأثیر، أبو السعادات، ج۱۱، ص٦٩؛ السنن الکبری (النسائي)، ج۷، ص٦٣؛ تاریخ الطبري= تاریخ الرسل والملوك، وصلة تاریخ الطبري (الطبري، أبو جعفر)، ج ٤، ص٥٧.

۳۳-(انکار شهادت و از دنیا رفتن پیامبر(صلی‌الله‌علیه‌واله) توسط عمر(لعنه‌الله))

و ایضا از ابن سعد و تاریخ ابن عساکر از انس بن مالک روایت نمود، گفت: چون حضرت رسول(صلی‌الله‌علیه‌واله) وفات کرد، پس گریستند مردم؛ ایستاد عمر بن الخطاب(لعنة‌الله‌علیه) در مسجد به خطبه خواندن و گفت: نشنوم از احدی بگوید محمد مُرد و به‌درستی‌که محمد(صلی‌الله‌علیه‌واله) که نمُرد و لکن فرستاد به سوی او پروردگار او، چنان‌چه فرستاد به‌سوی موسی بن عمران(علیه‌السلام)؛ پس مکث کرد چهل شب، یعنی آن حضرت غایب شد. قسم به خدا به‌درستی‌که من هر آینه امیدوارم که بریده شود دست‌های مردم و پاهای آنانی که گمان می‌کنند که آن حضرت وفات کرده. [۱]

و ایضا روایت نمود از ابن سعد از عکرمه گفت: وفات حضرت(صلی‌الله‌علیه‌واله) پس گفتند: به‌درستی‌که روح آن جناب را بالا بردند چنان‌چه روح موسی(علیه‌السلام) را بردند و عمر(لعنة‌الله‌علیه) ایستاد به خطبه خواندن و ترسانید منافقین (را) و گفت: به درستی‌که رسول خدا(صلی‌الله‌علیه‌واله) نمُرد و لکن روح آن جناب را به معراج بردند چنان‌چه روح موسی(علیه‌السلام) به معراج بردند. نمی‌میرد رسول خدا(صلی‌الله‌علیه‌واله) تا آن‌که بریده شود دست‌های جماعتی و زبان‌های آن‌ها. پس عمر(لعنة‌الله‌علیه) چنین تکلم می‌کرد تا آن‌که گوشه دو لبش کف کرد؛ پس گفت: عباس به‌درستی‌که رسول خدا(صلی‌الله‌علیه‌واله) مریض می‌شود چنان‌چه مردم مریض می‌شوند و به درستی‌که رسول خدا(صلی‌الله‌علیه‌واله) وفات کرد، پس دفن کنید صاحب خود را؛ آیا می‌میراند احدی از شماها را یک‌مرتبه و می‌میراند آن جناب را دو کَرّت(مرتبه) ؟ او مکرم‌تر است نزد خداوند از این. پس اگر چنین است که می‌گویید این‌ها، پس بر خداوند مشکلی نیست که خاک را از او دور کند، سپس بیرون بیاورد او را اگر خواست خدا؛ وفات نکرد تا آن‌که گذاشت راه را، راست و روشن، حلال کرد حلال را و حرام کرد حرام را و نکاح کرد و طلاق داد و محاربه کرد و مصالحه نمود و نیست هیچ

---

۱. کنزالعمال، ج۷، ص۲٤۳، ۱۸۷۷۲.

گوسفندچرانی که در دنبال گوسفند خود بشود و از درخت بزرگ برگ بر آن‌ها بریزد و به دست خود حوض از کلوخ به‌جهت آن‌ها ترتیب دهد. به زحمت‌کش و به تعب افتاده‌تر از رسول خدا(صلی‌الله‌علیه‌واله)، که بود در میان شما.[۱]

۳٤-(گدایی کردن عمر گدا(لعنة‌الله‌علیه))

و ایضا از کتاب مذکور روایت نمود از عثمان بن عروة گفت: هشتاد هزار درهم یا دینار عمر(لعنة‌الله‌علیه) از بیت‌المال استقراض کرد. سپس پسر خود، عبدالله را خواست و گفت: اموال عمر(لعنة‌الله‌علیه) را بفروش در ادای این دِین؛ پس اگر وفا نکرد، از بنی عدی گدایی کن و اگر نشد، از قریش گدایی کن و از ایشان نگذر.[۲]

۳۵-(خواب خروس سرخ دیدن عمر(لعنة‌الله‌علیه) و خشم ابولوءلوء(علیه‌الرحمة))

و ایضا روایت نمود از کتاب ابن ابی شبیه به اسناد او از محمد بن عمر و از ابی سلمه و یحیی بن عبدالرحمن بن حاطب و شیوخی دیگر که گفتند: دید عمر بن الخطاب(لعنة‌الله‌علیه) در خواب، گفت: دیدم خروس سرخی را که سه مرتبه مرا زد از مابین دندان پیشین تا ناف. اسماء بنت عمیس مادر عبدالله ابن جعفر گفت: به او بگویید وصیت بکند؛ و او خواب‌ها تعبیر می‌کرد. پس ابولؤلؤ، غلام مغیرة بن شعبه گفت: به‌درستی‌که مغیره بر من بار کرد از خراج آن‌قدر که طاقت ندارم. گفت: چه مقدار نزد تو گذاشته؟ گفت: فلان مقدار. گفت: چیست عمل تو؟ گفت: سنگ آسیا می‌تراشم. گفت: این بر او زیاد نیست. در زمین ما نیست کسی درست کند آن را غیر از تو. آیا درست نمی‌کنی به‌جهت من آسیاب؟ گفت: بلی؛ قسم به خدا هر آئینه درست می‌کنم به‌جهت تو آسیابی که بشنوند آواز او را اهل آفاق. پس عمر(لعنة‌الله‌علیه) رفت به حج و در خبر بعضی مطالب بود که ربطی نداشت ساقط کردم، تا آن‌که گفت: سپس بیرون آمد عمر(لعنة‌الله‌علیه) و مردم را با تازیانه

---

۱. کنزالعمال، ج۷، ص۲٤٤، ح۱۸۷۷۳.

۲. الطبقات الکبری، ابن سعد، ط العلمیة، ج۳، ص۲۷۳.

به‌جهت نماز صبح بیدار می‌کرد. پس به او رسید ابولؤلؤ، پس او را سه ضربت زد ما بین ناف و ثنایا و ضربتی زد به کلیب بن بکیر،[۱] الخبر. و ابولؤلؤ را به کافر مجوسی توصیف کرد.

صاحب کتاب «لَعَنَ اللهُ المُفتَرِی الکَذّاب» و این چند بیت نغز از جمله قصیده جناب عالم المعی میرزا محمد تقی سابق الذکر است که در مدیحه حضرت امیرالمومنین(علیه‌السلام) انشا فرمود:

حبذا آن شیر یل مردی که در راه وفا — دست از جان شست و بهر دشمنش خنجر گرفت
آن سگ معروف را زد زخم ناسور ی[۲] کزو — اهل عالم را ز شادی، خنده تا محشر گرفت
هم چه خر در خاک و خون غلتید با صد درد و غم — شش جهت را پرخروش از نعره عرعر گرفت
عذر باید گفتنم از خر کزین تشبیه خام — بی تامل آتش غیرت به جان خر گرفت
الغرض با صد هزاران رنج و اندوه و الم — رو به سوی قعر دوزخ، آن سگ ابتر گرفت
با جهنم در فغان و ناله همدستان شدند — آن ازین نالید و این زان ناله افزونتر گرفت
لعن بی‌پایان بر آن ملحد که در دل کینه‌ها — از رسول و شرع و دین و داور اکبر گرفت
نحلت پیغمبری از عصمت کبری ربود — منصب فرماندهی از حیدر صفدر گرفت

۳۶-(اثبات غیرت عمر(لعنة‌الله‌علیه) باجعل حدیث دف زدن مقابل پیامبر(صلی‌الله‌علیه‌واله))

کتاب «اَسَدُالغابَة فِی مَعرِفَةِ الصَّحابَة» تالیف ابن اثیر جزری به اسناد خود از بُریده گفت: بیرون رفت رسول خدا(صلی‌الله‌علیه‌واله) در بعضی از غزوات؛ پس چون مراجعت فرمود، کنیز سیاهی آمد و گفت: یا رسول خدا، به‌درستی‌که من نذر کردم اگر خداوند شما را سالم برگرداند، آن‌که در پیش روی شما دف بزنم. فرمود: اگر چنان‌چه نذر کردی پس بزن و اگرنه مزن. پس مشغول شد به زدن. پس داخل شد ابوبکر(لعنة‌الله‌علیه) و آن زن هم‌چنان می‌زد. پس داخل شد علی(علیه‌السلام) و او می‌زد. پس داخل شد عثمان(لعنة‌الله‌علیه) و آن می‌زد. پس داخل شد عمر(لعنة‌الله‌علیه) پس انداخت دف را در زیر مقعد خود و نشست بر روی آن.

---

۱. کنزالعمال، ج۵، ص۷۱٤، ح۱٤۲۳۸.

۲. زخم ناسور به معنای زخمی است که بهبود نمی‌یابد و بسیار کشنده می‌باشد.

پس فرمود رسول‌الله: به‌درستی‌که شیطان هر آینـه می‌ترسد از تو ای عمر (لعنة‌الله‌علیه)؛ به‌درستی‌که من نشسته بودم و او می‌زد، پس داخل شد ابوبکر (لعنة‌الله‌علیه) او می‌زد، پس داخل شد علی (علیه‌السلام) و او می‌زد، پس داخـل شد عثـمان (لعنة‌الله‌علیه) و او می‌زد، پس داخل شدی تو ای عمر (لعنة‌الله‌علیه)، پس دف را انداخت. [1]

مولف گوید: نمی‌دانم بر کدام جزء این خبر باید خندید، از امضای آن جناب آن نذر را، یا از غیرت عمر (لعنة‌الله‌علیه)، یا از اشاره آن جناب که این عمل شیطان است و خود و سه تن از خلفای راشدین به‌زعم آن‌ها مشغول به آن.

۳۷-(طریقه کشتن عمر (لعنة‌الله‌علیه) به دست باکفایت ابولوءلوء)

و ایضا روایت نمود از عمران بن حصین گفت: به‌درستی‌که من ایستاده بودم، نبود میان من و عمر (لعنة‌الله‌علیه) مگر عبدالله بن عباس، صبحگاهی که زخم خورده، و چون میان دو صـف عبـور می‌کرد، می‌گفت: راسـت شوید! تا چـون نمی‌دید در آن‌ها خلـلی، پیش می‌ایستاد و تکبیر می‌گفت و بسا بود سوره یوسف به آن حال در رکعت اقل می‌خواند، تا مردم جمع شوند؛ پس نگذشت زمانی مگر آن‌که تکبیر گفت. پس شنیدم که گفت: کشت مرا یا خورد مرا سگ، زمانی که او را ضربت زد پس دوید علج [2] با کارد [3] که به طرف هیچ‌کس نمی‌رسید از سمت راست یا چپ مگر آن‌که او را ضربت زد، تا آن‌که سیزده نفر را ضربت زد، هفت نفر از آن‌ها مردند. یکی از مسلمین چون چنین دید، برنسی [4] بر روی او انداخت، تا چون فهمید که گرفته شده خود را کشت. [5] الخبر... و خواهد آمد بعضی اخبـار متعـلق به قتـل او و حالِ ابـولـؤلـؤ ان‌شاءالله.

---

۱. مسند احمد ۵: ۳۵۳ (٤۸۵/٦، ح ۲۲٤۸۰)؛ سنن ترمذی ۲: ۲۹۳(۵۸۰/۵، ح ۳٦۹۰).

۲ .مرد تنومند و قوی

۳ . چاقو

٤ . جامه و کلاه پشمین گنده که بیشتر نصاری و ترسایان پوشند و بر سر نهند.

۵. کنز العمال، ج۵، ص۷۲۷، ح۱٤۲٤۵.

(لعینه امام رضا(علیه‌السلام))

ابن طاوس(رحمة‌الله‌علیه) در مهج‌الدعوات روایت نمود از سعد بن عبدالله، به سند صحیح از سلیمان جعفری و محمد بن اسماعیل بن بزیع که گفتند: روزی به خدمت امام رضا(علیه‌السلام) رفتیم، حضرت را در سجده شکر یافتیم و بسیار طول داد و چون سر برداشت فرمود که هر که این دعا را در سجده شکر بخواند، چنان است که در جنگ بدر در خدمت حضرت رسول(صلی‌الله‌علیه‌واله) با کافران جنگ کرده باشد و تیر بر لشکر ایشان انداخته باشد. گفتیم: رخصت می‌فرمایی که بنویسیم؟ فرمود: بنویسید، چون به سجده شکر روی بگو:

اللَّهُمَّ الْعَنِ اللَّذَيْنِ بَدَّلَا دِينَكَ وَغَيَّرَا نِعْمَتَكَ وَاتَّهَمَا رَسُولَكَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَخَالَفَا مِلَّتَكَ وَصَدَّا عَنْ سَبِيلِكَ وَكَفَرَا آلَاءَكَ وَرَدَّا عَلَيْكَ كَلَامَكَ وَاسْتَهْزَءَا بِرَسُولِكَ وَقَتَلَا ابْنَ نَبِيِّكَ وَحَرَّفَا كِتَابَكَ وَجَحَدَا آيَاتِكَ وَسَخِرَا بِآيَاتِكَ وَاسْتَكْبَرَا عَنْ عِبَادَتِكَ وَقَتَلَا أَوْلِيَاءَكَ وَجَلَسَا فِي مَجْلِسٍ لَمْ يَكُنْ لَهُمَا بِحَقٍّ وَحَمَلَا النَّاسَ عَلَى أَكْتَافِ آلِ مُحَمَّدٍ. اللَّهُمَّ الْعَنْهُمَا لَعْناً يَتْلُو بَعْضُهُ بَعْضاً وَاحْشُرْهُمَا وَأَتْبَاعَهُمَا إِلَى جَهَنَّمَ زُرْقاً. اللَّهُمَّ إِنَّا نَتَقَرَّبُ إِلَيْكَ بِاللَّعْنَةِ عليهُمَا وَالْبَرَاءَةِ مِنْهُمَا فِي الدُّنْيَا وَالآخِرَةِ اللَّهُمَّ الْعَنْ قَتَلَةَ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ وَقَتَلَةَ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ وَابْنِ بِنْتِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ. اللَّهُمَّ زِدْهُمَا عَذَاباً فَوْقَ عَذَابٍ وَهَوَاناً فَوْقَ هَوَانٍ وَذُلًّا فَوْقَ ذُلٍّ وَخِزْياً فَوْقَ خِزْيٍ. اللَّهُمَّ دُعَّهُمَا فِي النَّارِ دَعّاً وَأَرْكِسْهُمَا فِي أَلِيمِ عَذَابِكَ رَكْساً اللَّهُمَّ احْشُرْهُمَا وَأَتْبَاعَهُمَا إِلى جَهَنَّمَ زُمَراً. اللَّهُمَّ فَرِّقْ جَمْعَهُمْ وَشَتِّتْ أَمْرَهُمْ وَخَالِفْ بَيْنَ كَلِمَتِهِمْ وَبَدِّدْ جَمَاعَتَهُمْ وَالْعَنْ أَئِمَّتَهُمْ وَاقْتُلْ قَادَتَهُمْ وَسَادَتَهُمْ وَكُبَرَاءَهُمْ وَالْعَنْ رُؤَسَاءَهُمْ وَاكْسِرْ رَايَتَهُمْ وَأَلْقِ الْبَأْسَ بَيْنَهُمْ وَلَا تُبْقِ مِنْهُمْ دَيَّاراً. اللَّهُمَّ الْعَنْ أَبَا جَهْلٍ وابابكر وعمر وَالْوَلِيدَ لَعْناً يَتْلُو بَعْضُهُ بَعْضاً وَيَتْبَعُ بَعْضُهُ بَعْضاً. اللَّهُمَّ الْعَنْهُمَا لَعْناً يَلْعَنُهُمَا بِهِ كُلُّ مَلَكٍ مُقَرَّبٍ وَكُلُّ نَبِيٍّ مُرْسَلٍ وَكُلُّ مُؤْمِنٍ امْتَحَنْتَ قَلْبَهُ لِلْإِيمَانِ. اللَّهُمَّ الْعَنْهُمَا لَعْناً يَتَعَوَّذُ مِنْهُ أَهْلُ النَّارِ من عذابهما. اللَّهُمَّ الْعَنْهُمَا لَعْناً لَمْ يَخْطُرْ لِأَحَدِهِما بِبَالٍ. اللَّهُمَّ الْعَنْهُمَا فِي مُسْتَسِرِّ سِرِّكَ وَ ظَاهِرِ عَلَانِيَتِكَ وَ

عَذِّبْهُمَا عَذَاباً فِي التَّقْدِيرِ وفوق التقدير وَشَارِكْ مَعَهُمَا ابْنَتَيْهِمَا وَأَشْيَاعَهُمَا وَمُحِبِّيهِمَا وَمَنْ شَايَعَهُمَا إِنَّكَ سَمِيعُ الدُّعاء.[1]

(دعای صنمی قریش)

شیخ کفعمی(رحمةالله‌علیه) در کتاب جُنّة که معروف است به مصباح[2] و در کتاب بلدالامین روایت نمود از عبدالله بن عباس از امیرالمومنین(علیه‌السلام): آن جناب قنوت می‌خواند به دعای صنمی قریش و فرمود: دعاخواننده به آن مانند تیرانداز است با پیغمبر(صلی‌الله‌علیه‌واله) در بدر و حنین به هزار هزار تیر، و باز فرمود: که این دعا از غوامض اسار و کرایم اذکارست و امیرالمومنین(علیه‌السلام) مواظبت می‌داشت به او در شب و روز خود و هنگام سحر.

و در آن کتاب و در کتاب امل‌الآمال شیخ حر عاملی ره، مذکور است که شیخ اسعد بن عبدالقاهر شرحی بر آن نوشته که نام آن رشح‌الولاست و او مقدم است بر علامه و در سنه هشتصدوهفتادوهشت، المولی علی عراقی نیز بر آن شرحی نوشت وهمچنین فاضل ماهر، ملّا مهدی، خَلَف عالم جلیل، ملاعلی‌اصغر قزوینی، شرحی متین در اواخر صفویه بر آن نوشته و داراست دو شرح سابق را با فوایدی زیاد بر آن. [3]

---

۱. مهج الدعوات: ص ۲۵۷ و بحار الأنوار: ج ۳۰ ص ۳۹۳ ح ۱٦٦، ۱٦۷، عن مهج الدعوات.

۲. جنه الامان (مصباح کفعمی)، ص۵۵۲.

۳. کهن‌ترین منبعی که این دعا را آورده است، کتاب رشح الولاء فی شرح الدعاء نوشته ابوالسعادات اسعد بن عبدالقاهر بن اسعد الاصفهانی متوفای ٦٤۰ هـ.ق، می‌باشد که دو شرح بر این دعا نوشته‌اند و این کتاب توسط قیس عطّار به چاپ رسیده است. شیخ اسعد می‌نویسد: بر صحیح بودن روایاتی که از راویان ثقه و مورد اعتماد نقل شده است، تردیدی وجود ندارد. پس دلیل عدم ذکر سند، به دلیل اشتهار آن و مورد وثوق بودن راویان آن است.
و در کتاب فضائل اهل بیت رسول(صلی‌الله‌علیه‌واله) و مناقب اولاد بتول(علیهم‌السلام) نگاشته عمادالدین حسن بن علی طبری، صاحب کامل بهایی از علمای قرن هفتم و معاصر علامه حلی نیز این دعا را نقل کرده است (ج۲، ص۱۷٦).
و همچنین کتاب دقائق التأویل وحقائق التنزیل،نوشته ابوالمکارم محمد بن محمد حسنی از علمای قرن ۷(ص ٦۸).
و در کتاب المحتضر شیخ حسن بن سلیمان حلّی از علمای قرن هشتم (ص۷۱، ح۹۳ و ص۱۱۱، ح۱۳۹).
و در کتاب مصباح کفعمی، از (تقی‌الدین ابراهیم بن علی عاملی کَفعَمی از علمای قرن نهم، ص۵۵۲).
و علامه مجلسی در شرح بر الفقیه آن را شاهد مثال برای تأیید مطلبی آورده است (روضة المتقین، ج۵، ص۲٤۲).
هم‌چنین در کتاب بحارالانوار این دعای شریف را ذکر کرده (بحارالانوار، ۳۰، ص ۳۹۳، ح۱٦٦ و ۱٦۷).

اللّهُمَ العَن صَنَمَی قُرَیش وَجِبتَیها وَطاغُوتَیها وَإفکَیها وَإبنَتَیهِما اللَّذینَ خالَفا أمرَک وَأنکَرا وَحیَک وَجَحَدا إنعامَک وَعَصَیا رسُولَک وَقَلَّبا دینَک وَحَرَّفا کِتابَک وَأحبا أعداءَک وَجَحَدا آلاءَک وَعَطَّلا أحکامَک وَأبطَلا فَرائِضَک وَألحَدا فِی آیاتِک وَعادَیا أولیاءَک وَوالَیا أعداءَک وَخَرَّبا بِلادَک وَأفسَدا عِبادَک.

اللّهُمَّ العَنهُما وَأتباعَهُما وَأولیاءَهُما وَأشیاعَهُما وَمُحِبّیهِما فَقَد أخرَبا بَیتَ النُّبُوَّة وَرَدَما بابَه وَنَقَضا سَقفَهُ وَألحَقا سَماءَهُ بِأرضِهِ وَعالیَهُ بِسافِلِه وِظاهِرَهُ بِباطِنِه وَاستَأصَلا أهلَه وَأبادا أنصارَه وَقتَلا أطفالَه وَأخلَیا مِنبَرَه مِن وَصیِّه وَوارِثِ عِلمِه وَجَحَدا إمامَتَهُ وَأشرَکا بِرَبِّهِما فَعَظِّم ذَنبَهُما وَخَلِّدهُما فی سَقَرٍ وَما أدراکَ ما سَقَر لا تُبقی وَلا تَذَر.

اللّهُمَّ العَنهُم بِعَدَدِ کُلِّ مُنکَرٍ أتَوهُ وَحَقٍّ اَخفَوهُ وَمِنبَرٍ عَلَوهُ وَمُؤمِنٍ أرجَوهُ وَمُنافِقٍ وَلَّوهُ وَوَلیٍّ آذُوهِ وَطَریدٍ آوَوهُ وَصادِقٍ طَرَدوهُ وَکافِرٍ نَصَرُوهُ وَإمامٍ قَهَرُوهُ وَفَرضٍ غَیَّرُوهُ وَأثَرٍ أنکَرُوهُ وَشَرٍّ آثَرُوهُ وَدَمٍ أراقُوهُ وَخَیرٍ بَدَّلُوهُ وَکفرٍ نَصَبُوهُ وَإرثٍ غَصَبُوهُ وَفَیءٍ اقتَطَعُوهُ وَسُحتٍ اَکَلُوهُ وَخُمسٍ استَحَلُّوهُ وَباطِلٍ أسَّسُوهُ وَجَورٍ بَسَطُوهُ وَنِفاقٍ أسرَوُهُ وَغَدرٍ أضمَرُوهُ وَظلمٍ نَشَرُوهُ وَوَعدٍ أخلَفُوهُ وَأمانَةٍ خانُوهُ وَعَهدٍ نَقَضُوهُ وَحَلالٍ حَرَّمُوهُ وَحَرامٍ أحَلُّوهُ وَبَطنٍ فَتَقُوهُ (وَجَنینٍ أسقَطُوهُ) وَضِلعٍ دَقُّوهُ وَصَکٍّ مَزَّقُوهُ وَشَملٍ بَدَّدُوهُ وَعَزیزٍ أذَلُّوهُ وَذَلیلٍ أعَزُّوهُ وَحَقٍّ مَنَعُوهُ وَکِذبٍ دَلَّسُوهُ وَحُکمٍ قَلَّبَوهُ.

و در لوامع صاحبقرانی در ۲ موضع آورده است (ج٦، ص۲۳۸، ج۸، ص۵۹۰).

و فیض کاشانی از علمای قرن ۱۰ در چهار اثر خود از آن نام برده است (الوافی، ج۲، ص۲۱۷؛ علم الیقین، ج۳، ص۸۳۰؛ قرّة العیون، ص٤١٧؛ نوادرالاخبار، ص١٨٤).

و علامه مهدی نراقی در شهاب الثاقب می‌نویسد: و در دعای صنمی قریش که به حدّ یقین رسیده است که از کلام معجز نظام حضرت امیرالمؤمنین(علیه‌السلام) است و عدول مشایخ شیعه به طرق معتبر، این دعا را از آن حضرت روایت کرده اند (ص۲۹).

و شیخ انصاری نیز آن را اخذ به قبول کرده است (الصلاة، شیخ انصاری، ج۱، ص٤١٥).

در مورد شرح فقرات این دعا به کتاب «رشح الولاء به عربی» و «تولی و تبری شیخ جواد کربلائی، ص۱۷۷ تا ۲۱٤» و شروح بسیار زیادی که بر این دعا در قرون مختلف نوشته شده باید مراجعه کرد.

اللّهُمَّ العَنهُم بِكُلِّ آيَةٍ حَرَّفُوها وَفَريضَةٍ تَرَكُوها وَسُنَةٍ غَيَّرُوها وَرُسُومٍ مَنَعُوها وَأحكامٍ عَطَّلُوها وَبَيعَةٍ نَكَسُوها وَدَعوَى أبطَلُوها وَبَيِّنَةٍ أنكَرُوها وآياتٍ جَحَدوها وَحيلَةٍ أحدَثُوها وَخيانَةٍ أورَدُوها وَعَقَبَةٍ إرتَقُوها وَدِبابٍ دَحرَجُوها وَأزيافٍ لَزَمُوها وَشَهاداتٍ كَتَمُوها وَوَصيَّةٍ ضَيَّعُوها.

اللّهُمَّ العَنهُما فِى مَكنُونِ السِّرِ وَظاهِرِ العَلانيَةِ لَعناً كَثيراً أبَداً دائِمَاً دائِباً سرمَداً لا انقِطاعَ لِأمَدِه وَلا نَفادَ لِعَدَدِه لَعناً يَغدُو أوَّلُهُ وَلا يَرُوحَ آخِرُهُ لَهُم وَلِأعوانِهِم وَأنصارِهِم وَمُحِبّيهِم وَمُواليهِم وَالمُسَلِّمينَ لَهُم وَالمائِلينَ إلَيهِم وَالناهِضينَ بِاحتِجاجِهِم وَالمُقتَدينَ بِكَلامِهِم وَ المُعتَقِدين بِمودَّتِهِم والمُصَدِّقينَ بِأحكامِهِم.

پس چهار مرتبه بگو: اللّهُمَّ عَذِّبهُم عَذاباً يَستَغيثُ مِنهُ أهلُ النّار.[۱]

---

۱. خدا درود بفرست بر حضرت محمد و ال پاک او، خدایا لعنت کن دو بت قریش و دو مشرک آن را، و دو سرکرده ضلالت را، وآن دو دروغ پرداز را، و دو دختر آنان را، کسانی که فرمانت را زیر پا نهادند، و وحی تو را نپذیرفتند، و نعمت تو را انکار کردند، و نافرمانی پیامبرت را کردند، و دینت را واژگون نمودند، و قرآنت را تحریف کردند، و احکام تو را بی‌ثمر گذاردند و تباه کردند احکام واجب تو را، و از در دشمنی با آیاتت برآمدند، و دشمنی کردند. با دوستانت و دوستی کردند با دشمنانت، و شهرهای تو را ویران ساختند، و بندگانت را به فساد کشاندند،

خدایا لعنت کن آن دو و پیروانشان و یارانشان و گرویدگان به آن دو و دوستانشان را، زیرا آن دو ویران ساختند خانه نبوت (وحی) را، و در آن را کاملاً بستند، و شکستد سقف آن را، و آن را زیر و رو کردند، و بالا و پایین آن را یکی کردند، و ظاهر و باطنش را ویران کردند، و اهل آن را از بیخ برانداختند و یاوران آن را هلاک کردند، و کودکانشان را کشتند، و منبر نبوت را از وصیّ نبی و وارث پیامبر، تهی کردند، و انکار کردند امامت وصیّ پیامبر را، و مشرک به خدا شدند، پس خدایا گناه آن دو را بزرگ شمار و برای همیشه در جهنم سقر جایشان بده، جهنمی که بندگان نمی‌توانند شدت عذابش را درک کنند، جهنمی که نه چیزی را باقی می‌گذارد و نه رها می‌سازد.

خدایا آن دو و پیروانشان را به عدد هر کار ناروایی که انجام دادند لعنت کن، و به عدد هر حقی که مخفی داشتند، و هر منبری که به ظلم بر آن بالا رفتند، و هر منافقی که به کار گماردند، و هر مؤمنی که تبعیدش کردند، و هردوست خدا که آزردند، و هر تبعیدشده‌ای که پناهش دادند، و هر راست‌گویی که راندند، و هر کافری که یاری کردند، و هر امام برحقی که مقهورش کردند و هر واجبی که آن را تغییر دادند، و هر دلیلی که انکارش کردند، و هر امر زشتی که اختیارکردند، و خون‌هایی که به ناحق ریختند و هر خبری که آن را عوض کردند، و هر حکمی که خلاف آن را انجام دادند و هرکفری که به پا داشتند، وهر دروغی که راست جلوه دادند و هر ارثی که به زورگرفتند، و هر غنیمتی که به ناحقّ ملک خود ساختند و هر مال حرامی که خوردند، و هر خمسی که برای غیراهلش حلال شمردند، و هر باطلی که اساس آن را نهادند، و هر ستمی که گسترش دادند، و وعده‌هایی که بدان وفا نکردند، و پیمان‌هایی که شکستند، و حلال‌هایی که تحریم نمودند، و حرام‌هایی که حلال کردند، و هر نفاقی که پنهان داشتند، و هر نیرنگی که انجامش را به دل گرفتند، و پهلوهایی که شکافتند، و جنینی که سبب سقط آن شدند استخوانی که شکستند،

و چون در این سال فرخنده‌مال، نهم ربیع‌الاول مطابق شد با ششم تحویل خور(خورشید) به برج حمل، لهذا سید جلیل و عالم نبیل، حاج میرزا حبیب سابقُ الذکر، ذَکَرَهُ اللهُ بِالجَمیل، در مدح بدیعِ بهار و نعت حضرت کرار، به‌مناسبت روز نوروز که موافق غدیر عالم افروز بود،[1] ترکیب‌بندی انشا فرمود، که در آن از حال ظلمات ثلاث، خصوص سحاب تیره از بحر مُظلِمِ بنی امیه لنگ جهود، و قُرةُ العین یهود، اشاره کرده، پس درج آن در این کشکول مناسب و مقبول است.

و هر سندي که آن را دريدند، و هر اجتماعي که پراکندند، و هر خواري که عـزت بخـشيـدند، و هر عزيزي که خوارش کردند، و هر حـقي کـه از صـاحبانش باز داشتند،

خدايا لعنت کن آنان را به عدد هـر آيه‌اي که آن را تغيير داده و تحريف کرده‌اند، و هر واجبي که آن را ترک کردند و هـر روش پـسنديده اي که تغييرش دادند، و هر حکمي که آن را وارونه کردند، و جلوي انجام آن را گرفتند. و ارحامي که آنها را از بين بردند. و هر شهادتي که مخفي داشتند و وصيتي را که ضايع گردند و ايماني که از بين بردند و ادعاي باطلي که داشتند و بيعتي را که انکار کردند و هر نيرنگي که انجام دادند، و هر خيانتي که وارد دين کردند، و هر گردنه‌اي که بالاي آن رفتند (جهت قتل پيامبر(صلی‌الله‌علیه‌واله)) و هر تـقلبي که مـقيّد به او بودند، و هـر امانتي که به آن خيانت کردند.

خـدايـا لـعنـت کن آن دو (عـمر و ابوبکر(لعنةاللهعلیهما)) را در پنهان نهان و آشکار ظاهر لعـنتي زياد، پيوسته، مدام، بي‌ابتدا و بي‌انتها، لعنتي که زمانش پاياني ندارد و عددش را انتهـايي نيست، لعنتي که آغـازش را صـبحي باشد ولي انجامش را شبي نباشد، لعنت تو باد بر آنان و يارانشان و مـددکارانشـان و دوستانشان و پيروان آنها و آنان که به آنها ايمان آوردند و کسـاني که خود را در اختـيار آنان گذاشته‌اند و به آنان مايـلند، و کساني که ادعـاهـاي بي‌اسـاس آنــان را عَلَم کردند. و پيروي کردند از سخنان آنان، و قضاوت‌ها و احکام باطل آنان را تصديق نمودند.

پس چهار بار بگوييد: خداوندا عذاب فرما آنان را، عذابي که استغاثه و فرياد اهل آتش از آن عذاب بلندست. آمين رب العالمين.

۱. عید غدیر مقارن با عید نوروز است (بحارالانوار، ج٥٦، ص؟؟؟؛ مهذب‌البارع، ج۱، ص۱۹٤-۱۹٥؛ طهارة شیخ انصاری، ص۳۲۸).

(شعر میرزا حبیب‌الله در تقارن نوروز و نهم ربیع)

از نیام شب سحر چون تیغ کین بیرون کشید — از افق صیقل نمودش از شفق در خون کشید
باز بِستَد جَم[۱] ز اهریمن نگین خسروی — چون درفش کاویان بر چرخ، افریدون[۳] کشید
از نسیم خور جهان دیبای حمرا گسترید — وز شعاع شمس گردون فرش سقلاطون[٤] کشید
بانی گردون بر این نه صفحه با خط شعاع — شکل اقلیدس نمود و نقش آن گلبون کشید
ما حضر را برسماط چرخ خون سالار خود — خوان زرین پهن کرد، الوان گوناگون کشید
خسرو خاور قدم در بارگاه چرخ نو — شهسوار خور علم در وادی هامون کشید
دست صبح دومین مانند گاز ر[۲] از افق — دامن نیلی قبای چرخ را صابون کشید
زد ز مستی صاغر خود را به مینای فلک — آسمان پیرانه سر چون باده گلگون کشید
شد گل افشان باده گلگون به صحرا خون فلک — از خرابی ساغر خورشید را، وارون می کشید
همچو حیدر شاه دین بر فرق اعدا روز بزم — صبح صادق صارم کین بر سرگردون کشید
صبح چون آن ذوالفقار شه، دل ظلمت شکافت — کزتتق[۵]، شمع افق چون نورحق، برخلق تافت
دامن آن خیمه را دست سحر بالا گرفت — ساقیِ خور از مِیْ خور، ساغر صهبا گرفت
آهوی گردون سوار بره شد مانند شیر — یال و دم رنگین ز خون، جا در صف هیجا[٦] گرفت
بازگشت از دشت ظلمت باز شاهنشاه روم — چون سکندر، بار دیگر کشور دارا گرفت
تیر از قوس و کمان از کف، قلم از دست تیر — خنجر از بهرام و بند ترکش از جوزا گرفت
رفت شاهین تراز و از کف شب سنجِ چرخ — چون بپا سنگی حمل با خور به مشرق جا گرفت

---

۱. جمشید یا پادشاه بزرگ
۲. جامه شوی . سپیدکار
۳. نام پادشاهی داستانی از ایران که ضحاک را دربند و مملکت ایران را تسخیر کرد و رسم و راه ظلم ضحاک برانداخت و جهان را به سه فرزند خویش سلم و تور و ایرج بخشید و او را فَریدون و آفریدون می‌نامند.
٤ . نوعی پارچه ابریشمی به رنگ سرخ یا کبود.
٥ . چادر و سرا پرده بزرگ
٦ . جنگ

خسرو خاور بکین با خیل اختر در غزا[۱] | رخت زی صحرا کشید و جای در بیدا[۵] گرفت
خور ز گلزار فلک، چون لاله حمرا گرفت | روشنی از دیده صد نرگس شهلا گرفت
شهسوار خیل انجم، پادشاه ملک چرخ | بهر قهر جیش ظلمت، رایت حمرا گرفت
شد سلیمان فلک را تکیه گه، اورنگ جم[۲] | همچو شاه دین، که جا بر تخت او ادنی گرفت
تکیهٔ شاه خاوران، بر بسدّین مسند نمود | همچو شاه دین که جا بر مسند احمد نمود
صبحدم چون لاله در گلشن بکف ساغر گرفت | آتشی افروخت گل باد صبا مجمر[۶] گرفت
شد تنور لاله افروز آنچنان کز شعله اش | آتش اندر جان اطفال چمن یکسر گرفت
باد نوروزی، گلاب از چهره گل برکشید | آتش گلزار، آب از دیده عبهر گرفت
چشم نرگس بود مخمور از شراب صبحدم | ابر آبی زد خمار از دیده او برگرفت
لاله ساغر، سبزه مینا، باده شبنم، باد مست | فصل فروردین به گلشن بزم عیش از سر گرفت
شد وزان باد بهاران، باز بر رغم خزان | همچو دشت چین، گلستان نافهٔ اذفر[۷] گرفت
آذرگل[۳] در گلستان گشت چون بَرد و سَلام | قطره شبنم در او جا همچو بن آذر[۸] گرفت
تکیه زن شد چون سلیمان، گل به اورنگ چمن | لحن داودی مگر مرغ سحر از برگرفت
غنچه اندر مهد، چون عیسی بگفتن لب گشود | شاخه همچون مریم از روح القدس شوهر گرفت
آتش موسی عیان شد از درخت گل مگر | کز دَم توحید، بلبل نغمهٔ دیگر گرفت
با هزاران عز و تمکین در چمن سلطان گل | بر سریر سبزه جا، چون حیدر صفدر گرفت
تا بلند آواز گردد در مدیح شه هَزار[٤] | بر فراز شاخه جا چون شیخ بر منبر گرفت
در ثنای شاه، بلبل با نوای دل نواز | تهنیت گویان ز اوراق شجر دفتر گرفت

---

۱ . غزوه، جنگ
۲ . تخت پادشاهی
۳ . نام گلی سرخ رنگ که پَرپَر است و به آن گل آتشین می‌گویند.
٤ . بلبل
۵ . بیابان و دشت
٦ . آتش دان
۷ . معطر خوشبو
۸ . آتش

لب هنوز از شیر ناشسته، شکوفه همچو طفل
بر زبان حرف نخستین مدحت حیدر گرفت

شاید ار روید به جای لاله از خاکْ آفتاب
کافتاب دین لوا در عرصه خاور گرفت

شاید ار خیزد به جای گل ز گلشن لعل ناب
کافسر شاهنشهی از فرّه ی[3] گوهر گرفت

باز آن صیاد قدرت، دام وحدت در فکند
وز دل حوت فلک تابنده انگشتر گرفت

افسر شاهنشهی ز اهریمنِ ناکس ستد
گوهر فرماندهی از دیو بدگوهر گرفت

مثل امروزی مگر سلطان دین، شیرخدا
آشکارا بعد اعدا جای پیغمبر گرفت

کاخ ظلم و کفر و کین یکباره بی بنیاد شد
مشکوی[4] دین، خانه شرع مبین، آباد شد

عالم از ارجاس کفر و شرک شیطان پاک شد
جان ایمان شاد و قلب کفرو کین، غمناک شد

دوسْتِکانی[1] جام، باید نوش کرد از دست دوست
زیرپای دوستان، دشمن سرش چون خاک شد

کوس آزادی زدند از چرخ تا هفتم زمین
نعره شادی بلند از خاک تا افلاک شد

دوستان را سربلندی از سرِگردون گذشت
چون سرِ دشمن ز پستی بسته بر فتراک[5] شد

نور یکتا، هر دو گیتی، چار عنصر، پنج حس
شش جهت، هفت آسمان خشنود با املاک[6] شد

از مناة سومین کامد پس از عزی و لات
خانه دین، کعبه ایمان، به کلّی پاک شد

کوری چشم بنی سفیان و رَغم دشمنان
تکیه گاهِ شَه، سریرِخسرو لولاک شد

چونکه نعثل[2]، خوار شد، بیمار شد، بی یار شد
بار بست و لنگ لنگان، سوی یار غار شد

شد عیان در کاخ ظلمانی فروغ ذوالجلال
گشت پیدا نور سبحانی ز سبْحات جلال

بود پنهان چهره حق در حجاب لَم یَزل
گشت پیدا سِرّ مطلق در سرای لایزال

نیّر اعظم عیان گردید از برج شرف
خسرو خاور سوی کاخ حمل کرد انتقال

---

۱ . (حامص مرکب) شراب‌خوری با معشوق و به یاد دوستان
۲ . عثمان ملعون
۳ . بزرگی
٤ . حرم‌سرا، حرم‌خانه
٥ . ترک‌بند، تسمه و دوالی که از عقب زین اسب می‌آویزند و با آن چیزی را به ترک می‌بندند.
٦ . ملائکه

شد فروزان از مشَبّکهای مشکوة وجود
در زجاج قوس و بزم انس و مصباح جمال

شد هویدا بر ملایک سرّ مالایَعلَمُون
گشت پیدا بر خلایق نور مهر بی مثال

نحس اکبر[1] شد نهان در مغرب برجِ افول
سعد اکبر[4] شد عیان، در مشرق اوج کمال

اول فصل ربیع و غرّ ة[2] ماه ربیع
حبّذا بر روز و شب، صد مرحبا بر ماه سال

مستقیم آمد زدست شاه دین قسطاس[3] عدل
چون به میزان حمل شد روز شب را اعتدال

نو بهارِ دینِ حق شد فارغ از جورِ خزان
آفتاب شرع احمد، گشت بی ظلّ و زوال

نیّر چرخ هدی را گشت ایام طلوع
اختر برج فنا را گشت هنگام زوال

آبِ روشن شد به کام دشمنان، خون جگر
خونِ دشمن شد به کام دوستان، آب زلال

بار دیگر شاه دین شمشیر کین، برکف گرفت
کَنز مَخفی را کلید از دست کَیْ اُعرَف گرفت

چون خرد بر کف قلم در مکتب عَلَّمْ گرفت
گل رموز آموزی از اسرار لَم نَعلَم گرفت

در معلمْ خانهٔ تعلیمِ اسما ،پیرِ عقل
کودک آسا بر دهان، انگشت لانَعلَم گرفت

بر سموات و زمین ،حملِ امانت عرضه شد
از گران باری امرش، پشت گردون خم گرفت

از غم این بار مرد افکن، فلک در اضطراب
جامه را نیلی نمود، حلقهٔ ماتم گرفت

خواست تا بیند رخش جن و ملک چرخ و فلک
دست غیبی پرده بر دیدار نامحرم گرفت

از حجاب قدس نورش در سرای انس تاخت
دست فیضش دامن خاک از گِل آدم گرفت

صوت اِنّی جاعِلٌ در هفت بند نای چرخ
دم دمید و شش جهت، آواز زیر و بم گرفت

نغمهٔ قالُوا بَلی رجع الصدی شد از اَلَستْ
کوس وحدت از زمین تا گنبد اعظم گرفت

دست عهدش عهده از موسی‌بن عمرانی ستد
نای امرش نغمه از عیسی بن مریم گرفت

الغرض از جمله ذرات جهان دست اَلَست
عُهدهٔ عَهدِ تولای علی، محکم گرفت

با تمام انبیا همراه بود اما نهان
شد عیان چون نور احمد در جهان پرچم گرفت

رفت چون ختم رسل، تَلبیس را ابلیس وار
دیو از دست سلیمان چند گه خاتم گرفت

---

۱. کنایه از ستاره زحل
۲. اول
۳. میزان
٤. کنایه از ستاره مشتری

حلم ربانی نمود و صبر سبحانی نمود   ورنه کی دیوی تواند این نگین از جم گرفت؟
شکر لله باز شیر حق به بازوی قضا   تاج شاهی را از آن روباهِ ازسگْ کم، گرفت
چونکه دوران نبوت را نهایت شد پدید   عالم ایجاد را، از نو بدایت شد پدید
شد فروزان بر فراز طور نار موسوی   نفس رحمن گشت بر عرش ولایت مستوی
سوخت صدعِجل خوار از برق تیغِ آبدار   چون عیان شد ذوالفقار شه، چو دست موسوی
آتش سینا تجلی کرد در طور وجود   گفت اَنا الحق آشکارا از درخت معنوی
رمح[1] شه همچون عصای پور عمران درکشید   در دهانِ صد مارِ سِحر و اژدهای جادوی
تکیه زن آمد فریدون باز بر اورنگ جَم   باز بِستَد جَم ز اهریمن، نگین خسروی
بار دیگر بر سرِ سرچشمه حیوان رسید   خضرِ رهبر،کَش قدم وامانده بود از رهروی
روح بخش آمد به یک دم، نفخهٔ روح القدس   جانفزا گردید عالم، از نوای عیسوی
شرک را تن ناتوان شد، کفر را قوت ضعیف   شرع را بازو توانا، دین حق را دلْ قَوی
دین حق بنهاد بر سر، افسر شاهنشهی   شرع احمد کرد در بر باز دیبای نُویی
چون ید و بیضای حق از جِیْبِ غیب آمد برون   دست موسی باز از شعب شعیب آمد برون
باز محکم گشت اندر عروهٔ وثقی دین   بهر دست آویز خلق این جهان حبل المتین
از کری امروز در گوش خلایق کرد جا   صوت یزدان کَز ازل خواندش امیرالمومنین
شد حمیرا باز بر استر سوار از بهر جنگ   طلحه اش اندر یسار آمد زُبیرش در یمین
صارم[2] شه تیز شد، خونریز و اخگر خیز شد   در قتال ناکثین و قاسطین و مارقین
شد گریزان از شرار تیغ او شیر فلک   گشت سوزان از نهیب قهر او گاو زمین
شیر گردون از نهیبش رفت تا هفتم فلک   گاو گیتی شد ز بیمش تا زمین هفتمین
لافتی الا علی لاسیف الا ذوالفقار   باز شد ورد زبان حضرت روح الامین
از شرار تیغ قهر آمیز حق، شد شعله ور   آتش اندر جان پور عاص و پور بوسفین
لرزه افتاد از هیاهو بر وجود کاف و نون   رعشه افتاد از تکاپو در نهاد ماء و طین
بهر خونخواهی عثمان، کینه ها انگیختند   در بهای خون نعثل، خون خود را ریختند

---

۱. نیزه
۲. شمشیر

نور لاهوتی عیان در مظهر ناسوت شد
نار ناسوتی فروغ مجمر لاهوت شد

باز تابوت سکینه گشت در عالم پدید
چونکه مسکن طاغیان کفر را تابوت شد

دیو در زنجیر شد، ابلیس بی تزویر شد
چاه بابل محبسِ هاروت شد، ماروت شد

آن همه لاف و گزاف و این همه باد و بروت
ز آتشی بر باد همچون خرمن باروت شد

نوح را کشتی ز طوفان بر سر جودی رسید
رسته ذوالنون پیمبر، از دهان حوت شد

کفر بر دین بود غالب ،چندی از لطف خدا
شرع را مغلوب شد، منکوب شد، مبهوت شد

دست داور از فلاخن سنگ[1] قدرت کرد تیر
آفت جان و فنای قالب جالوت شد

پور آذر بر بتان آذری چون دست یافت
از شکستن آتش اندر هر بت منحوت شد

دشت از خون عدو از رنگ مانند عقیق
تیغ جوهر دار حیدر غیرت یاقوت شد

کاخ امکانی ز مهر نور حق رونق فزود
چاه ظلمانی مکان و مسکن طاغوت شد

تیغ کین از دست شاه اولیا چون برق زد
شعله گفتی آفتاب خاوران از شرق زد

ذوالفقار شه برآمد بار دیگر از غلاف
حیدر صفدر برآمد بار دیگر درمصاف

باز آن سیمرغ هستی بر جهان شهپر فکند
باز آن عنقای وحدت بازگشت از کوه قاف

رفت از عثمانیان باز آن همه باد و بروت
رفت از مروانیان باز آن همه لاف و گزاف

از نکال سطوتش شیر فلک خم کرد پشت
از نهیب شوکتش گاو زمین بنهاد ناف

باز شد ویرانه از سر، خانه کفر و نفاق
باز شد برکنده از بُن، ریشه جور و خلاف

باز آن مهر منوّر ،چهره بگشود از کسوف
باز آن خورشید خاور، رخ نمود از انخساف

شد خلافت چون مقرر بر شه دینْ بوتراب
گفت کافر از اَسَف، یا لَیتَنی کُنتُ تُراب

چون بنای سقف این طاق مقرنس کرده‌اند
نام حیدر زیب این کاخ مقدس کرده‌اند

بهر فراشی درگاه رفیع حضرتش
در برِ چرخ نهم، دیبای اطلس کرده‌اند

تا صعود آرند سوی درگهش از ساق عرش
قدسیان از نُه فلک نُه جا مُعرّس کرده‌اند

---

۱ . قلاب سنگ، ابزاری برای پرتاب کردن سنگ

تا بداند رتبه خویش و نهد از سر غرور — از جنابش عرش را نُه پایه وا پس کرده‌اند
دهُم را در کنه ذاتش لال و ابکم ساختند — عقل را در وصف قدرش گنگ و اخرس کرده‌اند
بهر ساروج درش خاکستر افلاک را — قدسیان در کورهٔ امکان مکلّس[1] کرده اند
تا مگر هم شکل با قوسین ایوانش شود — پیش کاران پشت گردون را مُقوّس کرده اند
از کفش شیر قضا را در کمان کهکشان — راست رو در دیده دشمن مغرطس کرده اند
نامه را نامی بنام سرور عالم کنم — ختم این دفتر باسم حضرت خاتم کنم
از ازل چون سقف این لوح زبرجد ساختند — از نخستین نقش او نام محمد ساختند
چون احد را لَم یَلد شد نام در تولید خلق — ابتدای نون کون از میم احمد ساختند
فاضل جسمش که بود از جان و دل نی آب و گِل — برگرفتند و بسی روح مجرّد ساختند
از مقام جمع جمع آمد به جمع آنکه به فرق — پس جموع کون از یک نام مفرّد ساختند
چون احد را واحدیّت شد سمات اطلاق را — حلقه میمی کشیدند و مقیّد ساختند
از محمد و از علی بهر سجود قدسیان — هیکل توحیدی اندر کاخ سرمد ساختند
بهر تفریق حساب کائنات این فرد را — زوج کردند و ز یکدیگر مفرّد ساختند
عهد یزدانی که شد معقود از صبح ازل — باز در شام ابد از نو مجدّد ساختند
از سلیمان پاسبان بر بابشان از آسمان — بهر نُزهت گاه ، نُه صَرحِ مُمَرّد ساختند
چون علی عین محمد شد محمد از علی — آفریدند و علی باز از محمّد ساختند
در شبستان تجلّی چارده مصباح نور — از ضیاء حضرت معبود ،موقَد ساختند
بهر قلبی چارده قالب معیّن داشتند — بهر ماهی چارده منزل ممهّد ساختند
در میان مهر و قهر و حب و بغضِ این دو هفت — خلق را در حکم یزدانی مردّد ساختند
ریختند از خاک ایشان کیمیا در قَرع چرخ — وین دو فرّار مصعّد را مُعَقَّد ساختند
مُهرهٔ مِهرش به نام هر که افتاد از ازل — هشت جنّت را بر او وقف مؤبّد ساختند
قرعهٔ قهرش به نام هرکه آمد تا ابد — هفت دوزخ را بر او حبس مُخَلّد ساختند
نزهت احبابشان را نقش بندانِ قضا — قصر امکان را ز نُه گردون مُشَیَّد ساختند
از ولاشان بهر دست آویز خلق از ساق عرش — تا زمین حبل المتین، دین مُمَدّد ساختند

---

۱. هر چیزی که به واسطه حرارت شدید مانند آهک شده باشد.

(اشعار در مدح اهل بیت (علیهم‌السلام) و مذمت غاصبین خلافت)

(شعری در مورد سعد بن عباده یکی از بزرگان شیعیان)

لبعضهم يقولون:

سَعدٌ شَكَّت الجِنُّ قلبَه   أَلا رُبّما صَحَّحْتَ دينَكَ بِالغَدر

(گویند (به دروغ) که سعد بن عباده انصاری مجنون شده پس تو اساس دین خود را با مکر و حیله بنا مکن).

وما ذَنبُ سَعدٍ أَنّه بال قائماً   وَلكِنّ سَعداً لم يُبايِع أبابَكر

(ایستاده بول کردن سعد گناه بزرگی نیست که سبب آن جنون باشد، بلکه به علت بیعت نکردن او با ابوبکر (لعنة‌الله‌علیه) او را به جنون متهم کردند).

وقَد صَبَرَتْ عَن لَذّةِ العَيشِ أنفسٌ   وما صَبَرَتْ عَن لَذَّةِ النّهي وَالأَمر[1]

(بعضی ها ترک لذت عیش کردند که کسی به آن‌ها امر و نهی نکند).

(شعر عبدعلی القطیفی در مذمت غاصبین خلافت)

شيخ عبد علي القطيفي در کتاب مطالع الأنوار:

تَوَلّى بِإجماعٍ عَلى النّاسِ أَوَّل   وَنَصَّ عَلَى الثّاني بِه وهُو مُرغَم

(ادعای اجماع کردند که اولی (ابوبکر (لعنة‌الله‌علیه)) خلیفه است و او دومی (عمر (لعنة‌الله‌علیه)) را تعیین کرد).

وقال: أَقِيلُونِي فَلَستُ بِخَيرِكُم   فَلِم نَصّها لَو صَحَّ ما كان يَزعَم

(ابوبکر (لعنة‌الله‌علیه) گفت: مرا از خلافت معاف کنید چون من بهترین شما نیستم پس اگر راست می‌گفت به چه حقی عمر (لعنة‌الله‌علیه) را به خلافت نصب کرد)؟

ولَو أَدركَ الثّانِي لِمَولى حُذَيفةٍ   لَوَلّاه دونَ الغَير وَالأَنفُ يُرغَم

(و اگر عمر (لعنة‌الله‌علیه) غلام حذیفه را درک می‌کرد او را خلیفه تعیین می‌کرد بر خلاف میل همه).

وقَد نالَها شُورى مِن القَومِ ثالثٌ   وَجُرِّدَ سَيفٌ لِلوَصِيّ ولَهزَم

(پس عثمان (لعنة‌الله‌علیه) در شوری به خلافت تعیین‌شد. همان شورایی که شمشیر و نیزه بر سر امیرالمومنین (علیه‌السلام) گرفته بودند).

---

۱. احتجاج، طبرسی، ج۲، ص۱۴۸؛ شرح نهج البلاغه، (ابن أبی الحدید)، ج۱۰، خطبه ۱۸۳.

فَشوری وإجماعٌ ونَصُّ خِلافةٍ   تَعالَوا عَلَی الإسلام نَبکِي ونَلطِم

(اسلامی که خلافتش با شوری و ادعای اجماع و نصب ابوبکر بوده، بیایید بر مظلومیت این اسلام گریه کنیم و لطمه بزنیم).

وَصاحبُها المَنصوصُ عَنها بِمعزلٍ   یُـدیـمُ تِـلاوتَ القُـرآن ویَـختِم

(درحالی‌که صاحب اصلی خلافت که نص از قرآن و پیامبر(صلی‌الله‌علیه‌واله) برای او صادر شده بود را کنار گذاشتند و او مشغول نوشتن و خواندن (و جمع‌آوری) قرآن بود).

ولَو أَنَه کان الوَلـيُ عَـلیهِم   إذاً لَهَداهم وَ هو في الدین أَقوَم

(و اگر آن حضرت(علیه‌السلام) خلیفه و ولیّشان بود آنها را هدایت می‌کرد چون که از همه در دین آشناتر بود).

(شعر حمیری در مذمت عایشه(لعنة‌الله‌علیها))

للحمیري:

أُمٌّ تَدُبُّ إلَی ابْنِها وَ وَلِیِّها   بِالمُوذِیاتِ لَها دَبِیبُ العَقرَب

(او (عایشه(لعنة‌الله‌علیها)) چه مادری است که مانند عقرب نیشش به فرزندان و دوستانش آزار می‌رساند)؟

لَو أَنّ والدَها بِقُوةِ قَلبِها   لاقَی الیَهُود بِخیبر لَم یَهرَب[۱]

(اگر پدر او(لعنة‌الله‌علیهما) قوت قلب او را داشت در جنگ خیبر از یهودیان فرار نمی‌کرد).

---

۱. اثبات الهداة، ج۳، ص۴۱۹.

(شعر مهیار دیلمی در مذمت غاصبین خلافت)

للمهیار الدیلمی(رحمه‌الله‌علیه)

حَمَلُوها یَومَ السّقیفةِ أوزارا   نَحوَ الجِبال وَهِيَ ثِقالُ

(در روز سقیفه گناهانی به بزرگی کوه‌های سنگین را بر دوش خود گذاشتند).

ثُم جاءُوا مِن بَعدِها یَستَقِیلُون   وَهَیهات عَثرةٌ لا تُقالُ

(سپس گفتند: که ما را معاف کنید از این اشتباه (و اقیلونی گفتند)، ولی هرگز این اشتباهی نیست که قابل عفو باشد).

یا لَها سَوءَةٌ إذا أحمدَ قام   غَداً بَینَهُم فَقال و قالُوا

(چه‌بسیار گناه بزرگی انجام دادند که اگر پیامبر(صلی‌الله‌علیه‌واله) روز قیامت از آن‌ها بپرسد)،

وَتُحالُ الأَخبار واللّهُ یَدرِي   کَیفَ کانَتْ یَومَ الغَدیرِ الحالُ [1]

(جوابی نخواهند داشت و خدا می‌داند که روز غدیر چه گذشت؟ (همه بیعت کردند و بعدا منکر شدند)).

و له ایضا

وکَیفَ صَیَّرتُم الإجماعَ حُجَّتَکُم   وَالنّاسُ ما اتّفَقُوا کُلّاً وَ لا اجْتَمَعُوا

(چگونه مدعی اجماع بر خلافت شدید، درحالی‌که مردم همگی اتفاق و اجماع نکرده بودند).

أمرٌ عَلیٌّ بَعیدٌ مِن مَشورتِه   مُستَکرَهٌ فِیه والعَباسُ مُمْتَنِع

(چگونه کاری را که امام علی(علیه‌السلام) از آن دور بود بدون مشورتِ او و با مخالفت عباس، عموی پیامبر(صلی‌الله‌علیه‌واله) حجت قرار دادند)؟

وَتَدّعِیه قُرَیشٌ بِالقَرابةِ والأَنصار   لا رَفَعُوا فِیه و لا وَضَعُوا

(و آن دو نفر از قریش (ابوبکر و عمر(لعنةالله‌علیهما)) مدعی خویشاوندی با پیامبر شدند و انصار هم در آن هیچ نقشی نداشتند).

فَأَيُّ خُلفٍ کَخُلفٍ کان بَینَهُم   لَولا تَلَفُّقِ أَخبارٍ بِما صَنَعُوا [2]

(و این خلافت غاصبانه را آن‌ها با اخبار دروغین در بین خود ساختند).

---

۱. الغدیر، ٤/ ۲۳۵.

۲. الغدیر، ٤/ ۲۳۳.

(شعر دعبل در مذمت غاصبین خلافت و پیروانشان)

لِدِعبل (رحمةالله‌علیه)

فَکَیفَ وَمِن أنّی لِطالِبِ زُلفةٍ　　　إلَی اللّه بَعدَ الصَّومِ والصّلواتِ

(چگونه و از کجا برای کسی که طالب تقرب به خدا می‌باشد، بعد از انجام نماز و روزه و فرایض)،

سِوَی حُبُّ أبناءِ النَّبیِ ورَهْطِهِ　　　وَبُغْضُ بَنِي الزّرقاءِ والعَبَلات[1]

(جز دوستی فرزندان و اهل بیت پیامبر (صلوات‌الله‌علیهم) و دشمنی با بنی امیه وسیله دیگری می‌باشد)؟

وَهِندٍ وَما أدَّتْ سُمیّةُ وابنُها　　　أولُوا الکُفرِ فِي الإسلام وَالفَجُراتِ

(و همچنین دشمنی با فرزندان هند و اعمال سمیه و فرزندش، که سردمداران کفر و فجور در اسلام بودند).

هُمُ نَقَضُوا عَهدَ الکِتابِ فَرْضَهُ　　　وَمُحکَمَه بِالزّورِ وَالشُّبَهاتِ

(و همان‌ها که دستورات قرآن را در مورد اهل بیت نقض کرده و محکمات قرآن را با سخنان باطل رد کردند).

وَلَم تَكُ إلّا مِحنَةٌ قَد کَشَفَتْهُم　　　بِدَعوَی ضَلالٍ مِن هنٍ[2] وَهَناتِ

(و این مصیبت (ادعای خلافت باطل آن‌ها) گمراهی و پلیدی آن‌ها را برملا کرد).

تُراثٌ بِلا قُربَی وَمُلكٌ بِلا هُدَی　　　وَحُکمٌ بِلا شُورَی بِغَیرِ هَداتِ

(خلافت و مُلکی که بدون خویشاوندی با پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌واله) و بدون هدایت، وارث آن شدند و به گمراهی و بدون مشورت و هدایت (امیرالمومنین (علیه‌السلام)) حکم کردند).

رَزایا أرَتْنا خُضْرَةَ الأفُقِ حُمرَةً　　　وَرَدَّتْ أُجاجاً طَعمَ کُلِّ فُراتٍ

(این مصیبت‌ها رنگ سبز افق را سرخ کرد (در اثر ظلم و خونریزی‌های ناروا) و آب شیرین را بر ما تلخ کرد).

وَما سَهّلَتْ تلكَ المَذاهِبَ فِیهِم　　　عَلی النّاسِ إلا بَیعةَ الفَلَتاتِ

(و علت تمام این ظلم‌ها همان (بیعت با ابوبکر است) که عمر (لعنةالله‌علیهما) گفت کار اشتباهی بوده).

وَما قِیلَ أصحابُ السّقیفةِ جَهرةً　　　بِدَعوَی تُراثٍ فِی الضَلالِ نَباتِ

(اصحاب سقیفه آشکارا گفتند: ما در این خلافتِ گمراه خود باقی هستیم).

وَلَو قَلّدُوا المُوصَی إلیه أُمورَها　　　لَزُمَّتْ بِمَأمُونٍ عَلی العَثَراتِ[3]

(اگرخلافت را به کسی که پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌واله) سفارش او را کرد سپرده بودند خلافت از خطاها دور می‌ماند).

---

۱. جمع عبلة اسم امیّه

۲. کنایة عن الشی القبیح

۳. اثبات الهداه، شیخ حر عاملی، ج۳، ص۴۲۱.

(اشعار شیخ حسین جندری در مذمت غاصبین خلافت و پیروانشان)

للشیخ حسینْ الجندری

فَقُل لِجَهُولٍ زَاغَ عَن نَهجِ حُبِّه		رُوَيدَكَ قَد وَاللّهِ أَخطَأَكَ الرُشدُ

(به آن جاهلی که از مسیر محبت منحرف شده بگو عجله نکن به خدا که راه راست را خطا رفتی).

عَدَلتَ ابنَ صَهّاكِ الزَنيم بِحيدرٍ		وَهَل يَستَوِي ناواکَ الحُرُّ والعَبدُ

(پسر صهاک حرام‌زاده را با امیرالمومنین(علیه‌السلام) مساوی دانستی، آیا یگانه آزادمرد جهان با پست‌ترین غلام زرخرید مساوی است)؟

وَهَيهات أَرضٌ نَبتُها الزّورُ والخَنا		تُقاسُ بِروضٍ نَبتُه العِزُّ والمَجدُ

(آیا درختی که در زمین پلید و خیانت و جنایت روییده با درخت عزت و عظمتی که در بهشت برین روییده قابل مقایسه است)؟

وَهَل لِعَدِيٍّ مَوقِفٌ مِثلُ هاشِمٍ		فيَطمَعُ يَوماً أَن يَكُونَ لَه حَمدُ

(و آیا قبیله عدی (عمر(لعنةالله‌علیه)) موقعیتی مانند بنی‌هاشم داشتند (قبیله عدی معروف به قتل و آزار بودند و بنی‌هاشم مشهور به جوان‌مردی و جود و کرم و امانت‌داری) که توقع تمجید و ستایش داشته باشند)؟

لَقَد ضَلَّ مَن قاسَ الوَصِيَّ بِضِدِّه		وَذُو العَرشِ يَأَبى أَن يَكونَ لَه نِدّ [1]

(هرکس وصی را با غیر آن حضرت مقایسه کند قطعا گمراه است در صورتی‌که خدا هم برای آن حضرت شریکی قرار نداده).

و له ایضا

يا مَن يُحاوِلُ أَن يَفُوزَ غَداً بِمَرضاةِ الجَليل		والِ الإمامَ المُرتَضى وَ دَعِ الدّعيَّ أَبا الفَصيل

(ای کسی که سعی می‌کنی رضایت خدا را در روز قیامت به دست بیاوری موالی و تابع جناب مرتضی (امیرالمومنین(علیه‌السلام)) باش و رها کن آن حرامزاده خرفروش را)

وَاهْجُر عَدِياً وَاهْجِها وَتَعَدَّ عَن قالٍ وقيل		وَاحْمُ بِعَقلِكَ بَينَ بَحرِالعلمِ وَالعَدَمِ الجَهُول [2]

(و از عدی (عمر(لعنةالله‌علیه)) دوری کن و او را هجو نما و از حرف‌های بیهوده بگذر و عاقلانه حکم کن و ببین آیا دریای علم با دریای عدم و جهل قابل مقایسه است).

---

۱. همان، ص۴۲۳.

۲. همان

و له

وَنَصَّ عَلَی الکَرّارِ بِالأَمرِ بَعدَه وَنَصَّ کتابُ اللّهِ فِیه بَنِینَها

(پیامبر اکرم(صلی‌الله‌علیه‌واله)) صریحا به خلافت امیرالمومنین(علیه‌السلام) پس از خود امر کرد و قرآن هم به صراحت امامت فرزندان حضرت زهرا(علیهاالسلام) را هم تعیین نموده).

فَبَدَّلَ أقوامٌ وَغَیَّرَ مُعثَرٌ وَلَم یَخْفَ لا واللّهِ عَنهُم یَقِینُها

(پس اقوام گمراهی، حکم خدا و پیامبر را تغییر دادند؛ ولی به خدا قسم محبین یقین دارند که حق با اهل بیت است).

وَ لکِنْ حُقُودٌ فِي الصُّدورِ قَدیمَةٌ فَلَمّا اِسْتَقَرَّ الأَمرُ ثارَ کَمینُه

(ولی کینه‌های کهنه‌ای که در سینه‌ها داشتند، بعد از غصب خلافت ظاهر ساختند (انواع ظلم را به اهل بیت روا ساختند)).

فَیا لَیتَ شِعري وَالأَسَی تَبْعَثُ الأَسَی وَهَیهاتَ مِن شَأْوِالهَجان هَجِینُها

(کاش می‌دانستم غصه‌ها تا کی ادامه خواهد داشت؟ ولی هرگز از ترکیب ظلم و کفر مولودی بدتر از این ایجاد نمی‌شود).

یُقاسُ الَّذِي صَلَّی إِلَی اللّاتِ عُمرَه بِمَن کانَ مِن خُدّامِه جبرئیلُها[1]

(افسوس کسی که عمری به بت‌ها سجده کرده، با بزرگواری که جبرئیل خادم او بود مقایسه می‌کنند).

و له ایضا

لَقَد بانَ فِي نَصِّ الغَدیرِ وَغَیْرِه ضَلالَ الَّذِي أَعْمَی بَصِیرَتَه النَّصْبُ

(از آیه و حدیث غدیر و احادیث دیگر، بسیار واضح شد گمراهی آن کس که باطن او را دشمنی کور کرده).

أَ لَم یَذْکُر خُذلانَه یَومَ خَیبَرِ وَیَومَ حُنَینٍ حِینَ ضاقَتْ بِه الرَّحبُ

(آیا فرار خود را در جنگها که دنیا بر او تنگ شده بود و از اضطرار به کوهی پناه برد، فراموش کرده)؟

---

۱. همان

وَفِي يَومِ بَدرٍ حَيثُ أَدبَر هارِباً وَ ذلكَ ذَنبٌ لا يُقاسُ بِه ذَنبُ

(و هم‌چنین فرار خود در جنگ بدر را فراموش کرده؟گناهی است که با هیچ جنایتی قابل مقایسه نیست).

ويا عَجباً لِلنّاكِثينَ وَما جَنَتْ هُناكَ اليَدُ الشَّلّاءُ والجَمَلُ الصَّعبُ[1]

(پس از ناکثین و جنایت آنان در عجبم که چگونه با همکاری طلحه دست‌چلاق و (عایشه ملعونه(لعنةاللهعليهما)) جنگ جمل را راه انداختند).

لبعضهم

إذا كُنتُم مِمّن يَرُومُ لِحاقَه فَهَلّا بَرَزْتُم نَحوَ عَمروٍ وَمَرحَب

(اگر قصد رسیدن به مقام امیرالمومنین(علیه‌السلام) را دارید پس چرا به جنگ عمروبن‌عبدود و مرحب نرفتید)؟

وَكَيفَ فَرَرْتُم يَومَ أُحدٍ وَ خَيبرٍ وَيَومَ حُنَينٍ مُهرِبٍ بعدَ مُهرِبِ

(و چگونه در جنگ احد و خیبر و حنین مکرر فرار کردید)؟

فَكيفَ غَدا صِنوُ النُفَيلِيِّ وَيْحَهُ أَمِيراً عَلَى صِنوِ النَّبِيِّ المُرَحَبِ

(وای بر فرزند نفیل ،چگونه امیر شد بر امیرالمومنین(علیه‌السلام) که بزرگ شده دامان پیامبر(صلی‌الله‌علیه‌واله) بود)؟

وَ كَيفَ عَلا مَن لَمْ يَطَأْ ثَوبَ أَحمَدٍ عَلَى مَن عَلا مِن فَوقِ أَحمَدَ مَنكَبٍ[2]

(چگونه کسی که لایق نبوده پا بر لباس پیامبر(صلی‌الله‌علیه‌واله) بگذارد برتر باشد بر کسی که پا بر دوش نبی گذاشت و بت‌ها را از بام کعبه شکست و به پایین انداخت)؟

(شعر شیخ حرّ عاملی در مذمت غاصبین خلافت و پیروانشان)

للشيخ الحر العاملي(رحمةالله‌عليه)

عَبدُوا اللّاتَ مَن عَرَفتَ مَعَ العُزّى فَعُرَى الإسلامُ عَنهُم عَرَاء

(غاصبین خلافت لات و عزی را می‌پرستیدند و دست آن‌ها از اسلام خالی بود).

وَعَلِيٌّ هُو الّذِي كَسَرَ الأَصْنامَ وازْدادَ رَفعَةً و اِرتِقاء[3]

(و امیرالمومنین(علیه‌السلام) تمام بت‌ها را شکست و نابود کرد و مقام او رفیع و بلندرتبه بود).

---

۱. همان، ص۴۲۳ - ۴۲۴.

۲. همان، ص۴۱۸.

۳. همان، ص۴۲۴.

(شعر شنوی در مذمت کنار گذاشتن امیرالمومنین(علیه‌السلام))

للشنوی

أنكَرتُمُ حَقّ الوَصِيّ جَهالَةً وَنَصَبْتُمُ لِلأَمرِ غَيرَ مُعَلَّمِ

(حق وصی پیامبر را از روی جهل منکر شدید و برای خلافت، شخص نادان را تعیین کردید).

عَوَّجْتُمُ بِالجَهلِ غَيرَ مُعَوَّجٍ وَأَقَمْتُمُ بِالغَيِّ غَيرَ مُقَوَّمِ

(جاهلانه کمک به گمراهی شخص گمراه کردید و با گمراهی، شخص نابکاری را به خلیفه گذاشتید).

صَيَّرتُمُ بَعدَ الثَّلاثَةِ رابِعاً مَن كانَ خامِسُ خَمسَةٍ كَالأَنجُمِ[1]

(امیرالمومنین(علیه‌السلام) را که ستاره پنجم از ستاره‌های اهل کسا بود خلیفه چهارم قرار دادید).

(شعر عوفی در مذمت غاصبین خلافت و مدح امیرالمومنین(علیه‌السلام))

للعوفي:

و هَل يُقاسُ حَيدرٌ بِحَبتَرٍ وَهَل تُقاسُ الأَرضُ جَهلاً بِالسَّماءِ

(آیا امیرالمومنین با حبتر(عمر) مقایسه می‌شود؟ آیا جاهلانه زمین با آسمان مقایسه می‌شود؟

هَل يَستَوِي المُؤمِنُ والمُشرِكُ و المَعصُومُ عَن مَعصِيَةٍ وَمَن عَصَى

(آیا مومن و مشرک مساویند؟ آیا معصوم از هر گناه با شخص گناهکار مساوی است)؟

هَل يَسْتَوِي مَن كَسَّرَ الأَصْنامَ وَ السّاجِدُ لِلأَصْنامِ كَلّا لا سِوَى

(آیا کسی که بت‌ها را شکسته و نابود کرده مساوی است با کسی که همیشه بت پرست بوده؟ حاشا، نه، مساوی نمی‌شود).

هَل يَستَوِي الفاضِلُ والمفضولُ اَمْ هَل تَستَوِي شَمسُ النَّهارِ وَالدُّجَى[2]

(آیا کسی که در همه فضایل از همه برتر است، با شخص پست مساوی می‌باشد؟ و آیا نور خورشید با ظلمات مساوی است)؟

---

۱. همان، ص٤٢٦.

۲. همان، ص۴۱۸.

(شعر ابن حَمّاد در توطئه ابوبکر و خالد (لعنهماالله) برای قتل امیرالمومنین (علیه‌السلام))

لابن حَمّاد:

تَأَمّل بِعَقلِكَ ما أَزمَعُوا وَهَمُّوا عَلَيه بِأَن يَفْعَلُوه

(در آن‌چه قصد آن را داشتند تامل کن همان کاری که همت گماشتند برای انجامش).

بِهذا فَسَلْ خالداً عَنهُم عَلى أَيِّما خُطَّةٍ وَافَقُوه

(خبر این کار را از خالد سوال کن که چه توطئه‌ای را با هم چیده بودند)؟

وَقَالَ الّذِي قال قَبلَ السَّلامِ حَديثاً رَوَوْه فَلَم يُنكِرُوه

(و آن‌چه که قبل سلام گفت (ابوبکر (لعنةالله‌علیه) قبل از سلامِ نماز گفت: خالد کاری که به تو گفتم انجام نده) و این حدیث را راویان معتبر آن‌ها نقل کرده و منکر نشدند)،

حَديثاً رَواهُ ثِقاتُ الحَدِيث فَما ضَعَّفُوهُ وَما عَلَّلُوه

(و سند این حدیث را تضعیف نکرده و باطل ندانسته‌اند).

إِلَى ابْنِ مُعاوِيةٍ فِي الصَّحِيْح وَزَكّى الرُّواةَ الّذِي أَسْنَدُوه

(و این حدیث را به ابن معاویه در کتاب صحیح نسبت داده‌اند و تمام راویان این حدیث را تایید کردند).

(شعر ابن حَمّاد در رابطه با پس گرفتن سوره برائت از ابوبکر (لعنةالله‌علیه))

له ایضا

بَعَثَ النّبيُّ بَراءةً مَعَ غَيرِه فَأَتاهُ جِبرِيلٌ يَحُثُّ وَيُوضِع

(پیامبر صلی‌الله‌علیه‌واله ابوبکر (لعنةالله‌علیه) را برای ابلاغ سوره برائت فرستادند، پس جبرئیل نازل شد بر آن حضرت و تاکید کرد)،

قالَ اِرْتَجِعْها وَأَعْطِها مَولَى الوَرَى مادامَها فَهُو البَطينُ الاَ نْزَعُ

(و گفت: آن را پس بگیر و ابلاغ این سوره را به امیرالمومنین (علیه‌السلام) موکول کن).

فَانْظُر إِلَى ذا النّصِ مِن رَبِّ العُلَى وَاللّهِ يَخفِضُ مَن يَشاءُ وَيَرفَعُ [1]

(پس بنگر که خدا با تصریح چگونه هرکه را بخواهد پست شمرده و هر که را بخواهد به مقام رفیع می‌رساند).

---

۱. همان، ص ۴۲۶.

(شعری در نقض صفت صدیق بودن ابوبکر (لعنةاللهعلیه) توسط پیروانش)

لبعضهم

يَقُولُونَ خَيرَ النّاسِ بَعدَ مُحمَّدٍ أَبُو بَكر الصِّدِيق وَالْضَّيرُ ضَيرُكُم

(می‌گویند که بهترین مردم بعد پیامبر صلی‌الله‌علیه‌واله ، ابوبکر (لعنةاللهعلیه) است و شما در اشتباه و خطا هستید).

أَكَذَّبْتُمُ صِدِّيقَكُم فِي مَقالِه وَلِيتُكُم أَمراً وَلَستُ بِخَيرِكُم

(پس اگر او صدیق است، چرا حرفش را باور نکردید که گفت: من خلیفه شما شدم ولی از شما بهتر نیستم)؟

(اشعار ابوعبدالله برقی ره در مورد غصب فدک)

للبرقي

وَلَم يُوارَ رَسولُ اللّهِ فِي جَدَثٍ حَتّى تَعَصَّبَ فِرعَونٌ لِهامانِ

(پیامبر صلی‌الله‌علیه‌واله دفن نشده بودکه فرعون (عمر (لعنةاللهعلیه))، به کمک هامان (ابوبکر (لعنةاللهعلیه)) شتافت.

وَاسْتَخْرَجا فَدكاً مِنها وَ قَد عَلِما بِأَنَّها حَقّها حَقاً بِتِبْيانِ

(و به کمک همدیگر فدک را از حضرت زهرا (علیهاالسلام) غصب کردند، با این‌که می‌دانستند فدک حق آن حضرت بود و دلیل و برهان هم آن را ثابت کرد).

فَإِنْ يَقُولا أَصَابا فَاليَهُود إذاً بِإِرثِ داود أَولَى مِن سُلِيمانِ [1]

(پس اگر حرف آن‌ها درست باشد (ارث به جا نگذاشتن پیامبران)، بنابراین ارث حضرت سلیمان باید به قوم یهود می‌رسید نه به حضرت داوود).

له

أَ فِي فَدَكٍ شَكٌ بِأَنّ مُحَمَّداً حَواها لَها مِن دونِ تَيمٍ بِمَشهَد

(آیا شکی هست که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌واله فدک را به دختر خود (علیهاالسلام) داد و ابوبکر (لعنةاللهعلیه) را شاهد نگرفت)؟

عَليٌ وَ سَلمانٌ وَ مِقدادُ مِنهُمُ وَجُندَب مَع عَمّار فِي وَسطِ مَسجِد

(و حال آن‌که امیرالمومنین (علیه السلام) و سلمان و مقداد و ابوذر و عمار شاهد این کار پیامبر در مسجد بودند).

وَأَشْهَدَنا وَالنّاسُ أَنَّ تُراثَه لِفاطمةٍ دُونَ البَعيدِ المُبَعَّد

(و این‌ها گفتند که پیامبر ما و مردم را شاهد گرفت که فدک فقط برای دخترش هست نه افراد دور از ایشان).

---

۱. همان، ص۴۲۷.

(شعر سیدحمیری در اقرار عمر (لعنه‌الله‌علیه) به اشتباه خود در بیعت با ابو بکر (لعنه الله))

للسيد الحميري:

وَلَم يَقُل عُمَرٌ عَلانِيَةً لَهُم حَتّى أَقَرَّ بِجُرمِه إقرارا

(عمر (لعنةالله‌علیه) آشکارانه اعلام کرد که با خلیفه نمودن ابوبکر (لعنةالله‌علیه) جرم بزرگی مرتکب شده است).

كانَتْ مُبايِعَتِي عَتِيقاً فَلتَةٌ أَخْسَرتُ مِيزانِي بِها إخسارا

(و گفت: بیعت من با ابوبکر (لعنةالله‌علیه) اشتباه بزرگی بود و میزان عمل خود را به خسران و ضرر کشیدم).

(شعر ابن حماد در اقرار عمر (لعنه الله) به جرم خود بخاطر بیعت با ابوبکر (لعنه الله))

لابن حماد:

أما عُمَرٌ قامَ فِي حِزبِهِ وَقالَ اسْمَعُوا الْيَومَ قُولِي وَعُوهُ

(عمر (لعنةالله‌علیه) به پیروان خود گفت چیزی می‌گویم که خوب بفهمید).

أَلا إن بَيعَتَكُم فَلتَةٌ فَمَن عادَ فِي مِثلِها فَاقْتُلُوه

(به‌درستی که بیعت با ابوبکر (لعنةالله‌علیه) اشتباه بزرگی بود و هرکس که خواست آنرا تکرارکند آن را بکشید).

(شعر سید حمیری در مذمت غاصبین خلافت و پیروانشان)

للسيد الحميري:

أَ جاءَ نَبِيُّ اللّهِ مِن آلِ هاشِمٍ لِتَملِكَ تِيمٌ دونَه عُقدَةَ الأَمرِ

(آیا خدا پیامبر صلی‌الله‌علیه‌واله را که از بنی‌هاشم بود فرستاد که ابوبکر (لعنةالله‌علیه) زمام امور را به دست بگیرد)؟

(وتُصْرَفَ عَن قَومٍ بِهِم تَمَّ أَمرُها وَيَملِكُها بِالصُّغْرِ مِنهُم أَبوبَكر

(و خلافت را از اشخاصی که دین به آن‌ها کامل شد گرفته و ابوبکر (لعنةالله‌علیه) با خفت و خواری خلیفه گردد).

أَ فِي حُكمِ مَن هَذا فَنَتْبَعُ حُكمَه لَقَد صارَ عُرفُ الدينِ فيهِم إِلَى نُكر)[1]

(این حکم کیست که ما تابع آن شویم و با این کار معروف را در دین منکر کردند)؟

---

۱. همان، ص۴۲۷.

(اشعار دیلمی در نسبت هذیان دادن به پیامبر صلی الله علیه و آله هنگام وصیت کردن ایشان ولی عمل کردن عمر به وصیت ابوبکر (لعنةاللهعلیهما))

للدیلمی

اَوصَی النَّبِیُ فَقالَ قائِلُهُم   قَدْ ظَلَّ یَهْجُرُ سَیِّدُ الْبَشَرِ

(پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله خواستند وصیت کنند، ولی گوینده ای از آنها (عمر لعنةاللهعلیه) گفت که سیدالبشر هذیان می گوید).

وَ اَریٰ اَبابَکرٍ اَصابَ وَ لَمْ   یَهْجُرْ وَ قَد اَوصیٰ اِلیٰ عُمَرِ

(ولی ابوبکر، وصیت به عمر (لعنةاللهعلیهما) کرد، اما او را متهم به هزیان نکرد).

وَ لَهُ ایضا

اَوصیٰ اَمِیرَ النَّحْلِ دُونَهُما   فَخالَفاهُ لِلاَمْرِ عِنْدَهُ اِسْتَوْرا

(پیغمبر صلی الله علیه و آله به خلافت امیرالمومنین علیه السلام وصیت فرمود ولی آن دو ملعون مخالفت کردند).

وَقالَ هاتُوا کِتاباً لا یُضَّلُ بِهِ بَعْدِی   فَقالُوا رَسُولُ اللهِ قَد هَجَرا

(پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمودکه کاغذ و قلمی بیارید که وصیتی بنویسم که بعد از من گمراه نشوید ولی خبیث ها گفتند که پیامبر نعوذ بالله هذیان می گوید).

تَحَمَّلَ الْوِزْرَ فِیها مَیِّتاً عَجَباً   وَ قالَ حَیّاً اَقِیلُونِی بِها ضَجَراً

(این گناه بزرگ (نسبت هزیان دادن) را به گردن خودش گرفت و با این گناه از دنیا رفت و دیگری هم در حیات خودش گفت که من را معذور بدارید از خلافت).

اِنْ قالَ اِنَّ رَسولَ الله غادَرَها   شوریٰ و اَنْ اَقْتَضِی مِن بَعْدِهِ الاَسَرا

(آیا پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که امر خلافت را به شوری واگذارید که این خبیث هم مدعی شود که من هم به دنبال فرمایش پیغمبر این کار را کردم)؟

وَقالَ اَوْصیٰ فَلَمْ یَقْبَلْ وَصِیَّتَهُ   یَومَ الْغَدِیرِ فَلَا تَعْجَلْ فَسَوفَ تَریٰ

(و اقرار کرد که پیغمبر (صلی‌اللهعلیهوآله) روز غدیر وصیت به خلافت و امامت امیرالمومنین کرد، ولی بعدا قبول نکرد، پس خواهد دید سزای اعمال خودش را در روز قیامت).

(شعر صاحب بن عباد در مذمت خلفای غاصب)

للصاحب

ناصِبَةٌ هَبْنِی قَدْ صَدَّقْتُها   فِیمٰا رَوَی الْاَوَّلُ مِنْ اَمْرِ فَدَک

(بر فرض که حرف آن ناصبی (ابوبکر (لعنةالله‌علیه)) در مورد فدک که مدعی شده بود پیغمبر فرموده که ما ارثی از خود به جای نمی گذاریم را باور کنیم)؛

لِمْ قَدَّمُوا عَلیٰ عَلِیٍّ رَجُلاً   مَعْ قَولِهِ لَوْلا عَلِیٌّ لهَلَک

(پس چرا کسی را بر امیرالمومنین علیه السلام مقدم داشتند در خلافت ؟ درحالیکه آن خبیث دائم می‌گفت لولا علی لهلک عمر).

(شعر برقی در ظلم های عثمان (لعنةالله‌علیه) به برخی اصحاب امیرالمومنین علیه السلام)

للبرقی فِی قَتْلِ عُثْمان

اَلَمْ یُدَسْ بَطْنُ عَمّٰارٍ بِحَضْرَتِهِ   وَ دُقَّ لِلشَّیْخِ عَبدِالله ضِلْعانِ

(آیاشکم عمار را زیر دست و پا ، پایمال نکردند در مقابل عثمان(لعنةالله‌علیه) و به دستورش پهلوهای عبدالله بن مسعود شکسته شد).

وَ قَد نَفیٰ جُنْدُباً فَرْداً اِلیٰ بَلَدٍ   نائِی الْمَحَلَّةِ مِن اَهْلٍ وَجِیرانِ

(عثمان (لعنةالله‌علیه) بود که ابوذر را تک و تنها از شهر خارج کرد به جایی که نه کسان و اقوامش بودند و نه همسایه و دوستی).

(شعر موسوی در رشادتهای امیرالمومنین(علیه‌السلام) و غیبت خلفای جور در میادین جهاد)

لِمُحَمَّدِ الْمُوسَوی

وَ لٰا اَخْوَفَ قَرْنٍ عَنْهُ یَوْمَ وَغٰاً   بَلْ بٰاسِلٌ فٰاتِلٌ فِی کُلِّ اَفّٰاکِ

(از هیچ پهلوانی نمی ترسید و همه از او می ترسیدند در جنگ ها، بلکه او پهلوان و قهرمانی بود که تمام کفار را به قتل می رساند).

و قَدْ طَلَبْناکِ یا تَیْمٌ هُنٰاکِ وَ فی   بَدْرٍ و اُحْدٍ وَ سَلْعٍ مٰا وَجَدْناکِ

(یا عمر (لعنةالله‌علیه) در جنگ ها دنبالت می گشتیم و در جنگ بدر و احد و..تو را نیافتیم).

(شعر جزایری در مذمت مخالفین بخاطر تنها گذاشتن دختر پیامبر (سلام الله علیهما) در مطالبه ارثشان و یاری کردن عایشه (لعنةاللهعلیها) در جنگ جمل)

لِلشیخ عَبد عَبْدِ عَلِی الجَزائِری

اَلنّاسُ لَیْسُوا اُمَّةً لِمُحَمَّدٍ مَخْصُوصَةً بَلْ اُمَّةُ لِعَتِیقِ

(این مردم امت پیامبر نبودند بلکه ظاهرا امت دنباله رو ابوبکر (لعنةاللهعلیه) بودند).

جائَتْ تُطالِبُ بِنْتُ ذا مِیراثَها فَتَقاعَدا عَنْها بِکُلِّ طَرِیقٍ

(به این دلیل که دختر حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله آمدند که میراث خود را مطالبه کنند و آنها کمک حضرت نکردند و حضرت را از ارثشان محروم کردند).

وَعَدَتْ تُقاتِلُ بِنْتُ ذا فَتَوَثَّبُوا ما عاقَدُوها بِکُلِّ مَضِیقٍ

(و اما برعکس دختر ابوبکر ، عایشه (لعنةاللهعلیهما) به جنگ امیرالمومنین آمد و همه به کمکش آمدند.

فَعُقُودُهُم عَن هذِهِ وَ نُهُوضُهُم مَعَ هٰذِهِ یُغْنِی عَنِ التَّحْقِیق

(این دو مطلب یعنی کمک نکردن به حضرت زهرا سلام الله علیها و کمک کردن به عایشه (لعنةاللهعلیه) روشن است و نیازی به تحقیق ندارد)..

لِبَعْضِهِم

مَنْ مُخْبِرٌ عَنِ النَّبِی مُحَمَّدٍ اَنَّ الْوَرىٰ عادُوا اِلىٰ عَدْوانِ

(کیست که از طرف ما به پیغمبر صلی الله علیه و آله خبر ببرد که مردم به دشمنی با اهل‌بیتت برخاستند).

اِنَّ الَّذِینَ اَمَرْتَهُم اَنْ یَعْدِلُوا لَمْ یَعْدِلُوا اِلّا عَنِ الْایمانِ

(شما امت خود را امر کردی که عادل باشند و حق اهل بیت علیهم السلام شما را ادا کنند ولی برعکس از ایمان و دین اسلام عدول کردند).

غصَبُوا اَمیرَالمُومِنینَ مَکانَهُ وَاسْتَأثَرُوا بِالْمُلْکِ وَالسُّلْطانِ

(حق امیرالمومنین علیه السلام یعنی خلافت و ولایت ایشان را غصب کردند و خلافت و ولایت را تبدیل به مملکت و سلطنت کردند)

بَطَشُوا بِفاطِمَةَ الْبَتُول وَ اَحْرَزُوا مِیراثَها طَعْناً عَلَی الْقُرانِ

(به حضرت زهرا سلام الله علیها ظلم کرده و میراث آن حضرت را هم غصب کردند برخلاف آیات قران).

(شعر جعدی در مذمت پیروان سقیفه)

لِلنّابِغَةِ الْجُعْدِی

نَکَثُوا بَنُوتَیم بْنَ مُرَّةَ عَهْدَهُ　　فَتَبَوَّأَتْ نِیرانَها وَ جَحیمَها

(ابوبکری ها و عمری ها(لعنةاللهعلیهم)تمام عهدهای خود را شکسته و با این کار مستحق آتش جهنم شدند).

وَتَخاصَمَتْ یَومَ السَّقِیفَةَ وَ الَّذِی　　فِیهِ الْخِصام غَداً یَکون خَصِیمَها

(درسقیفه جمع شدند و با امیرالمومنین علیه السلام مخاصمه کردند و حق او را غصب کردند ولی ایشان حق خود را از آنها خواهد گرفت).

(شیطان می‌گوید خداوند به او فرموده عمر و ابوبکر(لعنةاللهعلیهما) از تو شقی‌تر هستند و عذاب آنها را در هفت طبقه جهنم دیده)

شیخ مفیده ره در کتاب اختصاص روایت کرده از حضرت امیرالمومنین(علیه السلام) که فرمودند: بیرون رفتم روزی بسوی بیرون کوفه و در پیش روی من قنبر بود پس گفتم ای قنبر می بینی چیزی را که من می بینم؟ پس گفت: به تحقیق که روشن کرده از برای تو یا امیرالمومنین(علیهاالسلام) چیزی را که پوشاند از آن چشم مرا؛ پس گفتم ای اصحاب من می بینید آنچه را که من می بینم؟ پس گفتند: به تحقیق که روشن نموده خداوند از برای تو یا امیرالمومنین(علیهاالسلام) آنچه را که کور کرد چشم ما را از آن.

پس گفتم: قسم به آنکه شکافت دانه را و آفرید جان را و هر آینه خواهید شنید سخن او را چنانچه من می شنوم پس درنگی نکردیم که ظاهر شد پیری بزرگ کله که دو چشم در درازی داشت؛ پس گفت: السلام علیک یا امیرالمومنین و رحمة الله و برکاته. پس گفتم: از کجا می آیی ای لعین؟ گفت: از معصیتها. گفتم: به کجا اراده داری؟ گفت: معصیتها .
پس گفتم: بد پیری هستی؛ گفت: چنین نگو ای امیرالمومنین(علیهاالسلام) پس قسم به خدا هر آیینه خبر می دهم تو را به حدیثی از خود، از خدای عز وجل که نیست در میان ما سومی؛ گفتم: از تو از خدای عزوجل که در میان شما سومی نیست؟

گفت: آری چون فرود آمدم به سبب گناه خود به آسمان چهارم عرض کردم ای خدای من و آقای من گمان نمی‌کنم تو را آفریده‌باشی کسی را که شقی‌تر باشد از من؛ پس وحی فرستاد خداوند تبارک و تعالی به سوی من که چنین است به تحقیق که خلق کردم کسی را که از تو شقی تر است برو به سوی مالک بنمایاند او را به تو. پس رفتم به سوی مالک و گفتم: سلام بر تو سلام می رساند و می فرماید: بنمایم کسی را که از من شقی تر است. پس برد مرا مالک به سوی جهنم، پس برداشت طبق بالایی را پس بیرون آمدآتش سیاهی که گمان‌کردم مرا خورده و مالک را خورده. پس گفت به او خاموش شو پس خاموش شد؛ پس بردمرا به طبق دوم پس بیرون آمد آتشی‌که شدیدتر بود ازآن درسیاهی وحرارت.[1] پس گفت به او خاموش شو! پس خاموش شد، تا این‌که برد مرا به طبقه هفتم و هر آتشی که بیرون می‌آمد از هر طبقی شدیدتر بود از اولی. پس بیرون آمد آتشی که گمان کردم خورد مرا و مالک را و تمام آن‌چه را که خداوند عزوجل خلق کرده. پس گذاشتم دستم را بر چشمم و گفتم امر کن او را ای مالک که خاموش شود وگرنه من خاموش می‌شوم؛ گفت: تو خاموش نخواهی شد تا روز وقت معلوم، یعنی قیامت. پس امر کرد او را، پس خاموش شد. پس دیدم دو مرد را که در گردن‌های ایشان زنجیرها بود که به آن از سمت بالا معلق بودند و بر سر ایشان قومی بودند که با ایشان بود پتک‌های آتشین که می-کوبیدند ایشان را به آن‌ها. پس گفتم: ای مالک کیستند این دو نفر؟ گفت: آیا نخواندی در ساق عرش؟ و من خوانده بودم آن را، پیش از آن‌که خلق کند خداوند دنیا را به دو هزار سال «لا اله الا الله، محمد رسول‌الله، ایّدتُه و نَصَرتُه بِعلیّ». پس گفت: این دو، دشمن ایشانند و ظلم‌کنندگان ایشانند.[2]

---

۱. این قسمت متن از نسخه (ا) افتادگی دارد ولی از نسخه (ج) به دست آمد است.

۲. بحارالانوار، ج۳۰، ص۲۷٤، ح١٤٥ از اختصاص شیخ مفید؛ ابوالحسن یحیی بن محمد فارسی از پدرش از امام صادق از امام محمد باقر از امیرالمومنین(علیهم‌السلام) این روایت را نقل می کند.

(سند حرام‌زادگی عمر که در صحیفه‌ای نزد امام صادق(علیه‌السلام) بود)

شیخ کلینی روایت کرده که مردی از اولاد عمر بن الخطاب(لعنة‌الله‌علیه) متعرض کنیز یا دخترِ مردی از اولادِ عقیل شد. پس کنیز به آن مرد گفت: به‌درستی‌که این عمری مرا اذیت می‌کند. پس به او گفت: عمری را وعده بده و او را داخل در دهلیز خانه بکن. پس داخل کرد، پس بر او چیره شد و او را کشت و انداخت او را در میان راه. پس جمع شدند اولاد ابوبکر و عمر و عثمان(لعنة‌الله‌علیهم)، و گفتند: نیست از برای کشته ما کُفوی که بکشیم او را مگر جعفر بن محمد(علیه‌السلام) و نکشته صاحب ما را مگر او؛ و حضرت در آن وقت به قُبا تشریف برده بودند. راوی می‌گوید: پس خدمت آن جناب رسیدم و اجتماع قوم را بر اذیت ایشان عرض کردم، فرمودند: بگذار ایشان را؛ پس چون مراجعت کردند، آن‌ها بر آن حضرت شوریدند و گفتند: نکشته صاحب ما را احدی جز تو و نمی‌کشیم به عوض او احدی جز تو را. پس فرمود هر آینه سخن بگوید با من از شماها چند نفری.

پس چند نفر از آن‌ها کناره گرفتند و حضرت دست آن‌ها را گرفت و داخل در مسجد کرد، پس بیرون آمدند و می‌گفتند ایشان: شیخ ما ابوعبدالله جعفر بن محمد(علیه‌السلام)، معاذ الله این‌که مثل او چنین کاری کند یا امر به او کند. پس آن‌ها برگشتند .

و با آن جناب رفتم. پس گفتم: فدای تو شوم! چقدر نزدیک بود خشنودی آن‌ها به غضب ایشان! فرمود: ایشان راخواندم،پس گفتم: دست بردارید وگرنه بیرون می‌آورم صحیفه را. پس گفتم: چیست آن صحیفه؟ خدا مرا فدای تو کند!!

فرمود: به‌درستی‌که مادر خطاب، کنیز زبیر، پسرعبدالمطلب بود. پس نفیل با او درآمیخت، پس او را آبستن کرد. پس زبیر در طلب او برآمد، پس فرار کرد و به طایف رفت و زبیر به دنبال او رفت به طایف. پس ثقیف او را دیدند و گفتند: ای عبدالله! این‌جا چه می‌کنی؟ گفت: با کنیز من نفیل شما درآمیخت. پس نفیل به سمت شام فرار کرد و زبیر از دنبال او رفت به شام به‌جهت تجارتی. پس داخل شد بر سلطان دومةُ الجَنْدَل؛ پس

سلطان گفت: ای عبدالله! مرا به سوی تو حاجتی است؟ گفت: چیست حاجت تو ای ملک؟ گفت: مردی از اهل تو است، طفل او را گرفته؛ پس خوش دارم که به او رد کنی. زبیر گفت: او را به من بنمایان تا بشناسم او را. چون روز دیگر شد، زبیر داخل شد بر ملک، چون ملک او را دید خندید. زبیر گفت: چه چیز شما را به خنده آورده، ای ملک؟ گفت: گمان نمی‌کنم این مرد را زن عرب زاییده باشد! چون تو را دید که داخل شدی، اختیار مقعدش از دستش رفت، بنا گذاشت به ضرطه دادن. پس زبیر گفت: ای ملک چون به مکه رفتم، حاجت تو را بر می آورم. پس چون زبیر وارد مکه شد، نفیل تمام قبایل قریش را به نزد او شفیع کرد که طفلش را به او رد کند، پس قبول نکرد. پس عبدالمطلب را به نزد او شفیع کرد، فرمود: میان من و او کاری نیست، آیا نمی‌دانید که با پسرم فلان یعنی عباس چه کرده و لکن بروید نزد خودش. پس رفتند و با او سخن گفتند.

پس زبیر به ایشان گفت: به‌درستی‌که از برای شیطان دولتی است و این پسر شیطان است و من ایمن نیستم از آن‌که او رئیس شود بر ما ولکن او را داخل کنید از در مسجد بر من تا آن‌که من آهنی برای او سرخ کنم و در روی او چند خط بکشم و بنویسم کتابتی بر او و بر پسر او که هرگز در مجالس بر ما مصدر ننشینند و بر اولاد ما ریاست نکنند و در غنیمت با ما سهمی نداشته باشند. پس چنین کردند و در روی او چند خط کشید به آهن و آن کاغذ را نوشت بر او؛ و آن کاغذ، حال در نزد ما است. پس گفتم: اگر دست برنداشتید، آن را بیرون می‌آورم و در آن رسوایی شما است؛ پس دست برداشتند.[۱]

(اقرار عمر(لعنةالله‌علیه) به نصب خلافت امیرالمومنین(علیه‌السلام) در روز عید)

سیدعلی همدانی شافعی[۲] در مودّة پنجم از کتاب «موّدةٌ فِی القُربی» از عمر بن الخطاب(لعنةالله‌علیه) روایت کرده که گفت: نصب کرد رسول خدا(صلی‌الله‌علیه‌واله)، علی را علَم و

---

۱. الکافی، کلینی، ج۱۵، ص۵۸٤ ، ح۱۵۱۸۷. طبع دارالحدیث.

۲. آقابزرگ تهرانی در الذریعه به نقل از قاضی نورالله شوشتری کتاب الموده فی القربی را دلیلی بر تشیع وی دانسته است (طهرانی، الذریعه، ج۲۵، ص۲۵۵ و ج۱۰، ص۲۱).

نشانه، پس گفت: هر که را من آقای اویم، علی(علیه‌السلام) آقای او است، خدایا دوست دار هر که را که دوست دارد او را و دشمن دار هر که او را دشمن دارد و مخذول کن هر که او را مخذول می‌کند و یاری کن هرکه او را یاری می‌کند؛ بار خدایا تو شاهد من باش بر ایشان. و درپهلوی من جوان خوش‌رویِ خوش‌بویی بود، پس گفت: ای عمر(لعنةالله‌علیه)! گره بست رسول خدا(صلی‌الله‌علیه‌وآله) گرهی که نمی‌گشایداو را مگر منافق، پس بترس از آن‌که بگشایی او را. عمر(لعنةالله‌علیه) می‌گوید: گفتم به رسول خدا(صلی‌الله‌علیه‌وآله) به‌درستی‌که زمانی‌که آن کلام را در حق علی(علیه‌السلام) می‌گفتی، در پهلوی من جوان خوش‌رویِ خوش‌بویی بود و چنین و چنان به من گفت؛ فرمود: آری ای عمر(لعنةالله‌علیه)! او از فرزند آدم نبود، لکن او جبرئیل بود، خواست محکم کند بر تو آن‌چه را که در حق علی(علیه‌السلام) گفتم.[1]

(لواط فرزندان ملامیرزا جان شیرزای و بی‌غیرتی او نسبت به این عمل)

ملامیرزا جان شیرازی از معروفین علمای سنی‌ها است؛ چون به بخارا رفت، روز و شب مشغول تدریس شد و پسرش با اوباش مشغول لواط دادن و لواط کردن شد. شاگردها حال پسر را به کنایه به او می‌رساندند و مراعات حق او را در این می‌دانستند؛ (اما) خود او تغافل و تجاهل می‌کرد تا آن‌که ملجأ شدند به تصریح به آن فعل قبیح، پس گفتند: پاره‌ای از اوباش فلان و فلان پسر تو را می‌برند در روزها به باغ و در هر شب به فلان جا و به او فلان کار می‌کنند؛ پس شما چه می‌فرمایید؟ پس خندید و گفت: عجب است از شما که مدعی عقل و کمالید، چگونه این کار را از او بزرگ می‌شمارید؟ آیا نمی‌دانید که این عمل بر فرضی که راست باشد، به نفس ناطقه او ضرر نمی‌رساند؟[2]

---

۱. ینابیع المودة لذوی القربی، ج۱، ص۲٤۹، طبع استانبول، ۱۳۰۲.

۲. حدیقة الشیعة، مقدس اربیلی، ج ۱، ص۴۹۳. و اشاره به آن در خیراتیة در ابطال طریقة صوفیة، آقا محمدعلی کرمانشاهی، ج۲، ص٤۷۸.

(میل یحیی بن اکثم به لواط با پسر مامون(لعنةالله‌علیهم) و جعل حدیث در این‌باره)

سیوطی در رساله «ریاض النَضِرة فی الاحادیث الماء و الخَضْرة» از تاریخ طبری نقل کرده که او روایت کرده ازمحمد بن‌سلیمان بن الیمان العادی که گفت: مامون(لعنه‌الله)روزی نشست و در نزد او یحیی بن اکثم بود و عباس پسر مامون(لعنه‌الله)خوش‌روترین مردم بود و یحیی چشم خود را به او دوخته بود. پس چون خواست از کار خود عذری بیاورد، گفت: ای امیرالمومنین! خبرداد مرا عبدالرزاق از معمر از ایوب از نافع از ابن عمر(لعنهماالله) که گفت: فرمود رسول‌الله(صلی‌الله‌علیه‌وآله)، نگاه کردن بر رویِ نیکو، چشم را جلا می‌دهد و چشم من ضعیف است، خواستم او را جلا بدهم. پس روی مامون(لعنه‌الله) متغیر شد و گفت: بترس از خدای ای یحیی، به‌درستی‌که این حدیث افتراست بر رسول‌الله(صلی‌الله‌علیه‌وآله).

(شافعی شدن سلطان محمود حنفی در اثر دیدن نماز به سبک حنفی‌ها)

دمیری شافعی در حیوة الحیوان در ضمن احوال قُمری از امام الحرمین عبدالملک بن ابی محمد عبدالله الجوینی نقل کرده که: سلطان محمود، پسر سَبُکتَکین، حنفی مذهب بود و حریص بود در علم حدیث و در نزد او حدیث می‌خواندند و از معنی آن می‌پرسید؛ پس می‌یافت بیشتر آن را موافق مذهب شافعی. پس جمع کرد فقهای دو مذهب را و خواهش کرد از ایشان که در ترجیح دو مذهب سخن گویند. پس رای ایشان متفق شد که در نزد او دو رکعت نماز بکنند بر مذهب شافعی، بعد دو رکعت بر مذهب حنفی، تا سلطان نظر کند و آن‌که بهتر است آن را اختیار کند. پس قَفال مَروَزی نماز کرد به وضوی تمام و شرایط معتبره در طهارت و ستر و استقبال قبله و ارکان و هیئت و سنن و آداب، بر آن‌نحوکه شافعی جایز ندانسته بدون آن را. بعد دو رکعت به‌جا آورد به قسمی که ابوحنیفه جایز دانسته؛ پس پوشید پوست سگ دباغی‌کرده و به نجاست اطراف آن را آلوده کرد و به نبیذِ خرما وضو گرفت و چون تابستان بود پشه و مگس بر او جمع شد و

وضو را معکوس و منکوس گرفت، یعنی از پای چپ شروع کرد و به شستن رو ختم کرد و همه را از پایین به بالا (انجام داد) و رو به قبله ایستاد و بی‌نیت احرام نماز بست و به فارسی تکبیر گفت و به جای سوره گفت: دو برگ سبز، که ترجمه «مدهامّتان[1]» است، پس(مانند)خروس سربه زمین زد، بدون فصلی میان دو سجده وطمانینه؛ و تشهد خواند و به‌عوض سلام ضرطه داد در آخر آن؛ و گفت: ای سلطان این نماز ابوحنیفه است.

سلطان گفت: اگر این نماز ابوحنیفه نباشد تو را می‌کشم، زیرا مثل این نماز را جایز ندانند صاحب دینی. پس حنفی‌ها منکر شدند که این قسم نماز جایز باشد در نزد ابوحنیفه؛ پس قَفال طلبید کتب ابوحنیفه را. پس سلطان امر کرد به احضار آن‌ها و امر کرد مردی نصرانی را که کتاب دو مذهب را بخواند. پس یافتند که نمازی را که قفال کرده بود، جایز است نزد ابوحنیفه؛ پس سلطان از مذهب حنفی برگشت و به مذهب شافعی داخل شد.[2]

لمولفه (مرحوم محدث نوری (رحمةالله‌علیه))

شایق معراج باید بال گیرد ز این نماز　　　لیک سیرش تا شفیر نار او ادنی شده

چه خوش گفته شده:

اذا شِئتَ اَن تَرضَی لِنفسِکَ مَذهباً　　　یُنجِیکَ یَومَ الحَشرِ عَن لَهَبِ النّار

(اگر خواستی برای خود مذهبی انتخاب کنی که تو را در روز قیامت از آتش جهنم نجات دهد)،

فَدَعْ عَنکَ قَولَ الشّافِعِي وَمالکٍ　　　وَنُعمان والمَروِيِّ عَن کَعبِ اَحبار

(پس رها کن مذهب شافعی ومالک را و هم‌چنین ابوحنیفه و آن‌چه از کعب‌الاحبار روایت شده).

وَوالِ أناساً قَولُهُم وحَدیثُهُم رَوَی　　　جَدُّنا عَن جَبرئِیل عَن البارِی[3]

(و امامت اشخاصی را قبول کن که می‌گویند این روایات را جد ما از جبرئیل از خدا آورده).

۱. الرحمن، آیه ٦٤.

۲. حیاة الحیوان الکبری، ج۲، ص۳۵۳.

۳. الذریعة الی حافظ الشریعة، ج۱، ص۵۹۳.

(عمر (لعنةاللهعلیه) خودش را به خاطر بی‌محلی پیامبر (صلی‌اللهعلیه‌وآله) نفرین کرد)

بخاری در باب غزوه حدیبیة روایت کرده که عمر (لعنةاللهعلیه) در بعضی از سفرها با حضرت رسول (صلی‌اللهعلیه‌وآله) سیر می‌کرد در شب؛ پس عمر (لعنةاللهعلیه) از آن جناب چیزی سوال کرد، پس(آن حضرت) جواب نداد، باز سوال کرد، پس جواب نداد، باز سوال کرد، پس جواب نداد. پس عمر (لعنةاللهعلیه) (با خود) گفت: مادرت به عزایت بنشیند، الحاح[۱] کردی در سوال از حضرت رسول (صلی‌اللهعلیه‌وآله) سه‌مرتبه، در هیچ‌مرتبه تو را جواب نداد.[۲]

(شیطان خطاب شدن عمر توسط ابوبکر وفرار شیاطین از او به نقل ازعایشه لعنهم‌الله)

و از عایشه (لعنةاللهعلیها) روایت کرده‌اند که: من می‌بینم شیاطین، جن و انس را که از عمر (لعنةاللهعلیه) فرار می‌کنند.[۳]

واز ابوبکر (لعنةاللهعلیه) نقل کرده‌اند که می‌گفت: مرا شیطانی است که داخل می‌شود برمن.[٤]

بیت

عَجباً مِن الشَّیطانِ خَلَّی عُمرا　　　وَ اَتَی اِلَی ابْنِ اَبی قُحافَة فَاعْتَرِی

(تعجب است از شیطان که عمر (لعنةاللهعلیه) را گذاشته و داخل در ابوبکر (لعنةاللهعلیه) شده).

---

۱. اصرار

۲. صحیح البخاری، ج٦، ص١٣٥، ح٤٨٣٣.

۳. سنن ترمذی، ج٥، ص٥٨٠، ح٣٦٩١.

٤. تاریخ طبری، ج٣، ص٢٢٤؛ البدایة و النهایة، ج٩، ص٤١٨؛ الکشاف عن حقائق غوامض التنزیل، ج٢، ص١٩٠. نکته جالب در این قضیه این است که در نامه عمر به معاویه (لعنةاللهعلیهما) (که در همین کتاب می‌خوانید) بعد از آن که عمر (لعنةاللهعلیه) این کلام ابوبکر (لعنةاللهعلیه) را نقل می‌کند، می‌نویسد که مقصود او جز من کسی نبود.
در روایات نیز از عمر (لعنةاللهعلیه) به شیطان تعبیر شده است؛ هم‌چون روایت عیاشی از امام باقر (علیه‌السلام) که شیطان در آیه ۲۲ سوره ابراهیم را فرمودند منظورش ثانی(عمر (لعنةاللهعلیه)) است (التفسیر العیاشی، ج۲، ص۲۲۳) و در کتاب کافی مسندا از امام صادق (علیه‌السلام)، در تفسیر شیطان در آیه ۲۹ سوره فصلت فرمودند: «و کان فلان شیطانا» (الروضه من الکافی، ج٨، ص٣٣٤، ح٥٢٣) و در بحارالانوار (ج٣، ص٢٧٠)، علامه مجلسی می‌نویسد که منظور امام، عمر (لعنةاللهعلیه) است و هم‌چنین در تفسیر قمی (ج۲ ، ص۲۸۷). ن. ک: اسرار فی ما کنّی و عرّف به الاشرار، ج۲، ص٣٤٧.

(جهل عمر (لعنةالله‌علیه) به حقیقت حَجرالاسود و توضیح امیرالمومنین (علیه‌السلام) به او)

سیوطی در درالمنثور از ابی سعید خدری روایت کرده که گفت: حج کردیم با عمر بن الخطاب(لعنةالله‌علیه)، پس چون داخل در طواف شد، رو کرد به حجرالاسود پس گفت: هر آئینه من می‌دانم که تو سنگی که نه ضرر می‌رسانی نه نفع و اگر نه آن بود که رسول‌الله(صلی‌الله‌علیه‌وآله) تو را می‌بوسید، نمی‌بوسیدم تو را؛ پس بوسید او را.

پس گفت به او (امیرالمومنین) علی بن ابی طالب(علیه‌السلام): به‌درستی‌که ضرر می‌رساند و نفع می‌رساند.

گفت: از کجا می‌گویی؟

گفت: از کتاب الله.

گفت: از کجای کتاب خدا؟

فرمود؛ خداوند می‌فرماید: «وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِن بَنِي آدَمَ مِن ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ ... تا قول او بلی»[1]

آفرید خداوند آدم را و مسح کرد بر پشت او پس اقرار گرفت از ایشان به این‌که او پروردگار است و ایشان بنده‌گانند و گرفت از ایشان عهدها و میثاق‌ها و نوشت آن را در پوستی و بود از برای این حجر دو چشم و زبان؛ پس گفت به او باز کن دهانت را، پس باز کرد، پس آن مکتوب را انداخت در دهانش؛ پس فرمود: شهادت ده از برای آن‌که آمد نزد تو به وفا روز قیامت؛ و من شهادت می‌دهم که شنیدم رسول خدا(صلی‌الله‌علیه‌وآله) می‌فرمود: می‌آورند روز قیامت حجرالاسود را و از برای او است زبان،(پس) شهادت می‌دهد از برای آنکه استلام کرده او را به توحید؛ پس او ای امرکننده بر مومنین ضرر و نفع می‌رساند. پس

---

۱. اعراف، آیه ۱۷۲.

عمر(لعنةاللهعلیه) گفت: پناه می‌برم به خدا، این‌که زندگی کنم در قومی که نباشی تو در ایشان ای ابوالحسن.[۱][۲]

(تعویض مذهب از شافعی به حنفی صرف ندانستن یک مسئله)

قاضی نورالله(ره) در مصائب النواصب نقل کرده که بعضی از ملحدین اظهار کرد در نزد شاه اسماعیل ثانی که فی‌الجمله اختلالی در مذهب داشت که من شافعی می‌باشم. پس از او مسئله از فقه شافعی پرسیدند. چون ندانست، طفره زد وگفت: من حنفیم. پس از فقه حنفی از او مسئله پرسیدند، آن را نیز ندانست. پس بعضی از ظرفا بداهه گفت:

در کفر هم صادق نِه ای　　　زنّار را رسوا مکن[۳]

(تعویض مذهب از حنبلی به حنفی و بعد به شافعی برای تامین مال دنیا)

سیوطی در طبقات النحاة که ذکر کرده که وجیه‌الدین بن الدّهان نحوی، حنبلی بود. پس به‌جهت بعضی اغراض، حنفی شد. پس اراده کرد در نظامیه درس نحو بگوید، شافعی شد، زیرا که شرط واقف چنین بود. پس شاگرد او ابوالبرکات در حق او گفت:

اَلا مُبلِغٌ عَنِّی الوَجیهَ رِسالةً　　　وَاِن کانَ لا تُجدِی إلیهِ الرَّسائِلُ

(آیا کسی هست که این پیام مرا به وجیه برساند؟ هرچند که پیام‌ها در او اثری نخواهد داشت).

تَمَذْهَبتَ لِلنُعمانِ بَعدَ ابْنِ حَنبَلٍ　　　وذلکَ لَمّا أَعْوَزَتْکَ المَآکِلُ

(حنفی بودی بعد از آن حنبلی شدی، چون که نیازمند به تامین آذوقه خود بودی).

---

۱. قاضی نورالله شوشتری (احقاق الحق، ج۱۳، ص۱۰۲) می‌نویسد که عمر(لعنةاللهعلیه) ۷۰ بار گفته است: لولا علی لهلک عمر. این جمله در منابع شیعی (الکافی، ج۷، ص٤٢٤؛ الفقیه، ج٤ ، ص۳۵ و ۳٦؛ تهذیب الاحکام، ج٦، ص۳۰٦ و ج۱۰، ص۵۰) و سنی (تاویل مختلف الحدیث ابن قتیه دینوری، ص۱۵۲؛ مناقب خوارزمی، ص۸۱؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج۱، ص۱۸ و ۱٤۱ و ج۱۲، ص۱۷۹ و ۲۰۵؛ الحاوی الکبیر ماوردی، ج۱۲، ص۱۱۵ و چندین اثر دیگر) و به الفاظ مختلفه در ده‌ها کتاب دیگر آمده است، مثل: (فضائل الصحابة احمد بن حنبل، ج۲، ص٦٤۷؛ ذخائرالعقبی طبری، ج۱، ص۳۹۵؛ امالی شیخ طوسی، ص٤۷۷؛ فیض القدیر مناوی، ج٤، ص۳۵٦) که ابن ابی الحدید آن را خبر مشهور دانسته است (شرح نهج البلاغه، ج۱، ۱٤۱).

۲. الدرالمنثور فی تفسیر بالماثور، سیوطی، ج۳، ص٦۰۵، از فضائل مکة جندی، طوالات ابوالحسن قطان، و الحاکم و بیهقی در شعب الایمان.

۳. مصائب النواصب، قاضی نورالله شوشتری، ج۱، ص۷۲.

وَما اخْتَرتَ رَأیَ الشّافِعِیِّ دِیانةً   وَلکِن لِأَن تَهوَی الَّذِی مِنه حاصِلٌ

(و مذهب شافعی را از روی عقیده انتخاب نکردی بلکه دنبال تامین مال دنیا بودی).

وَعَمّا قَلیلٍ أَنتَ لا شَکَّ صائِرٌ   إِلَی مالِکٍ فَأَفْطِن لِما أَنا قائِلٌ [۱]

(و به زودی حتما مالکی خواهی شد پس به یاد این حرف من باش).

(شیطان از خلفای غاصب داناتر است)

از قرة العین و سبیکة اللجین، فاضل مولی مومن بن قاسم نقل شده که ابوالحسن علی بن میثم[۲] از ابالهذیل علاف پرسید: آیا می‌دانی که شیطان نهی می‌کند از خیر و امر می‌کند به شر؟ گفت: آری. گفت: آیا جایز است که امر کند به تمام شرها و او نداند آنها را و نهی کند ازجمیع خیرها و نشناسد آنها را؟ گفت: نه.

گفت: پس ثابت شد آن‌که شیطان می‌داند تمام خیر و شر را.

ابوالهذیل گفت: چنین است.

ابوالحسن گفت: خبر ده مرا از امام تو که گرویدی به او بعد از حضرت رسول (صلی‌الله‌علیه‌وآله)، آیا می‌داند تمام خیر را و تمام شر را؟ گفت: نه.

گفت: پس شیطان داناتر است از امام تو در این صورت.

پس عاجز ماند از جواب جناب عالم.[۳]

---

۱. همان، ص۷۳.

۲. علی بن اسماعیل بن شعیب بن میثم بن یحیی التمار، ابوالحسن مولی بنی اسد، کوفی و ساکن بصره، از بزرگان متکلمین امامیه است و شیخ طوسی او را در رجال خویش از اصحاب امام رضا(علیه‌السلام) شمرده است. و کتابهای زیادی نوشته است و شیخ طوسی و ابن ندیم و علامه در خلاصه الاقوال نوشته است او اولین کسی بوده که براساس مذهب شیعه مناظره می‌کرده است و از شیخ صدوق حکایت شده که گفت: داناتر از او به احوال و روایات و زندگی ائمه، ندیده‌ام هرگز (پاورقی بحارالانوار ذیل این مناظره).

۳. بحارالانوار (ج۱۰، ص۳۷۰) از فصول المختاره که مناظره‌ای طولانی بین علی بن میثم و علاف را نقل کرده است.

(ظرافتی در تعیین اولی‌الامر و مبهوت شدن شیخ سنی)

مفتی میر عباس هندی[1] که از علمای معاصرین است نقل فرموده از ملا محمد قاری که از بعضی از فضلای اهل سنتِ بلد لکنهو پرسیدم: چه می‌گویی در مراد از أُولی‌الأَمر؟

گفت: اقوال در آن بسیار است و مختار این است که سلاطینند!؟

گفتم: اراده کرده‌ای نصاری را؟

گفت: نه بلکه از اهل اسلام.

گفتم: پس الان سلطان محمدعلی شاه از سلاطین شیعه است در این بلد پس واجب است اطاعت او به جهت قول خداوند «أَطِيعُوا اللهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الأَمْرِ مِنْكُمْ»[2]

گفت: آری.

گفتم: پس او تو را امر می‌کند به تشیع و بیزاری از شیخین.

پس مبهوت شد در جواب.

(فتوای مخالفین: جهاد با کفار کفر است؟؟؟)

و ایضا نقل فرمودند که در این ایام، بعضی از هنود بلد فیض‌آباد، نقض عهد کردند و مساجد را خراب کردند و لشکری آراستند و سلطان به جهت قلّت اعوان در امر ایشان

---

۱. آیت‌الله سیدمحمد عباس شوشتری(۱۳۰٦-۱۲۲٤ق)، معروف به مفتی لکهنویی، وی از نوادگان سیدنعمت‌اللّه جزایری بود و در علوم گوناگون و منطق و فلسفه و ریاضی و کلام و فقه و حدیث و حتی ادب تازی و دَری و هندی مهارت داشت. وی در کلام از شاگردان سلطان العلماء سیدمحمد بن دلدار علی نصیرآبادی و در فقه شاگرد سید حسین بن دلدار علی بود و از ایشان اجازه گرفت و خود نیز شاگردان بسیار تربیت نمود؛ علامه میرحامد حسین، صاحب «عبقات» از شاگردان او است. وی تألیفات فراوان به زیور طبع آراست و اشعاری شیوا به سه زبان فارسی، تازی و اردو سروده است. آوازهٔ دانش و خدمات مرحوم سیّدمحمد عباس شوشتری از هند به عراق رسیده بود، چندان‌که وقتی کتاب مشهورش «روائح القرآن» در فضایل اهل بیت(علیهم‌السلام) به دست مرحوم شیخ مرتضی انصاری در نجف رسید آن را با کمال تعظیم به دست گرفته بر سر گذاشتند و شیخ مرتضی انصاری فرمودند که: «این هدیهٔ سیدمحمد عباس ما می‌باشد، فخر ماست». مفتی محمد عباس شوشتری ۳۰۰ کتاب ارزنده را در علوم مختلف به رشته تحریر درآورد. بخش قابل توجهی از آثار مفتی محمد عباس به زبان فارسی است .

۲. (نساء، آیه ۵۹).

متوقف شد. پس مردی از اهل سنت متحمل مخارج شد و جماعتی را برای اعانت برانگیخت و لکن علمای ایشان متوقف شدند و در مقام ردع او برآمدند و عالمی را از خود نزد او فرستادند و گفتند: متابعت اولی‌الامر در تعمیر مساجد باید کرد و فتوا دادند که هرکه با کفار جهاد کند از اهل نار است و هر که کشته شد، مرده است، مردن گربه و سگ. پس با این خدعه بعضی برگشتند و بعضی آن‌ها را ملامت کردند و این فتوا شایع شد از ایشان تا آن که اسباب سخریه و استهزای ایشان شد در مجالس اتباع ایشان و از انظار افتادند و پوشاند خداوند برایشان لباس ذلت و خواری و این ابیات را آن جناب در حق ایشان انشا فرمود:

و ما دَقّ عَن فَهمِ الذّکیّ خِفاءُهُ　　　خَدایِعُ اَصحابِ اللِّحَی وَ العَمائِم

(از انسان هوشیار مخفی نمی‌باشد نیرنگ صاحبان ریش‌های بلند و عمامه‌های بزرگ).

مَحاسِنُهُم تُخفِی مَساوِیهِم وَ فِی　　　عِمامَتِهِم لَفّتْ رُؤُسَ الذّمائِم

(همان ریش‌ها که بدی‌های آن‌ها را پنهان می‌کند و اعمال پلید خود را در زیر عمامه‌های خود قرار دادند).

ثِیابُهُم الاَخلاقُ تُغوِی وَ اِنّما　　　لَهُم خَلقُ انسانٍ وَ خُلقُ البَهائِم

(ظاهرا خوش‌اخلاق هستند به دروغ، ولی ظاهر آن‌ها بشر است ولی خلق باطن آن‌ها حیوانی است).

تَظُنُّهُمُ اَجْلاسَ قُعرِ بُیُوتِهِم　　　وَ هُم فِی البَوادِی بَینَ عادٍ و هائِم

(تظاهر به خانه‌نشینی می‌کنند درحالی‌که در همه جا در رفت و آمد هستند).

لَهُم اَنَفٌ مِن تُربَةِ الطُّهرِ ثُمّ هُم　　　یَخِرُّونَ لِلاَذقانِ عِندَ الدَّراهِم

(از سجده بر روی مهر در نماز ابا می‌کنند، ولی برای درهم و دینار سجده می‌کنند).

اَلَیْسَ لَهُم ذِکرٌ عَلَی خِیطِ سُبحَة　　　فَهَل هُو اَوهَی مِن عُقُودِ الرّتائِم

(اهل ذکر با تسبیح نیستند، چون‌که نخ تسبیح بر آن‌ها سخت‌تر از تار و تنبور است).

لَقَد حَبِطَتْ اَعمالُهُم لِضَلالِهِم　　　فَکَم فِی جَحیمٍ مِن مُصلٍّ و صائِم

(عباداتشان به خاطر گمراهی از اهل بیت(علیهم‌السلام) باطل و چه‌بسا نمازگزار و روزه‌دار که جهنم می‌روند).

وَ کَم نَطَقُوا بِالحَقِ عِندَ اضْطِرارِهِم　　　اِلَیه وَ کَم اَخْفَوهُ لَومَةَ لائِم

(و چه‌بسا به علت اضطرار و نفاق حق را قبول کنند و برای دفع اعتراض دیگران باطل خود را مخفی کنند).

مَشائِخُهُم اَصحابُ حالٍ وَ خِرقَةٍ　　　یُحاکُونَ عِندَ الذِّکرِ سَجعَ الحَمائِمِ

(علمای آن‌ها اهل تصوف و خرقه هستند و در مجالس ذکر خود، صدای کبوترها را تقلید می‌کنند).

وَ کَم نَبَذُوا القُرآنَ خَلفَ ظُهُورِهِم　　　وَ خَرُّوا بُکِیّاً عِند اَهلِ التّمائِمِ

(و چه‌بسا احکام قرآن را در پشت سر خود قرار داده و در اثر اذکار جادوگرها شدیدا اشک می‌ریزند).

فَهذا بُکاءٌ مُستحبٌ لَدَیهِمُ　　　وَ لَیسَ لِسِبطِ المُصطَفَی بِمُلائِمِ

(و این اشک ریختن نزد آن‌ها مستحب است ولی گریه کردن بر مصیبت امام حسین را جایز نمی‌دانند).

وَ لیسَ لِمَعصُومٍ عَلَیهِم وِلایَةٌ　　　وَ لکِن وُلاةُ الاَمرِ اَهلُ الجَرائِمِ

(و معنای اولی‌الامر را که حضرات معصومین هستند قبول نداشته و حکام مجرم را ولی امر خود می‌دانند).

وَ کَم اَسْهَرُوا اللَّیْلاتِ ذکراً وَ طاعَة　　　وَ لِکنَّهُم فِی غَفلَةٍ مِثلَ نائِمِ

(و چه‌بسا شب‌ها را با اذکار باطل به صبح رساندند ولی در حقیقت در خواب غفلت فرو رفته بودند).

تَراهُم لاَحکامِ السَّلاطِینِ سُجَّداً　　　فَاَحکامُهُم فِی زَعمِهِم کَالعَزائِمِ

(آن‌ها مطیع فرمان‌های سلاطینشان هستند (چون آن‌ها را اولی‌الامر می‌دانند) و مدعی‌اند که احکام حاکم مانند فرایض است).

لَقَد زَعَمُوا الدُّنیا تَدُوم بِاَهلِها　　　وَ قالُوا عَذابُ الله لَیسَ بِدآئِم

(آن‌ها می‌گویند دنیا تمام شدنی نیست بلکه همیشگی است و عذاب خدا موقت است).

اَلا لَیسَ هذا الدّاء یُرجَی زَوالُه　　　اِذا کانَ مَقروناً بِهذِی العَلائِم

(پس این مرض اعتقادی را علاجی نیست، مادامی که مقرون به این اباطیل است).

(اشعار شاه اسماعیل صفوی(رحمةاللهعلیه) در محبت اهل بیت و ردیه سلطان سلیم ناصبی بر آن و جواب قاطع میرعباس هندی به آن ناصبی)

لبعض الاصحاب(شاه اسماعیل صفوی)

نَحنُ أُناسٌ قَد غَدا طَبعُنا　　　حُبُّ عَلِیِّ بنِ اَبِی طالِب

(ما مردمانی هستیم که در طبع و جان ما مملو از محبت امیرالمومنین(علیه‌السلام) است).

یَلُومُنا الجاهِلُ فِی حُبِّه　　　فَلَعنَةُ اللهِ عَلَی الکاذِب[۱]

(و جاهلان ما را در این محبت ملامت می‌کنند پس لعنت خدا باد بر هر دروغگو).

اجابه ناصبی(سلطان سلیم)

ما عَیبُکُم هذا وَ لکنّهُ　　　بُغضُ الّذِی لُقِّبَ بِالصّاحِبِ

(عیب شما محبت امیرالمومنین(علیه‌السلام) نیست ولی دشمنی با صحابه (ابوبکر(لعنه الله)) را عیب می‌دانیم).

وَ طعنُکُم فیهِ و فِی بِنتِهِ　　　فَلعنةُ اللهِ عَلَی الکاذِبِ[۲]

(و در مسلمانی او و دخترش (ابوبکر و عایشه(لعنةاللهعلیهما)) اشکال می‌گیرید پس لعنت خدا بر دروغگو).

---

۱. در کتاب سخنوران آذربایجان (از قطران تا شهریار) از عزیز دولت‌آبادی؛ ناشر: ستوده،۱۳۷۷. (ج۱، ص۲۴-۲۵) این شعر را به شاه اسماعیل صفوی(رحمةاللهعلیه) نسبت داده و می‌گوید دیوان اشعار شاه اسماعیل به تصحیح مورخان گنجه‌ای به‌وسیله انتشارات مدرسه زبان‌های شرقی دانشگاه ناپل در رم به چاپ رسیده است.

۲. در پاورقی همان کتاب سخنوران این اشعار به سلطان سلیم نسبت داده شده (ج۱ ص۲۵).

فاجابه السید المتقدم (میرعباس هندی) فی روح القرآن[۱]

طِینَتُنا خَمّرها اللهُ مِن حُبِّ عَلِی بنِ اَبِی طالِب

(خداوند طینت ما را با محبت امیرالمومنین (علیه‌السلام) آمیخته است).

نَطعَنُ فِی مَن هِی قَد حارَبَتْهُ وَ اَبِیها اللُّکَعِ الغاصِب

(و ما دشمن آن زنی هستیم که با آن حضرت جنگید و هم‌چنین دشمن پدر او آن پلید غاصب خلافت).

وَ هُو الّذی قَد حَبَسَ الإرثَ عَن فاطمةَ الزّهرا بِنتِ النَّبِی

(همان کسی که منع کرد ارث پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌واله) را از دختر پیامبر (علیهاالسلام)).

لافَضلَ فِی التّلْقِیب اِذْ رُبّما یُلَقّبُ الکافِرُ بِالصّاحِب

(لقب صحابه برای کسی فضیلتی نیست؛ چه‌بسا کافری هم با کسی همراه شود آن را صاحب او بگویند).

دَعوَی هَوَی المَرءِ بِلا بُغضِ مَن عانَدَه مِن شِیَمِ الکاذِب

(ادعای دوستی شخصی بدون دشمنی با دشمنان او هنر دروغگویان است).

فَلَعَنَ اللهُ و اَمْلاکُهُ الغاصِبَ و الکاذِبَ و النّاصِبِی

(لعنت خدا و ملائکه بر غاصبین و دروغگویان و ناصبیان).

---

۱. کتاب (روائح القرآن فی فضائل أمناءالرحمن) ازمیر مفتی محمد عباس هندی شوشتری که شرحش در پاورقی‌ها بیان شد.

(اشعار شیروانی در مذمت غاصبین خلافت و محبت اهل بیت(علیهم‌السلام))

للشیخ احمد الشیروانی فی المناقب الحیدریه[۱]

وَكُلُّ أعدائِهِمُ وَالجافِي فَلا نُوالِيهِم وَلا نُصافِي

(ما دشمنان و جفاکاران به اهل بیت(علیهم‌السلام) را دوست نداریم و طرح محبت و آشتی با آن‌ها نمی‌اندازیم).

قَد قَطَعُوا ما أُمِرُوا بِوَصلِه وَما رَعَوا ذِمَّةَ خَيرِ رُسلِهِ

(چونکه آن‌ها برخلاف دستور خدا رابطه با اهل بیت را قطع وعهد وپیمان با پیامبر(صلی‌الله‌علیه‌واله) را شکستند).

عَقُّوهُ فِي أَولادِه وَهَجَرُوا وَنَقَضُوا عُهُودَهُم وَغَدَرُوا

(و با بدرفتاری با اهل‌بیت(علیهم‌السلام)عاق پیامبر(صلی‌الله‌علیه‌واله)شدند وتمام عهد و پیمان‌های خود را شکستند).

ما عُذرُهُم يَومَ اللِّقا وَالحُجَّة وَكَيفَ يَنجُو خارِقٌ فِي اللُّجَة؟

(عذر و بهانه آن‌ها روز قیامت چیست و چگونه کسی که وارد جهنم شده نجات پیدا می‌کند)؟

ماذا يَقُولُونَ إذا ما سُئِلُوا وَشَهِدَ اللهُ عَلَى ما فَعَلُوا؟

(اگر از آن‌ها بپرسند چرا به اهل بیت(علیهم‌السلام) ظلم کردید، جواب آن‌ها چیست؟ حال آن‌که خداوند شاهد اعمال آن‌ها بود).

وَهُم بِذاكَ البُؤسِ وَالهَوانِ كَظامِ الأَقدامِ كَالجُعلانِ

(و آن‌ها در این ذلت که در روز قیامت خواهند داشت، مانند سوسک دست و پای خود را جمع می‌کنند).

وَيَحْكُمُ اللهُ بِحُكمِ الحَقّ بَينَهُم و بَينَ أَهلِ العَقّ

(و در آن روز خدا با عدل و حق حکم خواهد فرمود بین آن‌ها و بین اهل بیت(علیهم‌السلام)).

وَالمُصطَفَى وَالمُرتَضَى وَفاطِمَة قَدحَضَرُوا فِي مَجلِسِ المُخاصَمَة

(پیامبر اکرم و امیرالمومنین و حضرت زهرا(علیهم‌السلام) در جلسه محاکمه آن‌ها حاضر می‌شوند).

يا حَسرَةً عَليهِمُ لا تَنقَضِي وَخَجلَةً لِمَن جَفا وَمَن رَضِي

(وای بر آن‌ها که آه و سوز آن‌ها تمام نمی‌شود و شرمندگی برای ظالمین به اهل بیت(علیهم‌السلام) و هر کس که راضی به ظلم به آن‌ها شد خواهد ماند).

---

۱. این کتاب نوشته حیدرعلی بن محمد الشروانی است و چند اثر این نویسنده به نام ما روته العامة من مناقب اهل البیت(علیهم‌السلام) توسط محمد حسون در قم به چاپ رسیده است. این شعر را در این کتاب نیافتم.

وَما جَرَى فَقَد مَضَى وَإِنَّما   يا وَيلَ مَن وَالَى لِمَن قَد ظَلَما

(آن‌چه که ظلم کردند گذشت ولی وای بر آن‌که ظلم کرد و وای بر آن‌که ظالمان را متابعت کرد).

وَكُلّ مَن يَسكُتُ أَو يُلَبِّسُ   وَمَن بِعُذرٍ فاسِدٍ يَلتَمِسُ

(و وای بر آن‌کس که بر ظلم ظالمان ساکت شد و آن را توجیه کرد و وای بر آن‌کس که عذرهای باطل برای ظالمان تراشید).

فَذاكَ مَغبُونٌ لِكُلِّ حالِ   قَد ضَيَّعَ الرِبحَ وَرَأسَ المالِ

(پس آن‌ها در هر حالی متضرر هستند و اصل و فرع دین خود را از دست داده‌اند).

واسْتَبْدَلَ الأَدْنَى لِكُلِّ خَير   وَباعَ دِينَه بِدُنيا الغَير

(و دنیای پست را با خیرات آخرت عوض کردند و دین خود را به دنیای غیر فروختند).

وَفِي غَدٍ كُلُّ فَريقٍ يُجمَع   تَحتَ لِواءِ مَن لَه يُتَبَّع

(و روز قیامت همه آن‌ها جمع خواهند شد زیر پرچم شخصی که همه تابع او خواهند بود «امیرالمومنین (علیه‌السلام)»).

وَكُلُّ ناسٍ بِإِمامٍ يُدعَى   فَاخْتَر لِمَن شِئْتَ وَأَلقِ السَّمعا[1]

(روز قیامت هر قومی با پیشوای خود محشور می‌شود پس گوش فرا بده و امام حق را انتخاب کن).

---

۱ . نفحات‌الأزهار فی خلاصة عبقات الأنوار، ج۸، ص۳۵۸. (کتاب نفحات‌الازهار نوشته سیدعلی حسینی میلانی به زبان عربی و در موضوع کلام و عقاید می‌باشد. در اوائل قرن سیزدهم هجری قمری کتابی به نام «التحفة الاثنا عشرية فی الردّ علی الإمامية الإثنی عشرية» توسط یك ناصبی به نام مولوی عبدالعزیز الدهلوی به زبان فارسی تألیف شد که ضمن آن اعتقادات شیعه در زمینه توحید، نبوّت، معاد و مخصوصا امامت با دلایل غیرعلمی و خلاف واقع مورد نقد قرارگرفت و احساسات شیعیان هند را جریحه‌دار کرد. پس از تألیف این کتاب، دانشمندان شیعه برای صیانت از حریم اعتقادات شیعه به میدان آمده و کتاب‌هایی را در ردّ این کتاب نگاشتند که در میان آن‌ها کتاب عظیم و گران‌سنگ «عبقات‌الأنوار» به تأیید بزرگان شیعه و اعتراف مخالفین از اعتبار ویژه‌ای برخوردار است و دلیل آن را می‌توان در تلاش طاقت‌فرسا، تتبّع و تحقیق فراوان و همّت بی‌نظیر سیدمیرحامد حسین متکلّم و محقق شیعه در راه تألیف این کتاب جستجو نمود).

(شرب خمر ومستی عمر(لعنه‌الله‌علیه) و کفریاتش و قصد پیامبر(صلی‌الله‌علیه‌وآله) بر زدن او)

زمخشری در باب هفتادوششم از کتاب ربیع‌الابرار و صاحب مستطرف در باب هفتادوچهارم روایت کرده‌اند که در باب خمر سه آیه نازل شد (یَسئَلُونَکَ عَنِ الخَمرِ وَ المَیسِر[۱]..) پس مسلمین بعضی ترک کردند و بعضی مِی خوردند تا آن‌که مردی خورد و در نماز هذیان گفت؛ پس آیه «یا اَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لا تَقرَبُوا الصَّلاةَ وَ اَنتُم سُکاریً[۲]» نازل شد. باز بعضی از مسلمین مِی نوشیدند، تا آن‌که عمر(لعنةالله‌علیه) شراب خورد و استخوان چانه شتری را گرفت و سر عبدالرحمن بن عوف را شکست، آنگاه نشست و از برای کشته‌های کفار در بدر، نوحه‌گری می‌کرد و می‌گفت:

وَ کَأَیِّنْ بِالقَلِیبِ قَلیبِ بَدرٍ　　　مِن الصِّبیانِ وَ العَرَبِ الکِرام

(چه کسی در چاه بدر بوده از جوانان و اعراب بزرگوار)؟

أ یُوعِدُنا اِبْنُ کَبشَة أَنْ سَنُحیَی　　　وَ کَیفَ حَیاةُ أَصْدارٍ وَ هامٍ

(آیا پیامبر(صلی‌الله‌علیه‌واله) به ما وعده می‌کند که زنده خواهیم شد و چگونه ممکن است سینه‌ها و سرها زنده شوند)؟

أَ یَعجِزُ أَنْ یَرُدَّ المَوتَ عَنِّي　　　وَ یَنشُرَنِي إذا بَلِیَتْ عِظامِي

(آیا خدا عاجز است موت را از من دور کند و یا بعد از پوسیدن استخوانم مرا زنده کند)؟

أَلا مَن یُبلِغُ الرَّحمنَ عَنيّ　　　بِأَنِي تارِکٌ فَرضَ الصِیامِ

(آیا کسی هست که این پیغام مرا به خدا برساند و به او بگوید که من تارک روزه شده‌ام)؟

فَقُل لِلّهِ یَمنَعُنِي شَرابِي　　　وَ قُل لِلّهِ یَمنَعُنِي طَعامِي

(پس از طرف من به خدا بگو اگر می‌تواند، مرا از طعام و شراب منع کند).

پس این خبر به حضرت رسول(صلی‌الله‌علیه‌وآله) رسید؛ پس بیرون آمدند غضبناک، عبای مبارک را می‌کشیدند پس بلند کردند چیزی را که در دست داشتند تا بزنند او را. پس

---

۱. بقره، آیه ۲۱۹.

۲. نساء، آیه ۴۳.

گفت: پناه می‌برم به خداوند از غضب رسول الله(صلی‌الله‌علیه‌وآله). پس نازل شد آیه «إنَّما يُرِيدُ الشَّيطانُ ...الآیه[۱]»[۲].

(شعرسوراوی در محبت امیرالمومنین(علیه‌السلام) ومذمت غاصبین خلافت و پیروانشان) للسوراوي

إنْ رُمْتَ تَشرَبَ مِن رَحِيقِ الكَوثَرِ فَاخلِصْ يَقينَكَ فِي وِلايَةِ حَيدَرِ

(اگر خواهی از حوض کوثر بنوشی پس یقین خود را در ولایت و محبت امیرالمومنین(علیه‌السلام) خالص نما).

وَابْرَءْ فَما عَقْدُ الوِلا إلّا الْبرآء مِن شَيخِ تَيْمٍ وَ مِن عِصابَةِ حَبتَر

(و تبری کن چون‌که پیمان ولایت بدون تبری ممکن نیست از رهبر قوم تَیم، ابوبکر و قوم عمر(لعنهماالله)).

وَدَع الصَّهاكِي الزَّنِيم وَنَعثَلا أَعْنِي ابِنَ عَفانِ الغَوِيّ المُفتَرِى

(و رها کن صهاکی حرامزاده (عمر) و نعثل(لعنهماالله) را و منظورم از نعثل، عثمان(لعنه الله) گمراه دروغگو است).

هُم غَيَّرُوا سُبُلَ الرّشادِ وَبَدَلُّوا سُنَنَ الهِدايَةِ بِالشَّنِيعِ المُنكَر

(چونکه آنها راههای رشت را به گمراهی مبدل وبدعتهای پست وخلاف راجایگزین سنتهای هدایت کردند).

جَحَدُوا عَلِياً حَقَّه وَتَقَدّمُوا ظُلْماً عَلَيه وَلَم يَكُن بِمُؤَخَر

(منکر امیرالمومنین علیه‌السلام گشته و بر او پیشی جستند و ظلم بزرگی کردند، قرار نبود ایشان در آخر باشند).

يا مَن يُقَدِّمُ حَبتَراً بِضَلالَةٍ لِمَ لا تَقَدّمَ يَومَ بَدرٍ وَخَيبَر

(ای کسی که از روی گمراهی عمر(لعنةالله‌علیه) را بر امیرالمومنین(علیه‌السلام) مقدم می‌داری، چرا او در جنگ بدر و خیبر در خط مقدم جنگ نبود)؟

فِي أيِّ يَومٍ قَدّمُوا لِمُلِمَّةٍ فَيُقَدّمُونَ لِذاكَ فَوقَ المِنبَر

(چه وقت و چه روزی برای کار مهمی پیش قدم شدند تا به خاطر آن، آن‌ها را لایق منبر پیامبر بدانیم)؟

بِاللهِ لَا أَرضَى أُقايِس مِنهُم أَلفاً بِشِسْعٍ مِن نُعَيْلَةِ قَنبَر

(به‌خدا قسم راضی نیستم که مقایسه کنم هزار نفر از آن‌ها را با بند کفش کهنه قنبر).

---

۱. (إنَّمَا يُرِيدُ الشَّيْطَانُ أَنْ يُوقِعَ بَيْنَكُمُ الْعَدَاوَةَ وَالْبَغْضَاءَ فِي الْخَمْرِ وَالْمَيْسِرِ)، مائده، آیه ۹۱.

۲. ربیع الابرار، زمخشری، ج۵، ص۹ ؛ البرهان فی تفسیر القرآن، بحرانی، ج۲، ص ۸۲.

مَن یَعبُدُ الأَصنامَ لَیسَ بِواجِبٍ   مِنه   یُقایَسُ مَن لَها   بِمُکَسِّر

(شخص بت‌پرست هرگز لایق نیست که با شخص بت‌شکن (امیرالمومنین(علیه‌السلام)) مقایسه شود).

یا آلَ طه حُبُکُم لِي جُنَّة   یومَ المَعادِ مِن الجَحِیمِ المُسعَرِ[۱]

(ای اهل بیت پیامبر(صلوات‌الله‌علیهم) دوستی شما برای من سپر می‌باشد در روز قیامت از آتش شعله‌ور جهنم).

(اشعاری در ارتداد اصحاب)

لبعضهم

قَد اِرتَدّتْ الأَصحابُ بَعدَ مُحَمَدٍ   فَیاوَیْحَ دِینُ اللهِ کَیفَ تَغَیَّرَا

(به تحقیق اصحاب بعد از پیامبر مرتد شدند وای بر آن‌ها چگونه دین خدا را تغییر دادند)؟

فَمَن عَبَدَ الأَوثانَ قُدِّمَ مُوسِرا   وَ مَن کَسَّرَ الأَصنامَ أُخِّرَ مُعْسِرا

(و کسی که بت‌پرست بود به‌راحتی جلو انداختند و آن‌کس که بت‌شکن بود را با سختی عقب انداختند).

(محبت نصرانی‌ها به اهل بیت(علیهم‌السلام))

قسطلانی در مواهب اللَدُنّیّة می‌گوید: از غرایب، چیزی است که خواند از برای ما امام لغوی، رضی‌الدین ابوعبدالله محمد بن علی بن یوسف انصاری از گفته زینب ابن اسحاق نصرانی الرسغی:

عُدیٌّ و تِیمٌ لا أُحاوِلُ ذِکرَهُم   بِسوءٍ وَ لَکِنِّی مُحِبٌ لِهاشِمِ

(من بدی عمر و ابوبکر(لعنةالله‌علیهما) را نمی‌گویم ولی دوست‌دار بنی‌هاشم هستم).

وَ ما یَعتَرِینِی فِی عَلِیٍّ وَرَهْطِهِ   إذا ذُکِرُوا فِی اللهِ لَومَةُ لائِمِ

(و در ذکر فضایل امیرالمومنین و اهل بیت او(علیهم‌السلام) به ملامت کسی اعتنا نمی‌کنم).

یَقُولُون ما بالُ النّصارَی تُحِبُهُم   وَ أهلُ النُهَی مِن أعرُبٍ وَ أَعاجِمِ

(می‌گویند: چه شده است مسیحیان را که اهل بیت را دوست دارند و هم‌چنین افراد عاقل از عرب و عجم)؟

فَقُلتُ لَهُم أَنّی لَأَحسَب حُبُهُم   سَرَی فِی قُلُوبِ الخَلقِ حَتی البهائمِ[۲]

(پس گفتم: من می‌دانم که محبت آن‌ها در قلوب تمام خلایق حتی حیوانات رسوخ کرده).

---

۱. الصراط المستقیم، بیاضی، ج۱، ص۷۵.

۲. فضائل امیرالمومنین علی بن ابی طالب(علیه‌السلام) فی القرآن الکریم، سعید ابومعاش، ج۹، ص۱۱۵. مناقب ابن شهرآشوب، ج٤، ص۱۳۲.

(مفتضح‌کردن زن شجاع شیعی ابن‌جوزی را بخاطر گفتن سَلونِی‌قَبلَ أَن‌تَفقِدُونی)

ابن‌جوزی روزی در بالای منبر به معارضه امیرالمومنین(علیه‌السلام) برخاست و گفت: «سَلُونِی قَبلَ اَن تَفقِدُونِی»[1] از من هر چه می‌خواهید بپرسید پیش از آن‌که مرا نیابید.

پس زنی برخاست و گفت، می‌گویند: سلمان در مدائن فوت شد و امیرالمومنین(علیه‌السلام) در یک شب از مدینه آمدند به‌جهت تجهیز او. میان مدینه و مدائن به قدر یک ماه راه است. پس نماز کرد بر او و دفن کرد او را و در همان شب برگشت. گفت: آری، چنین روایت کردند؛ پس آن زن گفت: عثمان در مدینه کشته شد و سه روز در مزبله افتاده بود و علی(علیه‌السلام) در مدینه بود در حضور و منظر او و نماز نکرد بر او؛[2] گفت: بلی.

گفت: پس باید یکی از این دو را تخطئه کرد.

پس ابن‌جوزی مبهوت شده و به جهت شفای غیظ خود گفت: ای زن اگر شوهر تو اذن داد تو را در بیرون آمدن، پس لعنت خدا بر او و اگر بیرون آمدی از خانه به غیر اذن او، پس لعنت خدا بر تو.

گفت: عایشه(لعنة‌الله‌علیها) از خانه خود بیرون آمد تا بصره و با (امام) علی(علیه‌السلام) جنگ کرد. پس چه می‌گویی در حق او ای عالم، آیا از نبی(صلی‌الله‌علیه‌وآله) اذن گرفت؟ یا بیرون آمد بدون اذن او؟ پس ساکت شد چنان‌که گویا در دهنش سنگی انداختند.[3]

---

۱. در خطبه ۱۸۹ نهج البلاغه، امیرالمومنین(علیه‌السلام) این جمله معروف را فرموده بودند.

۲. مشروح این خبر در تاریخ طبری، ج٤، ص٤١٢.

۳. الصراط المستقیم، ج۱، ص۲۱۸؛ بحارالانوار، ج۲۹، ص٦٤٧/٦٤٨.

(اشعاری در هجو عایشه ملعونه و ذم خلفای غاصب)

حمیرا جنگجو با حیدر آمد		که جنگش جنگ با پیغمبر آمد
پدر بوبکر ترسوک و جبان بود		نگه کن دخترش جنگی برآمد

قاضی نورالله

بس کن حدیث غار که عار است نزد عقل		آن حزن و بی قراری و شیخ معمرم[1]

غیر او

میر من آن امام، که فرمانش برده مار		من این امام مار گزیده کجا برم

ملا حسن کاشی

من مقتدای مارگزیده کجا برم		میر من آن‌که مار بفتویش کار کرد

ملا نظام استرآبادی

در خوبی‌شان نه شک، نه ریبی		زان چار، یکی نداشت عیبی

سنائی

در باغ لطافت نبی چار به است		و آن چار به لطیف دربار به است
و آن به که در اول است ز آن چار به است		آن به که در آخر است زان چار به است

و له ایضا

گویند چو پیغمبر ما رفت ز عالم		میراث خلافت به فلان داد و به بهمان
هرگز مَلِکی، مُلک به بیگانه نداده است		رو دفتر شاهان جهان جمله تو بر خوان
با دختر و داماد و بنی عم و نبیره		میراث به بیگانه دهد هیچ مسلمان

---

۱. علامه شهید قاضی نورالله شوشتری کتابی به نام یار غار دارند و به فضیلت‌سازی‌های مخالفین پیرامون آیه غار برای ابوبکر (لعنةالله‌علیه) پاسخ دادند.

ملافصیح دشت‌بیاضی سنی در رساله اِلجامُ العُتاة چنین نقل کرده:

گویند که پیغمبر ما ملت و دین را — چون رفت ز دنیا به فلان داد و به بهمان
با دختر و داماد و نبیره به جهان در — میراث به همسایه دهد هیچ مسلمان
گویند که پیغمبر ما رفت ز دوران — میراث به بوبکر و عمر داد و به عثمان(لعنةالله)

(شعر سعدی)

نی نی مَلکان مُلک به بیگانه ندادند — رو دفتر شاهان جهان جمله تو برخوان
با ابن عم و دختر و داماد و دو فرزند — میراث به بیگانه دهد هیچ مسلمان؟!
سعدی روش قاعده دین تو این است — لعنت به ابوبکر و عمر باد و به عثما ن[1]

(درخواست سلطان سنجر از حکیم سنائی در تعیین مذهب حقّه و جواب سنائی)

و در مجالس‌المومنین مذکور است که سلطان سنجر پسر سلطان ملکشاه بعد از فوت پدر، نزد حکیم سنائی نوشته فرستاد که مذهب اهل سنت حق است یا مذهب شیعه؟ و خلفای ثلاثه بر حقند یا ائمة اثنا عشر؟ حکیم این قصیده را در جواب به‌جهت او فرستاد:

کار عاقل نیست در دل مهر دلبر داشتن — جانْ نگین مُهر مِهر شاخ بی‌بر داشتن
از پی سنگین دل نامهربانی روز و شب — بر رخ چون زر نثار گنج گوهر داشتن
چون نگردی گِرد معشوقی که روز وصل او — بر تو زیبد شمع مجلس، مهر انور داشتن
هر که چون کرکس به مرداری فرود آورد سر — همچو طوطی کی تواند طعم شکّر داشتن
رایت همت ز ساق عرش برباید فراشت — تا توان افلاک، زیر سایه ای پر داشتن
تا دل عیسی بن مریم باشد اندر بند تو — کی روا باشد دل اندر بند هر خر داشتن
یوسف مصری نشسته با تو اندر انجمن — زشت باشد چشم را بر نقش آذر داشتن
احمد مرسل نشسته، کی روا دارد خرد — دل اسیر سیرت بوجهل کافر داشتن
ای به دریای ضلالت در گرفتار آمده — زین برادر یک سخن بایست باور داشتن

---

۱. مقامع الفضل، شیخ محمدعلی بهبهانی، ج۱، ص ۶۱۹؛ روضات الجنات، ج۸، ص۱۶۳.

بحرْ پر کشتی است لیکن جمله درگرداب خوف — بی‌سفینه نوح، نتوان چشم معبر داشتن
گر نجات دین و دل خواهی، همی تا چند ازین — خویشتن چون دایره، بی‌پا و بی سر داشتن
من سلامت خانه نوح نبی بنمایمت — تا توانی خویشتن، ایمن ز هر شر داشتن
رو مدینه علم را در جوی، پس در وی خرام — تا کی آخر خویش را چون حلقه‌ای برداشتن
چون همی دانی که شهر علم را، حیدر در است — خوب نبُود غیر حیدر، میر و مهتر داشتن
خضر فرّخ پی، دلیلی رامیان بسته چو کلک — جاهلی باشد ستورِ لنگْ، راهبر داشتن
کی روا باشد به ناموس و حیل در راه دین — دیو را بر مسند قاضیِّ اکبر داشتن
آفتاب اندر سما با صد هزاران تاب و نور — زُهره را کی زَهره باشد، چهره انور داشتن
من چه گویم چون تو دانی، مختصرعقلی بود[1] — قدر خاک افزونتر از گوگرد احمر داشتن
از تو خود چون می‌پسندد عقل نابینای تو — پارگین[2] را قابل تسنیم و کوثر داشتن
مر مرا باری نکو ناید ز روی اعتقاد — حق زهرا بردن و دین پیمبر داشتن
آن‌که او را بر علی مرتضی خوانی امیر — بالله ار بر می‌تواند کفش قنبر داشتن
تا سلیمان‌وار باشد حیدر اندر صدر مُلک — زشت باشد دیو را بر تارکْ افسر داشتن
چون نهال دین، به باغ شرع، حیدر برنشاند — باغبانی زشت باشد جز که حیدر داشتن
جز کتاب الله و عترت، ز احمد مرسل نماند — یادگاری کو توان تا روز محشر داشتن
از گذشت مصطفای مجتبی جز مرتضی — عالم دین را نیارد کس معمّر داشتن
از پس سلطان ملک شه، چون نمی‌داری روا — تاج و تخت پادشاهی جز که سنجر داشتن
از پس سلطان دین پس، چون روا داری همی — جز علی و عترتش محراب و منبر داشتن
اندر آن صحرا که سنگ خاره خون گردد همی — واندرآن میدان که نتوان پشت پا بر داشتن
گر همی خواهی که چون مِهرت را بود مُهر قبول — مِهر حیدر بایدت با جان برابر داشتن
هفت زندان را زبانی برگشاید هفت در — از برای فاسق مجرم مجاور داشتن
هشت بستان را کجا هرگز توانی یافتن — جز به حبّ حیدر و شُبّیْر و شُبَّر داشتن

---

۱. کم عقلی بود.
۲. گودالی که در آن آب‌های ناپاک گرد آید، از آب حمام و مطبخ و آب‌سرای و غسال‌خانه و جز آن.

گر همی مومن شماری خویشتن را بایدت　　مُهر زرّ جعفری بر دین جعفر داشتن
کی مُسلّم باشدت اسلام، تا کارَت بود　　طیلسان در گردن و در زیر خنجر داشتن
گر همی دیندار خوانی خویشتن را شرط هست　　جسم و جان از کفر و دین، فربی و لاغر داشتن
پند من مینوش و علم دین طلب از بهر آنْکه　　حرز دانش خوب نبود زینت و فر داشتن
علم دین را تا بیابی، چشم دل را عقل ساز　　تا نیاید حاجتت بر روی، معجر داشتن
تا ترا جاهل شمارد، عقل سودت کی کند　　مذهب سلمان و صدق و زهد بوذر داشتن
علم چه بود؟ فرق دانستن حقی از باطلی　　نی کتاب زرق شیطان جمله از بر داشتن
گبرکی چه بود؟ فکندن دین حق در زیر پای　　پس چو گبران سالها، در دست ساغر داشتن
گبرگی بگذار و دین حق طلب از بهر آنکه　　خاک را نتوان به جای مشک اَذفَر داشتن
گر بدین سیرت بخواباند ترا ناگاه مرگ　　پس ز آتش بایدت بالین و بستر داشتن
ای سنائی وارهان خود را که نازیبا بود　　دایه را بر شیرخواره مهر مادر داشتن
از پی آسایش این خویشتن، دشمن خران　　تا کی آخر خویشتن، حیران و مضطر داشتن
بندگی کن آل یاسین را به جان تا روز حشر　　همچو بی‌دینان نباید روی اَصفَر داشتن
زیور دیوان خودساز این مناقب را از آنکه　　چاره نبود نو عروسان را ز زیور داشتن[1]

(اشعار بابافغانی شیرازی درمدح امیرالمومنین(علیه‌السلام) ومذمت غاصبین خلافت)

و نیز در آن‌جا این قصیده را از بابافغانی شیرازی نقل فرموده:

قسم به خالق بی چون و صدرِ بدرِ اَنام　　که بعد سید کونین، حیدر است امام
امام او است به حکم خدا و قول رسول　　که مستحقّ امامت بود به نصّ کلام
امام او است که قائم بود به حجّت خویش　　چراغ عاریه از دیگری نگیرد وام
امام او است که چون پای در رکاب آورد　　روان ز طِیِّ لسان کرد هفت سمع تمام
امام او است که بخشید سر به روز مصاف　　بدان امید که بیگانه را برآید کام
امام او است که داند رموز منطق طیر　　نه آنکه رهزن مردم شود به دانه و دام

۱. مجالس المومنین، ج۲، ص۹۵.

امام او است که دست بریده، کرد درست
نه آنکه کرد به صد حیله وصله بر اندام

امام او است که خلق جهان غلام ویند
نه آنکه از هوس افتد به زیر بار غلام

تو وای، اهل حسد را امام می دانی
گشای چشم بصیرت اگر نِه ای سرسام

کدام از آن دو سه بیگانه از طریق صواب
نهاده‌اند به انصاف و آشنائی گام

کدام از آن دو سه در حلّ مشکلات، یکی
به علم و فضل و هنر داد خصم را الزام

من آن امام نخواهم که بهر باغ فدک
کند ز حرص به فرزندِ مصطفی ابرام

من آن امام نخواهم که آتش افروزد
بر آستانه صدر الکلام و کهف انام

من آن امام نخواهم که در خلا و ملا
برند تا به ابد مردمش به لعنت نام

حدیث عایشه بگذار و حجّت اجماع
چه اعتبار به قول زن و تعصّب عام

خسی اگر بگزینند ناقصان از جهل
مطیع او نتوان شد به اعتبار عوام

به گرد خوان مروّت چگونه ره یابد
سگی که از روی نفس کرده، کُرده خام

گلِ مراد، کجا بشکفد ز غنچهٔ دل؟
تو را که بوی محبت نمی رسد به مشام

میانهٔ حق و باطل، چگونه فرق نهد
مقدمی که نداند حلال را ز حرام

اسیر چاه طبیعت کجا خبر دارد
که مبطلات کدامست؟ واجبات کدام؟

چه خیزد از دو سه نا اهل، در علف زاری
یکی گسسته مهار و یکی فکنده لگام

در آن زمان که شریعت به دست ایشان بود
مدارِ کار شریعت کجا گرفت نظام؟

به سر شاه که اوقات از آن شریفتر است
که ذکر خارجی و ناصبی کنیم مدام

وگرنه تابهٔ اخگر شود دمی صد بار
ز برق تیغ زبانم سپهر آئینه فام

زند معاویه در آتش جهنم سر
چو ذوالفقار علی سر بر آورد ز نیام

به طوف کعبه اسلام تا چو اهل صفا
کبوتران حریم حرم کنند مقام

خمیده باد قد خارجی چو حلقه دال
شکسته باد دل ناصبی چو گردن لام[1]

---

۱. دیوان بابا فغان شیرازی، ص۴۵.

این چند بیت از قصیده شاه طاهر حسینی است:

دیگری کیست که در سلک وی آرند او را
قدر فیروزه ز خرمهره[1] شناسد زیرک

او به اغیار جفا پیشه ندارد نسبت
می شناسیم حریفان دگر را یک یک

عدل تقدیری و تقدیر عدالت عیب است
ز آنکه تحقیق شد این مسئله در باب فدک

(اشعار نه ربیعیِ سیدمحمد قطیفی وعنایت پیامبر و حضرت صدیقه(علیهماالسلام))

چنین گوید جامع این اوراق و بانی این رواق که اگرچه در اول کتاب وعده کرده بودم که از لغویات چیزی در آن درج نکنم، ولکن از ذکر اشعار جناب عالم ربانی سیدمحمد قطیفی(رحمةالله‌علیه) چاره نیست؛ زیرا که بعضی از ثقات علماء نقل کردند که جناب ایشان که از اتقیاءِ علما و مخلصین اهل‌بیت(علیهم‌السلام) بودند، در روز عید زهرا(علیهاالسلام) مجلسی فراهم می‌آوردند و این اشعار را می‌خواندند و حاضرین را امر می‌کردند به دست زدن. در سالی شخصی تبریزی، میرزا عباس نام، که از نیکان مجاورین نجف اشرف بود، در آن مجلس حاضر بود و بر آن عمل ایراد کرد و متغیرانه از آن‌جا بیرون رفت. شب در خواب دید که حضرت رسول(صلی‌الله‌علیه‌وآله) و صدیقه طاهره(سلام‌الله‌علیها) در اتاق نشستند و امر فرمودند به احضار سید مذکور. چون حاضر شد، فرمودند: آن اشعار را بخوان. چون مشغول خواندن شد به نحو ادب، فرمودند: به همان نحوی‌که می‌خواندی (بخوان). پس به نحوی‌که در مجلس معهود می‌خواند،مشغول شد و دست‌بردست می‌زد و حضرت نیز چنین می‌کرد.

میرزا عباس، علی الصباح، مجلسی فراهم آورد از مومنین به‌جهت خواندن آن اشعار و اطعام کرد و هرساله این سنت را داشت تا فوت شد؛ پس عذر ثبت آن ابیات را در این‌جا از اخوان مومنین خواسته، امید است که ایراد نکنند.

---

۱. نوعی مهره درشت به رنگِ سفید یا آبی که آن را بر گردن خر و اسب و استر آویزند.

یا شیعةَ الطُهْرِ عَلِی　　هَلَّ رَبیعُ الـاَولِ
شَهرُ الغِنَی وَ الْغَزَلِ　　وَ اللّهوِ وَ التّعَلُّلِ
وَالحَیلِ والحَیَلَّلِ

(ای شیعیان امیرالمومنین ماه ربیع‌الاول ظاهر شد، ماه آواز و غزل‌خوانی و سرگرمی).

اَهلاً بِه وَ مَرحَباً　　ذَکّرنِی عَهدَ الصِّبا
وَمَن لَهُ القَلبُ صَبا　　ما مَرّ بِی رِیحُ الصّبا
فِی کُلِّ صُبحٍ مُقبِلِ

(خوش آمد این ماه، چون که مرا به یاد جوانی انداخت، ماهی که قلب من مشتاق اوست در صبح که باد صبا می‌وزد).

هَلّ الرّبِیعُ وَ انْجَلا　　وَ قَد بَدا بَینَ المَلا
مُرتَفِعاً فَوقَ المَلا　　لَم اَرَمِثلَهُ هَلا
شَهرُ رَبیعِ الاَوَّلِ

(ماه ربیع منجلی شد و برای همه مردم در آسمان ظاهر شد، مانند او ندیدم ماهی مثل ربیع الاول).

یا صَاحَ قُم مُلْتَفِتا　　لِکُلِّ شَیخٍ اَو فَتَی
وَ مِنهُمُ مُصَوِّتا　　وَ لِلضَّجِیجِ مُسْکِتا
وَاسْمِعْهُم مِن غَزَلِ

(برخیز روکن به هر پیر وجوان وبه آواز شان دربیاور وصداهای دیگر را آرام کن وغزلی را به گوش آنها برسان).

وَ اُمُرْهُمُ بِبَثِّهِ　　وانْفَعْهُمُ فِی بَحْثِه
وَانْهاهُمُ عَن نَکثِهِ　　وَمَن وَفَی فِی بَحْثِهِ
اَکرِم بِعِرقِ المَندَلِ

(آنهارا به پخش این غزل امرکن و سودشان برسان و از عهدشکنی نهی کن و اکرام کن وفادار به این امر را).

بادِرْ لِشُربِ الرّاحِ　　وَ نَشْئَةِ الاَرواحِ
وَ دُرْ عَلَی الاَشْباحِ　　بِمُسْکِرِ صَباحِ
وَ لا تَکُنْ کَالخَجِلِ

(مبادرت کن به شرب مدام و شادابی روح و جام رابر دوستان بچرخان باشراب صبحگاهی و خجالت نکش).

وَابْدَءْ بِاَربابِ السَّخا اَهلِ الوِدادِ وَ الْإِخاءِ
ذَوِی السَّماحِ وَ الرَّخا وَ دَعْ لَئِیماً شَمِخا
بِاَنْفِه من ثِقَلِ

(از سخاوتمندهای اهل مودت و برادری شروع کن که اهل بخشش و عطا هستند و رها کن آن پست متکبرگنده‌دماغ را).

وَافْرَح بِکَثرةِ العَددِ وَلا تُبالِی مِن اَحَد
وَحاسِدٍ اِذا حَسَد فَاَنْتَ فِی حِرزِ الصَّمَد
فِی کُلِّ اَمرٍ جَلَلِ

(و شاد باش از زیادی دوستان و از کسی نترس و به هیچ حسودی اعتنا نکن، چون در امان خداوندی از هر پیش‌آمد سخت).

تاسِعُ ذا الشَّهرِ اِذا جاءَ فَجَدِّد الْحِذا
وَ لا تُبالِی مِن اَذاً کُنْ فِیه طَیِّبَ الْغَذا
وَ لِلثِّیابِ بَدِّلِ

(نهم این ماه کفش نو تهیه کن و از آزار کسی نترس و غذای خوب تهیه کن و لباس‌های نو بپوش).

قُم نادِ فِی کُلِّ المَلَا مُکَبِّراً مُهَلِّلاً
مُبَشِّراً بَنِی العُلا اِنَّ اللَّئِیمَ الْاَرْذَلا
لَفِی الْجَحِیمِ یَصْطَلِی

(برخیز و به همه مردم ندا بده با تکبیر و تهلیل و مژده به خوبان بده و بگو آن پست رذل در جهنم می‌سوزد).

الیَومُ قَد وَافَی سَقَر مِن شَوقِ ایرِ ذِی اَکَر
اَزْبَدَ لایَشکُو قِصَر یَقضِی بِهِ کُلَّ الْوَطَر
فِی طُولِ لَیلٍ اَلْلَیلِ

(امروز عمر به سقر رفت بس که به آلت کلفت مشتاق بود، آلتی که بزرگ بوده و کوتاه نبوده و آرزوی او را برآورده می‌کرده در طول شب تاریک).

هَلْ تَدرِ قَدْ عَزَّا الْعَزا　　لا سِيَّما عَلَى الْعَزا
وَ سالِمٌ قَد اِتَّزَی　　وَ قُنفُذٌ قَد اِخْتَزَی
لِحَبْتَرِیٍّ بَنْبَلِی

(آیا می‌دانی مرگ او باعث عزای دوستانش شد به‌ویژه برای دوستان نزدیکش و سالم، غلام حذیفه هم بیچاره شد و قنفذ رسوا گردید با عمری بنبلی).

وَ ابْکِ دَمعاً مِن خَرَی　　مُسَرجِناً مُضَرْطِراً
مُفَسِّیاً مُخَرْخِراً　　حَتَّی اِذا فاضَ جَرَی
اِنْ لَمْ تَکُنْ تَخَرْبَلِی

(برین و بگوز و بچس پی‌درپی تاحدی‌که سر تا پای اورا غرق در لجن کنی اگر تاکنون نکرده‌ای).

عَلی مَوالِی حَبْتَر　　وَ قُمْ وَقُلْ لِقَنْبَر
یَجْمَعُ جُعْصَهُ الطَّرِی　　یَلْطَخُ فِیه حَبتَرِی
وَ ارْقُصْ بِها وَحَنْجِل

(آن‌ها را انجام بده برای دوستان عمر و برخیز بگو به قنبر که مدفوع تازه خود را جمع کند و به عمر بمالد و با یک پا برقص).

صَفِّقْ و غَنِّ لِلْمَسا　　وَاللّیلِ دُم اِنْ عَسْعَسا
وَالصُّبحِ اِنْ تَنَفَّسا　　اَهلُ الضِّراطِ وَ الفَسا
لِرُوحِ یَلْیَلْ یَلْیَلِی

(کف بزن و آواز بخوان هنگام شب تا وقتی که شب ادامه دارد و تا طلوع صبح همراه اهل گوز و چس به روح عمر یلیلی).

لا تَکْتَرِثْ اِذا فَشا　　مِنکَ قَبِیحٌ اَو نَشا
مِن الصّباحِ لِلعَشا　　وَهَنِّی کُلَّ مَن مَشَی
بِقَتلِ ذاکَ الخَبِلِ

(باکی از افشای این کارها نداشته باش که از تو کار خطایی سرزند از صبح تا شب و تبریک بگو به قاتل آن دیوانه، ابولوءلوء).

اَعْنِی اَبا حَفصٍ عُمَر　　اَشَرٌّ اَربابِ الشَّرَر
مَلعونُ جُملةِ الْبَشَر　　مِن سَوفَ یَأتِی اَوغَبَر
سُفْلِیٌ کُلٍّ اَسفَلِ

(منظورم از دیوانه عمر است، شرورتر از همه شرورها و ملعون‌ترین بشر از همه گذشتگان و آیندگان و جایش درک اسفل است).

فِیروزُ قَد نَالَ المُنَی　　بِفِعلِهِ تَمّ الْهَنا
لِقَتْلِهِ اِبنَ الزّنا　　بیتُ الحَرامِ وَالخَنا
بُوالْفْ الْفْ قَرَنْدَنلی

(فیروز ابولوءلوء به آرزوی خود رسید و با این کارش خوشی بر ما تمام شد، باکشتن آن حرام‌زاده که اصل هر حرام و فساد بود، و هزاران هزار خطا و گناه داشت).

فَالْعَنْهُ تِعدادَ الْحَصَی　　وَاشْبِعْهُ مِن رَقْعِ الخَصَی
وَ کُلُ اِیرِ کَالْعَصَی　　اِیراً مَتِیناً اَبْرَصا
یَهوِی بِها لِلْحَبَلِ

(پس عمر ملعون رابه تعداد ریگ‌های بیابان‌ها لعن کن و با بیضه خود به سر او بزن و با آلت‌های به‌درازی عصا به او فرو کن، آلت‌های ضخیم و مبتلا به پیسی چنان‌چه او را حامله کنند).

شِی شِفْتُورَجْلاً یَحْبَلِی　　مَنکُوحُ اِبلیسٍ یَلِی
بُوبِیم سَکمَن مُوصِلِی　　ومالَاتِ بَلْدَهْ صُوفَلی
وَالحُمْرُمِن کُلْ اَرْمَلِی

(آیا مرد حامله دیده‌اید که منکوح ابلیس باشد و مانند سگ موصلی باشد و از شهر صوفلی و مانند ماده‌خرهای بیوه باشد)؟

باخ باخ یَخِن کَرمدَی　　اتباع مبسی پوخ یدی
سله تمام واسکدی　　مِن کُلِّ کَلبٍ اَسوَدٍ
وَاَشقَرٌ مُعَرمَدی

(ببین چه گُه پلیدی است ...

لَم اَحْصِهُم بِالْبَل بَنی　　اِن جِئتَ سَلعاً سَل عَنی
بِالعِید　فیه　تَرَنِی　　فَارشِ النَغَل عَبدُالغَنِی
بَسطاط اَبوقاسم بَلِی

......)

فسادٌ　عَفَّنَ　الفَضا　　بِخِدمةِ　الاَیْرِ　قَضَی
مَهمَا　رَآه　رَبَضا　　مُتَنِّحاً　مُعَرِّضا
مُلَبِّیاً لَهُ ادْخُلِی

(شخص فاسدی که بوی گند او همه فضا را گرفته، عمر خود را در خدمت آلت مردم گذرانده، هر وقت آلتی را دیده خود را آماده کرده، خم شده و مقعدش را درمعرض آن قرار داده وبه آلت می‌گوید که در من فرو شو).

اِنْ　اَدخَلُوهُ　ضَرَطا　　اَو　اَخْرَجُوهُ　غَوَّطا
اَو　مَنَعُوه　سَقَطا　　لِوَجهِه　وَ　شَمّطا
مِن دُبُرٍ اَو قُبُل

(در وقت دخول آلت می‌گوزید و در وقت خروج آن می‌رید و اگر آلت را به او نمی‌دادند به رو می‌افتاد و جلو و عقب خود را در اختیار آنان می‌گذاشت).

قُنفذُ　فِیه　قَد　حَظَی　　مَهما　رَآهُ　نَعِظا
لِاَیْرِهُ　قَد　لَعَظا　　کِلاهُما　اَهلُ　لَظَی
فِی الدّرکِ مِن الاَسفَل

(قنفذ با او لـواط کرد، چون هر وقت او را می دید نعـوظ پیـدا می‌کرد، او هم آلـتش را گاز می‌گرفت، آن دو اهل جهنم در درک اسفل آن هستند).

ذاک　الّذِی　فِیه　طَغَی　　فَتاه　فِی　یَومِ　الوَغَا
اُیُورَ　اَربابِ　الوَغَی　　اِذا　رآهُنَّ　رَغا
مُهَرْوِلاً کَالجَمَلِ

(آن کسی که طغیان کرد و در جبهه جنگ، آلت جنگجویان به او فرو رفت و چون آلت‌های آن‌ها را می‌دید دهنش کف می‌کرد و به‌سرعت مانند شتر به سوی آن هروله می‌کرد).

کَم مِن أیُورٍ لَفْلَفا   مَهمَا یَرَاه شَعَّفا
وَ قَلْبُهُ قَد رَفْرَفا   لِلَمْضِها ما ضَعَفا

اِیْ اِیْ نَعَم اَجَل بَلِی

(چه بسیار آلت‌هایی که در خود فرو برد و هر وقت آلتی می‌دید به او مشتاق بود و دلش برای آن پرپر می‌زد و از بلعیدن آن خسته نمی‌شد، آری! آری! بله! بله!).

اِیْ اِیْ اَجَلْ نَعَم بَلِی   اَجَلْ نَعَم اِی اِی بَلِی
اَجَل نَعَم اِیْ اِیْ بَلِی   نَعَمْ اَجَلْ اِیْ اِیْ بَلِی

نَعَم بَلِی اِیْ اَجَلِ

فیا حَتِیْراً مُزِّقا   بَحرُ التَمَلّاحِ وَقا
فِیه المَنیّ اِنْدَفَقا   فَصاحَ بُقْ بُقْ بُقْبُقا

او فَرَطَن طَمْ طَیْطَلِی

(عجب مقعدی که از عمر پاره شد و چه بسیار منی که در مقعدش جمع شد و مقعد او دریای نمک شد و مقعدش صدای بق بق کرد و از افراط در لوات طیطلی شد).

بَخ بَخ تَرَسْلَرکبکی   پست وپلشت ودودکی
هم دَلِّی دُرهم تُلّکی   وارْکَبْهُ وَارْبَعْ وَ نِکِی

عَبدَ یَغُوثٍ بَلبَلی[۱]

(بر پشت او سوار شو و با او لواط کن، آن بت‌پرست بی‌حیا).

بوشَندی قلدی برتَتَر   بومَجدَه   واخبر
آلدِرفیروزدَن   عمر   اقشم ذوصُبح وَ دَکَر

پوخلی شهید ایاخ یلی

هر گون هرآقشام لعنتی   بوزشت وارُنْدُن اُبنَتی
علیه فاضَت خَریَتی   تا روز حَشر اُمّتی

تَرلی تَریْلی تَرْیَلی

(هر صبح و شب لعنت بر آن زشت ابنه‌ای که به سرتاپای او تا روز حشر امت ریدم).

---

۱. از اینجا به بعد ابیات ترکی و عربی و فارسی مخلوط است.

امان امان امان امان بابج لری ای سورمان
ایشقد خسیس سَعلبان بربوق دینک دان دان
یلیلی لیلی یللی
الله بَلا وِرْسِنْ سَنَه هرکم ددی بوثْمته
بِیتُ الخَنا والمَلعَنة من یَوم عُمرِه سَنَه
کاوُوزابک لُر اَزبَلی
ابلیس ایرو و سائَلُو بِجُحرِ الخَلیفة خالَلُو
مَنکوح نِیکُوه قاتِلو دودُ اِلبِدُبْرِه یَاکُلُ
ابنُ صهاکِ البُومَلی

(ابلیس آلت خود را راست کرد و به مقعد خلیفه فرو برد. این ابنه‌ای را هم بکنید و هم بکشید، او کرم‌های مقعد خود را می‌خورد فرزند صهاک بوملی).

اَعلِن بِلَعنِ مَن عَمَی عَن الهُدَی وَ داوَمَی
اللّیله عَشانو حبدمی عثمان مِثلُوهَمهَمی
عُثْنُون کَنُّو نَعثَلی

(آشکارا اون کور خبیث را لعن کن همان‌که مدام از هدایت فاصله داشت، عثمان هم همهمه کرد همان‌که لقبش نعثل است).

الفِین خِصیَه بِلِحیَتُو جَتُّو سَلِیْمَه و لَفَّتُو
اِیری بْهَل الْجابَتُو مِن شَقِّ کُسْها نَزْلَتُوا
عَفِیَه عَلَی قَنْبَرْعَلِی

(دو هزار بیضه و آلت به ریش او، سلیمه آمد و او را پیچید، آلت من در آن که او را زایید، از فرج پاره‌پاره‌اش به زمین افتاد، آفرین بر قنبر علی).

اَرِیْد اَگِلَّکْ یا دَلُو شَعرالْبِشَیْبِک تَنْسَلُو
مَنکُوح بِالْلِّحْیَته اِشحِلُو اَنتِفْ و کون مِثلَ الفُلُو
وَالْطِخ بْخَرِیَتْ کابُلی

(می‌خوام بگویم ای دلقک موهای ریشت را بکَن،کردن شخص ریشو چه زیباست، موهایت را بزن تا تمیز شوی و کابلی به جای ریشت رید).

ماريد اَگِلّکْ یاعار		یا ثَورْ یَابنِ الحِمار
واَنْجَس مِن خَرِئ الفار		ای قَحبِه سزای بی‌عار
دَواک مالْ اروِيْلَلِی

(نمی‌دانی چه رسوایی به بار آوردی ای گاو فرزند الاغ، و ای نجس‌تر از فضله موش، دوای درد تو فقط آلت اروِیللی است).

عُمَیراِشْطُولَه عُصْعُصُو		مِن زبٌ هُوَّه عَصُو
وِالْمايْنِيکُو يِبْعَصُوه		واللِّی يُحِبَّه يُخَصْخَصُو
تَشُوفُومْکَشِّرْخَلْيَلِی

(ای عمر! مقعد بزرگ تو آلتی چون عصا می‌خواهد، یا باید تو را بکنند یا تو را انگشت کنند و دوستداران او هم تخم ما هستند. ببینید که چگونه او دهن بازکرده).

شیطان دریده کون او		تا کی بگویم هجو او
دروازه شد بی شُبهه او		آن حیز مادر کس او
آوازکونی کندلی کشته عمر از سندلی

ای حاضران ای مردمان		ملعون هروقت و زمان
نزد خلایقْ انس و جان		هم در زمین و هم آسمان
کشته عمر از سندلی

ابـلـیـس نَـطُّـونَـطَّـه		عَیرُه بِجحرِه خَطَّه
اِشلُون هذا شَطَّه		مِن شانْ شِیبو ضَرطَه
مَن وَرطَلّ مِن جُوشَلِی

(شیطان خیز گرفت آلتش را به مقعد او گذاشت، چگونه از دستش خلاص شد؟ گوزی به ریش او نثار باد به اندازه یک من).

ناچُو اِبلِیس و لا راغ		جُحْرَه بِحَوض الصَّباغ
یُریدلَه وَزنَةِ دْباغْ		جابُو بفِینِه و یَشماغ
خالة تَعای وَحَنقَلِی

(شیطان با او لواط کرد و آب زیادی به مقعد او کرد، به‌طوری‌که مقعد او مانند حوض شد و ۱۰۰ کیلو داروی دباغی جهت مداوای گشادی مقعدش لازم دارد، او را با کلاه بوغی و چفیه آوردند، پس خاله بیا و براش برقص).

(یادآوری زنـی به عمـر(لعنةالله‌علیه) که او را عُمَیر یعنی عمـرک خطاب می‌کردند)

ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه از استیعاب نقل کرده و او از قتاده روایت نموده که عمر(لعنةالله‌علیه) بیرون آمد از مسجد با جارود عبدی، که ناگاه زنی بر سر راه پیدا شد، پس سلام کرد، عمر(لعنةالله‌علیه) جواب داد.

گفت: ای عمـر(لعنةالله‌علیه) دیـده‌ام تو را درحالی‌که تو را عمـیر یعـنی عمـرک می‌گفتند در بازار عکاظ که می‌رسانیدی اطفال را به عصای خود. پس نگذشت مدتی که تا نامت عمر(لعنةالله‌علیه) شد. پس به اندک وقتی نامت امیرالمومنین شد. پس بترس از خدا در باب رعیت.[1]

(منع عمر(لعنةالله‌علیه) از طعن در نسب دشمنان امیرالمومنین(علیه‌السلام) و طعن بی مورد او به نسب مهاجر که از معتقدین به امیرالمومنین(علیه‌السلام) بود)

و ایضا در جزء یازدهم در شرح قول حضرت «لم یُسهِم فِیه عاهِر و لا ضَربَ فیه فاجِر»[2] گفته که در این کلام اشاره است به سوی جمعی از صحابه که طعن در نسب ایشان بوده، چنان‌که گفته می‌شود که آل سعد بن ابی وقاص نبودند از بنی زهرة بن کلاب، بلکه از عذره قحطان بودند و آل زبیر بن عوام، از زمین مصر، از قبطیان بودند و از بنی اسد بن عبد العزی نبودند.[3]

بعد از آن گفته که شیخ ما ابوعثمان در کتاب مفاخرات قریش، چنین گفته که: به گوش عمر بن الخطاب(لعنةالله‌علیه) رسید که جمعی از راویان اشعار و حاملان آثار عیب می‌کنند مردم را و ملامت می‌کنند ایشان را در باب اسلافشان؛ پس عمر(لعنةالله‌علیه) برخاست بر منبر و گفت: بپرهیزید از ذکر عیوب و گفتگو از اصول مردم؛ پس اگر گویم که بیرون

---

۱. الاستعیاب فی معرفة الاصحاب، ج٤، ص١٨٣١.

۲. نهج البلاغه، خطبه ٢١٤ تفجیر (خداوند بهره نداد در اهل بیت، زناکاری را و نیامیخت در اصل ایشان بدکاری را).

۳. شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج١١، ص٦٧.

نمی‌رود امروز از این درهای مسجد، مگر کسی که عیب در او نباشد، بیرون نخواهد رفت از شما کسی.

پس شخصی از قریش که خوش نداریم نامش را بگوییم، برخاست و گفت: که هرگاه من و تو باشیم بیرون می‌رویم. عمر(لعنةالله‌علیه) گفت: که دروغ گفتی، بلکه گفته می‌شود به تو: ای قین بن قین، یعنی آهنگر پسر آهنگر؛ بعد از آن ابن ابی الحدید گفت: که آن شخصی که برخاست، مهاجر بن خالد بن الولید بن مغیره مخزومی بود و عمر(لعنةالله‌علیه) با او عداوت داشت، به‌جهت عداوتی که با پدرش خالد داشت و به‌سبب این‌که مهاجر اعتقاد به (امام) علی(علیه‌السلام) داشت به‌خلاف برادرش عبدالرحمن؛ و در جنگ صفین، مهاجر با (امام) علی(علیه‌السلام) و عبدالرحمن با معاویه(لعنةالله‌علیه) بود.[۱]

و ابوالحسن مدائنی این حدیث را در کتاب امهات الخلفاء ذکر نموده و گفته که این نزد جعفر بن محمد(علیه‌السلام) در مدینه مذکور شد، پس حضرت فرمود: ملامت مکن او را ای پسر برادر من، زیرا که ترسید از آن‌که زده شود به قصه نفیل بن عبدالعزی و صهاک، کنیز زبیر بن عبدالمطلب.[۲]

---

۱. همان، ص۶۹.

۲. همان.

(طعن عمرو بن عاص به عمر (لعنةاللهعلیهما) به‌خاطر حرام‌زادگی او و این‌که مادرش پست‌تر از مادر اوست)

و نیز در جزء دوازدهم گفته که عمرو بن عاص در وقتی که والی مصر بود، به مدینه نزد عمر (لعنةاللهعلیه) رفت. پس عمر (لعنةاللهعلیه) پرسید: که در چند روزه آمده؟ گفت: در بیست روز؛ عمر (لعنةاللهعلیه) گفت: آمدن عاشقانه کردی! عمرو گفت: به خدا قسم که این جواب سوال من نبود و به تحقیق که مرغ در خاکستر می‌غلطد و بدون خروس تخم می‌گذارد و جز این نیست که نسبت داده می‌شود هر تخمی به نری که از آن بهم رسیده. پس عمر (لعنةاللهعلیه) برخاست، متغیر اللّون.

ابن ابی الحدید در شرح این کلمات گفته که عمر (لعنةاللهعلیه) که انکار کرده فخر خود را به مادران و گفته است که فخر به پدر است که نسب به او می‌رسد و من از نقیب ابوجعفر پرسیدم از معنی این حدیث، جواب گفت: که عَمرو فخرکرد بر عُمر (لعنةاللهعلیه) به این‌که مادرِ خطّاب زنگیّه بود، معروفه به باطلحی که او را صهّاک نیز می‌گفتند. من گفتم: مادر عَمرو که نابغه است، نیز کنیزی است از اسیران عرب.

گفت: چنین است، لکن از عرب بود، از طائفه عنیزه که در بعضی از غارت‌ها او را اسیر کردند. پس به او نمی‌رسد نقص و عیبی که به کنیزان زنگی می‌رسد.[۱]

(بشارت امیرالمومنین (علیه‌السلام) به کشته شدن عمر (لعنه‌الله) و ستودن قاتل آن ملعون)

و در کتاب مشارق انوار الیقین فی حقایق اسرار امیرالمومنین (علیه‌السلام) روایت است که امیرالمومنین (علیه‌السلام) مدتی قبل از کشته شدن عمر بن الخطاب (لعنةاللهعلیه) بشارت قتل به او داده، فرمود: ای مغرورِ فریفته‌شده، به درستی که دیده‌ام تو را کشته شده به زخمی که از عبد اُم مُعَمّر به تو رسد که حکم کرده باشی به او به جور و ظلم. پس او توفیق قتل تو بیابد و به‌سبب قتل تو، او موجب دخول بهشت شود به‌رغم تو و به‌درستی که تو و آن یار تو

---

۱. شرح نهج البلاغه، ج۱۲، ص۳۹.

که نائب و جانشین او هستی، آویخته شوید و هتک ستر شما شود و بیرون آرند شما را از نزد رسول‌الله(صلی‌الله‌علیه‌واله) و هر دو را بیاویزند بر شاخ چوب خشکی، پس آزموده شوند به این رسوایی که به تو رسد دوستان تو. پس عمر(لعنة‌الله‌علیه) گفت: که خواهد کرد این را یا اباالحسن؟ فرمودند: گروهی که جدا باشد شمشیر ایشان از غلاف و حاضر شوند جرجیس و دانیال و هر نبی و صدیق بیارند آتشی که از برای حضرت ابراهیم(علیه‌السلام) افروخته بودند و شما را با آن آتش بسوزانند و امر کنند او را که خاکستر شما را در دریا اندازد.[1]

(ماجرای آمدن ابولوءلوء به مدینه و کشته شدن عمر(لعنة‌الله‌علیه))

و از کتاب بهجة المناهج[2] نقل شده که مغیرة بن شعبه که از جانب عمر(لعنة‌الله‌علیه) والی کوفه بود، نامه نوشت به عمر(لعنة‌الله‌علیه) که غلامی دارم، ابولوءلوء نام و اکثر صنعت‌ها را خوب می‌داند، آهنگر است و نقاش و دروگر. اگر دستور دهی به مدینه آید که مردم مدینه از هنرهای او منتفع شوند و من به منزله صنعت‌های او بهره‌ور گردم.

عمر(لعنة‌الله‌علیه) در جواب نوشت که او را به مدینه فرست؛ و مغیره، ابولوءلوء را به مدینه طیبه فرستاد[3] و به ابولوءلوء مقرر کرد که هر ماه صد درهم به‌جهت او در کوفه فرستد.[4] چون مدتی در مدینه بماند، از کسب او آن مقدار حاصل نمی‌شد که دراهم مذکوره را جهت مولای خود به کوفه فرستد. به نزد عمر(لعنة‌الله‌علیه) آمد، شکایت کرد که چندین مال

---

۱. ارشاد القلوب، حسن بن محمد دیلمی از بزرگان قرن ۸، ج۲، ص۱۲۹؛ مشارق الانوار الیقین، ج۱، ص۱۲۵.

۲. نوشته شیخ ابوسعید حسن بن حسین شیعی سبزواری (زنده ۷۵۳ق) می‌باشد. این کتاب در اصل تلخیص کتاب مباهج المنهج فی شرح نهج البلاغه قطب الدین کیدری هست که آن کتاب را از زوائد و مکررات پیراست و این کتاب در فضائل ائمه و معجزات و زندگی نامه ایشان(علیهم السلام) می باشد و افندی نسخه ای زیادی از آن را دیده است (ریاض العلماء، ج۱، ص۱۷۷).

۳. المصنف لعبدالرزاق صنعانی، ج۵، ص۴۷۴- ۴۷۵؛ مروج الذهب مسعودی، ج۲، ص۲۵۲.

۴. عقد الدرر فی بیان بقر بطن عمر، ص۶۹.

جهت مولای خود به کوفه نمی‌توانم فرستاد، تخفیف بده. عمر(لعنةاللهعلیه) گفت: چه صنعت می‌دانی؟ او هنرها که می‌دانست بیان نمود.

عمر(لعنةاللهعلیه) گفت: با چندین هنرها این ضریبه بسیار نیست. ابولوءلوء در خشم شد، بازگردید. روزی چند برآمده ابولوءلوء را پیش عمر(لعنةاللهعلیه) گذر افتاد، او را بخوانْد و گفت: شنیده‌ام که آسیابی می‌توانی ساخت که به باد بگردد. ابولوءلوء خشمگین شد و ترش‌روی به عمر(لعنةاللهعلیه) نگریست و گفت: از برای تو آسیابی بسازم که همه مردمان ذکر آن کنند.[۱] عمر(لعنةاللهعلیه) به اصحاب گمراه خود گفت: که این غلام مرا تهدید می‌کند.[۲] ابولوءلوء گفت: که هیچ حسنه بهتر از این نیست که این ظالم بی‌دین را به قتل رسانم. و به مکان خود رفته خنجری بساخت که دو سر داشت و دسته آن در میانش بود و به نزدیک سحر داخل مسجد شد[۳]و در گوشه بنشست. چون عمر(لعنةاللهعلیه) داخل مسجد شد، ازجای جسته، سه زخم بر آن ملعون زد و یازده کس دیگر از متابعان او را زخمی کرد.

---

۱. الکنی و الالقاب، ج۱، ص۱۴۷- ۱۴۸؛ مجمع النورین، ص۲۲۴؛ مستدرک سفینة البحار، ج۹، ص۲۱۴.

۲. و در برخی روایات آمده است که پیش از واقعه، هشدارهایی به وی داده شده بود (مسند احمد بن حنبل، ج۱، ص۱۵؛ و تاریخ مدینة المنورة، ابن شبه، ج۳، ص۸۹۱).

در تاریخ طبری آمده است: ابی بن کعب، سه روز پیش از ترور عمر(لعنةاللهعلیه)، از مرگ او آگاه بود! و ادعا کرد که اطلاعاتش را از تورات گرفته است (ج۳، ص۲۶۴).

نکته‌ای که هست این است که عبیدالله بن عمر(لعنةاللهعلیهما) به بهانه اینکه هرمزان غلام آزاد شده، امیرالمومنین(علیه‌السلام) شب قبل از ترور با ابولوءلوء نجواهایی داشت. او را کشت و اعلام کرد تمام کسانی که در قتل عمر(لعنةاللهعلیه)دست داشتند را خواهد کشت (تاریخ طبری، ج۳، ص۳۰۳) و در این کلام اشاره‌ای به امیرالمومنین(علیه‌السلام) بود و عمرو بن عاص هم در جلسه‌ای در حضور معاویه(لعنةاللهعلیه)، خطاب به امام حسن مجتبی(علیه‌السلام) گفت: که علی(علیه‌السلام)، قاتل عمر(لعنةاللهعلیه) بود (احتجاج، ج۱، ص۴۰۳؛ بحارالانوار، ج۴۳، ص۷۲).

در مورد توطئه بودن قتل عمر(لعنةاللهعلیه)، رجوع کنید به کتاب مهار انحراف، ص ۱۶۴.

۳. ... ابولولو در مسجد کمین کرد و هنگام نماز صبح عمر(لعنةاللهعلیه) را از پای درآورد و پس از آن‌که چند نفر را هم زخم زد، خودکشی کرد (طبقات الکبری، ج۳، ص۳۴۵؛ تاریخ طبری، ج۴، ص۱۹۰-۱۹۱).

(رفتن ابولوءلوء به کاشان)

و در میان شیعه مشهور است که ابولوءلوء بعد از زخم زدن آن نابکار به خدمت امیرالمومنین(علیه‌السلام)[1] آمد، قضیه مذکوره را نقل نمود، آن حضرت به‌اعجاز او را به کاشان فرستاد و دختر قاضی کاشان را به او دادند و از او فرزندان صالح به هم رسید و بعد از مدتی خبر به مدینه آمد که ابولوءلوء در کاشان است. [2]

جمعی را از مدینه فرستادند که او را گرفته، ببرند. قاضی و مردم آن شهر مانع شده، به لطائف‌الحیل آن جماعت را تسلّی داده، مکاتبات به مدینه ارسال داشتند که مدتی قبل از واقعه خلیفه، بابا شجاع‌الدین به این شهر آمده و از دختر قاضی این شهر، این فرزندان دارد. و مرقد بابا شجاع‌الدین در بیرون شهر کاشان است[3] و گنبد رفیعی در بالای آن ساخته‌اند و هر ساله در روز عید معهود، اجتماع غریبی در آن‌جا می‌شود.[4]

---

۱. مرندی در مجمع النورین می‌نویسد: ابولوءلوء در ابتدا یهودی بود و هم‌چنین گفته‌اند که مسیحی بود و به روایتی مجوسی. و سپس به دست مبارک امیرالمومنین علی بن ابی طالب (علیه‌السلام) اسلام آورد (ص۲۲٤).

۲. تحفه فیروزیه، نسخه خطی، ص۱۳۰؛ مجمع النورین، ص۲۲۵.

۳. در مورد درگذشت وی در کاشان: حبیب السیر، خواند میر، ج۱، ص۱٦۷.

٤. در سفینة البحار از ریاض‌العلماء آمده است که ابولوءلوء مردی ایرانی و نام وی فیروز و از شیعیان مخلص امیرالمومنین بوده است (سفینه البحار، ج۷، ص٥٦۰).

و در طریق الرشاد آمده است: ابولوءلوء به عمر(لعنةاللهعلیه) نوشت: جزای کسی که نسبت به مولایش عصیان کند و ملک او را غصب کند و همسرش را بزند، چیست؟ عمر(لعنةاللهعلیه) در جواب نوشت: به‌درستی‌که قتل این شخص واجب است.

وقتی ابولولو با عمر(لعنةاللهعلیه) روبرو شد، به او گفت: چرا نسبت به امیرالمومنین علی(علیه‌السلام) عصیان نمودی و حال آن‌که او مولای تو بود. آن‌گه ضرباتی به او زد و در هر ضربه‌ای او را لعنت می‌کرد و نفرین حضرت زهرا(سلام‌اللهعلیها) در مورد عمر(لعنةاللهعلیه) در آن هنگامی‌که ورقه فدک را پاره می‌نمود، مستجاب شد (ص٤٥٦).

و میرزا محمدتقی سپهر می‌نویسد: جماعتی از شیعیان را اعتقاد این است که ابولوءلوء بعد از آن‌که عمر(لعنةاللهعلیه) را مجروح و به قتل رساند، از مدینه خارج شد و از راه بیراهه خود را به قم رساند و از آن به کاشان رفت و بر تشیّع خود باقی بود تا در کاشان از دنیا رفت. پس دسته‌ای از شیعیان بدن مبارک او را گرفته و به خارج شهر بردند تا به طرف جاده‌ای که نزدیک روستای فین بود رسیدند. پس همان‌جا دفن نمودند و او را ملقب به «شجاع‌الدین» کردند (ناسخ التواریخ، تاریخ خلفا، ج۳، ص٤۹).

(شادی اهل کاشان در روز قتل عمر(لعنةالله‌علیه) از میرزا مخدوم ناصبی)

میرزا مخدوم شیرازی نواده سید شریف در کتاب نواقض الروافض ذکر کرده که اهل کاشان را گمان آن است که ابولوءلوء که قاتل عمر بن خطاب(لعنةالله‌علیه) بود، چون او را بکشت، گریخته به کاشان آمد و از خوف اعدا در آن‌جا پنهان شده؛ اهالی کاشان به واسطه محبت خاندان، او را تعظیم و تکریم نمودند و از شر اعدا محافظت فرمودند تا آنکه آخر در آن‌جا وفات یافت و مزار او در خارج شهر کاشان واقع است و بنابراین از او تعبیر به بابا شجاع‌الدین می‌کنند و می‌گویند: که هر که او دشمن دین را کشته باشد، شجاع دین است و بابا اگرچه در اصل لغت عجم، نام پدر است، اما گاهی اطلاق او بر کسی که کاری عظیم کرده باشد، می‌کند و بالجمله عوام و اوباش شهر کاشان در روز بیست و ششم ذی‌الحجه که روز قتل عمر(لعنةالله‌علیه) است، صورتی از خمیر می‌سازند و شکم او را از دوشاب سرخ پر می‌سازند و او را عمر(لعنةالله‌علیه) نام می‌نهند، آن‌گاه او را برداشته به حرکت و رقص در می‌آورند و مقارن آن حرکات، طبل و دهل و غیر آن از آلات لهو به‌کار می‌برند و در طعن عمر(لعنةالله‌علیه) مبالغه بسیار به جای آورده، فریاد و ولوله بسیار می‌کنند و از اول روز تا آخر به این کیفیت می‌گذرانند و چون شب در رسید و می‌خواهند که از سر مزار

قاضی نورالله شوشتری می‌نویسد: همانا اهل کاشان می‌دانند، ابولوءلوء همان کسی است که عمر بن خطّاب(لعنةالله‌علیه) را به قتل رسانده و از ترس دشمنان به کاشان فرار کرده و آن جا پناهنده شده است و چون اهالی کاشان از دوستان اهل بیت بودند پس او را تعظیم و تکریم کرده و تا آخر عمر، او را از شرّ دشمنان محافظت کردند و مزار او در خارج از شهر کاشان قرار دارد و عمر(لعنةالله‌علیه) در نظر اهالی کاشان حقیر و بی‌اعتبار، مانند ابوبکر(لعنةالله‌علیه) در نظر اهل سبزوار است (مجالس المومنین، ج۱، ص۸۷ و ۸۸ و از او در منتخب التواریخ، ص۸۰۶).

ابن قتیه متوفای ۲۷۶ ق. می‌نویسد: خالد بن محمد ازدی از سبابة بن سوار نقل کرده است که گفت: فردی رافضی(شیعه) برای ابولوءلوء از خداوند طلب رحمت کرد؛ شبابه گفت: آیا بر مردی مجوسی که عمر(لعنةالله‌علیه) را کشت طلب رحمت می‌کنی؟ او گفت: ضربه ابولوءلوء بر عمر(لعنةالله‌علیه)، دلالت بر اسلام او دارد (عیون الاخبار ابن قتیة، ج۲، ص۱۴۳).

نکته‌ای مهم که در چندین کتاب معتبر عامه روایت شده است که ابولوءلوء در مرتبه‌ای در صف اول و در پشت سر عمر(لعنةالله‌علیه) به نماز ایستاد (صحیح ابن حبان، ج۱۵، ص۳۳۲؛ تاریخ مدینة الدمشق، ج۴۴، ص۴۱۰؛ اسدالغابة، ج۴، ص۷۶)؛ اگر او مجوسی بود چگونه وی را به صف اول نماز راه داده اند؟!

بابای مذکور به خانه‌های خود مراجعت نمایند، بعضی از اراذل و اوباش ایشان، کاردی یا خنجری بر شکم آن صورت می‌زنند تا دوشاب از شکم او بیرون می‌آید؛ پس آن جماعت آن دوشاب را از جهت اظهار آن‌که به خون عمر(لعنة‌الله‌علیه) تشنه‌ایم می‌خورند و عمر(لعنة‌الله‌علیه) در نظر اهل کاشان چون ابوبکر(لعنة‌الله‌علیه) در نظر اهل سبزوار، خوار و بی‌اعتبار است.

و لهذا ملا حیرتی گفته:

خوارم اندر ولایت قزوین		چون عمر در ولایت کاشان

و ملای رومی گفته:

سبزوار است این جهان بیم دار		ما چو بوبکریم در وی خوار و زار

(ابوبکر کریه و کج و کوله در قم)

در مجالس المومنین از صاحب معجم نقل کرده که در زمان استیلای سلاطین اهل سنت یکی از سنیان متعصب را حاکم قم کردند. چون او شنیده بود که اهل قم بنابر عداوتی که با خلفای ثلاثه دارند، در میان ایشان کسی که موسوم به ابی‌بکر و عمر و عثمان(لعنة‌الله‌علیهم) باشد، پیدا نمی‌شود، حکم به احضار اهالی آن دیار نمود؛ با اعیان ایشان خطاب نمود که من شنیده‌ام که شما صحابه سه‌گانه را دشمن می‌دارید و بنابراین بر اولاد خود نام آن‌ها نمی‌گذارید، به خدا سوگند اگر از مردم خود کسی پیش من نیارید که ابوبکر یا عمر یا عثمان(لعنة‌الله‌علیه) نام داشته باشد، شما را مواخذه و عقوبت نمایم. آنگاه آن جماعت سه روز مهلت طلبیدند و از روی اهتمام به خانه هر یک از اهل شهر قم رسیدند، به‌غیر از مردی مفلوک منکوب، سر و پا برهنه، روی ناشسته، اَحوَل، که اَقبَح خلق خدا بود، موسوم به ابی‌بکر ندیدند و این هم در اصل از قم نبود، بلکه پدر او مردی غریب بود که در کناره از شهر قم رحل اقامت انداخته، پسر خود را به نام مکرم نامی ساخته است. القصه، ابوبکرِ موسوم را به هیئتی که تقریر شد، در حضور حاکم به

جلوه در آوردند. چون نظر حاکم نیک‌محضر، بر ابوبکر کریه‌منظر افتاد، آن جماعت را دشنام داده، گفت: که بعد از چند روز که ابوبکر نام جهت من آورده‌اید، این‌چنین کسی است که اقبَح خلق خداست! و در اثنای خطاب و عتاب او، یکی از ظرفای اهل قم عرض نمود که: اَیُّها الاَمیر! هرچه خواهی بکن که در آب و هوای قم، ابوبکر نام، بهتر از این پرورش نمی‌یابد.

پس امیر بخندید و ایشان را ببخشید و این حکایت به عینه در باب اهل سبزوار مشهور است، چنان‌چه در مثنویست.[1]

(انتقام جانانه شاه‌اسماعیل از شیخ الکُفرهرات، که حکم قتل یک سیدمظلوم را داد)

و نیز نقل فرمودند که در روزگار دولت سلطان حسین میرزا والی خراسان، یکی از سادات قم در شهر هرات به‌سر می‌برد. اتفاقا روزی در میان جمعی از سنیان هرات نشسته بود و سخنی در باب خلافت صحابه سه‌گانه مذکور می‌شد. سید مذکور در مقام ابطال خلافت ایشان برآمد و به آن نیز اکتفا ننمود، زبان طعن و لعن گشود. آن جماعت او را گرفته نزد شیخ‌الاسلام آن‌جا که از اولاد ملا سعد تفتازانی بود، بردند و ادای شهادت بر رفض او کردند. آن‌گاه شیخ‌الاسلام مذکور، او را برداشته به خدمت سلطان حسین میرزا برد و صورت حال را عرض نمود. میرزا بنا بر محبت سادات، در مقام اصلاح شده، به آن سید خطاب نموده، گفت: که ظاهرا در آن وقت تو را اِسکاری یا جنونی ادواری طاری شده باشد. سید در جواب گفت: هرگز! در مدت عمر مرتکب تناول مسکرات نگردیده‌ام و آفت جنون و خراقت پیرامون من نرسیده، بلکه چون عداوت خلفای ثلاثه را با آبا و اجداد خود یقین دارم، طعن و لعن ایشان را از روی قصد صواب بر زبان می‌آورم و آن را ازجمله عبادات می‌شمارم؛ و چون میرزا آن جواب را شنید سر در پیش افکند و متامّل گردید، زیرا که با قطع نظر از محبت ذریه سیدالانام(علیه‌وآله‌الصلوة‌والسلام)، از بأس سلطان شاه

---

۱. مجالس المومنین، ج۱، ص۸٤.

اسماعیل صفوی(انارالله‌برهانه) که در آن زمان قهرمان ایران و حامی سادات و شیعه خاندان ایشان بود، ملاحظه تمام داشت و شیخ‌الاسلام را که فی‌الحقیقه، شیخ‌الکفرة و رئیس‌الفجرة بود، از مشاهده تامّل میرزا نائره عصبیت جاهلیت، اشتعال یافته به میرزا خطاب نمود که: ای سلطان، می‌خواهی که در امور دین مساهله و مداهنه نمایی؟ و چون میرزا در آن زمان مفلوج شده بود و اولاد و ارکان دولت کما ینبغی متابعت نمی‌نمودند، بالضرورة آن معامله را برای شیخ‌الاسلام واگذاشت و آن معاند متعصب، از روی حضرت رسول(صلی‌الله‌علیه‌واله) شرم نداشته، حکم به قتل آن سید مظلوم نمود. بعد از شهادت آن سید، خویشان او به خدمت سلطان شاه اسماعیل رفتند و عرض تظلم خود نمودند و ایشان را تسلی داده، حکم فرموده تا فرمانی نوشته به ایشان دادند که هرگاه ولایت خراسان در تحت تصرف اولیای آن دولت درآید، شیخ‌الاسلام را ایشان به قصاص خون برادر خود قتل نمایند و چون بعد از زمانی سلطان حسین میرزا وفات یافت و شبیک خان، والی خراسان شد و پادشاه مذکور توجه به تسخیر آن ولایت نمود، شبیک را به اسفل درک فرستاد و به دارالسلطنة هرات نزول اجلال فرمود؛ خویشان آن سید مقتول که همراه اردوی معلی بودند، شیخ‌الاسلام را گرفته به نظر پادشاه دین پناه آوردند و به موجب آن عهد و فرمان سابق او را تسلیم آن جماعت نمودند تا به خون آن سید مظلوم، سنگسار ساخته، در سر چارسوی بازار سوختند و خاکستر او را به باد دادند. «فَقُطِعَ دابِرُ القَومِ الَّذِینَ ظَلَمُوا وَ الحَمدُ لِلهِ رَبِّ العالَمِینَ[1]».[2]

مولف گوید: اسم آن شیخ‌الاسلام احمد بود و محقق ثانی شیخ علی کرکی(اعلی‌الله‌مقامه) بعد از کشته شدن او به چند روز وارد اردو شد و با سلطان عتاب نمود که چرا در قتل او شتاب کردی چون اهل علم بود، احتمال می‌رفت که از روي شمشیر برهان از ضلالت خود برگردد؛ سلطان از آن جناب معذرت خواست.

---

۱. انعام، آیه ٤٥.

۲. مجالس المومنین، ج۱، ص۸۵.

(زیرکی شیعهٔ جبل عاملی در مقابل اظهارنظر یک سنی که گفت: ابوبکر(لعنةاللهعلیه) در انبان آرد توست)

و ایضا در آن کتاب ذکر فرموده که از جمله تعصبات عوام شیعه جبل عامل این است که اگر به ایشان می‌گفتند که ابوبکر(لعنةاللهعلیه) در جراب یا در کوزه آب شما است، آن را البته می‌ریختند و خاک بیزاری بر سر آن می‌بیختند و این ستم طریفی مدتی در آن‌جا مستمر می‌گردید و از این ممر، ضـرر بسیار به ایشان می‌رسید. تا آن‌که روزی (شخص) سنّی از ملازمان عامل آن‌جا، به یکی از فقرای شیعه آن‌جا دچار شد که از آسیاب می‌آمد و جراب آرد به خانه می‌برد، آن‌گاه از روی معهود به طریق ظرافت به او گفت: که ابوبکر(لعنةاللهعلیه) در انبان آرد توست. آن فقیر چون خالی از زیرکی نبود، در جواب گفت: باکی نیست، او را همراه سبوس از آرد بیز، بیرون خواهم کرد.[1]

(تظاهر شیعه مازندرانی در بین سنی‌ها به سنی بودن با نشستن مقعد خود)

و ایضا نقل فرموده که مازندرانی را، به یکی از دیار اهل سنت گذر افتاد. روزی در خارج بعضی از مساجد آن‌جا بول و براز[2] کرد و خود را از روی تقیه نشُست و برخاست و وضو ساخته، غسل رِجْل کرد و افسار کشید، یعنی مسح گوش تا گوش کرد و با اهل مسجد دست‌بسته به نماز جماعت موافقت نمود. لکن چون آن بیچاره مهارتی در باب وضو و نماز اهل سنت نداشت، بر حاضران ظاهر شد که او را در آن کار ناآموز است، لاجرم از روی تعصب به رفضش متهم ساخته، در مقام مواخذه او شدند. بیچاره چون آن حال مشاهده کرد، به زبان مازندرانی گفت: سبحان‌الله! کون خود را، خو نشورم به و پا شستم به و اوسار خود کشم به و دست را بندم به، مگر بهتر از من سنی سگ بو.[3]

۱. همان، ص۷۸
۲. مدفوع
۳. همان، ص۹۸.

(شیطان در هفتاد قل و زنجیر و تعجب او از عمر(لعنه‌الله)در صدوبیست قل و زنجیر)

شیخ عیاشی[1] در تفسیر خود روایت نموده از ابی بصیر از جناب (امام) صادق(علیه‌السلام) که: چون روز قیامت شود می‌آوردند شیطان را در هفتاد غل و هفتاد قید، پس نظر می‌کند که زفر یعنی عمر(لعنة‌الله‌علیه) در صدوبیست قید و صدوبیست غل است. پس نظر می‌کند ابلیس و می‌گوید: کیست این که مضاعف کرده خداوند عذاب او را و حال آن‌که منم که تمام این خلق را گمراه کردم؟ پس می‌گویند: به او این زفر است. پس می‌گوید: به چه سزاوار این عذاب شده؟ می‌گویند: به ظلم کردن او (به) علی(علیه‌السلام). پس می‌گوید به او ابلیس: وای برتو، آیا ندانستی که خداوند مرا امرکرد به سجود از برای آدم؟ پس اطاعت نکردم و سوال کردم که مرا سلطنتی بدهد بر محمد و اهل بیت او(صلوات‌الله‌علیهم) و شیعیان او، پس قبول نکرد و فرمود: «إِنَّ عِبادِي لَيسَ لَکَ عَلَيهِم سُلطانٌ إلّا مَنِ اتَّبَعَکَ مِنَ الغَاوِينَ».[2] و من نشناختم ایشان را آن‌گاه که ایشان را استثنا کرد. پس نفس خود را به آن آرزو دادی از غرور، پس نگاه می‌دارند او را در روبروی خلایق پس می‌گویند به او: چه بود آن‌که رسید از تو به علی(علیه‌السلام) و به خلقی که تو را متابعت کردند بر خلاف؟ پس زفر به شیطان می‌گوید: تو مرا به این امر کردی. پس شیطان به او می گوید: پس چرا عصیان کردی پروردگار خود را و اطاعت کردی؟ [3]

(اعتراف عمر(لعنةالله‌علیه)بر اینکه پیامبر می‌خواست علی(علیهما السلام) خلیفه باشد)

و ابن ابی الحدید در شرح نهج از تاریخ بغداد ابی احمد بن ابی طاهر نقل کرده که او روایت کرده از ابن عباس که گفت: داخل شدم بر عمر بن الخطاب(لعنةالله‌علیه) در اول

---

۱. عیاشی سمرقندی، محمد بن مسعود، ابونَضر(م حدود ۳۲۰) فقیه و محدّث و مفسر بزرگ شیعی امامی و استاد شیخ کشّی صاحب رجال معروف، وی نخست بر مذهب اهل سنت بود، سپس به تشیع گرایید. خانه‌اش مجمع کاتبان، مقابله‌کنندگان و تعلیقه‌نویسان بود و شمار آثار او تا دویست عنوان گفته‌اند؛ از جمله: تفسیرالقرآن، فضائل القرآن، کتاب التقیة و .... ن. ک: فرهنگ اعلام تاریخ اسلام، ج۲، ص۱۵۶۸.

۲. حجر، آیه ۴۲.

۳. تفسیر العیاشی، ج۲، ص۲۲۳.

خلافتش، در حالی‌که یک صاع خرما در پیش روی او ریخته بودند. پس مرا دعوت کرد به خوردن، پس یک دانه خوردم و او مشغول خوردن شد تا آن‌که آن را تمام کرد. پس از جرعهٔ آب خورد و بر پشت بر روی تشک خود خوابید و بنا کرد به حمد کردن خدا. پس گفت: از کجا آمدی ای عبدالله؟ گفتم: از مسجد؛ گفت: چگونه گذاشتی پسرعم خود را؟ پس گمان کردم که عبدالله بن جعفر را می‌گوید، پس گفتم: گذاشتم او را که با همسرهای خود بازی می‌کند؛ گفت: او را قصد نکردم، بلکه قصد کردم بزرگ شما اهل بیت را؛

گفتم: گذاشتم او را که آب می‌کشید با دلو بزرگ برای نخل‌های خود و حال آن‌که قرآن می‌خواند.

پس گفت: ای عبدالله، بر تو باشد خون‌های بدن‌ها، اگر از من کتمان کنی؛ آیا مانده در نفس او از خلافت چیزی؟ گفتم: بلی؛ گفت: آیا گمان می‌کند که رسول‌الله(صلی‌الله‌علیه‌وآله) خلافت را از برای او قرار داد؟ گفتم: بلی؛ و زیادتر بگویم که پرسیدم از پدرم از آن‌چه ادعا می‌کند، گفت: راست می‌گوید.

عمر(لعنة‌الله‌علیه) گفت: به‌تحقیق که از رسول‌الله(صلی‌الله‌علیه‌وآله) در امر او اشارت و کنایه بود که ثابت نمی‌شود به آن حجتی و قطع نمی‌کند عذری و گاه‌گاه میل می‌کرد در امر او و به‌تحقیق که خواست در مرض موت تصریح کند به اسم او، پس منع کردم از این، به‌جهت مهربانی و محافظت بر اسلام. نه؛ قسم به پروردگار کعبه جمع نمی‌شوند بر او قریش هرگز و اگر متولی خلافت می‌شد، هر آینه می‌شوریدند بر او عرب از اقطار خود. پس دانست رسول‌الله(صلی‌الله‌علیه‌وآله) که من دانستم آن‌چه در نفس او بود، پس ساکت شد و خدا نخواست مگر آن‌چه امضای آن‌چه تقدیر کرده بود.[۱]

---

۱. شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۲، ص۲۰.

(اشعارمنتخب درباره نهم ربیع و مذمّت غاصبین خلافت)

منتخب از بعضی قصاید عرب:

جاءَ رَبیعٌ فَالْجَذَل فَاشْرِبْ بِه کَأسَ الثّمَل

(ماه ربیع الاول آمد و فصل غزل‌خوانی است برخیز و جام مستی را بنوش).

وَ ارقُصْ وَ غَنِّ وَ ارْتَعِ، وَ لا تَقُل لالا دَعِی فَانّهُ شَهرٌ رُعِی، لِمِثْلِ هذا بِالأَقل

(و برقص و آواز بخوان و خوش باش و نگویید این کارها را نکنید پس این ماه ماهی است که شادی در آن تاکید شده).

شَهرٌ عَراه الفَرَحُ، و الهَمُ مِنهُ یَبرَحُ وَ حَقّ فِیه القَدَحُ، فِی کُلِّ وَقتٍ وَ مَحَل

(ماهی است که شادی بر آن مستولی شده و غم و اندوه از او دور شده و نوشیدن جام در آن لازم شده در هروقت و هرجا).

وَکَیفَ لا تُسْتَرَّ فِی شَهرٍ بَدا فِیه الخَفِی مِن دِینِ اَحمدِ الصَفِی، مِن بَعدِ ما قَد اضْمَحَل

(و چگونه شادی نمی‌کنی در ماهی که ظاهر شد در آن حقایق دین پیامبر بعد آن‌که آن ملعون آن‌ها را مخفی کرد).

لِقَتلِ مابُونٍ رَقَی، بَعدَ النَّبیِّ المُرتَقَی قَرّ وجودَ المُنتَقَی، آبَ اِلَی دینِ الأوَل

(شادی برای به درک رفتن آن ابنه‌ای که بعد از پیامبر(صلی‌الله‌علیه‌وآله) غصب خلافت کرد و به بت‌ها اقرار و به بت‌پرستی خود برگشت).

مُخالفاً لِحُکمِ مَن، تَرجُو الوَرَی مِنه الاَمَن وَ بِالفَسادِ قَد عَلَن، حَتَی اِلَی النّارِ ارْتَحَل

(با تمام احکام پیامبری که امان مردم از جهنم است مخالفت کرد و فساد را علنی نمود تا این‌که به جهنم واصل شد).

اَعنِی بِه شَرَ الوَرَی، مَن ضَجَرَتْ مِنهُ الثّرَی لِاَجْلِ ما قَد اَظْهَرا، قَسْراً فَوافا ما فَعَل

(منظورم شرورترین مردم همان‌که اهل زمین از جنایاتش به سطوح آمده‌اند و از ظلم‌هایش، پس به نتیجه اعمالش رسید).

شَهرٌ اَقَرَ الاَعیُنا، وَ مُذ بَدَا جَاءَ الْهَنا وَ زالَ اِذْ ذاکَ العَنا، وَ کُلُّ غَمٍ اِرتَحَل

(ماهی که دیده‌ها را روشن و با آمدنش شادی هم برای ما فراهم شد و سختی ما زایل شد و تمام غم‌ها برطرف شد).

حیثُ هَلاکُ الاَلْکَعِ، وَرَأْسُ کُلِّ البِدَعِ وَ دُبُرُ اِیرِ الاَجْشَعِ، مِن حَیثُما دامَ حَمَل

(زمان هلاک آن پست‌ترین پست‌هاست و سرکرده تمام بدعت‌ها، آن‌که مقعدش مشتاق آلت‌ها و از این کار دائما حامله بود).

اَوصَی ابْنُ عَفّانٍ عَلَی، ما رامَ مِن رَدْعِ المَلا عَن دِینِ اَحمدٍ اِلَی، اَن یُشرِکُوا الرّبَ الاَجَل

(بعدِ خود خلافت را به عثمان (لعنةاللهعلیه) سپرد و وصیت کرد به دوری مردم از دین پیامبر (صلی‌اللهعلیه‌وآله) و شرک به خداوند).

وَ قال لِلشِّیطانِ یا، مَن کانَ عَنِّی رَاضیاً تَکُونُ اَنتَ الْقاضِیا، بِسَیْبِ مِیزانِ الزَّلَل

(و گفت به شیطان: ای کسی که از من راضی هستی پس روز قیامت هم تو قضاوت کن درمیزان عمل من).

وَ کُنتَ اَنتَ تَشهَدُ، بِاَنِّی کُنتُ اَشهَدُ بِنَفیِ رَبٍ یُعبَدُ، اِلّاکَ لَکِن ما الاَجَل

(و تو ای شیطان شاهدی که من شهادت می‌دادم به لغو پرستش خدایی غیر تو، ولی اجل مهلت نداد).

وَ قالَ یا عُثمانُ لا تَرِدْ عَن دِینِ الاُولِی کانُوا اِلَی اللّاتِ وَلِی، وَ ابْغِض عَلِیَّ الفَحلِ بَل

(و گفت به عثمان (لعنةاللهعلیه) مبادا از دین پیشینیانت دست برداری همان‌ها که لات و عزی را پرستیدند و بر تو باد بغض علی علیه السلام)

لِکُلِّ مَن وَالَی الهُدَی، وَ اقْتُلْهُ ذا فَرضِ الاَدا ما لَم یُراجِع الرَدَی، قاوِشْهُ خَوفَ المِلَلِ

(و بغض محب او ؛ و بکُش آن‌هایی که محبت آن حضرت را واجب می‌دانند تا وقتی‌که زنده هستی با آن‌ها مدارا کن از روی نفاق).

یا آلَ بَیتِ اَحمَدا، وَ یا مَعادِینَ النِّدا فَازَ الّذِی حازَ الهُدَی ، بِکُم وبَتَّ مِن خَطَلِ

(ای اهل بیت پیامبر علیهم السلام و ای معدن‌های جود و کرم، هر کس به شما هدایت شد نجات یافت و از خطا و لغزش رهایی یافت).

لا زِلتُ اَهجُو مِن نکر، غَدیرخُمٍ فَکَفَر وَ کان مَأواهُ سَقَر، تَصهَلُ فِیهِ مُذ صَهَل

(دائما بدگویی از منکر می‌کنم همان که منکر غدیرخم و کافر شد و مأوایش جهنم شد و از شدت حرارت جهنم فریاد می‌کشد).

وَالیتُ مَن والاکُمُ، عادَیتُ مَن عاداکُمُ فَاللهُ قَد نَقّاکُمُ، مِن کُلِّ رِجسٍ وَ زَلَل

(من دوستدار دوستان شما هستم ودشمن دشمنان شما،چون خدا دور کرده از شما هر بدی و پلیدی را).

(نامه اهانت آمیز حاکم بخارا امیرمعصوم بیک ناصبی[۱] به حاکم شیعی خراسان أمیر محمّدخان[۱] وپاسخ دندانشکن وقاطع ملا محمد رفیع طبسی[۱] به آن)

---

۱. **شرح‌حال أمیرمعصوم بیك، حاکم سنّی مذهب بخارا:**

در ملحقات کتاب «تاریخ روضة الصّفاء، ج۹» که آن را میرزا قلي‌خان هدایت در عصر ناصرالدّین شاه قاجار و به أمر او تألیف نموده است (از طبع سنگی سنه۱۲۷٤هـ. ق) و از (طبع حروفی ج۹، ص۲۸۲-۲۸٤) چنین آمده است:

ماوراءالنّهر یعنی آن سوی رود جیحون که ولایت ترکستان است. مملکتی است عریض و وسیع و در آن چند شهر بزرگ و عالی و رفیع است مانند: سمرقند و بخارا و سغد و خجند و زرنوق و تور و کش و بدخشان و ترند و اشناس و اسردشنه و اوزکند و اتراز و چاح و سنجاب و نسف و فاریاب و تاشکنت و فناکت و غیر ذلك و غالب این بلاد در تصرّف اولاد تور و آل افراسیاب بوده و از آن پس چنگیزخان تصرف نموده‌اند و اولاد چنگیزخان هر یك در طرفی سلطنت یافته‌اند.

و ازجمله اولاد، اورنگ‌خان جوجی‌نژاد است که ایشان را اوزبك خوانند و آن‌ها نیز به چند فرقه متفرّقند؛ و در بلاد فرغانه مشهور به خوغند، و ترکستان و بخارا و سمرقند و خوارزم، شعب آن گروه پراکنده شده‌اند و چنان‌که در تواریخ مسطور است در هر بیشه ریشه کرده‌اند و با یکدیگر اختلاف دارند. از آن‌جملهبعد از دولت صفویّه، که اولاد حاجی محمّدخان و عرب محمّدسلطان در خوارزم ولایت داشتند، ویلبارس خان را نادرشاه برافکند و حکومت خوارزم به محمّد طاهرخان مفوّض داشت.

در بخارا نیز طائفه اوزبکیه، ابوالفیض خان، چنگیزخان و ابوالخیرخان سلطنت همی‌کردند. در عهد خانیّت أبوالفیض خان چنگیزی، میرمعصوم نام، ولد دانیال اتالیق بن رحیم بن اتالیق بن حکیم اتالیق که آباء و اجداد او به قواعد ملوك چنگیزیه و اوزبکیه مرتبه اتالیقی یعنی لله‌گی و اتابیکی بوده در لباس زهد و تقوی و تصوّف در بخارا ظهور کرده و از آن‌جهت که خان بخارا بدو اظهار ارادت داد، مراد و مرشد واقع شد، او را شاهمراد لقب دادند و چون بزرگ را بیك و نیکو را جان خوانند وی را بیکجان خواندند و رفته‌رفته در توسّط رعایا و برایا و اظهار عدالت و نصفت، کار او به مقامی کشید که مرجع تمام اهالی بخارا شد؛ و شاه را نائب مناب و قائم‌مقام او می‌دانستند تا بر او بیعت کردند و شاه نشان شد.

لهذا شاه را به گوشه نشانید و بر وی مقرّری معیّن کرد و خود در لباس تصوّف و زهد و عدالت و قناعت متکفّل مهامّ أنام شد تا امر رتق و فتق ولایت بدو انحصار یافت. دولت «اوزبکیه منقیتی» بدو مخصوص گشت و کمال استقلال حاصل نمود و در طخارستان و ترکستان مستولی شد؛ و لشگر بر سر مرو شاهیجان برد و بیرامعلی خان قاجار عزالدین‌لو که از زمان صفویّه إلی هذا العهد حکومت مَرد پدران او را بوده، بکشت و بند مرو را خراب کرد و أمیر ناصرالدین توره یعنی شاهزاده، فرزند خود را به حکومت مرو مأمور ساخت. و در این سنوات که پادشاه ایران به انتظام فارس و آذربایجان اشتغال داشت، سپاه وی در حدود خراسان تاخت و تاراج تام و قتل‌عام کردند. بناءعلي هذا در این ایّام موکب سلطانی در أرض أقدس همی زیست؛ نامه به شاهمراد بکجان اوزبك نگاشت که: حکایت گذشته سلاطین صفویّه از شاه اسمعیل و معاصرین محمّدخان شیبانی اوزبك و سایر سلاطین اوزبکیّه و صفویّه را الی نادرشاه افشار و ابوالخیرخان اوزبك حاجت به اظهار نیست. ما دانیم و شما دانید که رفته و پیداست که بلخ

بامی و مرو شاهیجان و زمین دادر و سیستان و قندهار و کابل از اجزای ملك پادشاهان ایران بوده‌اند. اکنون شما را چه افتاده که بلخ بامی و مرو شاهیجان را تصرّف نمایید و آن‌گاه دست بر قتل بیرامعلی خان قاجار عزالدین‌لو که از طوایف سلسله علیّه ماست گشایید؟ کینه‌های قدیم ایرانی و تورانی را تجدید کردن صرفه شما نخواهد بود! از زمان تور و پشنگ و افراسیاب و کیخسرو حاصل کار خود را دیده‌اید و شنیده‌اید.

برآنم میاور که جُنبم ز جای ندارد پر پشّه با پیل پای

با دنبال شیر نر بازیچه کردن کار خردمندان نیست و بناگوش پلنگ خاریدن از شیوه بخردان بافرهنگ بعید است. همه عالم از نسل حوّا و آدمند و اگر به نسل پادشاهان توران مکابرت باید و مفاخرت شاید، فرع ما نیز از آن اصل و فرق ما نیز از آن وصل خواهد بود. سلاله و نتیجه قاجار نویان نه از «منقیت و قنقرات أدنی» است؛ بلکه دودة ستودة ایل جلیل نبیل تا خود از «سلدوس، و جلایر، و اوزبك أعلی» است. خداوند جهان‌بان جهانبخش را شکر سزد که ممالك توران و ایران و روم و روس و چین و ماچین و ختا و ختن و هندوستان را به دودمان بزرگ اتراك موهبت فرمود. در این‌صورت اولی آن‌که هر یك به ملك خود قناعت کنند؛ و پای از حدّ خود بیرون ننهند، به تخت‌گاه موروث و مکتسب خود باز گردند و گردِ کینه و فزونی نگردند تا ما نیز به حدود و سنور و ثغور قدیمه ایران قانع شویم و از این سوی آب جیحون فراتر نجوییم. نظـم:

مرا زیبد از خسروان عجم سر تخت کاوس و اکلیل جم
به شاخی چو باید در آویختن که نتوان از آن میوه‌ای ریختن
به هرج آن نمائی تو از گرم و سرد پذیرنده‌ام ز آشتی یا نبرد
بیا تا چه داری ز شمشیر و جام که دارم در این هر دو دستی تمام

چون این نامه جگرخراش به میرمعصوم بکجان، امیر بخارا رسید، محمّدحسین خان مروی قاجاری، ولد بیرامعلی خان را خواسته، سخنی چند در متابعت پادشاه ظفرمند رانده، از مرو شاهیجان متوحّشاً به بخارا رفت و دل در برش طپیدن گرفت.

باری مراد مؤلّف از پادشاه اسلام که به میرمعصوم نامه نوشت و او از ترس فرار کرد «آغا محمّدخان قاجار» است که در آن اوان به خراسان لشگرکشی نموده بوده است.

۱. شرح حال أمیرمحمّدخان: حاکم شیعی مذهب خراسان

او أمیرمحمّد خان عرب زنگوئی حاکِم طبس بوده است. در ذیل مجمل التّواریخ ابوالحسن محمّدامین گلستانه ص ۴۳۱ می‌نویسد:

بعد از منازعات بسیار نسیم فتح و نصر بر پرچم علم نصرالله میرزا وزیده، نادرمیرزا مغلوب برادر گردیده، از مشهد مقدّس فرار، و با دویست سیصد نفر سوار از موافقان، به طرف طبس ایلغار کرده؛ در آن‌جا به أمیر محمّدخان، ولد علیمردان خان عرب زنگوئی که بعد از فوت پدر خُردسال بود، قانون بی‌اعتدالی پیش گرفته، بعد از اذیّت بسیار، یك نفر از خواهران او بلا رضای برادر راضی و به عقد نکاح خود در آورد.

و از صفحات ۴۳۵ تا ۴۳۸ مطالبی را ذکر کرده است که ما در این‌جا عناوین و رؤوس آن‌ها را نقل می‌نماییم: ورود أمیر محمّدخان به اتّفاق هفتصد نفر به مشهد، و مجالست و مؤانست وی با نادر میرزا و سپس توطئه علیه وی و جنگ و جدل در کاخ نادر میرزا، و تلاش میرزا مهدی مشهدی برای صُلح و مجروح شدن وی و دستگیر کردنِ نادر میرزا، و اعزام وی به طبس، و محبوس شدن در آن، و نصب ممَش خان کُرد به سِمَت حاکم و والی مشهد، و بازگشت

به طبس، و نامه تیمور شاه، فرزند أحمد شاه أبدالی به محمّد خان جهت رفع ید از نادر میرزا، و عدم اعتنای محمّدخان به نامه وی، و ارسال لشکر از قندهار به طبس جهت سرکوب محمّدخان، و مجاب کردن فرمانده لشگر شاه أبدالی، و بازگشت وی به قندهار، و ارسال سپاه جهت فتح مشهد، و دفاع مَمَش خان کُرد از شهر، و ورود محمّدخان به دروازه مشهد، و شکستن حلقه محاصره و ورود به شهر، و ادامه درگیری طرفین به مدّت سه ماه، و مصالحه بر ارسال نادر میرزا به قندهار نزد تیمورشاه ابدالی، و تخلّف نصرالله میرزا از اردوی علیمردان خان زند، و بازگشت به خراسان، و اذن گرفتن از محمّدخان طبسی برای ورود به شهر، و درخواست نادر میرزا از أُمنای دولت تیمورشاه برای به سلطنت رساندن وی، و فتح مشهد، و مقابله دو برادر در خارج مشهد، و مغلوب شدن نادر میرزا، و فرار به قصبه طوس را بیان می‌کند.

فوت أمیرمحمدخان در زمان کتابت نامه جوابیه از آن‌چه ذکر شد به‌دست می‌آید که أمیرمحمّدخان مذکور در کتاب، همان أمیرمحمّدخان عرب زنگوئی طبسی می‌باشد فرزند علیمردان خان که حاکم طبس و فردوس بوده است. زیرا أمیر مذکور در سنه ۱۲۰۲ در جنگ سبزوار درگذشت و جناب ملّا محمّدرفیع طبسی نویسنده و انشاءکننده مکتوب در صدر کتاب از وی بدین‌گونه تعریف می‌کند که مرحوم أمیرمحمّدخان رَوّح اللهُ رُوحَه، و تاریخ کتابت جواب هم شعبان۱۲۰۲ است.

و این نشان‌دهنده آن است که امیر مذکور قبلاً نامه را دریافت و سپس امر به جواب کرده است و سپس در جنگ سبزوار فوت کرده است و ملّا محمّدرفیع، پاسخ را در همان زمان فوت بدون تأخیر نوشته است، زیرا فاصله تاریخ وصول نامه تا ارسال جواب، عرفاً بلکه عقلاً مدفوع است. بنابراین حیات این امیر باید متّصل به زمان ارسال جواب باشد.

و تاریخ، امیرمحمّدخان دیگری که حیاتش قریب به سنه ۱۲۰۲ باشد، به‌غیر از امیرمحمّدخان عرب زنگوئی حاکم طبس و فردوس نمی‌شناسد.

لهذا به‌نظر می‌رسد که ملّا محمّدرفیع، عالم مقتدر، مورد گفتگوی ما هم در طبس می‌زیسته و نیز از مدحی که فی-الجمله از نادرشاه نموده است می‌توان به‌دست آورد که تابع حکومت مشهد و اخلاف نادرشاه افشار بوده است. و علّت آن‌که در این مکتوب نام پادشاهی از پادشاهان ایران را نبرده است آن است که در آن زمان حکومت مقتدری وجود نداشت. اخلاف نادر با یکدیگر در جنگ بوده‌اند و به‌همین‌خاطر دولت خراسان ضعیف، و آن‌جا عرصه تاخت و تاز احمدشاه ابدالی از یك‌سو، و حکّام ماوراءالنّهر از سوی دیگر بود. به‌علاوه، آشوب‌های داخلی همه را فرا گرفته بود، به‌نحوی که اهل خراسان طیّ سی و پنج سال از قتل نادرشاه روز خوشی ندیدند.

از همین جهت علمای خراسان پراکنده شده، جمعی به هند و جمعی به مرکز ایران، اصفهان و قم و گروهی به عتبات عالیات شتافتند و درنتیجه، علمای خراسان غریب گشته، شرح احوالشان در کتب رجال و تراجم و تذکره‌ها ذکر نگردیده است.

۱. شرح‌حال ملا محمدرفیع طبسی، نویسنده نامه از طرف أمیر خراسان:

(علّامه حاج شیخ آقابزرگ طهرانی(قدّس‌الله‌نفسه) در طبقات أعلام الشّیعة در قسمت الکِرامُ البررة فی القرن الثالث بعد العشرة ج۲، صفحه۵۷۹ مرقوم داشته‌اند: ۱۰۳۵ الشیخ محمّد رفیع الطَّبَسیّ - ... بعد از سنه۱۲۰۱ وی شیخ محمّد رفیع بن عبدالواحِد طبسی عالم فاضِلی است که از افاضِل عصرش و از اصدقاء امیرمحمّدخان می‌باشد. چون امیر معصوم بیك، والی ماوراءالنّهر در سنه ۱۲۰۲ به امیر محمّدخان نوشت و از وی بعضی از امور را

خواسته بود. شخص مورد ترجمه ما، به امر امیرمحمّدخان جوابی برای او نوشت و این دلالت دارد بر آن‌که وفات او پس از این تاریخ بوده است. من صورت این کتاب و جواب را به خطّ علّامه سیّد امیرمحمّدعلی شهرستانی دیدم که آن صورت را در سنه ١٣٤٤ هجریّه قمریّه نوشته بوده است).

(و در کتاب الذّریعة الی تصانیف الشیعة، جلد٥، صفحه ١٨٦ مرقوم داشته‌اند: ٨٢٦ (پاسخ مکتوب ماوراءالنّهر) مکتوب از والی ماوراءالنّهر، امیر معصوم بیك بن دانیال می‌باشد که در شهر شعبان ١٢٠٢ به‌سوی بعضی از اکابر شیعه ارسال داشته است و این مکتوب را مشحون از تهمت‌ها و ناسزاها به هر فعل شنیع و قبیحی بوده است. مولی محمّدرفیع بن عبدالواحِد طبسی به امر امیرمحمّدخان پاسخ او را به طریق صحیح و متن واقع داده است. اوّل پاسخ نامه بدین عبارت می‌باشد: الحَمدُ للّه فَضّلَ الإسلام عَلَی سایر الملك وَ الأدیانَ بِنَصِّ کِتَابِهِ الجَلِیل. من نسخه‌ای از آن را به خطّ امیرمحمّدعلی بن امیرمحمّدحسین مرعشی شهرستانی حائری دیدم و تاریخ کتابت آن در سنه ١١٤٤ بوده است. این نامه در کتابخانه پسرش، میرزا محمّدحسین است که در سنه ١٣١٥وفات کرده است و بعداً جواب‌های متعدّدی از این مکتوب ذکر خواهیم نمود).

(و هم‌چنین در الذّریعة، ج٢٦، ص ٢٥٨ که مستدرکات مؤلّف می‌باشد، بدین عبارت مرقوم داشته‌اند: (١٢٩٧) جواب مکتوب امیر ماوراءالنّهر: اسمش معصوم بیك بن امیر دانیال است که به امرای خراسان أمیرمحمّدخان در سنه ١٢٠٢ که در آن مذمّت صفویّه و علّامه مجلسی و نادرشاه و بعضی از علما آمده است نوشته است و در همان تاریخ مذکور با لغت فارسی میرزا محمّدرفیع بن حاج عبدالواحد طبسیّ پاسخ داده است. تاریخ کتابت این نسخه ١٣١٢و در نزد میرزا محمّد اردبیلی بن عبدالظاهر موجود بوده است).

علي‌رغم مراجعه به کتب ذیل، ترجمه محمّدرفیع طبسی یافت نشد:

(١) نجومُ السّماء، (٢) الماثر و الاثار، (٣) تاریخ رجال ایران، (٤) گلشن مراد تذکره علماء و شعراء عهد زندیه، (٥) ریحانة الادب ، (٦) روضات الجنّات، (٧) أعیان الشّیعة، (٨) قصص العلماء، (٩) نامه دانشوران.

درباره ملا محمدرفیع فقط در کتاب (تاریخ علمای خراسان) از مرحوم میرزا عبدالرّحمن مدرّس آستان قدس رضوی متولّد در سنه ١٢٦٨ و متوّفی در سنه ١٣٣٨ هجری شمسی که با مقدّمه و تصحیح و تحشیه آقای شیخ محمّدباقر ساعدی خراسانی به طبع رسیده است، در ص ٤١ به همین مقدار آمده است: «رفیع - ١٤ مولانا الشّیخ محمّد رفیع از اهالی شرع انور و فضلای آن عصر بوده است». و این مطلب را از کتاب وسیلة الرضوان میرزا شمس-الدّین محمّد رضوی(رحمةاللهعلیه) که وی سیّدی جلیل و بزرگی نبیل و عالمی خبیر و بزرگواری از ارباب قلوب و صدق سیرت و صفای ضمیر بوده است نقل کرده است (ص ٣٩ تا ص ٤١ از تاریخ علمای خراسان).

آقای ساعدی که ذیلی بر این تاریخ نگاشته‌اند، اشاره‌ای به مترجم له ما نمی‌نمایند، امّا در مقدّمه‌ای که بر این کتاب نوشته‌اند از مؤلّف کتاب وسیلة الرّضوان تمجید و تحمید به‌سزایی می‌نمایند؛ و در صفحه (ط) متذکّر می‌شوند که او از تلامذه میرزا أبوالقاسم شهیر به میرزا بابا ذهبی شیرازی، متخلّص به «راز» بوده است.

(نامه اهانت‌آمیز امیر بخارا)

صورت مکتوبی که عالی‌جاه سفاهت دستگاه امیرمعصوم بیک بن امیردانیال، والی ماوراء که ملقب است به بیک جان، به خوانین دارالایمان خراسان نوشته بود به تاریخ شهر شعبان سنه هزارودویست‌ودو و این است:

بسم الـله الرّحمن الرّحیم

الحمدلله الّذی جَعَلَ الجِهادَ ماضیاً الی یومِ القِیامة والصّلوة والسّلامُ علی خیرِ المرسلینَ محمّدٍ وعَلی اصحابِهِ الکِرام وعَلَی ازواجِهِ اُمّهاتِ اَهلِ الإسلام.

و اما بعد این نامه‌ای است از نزد امیرالمسلمین، امیرمعصوم بیك بن امیردانیال، به نزد رؤسا و سرخیلان قبایل و عشایر ایلات و احشامات و حکّام شهرها و بلادهای دارالکفر خراسان(خرّبهاالله‌تعالی)، حضراتشان بدانند که چون از قدیم‌الایام، ضابطه سلاطین گردون احتشام ترك، بر آن استمرار می‌دارد که اگر خرابی به بندِ مرو رسد، بر رعایای خراسان عمله حواله آید که سدّ آن بسته گردد؛ و این حال آب برده است، بند مرو بایر افتاده. طایفه آن ولایت به قبّةالإسلام بخارا نقل گردانیده شده‌اند و آموز علم و عمل می‌نمایند. عنقریب همه مسلمان گرد شده خواهند آمد. دانید که نادرشاه کافر بود، دین نداشت و زیاده جاهل مشدّد بود. بند مرو را از خراسان، مزدور و کارگر خواسته، بسته کرد؛ باید چهل هزار مرد، در چهارماه، کارگر خواسته آید، دِه به ده، قریه به قریه، شهر به شهر، بلاد به بلاد، محل به محل، حواله نموده روان دارند که بسته آید. با پانصدوهشتادهزار طلا، خرجت وی را دهند؛ و آسوده نشینند و قهوه و قلیان که در میان شما کشند، دور دارند؛ و محراب‌های مسجدها را به طریق حنفیّه سازند؛ و روند در مدح و ستایش شیخین و ذی‌النّورین که سراج امّتند و هادی ملّتند کوشند، و هرزه روا ندارند. ای بی‌خردان! شجاعت علی و محبّت آل رسول بی‌دوستی ایشان، چه کار آید و در قیامت دانید که اگر این سه نفر واسطه نباشند و شفیع نشوند، که را بهشت دهند؟

شنیده مي‌آید که در تعزیه حسین، پسر فاطمه(علیهماالسلام)، شما آل مروان و ابوسفیان را هرزه‌کاری کنید و با بی‌بی عایشه(رضی‌الله‌عنهاوعن‌أبیها)(لعنةالله‌علیهما) درشتی و ناسزا روا دارید.

زهی مذهب باطل و دین بی‌بنا و مُشدَّد کافر و سخت بی‌دینید، وای بر شما، کجا خواب و آرام را گوارا دانیم که شما این مذهب را بر پا دارید، حضرت ما به حکم وَفَضَّلَ اللَّهُ المُجاهِدینَ (بِأموالِهِم وَ أنفُسِهِم) عَلَی القَاعِدینَ دَرَجَةً[1] تا پای در رکاب فرموده داریم، دَمی نیاسوده‌ایم؛ و مادام، رواج دین و رونق ملّت خواهنده بوده‌ایم.

اگر آل مروان و آل ابوسفیان، که خویشاوندان پیغمبر خدایند با خویشاوندان دیگر که أولاد فاطمه‌اند، بدی کردند و ستمی نمودند، خدای داند و ایشان، شما و ما را چه کار؟ که نیکوکار و بدکار را از هم جدا سازیم و تمیز دهیم. لعن خدا به جز بر شیطان روا نیست، وای بر شما؛ به مادر گروندگان چه کار دارید؟ که هم‌خوابه رسول و نور دل و آرام حضرت مصطفی است. ای گمراهان، عِرض و ناموس پیغمبر خود را درید و به وی جفاکاری کنید؛ و روید دیدید (بروید ببینید) اهل مَرو چه‌سان طنابِ کرده‌هایشان، پاپیچ شده، «جَزَاءً بِمَا كَانُوا يَعمَلُونَ»[2] شما در حقّ خود بینید و شما از نائره غضب و آتش قهر حضرت ما بیندیشید، زود است که با سپاه، چون مُور و ملخ به خراسان آمده، از مذهب مخترعه و دین مبتدعه شیخ أغلی اثری گذارده نماند. این مذهب شما را، خدا و خلق دانند که اسمعیل صفوی و سگ‌بچّه‌های او احداث کرده و مانند ملّامهدی کافر، که در طوس و باقر فاجر، که در نواحی بغداد است، ضالّ و مضِلّ شما و گمراه‌کنندگان بندگان خدایند، شما جاهل‌ها را فریفته دارند و گمراه سازند و کتاب‌های باقر نام مجلسی که در مجلس جهنّم، مُصَدَّر و بر محفل غَوایت و ضلالت، مستقرّ است موجب گمراهی شماست. هر جا از این کتاب‌ها بینید، سوزید و آن دو نفر بی‌ایمان را کُشید و روید که ایمان شما محکم

---

۱. نساء، آیه ۹۵؛ خداوند مجاهدانی را که با مال و جان خود جهاد نمودند، بر قاعدان(ترک‌کنندگان جهاد) برتری مهمّی بخشیده است.

۲. احقاف، آیه ۱۴؛ این پاداش اعمالی است که انجام می‌دادند.

یابید. و محمّدخان عزب، زیاده کافر و مشدَّد و بی‌دین است؛ او را نیز کُشید و قتل او را به حکم خدا واجب دانید « يَا أَيُّها الَّذِينَ آمَنوا هَلْ أَدُلُّكُمْ عَلَى تِجَارَةٍ تُنْجِيكُم مِنْ عَذابٍ أليمٍ».[1]

دائم بینید و شنوید که هر که خلافِ سنّت الهی کند و اطاعت أُولوالامر، لازم نداند، به چه طریق گوش‌مال گردیده آید؛ و مذهبی که هر یك از رؤسـا و علمای شما مذهب گردانیده-اند و در یك حکم با هم متّفق نیایند و نزاع و جدال کنند، چه اعتماد را شاید؟ و این اهل ضلالت را کجا آدم شمارد؟ و خون و مال شما حلال آمده و سه نفر عالم بلاد اسلام فرستاده آمد، تا شما را هدایت کرده سازند و گویند که: دین شما چراغی است که وي را دمی بس است. اللّهُم وَفِّق ملّاتخمش و ملّاشاه‌مُراد و ملّاکلکتاش، رَحِمَ الله مَن تَبَعَهُم مِنَ المُسلِمین؛ و شنیده می‌آید که شخصی که درك صحیح و متبحر در علم داشته‌اید، در بلاد شما نیاید. خواسته آمد تا شما را هدایت، اوّلاً به دلیل و برهان شافی کرده آید، اگر اطاعت را لازم دارید إنّکُم «لَعَلی هُدَیً وَعَلَی صِراطٍ مُستَقِیمٍ».[2]

و اگر اطاعت را نپذیرید، به شمشیر و تیر، اثبات حقّ و حقیقت مذهب آید. اگر ملّای شما فی‌الجمله کلام ما را داند، شمارا بگوید و فتنه را بخواباند و شما وي را ندانید؛ پس «كَلِّمِ النّاسَ عَلی قَدرِ عُقُولِهِم»[3] لازم آید و زیاده نشاید. اگر کار از مکاتبه به مجادله برسد، ندانم چه فتنه بزاید و به کجا کار کشاید؟ اگر سلامت را خواسته دارید، زن‌های خود را به عقد باطل ایّام کفر گرفته دارید، بازگذارید و علمای اسلام را تابع آیید و عقد تازه فراخورِ

---

۱. صف، آیه ۱۰؛ ای کسانی که ایمان آورده‌اید! آیا شما را به تجارتی راهنمایی کنم که شما را از عذاب دردناک رهایی می‌بخشد؟!

۲. آل عمران، آیه ۱۰۱.

۳. غرر الحکم، ج۱، ص۱۷۶؛ با مردم به مقدار فهمشان تکلم کنید.

اسلام واقع سازید؛ تا از شعله غضب عالم‌سوز ما در امان باشید«وَمَا كُنَّا مُعَذِّبِينَ حَتَّى نَبعَثَ إِلَيهِم رَسولًا» [۱] وَالسَّلَامُ عَلَى مَنِ اتَّبَعَ الْهُدَى.

من آن‌چه شرط بلاغ است در نصیحت و پند   بگفتمت تو اگر بشنوی ورا ور نه

(نامه ملامحمدرفیع طبسی در جواب نامهٔ امیر بخارا)

جواب آن مکتوب منکوب اسلوب، که حسب‌الأمر بندگان سلیمان‌شأن، أمیرمحمّدخان رَوّح‌اللهُ‌رُوحَه به قلم کم‌ترین بندگان، ابن حاج عبدالواحِد الطّبسی محمّدرفیع، صورت ترقیم یافت، این است:

بِسم اللهِ الرّحْمَنِ الرّحِيم

الحَمدُ للّه الّذی فَضّل الإسْلَامَ عَلَى سَائِرِ المِلَلِ وَالأديَانِ بِنَصِّ كِتَابِهِ الجَلِيلِ وَطَوَى[۲] بِه أسَاطِيرَ طواميرالأوّلِينَ بِالبُرهانِ وَالدّلِيلِ، وَاختَارَ أهلَهُ وخَلْقهِ وَسَقاهُم شرَاباً طَهُوراً مِن هَذه العَين[۳] السّلسَبيلِ، فَمَا شَرِبُوا مِنهُ إلّا قَلِيلٌ، وَفَضّل مِدَادَ[٤] العُلَماء عَلَى دِمَاء الشُّهَداء وَجَعَلهُم نِبراسَ[۵] الهِدَايَةِ ومِصبَاحَ السّعادَةِ كَمَا صَرّحَ خيرُ(الانبياءِ) النّبِيّ الأُمِيّ ذُو المَجدِ وَالتَبجيلِ،[٦] عُلَماءُ أُمّتِى كَأنبياءِ بَنى اسرائِيل، فِصَلّى اللّهُ عليهِ وعَلَى آلِهِ المَمدوحين فِى التّوريةِ والانجيلِ، الّذينَ هُم جَواهرُ مَعادِنِ العِلْمِ وَالتّأويلِ، وَخُزّانُ أسرارِ الوَحى وَالتّنزيلِ، سيّما عَلىُ بنِ أبيطالبٍ مَظهرُ العجائِبِ وَ مُظهِرُ الغَرَائِبِ خَيرُ سليلٍ[۷] مِن سلالَةِ[۸] إبراهيمِ

---

۱. اسراء، آیه ۱۵؛ و ما هرگز (قومی را) مجازات نخواهیم کرد، مگر آن‌که پیامبری مبعوث کرده باشیم (تا وظایفشان را بیان کند).

۲. پیچید

۳. چشمه

٤. مرکب

۵. چراغ

٦. احترام

۷. فرزند

۸. نسل

الخليلِ، الّذی ظَهَر بِسَيفِه الإسلَامُ وَاستَقَلّ بِجَهدِهِ الدِّينُ النّبيلُ،[۱] وَلَعَنَةُ اللهِ عَلَی مَن نَصَبَ [۲] لَهُ العَدَاوَةَ وَالخِلَافَ بِعَقلٍ سَقِيمٍ وَ قَلبٍ غليلٍ،[۳]

و بعد، تا رستم رزم‌خواه بیان، به تیغ جهان‌گشای زبان، قلع و قمع مادّه خلاف و طغیان اعتساف[٤]نموده، اقلیم تحقیق را بپاي مردیِ أشهب [۵] سبك سیر استدلال و بُرهان تواند پیمود و مادامی‌که سلطان دارالملك خرد، با عساکر [٦] منصوره، حواس حصار استوار راه راست را به دستیاری بهادران [۷] فطانت و ذکاء [۸] و غازیان [۹] افکار صحیحه و دلائل محکمه عقلیه تواند گشود، کشور شریعتِ غرّای احمدی و جزایر معموره خالدات دین محمّدی، از دستبرد سپاه جهل و نادانی و تسخیر قطّاع[۱۰] طریقان فیافیِ[۱۱] حیرت و سرگردانی و سُمّ ستور بیگانگانِ دیار عقول و خرد و استیلای جنود مجنّده[۱۲] عناد و حسد، مصون و محروس، و دست حقّه‌بازانِ بازار عام‌فریبی از کنگره ایوان قویم‌الأرکانِ آن قصر مشیّد،[۱۳] بریده و مأیوس باد؛ بمحمّد و آله الأمجاد(صلوات‌الله‌علیهم‌اجمعین).

---

۱. شریف
۲. آشکار کرد
۳. کینه توز
٤. گمراهی
۵. اسب خاکستری
٦. لشکرها
۷. دلیرها
۸. هوشمندی، زیرکی
۹. جنگجویان
۱۰. دزدان
۱۱. بیابان‌ها
۱۲. آراسته
۱۳. محکم

۱- (بیان اوصاف مذمّت‌بار نامه معصوم بیك)

بعد از طیّ تعارفات رسمیّه کلام و پس از آرایش قلب و جناح عساکر مقصد و مرام، به تیغ بازی فارِسِ سریع السّیرقلم، و به ترك تازی بهادر جنگ‌جوی خامه مشکین رقم، بلبل بلندآواز صریر [۱] تحریر را، مجاهد ارباب عناد و کوس فتنه طراز نفیر [۲] هدیر [۳] تقریر را، مدافع شرّ و فساد ساخته، نوبت افکن معرکه خراب و چوبك‌زن [۴] مبارزت جواب می‌گردد که نامه خسران ختامه، عدوان مآل و مکاتبه جهالت منوالی [۵] که مانند صحیفه اعمال اهل ضلال، مُشعر بر دنائت طبع و رذالت افعال، و مُنبِئ [۶] از کلمات واهیه و شناعت اقوال و به‌سان کتاب زند زردشتی از مزخرفات لاطائل [۷] مالامال بود، در سنگلاخ سخنان بی‌بنایش، همای معنی چون عنقا عدیم‌الوجود، و در شوره‌زار مزرع الفاظش، مدلول و مفهوم، مشابه نبات‌الحیات بی‌هست و بود؛ در سطح صفحه صحیفه‌اش، مفاد و منطوق شبیه جزء لایتجزّی مفهوم؛ و مادّه قابله تصحیح از هیولای [۸] صورت نکاتش، نظیر انتهای سَلاسل [۹] اعداد معدوم؛ فَحاوی [۱۰] مرکز سطورش، عدیل دایره بی‌پا و سر؛ و فلك مثال حروفش را، عدم امکان توضیح؛ و تعدیل قطب محور قضای معدوله عباراتش، نتایج صغری و کبری انعکاس؛ و موضوع اشکال اشاراتش، محمول اغالیط برهان و قیاس؛ جزء و کلّ نسب فقراتش را، تباین کلّی در میان؛ و تناقض از مقدّمات تالی و مقدّم جزئیاتش

---

۱. صدایی که از قلم نی به‌وقت نوشتن برمی‌آید.
۲. فریاد
۳. غرش
۴. نقاره‌چی. طبل‌نواز. نوبت‌زن
۵. اسلوب
۶. نشان‌دهنده
۷. بی‌فایده
۸. ماده اولیّه
۹. زنجیرها
۱۰. مضامین

عیان؛ معرفه و نکره مبتدا و خبر کلماتش، مفعول و فاعل تعقید؛[۱] و تمیز حال دلالاتش، ممدود مادّه تسوید؛ جُمَل معترضه‌اش، به‌سان کاتب آن مفعول ما لم یُسَمّ فاعِلُه؛ و منصوب و مرفوع الفاظ مهمله‌اش، مانند پادشاهی مَنویّ عامِلُه؛ صرف حروفش را، تعدّی از امثال صحیح لازم؛ و مصدر لفیف نکاتش، عطف بر اجوف جازم؛ عموم و خصوص استدلالش از کتاب و سنّت، وضع شیء در غیر موضوع له؛ و بیان معانی بدایع تلمیحاتش،[۲] به‌حشو و اطناب موجّه؛ جمع و تفریق ضروب خطائین[۳] مساحت مدلول و مدّعایش، منطق جزر اصمّ؛ و کسور صحاح اعداد فریضه مطالبش، با جبر عول و مقابله تعصیب منتظم؛ قطر إهلیلجی[۴] ثبت خاتمش، بُرهان شکل حمار؛ و صفایح اسطرلاب سُدسی مضامینش، ارتفاع سقوط از درجه اعتبار؛ زوج و فرد لحیان،[۵] استخراج معانی الفاظش را، قبض‌الخارج[۶] فرض؛ و کمال ظهور شعور مراتب بینّه[۷] و زبر[۸] جفر تهیّجاتش،[۹] عاری از طول و عرض؛ پریشانی زلف خطوطش، نشان داءالثعلب؛[۱۰] و نبض موجی شخص دلائلش، دلیل بحران مرض ذات‌الصدر[۱۱] تردّد و مذهب؛ از

---

۱. کلام پیچیده

۲. اشارات

۳. نام قاعده‌ای است در علم حساب برای استخراج مجهولات.

٤. اگر دو قوس از دایره که هریک از نصف دایره بیشترند بر شکل محیط شوند و اندحاب آن‌ها به یک سمت نباشد آن را الهیجی می‌گویند.

۵. شکلی از شانزده شکل رمل بدین صورت ⁞⁞

٦. شکلی در رمل به این صورت :

۷. حروف ملفوظ بعد از حرف اوّل

۸. نخستین حروف ملفوظ از نام کامل حرف

۹. قرائت حروف به اسم آن‌ها

۱۰. نوعی کچلی

۱۱. ورم سینه

قرع[1] منکوس[2] مطلوبش، بقائله قبول روغنی نچکیده؛ که از عقد زهره [3] در او، مِس امیدش را توان زر ساخت؛ و از پنجه مرامش، جز عرق فتنه طراوشی نکرده که به عطر صلح توان پرداخت.

طعنه بر هر کامل از رفتار ناموزون زند   خر چو سرگینش کند بو، خنده بر گردون زند

۲- (بیان اوصاف ذمیمه معصوم بیك)

که بندگان رجیم‌الشان جحیم‌المکان، صدّیق‌نشان، فاروق توامان، نعثل[4] بنیان، اسلام پشت‌بان، والی دارالفِسق مخالفان، امیرکبیر زمرهٔ طاغیان، غول بیابان ضلالت، سالك جادّه شقاوت و جهالت، هادی اصحاب غیّ[5] و فضاحت، صاعد مصاعد ذِروه[6] شناعت و وقاحت، مرکز دایره إضلال، مردود نظر اهل کمال، زیبنده سریر مردم‌آزاری، تاجدار افسر ستم‌شعاری، مؤسّس اساس جور و اعتساف، دفتر شوی[7] صحائف عدل و انصاف، آن‌که در ایّام سلطنت ستم فطرتش، پیك آه دردمندان و قاصد نفرین مستمندان، از تعدّی و تطاول[8] وجود نامحمودش، از پا ننشسته؛ و شخص نامشخّص همّتش که پیوسته شیشه ناموس عفیفان، به سنگ همّت و افترا بی‌اندیشه و بلا محابا شکسته؛ همواره سپاه نامه سیاه افغانش، خون‌آشام عجزه و مساکین؛ و شب و روز خاطر عدوان مأثرش، در فکر تضییع اوقات مسلمین؛ در دیار سلطنت (شیطنت)مدارش، دیگ مکر و حیله دایم در جوش؛ و از ترك و تازی سپاهش، قاطبه فقرا و مترددین در خروش؛ حال خسران مآلش،

---

۱. ظرفی است کدویی‌شکل، جهت تقطیر مایعات
۲. سرنگون
۳. رسوب
٤. کفتار
٥. گمراهی
٦. قلّه و بالای هر شیء
۷. محوکننده
۸. گردن‌کشی

مصدوقه الخنّاس الّذی یُوَسوِسُ فِی صُدورِ النّاس؛ و کَلب عَقور[۱] ضمیرش، در کمین اذیت شِرذِمه اناس؛[۲] با آن‌که از نسب ذاتش، اهل اسلام را عار است، به آب امارت دست و رو شسته و با وجودی که ذات رَدیّة الصّفاتش[۳] ملوّث[٤] ثوب نفاق است، نام عصمت برخود بسته؛ القابل لِرَتع البِغال والحَمیر،[۵] لا لِلجُلوس فِی المَسندِ والسّریر، رئیس المُعاندِینَ، افتخَارُ الشّیَاطینَ، مَعصومُ بن دانیال، شَدّ اللّه أطنِبَة خِیَامِ عُمرِه بِأوتادِ الزّوالِ،[٦] وَیَسّرَ لَه ما تَمّناهُ فی الدنیا مِنَ العَذابِ وَالنّکال،[۷] أذَاقَهُ بِعَدلِهِ مِنَ الزّقوم والضّریع والصّلصَال،[۸] از بلاد ماوراء النّهر أیّدَنَا اللّهُ بِتَسخیرِها بِالغَلَبةِ والقَهر.

۳- (مدح امیرمحمدخان و اشاره به دستور دادن وی به نوشتن جوابیه)

نامزد عالي‌جاهان معلّی جایگاهان، شیران بیشه دلاوری و هُزبران[۹] معرکه پُردلی و دلاوری، سالکان مسالك سِداد،[۱۰] و ناهجان[۱۱] مناهج فوز و رشاد، غلامان بااخلاص پادشاه خیبرگیر به‌عقیده درست، و بندگان خاص أئمّه إثنی‌عشر از روز نخست، امیران شیعه‌خانه خراسان، صَانَهُمُ اللّهُ عَنِ طَوارِق الحَدَثان، لَازَالَت بِلادهُم مَحفوفَةٌ بالأمنِ وَ الأمَانِ، مصحوب[۱۲] فرستاده‌های خود مرسول، درجه نزول و سِمَت وصول پذیرفته، عالي‌جاهان مشارٌالیهم به نظر این کم‌ترین بنده خاندان رسول و کمینه چاکر اولاد بتول

---

۱. سگ گزنده
۲. جمعی از مردم
۳. پست صفات
٤. آلوده
۵. کسی که شأن او چراندن قاطرها و الاغ هاست.
٦. خداوند طناب عمرش را به میخ‌های نابودی محکم ببندند (کنایه از این‌که عمرش به پایان برسد).
۷. شکنجه سخت
۸. زقوم (درختی است در جهنّم)، ضریع (بدمزه‌ترین تیغ)، صلصال (گل مخلوط با ریگ)
۹. شیران
۱۰. راستی
۱۱. روندگان
۱۲. همراه

رسانیده، اشارت نوشتن جواب و قرعه ردّ مطالب این باب، به نام این نیازمند درگاه ربّ الأرباب، مفوّض گردید؛ هرچند بمدلول مثل مشهور، که قلم جوان‌مرد و خامه، در ادب فرد است، بایست رعایت ناموس ادب و حمایت حسن طلب، که عموماً لازم و خصوصا بمدلول«عقلُ الکاتبِ فی قَلمِه» در مکاتباب، فرض و متحتّم است؛ و پاس حیا و عفاف و حرمت مردی و انصاف، که ثمر شجر فتوّت و مردانگی و شکوفه ریاض مروّت و فرزانگی است؛ چنان‌که گفته‌اند:

بهارِ گلستان خوبی، حیاست ... ادب از بزرگان عجب خوش نماست

«والحَیاءُ رَبیعُ الشَّباب» کرده شود.

٤- (بیان سبب هجو و شماتت و تندی قلم نویسنده در مقام جواب)

از آن‌جا که کتاب ناصواب او از سنگ چخماق عصبیّت، نائره فساد برافروخته و از صرصر[۱] باد بي‌حیایی‌اش، نفاق در نیستان قلم اندوخته بود، به‌مضمون: «کَما تَدِینُ تُدَانُ»؛[۲]

با کوه هم‌زبان چو شوی بشنوی جواب ... آن‌را که گفته‌ای چه خطا است و چه صواب
سزای صلح صُلح و جنگ جنگ است ... کلوخ انداز را پاداش سنگ است

مناسب حال منحرف از اعتدالش، نیشترِ دلخراش هجو و لعن، و ملایم طبع خباثت مآلش حنضل شتم و طعن، می‌نمود که خون فاسد طغیان از عروق آن مخنّث بي‌دین و ایمان ریخته و زهر تلخ‌گویی نَشأَة تریاق، در دِماغش آمیخته، به حُفه[۳] قلم، مرض سیئت صدر او را علاج سازد.

---

۱. طوفان

۲. بحارالانوار، ج٣٦، ص٤١٢: امام صادق(علیه‌السلام) فرمودند: خداوند به موسی(علیه‌السلام) وحی فرمود: از هر دست بدهی، از همان دست پس می‌گیری.

۳. تنقیه و اماله کردن

حدیث با تو به‌اندازه تو باید گفت   اگر بلند کنم اندکی گران شنوی

پس خامه عذب البیان[۱] را که در جداول جریانش زلال خوش‌گوار شیرین گفتار و مرارت[۲] زهر توبیخ و شتم از یک جوی روان و مصداق هَذَا عَذبٌ فراتٌ و هَذَا مِلحٌ أُجاجٌ[۳] کنایه از آنست، به جواب مزخرفات آن سر خیل محبّان اموی و مروان و بقیّه خاندان آل زیاد و أبی سفیان روان ساخته.

۵- (رد بر گفتار هجو و امیر بخارا در به‌کار بردن «امیرالمسلمین» برای خود)

به دستیاری شحنه[۴]فکر، به میزان جزا، سزا نما کردید، که شیرازه خلاصه مکتوب بداسلوب و طغرای‌نامه نامرغوب خود را، به رشته ملقّب به لقب أمیرالمسلمین، عین ظهور جهل و نادانی و محض سفاهت و بلاهت و بی‌ایمانی است، چنان‌چه مُوجَّه طغیان، چندین وجه کفر و خذلانست؛ زیرا که در قواعد عربیّت و نقل اهل لغت، جمع مُحَلّی بألف و لام مفید عموم است، پس لازم می‌آید که جمیع فِرَق اسلام از ترك و تاجیك و عرب و عجم و هند و روم، داخل در تحت عموم تو و رعیّت تو باشند و این معنی بدیهیّ-البطلان است و مع‌هذا، خروج ایشان از حکم تو کفر خواهد بود، زیرا که مخالف أمر أُولُوالأَمرند. و این نیز محض افترا و بهتان است، أَلَا لَعنَةُ اللَهِ علَی الظّالِمینَ.

و یا این‌که اهل بخارا را به‌فرده و به‌خصوصه مسلمان شمرده و سایر فرق مسلمانان و اهل بلدان را کافر دانسته «وَهَذَا أیضاً إفكٌ عَظیمٌ».[۵] و دیگر چون ابوالغازی محمّدخان، که نتیجه دودمان چنگیزخان و أُولوالأمر شما است، باید داخل در این عموم باشد؛ با این‌که در بخارا سکّه و خطبه به نام او می‌خوانی و او را پادشاه می‌دانی و تفضیل بنده بر آقا و

---

۱. شیرین‌گفتار

۲. تلخی

۳. فرقان، آیه ٦٢.

٤. پاسبان

۵. و هم‌چنین این بهتانی بزرگ است.

امارت مأموم بر امام و تقدیم مفضول بر فاضل، روا نیست و پیوسته تو خلاف امر او را نقش سکّه عمل می‌سازی؛ به مذهب خود از دایره اسلام به‌سبب مخالفت اولوالأمر، خارج و کافر خواهی بود؛ امیرالمسلمین گفتن تو را، از آن زشت‌تر باشد که بر گوساله زرّین، خطاب ربّنا الأعلی.

٦- (ردّ بر «دارالکفر» خواند خراسان)

و نوشتن دارالایمانِ خراسان را، دارالکفر؛ با وجودی که هرات و قندهار و غزنین و بلخ و بخارا و کابل و سایر بلاد ماوراءالنّهر داخل آن است، پس خود نیز از اهل دارالکفر خواهی بود؛ البَلیّةُ إذَا عَمّت طَابَت.

هر کس که مرا گفت نکو خود نیکوست　　　و آن کس که بدم گفت بدی سیرت اوست
حال متکلّم از کلامش پیدا است　　　از کوزه همان برون تراود که در اوست

۷- (جواب از دستور دادن حاکم بخارا به تعمیر بند مرو توسط اهل خراسان)

و اظهار بستن مرو شاهجان و اشاره بامدادان، جز حماقت تو سفیه، محملی نداشت که به بلاد ناگرفته، حواله عمله و وجه مددِ خرج نمایی.

ز پنج چیز تعجّب کنند اهل خِرَد　　　که از تصوّر آن، بی‌حضور گردد دل
لگد زدن، ز سگ و گربه و گزیدن گاو　　　ز میش نیش و ز خر شاخ و أمر ازسافل

چون ارسال عمله کارزار و بیکار، حالْ صورت امکان نداشت و بعضی سوانح و معاذیر[1] ملکیّه سدّ راه قبول و سنگ پیش راه حصول مأمول بود؛ وجه مَدد خرج، به عدد و مبلغی که خواسته بودی، بلکه به أضعاف مضاعف، بیشتر گلوله جان‌سوز و بندقه[2] جگرسوز، در مخزن اسباب و اسلحه نهاده، عندالفرصة به زورِ باروتِ نیرویِ اِشفاق[3] قادر خلّاق و

---

۱. عذرها
۲. تفنگ
۳. مهربانی

چاشنی امداد بواطنِ خلفای خدا بر اهل وفاق، تحویل خزانه‌دار سینه‌هایِ شما اهل نفاق، از روی استحقاق، خواهیم فرمود.

از خارجی مدار، دم تیغ کین دریغ　　　یا دم ز دوستی شه أولیاء مزن
انگشت بر کف از آن پنج آفرید　　　یعنی که جُز به دامن آل عبا مزن

اگر بلاد مرو در دست تو بماند، جانت بر آید و دیده‌ات درآید؛ بسدّ بَندان پرداز و إلّا که بعون الله و فضلِه، حقّ بمن له الحقّ عاید گردد، زن و مرد بخارا را به خواری به امر بستن، مأمور خواهیم ساخت.

گر ز آتش تو آب رسد بند مرو را　　　در چاره باش، خاك بخارا دهم بباد

۸- (جواب از این‌که اهل مرو در بخارا تعلیم دین ببینند و این‌که آن‌ها مرتکب معاصی هستند)

و شعف و مباهاتی که به سبب اسیر[1] و غارت اهل مرو نموده بودی که حال مسلمان شده‌اند.

در آن زمان که بود بیم جان شگفته مدار　　　بزیر چادر ناهید اگر خزد بهرام

سهل است ارتکاب ایشان به شرب شراب باعث ویرانی ولایت و خرابی حالشان گردیده به عذاب صحبت اهل نفاق گرفتار «إذا ضَاقَت بِكَ الدّنیا تفکّر فی أَلَم نَشرَح» و «بمدلول سَیجَعْلُ اللَهُ بعَد عُسرٍ یُسراً» جناب اقدس الهی، فرح و فرج به ایشان کرامت خواهد فرمود، لیکن برگشتن ایشان از دین مبین و مذهب أئمّه طاهرین صلوات الله أجمعین، محال عقل است.

---

۱. اسارت

هر کس که جُرعه نوش می حبّ حیدر است — مِهرعلی به طینت پاکش مخمّر[1] لست
برگشتنش ز مذهب پر نور اهل بیت — باشد محال و آن‌که پذیرد، کم از خر است
دست از وِلای آل علی کس نمی‌کشد — بالفرض اگر کسی بکشد، جُرم مادر است
اظهار غیر مذهب خود گر کند ز خوف — بر ما تقیّه فرض، بحکم پیمبر است

۹- (جواب از نسبت کفر به نادرشاه دادن)

و اِسناد پادشاه جم‌جاه، غفران‌پناه، نادرشاه، روّح‌اللهرُوحَه به کفر و زندقه، از حماقتِ تو ملحدِ مردود است، هرچند تقصیری که بر آن پادشاه والاجاه لازم می‌آید، گذاشتن اهل ماوراءالنّهر را بعد از تسخیر آن بلاد، و ظهور معدلت و داد، نسبت به آن طایفه بی‌بنیادِ کج‌نهاد، و پاك نساختنِ عرصه آن دیار را، از لوث شما نطفه‌ها و باب‌های شر و فساد است.

بزرگش نخوانند اهل خِرَد — که نام بزرگان به زشتی بَرد

۱۰- (رد بر ادّعای حرمت قهوه و قلیان)

و منع تَشرُّب قهوه و قلیان، از غَلَیان[2] سفاهت و بی‌خردی و طغیان بلاهت و نامردی است. أوّلاً این‌که در حَرمین شریفین و مصر و شام و بغداد و بصره و بلاد روم، که از اعاظم مُدن اهل اسلام است، کسی شرب آن را حرام ندانسته با آن‌که علمای اعلام و فضلای کرام آن مرز و بوم، تشرّب می‌نمایند و احدی را از آن منع نمی‌فرمایند. و تو مخنّث[3] خبیث با آن‌که یقین می‌دانی که سخن تو، چون گوز گاو بی‌صدا و چون ضرطه باقلایی بی‌بناست، به منع اشاره می‌نمایی.

در خلا و در ملا، هر کسی که پا دارد تو را — طبل طبعش در زمان، نقّاره نفرت زند

---

۱. سررشته
۲. جوشش
۳. مرد شبیه زن

اوّل ببین که کسی تو را در زمره موجودات می‌شمارد و یا در سلك آدمی می‌انگارد و بعد از آن این مزخرفات در هم باف «ثَبِّتِ العرش ثُمّ انقُش».[۱]

۱۱-(جواب از ادعای تصحیح قبله شیعیان)

و در خصوص تغییر محراب‌ها و تعیین سمت قبله، اگر مکه معظّمه را قبله می‌دانی به موازنه و محاسبه و براهین نجومی مشخّص می‌گردد و قبله ما فراخور ارصاد گورکانی و ایلخانی و حسکی و سایر دوایر مشهوره، انحرافی ندارد؛ بلکه چون مذهب حق ائمه اثنی‌عشر، مستقیم است؛ و إلّا که خدایی و پیغمبری و عالمی و قبله تازه‌ای از اجماع شما به‌هم رسیده، ما را معلوم نیست؛ پس قبله از جهات ستّه بیرون، از عالم و مملکت پروردگار خارج است؛ ما را ممکن توجّه آن نیست و ما شنیده بودیم که شما را در خلافت، گفتگو و حرف است، حال که معلوم می‌شود در وحدت واجب‌الوجود هم خلاف دارید. به هر حال اگر حیاتی باقی باشد و شاهد عافیت، در بزم وجود ساقی باشد، بعون‌الله محراب‌های مجازی از سمت قبله اسلام، منحرف و چون دین شما، ضعیف‌العقلها، از دایره توجّه به مکّه معظّمه زادها الله شرفا، منعطف است، تغییر و تبدیل خواهیم داد. «لا تَعْجَل، فإنّ النّدامةَ فِی العَجَلةِ و الصّبرَ مِفتاحُ الفَرَج».[۲]

و اگر این سؤال‌ها از راه حاجت است که می‌خواهی تحقیق نمایی که حقّ کدامست، حال تو شبیه سؤال عرب بدوی است، در ری و استفسار و استعلام حال گمشده وی!:

عربی از دکان طبّاخی — چرب رودی خرید اندر ری
داشت در جیب تا به خانه برد — ناگهان در رهی فتاد از وی
نام او را نکو نمی‌دانست — هر طرف می‌دویدش اندر پی
ایر بر کف نهاده، گفت ای قوم — هَل وَجَدتُم بِمثلِ هَذَا الشَّیء

---

۱. در اصل ثبت العرش؛ یعنی اول کاخ و بارگاه را بساز بعد درصدد نقاشی و زیباسازی آن بر آی!
۲. عجله و شتاب مکن چرا که پشیمانی در شتاب است و صبر کلید همه گشایش‌هاست.

۱۲-(رد بر ستایش خلفا)

و تأکید شدید در مدح و ثنا و نیایش شیخین و ذی‌النّورین که نموده بودی.

ما ز مریدان علیُّ و عُمَر — هیچ نگوئیم نه خیر و نه شرّ
حشر مُریدان علیّ با علیّ — حشر مریدان عُمَر با عُمر

در مدح آن‌ها کوتاهی نمی‌شود، خدمت سزاوارتر بفرمایید؛ ما سگ را بر وی خداوند می‌شناسیم، مدح و ثنای شما هم مستلزم ستایش ایشان است و این‌که نوشته بودی که ایشان سراج امّت و هادی ملّتند، آری چراغ در مستراح برافروزند و شما بوده و می‌شناسید.

کسی کو هست پور بوقحافه — کجا باشد سزاوار خلافه
چه در امر خلافت نیست لایق — کسی کو بوده در اوّل منافق
عمر چون بود معدُول العدالة — نبودش در نسب یکجو اصالة
نمودند از برایش عدل تقدیر — چه پروا از برای مرغ تصویر
عُمَر معدول چون از عامر آمد — به تخریب بنای دین بر آمد
چو نام نامی او منصرف نیست — ز کفر اوّلی هم منحرف نیست
به عثمان بن عفّانم چه کار است — که خود نزد شما بی‌اعتبار است
که می‌گویند از ادراك واهی — علیّ داده به قتل او گواهی
کسی کو را إمامت، بی شك و مین[1] — که در وی گفت‌وگوی نیست در بین
دهد فتوی به قتلش جای طعن است — سزاوار از برای شتم و لعن است

---

۱. تردید

۱۳- (رد بر لزوم ولایت و محبت خلفاء)

و این‌که نوشته بودی که دوستی شاه مردان و شیر یزدان، بی‌محبّت ایشان سودی و بی‌ولایت ایشان، روی بهبودی نیست و دخول در بهشت، بی‌مودّت ایشان کسی را ممکن نیست.

قسم بذات خدا کز بهشت بیزارم　　　گرَم به دوستی بوبك و عمر بخشند

چون شاه اولیاء قسیم جنّت و لظی[1] و ساقی کوثر و سلسبیل است، دخول در بهشت بی‌ولای او، کسی را ممکن نیست «صاحبُ البیتِ أبصَرُ بالبیت».

خود نا گرفته پند، مده پندْ دیگران　　　پیکان به تیر جا کُند و آن‌گاه بر نشان
چو صبح، پیرهن از دست شوق خود بدرم　　　که نیست مرقد پاکش مُدام در نظرم
علیّ عالی والا، شهی که گردیده　　　غبار مقدم او، توتیای[2] چشم ترم
به حضرتش ز ره صدق کرده‌ام تصدیق　　　که بر عقیده جدّ و طریقه پدرم
قسیم جنّت و دوزخ و ساقی کوثر　　　نعیم یابم اگر سایه‌اش فتد بسرم
همای، بر سر من سایه شرف فکند　　　چو در فضای هوایش دهند پال و برم
بروز حشر، نباشد برای فوز نجات　　　به جز وسیله مهرش، وسیله دگرم
سترده است امید شفاعت خاصش　　　ز سینه، بیم جحیم و مخافت سقرم[3]
چو کوه، بر سر من تیغ، اگر نهد گردون　　　به جز محبّت او، از جهان بدر نبرم

---

۱. آتش
۲. سرمه
۳. جهنّم

۱۴-(دلیل بر لعن قاتلان حضرت سید الشهداء علیه السلام)

و در باب معاویه عنید و یزید پلید (علیهما اللعنة والعذاب الشدید)، که نصّ «أُولَئِكَ يَلْعَنُهُمُ اللّاعِنُونَ»[1] درباره ایشان صریح و حکم «إِنَّهُم لَصَالُوا النّار»[2] در حقّ ایشان صحیح است، نوشته بودی که ایشان از اقارب حضرت سیّد المرسلین‌اند؛ این از قبیل مصادره بر مطلوب است،[3] زیرا که کسی از شیعه بلکه از اهل سنت هم قائل به آن نیست و بر فرض تسلیم، ابولهب به سبب کفر و نفاق، به آتش« تَبَّت يَدَا أَبِی لَهَبٍ وَ تَبّ»،[4] کباب؛ و در سلاسل و اغلالِ عذاب، در پیچ و تاب؛ و قطع پیوندش از علاقه عَمِیّت حضرت رسالت مَآب است و مولوی جامی را که از خود می‌دانید، فرموده:

اللّعنُ عَلَی الیَزید فِی الشّرَع یَجُوز — و اللّاعِنُ یَحوی حَسَنات وَ یَفُوز
قَد صَحّ لَدَیّ أنّه مُعَتّلٌ — و اللّعْنُ مُضَاعَفٌ وَ هَذا مَهمُوز

و شیخ سنائی غزنوی (علیه‌الرحمه) فرموده:

داستان پسر هند مگر نشنیدی — که از او، و ز سه کسِ او، به پیمبر چه رسید
پدر او دُرِ دندان پیمبر بشکست — مادر او جگر عمّ پیمبر بمکید
خود بناحق حق داماد پیمبر بگرفت — پسر او سر فرزند پیمبر ببرید
بر چنین قوم تو لعنت نکنی شرمت باد — لَعَنَ اللّهُ یزیداً و علی آلِ یزید

«ذَلِكَ مَبْلَغُهُم مِنَ العِلم»[5]

سنّی را که مذهبش این است — این است مخرّب دین است

---

۱. بقره، آیه ۱۵۹؛ خدا آن‌ها را لعنت می‌کند؛ و همه لعن‌کنندگان نیز، آن‌ها را لعن می‌کنند.
۲. مطففین، آیه ۱۶. در اصل الجحیم می‌باشد: آن‌ها به یقین وارد دوزخ (آتش) می‌شوند.
۳. مدعا را دلیل قرار دادن.
۴. مسد، آیه ۱: بریده باد دو دست ابولهب و مرگ بر او باد.
۵. نجم، آیه ۳۰؛ این آخرین حدّ آگاهی آن‌هاست.

و ثمره این سخنان، غیر از وساوس شیطان و عناد و به جز از حقد أولاد امجاد حبیب ربّ العباد، چیزی نیست. با آن‌که نوشته بودی که ایشان ظلمی کردند، خدا داند و ایشان، و ما نیز زیاده از پاداش ظلم و ستم ایشان چیزی نمی‌گوییم. أَلَا لَعْنَةُ اللهِ عَلَى الظَّالِمِينَ. و از قرآن مجید گویا چشم پوشیده و به آیه «وَلَا تَرْكَنُوا إِلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا فَتَمَسَّكُم النّار»[1] نرسیده و نصّ صریح «مَا كَانَ لِلنَّبِي وَ الَّذِينَ ءَامَنوا أَنْ يَسْتَغْفِرُوا لِلْمُشْرِكِينَ وَ لَوْ كَانوا أُولِي قُرْبَى»[2] ندیده‌ای و از حدیقه کلام معجز نِظام خالق‌الأنام، میوه معرفت نچشیده‌ای که مردودان درگاه إله و مطرودان گمراه را برگزیده‌ای.

۱۵-(جایز نبودن ذکر معصومین(علیهم‌السلام) بدون القاب، درحالی‌که امیر بخارا خودش را امیرالمسلمین خواند)

و مقرّبان بارگاه اله جلال و مستوفیان قلمرو عزّت و مکرمت و کمال را، مانند حضرت سیّدالوصیّین و سندالمَرضِیّین وَ أوّلِ مَن آمَن بِاللّهِ وَثَانِي أوّلِ مَا خَلَق اللّهِ، أميرِ عِبَادِ اللّهِ وَصِنوَ[3] رَسُولِ‌اللّهِ، إمَامِ المَشَارِقِ وَالمَغارِب والهُزبرِ السّالِبُ،[4] لِّبِي الحَسَنَينِ وَضِيَاءِ الخَافِقَينِ،[5] الّذی رُدّت إلَيه اليوحُ بَعدَ الأفُولِ مرتين، عَليّبنِ أبيطالبٍ(صلوات‌الله‌علیه) و حضرت صدّیقه طاهره(سلام‌الله‌علیها) و درخشنده کوکب فاخره، بضعَةِ الرّسُولِ، فَاطِمَةِ الزّهرَاءِ البَتُولِ و حضرت دو امام همام، رهنمای اهل اسلام، زِينَ عَرشِ اللّهِ و قُرطِيهِ[6] وَ رِيحَانَيةِ رَسُولِ اللّهِ وَ سِبطهِ، سَيّدی شَبَابِ أهل الجنّةِ وَخليفيةِ اللهِ و حُجّتِيه عَلَى الإنسِ والجنّة ابا محمد الحسن ومُعَفّرالخَدّین أبا عبداللهِ الحُسينِ صَلواتُ اللّهِ عَليهِمِ اجمعينَ

---

۱. هود، آیه ۱۱۳؛ و بر ظالمان تکیه ننمایید، که موجب می‌شود آتش شما را فرا گیرد.

۲. توبه، آیه ۱۱۳؛ بر پیامبر و کسانی که ایمان آورده‌اند سزاوار نیست که برای مشرکان پس از آن‌که برایشان آشکار گردید که اهل دوزخند طلب آمرزش کنند هرچند خویشاوند(آنان) باشند.

۳. برادر

٤. تاراج‌کننده

۵. نور مشرق و مغرب

٦. گوشواره

را به علی و حسنین، پسر فاطمه خطاب نمودن و از سوء أدب غافل بودن و تصریح به اسامی ایشان نمودن.

آن‌که دارد میان جان مسکن   از أدب نیست نام آن بردن

و اشاره ذات مخنّث صفات خود را، به حضرت أمیرالمسلمین و حضرت ما کردن، غلبه طغیان مادّهٔ نفاق و شدّت مرض ذات‌الصّدر کینه و شقاق است؛ چرا که در عظمت و علوّ مرتبت و منزلت ایشان، از ابرار و فجّار و اخیار و اشرار، کسی را مجال إنکار نیست؛ چنان-چه فرزدق شاعر دُرّ این معنی گفته:

إن عُدّ أَهلُ التُّقَی کانُوا أئمّتَهُم   إن قِیلَ مَن خَیرُ خَلقِ اللـهِ قیلَ هُم

(اگر اهل تقوا را بشماریم آن‌ها امامان اهل تقوا هستند و اگر بپرسند بهترین خلق خدا کیانند؟ می‌گوییم آن‌ها هستند).

و ملّاجامی در سلسلة الذّهب تضمین آن را به فارسی گفته:

گر بپرسند ز آسمان بالفرض   سائلی مَنْ خیارُ أهلِ الأَرض

از زبان ستاره و انجُم   هیچ لفظی نیاید إلّا هُم

حبّ ایشان دلیل صدق وفاق   بُغض ایشان نشان کفر و نفاق

و به مضمون حدیث شریف نبوی، در حقّ جناب مرتضوی، که لَحْمُكَ لَحمی و نفسُك نَفسِی، و نصّ آیه شریفه: «فَقُل تَعالَوا نَدْعُ أَبنَائَنَا وَ أَبنَائَكُمْ وَنِسَائَنَا وَ نِسَائَكُمْ وَأَنفُسَنَا وَ أَنفُسَکُم»،[1]

۱. آل عمران، آیه ٦١؛ به آن‌ها بگو: بیاید ما فرزندان خود را دعوت کنیم، شما هم فرزندان خود را؛ ما زنان خویش را دعوت کنیم ، شما هم زنان خود را؛ ما از نفوس خود دعوت می‌کنیم ، شما از نفوس خود.

و حدیث «حُسِینٌ مِنّی وَ أَنا مِن حُسین»،[1] سوء ادب نسبت به آن دو امام عالی‌مقدار، اهانت و بی‌حرمتی به سیّد مختار و رسول حضرت پروردگار است«ذَلِكَ هُوَ الخُسْرَانُ الْمُبِينَ».[2]

هرزه شود منفعل از قول خویش   مثل وضو ساختن از بول خویش
ریش نجس را چو دهی خاك مال   بیشتر از پیش دهد شرح حال

۱۶-(دلیل بر لعن دشمنان أمیرالمؤمنین(علیه‌السلام))

و اعتراض بر شیعه و تعرّض شنیعه بر آن طائفه رفیعه، به سبب ارتداد عایشه(لعنة‌الله‌علیها) و استبعاد از آن، از کمال حماقت و بی‌خردی تو نادانی است، أقلاً خود درجِ نامه سفاهت ختامه که مَبدَئُهَا خلفٌ وَ خِتَامُهَا سُکرٌ و کُلُّها خَرطُ القَتادِ[3] را مصداق و رِیح المُعتاد را اطلاق است، نموده بودی که شما و ما را به امتیاز ابرار و فجّار چه کار است؟ و باوجود این مقال و صدور نصّ صریح قادر متعال «یأیّها الّذینَ ءامَنُوا لَا تَسْئَلُوا عَن أَشیاءَ إِن تُبدَ لَکُم تَسُؤکُم»،[4] به مقام تفتیش حال، و تحقیق این کلماتِ فتنه مآل، برآمدن، از شدّت مرض سرسام[5] ضلال است.

۱۷-(خروج عایشه از اسلام و ایمان)

أمّاالجواب: بدان که به‌سبب مخالفت «وَ قَرْنَ فِی بیوتِکُنّ»[6] و حرب او با امام زمان، دلیل خروج او از دایره اسلام و ایمان است؛ چنان‌چه بر واقعه جمل، موافق و مخالف متّفقند و در این معنی قابل استبعاد نیست؛ زیرا که کریمه «وامْرَأَةَ نُوحٍ وَامْرَأَةَ لُوطٍ کَانَتَا تَحتَ

---

۱. سنن ترمذی، ج۵، ص۶۵۸؛ المستدرک علی الصحیحین، حاکم نیشابوری، ج۳، ص۱۹٤؛ العیال، ابن ابی الدنیا، ج۱، ص۵۱.

۲. زمر، آیه ۱۵؛ زیان آشکار همین است.

۳. دست کشیدن بر چوب خاردار از سمت بالا.

٤. مائده، آیه ۱۰۱؛ ای کسانی که ایمان آورده‌اید! از چیزهایی نپرسید که اگر برای شما آشکار گردید، شما را ناراحت می‌کند!

۵. حالت آشفتگی به دیوانگی، ورم سر

۶. احزاب، آیه ۳۳؛ و در خانه‌هایتان بنشینید.

عَبْدَيْنِ مِنْ عِبَادِنَا صَالِحَينِ فَخَانَتَاهُمَا»[۱] شاهدي است نصب‌العين، و خروج پسر نوح از اهل بيت (خود) «لَيسَ مِن أهْلِكَ إنّهُ عَمَلٌ غَيرُ صَالحٍ»،[۲] گواهی است در بين و كلام عبدالله ابن عبّاس و شيخ نظام(رضی‌الله‌عنهما) مقبول الطرفين،

تَجَمّلتِ تَبَغّلْتِ فإن عِشتِ تَفَلّيْتِ   لكِ التُسعُ مِنَ الثّمنِ و فِی الكُلِّ تَصَرّفْتِ

(يک روز سوار بر شتر شدی، اشاره به جنگ جمل يک روز سوار بر قاطر شدی، اشاره به منع دفن امام حسن(عليه‌السلام) و اگر زنده بمانی سوار فيل هم خواهی شد، اشاره به ابرهه. سهم تو از حجره پيامبر(صلی‌الله‌عليه‌واله) يک‌نهم از يک‌هشتم آن است ولی همه را تصرف كردی اشاره به دفن پدرش و ملعون دمی و عدم اجازه دفن امام حسن(عليه‌السلام)).

دليلی است بر اثبات و الزام جانبين،

دون شود از قرب بزرگان خراب   جيفه دهد بوی بد از آفتاب

كَانَت مَودَةُ سَلمانٍ لَه نَسَباً   وَ لم يكُن بين نوحٍ وابنِه رَحِما

(جناب سلمان فارسی از شدت محبت به اهل بيت منسوب شد سلمان منا اهل البيت و فرزند نوح به علت كفر و بدرفتاری از انتساب به پدرش حذف شد).

پس (با) وجود اقرار علمای شما به صحّت واقعه جمل، از وادی انصاف دور افتادن، و دلايل عقليّه و شواهد نقليّه در زير سنگ بی‌مروّتی نهادن، و زبان استبعاد گشادن و از مضمون «حَربُك حَربِی وَ سِلمُكَ سِلْمی اللهُّمَ والِ مَن والاهُ وَ عادِ مَن عادَاهُ و انصُر مَن نَصَرُه وَ اخْذُل مَن خَذَلَه»[۳] غافل بودن، محضِ مكابره[٤] و اختلاج[٥] لجاج كه طاری[٦] از مادّه بی فهمی و سوء المزاج است؛ كه علاج آن جز داغ پيكان و دم شمشيرِ تيز نيست.

سگ‌صفت را چاره‌ای جز دشنه و دشنام نيست   تا نبيند سنگْ سگْ در مشت، كی ساكت شود

---

۱. تحريم، آيه ۱۰؛ زن نوح و زن لوط كه تحت (فرمان) دو بنده صالح ما بودند و به آن‌ها خيانت كردند.

۲. هود، آيه ٤٦؛ او از اهل تو نيست! او عمل غيرصالحی است.

۳. بشارة المصطفی لشيعة المرتضی، ص٤٧٧؛ بحارالانوار، ج٢٤، ص٢٦١، از ارشاد شيخ مفيد.

٤. دشمنی

٥. شدّت، جستن

٦. عارض

۱۸-(پاسخ اظهار سرور نمودن حاکم بخارا، نسبت به غلبه وی بر اهل مرو)

و اظهار بهجت و سرور از نهب[1] و سبی اهل مرو که نموده بودی،

ای دوست بر جنازه دشمن چو بگذری　　　شادی مکن که بر تو همین ماجری بود

اگر تسلّط تو به غلبه و قهر می‌بود، گنجایش شعف داشت، والّا که به سبب نافهمی و جهالت و رذالت سلطان بند و به صلح و هُدنه[2] و اَیْمان مؤکّده به أیمان،[3] دربند تو افتاده، نقض عهد و پیمان نموده باشی، زهی نامردی و بی‌مروّتی است.

مردی نبُود فِتاده را پای زدن　　　گر دست فتاده‌ای بگیری مردی

و به‌مضمون «وَلَا یَحِیقُ المَکرُ السّیئِی إلّا بِأهلِهِ»،[4] جَزاء بِمَا کَانوا یَعملونَ را، در حقّ خود دانید.

مزرع سبز فلك دیدم و داس مه نو　　　یادم از کِشته خویش آمد و هنگام درو

مَا یَزرَعُ المَرءُ فِی الأفاقِ یَحصُده　　　من یَزعِ الثُوم[5] لم یَقلَعه ریحاناً

(هرچه که انسان بکارد همان را درو می‌کند کسی که سیر بکارد ریحان نخواهد چید).

۱۹-(جواب از وعده دادن امیر بخارا برای حمله به خراسان)

و دیگر لوای شعف در میدان اظهار، افراخته بودی که تا پا در رکاب دولت کرده، دمی نیاسوده. این مَثَل در خراسان مشهور است، که جان کندن از سگ دریغ نتوان داشت؛ و دربه‌دری از شغال؛ افسوس نتوان خورد و اظهار عدم اندیشه اهل خراسان از غضب تو، و

---

۱. غارت

۲. آرامش

۳. قَسم‌ها

٤. فاطر، آیه ٤٣؛ امّا این نیرنگ‌ها تنها دامن صاحبانش را می‌گیرد.

٥. سیر

آوردن افواج و سپاه مانند جَراد[1] و مور به آن حدود، و تهدید و وعید شدیدی که نموده بودی؛

کجا بوده‌ای در شمار حساب کجا با شهی بوده‌ای هم رکاب
کجا کرده‌ای خانهٔ زین [2] تهی کجا دیده‌ای چتر شاهنشهی
کجا گرگ ترسیده از گوسفند اسد کی ز أرنَب [3] شود خوف‌مند
هما هیچ نیندیشد از مرغِ شوم عقاب شکاری نترسد ز بُو م[4]
چو روشن شود رایت آفتاب کشد ماه رخشنده سر در نقاب
چو از کوه گردد نمایان پلنگ شود پای رفتار روباه لنگ
اگر فی‌المثل از کران تا کران بُوَد بحر و بَر پُر ز مرغابیان
ز پرواز شَبهازِ فرخنده فال بود طاقت صبرشان پایمال
شود از ملخ پُر اگر روزگار یکی سار از ایشان بر آرد دمار
شود وادی نمل اگر بیخبر سپاه سلیمان از او رهگذر
به یك دم ز بیداد سُمّ ستور اثر تا قیامت نماند ز مور

۲۰- (دفاع جانانه از شاه اسماعیل صفوی ره)

و در طی مزخرفات واهیه، اشاره به حدوث مذهب قویمه اثنی عشریه، و تجدّد آن، در زمان طلوع آفتاب عالم‌تاب سلاطین صفویة(رضوان‌الله‌علیهم) شده بود، که پادشاه دین‌پناه نقد[5] دودمان صفویه، سکه رایجه بازار جعفریه، درة التاج تارك[6] تاجداران ریاض مصطفوی،

۱. ملخ
۲. جای نشستن از زین (بغل به شاهسواری گشوده ست امیدم که کرده ست تهی صدهزار خانه زین را).
۳. خرگوش
٤. جُغد
٥. سرمایه
٦. بالای سر

چشم و چراغ خاندان عظیم‌الشان مرتضوی، آفتاب افق دین‌داری، و ماه درخشان سپهر کامکاری و نام‌داری، صدرنشین ریاض جهان، تاج‌دار افسر مرحمت ایزد منّان، سلطان فردوس‌مکان، و خاقان رضوان پاسبان، السلطان ابن السلطان شاه اسماعیل الحسینی الموسوی الصفوی بهادرخان که با وجود ترك دنیا نمودن و مضرب خیام [1] حیات در دار بقا فرمودن، بر چهره زرّ تمام عیار دل‌ها، سکه رایجه مدح ثنایش منقوش، و کام جان اهل ایمان از شیوه عدالت و انصافش به باده خوش‌گوار ستایش رایش پر جوش، بلاد ملت اثنی‌عشریه از بروج مشیده والاهمتش[2] استوار، و ملك رواج مذهب اسلام از سعی و اهتمامش برقرار، داروغه امرش اقلیم ظهور امور شریعت را به نحوی محکم ساخته که تا زمان صاحب‌الزمان(علیه‌السلام) محل امن و امان خواهد بود و دیده شاهد دین بر روی نگار خلود خواهد گشود؛ آن را بروز داده و احداث فرموده، بر عالمیان ظاهر و باهر است که بیضای امر الهی از مشرق زبان، وحی ترجمان حضرت رسالت پناهی نص صریح «يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ» [3] طلوع نموده و فرمان قضا جریان «إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ» [4] و حکم جهان مطاع« إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا »[5] در روز غدیر در منبر ظهور ادا فرمود و به «خلعت مَن كُنتُ مَولاه فَعَلِيٌّ مَولاه»،[6] قامت با قابلیتش را بیاراست و بگرفتن دست مبارکش و بلند کردن آواز در میان فرق ناس، معنی «يَدُالله فَوقَ

---

۱. محل زدن خیمه‌های

۲. آرزو

۳. مائده، آیه ٦٧؛ ای پیامبر! آن‌چه از طرف پروردگارت بر تو نازل شده است، کاملا (به مردم) برشان! و اگر نکنی، رسالت او را انجام نداده‌ای! خداوند تو را از (خطرات احتمالی) مردم، نگاه می‌دارد.

٤. مائده، آیه ٥٥: سرپرست و ولیّ شما، تنها خداست و پیامبر او و آن‌ها که ایمان آورده‌اند؛ همانا که نماز را برپا می‌دارند، و در حال رکوع، زکات می‌دهند.

٥. احزاب، آیه ٣٣؛ خداوند فقط می‌خواهد پلیدی و گناه را از شما اهل بیت دور کند و کاملا شما را پاک سازد.

٦. علامه امینی در ج۱ اول کتاب الغدیر این جمله را از ۱۱۰ صحابه پیامبر(صلی‌الله‌علیه‌وآله) نقل می‌کند.

اَیدِیهِم »[1] ظاهر ساخت و به خطبه «الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا» [2] زبان تهنیت و مبارك باد شیعیان از جانب خالق العباد گشاد و الی یومنا هذا رواج این مذهب، ثابت و برقرار است و باوجود استیلای متعصبان اموی و مروان و تسلط آل عباس و آل ابوسفیان و مبالغه ایشان در اخفای آن، به مضمون «يُرِيدُونَ أَن يُطْفِئُوا نُورَ اللّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَيَأْبَى اللّهُ إِلّا أَن يُتِمّ نُورَهُ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ»[3] شمع تجلی ظهور و شوارق آیات نور آن، بر طور صدور تابان، و سراج وهّاجش[4] در ایوان ثبات و دوام درخشان، و به دم و نفس اهل طغیان مُنطَفی،[5] و به خاکستر تعصب متعصبان، جواهر آن منتفی نگشته، بلکه بیشتر هویدا و فزون‌تر، روشن و آشکارا گردیده، سعی ایشان از مقوله چراغ آفتاب، به پف ستردن، و شمیم مشك را به خاك زدودن، و ماهتاب به گل اندودن بُوَد.

چراغی را که ایزد برفروزد　　　هر آن کس پف کند ریشش بسوزد

و تا ظهور دولت حضرت صاحب‌الزمان(علیه‌السلام) و خلیفة الرحمن و قاطع البرهان صلوات الله و سلامه علیه تابان و فروزان خواهد بود.

بود گر باز چشم مرد دین‌دار　　　نماند در دلش یك ذره انکار
سزاوار خلافت جز علی نیست　　　خدا را جز علی غیری، ولی نیست
به نزد عقل، این برهان کافی است　　　که نصب او یقینْ، باقی خلافی است
فان الظّنّ لا یُغنِی مِن الحَ ق[6]　　　خدا فرموده در تنزیل مطلق

---

١. فتح ، آیه ١٠؛ و دست خدا بالای دست آن‌هاست.

٢. مائده، آیه ٣؛ امروز، دین شما را کامل کردم و نعمت خود را بر شما تمام نمودم و اسلام را به عنوان دین شما پذیرفتم.

٣. توبه، آیه ٣٢؛ آن‌ها می‌خواهند نور خدا را با دهان خود خاموش کنند؛ ولی خدا جز این نمی‌خواهد که نور خود را کامل کند، هرچند مشرکان ناخشنود باشند!

٤. چراغ پرنور

٥. خاموش

٦. یونس، آیه ٣٦؛ گمان، هرگز انسان را از حق بی‌نیاز نمی‌سازد.

به نص بَلِّغ، با این صراحت که شد منصوب در امر خلافت
که را این جاه و قدر و این جلال است رقم دا ر[۲] ازخدای ذوالجلالست
رقم، قران و جبریل است، چاپار خطیب آن، رسولِ حکمِ جَبّار
طراز اَنت مِنّی بر قدش راست که تاج اِنّمایَش افسرآرا است
گرفتن دست او مقصود اول نمودن امر دین با وی محول
بر او از کُنتُ مولاهُ ثنا خوان یَدُالله فَوقَ اَیدیهِم نمایان
خدا فرموده او را نفس احمد که حرف اجنبی در وی نگنجد
برای تهنیت ربُ البَریّة دهد زِ الْیومُ اَکمَلتُ هَدیه
علی چون گشت منصوبٌ من الله شود اجماع، باطل قصه کوتاه
گرت چشم جهان بین نیست، اَحوَل[۱] بَدَل چون می نَهی جای مبدل
که غیری در میانش گشته فاصل زهی دعوای بی معنی باطل
بدل را شرط آمد چون توافق که با مُبدَلْ نماید خود تطابق
بگو پس کیست بعد از شاه لولاک که باشد حکم او برتر ز افلاك

فَمَن لَم یَقنَعُ بِالقَلیلِ، لَم یَشبَعُ بِالجَزیلِ، وَلَو تُلیَتْ عَلَیه التّوریة وَ الانجیلِ؛[۳] و دیگر سادات رفیع‌الدرجات نسل شاه صفی را به سگ‌بچه خطاب کردن، قیاس به نفس است.

تقییدُ، دوّار چرخ مطلق کردن هم جَذر اَصَمّ، به فکر منطق کردن
جمع شب و روز، در زمان واحد بتوان، نتوان علاج احمق کردن

---

۱. کور
۲. پیک، قاصد.
۳. کسی که به کم قانع نباشد، به زیاد سیر نمی‌شود هرچند بر او تورات و انجیل بخواند.

۲۱- (جواب توهین‌های امیر بخارا به سادات و برخی از علمای تشیع)

و نسبت دادن علمای اعلام و فضلای اسلام از قبیل عالي‌جناب خاتم‌الفقهاء و المتشرعین، و خاتم‌الفضلاء و المتورعین، عمدة المحققین، و زبدة المدققین، لسان الاولین والآخرین، آیةالله علی العالمین، استاد الکل فی الکل و مرشد المسلمین، الی اعدل السبل، آقا محمد باقر، ادام الله ظلال جلاله علی مفارق اهل الاسلام و خلّد ایام حیاته الی قیام قائم آل محمد(علیه‌السلام) و عالي‌جناب مصطفوی مآب، مرتضوی انتساب، افضل الحکماء و المتکلمین، نقادة الأُدباء و المتشرعین، سلطان الفضلاء و برهان المحققین، حجة الله علی الخلق اجمعین، جامع المعقول والمنقول، الحائز بین الفروع والاصول، سلالة السادات العظام، خلاصة النجباءِ الفِخام، قامع بنیانِ الجبریة والقدریة، سلیل آل خیرالبریة، میرزا محمد مهدیا، بَسَطَ اللهُ قَواعِدَ اَمرِه فِی تُخُومِ الاَرضِ وَ اجری یَنبُوع فَضلِه عَلَی وَجهِ السّاهِرَة بِالطُّول وَالعَرض، و اشاره به اهراق دماء ایشان و احراق کتب عالي‌جناب فردوس مآب، مجلس‌نشین حضور شفیع یوم النشور، صدر محفل قرب حضرت غفور، زلال چشمه‌سار صفای عقیدت، طور ظهور تجلیات مرآت شریعت، گره‌گشای عقده‌های مالاینحل علوم، هادی طریق بی‌نوایان دیار رُسوم، المُؤیَدُ مِن عِندِ الله بِالنّفسِ القُدسِی، مَولانا مُحَمّد باقر المَجلِسی، اَجلَسه الله تَعالَی عَلَی کراسی النُّور، وَجَعَلَه مِن الّذِین «لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ» [۱] فِی دارِ السُّرُور، که لوحه‌نگار، صحیفه اظهار، ساخته بودی «وَيْلٌ لِكُلِّ أَفَّاكٍ أَثِيم». [۲]

از سینه‌های اهل بخارا، بخار جهل   آن سان شود بلند، که دُود از دل تنور
هرشام آورد ز بخاری کلامشان   چون جیفه زان کنند حریفان از آن نفور [۳]

---

۱. یونس، آیه ٦٢؛ نه ترسی دارند و نه غمگین می‌شوند!.
۲. جاثیه، آیه ۷؛ وای بر هر دروغ‌گوی بسیار زشت‌کار.
۳. دوری

بر هر عاقل بصیر و دانای خبیر، صورت این مدعا پوشیده نیست، که تمایز افراد بشر و جدایی اولاد آدم از یکدیگر، جز به نور معرفت و پرهیزگاری نیست؛ چنان‌چه آیه کریمه «إِنّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللّهِ أَتْقَاكُمْ »،[۱] بر آن گواهی است بصیر، و آیه شریفه «وَتَزَوّدُوا فَإِنّ خَيْرَ الزّادِ التّقْوَى»،[۲] بر اثبات این شاهدی است نصیر، و در میزان اعتبار و محك نظرِ أُولی الابصار، شریف و رفیع، و ضعیف و وضیع، و صعلوك[۳] و امیر، و فقیر و وزیر، و برنا و پیر، در یك درجه نازل، و در جنسیت با یکدیگر مماثلند؛ پس فصل که ممیز نوع انسان تواند بود، غیر از زیور علم و معرفت نیست؛ پس علمای اعلام که دوحات[۴] جویبارِ «عُلماءُ أُمَتی کَانبیاءِ بَنِی اِسرائیل»،[۵] و سرفرازان تاج وهاج «العُلماء وَرَثَةُ الاَنبیاء»،[۶] و صدرنشینان بزم «هَلْ يَسْتَوِي الّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالّذِينَ لا يَعْلَمُونَ [۷]»، و مالك رقابان اقلیم «أَفَمَن كَانَ مُؤْمِنًا كَمَن كَانَ فَاسِقًا لّا يَسْتَوُونَ »،[۸] بعد از حجت‌های خدا، بهترین انام و اشرف اهل اسلامند؛ و غنا و ثروت، و دولت و مکنت، به‌دست قدرت دارای «تُعِزُ مَن تَشَاءُ وَتُذِلُّ مَن تَشَاءُ»،[۹] و مَلك مُلك «تَرْزُقُ مَنْ تَشاءُ بِغَيْرِ حِسابٍ»[۱۰] است. هر که را خواهد بحکم «يَفعَل اللهُ ما يَشاء و يَحكُم ما يُريد»[۱۱] تارَك عزتش را از اکلیل[۱۲] «تُؤْتِي الْمُلْكَ مَن تَشَاءُ»[۱۳] آرایش داده و یکدیگر را به

---

۱. حجرات، آیه ۱۳؛ گرامی‌ترین شما نزد خداوند باتقواترین شماست.

۲. بقره، آیه ۱۹۷؛ زاد و توشه تهیه کنید، که بهترین زاد و توشه، پرهیزگاری است.

۳. درویش

٤. درختان تناور پرشاخه

٥. شهید محراب، قاضی طباطبائی در کتاب تحقیق درباره اول اربعین سیدالشهداء، این روایت را جعلی دانسته و از شیخ حرّ عاملی مویداتی آورده است.

٦. الکافی، ج۱، ص۳۲؛ بصائرالدرجات، ص۱۰؛ کنزالعمال، ج۱۰، ص١٤٦؛ دانشمندان وارثان پیمبرانند.

۷. زمر، آیه ۹؛ آیا کسانی که می‌دانند با کسانی که نمی‌دانند یکسانند.

۸. سجده، آیه ۱۸؛ آیا کسی که باایمان باشد هم‌چون کسی است که فاسق است؟! نه، هرگز این دو برابر نیستند.

۹. آل عمران، آیه ٢٦.

۱۰. آل عمران، آیه ۲۷.

۱۱. انجام دهد خدا هرچه را خواهد به قدرتش، و حکم کند هرچه خواهد به عزتش.

۱۲. تاج

۱۳. آل عمران ، آیه ٢٦؛ به هرکس بخواهی، حکومت می‌بخشی.

مضمون « وَلَوْ بَسَطَ اللَّهُ الرِّزْقَ لِعِبَادِهِ لَبَغَوْا فِي الْأَرْضِ » ،[1] و مدلول «إِنَّ الْإِنسَانَ لَيَطْغَى * أَن رَّآهُ اسْتَغْنَى»،[2] خاکسار «تَنزِعُ الْمُلْكَ مِمَّن تَشَاءُ »[3] کرده‌اند؛ تا بندگان ضعیف، اعتماد بر عوارض قوت و قدرت و جاه و سطوت جسمانی که دمی بیش نیست، نکرده؛ لوای دعوی الوهیت از آوازه «وَمَا كُنَّا مُعَذِّبِينَ حَتَّى نَبْعَثَ رَسُولا»[4] بر نیفرازند؛ و از جاده قویمه انصاف پا بیرون ننهاده، حکم صریح انَّما المُؤمِنونَ اِخوَة را فراموش، و نص صریح جلی«إنّ اللهَ يأمُرُ بِالعَدلِ وَ الاِحْسان»[5] را در پس گوش افکنده، مضمون «خُلِقَ الإنسانُ ضَعيفًا»[6] و «انه كانَ ظَلوماً جَهُولا»[7] را به‌رغم ترقین[8] و مفاد معنی انسانی را که «اَوّلُه نُطفَةٌ قذرةٌ و آخِرُه جِيفةٌ مذرةٌ»[9] را به قلم می‌آورد. دفتر تفك مقرر سازند و با اولاد امجاد، و ذراری و احفاد حبیب رب‌العباد، که ثمره شجره تغریس کلبن وجودند، به حکم «لَولاكَ لَما خَلَقتُ الأفلاك»[10] شیوه ناپسندیده عناد و حسد ورزیده، نفی سیادت و تکفیر سادات گرام و

---

۱. شوری، آیه ۲۷؛ هرگاه خداوند روزی را برای بندگانش وسعت بخشد، در زمین طغیان می‌کنند.
۲. علق، آیه ٦ و ۷؛ مسلما انسان سرکشی می‌کند، برای این‌که خود را بی‌نیاز می‌پندارد.
۳. آل عمران، آیه ٢٦؛ و از هرکس بخواهی، حکومت را می‌گیری.
٤. اسرا، آیه ۱۵.
٥. نحل، آیه ۹۰؛ خداوند به عدل و احسان فرمان می‌دهد.
٦. نساء، آیه ۲۸؛ انسان ضعیف خلق شده است.
۷. احزاب، آیه ۷۲؛ انسان هم بسیار ستمکار و نادان بود.
۸. باطل کردن عبارتی.
۹. نهج البلاغه، حکمت ٤٤٥؛ او از منی و آخر او مردار بد بو است.
۱۰. علامه میرجهانی در کتاب جنة لعاصمة تکملة این روایت را با سلسله سند نقل می‌کند: از کتاب کشف اللئالی نوشته ابن عرندس به سند متصل به رسول خدا(صلی‌الله‌علیه‌واله) از خداوند تبارک و تعالی که فرمود: «یا أحمد، لولاک لما خلقت الأفلاک، و لولا علیّ لما خلقتک، و لولا فاطمة لما خلقتکما. ثم قال جابر: هذا من الأسرار التی أمرنا رسول الله(صلی‌الله‌علیه‌واله) بکتمانه إلّا أهله».
(ای احمد، اگر تو نبودی افلاک را نمی‌آفریدم و اگر علی نبود تو را نمی‌آفریدم و اگر فاطمه نبود هیچ‌یک از شما دو تن را نمی‌آفریدم).
سپس جابر گفت: این از اسراری است که رسول خدا(صلی‌الله‌علیه‌واله) ما را امر به کتمان آن کرده، مگر بر اهلش.
علامه میرجهانی در ادامه گفته است. در ظاهر این روایت دلالت بر افضلیت حضرت زهرا(سلام‌الله‌علیها) دارد ولی مراد از روایت آن است که اگر قرار نبود که نبوتی باشد، عالم خلق نمی‌شد و اگر قرار نبود که هدف نبوت با امامت ادامه یابد،

علمای عظام نموده و نصّ «قُل لّا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلّا الْمَوَدّةَ فِي الْقُرْبَى»[۱] را خلاف شمارند و حدیث مستفیض «اِنِی تارِکٌ فِیکُم الثّقلین کِتابَ اللهِ وَ عِترَتِی»[۲] و خبر شریف «مَن اَکرَمَ اَولادِی فَقَد اَکرَمَنِی وَ مَن اَهانَهُم فَقَد اَهانَنِی»[۳] که مجمعٌ علیه اصحاب و علماء فریقین است، محل نگذارند و غزالی با آن‌که از صوفیه اهل سنت و جماعت است، دُرّ این معنی را چه خوش سفته و در باب محبت ذوی‌القربی چه خوش گفته:

رَأَيْتُ وَلَائِي آل طَهَ وَسيلَةً   عَلَى رَغْم أَهْل البُعْد يُورثِنِي القُرْبا

(ولایت و محبت اهل بیت را وسیله نجات یافتم و برخلاف گفته دشمنان این دوستی مرا به خدا نزدیک می‌کند).

فَمَا طَلَبَ المَبْعُوثُ أجْراً عَلَى الهُدى   بتبلِيغهِ إلا المَوَدَّة فِي القُرْبَ ى[۴]

(چون پیامبر برای تبلیغ خود اجری طلب نکرد جز مودت و محبت اهل بیت).

پیامبر خلق نمی شد و اگر قرار نبود امامت با فرزندان حضرت زهرا(سلام‌الله‌علیها) ادامه یابد، امیرالمومنین(علیه‌السلام) نیز خلق نمی شد (جنة العاصمة، ص۳۰۱- ۳۰۸).

علی‌اکبر مهدی‌پور در کتاب خود می‌نویسد: علامه امینی در دیداری که با علامه حافظان داشتند فرمودند: من در سفر استانبول تتمه‌ی حدیث «لولاک» را پیدا کردم: «لولاک.... و لولا الحَسَنان، لَمّا خَلَقتُکُم»: اگر حسن و حسین نبودند، شما سه نفر را نمی‌آفریدم.

معنای حدیث شریف این است که: پیامبر اکرم(صلی‌الله‌علیه‌واله) راز خلقت جهان است و امیرالمومنین(علیه‌السلام) تداوم‌-بخش شریعت نبوی، حضرت فاطمه، امام حسن و امام حسین(علیهم‌السلام) نیز تداوم‌بخش امامت می‌باشند (جرعه از کرامات امام حسین(علیه‌السلام)، ص۱۵).

۱. شوری، آیه ۲۳؛ بگو به‌ازای آن (رسالت) پاداشی از شما خواستار نیستم مگر دوستی درباره خویشاوندان.

۲. منابع حدیث ثقلین بسیار زیاد هست. در صحیح ترمذی از ۳۰ نفر از صحابه آن را نقل کرده است (ج۵، ص٦٦٢)؛ مستدرک الصحیحین که حاکم نوشته این روایت براساس نظر شیخین صحیح است (ج۳، ص۱۰۹)؛ مسند احمد بن حنبل (ج۳، ص١٤، ۱۷، ٢٦، ٥٩)؛ صواعق المحرقه (ص۲۳۰، فصل ۱۱)؛ درالمنثور (ج۲، ص٦٠)؛ میرحامد حسین هندی کتابی قطور در اسناد و دلالات این حدیث شریف تالیف کرده به نام حدیث ثقلین.

۳. مستدرک‌الوسائل (ج۱۲، ص۳۷٦) از درة الباهرة شهید اول (نصف حدیث) و کامل آن در فضائل السادات به نقل مستدرک السفینه البحار (ج۹، ص۱۰۵)؛ هرکس فرزندان مرا اکرام کند، مرا اکرام کرده و هرکس به آن‌ها اهانت کند، به من اهانت کرد.

٤. در احقاق الحق این شعر به شیخ شمس الدین بن العربی نسبت داده شده است (ج١٤، ص۱۱۵) و هم‌چنین در صواعق المحرقه نقل شده است (ج۱، ص۱۱۰).

پس عداوت این طایفه روی مردی برتافتن از سخن حق و صدق مطلق و افشاندن تخم جهالت، در مزرع غوایت و کار شمر و سنان و فعل مروهٔ بنی مروان و محض افترا و بهتان و ظهور عدم فهم و اثبات کفر و طغیان است؛ الاناءُ یَتَرشَّحُ بِما فِیه والخِباثةُ تُخرِجُ مَن فِیه.[۱] و دیگر از باد غرور صرصر سرور، قتل و سبی[۲] عیال و اطفال و نهب اموال گویندگان لا اِلهَ اِلا اللهُ و معترفین به وحدانیت اِلَه و به رسالت حضرت شاه، به مدلول«المسلمُ مَن سَلِمَ المُسلِمُون مِن یَدِه وَ لِسانِه»،[۳] ماحی[٤] رسوم ایمان و هادم بنیان اسلام و ارکان آنست؛ و فتوی به قتل و غارت و اسیر نمودن، به حکم«وَمَن لَّمْ یَحْکُم بِمَا أَنزَلَ اللّهُ فَأُوْلَـئِكَ هُمُ الکافِرُون»[٥] ثمرهٔ شجرهٔ کفر و زندقه و الحاد، خمیر مایه خروج از فرمان خالق العباد و جوهر تیغ فتنه و فساد است؛ و این معنی، ظاهر الدلالة است که در بلاد بغداد و شام و مصر و روم و سایر بلاد اهل اسلام، شیعه و سنی در ظلّ حمایت پادشاهان عدالت نظام، آسوده؛ و در خراسان، مانند احمدشاه و تیمور شاه، در تحت لوای سلطنت ایشان، شیعه و سنی با هم یار و شفیق، و موافق و مخالف با یکدیگر برادر و رفیقند؛ و حکام و سلاطین را به حَقّیت و بطلان دین و مذهب رجوعی نیست و به مضمون «اعْدِلُوا هُوَ أَقْرَبُ لِلتَّقْوَى»،[٦] لازمه رحم و مروت و طریقه انصاف و فتوت، مَرعِی میدارند؛ چنان‌که اگر از اهل ایران کسی را صدمه سنگ جفایی برسد، به مومیائی اِلْتِجا، به دولت آل عثمان جبران کسر می‌نمایند؛ و در سایه قصر معدلت و احسان سلطان روم و والی بغداد، درتکندِ[۷] فراغ بال و رفاه حال و آرام دل، بال استراحت می‌گشایند؛ و قُضاة و حُکام و علمای اعلام ایشان، دوستی و اتحاد و

۱. از کوزه همان تراود که در اوست.

۲. اسیر نمودن

۳. جامع الاخبار، ج۱، ص۳۷؛ بحارالانوار، ج۱، ص۱۱۳. مسلمان کسی است که مسلمانان از دست و زبانش در امان باشند.

٤. محوکننده

٥. مائده، آیه ٤٤؛ آن‌ها که به احکامی که خدا نازل کرده حکم نمی‌کنند، کافرند.

٦. مائده، آیه ۸؛ عدالت را رعایت کنید، که به پرهیزگاری نزدیک‌تر است.

۷. آشیانه مرغ خانگی لانه مرغ.

خِلطِه و وِداد مبذول مي‌فرمايند؛ و پیوسته سلسله مواخات با خـواقین[۱] ایران، محکم و با یکدیگر نرد محـبـت و قمـار مودت مي‌بازند؛ و نایره[۲] تعصب را بزلال «لَكُمْ دِينُكُمْ وَلِيَ دِينِ»[۳] منطَفِی،[٤] و زنگ کدورت معاندت را به مصقل «إِنَّكَ لَا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ يَهْدِي مَن يَشَاءُ»[٥] منتفی مي‌سازند؛ و از قبیل عالي‌جناب آقایی آقامحمدباقر و سایر مجتهدین شیعه امامیه که در مشهد نجف و کربلای معلی(علی‌مشرفهماآلاف‌التحیةوالثناء) در کنف دولت سلطان البرین، و خاقان البحرین، ثانی اسکندر ذی‌القرنین، خادم الحرمین الشریفین، و معین الحجیج و زائر المشعرین، سلطان عبد الحمید، شَیّد الله اطنبةَ خیامِ دولتِه باَوتادِ الخُلود، و اَیَّده فِی عَیش رَغید[٦] و طالع مسعود، و حضرة الوزیر الاعظم، و الدستور[۷] المعظم، المکین[۸] علی سریر المروة و الانصاف، و هادم بنیان الجور و الاعتساف، سلیمان پاشا خَلّدَ اللهُ لِواءَ رَفعَتِهِ، نَشو و نما یافته؛ علم اجتهاد و ترویج مذهب قوی بنیاد، در اقطاع[۹] و ارباع بقاع[۱۰] و اصقاع[۱۱] آن بلاد برافراخته، نور ظهور مذهب جعفری بر قبّهٔ قلّهٔ طور تاخته؛ با آن‌که اکثر آن بلاد به مذهب تسنن معتادند، از آن جناب استدعای دعا می‌نمایند و در توقیر و تعظیم و اکرام و احترام جناب مشارٌالیه مبالغه مي‌فرمايند.

---

۱. سلاطین
۲. آتش
۳. کافرون، آیه ٦؛ آیین شما برای خودتان و آیین من برای خودم.
٤. خاموش
٥. قصص، آیه ٥٦؛ تو نمی‌توانی کسی را که دوست داری هدایت کنی؛ ولی خداوند هرکس را بخواهد هدایت می‌کند؛ و او به هدایت‌یافتگان آگاه‌تر است!
٦. گوارا
۷. وزیر
۸. پایدار
۹. پاره ها
۱۰. چهارگوشه‌های زمین‌ها
۱۱. نواحی

و به مضمون «إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ»،[1] پا از دایره مروت بیرون ننـهاده، الشفقةُ عَلَی خَلقِ اللهِ و السلطانُ العادلِ کَالوالدِ الرَّحِیم را، سـرمـایه دین‌داری مي‌شمارند؛ و در حمایت عرب و عجم و شیعه و سنّی، دقیقه‌ای نامَرعِی نمي‌گذارند؛ « إِنَّ فِي ذَلِكَ لَذِكْرَى لِمَنْ كَانَ لَهُ قَلْبٌ أَوْ أَلْقَى السَّمْعَ وَهُوَ شَهِيدٌ»[2] و در بسط کلام خام و ربط نظم بی‌نظام ارشاد انام، به آیه شریفه«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا هَلْ أَدُلُّكُمْ عَلَى تِجَارَةٍ الخ»[3] نموده بودی، مآل غلبه سودای جهل و خسران بود.

اذا كانَ الغرابُ دليلَ قَومٍ　　سَيَهدِيهِم سَبيلَ السّالِكِينا

پس بر طبق آن ارشاد و وعظ زمره طغات[4] و اهل عدوان از قرآن مي‌شود که «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّبِعُوا خُطُوَاتِ الشَّيْطَانِ فَإِنَّهُ يَأْمُرُ بِالْفَحْشَاءِ وَالْمُنكَرِ»[5] پس فراخور براهین عقلية و ادله نقلية و شواهد قرآنية و احادیث صحیحة، که مُجمعٌ علیه طرفین و مقبول فریقین و شاهد نصب‌العین است، خلافت و ولایت علی ابن ابي طالب(علیه‌السلام) اَظهرُ من الشّمس و اَبينُ من الاَمس است؛ چنان‌چه شافعی گفته:

لَو اَنّ المُرتَضى اَبدَى مَحَلَّه　　(لَخَرَّ الناسُ طُراً سُجَداً لَه

وَ ماتَ الشّافعى وَ لَيسَ يدْرى　　عَلىٌ(ع) رَبُّهُ اَمْ رَبُّهُ اللّهُ)؟[6] الخ

---

۱. نحل، آیه ۹۰.

۲. سوره قاف، آیه ۳۷؛ در این تذکّری است برای آن کس که عقل دارد، یا گوش دل فرا دهد درحالی‌که حاضر باشد!.

۳. صف، آیه ۱۰.

٤. ستمکاران

٥. نور، آیه ۲۱؛ از گام‌های شیطان پیروی نکنید و به فحشا و منکر فرمان می‌دهد.

٦. اگر علی مرتضی(علیه‌السلام) خود را آن‌طور که بود نشان می‌داد، مردم جهان همه در برابرش سر سجده بر زمین می‌گذاشتند، شافعی می‌میرد ولی نمی‌داند که خدای او الله است یا علی(علیه‌السلام).

و له ایضا

اِذا فِي مَجلسٍ تَذكُر عَلِيّاً　　وَ سِبطَيْهِ وَ فاطِمَةَ الزَّكِيّة
يُقالُ تَجاوَزُوا يا قَومُ هَذا　　فَهَذا مِن حَدِيثِ الرّافِضِيَّة
بَرِئتُ اِلَى الْمُهَيمِنِ مِن اُناسٍ　　يَرَونَ الرَفْضَ حُبَّ الفاطِمِيَّ ةَ[1]

و دیگری گفته:

بُغضُ الوَصِيّ عَلامةٌ مَكتوبةٌ　　كُتِبَتْ عَلَى جَبَهاتِ اَولادِ الزِّنا
مَن لَمْ يُوالِ فِی البَرِيَّةِ حَيدرٌ　　سَيّان عِندَ اللهِ صَلّى اَو زَنَ ى[2]
خلافت بر علی امر یقین است　　که چون مِهر جهان‌آرا مبین است
شما را نیست در وی هیچ انکار　　به فضلش ما همه داریم اقرار
و لیکن در مفاعیل ثلاثه　　خلیفه نزد ارباب خباثة
دلیل نصبشان بر ما عیان نیست　　که پای فاعلش اندر میان نیست
همین دانیم گردیدند مفعول　　چو نایب فاعل افعال مجهول
شما را باید این توجیه کردن　　که حاصل، علم گردد گاهی از ظنّ
چو حکم شرع عاری از وجوب است　　خلافت هم ز افعال قلوب است
به هرچیزی که هرکس خواهش او است　　خدا و مصطفی را نیز نیکو است
چو شد اجماع مردم در سقیفه　　برای نصب و تعیین خلیفة
عمر چون بوده ای مفعول مطلق　　شد آخر فاعل اندر بردن حق
چو فعل قلب بود این امر مجمل　　بدو منصوب شد مفعول اوّل
پس اول کرد خود تاثیر فاعل　　که شد مفعول ثانی نیز حاصل
ز رفع خود چو ثانی با خبر شد　　به مفعول دگر صاحب اثر شد

---

۱. هرگاه در نشستی علی(علیه‌السلام) را یاد می‌کنیم و نیز دو فرزندش و فاطمه پاکْسرشت(علیهم‌السلام) را، گفته می‌شود: ای مردم! این بحث را رها کنید که این، سخنِ رافضیان است. به درگاه الهی برائت می‌جویم از مردمی که دوستی فرزندان فاطمه(علیهم‌السلام) را رَفض می‌دانند.

۲ . بغض امیرالمومنین(علیه‌السلام)، نشانه‌اش در صورت‌های فرزندان حرامزاده معلوم است. کسی که حیدر امیرالمومنین(علیه‌السلام) را دوست نداشته باشد، نماز خواندن او یا زنا کردنش مساوی است.

پس سزاوار خلافت مطلق و لایق امامت بر حق، کسی است که بر معراج سَلُونی قَبلَ اَنْ تَفقِدُونی، براق [1] همت تواند راند و زبان وحیِ ترجمان نبوی، بر منبر علو رفعتش خطبه اَنتَ مِنّی (بِمَنزلةِ هارون مِن مُوسَی) تواند خواند، و به مضمون انا مَدینَة العِلم (وَ عَلِیٌّ بابُها)،[2] بر در مدینه عرفانش تواند نشاند؛ و کسی را که غایتْ رَوَد، کمانِ علمش از اِنْ عَوَجْتُ فَاسْتَقِیمُونِی،[3] و مایه خردش اَقِیلُونِی[4] باشد، از درجه خلافت بضرب فلاخن ملامت توان راند؛ و دعوی دیگری که موج بحر فهمش کُلُّ النَاس اَفقَهُ مِن عُمَر حَتَی المُخَدَّرات فِی الحِجال[5] و ادعای فضیلتش لَو لا عَلِیٌّ لَهَلَكَ عُمَر باشد، به مقراض منع از صحیفه ایمان، توان برید؛ و دست کسی را که به‌زعم شما امام عادل، فتوی به قتلش داده باشد، از جان خلافت، بر در سر پنجه برهان توان کشید؛ «إِنَّكُمْ ظَلَمْتُمْ أَنفُسَكُم بِاتِّخَاذِكُمُ الْعِجْلَ فَتُوبُوا إِلَى بَارِئِكُمْ فَاقْتُلُوا أَنفُسَكُمْ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ».[6] اگر مدعا، یافتن عقیده ما است «لا یَزالُ الاِسلامُ عَزیزاً اِلَی اِثْنَیْ عَشَرَ خَلیفَة کُلُّهُم (مِن قُرَیش)»[7] ما را دست آویز، و نسیم

---

۱. اسب تیزرو

۲. از روایات متواتره می‌باشد که سیوطی در اللئالی المصنوعة، با بیان سندهای مختلفی از بزرگان اهل سنت هم‌چون ابن جریر طبری و حاکم نیشابوری و خطیب بغدادی، گفته در شمار احادیث حسن و صحیح است (ج۱، ص۳۰۲-۳۰۷). و در الغدیر نام ۲۱ تن از محدثان سنی را آورده که آن را حسن یا صحیح دانسته‌اند (ج٦، ص٧٨). و میرحامد حسین در کتاب مدینه‌العلم ٢٤٥ وجه برای صحت این حدیث آورده است (عبقات‌الانوار، ج١٤، ص٢٠-٥١٢ ، طبع ١٣٦٦ شمسی).

۳. اگر از مسیر مستقیم کج شدم شما مرا مستقیم کنید.

٤. (مرا معاف کنید از امر خلافت)این سخن و سخن قبلی از سخنان ابوبکر ملعون است.

٥. الغدیر، علامه امینی، ج١١، ص١٩١ در موارد مختلفی.

٦. بقره، آیه ٥٤؛ شما با انتخاب گوساله (برای پرستش) به خود ستم کردید! پس توبه کنید. خود را (یکدیگر را) به قتل برسانید! این کار، برای شما در پیشگاه پروردگارتان بهتر است.

٧. در مورد دوازده امیر از قریش؛ صحیح بخاری، کتاب الاحکام، ص١٢٧٥ ح٧٢٢٢؛ صحیح مسلم، آمده دوازده خلیفه در قریش، کتاب الاماره، ص٨٢١، ح١٨٢١. کامل این روایت در غایة المرام از صحیح مسلم (ج٢، ص٢٥٠) و روایات مشابه، احقاق الحق، ج٢، ص٣٥٣؛ امر خلافت اسلامی به پایان نخواهد رسید، مگر این‌که دوازده جانشین در میان آن‌ها حکومت کنند، که تمام آن‌ها از قریش هستند.

کریمه «وَأَطِيعُوا اللهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِی الأَمرِ مِنکُم»[١] مشام ما را نکهت آمیز،[٢] پیروی اصحاب عبا و ذریه رسول خدا را واجب می‌دانیم؛ و ایشان را امام و پیشوا و هادی و رهنما و حجت خدا می‌دانیم.

هذه عَقیدَتِی وَ طَرِیقَتِی وَ مَذهَبِی   یا رب به این عقیده ز خاکم برآوری

و معیار این مقال، از پالهنگ[٣] صراحت و بداهت، در میزان عقل سلیم و ذهن مستقیم، احتیاج به یزاد و یعید و من ذلك جمعیت الباقی آوارجات نصوص و تتمه برواتجات شواهد به خصوص در نظر ارباب خلوص نیست؛ بلکه حجج بالغة عقلیّه «کَأَنَّهُم بُنْیَانٌ مَّرْصُوصٌ»،[٤] در این باب چون نقش فصوص در دفاتر عقول، ثابت و مقرر است؛ و اِطناب در این باب، غیر حشود بار مِیْن‌های جهل و نادانی و قصور فهم و سرگردانی و سقم‌نظر به‌نظر صحیح و فکر صریح نمی‌رسد.

۲۲- (پاسخ قسمتی که نوشت سه نفر عالم به سوی شما جهت هدایت شما می‌فرستیم)

و این که نوشته بودی که سه نفر ملا را فرستادیم تا شما را هدایت کنند، بعد از ورود ایشان حالی شد که ناب از تاب، و گنجفه[٥] از کتاب، و بول از آب، و سنجاب از سحاب، و مغرفة[٦] از معرفة، و نقه از فقه، و طویل از عریض، و مخیض[٧] از محیض، و قبیح از ملیح، و رنج از

---

١. نساء، آیه ٥٩؛ ای کسانی که ایمان آورده‌اید! اطاعت کنید خدا را و اطاعت کنید پیامبر خدا و اولوالأمر (اوصیای پیامبر) را!

٢. معطرکننده

٣. کمند

٤. صف، آیه ٤؛ گویی بنایی آهنین‌اند!

٥. قمار بازی با ورق

٦. کفگیر

٧. دوغ بدون چربی

ریح، و ضَبّ[۱] از دُبّ،[۲] فرق نکرده‌اند. از زمره عوام «کالانعامِ بَلْ هُم اَضَل»[۳] و در وادی غوایت بلکه جمادیت معطل بوده‌اند و مُضغه ایشان هنوز علقه نگشته، در حَیّز[٤] ذي روح نمي‌نمودند؛ اراده بود که به ضرب منجنیق خمیازهٔ نیران، شراره ایشان را بدار البوار فرستاده، تا خبر فتح و فیروزی شما را به والد بزرگوارت برساند؛ چند نفر ترکمان که با ایشان هم‌زبان و در کیش و ملت هم‌عنان بودند، مامور گشتند که از سبب آمدن ایشان به این دیار و شغل و کارشان استفسار نمایند؛ آن سه نفر بی بودِ مردودْ را، نهیق[٥] حمار گم کرده از حیوانیت به مرتبه اسفل جمادیت به رجوع قهقری عدول نمودند.

این بود اگر هادی گمنام شما   تف باد به دین و مذهب خام شما

بعد از مشاهده این حال بر آن سه حیوانِ بسته‌زبان، ترحم نموده، رقم عفو بر جراید جرایمشان کشیده؛ دو کس آن‌ها از دهشت و خوف همان شب از منادی اجل نویدِ «فَذُوقُوا فَلَن نَزِیدَکُم اَلّا عَذابا»[٦] شنیدند، و به مضمون «یَقُولُ الْکافِرُ یا لَیْتَنِی کُنتُ تُرَابا»[٧] دست از دامان هستی کشیده، مضمون «فَقُطِعَ دابِرُ القَومِ الّذِینَ ظَلَمُوا»[٨] «أَنّ دَابِرَ هَؤُلَاءِ مَقْطُوعٌ مُصْبِحِینَ»[٩] را در حق خود دیدند.

---

۱. سوسمار

۲. خرس

۳. اعراف، آیه ۱۷۹؛ آن‌ها هم‌چون چهارپایانند؛ بلکه گمراه‌تر!

٤. زمره، شمار

٥. آواز خر

٦. نبأ، آیه ۳۰؛ پس بچشید که چیزی جز عذاب بر شما نمی‌افزاییم!

۷. نبأ، آیه ٤٠؛ کافر می‌گوید کاش من خاک می‌بودم.

۸. انعام، آیه ٤٥؛ ریشه جمعیتی که ستم کرده بودند، قطع شد.

۹. حجر، آیه ٦٦؛ صبحگاهان ، همه آن‌ها ریشه‌کن خواهند شد.

۲۳- (پاسخ فرازی که گفته بود شیعیان زن‌های خود را به عقد جدید بر خود حلال کنند)

و این‌که نوشته بودی حلائل خود را به عقد تازه بر خود حلال سازیم، حلیت آن‌ها بر ما به حکم خالق ارض و سما است؛ ان‌شاءالله تعالی به لطف سبحانی و بی‌قضای آسمانی، زنهای اهل بخارا و سمرقند را به صیغه متعه بر مردان خراسان عقد و پیوند خواهیم بست؛ و تجدید سنت سنیّة در آن مرز و بوم بر کرسی ظهور خواهد نشست.

٢٤- (پاسخ این فراز نامه که چرا علمای شیعه در یک مسئله متفق نیستند)

و دیگر توبیخ این‌که علمای شما در یك مسئله با هم متفق نیستند، کرده بودی؛ کَلّا و حاشا در اصول عقاید، همه بر یك صراط مستقیم و بر یك نهج مقیمند؛ اگر در بعضی فروع فقهیّة مخالف یکدیگر باشند؛ قدْح در مذهب نمي‌آید، زیرا که مجتهدین هر یك متمسکند به دلیلی، مع هذا انکار یکدیگر را نمي‌نمایند و همه را حق مي‌دانند؛ وَلَیسَ هَذا اولُ قارُورَةٍ کُسِرَتْ فِي الاِسْلام.[1] بلکه علمای شما از چهار مذهب، قابل جَرح تَعدیل و شایسته توبیخ و قدحند، «اَلَا انّهُم هُمُ السُّفَهاءُ وَلَكِن لَا يَشْعُرُون».[2]

ذَهَبَ الحِمارُ لِيَستَفِيدَ ذنبا فآبَ وما لَه أذُنانِي

(الاغ رفت که دم خود را اصلاح کند با دو گوش بریده برگشت).

اگر في‌الحقیقة این مزخرفات لاطایل و مدعیات باطل، از طریقه مباحثه علمیة و مناظره رسمی است، از قبیل حمل زن به احتلام و مجامعت به دشنام و بوسه به پیغام است، مانند قاضی کلان و ملا ترسم باقی و غیرهما که فی‌الجملة سوادی دارند انفاذ خراسان، (تا با علمای شیعة مباحثه و مناظره و مشاجره نموده آن‌چه استراق سمع) نموده باشند؛ تا به

---

۱. روضه المتقین فی شرح الفقیه، ج۲، ص۲۳۸.

۲. بقره، آیه ۱۳؛ بدانید این‌ها همان ابلهانند ولی نمی‌دانند!

ضرب شهاب ثاقب جواب، به مرکز اصلی ایشان که حالت نادانی است، رسانند؛ و سینه-های ایشان را از تیر دلدوز التزام، مشبك سازند.

۲۵-(پاسخ به این مطلب که در خراسان کسی نیست که تبحر در فنون و علوم داشته باشد)

و ادعای این‌که در خراسان کسی نیست که تبحر در فنون علوم داشته باشد، بحمدالله تعالی تلامذه علمای اعلام آن‌قدر هستند که شافعی قابل رَعیِ ماشیة،[1] و ابوحنیفة درخور حَمل غاشِیه‌کش،[2] و احمدحنبل قابل کفش‌داری، و مالك لایق مشعل‌داری ایشان نیست؛ ادعای باطل تو قیاس به نفس است.

فان البحثَ فِی الجُهّالِ حِیضٌ   مِن اللّاتِی یَئِسْنَ مِن المَحِیضِ

(جاهلان موقع بحث در مورد یائسه‌هایی که اصلا حیض نمی‌بینند بحث می‌کنند).

بحث و علم ابلهان ز انسان بود گر بعد صد   زن شود حائض و یا ذاتُ الوَلدِ، عَذراء شود

و الا غرض تهدید و وَعید است؛ صِدق «شَیئان لا یَفتَرِقان، الحِمارِیّة و البُخارِیّة» ظاهر شد.

مشو نرم گفتار با زیر دست   که الماس ز ارزیز[3] گیرد شکست

تو اگر بکثرت عدد خود مفتون شوی، ما متمسك بحبل المتین «کَم مِن فِئَةٍ قَلیلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً کَثِیرَةً بِإذنِ اللهِ وَاللهُ مَعَ الصّابِرِین»،[4] و مستعصم «ومَن یَتَوَکَّلْ عَلَی اللهِ فَهُوَ حَسْبُهُ»،[5] گشته؛ به گوش هوش، از منهیانِ غیب، سروش «قاتِلُوهُمْ یُعَذِّبْهُمُ اللّهُ بِأَیْدِیکُمْ وَیُخْزِهِمْ

---

۱. چوپانی چهارپایان
۲. پوشش زین
۳. فلزی است نرم و نقره‌ای رنگ و قابل تورق، از آن برای سفید کردن ظروف مسی استفاده می‌کنند.
٤. بقره، آیه ۲٤۹؛ چه بسیار گروه‌های کوچکی که به فرمان خدا، بر گروه‌های عظیمی پیروز شدند و خداوند با صابران (و استقامت‌کنندگان) است.
۵. طلاق، آیه ۳؛ و هرکس بر خدا توکل کند، کفایت امرش را می‌کند.

وَیَنصُرْکُمْ عَلَیْهِمْ وَیَشْفِ صُدُورَ قَوْمٍ مُؤْمِنِینَ»[۱] می‌رسد. مقدمةُ المُراد وَ امامُ المَقصُود ما آن است که عن‌قریب، حرکت به صوب بخارا نموده، از صدای تفنگ بی‌درنگ و زنبور[۲] ثعبان[۳] آهنگ و زلزال صواعق نهنگ، توب قلعه کوب که نشانه «اذَا زُلْزِلَتِ الْأَرْضُ زِلْزَالَهَا * وَأَخْرَجَتِ الْأَرْضُ أَثْقَالَهَا»[٤] و نمونه «فِیهِ ظُلُمَاتٌ وَرَعْدٌ وَبَرْقٌ»[٥] است، حصار استوار حیات مخالفین از برق لامع‌النّاسُ مَجزیُون بِاَعْمالِهِم[٦] منهدم ساخته، دست فتنه «إِنَّ یَأْجُوجَ وَمَأْجُوجَ مُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ»[۷] را به انضباط سدّ محکم جهاد، از سر مسلمانان و شیعیان کوتاه سازیم.

قتل عامی آرزو دارد ز لطف ایزدی زآنکه از سر حد خیبة[۸] تا بخارا کشتنی است

از آن‌جا که لطف ایزدی شامل حال و کافل[۹] مآل این نیازمند درگاه متعال بوده، دشمنان آل رسول به حکم«یَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَیْدِیهِمْ» و«کُلَّمَا أَوْقَدُوا نَارًا لِّلْحَرْبِ أَطْفَأَهَا الله» و «وَلَا یَحِیقُ الْمَکْرُ السَّیِّئُ إِلَّا بِأَهْلِهِ»[۱۰] به‌واسطه تیغ بی‌دریغ غازیان[۱۱] شیر شکار و هزبران[۱۲] جان‌نثار،

---

۱. توبه، آیه ١٤؛ با آن‌ها پیکار کنید که خداوند آنان را به دست شما مجازات می‌کند؛ و آنان را رسوا می‌سازد؛ و سینه‌های گروهی از مومنین را شفا می‌بخشد.
۲. توپ جنگی کوچک
۳. اژدها
٤. زلزال، آیه ۱ و ۲؛ هنگامی که زمین شدیدا به لرزه درآید و زمین بارهای سنگینش را خارج کند.
٥. بقره، آیه ۱۹؛ در آن تاریکی و رعد و برق است.
٦. از امام علی(علیه‌السلام)؛ اربعین شیخ بهائی، ص٢٨٥.
۷. کهف، آیه٩٤؛ یاجوج و ماجوج در این سرزمین فساد می‌کنند.
۸. سرزمینی در آفریقا
۹. ضامن
۱۰. قسمت اول: فتح، آیه ۱۰؛ قسمت دوم: مائده، آیه ٦٤؛ قسمت سوم: فاطر، آیه ٤٣.
۱۱. جنگجویان
۱۲. شیران

سرداران پیکار، عاید روزگار نکبت‌مدارشان گردیده و قامت خصم، به سنگِ شکستْ، خمیده، بشارت «إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُبِينًا»[۱]
و مژده «فَقَدْ جَاءَكُمُ الْفَتْحُ»[۲] گوش شخص اقبال ما شنیده.

فحَمداً لَه ثُمّ حَمداً لَهُ عَلَى ما هَدَانا لَشُكرُ النِّعَم

هر چند بایست کلمات واهیه تو را، حمل بر لَم یَکُن شَیئاً مَذکُورا نموده و در مزابل[۳] و مستراح عدم افشانیم، ولی چون جواب مکاتبات، مثل ردّ سلام، بنا بر فرامین مطاعه احادیث ائمه ما واجب بود، اداءً لِلفَرض، به جواب پرداخته، تو را مخاطب خود ساخت؛ چون زیاده ملاقات قریب‌الوقوع بود که چون عارضه مستعده خناق،[٤] نهضت به آن حدود نموده، چون عروق حق مخنث بی‌دین از مواد فاسده کفر و طغیان مملو گشته، گلوگیر تو ابتر پر تزویر شده، بیاری باری[٥] و بواطن قدسی مواطن حضرت خیرالبشر و ساقی کوثر و قوت بازوی ائمه اثنی‌عشر(علیهم‌السلام)، از ضماد[٦] آتش غلبه قهر بر بلاد ماوراءالنهر، باد نخوت و غرور تو مادّه شرّ را، تحلیل داده به نَشترِ سَنان[۷] جانْستـان و تیر اجلْنشان، خون فاسد از رگ دل و رشته جان تو بیرون آورده، بحَبّ ایارج[۸] گلوله جگردوز و شربت زوفای[۹] شمشیر جان‌سوز، کام‌بخش ساخته، به تریاق فاروق حجّت و برهان و غلبه قامع[۱۰] ماده نزله[۱۱] عصبیت و زهر عناد گشته، از غبار ترك‌تاز بر آن دیار مشام گرفته، بخار فتنه را به

۱. فتح، آیه ؛ به‌راستی ما برای تو پیروزی آشکاری فراهم آوردیم.
۲. انفال، آیه ۱۹.
۳. زباله‌دان‌ها
٤. مرضی در گلو
٥. خالق(خداوند)
٦. اصابت
۷. نیزه
۸. معجونی است دافع خلط امراض به اسهال
۹. گیاهی است از تیره نعنایان
۱۰. کَننده
۱۱. التهاب

عطسه آورد، از شربت خون جگر و عرق نیلوفر، روز سیاه و دیده تر و کباب سینه حسرت پرور، غذای چاشت و شام تو بي‌دين ابتر را، بر کارخانه غضب مقرر خواهیم فرمود.

این‌جا ز رسول و نامه، برناید کار　　شمشیر دو رویه کار یك‌رويه[1] کند

و الا که از بارگاه قضا و قدر و امر خالق دادگستر، امری دیگر مقرر شده باشد، تأسی به ائمه هدی نموده، سر به رضای طوق فرمان قضاء؛ جریانِ « فَمِنْهُم مَّن قَضَى نَحْبَهُ وَمِنْهُم مَّن يَنتَظِرُ وَمَا بَدَّلُوا تَبْدِيلًا »[2] نهاده، به حکمِ «وَجَاهِدُوا فِي اللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ »[3] مقاتله و مدافعه نموده، ماشاءَاللهُ كانَ وَما لَمْ يشأْ لَمْ يَكنْ[4] را مطیع و منقاد و ما النّصرُ اِلا مِن عِندَ اللهِ را، راسخ الاعتقادیم.

گر خدا فرصت دهد بر قلع و قمع دشمنان　　آتشی سوزم که از چنگیز بر ناید نشان
اگر جز بکام من آید جواب　　من و گرز و میدان افراسیاب
مَنَت آنچه شرط است گفتم تمام　　تو دانی و تدبیر خود و السلام

عنوان نامه در قبة البلوی وبئس الماوی، بخارا خَرّبَها اللهُ بِالطّاعُونِ وَالوَباء، صحیفة الاذی دل‌خراش سینه‌کاو، عالي‌جاه جهالت پناه، رذالت دستگاه، سفاهت اکتناه، ضلالت انتباه، امیر الخنازیر والکلاب، المطرودعند اولی الالباب، معصوم بن دانیال، الملقب به بیك جان، خَلّدَه اللهُ فِی اَسفَلِ دَرَكِ النّيران گردد.[5]

---

۱. یک سره

۲. احزاب، آیه ۲۳؛ در میان مومنان مردانی هستند که بر سر عهدی که با خدا بستند صادقانه ایستاده‌اند؛ بعضی پیمان خود را به آخر بردند (و در راه او شربت شهادت نوشیدند) و بعضی دیگر در انتظارند؛ و هرگز تغییر و تبدیلی در عهد و پیمان خود ندادند.

۳. حج، آیه ۷۸؛ و حق جهاد در راه او را به جای آرید.

٤. هر آن‌چه مشیت خدا اراده کند می‌شود و هر آن‌چه اراده نکند، نمی‌شود.

٥. فی شهر شعبان المعظم حجة شافية تاریخیه هزار و دویست و دو انتهی از روی نسخه که در سنه هزار و دویست و پانزده نوشته شده بود مکتوب گردید. حرره العبد الوضیع محمدمهدی بدیع فی شهر رجب سنه ۱۳۱۹

(مولودیه میرزا حبیب در مورد نهم ربیع)

و این چند بیت آب‌دار منتخب از قصیده مولودیهٔ جناب عالم جلیل و فاضل نبیل، حاجی میرزا حبیب، سبط جناب علامهٔ عصر، آقامیرزا محمدمهدی(اعلی‌الله‌مقامه) که ذکرش در مکتوب مذکور شده، ذکرش در این‌جا مناسب شده؛ الحق در تشریح رفع قلم در سه روز نهم و دو روز بعدش، بی‌نظیر است:

الغرض گفت یکی طرفه حکایت دارم / تازه و نغز چنان کز لب من شیرین‌تر
اندر این ماه یکی واقعه سخت افتاد / که ندید است کسش در به تواریخ و سیر
هفته پیشترَک در نهمِ ماه ربیع / فتنه ای رفت که بر خلق بیفزود عِبَر
حسن زاهدکش با عشق که شاهد بازی / به همه خلق در آفاق از او گشته شُمر
در نهان‌خانه دل خلوت عیشی کردند / که نیارست سوی خلوتشان باد گذر
بَربَط و رود و دَف و عُود و شراب و شاهد / مَجمر عود و رَباب و نی و تار و مَزهَر
شهد و شمّامه و شط شیشه و میخانه و جام / بلبل و بلبله و سنبل و گل، شمع و شکر
غمزه ساقی و فرح باده‌کش و ساغرگیر / عشوه رقاص و طرب چنگزن رامشگر
حسن و عشق و طرب ومستی، باعشوه و ناز / همه سرمست و قدح گیر اَبا یکدیگر
باده خوردند و همی عربده کردند بهم / در طرب رقص‌کنان، شب همه شب تا به سحر
سر نَزَد صبح نخستین که شباهنگ خیال / سر فرا کرد ز بالین و روان از بستر
ناگهان دید که در خلوت دل مشغله‌ایست / که شده خانه ایجاد از او زیر و زِبر
شد سراسیمه و آشفته سوی شحنهٔ هوش / که عجب خفته آسوده به خلوتگه سر
شحنه هوش برآشفت و هم از بام دماغ / با عوانی دو ز قهر و غضب و کینه و شر
ناگهانی چو فلان، خود را بی اذن دخول / اندر افکند بمشکوهٔ دل و جان اندر
مستی از جای فرو جست و گره برزده مست / برسرش زد که پریشدش مغز اندر سر
سر مجروح و تن خسته بی‌روح آمد / بر در عقل که ای میر عدالت گستر
این چه غوغا است که در ملک وجود افتاد است / از دو سه رند قدح خوارهٔ بی عقل و هنر
والی عقل به طبل و عَلَم و خیل و حشم / بر در خلوت دل برد دو صد گونه حشر

عشق سرمست به همدستی سودا و جنون
حسن مخمور بنا مردی مستی و نظر

بر سر عقل نمودند به یکباره حشم
بر سر هوش کشیدند پیکره لشکر

پنجه عقل بتابید مگر دست جنون
بشکند عقل چو شد خیل جنون زورآور

شورشی سخت مع القصه در افتاد کزان
کیست شوریده همه لشکر و شهر و کشور

مفتی تَقْوِی و شیخ ورع و قاضی زهد
بنشستند و نوشتند بدانسان محضر

که همه خلق بدانند که امروز جهاد
واجب آمد به جهان از پی نهی منکر

مسح و تحت الحنک و سبحه و مسواک و عصا
بگرفتند و برفتند سه شیخ رهبر

عامیان نیز به دنبال مشایخ پویان
بر سر هر گذر افزون ز دو پنجاه نفر

بر در خلوت دل یکسره بردند هجوم
همه با خنجر و با چوب و عصا تیر و تبر

برخی از بام و گروهی ز در و از روزن
بی محابا بگرفتند درِ خانه و شر

بشکستند و ببستند و نجستند همی
هرکه دیدند بشمشیر و کمند و خنجر

شکم خم بدریدند و کشیدند همی
حمل ششماهه می از رحم مام بِدَر

چون تن کشته بغلطید صراحی در خون
بسکه جوشید ز شریانش همی خون جگر

ساغر و مینا مانند سر گشته و تن
که جدا گشته به تیغ ستم از یکدیگر

این یکی چون سر ببریده که باشد بی تن
وان یکی چون تن افتاده که باشد بی سر

یاوه شد مستی از آن بر فِکَر و عقل و گریخت
هر دو رفتند کس از ایشان نشنید خبر

عشق بیچاره بدبخت به همراه جنون
هر دو در دام فتادند و ندیدند مفر

سر یک حلقه زنجیر ابر کردن عشق
بنهادند و ابر پای جنون آن دیگر

بکشیدند به رسوائی شان در بازار
تا رسیدند به مسندگه شرع انور

بر در شرع ستادند خلایق انبوه
تا چه فرمان دهد و ثبت کند در محضر

حضرت شرع بفرمودکه این مشغله چیست؟
چه فتاده است چه رفته چه نموده است فِکَر؟

عقل و هوش و ورع و تقوی و زهد آوردند
محضری ثبت در آن نام جهان سر تا سر

کین دو خوردند می و عربده کردند همی
عقل را سر بشکتند و خرد را لشکر

شرع پرسید به آهستگی از عشق و جنون
که سخن راست بگوئید چه بود است خبر؟

عشق افکند سر از خجلت در زیر و جنون — خواست بر پای که ای خسرو باشوکت فر

سخن راست ز دیوانه بباید پرسید — بشنو از بنده که از راستیم نیست گذر

من و یاری، دو سه طرار و قدح خوار حریف — همچو من بلکه به دور از تو زمن نیز بتر

عهد کردیم که از غره ماه ذیحج — لب نسازیم تر از باده تا سلخ صفر

این سه مه[1] را که حرامست در او قتل و قتال — دامن آلوده نسازیم به خون ساغر

چون محرم شد و بر بست سفر باز رسید — نیرک ماه ربیع آن مه عشرت گستر

ما به هم گفتیم اکنون بشده ماه حرام — عشرت و عیش حلال آمده بار دیگر

اول شهر قتال است و بود قتل حلال — خون ز پیمانه بریزیم که هست او کافر

دیده اندر نهم ماه که هر عصیان را — تا سه روز آمده یرلیغ[2] به عفو از داور

باده خوردیم و بدین قید گرفتار شدیم — تو بده داد که هستی ملک دین پرور

شرع رو کرد به زهد و ورع و تقوی و گفت — چه نکو گفت و صحیح است مر این نقل و اثر

پس بفرمود که این هر سه زیانکار کشم — به مکافات ستمکاری ای دون کیفر

گفت آنگاه یکی سلسله از زلف بتان — برکشیدند ز سبعون ذراع افزون تر

دست تقوی را با پای ورع کردن زهد — سخت و سُتوار ببستند به زنجیر اندر

هفته رفته کنون کز ورع و تقوی و زهد — دم زند هر که ببرّند سرش با خنجر

---

۱. ماه(ذی‌القعده و ذی‌الحجه و محرم)

عامّه روایت کرده اند که عمر دختران خودش را در جاهلیت زنده به گور می‌کرد (المجموع، ج۱۹، ص۱۸۷).

۲. حکم و فرمان پادشاه

(جواب کوبنده قیس‌بن‌عاصم به ابوبکر(لعنة‌الله‌علیه) و تبسم پیامبر(صلی‌الله‌علیه‌وآله))

منقول است که قیس بن عاصم به خدمت پیغمبر(صلی‌الله‌علیه‌وآله) آمد و گفت: که من در زمان کفر و جاهلیت دوازده دختر خود را به خاک کردم و ایشان را به این طریق کشتم؛ الحال چه کار کنم که تدارک آن کند؟

آن حضرت فرمود: در عوض هر دختر که کشته‌ای، بنده‌ای آزاد کن.

پس ابوبکر(لعنة‌الله‌علیه) که از حاضران آن مجلس بود به قیس بن عاصم گفت: که چه چیز تو را باعث شد که دخترهای خود را به قتل رساندی و حال آن‌که تو مال‌دارترین عرب بودی؟ قیس در جواب گفت: ترسیدم که دختران مرا کسی نکاح کند که مثل تو باشد؛ پس حضرت رسول خدا(صلی‌الله‌علیه‌وآله) تبسم نمود و فرمود: که این سید و بزرگ اهل دنیا است.[۱]

(تلقین دیوانه بر قبر طلحه در بصره)

در مجموعه جناب عالم جلیل، میرمحمدباقر خاتون‌آبادی مذکور است که دیوانه‌ای در بصره بود و روزی از شهر بصره بیرون آمد، دید که مردمان کثرت و ازدحام نموده‌اند بر سر قبر طلحه. دیوانه گفت: که چیست این ازدحام؟ جواب گفتند که مردمان بر سر قبر طلحه اجتماع نموده‌اند. دیوانه گفت کیست طلحه؟

گفتند: شخصی است از اصحاب رسول الله(صلی‌الله‌علیه‌وآله).

دیوانه گفت: که هرگاه که از اصحاب حضرت رسول است بایستی که در حجاز باشد پس چگونه شد که آمد به بصره؟

گفتند: که برای محاربه و جنگ کردن با علی(علیه‌السلام) به بصره آمد و در این‌جا مقتول و مدفون شد. پس دیوانه گفت: که راه می‌دهید مرا تا بر سر قبر او روم؟

---

۱. محاضرات الادباء، ج۱، ص۳۹۸.

پس بر قبر رفت و گفت: ای طلحه هرگاه روز قیامت شود و حضرت رسول خدا(صلی‌الله‌علیه‌وآله) را ببینی و به تو بگوید که تو در عراق و بصره چه می‌کردی و حال آن‌که من تو را در حجاز گذاشته بودم، پس ای طلحه زنهار که در جواب نگویی که با عایشه(لعنةالله‌علیها) بیرون آمدم برای جنگ کردن با علی بن ابی طالب(علیه‌السلام)، باید که این را نگویی بلکه انکار کنی.

دیوانه این سخن را سه مرتبه گفت و هر مرتبه پای خود را به قبر طلحه می‌زد.

قطعه (شعری در رد ام المومنین بودن عایشه(لعنةالله‌علیها))

عَجِبتُ مِن عائشٍ عاشَتْ وَ طینَتُها أُمُ الشُرور فَصارَتْ خَیرَ نِسوان

(در عجبم عایشه(لعنةالله‌علیها) که طینت او اساس تمام شرها بود، چگونه اورا زن نیکوکار نامیدند)؟

ما وجهُ کَونکِ أُمُّ المُؤمِنین سِوی مَنعِ النِّکاحِ عَلَی اَصحابِ ایمان

(از خواص ام‌المومنین بودن، چیزی در تو نیست مگر حرمت ازدواجت بعد از پیامبر(صلوات‌الله‌علیه)).

قَتَلْتِ یا أُمَّنا بِالظُّلمِ اَنفُسَنا هَل کُنتِ اُمّاً لَنا اَمْ اُمَ صِبیان

(ای مادر ما، ظالمانه مارا کشتی آیا تو مادر ما بودی یا ام‌صبیان؟(مرض باعث مرگ کودکان)).

(تشبیه عایشه به گربه ماده که بچه خود را می‌خورد)

دَمیری شافعی در حیوة الحیوان در ضمن احوال گربه می‌گوید: چون گربه ماده گرسنه شود، اولاد خود را می‌خورد و کسی گفته که این کار از شدت محبّت به ایشان می‌کند. جاحظ گفته:

جائَتْ مَعَ الاَشقَّیْن فِی هَودَج تُزْجِی اِلَی البَصرَةِ أَجنادَها

(همراه آن دو شقی سوار بر هودج شد و فرزندان خود را به سوی بصره بسیج کرد).

کَأَنّها فِی فِعلِها هِرَّةٌ تُرِیدُ أَنْ تَأکُلَ أَوْلادَها[1]

(و در این کار مانند گربه ماده‌ای شد که اولاد خود را می‌خورد).

مراد از ضمیر جائَتْ، عایشه(لعنةالله‌علیها) و از اَشِقَّیْن، طلحه و زبیر است چنان‌چه مخفی نیست.

---

۱. حیاة الحیوان الکبری الدمیری، ج۲، ص۴۹.

قطعة (شعری در مذمت عمر(لعنةالله‌علیه))

یا مَن ظَلَمْتَ اَخا النَّبِی عَلیّاً　　مَعَ ما سَمِعْتَ النَّصَ فِیه جَلِیّا

(ای کسی که به برادر پیامبر(صلی‌الله‌علیهماوآلهما) ظلم کردی با آن همه نصوص و فرمایشاتی که پیامبر(صلی‌الله‌علیه‌واله) درباره آن حضرت فرمود).

یا قائِلاً حَسبِی کتابَ الله کَیفَ　　اَخَذْتُمُوه وَرائَکُم ظِهْرِیّا

(ای کسی که حسبنا کتاب‌الله گفتی پس چرا کتاب‌الله را پشت سر نهادی)؟

اِنْ کُنتَ تَمْنَعُهُ مِن الدُّنیا فَلا　　تَسْطِیع جَعلَ کَمالِه مَخفِیّا

(گیرم که خلافت دنیوی را از او گرفتی هرگز کمالات معنوی آن حضرت را نمی‌توانی مخفی کنی).

هَبْنِی حَبَسْتَ عَن البَتُولِ تُراثَها　　هَلّا سَلَبْتَ کِسائَها الفَدَکِیّا

(گیرم که ارث حضرت زهرا(علیهاالسلام) را گرفتی آیا توانستی کِسا (نزول آیه تطهیر) را هم بگیری)؟

(دشنام دادن عباس بن عبدالمطلب به عمر(لعنةالله‌علیه))

علی متقی از علمای عامه در کنزالعمال که تبویب جمع الجوامع سیوطی است، روایت که از ابن عُینیه از عمرو بن دینار از ابی جعفر اینکه عباس بن عبدالمطلب به عمر بن الخطاب(لعنةالله‌علیه) گفت به‌درستی‌که رسول الله(صلی‌الله‌علیه‌وآله) بحرین را به من به رسم قطیعه (هدیه) داد. عمر(لعنةالله‌علیه) گفت: کیست شهود تو؟

گفت: مغیرة بن شعبه(لعنةالله‌علیه).

گفت: کیست با او؟

گفت: کسی دیگر با او نیست؟

عمر(لعنةالله‌علیه) گفت: در این صورت نمی‌دهم و ابا کرد از گرفتن قسم با شاهد.

پس عباس به او گفت: اَعَضَّکَ اللهُ بِبَظْرِ اُمِّک؛ یعنی به دندانت بدهد خدا گوشت بالای فرج مادرت را که آن را در ختنه کردن زن‌ها می‌برند.[۱]

پس عمر(لعنةالله‌علیه) به ابن عباس گفت: دست پدرت را بگیر پس او را برخیزان.

---

۱. کنزالعمال، ج۱۲، ص۶۷۵.

(شعر مفتی میرعباس هندی در ناسزا گفتن عباس، عموی پیامبر صلع به عمر (لعنه‌الله))

قَد سَبَّ عَباسٌ عُمَر   فُیما رَوَوْه مِن الخَبَر

(عباس عموی پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌واله) به عمر (لعنة‌الله‌علیه) فحش داده در خبری که حکایت کرده‌اند).

فَالعُذرُ لِلعَباس فِی   لَعنِ ابْنِ خَطّابٍ ظَهَر

(و عباس هم معذور بود در این لعن عمر (لعنة‌الله‌علیه)).

وَ کانَ مِنِّی اللَّعْنُ فِی   کُتُبِ الأَعادِی مُسْتَطَر

(و این لعن که من نقل کردم در کتب مخالفان هم نوشته شده).

لا تُنکِرُوا لَعْنِی عَلیه   فَاِنّ قَولِی مُعتَذَر

(پس بر لعن کردن من اشکال نگیرید چون بر این کار معذورم).

اَ وَ لَیسَ ما اَتْحَفْتُکُم   فِیما کَنَزْتُم مُدَّخَر[1]

(آیا ندیدید این خبر را که در کتاب کنزالعمال خودتان نوشته شده است)؟

(شعر در مذمّت خلفای غاصب از) ابن ابی الحدید

أَتَرَی صُهّاکاً وَ ابنَها وَ اِبْنَ اِبْنِها   وَ أَبا قُحافَة آکِلُ الذُّبّان

(آیا صحاک و پسر او و نوه او (عمر) و ابوبکر (لعنة‌الله‌علیهم) مگس‌خور)،

عَلِمُوا فِی زَمَنِ المُسِیئِ عَجائِبٌ   وَ الدّهرُ ذُو غِیَرٍ وَ ذُوالْوانٍ

(می‌دانستند در این زمان پر از پستی‌ها و عجایب ودر این دنیای رنگانگ و متغیر که):

اَنْ سَوفَ تَملِک هاشِمٌ وَ یَصِیرُما   مَلَکْته مِن عِزٍّ وَ مِن سلطانٍ

(بنی‌هاشم به ملک و سلطنت می‌رسند، ولی فورا سلطنت و عزت بنی‌هاشم)،

اِرثاً لَها مِن دُونِ أُسرَةِ هاشِمٍ   مِن بَعدِ طُولِ مَذِلَّةٍ وَ زَمانٍ

(به ارث می‌رسد به آن‌هایی که هیچ قرابتی با بنی‌هاشم نداشتند بعد از مدت طولانی که در ذلت به سر می‌بردند).

---

۱. اشاره به کتاب مذکور (کنزالعمال) است (حاشیه کتاب).

حُلْواً هَنيئاً ما تَثَلَّمْتِ الظُّبَ ى[۱] فِيه وَ لا انْحَطَمَتْ قَنَا المُرَّانِ

(و این سلطنت و خلافت را به‌راحتی و بدون شمشیر و نیزه زدن در راه اسلام به دست آوردند).

وَ العَمُّ وَ ابْنُ العَمِ مَمنُوعان مِن مِيراثِها وَ البِنْتُ وَ الوِلدانِ

(حال آن‌که عمو و پسرعموی پیامبر و هم‌چنین دختر پیامبر و فرزندانش(علیهم‌السلام) چیزی از میراث آن حضرت نصیبشان نشد).

هَل حَدَّثَتْها ذاکَ اَحکامُ الکَرَی اَو دارَ فِی خَلدٍ لَها وَ جَنانٍ

(آیا درخواب هم دیده بودند به این راحتی بر حکومت مسلط شوند و یا به ذهن آن‌ها خطور کرده بود)؟

کَدَحَ ابْنُ آمِنَةِ الامین لِوادِعٍ وَ سَعَی لِمُضْطَجِعٍ وَ جَدَّ لِوانٍ

(فرزند حضرت آمنه (پیامبر امین(صلی‌الله‌علیه‌واله)) سختی‌ها را متحمل شد ولی نتیجه آن را افراد راحت‌طلب و در بستر آرمیده برداشت کردند).

وَ الدّهرُ کَالمِیزانِ یَرفَعُ ناقِصاً وَ یَحُطّ اهلَ الفَضْلِ و الرُجْحانِ[۲]

(حکم این دنیا شبیه دو کفه ترازو می‌باشد، کفه‌ای که از فضل اهل علم سنگین شده را پایین آورده و کفه‌ای را که به‌خاطر خالی بودن اهل آن از فضایل، سبک است را بالا آورده).

(حدیث سارية الجبل، کرامتی که به پای عمر(لعنة‌الله‌علیه) نوشته شد)

حدیث شریف یا سارية الجبل، که آن را عامه از کرامات و مناقب عمر(لعنة‌الله‌علیه) شمرده‌اند. روایت کرده شیخ اقدم حسین بن حمدان خصیبی[۳] در کتاب هدایه[۴] از جابر بن عبدالله

---

۱. تیزی، شمشیر، نیزه

۲. الافصاح فی الامامة شیخ مفید، ص۱۹۷. با کمی تفاوت .

۳. خصیبی، حسین بن حمدان، ابوعبدالله (متوفای ۳۵۸) زعیم علویان در عصر خود. اصل او از مصر بود. وی به جُنبُلا در عراق عجم هجرت کرد و از عبدالله محمد جُنبلانی، داعی بزرگ علوی دانش آموخت و پس از او ریاست علویان را بر عهده گرفت. نخست به بغداد رفت، سپس عازم حلب شد و در آن شهر سکونت گزید و همان جا درگذشت و قبر او در شمال حلب باقی است. او صاحب کتاب «راست باش» است که آن را به عضدالدوله دیلمی اهدا کرد. الهداية الکبری در بیان مذهب علویّین، اسماء النبی، اسماء الائمة، الاخوان، المائده از دیگر کتب اوست. ن. ک: فرهنگ اعلام تاریخ اسلام، ج۱، ص۹۹٤.

٤. محدث نوری در نفس الرحمن می‌نویسد: کتاب الهداية که به خصیبی منسوب است، در نهایت متانت و استواری است. در این کتاب چیزی که مخالف مذهب باشد، نیافتیم و بزرگانی از علمای شیعه از خصیبی و از کتاب الهداية وی احادیثی نقل کرده‌اند؛ از جمله آن‌ها شیخ ابومحمد هارون بن موسی تلعکبری و شیخ حسن بن سلیمان حلّی

انصاری گفت: بودیم در پیش روی امیرالمومنین(علیه‌السلام) در مسجد رسول‌الله(صلی‌الله‌علیه‌وآله) که داخل شد عمر بن الخطاب(لعنة‌الله‌علیه)؛ پس چون نشست گفت: از برای ما سرّی است، پس مجلس را تخفیف بدهید، خدا رحمت کند شما را.

پس متغیر شد روهای ما و گفتم: چنین می‌کرد با ما رسول خدا(صلی‌الله‌علیه‌وآله) و به‌تحقیق که ما را امین می‌کرد بر سرّهای خود. پس چه شد تو را که چون والی شدی بر مسلمین، دور کردی ثقات رسول‌الله(صلی‌الله‌علیه‌وآله) را؟

پس به مردم گفت: از برای ما اسراری است که نمی‌توان آن را اظهار کرد، پس برخاستیم غضبناک و خلوت کرد با امیرالمومنین(علیه‌السلام) زمانی.

پس برخاستند از جای خود و بر منبر رسول‌الله(صلی‌الله‌علیه‌وآله) بالا رفتند؛ پس گفتیم: الله اکبر، آیا پسر حنتمه(لعنة‌الله‌علیه) از گمراهی و ظلم خود برگشت و بالا رفته بر منبر با امیرالمومنین(علیه‌السلام) تا خلع کند خود را و بر قرار کند آن جناب را برای ما؟

پس دیدیم که امیرالمومنین(علیه‌السلام) دست به روی او مالید و دیدیم عمر(لعنة‌الله‌علیه) را که می‌لرزید و می‌گفت: لا حول ولا قوه الا بالله العلی العظیم.

پس به آواز بلند گفت: یا ساریهُ، الجبل الجبل.

پس درنگی نکرد که بوسید سینه امیرالمومنین(علیه‌السلام) را و فرود آمدند و او می‌خندید و امیرالمومنین(علیه‌السلام) می‌فرمود: بترس از خدا ای عمر(لعنة‌الله‌علیه)، بکن آن‌چه را که گمان کردی که خواهی کرد آن را، هرچند نیست از برای تو عهد و وفایی.

در کتاب منتخب البصائر و رسالة الرجعة، هم‌چنین صاحب عیون المعجزات که برخی آن را به سیدمرتضی، علامه مجلسی و صاحب عوالم و غیر از این‌ها منسوب داشته‌اند.

در ادامه محدث نوری می‌نویسد: خط آقا محمدعلی بن وحید بهبهانی را در حاشیه بر نقدالرجال مشاهده کردم که نوشته بود: شیخ معاصر ما می‌گفت: در کتب رجال آمده است که حسین بن حمدان خصیبی، شخصی فاسدالمذهب، دروغگو، بدعت‌گذار و ملعون است و به او التفاتی نمی‌شود.

آقا محمدعلی کرمانشاهی در ادامه می‌نویسد: لکن اگر کسی در کتاب هدایة وی با دقت بنگرد، او را از بزرگان و ثقات امامیه می‌یابد و شاید این حسین بن حمدان با شخصی که در کتب رجالی نام او آمده است، دو نفر باشند و الّا حل این تناقض غیر ممکن است. والله اعلم (نفس الرحمن، ترجمه ایاد کمالی، ص۷۵۸).

پس گفت: مهلت بده مرا ای ابوالحسن تا ببینیم چه خبر می‌آید و این‌که دیدم راست است یا نه؟

پس امیرالمومنین(علیه‌السلام) فرمود: اگر برسد خبر به تو که آن‌چه دیدی و معاینه کردی راست بود و این‌که لشکر شنیدند صدای تو را و پناه به کوه بردند چنان‌چه دیدی، آیا تسلیم می‌کنی آن‌چه را که ضمانت کردی؟

گفت: نه ای ابوالحسن ولکن این را می‌گذارم در پهلوی آن‌چه دیدم از تو و از رسول‌الله(صلی‌الله‌علیه‌وآله)؛ می‌کرد آن‌چه می‌خواست و اختیار می‌کرد.

پس امیرالمومنین(علیه‌السلام) فرمود: ای عمر(لعنة‌الله‌علیه) آن چیزی که می‌گویی تو و تابعان ظالمت که این‌ها سحر و کهانت است، چنین نیست.

پس گفت: ای ابوالحسن این گذشته، و حال، امر با ما است و ما سزاوارتریم به تصدیق شما در کارهای شما و نمی‌بینیم چیزی مگر از عجایب شما ولکن مُلک عقیم است.

پس بیرون آمد امیرالمومنین(علیه‌السلام)، پس ملاقات کردیم او را و گفتم: یا امیرالمومنین(علیه‌السلام) چه بود این آیه و این خطابی که شنیدیم آن را؟

فرمود: دانستید اول او را؟

گفتیم: ندانستیم و نخواهیم دانست مگر از تو یا امیرالمومنین(علیه‌السلام).

فرمود: این پسر خطّاب(لعنة‌الله‌علیه) گفت به من که دلم محزون و چشمم گریان است بر لشکر من که در جنگ جبل[1] در نواحی نهاوندند و میل کرد که بداند خبر راستی از ایشان و چگونگی حال ایشان با آن خبرها که به او رسیده از کثرت لشکر جبل و این‌که عمرو بن معدی کرب[2]، کشته شد و در نهاوند مدفون شد و از این جهت لشکر او ضعیف

---

۱. جبل از کرمانشاه تا حد مازندران و خراسان و اصفهان و آذربایجان است (حاشیه کتاب).

۲. ابوثور، عمرو بن معدیکرب بن عبدالله زبیدی مذحجی، تکسوار یمن و صاحب یورش‌ها و حمله‌های دلیرانه در دوران جاهلیت بود. او در سال نهم هجری قمری همراه ده تن از بنی‌زبید نزد پیامبر(صلی‌الله‌علیه‌وآله) آمد و اسلام آورد. پس از او یارانش نیز مسلمان شدند و بازگشتند. هنگامی که پیامبر(صلی‌الله‌علیه‌وآله) درگذشت، عمرو همراه اسود عنسی مرتد شد؛ از این‌رو خالد بن سعید بن عاص امیر یمن، به سوی او رفت و با او نبرد کرد و ضربه‌ای بر شانه‌اش

شد و من به او گفتم: وای بر تو ای عمر(لعنةالله‌علیه)، گمان می‌کنی که تو خلیفه در زمین و جانشین مقام رسول خدایی و نمی‌دانی پشت گوش خود را و زیر پایت را؛ و امام می‌بیند زمین را و هر که در اوست و پوشیده نیست بر او از اعمال ایشان چیزی.

گفت: ای ابوالحسن(علیه‌السلام) تو که به این صورتی، پس چه نحو است خبر ساریه الان و او کجا است و کیست با او و چگونه است هیئت ایشان؟

گفتم: ای پسر خطّاب(لعنةالله‌علیه) اگر بگویم از برای تو، تصدیق نخواهی کرد مرا ولکن می‌نمایانم به تو لشکر تو را و اصحابت را و ساریه را. لشکر جبل رو آورده به ایشان در صحرای پرغبار خالی از گیاه، پس اگر لشکر تو به سوی آن‌ها بروند، احاطه خواهند کرد به ایشان پس کشته خواهد شد اول لشکر تو تا آخرشان.

پس گفت: ای ابوالحسن(علیه‌السلام) از برای ایشان پناهی نیست از آن‌ها و مخرجی نیست از آن وادی؟

گفتم: هست اگر پناه برند به کوهی که در آن وادی است هر آینه سالم می‌مانند و این لشکر، جبل را مالک می‌شوند. پس مضطرب شد و دست مرا گرفت و گفت: الله، الله، یا اباالحسن(علیه‌السلام) در لشکر من.

یا بنمایان به من آن‌ها را چنان‌چه گفتی یا آن‌ها را بترسان اگر قادری و از برای تو باشد هرچه می‌خواهی؛ اگرچه خلع کردن نفس خودم باشد از خلافت و برگرداندن آن به تو.

پس گرفتم از او عهد خدا و میثاق او که اگر بردم او را بالای منبر و پرده از چشمش برداشتم و نشان دادم به او لشکرش را در آن وادی، پس آواز کند ایشان را، پس بشنوند

زد. عمروگریخت وخالد شمشیر او را که صمصامه نام داشت، به چنگ آورد. پس ازچندی عمرو توبه کرد و مسلمان شد. عمرو بن معدیکرب پس از توبه، در نبرد یرموک شرکت جست و از عهده نبرد برآمد و یکی از چشمانش را در آن نبرد از دست داد .عمر بن خطاب(لعنةالله‌علیه) او را به عراق فرستاد. او در جنگ قادسیه حضور یافت .جنگ نهاوند را نیز درک کرد و در آن نبرد مجروح شد و در پی همین حادثه فوت کرد. (ابن اثیر،الکامل ج۲ ص۳۷۷؛ ابن کثیر، البدایه والنهایه ج٥ ص٨٤؛ ابوالفرج اصفهانی الاغانی ج١٥ ص١٤٦).

ایشان آن آواز را و پناه برند به سوی کوه، پس سالم بمانند و ظفر بیابند از آن‌جا، این‌که خلع کند نفس خود را و تسلیم کند به من.

پس گفتم: برخیز ای‌شقی! پس قسم بخداکه وفا نخواهی‌کرد به این عهد در هیچ موردی.

پس گفت: آری به خدا قسم.

پس گفتم: زود است که می‌دانی که از دروغ‌گویانی.

و رفتم بالای منبر و خواندم دعاهایی و سوال کردم از خداوند که بنمایاند او را آن‌چه گفتم از برای او و دست مالیدم بر چشم او و پرده از چشم او برداشته شد و دید ساریه را و لشکر خود و لشکر جبل را و نمانده بود مگر آن‌که لشگرش فرار کند و گفتم صیحه بزن ای عمر(لعنةاللەعلیه) اگر می‌خواهی؛

گفت: می‌شنوند؟

گفتم: می‌شنوند و آواز تو به آن‌ها می‌رسد.

پس فریاد کشید چنان‌چه شنیدید یا سارية! الجبل الجبل. و آن‌ها شنیدند آواز او را و پناه بردند به کوه و سالم ماندند و ظفر یافتند و پایین آمد عمر(لعنةاللەعلیه) خندان، چنان‌چه دیدید و با من گفت و شنید از من آن‌چه را که شنیدید.

جابر گفت: ما ایمان آوردیم و تصدیق کردیم و دیگران شک کردند تا آن‌که قاصد آمد و خبر داد به آن‌چه امیرالمومنین(علیه‌السلام) خبر داد و دید عمر(لعنةاللەعلیه) و ندا کرد به آواز بلند. پس اکثر عوام متمردین و پسر خطّاب(لعنةاللەعلیه) این حدیث را از مناقب او شمردند، پس قسم به خدا که نبود هرگز از برای مثل آن.[۱]

مولف گوید: این ساریه پسر زنیم بن عمرو بن عبدالله بن جابر بن محمية بن عبد بن عدی بن الدئل بن بکر بن عبد مناف است و هیچ کس در دویدن به او نمی رسید و این واقعه ظاهرا در سال بیست و پنجم هجرت واقع شده.

---

۱. الهداية الکبری، ج۱، ص۱۷۰. ظاهرا میان این روایت و اشعار بعد از آن چیزی حذف شده.

(شعر کمیت شاعر در مذمت خلفا غاصبین و خنده امام باقر علیه السلام)

کُمیْتِ شاعر در محضر حضرت باقر علیه السلام عرض کرد:

اِنَّ الْمُصِرّینَ عَلی ذَنْبَیْهِما   وَ الْمُخْفِیَا الْفِتْنَةَ فی قَلْبِهِما

(همانا آن دونفر که اصرار بر گناهان خود داشتند و فتنه را در قلبشان مخفی کرده بودند).

وَ الخالِعا الْعُقْدَةَ مِنْ عُنُقَیْهِمَا   و الْحامِلاءَ الْوِزْرِ عَلی ظَهْرَیْهِما

(وطناب عهد و پیمان بیعت را از گردنشان جدا کرده و گناه و وزر را بر پشتشان حمل می کنند).

کَالْجِبْتِ وَ الطّاغُوتِ فی مِثْلَیْهِما   فَلَعْنَتُهُ اللّهِ عَلی رُوحَیْهِما

(مانند جبت و طاغوت پس لعنت خدا بر روح آن دو نفر باد).

پس حضرت خندیدند .

(امام باقر علیه السلام فرمودند: تمام جرم های عالم به گردن غاصبین خلافت است)

شیخ کلینی از کمیت روایت کرده که گفت: داخل شدم بر حضرت باقر علیه السلام پس فرمود که ای کمیت اگر بود در نزد ما مالی هر آینه عطا می کردیم از آن به تو و لکن از برای تو است چیزی که فرمود حضرت رسول صلی الله علیه و آله به حسان بن ثابت پیوسته روح القدس با تو است مادامی که حمایت می کنی از ما .

(کمیت)گفت: عرض کردم خبر بده مرا از آن دو مرد یعنی ابوبکر و عمر (لعنةاللهعلیهما) پس حضرت فرمود والله ریخته نمی شود به قدر شاخ حجامت از خون و گرفته نمی شود مالی از غیر راه حلال و برنمی گردد سنگی بر سنگی مگر آنکه بر گردن آنهاست .

(شخصی که هر روز غاصبین خلافت را لعن می کرد اما در خواب دید دو مرغ جوهری را به بدن خلفای ملعون می مالد)

ابن شهر آشوب در مناقب از محمد بن ابی بکر کثیر کوفی روایت کرده که گفت هرگز شروع نمی کردم در نماز و تمام نمی کردم آن را مگر به لعن آن دو نفر، پس در خواب دیدم مرغی را که با او بود ظرفی از جوهر و در او بود چیز سرخی مثل خلوق که خوشبو نیست؛ که آن را ترتیب می دادند از زعفران و غیر او. پس فرود آمد به سوی خانه که محیط است بر قبر رسول الله صلی الله علیه و آله پس بیرون آورد دو نفر را از قبر پس گونه ایشان را به آن خلوق مالید، آن گاه برگرداند ایشان را به قبر و برگشت سمت بالا پس سوال کردم از کسی که پهلوی من بود که کیست این مرغ و چیست این خلوق؟

گفت: این ملکی ا ست که می آید هر جمعه و خلوق می مالد آن دو را؛ پس م ضطرب کرد مرا آنچه دیده بودم. چون صبح شد دلم خوش نداشت که لعن کنم آنها را .

پس داخل شدم برحضرت صادق علیه السلام پس چون دیدمرا خندید وفرمود: دیدی مرغ را ؟ عرض کردم بلی! پس فرمود: بخوان اِنَّمَا النَّجْوَی مِنَ الشَّیْطان لِیَحْزُنَ الَّذیْنَ آمَنوا وَ لَیْسَ بِضارِّهِمْ شَیْئًا اِلّا بِاِذْنِ اللّه[1] پس هر گاه دیدی چیزی که ناخوش داری او را پس این را بخوان، قسم به خداوند نبود او ملکی موکل به این دو؛ بلکه او ملکی است موکل به مشارق و مغارب زمین، هر گاه کشته شود کشته به ظلم، می‌گیرد از خون او پس به آن طوق می بندد در گردن ایشان؛ بدرستیکه این دو اند سبب هر ظلم از وقتیکه بنا شده.

---

۱. مجادله، آیه ۱۰.

(حدیث انتقام حضرت صاحب الزمان(عجل الله تعالی فرجه الشریف) از آن دو ملعون و رسوایی هر کسی که ذره ای محبت آن دو در دلش باشد)

و در کتاب بدریه حسـین بن همدان از مفضـل بن عمر روایت کرده حدیث طولانی در احوالات حضرت حجة علیه السلام و رجعت از جناب (امام) صادق علیه السلام و در آنجا مذکور است که مفضل گفت: ای آقای من پس مهدی علیه السلام به کجا میرود؟

بفرمود: به سوی مدینه جدّ من، حضرت رسول صلی الله علیه و آله پس چون وارد شود، از برای او در آنجا مقام عجیبی است که ظاهر می شود در او سرور مومنین و خزی کافرین.

مفضل گفت: ای آقای من چیست آن امر؟ فرمود: وارد می شود بر قبر جدّ خود رسول الله صلی الله علیه وآله پس می گوید: ای معشر خلایق این قبر جد من رسول الله صلی الله علیه وآله است.

پس می گویند: بلی ای مهدی آل محمد صلوات الله علیهم اجمعین.

پس می گوید: کیست با او در قبر ؟

پس می گویند: دو هم خوابه و دو رفیق او ابوبکر و عمر لعنة الله علیهما.

پس می گوید: و حال آنکه او خود داناتر اسـت از همه به آنها، کیسـت ابوبکر و عمر لعنة الله علیهما ؟ و چگونه دفن شـدند از میان خلایق با جد من رسـول الله صلی الله علیه و آله ؟و شـاید دفن کرده شده غیر از ایشان باشد.

پس مردم می گویند: ای مهدی آل محمد صلوات الله علیهم اجمعین نیست در اینجا غیر از ایشان، و جهت آنکه دفن شـدند در اینجا اینکه ایشـان دو خلیفه رسـول الله صلی الله علیه و آله و دو پدرزن او بودند.

پس می فرماید به مردم بعد از سـه روز بیرون بیاورید این دو را از قبرشـان پس اگر بیرون آمدند تر و تازه، متغیر نشـده خلقت ایشـان، و تغییر نکرده رنگ ایشـان، آیا در میان شـما هست کسی که ایشان را بشناسد؟

پس می گویند: ای مهدی آل محمد صلوات الله علیهم اجمعین می شنا سیم ای شان را به صفت و نیست همخوابه جدّ شما، غیر از این دو.

پس می گوید: آیا در میان شما هست کسی که غیر از این بگوید؟ یا شک داشته باشد در این دو نفر؟

پس می گویند: نه. پس تاخیر می اندازد بیرون آوردن ایشان را سه روز؛ پس نشر می کند خبر در میان مردم و روی می آورند هر که آنها را دوست میدارد با این خبر؛ و جمع می شوند مردم و حاضر می شود(حضرت) مهدی علیه‌السلام و بر می‌دارند دیوار را از آن دو قبر و می فرماید به نُقبا، جستجو کنید از آن دو و بشکافید قبرشان را؛ پس با دست تفحص می کنند تا آنکه می رسند به آنها پس بیرون می آورند ایشان را تر و تازه مثل هیئت صورت ایشان در دنیا. پس کفن را از ایشان برمی دارد و امر می کند که ایشان را بلند می کنند و بر شاخه مرده خشک شده پس بیاویزند ایشان را ؛ پس درخت زنده شود و بالا رود و ورق دهد و شاخه هایش دراز گردد؛ پس می‌گویند شکّاکهای از دوستان آنها، قسم به خدا این است شرف حق و به تحقیق که رستگار شدیم به محبت ایشان و ولایت ایشان؛ و محشور می شود هرکه مخفی می کرد نفس خود را، از آنها که در دل ایشان مقدار حَبّه از دوستی ایشان است؛ پس حاضر می شوند نزد آنها و گول می خورند به آن دو؛ و ندا می کند منادی (حضرت) مهدی علیه‌السلام، هرکه دوست دارد دو صاحب رسول الله صلی‌الله علیه‌وآله و دو هم خوابه او را ، پس جدا شود. پس خلق دو فرقه شوند دوستان آن دو و بیزار از آنها؛ پس (حضرت)مهدی علیه‌السلام (بیزاری) از آن دو را برایشان عرض می کند، پس می گویند: ای مهدی آل محمد صلوات‌الله علیهم اجمعین چرا بیزاری بجوئیم از ایشان؟ و حال آنکه نمی دانستیم که ایشان را در نزد خداوند و در نزد تو این منزلت، و این فضلی که ظاهر شده از برای مردم؛ آیا بیزاری می جوئیم از ایشان الان؟ و حال آنکه دیدیم از ایشان آنچه دیدیم در این وقت، از طراوت و تازه گی ایشان و زنده شدن این درخت به سبب ایشان؛ بلی! قسم به خدا بیزاری می جوئیم از تو به جهت شکافتن تو قبر ایشان را!!!

پس امر می کند باد سیاهی را که می‌وزد برایشان؛ پس می گرداند آنها را مثل درختان خرمای از پا درافتاده، پس امر می‌فرماید به پایین آوردن آنها ؛ پس آنها را فرود می آورند پس زنده می‌کند ایشان را به اذن خداوند و امر می کند مردم را به جمع شدن، پس می

خواند برایشان قصه های کارهای ایشان در هر دوره و عوالم، تا اینکه می خواند برایشان کشتن هابیل پسر آدم را ؛ و جمع نمودن آتش از برای ابراهیم علیه السلام؛ و طرح یوسف در چاه؛ و حبس یونس در شکم ماهی؛ و کشتن یحیی ؛ و به دار کشیدن عیسی؛ و عذاب جرجیس و دانیال؛ و زدن سلمان فارسی؛ و افروختن او آتش در درِ خانه امیرالمومنین و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام ، به جهة سوزانیدن آنها؛ و زدن ایشان دست صدیقه کبری علیهاالسلام را به تازیانه قنفذ؛ و لگد زدن او شکم او را؛ و اسقاط کردن او محسن را ؛ و زهر خورانیدن(امام حسن علیه‌السلام را) ؛ و کشتن (امام) حسین علیه السلام و کشتن اطفال او و پسر عموها و انصار او و اسیر کردن ذریه رسول الله صلی الله علیه و آله را ؛ و ریختن خونهای آل محمد علیهم السلام را و هر خون مومنی که ریخته شده؛ و هر فرجی که به حرام وطی شده؛ و هر ربا و رشوه و فاحشه و جرم و ظلم و جور و تعدی از عهد آدم علیه السلام تا وقت ظهور قائم ما علیه‌السلام ؛ جمیع اینها را می شمرد برایشان و ثابت می کند بر گردن ایشان و اعتراف می کنند به آنها.

پس امر می فرماید، پس قصاص می کنند از ایشان در این وقت به مظالم هر که حاضر شده پس آویزان (می کنند) ایشان را بر آن درخت و امر می فرماید آتشی را که بیرون می آید از زمین پس می سوزاند ایشان را با درخت پس امر می فرماید بادی را که ایشان را در دریا پراکنده کند.

مفضل عرض کرد ای آقای من این آخر عذاب ایشان است؟ فرمود: هیهات ای مفضل والله هر آیینه برمیگردانند ایشان را و حاضر می شود سید اکبر، محمد رسول الله و صدیق اکبر امیرالمومنین و فاطمه و حسن و حسین و ائمه صلوات الله علیهم و هر مومن محض و کافر محض و قصاص می کنند از آنها به جمیع مظلمه ها تا آنکه می کشند ایشان را در هر روز هزار مرتبه و برمی‌گردانند ایشان را به جایی که خداوند خواسته از عذاب ایشان.

مولف گوید: مخفی نماند که مقصود از بارکردن گناه کسی که به اختیار و اراده و شعور آن گناه را کرده، بر کس دیگر که باعث معصیت کردن او شده نه به نحوی که او را مجبور کند، نه این است که از گناهِ معصیت کننده چیزی کم بشود؛ بلکه مراد آنکه مثل آن را از

برای آن شخص دیگر می‌نویسند، چنانچه در اخبار بسیار است که هر کس بدعت و سنت ضلالتی قرار دهد از برای صاحب بدعت است از گناه آن بدعت به عدد آنچه از آن به جا آورده می شود. در این مطلب اشکالی نیست، چنانچه اشکالی نیست در سبب بودن آن دو نامرد در آنچه کرده می شود از معاصی پس از غصب خلافت و کوتاه کردن دست ولی مسلمین و مستور داشتن احکام خداوند به جهات بسیار که بر زیرک دانا مخفی نیست. بلی اشکال در وجه بار کردن گناه های کرده پیش از وجود نحس ایشان است در دنیا و ملوّث شدن فضای عالم به وجود آن دوتا؛ و علما را در دفع این اشکال جوابها است که ذکر آن مناسب این رساله نیست و آنچه مناسب اینجا است ذکر آن، آنکه چون این دو نفر سبب شدند از برای زنده کردن و ظاهر شدن هر بدعت و معصیتی که پس از ایشان مرده و متروک شده بود و تقویت کردن آنچه از آن جرمها که ضعیف شده بود و زیاد کردن آنچه از آنها که کم شده بود و منتشر کردن هر چه از آنها که جمع شده بود و بالجمله آن مقدار که خاتم الانبیاء صلواة الله علیه وآله در ترویج و نشر و احیاء سنن و آداب و هِدایات انبیا و اوصیا علیهم السلام کوشید و به این، شریک آن جمله شد در آنچه به آنها رسیده و می رسد از فیوضات و قربات و درجات، به همان مقدار این دو در ترویج متاع بازار دشمنان خداوند کوشیدند با رضا و آرزوی بودن با آنها و شرکت در جمیع کارهای قبیحه ایشان پس ناچار در همه آن کردار شریک و سهیم و مستحق انواع عذاب الیم و اقسام نکال جحیم باشند.

(اشعاری آبدار از مولف در مورد انتقام حضرت صاحب الزمان(عج) در روز ظهور)

لمؤلفه منتخب از قصیده غدیریه این چند اشعار آبدار است:

یا رب ار ما را نه آن رتبت که گوئیم از کرم — آن شهنشه را اشارت کن عَلم بالا کند
پُر کند صحن فلک از تیغ و تیر و رمح و گرز — کفر سوز و شرک ریز و ظلم را افنا کند
عدلْپوید، صدقْ جوید، بیخ غَدر از بُن کند — فتقْ دوزد، خبثْ شوید مرّ حق اجرا کند
جورکاهد، داد خواهد، غم برد شادی‌دهد — بزم چیند، نُقل ریزد، نغمه از طه کند
جان‌دهد،درمان‌دهد،فرمان دهد بر شیخ و شاب — پاک از ارجاس شیطان توده غبرا کند
از سلونی دم زند و این زرقها برهم زند — نور حق پرچم زند، اسرار غیب افشا کند
زحمت از طالب برد و از علم مستغنی کند — خامها از هم درد از دین جبین غرا کند
ای‌خوش آن روزی که از بوبکریان در انتقام — جان ستاند، خون بریزد، نارِکفر اطفا کند
مفتی و قاضی و پیر و مرشد و شیخ طریق — لال و کور و کر، زَمِن از باد استسقا کند
از سر و خون خسان، غبرا بهنگام نبرد — گاه حمرا از ید بیضا و گه خضرا کند
عزّ مومن، ذلّ کافر، ظَهر مظلومان شود — وعده اینان داده حق، کآخر دراین دنیا کند
قائم آل محمد حجة بن العسکری(عج) — بر ثریّا تا ثری از ذکر حق یکتا کند

(تمسخر میرزا مخدوم، جواز متعه را نزد شیعه و جواب دندان‌شکن قاضی نورالله)

میرزا مخدوم ناصبی صاحب نواقض الروافض گوید:

به مذهب که درست و به ملت که تمام؟ جماع متعه حلال و نماز جمعه حرام

قاضی نورالله شهید در جواب فرموده:

تعبدیست در اغلب، چو شرع را احکام چه چاره خاصه که نبود ز عقل بیم ملام
بیا بگو به جلال خدا قسم که چرا حلالْ صومِ پس از عید و روز عید حرام
چه مفسده است بگو در جماع که هست به شرط صیغه و کابین و عدّه در انجام
امام شرط دو رکعت گذار جمعه بود چو غایب است تو بگذار کو چهار تمام
بلی سزد که کسی با ابوحنیفه کند به منع متعه و تجویز عقد اخت، پیام
به مذهب که درست و به ملت که تمام نکاح مادر و خواهر حلال و متعه حرام؟

بیت

منافقی که به حج الوداع زد بخ بخ جز او کسی نبود قابل ته دوزخ

رباعی (قاتل اصلی شهدای کربلا عمر و ابوبکر(لعنةالله‌علیهما) می باشند)

لعنت به عمر که ظلم نا حق، فنِ او است رحمت به کسی کز دل و جان، دشمن او است
بد کردن شمر هم ز بد کردن او است خون شهدا تمام، در گردن او اس ت[1]

بیت

هر سگی کز روبهی با شیر یزدان پنجه زد گر همه آهوی تاتار است، در اصلش خطا است

---

۱. این‌جاست که عمق این کلام که «قُتِلَ الْحُسَیْنُ یَوْمَ السَّقِیفَةِ؛ امام حسین(علیه‌السلام) در همان روز سقیفه به شهادت رسید»، بیشتر آشکار می‌شود. مرحوم محقّق اصفهانی در دو بیت بسیار پرمعنی به همین نکته اشاره کرده، می‌گوید:

وَ ما رَماهُ إذْ رَماهُ حَرْمَلَةُ وَ إنَّما رَماهُ مَنْ مَهَّدَ لَهُ
سَهْمٌ أتی مِنْ جانِبِ السَّقِیفَةِ وَ قَوْسُهُ عَلی یَدَیْ خَلِیفةِ

(آن هنگام که حرمله تیر می‌انداخت (و حلقوم علی‌اصغر را نشانه می‌گرفت) این حرمله نبود که تیر می‌انداخت، بلکه این تیر را کسی رها کرده است که چنین بستری را برای حرمله آماده ساخته بود! این تیری است که از سوی سقیفه رها شده و کمانش در دستان خلیفه بود(لعنةالله‌علیه))! دیوان اشعار مرحوم محقّق اصفهانی(رحمةالله‌علیه).

(اشعار در مورد منتفع نشدن عمر و ابوبکر(لعنةالله‌علیهما) از دفنشان کنار پیامبر)

رباعی

فَإن دُفِنا فِی بَیتِهِ وَ جَوارِهِ　　فَجِسماهُما بِالنّارِ یَحتَرقان

(اگرچه آن دو (عمر و ابوبکر(لعنةالله‌علیه)) در خانه و جوار پیامبر(صلی‌الله‌علیه‌واله) دفن شدند ولی بدن‌های آن‌ها در جهنم می‌سوزد).

کَذا اللاّتُ و العُزی عَلَی البَیتِ عُلِّقا　　وَ لَیسا بِقُربِ البَیْتِ یَنتَفِعان

(هم‌چنان‌چه دو بت لات و عزی که بر روی کعبه نصب شده بودند و از جوار کعبه به آنها نفعی نمی‌رسد).

قاضی(رحمةالله‌علیه)

نمی کند ز جوار تو جَرِّ نَفع عدو　　که باطلست به تحقیق حرف جر جوار

بیت

دون شود از قرب بزرگان خراب　　جیفه دهد بوی بد از آفتاب

(حکایاتی در بد نام بودن خلفای غاصب)

کتاب هزلیات عبید زاکانی قزوینی: شخصی در کاشان درازگوشی بفروخت، تمغاچی[۱] خواستِ که کاغذ تمغا نویسد، پرسید: که چه نام داری؟ گفت: ابوبکر.

گفت: پدرت؟

گفت: عمر.

گفت: جدت؟

گفت: عثمان.

تمغاچی متحیر مانده گفت: چه نویسم؟

دلال گفت: گهی می‌خورد بنویس که خداوندِ خر ایزه اینست.[۲]

---

۱. مامور اخذ عوارض

۲. ... الاغ‌های ایزه از همه خرها خرترند. (حاشیه کتاب)

ایضا عمران نامی را در قم می‌زدند، کسی گفت: چون عمـر نیست چرا او را می‌زنید؟ شخصی در جواب گفت: او عمر است و الف و نون را از عثمان دزدیده و بر آن افزوده.[۱]

ایضا شخصی از یکی پرسید چه نام داری؟ گفت: عمار.

آن شخص گفت: که چه بد نامی داری، چرا که عین حذف شود مار؛ اگر میم حک شود عار و اگر الف طی شود به غایت نابکار.

مصرع

این چه بد نامیست از عالم بیفتد نام تو

(اشعار سیدحسن کرمانشاهی در مدح اهل بیت و محبین ایشان و ذم غاصبین خلافت و پیروانشان)

این رساله شریفه و ابیات لطیفه که شهابیست ثاقب، بر قلوب نواصب، از دُرر بحر مواج و سراج وَهّاج سید الفضلا و سند العرفا، العالم الربانی والفاضل صمدانی، جناب سیدحسن کرمانشاهی، بلغه‌الله‌الامانی، به‌دست آمده؛ الحق در صنعت تطبیق عدد کلمات و الفـاظ و احادیـث مدح و ذم بر عدد اسامی و القاب ائمه(علیهم‌السلام) و محبین ایشان و خلفای ثلاثه و متابعین آن‌ها بی‌نظیر و عدیل است.

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمدُ للهِ الّذِی اِبتَزَغَ مِن هَیاکِلِ اَفعالِه ثَواقِبَ التُوحِید، فَزَیّنَ بِها سِیماءَ عَوالِمِهِ وَتَلَألَأَ مِن اُفُقِ هُوِیّتِهِ شَوارِقُ التَّأبِید، فَنَوَّرَ بِها اَحناءَ مَعالِمِه، فَلَه فِی کُلِّ ما رَاَتْه لَواحِظُ الاَبصار وعَرَفَتْه اَفئدةُ الاَحبار، نَواطقُ الدَلائلِ عَلَی رُبُوبِیّتِه وَواضِحةُ الآیاتِ عَلَی وَحدانِیّتِهِ، جاعِلُ الطَّیِّباتِ لِلطَّیِّبین وَالخَبیثاتِ لَلخَبِیثین، الّذِی اِدَّخَرَ لِضِیاءِ القُلُوبِ، شُمُوسَ الاَنوارِ الظّاهِرَةِ، الائِمّة الطّاهِرَة وَاَقْمارَ مَحَبّتِهِم. وَلِظُلمَةِ النُفُوسِ، غَواسقُ لَیالِی الْکَفَرةِ الْفَجَرَةِ، الأئِمّةِ العَهَرَة وَغَیاهِبِ مَوَدّتِهُم وَاَشهَدُ شهادةً اَجراها القَلبُ عَلَی اللِّسانِ وَاَبداها الفُوادُ

۱. هزلیات عبیدزاکانی، ص۸۷.

بِاَوضَحِ البَیانِ، بِاَنْ لا مَظهَرَ لِواجِبِ الوُجودِ اِلّا وُجودُه وَلا مَبدَءَ لِجَمیعِ النِّعَم اِلّا عَطائُه وَجُودُه. کَذِبَ العادِلُون بِه وَضَلُّوا، وَدُهِضَتْ اَباطِیلُهُم وَاضْمَحَلُّوا، وَاَشهدُ اَنّ مُحَمداً صَلّی اللهُ عَلَیه وَ الِهِ عبدُهُ المُنطَبِعُ فِی مِرآتِ وُجُودِه، اصلُ العُبودِیّة؛ المُتَجَلّی مِن عُبُودِیّتِه آثارُ الرُّبُوبِیّة؛ قَد شَهِدَتْ مَحاسِنُ اَفعالِهِ بِصِدقِهِ وَمَکارِمُ اَخلاقِهِ بِحَقِهِ، فَصَلّی اللهُ عَلَیهِ صَلوةً یَلِیقُ اَن یُهدَی بِهامَتِه اِلَیه واَشهدُ اَنّ عَلیاً اَمیرَالمُومنینَ لِلّهِ الوَلِی وَلِنَبیّهِ الوَصِی بِالنّص الْجَلِی مِن اللهِ وَ النّبِی، فَلَم یَطَأ عُمرُه اِلا مَوطِئَه ولَم یَرمَقْ مِثلَه اِلا مَبدَاَه حَتّی صارَ نَفسُه الشَریفةُ فِی الظُهورِ وَاکتَحَلَ بِبَراهِینِ صِدقِه آماقَ الدُهُور، فَلَمْ یَشتَقّ خَیرٌ اِلّا مِن مَصدَرِه وَکُلُّ شیءٍ مِنه بِقَدرِه، فَهُو المُستَحَقُّ لِلصَّلَواتِ بَعدَ الرّسُولِ وَبَعدَه بَضائِعُ البَتُولِ وَلَعنةُ اللهِ عَلَی اَعدائِهِم، مَبانِی الْکُفرِ وَالعِصیان وَمَبادِی الغَیّ وَالطُّغیان، ما اجْتَمَعَ الفَرقَدان وَتَفَرّقَ الجَدیدان.

وَبَعدُ؛ فَبِمُقتَضَی «کُلٌ یَعمَلُ عَلَی شاکِلَتِهِ»، ظَهَرَ لِی ظُهورُ« حَقِیقةُ کُلِّ شَیءٍ فِی شِکلِه» وَحُقّ عِندِی حِکایةُ حالِ«کُلُ فرعٍ عَن اصلِه» والله تبارکَ و تَعالَی صَرّحَ فِی الکتابِ المبینِ بِاَنّ المُحسنین والمُجرمین مَعرُوفون بِسیماهُم عندَالله وعِندَ المُومنین، فَقال فی حقّ الّذین اهْتَدَوا وَاَتاهُم تَقواهُم «سِیمَاهُم فِي وُجُوهِهِم»[۱] و «تَعْرِفُهُمْ بِسِیمَاهُمْ»[۲] وفِی حَق الذین شَانُهُم عَن دینِ الله المُجانِبَة والقَول «یُعْرَفُ الْمُجْرِمُونَ بِسِیمَاهُمْ»[۳] و «لَتَعْرِفَنّهُمْ فِي لَحْنِ الْقَوْلِ»،[۴] اَحبَبْتُ اَن اُشیرَ اَلَی بَعضِ ما اَلهَمَنِی اللهُ المُتعال فِی هذا المجال وَاختَصّنِی به مِن بَینِ الاَقران والاَمثال مِن کَشْفِ الاَستار، عَن سیما مَظاهِرِ الجَمال وَشَرحِ الاَسرار، المُضْمَرَةِ فِی هَیاکلِ مَناظرِ الجَلال، مُشیراً فِیه اِلَی بَعضِ المَعالِمِ اللائحةِ فِی سُننِ العبودیة، الهادیةِ اِلَی دارِ مُلکِ الربوبیةِ وَالکمال، مُلوّحاً فِیه اِلَی تَحقیقِ

---

۱. فتح، آیه ۲۹.

۲. بقره، آیه ۲۳.

۳. الرحمن، آیه ٤١.

٤. محمد(صلی‌الله‌علیه‌واله)، آیه ۳۰.

السُلوکِ والسّیر وتَعیینِ اصولِ الشرِ والخیرِ بِالاجمال، مُتصدیاً فِیه لِاثباتِ حَقیّةِ امامِ الحق وبُطلانِ ائمةِ الضلال، مُتعَرِّضاً فِیه لِاظهارِ حَقیقةِ اَتباعِ الفَریقَین وَکَونِهِم اَصحابَ الیَمین واصحابَ الشِّمال، اذْ «کُلُّ شَیْءٍ فَعَلُوهُ فِي الزُّبُرِ * وَكُلُّ صَغِيرٍ وَكَبِيرٍ مُسْتَطَرٌ»[۱] فقلتُ وَبِاللهِ الاستعانَه وَعَلیه الاِتّکال، فِی المبدءِ والمَآل.

بسم الله الرحمن الرحیم

لِباطنِ المَرءِ فِی سیماهُ مِن خَبَر — لِمُنتَهَی الاَمْرِ فِی مَبداهُ مِن اَثَر
أُولُو الهُدَی فِی سَما سِیماءِ اَوجُهِهِم — شَمس تَلَألَأَ مِنه جِبهَةُ القَمَر
و المُجرِمُون بِسماء لَهُم وَ سَمُوا — یَکفیکَ مَنظرهم عَن کُلفَةِ الخِبَر
سیما الفَریقَیْن عِنوانٌ لِما فَعَلُوا — وَ کُلُ ما فَعَلَوه خط فِی الزُبُر
بذاک صرح فی الایات منزلها — و لیس یعقله الا اولو النَظَر
فی الذکر کم ایة الله بینة — بین البریة لم تظفر بِمُدَّکِر
قلب الامور بِعین القلبِ منکشف — و عَین راسِک لا تعدو مِن الصُور
وَ السهمُ لَم یتمکن فی حشا غرض — الا اذا زار قلبَ القوسِ وَ الْوترِ
لِجنسِهِ کُلُ جِنسٍ کانَ مُنجَذِبا — وَ الضِدُّ مِن ضِدِّهِ طَبعاً بِمُنزَجِرِ
وَ کُلُ قُولٍ لِسانُ القَلبِ مَصدَرُهُ — تَعیهِ فِی القَلبِ آذانٌ بِلا وَقَرِ
وَ ما جَری بِلِسانٍ ما لَهُ خَبَرٌ — عَن مَصْدَرِ الْقَلبْ نَحْوَ القَلبِ لَمْ یَسِری
لِلنَّاسِ کَمْ اَعْیُنٍ لا یُبْصِرُونَ بِها — وَ کَمْ لَهُمْ أُذُنٌ صَمّاءُ کَالْحَجَرِ
و کَمْ قُلُوبٍ لَهُمْ لا یَفْقَهُونَ بِها — فَلا تَکُنْ مِنْهُمُ یا صاحُ وَ اعْتَبَرِ
بِالْعَیْنِ وَ الْأُذُنِ وَ الْقَلْبِ اِنْتَفِعْ وَ بِها — مَیِّزْ لِنَفْسِکَ بَیْنَ النَّفْعِ وَ الضَّرَرِ
وَ لَیْسَ عِلَّةُ خَلْقِ الْمُمْکِناتِ سِوی — ایصالُ نَفْعِ اِلَیْهِمْ بعد مختبر
اَعنِی اِتِّصافاً بِأوصافِ الکَمالِ وَ ما — لِنَفْسِهِ اِخْتارَ وَصْفاً خالِقُ الْبَشَرِ
مِن قُدْرَةٍ وَ حَیوةٍ وَ الْبَقاءِ وَ مِنْ — عِلمٍ وَ اِشْباهِها کَالسَّمعِ وَ الْبَصَرِ

---

۱. قمر، آیه ۵۲ -۵۳.

وَ اللهُ صَوَّرَكُمْ فِی حُسْنِ صُورَتِكُمْ	لِتَجْعَلُوا سِرَّكُم شِبْهاً مِنَ الصُّوَرِ
كُنْ عَبْدَ صِدقٍ لِنَهْیِ اللهِ مُنْتَهِیاً	لِاَمْرِهِ دائِماً حَقّاً بِمُوتَمِرِ
وَ اطْلُبْ بَقاءَ بِدارٍ لا بَقاءَ لَها	وَ اصْرِفْ بَقائَکَ صَرْفاً فیهِ وَ اقْتَصِرِ
مادامَ غُصْنُکَ رَطْباً تَجْتَنی رَطْباً	فَلَیسَ یُثْمِرُ بَعدَ الْیُبْسِ مِنْ ثَمَرِ
خُلِقْتُمْ لِلْبَقاءِ فَابْغُوا بَقائَکُمْ	وَ انْفُوا الْفَنا مِنْ فَنا بِالْبَقاءِ حَرِی
هذا هُوَ النَّفْعُ لا ما مَسّهُ الضَّرَرُ	وَ ذلِکَ الرِّبْح لا ما شِیبَ بِالْخُسْرِ
وَ النَّفْعُ مِنْ جَهَةِ السِّیماءِ مُنْحَصِرٌ	فِی الْعَقْلِ كُنْ عاقِلاً تَأْمَنْ مِنَ الضَّرَرِ
وَ الْعَقلُ مِلْکُ عَلیٍ مِثْلُ حَقِ مُحَمَّدٍ	فَخُذْ مِنْهُما ما شِئْتَ اَوْ فَذَرِ
فِی سِرِهِ مِن رُمُوزِ الْجَهْرِ مُعْتَبَرٌ	مُلْکُ مُحَمَّدٍ اَشْهَد فِیهِ وَ اعْتَبَرِ
فَلَنْ تَرَی النَّفْعَ اِلّا فِی اِتِّباعِهِما	مِن اِتِّباعِهِما فِی الْکُونِ فَافْتَخَرِ
وَ الْأُولیاءُ مَرایا الانبیاءِ وَ اَبْوابُ	الْهُدی قِبْلَةُ الْاَعیانِ وَ الصُّوَرِ
فَوَلْ وَ جَهْلَ شَطَرَ الْاُولِیاءِ فَهُمْ	مَساجِدُ اللهِ فِی الْاَمْلاکِ وَ الْبَشَرِ
هُمُ الدُّعاةُ الْهُداتُ اَلْمُقْتَدُونَ فَمِن	هُداهُمُ أَسْلُکْ سَبیلَ الْخَیر و اقْتَصِر
فَاَنْفَسُ النَّفْع اَنْ تَهْوی اِمامَ هُدیً	وِلائُهُ لِلْوَری مِن اَنْفَسِ الذُّخُرِ
وَ اَنْ تُجانِبَ اَصْحابَ الضَّلالِ وَ اَنْ	تَکُونَ مِن مَکْرِ داعِیَةٍ عَلی حَذَرِ
اِذا هَوَیْتَ الْاِمامَ الْحَق صِرْتَ لَهُ	تِبْعاً بِحُکمِ الْهَوی فِی الْفِعْلِ وَ الْاَثَرِ
هُوَ الّذی صارَ مِرآةً لِخالِقِهِ	فَفِعلُهُ فِعْلُهُ فِی الْورِدِ وَ الصَّدَرِ
فَاخْتَرْ هَواهُ عَلَی الاَهْواءِ قاطِبَةً	وَ صُدَّ عَن ضِدِّهِ وَ اتْرُکْهُ وَ احْتَذِرِ
وَ اخْتَرهَواهُ عَلَی الاَهْواءِ تَرْقَ عَلی	مِرقاةِ عِزِّ الغِنی مِن ذلَّةِ الفَقْرِ
وَ اخْتَرهَواهُ و اَعرِض عَن سَواهُ	وَ كُنْ عَلی هَواهُ مُقیماً مُدَّةَ العُمُرِ
وَ خالِفِ الضِّدَ فیما فیهِ مِن صِفَةٍ	فَاِنَّهُ ضِدُ أُوصافِ الالهِ یُری
و اعرِفْ اِمامَ الهُدی مِن فِعلِهِ الحَسَن	وَ حُسنَ اخلاقِهِ وَ الْمَنظَرِ النَّظِرِ
كَذا اَئمةِ جَورٍ مِن خَلائِقِهِم	وَ سوءِ اَفعالِهِم فی اَقبَحِ الصُّوَرِ
تَحقیقُ حالِ وُلاةِ الدّین اَولُ ما	یَدعُوا اِلیهِ نَذیرُ العَقلِ وَ النَّظَرِ

لا تَضْمُمِ العَينِ وَ افْتَحْها لِتَعرِفَ مِن	اَئمةِ الدّينِ اَعماهُمُ وَ ذا البَصَرِ
لِتَستَبينَ مِن السِيماءِ حَقيقَتَهُم	وَ لا يَكونَ لَدَى العَينَين مِن عُذُرِ
فِي فَتحِ عَينِ عَلَى الْبصيرِ هُدى	لاَن يَراهُ بَصيراً غيرَ ذى عَوَرِ
وَ عَينُ عُثمانِ قَد ضُمَّتْ لِتُرشِدُنا	عَلَى عَمّاهُ كَضَمِ العَينِ فى عُمَرِ (لعنةاللهعليه)
تَرى ابابَكرَ اِختارَ العَمى وَطَناً	وَ لَم يُفارِقْهُ بالتحويلِ وَ السَّفَرِ
سِيماهُ مِن عَجَمٍ اَعمى وَ مِن عَرَبٍ	الى مَكانِ عَمَىً يَومَى ابوبَكَرِ
هُو الذى كان مُولُوداً لِبَيِّنَةِ	العَمى اذا حَمَلَتْ مِن والدِ الزُّبُرِ
و تَرْكُهُ اسْمَينِ فِي سيماهُما اشْتَمَلا	بِصُورةِ الْعَينِ فى الاسلامِ وَ الْكُفُرِ
وَ اَخذُهُ اِسْماً عَديمَ الْعَينِ صُورتُهُ	دليلُ صِدقِ لِفَقْدِ العَينِ وَ النَّظَرِ
لو كان صاحبُ عَينِ لَم يَكُن لَعَمى	بِكامِنِ وَ لِما كان النِّفاقُ يُرِى
اَضرارُ مِن صُورِ المَجموعِ ظاهِرَةٌ	جَمعُ الضَّريرِ وَ جمعُ كانَ لِلضَّرَرِ
لِاسمِ عَليٍ يُرَى الايمانْ بَيِّنَةٌ	رَمزاً الى اِنَّهُ مُستُودِعُ الاَمَرِ
اِن شِئتَ اَن تَضَعَ الايمانَ مَوضِعَهُ	فَضَعَهُ فى موضعِ عندَ الاِلهِ حَرِى
يُريكَ بَيِّنَةَ الايمانِ صاحبُهُ	فاَهلُهُ فى الْبَرايا الاَهلِ لِلبَصَر
كُلُ العَمى لِرئيسِ القومِ بَيِّنةٌ	مِنهُ انتشارَ عَمًى قَد شاعَ فِي الْبَشَرِ
حَكَمَ العَمى بِلسانِ السِّرِ اَوسَطَهُم	الى حَقيقتِهِ يَهدِى بِلا سَتَرِ
و ثالثُ القومِ لَو شِئتُم سَريرَتَهُ	يا عَورٌ وَ عَوارٌ فيه فَاقتَصِرِ
بُطونُ اِشراكِ اُنظر فى بَواطِنِهِم	يُنمى لَهُم كُلُ شركٍ جاءَ فى العَصَرِ
و الشِّركُ تَخميرُهُ مِن تُربِ طينَتِهِم	فَطينُ شِركٍ عليهم صادقُ الخَبَرِ
فانْظُر بسيماهُمُ سِراً و بيِّنَةَ	فلم يُخالِف لَهُم سِرٌ معَ الجَهَرِ
لكنَّ سِرُّ عَليٍ ضِدُ سِرِّهُم	فى سِرِّهِ بَرزَ الايمانِ مِن خِدَرِ
اَهدَى اِمامِ عَلىٌ باطِناً وَ لَهُم	سِرٌ اِمامُ العُتاةِ اُنظُر بِمُستَطَرِ
كَذا مَقَرُّ ضَلالِ صورةٌ لَهُم	ما للضَّلالِ سَواهِم قَطٌّ مِن مَقَر
وَ اقرَا بِسيما عَليٍ مِن كَمالِ هُدىً	وَ مِن مِلاكِ هُدىً ما خُطَّ فِي الزُّبُرِ
اَهلُ الضَّلالَةِ ضَلُّوا مِن رئيسِهِم	اَضَلَّهُم روساهُم جاء فِي الذِّكَرِ

وَ لَن تَری رُوساهُم غَیرُ مَن رُفِعَتْ … مِن اِسمِه فی البرایا رایَةَ الوِزَرِ
لِذا اِمامُ الضّلالِ قلبُهُم و لَهُم … مِن قَلبِهِم فی صُدورِ الفِعلِ مِن اَثَرِ
و لِابنِ عَفانْ عُثمانٍ بِصُورتِهِ … و الی ضَلالةٍ اُنظُر فِیهِ و اَعتَبَرِ
لکن بِسرِّ عَلیٍ لِلهِدایَةِ مِن … وَلیُّها خَبَرٌ ناهیکَ مِن خَبَرٍ
ما فِی الوجودِ هُدیً الّا و مالِکُهُ … رَسمٌ بسیما عَلیٍ سَیِّدِ البَشَرِ
فَکُلُّ مَن کان فی الایجادِ مُهتدیاً … یَکونُ مُعْتَرِفاً مِن ذلک النَّهَرِ
وَ اِلَی اَهلِ هُدیً رمزٌ لِباطِنِهِ … فَشانُ شِیعَتِهِ مِن سرِّهِ اُختُبِرَ
تَتلُو الهِدایةُ فی سیما ابُوالحسنِ … مِن رَسمِ صاحِبِها مَجموعةُ الْفَجَرِ
وَ اطلُب هدایةَ مولی المومنینَ عَلی … ابنُ ابی طالبٍ فی اللُّبِ و القِشَرِ
هُدیهُ فی وَجهِهِ مِنها حَقیقتِها … و لِلنَّبی بِرمزِ الواحدِ اِدّکِر
هدایةُ القومِ غَصبُ الحَقِ صورَتَها … وَ فِی هدایةِ حقٌّ مالَهُ بِحَری
فَکانَ باطِنُهُم وِفْقاً لِظاهرِهِم … و الکُلُّ فی ذاکَ عَن رَسمِ النِفاقِ عُرِی
فَکُن لِمَن ضَلّ فی نَهجِ السَّبیلِ عَلی … بُعدٍ و قَصْدِ السَّبیلِ اِقصِد بِلا خَطر
هُوَ السَّبیل فَضَلُّوا عَنهُ اولَ ما … قد کُلِّفُوا و کَذا فی آخِرِ الاَمَرِ
عَلَی حَقیقَةِ رَسمِ السَّبیلِ تَری … نَهجَ السَّبیلِ لِمَن اَمَّ السُلوکَ یُرِی
لکِنّهم عَن سَبیلِ اللهِ نِسبَتُهُم … بِالضّالونِ عَلی سیماهُم اِقْتَصِرِ
عَلَی اسْمِهِم رَسمُ غَصابِ الْمَحَلِّ بَدا … لِغَصبِهِم لِمَحلِ المُرتَضَی الطُّهُرِ
وَ باطلٌ والهٌ بِالهَزلِ مُتّسِمٌ … وَ وَجهُهُ هائِمٌ عَن مَظهَرِ الصُوَرِ
لَکنّهُم فِی الوَری صارُوا مَظاهِرَهُ … فِی رَمزِ اَسمائِهم رُشدٌ لِمُعتَبِرِ
تَرَی الفَسادَ بوجهِ الارضِ یَدخُلُ مِن … ابوابِهِم فَهُم ابوابُهُ اِعتَبِرِ
لکِن مُزیلُ فسادٍ مِن مَراکِزِهِ … وجهُ عَلیٍ اَبُو الخَیرِ مِن مَضَرِ
کَذاک مَن یَدُهُ زالَ الفَسادُ فَمَن … مُزیلُهُ کان فیها ظاهِرٌ الاَثَرِ
مُزیلُ باطلِ اُنظُر فی وجودِ عَلی … عَلی وجودِ عَلیٍ فیهِ فاقتَصَرِ
و لَم یَکُن مِن صَلاحٍ فی الوجوهِ بَدا … لَولا وجودُ عَلیٍ مَعدِنُ الفَخَرِ

كُلُ الفَسادِ ابابكرَ يُريكَ وَ مَن   كُلُ الفسادِ فَسادُ الكُلِ فاعتَصِر
اوجُ المَفاسدِ مِن سيماهُ لاحَ و مِن   حُبِ المَفاسِدِ سرٌ لِلبَصيرِ يُرى
مَفاسِدُ ظَهَرت فِى الكَونِ قَد وُلِدَتْ   مِنهُ فَوُلّادُها فِى شِكلِه اِختَبِرِ
كَذاكَ والدُها مِنه بَدا فِلذاک   كلٌ مَفسدةٍ مِنهُ بِمُنتَشِر
وَ باطلٌ لَم يَجِد فى الناسِ مِن خَطَلٍ   يُقِيمُه اِن تَعَداهُم ابوبَكرِ
مقيمُه كان فى سيماهُ مُرتَسِماً   و واحدُ زادَ ايماءً الى عُمَرِ
كَذا مُقَومُهُ زمركه و كذا   اِثنينِ لاثنين جاءا بَعدَهُ اَشِرِ
غُصابُ حقٍ بسيماهُم بَدا فَقَضى   بِما جَنَتْهُ يَداهُم كاتِبُ القَدَرِ
لَكن سيما عَلىٍ ضِدَّ صُورَتِهِم   فَمَن بِحَق له فَخرٌ عَلَى الصُوَرِ
و كلُ حَقٍّ عَلى سيما ابوالحسنِ   وَ لَيسَ فِى غَيرِه لِلحَقِ مِن اَثَرِ
وَ ابنُ ابى طالبٍ للحقِ مَظهَرُهُ   فَكانَ مَظهرُ حُكمِ اللهِ فِى البَشَرِ
فحيثما دارَ حقٌ دائِرٌ مَعَهُ   وَ حيثُما لَم يَدُر فَالحقُ لَم يَدُرِ
مِيزانُ حقٍ يُرى فِى وَجهِ بايِعِهِ   سيماءُ تابِعِ حَقٍ كُلُ ذِى بَصَر
وَ فِى مُخالِفِهِ سيما مخالَفَةٍ   مُشاهد لِذَوى الالباب و الفَكَرِ
لَكِن اِذا رُمْتَ للبُطلانِ مَعرِفَةً   يُريکَ ميزانُهُ جهرً ابوبَكرِ
وَ المُتَقى لَيس اِلّا شِكلُ تابعِهِ   فَكُن لَه تابعاً فِى مُدةِ العُمُرِ
لكن مُريدُ ابى بكرٍ بِصورتِهِ   اهلُ الشقاوةِ يَحكِى اَوجُهٍ و يُرى
وليُها ظاهرٌ فِى شِكلِه فَلِذا   عَلى مريدِ اَبى بَكرٍ بِه اقْتَصِر
لَم يَجعَلِ اللهُ مِيزاناً سِواهُ فَزِن   بِابن ابى طالبٍ مَن شِئتَ و اعتَبِرِ
و ما تَوَلَّدَ فى الاسلامِ مِن وَلَد   مَحَكُه هُو مِن رجسٍ و مِن طُهُرِ
بابُ الخَليفةِ عَينُ الذُلِ ليس بِهِ   عِزٌ سوى مَن بِوصفِ العِزِّ مِنهُ حَرى
بل ليسَ فى الخَلقِ الّا الذُل مِن سِمَةٍ   فبابُه بابُ ذُلٍّ سَلْ مِنَ الزُبُرِ
وَ ليسَ يَدخُلُ بابَ العِزِّ طالِبُهُ   مِن بابِهِ اِن عدا فَادخُلْهُ و افْتَخِرِ
مَن بابُه بابُهُ بالعِزِّ مُتَّصَفٌ   اِرثاً و الا فَيَكفى سابقُ الذِّكَرِ

يَمينُ حَقٍ وَ ميزانُ اليمينِ عَليِ   ابن ابی طالبٍ فی الآيَةِ و السُوَرِ
و مَن يُعادِيهِ مِن رسمِ الشِمالِ بِه   شَهادَةٌ لِانطباقِ السِّرِ و الصُّوَرِ
اَصحابُهم نَفسُ اصحابِ الشِّمالِ   جِباهُهُم نَقشُ اصحابِ الشِّمالِ زُر
هُو الّذِی مَع حقٍ فِی شَمائِلِه   دليلُ صِدقٍ لِاهلِ البَدوِ وَ الحَضَرِ
بَدَتْ حقيقةُ ميزانٍ بِصُورتِهِ   وَ السِّرُّ لَم يَتَجاوَز صُورةَ الجَهَرِ
اِكمالُ دينِ نبيٍ فِعلُه فلذا   فی شِكلِ فاعِلِه لِلفِعلِ مِن اَثَرِ
هُو المُقلَبُ لِلاحوالِ فيه تَری   سيما مُقلبُ اَحوالٍ بِمُستَطَرِ
بُنيانُ عَدلٍ عَلی بُنيانِهِ رَقَمٌ   وَ بابُ ظلمٍ اَتَی وَقْفاً عَلی عُمَرٍ
وَ ظُلمةٌ فی الوَری مِن شَخصِهِ انتَشَرَتْ   فَضَلَّ مِنها عُصاةُ الجِنِ و البَشَرِ
فَانْظُرْ بِسِيماهُما تُبْصِرَ بِمُتَّحِدٍ   لا فَرقَ بَينَهُما فِی الطُّولِ وَ القِصَرِ
وَ النُورُ سيماءُ نَفسٍ، اللهُ قالَ لِمَن   اِستَنارَ اِنْ رُمْتَ نوراً مِنْهُ فَاسْتَنِرِ
نَفسُ النَّبِی مَتَی كانَتْ مُباهِلَةً   عَدِيلُهُ حِينَ تُتْلَی آيَةُ الزُبُرِ
وَ العَبْدُ فِی لَيلَةِ الامكانِ لَم   يَتَمَكَّن السُلوکَ لِقُربِ الواجِبِ الوَتَرِ
الا بِمِصْباحِ عَبدٍ يَسْتَضِیءُ بِهِ   العِبادُ فِی سِيَرِهِم لَيلاً اِلَی الْسَحَرِ
وَ لَيسَ مِصباحُهُ فِی الْكُونِ غَيْرَ عَلِی   اِبنِ اَبِی طالِبٍ مِن ضَوئِه اسْتَعِرِ
فَكُلُّ عَبدٍ بِه اِحياءُ لَيلَتِهِ   فِی لَيلَةِ القَدرِ حَتّی مَطلَعِ الفَجْرِ
لا يَأْلَفُ الحقّ وِكراً غَيرَهُ ابداً   فَيالَهُ لمحلِ الْحقِ مِن وَكَر
لَكِن لاوّلِ غُصابٍ بِصُورتِهِ   مِن مجمعِ الباطلِ اُنظُر اَقبَحَ الصُوَرِ
هو الحقيقٌ بكلِ المَكرِمات فَمَن   رَسَم الحَقيق عَلی سيماهُ فَاعْتَبِرِ
مِيزانُ اَعمالِ جَعَلَهُ الله و بِهِم   وَصفُ القبولِ و وَصفُ الرَدِّ فاختَبَرِ
و صِرفُ حقِ اميرالمومنين و هُم   صِفرٌ عَنِ الحقِ خِلوُ منهُ عَنهُ عُری
اِصغارُ شانِ اميرالمومنينِ لَهُم   شانٌ به اِتَّصِفُوا فِی دِقةِ النَّظَرِ
لَو كان مَرتِبَةُ الاعدادِ زائدةٌ   عَن اربعٍ لم تكن فيهم بِمُنحَصَرِ
زَادوا لَهُم و لَهُ نقصاً وَ مرتَبَةً   بِسَبقِهِم فانظُرِ الارقامِ و الصِفَر

و لو رَأیتَ ابابکرٍ بَدا لَکَ عَن — وجهٍ به مِن مُزیلِ الحَقِ مِن اَثَرِ
و انْظُر حقیقةً عاصِی الحقِّ فی عُمَرٍ — مُصوَّراً غیرُ مَخفیٍ و مُستَتِرِ
و الحقُ لو رُمتَ مِن عثمانٍ نِسبَتُهُ — برمرراسم عُصیانٍ لَهُ اَشَرِ
فی کُل بابٍ عَصی حقاً و خالَفَهُ — مِن رَمزِ آثِمِ ابوابٍ لَهُ اَعتَبِرِ
یا طالبَ الحَقِ کُن لِلحَق ناصِرُهُ — مُستَنْصِراً بِولیِ الحَقِّ و النَّصَرِ
وَ عادِ اعدائَهُ و احذَر مَوَدَّتَهُم — وَ اجْعَلهُما لِغَدٍ مِن اَنفُسِ الذُخْرِ
لا تَرضَ اَرضاً بها ذکرٌ لَهم سَکَناً — یا لیتَ ذِکرُهُم یُنسی عَن الذُکُرِ
وَ لا تَکُن ساکِناً بِیتاً بها لَهُمُ — اِسمٌ فَذِکرِ اِسمُهُم مِن اَقبَحِ الذِّکَرِ
وَ ذَرْ دیاراً بیوتُ الذَنْبِ قد بُنِیَتْ — بارضِها و اهالیها فلا تَزرِ
و زُر بُیوتاً مِن الله الجلیلِ اَتَت — لاهلِها فی البرایا آیَةَ الطُهْرِ
اَرادَ اِذهابَ رِجسٍ عَنهُمُ فبِها — لهم علی الناس اَقصی غایةُ الفَخَرِ
اَسنی بیوتٍ باذنِ الله یُذکَرِ فیها — اِسمُ عَلی غَیرِ ذاتِ الله لا یَجری
یُسبّح اللهَ فَبِها بالغُدوِ وبِالآ — صالِ خَیرُ رجالٍ طَیِّبُ النَشَرِ
اَعلی بیوتٍ باذنِ الله قد رُفِعَتْ — جَداً عَلی کُلِّ ذاتِ الجِّدِ و الخَطَرِ
اربابُها بقضاءِ الوَصفِ لیس سِوی — محمدٌ و بَنیهِ الطُهرِ و الصُهْرِ
وَ مَن یُرِد کَعبةً فَلیَاتِ بابَ — محمدٍ نَبِی الهُدی اَلمَبعُوث مِن بَشَر
مدینةُ الحِکمةِ المَخصوصِ داخِلُها — مِن بابِها باجتِنابِ الجَهلِ و الخُسَرِ
و بابُها لم یکن فی الکَونِ غَیرَ عَلیٍ — ابن ابی طالبٍ فی مَحکَمِ الزُبُرِ
وجودُهُ کَعبةُ الحَقُ الَتی اَمَرَ — اللهُ الوجودَ لَها بالحَجِّ فاعتَبِرِ
و قُل لِعَبدٍ اَطاعَ الحقَ فی الاَزَلِ — اَحرِم اِلیها و فیها حُجَّ و اعْتَمِرِ
اذ لَیسَ کعبةُ اسلامٍ سِواهُ فابْناهُ — اِحتَوَوا مِنهُ میراثاً لَه فَزُرِ
سِیماءُ کَعبةِ اسلامٍ عَلَیه و مَن — باقِی البِناءِ الی اَبنائِهِ اَشِرِ
وَ کَعبَةُ الله فی سیما اَبِی الحَسَنِ — ثَوَتْ و واحدُها مِن.. وَ الدَّهر
سرُ ابیه حسینٌ فهو کَعبَتُنا — مِن اَجَلِ ذا فیهِ نَقشُ الکَعبَةِ اِعْتَبِرِ

ابُوالحُسینِ الّذی بالقِبلةِ اتّسَمَت سیماؤُهُ فیه لِلقبلةِ اِقتَصِرِ
و سِرُّ قبلةِ أُنْظُر فی الوجودِ بَدا جَهراً بوَجهِ عَلیٍ سَیِّدَ البَشَر
آلُ مُحمدٍ الاَطهار مَظهَرُهُ فَهُم لَنا قِبلةٌ فِی السِّرِ وَ الجَهَرِ
مُستقبلٌ کُلُّ شیءٍ نَحوَ عِلَّتِهِ هُم علةٌ لِوجودِ نَحوَهُم فَسِرِ
بِهم تَوَجَّهَ اِلی الله العَلِی اِذا وَجَّهتَ وَجهَکَ فی نُسکٍ الی الشَّطرِ
وَ زُرْهُمُ وَ تَوَجّه نَحوَهُم فَهُمُ وَسائِطُ اللهِ فی الارواحِ و الصُّوَرِ
للواجِبِ أُنْظُر عَلَیهم شِکلَ وَاسِطَةٍ فَهُم وسائِطُهُ فی الوِردِ و الصَدَرِ
وَ لا تَوَجّه الَی بیتِ الذُّنُوبِ وَ لا تَخضَع بها و بیوتَ الذَنب لا تُزَر
وَ اتْرُکْ زِیارةَ قومٍ رَمزُ صُورَتِهِم یَحکِی رسومُ بُیوتِ الذّنبِ لِلنّحَر
اَبوتُرابٍ وَ اَبناءٌ لَه وَرِثُوا مَقامَهُ ضِدُّها تِیکَ البُیوتِ یُرِی
سِیما الأولَی مِن بُیوتِ الذّنبِ حاکِیةٌ بُیوتُ عِصمَةٍ اُنظُر فیهِ و اعتَبِرِ
تَری بسیماهُ مِن غَیرِ اَنّها اَثَراً ابنائُهُ اَحدٌ قَد ضُمَّ للعَشَر
بیتُ الذُّنوبِ فَلا تَقصُد زیارتَها اِذ لیسَ تَنفَعُ الّا اَعظَمَ الخُسُرِ
و اقصُد زِیارةِ بیتِ اللهِ مُعتَکِفاً ببابِها ثُم فِیها حُجَّ وَ اعتَمِر
کُلُّ المَساجِدِ بیتُ اللهِ تَسمِیةً حَتَی الَّذِی فی جُحُورِ الحِجرِ و الحَجَرِ
لا یَدخُلُ اللهُ فیها مُنذُ ما بُنِیَت وَ لَیس یَدخُلُ (النور) فیها آخِرَ الدَّهَرِ
لِلنّاسِ قَد وُضِعَت و اللهُ واضِعُها وَ لَیْسَ فِیها لِبیتِ اللهِ مِن اَثَرِ
فَانظُر بسیما اَمیرالمومنینَ لاَن تَرَی به رَسمَ بیتِ اللهِ بِالبَصَر
لَم یَخرُجِ اللهُ(النور) منها منذُ کان بُنِی ذاکَ البناءُ الّذی اُغلُوطَةُ الفِکَر
اِذ لَم تَسَعهُ سَماءٌ اَهلُها مَلَکٌ و لیسَ تَحویهِ اَرضٌ مَسکنُ البَشَرِ
بَل بیتُه قَلبُ عَبدِ مومنٍ و بِما سِواهُ لَم یَرضِ مِن عَرشٍ و مُستَقَرِ
هُو الّذِی قلبُ عَبدٍ مِن شمائِلِهِ یَلوحُ للنّاظِرِ الخالِی الْعارِی عَن العِوَرِ
و قلبُ عبدٍ عَلَی ما جاءَ فِی الخَبَرِ القُدسِی ماواهُ فَاستَعلَم مِن الخَبَرِ
تَرَی شَمائِلَه مَوجُودة لِعَلِی ابنِ اَبی طالبٍ فانظُرهُ تَعتَبِرِ

وَ صورةُ الباءِ قَلبُ العَبدِ مَنزِلُها   وَ نقطةُ الباءِ قَلبُ القَلبِ فِی النَّظَرِ

هُوَ الَّذِی طالبُ الله فِی الاَزَلِ   مِن مَبدءِ الامرِ حَتَی مُنتَهَی الدَّهَرِ

بکلِّهِ طالبُ لله طالبٌ لَهُ   مَن طالَبَ اللهَ مِن صَرفٍ و لا نَصَرِ

و ابن ابی طالب الله طالبه   بِطالبِ الله فی سیماهُ اقتَصَرِ

بل کان مطلوبُه فاسئل اَبا الحَسَنِ   وَ رَسمُ مَطلوبِهِ فِی شکلِهِ اِعتَبِر

و طالبُ اللهِ مطلوبُ لَه ابداً   و ذاکرُ الله مِنهُ مَورِدُ الذِّکَر

مَحبوبُهُ ازلُ الآزالِ وجهُ عَلِی   الذی هُو نفسُ المصطفی الطُهُرِ

یُحبُهُ الله مَخصُوصٌ بِحَضرَتِهِ   سَل خَیبَراً ما جَرَی فیها مِن الخَبَرِ

مَحبوبُهُ لیس الّا مَن یُحِبُّ و لا   مشکورُ لِله الا فاعِلُ الشُکُرِ

وَ کان مَصدَرُ هذا الحُبِّ طائِفَةٌ   مَحبوبُهُ رَسمُ سیماهُم لِمُختَبِرِ

آلُ محمد المستودعین لاسرار   المحبة فیهم رَسمُ ذاک زُرِ

اَعْدادُهُم فی عِدادِ الْحُبِّ ظاهِرَةٌ   سِرّاً وَ جَهْراً مِن الإثْنَینِ وَ الْعَشَرِ

مَن کان یَقرُبُ مِقْدارَ الذِّراعِ اِلی   اِلهِهِ أو دَنی زَهَا الْفِترِ

اِلَیهِ یَقرُبُ قابُ الباعِ خالِقُهُ   وَ نَحْوَه یَتَدَلّی الْفِتر بِالشِبَر

فَقابَ قَوسَینِ اَو اَدنی یَکونَ لَهُم   فَخْراً عَلی مَن سِواهُم اَیّ مُفتخِرِ

لَنا مَعَ اللهِ حالاتٌ لِحَضْرَتِهِم   یَکونُ رَمزاً لِهذا المَنْظرِ النَّظِرِ

ما لِلوجودِ سِواهُم عِلَّةٌ فاذا   اَرَدْتَ علَّةَ ایجادِ لَهُم اَشِرِ

بَعدَ الوُجوبِ المَقامِ الْبَرزَخی فَفِی   جِباهُهُم شِکلِهِ اُنْظُر غَیرَ مُستَتِرِ

وَ لیسَ بَعْد الوجوبِ غَیرُ آلِ   محمد لَها میم اَهلِ العِزِّ و الْفَخَرِ

وَ الْحَدُ فاصِلُ بَینَ اثنین مُمْتَزِجُ   الاَمرَیْن مَجمَعُ ما خُصّا مِن الاَثَر

فَهُم عَلی حَدِ اِمکانٍ لِذا نَزَلُو   لِانَّهم مجمَعُ الاَمرینِ فِی الصُوَرِ

لِذاکَ مِن واجِبٍ فِیهم شَمائِلُهُ   مُجامِعاً رَسمَ امکانٍ لِذی الْنَظَر

اِمکانُهُم لیسَ اَمْراً مُعجِباً فبَدَتْ   مِن واجبٍ صُورة (مَظهَرُ)الاثْنَینِ و العَشَرِ

فِی مُمکنٍ واجبٍ لکن لواجبِهِم   کانوا مُقرین بِالامکانِ وَ الفقَرِ

وَسائِطُ الله للامكانِ ما وَصَلَتْ	اليه مِن نِعمَةٍ مِن عَينِهِم تَجرى
لِلواجبِ أُنظُر عَياناً رَمزِ واسِطَةٍ	لَه عَلى شِكلِهِم كشفاً لذى الْاِمَرِ
وَ الْفِيضُ مِن قِبَلِ اللهِ الْحَكيم فلَو	لَم يَدْخُلِ الباب للامكانِ لم يُزَرِ
اَبوابُهُ لَيسَ الّا هولاء و هُم	ابوابُ امكانِ نِسْئَل عالمَ الزُبُرِ
وَ هُم حَقيقَةُ قلبُ الْمُمكِناتِ فَفى	سيمائِهِم سِرُّ قلبِ شاهِدِ الخِيَرِ
وَ مُنْتَهَى القَلْب قلبُ العَبدِ مُنْزِلَةً	فِى نُقطَةِ الباءِ قَلبُ العَبدِ فَاعتَبِرِ
وَ لَيس نُقطَةُ تحتَ الباءِ مِن اَحَدٍ	الّا عَلياً كما قَد جاء فِى الاَثَرِ
لِقلبِ قلبٍ ترى فِى قلبِهِ سَكَناً	لانَّه قلبُ قلبِ حَلّ فِى الصُّوَرِ
قَلب عَليٍ بَدا لِلعَينِ مُنْكَسِراً	و قلبُ اعدائِهِ خُلوٌ مِن الْكَسرِ
رَمزٌ لِاِظهارِ اَمرِ جاء فى الخَبَرِ	اَلقُدسى عَن اَحمدِ المَحْمودِ فِى السِيَرِ
مِن اَنَّه عندَ قلبِ كان مُنكَسِراً	فلا يُجاوِزُ قلباً غيرً مُنكَسِرِ
وَ طالعٌ مِن عَليٍ طالِعٌ زُبُراً	لانَّهُ لِسَماءِ الدّينِ كَالقَمَرِ
و الغربُ رَمزٌ لِاَسماءِ الثَلاثَةِ اِذ	للدينِ مِنهُم غُروبَ الانجُمِ الزُهَرِ
هُو اليَمين وَ اَصحابُ اليَمين يَرَى	اَصحابَه كُلُ ذِى لُبٍّ و ذِى نَظَرِ
فانْظُر بِسيما اسمِهِ رَسمَ اليَمينِ و فى	اصحابِه رمزَ اصحابِ اليَمينِ زُرِ
لَكِن شِمالُ عَليٍ سِيماهُ ماكِرُهُ	رسمٌ لِئلا تُحِبَّ صاحِبَ المَكَرِ
كَذاكَ اَصحابُهُ اَصحابُ ما كِرِهِ	يَكفى شَهادَةَ سيماهُم عَن الْخَبَرِ
وَلِیُ دينِ عَلِیٌ سيدى و عَلَى	جِباهِهِم صاحبُ الطُغيانِ فاخْتَبَرِ
هُو المَحَكُ لِاولادِ الْحَلالِ فَمَن	مَحَكُ اولادِ اُطلُب مَوضِعَ العِبَرِ
وَجهُ عَليٍ لِبابِ اللُطفِ فاتحةٌ	لكن اَتى فَتحُ بابِ القَهرِ فِى عُمَر
وَ لا وسيلةَ عندَ الله غيرَ عَلِى	الَّذى هُو نفسُ المُصطَفَى الطُهُرِ
فَانظُر بسيما عَليٍ شِكْلَها و بِما	فَوقَ عَليٍ الهُ مِن فَوقِه اَشِر
وَ سِرُّ صورتِهِ تَلقاهُ مُنطَبِقاً	عَلَى عَليٍ لِسرٍّ غيرِ مُستَتِرِ
بَل الوسيلَةُ فِى الدارَين مَظهَرُها	آلُ عليٍ فَعَن سِيمائِها اِعْتَبِرِ

مِصباحُ كُلِّ ظَلامٍ الهٌ فِيهِم   سيماءُ مصباحِ أنظُر مِنهُم اِستَنِر
حَبلٌ متينٌ بسيما اهلِ بيتِ محمدٍ   عِصامُ الوَرى عَن وَصمَةِ الضَّرَرِ
بِهِم تَمَسَّک فَهُم للخلقِ مُعتَصَمٌ   فى كُلِ احوالِهِم مِن يُسرٍ اَو عُسُرِ
عَدالَةُ مِن عَلىٍ فى الامورِ جَرَت   ذَراً وَ حالاً وَ فِى ماضٍ وَ مُنتَظَر
نَفسُ العَدالَةِ نَقشٌ فِى شَمائِلِهِ   وَ شَمسُها طَلَعَت مِن مَطلَعِ الزُبُرِ
عِيالُهُ كلُ عدلٍ فى الوجودِ فمِن   اِنفاقِهِ اقْتَسَمُوا كلٌ على قَدَرِ
مِيزانُها فى البرايا ثابتٌ لِعَلِىٍ   ابنِ ابى طالبِ المَرضِىٌّ مِن مُضَرِ
فَكُن بِحَضْرَتِهِ وَقفا تَفُز وَاذا   ميزانَ فِسقُ تَراهُ كُن عَلَى حَذَر
مِيزانُهُ لا تَرى الّا وِلاءَ عُمَر   اِيّاهُ اِيّاهُ لا يُلقيکَ فى سَقَرِ
وَ فاسِقٌ فِى البرايا كلُ مُنتَسَبٍ   لِغاصِبِ الحقِ فِى المَبدا ابوبَكَرِ
وَ كانَ اَفسَقُ حُكامٍ و فاسِقُهُم   وَ حاكِمٌ فاسقٌ قَصراً عَلَى عُمَرِ
كَذاکَ حاكِمُ فُساقٍ فَسُوحَتُه   بِحكمِ رَمزِ اسمِهِ الفُساق فِى البَشَرِ
لَكِنَّ شِيعَتَهُ اَهلُ العَدالةِ مَن   سيما اسمُهُ فَاسئَلِ المَقصودَ مِن خَبَرِ
يُريکَ والِىَ اَهلِ العَدلِ صُورَتَه   كَذا وَليُهم فِى مَنظَرِ الزُبر
اَحكامُ فِسقٍ بَدا مِن فِعلِهِ فَلذا   بوَجهِ فاعِلِه لِلفِعلِ مِن اَثَر
وَ الجُورُ اَحكامُهُ لولاهُ ما انتشَرَت   تَرى لِذاکَ عَلَى سيماهُ مِن خَبَرِ
احكامُ فسقٍ تَرى كَالجُورِ مِنهُ بَدا   وَ كانَ وَهنُهُما مِنهُ بِمُنْجَبِرِ
كَذاکَ صاحِبُ جُورٍ مِن شمائِلِهِ   مَشهودُ كلِّ صَحيحِ العينِ و البَصَرِ
مِن نَقصِ دينٍ بَنى فى مُحَبَّتِهِ   وَ رَمزُ سابقةٍ بِالزائِدِ اذكَر
كَمالُ دينِ نبىٍ مِن اَبِى الحَسَنِ   سيما مُحَبَّتِهِ طُوبَى لِمُدّخِرِ
و مُحسنٌ كان فِى سيما ابوالحَسَن   جَهراً و سِرّاً مُسيئٍ صارَ فى عُمَرِ
وَ صالِحٌ و مُطيعٌ فِى وجودِ عَلِى   ضِدّيهما فِى وُجود الثانى اعتبر
بِفاسِدٍ مُفسِدِ العِلمِ وجودِ عُمَر   عَلَيهِ فى سِرٍّ عاصِى الرَّبَّ فاقتَصَر
مَن كانَ اَهْجَرُ اَصْحابِ النَّبِىِّ عَزَى   النَّبِىَّ فِى وَجْهِهِ جَهْراً اِلى الْهَجَرِى

لُعِنْتَ مِنْ صاحِبٍ سيماهُ اَهْجَرَ　　صاحِبٍ يُلْعَنْ وَ بيلٍ غَيْرِ ذِي بَتَرِي
مُنافِقٌ جاهِلٌ ما كانَ اَجْهَلَهُ　　مَنْ كانَ اَجْهَلَهُ سيماهُ فِي الزُّبُرِي
وَ النّاسَ لَمْ يَعْرِفوا مِنْ اَمْرِ خالِقِهِمْ　　تَمَرُّداً فَاَراهُمْ شَرَّ مُبْتَكَرِي
مَنْ كانَ فِي وَجْهِهِ سيماهُ مُبْتَكِرٍ　　وَ وَجْهُ مُرْتَكِبٍ لِلسُّوءِ وَ الْكِبَرِي
مُبْدِي التَّكَبُّرِ فِي الْمَبْدَأ فَمِنْ　　مُبْتَكِرٍ بِسيماهُ اِرْشادٌ لِمُخْتَبِرِي
تَرى بِسيماهِ عُثْمانٍ لَها اَثَراً　　بِاِثْنَينْ زادا اِلَى مِنْ قَبْلِهِ اَشِرِي
بادِي تَمَرُّدٍ اُنْظُرْ فِي شَمائِلِهِ　　دَليلَ صِدْقٍ لِفِعْلِ الذَّرِّ وَ الصُّوَرِي
وُجودُهُ كانَ اَهْلاً لِلتَّمَرُّدِ مِنْ　　اَهْلِ تَمَرَّدَ اُنْظُرْ فِيهِ مِنْ اَثَرِي
لِسَيْرِهِ لَمْ يَكُنْ اِلّا التَّمَرُّدُ مِنْ　　بابٍ فَمِنْ بابِهِ سيمائِهِ اخْتَبَرِي
مُحِبُّهُ فِي الْوَرى اَهْلُ التَّمَرُّدِ فِي　　سيمائِهِ اَهْلُهُ رُشْدٌ لِمُعْتَبِرِي
لَكِنْ مُحِبَّ عَلِيٍّ بِالْمُطيعِ تَرى　　سيماهُ يُشْرِفُ مِثْلَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرِي
تَرَى الصَّلاحَ عَلَى سيما مُحِبِّ عَلى　　وَ فِي شَمائِلِهِ بِالصالِحِ اقْتَصِرِي
فَكُنْ مُحِبَّ عَلِيٍّ وَ اغْتَنِمْ تَحْزِى　　حُبَّ النَّبِيِّ وَ حُبَّ اللهِ وَ افْتَخِرِي
عِبادَةُ الله فِي حُبِّ الْوَصِيِّ بَدَتْ　　وَ لِلنَّبِيِّ بِما قَدْ زادَ مِنْ نَظَرِي
مِنَ النَّبِيِّ بِسيماها مَحَبَّتُهُ　　فَكَنْزُ حُبِّهِما فِي صَدْرِکَ الدَّخِرِي
لا عَبْدَ لِله اِلّا مَنْ اَحَبَّهُما　　مِنْ صورَةِ الْعَبْد سَلْ مَعْناهُ تَخْتَبِرِي
بِصورَةِ الْعَبْدِ حُبُّ اللهِ مُرْتَسِمٌ　　لِاَنْ يُشيرُ بِرَمْزٍ فيهِ مُسْتَتِرِي
اَهْلُ الْمَحَبَّةِ لَمْ تَكْمُل مَحَبَّتُهُمْ　　وَ عِنْدَهُمْ مِنْ وُجُودِ الذاتِ مِنْ خَبَرِي
فِي وَجْهِ مَحْبوبِهِمْ لَمّا فَنَوْا فَهُمُ　　الْمُصَدِّقونَ بِتَصْديقٍ مِنَ الزُّبُرِي
وَ ما لَهُمْ عَمَلٌ فِي حَدِّ اَنْفُسِهِمْ　　فَمِنْ اِرادَتِهِ اَفْعالُهُمْ تَجْرِي
فَمَنْ يَكُنْ بِكَمالِ الْحُبِّ مُحْتَوِياً　　مُراعِياً حَقَّهُ فِي السِّرِ وَ الْجَهَرِي
بِمُقْتَضى حُبِّهِ يَأْتِي بِما رَضِيَ　　الْمَوْلى وَ اِنْ يَنْهَ عَنْ شَيْءٍ فَيَنْزَجِرِي
عَبْدٌ عَلَى الصِّدْقِ لا مَنْ يَدَّعيهِ　　وَ لا يَكونُ لِلصِّدْقِ فِي دَعْواهُ مِنْ اَثَرِي
حَقيقَةُ الْعَبْدِ فِي الْاِمْكانِ لَيْسَ سِوى　　مُحَمَّدٌ صاحِبُ الآياتِ وَ النُّذُرِي

وَ اللهُ يَشْهَدُ وَ الْاَمْلاکِ وَ الْاُمِمِ　　بِاَنَّهُ الْعَبْدُ وَ الْمَبْعوثس مِنْ بَشَرِ
تَرى بِسيماهُ سِرَّ الْعَبْدِ مُشْتَهَراً　　مُصَوَّرَ سِرُّهُ فِى عالَمِ الصُّوَرِ
وَ مَنْ تَراهُ بِسِرِّ الْعَبْدِ مُفْتَخِراً　　مِن سِرِّ سَيِّدٍ اُنْظُرُهُ بِمُفْتَخِرِ
ما لِلْوُجودُ سِواهُ سَيِّدٌ وَ كَذا　　عَلى حَقيقَةِ عَبْدٍ فيهِ فَاقْتَصِرِ
هُوَ الَّذى بِكَمالِ الْحُبِّ مُتَّصِفٌ　　فِى سِرِّهِ مُتَرَدٌّ وَ الْاِكْليلِ وَ السُّرُرِ
مَنْ كانَ واجِدَ شَىْءٍ فِى الْحَقيقَةِ　　لِلْاِعْطاءِ لِلْفاقِدينَ السّائِلينِ حَرِى
تَرَى بِسيمائِهِ الْاِكْمال مُرْتَسِماً　　فَكانَ مِنْهُ كَمالُ الْحُبِّ فِى النَّشَرِ
هُوَ الَّذى عَلَّمَ المَخْلوقَ قاطِبَةً　　عِبادَةَ اللهِ فَانْظُرْ فِيهِ تَعْتَبِرِ
حُبُّ عِبادَةٍ اُنْظُرْ فِى شَمائِلِهِ　　لِاَنْ يُشيرَ بِاَمْرٍ عَنْهُ مُنْتَشِرِ
عِبادَةٌ كُلُّ فِعْلٍ مِنْهُ لَيْسَ لَهُ　　سِوَى الْعِبادَة مِنْ وِرْدٍ وَ مِنْ صَدَرِ
نَفْسُ الْعِبادَةِ صارَت ذاتُهُ فِيهِ　　اَوْجُ عِبادَةٍ اُنْظُرْ مَوْضِعَ الْعِبَرِ
وَ فِى الْوَرى لَهُ حُبُّ الْعِبادَةِ فَا　　لْوَرى لَهُمْ لِهُداهُمْ واجِبُ الشُّكُرِ
اَوْجُ الْعِبادَةِ جَهْراً مِنْ شَمائِلِهِمْ　　يَلوحُ لِلنّاظِرِ الْعَارى عَنِ الْعَوَرِ
وَ بابُهُ لِلْعُبوديّاتُ مَصْدَرُها　　مَنْ يَدْخُلِ الْبابَ فِى وِرْدٍ عَلَى النَّهَرِ
وَ كانَ سِرُّ عَلِىٌّ فِعْلِهِ فِيهِ　　اِكْمالُ حُبٌّ تَراهُ غَيْرَ مُسْتَتِرِ
بابُ عُبوديّةٍ لِلدّاخِلينَ لَها　　مِنْ سِرِّهِ فَاسْئَلِ الْمَطْلوبَ وَ اخْتَبِرِ
وَ ظاهِرُ العَبْدِ حُبُّ الله ثُمَّ عَلىٌّ　　وَ مُحَمَّدٍ كُنْ لِمَعْناهُ بِمُقْتَصِرِ
حُبُّ مُحَمَّدٍ اَلْمَخْزون فِى عِلْمِ　　سَبيلُ الْهُدى عَنْ نَواحيهِ بِمُنْحَدِرِ
فَمِنْ هُنا أَنا عَبْدٌ مِنْ عَبيدِ مُحَمَّد　　تَرى مِنْ لِسانِ الْمُرْتَضى يَجْرِى
يَتْلُوهُ شاهِدُهُ مِنْ حُبٌّ باطِنِهِ　　وَ لَمْ يُخالِفُهُ فِى الْاَعْمالِ وَ السِّيَرِ
وَ الْعابِدُ الْحَقّ فِى الْايجادِ مُنْحَصِرٌ　　فِى ابْنِ اَبى طالِبِ مِنْ مَبْدَإِ الْاَمَرِ
لِذا تَرَى فِيهِ سِيمَا الْعابِدُ اِرْتَسَمَتْ　　يَتْلوهُ مَنْ كانَ يَتْلو آيَةَ الزُّبُرِ
هُوَ الّذى حُبُّهُ اَوْجُ الْعِبادَةِ وَ فِى　　مَحَبَّتَهِ لِمُحِبٍّ الْحَقِّ مِنْ اَثَرِ
بابُ الْعِبادَةِ فِى الْاَعْمالِ لَيْسَ سِوى　　فِى حُبِّهِ فَاتَّخِذْهُ الذُّخْرَ اَوْ فَذَرِ

مِنْ عابِدٍ قَدْ حَوِی الْمَعْنی بِصورَتِهِ   مُحَمَّدٌ وَ عَلیٌّ سَیِّدُ الْبَشَرِ

اَهْلاً عُبُودیَّةٌ فِی الْکُنْهِ جَوْهَرَةٌ   حَوَتْ رُبوبیَّةَ الْاَعْیانِ وَ الصُّوَرِ

لِذاکَ صُورَةِ رَبٍّ فِیهِما ظَهَرَتْ   فَاعْرِفْهُما وَدَعَ الطُّغْیان مِنْ بَطَرِ

عِبادَةُ اللهِ قَصْرٌ فِی وِلاءِ عَلِیٍّ   فَاجْعَلُ وِلاءَ عَلِیٍّ مَصْرِفَ الْعُمُرِ

عُصْیانُهُ کانَ قَصْراً فِی وِلایَةِ مَنْ   بَدا بِغَصْبِ مَحَلِّ الْمُرْتَضَی الطُّهُرِ

اَوْجُ اِطاعَتِهِ سِیما وِلایَتِهِ   فَمِنْ وِلایَتِهِ یا سالِکْ اِفتَخِرِ

وَ الْقَلْبُ سِرٌّ لِسِرِّ الْعَبْدِ فَارْمُ عَلی   سِرِّ اِسْمِ صاحِبِهِ الْمَذْکور بِالنَّظَرِ

فَکُلُّ عَبْدٍ بِهذَا السِّرّ مُشْتَمِلٌ   حُرٌّ وَ مَنْ فاتَهُ بِاسْمِ الْعَبیدِ حَرِی

وَ لَیْسَ مُشْتاقُ هذَا السِّرَ غَیْرُ عَلِی   فَحُبُّهُ سِرَّهُ مِنْ اَجْلَ ذاکَ یُرِی

فَکانَ سِرُّ عَلِیٍّ حُبُّهُ فَکَذا   عَلی حَبیبِ عَلِیٍّ فیهِ فَاقْتَصِرِ

کانُوا مُحِبُّوهُ صَحْبُ الله فَاتَّصِفوا   بِوَصْفِهِمْ فِی اخْتِبارِ النّاقِدِ الزُّبَرِ

فَصاحِبُ اللهِ فیهِمْ کانَ مُنحَصِراً   وَ مَنْ اَحَبَّ بِسیما صاحِبِ الْخُبُرِ

فَمَنْ اَحَبَّ عَلِیّاً کانَ مُتَّصِفاً   بِصاحِبِ اللهِ فِی صِدْقٍ مِنَ الْاَثَرِ

لَم یَبْعَثِ اللهُ عَبْداً بِالنُّبُوَّةِ ما   لَمْ یَحْوِ حُبَّ وَلِیِّ اللهِ فِی الْبَشَرِ

اَعْنِی عَلِیّاً فَفِی سیمَا النَّبِیِّ تَری   لِحُبِّهِ مِنْ شُهودِ السِّرَ وَ الْجَهَرِ

بِالْحُبِّ یَزْدادُ اَهْلُ الْحُبِّ مَرْتِبَةً   حَتّی دَنَوْا رُتْبَةَ الْمَحْبوبِ فِی الْخَطَرِ

بِقَدْرِ مَا اکْتَمَلوا فِی الْحُبِّ حَقَّ لَهُمْ   لِقاءَ مَحْبوبِهِمْ کُلٌّ عَلَی قَدَرِ

وَ فِی اللِّقاءِ فَناءٌ عَنْ هُوِیَّتِهِمْ   وَ فِی التَّجَلّی اِنْدِکاکٌ سَلْ عَنِ الْحَجَرِ

قَضِیَّةٌ طَلَعَتْ فِی الطُّورِ شارِقُها   جَرَتْ مُجاهِرَةً فِی سالِفِ الْعُصُرِ

وَ فِی الْفَناءِ لِاَهْلِ الْوَصْلِ مُفْتَتِحٌ   بابَ الْوِصال فَفِی بابِ الْوِصالِ سِرِ

لِلّهِ کُنْتَ فَاَحْرِمْ نَحْوَ کَعْبَتِهِ   مَطافَ اِنّا اِلَیْهِ راجِعونَ ذَرِ

وَ کَعْبَةُ اللهِ فِی التَّحْقیقِ لَیْسَ سِوی   بابُ الْوِصالِ بِنَصِّ الْمُحْکَمِ الزُّبُرِ

قَدْ اِنْتَهی وَفْدُ اِمْکانِ اِلَیْهِ فَلَنْ   یُجاوِزُ الْباب اِمْکانٌ لَدَی السَّفَرِ

فَلا تَکُنْ طامِعاً ما دونَهُ اَبَداً   ما دونُهُ لَیْسَ اَصْلاً مَطْمَعَ الْخِیَرِ

وَ لا تَرُمْ ماوَراءَ الْباب اِنَّ لَهُ	قُفْلاً تَقاصَرَ عَنْهُ قُوَّةَ الْفِكَرِ
فَقِفْ لَدَى الْباب اَسْلِمْ مالَهُ كَلّا	اِلَيْهِ ثُمَّ تُسَلِّمْ مِنْهُ وَ افْتَخِرِ
اِلَيْهِ كُلُّكَ اَسْلِمْ وَ اتَّخَذْ عِوَضاً	ما لِلْحَبيبِ مِنَ الْاَوْصافِ وَ الْاَثَرِ
تَكُنْ مِثالاً لَهُ اِذْ صِرْتَ مُحْتَوِياً	لِما عَلَيْهِ احْتَوى مِنْ وِرْدٍ اَوْ صَدَرِ
لِذا تَرَى لِكَمالِ الحُبِّ مُرْتَسَماً	فِى مُنْتَهاهُ مِثالِ اللهِ لِلنَّحَرِ
اَلصَّومُ لِى أَنَا اَجْزى بِهِ لِحَضْرَتِهِ	رَمْزٌ اِلى سِرِّ هذَا الْاَمْرِ فِى الْخَبَرِ
اَطِعْنى اَجْعَلْكَ مِثْلى لِابْنِ آدَمَ فِى	مَقالَةِ الْقُدْس مَعْنَى ذلِكَ الْاَمَرِ
اَهْلَ الْاِطاعَةِ تَبْغى سَلْ اَبَا الْحَسَنِ	وَ اَصْلُها اَوْجُ حُبِّ اللهِ فِى الزُّبُرِ
وَ انْظُرْ بِصورَةِ مِثْلِ اللهِ وَ المَثَلِ	سيما وُجُودِ وَلِيِّ اللهِ وَ اقْتَصَرِ
اَبى تُرابٍ فَلا تَصْحَبْ سِواهُ وَ فِى	وُجودِهِ رَمْزُ مِثْلِ اللهِ فَاعْتَبِرِ
تَرَى بِسيماهُ مِنْ سيمائِهِ اَثَراً	وَ واحِدٍ زادَ مَعْنى فالِقِ الْقَمَرِ
حُبُّ عَلِيٍّ هُوَ الْاِحْسانُ فادْرِ فَلَوْ	وَافَتْهُ سَيِّئَةِ بِالْمَرْءِ لَمْ تَضُرِ
تَرَى بِها صُورَةَ الْمَغْفُوِّ ظاهِرَةً	فَيا لَها صُورَةٌ مِنْ اَحْسَنُ الصُّوَرِ
وَ بُغْضُهُ لِوَلِيِّ الدّينِ مِنْ غَضَبٍ	اِذَا اقْتَفى حَسَناتِ الخَلْقِ لَمْ يَذَرِ
لِاَنَّ فِى الْحَسَناتِ النَّفْعُ اِنْ وَقَعَتْ	مَحْبُوبَةَ الله وَ الْقَيّوم لِلاَمْرِ
وَ بُغْضُهُ حَيْثُ وافيها تَصيرُ لَدَى	الْقَيّوم مَبْغوضَةٌ مِنْ بُغْضِهِ اِحْتَذِرِ
كُلُّ امْرُءٍ لِلْخَطايا مَوْضِعُ الْهَدَفِ	مِنْ فَضْلِ حُبِّ عَلِيٍّ مَوْضِعُ الهَدَرِى
لَوْ كانَ للهِ عَبْداً راكِعاً اَبَداً	وَ فاتَ حُبُّ عَلِيٍّ مِنْهُ فَاعْتَبِرِ
فَمِنْهُ لَمْ يَبْقَ اِلّا عاصياً اَبَداً	وَ الْعَكْسُ عَكْسٌ فَخُذْ ما شِئْتَ اَوْ فَذَرِ
وَ صاحِبُ الْكُفْرِ بِاللهِ الْعَظيمِ اِذا	لَمْ يَشْكُرِ الله فِى نَعْمائِهِ الزُّهَرِ
لَوْ زادَ حُبُّ عَلِيٍّ صارَ مُرْتَسَماً	فِى زُمْرَةِ الشّاكِرِ النّاجِى مِنَ الْخَطَرِ
وَ الشّاكِرُ الْمُتَناهِى فِى الْكَمالِ اِذا	خَلا مِنَ الْحُبِّ اَمْسى صاحِبَ الْكُفُرِ
لِذاكَ حَبَّبَ ايماناً وَ زَيَّنَهُ	فِى قَلْبِكُمْ رَبُّكُمْ فِى مُحْكَمِ الذِّكَرِ
وَ كَرَّهَ الْكُفْرَ وَ الْعِصْيانَ بَيْنَكُمُ	كَذَا الْفُسوقِ أُصولُ الشَّرِّ وَ الضَّرَرِ

فَمَنْ تَرَی نَفْسَ ایمانٍ حَقیقَتُهُ
اَحِبَّهُ کَیْ بِهِ تَرْقی ذُرَی الْفَخَرِ

وَ مِنْ بِباطِنِهِ بَعْضُ الثُّلُثِ حَکی
کُنْ کارِهاً مِنْهُ فِی سِرٍّ وَ فِی جَهَرِ

وَ الرّاشِدونَ مِنَ السّیما قَدِ انْحَصِروا
فِی شیعَةٍ لِعَلِیٍّ سَیِّدِ الْبَشَرِ

إذا شَفَعَتَ بِه اَبْنائُهُ وَ کَذا
فِی تابِعِ الآلِ سیمَا الرّاشِدِ اِخْتَبِرِ

اِنْ کُنْتَ اَحْبَبْتَ مَنْ مَوْلاکَ حُبَّهُ
لَکُمْ وَ اَبْغَضْتَ مَنْ بِالْبُغْضِ مِنْهُ حَرِی

قَدِ امْتَثَلْتَ مِنَ الْمَوْلی وَ آمِرِهِ
کَلّا وَعُوفیتَ مِمّا خِفْتَ مِنْ وِزَرِ

فَکانَ ذَنْبُکَ مَغْفوراً وَ سَعْیُکَ مِنْ
رَبِّ الوَری فِی الْوَری فِی مَعْرَضِ الشُّکُرِ

فَاِنْ ظَفَرْتَ بِهِ بِالْخَیْر فُزْتَ فَلا
تَصْرِفْ عَلی غَیْرِ هذا جَوْهَرَ الْعُمُرِ

دینُ نَبِیٍّ اِذا ما شِئْتَ مُفْسِدَهُ
تَراهُ رَسْماً عَلَی السّیماءِ مِنْ عُمَرِ

صَلاحُهُ لَیْسَ الّا فِی وِلاءِ فَتیً
کَمالُ دینِ نَبِیٍّ مِنْهُ ذُو النَّشَرِ

وَ لَیْسَ مُصْلِحُ الدینِ عَنْ مَفاسِدِهِ
اِلّا یَداهُ فَفیها نَقْشِهِ اِعْتَبِرِ

وَ مُصْلِحُ الدّین فِی اَدْوارِ دَوْلَتُهُ
ظُهورُ دَوْلَةِ حَقٍّ نَفْسُ فَانْتَظِری

بِصُورَةِ الدّینِ سیماءِ النَّدی فَبِها
لَمْ یَغْتَسِلْ دَنَسُ الْعُصْیانَ وَ الْکُفُرِ

لَوْ کانَ کَأْسُ عَلِیٍّ لِلنَّدی سَکَنا
یَصیرُ نَهْراً فَفیهِ اِغْسِلْ مِنَ الْقَذَرِ

وَ لَوْ لَقی حُبَّهُ مَعْنَی النَّدی لَرَمی
قِشْرَ النَّدی وَ تَرَدّی صورَةَ الْبَحْرِ

فَاغْسِلْ بِهِ دَرَنَ الْعِصْیانَ عَنْکَ وَ کُنْ
بِمائِهِ ماحِیاً مَکْتوبَةَ الْخُسُرِ

وَ لَیْسَ لِلهِ مِنْهاجُ لِقاصِدِهِ
سِوی مَحَبَّتُهُ فَاسْلُکْهُ وَ اقْتَصِرِ

وَ لَنْ تَرَی نِعْمَةً فِی الْکَوْنِ صادِقَةً
اِلّا مَحَبَّتَهُ طوبی لِمُدّخِرِ

وِلائُهُ اَصْلُ طوبی فَالَّذینَ بِهِ
تَمَسَّکوا اِقْتَطَفوا مِنْ ذلِکَ الشَّجَرِ

لکِنْ بصورَةِ عُثْمانٍ عَلانِیَّةً
سیماءُ شَجَرَةِ زَقّومٍ لِمُخْتَبِرِ

وَ نِعْمَةُ اللهِ فِی الْاَکْوانِ وَجْهُ عَلِیُّ
ابْنُ اَبی طالبِ مِنْ آیَةِ الزُّبُرِ

مَحَلُّها یَدُهُ الْعُلْیا وَ مَصْدَرُها
مِنْها تَصُبُّ عَلَی الْاَرْواحِ وَ الصُّوَرِ

اِنَّ الصَّلوةَ عَمودُ الدّین اِنْ قُبِلَتْ
فَغَیْرُها کَسْرُها مِنْها بِمُنْجَبِرِ

فِی رَدِّها رَدُّهُ فَهِیَ الْاَصیلُ لَهُ
فَالْغَیْرُ تابِعُها فِی الْجَبْرِ وَ الْکَسِرِ

عَنِ النَّبِیِّ کَذا فِی شَأْنِها وَرَدَتْ
لکِنَّ تَحْقیقَها مِنْ شَأنِ ذِی خِبَرِ

اَمّا الَّتی ذاتُ اَرْکانٍ مُعَیَّنَةٍ
اِتْیانُها واجِبٌ بِالْفَرْضِ وَ النُّذُرِ

فَلَیْسَ صُورَتُها اَمْرٌ تَمَکَّنَ مِنْ
صُعودَ هذَا الْمَقامِ الاَصْعَبِ الْوَعَرِ

فَلا تَقِفْ عِنْدَها وَاطْلُبْ حَقیقَتَها
مِنْ لَوْحِ سیمائِها فِی صَفْحَةِ الزُّبُرِ

فَمَنْ عَلِیٌّ بِسیماها وِلایَتُهُ
تُضیءُ کَالْبَدْرِ بَلْ اَسْنَی مِنَ الْبَدْرِ

فَهِیَ الْمُرادُ بِها وَ النَّقْلُ یَعْضِدُهُ
وَ الْعَقْلُ کَالنَّقْلِ فِی سِرٍّ وَ فِی جَهَرِ

اِذْ صَحَّ اِنْ قَدْ بَنَی الْاِسْلامُ واضِعُهُ
خَمْسُ الْمَبانی وَ بَعْضٌ مِنْهُ ذُو الْاَثَرِ

اَعْنِی الْوِلایَةَ مِنْ تَکْمیلِها کَمُلَ
الْباقی وَ مِنْ نَقْصِهَا النَّقْصُ لَهُ یَسِری

اِنَّ الْوِلایَةَ اَبْدَتْ مِنْ حَقیقَتِها
سیما مُحِبٌّ عَلِیٍّ مِنْهُ فَاعْتَبِرِ

وَ هُوَ الْمُحِبُّ مُحِبّیهِ بِباطِنِهِ
مُحِبُّها سِرُّهُ مِنْ اَجْلَ ذاکَ یُرِی

هِیَ الدَّواءُ لِداءِ الذَّنْبِ فَاشْفِ بِها
مَرْضَی الذُّنوب لِکَیْ یَنْجو مِنَ الْخَطَرِ

دَبِّرْ نُحاساً سَواءَ الذَّنْبِ اَلْفِ
یَداهُ لِتَظْهَرَ فیهِ صُورَةَ النَّظِرِ

وَ لا یَزیلُ سَوادَ الذَّنْبِ عَنْکَ سِوی
عَفْوَ الْاِلهْ عَنِ الْعِصْیانِ وَ الْوِزَرِ

فَاطْلُبْ لَهُ کیمیاءَ الْعَفْوِ وَ اطْلِ بِهِ
فِلِزَّ نَفْسِکَ یَأخُذْ مَاْخَذَ الطُّهُرِ

وَ لَمْ یَجِدْ کیمیاءَ الْعَفْوِ طالِبُهُ
وَ لَوْ سَرَی الْبَرَّ اَوْ اَرْسَی عَلَی الْبَحَرِ

اِلّا وِلایَتُهُ نَفسِی الْفِداء لِعَلِیٍّ
ابْنِ اَبی طالِبِ مَعْنی اُولِی الْاَمَرِ

لکِن وِلایَةُ بی بَکْرٍ لِناظِرِها
مِنَ الْعِقابِ جَهاراً کیمیاهُ یُری

فَلا تَحُمْ حَوْلَ هذَا الْکیمیاءُ وَ کُنْ
مُحَصِّلاً کیمیاءَ الْعَفْوِ وَ افْتَخِرِ

بَلْ مَنْ یُرِدْ کِیمیاءَ الله یَلْقَ عَلی
سیماءُ وِلاءُ عَلِیٍّ مِنْهُ مِنْ اَثَرِ

نَجَی وَ فازَ وَ نَجّی فِی الْمَهالِکِ مِنْ
سِوی وِلایَتِهِ لَمْ یَبْغِ مِنْ ذُخُرِ

هَذِهِ سَفینَةُ نوحٍ فازَ راکِبُها
وَ مَنْ تَخَلَّفَ عَنْها خابَ فِی سَقَرِ

وَ النَّفْسُ اَمّارَةٌ بِالسّوءِ لامِسَةٌ
ثوبَ سَوادِ لِما فیها مِنَ القَذَرِ

وَ لا یُطَهِّرُها عَنْ رِجْسِ ظاهِرِها
وَ حَیْثُ باطِنُها فِی السِّرِ وَ الْجَهَرِ

اِلّا تُطَهِّرَها بِالْکیمیاءِ فَمِنْ
اَعْمالِها الطُّهْر فِی اَعْماقِها یَجْری

وَ مِنْ يُرِدْ كيمياءَ النَّفْسِ كامِلَةً   يَجِدْ مَحَبَّتَهُ فيها اَبا عُذُرِ
وِلائُهُ حَصْنُ حَقٍّ فَالَّذينَ بِهِ   تَحَصَّنوا فِى حُصونِ الْاَمْنِ وَ الظَّفَرِ
وَ النّورُ يُشْرِقُ مِنْ سيماهُ فَاكْتَسِبَنْ   وِلائَهُ وَ بِهِ فِى لَيْلِکَ اِسْتَتِرِ
حَقيقَةُ الظُّلُمات مِنْ وِلايَتِهِ   كُفْرٌ بِها فَاحْتَرِزْ مِنْ ذاکَ وَ احْتَذِرِ
هُوَ النَّهارُ فَفِى سيماهُ صورَتُهُ   بِضَوْئِهِ عاشَ اَهْلُ الْبَدْوِ وَ الْحَضَرِ
لكِنْ مَوَدَّتَهُمْ قَصْرٌ عَلىٰ غَسَقِ   اللَّيْلِ اِجْتَنِبْها لِتَنْجوا مِنْ عَمَى النَّظَرِ
كَذا النُّفوسُ بِهِمْ بائَتْ بِظُلْمَتِها   دَلَّتْ بِظُلْمَتِها مَدْلُولَةَ الزُّبُرِ
وَ قَلْبُهُمْ ظُلْمَةٌ وَ الْكُلُّ مُتَّحِدٌ   فِى شِكْلِهِمْ مِنْ نُفوسِ الظُّلْمَةِ وَ اعْتَبِرِ
جَمْعُ الشِّقاوَةِ مَعْناها وَ صُورَتُها   فِى حُبِّ ثالِثِهِمْ سِرُّ الْجَميعِ يُرى
مَنْ كانَ صاحِبُهُ اَشْقَى وَ لَيْسَ لَهُ   اِلّا الشَّقا مِنْ كَمالٍ بِالشِّقاءِ حَرِى
تَرَى الشِّقاوَةَ مِنْ اَصْحابِهِ ظَهَرَتْ   ظُهورُ نارِ الْقُرى مِنْ فَوْقِ مُشْمَخِرِ
وَ مِنْ مَحَبَّتِهِ قَلْبُ السَّعادَةِ فِى   سيمائِها فَاتَّخِذْها اَنْفَسَ الذُّخُرِ
وَ انْظُرْ سَعادَةَ قَلْبٍ فِى مَحَبَّتِهِ   وَ مِنْ شِقاوَتِهِ اِنْكارُهَا اخْتَبِرِ
عَيْنُ السَّعادَةِ تَجْرى مِنْ وِلايَتِهِ   فَاَهْلُها سُعَداءُ الذَّرِّ وَ الصُّوَرِ
عَيْنُ الشِّقاوَةِ مِنْ اِنْكارِها اِنْبَجَسَتْ   مِنْهُ ارْتَوَى اَشْقياءُ الْجِنِّ وَ الْبَشَرِ
اَتَى بِقَلْبٍ سَليمٍ مِنْ مَحَبَّتِهِ   لِحَشْرِهِ يَرْتَضيها خَيْرُ مُدَّخَرِ
عَلَى مَحَبَّتِهِ الْقَلْبُ السَّليمِ حَوى   وَ فِى مَحَبَّتِهِ سيماهُ فَاعْتَبِرِ
فِى حُبِّهِ بابُ عَفْوِ اللهِ مُنْفَتِحٌ   عِقابُهُ بابُهُ حُبُّ اَبِى بَكِرِ
شَقاوَةٌ لَمْ تَجِدْ فِى الْخَلْقِ غَيْرَ اَبٍ   كانَتْ وِلادَتُها مِنْهُ مِنَ الْعِبَرِ
نَظيرُ ما وَلَدِ الشَّيْطانُ مِنْ وَلَدٍ   فَمالَها لِبُطونِ الْاُمِّ مِنْ وَطَرِ
فِى وَجْهِ اَصْحابِ ثانِى الْغاصِبينِ لَها   رَسْمٌ وَ لِلْاَبِ اَعْيانُ الثَّلاثِ دُرِ
وَ لِلسَّعادَةِ اُمٌّ اَظْهَرَتْ عَجَباً   نَظيرَ ما ظَهَرَتْ مِنْ مَريَمِ الْبِكْرِ
كانَتْ وِلادَتُهُ مِنْ كُلِّ صُحُبِ   الْمَوْلى عَلِيٍّ بِلا مَسٍّ مِنَ الْغَذَرِ
فِى وَجْهِ اَصْحابِهِ اُمُّ السَّعادَةِ مِنْ   اَجْلِ اعْتِبارٍ لِهَذا الْاَمْرِ فَاعْتَبِرِ

كَذَا السّعادَةُ تأكيداً لِذا اِحْتَمَلَتْ　　بِكُلِّ اَصْحابِهِ مِنْ سِرِّها اِخْتَبِرِ
وَ الْمُتَّقى مِنْ عَلِيٍّ التَّحْقيقْ شايِعَهُ　　وَ كُلُّ مَن مالَ عَنْهُ بِالشِّقاءِ حَرِى
اَصْحابِ جَنَّةٍ اُنْظُرْ فِى مُحِبِّ عَلِيٍّ　　رَمْزُ اِلى ذلِكَ الْمَعْنى بِمُنْحَصِرِ
وَ انْظُرْ عَلَى سَقَرٍ مَأْوى مُحِبِّ عُمَر　　وَ كُنْ لِساكِنِها فيهِ بِمُقْتَصِرِ
كَذاكَ مِصْداقُ تَهْليلِ مَحَبَّتُهُ　　لِاَنَّها ثَمَرٌ مِنْ ذلِكَ الشَّجَرِ
وَ كان ميزانُ تَضْليلِ وِلايَتُهُمْ　　وَ فيها مَثَلُ الْاَشْجارِ وَ الثَّمَرِ
بِالنَّجْمِ هُمْ يَهْتَدون اِقْرَاءْ فَوَجْهُ عَلِيٍّ　　فِى الْاَنامْ بِوَجْهِ الْاِهْتِداءِ حَرِى
آلُ مُحَمَّدٍ النَّجْمُ الَّذِى اَمَرَ اللهُ　　الْاَنامَ لَهُمْ بِالْاِهْتِدا فَزُرِ
فِى شِكْلِهِمْ شِكْلُهُ فَالْمُهْتَدونَ بِهِمْ　　قَدْ اِهْتَدَوْا بِطَريقِ الرُّشْدِ وَ الظَّفَرِ
وَ نَجْمُ صِدْقٍ يَحِقُّ الْاِهْتِداءُ بِهِ　　مُحَمَّدٌ وَ اَخوهُ الْخَيْر مِنْ مُضَرِ
تَرَى بِسيماهُ مِنْ سيمائِهِ اَثَراً　　اِلى اَخيهِ بِباقى رَمْزِهِ اَشِرِ
وَ انْظُرْ اِلى سِرِّ ما فِى الذَّرِّ قَدْ وَرَدَتْ　　هِدايَةٌ لِلْوَرى عَنْ سادَةِ الْبَشَرِ
شَمْسُ هِدايَةٍ مِنْ آفاقِهِ طَلَعَتْ　　لَمْ يَبْقَ مِنْ بَعْدِها عُذْرٌ لِمُعْتَذِرِ
لَمّا دَعَى اللهُ ذَرّاتِ الْوُجودِ اِلَى　　الْاِسْلام بَعْدَ عَطاءِ الْعَقْلَ وَ النَّظَرِ
فَصارَ بَعْضٌ اِلَى الْاِسْلامِ مُسْتَبِقاً　　وَ بَعْضُهُمْ صارَ سَبّاقاً اِلَى الْكُفُرِ
مَعَ اخْتيارٍ وَ عِلْمٍ بَعْضُهُمْ كَفَروا　　وَ بَعْضُهُمْ اَسْلَموا فِى اَوَّلِ الْاَمَرِ
كَفِعْلِهِمْ فِى اُمورٍ مِنْهُمْ صَدَرَتْ　　بِمَسْمَعٍ وَ بِمَرْى مِنْكَ لِلنَّظَرِ
وَ كَيْفَ يُنْكَرِ فِى الذَّرِّ اِمْتِناعُهُمْ　　عَنِ الْقَبول لِاَمْرِ الْواجِبِ الْوَتَرِ
وَ لَيْسَ فِى رَدِّهِمْ فِى عالَمِ الصُّوَرِ　　عَلَى خَليفَتِهِ فِى الْخَلْقِ مِنْ نُكُرِ
اَدَلُّ شَىْءٍ عَلَى تَصْديقُ واقِعَةٍ　　تَفْصيلُها واقِعٌ فِى عالَمِ الصُّوَرِ
فَما هُنا صَحَّ مَحْكومٌ بِصَحَّتِهِ　　هُناك عِنْدَ اولِى الْاَلْبابِ وَ الْفِكَرِ
اِذْ كُلُّ ما لَبِسَ التَّفْصيلْ صورَتُهُ　　مِنْ قَبْلُ لابِسِ اِجْمالٍ لَدَى الْخَبَرِ
وَ بَعْدَ ما بادِرَ الْاِسْلامِ سابِقُهُ　　وَ بادَرَ الْكُفْرَ سَبّاقوهُ مِنْ بَطَرِ
بَقِيَّةُ النّاس كانَ تُبَعاً لَهُما　　وَ سابِقُ الْبَذْرِ وَ الْاَتْباع كَالثَّمَرِ

تَعَلَّمَ الْخَلْقُ اِسْلاماً وَ كُفْرُهُمْ　　مِنْهُمْ فَهْمْ عِلَلُ الطّاعاتِ وَ الْوِزَرِ
فَعَلِمَ اللهُ فيهِمْ رَمْزُ ما فَعَلوهْ　　عَلامَةٌ ظَهَرَتْ فِى صورَةِ الزُّبُرِ
آلِ عَلِيٍّ لِاِسْلامِ الْوَرى سَبَبٌ　　فَفيهِمُ حُبُّ اِسْلامٍ بِمُسْتَطِرِ
وَ بَذْرُ كُفْراً عَلَى السّيماءِ يَظْهَرُ مِنْ　　عُثْمان ثُمَّ اَبوبَكْر وَ مِنْ عُمَرِ
كُفّارُ ذَرٍّ عَلَيْهِمْ جاءَ مُنْطَبِقاً　　لِاَنْ يُشيرَ اِلى ما جاءَ فِى الْاَثَرِ
وَ اَوْسَطُ الْقَوْمِ لَمّا كانَ قَلْبُهُمْ　　كَالْقَلْبُ فيهِمْ اَميرٌ غَيْرَ مُؤْتَمِرِ
فَحُبُّ كُفْرٍ بِسيماهُ لِذاکَ بَدا　　فَكانَ فيهِمْ لِبَذْرِ الْكُفْرِ كَالْبَذْرِ
وَ رَأْسُهُمْ اَصْلُ عِصيانٍ وَ مَنْبَتُهُ　　فَحَبُّ عُصْيانٍ اُنْظُرْ فيهِ وَ اعْتَبِرِ
وَ قَدْ اَتَى بابَ عِصْيانٍ اِذا رَجُلٌ　　اَتى اَبابَكْرٍ داعِى اِلِى الْكُفُرِ
وَ لَيْسَ داعِيهِ فِى ذَرٍّ سِوَى ابْنِ اَبى　　قُحافَة وَ وَصِيَّيْهِ وَ فِى الصُّوَرِ
لِذا بِسيمائِهِ الدّاعى اِلَيْهِ بَدا　　وَ اِثْنانْ زادَ الشَّأْنَ اِثْنَيْنِ فِى الزُّبُرِ
بَوّابُ مَعْصِيَةٍ مَنْ رامُ مَعْصِيَةً　　بِاِذْنِهِ وَ رِضاهُ طَبَّ فِى الْقَصْرِ
فَلا تُحِبِّ امْرِءٍ بَوّابُ مَعْصِيَةٍ　　اِذْ حُبُّهُ بابُ فِسْقٍ مِنْهُ فَاحْتَذِرِ
مُعانِدُ الله جَهْراً فِى اَوامِرِهِ　　ذَرّاً وَ حالاً اَبوبَكْرِ اَبوبَكْرِ
مُعانِدُ الله مِنْ سيماهُ مُشْتَهِرٌ　　وَ فِعْلُهُ وافِقُ السّيماءُ فِى الْخَبَرِ
وَ لَمْ يَكُنْ يَعْرِفُ الْاِنْكارَ مِنْ اَحَدٍ　　فَبِدْئُهُ كانَ فِى الذَّرّاتِ مِنْ عُمَرِ
وَ بِدْئُهُ كانَ فِى سيماهُ مُرْتَسِماً　　فَشِكْلُ فاعِلِهِ مِنْ فِعْلِهِ اِخْتَبِرِ
وَ مُنْكِرٌ صارَ فِى سيماهُ مُشْتَهِرٌ　　مِنْ اَجْلِ ذا فَانْظُرِ السّيماءُ تَعْتَبِرِ
ابُوالْخَطايا اِلَى عُثْمانِ ذو نَظَرٍ　　فَيالُهُ لِبَيانِ الْحَقِّ مِنْ نَظَرِ
بابُ الْخطيئَةِ عُثْمانٌ فَمِنْهُ اَتى　　دارُ الْخَطيئَةِ اَهْلُوها بِلا ضَرَرِ
مَنْ كانَ فِى اَبَدٍ ذُو الْاِرْتِدادْ فَهو　　بِرَدِّ حُكْمِ نَبِيٍّ فِى الْوَصِيِّ حَرِى
وَ لَمْ يَكُنْ مِنْ وُجودِ الْاِرْتِدادِ عَلى　　جَبايَةِ الْخَلْقِ مِنْ رَسْمٍ وَ مِنْ اَثَرِ
فَكانَ مُذْ كانَ عُثْمانٌ فَفيهِ تَرَى　　وُجودَهُ حاكِياً مِنْ مَبْدَءِ الْاَمَرِ
كُلُّ اِرْتِدادُ عَلَى سيماهُ مُرْتَسِمٌ　　فَمِنْهُ كُلُّ اِرْتِدادِ الْجِنِّ وَ الْبَشَرِ

فَعَلِمَ الله فیهِمْ رَمْزَ اَوَّلَ ما   اَتَوْهُ کَیْ یُعْرَفوا بِالْوَسْمِ فِی الصُّوَرِ
وَ ثالثُ الْقَومِ فِی تَرْتیبِهِمْ ذَنَبٌ   شَقاوَةٌ اَبْطَناها مِنْهُ فِی النَّشْرِ
سِیماهُما مُبْطَناها قَدْ اَتی وَ کَذا   لِلْاُنْسَتِ مُبْرِزُها کَشْفاً لِمُسْتَتِرِ
لکِنْ عَلَی مَحْلٍ لِلسَّعادةِ مِنْ   اِبْنِ اَبی طالِبٍ لا تَعْدُ وَ اقْتَصِرِ
هُوَ الْوَلِیُّ لَها فَالْفائِزونَ بِها   اِسْتَوْهَبوهُ فَاَعْطاهُمْ عَلَی قَدَرِ
وَ مَنْ بِذِرٍّ وَ بِالتَّفْصیل اَوَّلُ مِنْ   آمَنْ فَسیما اِسْمِهِ اِسْئَلْ عَنْهُ تُخْتَبَرِ
بِحاکِمِ الْحُسْنِ مَرْموزٌ شَمائِلُهُ   فَالْحُسْنُ مِنْ حُکْمِهِ فیما سِوی یَجْرِی
مَلیکُ حُسْنٍ فَحُسْنُ الْخُلْقِ تابِعُهُ   بِاَمْرٍ قائِمَ فِی الْوِرْدِ وَ الصَّدْرِ
لَکِنَّ اَعْداهُ عُمّارَ الْقَبائِحِ وَ   الشُّرور کَالْمُنْتَهی فِی مَبْدَءِ الْاَمْرِ
اَنْفاسُ غَیٍّ عَلَی سیمائِهِمْ رُقِمَتْ   وَ قَلْبَ طُغْیانٍ اِسْتَأْسی مِنَ الزُّبُرِ
وَ قَلْبُهُ صَرْفُهُ مَعْنی وَ صورَتُهُ   غَیٌّ کِلا ذَیْنِ فِیهِمْ ثابِتُ الْاَثَرِ
وَ نَفْسُ بَغْیٍ عَلَی سِیمائِهِمْ ظَهَرَتْ   وَ صَرْفُ ضالٍّ عَلَیْهِمْ صادِقُ الْخَبَرِ
مُدَلِّسونَ یُری فِی وَجْهِ اَوَّلِهِمْ   سیمائُهُ وَ عَلَی الْباقی بِذَا اعْتَبِرِ
وَسِیطُهُمْ صُورَةُ الثّانِی فَفیهِ یُری   سِیما وسِیطِهُمْ مَنْ کانَ ذا نَظَرِ
تَمامُهُمْ کانَ مَخْفیاً مَدی زَمَنٍ   فِی وَجْهِ عُثْمان اَبْدی اَقْبَحَ الصُّوَرِ
اِجْمالُ اَوَّلِهِمْ تَفصِیلُ اَوْسَطِهِمْ   وَ فَرْعُ اَوْسَطِهِمْ فِی الثّالِثِ اخْتَبِرِ
کُلُّ الْوُجود بِوَصْفِ الْخُبْثِ باءَ بِهِمْ   فَخُبْثُهُ رَسْمُ سِیماهُمْ لِمُعْتَبِرِ
صَفائُهُ کانَ قَصْراً فِی مَحَبَّةِ مَنْ   لِحُسْنِ کُلِّ الْوُجود مَطْلَعِ الْفَجْرِ
وَ لَمْ یَکُنْ مَطْلَعُ لِلْحُسْنِ غَیْرَ عَلِیِّ   ابْنِ اَبی طالِبٍ اُغْلُوطَةَ الْفِکَرِ
مِغْلاقُ اَبْوابَ خَیْرٍ کُلُّ مَنْ تَرَکَ   الْخَیْرات مَنْ مَنْعِهِمْ قَدْ باءَ بِالْخُسِرِ
عَلَی اسْمِهِمْ زُبُرُ الْمِغْلاق مُرْتَسِمٌ   وَ کانَ فِی لَوْحِ سِیماهُمْ بِمُسْتَطِرِ
مَنْ یَطْلُبُ الْجَنَّةَ الْخُلْدِ الَّتی وَعْدَ   اللهُ الَّذینَ اتَّقَوْا لا زالَ فِی حَذَرِ
مِنَ الْاُولی اِسْمُهُمُ الْمِغْلاق ثُمَّ اِلَی   اَبی تُرابٍ بِجَدٍّ قافِی اَلْاَثَرِ
مِفْتاحُ اَبْوابِها قَصْرٌ عَلَی یَدِهِ   مِنْ حَضَرَتِ الله مِنْ سیمائِهِمْ اِخْتَبِرِ

وَ الشَّرُّ ذَرَاً مِنَ الشَّيْخَيْنِ مَبْدَءُهُ   عَلَيْهِما صِبْغُ حَبِّ الشَّرِّ فِی الشَّعَرِ
وُلّادِ شَرٍّ فَعَيْنُ الشَّرِّ نَسْلِهُما   وَ مِنْهُما ظَهَرَتْ كَالْعَيْنِ وَ الْاَثَرِ
سيماهُما وُلِدا شَرٌّ فَذاتُهُما   كَالْفِعْلِ ميزانُ اَوْجِ الشَّرِّ لِلْحِبَرِ
عَيانُ والِدِ شَرٍّ فِی جَبينِهِما   كَشَرِّ والِدِ اِسْتَغْنی مِنَ الْخَبَرِ
وَ ثالِثُ الْقَوْم عَيْنُ الشَّرِ صورَتُهُ   مِنْهُ اسْتَقی ماءُ شَرٍّ مَزْرَعِ الْبَشَرِ
وَ كُلُّهُمْ شَرُّ اَشْرارٍ فَشِدَّتُهُمْ   مِنْ فَرْعِهِمْ فيهِ اَمْرٌ غَيْرِ ذِی نُكُرِ
وَ اَهْلُ بَيْتِ رَسولُ الله واسِطَةُ   الْخَيْرات لِلنّاسِ فِی ذَرٍّ وَ فِی الصُّوَرِ
وَالْخَيْرِ فِعْلُهُمُ وَ الْخَتْمُ كانَ بِهِمْ   وَ الْبَدْءُ مِنْهُمْ فَفيهِمْ ثابِتُ الْاَثَرِ
وَ اسْمَعْ لِعِرْفانِ اَعْداهُمْ حَقيقَتَةَ   ما يُتْلی عَلَيْکَ مِنَ الآياتِ وَ النُّذُرِ
نُفُوسُهُمْ اَظْهَرَتْ فِی الذَّرِّ ظُلْمَتَها   فَتابِعَتْها نُفوسٌ خالَفَتْ فَذَرِ
شَمائِلُ الظُّلُمات فِی نُفوسُهُمُ   مُشيرَةٌ بِالَّذی قُلْنا لِمُخْتَبِرِ
آلُ مُحَمَّدٍ انْظُرْ قَلْبَهُمْ لِتَری   مِنْ نورِهِ النّور فِی ذَرٍّ بِمُنْتَشِرِ
بِقَلْبِهِمْ كانَ سيمَا النّور مُرْتَسِماً   وَ النّورُ دَيْنٌ لِسرٍّ فيهِ مُسْتَتِرِ
اِطاعَةُ الله كُلُّ الدّينِ فَالْقَ بِها   مَجامِعِ الدّين مِنْ سِرٍّ وَ مِنْ جَهَرِ
اَوْجُ الْاُمورِ لَدَی تَكْميلِ عِلَّتِها   وَ عِنْدَ نُقْصانِها فِی نَقْصِها تَسَری
فَاَوْجُ اِسْلامٍ اُنْظُرْ رَمْزَ آلِ عَلِی   لِاَنَّهُمْ عِلَلِ الْاِسْلامِ فِی الْبَشَرِ
وَ اَوْجُ كُفْرٍ مِنَ الْاَوْصافِ مُرْتَسِمٌ   جَهْراً عَلَی صَفْحَةِ السّيماءِ مِنْ عُمَرِ
اِذْ كُلَّ فِعْلٍ تَری وَقْفاً لِفاعِلِهِ   وَ الْاِبْنُ سِرَّ اَبيهِ لِلْبَصيرِ يُری
تَرَی الْغَرائِزَ اَشْباهاً لِصاحِبِها   وَ لا تَفاوُتِ بَيْنَ الْبَذْرِ وَ الثَّمَرِ
وَ انْظُرْ اِلَی خُلَفاءِ الْقَوْمِ تَلْقَ عَلَی   سيمائِهِمْ مِنْ حَضيضِ الْكُفْرِمِنْ خَبَرِ
اَخْلافُهُمْ فِی اُمورٍ مِنْهُمُ صَدَرَتْ   حَضيضَ كُفْرٍ اِلَيْهِمْ دائِمَ النَّظَرِ
اَوْجُ تَقَرُّبِهِمْ مِنْ اَجْرِ ما عَمِلوا   حَضيضُ كُفْرٍ لَدَی ذِی اللُّبِّ وَ الْبَصَرِ
حَضيضُ كُفْرٍ عَلَی سيما خَلافَتِهِمْ   رَمْزٌ لِاِثْباتِ اَمْرِ غَيْرِ مُسْتَتِرِ
حَضيضُهُ بابُها فَالدّاخِلونَ بِها   مِنْ بابِها بِاسْمِ ما بَعْدَ الْحَضيضِ جَرى

إطاعَةُ اللهِ بِالسّيما مُفَسَرَةٌ   بِكُلِّ ايمانٍ اِسْئَلْ عالَمَ الزُّبُرِ
وَ كانَ اَوْجِهُها سيما وِلايَتِهِ   فَكُنْ وَلِيَّ عَلِيٍّ صَاحْ، وَ افْتَخِرِ
وَ مِنْ مَحَکِّ الْخَبيثِ اشْتَقَّ حُبُّهُمُ   وَ حُبُّهُ لِمَحَکِّ الطّيب اِدّخِرِ
اِنّ الْأُمورَ لَدَى التَّحْقيق مُنْقَسِمٌ   بِواجِبٍ بِسِواهُ غَيْرِ مُفْتَقِرِ
وَ مُمْكِنٌ فَقْرَ صَرَفٍ فِى حَقيقَتِهِ   لِلْجود عَنْ فاعِلِ الْايجاد مُنْتَظِرِ
وَ ثالِثٌ بَرْزَخٌ فِى الْاَمْرِ بَيْنَهُما   وَ حازَ اَوْصافِ جَنْبَيْهِ عَلَى قَدَرِ
يَكادُ مِنْ زَيْتِهِ نَشْرُ الضّياء بِلا   مَسَّ لِنادٍ لَها ايجادُ مِنْ اَثَرِ
وَ رابِعٍ بِامْتِناعِ الذّاتِ مُتَّصِفٌ   ما لِلْوُجودِ عَلَى لُقْياهُ مِنْ وَطَرِ
وَ خامِسٌ بَرْزَخٌ فِى الْاِمْتِناعِ وَ فِى   الْاِمكانِ فيهِ تَرى وَصْفَيْهِما يَجْرى
فَالْاَوَّلُ الْواجِبُ الْفَرْدِ الْقَديم فَلا   يُحاطَ بِاِسْمٍ وَ لا رَسْمٍ وَ لا خَبَرِ
فِى ذاتِهِ جَلَّ قَدَراً اَنْ يُحيطَ بِهِ   تَعْبيرِ ذى مَنْطِقٍ اَوْ وَهْمِ مُقْتَدِرِ
لا تُتْعِبِ النَّفْس فِى عِرْفانِهِ اَبَداً   فَلَيْسَ عِرْفانُهُ فِى قُدْرَةِ الْبَشَرِ
رُدَّ اِلَيْهِمْ وَ مَخْلوقٍ يُماثِلُهُمْ   اَدَقَّ ما عَرَفوا فِى دِقَّةِ النَّظَرِ
بِما عَرَفْناکَ عَقْلُ الْكُلِّ مُعْتَرِفٌ   فَلَيْسَ لِلْجُزْءِ فيهِ مَطْمَحَ النَّظَرِ
وَ اَشْرَفُ الْكَوْن لا يَزْدادُ مَسْئَلَةً   فِى الْواجِبِ الْحَقِّ اِلّا كِثْرَةَ الْحِيَرِ
سِيماءُ سيما ذاتِ الْواجِبِ اشْتَمَلَتْ   بِصاحِبِ الْغَيْبِ مِنْ شَمْسٍ وَ مِنْ قَمَرِ
بِقَلْبِ عِيْبٍ ثَوَتْ لا فِى جَوانِبِهِ   مِنْ قَلْبِ عِيْبٍ عَلَى سَمائِهَا اعْتَبَرِ
مَصَبُ غَيْبٍ فَفيها الْغَيْبِ مُجْتَمِعٌ   فَلا يُفارِقُهُ بِالْفَحْصِ مِنْ خَبَرِ
وَ مُبْطِنُ الْغَيْبَ سيماءُ لِذاکَ لَها   اَمينُهُ رَمْزُها مِنْ ذاکَ فِى الزُّبُرِ
مَقامُ اَسْمائِها ما دونَ مَرتِبَةِ   الذّاتِ الَّتى قَصُرَتْ عَنْها يَدُ الْفِكَرِ
فيهِ اِحْتَوَتْ كُلُّ ما كانَ الْكَمالُ لَهُ   وَ فيهِ عَنْ كُلُّ نَقْصٍ لِلْكَمالِ عُرى
وَ اسْمٌ لَها يَحْتَوى هذَا الْمَقام وَ هُوَ   اللهُ الَّذى خالِقُ الْاَمْلاک وَ الْبَشَرِ
وَ لَيْسَ فِى اللهِ تَركيبٌ وَ لَيْسَ لَهُ   جِسْمٌ وَ لا كانَ مَرْئِيّاً لِذى بَصَرِ
مُنَزَّهٌ ذاتُهُ عَنْ كُلِّ مَنْقَصَةِ   كَالْجَهْلِ وَ الظُّلْمِ وَ الْاِمْكانِ وَ الْفَقْرِ

وَ لا شریکَ لَهُ فِی مُلْکِهِ اَبَداً   وَ لا مُشیرَ یَری فِی اَمْرِهِ فَیُرِی
لا جَوْهَرُ ذاتُهُ کَلّا وَ لا عَرَضٌ   وَ لا مَحَلٌّ لِإعْراضٍ بِنا یَجْرِی
وَ لَیْسَ یَشْبِهُ مَخْلوقاتِهِ اَبَداً   فِی الْعَیْنِ وَ الذّاتِ وَ الْاَوْصافِ وَ الْآثَرِ
وَ ما تَصَوّروهُمْ غَیْرَ ما بَصُرَتْ   اَمْثالُهُ عَیْنَهُ فِی دِقَّةِ النَّظَرِ
فَلا یُحِیطُ بِهِ الْاَوْهام مُذْ طَفِقَتْ   فِی فَهْمِ مَعْناهُ حَتّی مُنْتَهَی الدَّهَرِ
لکِنْ لَهُ جِلْوَةٌ اَعْنی بِهِ الْمَثَلِ   الْاَعْلَی الَّذی جاءَ فِی الآیاتِ وَ السُّوَرِ
اَعْنِی عَلِیّاً فَفی سیماهُ جِلْوَتُهُ   مَشاهِدٌ لِاولِی الْاَلْبابِ وَ الْفِکَرِ
وَ آیَةٌ فِی الْاِمامِ الْحَقِّ قَدْ ظَهَرَتْ   فَآیَةَ الله فِی سیمَا الْاِمامِ زُرِ
لِذاکَ آیَةُ رَبٍّ ثابِتٍ لِعَلِیٍّ   ابْنِ اَبی طالِبٍ مِنْ شاهِدِ الزُّبُرِ
فَهُوَ الْاِمامُ بِنَصِّ الآیَتَیْن وَ لا   رَبٌّ سِوَی الله فَاتْلُ الْحَمْدَ وَ اعْتَبِرِ
اَعْنِی حَقیقَةَ حَقٌّ سَلْ حَقیقَتَهُ   تَرَی الْاِمامَ عَلَیْها خَیْرَ مُسْتَتِرِ
لکِنَّ جِلْوَةُ شِرْکٍ فِی وُجودِ اَبی   بَکْرٍ وَ صاحِبُهُ التّالی لَهُ عُمَرِ
وَ لَوْ رَاَیْتَ اَبابَکرِ وَ صاحِبَهُ   اَرَتْکَ آیَةُ شِرْکٍ اَقْبَحَ الصُّوَرِ
مَنْ کانَ آیَةَ شِرْکٍ لا یَلیقَ بِهِ   مِنْ آیَةِ اللهِ تاجُ الْعِزِّ وَ الْخَطَرِ
اِذْ لَیْسَ یَجْتَمْعُ الضِّدّانِ فِی اَحَدٍ   فِی حِکْمَةِ الْعَقْلِ وَ الْمَحْسوسِ لِلْبَصَرِ
وَ لا یَصِیرُ اِماماً غَیْرَ مُتَّصِفٍ   بِآیَةِ الله لِلْاَمْلاکِ وَ الْبَشَرِ
فَلَمْ یَکونوا اِمامَیْنِ اللَّذانِ هُما   عَنْ آیَةِ اللهِ مَمْنوعانِ لِلْاَثَرِ
وَ لَمْ یَکونا اِمامَیْنِ اللَّذانِ هُما   مِصْداقُ آیَةُ شِرْکٍ عِنْدَ مُعْتَبِرِ
یُریکَ آیَةَ شِرْکٍ مِنْ حَقیقَتِها   وُجودُ مَنْ کانَ فِی شِرْکٍ ابُوعُذُرِ
اَعْنی وُجودَ اَبی بَکْرٍ فَلَیْسَ لِمَنْ   یَری اِمامَتَهُ فِی الْحَشْرِ مِنْ عُذُرِ
دَعَ السِّباحَةَ فِی هذَا الْخَلیج وَ سِرْ   مَعَ السَّفینَةِ وَ اتْرُکْ حَوْمَةَ الْبَحَرِ
وَخُذْ عَلَی السّیرِ فِی سَطْحِ الْخَلیجِ وَفِی   ما مِنْهُ یَشْتَقُّ مِنْ شَطٍّ وَ مِنْ نَهَرِ
وَ اثْنِ الْاَعِنَّةَ مِنْ ذاکِ الْفَضاءِ و جُلْ   بِکُلِّ جَهْدِکَ فِی الثّانِی مِنَ الصُّوَرِ
اَلْواجِبُ الْبَرْزَخُ الْمَوْصوفِ بِالْقَدَمِ   وَ الْمُمْکِنُ الْحادِثُ الْعالِی عَنِ الْفِکَرِ

هُوَ الَّذی لابِسٌ ثَوْبَ الْوُجوبِ عَلَی   اِمْکانِهِ فِی مَقامِ الشَّأْنِ وَ الْخَطَرِ
نَفْسُ النَّبِی عَلِیٌّ کُلَّما اشْتَمَلَتْ   عَلَیْهِ فِی حَقِّهِ یَجْری مِنَ الْاَمْرِ
فَلِلْوُجُوبِ عَلِیٌّ کانَ لابِسُهُ   وَ لَیْسَ غَیْرِ عَلِیٍّ مِثْلُ ذلِکَ یُری
هَذا الّذی حَیَّرَ الْاَوْهامَ مَخْبَرُهُ   وَجاءَ مَمْسُوسٌ ذاتَ اللهِ فِی الْخَبَرِ
وُجودُهُ کانَ لِلْاِمْکانِ واسِطَةِ   الْوُجوب فَاسْتَفْهِمِ السِّیماء وَ اخْتَبِرِ
لِاَنَّهُ حائِزٌ وَصْفَ الوُجُوبِ مَعَ   الْاِمْکان فَانْظُرْهُما تَخْلَصْ مِنَ الْحِیَرِ
فَلَمْ یَجِدْ مُمْکِنُ فِی الْکَوْنِ واسِطَةٌ   اِلّا بِوَجْهِ عَلِیٍّ سَیِّدُ الْبَشَرِ
اِبْنُ اَبی طالبِ مَنْ کانَ فِی یَدِهِ   سیمائُها خَیْرُ مَشْهودِ لِمُخْتَبِرِ
صَنیعَةُ الله فِی الْاِمْکانِ مِنْ یَدِهِ   سالِ الْوُجودِ عَلَی الْاَعْیانِ وَ الصُّوَرِ
فَکانَ فِی یَدِهِ سیماءُ عِلَّتِهِ   فِی وَجْهِهِ عِلَّةُ الْایجاد فَاعْتَبِرِ
وَسائِطُ الله فِی الْایجادِ مُنْحَصِرٌ   فِی آلِهِ سَلْ عَنِ السّیماءِ تَعْتَبِرِ
فَکُلُّ خَیْرٍ لَدَی الْاِمْکانُ مُکْتَسِبٌ   مِنْهُمْ فَهُمْ فِی الْبَرایا واجِبُ الشُّکْرِ
سیماءُ عِلَّةِ اِمْکانِ تَری لِعَلِیٍّ   ابْنِ اَبی طالِبِ فِی مَنْظَرِ الزُّبُرِ
وَ عِلَّةُ الشَّیْءِ قَدْراً فَوْقَ مَرْتِبَةِ   الْمَعْلول عِنْدَ اولِی الْاَلْبابِ وَ الْفِکَرِ
وَ الْواجِبُ الْحَقُّ ذاتاً کانَ مُنْحَصِراً   مَعْلولُهُ فیهِ سَلْ سِیماهُ وَ اخْتَبِرِ
تَری بِسیماهُ مِنْ سیمائُهُ خَبَراً   وَ واحِدٌ فیهِ مَعْنی واحِدُ الدَّهَرِ
عَلا عَلِیٌّ رُتْبَةَ الْاِمْکانِ مَرْتِبَةً   لِعُلُوِ اِمْکانِ اُنْظُرْ فیهِ مِنْ اَثَرِ
وُجودُهُ لِقَدیمِ حادِثٌ وَ لِما   سِواهُ مِنْ حادِثٍ وَصْفُ الْقَدیمِ یُری
لِذاکَ یَظْهَرُ فِی سیماهُ مِنْ قِدَمٍ   سیماءُ لابِسِهِ فِی دِقَّةِ النَّظَرِ
اَبوتُراب عَلَی سیماهُ مِنْ سَبَبٍ   الْحُدوث رَمْزاً یَراهُ کُلُّ ذِی خَبَرَ
لَوْلاهُ ما خَرَجَ الْاَشْیاءُ مِنْ عَدَمٍ   اِلَی الْوُجودِ وَ لا لِلدَّهَرِ مِنْ خَبَرِ
فَلَیْسَ مِنْ حادِثٍ اِلّا وَ واسِطَةُ   الْوُجودُ فیهِ عَلَی سیمائِهِ یَجَری
اَبوتُرابٍ بِهذا الْوَصْفِ مُتَّصِفٌ   وَ لِلنَّبِیِّ بِرَمْزٍ فیهِما اَشَرِ
وَ شَأْنُ واسِطَةِ الْایجابِ وَ السَّبَبِ   فَوْقَ الْمُسَبِّبْ وَ الْمَعْلول فِی الْخَطَرِ

وَ ابْنُ اَبی طالِبٍ دونَ الْوُجوب وَ فِی	عُلُوِّ اِمْکانٍ اِسْتَعْلی مِنَ الْقَدَرِ
فَانْظُرْ بِسیمائِهِ تَلْقَ الْمُنی وَ عَلَی	وُجودِهِ بِوُجودِ الْحَقِّ فَاقْتَصِرِ
سیماءُ حَقٍّ عَلَی سیمائِهِ وَ بَدا	بِوَجْهِهِ وَجْهُ حَقٍّ عِنْدَ مُخْتَبِرِ
وَ فِعْلُهُ فِعْلُ حَقٍّ کَاسْمِهِ وَ عَلَی	سیماءِ اَوْصافِهِ اَوْصافُهُ اِعْتَبِرِ
بَلْ لَیْسَ لِلذّاتِ رَسْمُ اِسْمٍ وَ لا صِفَةٍ	وَ مالَها غَیْرِ کُحْلِ الْغَیْبِ مِنْ حِوَرِ
وَ مَرُّ بُرْهانِ سیماها فَقَدْ ضَعُفَتْ	عَنِ النُّزولِ بِوادیها قُوَی الْمَرَرِ
فَکُلَّما یَتَراءَ فِی الْوُجودِ مِنَ	الْاَسْماءِ اَوْ فِعْلٍ اَوْ وَصْفٍ بِمُنْتَشِرِ
اِسْمٌ وَ وَصْفٌ لِمَنْ لَبِسَ الْوُجوبِ عَلَی	اِمْکانِهِ فِی الْوَری ثَوْباً عَلَی قَدَرِ
اَعْنی عَلِیّاً فَفِی سیماهُ لابِسُهُ	وَ مِنْهُ لِاِسْمٍ وَ وَصْفٍ غَیْرُهُ اِدَّکِرِ
تَنازَعَتْ فِیهِ اَسْماءُ الْوُجوبِ مَعَ	الْاِمْکان فَافْتَرَقا کُلٌّ مَعَ الظَّفَرِ
هَذَا الْوُجود وُجودٌ کامِلٌ وَ بِهِ	عادِی بِکُلِّ وُجودٍ ناقِصٍ اَشَرِ
فَاَوَّلٌ فِی عَلِیٍّ ثابِتٌ وَ عَلَی	الثّانِی ثَباتٌ مِنَ الْوَصْفَیْنِ فَاقْتَصَرِ
بِهِ کَمالُ وُجودٍ جاءَ مُفْتَخِراً	لَوْلاهُ ما کانَ مَوْجودٌ بِمُفتَخِرِ
نُقْصانُهُ عِنْدَ ذاتٍ صارَ مُجْتَمِعاً	وُجودُ نُقْصانٍ اِخْتارَتْ عَلَی الصُّوَرِ
لکِنْ وُجودُ کَمالٍ صورَةٌ ظَهَرَتْ	لِاسْمِ عَلَی ظُهورِ النورِمِنْ قَمَرِ
وَ کُلَّما فِی بَساتینِ الْوُجودِ یُری	لِلْمُمْکِناتِ مِنَ الآثارِ وَ الشَّجَرِ
مِنْ جودِهِ لابِسٌ ثَوْبَ الْوُجودِ عَلَی	الْاَجْساد وَ اعْتَمَّ بِالْاِکْمال وَ الزُّهَرِ
وَ کُلُّ فِعْلٍ عَلَی مِقْدارِ فاعِلِهِ	فَجودُهُمْ اَکْبَرُ مِنْ کُلِّ ذی کِبَرِ
کَوامِلُ الْجود مَقْصورٌ عَلَی سَمِحٍ	لَهُ کَمالُ وُجودٍ آیَةُ الْفَخَرِ
بَلِ الْکَمالِ بِاَثْوابِ الْوُجودِ اَتَی	مُلابِساً مِنْ مَزایا جودِهِ الدَثِرِ
وَ مالِکُ الشَّیْءِ فِی التَّحْقیقِ موجِدُهُ	وَ مَنْ یَراهُ بِلا ضَعْفٍ وَ لا خِوَرِ
وَ الْمُمْکِنُ الصِّرْف مَمْلوکٌ لِموجِدِهِ	وُجودُهُ مِلْکُ مَوْلی مالِکِ الْاَمْرِ
لِاِسْمِ عَلِیٍّ بَدا سیماءُ مالِکِهِ	مُنَزَّهٌ جاعِلُ السّیماء فِی الزُّبُرِ
غُصّابُ مُلْکِ وُجودٍ قَدْ بَدا لَکَ	فِی عُثْمانِ ثُمَّ اَبوبَکْرٍ وَ فِی عُمَرِ

كُلُّ الْوُجود فُروعٌ وَ هُوَ اَصْلُهُمْ　　　وَ هُمْ ذُروعٌ لِهَذَا الْحُبِّ وَ الْبَذَرِ
مِنْ حُبِّ كُلِّ الْوُجود اِسْئَلْ حَقيقَةَ ما　　　يُتْلى عَلَيْكَ مِنَ الْاَخْبارِ تَخْتَبِرِ
كُلُّ وُجودٍ لَهُ اِبْنٌ وَ هُوَ والِدُهُ　　　مِنْ ذِكْرِ سيماهُ هَذَا الْمَقْصَدِ ادّكِرِ
حُكْمُ الْعَداوَةِ يَسْتَدْعِى النَّقيصَةَ فِى　　　عَطاءِ والِدِهِ فِى حَقِّ ذى بَطَرِ
فَكانَ ناقِصُهُ بَلْ كانَ اَنْقَصَهُ　　　فِى جِبْهَةِ الْغاصِبِ الثّانى بِمُسْتَطِرِ
وَ فِى الْوُجود عَلِىٌّ كانَ كامِلُهُ　　　بَلْ كانَ اَكْمَلُهُ فِى عَيْنِ مُعْتَبِرِ
لَمْ يَسْتَطِعْ مُمْكِنٌ تَحْديدَ موجِدِهِ　　　وَ لا يُحاطُ بِفِكْرٍ موجِدُ الْفِكَرِ
دَعِ التَّعَمُّقِ فِى هَذَا الْمَقام فَلَمْ　　　يُمْكِن لِذِى الْفِكْرَةِ اسْتِقْصاهُ بِالنَّظَرِ
وَ جاوِلِ الْفِكْرَ فِى الْاِمْكان حينَ صَفى　　　مِنْ اِمْتِناعٍ وَ بِالْايجابُ لَمْ يَطِرِ
اِذْ لا يُجاوِزُ شَىْءٌ حَدَّ عالَمِهِ　　　وَ لَيْسَ لِلشَّىْءِ فَوْقَ الْحَدِّ مِنْ خَبَرِ
وَ مُنْتَهى شَرَفُ الْاَشْياء مَعْرِفَةٌ　　　عِرْفانُ اَنْفُسِها بِالذُّلِّ وَ الْفَقرِ
مَكانُ مَعْرِفَةِ الرَّبِّ الَّتى اَمَرَ　　　اللهُ بِهَا الْخَلْق عِرْفانُ النُّفوسِ زُرِ
يَرَى حَقيقَتَها آثارَ قُدْرَتِهِ　　　فَتَسْتَدِلُّ لِذِى الآثارَ بِالْاَثَرِ
وَ الْمُمْكِنُ الصِّرْف قِنٌّ لَيْسَ مُتَّصِفاً　　　فِى نَفْسِهِ بِسِماتِ النَّفْعِ وَ الضَّرَرِ
ثَباتُ عِزَّتِهِ اَثْوابُ طاعَتِهِ　　　ثَوابُ عِصْيانِهِ ذُلٌّ لَدَى الْجِبَرِ
اَثْوابُ عِصْيانِهِ اِنْ صاحَبْتَهُ لَهُ　　　اَذَلَّ مُمْكِنِ اِسْمِ مَوْقِفِ الْحَشَرِ
لكِنْ عَتيقٌ اِذا ما كانَ مُشْتَمِلاً　　　عَلَى مَحاسِنِ وَجْهِ الشّيعَةِ الطُّهُرِ
وَ الْعَبْدَ حُرّاً اِذا مَا الْقَلْبُ ساعَدَهُ　　　وَ الْحُرُّ اِذا بِالْقَلْبِ لَمْ يَطِرِ
وَ مِنْ حَبيبِ عَلِىِّ صورَةٌ اَثَرٌ　　　لِلْقَلْبِ كَشْفاً لِهَذَا السِّرِّ فِى الْجَهْرِ
وَ الْقَلْبُ قالِبِ اِسْلامٍ وَ سِرٌّ　　　مُحَمَّدٍ وَ اَهْلُ لِقاءِ جَلَّ عَنْ بَصَرِ
فَكُلَّ عَبْدٍ يَرَى الْاِسْلامَ مَشْرَعَهُ　　　حُرٌّ وَ بِالْحُرِّ مِنْ بَيْنِ الْعِبادِ حَرِى
لِاَنَّهُ اَسْلِمَ الْعَبْدُ الذَّليلُ اِلَى　　　الْمَوْلَى الْجَليل بِتَسْليمٍ مِنَ الْاَمْرِ
لِكُلِّ ما اَمَرَ الْمَوْلى اَطاعَ وَ عَنْ　　　جَميعُ ما عَنْهُ يَنْهاهُ بِمُنْزَجِرِ
مُسْتَهْلَكٌ فِعْلَهُ فِى فِعْلِ مالِكِهِ　　　ما مِنْهُ فانٍ وَ ما لِلهِ فِى السَّفَرِ

وَ لا يَكونُ اَلَى الْاِسْلامِ مُهْتَدِياً	عَبْدٌ عَداهُ فِناءٌ قالِعُ النَّجِرِ
اِذْ لَيْسَ يَقْتَطِفُ الْاِسْلامَ مِنْ شَجَرٍ	اِنْ لَمْ يُوَبِّرْهُ مِنْ نَخْلِ الْفَناءِ الْاُبَرى
لِذا بِسيماهُ سيماءِ الْفَناءِ بَدا	مُجاهِرُ اللِخَبيرِ الْعالِمِ النَّحَرِ
وَ لا سَبيلَ اِلَى هَذَا الْفَناءِ سِوى	لِمَنْ لَهُ مِنْ كَمالِ الْحُبِّ مِنْ فَخَرٍ
لِذا بِسيماهُ مِنْ ميزانِهِ اَثَرٌ	وَ سِرُّهُ مِنْ عَلىٍّ سَيِّدِ الْبَشَرِ
بابُ مَحَبَّتِهِ فَادْخُلْهُ وَ ارْضَ عَلِيٍّ	ابْنِ اَبيطالِبِ مَوْلاكَ وَ اعْتَبِرِ
هَذَا الْفِناءُ لِقاءٌ فَالَّذينَ لَهُمْ	شَوْقُ اللِّقاء هُدو نَجْداً بِلا خَطَرٍ
وَ ظاهِرُ الْقَلْبِ اِسْلامٌ وَ باطِنُهُ	رَمْزٌ اِلَى كَشْفُ سِرٌّ فيهِ مُسْتَتِرِ
فِى سِرِّهِ بابُ حُبٍّ كانَ مُنْتَسِباً	لِابْنِ اَبى طالِبٍ مِنْ حُبِّهِ افْتَخِرِ
وَ سِرَّ اِسْلامٍ اُنْظُرْ فِى وِلاءِ عَلِيّ	اِبْدَا حَقيقَتَهُ فَاسْئَلْهُ وَ اخْتَبِرِ
فِى سِرِّهِ سِرُّهُ وَ الْعَكْسُ فَاتَّحَدا	لِلْمُصْطَفى كانَ فِى الْاِسْلامِ مِنْ خَبَرِ
فَكُلُّ قَلْبٍ بِذِى الْاَوْصاف مُتَّصِفٌ	سَرّاً وَ جَهْراً مُنيراً كامِلَ الْاَثَرِ
وَ مِثْلُهُ يَجْعَلُ الْقِنُّ الْعَتيقُ وَ فِى	جِوارِهِ الْعَبْدُ حُرٌّ مالِكُ الدَّهَرِ
وَ مِثْلُهُ كيمياءٌ لِلْوُجودِ فَكُنْ	مُحَصِّلاً مِنْهُ وَ اسْتَعْمِلْهُ وَ اقْتَصِرِ
كُلُّ نُحاسٍ بِهِ قَدْ صارَ مُصْطَحِباً	يَأْتى عَلَى صورَةِ الْاِبْريزِ فِى النَّظَرِ
فَكُنْ لَهُ حاوِياً تَحْوى بِجُوهَرَةٍ	فِى كُنْهِهَا الرَّبُّ مَرْئِيٌّ لِذِى الْبَصَرِ
مِنْ اَجْلِ ذا ظَهَرَتْ نَفْسُ اللِّقاءِ عَلَى	سيمائِهِ فَاسْئَلِ السّيماءَ وَ اعْتَبِرِ
وَ غَيْرَ ذَا الْقَلْبِ مَطْبوعٌ فَلَيْسَ لِمَنْ	يَحْويهِ مِنْ صورَةِ الْاِقْتانِ مِنْ غِيَرِ
صَرَفَ الْمُنَوَّرُ فِى اَوْجِ الْقُلوبِ وَفِى	حَقيقَتِها صَرْفُ مَطْبوعٌ لِمُعْتَبِرِ
وَ لِلْمُرَكَّبِ اَنْواعِ مُرَتَّبَةٌ	لِلْقُرْبِ مِنْ اَحَدِ الصَّرْفَيْنِ فِى الصُّوَرِ
فَمُمْكِنٌ كامِلٌ سيما مُطيعُ وَلِيٍّ	الله عِنْدَ اللَّبيبِ الْحاذِقِ الْخَبَرِ
وَ قابِلُ الْحُبِّ الثّانى لِصورَتِهِ	بِالْمُمْكِنِ النّاقِصِ اجْعَلْ حُلِّيَةَ الزُّبُرِ
اِحْسانُ اَوْلادِهِ اَجْرُ الرسالَةِ فِى	سيمائِهِ لِكَمالِ الْمُمْكِنِ ادَّخَرِ
سَلامُهُ لِعَلِيٍّ بِالْاِمارَةِ مِنْ	اَعْلى كَمالاتِهِ الْمَخْزون فِى الْبَشَرِ

لِذا سَلامُ عَلِيٍّ مِنْ شَمائِلِهِ — كَمالُ مُمْكِنٍ اِبْدَأْ مَبْدَءِ النَّظَرِ
وَ نَقْصُهُ اَلْفَ ثانِی الْغاصِبين فَلا — يَأْلَفُهُ مَنْ لا يَبيعُ الرِّبْحَ بِالْخُسْرِ
اَلْفَ اَبی حَسَنٍ اِكْمالُهُ فيهِ — فَانْسَ وَ لا تک بالمُستوحش النفر
وَ لَيْسَ يُدْرِکُ دَهْراً مُمْكِنٌ اَمَلاً — اِلّا بِاَلْفِ عَلِيٍّ واحِدِ الدَّهْرِ
مِنَ السَّحابِ جَرايا الْوادِی فَطَمَّ عَلَی — الْقُرى وَ اهْتَزَّ نورُ النَّجْمِ وَ الشَّجَرِ
وَ الْبَحْرُ وَ النَّهْرُ وَ الْغِدْرانِ مُتَّخِذٌ — مياهَنا مِنْ سَحابٍ جادَ بِالْمَطَرِ
وَ لِلْكَمالِ سَحابٍ عَمَّ وابِلُهُ — عَمائِمَ الْكَوْنِ فِی سِرٍّ وَ فِی جَهَرٍ
كُلُّ كَمالٍ عَلَی الْاِمْكانِ مُنْسَجِمٌ — مِنْ صَوْبِ ذاکَ السَّحابِ اعْتَمَّ بِالْفَخَرِ
بَدا سَحابُ كَمالٍ مِنْ وِلايَةِ مَوْلانا — عَلِیّ سَلِ السّيماء تَخْتَبِرِ
وِلايَةَ الْغاصِبِ الثّانی بَدَتْ شَجَراً — ما فيهِ غَيْرَ كَمالِ النَّقْصِ مِنْ ثَمَرِ
اِنّ الْكَمال عَلَی التَّحْقيق عِلَّتُهُ — حُبُّ عَلِيٍّ فَاَكْثِرْ مِنْهُ وَ افْتَخِرِ
لِذاکَ عِلَّتُهُ سيماءُ حُبِّ عَلِيٍّ — ابْنِ اَبيطالِبِ فِی مُدْرَکِ الْبَصَرِ
بَلْ لَمْ يَكُنْ لِكَمالٍ فِی الْوَرى اَثَرٌ — لِلْوُجودِ لَوْلا عَلِيٌّ سَيِّدُ الْبَشَرِ
لِذا وُجودِ كَمالٍ فيهَ مُرْتَسِمٌ — وَفِی الْفَواعِلِ لِلْاَفْعالِ مِن اَثَرِ
كَما بِسيماءِ ثانِی الْغاصِبَيْنِ بَدا — وُجودُ نُقْصانٍ اِسْئَلْ مِنْهُ تَعْتَبِرِ
سيما مُحِبِّ عَلِيٍّ اَوْجُ مُمْكِنٍ اِذْ — قُرْبُ الْوُجودِ بِهِ فِی مُلْتَقَی الْاَكِرِ
مَنْ يَتْبِعْهُمْ عَلَی سيماهُ مُرْتَسِمٌ — حَقيقَتُهُ أَنْ ذا مِنْ اَعْجَبِ الْعِبَرِ
وَ جَمْعُ تابِعِ اَشْياخِ الثَّلثَةِ فِی — جِباهِهِمْ مِنْ حَضيضِ الْمُمْكِنِ اعْتَبِرِ
وَ كُلُّ مُتَّبِعٍ لِلْقَوْمِ مُتَّصِفٌ — بِذلِکَ الْوَصْفِ فَاسْئَل عالَمَ الزُّبُرِ
مُتابِعُ لَهُمُ سيماءِ كُلِّهِمُ — هَذا فَلا تَتَّبِعْهُمْ صاحِ وَ احْتَذِرِ
وَ مِنْهُ يَظْهَرُ لِلْعَقْلِ السَّليمِ اِذا — ما اَمْعَنَ الْفَحْصَ وَ اسْتَقْصی مِنَ النَّظَرِ
اَنَّ الَّذی مورِثٌ فِی حَقِّ تابِعِهِ — وَصْفُ الْحَضيضْ بِوَصْفِ الْاِمْتِناعِ حَرِی
ذا بَرْزَخٌ رابِعُ الْاَقْسامِ مَرْتَبَةٌ — وَصْفُ امْتِناعٍ وَ اِمْكانٍ لَهُ يَجْری
هَذا الَّذی يَسْتَحِقُّ الْاِمْتِناع وَ فِی — سيمَا الْمَشائِخْ هَذَا الْمُخْبِرِ اخْتَبِرِ

سیمائُهُمْ مُسْتَحِقُّ الْاِمْتِناعِ لِمَنْ	عَلَی شَمائِلِهِمْ یَرَی الْعُیون یُری
بَلْ لابِسوا اِمْتِناعٍ کانَ یَظْهَرُ مِنْ	عُثْمنَ بِاثْنَیْنِ رَمْزَ اثْنَیْن فَادَّکِرِ
لِاَنَّ شَرَّ الَّذی قَدْ کانَ مُمْتَنِعاً	مِنْ اَجْلِهِ خامِسُ الْاَقْسامِ وَ الصُّوَرِ
فَلَمْ تَجِدْ شُرَکاءَ اللهِ واجِبُهُمْ	مِنَ الْوُجودِ لَهُ ذَا الْحَظِّ وَ الْخَبَرِ
اَغْنی فَسادَ جَمیعِ الْعالَمینَ لَدی	وُجودِهِمْ مُسْتَقِرّاً غَیْرَ مُسْتَتِرِ
لِاَنَّ مِنْ شُرَکاءِ الله لَوْ وَجَدوا	تَرَی الْفَسادُ لِاَعْیانِ الْوَری یَسِری
وَ مِنْهُمُ فَسَدَ الْمَعْنَی الَّذی خُلِقَتْ	لَهُ ذَواتُ الْوَری حَتّی اَبوالْبَشَرِ
اَغْنِی وِلاءِ وَلِیِّ الله مِن بِاَبی	اَدْنیي مَوالیهِ مِنْ بَدْوٍ وَ مِنْ حَضَرِ
نُفوسُهُمْ بَرْزَخُ لِلْاِمْتِناعِ فَمِنْ	سیماءِ بَرْزَخِهِ خُذْ مَوْضِعَ الْعِبَرِ
بِالْمُمْتَنِعْ شُرَکاءِ الله مُتَّصِفاً	بِالْواجِبِ اتَّصِفوا مَشْیاً عَلَی الْاَثَرِ
فَلا تَحُمْ حَوْلَ دارِ الْاِمْتِناعِ وَ کُنْ	عَنْ قُرْبِها فِی کَمالِ الْبُعْدِ وَ الْحَذَرِ
لِقُرْبِها لَیْسَ اَصْحابٌ سِوی نَفَرٌ	اَصْحابُهُ رَسْمِ سیماهُمْ لِمُخْتَبِرِ
فِی الْاِمْتِناعِ اِمْتَنِع عَنْ صَرْفِ فَکِرِکَ فِی	طولَ التَّاَمُّلِ فِی سیماهُ وَ اخْتَصِرِ
وَ اصْرِفْ عِنانَ الْبَیانِ عَنْهُ مُنْصَرِفاً	اِلی مَمالِکِ حَمْدِ الله وَ اقْتَصِرِ
عَلَی التَّفَرُّجِ فِی بُلْدانِها فَهُوَ	الْفَوْزُ الْعَظیم وَ اَحْلی مَصْرَفِ الْعُمُرِ
فَالْحَمْدُ لِله اَهْلَ الْحَمْدِ مالِکُهُ	وَ الشُّکْرُ لِله حَقَّ الْحَمْدَ وَ الشُّکُرِ
فِی کُلِّ طَرْفَةِ عَیْنٌ سَرْمَدَ الْاَبَدِ	اَضْعافُ حَمْدٍ جَری فِی عَرْصَةِ الدَّهْرِ
وَ مِثْلُهُ الصَّلَواتُ الزّاکیاتُ عَلَی	مُحَمَّدٍ وَ بَنیهِ الطُّهْرِ وَالصِّهْرِ
وَ بِنْتُهُ فاطِمَ الزَّهْرا خَیْرَ نِساءِ	الْعالَمین وَ اُمِّ السّادَةِ الطُّهُرِ
وَ صَحْبُهُ الصّالِحینَ التّابِعینَ لَهُ	فِی کُلِّ ما جائَهُ فِی مَنْزِلِ الذِّکْرِ
عَلَی ابْتِدائی وَ خَتْمی لِلْکِتابِ بِلا	وُقوعِ مَنْعٍ وَ تَعْویقِ مِنَ الْقَدَرِ
اُجَدِّدُ الْحَمْدَ وَ التَّسلیمَ مُرْتَجِیاً	غُفْرانَ رَبّی بِهِ فِی مَوْقِفِ الْحَشْرِ
خِتامُهُ وَ الْمَبادی اَلْمِسْکُ جاءَ بِهِ	تاریخُهُ ناطِقاً فِی مَشْهَدِ الزُّبُرِ

حکایت طریفه (اثبات حقانیت تشیع به برکت زیارت امیرالمومنین(علیه‌السلام))

فاضل متبحر شمس‌الدین رضوی در حبل المتین از عالم فاضل ملامحمد جیلانی نقل کرده که: چون از زیارت بیت‌الله مراجعت کردم و قصد زیارت نجف اشرف نمودم از راه شام در حلب، شخصی از اهل جهان‌آباد با من رفیق شد و او سنی بود؛ پس من دین خود را از او مخفی کردم تا این‌که گمان کرد که من مثل اویم و اکثر اوقات نماز مغرب و عشاء را با من می‌کرد تا آن‌که در بین راه به دهی رسیدیم، پس گفت: هیچ می‌دانی که جمیع اهل این قریه رافضی‌اند و من حکایت عجیبی دارم و مکرر داخل شدم در آن‌جا.

رئیس این ده را چند پسر بود. پس یکی از ایشان را نزد معلمی رافضی فرستاد. چون به حد رشد و کمال رسید، معلم خواست او را در مذهب خود داخل کند؛ پس اظهار کرد این مطلب را بر او، و او ابا کرد و گفت: هرگز در مذهب تو داخل نمی‌شوم.

پس معلم گفت: حال که در مذهب من داخل نمی‌شوی، پس تعلیم من تـو را نفـعی نمی‌بخشد. پس آن پسر غمگین شد. چون شام خورد و خوابید در خواب دید قیامت برپا شده و عطش بر او غلبه کرده و حوض را دید پر از آب که بر سر او جماعتی بودند که مردم را آب می‌دادند. پس به نزد هرکدام رفت به او آب ندادند و زجر کردند؛ تا آن‌که رفت نزد رئیس ایشان و دانست که امیرالمومنین(علیه‌السلام) است.

پس گفت: یا علی! به من آب بده که هلاک شدم. پس نه جواب داد و نه زجر کرد.

گفت: بس تامل کردم و گفتم به او سخنی می‌گویم شاید او را خوش آید. پس گفتم: قسم می‌دهم تو را به حق ابی‌بکر و عمر و عثمان(لعنة‌الله‌علیهم) که مرا آب بده. پس آن جامی که در دست داشت زد به دهان من؛ پس جمیع دندان‌های من شکست. پس از شدت واهمه بیدار شد، دید جمیع دندان‌های او شکسته و خون از او جاری است. پس اهل خود را بیدار کرد و خواب خود را نقل کرد از برای ایشان؛ پس همه آن‌ها شیعه شدند و آن مرد از من سوال کرد که امیرالمومنین(علیه‌السلام) چرا دندان‌های آن پسر را شکست وقتی

که اسم‌های آن‌ها را برد؟ گفتم: با من بیا به نجف و سه روز روزه بگیر، شاید امیرالمومنین(علیه‌السلام) سرّ این مطلب را از برای تو کشف کند.

گفت: چون وارد نجف شدیم و چند وقت گذشت، آن مرد آمد به حجره من و گفت: ظاهر شد بر من سرّ آن مطلب و این‌که دین معلم آن پسر، حق بود.

قصیدة غرا در هجو عدوّ زهرا(علیها‌السلام) (و نهم ربیع و مدح آل‌الله) از شیخ مَغامس احسائی اسکنه‌الله فی بحبوتة جنة و حشره مه احبّته:

غَنّی الحَمامُ عَلَی الشَّجَرِ فَرِحاً بِقَتلِکَ یا عُمَر

(پرنده‌ها بر روی درخت‌ها آواز می‌خوانند به شادی به درک رفتن تو ای عمر(لعنةالله‌علیه)).

وَ بِه رَبیعٌ قَد اتِی نُجحاً وَ قَد وَلّی صَفَر

(و ماه ربیع آمد با خوشی و ماه صفر تمام شد).

وَ الاَرضُ اَشرَقَ نُورُها وَ الدُّوحُ نَقَّطَ بِالزُّهَرِ

(زمین هم نورانی گردیده و درخت‌ها شکوفا شد).

وَ السُّحْبُ قَد جادَتْ لَه فِی یَومِ قَتْلِکَ یا زَفَر

(و ابرها بر زمین بارید از شادی به درک رفتن تو ای عمر(لعنةالله‌علیه)).

وَ اَخْضَرّ مِنها جانِبٌ مُذْ سُدَّ جانِبُکَ القَذِر

(و اطراف زمین سرسبز شد از زمانی که وجود گند تو از بین رفت).

وَ تَأَرَجَت ارجائُها وَ بِها تَباشَرتْ البَشَر

(اطراف زمین هم عطرآگین شد و مردم به یکدیگر مژده می‌دهند به درک رفتن تو را).

وَ الظُّلمُ وَلّی وَ اسْتَتَر وَ العَدلُ فِی الاَرضِ انْتَشَر

(و ظلم برطرف شده و مخفی شد و عدل و داد منتشر شد).

وَ السِّربُ اَضْحَی آمِناً بَعدَ المَخافَةِ وَ الحَذَر

(و قافله‌ها در امان شدند بعد از آن‌که از ظلم تو می‌ترسیدند و بر حذر بودند).

وَ الجَورُ بَعدَکَ قَد خَفَی و الحَقُّ بَعدَکَ قَد ظَهَر

(ظلم و جور هم بعد تو مخفی شد و حق ظاهر شد).

اَمّا السّماءُ فَاصْبَحَتْ فِیها الدَّرارِی کَالدُّرَر

(آسمان هم پر از دُر و جواهر شد (ستارگان)).

وَ تَرَی کَواکِبَ جَوِّها وَ الکُلُ مِنها قَدْ زَهَر

(و اگر به ستاره‌ها نظر کنی آن‌ها را درخشان می‌بینی).

شَمَتَتْ بِکَ السّبعُ العُلَی وَ الشّمسُ تَضْحَکُ وَ القَمَر

(هفت آسمان تو را شماتت کردند و خورشید و ماه به مرگ تو خندیدند).

اَمّا الجِنانُ فَغَلَّقَتْ وَ الحُورُ سَتَّرْنَ الْحُوَر

(درهای بهشت به روی تو بسته شد و حورالعین از تو پوشیده شدند).

وَ نَعِیمُ جَنّاتِ العُلَی قَد غابَ عَنکَ وَما حَضَر

(و نعمت‌های بهشتی از تو دور شدند).

وَ دَرتْ بِاَنَّکَ خالِدٌ وَ مُعَذَّبٌ فِیها سَقَر

(چون آن‌ها دانستند که تو در عذاب سقر جاویدان هستی).

وَ تَأَجَّجتْ نِیرانُها وَ لَدَیْکَ تَرمِی بِالشَّرَر

(آتش جهنم هم شعله‌ور شد و شعله‌های خود را بر تو مسلط کرد).

فِی الحَشْرِ تَسکُنُها فَلا تُبقِی عَلیْکَ وَ لا تَذَر

(روز قیامت جهنم مسکن تو خواهد بود و تو را کاملا خواهد سوزاند).

فَسَعِیرُها وَ زَفِیرُها خُلِقا لِاَجلِکَ یا عُمَر

(و شعله‌ها و نهیب آن برای سوزاندن تو خلق شده ای عمر).

لَا المُرتَضَی رَاضٍ عَلَیکَ وَ لَا نَبِیُّکَ قَدْ عَذَر

(نه امیرالمومنین(علیه‌السلام) از تو راضی است و نه پیامبر اکرم(صلی‌الله‌علیه‌واله) عذر تو را قبول می‌کند).

أینَ المَفَرُّ مِن الجَزا هَیهاتَ هَیهاتَ المَفَرّ

(از عذاب به کجا فرار خواهی کرد؟ هرگز جای فراری نداری).

فَاصْبِر لِما تَلقَی غَداً اِن کانَ عِندکَ مُصْطَبَر

(پس بر آن‌چه روز قیامت خواهی دید، صبر و تحمل داشته باش اگر طاقت آن را داری).

اَظَنَنْتَ اَنکَ لا تَمُوتُ   وَ لا تُحِلُّ بِکَ العِبَر

(گمان کردی که نخواهی مرد و از دیدن مرده‌ها عبرت نمی‌گیری)؟

بَقَرَ الضَّلالَ بِخَنجَرٍ   فَحْلٌ لِبَطنِکَ قَد بَقَر

(جوان‌مردی که شکم تو را درید، شکم گمراهی را با خنجری شکافت).

اَمّا الخُیُولُ فَلا بَکَتْکَ   وَ لا الهَیاجُ اِذا اسْتَقَر

(اسب‌ها بر تو نگریستند و جنگی برای انتقام تو به پا نشد).

وَ الْمَشْرِفِیُّ فَلا انْحَنَی   وَ الشّاکِرِیُّ فَلا انْکَسَر

(در انتقام تو نه شمشیری خم شد و نه نیزه‌ای شکست).

کَلّا وَ لا عِندَ اللِّقا   زُمَرٌ تَغُورُ وَ لا زُمَر

(هیچ‌کس به خون‌خواهی تو برنخاست و هیچ جماعتی از تو دفاع نکردند).

لِلّهِ قَتلُکَ ما اَلَذَّ   وَ قُبحُ فِعلِکَ ما اَمَرَّ

(به خدا که مرگت چه شیرین بود و افعال و کارهایت چه پست و تلخ).

خُنتَ الْنَّبیّ المُصطَفَی   وَ عَصَیْتَهُ فِیما اَمَر

(نسبت به پیامبر(صلی‌الله‌علیه‌واله) خیانت کردی و نسبت به اوامر آن حضرت مخالفت کردی).

وَ غَدرتَ مِن بَعدِ النَّبِیّ   لَعَنَ المُهَیمِنُ مَن غَدَر

(و بعد از پیامبر(صلی‌الله‌علیه‌واله) پیمان‌شکنی کردی و لعنت خدا بر پیمان‌شکن باد).

وَ نَبَذْتَ عَهدَ المُرتَضَی   وَ هُوَ الوَصِیُّ الْمُعتَبَر

(و بیعت خود را با امیرالمومنین(علیه‌السلام) شکستی حال آن‌که ایشان، وصی معتبر از طرف خدا و پیامبر(صلی‌الله‌علیه‌واله) بود).

بِوِلایَةٍ شَهِدَتْ لَهُ   آیاتُ رَبِّکَ وَ السُّوَر

(عهد خود را شکستی نسبت به ولایت و خلافتی که شاهد آن بود آیات و سوره‌های قرآن).

وَ غَصَبتَ فاطِمَ اِرثَها   مِن اَحمَدٍ خَیرِ البَشَر

(ارث زهرا(علیهاالسلام) را غصب نمودی همان ارثی که از پیامبراکرم(صلی‌الله‌علیه‌واله) به او رسیده بود).

فَقَضَتْ وَ قَد اَبْدَلْتَها   صَفوَ المَعِیشَةِ بِالْکَدَر

(پس شهید شد در حالی‌که خوشی آن حضرت را به غم و غصه مبدل کردی).

وَ بَسَطْتَ اَیدِی عَبدِ شَمْسٍ فَاقْتَفَتْکَ عَلَی الاَثَر

(و بنی‌امیه را مسلط کردی بر اهل بیت(علیهم‌السلام) و بنی‌امیه دنباله‌رو تو شدند(درظلم به ایشان).

فِیروزُ لا شُلَّتْ یَداکَ وَ نِلتَ سُؤلَکَ و الظَفَر

(دست‌مریزاد ای فیروز که با کشتن او به مراد خود رسیدی).

فَلَقَد قَتَلْتَ مُنافِقاً بِسَوابِغِ النَّعْماءِ کَفَر

(و منافقی را کشتی که کافر به همه نعمت‌های الهی بود).

اَرْضَیْتَ فِی ذاکَ الْإِله فَجِئتَ فِیهِ عَلَی قَدَر

(و با این کار خدا را خشنود کردی و کار بسیار به‌جا و به‌موقع انجام دادی).

وَ اللهِ ما قَتَلَ الحُسَینَ وَ لا الذَّرارِی ما اَسَر

(به خدا که قاتل امام حسین(علیه‌السلام) و اسیرکننده اهل بیت او(علیهم‌السلام))،

اِلّا اَبُوبَکرُ اللَّعِین وَ بَعدَهُ الطّاغِی عُمَر

(جز ابوبکر و عمرِ(لعنة‌الله‌علیهما) سرکش کسی نیست).

خَانا النَّبِیَ وَ خَالَفا لِلّهِ وَحیاً مُسْتَطَر

(آن دو به پیامبر صلی الله علیه وآله و با وحی خدا مخالفت کردند).

ظَلَما الوَصِیّ مَقامَهُ لکِنَّ مَولانا صَبَرَ

(مقام خلافت امیرالمومنین(علیه‌السلام) را ظالمانه از ایشان گرفتند ولی مولای ما صبر کرد).

فَالظُّلمُ طُولُ الدَّهرِ ما لِلنّاسِ عَنهُ مُزْدَجَر

(و این ظلمی که آن‌ها پایه‌گذاری کردند بر مردم باقی خواهد ماند تا زمانی‌که)،

حَتّی یُقالُ اَلا ابْشِرُوا فَخَلیفةُ الباری ظَهَر

(گفته شود: مژده باد که خلیفه خدا امام زمان(علیه‌السلام) ظهور فرمودند).

جاءَ البَشِیرُ مُبَشِّراً باِمامِنا الثّانِی عَشَر

(و مژده آمد که امام دوازدهم(علیه‌السلام) ظاهر شدند).

نُورُ الْإِلهِ قَدْ اِنْجَلَی وَ تَبَلَّجَ النُّورُ الاَغَرّ

(نور الهی منجلی شد و نور درخشان تابید).

ظَهَرَ الرّشادُ عَلَی الهَوَی　　　وَ لِکُلِّ اَمرٍ مُستَقَر

(هدایت بر هوای نفس غلبه کرد و وعده خدا به سرانجام رسید).

ظَهَرَ الامامُ المُرتَجَی　　　ظَهَرَ المُؤَیّدُ بِالظَّفَر

(آن امامی که آرزوی آن را داشتیم ظاهر شد، آن امامی که پیروز و موید است ظاهر شد).

ظَهَرَ الوَصِیُّ المُجتَبَی　　　ظَهَرَ الامامُ المُنتَظَر

(آن وصی انتخاب شده ظاهر شد آن امام منتظر ظاهر شد).

ظَهَرَ ابنُ مَکّةَ و الصّفا　　　ظَهَرَ ابنُ زَمزَمَ وَ الحَجَر

(آن فرزند مکه و صفا ظاهر شد آن فرزند زمزم و حجرالاسود ظاهر شد).

هَبَطَ الامینُ مِن السّماءِ　　　قَدِمَ الحَبِیبُ مِن السَفَر

(جبرئیل از آسمان فرود آمد و رسیدن محبوب ما را از سفر مژده داد).

فَصْلُ الخِطابِ بِهِ اَتَی　　　وَ الرُّکنُ مِنهُ قَد انْفَطَر

(قضاوت‌کننده بین حق و باطل آمد و ارکان ظلم به خاطر او منهدم شد).

بَطْحاءُ مَکَّةَ اَشرَقَتْ　　　مِن نُورِهِ لَمّا زَهَر

(زمین مکه نورانی شد از نور درخشنده او).

جَعَلَ المَقامَ مَقامَه　　　فِیها وَ لِلحِجْرِ احْتَجَر

(در مقام ابراهیم نماز خواند و حجرالاسود را استلام کرد).

نَبَش القُبُورَ وَ عَذَّبَ　　　الاحیاءَ و لِلمَوتَی نَشَر

(قبر آن‌دو ملعون راشکافته و آن‌دو را عذاب می‌کند وبسیاری از مردگان را زنده می‌کند به اذن‌الله).

طَمَسَ الضَلالَ بِسَیفِه　　　وَ لِکُلِّ جَبّارٍ قَهَر

(با شمشیر خود گمراهی را نابود کرد و بر هر ستمگری مستولی و پیروز شد).

رَدَّ المَظالمَ کُلّها　　　وَ لِکُلِّ مَظلُومٍ نَصَر

(حق همه مظلوم‌ها را به آن‌ها برگرداند و همه مظلومان را کمک کرد).

ظَهَرَتْ کُنُوزُ النّاطِقاتِ　　　لَه وَ بُورِکَ بالثَمَر

(از برکت آن حضرت تمام گنج‌ها به صدا درآمدند و وی را برای استخراج خود دعوت می‌کنند).

مَهدِیُنا الْهادِیِ الّذِی　　حازَ العُلَی وَ المُفتَخَر

(امام مهدی ما (عجل الله تعالی فرجه الشریف) و هدایت‌گری که دارای تمام مفاخر و مقامات بلند می‌باشد).

یا آلَ اَحمَدَ اَنتُمُ　　سُفُنُ النّجاةِ لِمَن عَبَر

(ای آل پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌واله) شما کشتی‌های نجات هستید).

المُرشِدُونَ اِلَی الهُدَی　　التّائِبُونَ مِن الحَذَر

(و شما راهنمایان هدایت هستید برای آن‌هایی که اهل توبه هستند).

اَنتُم سِراجُ الحَقِ فِی　　لَیلِ الظَّلامِ المُعْتَکَر

(شما بزرگواران چراغ هدایت هستید در شب‌های ظلمانی گمراهی).

اَنتُم اَئِمَتُنا وَ سادَتُنا　　وَ قادَتُنا الغُرَر

(شما امامان و بزرگان ما هستید و رهبران نورانی ما).

وَ اِلَیکُمُ مِن شاعِر　　بِالوُدِّ فِیکُم مُشْتَهَر

(و این اشعار از شاعری که به مودت شما مشتهر است تقدیم می‌گردد).

مُتَیَقِظٌ ذو مِقوَلٍ　　کَالصّارِمِ الغَضِبِ الذّکَر

(شاعری که حقانیت شما برای او روشن است مانند شمشیر تیز و بران).

نَصَرَ الهُداتَ الطَّیِّبِیْن　　بِهِ وَ لِلاَعْداءِ اَخَّر

(که به‌وسیله آن شمشیر، شما طیبین را نصرت می‌کند و دشمنان شما را از شما دور می‌کند).

کَمْ قالَ مِن مَدحٍ وَ کَمْ　　نَظَمَ القَریضَ وَ کَمْ نَثَر

(چه بسیار که مدح شما را به شعر و نثر آورده است).

قصیدة اخری لبعض الفضلاء حشره الله فی زمرة اعداء عدو الزهرا(سلام‌الله‌علیها)[۱]

فِی تاسِعِ مِن رَبیعِ الاَوّل اِنکَسَرَتْ　　　غُصْنُ الفُجُورِ مَعَ العِصیانِ وَ الکُفرِ

(در نهم ربیع‌الاول شکسته شد شاخه‌های فسق و فجور و عصیان و کفر).

وَ هَلَّلَت فَرَحاً یَومَ الرواحِ بِه　　　نارُ السّعِیرِ وَ ما فِیها مِن الشَّرَرِ

(و در روز مرگ او شاد شد آتش جهنم و شعله‌های آن).

وَ عادَتْ اللّاتُ تَبکِیهِ وَ تَنْدِبُه　　　ما بَیْنَ اَهلِ وُلاةِ الغَدر وَ الفَجرِ

(و بت معروف لات برای مرگ او گریان و نالان است ودر میان عهدشکنان و فجّار ناله می‌کند).

یَبکِیهِ کُلُّ غَوِیٍّ فِی غِوایَتِه　　　مِن الفریقَیْنِ مِن جنٍّ وَ مِن بَشَرِ

(و هر گمراهی در مرگ او گریان است هم جنیان و هم آدمیان).

یا صاحُ صَحْ اَنَّ هَذا عِیدُ فاطِمَة　　　عِیدُ السُّرُورِ بِبَقْرِ البَطنِ مِن عُمَرِ

(ای ندادهنده! فریاد بزن که این عید حضرت زهرا(علیهاالسلام) است، عیدی که با شکافتن شکم عمر(لعنةالله‌علیه) برپا شده).

وَ نادِ بَینَ اُهَیْلِ الحَیِّ مِن فَرَحٍ　　　مُرَنِّحاً طِبْتَ مِن یَومٍ و مِن خبرِ

(و در میان اهل محله به شادی ندا بده و خبر این روز و مرگ او را به شادی اعلام کن).

یَومٌ بِه تَمّ عِزُّ المُؤمِنِینَ وَ قَد　　　زادَ السُّرُورُ وَ اَبْدَی کُلُّ مُسْتَتِرِ

(روزی که مومنین عزت یافتند و شادی در بین آن‌ها فراوان شده و علنی شد).

یَومٌ بِه ابْلیسُ الغَوِیُّ ضَحَی　　　فِی مَجمَعٍ مِن غُواتِ الجِنِّ وَ البَشَرِ

(روزی که ابلیس گمراه در بین گمراهان جن و انس حاضر شده)،

وَ بَثَّ اَعوانَه فِی جَمعِهِم فَاَتُوا　　　فَاقْبَلُوا زُمَراً فِی الحالِ فِی زُمَرِ

(و همکاران خود را جمع کرده و گروه گروه به سوی او آمدند).

وَ قامَ فِیهِم خَطِیباً قائِلاً لَهُم　　　الیومُ ماتَ عِمادُ الکُفرِ وَ الفَجَرِ

(پس بین آن‌ها خطبه خواند و به آن‌ها گفت: امروز روز مرگ ستون و پایه کفر و فسق و فجور است).

---

۱. قصیده‌ای دیگر از بعضی از فضلا که خداوند او رادر زمرهٔ دشمنان دشمن حضرت زهرا(سلام‌الله‌علیها) محشور کند.

الیومُ ماتَ رَئِیسُ الفاسِقینَ وَ مَن   سادَ الاَبالِیسَ مِن جِنٍ وَ مِن بَشَرِ

(امروز روز مرگ رئیس فاسقان است هر آن کسی که سرور همه ابلیس‌های جن و انس است).

الیومُ ماتَ قِوامُ الْجُورِ وَ انْفَصَمَتْ   عُرَی الْضَّلالِ وَ صَارَ الکُفرُ فِی اَثَرِ

(امروز روز به درک رفتن پایه و اساس ظلم می‌باشد و اساس گمراهی و کفر از مرگ او منهدم شد).

اَبدَی عَجائِبَ کُفرٍ لَیْسَ یَعقِلُها   مِن الْاَبَالِیسِ اِلّا کُلُ ذِی نَظَرِ

(همان کسی که کفریات عجیبی از او سرزد که جز صاحب‌نظران از ابالیس درک آنرا نکرده‌اند).

وَ لا یُرَی مثلُهُ فِی الخَلقِ ذا فِتَنٍ   وَ لَم یَکُن غَیرُهُ کُلاً بِمُقْتَدِرِ

(و در بین مردم، فتنه‌گری مانند او کسی ندیده و جز او کسی قادر به فتنه‌انگیزی نبود).

فِیرُوزُ لَا شُلَّتْ الکَفّانُ مِنْکَ لَقَد   قَتَلْتَ اَعْنَدَ رِجْسِ کافِرٍ نَکِرِ

(ای فیروز، دستان تو درد نکند که معاندترین کافر نجس و منکری را کشتی).

بَقَرْتَ بَطنَ عَدُوِّ اللهِ مَن نَتَجَتْ   مِنهُ البَدائِعُ بِالصَّمْصامَةِ الذّکَرِ

(پاره کردی شکم دشمن خدا را با خنجر خود آن کس که تمام بدعت‌ها را ایجاد کرده).

نَغْلٌ زَنِیمٌ اَثِیمُ الاَصلِ ذُو دَنَسٍ   بَغْیٌ رِجسٍ لَئِیمٌ غَیرُ مُعتَبَر

(حرامزاده، زنا کار، معصیت‌کار، گنه‌کار، ظالم، پلید، پست، بی‌اعتبار).

ظَفَرْتَ بِالکَنْزِ فِی قَتلِ الغَوِیَّ وَ مَن   عادَی النَّبِیَّ وَآذَی خِیَرَةَ البَشَر

(با کشتن او گنجینه رضایت خدا را به‌دست آوردی زیرا او با پیامبر(صلی‌الله‌علیه‌واله) دشمنی کرده و وصیّش را آزار نموده).

قَتَلْتَ اَوَّلَ مَن سَنَّ الخَلافَ عَلَی   آلِ النَّبِیِّ مَدَی الاَیامِ وَ العُصَرِ

(کُشتی اولین شخصی را که سنت وبدعت مخالفت رابا اهل‌بیت پیامبر(علیهم‌السلام)، درتمام عمرش بنا کرد).

قَتَلْتَ فِرعَونَ اَهلِ البَیْتِ مَن صَدَرَتْ   مِنْهُ الجَرائِرَة فِی تَاخِیرِ ذِی القَدَرِ

(کُشتی فرعون اهل بیت را آن کسی که با کنار گذاشتن شخص عظیم‌الشان (امیرالمومنین(علیه‌السلام)) بزرگترین گناه را مرتکب شد).

قَتَلْتَ فَاسِقَ عِنوانُ الْفُسُوقِ بِه   عِجلُ الضَّلالَةِ مَحسُوبٌ مِن البَقَرِ

(کُشتی فاسقی را که عنوان تمام فسق‌ها بود و مانند گوساله بنی‌اسرائیل مردم را به شرک دعوت کرد).

قَتَلْتَ مَنْ ماتَ لَمْ يُؤمِنْ بِخالِقِهِ   وَ فاسِقاً لَمْ يَكُنْ يَوماً بِمُنْزَجِرِ

(کشتی کسی را که تا آخرین لحظه مرگ، به خالق خود ایمان نیاورد و فاسقی که حتی یک روز از فعل منکر منزجر نشده).

قَتَلْتَ مَنْ عَانَدَ الكَرّارَ حَيدَرَةً   وَ شِيعَةَ المُرتَضَى طُرّاً عَلَى نُكرِ

(کشتی کسی راکه دشمن حضرت حیدر کرار (علیه‌السلام) و شیعیان آن حضرت باکمالِ جرأت بود).

بِالله يا سَعدُ عُدْ ذِكرَ المَقالَةِ لِي   وَ كَرِّر القَولَ هَذا القَول مِن وَطَرِي

(تو را به خدا، ای دوست ذکر مرگ او را برای من تکرار کن که این خبر برای من منتهای آرزوست).

طَرِبْتُ مِن قائِلٍ ذا يَوم مَقْتَلِه   بِاللهِ زِدنِي فَذا مِن طَيِّبِ الخَبَرِ

(از خبر مرگ او در طرب آمدم تو را به خدا از این خبر خوش مرا شادتر نما).

فَذِكرُ مَقتَلِه عِندِي بِلا نُكُرٍ   اَشْهَى اِلَى مَسمَعِي مِن نَغمَةِ الوَتَرِ

(پس خبر مرگ او در نزد من حتما از شنیدن بهترین آواز، خوش‌تر است).

وَ غَنِّ لِي بِاسمِهِ تُحيِي فُؤادَ فَتًى   قَد ماتَ مِن بِدَعِ النُّصابِ و الفُجُرِ

(و با خبر مرگ او برای من آواز بخوان که با این کار دل کسی را که از بدعت‌های آن ناصبی‌ها مرده، زنده کنی).

اَدِر بِرِفقٍ عَلَى جَمعِ الرِّفاقِ ضُحىً   صَهْباءَ لَيسَ لَها عَهد بِمُعتَصِرِ

(بچرخان به آرامی بر همه رفیقان جامی را که دست کسی به آن نرسیده).

وَ لا تَخَفْ زَلَّةً يَومَ المَعادِ فَذا   عِيدٌ بِه تُحْسَمُ الاَوزارُ من وَزَرِ

(و نترس از گناه اینکار در روز قیامت چونکه امروز عیدیست که تمام گناهان بخشوده می‌شود).

ما العيدُ عيدٌ وَلَكِن يَومَ مَقتَلِهِ   عِيدٌ بِه عادَتْ الاَرواحُ لِلصُّوَرِ

(این چه عیدی است؟ ولی عید به درک رفتن او عیدی است که جان دوباره به ما داد).

يُطِيبُ لِي طَرَبِي ما جاءَ مِن خَبَرٍ   فِي قَتلِه اَبداً ناهِيكَ مِن خَبَرِ

(طرب و شادی مرا خوش‌تر می کند این خبر، خبر مرگ او که چه خوش خبری است)؟

وَيلٌ لَهُ سَيُلاقِي غِبَّ ما كَسَبَتْ   لَه يَداهُ فَخُذْ ما شِئتَ اَو فَذَرِ

(وای بر او که عاقبت اعمال خود را خواهد دید پس تو آن‌چه که می‌خواهی بپذیر و هر چه نمی‌پسندی وا بگذار).

وَيلٌ لَه وَ لِشَيخٍ قَد تَقَدَّمَهُ   اِذا مَضَوا بِهِما طُرّاً اِلَى سَقَرِ

(وای بر آن پیرخرفتی که قبل از او بود هنگامی که آن‌ها را به جهنم ببرند).

وَ اُسعِرتْ لَهُما ناراً مُؤَجَّجَةً   مِن السّعِيرِ فَلا مَنْجَاً مِن القَدَرِ

(و آتش‌های شعله‌ور برای آن‌ها برافروخته شد، در جهنمی که برای آن‌ها مقدر بوده نجاتی برایشان نیست).

سَيَقْدِمانِ عَلَى ما قَدّماهُ لَدَى   رَبّ العِبادِ بِذَنبٍ غَيرَ مُغْتَفَر

(آن دو به دیدار خدای خود خواهند رفت با گناهانی که قابل بخشش نیستند).

يُعَضِّضانِ غَداً كَفَيّهما اَسَفاً   عَلَى فِعالِهِما كَالنّادِمِ الحَصِرِ

(انگشت‌های خود را از شدت تاسف به دندان می‌گیرند هم‌چون شخص پشیمانی که راه برگشت ندارد).

ما ذَا الجَوابُ غَداً يَومَ المَعادِ لَدَى   رَبُّ العِبادِ بِما اَسّساهُ مِن فُجُر

(چه جوابی روز قیامت دارند به‌خاطر آن اساسی که برای فسق و فجور نهادند)؟

اَقسَمْتُ بِاللهِ وَ البَيتِ العَتيقِ وَ مَن   سَعَى بِمَكَّة مِن ساعٍ وَ مُعتَمِرِ

(قسم به خداوند و خانه کعبه و هر کس که سعی صفا مروه کرد و عمره انجام داد).

ما اَسّسَ الجَورَ وَ العُدوانَ غَيرُ اَبِى   بَكرٍ وَ لا ساسَ مِن ظُلمٍ سِوَى عُمَرِ

(پایه و اساس ظلم و دشمنی را به جز ابوبکر و عمر (لعنة‌الله‌علیهما) کسی نگذاشته).

كَلّا وَ لا اَمَنا بِاللهِ رَبّهِما   وَ لا بِاحمَدَ يَوماً سَيّدِ البَشَرِ

(نخیر، حتی یک روز به خدای خود ایمان نیاوردند و همچنین به نبوت پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌واله)).

ومَثّلا الجِبتَ وَ الطّاغُوتَ قَد فَتَنا   كُلّ البَرِيّهِ مِن بَدوٍ وَ مَن حَضَرِ

(و مانند جبت و طاغوت دو بت مشهور، فتنه‌گری کردند در بین همه مردم از شهرنشینان و بادیه‌نشینان).

ضَلّا مَعاً وَ اَضَلّا النّاسَ وَيْلَهُما   سَيُلقَيانِ غَداتَ الحَشرِ فِى سَقَرِ

(وای بر آن‌ها که هم خود گمراه شده هم مردم را گمراه کردند وروز قیامت آنها را به جهنم می‌افکنند).

وَ ثالثُ القَومِ اَبدَى فِى الوَرَى بِدَعاً   وَ سارَ بَينَ البَرايا اَقْبَحَ السِيَرِ

(و سومی آن‌ها عثمان (لعنة‌الله‌علیه) بدعت‌هایی را در مردم ایجاد کرد و پست‌ترین شیوه‌ها را بین مردم پخش کرد).

تَعساً وَ سُحقاً لَه فِيما جَنَى وَ جَنَوا   مِن القَبائحِ مِن زُورٍ وَ مِن وِزرِ

(نابودی و عذاب باد برایش به‌خاطر جنایت‌هایی که کردند و زشتیهایی مثل ظلم و گناهان انجام دادند).

اِنّى اِلَى اللهِ مِن فِعلِ الثّلاثَةِ فِى   الاسلامِ دَهرِى اِلَى يَومِ المَعادِ بُرِى

(من از کارهای زشت این سه خبیث در اسلام در طول عمر خود به خدا پناه برده و متبری هستم).

قَومُ لِئامٌ غَواةٌ فِى النِّفاقِ نَشَوا   بَينَ الضّلالِ وَ بَيْنَ الكُفرِ وَ الفَجَرِ

(آن‌ها افراد گمراهی هستند که در نفاق بزرگ شده‌اند و در بین گمراهی و کفر و فسق و فجور زیستند).

قَد غَيّرُوا مِلّةَ الإسلامِ وَيْلَهُم   وَ دِينُ اَحمَدَ مَأمونٌ مِنَ الغِيَرِ

(احکام اسلام را تغییر دادند وای بر آن‌ها نم‌دانند که دین پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌واله) از تحریف در امان است).

(قصیده شیرین‌تر از حلوا و تیر مسموم بر بیماردلان از میرزا محمدابراهیم محلاتی)

این قصیده غرّا و ابیات شیرین‌تر از حلوا از طبع سلیمِ عالم علیم، مبَرّا از خلق ذمیم، صاحب فهم قویم و ذهن مستقیم، تیر مسموم بر قلب عُتلّ زَنیم و شهاب ثاقب، شیطان انسی رجیم، جناب المیرزا محمد ابراهیم[1]، خلف الصدق علامه عصره و وحید دهره، الاخوند ملامحمدعلی محلاتی (اعلی‌الله‌مقامه) است:

بیا که در جهان عجب، نشاطی آشکار شد   بساط عشرت و طرب، عیان به هر دیار شد
رسد ز کاخ کبریا، نوید عفو هر خطا   نشاط و عیش را بها، فزون ز انحصار شد
ندای جود و مکرمت، صلای عفو و مغفرت   نوید حور و آخرت، ز آفریدگار شد
ز عشرت جهانیان، جهان پیر شد جوان   به سور و عیش توأمان، گدا و شهریار شد
ز نوش نوش حورعین، به صحن روضه برین   دل فکار مومنین، ز شوق بی قرار شد
صبا ز خطّه خطا، وَزَد به صحن این فضا   و با نگار مه لقا، ز زلف مشکبار شد
ز مهوشان سیمتن، که برگرفته انجمن   به هر فضا به هر چمن، جهان بهشت وار شد
ز گل‌رخان ماه رو، عبیربو، لطیف مو   نوای دف ز چار سو، به دشت و کوهسار شد
به بزم عیش حورعین، فشانده مشک ز آستین   و یا که کاروان چین، ز خُطه تتار شد
فکنده حور بر جبین، کمند زلف چین‌به‌چین   که هرچه بود عقل و دین، به یک نظر شکار شد
سرود عشرت ملک، گرفته عرصه فلک   قرین خوش‌دلی سمک، به لجّه بحار شد
دل آرمیده از تعب، به نغمه بلبل از طرب   گشوده گل ز خنده لب، که فصل نو بهار شد
به چهره ماه هاله بین، به کشتزار ژاله بین   شکفته چشم لاله‌بین، که مست و پرخمار شد
به برکه لاله قطره‌ها، ز فیض ریزش عطا   چو رشحه‌ای که از حیا، به چهر گلعذار شد
گرفته عرصه چمن، خود از بنفشه پیرهن   ز چتر یاس و نسترن، سپهر شرمسار شد
به صد ترانه بلبلان، روان به طرف بوستان   هزار با دو صد فغان، به صحن لاله‌زار شد
به گل هزار بی‌نوا، سرودگو غزل‌سرا   که باز اندر این فضا، بهار وصل یار شد

---

۱. نام شاعر در نسخه (أ) پاک شده. ولی از نسخه (ب و د) به‌دست آمد، اگرچه بادقت در نسخه(أ) هم واضح می‌شود.

نشاط خاص و عام بین، بتان لعل فام بین
می قدیم و جام بین، که هر طرف نثار شد
خدای را نگار من، مگو ز نیک و بد سخن
که جان به کشور بدن، ز شوق بی‌قرار شد
بیار ساغری ز می، به بانگ چنگ و نای نی
به شکر آن‌که باز دی، گذشت و نوبهار شد
میی که دست قدرتش، سرشت ز آب رحمتش
خلیط نار خلتش، نمود و پرخمار شد
که باز از فیوض حق، گرفت کاف و نون نَسَق
ز پا فتاد کفر و حق، به مرکز استوار شد
عیان شد از سرای حق، جمال خود نمای حق
به ما سوی عطای حق، سحاب نوربار شد
فروغ ذات بی‌فنا، که می غُنود در خفا
تتق کشید و برملا، به خلق آشکار شد
ز کاخ سرمدی کنون، بتاخت خسروی برون
که در کفش چو کاف و نون، هَزارها مهار شد
نمود نور معنوی،کنون یگانه خسروی
که صد چو طور موسوی، ز جلوه‌ایش نار شد
فراشت دست قهرمان، لوای وحدت آن‌چنان
که شرک از جهان و جان، گذشت و در فرار شد
چو کارساز ماء و طین، حجاب بر دوار حین
ز دست اهرمن نگین، به مقدمش نثار شد
گواه ذات کبریا، علی عالی علا
به جای ختم انبیا، امیر و شهریار شد
جهان چو گشت کامران، ز وصل شاه انس و جان
رواق منظر خسان، چو دل کبود و تار شد
یهود را چو حکمران، ز طور قرب شد عیان
جهان روز عجلیان، چو عجل پر ز خار شد
نمود شاه لو کَشَف، چو رخ ز زروهٔ[1] شرف
جهان و جانش از شعف، به در کمینه‌وار شد
زهی نشاط و فرّهی، ز موکب شهنشهی
که از هیاهویش تهی، جهان ز خسّ و خار شد
نمود موکب شرف، چو نقد جان نه صدف
دو کون نقد جان به کف، ز ایمن و یسار شد
شهنشهی که روز کین، چو بر فراشت آستین
ز قعر هفتمین زمین، خروش الحَذار شد
نخست کز امین حق، ز برق صارمش سبق
درید تا نهم ورق، زمان ز پود و تار شد
فراشت در صف دغا، چو دست قدرتش لوا
ز بارگاه کبریا، بلا فَتَی شعار شد
به دوش پاک مصطفی، چو دست حق بسود پا
نبی ز دست کبریا، دوباره تاجدار شد
وصی و نفس اطهرش، وزیر و زوج دخترش
که در بساط داورش، مشیر و مستشار شد
به رزم، جان نثار وی، به بزم، غمگسار وی
به خفیه و جَهار وی، وِرا انیس و یار شد

---

۱. قله کوه

به خوابگاهش از وفا، بدل نمود جان فدا   به روز داوری ورا، امیرکارزار شد
نگر به کذب مدعی، که او نمود جان فدا   به زعم قوم بی‌حیا، رجیم، یار غار شد
نفاذ امر کن فکان، ملیک ملک جاودان   شفیع جرم انس و جان، به عرصه شمار شد
قضا کمینه چاکرش، قدر چو حلقه بر درش   زمین و چرخ چنبرش، به کف حباب‌دار شد
دلیل خضرِ رهنما، گواه ذات بی‌فنا   که در بساط اَوْ دَنی، نهان و آشکار شد
پناه و رهبر امم، مطاف کعبه و حرم   ملاذ رکن و مُستَلم، مُجیر و مُستَجار شد
نَمی ز ابر رحمتش، جم و نگین حشمتش   خلیل را ز خلعتش، شرار لاله‌زار شد
ریاح فیض را مَهب، نجات نوح را سبب   کلیم را به وی طلب، لقای کردگار شد
جهان جوی ز خرمنش، جنان گلی ز گلشنش   فلک فضای توسنش، ملک رکاب‌دار شد
صحیفه کمال حق، سراچه خصال حق   ز طلعتش جمال حق، به خلق یادگار شد
جحیم برق صولتش، دو کون غرق نعمتش   نمی ز بحر رحمتش، محیط بی‌کنار شد
بروز ذات کبریا، رموز خلق ما سوی   مهار کاف و نون وِرا، بطوع اختیار شد
به اوج رفعتش سمک[1]، ربود افسر از فلک   به کاخ حشمتش ملک، کمینه جان‌نثار شد
شها تویی که در شرف، ندید چون تو نه صدف   به خلق سِرّ کَیْ عَرَف، ز ذاتت آشکار شد
ز صارم تو دین حق، گرفت کفر را سبق   به کاخت اوج نه ورق، حضیض انکسار شد
شها که منتشر، شد از تو ذات مستتر   که طینت تو مختمر، ز نور کردگار شد
به نعت ذاتت ار رقم، نمود تا ابد قلم   ز مدحتت نمی‌زیم، نزیز ی[2] از کنار شد
ز جود و مکرمت نگر، به حال این شکسته‌پر   که غرق لجه خطر، ز جرم بی‌شمار شد
نثار شاه اولیا، در این ربیع جان‌فزا   به جای خصم پر جفا، به بیت آب‌دار شد
زهی زمانه کز شرف، ربیع و نوبهار شد   عجوز دهر را ز کف، کنون دو نابکار شد
زهی ربیع پربها، که اندران می عطا   ز فیض حق به ما سوی، به خلق انتشار شد
ببر نشسته چون نگین، به سور و عیش مومنین   جهان به چشم مشرکین، چو دل کبود و تار شد

---

۱. آسمان
۲. آب جزئی روی زمین

ربیع را چو شد نهم، ز دردْ ابتر دوم	دریده دل، بریده دم، نگون به قعر نار شد
رهاند عالمی ز غم، کنون دلیری از عجم	که چون سرشت نام هم، شجاع نام‌دار شد
چو برفشاند آستین، ز بهر قتل آن لعین	بر او هزار آفرین، ز آفریدگار شد
به بارگاه کبریا، فتاد بانگ مرحبا	که نشر دین مصطفی، از این خجسته کار شد
بتاخت تیغ جانستان، به قلب شرک آن‌چنان	که عارِ نار، عَر زنان، به نزد یار غار شد
ستمگری که با نبی، دمی نکرد پیروی	ز وی ضلال و گمرهی، پدید و استوار شد
فریب خلق، کار او، منات و لات، یار او	سجودشان شعار او، بخفیه و جهار شد
ز خاک خبث خِشت او، ز آب رجس کِشت او	از این دو شد سرشت او، که نارش اختیار شد
خجسته‌ای که در حسب، وِراست جد و خالُ اَبَ	از این حسیب کی عجب، که زشت و پرشرار شد
چو عمه اخت و مادرش، از آنکه باب اَبتَرش	لقای دخت و خواهرش، بکام خوش‌گوار شد
فقیه بین که برملا، بگفت مَرمَرا ذکا	کَم از زَنی است کز حیا، نهفته در خِمار شد
به روز رزم با عدو، نشد هنوز روبه‌رو	که عرّ و تیزش از دو سو، به بانگ الفرار شد
به بزم شیرِ پیل‌دل، ز حرصْ، مور از او خجل	بماند هم‌چو خر به گل، چو روز گیر و دار شد
به شکل، دیو خیره سر، به اَکْل، یک جهان بقر	به فهم، یک طویله خر، به حیله، سوسمار شد
حِیَل وفا، دَغل خدم، اَلَم عطا، فنا کرم	سقم شفا، فتن نغم، به رتبه ننگ و عار شد
شرار صَرصَرِ ثمود و برق نار ذی وقود و	شعله‌های قوم هود و هم حمیم نار شد
چو در بر طبیب شد، دوای وی قضیب[1] شد	وِرا چو آن نصیب شد، بخورد و سازگار شد
ز چارسو ربود کو؛ ز مور، قدر و مار، خو	ز بَق[2]، دَلال[3] و خوک، رو؛ سرشته زین چهار شد
نقیض مدح، عین ذم، شرار ظلم، برق غم	رذیل اصل و فرع هم، شریر و تور و هار شد
سموم باد موج یم، هلاک عاد مُرتَسَم	زنا نژاد و خویش هم، نه کم در این شعار شد
مدار و مرکز حَدَث، ملاک و منبع خَبَث	مفاد و معنی عَبَث، ز بودش آشکار شد

---

۱. آلت مرد

۲. پشه

۳. ناز

عیون کفر، نقض حق، اصول طعن، عین دق / ز خلق پا و را و چق[۳]، دمادمش نثار شد
ز ظَفْر مُکتَنَس، وسخ، بموسم شتاء، یخ / به خَلق و خُلق قلب رخ[۴]، از او به یادگار شد
به پنج و پستش ولع، ز قلب نوک قلب نع / چو حلقُ اُستِه وَسَع، اذاً به زیر یار شد
بت از لبش حکایتی، سُم از دُمش روایتی / اجل ز رویش آیتی، بگاه احتضار شد
عیون ماء مُنهَمِر، بطون قعر منقعر / جزاء کل مَن کَفَر، لقای او به نار شد
حمیم از لبش نَمی، جحیم از دلش دمی / رجیمش از فنون کمی، ز فن بی‌شمار شد
نقیض نیک و عین بد، ریاح و میم و قاف وعد / حَضِیض اوج مَن وَرَد، به عجز و انکسار شد
حسیب لیک از زنا، نجیب به انضمام نا / حبیب نزد خلق لا، که زشت و نابکار شد
بصیر لیک در عمی، خبیر جز به یا و با[۱] / دلیر لیک از قفا، چو روز کارزار شد
به نور ماه منکسف، به چهر ماه منخسف / به رنگ گاه بی الف[۵]، به حلق چون مَغار شد
وقور روز رزم و کین، صبور در عناد دین / شکور گر به حذف شین، که کور از او نزار شد
سمومْدَم، خبیثْخو، پلیدْتن، کثیفْمو / عکوسْ دل، کنیفْ رو؛ خسیس و زشت و هار شد
دلش ز کینه ممتلی، ز وی شرار منجلی / خر است و بد سیر بلی، که بدتر از حمار شد
عَقو ر[۲] وادی حِیَل، نهنگ لجّه زلل / پلنگ قلّه دغل، به کهف و غار، مار شد
به‌پا است تا که نه ورق، هرآنچه طعن و لعن و دَق / ز حق و ما سوای حق، دمادمش نثار شد

---

۱. یعنی خر
۲. سگ هار
۳. چوبی باشد که ماست را بدان زنند تا مسکه و کره از آن جدا شود.
٤. یعنی خر
۵. یعنی گوه

حکایت عالم سنی متعصب که حضرت امیرالمومنین(علیه‌السلام) کورش کرد.

عالم جلیل، ابوجعفر محمد بن علی طوسی در کتاب ثاقب المناقب[1] نقل کرده از جعفر بن محمد دوریستی که گفت: حاضر شدم بغداد در سنه چهارصدویک در مجلس شیخ مفید(رحمه‌الله‌علیه) پس مردی علوی آمد و از شیخ تعبیر خوابی که دیده بود سوال کرد، پس شیخ جواب داد.

پس گفتم: خداوند عمر آقای ما را دراز کند، آیا علم تاویل خوانده‌اید؟ فرمود: در این علم مدتی ماندم و در او جمله‌ای از کتب دارم پس فرمود: کاغذی بگیرد و آن‌چه بر تو میخوانم بنویس در آن.

پس گفت: مرد عالمی در بغداد بود از اصحاب شافعی، کتب بسیار داشت و او را فرزند نبود. چون نزدیک وفاتش شد، مردی که او را جعفر دقاق می‌گفتند نزد خود خواند و به او وصیت کرد و گفت: چون از دفن من فارغ شدی پس کتب مرا ببر به بازار و بفروش آن‌ها را و قیمت آن را در مصالح خیر که تفصیل آن را به تو می‌دهم صرف کن و تفصیل را به او داد.

(بعد از فوت او) پس در بلد ندا کردند که هرکس کتاب می‌خواهد پس حاضر شود در بازار فلانی که در او کتب می‌فروشند از ترکه فلان کس.

پس رفتم به آن‌جا تا بخرم کتبی و در آن‌جا خلق بسیاری جمع شده بود و هر کس می‌خرید آن کتب را به چیزی، می‌نوشت قیمت آن را جعفر دقاق، وصی بر او؛ و من چهار کتاب در علم تعبیر خریدم و قیمت آن را بر من نوشته شد و او شرط می‌کرد بر من و بر هر

---

۱. کتاب درباره معجزه‌های پیامبر اسلام(صلی‌الله‌علیه‌واله)، دیگر پیامبران، معجزه‌های حضرت زهرا(سلام‌الله‌علیها) و امامان معصوم است. نویسنده با قلمی شیوا و تحقیقی به اثبات معجزه‌های پیامبران و ائمه اطهار می‌پردازد. کتاب دارای منابع فراوانی است و شمار زیادی از معجزه‌های شمارش شده در این اثر، در کتاب‌های تاریخی و سِیَر مضبوط است، اما برخی از منابع کتاب، متاسفانه در دسترس نیست که باعث اهمیت آن است؛ از جمله «بستان‌الکرام» از احمد بن شاذان، «مفاخر الرضا» از حاکم نیشابوری و «سیرالائمه» از مولینی.

و در مورد مولف آن رجوع کنید به کتاب نفس الرحمن محدث نوری، ترجمه ایاد کمالی(ص٦١٤).

که می‌خرید که قیمت را در آن هفته بپردازند. پس چون خواستم برخیزم، جعفر گفت: از مکان خود حرکت نکن ای شیخ که در دست من امری جاری شده و هر آئینه ذکر می‌کنم آن را از برای تو، به درستی‌که در آن نصرت است از برای مذهب تو.

آن‌گاه گفت: که مرا رفیقی بود که از من کسب علم می‌کرد و در محله باب البصرة شخصی بود که روایت اخبار می‌کرد و مردم از او استماع می‌کردند و او را ابوعبدالله محدث می‌گفتند و من و رفیقم مدتی نزد او می‌رفتیم و از اخبار می‌نوشتیم و هروقت حدیثی در فضائل اهل بیت(علیهم‌السلام) بر ما می‌خواند، خدشه در آن و در راوی‌های او می‌کرد؛ تا آن‌که روزی از روزها، حدیثی در فضل (حضرت) فاطمه(علیهاالسلام) بر ما خواند، پس گفت: چه نفع می‌دهد ما را این‌ها در فضایل علی و فاطمه(علیهماالسلام)؟! به‌درستی‌که علی(علیه‌السلام) مسلمین را می‌کشت و طعن زد بر صدیقه طاهره و درباره آن معظمه کلمات منکره گفت.

جعفر گفت: من به رفیقم گفتم سزاوار نیست از برای ما که از او چیزی بگیریم. این مرد دین و دیانتی ندارد، پیوسته زبانش دراز است در حق علی و فاطمه(علیهماالسلام) و این مذهب مسلمین نیست. رفیق من قبول کرد و گفت: حق ما این است که نزد کس دیگر رویم و دیگر نزد او نرویم.

پس در آن شب خواب دیدم که گویا می‌روم به مسجد جامع. پس ملتفت شدم دیدم ابوعبدالله محدث را و دیدم امیرالمومنین(علیه‌السلام) که سوار خری بود برهنه به سمت جامع می‌رفت.

پس گفتم: واویلاه که گردنش را به شمشیر می‌زند. پس چون نزدیک شد، آن حضرت، با چوبی که در دست داشت چشم راست او را زد و فرمود: ای ملعون چرا فحش می‌گویی مرا و فاطمه را؟

پس محدث دست خود را برچشم راست خود گذاشت وگفت: اوه کور کردی مرا!

جعفر گفت که بیدار شدم و قصد کردم که بروم نزد رفیقم و حکایت کنم از برای او آن‌چه دیدم، در این حال او آمد با رنگ متغیر،پس گفت: آیا می‌دانی چه واقع شده؟ گفتم: بگو. گفت: دیدم در شب گذشته خوابی درباره ابی‌عبدالله محدث؛ پس ذکر کرد چنان‌که من دیده بودم بدون زیادی و کمی. پس گفتم من نیز دیدم مثل این و قصد داشتم که بیایم نزد تو و از برای تو نقل کنم.

پس برویم حال با قرآن نزد او که قسم بخوریم که ما چنین خوابی دیدیم و با هم ساختگی نکردیم تا ثابت شود در نزد او و برگردد از این اعتقاد.

پس برخاستیم و رفتیم به در خانه او. پس دیدیم در بسته. پس در زدیم. کنیزی آمد و گفت: الان نمی‌شود او را دید و برگشت. پس دوباره در را زدیم، پس آمد و گفت: ممکن نیست دیدن.

پس گفتیم چه واقع شده؟ گفت: او دست خود را بر چشم خود گذاشته و صیحه می‌زند از نصف شب و می‌گوید علی بن ابی طالب(علیه‌السلام) چشم مرا کور کرده و از درد چشم استغاثه می‌کند.

پس گفتیم به آن کنیز که در را باز کن که ما به‌جهت همین امر آمدیم. پس در را باز کرد. پس داخل شدیم و دیدیم او را به بدترین حالتی و استغاثه می‌کند و می‌گوید: مرا چه کار با علی بن ابی طالب، چه کردم با او که با چوب‌دستی چشم مرا دیشب زد و کور کرد؟

جعفر گفت که او ذکر کرد از برای ما آن‌چه را که در خواب دیده بودیم. پس گفتیم به او که از اعتقاد خود که داری برگرد و زبان خود را بر آن جناب دراز نکن.

پس در جواب گفت: خدا شما را جزای خیر ندهد؛ اگر علی بن ابی طالب(علیه‌السلام) چشم دیگر مرا کور کند، هر آینه او را بر ابوبکر و عمر(لعنة‌الله‌علیهما) مقدم نمی‌دارم.

پس برخاستیم از پیش او و گفتیم در این مرد خیری نیست. پس بعد از سه روز برگشتیم به سوی او تا از حالش مطلع شویم. چون داخل شدیم بر او، دیدیم چشم دیگرش نیز کور

شده. پس به او گفتیم: تغییر نمی‌دهی حالتت را؟ گفت: نه، قسم به خدا برنمیگردم از این اعتـقاد؛ علـی بن ابی طالب(علیه‌السلام) هرچه می‌خواهد بکند.

پس برخاستیم و برگشتیم. بعد از یک هفته مراجعت کردیم به سوی او تا ببینم حالش به کجا رسیده. پس گفتند او را دفن کردند و پسرش مرتد شد و رفت به روم به‌جهت غضبی که بر علی بن ابی طالب(علیه‌السلام) داشت؛ پس برگشتیم و خواندیم: «فَقطِعَ دابرَ القَوم الذِّین ظَلَموا و الحمدُ لله رَبِّ العالَمین».[1]

(اشعاری در بی اثر بودن طاعات و عبادات اعداء اهل بیت(علیهم‌السلام))

ملانظام

محمل خصمت به سوی کعبه مقصد نرفت — بس که گمراهی به راهش پیچ و تاب انداخته
گر نشد خصم تو در دنیا معاقب نیست غم — کردگار این کار با یوم الحساب انداخته
آنکه با بغض تو طاعت کرد شبها تا به روز — بی خبر بوده کتان در ماهتاب انداخته

بیت

مخالفان علی را درست نیست نماز — اگر چه سینه اشتر کنند پیشانی

ایضا

مدعی نازد که توفیق عبادت یافته — خاک عصیانش به سر، توفیق جای دیگر است

(کفر و شرک ابوبکر و عمر(لعنةالله‌علیهما))

و در کافی از ابوحمزه ثمالی روایت کرده که گفت: عرض کردم خدمت (امام) علی بن الحسین(علیه‌السلام) از حال ابوبکر و عمر(لعنةالله‌علیهما). فرمود: لعنت خداوند ایشان را به جمیع لعنت‌های خود، مُردند قسم به خدا در حال کفر و شرک به خداوند عظیم.[2]

---

۱. الثاقب فی المناقب، ج۱، ص۲۳٦.

۲. بصائرالدرجات، ص۲٦۹، ح۲. مدینة المعاجز، ج۲، ص۵۱٤. این روایت را در کافی نیافتم.

(اولین کسانی که داخل جهنم می‌شوند همراه با شیطان، ابوبکر و عمر (لعنةالله‌علیهما) هستند)

و در ثواب الاعمال از ابی الجارود روایت کرده که گفت: عرض کردم خدمت جناب (امام) باقر (علیه‌السلام) که خبر ده مرا به اول کسی که داخل جهنم می‌شود؟ فرمود: شیطان و یک مرد در طرف راست او است و یکی در طرف چپ، یعنی ابوبکر و عمر (لعنةالله‌علیهما).[۱]

(در آتش بودن ابوبکر و عمر (لعنةالله‌علیهما) و طلب استغفار از امیرالمومنین (علیه‌السلام))

و در بصائرالدرجات مروی است حضرت امیر(مومنین)(علیه‌السلام) به حارث اعور فرمودند و او در نزد آن جناب بود، آیا می‌بینی آن‌چه من می‌بینم؟

گفت: چگونه می‌بینم آن‌چه را تو می‌بینی و حال آن‌که خداوند چشم تو را نورانی کرده و عطا کرده به تو چیزی که عطا نکرده به احدی.

فرمود: این فلان اول است که بر درجه از درجات آتش است و می‌گوید: ای ابوالحسن! استغفار کن از برای من، خدا نیامرزد او را.

پس اندکی صبر کردند و فرمودند: ای حارث می‌بینی آن‌چه من می‌بینم؟

گفت: چگونه می‌بینم آن‌چه تو می‌بینی و حال آن‌که (خدا) نورانی کرده چشم تو را و عطا کرده به تو چیزی که عطا نکرده به احدی.

فرمود: این فلان دومی است که بر درجه از درجات آتش است، می‌گوید: ای ابوالحسن! استغفار کن برای من، خداوند نیامرزد او را.[۲]

---

۱. ثواب الأعمال و عقاب الأنوار، ج۱، ص۲۱۵.

۲ بصائرالدرجات ، ج۱، ص۴۲۱، ح۱۱.

(لعنت مخلوقات عوالم دیگر بر آن دو ملعون)

و ایضا از آن جناب روایت کرده که از برای خداوند شهری است پشت مغرب، او را جابلقا می‌گویند و در جابلقا هفتاد هزار امت است. هیچ امتی از آن‌ها نیست مثل این امت، معصیت نکردندخدا را طرفة‌العینی وعملی ندارند وقولی ندارند مگردعا (نفرین) بر ابوبکر و عمر (لعنةالله‌علیهما) و بیزاری از آن دو و ولایت از برای اهل بیت رسول‌الله (صلی‌الله‌علیه‌وآله). [١]

و ایضا از جناب (امام) صادق (علیه‌السلام) روایت کرده که: ورای زمین شما زمینی است سفید که روشنایی‌اش از خودش است؛ در او خلقی است که عبادت می‌کنند خدا را و شرک نمی‌ورزند به او، و بیزاری می‌جویند از فلان و فلان. [٢]

و ایضا از آن جناب روایت کرده که: ورای خورشید شما، چهل خورشید است و در آن‌جا خلق بسیار است و ورای ماه شما چهل ماه است و در آن خلق بسیار است و نمی‌دانند خداوند خلق کرده آدمی یا نه؛ به الهام ملهم شدند ،لعنت کردن بر فلان و فلان را. [٣]

و ایضا از جناب (امام) باقر (علیه‌السلام) روایت کرده که: خداوند خلق کرده کوهی، محیط به دنیا از زبرجد سبز و سبزی آسمان از سبزی این کوه است. خلق کرده در پشت او خلقی و واجب نکرده بر ایشان چیزی از آن‌چه واجب کرده بر خلقش از نماز و زکات و همه ایشان لعن می‌کنند دو مرد از این امت را و اسم ایشان را برد. [٤]

و ایضا از جناب (امام) رضا (علیه‌السلام) روایت کرده که: در پشت این حجاب از برای خداوند عزوجل هفتاد هزار عالم است، بیشتر از عدد جن و انس و همه ایشان لعن می‌کنند فلان و فلان را. [٥]

---

١. همان، ص٤٩٠، ح١.
٢. همان، ح٢.
٣. همان، ح٣.
٤. همان، ح٦.
٥. همان، ح٧.

و ایضا از جناب (امام) باقر(علیه‌السلام) روایت کرده که: ورای این آفتاب شما چهل آفتاب است، مابین آفتاب تا آفتاب چهل سال است، در او خلق بسیار است، نمی‌دانند خداوند خلق کرده آدمی را یا نکرده، ملهم شدند چنان‌چه مگس عسل ملهم شده لعنت کردن اولی و دومی را، در هر وقتی از اوقات و ملائکه بر ایشان موکل است که هر زمان لعنت نکردند آن دو را، ایشان را عذاب می‌کنند.[۱]

(عذاب دردناک بر کسانی که آن دو ملعون را مسلمان بداند)

و در تفسیر عیاشی از جناب صادق(علیه‌السلام) روایت کرده که: سه نفرند نظر نمی‌کند خداوند به ایشان روز قیامت و تزکیه نمی‌کند ایشان را و از برای ایشان است عذاب دردناک کسی که دعوای امامت کند از جانب خدا و حال آن‌که نباشد از برای او و کسی که منکر شود امامی را که از جانب خدا باشد و کسی که بگوید از برای ابوبکر و عمر(لعنة‌الله‌علیهما) در اسلام حظ و نصیبی است.[۲]

(نکره‌ترین صدا)

در مشارق الانوار مذکور است که در تفسیر قول خداوند «إِنَّ أَنْكَرَالأَصْوَاتِ لَصَوْتُ الْحَمِيرِ»[۳] شخصی از حضرت امیر (المومنین)(علیه‌السلام) سوال کرد که چیست معنی این حمیر؟

فرمود: خداوند، اکرم از آن است که خلق کند چیزی را، آن‌گاه مذمت کند او را، به درستی‌که مراد از آن ابوبکر و عمر(لعنة‌الله‌علیهما) است که در تابوتی از آتشند، در صورتِ دو خر، هرزمان عرعر می‌کنند، اهل جهنم تنگ درمی‌آیند از شدت صراخ ایشان.[۴]

---

۱. همان، ح۹.
۲. تفسیر العیاشی، ج۱، ص۱۷۸، ح٦٤.
۳. لقمان، آیه ۱۹.
٤. مشارق الانوار، ج۱، ص۱۲٦.

رباعی(درباره غفلت ابوبکر(لعنةالله‌علیه) از آتش جهنم)

عَجِبتُ لِغِفلَةِ الشَّیخِ العَتِیْقِ تَغافَلَ فِی المَشِیبِ عَن الحَرِیْقِ

(در عجبم از غفلت شیخ پیر (ابوبکر(لعنةالله‌علیه)) که در پیری از آتش جهنم غافل شده).

شَبِیهٌ اَمَرُه بِالخَمرِ خُبثاً یَزِیدُ السُکرُ مِنها فِی العَتِیقِ

(حال او در خباثت شبیه شراب است که هرچه کهنه‌تر شود مستیش بیشتر می‌شود).

(سیدرضی و علامت نصب عمر)

از ابوالفتوح ابن جنی نقل کرده‌اند که: سیدرضی(رحمةالله‌علیه) را بردند نزد ابن سیرافی نحوی و سید طفلی بود که به ده سال نرسیده بود، پس او را نحو آموخت و با او روزی در حلقه نشست، پس با او مذاکره چیزی از اِعراب کرد به قاعده تعلیم، پس گفت: اگر بگوئیم رَاَیْتُ عُمَرَ، علامت نصب عمر چیست؟

رضی‌فرمود: بغض‌علی(علیه‌السلام)؛ پس سیرافی وحاضرین از تندی ذهن او متعجب شدند.[1]

(شعری درباره جهنمی بودن عمر(لعنةالله‌علیه))

هَیَّا بِنا یا مَن حَضَر بِلَعنِ مَن وافَی سَقَر

(بیایید ای حاضران عمر(لعنةالله‌علیه) را که در سقر است لعنت کنیم).

نَغْلٌ هَوَی فِی قَعرِها لِتاسِعِ بَعدَ صَفَر

(همان حرامزاده‌ای که به قعر جهنم افتاد نُه روز بعد از ماه صفر).

مَن شادَ لِلْکُفرِ الْبِنا وَ باحَ فِیه مُعلِنا

(همان کسی که کفر را بنا نهاد و علنا کفر خود را آشکار کرد).

وَ کُلُّ خِزیٍ وَ خَنا عَنْه اُذِیعَ وَ اشْتَهَر

(وهر رسوایی و خیانت از او مشهور و پخش شد).

الی آخر قصیده که ذکرش مناسب نیست.

---

۱. خاتمة المستدرک الوسائل، ج۳، ص۱۹٤.

ایضا منتخب از بعضی از قصاید عرب (در مورد نهم ربیع و رذایل عمر (لعنةالله‌علیه))

قَد بَشَّرَ الطَّیرُ عَلَی الغُصنِ البُشَر   فِی قَتْلِ راقِی المُرتَقَی قَسْرَ الغَرَر

(پرنده‌ها بر روی شاخه‌ها مژده دادند که آن بزرگمرد (ابولولو) آن عقیم فریبکار رابه قتل رسانید).

فَسُرَّتْ الخَلقُ جَمیعاً فَالثَّرَی   اَینَعَ وَ البَحرُ عَلَی البَحرِ جَرَی

(پس همه مردم شاد گشته و زمین سرسبز گشته و دریا مواج شده).

تَرتَعُ الوُحُوشُ فِی غَیرِ القُرَی   حَتَّی العَصافِیر تُلاعِبُ الصَقر

(حیوانات وحشی در صحرا مشغول چریدن شدند و گنجشک‌ها از شادی با بازهای شکاری هم‌بازی شدند).

وَ کَیفَ لا تُسْتَرُّ فِی هَلاکِ مَن   بِغَیْهَبِ الطاغُوتِ وَ الجِبتِ اَسِنّ

(و چگونه شاد نشوند در هلاک کسی که در گودال طغیان بت‌ها گندید)؟

فِیْصَلُ حُکمِ الشِّرکِ مِفتاحُ الفِتَن   قُطبُ رَحَی الضَّلالِ مِصداقُ الکِبَر

(همان کسی‌که همیشه مشغول شرک بوده و کلید فتنه‌ها بود، و قطب آسیاب گمراهی و مصداق تکبر بود).

عِیْلَمُ ماءِ الصُّلبِ وَ التَّرائِبِ   وَ مَعدِنُ الجورِ ابُوالمَثالِبِ

(تشنه آب مردان بود و معدن ظلم و پلیدی‌ها).

کَعبةُ بیتِ الجَهلِ وَ الغَیاهِب   عِلَّةُ شَرِّ الکُونِ وَ النَّوائِب

(قبله جاهلان و گمراهان بود و اساس تمام شرور و مصائب عالم بود).

فَذاکَ رِجْسٌ ذِکرُه لَقَد جَرَی   یُضرَبُ بِالاَمثالِ ما بَینَ الوَرَی

(آن پلید به قدری مشهور شده بود که در پلیدی ضرب‌المثل بود در بین مردم).

مِن جُملَةِ الاَعراب بَل اَهلِ القُرَی   وَ جاءَ فِی نَقلٍ صَحِیحٍ مُعتَبَر

(هم نزد بادیه‌نشینان و هم نزد شهرنشینان؛ و در اخبار صحیح آمده است که):

کانَ ابُوه جَدَّه وَ خالَهُ   وَ اُمُّهُ حَنتَمَةٌ تُرَی لَه

(پدر او هم جد او بوده هم دایی او، و حنتمه هم مادر او بوده)،

اُختاً وَ کانَتْ عَمَّةً فَیَا لَه   مِن نَسَبٍ یَصغُرُ عَن فِعلِ عُمَر

(هم خواهر و هم عمه او،پس چه نسب بدی دارد که از کارهای عمر (لعنةالله‌علیه) پست‌تر می‌باشد).

وَ انتَزَعَ الحَقَّ مِن المُولَی عَلِی   وَ عِلمِه لِذا بِنارٍ یَصطَلِی

(عمر (لعنةالله‌علیه) خلافت را از امیرالمومنین (علیه‌السلام) غصب کرد با این‌که می‌دانست با این کار به جهنم می‌رود).

لِعلمِه بِأَنَّهُ بِها صَلَی مِن حَیثُ لَم یُومِن بِرَبِّ بَلْ کَفَر

(پس با این غصب خلافت به جهنم رفت با این‌که می‌دانست، چون او هرگز به خدا ایمان نیاورده بود).

وَ اَبرَزَ الفِسقَ بِعَکسِ ما نَزَل مِن الاِلهِ لِنَبِیِّه الاَجَلّ

(و همه کارهایش بر اساس فسق و فجور بود، برعکس آن‌چه که از خدا بر پیامبر(صلی‌الله‌علیه‌وآله) نازل شده بود).

فَحَرَّمَ الحَلالَ وَ الحَرامَ حَلّ قَصداً لِتَکثِیرِ السَّوادِ فِی سَقَر

(پس حلال خدا را حرام و حرام خدا را حلال کرد که با این کار جمعیت جهنم را زیاد کند).

فَحَلَّلَ اللِّواطَ وَ السِّفاحَ مَع مَنعِ النِّکاحِ بِالعُقُودِ وَ المُتَع

(پس لواط و زنا را حلال کرد و مانع نکاح متعه شد).

اَمّا اللِّواطُ فَلِئَلّا یُرتَفَع مِنهُ الَّذِی شاءَ نَهاراً اَو سَحَر

(و لواط را آزاد کرد، که در هر صبح و شام بتواند لواط بدهد).

وَ حَلَّلَ الزِّنا لِئَلّا لَمْ یَجِدْ اَخاً مِنَ الزِّنا فَیَبقَی مُنْفَرِد

(و زنا را حلال کرد که پیدا نشود برادری و تنها باشد).

فَکانَ کَالشَّیطانِ یُغوِی وَ یَرُد کُلَّ الاَنامِ ما بِهِم شَخصٌ اَبَرّ

(پس همانند شیطان، گمراه می‌کرد همه مردم را که شخص درست‌کار در مردم نماند).

وَ شَأنُهُ هذا وَ اِبرازُ الفَسَق وَ سَترَ مَا اُختِیرَ مِنَ الدِّینِ المُحِق

(و آن‌قدر فسق را علنی کرد تا آن‌جایی که دین حق فراموش شد).

کَم راوَدَ الغَیَّ وَ زادَ المُستَحَق لِلعَورِ لِلّاتِ وَ تَسبِیحِ البَقَر

(چه بسیار و بیش از اندازه در گمراهی فرو رفت و عبادت بت لات و گوساله را می‌کرد).

حَتّی اَتَی شَهرُ رَبیعِ الاَوَّلِ فَاسْتَبشَرَتْ شِیعَةُ مَولانا عَلِی

(تا این‌که ماه ربیع‌الاول رسید و به شیعیان امیرالمومنین(علیه‌السلام) بشارت قتلش رسید).

وَ اَظْهَرُوا الزِّینَةَ فِی لُبسِ الحُلِی وَ ابْدُوا حُسنَ الحالِ فِی طُولِ السَّهَر

(پس با لباس‌های زیبا خود را مزین کردند و در خوش‌ترین حال، شب‌ها را به سحر رساندند).

بِمِثلِ ذاکَ الیَوم سُرَّ المُنتَهَی لا سِیَّما الابرارُ مِن اُولِی النُّهَی

(در چنین روزی نهایت شادی حاصل شد مخصوصا برای افراد عاقل و درست‌کار).

اِذ قَتَلَ اللّعِینَ مِشکَوةٌ الْبَها　　فِیرُوزُ المَشکُور فِی یَومِ المَفَرّ

(چون که آن شخص نورانی (ابولولو) عمر(لعنةاللهعلیه) را به قتل رساند، فیروز که در روز قیامت خدا از او تشکر می‌کند).

وَ قَد رَمَی بِامْرَةِ المَولَی عَلِیّ　　وَ حَیدرِ الکَرّار مَولانا الوَلِی

(و با این کار باعث شادی مولی همان حیدر کرار مولانا امیرالمومنین(علیه‌السلام) گردید).

وَ المُسْلِمُونَ الیَوم فِی عِیدٍ جَلِّی　　اَمّا الشّیاطِین فَیَبْکُون الدَّهر

(و در این روز مسلمین عید آشکارا دارند ولی شیاطین تا آخر عمر گریان هستند).

اِذْ کانَ عَوناً لَهُمْ عِندَ اللِّقا　　لِیُرجِعُونَ النّاسَ عَن دِینِ الوَقا

(چون‌که آن ملعون آن‌ها را کمک می‌کرد تا برگرداند مردم را از دین خدا)،

لِلّاتِ وَ العُزّی وَ ما لَهُم شَقا　　مِن حَیْثُ قَد سَعَی وَ لبّی وَ اعْتَمَر

(به پرستیدن لات و عزی؛ و شقاوت‌هایی که داشتند. هرچند که عمل عمره را هم انجام داده بود).

اَوصَی ابْنَ عَفانٍ لَدَی الهَلاکِ　　بَلْ اَنْظَرَ اِبلیسٌ عَلَیه وَ ارْتَحَل

(در هنگام مرگش عثمان را خلیفه تعیین کرد و شیطان بر او نظاره می‌کرد تا به درک رفت).

فَقالَ یا اِبلیسَ لاتَرجُو الاَمَل　　فِی رَتْقِ دِینِ الحَقِ وَ ارْجِعِ البَشَر

(و به شیطان گفت سعی نکن که مردم را دین‌دار کنی و آن‌ها را از دین برگردان).

وَ تَشهَدُ النّفسُ عَلَی اَن لَیسَ لِی　　اِلهُ بَل اَنتَ الالهُ الاَوّل

(و قلب من شاهد است که مرا خدایی نیست ای ابلیس! خدای من از اول تو بودی).

وَ اَحْمَدٌ فِی النّاسِ غَیرُ مُرسَل　　وَ اِنّما اِتّبَعْتُهُ خَوفَ المَضَر

(و پیامبر(صلی‌الله‌علیه‌وآله) از طرف خدا فرستاده نشده بلکه من از روی ترس تابع او شدم).

حَتّی آذِی نَسلَه وَ الاَهلَ بَلْ　　اُضعِّفَ الاسلامَ مِن دُون المِلَل

(و قصدم آزار اهل بیت او بود و می‌خواستم که دین اسلام را در بین ادیان دیگر تضعیف کنم).

وَ اَنتَ یا عُثمانَ لاتَرَعَی الدُّوَل　　تَؤُوبُ فِی نَسلِ عَلِیِّ الاَغَرّ

(و تو ای عثمان(لعنةاللهعلیه) نگذار که مردم از اولاد امیرالمومنین(علیه‌السلام) پیروی کنند).

وَ کُلّما نِلْتَ اَذاهُم فَارْتَکِبْ　　وَ لا تُبَقِّی باقیاً مِنهُم یُصَب

(و از هر فرصتی در آزار نمودن آن‌ها استفاده کن و حتی یک نفر هم از آن‌ها باقی نگذار).

وَ غیرَ مَن عادَی عَلیاً لا تُنِب   وَ ادْفِن مَعَ الاَمِیرِ فَهذا المُستَقَر

(و پس از خودت غیر از دشمنان امیرالمومنین(علیه‌السلام) کسی را خلیفه قرار نده (مصرع دوم را نفهمیدم)).

فَاَسْحَبَتْهُ النارُ وَ المُوصَی بَکَی   وَ قال یا اِبلیسَ حَیَّ بِالبُکا

(پس جهنم عمر(لعنةالله‌علیه) را کشید به سوی خود و عثمان(لعنةالله‌علیه) به گریه افتاد و به ابلیس گفت تو هم با من گریه کن).

لِفَرخِکَ المَابون اِذ قَد هَلَکا   وَ اِنَّکَ النّاظِرُ فَافعَل مَا اَمَر

(برای فرزند ابنه‌ای خود که هلاک شد پس امر او را اجرا کن چون تو را ناظر قرار داد).

فَلَفَّهُ فِی جِلدِ کَلبِ اَجرَب   مِن بَعدِ ما حَنَّطَه بِالطُّحْلُب

(پس ابلیس جسد نجس او را در پوست سگ گَر پیچید و با لجن حنوط نمود).

وَ اَغْسَقَ الدُّبرَ بایِرٍ مُشعَب   وَ غَسَّلَ الجِسمَ بِمائآتِ الذَّکَر

(و مقعد او را با آلت چندگوشه پر کرد و بدن او را با آب‌های آلت شستشو داد).

فَکان ما قَد کانَ فَابْرُز الجَذَل   اِن کُنتَ مِمَّن وَحَّدَ الرَّبَّ الاَجَل

(هرچه که بود پس ابراز شادی کن اگر تو بنده خدای جلیل هستی).

وَ المُشرِکُونَ الیَوم فِی حُزنٍ جَلَل   اِذْ ثانِیُ الاَربابِ قَدْ وَافَی سَقَر

(و مشرکین امروز در حزن و غم و اندوه بسیار بزرگی هستند چون‌که خدای دومشان به سقر رفت).

یا مَن یَرُومُ الحَقّ خُذْ هذا وَدَع   لَعْنَک لِلّذِی عَن الحَقِّ رَجَع

(ای کسی که دنبال حقّی پس دریاب این خبر را و لعن خود را فقط برای آن که از حق برگشته بود نگه دار).

وَ الْعَن مُعادِی الآل فَرداً لا تَدَع   لا سِیَّما الثّلاث وَارْجَع البَصَر

(و لعنت کن دشمنان اهل بیت(علیهم‌السلام) را و ترک مکن، خصوصا آن سه نفر را و دیده خود را (با لعن آن‌ها) روشن بدار).

شیخ جلیل شیخ یوسف بحرینی (ابیاتی درباره نهم ربیع)

این چند بیت را از جمله قصیده سیدمحقق سیدماجد بحرینی در تهنیت نهم ربیع در کتاب لولوه[1] نقل فرموده‌اند.

یا نِعمةٌ أَسْدَتْ یَدَ الدَّهر   جَلَّتْ صَنیعَتُها عَن الشُکْرِ

(دست تقدیر چه نعمت خوبی به ما ارزانی داشت که حق شکر آن را نتوان کرد).

هِي نِعمةٌ أُفضَتْ إلَی نِعَم   کُفرانُها ضَربٌ مِن الکُفرِ

(نعمتی که بر نعمت‌های قبلی اضافه شد (نعمت ولایت) که کفران آن‌ها مساوی با کفر است).

قَد أَحسَنَ الدَّهرُ المُسِيءُ وَ اِنْ   جَلَّتْ إساءَتُهُ عَن الحَصرِ

(یک خوبی این دنیا داشته باشد همین است گرچه دنیا بدی‌هایش زیاد است).

الیومَ قُرَّتْ عَینُ فاطِمَة   وَ سَرَی لَها رَوحٌ إلَی القَبر

(امروز (نهم ربیع) چشم حضرت زهرا(علیهاالسلام) روشن گردید و شادی واین شادی به قبر مطهر ایشان رسید).

بَقَرَ الکتابَ لَها فَأَعْقَبَهُ   بَقْرٌ فَکانَ البَقْرُ بِالبَقْر

(آن ملعون (عمر(لعنة‌الله‌علیه))که سند فدک آن حضرت را درید ، امروز به جزای آن شکمش دریده شد).

فَاَصِر عَدمْتُكَ ما غَرَسَتْ   کَفّاك مِن رُطَبٍ وَ مِن بُسْر

(مرگ بر تو باد ای عمر(لعنة‌الله‌علیه) که دست تو دانه خرمایی را هم نکاشته (یعنی خیری ازتو به کسی نرسیده).

لا تَحسبَنّ فِیروزَ یَطْعَنُ ما   بَینَ العِجان بِساحَةِ الشّفَر

(گمان نمی‌کردی که ابولولو با خنجر زیر شکم تو را بدرد).

لا تَحَسَبَنّ حَدیدةٌ مَغسُولَةٌ   غرمول مُغتَلِم أَخا عُهِ رٍ[2]

(گمان نمی‌کردی که خنجر تیز او، شکم توی نره‌خر حرامزاده را بدرد).

---

۱. کتاب لولوة البحرین، سید ماجد بحرانی.

۲. روضات الجنات، ج٦، ص٧٣. لولوة البحرین، ص١٣٥.

(پاره‌کردن برگه فدک توسط عمر(لعنةالله‌علیه) ونفرین حضرت صدیقه طاهره(علیهاالسلام))

مولف گوید: بقر کتاب اشاره است به آن‌چه در اخبار بسیار وارد شده که صدیقه طاهره(سلام‌الله‌علیها) تشریف بردند نزد ابوبکر(لعنةالله‌علیه) که در ظاهر فی‌الجمله رأفتی داشت و آن مزوّر کاغذی نوشت به‌جهت آن مخدره که فدک[1] در تصرف ایشان باشد و عامل او در فدک برخیزد.

در بین راه عمر(لعنةالله‌علیه) به آن حضرت رسید و کاغذ را گرفت و پاره کرد[2] با جسارتی که معروف است (بعضی از علما مطلبی در مورد این اتفاق دارند که عایشه(لعنةالله‌علیها) به عمر(لعنةالله‌علیه) از نامه خبر داده است) پس آن حضرت نفرین کردند بر آن بی‌حیا و فرمودند خداوند شکم تو را بشکافد چنان‌چه کاغذ مرا پاره کردی[3] و در حدیث حذیفه گذشت که دعای آن حضرت درچنین روزی مستجاب شد به‌دست پهلوان عجم.

---

١. مفسران و مورخان در شان نزول آیه «فآت ذا القربی حقّه» از ابن عباس و ابی سعد خُدری روایت کرده‌اند: هنگامی که این آیه نازل شد، رسول خدا(صلی‌الله‌علیه‌واله) فدک را به فاطمه(سلام‌الله‌علیها) بخشید. (تفسیر عیاشی، ج٢، ص٢٨٧؛ التبیان شیخ طوسی، ج٨، ص٢٥٣؛ مناقب ابن شهرآشوب، ج١، ص١٢٣؛ و از منابع اهل سنت: المطالب العلية ابن حجر عسقلانی، ج٢، ص٣٦٧؛ الجرح و تعدیل رازی، ج١، ص٢٥٧؛ شواهد التنزیل حسکانی، ج١، ص٥٧٠؛ کنزالعمال، ج٣، ص٧٦٧؛ درّالمنثور سیوطی، ج٤، ص١٧٧).

٢. الاختصاص، شیخ مفید، ص١٧٥و در کتاب النقض نوشته عبدالجلیل قزوینی از قرن پنجم اشاره شده که سند فدک را بدرید (ص٣٠٢). و در بحارالانوار (ج٤٨، ص١٥٧) از اصول کافی (ج١، ص٥٤٣) نقل کرده است که آن ملعون نامه را گرفت و آب دهان بر آن انداخت و آن را پاره کرد و (المقنعه شیخ مفید، ص٢٩٠) و (تهذیب الاحکام شیخ طوسی، ج٤، ص١٤٩). و از اهل سنت در کتاب شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید (ج١٦، ص٢٧٤) و السیرة الحلبية (ج٣، ص٣٦٢) به قضیه پاره شدن نامه اشاره شده است.

٣. انساب النواصب، استرآبادی، ص١٥٤؛ اللمعة البیضاء، ص ٣٨٠. شرح نهج البلاغه، ج١٦، ص٢٣٤؛ غررالأخبار، ص٩١. دیلمی در غررالاخبار نوشته است: فأخذ الکتاب منها لینظر فیه، فمزّقه و بقره، فقالت له: لم فعلت ذلک؟ بقرالله تعالی بطنک؛ فقال ابن عباس: فاستجاب الله دعائها و رأیناه کما دعت.

حکایت مجرم و شیخ، منقول از کتاب روضه‌البیان و حدیقةالایمان[۱]

جاهل نادانی سال‌ها در بحر معاصی غوطه می‌خورد و از هر گناهی حظّی می‌برد. پس از برهه‌ای از زمان، نادم و پشیمان و در علاج خرابی‌های خود متحیر و حیران شده به نزد شیخی عتیقی حلّت، عمری ملت، قادری طریقت، شافعی مذهب، غزالی مشرب، بخاری اطلاع، سیوطی باع، رازی بیان، تفتازانی زبان، ابویوسف حکومت، حنبلی معرفت، اشعری اصول، نعمانی فروع، ابن عربی عرفان، ثانی فضل روزبهان، رفت و از کردار خویش شرحی گفت و از برای درد ناامیدی خود دوایی خواست.

شیخ اولاً نویدش داد و از بیم خلود، ایمنش کرد که شیخ ما محی‌الدّین در فتوحات چنین می‌فرماید: که مآل هرکه در جحیم رود، به نعمت انجامد؛ آن‌گاه پرسید: که از امراض گناه چه دردی به تو رسید؟

مجرم گفت: پاره‌ای از عمرم به عبادت بتان گذشت و آن سرمایه عزیز از دستم رفت.

شیخ گفت: غم مدار که دو هم‌خوابه رسول خدا و دو خلیفه حضرت مصطفی(صلی‌الله‌علیه‌واله) سال‌ها به عبادت لات و عزی بودند و علمای ما بر این خصلت ایشان زبان طعن و نقصی نگشودند، اما ابوبکر(لعنةالله‌علیه) پس، سی‌وهفت سال و اما عمر(لعنةالله‌علیه) پس، بیست‌ودو سال غیر از سنگ و چوب معبودی نداشتند.

مجرم گفت: پس از شرف اسلام پاس حرمت نبوی نداشتم، در حضور مرقد منورش به کلام بیهوده و سخن لغو آواز بلند داشتم.

شیخ گفت: غمگین مباش که اگر تو در نزد قبرش چنین کردی، خلفا در حضور جنابش چنین کردند و سبب نزول آیه شدند؛ چنان‌چه شیخ ما بخاری در باب «ما یُکرَه مِن

---

۱ . شیخ آقابزرگ طهرانی در الذریعة می‌نویسد: «رَأیتُه مَنقُولاً عَن کِتابِ روضة البَیان و حَدیقة الإیمان فِی ص۳۶ و قَد اَلحَقَ بِه بَعض الهَزلِیات فِي لَیلةِ الخَمِیس (۹- ع۱- ۱۲۹۵) مِما یُناسِب تِلكَ اللَّیلة. و یوجد أیضا في کتاب شاخه طوبی لشیخنا النوری» (کتاب الذریعه، ج۸، ص۳۹).

التّعمُق و التّنازع و الغُلُو فِی الدِّین» از صحیح خود از ابن ابی ملیکه روایت کرده که او گفت: نزدیک بود که دو خیّر هلاک شوند ابوبکر و عمر(لعنةاللهعلیهما)، چون طایفه بنی تمیم نازل شدند بر پیغمبر(صلی‌اللهعلیه‌وآله)، اشاره کرد یکی از آن‌ها به اقرع بن حابس حنظلی، برادر بنی مجاشع و اشاره کرد دیگری به غیر او؛ پس ابوبکر به عمر(لعنةاللهعلیهما) گفت: به‌درستی‌که قصد کردی مخالفت مرا. پس عمر(لعنةاللهعلیه) گفت: اراده نداشتم خلافت تو را. پس صداهای ایشان در نزد پیغمبر(صلی‌اللهعلیه‌وآله) بلند شد، پس نازل شد: «یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لَا تَرْفَعُوا أَصْوَاتَکُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِیِّ»[1] تا قول خداوند و اَجرٌ عَظِیم[2] و همین خبر را در تفسیر سوره حجرات نیز نقل کرده.

مجرم گفت: حق هدایت احمدی را مراعات نکردم و گاهی به سخن زشت بالنسبه به آن جناب بی‌ادبی کردم و از این گناه بسیار ترسانم و از این جرم زیاده هراسانم، چه روزی از عالمی شنیدم که شیخ فقها، ابومنصور ماتُریدی در کتاب محیط، ذکر فرموده که: هرکس شتم کند نبی را یا اهانت کند او را یا عیب بگیرد در امر دین او یا در شخص او یا در وصفی از اوصاف ذات او و شتم‌کننده چه مسلم باشد، از امت او یا از غیر امت او، از اهل کتاب یا غیر آن‌ها، چه ذمی باشد چه حربی و چه آن‌که شتم و اهانت و عیب که از او صادر می‌شود عمدا باشد یا سهوا یا غفلة، جدی باشد یا مزاح، پس به‌تحقیق که او کافر مخلد است و باید از او دوری کرد و اگر توبه کند هرگز توبه او قبول نمی‌شود؛ نه در نزد خدا و نه در نزد خلق و حکم او در شریعت مطهره در نزد متاخرین از مجتهدین و بیشتر متقدمین کشتن است قطعا و باید سلطان با نائب او یا قاضی یا نائب او در کشتن او مسامحه نکند به هیچ وجه.

شیخ گفت: البته این فتوا را افترا دان و دلیل آن را صحیح مدان؛ چه خلفا داناترند به احکام شریعت از تمام این جماعت و عمل خلفا برخلاف این بود و مکرر نبی از ایشان

---

۱. حجرات، آیه۲.

۲. الصحیح البخاری، ج۹، ص۹۷، ح۷۳۰۲.

اذیت می‌دید و ناسزا می‌شُنود و بسیار شد که در امر دین آن‌جناب ایراد می‌کردند و عیب می‌گرفتند. آیا ندیدی که شیخ ما بخاری در صحیح خود روایت کرده از عبدالله بن ابی رافع که گفت: شنیدم علی(علیه‌السلام) می‌گفت: فرستاد مرا رسول‌الله(صلی‌الله‌علیه‌وآله) با زبیر و مقداد و فرمود: بروید تا بُستان خاخ، که در آن‌جا زنی است و با او کاغذی است آن را از او بگیرید و فرمود: پس رفتیم و شترها ما را می‌دواند تا رسیدیم به آن باغ پس دیدیم آن زن را و گفتیم به او بیرون بیاور کاغذ را؛ گفت: چه کاغذ؟

گفتیم: بیرون بیاور یا جامه‌هایت را بینداز.

فرمود: پس از گیسوان خود بیرون آورد. پس آوردیم آن را نزد حضرت رسول(صلی‌الله‌علیه‌وآله) و در آن نوشته بود از حاطب بن ابی بلیعه به سوی جماعتی از مردم مکه از مشرکین و بعضی امور حضرت را در آن نوشته بود. پس حضرت (او را احضارکرد و) فرمود: ای حاطب چیست این؟

گفت: یا رسول‌الله شتاب مکن بر من، من مردی بودم چسبیده به قریش، یعنی هم قسم با آن‌ها و از قبیله ایشان نبودم و آن‌چه با شمایند از مهاجرین، از برای ایشان خویشانی هست که حمایت می‌کنند اهل و اموال ایشان را، پس خواستم که چون این نسب از من فوت شد در ایشان، حقی بر ایشان پیدا کنم که خویشان مرا حمایت کنند و نکردم این کار را از روی ارتداد از دین خود، یا رضا به کفر بعد از اسلام.

پس حضرت فرمود: آگاه باشید که او به شما راست گفته.

پس عمر(لعنة‌الله‌علیه) گفت: یا رسول‌الله بگذار مرا، بزنم گردن این منافق را.[۱]

و در این کلام هم تکذیب آن جناب است و هم اذیت او و هم ایراد بر فعل و اظهار نقص او. و هم‌چنین آن شیخ در باب علم و باب طب و باب اعتصام، و مسلم در باب وصایا، و نسائی در باب علم و باب طب، و غیر ایشان به اختلاف جزئی از ابن‌عباس روایت

---

۱. صحیح البخاری، ج۵، ص۱۴۵، ح۴۲۷۴.

کردند که گفت: پنجشنبه و چه پنجشنبه‌ای؛ آن‌گاه گریـه می‌کرد، تا آن‌که تـر می‌کرد اشک او ریـگ‌ها را، پس گفت: شدید شد بر رسول‌الله(صلی‌الله‌علیه‌وآله) مرض او روز پنجشنبه، پس فرمود: بیاورید کتابی که بنویسم از برای شما کتابی که هرگز گمراه نشوید بعد از او، پس نزاع کردند در نزد او و حال آن‌که روا نیست نزاع در نزد نبی، پس گفتند: و به روایتی عمر(لعنة‌الله‌علیه) گفت: هذیان می‌گوید رسول‌الله(صلی‌الله‌علیه‌وآله).

فرمود: بگذارید مرا پس آن‌چه من در او هستم بهتر است از آن‌چه می‌خوانید مرا به‌سوی او.[1]

و به روایت قاضی در شفا، پس عمر(لعنة‌الله‌علیه) گفت: به‌درستی‌که رسول‌الله(صلی‌الله‌علیه‌واله) را مرض غلبه کرده و در نزد شما قرآن است؛ کفایت می‌کند ما را کتاب خدا.

پس آن‌ها که در خانه بودند اختلاف کردند؛ بعضی از ایشان می‌گفت: کتاب را به نزدش ببرید و بنویسد رسول‌الله(صلی‌الله‌علیه‌واله) از برای شما کتابی که هرگز گمراه نشوید و بعضی از ایشان می‌گفت: آن‌چه را عمر(لعنة‌الله‌علیه) گفت. پس چون سخن لغو و بیهوده و اختلاف، دراز شد در نزد رسول‌الله(صلی‌الله‌علیه‌واله)، فرمـود: برخیزید از نـزد من. پـس ابـن عبـاس می‌گفت: مصیبت و همه مصیبت حایل شدن بود، مابین رسول‌الله(صلی‌الله‌علیه‌واله) و میان نوشتن او این کتاب را از اختلاف و سخنان بیهوده ایشان.[2]

---

۱. همان، ج٤، ص٦٩، ح٣٠٥٣؛ الصحیح المسلم، ج٣، ص١٢٥٧، ح١٦٣٧؛ سنن الکبری، ج٥، ص٣٦٨، ح٥٨٢٦؛ طبقات الکبری، ج٢، ص١٨٧؛ دلائل النبوة، بیهقی، ج٧، ص١٨١؛ سبل الهدی و الرشاد، ج١٢، ص٢٤٧؛ إمتناع الأسماع، ج١٤، ص٤٤٨؛ مصنف صنعانی، ج٦، ص٥٦؛ اخبار مکة الفاکهی، ج٣، ص١٤؛ مسند احمد بن حنبل، ج٢، ص٤٥٦؛ سِیر أعلام النبلاء، ج٢، ص٣٢٤؛ مشکاة المصابیح، ج٣، ص١٦٨٢؛ تاریخ الاسلام ذهبی، ج١، ص٨١٢؛ تاریخ طبری، ج٣، ص١٩٣؛ جامع الاصول ابن اثیر، ج١١، ص٦٩؛ منهاج السنة، ابن تیمیة، ج٨، ص٥٧١؛ البدایة و النهایة، ج٥، ص٢٤٧؛ المعجم الکبیر الطبرانی، ج١٢، ص٧٠؛ مسند الموصلی، ج٤، ص٢٩٨؛ مسند البزاز، ج١١، ص١٠٨؛ أنساب الاشراف، ج١، ص٥٦٢.

۲. الشفا بتعریف حقوق المصطفی، قاضی عیاض (٤٦٧ـ٥٤٤ ق)، ج٢، ص١٩٤.

و ظاهر است که در این کلام و کردار چه اندازه و مقدار اذیت و سوء ادب و فحش قبیح است، چه عالم دانا و حکیم، «وَمَا يَنطِقُ عَنِ الْهَوَى * إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَى»[۱] را به هذیان نسبت دادن، بدترین اذیت‌ها و قبیح‌ترین سبّ‌ها است؛ خصوص با آن همه مهربانی و رأفت و هنگام رحیل و مفارقت و مضایقه کردن از دادن یک دوات و کاغذی از جنابش با آن همه جود و عطا و حقوق بی‌انتها؛ خصوص در حالت مرض و گاه احتضار چه‌قدر اذیت و آزار است.

و نیز عبدالحق دهلوی در معارج النبوة و غیره نقل کردند که چون عبدالله بن ابّی مرد، آن حضرت برکشید، جامه را از برِ خود و کفن او ساخت و نماز گذارد بر وی. پس کشید عمر بن الخطاب(لعنةالله‌علیه) آن حضرت را به جامه وی و گفت: یا رسول‌الله(صلی‌الله‌علیه‌واله) نماز می‌کنی بر منافقی که رأس و رئیس منافقان بود! پس کشید آن حضرت جامه خود را از دست عمر(لعنةالله‌علیه) و گفت: دور شو! ای عمر از من.[۲]

و نیز ابن حجر در مواهب اللدنیه و غیر او نقل کردند از عمر(لعنةالله‌علیه) در صلح حدیبیه که گفت: آمدم خدمت حضرت رسول(صلی‌الله‌علیه‌وآله) پس گفتم: آیا تو پیغمبر به‌حق خدا نیستی؟

فرمود: آری؛

گفتم: آیا ما برحق نیستیم و دشمنان ما بر باطل؟

فرمود: آری؛

گفتم: پس چرا این نقص و ضعف را در دین خود راه دهیم در این‌حال؟

فرمود: من رسول خدایم و او را معصیت نکنم و او ناصر من است.

---

۱. نجم، آیات ۳-٤.

۲. تفسیر ابن کثیر، ج۲، ص۳۹۳؛ المحلی ابن حزم، ج۱۱، ص۲۰۹؛ تفسیر روح المعانی، آلوسی، ج۱۰، ص۱٥٤؛ تفسیر طبری، ج۱٤، ص٤۰۹؛ تاج العروس زبیدی، ج۱۰، ص۳۲؛ السیرة النبویة، ج۲، ص٥۳۳؛ تاریخ مدینه ابن شبه، ج۳، ص۸٦٤.

گفتم: آیا تو ما را خبر نمی‌دادی که ما می‌آییم به زودی به کعبه و طواف می‌کنیم او را؟

فرمود: بلی؛ آیا خبر دادم تو را که ما امسال می‌آییم به آن‌جا؟

گفتم: نه؛

فرمود: به‌درستی‌که تو خواهی رفت به آن‌جا و طواف خواهی کرد.

گفت: پس رفتم پیش ابوبکر (لعنةالله‌علیه)، گفتم: آیا این پیغمبرِ به‌حق خدا نیست؟ و همان سوال و جواب را با او نیز کرد[1] و از این خبر علاوه بر ایراد بر فعل آن‌جناب، استشمام رایحه شک در دین و توهم دروغ گفتن و وعده خلاف دادن آن‌جناب می‌آید و از این مقوله بسیار است و اگر نبود مگر همان اذیت کردن ایشان، دختر او را که عین اذیت[2] او بود، چنان‌چه ثقات محدثین نقل کردند، هر آیینه از برای تشفی دل و تسلیه قلب تو کافی بود.

مجرم گفت: لب به مسکر گشودم و از انواع شراب خود را مست نمودم، خرد را از خویش راندم و در کلبه جنون غنودم.

شیخ گفت: دل خوش دار و از وخامت این کردار، اندیشه مدار که شیخین ما به این وادی فتادند و در حال مستی گوهر عقل و دین را از دست دادند؛ اما شیخ ما عتیق، ملقب به صدیق (لعنةالله‌علیه) پس میلش به آن‌جایی رسید که در روز اول ماه رمضان ساغر کشید و مِیْ نوشید، چنان‌که دیلمی در ارشاد و حضینی در هدایة روایت کردند در حدیثی طولانی که در آخر او چنین ذکر شده که عمر (لعنةالله‌علیه) گفت: به ابوبکر (لعنةالله‌علیه)، به خدا قسم ای ابابکر (لعنةالله‌علیه) آیا فراموش کردی شعر خود را در اول شهر رمضانی که خداوند واجب کرد بر ما روزه گرفتن را، وقتی که حذیفة بن الیمان و سهل بن حنیف و نعمان الازدی و خزیمة بن ثابت آمدند به خانه تو که بدهند به تو طلبی که تو از ایشان داشتی،

---

۱. المواهب لَدنّیة، ج۱، ص۳۲۸؛ البدایة و النهایة، ج٤، ص۲۰۰؛ تاریخ الاسلام ذهبی، ج۲، ص۳۷۲. الدرّ المنثور، ج۷، ص۵۳۱. الغدیر علامه امینی، ج۷، ص۱۸۵، از صحیح بخاری.

۲. در مورد این مطلب به کتاب الغدیر (ج۷، ص۲۳۱-۲۳٦) با ذکر بالای ۵۰ منبع رجوع شود.

چون به در خانه تو رسیدند، شنیدند صدای صلصله را در خانه. پس ایستادند در خانه و اذن نگرفتند. پس شنیدند امّ بکر، زن تو، قسم می‌داد تو را و می‌گفت: حرارت آفتاب در میان دو کتف تو تاثیر کرده، برخیز و داخل خانه شو، از در دور شو تا نشنوند از تو احدی از اصحاب محمد(صلی‌الله‌علیه‌وآله) پس خون تو را هدر می‌کنند.

به‌تحقیق که آگاه شدی که محمد(صلی‌الله‌علیه‌واله) به هدر داده خون آن را که افطار کند روزی از ماه رمضان را بدون آن‌که مسافر یا مریض باشد، بلکه محض خلاف به خدا و بر محمد(صلی‌الله‌علیه‌وآله)؛ پس تو گفتی به او بیاور-مادر نداشته باشی- بقیه غذای شب مرا و پر کن کاسه را از شراب و حذیفه و کسانی که با او بودند، می‌شنیدند مکالمات شما را. پس آورد ظرفی که در آن غذای شب بود و کاسه بزرگی از شراب، در وقت چاشت از روز و این شعرها را از برای زوجه‌ات می‌خواندی:

ذَرِينِي أَصْطَبِحْ يَا أُمَّ بَكْرٍ فَإِنَّ الْمَوْتَ نَقْبٌ عَنْ هِشَامٍ

(ای امّ بکر بگذار تا من امروز را خوش باشم، چرا که دیدم مرگ به تعقیب هشام برخاست).

وَ نَقْبٌ عَنْ أَخِيكَ وَ كَانَ صَعْباً مِنَ الْأَقْوَامِ شِرِّيبِ الْمُدَامِ

(و از برادر تو یعنی ابوبکر هم بگذرد این روزها همان کسی که سخت‌ترین افراد در مشروب‌خواری بود).

يَقُولُ لَنَا ابْنُ كَبْشَةَ سَوْفَ نُحْيَا وَ كَيْفَ حَيَاةُ أَشْلاَءٍ وَ هَامٍ!

(پیامبر(صلی‌الله‌علیه‌واله) به ما می‌گوید: پس از مرگ زنده می‌شویم پس چگونه زندگی اعضای پراکنده در خاک ممکن است).

وَ لَكِنْ بَاطِلٌ مَا قَالَ هَذَا وَ إِفْكٌ مِنْ زَخَارِيفِ الْكَلاَمِ

(این حرف پیامبر(صلی‌الله‌علیه‌واله) (نعوذ بالله) باطل و دروغ است).

أَلاَ هَلْ مُبْلِغُ الرَّحْمَنِ عَنِّي بِأَنِّي تَارِكٌ شَهْرَ الصِّيَامِ!

(آیا کسی هست که از طرف من پیغام به خدا برساند که من در ماه رمضان روزه نخواهم گرفت)؟

وَ تَارِكُ كُلِّ مَا أَوْحَى إِلَيْنَا مُحَمَّدٌ مِنْ أَسَاطِيرِ الْكَلاَمِ

(و تمام آن‌چه که پیامبر(صلی‌الله‌علیه‌واله) به ما گفت از افسانه‌های گذشتگان، را قبول نمی‌کنم).

فَقُلْ لِلَّهِ يَمْنَعُنِي شَرَابِي وَ قُلْ لِلَّهِ يَمْنَعُنِي طَعَامِي

(پس بگو به خدا اگر می‌تواند مرا از شراب‌خواری باز دارد و بگو که خدا اگر می‌تواند مرا از روزه‌خواری بازدارد).

وَ لَكِنَّ الْحَكِيمُ رَأَى حَمِيراً فَأَلْهِمَهَا فَتَاهَتْ فِي اللُّجَا مِ[۱]

(ولی شخص حکیم (پیامبر(صلی‌الله‌علیه‌واله)) با تعدادی الاغ مواجه شد و به آن‌ها دین را آموخت ولی آن‌ها سرباز زدند).

پس چون حذیفه و کسانی که با او بودند، شنیدند که محمد(صلی‌الله‌علیه‌واله) را هجو می‌کنی، هجوم آوردند بر خانه تو، پس یافتند تو را درحالی‌که کاسه شراب در دستت بود و تو می‌نوشیدی از آن؛ پس گفتند: چه شده تو را ای دشمن خدا، مخالفت کردی خدا و رسول او را؟ و برداشتند تو را به همان هیئت و بردند به جمع مردم در دَرِ خانه رسول‌الله(صلی‌الله‌علیه‌وآله) و قصد تو را برای او نقل کردند و شعر تو را برای او خواندند و من نزدیک تو آمدم و در زیر گوش تو گفتم در آن غوغا که: بگو من شب شراب خوردم، پس مست شدم و عقلم از من زایل شد. پس کردم آن‌چه کردم در روز و مرا به آن آگاهی نیست. پس شاید به این، حدّ روزه خوردن از تو برگردد و محمد(صلی‌الله‌علیه‌وآله) بیرون آمد، پس نگاه کرد به‌سوی تو، پس فرمود: بیدار کنید او را. پس گفتم: او را دیدیم مست بود یا رسول‌الله!(صلی‌الله‌علیه‌وآله) چیزی نمی‌فهمید. پس فرمود: وای بر شما، شراب عقل را می‌برد و شما خود می‌دانید این را و باز می‌خورید آن را. پس گفتیم: چنین است یا رسول‌الله(صلی‌الله‌علیه‌وآله).

امرء القیس شاعر در این باب گفته:

شَرِبَتُ الاِثمَ حَتّى زالَ عَقلِي كَذاكَ الخَمرُ يَفعَلُ بِالعُقُول

(آن‌قدر شراب خوردم که عقلم زایل شد و این اثر شرب خمر است با عقل‌ها).

۱. تفسیر البرهان

پس حضرت فرمود: مهلت دهید او را تا از مستی به هوش آید و مهلت دادند تا آن‌که نمودی (تظاهر کردی) به ایشان که به حال آمدی پس سوال کرد از تو محمد(صلی‌الله‌علیه‌وآله)، پس خبر دادی او را به آن‌چه به تو در نجوی گفته بودم.[۱]

و حافظ بن حجر اسقلانی در فتح الباری، شرح حدیث که بخاری از انس بن مالک روایت کرد که گفت: کَنتُ اَسقِی اَباعُبَیدَة وَ اَبا طَلحَة وَ اُبَی ابْن کَعب مِن فَضیخ زَهْو و تَمرالخ.[۲]

روایت کرده به سند معتبر از تفسیر امام حافظ علامه احمد بن موسی بن مردویه اصفهانی؛ و از امام حافظ ثقه احمد بن عمرو بن عبدالخالق بصری معروف به بزاز ؛ و از تاریخ مکه علامه فاکهی؛ که جناب ابی‌بکر(لعنة‌الله‌علیه) شراب میل فرمودند و چون به سرِ کیف آمدند، این اشعار را خواندند. آن ابیات چنان‌چه حکیم الاولیاء اهل سنت، محمد بن علی بلخی ناصبی، معروف به حکیم ترمزی در کتاب نوادرالاصول ذکر کرده است این است: [۳]

تُحَیَّي بِالسَّلَامَةِ أُمُّ بَکْرٍ وَهَل لَکِ بَعدَ رَهطِکِ مِن سَلَامِ

(ای مادر بکر درود توأم با آرامش بر تو باد آیا (می‌پنداری) پس از (کشته شدنِ) بستگان تو برای تو آسایشی هست)؟

ذَرِینِی أَصطَبِح یا أُمَ بَکر رَأیْتُ المَوتَ نقّب عَن هِشامِ

(ای امّ بکر بگذار تا من امروز را خوش باشم، چرا که دیدم مرگ به تعقیب هشام برخاست).

فَنَقب عَن اَبیکَ وَ کانَ قَرماً مِن الاَشراف شُرّابِ المُدام

(و از پدر تو هم بگذرد این روزها همان کسی که از اشراف و سخت‌ترین افراد در شراب‌خواری بود).

---

۱. ارشادالقلوب، ج۲، ص۹۹؛ الهدایة الکبری، ج۱، ص۱۰٦.

۲. فتح الباری فی شرح صحیح البخاری، کتاب الاشربه، (ج۱۰، ص ٤۰، ح ٥۲٦۰).

۳. سیره ابن هشام، ج۲، ص۲۹؛ الروض الأنف، ج۵، ص۲۵۰؛ أنساب الاشراف، ج۱۱، ص۹۵؛ تفسیر الطبری، ج۳، ص٦۸۲؛ تفسیر الثعلبی، ج۲، ص۱٤۲.

وَ وَدّ بَنُو المُغيرةِ لَوْ فَدُوهُ بِألفٍ مِن رِجالٍ أو سَوامِ

(فرزندان مغیره (و بستگانش) آرزو می‌کردند ای کاش با دادن هزاران نفر از مردان یا چهارپایان جان مغیره را بخرند).

كَأَنّي بِالطّوِيّ طَوِيّ بدرٍ مِن الفِتيانِ وَالخِيْلِ الكِرامِ

(به یاد آن روزها در جنگ بدر که سواران گران‌قدر بر اسب‌های گران بودند).

أ يُخَبِّرُنَا الرَّسُولُ بِأَنْ سَنَحْيَا فَكَيْفَ حَيَاةُ أَصْدَارٍ وَهَامِ

(آیا پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله) به ما می‌گوید که زنده خواهیم شد چگونه سینه و سرهایی که در خاک هستند زنده می‌شوند).

و اما فاروق دین و خلیفه دوم بر مسلمین (لعنة‌الله‌علیه) پس حرصش به شرب مدام به اندازه‌ای بود که تا حال احتضار و رسیدن به خدمت یارِ غار، از این کردار دست برنداشت؛ چنان‌چه ابن اثیر جزری در کتاب اسد الغابة و ابن حجر در صواعق و غیر ایشان در کیفیت مقتل او نقل کردند از ابن عباس که بعد از زخم خوردن، بردند او را به خانه‌اش و ما با او رفتیم، پس نبیذ آوردند و خورد و از جوف او بیرون رفت، آن‌گاه شیر آوردند و خورد و از جوفش درآمد. پس دانستند که مُردنیست.[1]

و زمخشری در باب هفتادوهفتم ازکتاب ربیع‌الابرار نقل کرده که شخصی از مَطهَرهٔ[2] عمر (لعنة‌الله‌علیه) نوشید، پس مست شد. عمر (لعنة‌الله‌علیه) او را حدّ زد. پس گفت: او از نبیذ تو بود؛ عمر (لعنة‌الله‌علیه) گفت: من تو را به‌جهت مستی تو حد زدم.[3]

و هم‌چنین در باب هفتادوششم و صاحب مستطرف روایت کردند که عمر (لعنة‌الله‌علیه) شراب خورد، پس استخوان شتری را گرفت و سر عبدالرحمن بن عوف را شکست؛ آن‌گاه

---

۱. أسد الغابه، ج۳، ص۶۷۳؛ الصواعق المحرقة، ج۱، ص۳۰۵؛ تاریخ المدینة ، ابن شبة، ج۳، ص۹۱۰؛ الطبقات الکبری، ج۳، ص۳۵٤؛ تاریخ عمر بن الخطاب ابن جوزی، ص۲۰۰.

۲. کوزه که در آن آب کنند.

۳. العقد الفرید ، ج٦، ص۳۸۲: در این منبع آمده است که از مشک عمر خورد. ربیع الابرار، ج۵، ص۱۸.

نشست و بر کفار که در بدر کشته شده بودند نوحه‌گری می‌کرد به اشعاری چند (تفصیل این حدیث پیش گذشت).

و مفید(ره) نیز نقل کرده از دیک الجن که او از برای متوکل نقل کرد که عمر(لعنة‌الله‌علیه) در ماه رمضان شراب خورد و زنش او را منع کرد، پس چند شعر خواند.[1]

مجرم گفت: احسنت ای شیخ! که مرا از دغدغه افطار شهر رمضان که به آن نیز مبتلا بودم فارغ کردی؛ اما چه کنم که گاهی با نامحرمان درآمیختم و با ایشان در یک بستر خوابیدم و در این وادی نیز توسن سرکشی تاختم؟

شیخ گفت: عجب است از تو که عمرت را به بیهوده گذراندی و اندکی بر سیر و تفاسیر واقف نگشتی که ثقات از آن‌ها نقل کردند که چون حضرت رسول(صلی‌الله‌علیه‌وآله) مکه را فتح کردند و بر بالای کوه صفا برآمدند و در آن‌جا از زن‌ها بیعت گرفتند و عمر(لعنة‌الله‌علیه) پایین‌تر از حضرت ایستاده بود. هند دختر عتبه، زن ابوسفیان (لعنة‌الله‌علیهما) به رو نقاب انداخته بود و در میان زن‌ها خود را پنهان می‌داشت که حضرت او را نشناسد؛ پس حضرت فرمود: بیعت می‌گیرم از شما بر این‌که با خدا شریکی نگیرند. پس هند(لعنة‌الله‌علیها) سخنی گفت. حضرت فرمود: و بر این‌که دزدی نکنید. هند(لعنة‌الله‌علیها) باز جوابی گفت و سوالی کرد و حضرت او را شناخت و فرمود: تو هند دختر عتبه(لعنة‌الله‌علیها) نیستی؟ عرض کرد: بلی، عفو کن از گذشته یا نبی‌الله، خدا از تو عفو کند. پس حضرت فرمود: و بر اینکه زنا نکنید. پس هند(لعنة‌الله‌علیها) گفت: آیا زن حرّه یعنی نجیب، زنا می‌کند؟ پس

---

۱. (کشکول بحرانی، ج۳، ص۳۹). عمر(لعنة‌الله‌علیه) می‌گفت: در جاهلیت هیچ‌کس به اندازه من شراب نمی‌خورد (تاریخ مدینة المنورة، ج۳، ص۸۱٤؛ کنزالعمال، ص۵۰۵، ح۱۳۷٤٦).

او در موارد بسیاری شراب نوشید (کنزالعمال، ج۵، ص۵۱٦؛ ص۵۱۷، ج۱۲، ص۶۳۰؛ سنن نسائی، ج٤، ص۳۲٦). و بهانه‌تراشی وی این بود: ما این شراب تند را می‌خوریم تا گوشت شتر را در معدهٔ ما تکه‌تکه کند. (کنزالعمال، ج۵، ص۵۱٤؛ المصنف، ج۵، ص۷۸). این درحالی است که حتی فرد روزه‌داری که با شراب‌خوارها مجالست کرده بود را حد زده بود؟! (کنزالعمال، ج۵، ص٤۷۷) و مضحک‌تر آن‌که عمر(لعنة‌الله‌علیه) در راهی بود دید فردی شراب خورده، چون از مستی بیرون آمد، او را حد زد و همان شراب را با آب مخلوط کرد و خورد (کنزالعمال، ج۵، ص۵۱۷).

عمر(لعنةالله‌علیه) به خنده افتاده به‌جهت آن‌چه میان او و هند(لعنةالله‌علیها) گذشته بود در جاهلیت.[۱]

و سیوطی در جامع از طبقات ابن سعد نقل کرده که چون عبدالله بن ابی‌بکر(لعنةالله‌علیه) مرد، مردم به خواستگاری زن او عاتکه، دختر زید بن عمرو برخاستند و او راضی نمی-شد.[۲] پس عمر(لعنةالله‌علیه) به ولی امر او گفت: مرا به یاد او بیاور. پس او را نیز در نزد عاتکه ذکر کرد، راضی نشد. پس عمر(لعنةالله‌علیه) به آن شخص گفت: تزویج کن او را به من؛ پس تزویج (کرد) آن زن را به او. پس داخل شد بر او، پس او را آن‌قدر مالید تا غالب شد بر او، و او را وطی کرد. چون فارغ شد گفت: اف اف اف باد. پس از نزد او بیرون رفت و او را به خود واگذاشت.[۳]

مجرم گفت: ناموس برادران ایمانی را بردم و از گوشت ایشان همی خوردم.

---

۱. سفینة البحار، ج۸، ص۷۱۷ از مجمع البیان، ذیل آیه ۱۲، سوره ممتحنه.

۲. عبدالله بن ابی بکر قبل مرگ خود به عاتکه گفت: من باغِ خودم را به تو می‌بخشم به این شرط که پس از من با فرد دیگری ازدواج نکنی. عاتکه هم پذیرفت و قول داد که پس از مرگِ عبدالله با هیچ‌کس ازدواج ننماید. و او به قول خود عمل کرد و تا زمان مرگ ابوبکر (لعنةالله‌علیه) به این قول وفادار بود (تاریخ الکبیر بخاری، ج۱، ص۶۲؛ الاصابة ، ج۸، ص۲۲۸). (التمهید ابن عبدالبر، ج۲۳، ص۴۰۵). مشروح این جریان در همین کتاب (شاخه طوبی) گذشت.

۳. طبقات ابن سعد، ج۸، ص۲۶۵؛ کنزالعمال، ج۱۳، ص۶۳۳.

توجه شما را به متن کتاب ازدواج عمر (لعنةالله‌علیه) با حضرت ام کلثوم(سلام‌الله‌علیها) جلب می‌کنم: « زمانی‌که عمر(لعنةالله‌علیه) به حکومت رسید، از او خواستگاری کرد و به وی گفت: این کارِ عبدالله جایز نبوده، او شرطی برای تو تعیین کرده که درست نیست. عاتکه به خواستگاری عمر بن خطاب(لعنةالله‌علیه) نیز جواب رد داد و از ازدواج با او خودداری کرد.

عمر(لعنةالله‌علیه) وقتی دید عاتکه به ازدواج با او راضی نمی شود، به ولیِّ این زن بیوه دستور داد که عاتکه را به او تزویج نماید! عاتکه بدون اطلاع، توسط ولیِّ نامعلومش که معلوم نیست چه کسی بوده! به عمربن‌خطاب(لعنةالله) تزویج شد! پدر عاتکه (یعنی زید بن عمرو بن نفیل) هرچند که از صحابه پیامبر(صلی‌الله‌علیه‌واله) شمرده شده! ولی پنج سال قبل از بعثت پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌واله) فوت گردیده بود! لذا کسی نفهمید این ولیِّ جدیدِ عاتکهٔ بیوه از کجا پیدا شد! گرچه حتی اگر پدر عاتکه هم زنده بود و این تزویج را بدون اجازهٔ عاتکه انجام می‌داد، طبق فرمایش پیامبر(صلی‌الله‌علیه‌واله): لَا تُنْكَحُ الْأَيِّمُ حَتَّى تُسْتَأْمَرَ، وَلَا تُنْكَحُ الْبِكْرُ حَتَّى تُسْتَأْذَنَ (صحیح البخاری، ج۸، ص۶۳؛ صحیح مسلم، ج۴، ص۱۴۰)، این عقد باطل بود! شب زفاف، عاتکه حاضر نشد که از این شوهرِ نامشروع تمکین نماید، لذا به درگیری و زد و خورد کشید. مقاومت عاتکه به جایی نرسید و عاقبت عمر بن خطاب(لعنةالله‌علیه) بر او غلبه کرد و با وی نزدیکی کرد. درحالی‌که او با عمر (لعنةالله‌علیه) شرط کرده بود که او را نزند». (کتاب مذکور ص۲۶۶ تا ۲۷۷ از ده‌ها منبع اهل سنت).

شیخ گفت: از این جرم نیز اندیشه مدار و در دفتر گناهان خود مشمار چون مومنی از سلمان بالاتر نباشد که محدثین عظام ما به اتفاق نقل کردند که حضرت نبوی در حق او فرمود: اگر ایمان در ثریا باشد هر آئینه برسند به او مردمانی از فارس و دست مبارک را گذاشتند بر کتف سلمان. [1]

و به روایتی فرمود: این و قوم او و پرهیزگارتری از صدیق و فاروق و داناتری از ایشان در میان صحابه نبود؛ چنان‌چه غزالی اجماع بر آن نقل کرده و سراج‌الدین اوشنی در قصیده توحید خود که آن را بدءالامالی می‌گویند گفته:

وَ لِلصِّدِّیقِ رُجحانٌ جَلِی   عَلَی الأَصْحابِ مِن غَیرِ احْتِمال
وَ لِلفاروقِ رجحانٌ وَ فَضْل   عَلَی عُثمانِ ذِی النُّورَیْنِ عال
وَ ذُوالنُّورَیْن حَقّاً کانَ خَیْراً   مِن الکَرّارِ فِی صَفِّ القِتالِ
وَ لِلکَرّارِ فَضلٌ بَعدَ هذا   عَلَی الأَغْیارِ طُرّاً لا تُبالِی
وَ لِلصِدّیْقةِ الرُجحانُ فَاعْلَم   عَلَی الزّهراء فِی بَعضِ الجَلالِ!
وَ لَمْ یَلعَن یَزید بَعدَ مَوتِهِ   سِوَی المَکثارِ فِی الإغراءِ غالِ ی[2]

(این اشعار به‌علت این‌که سرتاسر دروغ و افترا و بی‌ادبی به ساحت حضرات معصومین است، ترجمه نمی‌شود. لعنت خدا بر کذّاب بی‌حیا، لعنت خدا بر ظالم بی‌انصاف، لعنت خدا بر دین به دنیافروشان. برای سراینده آن و معتقدین به آن عذاب مضاعف از خداوند قهّار مسئلت داریم، به مظلومیت مولای عالم امیرالمومنین و حضرت صدیقه طاهره و اولاد طاهرین ایشان (صلوات‌الله‌علیهم‌اجمعین).

---

۱. تفسیر مجمع البیان، ذیل آیه ٥٤ سوره مائده. قرب الاسناد حمیری، ص٥٣ و از آن در بحارلانوار، ج٦٤، ص١٧٥.
۲. شرح بدء الأمالی، ص١٦، ص٢٩٣.

و با این حال مفسرین نقل کردند در سبب نزول آیه «وَلَا يَغْتَب بَعْضُكُم بَعْضًا»[1] که صدیق و فاروق سبب نزول آن شدند، چون سلمان را فرستادند خدمت رسول(صلی‌الله‌علیه‌وآله) به‌جهت طعامی، پس حضرت او را به نزد خازنش، اسامه فرستاد، پس گفت: در نزد من چیزی نیست. پس برگشت به سوی شیخین، پس گفتند: اسامه بخل ورزیده و در حق سلمان گفتند: اگر او را به سر چاه پرآبی بفرستیم، هر آئینه آبش فرو می‌رود. پس به نزدیک حضرت رسول(صلی‌الله‌علیه‌وآله) رفتند، حضرت فرمود: چه شده که در دهن شما سبزی گوشت می‌بینم؟ عرض کردند یا رسول‌الله! ما امروز گوشت نخوردیم؟!

فرمود: گوشت سلمان و اسامه رو خوردید.[2]

و نیز واقدی و غیر او از ارباب سیر نقل کردند که عمر(لعنة‌الله‌علیه) در حق شش نفر که خود شهادت می‌داد که ایشان از اهل بهشتند و پیغمبر(صلی‌الله‌علیه‌وآله) از دنیا بیرون رفت در حالتی که از ایشان راضی بود[3]، سخنان زشت و از برای هر یک عیبی گرفت.

پس در حق علی(علیه‌السلام) گفت: که در او بطالت و مزاح است؛[4] و درباره طلحه گفت: که در او تکبر و نخوت است؛ و درباره عبدالرحمن گفت: که او بی‌حال است؛ و درباره سعد

---

۱. حجرات، آیه ۱۲.

۲. روض الجِنان و روح الجَنان، ابوالفتوح الرازی، ج۱۸، ص۳۱؛ احتجاج، ترجمه جعفری، ج۲، ص۵۷.

۳. این روایت جعلی در مسند احمد بن حنبل (ج۳، ص۱۳۶) و سنن ترمذی (ج۵، ص۶۵۲) نقل شده است و سند برخی از این روایات به حمید بن عبدالرحمن، پسر عبدالرحمن به عوف می‌رسد و ادعا کرده که از پدرش رسیده در حالی‌که او در هنگام فوت پدرش یک ساله بود (تهذیب التهذیب، ج۳، ص۴۰ و ج۶، ص۲۲۲).

و راویان دیگر هم به نظر اهل سنت موثق نیستند (میزان الاعتدال، ج۲، ص۶۳۴) و بخاری در صحیح تصریح کرده است که عبدالله بن ظالم (از راویان این حدیث جعلی) راویانش صحیح نیست (مستدرک علی الصحیحین، ج۳، ص۳۱۷).

و اشکالات محتوایی آن واضح است، چراکه همه این ده تن با هم مشکل داشتند و حتی زبیر و طلحه بر ضد امیرالمومنین علی(علیه‌السلام) جنگ به راه انداختند و هزاران نفر کشته شدند. حتی طلحه و زبیر و سعد با امیرالمومنین(علیه‌السلام) بیعت نکردند و عثمان(لعنة‌الله‌علیه) توسط اهل حل و عقد کشته شده است.

۴. مزاح امیرالمومنین(علیه‌السلام) در اصل به خاطر خوش‌اخلاقی ایشان بود نه افراط در شادی که موجب ذهاب وقار است. در تاریخ آمده که سخت‌گیری امیرالمومنین(علیه‌السلام) در اجرای احکام دینی آن‌چنان بود که عده‌ای به نزد

گفت: که او صاحب شکار و کشتار است، اگر والی یک قریه شود از عهده او برنیاید؛ و درباره زبیرگفت: تندخو است، در حال رضا، مومن و در حال غضب، کافر است و بخیل است؛ و درباره عثمان(لعنةالله‌علیه) گفت: که خویشان خود را بر همه مقدم می‌دارد.

و به روایتی گفت: عثمان(لعنةالله‌علیه) تمام خویشان خود را دوست می‌دارد و اگر خلیفه شود، تمام بیت‌المال را به ایشان خواهد داد و بر مردم ایشان را مسلط خواهد ساخت و حقوق مسلمین را ضایع خواهد کرد.

و اما طلحه مُتلف و مسرف است و جماع را دوست می‌دارد.

و زبیر اگرچه شجاع است، اما تندخوست؛ و سعد وقاص ترسنده و بزدل است و مفتّن است؛ و عبدالرحمن ضعیف‌رأی است و خویشتن را دوست دارد؛ و علی(علیه‌السلام) مزاح-دوست است.

مجرم گفت: بی‌سبب بسیار مردم را آزردم و بی‌جرم دست تعدّی و ظلم به سمت ایشان بردم.

رسول‌الله(صلی‌الله‌علیه‌وآله) شکایت کردند و حضرت فرمود: از علی(علیه‌السلام) شکایت نکنید که او بیشتر از ذات الهی می‌ترسد و خاشع‌ترین در راه خدا است (تاریخ طبری، ج۲، ص۴۰۲؛ فرائد السمطین، ج۱، ص۱۶۳؛ فضائل الصحابة لابن حنبل، ج۲، ص۶۷۹) و در اعدام مرتدان (وسائل الشیعه، ج۱۸، ص۵۵۲؛ کافی، ج۷، ص۲۵۷) و حد بر شراب-خواران (شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج٤، ص۸۸؛ الکافی، ج۷، ص۲۱٦) ذره‌ای مماشات نداشتند.

ولی تبلیغ خوش‌اخلاقی حضرت به صورت افراط در شوخ‌طبع بودن، توسط امیرالمومنین(علیه‌السلام) تکذیب شده است و در مقابل حرف عمرو بن عاص فرمودند: شگفت از فرزند زن بدکاره که بر مردم شام تبلیغ می‌کند که من مرد لهوگرا و بازی و شوخ‌دوستم که مردم را سرگرم می‌کنم، در حالی‌که یاد مرگ و آخرت او را از لعب و بازی وا می‌دارد (نهج البلاغه، خطبه، ۸٤ و ۸۸).

و ابن ابی الحدید گفته است: اگر تاریخ زندگانی علی(علیه‌السلام) در دوران پیامبر(صلی‌الله‌علیه‌واله) را نگاه کنی، خواهی یافت نسبت شوخی و مزاح به آن حضرت بعید و در کتب اعم از شیعه و سنی گزارش نشده است. و در ادامه می‌گوید: حضرت اصلا وقت چنین کارهایی را نداشتند. همانا وقت او با عبادت، نماز، ذکر، تفسیر و قرآن پر شده بود. روزها به روزه‌داری و شب‌ها به عبادت می‌پرداختند (شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج٦، ص۳۲۸ و ۳۲۹).

شیخ گفت: زهی سعادت که پیروی آنان که در حق ایشان نبی فرمود: اصحاب من مانند نجومند، به هرکدام اقتدا کنید هدایت یابید،[1] و از پرتو چراغ این امت، عمر در بادیه

---

۱. این روایت در بسیاری از منابع اهل سنت یافت می‌شود ولی بسیاری آن را نامعتبر می‌دانند. دارقطنی آن را از غرائب مالک و راویان آن را مجهول می‌داند (مجموعة اقوال الدارقطنی، ج۱، ص۱۷۷- ۱۷۸) و فتنی می‌نویسد که: این روایت از روایات نبیط کذّاب است (تذکرة الموضوعات، ص۹۸) و ابن قیم جوزیه و شوکانی می‌نویسند که: این کلام از رسول خدا(صلی‌الله‌علیه‌واله) صادر نشده است (اعلام الموقعین، ابن قیم جوزیّه، ج۲، ص۱۷۱؛ ارشادالفحول، شوکانی، ج۲، ص۱۸۸) و زیعلی می‌نویسد: این حدیث مشهور است ولی تمامی اسناد آن ضعیف است که هیچ‌یک از آن‌ها ثابت نشده است (تخریج الاحادیث، ج۲، ص۲۳۰) و ابن قدامه مقدسی نیز می‌نویسد: حدیثی صحیح نیست (المنتخب من علل، ج۱، ص۱۲) و ابن حزم در یک کتاب خویش آن را باطل و دروغ می‌شمارد (الاحکام، ج۵، ص٦٤) و در جایی دیگر می‌نویسد: حدیثی جعلی است (رسائل ابن حزم، ج۳، ص٩٦).
و هم‌چنین ابن عبدالبر(جامع البیان، ج۲، ص۸۹۸ و ۹۲۳)، ابوحیان اندلسی (تفسیر بحر المحیط، ج۵، ص۵۱۱، ذیل آیه ۸٤ تا ۸۹ سوره نحل)، ابن الملقن (البدرالمنیر، ج۹، ص٥٨٤). و حتی ابن تیمیه نیز (صفة الفتوی الحرانی حنبلی، ج۱، ص٥٥ و الابهاج فی شرح الابهاج، ج۲، ص٣٦٨) از کسانی هستند که آن را ضعیف و باطل می‌دانند. و علمای الازهر مصر نیز آن را جعلی می‌دانند (فتاوی الازهر، ج۸، ص۲۰۹).
در اصل این روایت در مقابل روایتی است که در شأن اهل بیت عصمت و طهارت(علیهم‌السلام) صادر شده است: قال رسول الله(صلی‌الله‌علیه‌وآله): «النجومُ أمانٌ لِأهلِ الأرض وَ أهل بَیتِی أمانٌ لِأمّتِی»: ستارگان مایه امنیت اهل زمین و اهل بیت من مایه امنیت امت من هستند (مستدرک الحاکم نیشابوری،ج۳، ص١٤٩). و در روایت دیگری فرمودند: «أهلُ بَیتِی کَالنُّجومِ بِأیِّهِم اِقتَدَیتُم اِهتَدَیتُم»: اهل بیت من چون ستارگانند که به هر کدام روی آورید، هدایت می‌گردید (مستدرک علی الصحیحین، ج۳، ص١٤٩). و به گونه‌ای دیگر (همان ، ج۲، ص١٦٢).
و در روایتی از امام صادق(علیه‌السلام) روایت اصحابی کالنجوم، صحیح دانسته شده است و فرمودند: مراد کسانی هستند که پس پیامبر(صلی‌الله‌علیه‌واله) تغییر حال پیدا نکردند و در دین تغییر و تبدل ندادند و حضرت در جواب فرمودند که: عده‌ای از اصحاب رسول خدا را در قیامت به سوی جهنم می‌برند، حضرت می‌فرماید: اصحابم، اصحابم! ندا می‌آید تو نمی‌دانی پس از تو چه حوادثی ایجاد کردند. سپس ایشان را می‌گیرند به‌سوی جهنم و رسول خدا می‌فرماید: دوری باد آنان را و نابودی باد ایشان را (عیون اخبارالرضا، ج۲، ص۸۷ ، ینابیع المودة، ج۱، ص۳۹۸).
و از حیث دلالی اشکال آن بسیار واضح است، چرا که در میان صحابه رسول‌الله(صلی‌الله‌علیه‌واله)، افراد منافق و دورویی بودند هم‌چون عبدالله بن ابّی (مسند احمد بن حنبل، ج۲۷، ص۳۲۸؛ مجمع الزوائد هیثمی، ج۵، ص٤٥٩) و بین اصحاب جنگ و نزاع‌های زیادی بود (هم‌چون جنگ جمل، صفین و جنگ‌های شیخین(لعنةالله‌علیهما) برای از بین بردن یاران امیرالمومنین(علیه‌السلام) که به جنگ‌های ردّه معروف شده است) که اگر هر دو طرف حق باشند، دیگر حق و باطلی معنی نداشت و در هر دو حال بهشتی می‌شدند!!!
اگر به خالد بن ولید(لعنةالله‌علیه) اقتدا شود، قتل یک قبیله و زنا با رئیس قبیله آن در همان شب جایز خواهد شد. یا کشتن افراد بی‌گناه که توسط بسر بن ارطاة انجام شد.

جهالت نیفتادی و از دست ندادی، آیا ندیدی که فاضل متبحر، ابن ابی الحدید روایت کرده از محمد بن سعید که گفت: درحالی‌که عمر(لعنةالله‌علیه) در بعضی از کوچه‌های مدینه راه می‌رفت، شنید که زنی از داخل خانه خود این ابیات می‌خواند:

هَل مِن سَبيلٍ إِلَى خَمرٍ فَأَشرَبُها أَمْ هَل سَبِيلٌ إِلَى نَصرِ بْن حَجّاج

(آیا هیچ راهی هست به شرابی تا بنوشم آن را، یا هیچ راهی هست به سوی نصر بن حجاج)؟

إِلَى فَتًى ماجِدِ الأَعْراقِ مُقْتَبِلٍ سَهلِ المُحَيّا كَرِيمٍ غيرِ مِلْجاجِ

(به‌سوی جوانی شکوهمند تبار و بس جوان و شاداب، که آرام چهره و بخشنده است و لجباز نیست).

تُنمِيهِ أَعراقُ صِدقٍ حِينَ تَنْسِبُه أَخُو قِداحٍ عَن المَكرُوبِ فَرّاج

(چون نسب وی را بیان کنی، ریشه و نژاد، راستی وی را نشان می‌دهد، قدح به دستی که غمدیده را آرام می کند).

سامِي النَواظِرِ مِن بَهرٍ لَه قِدَمٌ تُضِيءُ صُورَتُه فِي الحالِكِ الدّاجِي

(چشم درشتی که درخشندگی خیره کننده دارد و صورتش، تیره و تاریکی را روشن می‌کند).

عمر(لعنةالله‌علیه) گفت: نباید ببینم با خود مردی را که دخترها به نام او فریاد کنند در خدرهای[۱] خود، نصر بن حجاج را حاضر کنید. پس او را آوردند، دیدند که او در رو، و مو، و چشم، نیکوترین مردم بود. پس حکم کرد موی او را تراشیدند. پس دو گونه رخسار او نمایان شد مانند ماه، پس حکم کرد عمامه بر سرش نهادند. پس زن‌ها به چشم‌هایش فریفته شدند. پس عمر(لعنةالله‌علیه) گفت: نه چنین است؛ قسم به خدا نباید در آن مکان که من ساکنم تو باشی. گفت: چرا ای امیرمومنان؟

گفت: همان است که می‌گویم. پس او را به سمت بصره فرستاد و آن زن که عمر(لعنةالله‌علیه) اشعار او را شنید، ترسید که با او نیز کاری کند، پس این چند شعر را برای او فرستاد:

بخاری و احمد بن حنبل در کتب خویش از ارتداد عده‌ای از اصحاب بعد از شهادت رسول خدا(صلی‌الله‌علیه‌واله) اشاره کرده‌اند (صحیح البخاری، ج١٦، ص١٢؛ مسند احمد بن حنبل، ج٥، ص١٤٢٠).

۱. پرده‌ای است که در طرفی از خانه به‌جهت دخترها بیاویزند (حاشیه کتاب).

قُل لِلأَمِيرِ الَّذِي يُخشَى بَوادِرُه ما لِي وَلِلخَمرِ، أَو نَصرِ بْنِ حَجّاج

(به امیری که از اقدامات سریع وی هراس دارند، بگو مرا چه کار با شراب و نصر بن حجاج)؟

اِنِّی بُلِیتُ اَباحَفصٍ بِغَیرِهِما شُربَ الحَلِیبِ وَ طَرفَ فاتِرٍ ساجِی

(ای ابا حفص، من به غیر آن دو مبتلا هستم: نوشیدن شیر و چشمی فرو افتاده و بی‌حرکت).

لَاتَجْعَل الظَّنَ حَقاً اَو تُبَیِّنَه اِنّ السَّبیلَ سَبیلُ الخائِفِ الرّاجِی

(هرگز گمان را حقیقت مپندار مگر آن که آن را به روشنی دریافته باشی، این راه، راه دم‌خور با خوف و رجاء است).

ما مُنِیةٌ قُلتُها عَرَضاً بِضائِرةٍ وَالنّاسُ مِن هالكٍ قِدماً ومِن ناجِي

(آرزویی که بی‌قصد و غرضی بر زبان راندم، ضرری ندارد و این در حالی است که مردمان از قدیم الایام یکی جان به در برده و دیگری هلاک گشته است).

إنّ الهَوی رَمیَةُ التّقوی فَقَیّدَهُ حَتّی اَقَرّ بِالجامِ وَإسراجِ

(هوی و هوس چون تیری است که پرهیزگاری آن را به بند می کشد تا آنکه به افسار و زینها سر نهد).

پس عمر(لعنةاللهعلیه) گریست و گفت: حمد خدایی را که هوی را به تقوی مقید ساخت. و نصر را مادری بود پس چون زمانی بر او گذشت، غیبت فرزند او را به درد آورد. پس متعرض عمر(لعنةاللهعلیه) شد میان اذان و اقامه و نشست در میان راه. پس چون بیرون آمد به قصد نماز، بانگ زد بر او و گفت: ای امیرمومنان هر آیینه به دو زانو خواهم درآمد با تو فردا در محضر خدای عزّوجلّ و هر آیینه به مخاصمه بکشم تو را به‌سوی او، نشاندی عاصم و عبدالله در پهلوی خود و میان من و پسرم صحراها و بیابان‌ها است و هامون‌ها و میل‌ها است.

عمر(لعنةاللهعلیه) گفت: کیست این؟ گفتند : مادر نصر بن حجاج است.

گفت: ای مادر نصر، عاصم و عبدالله را ندا ندهند دخترها ایشان را از پس پرده و نصر از بصره این ابیات را به‌جهت عمر(لعنةاللهعلیه) فرستاد:

لَعَمرِي لَئِن سَيّرتَنِي أوحَرَمْتَنِي　　لَما نِلتَ مِن عِرضِي عَليكَ حَرامٌ

(به جانم سوگند که اگر مرا تبعید کنی یا محرومم کردی، با بردن آبروی من گناه بزرگی مرتکب شده‌ای).

وَإنْ غَنّتْ الذّلْفاءُ يَوماً بِمُنيَةٍ　　وَبَعضُ أمانِي النّساءِ غَرامٌ

(اگر آن زن ظریف بین، آرزویی را به آواز بخواند (مرا چنین مجازات می‌کنی) حال آن‌که برخی آرزوهای زنان، از سر دلدادگی است).

ظَنَنْتَ بِي الظَّنّ الّذِي لَيْسَ بَعدَهُ　　بَقاءٌ فَما لِي فِي النّداءِ كَلامٌ

(درباره من گمان بردی که پس از آن مرا بقایی نیست و مرا در میان محفل قوم سخنی نیست).

وَأصبحتُ مَنفِياً عَلَى غَيرِ رِيبَةٍ　　وَقَد كانَ لِي بِالمَكّتَيْنِ مَقامٌ

(بدون هیچ‌گونه اتهامی تبعید شدم حال آن‌که مرا در مکه و مدینه مقام و منزلت بود).

سَيَمْنَعُنِي عَمّا تَظُنُّ تَكَرُّمِي　　وَآباءُ صِدقٍ صالِحُون كِرامٌ

(کرامت و بزرگواریم مرا از آن‌چه تو می‌پنداری، برکنار خواهد داشت و نیز پدران راستین صالح و بزرگوار).

وَتَمنَعُنِي أمٌ اتَمّتْ صَلاتَها　　وَحالٌ لَها فِي دِينِها وَصِيام

(و مادرم که همیشه مواظب واجبات خود هست مرا از گمان‌های بد تو، به دعای خود منع خواهد کرد مادری که همیشه در حال نماز و روزه است).

فَهاتانِ حالان فَهَل أنتَ راجِعٌ　　فَقَد جَبَّ مِنّي كاهِلٌ وَسنامٌ

(پس آیا تو با وجود این نسب پدری و مادری من از حکم تبعید من باز دست برمی‌داری؟ چرا که کوهی از غم با این تبعید بر گرده من سوار شده).

عمر(لعنة‌الله‌علیه) گفت: اما مادامی که من امیرم پس نخواهد شد و زمینی و خانه‌ای در بصره به او داد. چون عمر(لعنة‌الله‌علیه) کشته شد، شتر خود را سوار شد و آمد به مدینه.[۱]

---

۱. بحارالانوار، ج۳۱ ص ۲۱ از شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید.

اطلاعات تکمیلی در مورد این ماجرا و ذکر منابع بیشتر در کتاب ازدواج عمر(لعنة‌الله‌علیه) با ام کلثوم(سلام‌الله‌علیها) نوشته محمد امینی نجفی، پسر علامه امینی؛ (ص۷۳ تا ۸۰).

و نیز ابن ابی الحدید از عبدالله بن یزید روایت کرده که: عمر(لعنةالله‌علیه) شبی به عَسعَسی[1] بیرون رفت. پس دید زنانی را که گرد هم شده صحبت می‌کنند و می‌گویند: کدام جوان‌های مدینه خوش‌روتر است. پس زنی از آن‌ها گفت: ابوذُوِیْب قسم به خدا. پس چون عمر(لعنةالله‌علیه) صبح کرد از حال ابوذویب پرسید؛ معلوم شد که از بنی سلیم و پسر عم نصر بن حجاج است. پس او را در نزد عمر(لعنةالله‌علیه) حاضر ساختند، پس دید که او نیکوترین مردم و ملیح‌ترین ایشان است و چون نظر کرد به او گفت ؛ والله تو گرگ ایشانی و این کلام را مکرر می‌کرد؛ پس گفت: نه، قسم به آن‌که جانم در دست اوست با من در یک زمین جمع نخواهی شد. پس گفت: یا امیرالمومنین اگر ناچاری از فرستادن من، پس مرا بفرست به همان‌جا که پسر عم من نصر بن حجاج را فرستادی، پس او را نیز به سمت بصره فرستاد.[2]

مجرم گفت: ای شیخ این خبر دردی از من دوا نکرد، چه نیکی شمایل و حسن رخسار را از جرم شمرده‌اند؛ چنان‌چه شاعر گفته:

باید اول به تو گفتن   که چنین خوب چرایی؟

بلکه مرا شبهه‌هایی رو داده که اگر خلیفه به جهت فریفته نشدن زنان مدینه، نصر و ابوذویب را به بصره فرستاد، پس به‌جهت زنان بصره که مهبط ابلیس و معدن فتنه است و از مقر خلافت و محل سیاست دور بود، چه فکر فرمود؟ چرا دلش به‌جهت آن‌ها نسوخت و برای ایشان چنین آتشی افروخت؟

شیخ گفت: من نیز سال‌ها توسن خیال در این تیه[3] دواندم و از برای حل این شبهه آن را به جایی نرساندم.

---

۱. جاسوسی

۲. بحارالانوار، ج۳۱، ص۲٤ از شرح نهج‌البلاغه، ج۱۲، ص۳۰-۳۱؛ طبقات ابن سعد، ج۳، ص۲۸۵؛ تاریخ طبری، ج٤، ص۵۵۷.

۳. بیابان حیرت‌انگیز

و نیز حافظ سیوطی (تفصیل این حدیث پیش گذشت) در جامع کبیر از کتاب حجة نصر نقل کرده که: شخصی که او را اصبغ بن علیم می‌گفتند، از طائفه بنی سعد از قبیله بنی تمیم از عمر (لعنةاللهعلیه) پرسید: چیست معنی «وَالنّازِعاتُ غَرقا»؟[1] پس به قبیله او بد گفت و چنان به دست خود او را زد که کلاه از سرش افتاد و او را فرستاد به بصره و به عامل آنجا نوشت به او هیچ نفروشید و اگر مریض شد او را عیادت نکنید و اگر مُرد بر جنازه او حاضر نشوید و آن مرد چون وارد بصره شد بیست‌وپنج روز با او چنین کردند، می‌گوید: در این ایام هیچ در نزد من بهتر از مرگ نبود. آخر رفت نزد ابوموسی و توبه کرد و او نوشت به عمر (لعنةاللهعلیه) تا از تقصیر او گذشت و جواب نوشت که از او بگذرید.

مجرم گفت: گاهی که از حوادث روزگار ملـول می‌شدم زبان به غنـا و ترنـم می‌گشودم و به اَلحان خوش، غم از دل می‌زدودم.

شیخ گفت: تو اگر در حال اندوه تغنی کردی، فاروق در راه مکه که زمان استغراق نفس است در عبادت خوانندگی می‌کرد؛ چنانچه جلال الدین سیوطی در جامع از بخاری و مسلم نقل کرده که: چون عمر (لعنةاللهعلیه) در زمان امارتش به مکه می‌رفت و با او بود مهاجرین و انصار، پس عمر (لعنةاللهعلیه) به شعری خوانندگی کرد. مردی از اهل عراق گفت: یا امیرالمومنین قدری آواز را بلندتر کنید.

پس عمر (لعنةاللهعلیه) خجالت کشید و شتر خود را زد تا از قافله دور شد (تفصیل این حدیث نیز گذشت).

و نیز از ابن سعد در طبقات نقل کرده که در راه، عبدالرحمن بن عوف که یکی از عشره مبشره است به رباح بن معترف گفت: به‌جهت ما غنا بخوان تا شب در نظر ما کوتاه بنماید. پس در آن حال عمر (لعنةاللهعلیه) به آن‌ها رسید، پرسید چه می‌کنید؟ عبدالرحمن گفت: مشغول لهویم.

---

۱. نازعات، آیه ۱؛ سوگند به فرشتگانی که (جان مجرمان را به شدّت از بدن‌هایشان) برمی‌کشند.

عمر(لعنةاللهعلیه) گفت: حال که مشغولید پس بر شما باد به شعر ضراربن الخطاب.[۱]
و نیز از کتاب صمت ابن ابی الدنیا نقل کرده از علاء بن زیاد که عمر(لعنةاللهعلیه) در راهی سیر می‌کرد، پس مشغول غنا خواندن شد، پس گفت: آیا مرا زجر کردید هنگامی که لغو می‌خواندم.[۲]

مجرم گفت: بسیار شد که در میدان کارزار حاضر شدم و در صفوف مسلمین درآمدم و هنوز دست کفار به قبضه شمشیر آبدار نرسیده، دل را باخته و توسن[۳] به سمت قفا تاختم.

شیخ گفت: این شیوه مرضیه خلفا و سجیّه مستمره اصحاب خاص رسول خدا بود و در تمام سیر و تاریخ مسطور و در السنه شعرا مذکور و مشهور است و جلال‌الدین سیوطی در تفسیر دُرّالمنثور نقل کرده که: عمر(لعنةاللهعلیه) خود در بالای منبر خطبه خواند در روز جمعه، پس چون رسید به این آیه از سوره آل عمران «إِنّ الّذِينَ تَوَلّوْا مِنكُمْ يَوْمَ الْتَقَى الْجَمْعَانِ»[۴] گفت: چون روز اُحُد شد فرار کردیم. پس من فرار کردم و به کوهی بالا رفتم، پس هر آئینه می‌دیدی مرا که بالا می‌روم، گویا که من بز ماده کوهیم.[۵]

از کثرت اشتهار فرار فاروق و یار غار و زیادی (این) کار، تو را حاجت به ذکر اخبار و مرا فرصت اخبار نیست.

مجرم گفت: برهه‌ای از زمان به دردی مبتلا بودم که از ذکر آن شرمنده و از نگفتن آن ترسانم.

---

۱. سنن البیهقی، ج۱۰، ص۲۲٤، الاستیعاب، ج۱، ص۱۸٦.

۲. کنزالعمال، ج۷، ص۳۳۵.

۳. اسب تند، سرکش. لغت نامه دهخدا، ذیل واژه توسن.

٤. آل عمران، آیه ۱۵۵؛ کسانی که در روز روبرو شدن دو جمعیت با یکدیگر (در جنگ احد)، فرارکردند.

۵. (الدرالمنثور، ج۲، ص۳۵۵) فرار او در جنگ خیبر نیز معروف است و بعد از رسیدن به محضر رسول‌الله(صلی‌اللهعلیه‌واله)، عمر(لعنةاللهعلیه) دیگران را متهم به ترسو بودن و فرار می‌کرد، و آن‌ها هم عمر(لعنةاللهعلیه) را ترسو و فراری می‌خواندند (مستدرک علی الصحیحین، ج۳، ص۳۷).

شیخ گفت: مریض روحانی چون بیمار جسمانی درد خود را از حکیم دانا و طبیب آشنا نباید پوشیده دارد و هر دردی که به آن مبتلا است بایست در منصه بیان درآرد.

مجرم گفت: مدتی بر من گذشت که از احشایم حرارتی چون آتش سوزان شعله می‌داد و جز آبی که از چشمه‌سار صلب جاریست چیزی او را فرو نمی‌نشاند.

شیخ گفت: دردی را که مثل فاروقی به آن مبتلا باشد گرفتاری به آن، اندوهی ندارد؛ چه تذکر مصائب ابرار، تسلیه است از برای دل‌های غم‌دار. البته این مقدار از حالات خلفای اخیار خوانده و در حاشیه قاموس فاضل عصر جلال الدین سیوطی دیده یا از علما شنیده که فرموده: در ترجمه لفظ ابنه که این مرض در جاهلیت در میان پنج نفر بود که یکی از آن‌ها سید ما عمر (لعنةالله‌علیه) است.[۱]

مجرم گفت: خصلت رذیله بخل و لئامت در دلم چنان جا داشت که از دادن خمس که در آن اطاعت امر خدا و ادای حق مصطفی (صلی‌الله‌علیه‌واله) و امتثال فریضه مودة ذوی القربی بود، مرا باز داشت.

شیخ گفت: دل شاد دار و خاطر غمگین مدار که در ترک آن اگر محذوری بود، شیخین را دامن عفت به قذارت آن مُلوَّث نمی‌شد؛ اگر تو از خمسِ نداده ترسانی، ایشان خمسِ داده را پس گرفتند و فدک را که به امر خاص الهی، جناب احمدی به دست خود عطا فرمود، تصرف نمودند و اگر مقدار خمس که در ذمه تو بود اندک است، مداخل فدک در هر سال به روایت شیخ عبدالله بن حماد انصاری، بیست‌وچهارهزار اشرفی بود[۲] و به روایت دیگر هفتاد هزار اشرفی بود[۳] و اگر مصرف خمس تو اگر می‌دادی، طبقه سادات بودند، که در ایشان عاصی و مطیع و محسن و مسئی باشد، آن‌چه ایشان گرفتند از بضعه

---

۱. ابن سعد می‌نویسد: عمر (لعنةالله‌علیه) می‌گفت: از احوال و امور جاهلیت چیزی در من باقی نمانده مگر این‌که هنوز برای من فرق نمی‌کند که کسی مرا بکند یا من کسی را بکنم (طبقات الکبری، ج۳، ص۲۸۹، چاپ بیروت ۱۳۷۷ ق).

۲. بحارالانوار، ج۱۶، ص۲۱۶ از قطب راوندی.

۳. سید بن طاووس در کشف المحجة به نقل از آن در بیت الاحزان، ص۸۲.

احمدی بود؛ که ائمه محدثین ما چون بخاری و مسلم در صحیح خود؛ و ابوالسعادات در فضائل عشره؛ و ابوبکر بن شیبه در امالی؛ و دیلمی در فردوس؛ نقل فرمودند که: حضرت رسول (صلی‌الله‌علیه‌وآله) در حق او فرمود که: فاطمه سیده نساء اهل بهشت است.[۱]
و به روایت ابونعیم در حلیه، سیّده زن‌ها است در روز قیامت.[۲]
و ترمذی در جامع و عکبری در ابانه از عایشه(لعنةالله‌علیها) روایت کردند که: محبوب‌ترین زن‌ها در نزد آن جناب فاطمه(سلام‌الله‌علیها) بود.[۳]
و اگر تو را ابتلا همان حق است که در مال یا ذمه است، نه مخاصمه و مجادله با سادات عظام و راندن آن‌ها از خویش به خشونت کلام، آن‌ها به این درد نیز مبتلا شدند و با مطالبه آن معصومه، از او مطالبهٔ شهود نمودند و چون جمعی را آورد که به اتفاق اهل سنت عدول بودند، چون داخل در صحابه بودند که در عدالت ایشان علمای ما را اختلافی نیست، بلکه به روایت مشایخ، حضرت نبوی خبر داد که ایشان از اهل بهشتند، قبول نکردند و خود هم مدعی بودند و هم منکر، هم شاهد و هم جارح، هم حاکم و به کلمات زشت، همه را راندند و فاطمه(سلام‌الله‌علیها) را به غضب آوردند و اذیت کردند و به همین حالت بود تا جهان را وداع نمود؛ چنان‌چه شیخ ما بخاری و مسلم و ابن اثیر در جامع الاصول در باب دوم از کتاب خلافت در حرف «خاء» نقل کردند که: فاطمه(سلام‌الله‌علیها) بعد از مطالبه و رد از ایشان، قهر کرد و به آن‌ها سخنی نگفت تا وفات کرد.[٤]

---

۱. صحیح بخاری، ص۱۳۷٤، ح۳۵٥٦؛ احقاق الحق (ج۱۰، ص٦۹) از صحیح ترمذی (ج۱۳، ص۱۹۷)؛ مسند احمد بن حنبل (ج۵، ص۳۹۱)؛ مستدرک علی الصحیحین (ج۳، ص۱۵۱)؛ حلیة الاولیاء (ج٤، ص۱۹۰)؛ حافظ بیهقی در الاعتقاد (ص۱٦۵) و دیگر آثار مذکور در این کتاب.
۲. مناقب ابن شهرآشوب، ج۳، ص۱۰۵ از حلیة الاولیاء.
۳. سنن ترمذی، ج۵، ص۷۰۱: و در ادامه از مردان، حضرت امیرالمومنین علی(علیه‌السلام) را به عنوان محبوب‌ترین مرد نزد رسول خدا(صلی‌الله‌علیه‌واله) معرفی کرده است.
٤. صحیح البخاری، ج۳، ص۱۱۲٦، ح۲۹۲٦ ، باب فرض الخمس؛ و ج٤، ص۱۵٤۹، ح۳۹۹۸، باب غزوة خیبر؛ و نفرین حضرت فاطمه زهرا(سلام‌الله‌علیها) بر آن دو (الامامة و السیاسة، ابن قتیبة الدینوری، ج۱، ص۱۷).

یا آن‌که ابواسحاق ثعلبی از مجاهد روایت کرد که: بیرون آمد حضرت رسول(صلی‌الله‌علیه‌وآله) و دست فاطمه(سلام‌الله‌علیها) را گرفته بود و فرمود: هرکه این را شناخت، پس شناخت و هرکه نشناخت، پس او فاطمه دختر محمد است و پاره از گوشت من است و قلب من است که در میان دو پهلوی من است؛ پس هرکه او را آزرده، مرا آزرده و هرکه مرا آزرده، خدا را آزرده.[۱]

و نیز از جابر روایت نموده که: آن جناب فرموده فاطمه مویی است از من، پس هرکس اذیت کند مویی از من، پس مرا اذیت کرده و هرکه مرا اذیت کرده، خدا را اذیت کرده و هرکه خدا را اذیت کند او را لعنت کند به پری آسمان‌ها و زمین‌ها.[۲]

و ابوسعید واعظ در شرف النبی؛ و ابوصالح موذن در فضائل؛ و عکبری در ابانه؛ و محمود اسفراینی در دیانت؛ روایت کردند که آن حضرت فرمود: ای فاطمه! خداوند غضب می‌کند از برای غضب تو و راضی می‌شود از برای رضای تو.[۳]

مجرم گفت: در آتش حرص و طمع چنان افروخته بودم که مال مردم را از مال خود فرقی ننمودم و پیوسته دست خیانت به اموال ایشان گشودم و آن‌چه توانستم بردم و خوردم.

شیخ گفت: تو اگر از اشخاصی معدود که آن‌ها را بشناسی و از عهده حقوق ایشان توانی برآیی به مقدار معاش مال گرفتی و توشه بردی، فاروق از مال تمام مسلمین چندان برد و خورد که مالش به آن وفا نداشت و در وقت مردن از ترس، وصیت کرد که گدایی کنند و آن را بپردازند. چنان‌چه سیوطی نقل کرده از ابن سعد در طبقات از عثمان بن عروه که:

---

۱. «مَن عَرَفَ هَذِهِ فَقَد عَرَفَها، وَ مَنْ لَمْ یَعرِفْها، فَهِیَ فاطِمَة بِنت مُحَمد(صلی‌الله‌علیه‌وآله) وَ هِی بَضعَة مِنّی وَ هِی قَلبِی وَ رُوحِی الَّتِی بَینَ جَنبَیّ، مَن آذاها وَ مَن آذانِی فَقَدْ آذَی الله». نزهة المجالس»، ج۱، ص۲۲۸، چاپ قاهره؛ نورالابصار، ص٤١، چاپ مصر؛ احقاق الحق (ج۱۰، ص۲۱۲ از صحیح بخاری، و صحیح مسلم) و ترمذی و نسائی در سنن خویش؛ جامع الغیر، سیوطی، ص٢٦٩، چاپ قاهره. (منابع بیتشر در جنة العاصمه، ص٤١٤).

۲. حلیة الاولیاء، ج۲، ص۴۰.

۳. مستدرک علی الصحیحین، ج۳، ص۱۵۳، چاپ حیدر آباد و بعد از نقل آن گفته است که اسناد این حدیث صحیح است. و علامه میرجهانی در جنه العاصمه (٤٠٦ تا٤١٣) ده‌ها منبع ذکر می‌کند و متن این روایت را با تعابیر متفاوت ذکر می‌کند. این روایت در صحیح بخاری نیز نقل شده است (ج۵، ص۳۹، چاپ امیریه، سال ١٣١٤ق).

هشتاد هزار درهم یا دینار عمر(لعنةالله‌علیه) از بیت‌المال قرض گرفت. پس به پسرش عبدالله گفت: اموال مرا بفروش در ادای آن و اگر وفا نکرد، از بنی عدی گدایی کن و اگر نه از قریش و از ایشان مگذر. با آن‌که ابن ابی الحدید از همان طبقات روایت کرده که: عمر(لعنةالله‌علیه) در بالای منبر گفت: مردم می‌گویند این مال حلال است از برای عمر(لعنة-الله‌علیه) و چنین نیست که می‌گویند؛ خبر دهم شما را که چقدر حلال است از برای من؟ حلّه‌ای در زمستان و حلّه‌ای در تابستان و مقداری که حج کنم و قوت خود و اهلم مانند مردی از قریش.

مجرم گفت: سوء خُلقم چنان بود که کسی را توانایی گفت و شنود با من نبود و به این سبب مصاحبم پیوسته در تعب و همنشینم معذب بودند.

شیخ گفت: حیف که عمرت به بیهوده سر آمد و از احوال خلفا آن‌قدر به دستت نیامد با آن‌که آوازه سوء خلق خلیفه دوم(لعنةالله‌علیه) از فلک نهم گذشت و کارش در مهابت و ترش‌رویی به جایی رسید که از یک نگاه تندش، دلاک که سبیلش را می چید، از ترس گوزید؛ چنان‌چه حافظ جلال الدین سیوطی در جامع کبیر از اسماعیل بن امیه روایت نموده است.[۱] و سید ما علی(کرم‌الله‌تعالی‌وجهه) در خطبه شقشقیه[۲] که جمله‌ای از لغات مشکله آن را ابن اثیر در نهایه و فیروزآبادی در قاموس بیان نمودند، در صفت تندی خلق او می‌فرماید که: ابوبکر(لعنةالله‌علیه) قرار داد امر خلافت را در ناحیه، یعنی طبیعت سنگلاخی که غلیظ می‌شود زخم آن و زِبر می‌شود مس آن و بسیار می‌شود لغزیدن در

---

۱. طبقات ابن سعد، ج۳، ص۲۸۷؛ تاریخ المدینة المنوره، ج۲، ص۶۸۳؛ سیرة عمر بن الخطاب ابن جوزی، ص۱۳۶؛ تاریخ بغداد، ج۱۴، ص۲۲۲.

۲. خطبه سوم نهج البلاغه.

عده ای از اهل سنت به دلیل محتوای آن، صدور آن را از امیرالمومنین(علیه‌السلام) بعید می‌دانند و آن را ساخته و پرداخته سید رضی می‌دانند، ولی علامه امینی در الغدیر۲۸ طریق غیر از طریق سید رضی، برای این خطبه یاد می‌کند (ج۷، ص۱۰۹، ۱۱۵). و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه می‌نویسد: این خطبه را بر استادم ابن خشاب خواندم و به او گفتم: آیا نسبت این خطبه (به امام علی(علیه‌السلام)) را ساختگی می‌دانی؟ او گفت: به خدا سوگند، این خطبه را در کتابهایی که ۲۰۰ سال پیش از تولد رضی نوشته شده، دیده‌ام (ج۱، ص۲۰۵).

آن و عذرخواهی از آن و صاحب آن ناحیه یعنی عمر(لعنةالله‌علیه)، چون سوار شتر چموشی است که اگر مهارش را صاحبش بکشد به طرف رویش، بینی‌اش دریده شود و اگر سست کند آن را، خود را به مهالک اندازد.[۱]

مجرم گفت: از پستی فطرت و خبث سجیت، شب‌ها سرزده در خانه‌های مردم داخل می‌شدم و برخفایای کارهای ایشان آگاهی پیدا می‌کردم.

شیخ گفت: خاطرت اندوهگین مباد که فاروق(لعنةالله‌علیه) در ایام خلافت این عادت را از دست نداد و شب‌ها در کوچه‌ها می‌گشت؛ تا آن‌که شبی چنان‌چه سیوطی در جامع از ثور کندی نقل کرده: داخل خانه مردی شد از راه دیوار، دید آن مرد با زنش نشسته و در نزد ایشان شرابی است. گفت: ای دشمن خدا و رسول، گمان داری که خدا سِرّ تو را می‌پوشاند و حال آن‌که تو مشغول معصیت اویی؟

آن مرد گفت: اگر من یک معصیت کردم تو سه معصیت کردی. خدا می‌فرماید: تجسس نکنید و تو کردی؛ و می‌فرماید: از در خانه داخل شوید، تو از دیوار درآمدی؛ و می‌فرماید: چون داخل شدید سلام بکنید و تو سلام نکردی.[۲]

و راغب در محاضرات و غزالی در احیاء، روایت کردند که: عمر(لعنةالله‌علیه) شنید ابومحجن ثقفی شراب می‌خورد با اصحابش، پس رفت و داخل خانه‌اش شد، دید در نزد او یک مرد نشسته، پس ابو محجن گفت: یا امیرمومنان این عمل از برای تو حلال نبود؛ خداوند نهی کرده تو را از تجسس!!!

---

۱. ابن تیمیه می‌نویسد: صحابه با ابوبکر(لعنةالله‌علیه) درباره جانشینی عمر(لعنةالله‌علیه) با او صحبت کردند و گفتند: چرا یک فرد خشن و غیرصالح را بر خلافت گزیده‌ای و بر مردم تحمیل کردی؟ فردا جواب خدا را چه خواهی داد؟ (منهاج السنة، ج٦، ص١۵۵). مسلم نیشابوری می‌نویسد: ابی بن کعب خطاب به عمر(لعنةالله‌علیه) گفت: ای پسر خطاب، بر اصحاب رسول خدا عذاب نباش (صحیح مسلم، ج٦، ص١٧٩). طبری و ابن اثیر می نویسند: عمر بن خطاب(لعنةالله‌علیه) از ام ابان، بنت عتبه خواستگاری کرد، آن دختر نمی‌پذیرفت و می‌گفت: درش را می‌بندد، خیرش به کسی نمی‌رسد، عبوس می‌آید و عبوس می‌رود (تاریخ طبری، ج٣، ص٢٧٠؛ الکامل فی التاریخ، ج٣، ص ۵۵).

٢. منابع آن خبر گذشت.

پس عمر(لعنةاللهعلیه) گفت: این مرد چه می گوید؟!

پس زید بن ثابت و عبدالله بن ارقم گفتند: راست می‌گوید. پس عمر(لعنةاللهعلیه) بیرون رفت و او را به حال خود واگذاشت.[۱]

و نیز شبی با عبدالرحمن بن عوف می‌رفت، پس آتشی نمودار شد. پس آمدند، پس اذن خواستند و در را باز کردند و داخل شدند. مردی را دیدند با زنی که تَغَنّی می‌کرد و در دست مرد قدحی بود.

پس عمر(لعنةاللهعلیه) گفت: این زن چه نسبت دارد به تو؟ گفت: زن من است.

گفت: چیست در این قدح؟ گفت: آب است.

پس به آن زن گفت: چه خوانندگی می‌کردی؟ گفت: می‌گفتیم:

تَطاوَلَ هذا اللَّیلُ وَ اسْوَدَّ جانِبُه   وَ أَرَّقَنِي أَلّا حَبیبَ أُلاعِبَهُ

(این شب طولاني شد و دامنه آن سیاه گردید و مرا به بیدارخوابي مبتلا ساخت به خاطر نداشتن دوستي که با او سرگرم شوم).

فَوَ اللّهِ لَو لا خَشیةُ اللّهِ وَ التُّقَي   لَزُعزِعَ مِن هذا السَّریرِ جَوانِبُه

(به خدا سوگند اگر ترس از خدا وپرهیزکاري نبود، اطراف این تخت مي‌لرزید از شدت رقص).

وَ لکِنّ عَقلِي وَ الحَیاء یَکُفُّنِي   وَ أُکْرِمُ بَعلِي أَن تُنالَ مَراکِبُه"

(ولي عقل من و شرم و حیا مرا باز مي‌دارد، و به شوهرم احترام مي‌گذارم که کسي دسترسي به بدگویی شوهرم پیدا نکند).

پس آن مرد گفت: به این قسم‌ها مامور نشدیم ما ای امیرمومنان، خدا می‌فرماید: «وَلا تَجَسَّسُوا».

پس عمر(لعنةاللهعلیه) گفت: راست گفتی و برگشت.[۲]

و قصه نصر و ابوذویب را نیز شنیدی و از این غم نیز شکر کن که رهیدی.

---

۱. الکشف و البیان ثعلبی، ج۹، ص۸۳؛ فتوح الشام واقدی، ج۲، ص۱۷۷؛ مجمع البیان، ج۹، ص۲۰۳.

۲. إمتاع الأسماع، ج٦، ص۱۲۳؛ تفسیر ابن کثیر، ج۱، ص۲۷٦؛ تاریخ مدینة، ابن شبة، ج۲، ص۷۵۹.

مجرم گفت: بانهایت جهل و نادانی و دوری از مقام انسانی، آن‌گاه که حالم بر مبتلا به احکام دین مستور بود، ناچار از من پرسش می‌نمود، من به دستیاری شیطان به‌جهت او چیزی می‌بافتم و آن بیچاره را در وادی هلاک می‌انداختم.

شیخ گفت: البته تو را این ابتلا اندک بوَد، چه تو را در نزد انام رتبه افتا نبود و اما فاروقِ دین که مسند حکومت و فتوی و بساط نشر احکام خدا در جایگاه مصطفی(صلی‌الله‌علیه‌وآله) انداخت، از کثرت گفتن احکام باطله و فتاوای غیرنازله خود، چنان به رو درافتاد که تا قیامت برنخواهد خاست؛ اما چه سود که نه مرا مجال بیان و نه تو را طاقت تحمل آن، ولکن به‌جهت تسلی و اطمینان، چند مثال از آن معروض دارم.

خوارزمی و احمد در مسند نقل کردند که زن دیوانه‌ای را نزد عمر(لعنة‌الله‌علیه) آوردند که زنا کرده بود، پس امر کرد که او را سنگسار کنند. پس علی(علیه‌السلام) فرمود: آیا نشنیدی ای عمر(لعنة‌الله‌علیه) که حضرت رسول(صلی‌الله‌علیه‌وآله) فرمود: قلم برداشته شده از سه نفر؛ از مجنون تا شفا یابد و از طفل تا محتلم شود و از خوابیده تا بیدار شود. پس گفت: لَولا عَلِی لَهَلَکَ عُمَر.[1]

و در کنز العمال که تبویب جمع الجوامع سیوطی است، از بخاری و مسلم و ابن ابی شیبه و جامع عبدالرزاق و ابن سعد روایت کرده از عبیده سلمانی که گفت: حفظ کردم از عمر بن الخطاب(لعنة‌الله‌علیه) در جدّ، یعنی میراث او، صد قضیه مختلفه.[2]

و نیز در کتاب حدودِ کنز، مذکور است که گذشت عمر(لعنة‌الله‌علیه) به مردی که سخن می‌گفت با زنی. پس او را به تازیانه که در دست داشت زد. پس گفت: یا امیرالمومنین این زن من است!

پس گفت: از من قصاص کن. گفت: بخشیدم.[3]

---

۱. صراط المستقیم، بیاضی، ج۳، ص۱۵؛ مناقب خوارزمی، ج۱، ص۸۱؛ مسند احمد بن حنبل، ج۲، ص۴۴۴.

۲. کنزالعمال، ج۱۱، ص۵۸، و در ادامه نوشته: بعضی از آن‌ها، بعضی دیگر را نقض می‌کند.

۳. همان، ج۱۳، ص۶، ح۳۶۰۹، تاریخ مدینة دمشق، ج۴۴، ص۱۵۹.

و در ذخایرالعقبی محب طبری مذکور است، زن حامله را نزد عمر(لعنةالله‌علیه) آوردند که اعتراف کرد به زنا؛ پس امر کرد که سنگسارش کنند. پس علی(علیه‌السلام) در راه برخورد و از حال او پرسید.

گفتند: امر کرده به رجمش. پس او را برگرداند و گفت: تو سلطنت داری بر خودش، نه بر آن‌چه در شکم دارد و شاید تو او را زجر کردی و ترساندی! گفت: چنین بود. گفت: آیا نشنیدی رسول‌الله(صلی‌الله‌علیه‌وآله) فرمود: حد نیست بر اقرارکننده بعد از بلا از قید و حبس و تهدید، پس او را رها کرد. [١]

و در کنزالعمال نقل کرده که زنی را نزد عمر(لعنةالله‌علیه) آوردند که زنا کرده بود؛ پس حکم کرد که سنگسارش کنند. پس علی(علیه‌السلام) فرمود: برگردان او را و بپرس چه باعث شد که زنا کرد؟ شاید عذری داشته باشد.

چون برگرداندند و از او سوال کردند، گفت: از برای اهل ما شتری بود و شریک ما آب بار کرده بود و در شتر او شیر بود؛ پس آب من تمام شد و از او طلبیدم، پس ابا کرد مگر این‌که خود را به او تمکین دهم؛ پس من ابا کردم و نزدیک شد که روحم بیرون رود، پس قبول کردم.

پس علی(علیه‌السلام) فرمود: الله اکبر «فَمَن اضْطُرَّ غَیرَ باغٍ وَ لا عاد»، می‌بینم از برای او عذری.[٢]

و ایضا بخاری و مسلم و داود و نسائی به طرق مختلفه نقل کردند که مردی آمد نزد عمر(لعنةالله‌علیه) پس گفت: من جُنُب شدم و آب به دستم نیامد. پس عمر(لعنةالله‌علیه) گفت: نماز نکن.

پس عمار به عمر(لعنةالله‌علیه) گفت: آیا به خاطر نداری من و تو در سفری بودیم، اما تو پس نماز نکردی و اما من پس خود را به خاک مالیدم و نماز کردم، پس خدمت حضرت

---

١. ذخائرالعقبی، ج١، ص٨١.

٢. کنزالعمال، ج٥، ص٤٥٦.

رسول (صلی‌الله‌علیه‌وآله) عرض کردم؟ پس فرمودند: کافی بود تو را همین‌قدر؛ پس صورت تیمم را بیان کردند.

پس عمر (لعنة‌الله‌علیه) به عمار گفت: از خدا بترس؛ عمار گفت: اگر می‌خواهی به احدی نمی‌گویم.[۱]

و در جامع الاصول از ابی داود نقل کرده که آن مرد گفت: ما در جایی می‌رویم که یک ماه و دو ماه آب نداریم؛ عمر گفت: اما من پس نماز نمی‌کنم تا آب به دستم بیاید.[۲]

و ابن ابـی الحدید در شرح و رازی در تفسیر و غیر ایشان نقل کردند که: عمـر (لعنة‌الله‌علیه) در بالای منبر گفت: نخواهد به من رسید که زنی مهرش از مهر زن‌های رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله) زیادتر شده، مگر آن‌که آن را برگردانم و از او بگـیرم. پس زنـی برخاست و گفت: والله این را خـدا از برای تو قـرار نـداده، مـی‌فرماید: «وَآتَيْتُمْ إِحْداهُنَّ قِنْطاراً فَلا تَأْخُذُوا مِنْهُ شَيْئاً».[۳]

پس عمر (لعنة‌الله‌علیه) گفت: تعجب نمی‌کنید از امامی که خطا کرده و زنی که راست گفته، مغالبه کرد با امام شما. پس بر او غلبه کرد و به خود گفت: تمام مردم داناترند از تو، حتی مخدرات در خانه‌ها.[٤]

مجرم گفت: گاهی که به خود نظر کنم در ایمان خود شک کنم و ندانم که در زمره منافقانم یا در دیوان مسلمین و مخلد در نارم یا مصاحب اخوانا «عَلى سُرُرٍ مُتَقابِلِينَ».[۵]

شیخ گفت: زهی شرف و سعادت که در این خصلت با فاروق، تمام مشابهت پیدا کردی. آن‌جناب با آن‌که از آن ده بود که خود شنید که حضرت نبوی وعده بهشت به ایشان داده،

---

۱. الصحیح المسلم، ج۱، ص۲۸۰، کتاب الحیض؛ سنن النسائی، ج۱، ص۵۷.

۲. مسند احمد بن حنبل، ج٤، ص۳۱۹، سنن ابی داود، ج۱، ص۵۳، سنن نسائی، ج۱، ص٦۰.

۳. نساء، آیه ۲۰؛ و مال فراوانی (به عنوان مهر) به او پرداخته‌اید، چیزی از آن را پس نگیرید!

٤. شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱، ص۱۸۲؛ و ج۱۲، ص۱۷. علامه امینی در ج٦، ص۹۵-۹۹، ۹ صورت در قضایای مختلفی را آورده است که عمر گفته بود: همه مردم از عمر داناترند.

۵. حجر، آیه ٤۷.

مکرر از حذیفه که مخصوص بود به معرفت اسامی منافقین می‌پرسید که من از منافقینم یا نه؟ چنان‌چه (این دو خبر پیش گذشت) سیوطی در جامع از رسته در کتاب ایمان نقل کرده از حمید بن هلال و به سند دیگر از زید بن وهب.

مجرم گفت: مادرم از شدت سخای نفس و تنگی دست هرگز بند شلوار نبست، هر مردی که از دور می‌دید، بی‌اختیار بر پشت می‌خوابید؛ لهذا نام آن‌که نطفه‌ام از صلب او است ندانم و ترسم که به اسم زنازادگی از استشمام نسیم خلد محروم بمانم.

شیخ گفت: زنهار که دیگر لب به این سخن نگشایی و گرنه به نادانی، بسیاری از صحابه راشدین را رسوا نمایی. با آن‌که زنازاده‌ای، چون پاره‌ای از ایشان، مادر گیتی نزاد، حضرت ختمی مآب(صلی‌الله‌علیه‌وآله) به آن‌ها وعده جنت داد. مگر ندیدی که شیخ معتزله ابن ابی الحدید در جزء یازدهم در شرح قول حضرت امیرالمومنین(علیه‌السلام) «لَمْ يُسْهِمْ فِيهِ عَاهِرٌ وَ لَا ضَرَبَ فِيهِ فَاجِر»[1] از کتاب مفاخرات قریش ابوعثمان نقل کرده (تفصیل این قضیه گذشت) که عمر(لعنةالله‌علیه) شنید که بعضی در نظم و نثر، معایب اسلاف مردم را ذکر می‌کنند، پس در بالای منبر بعد از نهی از این عمل گفت: اگر بگویم که بیرون نمی‌رود امروز از این درهای مسجد مگر کسی که عیب در او نباشد، بیرون نخواهد رفت از شما کسی. پس مهاجربن‌خالدبن‌الولید بن مغیره گفت: هرگاه من و تو باشیم، بیرون می‌رویم. عمر(لعنةالله‌علیه) گفت: دروغ گفتی بلکه گفته می‌شود به تو ای آهنگر پسر آهنگر.

و مگر نشنیدی که در آن روزی که عمر(لعنةالله‌علیه) به صفیه دختر عبدالمطلب گفت: خویشی تو با رسول‌الله(صلی‌الله‌علیه‌وآله) به تو نفع نمی‌دهد. پس حضرت متغیرانه بر بالای منبر برآمد و فرمود: هیچ کس امروز سوال نخواهد کرد از من، از پدر و مادرش مگر آن‌که او را خبر می‌دهم. پس شخصی برخاست و از پدر خود پرسید؛ فرمود: پدر تو نه آن است که به او

---

۱. خطبه ۲۰۵ نهج البلاغه (خداوند حظ و نصیبی نداد در اصل پیامبر و اهل بیت به زناکار و راه نداد در او معصیت کار).

خود را نسب می‌دهی، پدر تو فلان پسر فلان است. فاروق دید بیشتر مفتضح خواهند شد و از غضب آن جناب پناه برد، ساکت شدند.

و به‌جهت تسلیه خاطر تو، نسب چند نفر از عشره مبشره و غیر ایشان را اجمالا ذکر می‌کنم:

- **عمر فاروق** (لعنة‌الله‌علیه)

محمد بن سائب کلبی و غیره گفته‌اند که: نفیل حبشی که غلام کلب بن لوی بن غالب بود و بعد از مردن او، عبدالمطلب او را متصرف شد، با صهاک حبشیه که کنیز آن جناب بود و زیرجامه پوستی به‌جهت او درست کرده بود و بند او را قفل نمود، در صحرا به اعانت روغن گوسفند، چرم را نرم کرده و تا زانو پایین آورد و زنا کرد. خطاب متولد شد، در مزبله انداخت.

زن یهودیه نانوایی او را برداشت و تربیت کرد و صهاک در نهانی، گاهی او را سرکشی می‌کرد. روزی کج شد، کَفَلَش نمایان شد؛ خطاب میل کرد، برخاست با او جماع کرد، حنتمه متولد شد او را نیز به مزبله انداخت.

هشام بن مغیرة بن الولید برداشت تربیت کرد. چون بزرگ شد خطاب او را دید و پسندید و خواستگار شد. هشام آن را به او تزویج کرد و از آن دو، برادر و خواهر، پدر و دخترِ جناب عمر (لعنة‌الله‌علیه) در آمد. أُولئِکَ آبائِی فَجِئنِی بِمِثلِهِم (آنان پدر و مادر منند، پس مثل آنان درآیم).

و علامه شیرازی در نزهة القلوب می‌فرماید: اولاد زنا نُجَبایَند، زیرا که مرد زنا می‌کند به شهوت و نشاط، پس بیرون می‌آید ولد کامل و آن‌چه از حلال است از تکلف مرد است به زن و از این‌جا است که معاویه و عمرو بن العاص (لعنة‌الله‌علیهما) از زیرک‌های مردمان بودند.

- **طلحة بن عبیدالله**

ابومنذرهشام بن محمد بن السائب کلبی گفته که: از جمله فاحشه‌ها و صاحب رایات، صعبه دختر خضرمی مادر طلحه بود؛ در مکه رایت داشت. پس ابوسفیان با او مجامعت

کرد، آن‌گاه عبید بن عثمان تمیمی او را تزویج کرد. بعد از شش ماه طلحه را زایید. میان ابوسفیان و عبیدالله در او نزاع شد. به حکومت صعبه راضی شدند، او طلحه را به عبیدالله بست، چون علت را از او پرسیدند گفت: دست عبیدالله باز و از آن ابوسفیان بسته است.

- **عمرو بن العاص**

علامه زمخشری در ربیع الابرار فرموده که: نابغه مادر عمروبن العاص، کنیز مردی از طایفه غنزه بود. پس او را اسیر کردند، عبدالله بن جذعان او را در مکه خرید. چون زانیه بود، او را آزاد کرد. پس در یک طهر، ابولهب و امیة بن خلف، هشام بن المغیرة، ابوسفیان و عاص بن وائل با او جمع شدند و عمرو متولد شد. پس همه او را ادعا کردند و نزد مادرش به محاکمه رفتند.

گفت: از عاص است، چون بر او بیشتر انفاق می‌کرد و حال آن‌که شبیه‌تر بود به ابوسفیان.[1]

و ابوعبیدة معمربن المثنی در کتاب انساب گفته که: ابوسفیان می‌گفت من شک ندارم که او را در رحم مادر گذاشتم.[2]

- **سعد بن ابی وقاص**

نوفلی بن سلیمان از علمای اهل سنت گفته که: او از پدرش نبوده بلکه از مردی است از بنی عذرة که معشوق و رفیق نهانی مادرش بود و شهادت بر این نسبت آن‌که چون سعد داخل شد بر معاویه در ایام خلافتش، گفت من سزاوارترم به این امر از تو.

معاویه گفت: راضی نمی‌شوند از برای تو این را بنوعذره. آن‌گاه از برای او ضرطه داد و اشاره به این‌که از عذره جز ضرطه، فایده نبخشد و شاعر به این اشاره کرده در کلام خود:

قِدماً تداعَوا زَنیماً ثُمّ سادَهُمُ لَو لا خُمولُ بَنِی سَعدٍ لَما سَادُو ا[3]

(حرامزاده‌ای که از قبل در نطفه او شریک بودند رئیس آن‌ها شد؛ اگر بنی سعد کوتاهی نمی‌کردند او رئیس نمی‌شد).

---

۱. ربیع الابرار، ج٤، ص٢٧٥.

۲. شرح نهج البلاغه، ج٦، ص٢٨٣- ٢٨٥.

۳. بحارالانوار، ج ۴۴، ص۳۰۹؛ الزام الناصب، شیخ مفلح الصیمری البحرانی، ج۱، ص۱۷۳.

مجرم گفت: عقده از دلم گشودی، سال‌ها متحیر بودم که چرا در زبان اهل سنت دائر شده که معاویه(لعنةالله‌علیه) ابوضرطه است، حال دانستم که سببش همین ضرطه بود.
شیخ گفت: این ضرطه چندان بزرگ نبود که سبب گردیدن در السنه ایشان شود، بلکه آن اشتهار از ضرطه منبریه است که او را ضرطه سفیانیه و ضرطه امویه نیز گویند و آن نحوی که در ربیع الابرار زمخشری و کامل بهائی مذکور است. چنان است که در روز جمعه معاویه(لعنةالله‌علیه) در بالای منبر خطبه می‌خواند، پس ضرطه داد، ضرطه بزرگی؛ پس مردم تعجب کردند از بی‌شرمی او، پس خطبه را قطع کرد و گفت: حمد مرّ خدایی که خلق کرد بدن‌های ما را و قرار داد در او بادهایی و گرداند بیرون رفتن او را راحت از برای نفس و بسا هست که در غیر وقتش بیرون می‌رود، پس باکی نیست بر آن‌که چنین کرد.
پس صعصعه برخاست و گفت: به‌درستی‌که خداوند خلق کرد بدن‌های ما را و قرار داد در او بادهایی و بیرون رفتن آن‌ها راحت قرار داد از برای نفس و لکن گردانید فرستادن آن را در مستراح، راحت و بر بالای منبر، بی‌شرمی و بدعت.[1] پس رو به اهل شام کرد و گفت: برخیزید! به‌تحقیق که امیر شما رید، پس نماز درست نیست نه از او و نه از شما.[2]
و امر ضرطه در میان مسجد، در محضر مردم کم‌کم از سنت بنی امیه و شعار خلفا شد و اعتنا به آن قوت گرفت تا آن‌که از میان خطبه به میان نماز رسید؛ چنان‌چه شیخ کمال الدین دمیری شافعی در حیوة الحیوان نقل کرده که: روزی عبدالملک بن مروان نماز می‌کرد و در صف اول در پشت سر او اشعب طماع معروف بود. پس در بین نماز عبدالملک ضرطه داد، اشعب فورا بینی خود گرفت و از میان صفوف بیرون رفت و به مردم چنین وانمود کرد که من بودم و عبدالملک این مطلب را فهمید و نماز را تمام کرد و چون روز دیگر شد، اشعب علی الصباح به نزد او رفت و گفت: دیه ضرطه خلیفه که هزار دینار است می‌خواهم؛ پس او امتناع کرد. اشعب گفت: من به طمع زر، ضرطه خلیفه را برگردن گرفتم

---

۱. ربیع الابرار، ج۵، ص۱۱۷.
۲. کامل بهائی، فصل ۱۲، ص۳۲۵.

و اگر ندهی می‌روم به مسجد و ندا می‌کنم در میان مردم که من دیروز به طمع، ضرطه خلیفه را بر گردن گرفتم و به من چیزی نداد و حال بدانید که این ضرطه از آن او است پس عبدالملک هزار دینار به او داد.[۱]

و چون رفتار و گفتار خلفا که اولوالامر و لازم الاطاعه‌اند حجت و پیروی به آنها متحتّم، لهذا ائمه دین و علمای راشدین، ضرطه را محترم و معزز شمردند و کارش چنان بالا گرفت که امام اعظم ابوحنیفه(لعنةالله‌علیه) که تمام سلاطین، ربقهٔ تقلید او را برگردن نهادند، او را از اجزای نماز شمرده‌اند یا سلام را بدل او گردانیده و مخیر کرده نمازگزار را در بیرون رفتن از آن (نماز)، به یکی از این دو و این فایده عظیمه و سهولت کار از برکات ضرطه منبریه معاویه(لعنةالله‌علیه) است. ای مجرم نادان و عاصی سرگردان ببین که از یک ضرطه چه باب‌ها از علم بر روی تو گشودم و چه مجهول‌ها بر تو معلوم نمودم.

مجرم گفت: مرا شبهه در مکنون خاطر است که تا آن را ازاله نفرمایی، از این باب علم، حظّی نبرم و متاعی نخرم و اجمال آن که خال‌المومنین پیروی فاروق و یار غار(لعنةالله‌علیهما) را شعار و دثار خود داشت. چگونه می‌شود که در آن بکند که در بالای منبر در محضر چندین هزار خود را مفتضح کند و چرا به سیره خلفای راشدین که چنین نمی‌کردند، اقتدا نکرد؟

شیخ گفت: افشای اسرار مخزونهٔ علوم مکتومه، مایه خیانت و خروج از حدّ امانت است و لکن از جد و اهتمام تو در علوم عمریه و رسوم اموية چاره از ابراز پاره‌ای از آن نیست. بلی، امام جماعت شافعية، راغب اصفهانی در محاضـرات روایت کرده که: عمـر(لعنةالله‌علیه) روزی بالای منبر رفت و مشغول خطبه شد. پس خطبه را قطع کرد و گفت: ایها الناس، من واقف ماندم در آن که بترسم از خداوند در امری متعلق به شما یا بترسم از شما در امر متعلق

---

۱. در حیوة الحیوان نیافتم.

به خداوند؛ پس ترس از خداوند خوش‌تر است. آگاه باشید که از من ضرطه بیرون رفت و من می‌روم و اعـاده می‌کنم وضو را.[۱]

- معاویة بن ابی سفیان(لعنة‌الله‌علیه)

و اما معاویة بن ابی سفیان خال‌المومنین و کاتب قرآن(لعنة‌الله‌علیه)، پس مداینی و کلبی در مثالب و زمخشری در ربیع الابرار گفته‌اند که: او نسبت داده می‌شود به چهار نفر، مسافر بن ابی عمر و عمارة بن الولید و عباس و صباح، خواننده عماره و او جوان فربهی بود، هند(لعنة‌الله‌علیها) او را به خود خواند، چون شهوت زیادی داشت و سیاه را دوست می‌داشت و گفتند عُتبة برادر معاویه(لعنة‌الله‌علیهما) نیز از او است.[۲]

و ابوسعید سمعانی حنفی در مثالب بنی امیه و ابوالفتوح محمد بن جعفر همدانی در کتاب بهجة المستفید نقل کردند که: مسافربن عمربن امیه، صاحب جمال و سخا بود، هند(لعنة‌الله‌علیها) را عاشق شد، پس به زنا او را وطی کرد. چون حمل برداشت و در قریش این زنا بروز کرد، مسافر فرار کرد و به پادشاه حیره، عمرو بن هند پناه برد. پس عتبة، ابوسفیان را به مال بسیاری نوید داد و هند را به او تزویج کرد و پی از سه ماه، معاویه را زایید و مادر ابوسفیان، حمامه و به روایتی نشیله نیز در ایام جاهلیت از فواحش معروفه و صاحب رایت بود.[۳]

- یزید پسر معاویه(لعنة‌الله‌علیهما)

یزید پسر معاویه(لعنة‌الله‌علیهما)، مادرش میسون، دختر بجدل کلبیه است؛ غلام پدرش با او مجامعت کرد، نطفه یزید منعقد شد و نسّابه بکری در شعر خود اشاره کرده:

فَإنْ یَکُن الزّمانُ أَتَی عَلَیْنا بِقَتلِ التُرکِ وَالمَوتِ الوَحِیِّ

(چنان‌چه زمانه تازه‌هایی برای ما آورد از هجوم ترک‌ها و مرگ ناگهانی).

---

۱. محاضرات الادباء، ج۲، ص۲۹۹.

۲. ربیع الابرار، ج٤، ص۲۷۵ و ۲۷٦.

۳. الزام الناصب، شیخ مفلح الصیمری، ج۱، ص۱٦۸.

فَقَد قَتَلَ الدَعِيُّ وَعَبدُ كَلبٍ   بِأَرضِ الطَفِ أَولادِ النَبِيِّ[۱]

(پس آن حرامزاده (ابن زیاد) و غلام بنی کلاب اولاد پیامبر را در سرزمین کربلا به شهادت رساند).

مراد از دعی، زیاد پسر سمیه است که از زانیه‌های مشهوره بود و آن‌گاه که زن ابی عبید که عبد بنی علاج بود، زیاد را زایید، پس معاویه(لعنةاللهعلیه) در عهد خود، مدعی شد که ابوسفیان با مادر زیاد زنا کرد و زیاد از او است و این‌که او برادر اوست، از این جهت نام او دعی شد؛ و مراد از عبد کلب، یزید است چون‌که او پسر بنده بجدل کلبی است.[۲]

و ما به این چند نفر که از قبیل قطره‌ای از دریا و مشت از خروار است، قناعت می‌کنیم و به مشارکت با بزرگان صحابه در زنازادگی تو را تَسلی می‌دهیم.

مجرم گفت: به وسواس شیطانیه و خیالات نفسانیه چنان مبتلا بودم که هرگز در حال نماز نمی‌دانستم که چه گفتم و چه خواندم!

شیخ گفت: خوش‌دل باش که این مرض کار فاروق را به جایی رساند که از قرائت واجبه هم باز می‌ماند، چنان‌چه در کنزالعمال از بیهقی در سنن و عبدالرزاق در جامع از سلمة بن عبدالرحمن روایت کرده که: عمر(لعنةاللهعلیه) نماز مغرب را خواند پس هیچ قرائت نکرد، چون تمام کرد به او گفتند: هیچ نخواندی!! گفت: رکوع و سجود چه نحو بود؟ گفتند: خوب بود. گفت: باکی نیست.[۳]

و نیز در مقاصد جامع الاصول در فصل پنجم در کیفیت الصلوة از حرف صاد از ابراهیم نخعی روایت کرده که: عمر(لعنةاللهعلیه) نماز مغرب را با مردم خواند، پس هیچ قرائت نکرد تا سلام داد.

---

۱. بحارالانوار، ج۴۴، ص۳۰۹.

۲. الزام الناصب، ج۱، ص۱۷۰.

۳. کنزالعمال، ج۸، ص۱۳۳.

پس کسی گفت: تو هیچ قرائت نکردی، گفت: من در نماز، کاروانی به طرف شام روانه کردم، پس منزل به منزل او را پایین آوردم تا این‌که وارد شام شدم. پس فروختم آن شتران را با جهازش و جلّ و بارهای او، پس عمر(لعنةالله‌علیه) نماز را اعاده کرد و مردم نیز اعاده کردند.[۱]

و ایضا از عکرمه از ثقه نقل کرده که: عمر(لعنةالله‌علیه) در جابیه نماز عشاء را با مردم خواند و قرائت نکرد در او تا فارغ شد؛ پس عبدالرحمن داخل شد بر او و برد او را و طواف می‌کرد و تنحنح می‌کرد از برای او تا آن‌که شنید آن را و دانست که حاجتی دارد.

پس گفت: کیست این؟ گفت: عبدالرحمن بن عوف.

گفت: حاجتی دارد؟ گفت آری.

گفت: داخل شود. چون داخل شد، گفت: دیدی که چه کردی؟ آیا چیزی بود که رسول‌الله(صلی‌الله‌علیه‌وآله) به تو سپرده بود یا به رای خود کردی؟

گفت: چه بود؟ گفت: در عشاء چیزی نخواندی.

گفت: آیا چنین کردم؟ گفت: آری.

گفت: غفلت کردم. کاروانی را به شام فرستادم تا برگردانم او را به مدینه.

و در کنزالعمال از عبدالرزاق در جامع روایت کرده که: عمر(لعنةالله‌علیه) گفت: من حساب می‌کنم جزیه بحرین را و حال آن‌که در نمازم.[۲]

و اعجب از این‌ها آن‌که در کنزالعمال از ابی القاسم بن ابی امامه روایت کرده که عمر(لعنةالله‌علیه) نماز کرد با مردم و حال آن‌که جُنُب بود، پس او اعاده کرد و مردم اعاده نکردند.

---

۱. فتح الباری، ج۳، ٦٩.

۲. کنزالعمال، ج۸، ص٢١٦،ح ٢٢٦٢٨.

و ایضا در کنز است که عمر(لعنةاللهعلیه) گفت: من تجهیز عسکر می‌کنم و حال آن‌که در نمازم.[1]

و ایضا در کنز از کتاب ابن ابی شیبه نقل کرده که: عبدالرحمن بن الاسود گفت: عمر(لعنةاللهعلیه) در نماز شپش می‌کشت به‌نحوی که خون آن در دستش ظاهر شد.[2]

مجرم گفت: از کتاب خداوند که امر فرموده به تمسک به آن، جز مقدار کمی حفظ ننمودم و در شب و روز در قرائت آن عمری صرف نکردم و از تفسیر آن چیزی نیاموختم و احترام و توقیر او را ملحوظ نداشتم، ترسم که در روز جزا مرا از خُصماء او شمارند و در رشته منافقین درآرند.

شیخ گفت: غم مخور که در آن‌چه شمردی فاروق(لعنةاللهعلیه) شریک است با زیادتی.

اما حفظ: پس سیوطی در دُرّالمنثور و ابن ابی الحدید در جزو دوم شرح از ابن عمر(لعنةاللهعلیهما) روایت کردند که: عمر(لعنةاللهعلیه) سوره بقره را در دوازده سال آموخت، آنگاه شتری قربانی کرد[3] و شاعری از زبان او گفته:

دو شش سال بر فرق خود کوفتم   که تا سوره بقره آموختم

و به روایتی در هیجده سال.

و اما قرائت: پس چون در روز فوت نبی(صلی‌اللهعلیه‌واله) منکر مردن آن جناب شد و شمشیر کشید که هر که بگوید پیغمبر مرده او را می‌کشم، پس آیه «إِنَّكَ مَيِّتٌ وَ إِنَّهُمْ مَيِّتُونَ»[4] را بر او خواندند، گفت: گویا این آیه را هرگز نخوانده بودم.[5]

---

۱. همان، ح۲۲۶۲۹.

۲. مصنف ابن ابی شیبه، ج۳، ص۶۹۷. کنزالعمال، ج۸، ص۲۱۶، ح۲۲۶۲۷.

۳. تاریخ عمر بن الخطاب ابن جوزی، ص۱۷۱.

٤. زمر، آیه ۳۰؛ تو می‌میری و آن‌ها نیز خواهند مرد.

۵. ملل و نحل شهرستانی، ج۱، ص۲۳؛ تاریخ یعقوبی، ج۲، ص۱۱٤؛ کنزالعمال، ج۷، ص۲٤٤. شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱، ص۱۷۸.

و تمام ارباب سیر این قضیه را نقل کردند و آیه صداق را شنیدی که تا آن زن نخواند، ندانست.

و اما تفسیر: پس سیوطی در دُرّالمنثور نقل کرده از سعد و سعید بن منصور و عبدالله بن حمید و ابن جریر و ابن المنذر و حاکم و بیهقی و خطیب که: عمر (لعنةاللهعلیه) در بالای منبر خواند: «فَأَنْبَتْنا فِیها حَبًا * وَعِنَباً وَ قَضْباً* وَزَیْتُوناً وَ نَخْلًا* وَحَدائِقَ غُلْباً *وَفاکِهَةً وَأَبًا»[۱] پس گفت: این‌ها را دانستم اما اَبّ چیست؟ پس عصای خود را انداخت و گفت: به خدا قسم این تکلف است چه ضرر دارد به تو که معنی ابّ را ندانی؟ هرچه از کتاب واضح است او را متابعت کنید و عمل کنید به او و هرچه را ندانستید او را به خدا واگذارید.[۲]

و ایضا نقل کرده که: از او از معنی کلاله پرسیدند، گفت: اگر معنی او را می‌دانستم خوش‌تر داشتم از آن‌که تمام روی زمین از من باشد و از این رقم بسیار است که مرا مجال بیان نیست.[۳]

و اما احترام: پس حکایت سوزاندن خلیفه فاروق، عثمان (لعنةاللهعلیه) مصاحف بسیار که بعضی گفته‌اند چهل هزاربود، مشهوراست. و بخاری و ابن ابی داود و انباری نقل کردند از مصعب که دیدم تمام مردم را که جمع بودند روزی که عثمان (لعنةاللهعلیه) قرآن‌ها را سوزاند؛ پس تعجب کردند و احدی بر او ایراد نگرفت.[٤]

و اما زیادی: پس اول آن‌که: سیوطی در اتقان و جامع و غیر او به اسانید بسیار روایت کردند که: روزی که بنای جمع کردن قرآن بود، عمر (لعنةاللهعلیه) قرار گذاشت که با هر آیه دو شاهد نباشد، آن را ننویسد.

---

۱. عبس، آیه ۲۷-۳۱.

۲. تاریخ عمربن الخطاب، ابن جوزی، ص۱٤۵؛ تفسیرکشاف زمخشری، ج٤، ص٤٠٧؛ تاریخ بغداد، ج۱۱، ص٤٦٨. و در نقلی آمده است که مردی از معنای این آیه شریفه پرسید و عمر (لعنةاللهعلیه) دید که مردم مشغول بحث درباره این آیه شدند، با تازیانه به طرف آن‌ها حمله کرد (فتح الباری، ج۱۳، ص۲۳۰).

۳. الدر المنثور، ج۲، ص۲۵۱.

٤. صحیح البخاری، ج٦، ص۹۹؛ کنزالعمال، ج۲، ص۵۸۱؛ تفسیر قرطبی، ج۱، ص۵۲.

پس هرکه آیه داشت و شاهد نداشت رد کردند، جز خزیمه؛ چون حضرت رسول(صلی‌الله‌علیه‌واله) شهادت او را به جای دو شاهد قرار داده بود.[۱] و از این جهت آن آیات از میان رفت[۲] و قرآن ناقص ماند و پاره‌ای از آن‌ها را سیوطی در اتقان و غیر او ضبط کرده‌اند.

دوم آن‌که: مردم را نهی می‌کرد از یاد گرفتن تفسیر قرآن، چنان‌چه مذکور شد و نیز سیوطی از کتاب حجة نقل کرده که عمر(لعنة‌الله‌علیه) به صحابه گفت که: خود را به مشقت نیندازید در معرفت آن‌چه در قرآن ظاهر نیست، بعد از آن‌که شخصی از او از معنی والنّازِعات پرسید و ندانست.

مجرم گفت: از سنن احمدی اندکی در دست دارم و از آثار آن جناب جز قلیلی ندانم.

شیخ گفت: تو را از این باکی نباشد چه سنتی در میان نمانده که به تو رسد و آثاری بر جای خود نیست که به چنگ تو افتد، چون جناب فاروق(لعنة‌الله‌علیه) به‌جهت سیاست ولایت و استقامت امر خلافت، آن‌ها را از میان برد. چنان‌چه سیوطی در جامع از کتاب علم عبدالبر و کتاب ابوخثیمه نقل کرده که: عمر(لعنة‌الله‌علیه) خواست سنت را بنویسد، پس پشیمان شد و نوشت به ولایت‌ها که هرکس در نزد او چیزی باشد از آن، محو کند.[۳]

و نیز از کتاب علم نقل کرده که چون اراده نوشتن کرد، از اصحاب مشورت کرد. ایشان او را امر کردند، پس یک ماه صبر کرد. آن‌گاه گفت: قصد داشتم بنویسم سنن را، پس به خاطرم آمد که قومی پیش از شما نوشتند کتاب‌ها و بر روی او درافتادند و کتاب‌الله را ترک کردند، من قسم به خدا با کتاب خدا چیزی را مخلوط نمیکنم.[٤]

---

۱. الاتقان فی علوم القرآن، ج۱، ص۲۰٦.

۲. مولف، کتابی در این زمینه دارد به نام فصل الخطاب، که بالای ۱۲۰۰ روایت را در موضوعات مرتبط با این موضوع جمع نموده است.

۳. کتاب العلم، ابی خثیمه، ص۱۱؛ تقیید العلم، ص۵۲ -۵۳؛ کنزالعمال، ج۱۰، ص۲۹۲، ح۲۹٤۷٦.

٤. تقیید العلم، خطیب بغدادی، ص۵۰.

مجرم گفت: مرا مرض پرخوری از کسب خیر واداشت و تدارک مقدمات و تهیه موخرات از برای من زمانی نگذاشت.

شیخ گفت: با نفس کامل مرض پرخوری چه تواند کرد؟ آیا ندیدی که ابن ابی الحدید در شرح از تاریخ بغداد نقل کرده که: ابن عباس گفت: در نزد عمر(لعنةالله‌علیه) نشسته بودم و در نزد او یک صاع خرما که ششصد مثقال و چیزی است، گذارده بودند، پس به من تعارف کرد. یک دانه برداشتم و او تمام آن را خورد و ظاهر نیست که آن از غذاهای او محسوب بود.[۱]

مجرم گفت: از آلودگی به نجاسات پروا نداشتم و هرگز در جامه و بدن و ظروف و مسکن خود جای پاک نگذاشتم.

شیخ گفت: به نجاسات چندان زیاد نباشد و آلودگی به آن، ضرر به عبادات و ماکولات نرساند.

اما بول: پس عمل فاروق بر آن بود که ایستاده بر دیوار می‌شاشید، چنان‌چه در جامع سیوطی است که زید بن وهب گفت: دیدم عمر(لعنةالله‌علیه) را که ایستاده می‌شاشید و میان دو پا را چنان گشاده بود که دلم بر او سوخت و امانت دیوار به‌نحوی است که آن‌چه از بول و مثل او به این قسم به او رسد، اگر همه را به صاحبش برنگرداند جز اندکی نگاه ندارد.[۲]

و ایضا از عبدالرحمن نقل کرد که گفت: که دیدم او را بول می‌کرد و ذکر خود را به سنگ یا غیر او می‌مالید و بعد از او وضو می‌گرفت و ذَکَرش را نمی‌شست.[۳]

---

۱. شرح نهج البلاغه، ج۱۲، ص۲۰.

۲. کنزالعمال، ج۹، ص۵۱۹.

۳. همان.

و ایضا از سعید بن منصور روایت کرده که حکم گفت: عمر(لعنةاللهعلیه) سنگی یا استخوانی در میان دیوار گذاشته بود، پس می‌آمد و در آن دیوار بول می‌کرد و به آن سنگ یا استخوان می‌مالید و آب استعمال نمی‌کرد.[۱]

و اما غایط: پس عمر(لعنةاللهعلیه) در خانه، بیت الخلاء نداشت، بلکه از آن متنفر بود؛ چنانچه بخاری و مسلم از راشد بن سعد نقل کردند که: به عمر(لعنةاللهعلیه) رسید که ابوالدرداء در حمص کنیفی ساخته، پس به او نوشت که تو را کفایت نکرد زینت روم و حال آن‌که خداوند اعلام داده به خرابی دنیا.

و اما سگ: پس مالک و ابوحنیفه تصریح نموده‌اند به طهارت آن و هم‌چنین خوک در نزد مالک.

و اما منی: پس شافعی حکم فرموده به طهارت او.

و اما اهل کتاب: پس خلافی در میان علما در طهارت ایشان نیست.

و اما شراب: پس در نزد داود و ربیعه و شافعی پاک است و بول و روث جمیع بهائم و سباع را نخعی پاک دانسته و میته جمیع حیوانات آبی در نزد ابوحنیفه پاک است و میت را شافعی طاهر دانسته و زهری انتفاع به جلد میته جمیع حیوانات را جایز دانسته و اکثر فقها بعد از دباغی و شیخ ابویوسف و داود، تصریح نموده‌اند که تمام آن حتی خنزیر به دباغی پاک است و مالک فرموده: ازاله نجاست از جامه واجب نیست و جامه هرگز نجس نمی‌شود و ابوحنیفه گفت: نجاست غیر مغلظه را واجب نیست ازاله کردن، مگر ربع جامه یا یک زرع در یک زرع را فرو گیرد و فتاوای این مشایخ همه ماخوذ از خلفای مرضیین و صحابه راشدین(لعنةاللهعلیهم) است که پیغمبر(صلی‌اللهعلیه‌واله) پیروی هر یک را کافی دانسته در سلوک جاده شریعت و وصول طریق هدایت.

---

۱. همان؛ از حَکَم.

مجرم گفت: مرا اشتغال به کسب و تجارت، مجال نمی‌داد که در تهیه مقدمات نماز و اقامه ارکان و اجزای او به تمام بپردازم و کثرت میل به خوردن، وامی‌داشت که در ایام صیام گاه‌گاه چیزی به حلق اندازم.

شیخ گفت: در شریعتِ سمحهٔ سهلهٔ غراء و ملت احمدیه بیضاء، اقامه نماز چندان صعب نباشد و داشتن روزه بر نفس دشواری ننماید؛ چه اگر به ریاضت ایامی چند و حاضر شدن در حلقه ذکر و زدن دف و سماع آوازهای مطربه از صورت‌های جمیله، مقام یقین از برای تو پیدا شد، زهی سعادت که از قید عبادت و دغدغه طاعت رهیدی، چنان‌چه اتفاق مشایخ صوفیه ما بر آن است و اگر نشد پس اگر جُنب باشی و استعمال آب تو را میسر نیست، پس باز از قید نماز فارغی، چنان‌چه دانستی که فتوی و عمل فاروق بر آن بود. و در حالات دیگر به همان خلاصه که شیخ دمیری در حیوة الحیوان در احوال قمری از قفال نقل کرده که: او در محضر سلطان محمود و علمای حنفیه از فتاوی امام اعظم استخراج نموده، رفتار کن که هرگز تو را به زحمت نیندازد و از کاری باز ندارد.

در تطهیر اگر آب نشد، به شراب خرما قناعت کن و اگر میل داری اول از پا شروع کن و به شستن رو ختم کن و از جامه ساتر، اگر پوست سگ دباغی کرده به دستت آمد، به همان قانع باش و اگر آلوده به نجاست شد، در تدبیر تطهیر او نباش و از تکبیرة‌الاحرام به ترجمه‌اش به هر زبان بساز و از فاتحه بسم‌الله را بینداز و به جای سوره، دو برگ سبز (مدهامتان) بگو و از رکوع سربلند نکرده، به سجود رو و مقداری که خروس سر به زمین زند، تو را از سجده کافی است و طمانینه و فصل میان دو سجده واجب نیست و به عوض سلام، گوزی را کافی دان[۱] و چون رافضیان زنهار که قنوت مخوان و سجده شکر از بدعت‌های ایشان دان[۲] و محل سجود اگر فضله سگی هم باشد روا است نماز، با سخن گفتن به‌جهت مصالح

---

۱. حیاة الحیوان الکبری، ج۲، ص۳۵۳.

۲. ابوالفرج اصفهانی می‌نویسد: خبر شهادت حضرت علی (علیه‌السلام) که به عایشه رسید، سجده کرد (مقاتل الطالبین، ص۵۵).

نمازگزاران در نزد مالک و مطلقا در نزد اوزاعی مجزی است و قهقهه را شافعی مبطل نداند و اگر کسی سلام کرد، جواب مده که آن را از مبطلات شمارد؛ و اما در حال روزه، پس اگر تشنه شدی از آن‌چه متداول نیست نوشیدن آن، بنوش، چنان‌چه حسن بن صالح بن حی فرمود؛ یا تگرگ بخور چنان‌چه ابوطلحه انصاری می‌کرد؛ و اگر گرسنه شدی از ماکولات غیرمتعارفه بخور، چنان‌چه حسن گفته؛ و ابوحنیفه فرموده: خوردن سنگ‌ریزه پوست نکنده عیب ندارد و بقاء بر جنابت و ارتماس و دروغ بر خدا و رسول، مُفطر نیست و همچنین ایصال غبار غلیظ به حلق.

مجرم گفت: ای شیخ خبیر و ای دانای بصیر، سعی تو مشکور و جزای تو موفور باد که خاشاک غم از دلم برداشتی و تخم رجا در سینه‌ام کاشتی و اگر لطف فرمایی و به ذکر بعضی از فضائل فاروق(لعنةاللهعلیه) قلبم را روشن نمایی هر آئینه لطف عالم احسان تمام خواهد شد.

شیخ گفت: پیر شدم و نسیان مرا غلبه کرده و از آن‌ها چیزی به خاطر ندارم جز خبری که در دُرّالمنثور سیوطی از شهاب نقل کرده که: عمر(لعنةاللهعلیه) شانه‌ای را گرفت و جمع کرد اصحاب نبی(صلی اللهعلیهوآله) را پس گفت: هر آئینه حکم می‌کنم در کلاله، حکمی که زن‌ها در پس پرده به همدیگر خبر دهند. پس ماری از خانه بیرون آمد و مردم متفرق شدند. پس عمر(لعنةاللهعلیه) گفت: اگر خدا می‌خواست این امر تمام شود، هر آئینه تمام می‌کرد او را.[1]

مجرم گفت: شنیدم طایفه جن بعد از قتل خلیفه بر او نوحه کردند و مرثیه خواندند. اگر از ابیات ایشان چیزی به خاطر داری، ذکر فرما که آن را حرز جان و ورد زبان سازم.

در روایات آمده است که اولین سجده شکر را امیرالمومنین(علیهالسلام) به‌جای آورد در لیلةالمبیت که رسول خدا به ایشان فرمودند: امشب در بستر من بخواب و حضرت عرض کرد در این صورت شما سالم می‌مانید؟ حضرت رسول فرمود: آری. دراین هنگام امیرالمومنین سجده شکر به‌جای آوردند (بحارالانوار، ج۱۹، ص۶۰، از امالی ابن الشیخ، ص۲۹۵-۳۰۱).

۱. الدرالمنثور، ج۲، ص۷۵۵.

شیخ گفت: آری. شیخ محی الدین عربی در مسامرة الابرار و ابن اثیرجزری در اسدالغابة از عایشه(لعنةاللهعلیها) نقل کردند که: جن گریه کردند بر عمر(لعنةاللهعلیه) پس از کشته شدن به سه روز، پس گفتند:

أَبَعدَ قتيلٍ بِالمَدينةِ أَصبَحتْ	لَه الأَرضُ تَهتَزُّ العُصاةُ بِأَسوَقِ
جَزَى اللهُ خَيراً مِن أَمِيرٍ وَبارَكَتْ	يَدُ اللهِ فِي ذاكَ الأَدِيمِ المُمَزَّق
فمَن يَسْعَ أَو يَركَبُ جُناحَي نعامَة	لِيُدرِكَ ما قَدّمَتْ بِالأَمسِ يَسْبَق
قَضَيتَ أموراً ثُمّ غادَرتَ بَعدَها	بَوائِقَ فِي أَكمامِها لَم تُفَتّق
فَما كُنتُ أَخشَى أَن يَكُونَ مَماتُه	بِكَفّي سنتي أَخضَرَ العَين مُطرِق

اما ابن اثیر بعد از ذکر ابیات گفته که می‌گویند: آن‌ها از شَماخ یا از برادر او مُزَرِّد است.[۱] و لکن اگر خواهی خود آن‌چه به سند معتبر از مرثیه جن به دست آوردم برای تو نقل کنم؟ مجرم گفت: البته آن‌چه در نزد تو معتبر شده، راست و آن‌چه فرمایی قلاده گردن ما است. شیخ گفت: حاضر کن دوات و قلم و بنویس آن‌چه به تو املا کنم. شنیدم از جماعتی ثقات که همه به زیور تقوی و کمال آراسته و به حلیه فضل و دانش آراسته بودند که گفتند: در شب پنجشنبه نهم ربیع‌الاول سنه هزار و دویست و نود و پنج هجری در سُرَّ مَن رَأَی در خانه معروف به خانه سرکاری،[۲] شیخی از مشایخ جن به این اشعار، به آواز حزین، به جهت فاروق، مرثیه می‌خواند:

یا غافِلاً قُم بزن دروازةُ الحِکَم	فَقَد تَپَرپَر بطنُ الهِرَّة الهِرم[۳]
یا راقِداً قُم بشین، ورجه بزن، مِیْ بده	بخوان به صوت خوشی طَوراً مِن النَّغَم
وَ سُفرَةُ العَیش پهنٌ، قُم بزن دف و نی	که عَسکرُ الکُفر شد مَنکوسةُ العَلَم

---

۱. اسدالغابة، ج۴ ص۱۵۶؛ الوافی بالوفیات، صفدی، ج۱۱، ص۶۵؛ تاریخ مدینة المنورة، ج۳، ص۸۷۷.

۲. نام مکان موردنظر از نسخه (ا) پاک شده ولی در نسخه (ب) واضح است. اگرچه بادقت در نسخه (ا) هم به دست می‌آید.

۳. گربه نر پیر

یا گربةً قُل مَعُو اِنَّ السّگانَ عَوَوا ... بسر زنان که عمر شد پارةُ الشِّکم
الیوم اَصبَحَ خِیکاً پُر زِ پُخ[1] که اذا ... تَپَرپَرَ الخِیکُ لاشُلَّتْ یدُ العَجَم
بدا مِن الجِفْنَةِ الغَرَا بُزمَچةً ... اَتَتْ بِجُفْتَکَةٍ عَلیاءَ مُنهَزِم
اَتَی مِن النَّمد الکُرکِی، پَشمُ عُلاً ... یُماثِلُ المیش، اِن قامَتْ عَلَی قَدَم
مَنارةُ البَحر فِی جَوِّ السّماءِ عَلَی ... ستارةِ النَّمدِ الپَشمِینةِ القِدم
و غُرَّةُ البَزکُ الشَّهباَ لَیل وحیً ... پَشاکِلِ العِیس ضَرغامُ اللّمِ الْکَلِم
یا خمرةً لِلِحافِ العَقل فِی السّفَر ... لَن تنصب الفِعل لَم تَجزم کَلَمْ یَلَمِ
یا جنگلاً لِچنارِ الاَشترِ الفَلَک ... وَ الدّهرُ فانٍ وَ مَجهولُ الرَّمِی کَرَمِی
و کِردةُ العَقل فِی عَوجاء عَوسَجةٍ ... کَنقطةٍ فِی دو شاخ العَسجَد العَدَم
یا لَهفَ مَن هُو حَدّادٌ بِذا الْبَلَد ... مُعَرَفٌ بِکَذُوبٍ بائِع الفَحَم
الیوم اَصبَح و السّندان سینَتُه ... دلش چه کوره چون تیشه دست خود ز غم
و مَن غداً قَلبُهُ یهوَی اِلَی عُمَرٍ ... تَرا الغَدا فِی اُستِهِ العَوجاءَ مُضطَرِم
وَ آیةُ الخِیکِ فِی بَحرِ العَمیق کَما ... اِذا تَوَقْوَقَ حُوتُ الوَحدةِ الشِّکَم
طَوَی بِطَنطَرَة البَطحاء قَنطَرَةً ... مُشَلْهفٌ بِمَجاقیشٍ اذا اعْتَقَم
اِبنُ الحِمارِ وَ ابْنُ الفارِ وَ الْبَقَر ... ابنُ الگُرازِ وَ مِن تاریکی الظُّلَم
صَوارِمُ القَمَرِ القُمرِی دَربچةً ... لِکردن الفلکِ الخضراءِ مُحتَلِم
یا قبّةً لتَنانِیرِ الپنیرِ اَجِب ... مَفاتِحَ الغَیب دمّامُ الدّمِ الپدم
قَد اِنجَلَی مِن چُماق البُوق کفگرةً ... رَقّتْ بُلندیةَ الاَفلاک کَالغَنَم
مُنارةُ النَجدِ فِی الهَیجاء اِشکَنَةٌ ... لِجوهرةِ القُبّةِ المَطّارةِ الکَرَم
حَشَلْحَفُ العِیر شَلحُوفُ الحَتِیرِ اِلَی ... کَواعِرِ القَمَرِ القُمرِیّةِ الخَدَم
مَشاجِعُ البُوع پُف یوز المَیاجِع ما ... مَجاعِرُ الجَعجَعِ الدُّمبالةِ الشُّخم

---

۱. یعنی گوه به زبان آذری

پس حاضرین را رقّتی دست داد، به‌نحوی که بعضی را دستار از سر فتاد. پس شیخ جنی به خروش افتاد و از جا برخاست و به این ابیات شورشی انداخت:

ساقی به اَدِر پیاله از نو — ز آن بادهٔ اِنّ وَ لَمْ دَلُو
ای موش بیا نوش ور تیز — بلبل تو بیا بشین بزن هو
خرگوش بیا چو شمع بنشین — بزغاله بریز نقل و در رو
خرسا تو بیا و مجلس آراء — چون صَمَد صَمَد پیاله زن شو
یعفور بیا بعرّ وَر گوز — سنی تو چو سگ بیا بزن عو
که امروز بهار لاف و باف است — چون تیغ کجش به زیر نافست
سرمشق دمشق عشق شهباز — بگرفت چو گربه موش را گاز
غلطاند و فشاند تیر شهلا — بارید و وزید با دف و ساز
روباه چو ماه طلعت میش — از کِلکِ فلک، کَلَک زد آواز
کُپکّ لَرِیان پُخ افندی — کشته دلشان تنور خبّاز
زن چنگ و چغانه و دف و نی — با خنده برو بیا بگو باز
که امروز بهار لاف و بافست — چون تیغ کجش به زیر ناف است
ای ساقی گلعذار دوشین — وی کرگدن چموش پشمین
مِیْ ده که گذشت آن شب هجر — گردید هم او شکار شاهین
در قعر دو شاخ مه وش دوش — شد سرو کج چنارک چین
خیک خم خایهٔ صنوبر — قالیچه نقش شاخ پروین
لا باس اذا گهی دهی تیز — بر ریش سفید پیر بی‌دین
که امروز بهار لاف و بافست — چون تیغ کجش به زیر ناف است
یا مَن هُوَ عُوعُوُ الاکالِب — یا مَن هُو از سگان مَخالِب
گلبنگ کلنگ تنگ صهبا — شیرازه شرشر مطالب
آهنگر دسته بیل یغما — هندوی دُم، سُم عجائب
از زلف چموش خیبر عشق — دروازه عنصر کواکب

در بزم لَکُر اُتر شتر گفت — رقصان و طرب کنان نه هارب
که امروز بهار لاف و بافست — چون تیغ کجش به زیر ناف است
از خیک خیال خمره دوش — تا خایه رسید بنگ مِیْ نوش
بانگ نی و ناب چو بوق حمام — افروخت تنور نور سرپوش
بزغاله مطرب خیالم — مَع مَع چو کند بسی تو دِه گوش
و آن استر شوخ خوش بناگوش — گر تیز دهد دو تا، تو دِه روش
در دفتر آستانه موش — بنوشت و به خنده گفت خرگوش
که امروز بهار لاف و بافست — چون تیغ کجش به زیر ناف است
سینه چو بسایه سماور — دیگ سمنو حلیم رهبر
عنقای لقای شلغم مِیْ — کفگیر سه نقیر منبر
گرگ و خر و خرس سنیّان بین — سرگشته ز خال هندوی خر
یغمای دم چغندر آقا — هندوی سُم جمال عَنتر
روباه و سگ و برادرش خوک — نالان و زنان به سینه و سر
که امروز بهار و لاف و بافست — چون تیغ کجش به زیر ناف است
کرباس به سپهر شهلا — انموذج پشم پردهٔ لا
پخ زادهٔ پنبه دوزِ امروز — دیباچهٔ خیکِ خوکِ شش لا
لعل لب بیخ زلف زردک — مجموعه شاخ کاف کلّا
چوب تُتُن و چماق چقماق — فیروزه دسته بیل چالا
امروز یکی بکند شلوار — پیچید بسر نشست بالا
که امروز بهار و لاف و بافست — چون تیغ کجش به زیر ناف است
در بحر لحاف مرغ کرمان — چون پشت الاغ گشت پالان
اشترِ یک مرغزار عیّار — تیزید به ریش بز قلیخان
بستان خم چموش کبریت — لعل لب مصحف فسنجان
گیسوی گل گیاه شب نم — مجموعه قطب خر فروشان

بزغاله معبد و کِنِشت سرمست — پشکید و دوید و داد جولان
که امروز بهار و لاف و بافست — چون تیغ کجش به زیر ناف است
که ایوان دوشک سرای کم کم — تنگ کله تلنگ شب نم
آهنگ نوای پنبهٔ عیش — گرگ بز شهسوار شلغم
خبّاز فلک نگر چو کرمک — اسفرزه شهریار درهم
در صفحه قهوه جوش مه وش — صهبای جهان نمای درهم
برخیز خم شراب سرکش — بنشین و بگو بریز هردم
که امروز بهار و لاف و بافست — چون تیغ کجش به زیر ناف است

پس حضار به‌یک‌بار عرضه داشتند که: ای شیخ شیرین‌زبان و ثانی خنساء و حسّان، ملاحت اشعار و فصاحت ابیات آب‌دار تو ما را از حالت عزا واداشت و در وادی تحیّر و تعجب از این منطق بلیغ سرگردان گذاشت شیخ جنّی گفت:

مرا قصیده‌ای است غرّا متعلق به این ایام عزا که به هزار غواصی فکر رئیس و فهم اقلیدس و ارسطا طالیس بگو هر قعر بحر معانی آن نتوان رسید به اعانت صد قاموس و صحاح و اقیانوس و صراح، حل مشکلات لغات آن نتوانید کنید.

پس حضار مستدعی بیان آن شدند، شیخ آهی کشید و فرمود:

لَقَدْ فازَ مَنْ اَضْحی مُوالِیَ حَیْدَرٍ — وَ اَمْسی یُعادِی الْخیکْ مِنْ آلِ هُزْهُرِ
وَ وَیْلٌ لِقَوْمٍ بایَعُوا الْخیکَ مِنْهُمُ — وَ مَنْ هُوَ مِنْهُمْ خُصْیَةٌ لِمُذَکَّرِ
اولئِکَ هُمْ شَرُّ الْبَرِیّةِ فِی الْوَری — عَلَیْهِمْ عَذابُ الْواحِدِ الْمُتَکَبِّرِ
عَلَی رَغْمِهِمْ قُمْ فَاسْقِنِی الرّاحَ قَدْ اَتی — اَوانَ حَدیثِ الْخِیکِ فِی خَیْرِ مَحْضَرِ
فَاِنَّ حَدیثَ الْخیکِ مَا الْخیکُ یالَهُ — مِنَ الْپَشْمِ کُرْکٌ حارَ فیهِ تَفَکُّری
هُوَ الْپَنْبَةُ الْپَشْمی فی حَوْمَةِ الْوَغی — هُوَ الْپَرْچَقُ الْهِنْدی فی یَوْمِ شُرْشُرِ
لَهُ جُفْتَکٌ یَوْمَ الْاُیورْ اِذَا ارْتَقی — عَلَی پُشْتِهِ نَرُّ الْحَمیرِ الْمُعَرْعِرِ

قَضی فی سَبیلِ الْاِیْر وَ هُوَ مُپَرْپَرٌ ⠀⠀ یَعَوْ وَ یَعْوِی مِنْ جَراحَةِ خَنْجَرِ
بَنُو الْخیکِ اَمْسَوْا حُسّراً وَ هُوَ بَیْنَهُمْ ⠀⠀ یَاِنُّ اَنینَ الْگُوز فی یَوْمِ تِرْتِرِ
قَضی وَ هُوَ کَالْخوکِ الْمُپَرْپَرِ خیکُهُ ⠀⠀ وَ آلُ اَبی تَنْگوز آلُ اَبی تِرِ
غَدَوْ حُسَّراً ما بَیْنَ باکٍ وَ صارِخٍ ⠀⠀ وَ ما بَیْنَ مَنْ یَنْعی کَگُوزٍ مُقَشَّرِ
فَلَهْفَ لَهُمْ اِذْ اَصْبَحَ الْخیکُ فیهِمُ ⠀⠀ قَتیلُ هِزَبْرٍ اَعْجَمِیٌّ غَضَنْفَرِ
فَلَمّا قَضی نادَی الْمُنادِیُ قائِلاً ⠀⠀ خُذوهُ فَصَلُّوهُ جَحیمَ الْمُسَعَّرِ
دَبَنْگوزِ نَجْدِ الْمَجْد مَجْعَرُ جُعْرِهِ ⠀⠀ بِشَلْهَفِ مِنْ کَشْکٍ اِلَی پَشْمِ قِیْصَرِ
حَشَلْهَفُ بوعٍ دَأبُهُ الْگوزُ فِی الْوَغی ⠀⠀ مُپَشْلَفُ جَرْقٍ جَنْعَرٍ فی مُپَنْعَرِ
حِکایَةُ پَشْمِ الْپیز فِی ریشِهِ اَتَتْ ⠀⠀ کَذاکَ وَ اِنَّ الْتِّیزَ مِنْ غَیْرِ مُنْکَرِ
مَعاپیزُ اَجْلاقِ الْفَشاشَةِ عِنْدَهُ ⠀⠀ وَ فَرْتَقُ اَعْقابِ الْپَشیقِ الْمُقَنْعَرِ
وَ لَوْلاهُ ما کانَ الْمُپَنْعَرُ عَرپَناً ⠀⠀ وَ ما کانَ لِلْاِنْبیقِ بَعْرٌ لِمُجْقِرِ
وَ ما کانَ فِی الْاِسْلام پافٌ لِمَنْ غَدا ⠀⠀ یَلُفُّ وَ یَرْمِی پَنْعَراً بَعْدَ پَنْعَرِ
هُوَ ابْنُ اَبی تَنْگوز فِی یَوْمِ مَشْهَدٍ ⠀⠀ اَمیرُ بَنی چَلْغوزْ عِنْدَ چُغُنْدَرِ
لَهُ اُسُمٌ مِنَ الایرِ الْکَبیرِ مُرَکَّبٌ ⠀⠀ وَ مِنْ خایَةِ الْپَشْمی وَ اُسْتِ مُتَرْتِرِ
مَفاتیحُ بَحْرِ الْبوق جَنْگَلُ کَفِّهِ ⠀⠀ وَ مَخْزَنُ جِرْجیقِ الْعَمیقِ الْمُحَرَّرِ
وَ صَنْدوقُ اَسْرارِ الْتَلَنْکَةِ صَدْرُهُ ⠀⠀ وَ بُتْرَةُ آیاتِ الْپَهینِ اَلْمُدَوَّرِ
هُوَ الْخِصَّةُ الْکُبْری هُوَ الْعَذْرَةُ الْحَشی ⠀⠀ هُوَ الْبَعْرَةُ الْعُظْمی لِکَلْبٍ مُنَخْتِرِ
مُپَنْدِفُ اِنْبیقِ الْبَلاغَةِ صَدْرُهُ ⠀⠀ وَ تَقْ تَقُ اِبْریقِ الْپُفیقِ الْمُکَسَّرِ
جَراجِرُ اَقْطارِ الْجَریقِ اِذَا اعْتَلَتْ ⠀⠀ تَراهَا تُؤَدّی ما لَهُ مِنْ مَفاخِرِ
مُعَرْپَجُ پَچْعٍ لَیْسَ اِلّاهُ فِی الْوَری ⠀⠀ مَتیرُ کَبیرٍ پَغْ پَعٍ فی پَشاپِرِ
شَلَشْلَفُ بَحْرِ الْبافْ پَشْلَعُ جودِهِ ⠀⠀ حَلَفْلَفُ تُنْگِ الْپَچْعَمیَ الْمُجَنْدَرِ
فَضائِلُهُ چِرْتُ الْاَباعِرِ وَعْوَعاً ⠀⠀ مَناقِبُهُ پُشَکِ السِّخالِ الْمُکَعَّرِ
جَراعِمُ اَهْلِ الْبوقْ مِنْهَ مَجارِقٌ ⠀⠀ وَ مَطْرَقُ دیوانِ الْپَشانِ الْمُجَمْهَرِ
لَهُ ریشُ پَشْمٍ مِنْ اَپاشِمِ خُصْیَةٍ ⠀⠀ لِکَلْبٍ کَبیرٍ ناعِمِ الْپَشْمِ اَصْفَرِ

يُوَقِّرُ اَهْلَ الْاِيرِ لا سِيَمَا الَّذى / لَهُ دَسْتِه بيلٍ كَلَّةُ الْكَرْدِ اَحْمَرِ
اَخو هِرَّةٍ لَمْ يَعْيُفِ الْموش دونَهُ / اِذا عَيُفَتْ جَمْعورُ فِهْرِ الْتَهَرْهُرِ
يَعافيرُ اَرْبابِ الْمُقَنْدَحِ كُلَّما / يُقَيِّدُ جَهْجاشَتْ بُحورُ الْهَياجِرِ
تَوَعْوَعَ فَسْكُ الْجُودِ وَ اعْتَيَفَ النَّدى / وَ چَپْ چَپَ اِيْوانُ الْمَعيجِ الْمُشَغَّرِ
يَعيقُّ اِذا شَدَّ الْعَيارَ مُعَيْعِياً / شَنيدَعَةُ الْاَفْلاکُ فَوْقَ الْمُعَكَّرِ
وَ فَرْچَقَةٌ فِی فَرْچَقٍ لَوْ رَاَيْتَهُ / يُفَنْدِسُ كَيْلاً يَبْتَغِی فِی الْمُعَيْبِرِ
لَهُ آيَةٌ فی مُحْكَمِ الْگُوزْ ذِكْرُها / لَها تيزَةُ ابْنِ الْهِنْد خَيْرُ مُفَسِّرِ
مُپَفْرَعُ چَفْپينٍ مُفَنَّدُ مُپَنْدِعٌ / پَشَنْدُ شَپيقٍ يَفْعَمُ فی يَفْرِ اَبْقَرِ
جوادٌ اِذا عَرَّ الْحَميرُ لِوَطْئِهِ / صبورٌ لَدَى بَلْعِ الْچِنارِ الْمُحَرَّرِ
رَقی مُرْتَقَی الْپَهْماء حَيْثُ تَفِی الْپَهی / يَگُوزُ لَهُ الْاَلْباب گوزٌ مَوَقَّرِ
عَلَی شَأْنِهِ مِنْ أَنْ يُپَخْپَخَ دونَهُ / نَعَمْ خَجَخْجَخْجُسَهُ أَنْ عَوى فَوْقَ مِنْبَرِ
وَ أَنْ جائَهُ ايرٌ يُحَيِّهِ قائِماً / عَلَی ساقِهِ حَيّاهُ بِأُسْتٍ مُقَرْقِرِ
فَفی ريشِهِ تِيزُ ابْنِ هِنْدٍ وَ رَأْسُهُ / مَعَ الْپَشْمِ فی اَسْتِ الْعِجْلِ ذاکَ الْمُتَرْتِرِ
وَ لِحْيَةُ مَنْ سَمّوهُ قِدْماً بِنَعْثَلٍ / اِلَی الصَّدْرِ فی أُسْتِ الْغاصِبين لِحَيْدَرِ
وَ كَلَّةُ ذاکَ الْعِجْلُ وَ الْپَشْمُ فی أُسْتِهِم / وَ تيزُ ابْنِ سُفْيانٍ لِريشِهِمُ حَرِی
وَ رَأْسُ ابْنِ سُفْيانٍ اِلَی الظَّهَرِ فِی أُسْتِهِم / وَ كُلُّهُمُ فی خيکِ كَلْبٍ مُعَمَّرِ
هُمُ آلُ بَيْتِ الْكُفْرِ وَ الشِّرْکِ وَ الشَّقی / أُعِدّ لَهُمْ سوءُ الْعَذابِ الْمُسَجَّرِ
لَقَدْ كَفَرُوا بِالله ما آمَنوا بِهِ / وَ قَدْ نَقَضُوا عَهْدَ النَّبِیِّ الْمُبَشِّرِ
وَ قَدْ غَصَبُوا حَقَّ الْاَميرِ عَداوَةً / فَلَيْسَ لَهُمْ اِلَّا اللَّظی يَوْمَ مَحْشَرِ
فَپَعْوَرُ مِقْپازِ الْعَوارَةِ عِنْدَهُمْ / وَ فَرْتَنْگُ اَسْرارِ التَّلَنْگِ الْمُعَشْتَرِ
خُرُنْپُفِ اَسْرارِ الْمُپَرْنَفِ فيهِمُ / اِلَی ريشِهِمْ تُهْدی پَشاكِلُ اَسْتَرِ
وَ مَخْزَنُ ريحِ التِّرْتِرِيَةِ صَدْرُهُمْ / وَ مِفْتاحُهُ ذَا الْدّسْتِه بيلِ الْمُقَرَّرِ
وَ هَيْكَلُهُمْ خِيکٌ يُرى مِلْأَهُ پُخاً / وَ رَوْحُهُمْ كَالضِّرْطَةِ الْمُتَحَيِّرِ
عُقولُهُمْ گِرْدٌ كَپِشْكِلَةِ الْحَشی / وَ اَفْهامُهُمْ تيزٌ كَگوزٍ مُدَوَّرِ

تَنَجَّسَ اَعْیانُ النَّجاسَةُ مِنْهُمُ وَ تَنْجیسُهُمْ مِنْ سامِریٍّ الْمُزَوَّرِ
فَلَعْنَةُ رَبِّ الْعالَمین عَلَیْهِمُ یَضاعَفُ ما عَرَّ الْحَمیرُ ما بِاَدْهُرِ

پس بعضی از حضار به زبان ضراعت و انکسار عرض کردند که اگر بر این روش و نظم به زبان فارسی قصیده باشد، از ما مضایقه نفرماید.

شیخ جنی اجابت کرده این ابیات را انشا نمود:

عید است و نگار رفت الوند — از بهر تفرج نهاوند
از مژّهٔ خود بکند خاری — افکند به جانب دماوند
آن خار فتاد در ورامین — ز آن‌جا سُرید تا به دربند
آن‌جا بِرُست و شاخ و بر کرد — یک شاخه‌اش رفت تا به میمند
شاخ دیگرش دوان دوان رفت — جایی که عرب در او نی افکند
این نقش عجب چو دیدم از یار — گفتم زِه‌ای، ای نگار دلبند
اکنون رحمی به حال زارم — کز عشق تو سوختم چو اسپند
گفتا آهوی دشت قبچان — بهتر شد باز با بوی سمرقند
گفتم رندی بنه به یکسو — با عاشق خویش عذر مپسند
گفتا رفتم به بیستون من — فرهاد نبود بس هنرمند
گفتم طرّاری مکن نگارا — خواهم کالبد از تو پیوند
گفتا که شده است قصر شیرین — آسوده ز فتنه ی هماوند
گفتم یارا مگر کری تو — گفتا تشدید ده بکرنّد
گفتم خوبان زیاد دیدم — مانند تو نیست هیچ لوّند
گفتا خضر و حصین و سرحان [1] — در صورت آدمی و گرگند
گفتم گُه مخور از این پیش — خندید از آن لبان چون قند
گفتا که به رشت ماهی شور — چونان که به شوشتر جگربند

---

۱. نام چند نفر از اوباش سامرا (حاشیه نسخه ب).

گفتم یارا مگر تو مستی		هی می‌گویی جواب چرّند
گفتا مستی که می ندانی		که امروز جمیع خلق مستند
گفتم از چیست مستی شان		گفتا خم باده را شکستند
گفتم واضح تر ای دل آرام		گفتا دل اهرمن بخستند
گفتم زِدنی به گفت خرسی		دنبش گردید در تله بند
بادی از کون دهر برخاست		بنمود جحیم را پر از گند
رندی ز عجم ز ملک کاشان		بنمود به لوطی عرب بند
بس پوخت در آن چنان‌چه غلغل		در ساحت هفت کشور افکند
از نیزه گوشت کار او ساخت		از دشنه ریز، بیخ او کند
یابوی چموش جفتگی زد		ز اصطبل جهان بکند پابند
اکنون خناس بی پدر شد		ابلیس بدید داغ فرزند
حَمداً الحَمدا بیا بزن غر		و از پشم سکان به ریش خود بند
گرگان سیاه آل نیسان		آنان که ز شرب شاش مستند
گو تا بکنند خایه از بیخ		و از بهر چقر دوا فرستند
آن سگ پدرانِ آل بوباز		آنان که یهود و بت‌پرستند
کوتاه بکنند پشم از ریش		بر روح خلیفه شان بچُسَّند

پس مجرم با خاطر شاد و دل آباد، شکر شیخ بگفت و از جای خویش برخاست.

این قطعه بدیعه از نتایج طبع جناب عالم نبیل حاجی میرزا حشمت سلمه الله است.

امروز بیا موسم دلخواه ربیع است   هم فصل ربیع آمد و هم ماه ربیع است
روز می و دف و چمن و گاه ربیع است   بخ بخ ز ربیعی که به همراه ربیع است
بی باده چنین روز نشستن نه صوابست

ای دون که دل دوست ز دشمن شده ایمن   برخیز و بزن ساغری از کلّه دشمن
بنشین و بده باده ای از خون هریمن   کامروز سلیمان را بر تخت نشیمن
کامروز هریمن را زی تخته شتابست

امروز ابوالفارس با تیشه پولاد   برداشت ز تن ریشه آن پیشه بیداد
این کاخ نفاق است که برکنده ز بنیاد   و آن خرمن شرک است که یکجا شده بر باد
و این خانه کفر است که یکباره خراب است

تا رفته به قبر و نسپرده ره دوزخ   یکباره در افتاد اَبَرکلّه به دوزخ
مالک چه ورا دید بخندید که بخّ بَخ   از بهر چه دیر آمدی ای هیزم مطبخ
کین خانه ترا ارث، ز جدّ است و ز باب است

ای گنده تو چون مسلخ وآکنده چو مسلح   وی گاه مَربع شده و گاه مسطح
وی رفته چو اندر زبر خرزه افلح   فرموده که ای افلح من نیک قد افلح
نِیْکی بکن ای یار به من نِیْک ثوابست

کرامت معکوسة از جناب فاروق (لعنةاللهعليه)

سید اجل اعظم، سید رضی در کتاب خصائص و سید عالم نحریر، سید فضل الله راوندی در کتاب دعوات روایت کردند از ابن عباس (رحمةاللهعليه) که: مردی در عهد عمر (لعنةاللهعليه) بود و گلّه‌ای از کره اسب داشت در ناحیه آذربایجان و آن‌ها سرکش شدند و به دست نمی‌آمدند. پس شکایت کرد از دست آن‌ها نزد عمر (لعنةاللهعليه) و آن‌چه رسید از آن‌ها به او و این‌که معاش او منحصر است در آن‌ها.

پس عمر (لعنةاللهعليه) گفت: برو و استغاثه کن به خداوند عزوجل.

آن مرد گفت: همیشه دعا و تضرع می‌کنم به‌سوی او پس هرچه نزدیک می‌شوم به‌سوی آن‌ها حمله می‌کنند بر من.

ابن عباس گفت: پس نوشت عمر(لعنةالله‌علیه) رقعه‌ای که در او مکتوب بود از عمر امیرالمومنین(لعنةالله‌علیه) به‌سوی سرکشان جن و شیاطین، این‌که رام بکنند این چهارپایان را از برای او.

پس گرفت آن مرد رقعه را و رفت پس من مغموم شدم از برای این کار غم شدیدی؛ پس ملاقات کردم امیرالمومنین(علیه‌السلام) را پس خبر دادم ایشان را به آن‌چه شد.

پس فرمود: قسم به آن‌که شکافت حبّه و خلق کرد جان‌دار را که برمی‌گردد با ناامیدی؛ پس فرو نشست آن‌چه در من بود و طول کشید سال بر من و مراقبت می‌کردم هرکس را که از کوهستان می‌آمد. پس آن مرد وارد شد و بر سرش زخمی بود که نزدیک بود دست در آن داخل شود. پس چون دیدم او را، شتاب کردم به‌سوی او، پس گفتم: چه گذشت بر تو؟

گفت: به‌درستی‌که رفتم به همان موضع و انداختم آن رقعه را؛ پس حمله کرد بر من چند عدد از آن‌ها، پس ترساند مرا حمله آن‌ها و نبود مرا قوّت دفع آن‌ها؛ پس نشستم، پس لگد زد به صورت من یکی از آن‌ها.

پس گفتم: بار خدایا حمایت کن مرا که همه آن‌ها رو به من کردند و اراده کشتن مرا دارند. پس برگشتند از من و من به رو درافتادم. پس آمد برادر من و مرا برداشت و من هیچ شعور نداشتم، پس پیوسته معالجه می‌کردم تا خوب شد و این است اثر او در روی من. پس آمدم که عمر(لعنةالله‌علیه) را آگاه کنم.

پس گفتم: برو و او را خبر کن. پس چون رفت نزد او در وقتی که جمعی آن‌جا حاضر بودند، پس خبر کرد او را به آن‌چه شد.

پس (عمر(لعنةالله‌علیه)) به او تندی کرد و گفت: دروغ می‌گویی و رقعه مرا نبردی.

آن مرد قسم خورد به خداوندی که نیست خدایی جز او و حق صاحب این قبر که کرد آن-چه به او گفته بود از بردن رقعه و خبر داد به او آن‌چه رسید از آن‌ها به او.
پس (عمر(لعنةالله‌علیه)) تندی کرد و او را از پیش خود راند. پس آوردم او را به نزد امیرالمومنین(علیه‌السلام).
پس تبسم نمود و فرمود: آیا نگفتم به تو؟ پس رو به آن مرد کرد و فرمود: برو به همان موضع که آن‌ها در آن‌جایند و بگو:
«اللهُم اِني أتَوَجّهُ اليك بِنبيكَ نَبِيّ الرّحمَة واَهلِ بَيتِه الذين اخْتَرتَهُم عَلَى عِلمٍ عَلَى العالَمين. اللهم فَذَلِّل لِي صُعوبَتَها وَحُزُونَتَها واكفِنِي شَرّها فَانّكَ الكافِي المُعافِی وَالغالِبُ القاهِر».[1]
پس آن مرد برگشت و در سال دیگر مراجعت نمود و با او بود قیمت پاره‌ای از آن‌ها که به جهت حضرت امیرالمومنین(علیه‌السلام) آورد. پس رفت به نزد آن‌جناب و من با او بودم.
پس (امیرالمومنین(علیه‌السلام)) فرمود: آیا تو خبر می‌دهی یا من خبر بدهم؟
آن مرد گفت: بلکه بیان فرمایید شما یا امیرالمومنین(علیه‌السلام).
پس فرمود: گویا می‌بینم که رفتی به‌سوی آن‌ها. پس آمدند به سوی تو آرام و خاضع و ذلیل. پس گرفتی پیشانی یک‌یک آن‌ها را.
آن مرد عرض کرد: راست فرمودی یا امیرالمومنین(علیه‌السلام)، گویا شما با من بودید، پس چنین بود. پس منت گذار بر من به قبول کردن آن‌چه را که آوردم. پس حضرت فرمود: برگرد هدایت یافته، خداوند برکت دهد آن را از برای تو.
پس خبر رسید به عمر(لعنةالله‌علیه)، چنان مغموم شد که آثار اندوه در رخسارش پیدا بود و آن مرد برگشت و هر سال حج می‌کرد و خداوند مال او را زیاد کرد. ابن عباس گفت:

---

۱. خدایا تو را می‌خوانم به‌واسطه پیامبرت و اهل بیتش(علیهم‌السلام) که آن‌ها را با علمت برگزیدی؛ خدایا سختی و غصه‌اش را کم کن، شرّش را کوتاه کن! تو کافی هستی، تو عافیت دهنده‌ای، تو بر همه چیز غالبی، تو بر همه چیز چیره‌ای!

حضرت فرمود: هرکس که بر او دشوار شود چیزی از اهل و مال و فرزند و امر ظالمی از ظلمه، پس تضرع کند به این دعا، پس کفایت مهم و رفع خوف او خواهد ان‌شاءالله تعالی.[۱]

تاریخ وفات جلفای این امت که ایشان را خلفا می‌گویند (و اذنابشان)

تاریخ وفات ابی بکر(لعنةالله‌علیه) [۲](دو رباعی از مولف(رحمةالله‌علیه))

لمولفه

دوش دیدم رجیم را در خواب   گفتم ای رند کفر و کین آموز
کی ابوبکر مرد گفت آن سال   که برون شد ز کون من سر گوز
سر گوز کاف است چون بیرون   رفت، سیزده می‌ماند[۳]

۱. خصائص الائمة، ج۱، ص۴۸؛ الدعوات راوندی، ج۱، ص۶۵.

۲. ابوبکر(لعنةالله‌علیه) در ۲۲ جمادی الثانی ۱۳ هجری مرد. در مورد مرگ وی، فرضیه ترور وجود دارد. ابویغظان از سلام بن ابی مطیع روایت می‌کند که ابابکر(لعنةالله‌علیه) مسموم شد (العقد الفرید، ج۴، ص۲۵۰). و لیث بن سعد از زُهری بازگو می‌کند، غذایی برای ابابکر(لعنةالله‌علیه) فرستاده شد و حارث بن کنده نیز نزدش بود و هر دو از آن غذا خوردند؛ حارث گفت: غذایی خوردیم که یک سال مسموم شده و در پایان سال هر دو مردند (طبقات ابن سعد، ج۳، ص۱۹۸؛ مروج الذهب، مسعودی، ج۲، ص۳۰۱). و پیکان این امر را به سوی عمر(لعنةالله‌علیه) می‌دانند، چون او را در همان شب مرگ به سرعت دفن کردند (تاریخ طبری، ج۲، ص۴۴۲؛ تاریخ ابن وردی، ج۱، ص۲۲۲). و در مورد وصیت ابوبکر(لعنةالله‌علیه) برای عمر(لعنةالله‌علیه) می‌نویسند: ابوبکر(لعنةالله‌علیه) گفته بود: برای عمر(لعنةالله‌علیه) بهتر است که به هیچ وجه در امر حکومت شما دخالت نکند (تاریخ طبری، ج۲، ص۶۱۸).
هم‌چنین تصریحی به خلافت عمر(لعنةالله‌علیه) نشده جز وصیتی که عثمان(لعنةالله‌علیه) ادعا کرده که از ابوبکر(لعنةالله‌علیه) است، و کسی با او نبوده است (الکامل فی التاریخ، ج۲، ص۴۲۵). در مورد انگیزه عمر(لعنةالله‌علیه) و اطلاعات تکمیلی، به کتاب داستان ترور ابوبکر و عایشه(لعنةالله‌علیهما) نوشته نجاح طائی رجوع کنید.

۳. گوز در عربی کوز می‌شود، اگر سر کوز برداشته شود (و=۶) و (ز=۷) می‌ماند و جمعش می‌شود ۱۳ یعنی سال۱۳هـ ق.

و له ایضا

جان بوبکر شد بیرون چو ز تن　　پاک گردید خاک از چلقوز
پور خطاب ناله کرد و سرود　　آه در هم شکست کله کوز

تاریخ وفات(عثمان) ابن عفان(لعنةاللهعلیه) از میرزا قلزم

دوش با پیر عقل می گفتم　　کی تو حلال مشکلات رموز
بهر تاریخ قتل ذوالنورین　　عقده‌ای در دلست گفت « بگوز »[1]

تاریخ وفات عمر(لعنةاللهعلیه) از بعضی از معاصرین

گفتم سه پلید، رو به دوزخ　　رفتند به حسرت و تَأوُّة
دانستم ز تخت دار نسیم را　　و از جهل دوم مراست اندوه
پیر خردم به خنده گفتا　　تاریخ دوم دو کم کن از گُه(۲۳)[2]

تاریخ وفات معاویه(لعنةاللهعلیه)

لَمّا هَوَی مُعاوِیة　　اَرختهُ بِالهاوِیة(۶۰)[3]

(چون معاویه(لعنةاللهعلیه) به درک رفت تاریخ وفاتش «بالهاویة» یعنی سال ۶۰ هجری می‌باشد).

---

۱. (گ) در عربی تبدیل به (ک) می‌شود و جمع حروف (ب=۲)(ک=۲۰)(و=۶)(ز=۷) می شود۳۵، یعنی۳۵هق.
۲. لفظ گُه در عربی کُه نوشته می‌شود و جمعش حروف(ک=۲۰)(ه =۵) می‌شود۲۵ ؛ دو تا کم می‌شود یعنی سال۲۳هـ.ق.
۳ . جمع حروف بالهاویه (ب=۲)(ا=۱)(ل=۳۰)(ه=۵)(ا=۱)(و=۶)(ی=۱۰)(ه=۵) می‌شود۶۰؛ یعنی سال ۶۰هـ.ق.

ایضا

دم سگ بریده شد، دم سگ کاف است، چون بریده شد شصت می‌ماند (س=۶۰).

به‌جهت جبران این زخارف، این تاریخ بدیع که برای ولادت حضرت امیر(علیه‌السلام) گفته شد، ثبت نمودم.

گشته پیدا مثال معنی   خانه زاد خدا ز بیت الله
شده تاریخ سال عام الفیل   مبدء لا اله الا الله

مبدا کلمه طیبه، لام است که سی می‌شود (ل=۳۰) ولادت آن‌جناب سی سال بعد از عام‌الفیل است.

میرزا حاجی محمد بیدل کرمانشاهی در تاریخ مدت خلافت ثلاثه(لعنةالله‌علیهم)

بوبکرُ عمر خلیفه چون گردیدند   همچو عثمان، بکار عالم ریدند
تاریخ خلافت خلاف هر سه   زین گه کاری مطابق گه دیدند

(«ک=۲۰»+«ه=۵»=۲۵)

رباعی(در مذمت خلفا(لعنةالله‌علیهم)**)**

غصب فدک از بتول عذرا که نمود؟   واهی بکلام مصطفی گفت که بود؟
در جیش اسامه لعن، احمد به که کرد؟   آن سرور دین زبان به طعن که گشود؟

رباعی(در مذمت عمر(لعنةالله‌علیه)**)**

گر لعن عمر تو را طربناک کند   خاک قدمت ناز بر افلاک کند
چون نام عمر بری بر او لعنت کن   کین غسل، از آن جنابت پاک کند

بابا فغانی(در مذمت خلفای غاصب)

من آن امام نخواهم که آتش افروزد / بر آستانه‌ی صدر الکلام و کهف انام
من آن امام نخواهم که بهر باغ فدک / کند ز حرص به فرزند مصطفی، اِبرام
من آن امام نخواهم که در خلا و ملا / برند تا به ابد مردمش به لعنت، نام
حدیث عایشه بگذار و بیعت اجماع / چه اعتبار به قول زن و تعصّب عام؟
میانه‌ی حق و باطل چگونه فرق کند؟ / مقلّدی که نداند حلال را ز حرا م[1]

---

۱. شعر کامل بابا فغان:

قسم به خالق بی‌چون و صدر و بدر انام! / که بعد سید کونین، حیدر است امام
امام اوست به حُکم خدا و قول رسول / که مستحقّ امامت بُوَد به نصّ کلام
امام اوست که چون پای در رکاب آورد / روان به طیّ لسان هفت سبع کرد تمام
امام اوست که قائم بُوَد به حجّت خویش / چراغ عاریت از دیگری نگیرد وام
امام اوست که بخشید سر به روز مصاف / بدان امید که بیگانه را برآید کام
امام اوست که قرص خور از اشارت او / به جای فرض پسین، بازگشت از ره شام
امام اوست که انگشتری به سائل داد / نهاد مُهر رضا بر لب و نخورد طعام
امام اوست که داند رموز منطق طیر / نه آن که رهزن مردم شود به دانه و دام
امام اوست که دست بریده کرد دُرست / نه آن که کرد به صد حیله، وصله بر اندام
امام اوست که خلق جهان غلام ویند / نه آن که از هوس افتد به زیر بار غلام
تو ای که اهل حسد را امام می‌دانی! / گشای چشم بصیرت، اگر نه‌ای سرسام
کدام از آن دو سه در حلّ مشکلات یکی / به علم و فضل و هنر داد خصم را الزام؟
کدام از آن دو سه بیگانه، در طریق صواب / نهاده‌اند به انصاف و آشنایی گام؟
کدام از آن دو سه یک روز در مصاف و نبرد / به قصد دشمن دین برفروخت برق حسام؟
من آن امام نخواهم که بهر باغ فدک / کند ز ظلم به فرزند مصطفی، اِبرام
من آن امیر نخواهم که آتش افروزد / بر آستانه‌ی کهف انام و صدر کلام
من آن امام نخواهم که در خلا و ملا / برند تا به ابد مردمش به لعنت، نام
به گرد خوان مروّت چگونه ره یابد؟ / کسی کش آرزوی نفس کرده گرده و خام
قبول عایشه بگذار و بیعت اجماع / چه اعتبار به قول زن و تعصّب عام؟
خسی اگر بگُزینند ناکسان از جهل / مطیع او نتوان شد به اعتقاد عوام
گُل مراد کجا بشکفد ز غنچه‌ی دل؟ / تو را که بوی محبّت نمی‌رسد به مشام
میانه‌ی حق و باطل چگونه فرق کند؟ / مقلّدی که نداند حلال را ز حرام

(حضور حضرت خضر (علیه‌السلام) در جمع مخفی منافقان و رسوا کردن آنها)

در کتاب نزهة الکرام از جعفر بن قولویه نقل کرده که او به سند خود روایت نموده از ابن عباس که او گفت: روزی به خانه ابوبکر (لعنةالله‌علیه) رفتم، عمر بن الخطاب و طلحه و زبیر و عبدالرحمن بن عوف (لعنةالله‌علیهم) آن‌جا بودند و خلوتی ساختند و دربان را امر کرد که بی‌رخصت او کسی را اذن دخول ندهد.

من هم به رخصت او داخل شدم و به صحبت مشغول شدند. ناگاه پیری درآمد، جامه مخطط سرخ از بافته صنعا پوشیده و ردای عدنی در بر افکنده، نعلین خضرا در پا، عصایی از چوب شوخط در دست گرفته، سلام کرد و جوابش دادیم. ابوبکر (لعنةالله‌علیه) گفت: ای شیخ بنشین.

چه خیزد از دو سه نااهل در علف‌زاری؟
یکی گُسسته مِهار و یکی فکنده لجام

اسیر چاه طبیعت کجا خبر دارد
که مبطلات کدام است و واجبات کدام؟

به مِهر شاه که اوقات از آن شریف‌تر است
که ذکر خارجی و ناصبی کنیم مدام

وگر نه توده‌ی اخگر شود دمی صد بار
ز برق تیغ زبانم سپهر آینه فام

در آن زمان که شریعت به دست ایشان بود
مدار کار شریعت نداشت هیچ نظام

دو روزه مهلت ایّام آن سیه بختان
ز اقتضای قضا بود و گردش ایّام

هزار شکر! که این اعتبار بی‌بنیاد
چو عمر کوته دون‌همّتان نداشت دوام

زند معاویه در آتش جهنّم، سر
چو ذوالفقار علی سر برآورد ز نیام

به مُبدعی که مسمّا به اسم «اللّه» است!
به نور معرفت ذوالجلال و الاکرام!

به گوهر صدف کاینات یعنی دل!
به انبیای کرام و به اولیای عظام!

که در حریم دلم داشت بامداد ازل
فروغ روشنی مهر اهل بیت، مقام

فغانی از ازل آورده مِهر حیدر و آل
به خود نساخته از بهر التفاتِ عوام

سفینه‌ی دلم از مدح شاه، پُرگهر است
گواه حال بدین عِلم، عالم علّام

به طوفِ کعبه‌ی اسلام تا چو اهل صفا
کبوتران حریم حرم کنند مقام

شکسته باد دل خارجی چو طرّه‌ی دال!
خمیده باد قد ناصبی چو حلقه‌ی لام

پیر تکیه بر عصا کرد، گفت: من قصد حج کردم و مرا همسایه‌ای است. به من گفت تو به حج می‌روی باشد که آن شخص را دریابی که خلیفه رسول (صلی‌الله‌علیه واله) است، پیغام مرا به او برسان تا تو را ثواب باشد.

گفتم: بگو پیغام چیست تا برسانم؟ گفت: من زنی ضعیفم و مرا پدری بود، وفات یافت و مزرعه‌ای به من به میراث گذاشت که معاش و فرزندان من از آن بود و مزرعه را امیر شهر از من به جبر و تعدّی گرفت. پس ابوبکر (لعنةالله‌علیه) گفت: نیکویی مباد آن ظالم فاجر را که از آن ضعیفه مزرعه او را گرفته است.

عمر (لعنةالله‌علیه) گفت: ای نائب رسول بفرست تا آن ظالم را در میان خلق فضیحت کنند و به‌سزای کردار بدش رسانند تا دیگری مِن بَعد مرتکب چنین امور نشود.

پس پیر گفت: پناه می‌برم به خدا از دشمنی و عذاب خدا که باشد ظالم‌تر و فاجرتر از آن‌که بر دختر رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌واله) ظلم کند و از خانه بیرون رفت.

ابوبکر (لعنةالله‌علیه) گفت پیر را باز آرند. یکی از اهل مجلس به طلب او بیرون رفت، پیر را نیافت و با دربان عتاب کرد که نگفتم بی‌رخصت کسی را نگذارید. دربان قسم یاد کرد که بی‌رخصت کسی را نگذاشتم که داخل خانه شود و هیچ‌کس بیرون نرفته. پس ابوبکر به عمر (لعنةالله‌علیهما) گفت: شنیدی؟

گفت: شنیدم و در وادی جن از این بیشتر و عظیم‌تر دیدم و شیطان بسیار وقت‌ها مردم را به خیال‌ها افکند. در این سخن بودند که شنیدند یکی به آواز بلند می‌خواند. صاحب آن را ندیدیم.

یا مَن تَحِلُّ بِاَمرٍ لا تَلِیقُ بِه   اَعدِلْ عَلَی آلِ یاسِینِ المَیامِینِ

(ای کسی که وارد امری شدی که لایق آن نیستی، خلافت را به اهل بیت پیامبر (علیهم‌السلام) برگردان).

أَ تَجْعَلُ الخِضرَ إبلِیساً لَقَد ذَهَبَتْ   بِكَ المَذاهِبُ مِن بَینِ المُضِلِّینِ

(آیا حضرت خضر (علیه‌السلام) را ابلیس می‌شماری؟ حتما به راه گمراهی رفتی).

فَتُبْ اِلَی اللهِ مِمّا قَد رَکِبتَ بِه   اِلَی النَّبیِّ وَ دَعْ ظُلمَ الوَلِیِّیْن

(پس از این کار خود توبه کن و از پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌واله) عذرخواهی کن و دست از ظلم به اولیا خدا بردار).

نَحنُ الشُّهُودُ وَ قَد دَلَّتْ عَلَی فَدَکٍ   بِنتُ النَّبیِّ وَکِیلاً غَیرَ مَفتُونِ

(ما شاهدیم که فدک از آن دختر پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌واله) است و وکیل امین آن حضرت هم در فدک مستقر بوده)

فَاللّهُ یَعلَمُ أَنّ الْحَقَّ حَقُّهُمْ   لا حَقَّ تَیمٍ وَ لا حَقَّ العَدِیّیْنِ

(خدا می‌داند که خلافت حق اهل بیت (علیهم‌السلام) است نه حق تیمی‌ها و عدوی‌ها (ابوبکر و عمر (لعنة‌الله‌علیهما))

وَ قَد شَهِدتَ أَخا تَیمٍ وَصِیَّهُ   العالِمَ الأَصلَعَ القوّامِ بِالدِّین

(و ابوبکر (لعنة‌الله‌علیه) وصی پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌واله) را می‌شناخت همان عالم بزرگواری که قیم بر دین بود).

لا تَظْلِمَنَّ أَخا تَیمٍ أَبا حَسَنٍ   اِذْ خَصَّهُ اللّهُ مِن بَینِ الوَصِیِّینِ

(ای ابابکر (لعنة‌الله‌علیه) به امیرالمومنین (علیه‌السلام) ظلم نکن چون خدا او آن حضرت را سرور اوصیا قرار داده).

خَصَّ النَّبیُّ عَلیّاً یَومَ کُفرِکُمُ   بِالحِلمِ وَ العِلمِ وَ القُرآنِ وَ الدِّینِ

(و پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌واله) در زمانی که شماها کافر بودید به علم، بردباری و قرآن و دین امیرالمومنین (علیه‌السلام) اختصاص داد).

پس ابوبکر (لعنة‌الله‌علیه) گفت: ای پسر عباس مجلس به امانت است باید این حکایت را کسی از تو نشنود.

گفتم: چنین کنم و چون به خدمت حضرت امیرالمومنین (علیه‌السلام) آمدم، آن حضرت متبسم شده فرمود: یا ابن عباس، چیزی از ابیات به یاد داری؟ گفتم: به یاد دارم و لکن عهد از من گرفتند که باز نگویم.

گفت: من قصه با تو بگویم؟ گفتم: یا امیرالمومنین ما شش کس بودیم و از آنها کسی نزد تو نیامد؟ گفت: آن پیر، خضر بود، به نزد من آمد و قصه با من بگفت، چنان‌چه رفته بود و آن حضرت این اشعار را بخواند بی تفاوتی؛ و من از واهمه و ترس خلفای ثلاثه تا عثمان (لعنة‌الله‌علیه) کشته شد، این حکایت را به کسی نگفتم.[۱]

---

۱. نزهة الکرام، مرتضی بن داعی رازی، ج۱، ص۳۲۳.

(شعر در مذمت اعدا از) میرمحمدعلی شیخ الاسلام سمنان

از فدک هرکه منعِ زهرا کرد — خویش را در زمانه رسوا کرد
آن‌که او خصم مرتضی باشد — اصل او بی شک از خطا باشد
چون وجودش ز آب پاک نبود — از چنان کرده اش باک نبود
تو نگویی که آن ز اصحاب است — سگ همانست گرچه در آبست
چند گویی که یار غار بود — از چنین خلقتی نه عار بود
سگ با اصحاب کهف شد همدم — یار غار از خری نشد آدم
او که بدتر بود ز فضله تو — خود بگو چون بود خلیفهٔ تو
لعنت بی‌شمار و بی حد و مرز — بر ابوبکر و آن دو یار دگر

رباعی(محبت امیرالمومنین(علیه‌السلام) و مذمت و لعن مخالفین)

بغض علی از اسائت میلاد است — این کین به یقین علت مادر زاد است
بی مهر علی عقد کسی نیست درست — و آن عقد مخالف، گره بر باد است
هرچند سیاه نامه‌ام در محشر — از بردن دوزخم خدایا بگذر
زیرا که دمی نمی‌توانم بودن — در خانه عثمان و ابوبکر و عمر
هیچ دانی چرا شفا ندهد — کور و شل در مدینه پیغمبر
تا نگوئید سنّیان لعین — که ز اعجاز بوبک است و عمر
از من نه هزار پند یک پند شنو — تا خجلت حاصل، نکشی وقت درو
رو لعن بکار چون گندم و جو — دیگر کرم از علیست بردار و برو

رباعی(لعن عمر(لعنة‌الله‌علیه))

چندی به سفر بودم و چندی به حضر — دیدم بسی ز اهل دانش و هنر
معلوم شده ز صحبت اهل بصر — ذکری نبود نکوتر از لعن عمر

بیت

امام او است که خلق جهان غلام اویند — نه آنکه از هوس افتد به زیر پای غلام

(شعر گفتگوی شیطان و عمر (لعنةاللهعلیهما))

در کتاب ریاض الایمان نقل کرده سوال و جوابی از شیطان و عمر (لعنةاللهعلیهما) که شاعر آن را به نظم آورده

شنیده‌ام که ز شیطان سوال کرد عمر — چرا تو سجده نکردی به آدم خاکی
بگفت سجده نکردم ز آن‌که دانستم — که در جبلّت او بود چون تو ناپاکی

رباعی (مذمت عمر (لعنةاللهعلیه))

برگفته لَن تَضِلُّوا انکار که کرد؟ — در حکم به جهل خویش اقرار که کرد؟
در بر شکم فاطمه از قهر که زد؟ — اِشعار به النّار و لا العار که کرد؟

رباعی (مذمت عثمان (لعنةاللهعلیه))

دانی ز چه رو چکید ای صاحب دید — بر مصحف پاک، خون عثمان پلید
تا خلق بدانند که بی گفت و شنید — لب تشنه به خون او است قرآن مجید

حکایت (لازم دانستن بغض مولا علی(علیه‌السلام)، به خاطر اتهام فتوا به قتل عثمان(لعنةالله‌علیه))

در زمان سلطنت امیر تیمور گورکان متعصبان ماوراءالنهر محضری کرده بودند که بر هر مسلمان واجب است که بغض علی(علیه‌السلام) را اگرچه به مقدار دانه جویی است در دل داشته باشد، از برای آن‌که فتوی به کشتن عثمان(لعنةالله‌علیه) داده بود و از امیر تیمور توقع داشتند که این مطلب را رواج دهد و در منابر سبّ و شتم آن حضرت به روش زمان خلفای بنی امیه(لعنةالله‌علیهم) امر نماید و امیر تیمور چون مرید شیخ زین الدین تایبادی بود، فرمود: که تا پیر من در این کاغذ خط ننهد، من حکم نخواهم کرد.

آن محضر را خدمت شیخ بردند در وقتی که دست در گل داشت و به تعمیر خانقاه مشغول بود، بی‌آن‌که دست را بشوید، به خاک دست پاک کرده، این رباعی را در پشت محضر نوشت:

گر ز آن‌که بود فوق سما منزل تو　　و ز کوثر اگر سرشته باشد گِل تو

گر مهر علی نباشد اندر دل تو　　مسکینْ تو و سعی‌های بی‌حاصل تو

وای بر عثمان(لعنةالله‌علیه) که مرتضی علی(علیه‌السلام) فتوی به قتل او داده باشد و بعضی این واقعه را در زمان شاهرخ پسر تیمور ذکر نمودند.

(شعری درباره حدیث اصحابی کالنُّجوم)

بعضی از ظرفا در جواب حدیثِ معروفی که سنیان نقل می‌کنند که حضرت رسول(صلی‌الله‌علیه‌واله) فرموده: «اَصحابِی کَالنُّجوم بِایِّهِم اقْتَدَیْتُم اِهتَدَیْتُم» گفته:

صحابه گرچه جمله کَالنجومند　　ولی بعضی کواکب نحس و شومند

رباعی(در حلال‌زادگی)

ما را چو پدر سنی و نامرد نبود — بر چهره‌اش از مخنثی کرده نبود
رو سرخ ز مهر علیم در دو جهان — ز آنرو است که گوش پدرم رزد نبود[1]

رباعی

گویند نبی در حق بوبکر و عمر — گفته است که هستند مرا سمع و بصر
باشد اگر این صحیح مسئول شوند — چون هر دو به حشر از ولای حیدر؟

شاه طهماسب خلد آشیان فرموده (شعر درباره تبرّی):

هرکس گوید که تبرّا ضرر است — آن را نه ز دین و نه ز ایمان خبر است
فرزند علی اگر تبرّا نکند — فرزند علی نیست ز نسل عمر است

شاعر سنی گفته (ازدواج موقت باعث حرام‌زادگی است و جواب کوبنده شاعران شیعی)

قولُ الرّوافِضِ نَحنُ اَطیَبُ مَولدٍ — قَولٌ جَرَی بِخلافِ دینِ مُحمّدٍ
(شیعیان می‌گویند: که ما حلال‌زاده‌ایم، این حرف آنان برخلاف دین پیامبر(صلی‌الله‌علیه‌واله) است).
نَکَحُوا النِّساءَ تَمتُّعاً فَاسْتَوْلَدُوا — تِلکَ النِساَء فَاَینَ طیبُ المَولِدِ
(با زنها به متعه ازدواج کردند و آن‌ها بچه‌دار شدند پس چگونه فرزندان آنها حلال‌زاده می‌شوند)؟
شیخ شهید(اوّل)(رحمة‌الله‌علیه) فرموده:
اِنّ التّمتُّعَ سنّةٌ مَورُودةٌ — وَردَ الکِتابُ بِهِ وَ دِینُ مُحَمَّ دِ[2]
(ازدواج موقت یعنی متعه، از سنت‌های وارده در اسلام است که قرآن و پیامبر(صلی‌الله‌علیه‌واله) آن را تزویج فرموده‌اند).
لَفُ الحَرِیرِ عَلَی الأیُورِ وَ غَمْسُها — فِی الأمَّهاتِ دَلیلُ طیبِ المَولِد
(ولی مخالفین بر آلت خود پارچه‌ای پیچیده و با مادران خود نزدیکی کرده و فرزندان آن‌ها را حلال‌زاده می دانند (به فتوای ابوحنیفه).

---

۱. زرد گوش، کنایه از مردم منافق و مذبذ بین باشد. کنایه از ترسان و هراسان(گویش مازندرانی)
۲. روضات الجنات، ج۷، ص۱۶.

شاعر عجم فرموده:

در مذهبشان زنا حلال است	با عمه و خاله این چه حال است
با مادر خویش در چه کارند	در مزرع خویش تخم کارند
با دختر خود به عیش و کوشند	چون میوه نخل خود بنوشند
این پاکی اصلشان ز دین است	فرزند حلال‌زاده این است

(فتنه ملا روزبهان شافعی و سزای او در مباهله با مولانا تقی شوشتری)

و در کتاب فصول الحق[1] مذکور است که ملا روزبهان شافعی شیرازی چون نتوانست در شیراز در میان قزلباش که غلامان خاص حیدر کرارند موافق اعتقاد خود عمل کند، به نزد اکبر پادشاه والی هندوستان رفته، اعتبار تمام یافت و کتابدار شد و به اعلان مذهب شافعی و شکست مذهب شیعه و مذهب آن قیام می‌نمود. چون اکبر پادشاه فوت شد و سلیم سلطان به جای پدر نشست و مذهب مشخصی نداشت، امر نمود که طوائف و امم، موافق مذهب خود عمل نمایند و در مجلس او اهل ادیان مختلفه راه داشتند.

---

۱. فصول الحق (محتشم بن عمید بن محمد شهنشاه در حجی) معاصر شاه عباس اول در اثبات فرقه ناجیه و تطبیق فرقه ناجیه بر شیعه اثنا عشریه. مولف این کتاب را در ۱۰۴۰ق تالیف کرده و در فصل ۲۸ که در تاریخ شیعه و تشیع است، از شاه طهماسب و شاه عباس و تاریخ تالیف کتاب یاد کرده است: چون او یعنی محمد خدابنده الجایتو به جوار رحمت حق واصل شد، شیعه متواری کنج خمول شده، تقیه شیوه خود نمودند تا آن‌که پادشاه فریدون‌جاه ... شاه اسماعیل الصفوی الحسینی ظهور نمود ... و بعد از او شاه طهماسب الحسینی که پنجاه و اند سال به امر جهانبانی قیام نمود و یک سر مو از جاده شریعت راه انحراف نورزید و شیعه آل علی به فراغ بال در مهد امن و امان آسوده گردید ... و چون نوبت جهان‌داری به نواب مستطاب ... ظل اللهی عباس پادشاه ... رسید ... و الحق از زمان کیومرث تا امروز که هزار و چهل از هجرت است مانند این پادشاه ... در جمیع اوصاف کمال بر مسند جهان بانی ننشسته است ... شیعه به رغم سنی ... اظهار مذهب خود می‌نمایند و اهل سنت نیز به حال خود بوده مرفه الحال‌اند.

اتفاقا روزی ملا روزبهان در اثبات مذهب شافعی و نفی مذهب شیعه سخنی می‌گفت و مولانا تقی شوشتری[1] که از علمای مذهب اثنا عشریه است، در آن مجلس حاضر بود و نفی احادیث و سخنان موضوعه آن ناصبی می‌نمود تا آن‌که در میان ایشان گفتگو بسیار شد.

پس والی هندوستان گفت: که از طرفین دلائل مذکور می‌سازید و حق ثابت نمی‌شود و عرصه مجادله را کناری نیست و بر ما حقیقتِ هیچ‌کدام از این دو مذهب ظاهر نشد.

آن دو عالم به مباهله قرار دادند و دست به دست داده، بیست روز موعد مباهله را مقرر نمودند و در شب هفدهم چراغی خادمه ملا روزبهان به کتابخانه برد، آتش در کتابخانه افتاد. ملا روزبهان خود را در کتابخانه انداخت که آتش را فرونشاند؛ اتفاقا درهای کتابخانه بر هم آمد و از بسیاری دود، راه را گم کرد و با آن خادمه سوخته شد. پادشاه و اکابر و اصاغر هند متنبه شده، در مقام حمایت شیعه برآمدند و از برای مولانا تقی، دوست و دشمن تحفه‌ها فرستادند.

---

۱. احتمالا تَقیُ‌الدّینِ محمد شوشْتَری، (زنده در ۱۰۳۵ق/ ۱۶۲۶م)، ادیب، مترجم و شاعر ایرانی در دربار اکبرشاه و فرزند او، جهانگیر (سلیم) باشد. در علوم عقلی و نقلی دست داشت و در نظم و نثر ماهر بود؛ بسیاری از تذکره‌نویسان به‌مراتب علمی تقی‌الدین شوشتری و حافظه قوی او اشاره کرده‌اند. وی افزون بر ترجمه کتاب‌های آداب العرب و الفرس، سراج الملوک، جاویدان خرد و شاهنامه منثور فردوسی که آقابزرگ آن را «نثر شاهنامه» می‌نامد (الذریعه، ج۹، ص۱۷۴)، دو اثر دیگر به نام‌های شرح رباعیات جهانگیر و رساله‌ای در علم هیئت نیز تألیف کرده است، از این میان، تنها ترجمه جاویدان خرد در دست است. (دانش‌نامه بزرگ اسلامی، ج۱۶، ص۷۰۳۹).

(شعر ابن شهرآشوب درباره تجویز زنا و لواط و شراب‌خواری در مذاهب اربعه اهل سنت)

ابن شهرآشوب فرموده:

الشّافِعِیُّ یَقُولُ وَ هُو اِمامُ　　اللّعبُ بِالشّطرنْجِ غَیرُ حَرام

(شافعی امام مذهب شافعی‌ها می‌گوید: بازی با شطرنج جایز است).

وَ ابُوحَنیفةِ قالَ و هُوَ مُصَدَّقٌ　　فِی کُلِّ حادِثةٍ مِن الاَحکامِ

(و ابوحنیفه می‌گوید: و او در هر حکمی راست گفته است)،

شُربُ المُثَلَّثِ وَ المُنَصَّفِ جایِزٌ　　فَاشْرِبْ عَلَی اَمْنٍ مِن الایّامِ

(خوردن یک سوم یا نصف جام شراب جایز است پس با خیال راحت شراب بخور).

وَ اَباحَ مالِکٌ الوِقاعَ بِأسرِها　　مِن کُلِّ جاریةٍ وَ کُلِّ غُلامِ

(و مالکی زنا و لواط را با هر زن و جوانی مباح دانسته).

وَ الحَنبلیُ اَباحَ وَطْیَ غُلامِهِ　　وَ بِذالِکَ یَستَغْنِی عَنِ الاَرحامِ

(و حنبلی لواط با غلام خود را مباح می‌داند و با این کار از جماع با ارحام بی‌نیاز است).

فَاشْرِبْ وَ لُطْ وَ انْکَحْ وَ قامِر　　وَ احْتَجْ لِکُلِّ مَسئَلَةٍ بِقُولِ اِما مِ[۱]

(پس مشروب بخور و لواط و زنا و قمار انجام بده چون هرکدام را، یکی از امام‌های آنان جایز دانسته).

رباعی عربی (قرار دادن شیعه انگشتر را در دست راست برخلاف مخالفین)

قالُوا تَخَتّم فِی الیَمینِ وَ اِنَّما　　ما رَسْتُ ذاکَ تَشَّبُهاً بِالصّادِقِ

(گویند که چرا انگشتر به دست راست می‌گذاری؟ من در این کار از امام صادق(علیه‌السلام) پیروی کردم).

وَ تَقَرُباً مِنّی لآلِ مُحَمّدٍ　　وَ تَباعُداً مِنِّی لِکُلِّ مُنافِقِ

(و با این کار به اهل بیت(علیهم‌السلام) نزدیک شده و از منافقین دور شدم).

الماسِحِینَ فُرُوجَهُم بِخَواتِمِ　　اِسمُ النَّبِیِّ بِهِنَّ ثُمّ الْخالِقِ

(همان‌ها که فروج آلوده خود را با انگشترهای خود که چه بسا اسم خدا و پیامبر(صلی‌الله‌علیه‌واله) در آن باشد، تطهیر می‌کنند (چون انگشتر خود را به دست چپ می‌گذارند)).

---

۱. این اشعار در آثار چاپ شده ابن شهرآشوب نیست؛ گویا در مثالب النواصب ایشان مذکور باشد.

(برگشتن پیرمرد هفتاد ساله از مذهب مخالفین، به خاطر کثافات شلوار حنفیان)

حکایت در زمان سلطان حسین میرزای گورکان در هـرات مرد کازری بعد از آن‌که هفتاد سال عمر خود را در مذهب اهل سنت گذرانیده، به مذهب اثنا عشریه انتقال نمود. ناصبیان را چون برحال او اطلاع حاصل شد، در مقام مواخذه او شدند و آن پیر بیچاره را گرفته به نزد سلطان حسین میرزا آوردند و گفتند: که این مرد رافضی شده و به‌موجب فتوای علمای حنفی واجب‌القتل گشته.

سلطان را رحمی بر دل افتاد، خواست که در قتل او تاخیری واقع شود؛ از او پرسید که به کدام حجت و دلیل از مذهب حنفیه به مذهب رافضی انتقال نمودی؟

مرد کازر عرض نمود که: بر آن دلیل که در این روزگار دراز که به عمل کازری مشغول بودم، همیشه شلوار حنفیان را که به‌جهت شستن به من می‌دادند پر از نجاست می‌دیدم و شلوار شیعه را پاکیزه مشاهده نمودم، به این دلیل به مذهب شیعه انتقال نمودم.

رباعی(مذمت مخالفین)

سنّی که ببر لباس مردم دارد		دندان ز سگ و نیش ز کژدم دارد
مانند ستاره ذوی الاذنابست		هرچند به آسمان رسد دم دارد

رباعی(مذمت خلفای جور)

در دور نبی، انسی و جنّی بودند		با من تو بگو که هیچ سنّی بودند
از یار چهار انت منّی بگزین		باقی به خدا که لیس منّی بودند

رباعی(صد شکر که من مذهب جعفر دارم)

صد شکر که من مذهب جعفر دارم		با بغض عمر هوای حیدر دارم
خرمهره، مهر عمر از من مطلب		من جوهریم متاع جوهر دارم

رباعی(صد شکر که نه شافعی و حنبلیم)

صد شکر که نه شافعی و حنبلیم   نه پیرو پور انس و کابلیم
با مذهب این و آن نباشد کارم   من پیرو قول و فعل آل علیم

(برکات ختم لعن دوازده هزار عددی)

عالی‌جناب، قدسی القاب، الاخوند ملا ابوالقاسم، مردی بود فاضل و صالح و باتقوی، مرحوم مغفور عبدالله خان امین الدوله،[1] پسر مرحوم حاجی محمد حسین خان صدر اصفهانی، ایشان را در خانه خود منزل دادند و گاه فراغت از ایشان استفاده علم و عمل می‌نمودند و در آن منزل سید فاضلی به مرافقت ایشان بود که اسـم آن در نظر نیست. اتـفاقا مبـال[2] آن خانـه خـراب شد به‌نحوی‌که هرکس به آن‌جا می‌رفت، نجس برمی خاست. وقتی به عرض مرحوم امین‌الدولة رساندند، به مسامحه گذشت. چون اعاده ذکر آن، قبیح و از ضروریات بود و بیرون رفتن به‌جهت ایشان میسر نبود، با سید رفیق در شبی مشغول لعن چهارضرب شدند به این نحو:

«اللهم العن عمر، ثم ابابکر و عمر، ثم عثمان و عمر، ثم معاویه و عمر؛ اللهم العن‌عمر دوازده هزار مرتبه».

و چون شب بلند بود، در یک مجلس تمام کردند و خوابیدند. نیم ساعتی نگذشته، آن سید بیدار شد و جناب آخوند را از خواب بیدار کرد و گفت: مبال درست شده و در این

---

۱. پس از فوت حاج محمدحسین خان صدر اصفهانی در سال ۱۲۳۹ هـ ق، فرزند ارشدش عبدالله خان به جای وی به صدارت فتحعلی شاه قاجار منصوب گردید. وی در سال ۱۱۹۳ هـ ق متولد و در سال ۱۲۲۸ هـ ق بعد از این‌که پدرش از مستوفی‌الممالکی و امین‌الدوله‌ای به نظام‌الدوله تغییر لقب یافت، لقب امین‌الدوله به وی که در آن زمان بیگلربیگی اصفهان بود، واگذار شد. عبدالله خان از این تاریخ، وزیر استیفاء (امور مالیه) یعنی مستوفی الممالک و بعد ملقب به امین‌الدوله گردید. مسیر پیشرفت و ترقی عبدالله خان در دربار فتحعلی شاه تقریباً به همان شکل مسیر پیشرفت پدرش بود، یعنی از بیگلربیگی اصفـهان شروع و به مستـوفی‌الممالکی، امین‌الدوله‌ای و سپس به صدر اعظمی ختم می‌گردد (اعتماد السلطنه، محمدحسن خان؛ صدر التواریخ، تهران، وحید، چاپ اول، ۱۳۴۹، ص۱۰٤).

۲. توالت

حال صدای بزرگی شنیدند. باز سید فرمود: مبال درست شده به‌جهت خوابی که دیدم؛ در عالم واقعه دیدم شخص سیاهِ بدهیئتی که چند نفر او را زنجیر کرده آوردند آن‌جا و آن شخص زنجیر کرده به من گفت: این چه کاریست به گردن من انداختید؟ من گفتم شما کیستید و من چه کردم؟ گفت: من عُمَرم و الآن مامور شدم بیایم این مبال را پاک گردانم. بعد من از وحشت آن هیولا و ترکیب و آن زنجیر از خواب بیدار شدم. پس به‌اتفاق چراغ برداشتند رفتند بر سر مبال؛ دیدند چنان درست شده که گویا از دست مغنی و بنّا حال درآمده و چنان پاک شده بود که چندین سال بعد در آن‌جا تعیش کردند و آن مبال محتاج به تعمیر و تنقیه نشد.

وقتی در طهران، باران تاخیر افتاد، آثار گرانی پیدا شد؛ جمعی از طلاب از جناب قطب المحققین و لسان‌الاصولیین، الحاج میرزا ابوالقاسم نوری طهرانی[1] مستدعی بیرون رفتن به‌جهت استسقاء شدند. عالی‌جاه، زکیخان، پسر مرحوم محمودخان نوری، کلانتر سابق طهران چون آن قضیه را از مرحوم آخوند شنیده بود، عرض کرد. پس مرحوم حاجی دوازده نفر از اخیار را اختیار کرد که از آن جمله بود جناب مستطاب عالم ربانی شیخ هادی نجم آبادی و سیدالاتقیا، حاجی سیدیحیی اخوی طهرانی و جناب فضایل مآب آخوند ملامحمدعلی رستم‌آبادی و امثال ایشان از علما و صلحا و در پشت باغ سادات اخوی، که واقع است در سمت دروازه شمران مشغول شدند و هنوز ختم تمام نشده چنان بارانی آمد که نتوانستند به شهر بیایند. داخل باغ شده خود را حفظ کردند و در آن سال غیر از این باران دیگر باران نیامد.

---

۱. میرزا ابوالقاسم فرزند حاج محمد علی فرزند حاج هادی نوری تهرانی، مشهور به کلانتر و از علمای بزرگ تهران و از شاگردان شیخ مرتضی انصاری(ره) است.

صورت چهارده لعن منسوب به خواجه نصیرالدین طوسی (رحمة‌الله‌علیه) [۱]

(أعوذُ باللهِ مِنَ النّارِ، و مِنْ غَضَبِ الجَبّارِ، وَ مِنْ شَرِّ الكُفّارِ، العِزّةُ للهِ الواحِدِ القَهّارِ)

بِسْمِ اللهِ الرّحمنِ الرّحِيمِ

(۱- ابوبکربن‌ابی‌قحافه)

اللّهمّ الْعَنْ أوّلَ ظالمٍ ظَلَمَ حَقّ مُحمّدٍ وآلِ مُحمّدٍ وَغَصَبَ حَقّهُم. وَهُوَ الزّنديقُ الأكبَرُ، الأحمقُ الأبتَرُ، الكافِرُ المَردودُ، ثانِي اثْنَينِ لِنمرُود، الفاسِقُ الفاجِرُ، المُشرِكُ المَطرودُ، عَدُوُّ اللهِ وعَدُوُّ الرّسولِ، الّذي أنْكَرَ حَقّ البَتولِ، غاصِبُ أرضِ فَدَك، رَئيسُ اهلِ قَعرِ الدّرَك، رَئيسُ أهلِ الضّلالةِ والنِّفاقِ، اصلُ الكُفرِ والشّقاقِ، خَسِرَ الدُّنيا وَالآخِرَةِ، المُلَقّبُ بِكلبِ وادِي التّهامَةِ، المُؤَبّدُ في عَذابِ يَوْمِ القِيامَةِ، قاطِعُ حَقِّ الخِلافَةِ، أبُوبَكرِ بنُ أَبِى قُحافَةَ، (لعنةُ‌اللهِ‌عليه).

(۲- عمربن‌خطاب)

اللهمّ الْعَنِ الشّقِيّ الأعْظَمَ وَالمُلحِدَ المُشرِكَ (المُنجَذَمَ)، رَئيسَ أهلِ الظُّلَمِ، عَدُوّ اللهِ و عَدُوّ الوَلِيّ، المَلعونَ بالنّصِّ الجَلِيّ، غاصِبَ حَقِّ أبى‌تُرابٍ، باعِثَ إيجادِ النّارِ وَ العَذابِ، هادمَ الْمَسجِدِ وَالمِحرابِ، فِرعَونَ أُمّةِ شافِعِ يَومِ الحِسابِ، المَحرُومَ مِنَ الحَسَناتِ والثوابِ، مَردودَ الأعمالِ والآدابِ، الظّالِمَ عِندَ أُوْلِي الألبابِ، الكافِرَ بِجَميعِ الكِتابِ، المُعَذّبَ بِأنواعِ العِقابِ، المُخاطَبَ بِكَلبِ السَقَرِ، الكذّابِ (المُرتَدِّ) المُرتاب، المُخَلّدَ في غَضَبِ المَلِكِ الوَهّابِ، عُمَرَ بنَ الخَطّابِ، عَلَيهِ اللّعْنةُ وَالعَذابُ.

---

۱. نصیرالدین طوسی، محمّد بن محمّد، ابوجعفر (۶۷۲-۵۹۷): فقیه و حکیم و متکلم امامی، علامه در ریاضیات و نجوم؛ اصل او از جهرود ساوه، از توابع قم، متولد طوس و متوفی در بغداد، معروف به خواجه نصیرالدین طوسی. وی در کلام شیعی و حکمت و فلسفه و هم در علوم ریاضیات از نوابغ و چهره‌های درخشان فرهنگ اسلامی است و با تحقیقاتی که در مثلثات کرد، این علم را در آن عصر به اوج رسانید. شمار تألیفات او که بیشتر به زبان عربی و برخی به فارسی است را ۷۸ کتاب گفته‌اند. ن ک: فرهنگ اعلام تاریخ اسلام، ج۲، ص۲۰۵۹.

(۳- عثمان بن عفان)

اللهمّ العَنِ الأشَلّ الأعرَجَ، الأحمَقَ الأعوَجَ، الخَليفةَ بِغَيرِ الحَقِ، الفاسِقَ الكافِرَ، المُنافِقَ الفاجِرَ، أكبَرَ وُلْدِ الشَيطانِ، سارِقَ كَلامِ اللهِ المَلِكِ المَنّانِ، دَجّالَ آخِرِ الزّمانِ، شارِبَ الزَقُّومِ ولابِسَ القَطِرانِ، إمامَ أهلِ النّيرانِ، ثالِثَ قارونَ وهامانَ، مُبطِلَ الآياتِ وأحكامِ القُرآنِ، المُسمّى بِكلبِ النّهروانِ، الواصِلَ إلَى عِقابِ الرّحمنِ، الشّيطانَ بنَ الشّيطانِ، عُثمانَ بنَ عَفّانَ، عَلَيهِ اللّعنةُ وَالنّيرانُ.

(٤. معاوية بن ابی سفیان)

اللهمّ العَنْ مَن حارَبَ خليفةَ الزّمانِ، مَجوسَ أُمّةِ رَسولِ السُبحانِ، شَدّادَ أهلِ بَيتِ (النّبي) الأمينِ، عَدُوّ اللهِ وعَدُوّ أميرِالمُؤمِنِينَ، المُكنّى بِخالِ الكافِرينَ، أميرَ الفاسِقينَ (والفاجِرينَ) والمُنافِقين والقاسِطِين، سَبَبَ تَضْيِيعِ مَذهبِ سَيّدِ المُرسَلينَ، المَلعونَ بالدّلائِلِ وَالبَراهينَ، رَئيسَ الأشقِياءِ مِنَ الأوّلينَ وَالآخِرينَ، لَعنةُ اللهِ عَلَيهِ مِنَ الآنِ إلى يَومِ الدّينِ، مُؤَسّسَ مَبانِي الظُّلمِ وَالبِدعَةِ والطُّغيانِ، مُعاوِيَةَ بنَ أبی‌سُفيانَ، عَلَيهِ غَضَبُ الرّحمنِ.

(۵- يزيد بن معاويه)

اللهمّ العَن وَلَدَه زِنديقَ بْنَ الفِرعونِ بنَ الضّحّاكِ، الكافِرَ المُنافِقَ السّفّاكَ، الظّالِمَ العاصِي، الطّاغِي الباغِي العادِي، المُفسِدَ المُلحِدَ المُجرِمَ، وَلَدَ الزّنا، قاتِلَ سَيّدِ الشُّهداءِ، أشقَى الأشقِياءِ، الّذِی قاتَلَ آلَ العَباء، الّذی عَجَزَ عَنْ لَعنِهِ جَميعُ الأشياء، قابيل شريکَ ابليس فِی لَعنِ اللهِ تَبارکَ وَتَعالَی، واللهُ سَوّدَ وَجهَهُ فِی الآخِرَةِ وَالأولَی، المُقَيّدَ بِسَخَطِ خالِقِ الأرضِ وَالسّماءِ، النّجِسَ الكلبَ الظالِمَ المَحبوسَ في قَعْرِ الجهنم الهاوِيَةِ، يزيدَ بنَ مُعاوِيَةَ، (لعنةُاللهِ عَليهما).

(۶- مروان بن حکم)

اللهمّ العَنِ الكافِرَ الفاسِقَ، الفاجرَ المُنافِقَ، المُشرِكَ المَلعُونَ، الزّندِيقَ المَطعُونَ، الظّالِمَ الجَبّارَ المَكّارَ، الشّريرَ المَردُودَ المَطرُودَ، كاتبَ عُثمانِ الغَدّارِ، عَدُوّ اللهِ وَعَدُوّ

أميرالمُؤمنينَ الكَرّارِ، الشَّقِيَّ المَشهورَ بَينَ الأُمَمِ، (الخائِنَ) الخاسِرَ فِي الوُجودِ والعَدَمِ، خِنزيرَ وادِي العَرَبِ والعَجَمِ، الدّائِمَ في عَذابِ جَهَنَّمَ، مَروانَ بنَ الحَكَمِ،(لعنةُاللهِعَليهما).

(۷- عايشه بنت ابی‌بکر)

اللّهمّ العَنِ الشِرِّيْرَةَ المَلعُونة (الطّاغِيةَ الباغِيةَ)، الحارِبَةَ حَرْبَ الجَمَلِ، المُخَلّدَةَ في عَذابِ المَلِكِ الأعظَمِ الأجَلِّ، المُعَذّبَةَ في قَعرِ الدّركِ الأسفَلِ مِنَ النارِ، بنتَ شِرّيْرِ الأَشرارِ وَخليفةِ الكُفّارِ وَالفُجّارِ، (الذّليلَةَ) في يَومِ الآتِيةِ، بِنتَ أبی‌بكرٍ اللّعينِ، عايشةَ،(لعنةُاللهِعَليها).

(۸- ابا هريره)

اللهمّ العَنِ نَقّالَ أحاديثِ (أهلِ) الخِلافِ، مُختَرِعَ البِدعَةِ فِی الحَجِّ وَ الطّوافِ، الكافِرَ الطّامِعَ اللّعينَ النّسْناسَ، الخَتّارَ الوَسواسَ الخَنّاسَ، الّذي يُوَسوِسُ في صُدورِ النّاسِ، عَدُوَّ اللهِ وَ عَدُوَّ أميرِ البَرَرَةِ، شَيخَ الكفَرَةِ وَ الفَجَرَةِ، أبی هُرَيرَةَ،(لعنةُاللهِعَليه).

(۹- عبيدالله بن زياد)

اللهمّ العَنْ أمينَ الكوفةِ وَالبَغدادَ، ثانِیَ اثْنَينِ نَمرودَ وشدّاد، باعِثَ أهلِ الفَسادِ، المَلعُونَ فِی المَبدَءِ والمَعادِ، الكافِرَ بنَ الكافِرِ فِی الآباءِ وَالأَجدادِ، المُبَرّءَ مِنْ كُلِّ صَلاحٍ وَسَدادٍ، المُضطَرَ في يَومِ التّنادِ، المَشهُورَ في جَميعِ البِلادِ فی الظُّلمِ وَالعِنادِ، الدَيّوثَ القَوّادَ، لَعَنَهُ اللهُ وَحَشَرَهُ مَعَ الشّيطانِ فِی المَعادِ، عُبَـيدَ اللهِ بـنَ زيادٍ،(لعنةُاللهِعَليه).

(۱۰- عبدالرحمن‌بن‌ملجم)

اللهمّ العَنْ مَنْ أقَرَّ بِظُلمِهِ آحادُ المُمكِناتِ، وَاعْتَرَفَ بِبَغْيِهِ أفرادُ المَوجُوداتِ، المَذمُومَ فِی الأرَضِينَ والسّمواتِ، الخائِفَ فِی يومِ العَرَصاتِ، المَحرومَ مِنَ الثّوابِ وَالدّرَجاتِ، مَغضوبَ رَبِّ العالَمِينَ، قاتِلَ أميرِالمُؤمِنينَ، عَدُوَّ اللهِ وَعَدُوَّ (الرّسُولِ و) أهلِ الدّين، المَيْشُؤمَ المَلعُونَ فِی التّوراةِ والإنْجيلِ، المَلعونَ بِتَأويلِ الكِتابِ وَالتّنزيلِ، اليَهُودَ الفاجِرَ البَخِيلَ، وَلَدَ الزِّنَا الذي جَعَلَه اللهُ في عذابِ غِلاظٍ شِدادٍ، (الّذي كانَ في غَيّهِ المُتَمادِي،) عَبْدَالرّحمنِ بنَ مُلجَم المُرادِي،(لعنةُاللهِعَليه).

(۱۱- ابنَ عوف بنَ مالِكٍ)

اللهمّ العَنْ مَن دَخَلَ في سَقيفةِ بَنيساعِدَة، المُقِرّ بِخِلافةِ أبىبَكرِ بن أبىقُحافَة، الّذي أنكرَ بَيعةَ يَومِ الغَديرِ، الكافِرَ المَلعونَ الشِرّيرَ، عَدُوّ اللهِ وَعَدُوّ رَسُولِ المَلِكِ المَعبُودِ، الذي فُضِّلَ عَلَيهِ كَلبُ الارمَنيِ والنّصارى وَاليهودِ، المَردودَ الغاوِي الضّالّ الهالِك، ابنَ عوف بنَ مالِكٍ، (لعنةُاللهِعَليه).

(۱۲- عبدالرحمن بن عوف)

اللهمّ العَنْ شَديدَ العَداوَةِ مِن المُهاجِرين وَالأنصار، دليلَ الجَيشِ الّذي أعانَ الكُفّارَ والفُجّارَ، رَئيسَ (المُنافِقينَ و) الأشرارِ الغدارِ، الّذي لَمْ يُؤمِنْ بِاللهِ وَرَسُولِهِ المُختارِ، دَليلَ المُنافِقينَ إلَى النّارِ، عَينَ المَعايبِ وَالفَضايحِ، مجموعةَ السّفاهَةِ القَبايحِ، مُقتَدَي أهلِ البُهتانِ وَالخَوفِ، عَبدَ الرّحمنِ بنَ عَوفٍ، (لعنةُاللهِعَليه).

(۱۳- طلحه و زبیر)

اللهمّ العَنِ الكافِرَينِ الفاسِقَينِ، الفاجِرَيْن المَلعُونَين فى الثّقَلَيْن، المَشهورَينِ الباغِيَيْنِ فِى البَرّين وَالبَحرَينِ، رَئيسَيْ أهلِ الظُلمِ فِى المَشرِقَينِ وَالمَغرِبَينِ، مُخَرِّبَي الحَرَمَينِ الشّريفَينِ، باعِثَيْ حَربِ الجَمَلِ وَالصِّفِّينَ مَعَ إمامِ الكونَينِ، الكافِرَينِ الزّنديقَين، قاطِعَي سُبُلِ الخَيرِ، أعنِي طَلحَةَ وزُبَيرَ، (لعنةُاللهِعَليهما).

(۱۴- سعد و سعید)

اللهمّ العَنِ على الظالِمَيْنِ الطاغِيَيْنِ، الباغِيَيْنِ الابَلَهين المَجُوسَين الكافِرَينِ، الاحمَقَينِ الخَبِيثَينِ النّحْسَينِ (النّجِسَينِ)، السّاحِرَينِ الكافِرَين، (المَجْنُونَينِ) المَحرومَينِ مِنْ الثّوابِ يَومَ الوَعدِ وَالوَعيدِ، عَذّبَهُمَا اللهُ العَذابَ الاَليمَ الشّديدِ، أعنِي سَعداً (سَعدَ بنَ أبى وَقّاصٍ) وَسَعيداً (سَعيدَ بنَ العاصِ، أخا عَمرِو بنِ العاصِ)، (لعنةُاللهِعَليهما).

(اللّهمّ الْعَنهُمْ جَميعاً لا سِيّما بَنيأُمَيّةَ قاطِبَةً وخُلَفاءَ بَنِيالعَبّاسِ وَمَنْ تَابَعَهُم إلى يَومِ الدّينِ، آمِينَ رَبّ العالَمِينَ. اللّهمّ الْعَنهُمْ جَميعاً إلى يَومِ القِيامَةِ. اللّهمّ الْعَنْ أربَعةً وَ أربَعاً:

أبابَكرٍ وَعُمَرَ وَعُثمانَ ومُعاوِيةَ وَعائِشةَ وَحَفصَةَ وَهِندَ وَأُمّ‌الحَكَمِ (أُختَ مُعاويةَ). اللّهُمّ عَذِّبْهُمْ عَذاباً يَستَغِيثُ مِنهُ أهلُ النارِ، آمِينَ رَبَّ العالَمِينَ).

حکایت دزدیدن کُرد کرمانشاهی، قاضی بغداد را

در عهد مرحوم مغفور محمدعلی میرزا والی کرمانشاه،[1] قاضی بغداد حکمی به خلاف قاعده بر یکی از زوّار ایران کرد و به‌سبب آن حکم، بر آن بیچاره اذیت بسیار رسید؛ هنگام مراجعت خدمت شاهزاده شکایت کرد. در میان خدم و عساکر شاهزاده، بعضی اکراد کرمانشاهی بودند که مصداق حقیقی حدیث معروف که اکراد طایفه‌ای از جنّند که خداوند پرده از روی ایشان برداشته بود،[2] در طراری و عیاری بی‌نظیر و در مکر و حیله، بصیر و خبیر.

شاهزاده به آن جماعت فرمود: کسی از شما هست که قاضی بغداد را دزدیده به اینجا آورد؟

یکی از آن‌ها این خدمت را برعهده گرفت و چند ماهی مهلت خواست و به جانب بغداد شتافت. اَکراد سنی تبعه دولت عثمانی در بغداد بسیار است، در شمار یکی از آن‌ها درآمده خود را به قاضی رساند و معروض داشت که به‌جهت کفاره پاره‌ای از اعمال زشت

---

۱. او دولتشاه اولین پسر فتحعلی شاه قاجار و هفت ماه از عباس میرزا نایب‌السلطنه بزرگ‌تر بود، ولی چون مادرش از ایل قاجار نبود، نمی‌توانست جانشین شاه باشد. دولتشاه در سال ۱۲۱۲ حاکم فارس، سال ۱۲۱۴ حاکم قزوین و گیلان، سال ۱۲۱۹ حاکم خوزستان و لرستان و در سال ۱۲۲۱ حاکم کرمانشاه بوده‌است (خاوری شیرازی، ۱۳۸۰، ج۲ص۹۷۳).

۲. در کافی از امام صادق(علیه‌السلام) روایت شده است که حضرت فرمودند: با کردها هم‌نشین مشو؛ زیرا ایشان گروهی از جن هستند که خداوند از روی آن‌ها پرده برداشته است.

علامه مجلسی(ره) در مرآة العقول می‌نویسد: چه بسا می‌توان تاویل نمود که از نظر اخلاق‌های زشت و ناپسند و در زیادی حیله، به جنیان شباهت دارند که گویا نشانگر آن است که از آن‌ها بودند و پرده از آن برداشته شده است (ج۱۹، ص۱٤٥).

در مروج الذهب چگونگی تولد آنان از مادرانی انسی و پدران جنی مطلبی آورده است (ج۲، ص۹۹).

و فردوسی در شاهنامه هم به چنین داستانی اشاره کرده است (ج۱، ص۴۳ و ٤٤).

می‌خواهم چند وقتی عمر را در خدمت‌گزاری شما صرف کنم و به ازای این خدمت، مزد و عوضی منظور ندارم. قاضی طماع از این گفتار مسرور و او را به‌جهت خدمتی مامور نمود و او تمام جدّ و سعی خود را در خدمات قاضی معمول می‌داشت و بر این منوال چند ماه گذشت، دیناری طمع نکرد و از مال قاضی لقمه نانی نخورد و در اخلاص و انجام فرمایشات قاضی روزبه‌روز می‌افزود تا آن‌که در سویدای قلب قاضی جا گرفت و او را فریفته خود نمود. چون آن کُرد دانا حجت قاضی را تمام دید، جای او را در دام خویش معاینه دید.

پس روزی به قاضی گفت: چون مرا قصد اقامت در این شهر است و مرد بی‌زن زندگی نتواند کند، لهذا زنی را معین کردم و از حضرت قاضی جز این نخواهم که عقد آن را بندد و مرا به این شرافت سرافراز نماید. قاضی این سخن خوش آمد که در جزای آن زحمات مخلصانه لامحال احسانی نماید. پس جویای زمان عقد و محل آن شد، گفت: محلش در مکان فلانی و زمانش را معین کرد در شبی؛ و گفت: چون مقام و شأن قاضی بالاتر از آن است که در خانه امثال ما فقرا و زیردستان درآید.

لهذا در ساعت موعود بی‌اطلاع سایر خدم و اصحاب خود چراغی در دست گرفته دلیل شما شوم. قاضی اجابت نمود و او پیش از زمان موعود اسباب خود را مهیا کرد. چون وقت معهود رسید، فانوسی به دست گرفت و قاضی را با خود برد در زمانی که کوچه‌های بغداد از مترددین خالی بود و او را تا به کنار قلعه آورد. پس فانوس را به دور انداخت و به قاضی گفت: اگر صدایت درآمد جانت سرآمد پس قاضی را در گلیمی پیچید و با طناب از دیوار قلعه سرازیر نمود و خود نیز از دیوار به زیر آمد و او را بر دوش گرفت و از بیراهه همی‌رفت و چون روز شد در گوشه‌ای آرمید تا تاریکی شب دوباره عالم را گرفت، به راه افتاد؛ به همین منوال تا از خاک عثمانی بیرون رفت، روز و شب طی مسافت کرد. در وقتی که نواب شاهزاده در مسند حکومت و اعیان و ارکان و خدم و غلامان از یمین و یسار صف کشیده بودند، آن بار نجاست را در منظر آن جماعت بر زمین گذاشت. پس بار

را باز نمودند، قاضی از جا برخاست واله و حیران و خجل و سرگردان. پس شاهزاده او را به نزد خود خواند و زشتی کردار او و قدرت خویشتن بر آن نِماند و او را بعد از گرفتن توبه و تعهدِ نکردن خلاف با توشه و راحله به سمت بغداد برگرداند.

(شعر یغما در مورد قاضی ظالم بغداد) یغما گوید:

دوش بردم به قاضی بغداد	ای که آداب و رسمت آئین است
پرده افتاده خَرز ه[1] ای دیدم	متفق کاین ستون سنگین است
سخت چونان‌که صنف سنگ‌تراش	ایر خر بین هزار چندین است
پیکرش در شعار مو گویی	رهرویی در لباس پشمین است
بس تفحّص نمودم از چپ و راست	ز اغنیا نه، نه از مساکین است
ما ندانیم حکم مسئله چیست	از جناب تو چشم تلقین است
گفت: کوته، سخن دراز مکن	گرچه اطناب قصه شیرین است
خیز و چون آهوی ختن بشتاب	گیر بر دوش اگرچه در چین است
آر و بسپر باندرون منش	حق حکم و طریق من این است
ز آن‌که هرچیز مالک المجهول	متعلق بخواجه نامین است

۱. آلت تناسل که آن ستبر و دراز و گنده و ناتراشیده باشد.

(شعر محمدمهدی گلستانه اصفهانی در مدح ۴۰۰ بیت شعر محدث نوری که گذشت)

این اشعار رنگین و کلمات شیرین از نتایج طبع عالم فاضل زینُ الاقرانِ و الاَماثِلِ وحیدُ عصره و عزیزُ مصره، نادرة الزمان واعجوبة الدهر الخَوّان، الفرد الجامع الَّذِی لَیسَ لَه ثانِی، آقامیرزا محمدمهدی گلستانه اصفهانی است.

ای کتابت هم‌چو تبیان در بیان انشا شده   نیست قران و لسان حق در او گویا شده
نام اشعارش کز انوار الهدی سازم سزاست   ز آنکه شام کفر از آنها همچو روز افشا شده
حق بناحق بود مخفی، این کتابش شد مبین   و ز دو مصراعین شعرش، بابی از حق وا شده
در مدیح آل یاسین، در هجاء ظالمین   گشته جنت بر محبین، دوزخ اعدا شده
آتش اندر آب می‌گردد خموش و این شگفت   کاندرین بحر معانی، آتشی پیدا شده
یوسف اندر چاه بگزیدی مقام و این کتاب   یوسف اشعار او چاهش در او مأوی شده
هست موسی یا که می‌باشد عصا کاندر میان   گَه ید و بیضا نموده گاه اژدرها شده
یا که باشد شعرهایش شعبه های رود نیل   کاندر او فرعون و هامون غرق در دریا شده
یا کتابت کوه طورَستی، که از انوار حق   چهارصد نور تجلی اندر او پیدا شد ه[1]
یا که این اشعار، نارُ الله باشد مُوصَده   مُطّلِع بر اَفئِدَة، هر کافر و گمرا شده
همچو قوم عاد، اعدا داده بر باد فنا   و ز دم چون عیسیش، شرع مبین احیا شده
سنّی و شیعی بهم بس گرچه تلخی کرده‌اند   لیک زین شیرین سخن، شور دگر برپا شده
آشکارا کرده بر مردم، متاع کفر و دین   تا که دیگر کس نگوید، حق ز ما اِخفا شده
آنک کفر از نمره اوّل ابی بکر و عمر   خوانده بر خلق و پس از عثمان رجها شده
پس گشوده دفتر اعمال زشت جمله فاش   تابعین چون سابقین، یکسر از او رسوا شده
طبع بِکرش کرده بوبکر لعین را تَنبِیه   ساخته یعنی عیان کز غار او خونها شده
بر دریده اشکم فاروق چون عاروق ترب   جان نحس او برون از حلق مقعدها شده

---

۱. اشاره به قصیده مولف است بر این وزن که سابقا ذکر شده و آن چهارصد بیت است

حال عثمان را ز جسمان ساخته معروف خلق   شاهد حالش مکان و جمله مزبل ها شده
احمد حنبل به دوزخ دست مالک داده است   بوحنیفه همچو جیفه گند او بالا شده
شافعی را از جهنم داده حق شفعه‌ای   تا نگوید مالکی ملک منِ تنها شده
چهار مذهب را گرفته چهار موجه در میان   زو شراع [2] کشتی تشریع دین یکلا شده
ز اسب شاهیشان پیاده کرده از فیل دلیل   کعبشان از ششدر تالی ز هشتدر ها شده
پس بخاری را بخاری کرده طاهر، افترا   و آن صحیحش در نظر بدتر ز فاسدها شده
کفر مسلم شرح داده و ز صحیح ترمذی   پس رَبَدها را عیان در چشم هر بینا شده
از صحیح لغو داود، جوشن صحبت ربود   زد نسانی چون نساء چادر شبش بالا شده
رد، شافی کرده خوش بر صاحب مغنی بسی[1]   روزبهان ابطال او از جمله باطل ها شده[3]
فخر رازی آنکه خود را صید تازی کرده است   همچو عصفوری ازو در چنگل عنقا شده
بسکه نار الله جار الله را بر جان زده   از لهیبش وز زمخشر ، محشر از گرما شده
سید جرجانی از دستش، نبرده جان بدر   داده شرح آن مواقفها کز او بی پا شده[4]
اسب تازان گشته، پس بر سعد تفتازانشان   کشف ساقی قلبش از شرح مقاصدها شده[5]
چون حجر ابن حجر را کرده پرتاب سقر   کُپَک اُوغلی اَسقلانی سقالین پخها شده[6]
هیچ یک زین مائده نگذاشته بی فائده   نان خورش زقوم، شربت شان زَغاقا شده
هر که غصب حق زهرا را نموده پیش از این   مستحق لعن دنیا، آتش عقبا شده

---

۱. اشاره به کتاب «المغنی فی ابواب التوحید و العدل» از قاضی عبدالجبار همدانی معتزلی (م ۴۱۵ ق) که به اعتقادات شیعه تاخته و سید مرتضی علم الهدی در کتاب شافی آن را رد کرده پاسخش را داده.

۲. بادبان کشتی

۳. اشاره به کتاب اِبطالُ نَهْجِ اَلْباطِل وَ اِهمالُ کَشفِ العاطِل اثر فضل بن‌روزبهان خُنجی که در بیشتر صفحات کتاب فضل، ناسزا و بدگویی نسبت به علامه حلی و شیعه اثناعَشَری وجود دارد.

٤. اشاره به کتاب شرح مواقف نوشته میرسید علی شریف جرجانی وخود کتاب مواقف از قاضی عضدالدین ایجی است.

۵. اشاره به کتاب شرح المقاصد که شرحی است بر کتاب المقاصد که توسط خود مؤلف سعدالدین مسعود بن عمر بن عبدالله تفتازانی نوشته شده.

٦. به ریش اسقلانی پدر سگ ریدن.

گر هزاران سالها در ذمّشان کوشش کنیم نی توان گفتن ز صد، یک ظلم که از آنها شده
پس ز ذَمّ لب بندم و گوشم به مدح آن شهی کز گدایان درش، شاهان به استدعا شده
حیدر صفدر وصیّ خاص پیغمبر که او شرع را افسر بسر، دین مبین اعلا شده
آسمان و هرچه در وی، قبّه ای از رفعتش سفره‌ای از جود او، این توده غَبرا شده
هفت دوزخ نکته ای از قهر او را ترجمه هشت جنت نقطه‌ای از مهر او املا شده
کیست جز دستش که در از قلعه خیبر کَنَد چیست جز پایش که زیبِ دوش اَوْ اَدنَی شده
آستانش آسمان یا آسمانش آستان هرچه گویم لفظ دو، لیکن یکی معنی شده
از رواق رفعتش عکسی بود این نه رواق نقشه‌ای از گنبدش این گنبد مینا شده
باشد اندر مرقد او عرش یزدان را قرار یا که خود عرشی است، رحمانش در او ماوی شده
ای شهنشاهی کز این تقریض و دیوان فریض دوستت را شهد و دشمن زهر در مینا شده
شهدِ لطفی از کرم، در کام جان ما بریز تا ببیند دشمنت، دنیا به کام ما شده
وز دعای دوستانت ختم سازم آنچنان کاین کتاب اندر مذمت ختم بر اعدا شده
دوستانت رو سفید آیند بسان صبح عید دشمنانت رو سیه تر از شب یلدا شده
شمع بزم عاشقان معشوق آمد در ربیع وین کتاب اندر ربیعت شمع بزم ما شده
گرچه باشد شعرهایش بوستان دوستان لیک ز اشعار گلستانه گلستان‌ها شده
این کتاب آتش زده بر خرمن اعدای تو خوشه ربحی بس ازو پیدا شده

(چگونگی کشته شدن عمر(لعنةالله‌علیه) از کتاب عقدالدرر فی بقر بطن عمر(لعنةالله‌علیه))

کیفیت مقتل عمر بن الخطاب(لعنةالله‌علیه) به‌نحوی‌که در کتاب مستطاب عقد الدّرر فی شرح بقر بطن عمر(لعنةالله‌علیه)[1] مذکور است روایت کرده در فصل سوم آن کتاب مبارک از ثقات نَقَله اخیار و سیر و آثار که چون مغیرة بن شعبة(لعنةالله‌علیه) از کوفه به مدینه آمد، با او بود غلامی مجوسی که او را ابولولو می‌نامیدند. آمد به نزد عمر(لعنةالله‌علیه) و گفت: ای خلیفه ابی بکر(لعنةالله‌علیهما) به‌درستی‌که مولای من مغیره بر من مقرر کرده در هر ماهی صد درهم و من قادر نیستم بر این مبلغ؛ پس امرکن او را که از این مقدار چیزی بر من تخفیف دهد.

پس عمر(لعنةالله‌علیه) گفت: من سفارش تو را به او کردم، پس بپرهیز از خداوند و اطاعت کن مولای خود را و مخالفت مکن او را هرچند دشمنی کند با تو و مقرری او را به او بده. پس ابولولو ساکت شد و صبر کرد بر آن‌چه گریزی از آن نداشت.

پس عمر(لعنةالله‌علیه) به او گفت: ای غلام کدام عمل را نیکو می‌دانی؟ گفت: نقاری می‌کنم آسیاب را.

عمر(لعنةالله‌علیه) گفت: چنان‌چه آسیابی به‌جهت ما می‌ساختی ما محتاجیم به آن.

ابولولو (گفت:) هر آیینه بسازم از برای تو آسیابی که طالب باشند شنیدن آن را اهل مشرق و مغرب تا روز قیامت.

پس عمر(لعنةالله‌علیه) ملتفت شد به اصحاب خود و گفت: به‌درستی‌که می‌ترساند مرا این علج و من می‌بینم آثار شرّ در روی او. چون روز دیگر شد، عمر(لعنةالله‌علیه) خطبه خواند و گفت: ای مردم! اجل من نزدیک شد و نزدیک شده که وارد شوم بر اعمال خود، به

---

۱. در مورد مولف آن اختلاف است. شیخ آقابزرگ طهرانی تصریح کرده است که مولف آن مشخص نیست، ولی در ادامه گفته است که محتمل است مولف آن حسن بن سلیمان حلی باشد(الذریعة، ج۱۵، ص۲۸۹).
ولی محقق این کتاب به دلیل تصریح مولف به نام خویش در قصیده‌ای از کتاب، آن را یاسین بن أحمد الصوّاف دانسته است (عقدد الدرر فی ادخال السرور علی بنت خیر البشر، محمود الغریفی، المقدمة، ص۱۸).

تحقیق که شب گذشته در خواب دیدم که خروسی رو به من کرد، پس دو مرتبه منقار زد به من و خروس مرد عجمی است، به‌تحقیق که اراده کرده کشتن مرا و اگر جانشین به جهت خود بگذارم، پس به‌تحقیق که جانشین قرار داد بر شما کسی که او بهتر از من بود و او ابوبکر(لعنةالله‌علیه) است و اگر جانشین نگذارم، پس به‌تحقیق که ترک کرد جانشین گذاشتن را کسی که او بهتر بود از من و ابی بکر(لعنةالله‌علیه) و او رسول‌الله(صلی‌الله‌علیه‌وآله) است. پس اگر هلاک شدم پیش از این، امر شما با این شش نفر است. پس حاضرین گفتند: بیان کن از برای ما نام‌های ایشان را. گفت: علی ابن ابی طالب(علیه‌السلام) و عثمان بن عفان و طلحه و زبیر و سعد و عبدالرحمن(لعنةالله‌علیهم). پس برخاست و دست ابن عباس را گرفت و از مسجد بیرون رفت، پس آهی کشید و چون حمار فریاد عظیمی کرد. پس ابن عباس به او گفت: این نفس بزرگ از تو بیرون نیامد مگر از برای امر تازه و کار پوشیده و هم حزن‌آورنده.

پس عمر(لعنةالله‌علیه) به او گفت: وای بر تو ای پسر عباس! به‌درستی‌که نفس من، مرا خبر می‌دهد که اجلم نزدیک شده و آرزوهایم منقطع شده و من مغمومم از برای این امر، یعنی امر خلافت و نمی‌دانم در این امر ایستادگی کنم یا در جای خود بنشینم.

پس ابن عباس گفت: کجایی تو از صاحب این امر علی بن ابی طالب(علیه‌السلام)، برادر رسول‌الله(صلی‌الله‌علیه‌واله) و سبقت او به اسلام و هجرت او و قرابت او از آن‌جناب و شجاعت او و زهد او و علم او و عبادت او و فضل او بر غیر او و کشتن او شجاعان را مانند عمرو بن عبدود و مرحب و طلحة بن ابی طلحة کبش قریش و غیر این‌ها از شجاعان تا این‌که قوی شد اسلام و معتدل و مستقیم شد و او است بردارنده علم رسول‌الله(صلی‌الله‌علیه‌وآله) و فقیه در دین خداوند و دانا به قضایا و احکام.

پس عمر(لعنةالله‌علیه) گفت: قسم به خداوند که من عارفم به تمام آن‌چه وصف کردی از خصال نیکو؛ به‌درستی‌که موجود است در او و اگر او متولی شود امر خلافت را، هر آیینه وا می‌دارد شماها را بر جاده روشن و راه راست و حق؛ ولیکن او مردی است مزاح‌کننده و

او حریص است بر رسیدن به خلافت و شایسته نیست از برای این امر کسی که حریص باشد بر او.

پس ابن عباس به او گفت: پس عثمان بن عفان(لعنةاللهعلیه)؛ (عمر(لعنةاللهعلیه)) گفت: او سزاوار خلافت است به‌جهت شرافتی که دارد، اما من می‌دانم که او مردی است که جمع شده در دل او حبّ دنیا و حب خویشان او و اگر متولی شود امر خلافت را هر آیینه مسلط می‌کند آل ابی‌معیط را برگردن‌های مردم، پس جمع می‌شوند مردم بر او و او را می‌کشند و قسم به خداوند اگر او را خلیفه بکنم هر آیینه چنین خواهد کرد و اگر چنین کرد آن‌ها نیز چنان کنند.

ابن عباس گفت: پس طلحة؛ عمر(لعنةاللهعلیه) گفت: هیهات! هیهات! ای پسرعباس، هرگز خداوند او را متولی این امر نخواهد کرد به‌جهت آن‌چه می‌داند که در اوست از بخل و عجب او به نفس خود.

ابن عباس گفت: پس زبیر؟ عمر(لعنةاللهعلیه) گفت: زبیر سوار شجاعی است ولکن حریص است؛ روز خود را به‌سر می‌آورد در بقیع به مخاصمه کردن بر سر یک صاع و یک چارک.

ابن عباس گفت: پس سعد؟ عمر(لعنةاللهعلیه) گفت: او مرد جنگ است، مقاتله می‌کند بر سر او، اما این‌که متولی این امر شود پس نخواهد شد.

ابن عباس گفت: پس عبدالرحمن؟ عمر(لعنةاللهعلیه) گفت: خوب مردی است ذکر کردی، اما او ضعیف است و امرش به‌دست زن او است و نشاید از برای امر خلافت مگر مرد باقوت نفس آن‌گاه.

(عمر(لعنةاللهعلیه)) گفت: ای پسر عباس اگر معاذ بن جبل یا سالم مولی حذیفه یا ابوعبیده جراح زنده بودند، در دلم شکی از ایشان داخل نمی‌شد و هر آیینه وامی‌گذاشتم این امر را به ایشان و چه نیک گفته شاعر:

عَجَباً لِاُمّتِنا الّذِینَ تَقَدّمُوا وَ لِکُلٍّ قَومٍ مَذهبٌ وَ اِمام

(من در عجبم از امت‌های گذشته که هر یک از آن‌ها مذهب و امام خاص خود را داشت).

دَفَعُوا اِمامَةَ اَهلِ بَیتِ مُحمدٍ وَ هُم لِمَن والاهُمُ اَعْلام

(امامت اهل بیت را رد کردند و خود را پیشوای تابعین خود قرار دادند).

وَ تَقَبّلُوا قَولَ الدَّلامِ اِمامِهُم لَو کانَ حَیّاً سالِمُ الحَجّام

(و کلام هر سیاه‌روی را که امـام آن‌ها شد قبول کردند تا آن‌جایی‌که حتـی اگر سـالم حجامت‌کننده زنده بود او را)،

لَأَقَمْتُه لَکُمُ اِماماً وَ ابنَه وَ الرِّجسَ مَروانَ الخَنا و هِشام

(و فرزند او را بر شما امام قرار می‌دادم و هم‌چنین مروان نجس و هشام خیانت‌کار).

اِن قُلتُ قالَ مُحَمّد فَیُقالُ لِی وَ اَبُوهَذِیلِ یَقُولُ و النُّظام

(اگر بگویم پیامبر چنین مطلبی فرمودند، به من می‌گویند که ابوهذیل و نظام و دیگران همچنین چیزی را می‌گویند (منظور این است که برای فرمایش پیامبر ارزشی قایل نبودند)).

وَ الْاَشعَرِیُ امامُ قَومٍ نافَقُوا وَ ابُوکلابٍ کُلُّهُنَّ لِئام

(و اشعری که رهبر منافقان بود و ابوکلاب که باز رهبر پست آن‌ها بود)،

وَ کَذالِکَ اَحکامُ الشَّرِیعَةِ غُیِّرَتْ فَالعُرفُ نُکرٌوَالحَلالُ حَرامٌ

(آن‌ها همه احکام دین را تغییر دادند و درنتیجه معروف، منکر شده و حلال را حرام کردند).

راوی گفت: پس عمر(لعنةاللهعلیه) فرستاد نزد جاثلیق، عالم نصاری، پس به او گفت: آیا یافته صفت محمد(صلی‌اللهعلیه‌وآله) پیغمبر ما را در کتاب خود انجیل؟

جاثلیق (گفت) وصف او فارقلیطا است.

عمر(لعنةاللهعلیه) گفت: معنی آن چیست؟ گفت: معنیش آن است که جدا می‌کند میان حق و باطل.

عمر(لعنةاللهعلیه) گفت: ای جاثلیق چگونه یافتی صفت امت محمد(صلی‌اللهعلیه‌وآله) را در کتاب خود؟

جاثلیق گفت: خواندم در انجیل که امت محمد(صلی‌الله‌علیه‌وآله) اختلاف می‌کنند بعد از او اختلاف عظیمی، پس خلیفه قرار می‌دهند بعد از او مردی بزرگ جانب، شدیدالامر را.

گفت: این ابوبکر(لعنة‌الله‌علیه) است. پس عمر(لعنة‌الله‌علیه) گفت: ای جاثلیق بعد از آن‌چه خواهد شد؟

گفت: خلیفه می‌شود بعد از او شاخی از آهن که مهیب و مطاع و از چیزی نترسد (به این پیشگویی امام زمان(علیه‌السلام) در حدیث طولانی سعد بن عبدالله اشاره فرمودند) و او تویی ای عمر(لعنة‌الله‌علیه).

عمر(لعنة‌الله‌علیه) گفت: پس چه خواهد شد ای جاثلیق؟

گفت: پس خلیفه می‌شود کسی که برمی‌گزیند خویشان خود را بر غیر ایشان، می‌نشاند فجور را در امت محمد(صلی‌الله‌علیه‌واله) تا روز قیامت، می‌کشند او را اهل حل و عقد از اعیان ایشان.

پس عمر(لعنة‌الله‌علیه) نگاهی کرد به عثمان(لعنة‌الله‌علیه) و گفت: بپرهیز از خداوند ای عثمان(لعنة‌الله‌علیه) اگر مسلط شدی بر این کار. پس وا مدار آل معیط را بر گردن‌های مردم تا ظلم کنند ایشان را.

باز عمر(لعنة‌الله‌علیه) ملتفت شده به جاثلیق و گفت: پس بعد از آن چه خواهد شد؟ گفت: والی می‌شود بر امت، شمشیری از شمشیرهای خداوند که برهنه است و خونی ریخته و ضایع خواهد شد، عهدی است که از پیغمبر شما مقرر شده.

پس عمر(لعنة‌الله‌علیه) ملتفت به حضرت امیرالمومنین(علیه‌السلام) شد و گفت: تو ای ابوالحسن از خداوند بپرهیز و نیک رفتار کن چنان‌چه خداوند به نیکی با تو کرده؛ پس مردم از نزد او رفتند.

و ابولولو خنجری ساخت که دو سر درازی داشت که قبضه آن در میان آن دو سر بود و در جای تنگی به‌جهت عمر(لعنة‌الله‌علیه) ایستاد. چون برای نماز صبح بیرون آمد، در پیش روی او در آمد و یک طرف خنجر را بر ناف او گذاشت و طرف دیگر را بر بالای ناف و فرار کرد.

پس مردم از پشت سر او دویدند و می‌گفتند: بگیرید او را و هرکس به او می‌رسید با خنجر شکم او را می‌درید تا آن‌که سیزده نفر را مجروح کرد و خود را از دست مردم خلاص کرد و رفت و عمر (لعنةالله‌علیه) را آوردند به منزلش و او به‌سبب آن‌چه به او رسید، مریض شده، پس به مردم گفت: ابولولو مرا کشت و گفت: حمد خدای را که نکشت مرا مگر بر دست مرد غیرمسلمی؛ پس عمر(لعنةالله‌علیه) طبیبی طلبید و او را شراب خرمای شیرینی داد و از جوف او بیرون آمد و معلوم نبود که شراب است یا خون؛ پس طبیب دیگر خواست از انصار و او را شیر خورانید، آن نیز از جوف او بیرون آمد، سفید تغییر نکرده. پس طبیب به او گفت: وصیت بکن ای عمر(لعنةالله‌علیه) که خواهی مرد. پس طبیب بیرون رفت و روی عمر(لعنةالله‌علیه) متغیر شد.

ابن عباس حاضر بود گفت: از مرگ جزع می‌کنی؟ گفت: ای پسر عباس! اما آن‌چه می‌بینی از جزع من، پس آن به‌جهت صاحب تو است، یعنی امیرالمومنین(علیه‌السلام)؛ آگاه باش قسم به خداوند اگر از برای من بود، جمیع ملک زمین و آن‌چه در او است هر آیینه فدا می‌دادم آن را به‌جهت عذاب خداوند پیش از آن‌که او را ببینم و دوست می‌داشتم که بیرون روم از دنیا نه بر من باشد چیزی، نه از برای من.

پس عمر(لعنةالله‌علیه) رو به مردم کرد و گفت: چون من مُردم اختیار کنید از برای خود از این شش نفر آن را که راضی شوید به او و آن‌هایند علی بن ابی طالب(علیه‌السلام) و عثمان و طلحه و زبیر و سعد و عبدالرحمن(لعنةالله‌علیهم)؛ پس به درستی‌که من قرار دادم خلافت را در این شش نفر.

پس به او گفتند: یکی از این‌ها را تو برای ما اختیار کن؛ گفت: نمی‌خواهم خلافت را به گردن خود بگیرم در زندگی و مردگی و من این جماعت را برنگزیدم مگر به‌جهت شهادت دادن حضرت رسول(صلی‌الله‌علیه‌وآله) از برای ایشان که از اهل بهشتند و ابوعبیده را در شورا داخل کنید ولکن او را از خلافت حظی نیست و صهیب بن سنان، مولای من از برای شما نماز بخواند تا آرای شما متفق شود بر مردی از شما. پس به هرکس راضی شدید، او

خلیفه است بعد از من و هرکس مخالفت کرد او را بکشید. پس اگر سه نفر با سه نفر مخالفت کرد، خلافت در آن سه نفر می‌باشد که عبدالرحمن در میان ایشان است و اگر سه نفر دیگر راضی نشدند، آن‌ها را بکشید، هر که باشد.

پس عمر(لعنة‌الله‌علیه) رو به پسرش کرد و گفت: ای پسر اگر ببینی پدرت را روز قیامت که می‌کشند او را به‌سوی آتش فدا می‌دهی از برای او ای پسر؟

گفت: ای پدر فدای تو، می‌دهم آن‌چه دارم از تازه و کهنه.

به روایت دیگر از ابن عباس و ابی سعید خدری چون عمر(لعنة‌الله‌علیه) ضربت خورد، او را به خانه‌اش بردند و مردم به‌جهت عیادت بر او داخل شدند و آن شش نفر نیز حاضر بودند. پس به حاضرین گفت: ای مردم به‌درستی‌که رسول خدا(صلی‌الله‌علیه‌وآله) وفات کرد درحالیکه راضی بود از این شش نفر و فرمود که ایشان از اهل بهشتند. پس به آن شش نفر گفت: صبح نزد من آیید. چون صبح به نزد او آمدند، نگاهی به ایشان کرد و گفت: هریک آمدند و کفل خود را حرکت می‌دهند به خیال خلافت.

اما تو ای طلحه، آیا نگفتی اگر خداوند قبض کند روح محمد(صلی‌الله‌علیه‌وآله) را، هر آیینه تزویج می‌کنیم زن‌های او را بعد از او و حال آن‌که خداوند فرموده: «ولا أن تَنكِحُوٓاْ أَزۡوَٰجَهُۥ مِنۢ بَعۡدِهِۦٓ أَبَدًا إِنَّ ذَٰلِكُمۡ كَانَ عِندَ ٱللَّهِ عَظِيمًا».[۱]

و اما تو ای زبیر، پس قسم به خدا نرم نشده دل تو، نه روزی و نه شبی و پیوسته سنگین‌دل بودی.

و اما تو ای عثمان(لعنة‌الله‌علیه)، پس دوست می‌داری خویشان خود از بنی امیه از روی تعصب جاهلیت.

و اما تو ای عبدالرحمن، پس مردی هستی در رای، ضعیف و در مال، بخیل.

و اما تو ای سعد، پس مردی خشم‌ناک (هستی).

---

۱. احزاب، آیه ۵۳.

و اما تو ای علی(علیه‌السلام)، پس قسم به خدا اگر موازنه کنند ایمان تو را با ایمان اهل زمین، هر آیینه بر جمیع آن‌ها زیادتی خواهد کرد. پس حضرت از میان ایشان برخاست و رفت.

پس عمر(لعنة‌الله‌علیه) گفت: آگاه باشید، قسم به خدا که می‌دانم مقام مردی را که خلافت را به او واگذارید، هر آیینه وا دارد شما را بر جاده روشن. پس گفتند کیست او؟ گفت: آن‌که از میان شما برخاست و رفت.

گفتند: چه مانع تو شده که او را خلیفه کنی؟

گفت: راهی به این مطلب نیست.

پس امر کرد ابوطلحه انصاری را و گفت: با پنجاه نفر از خویشان خود در نزد در بایست، پس اگر سه روز گذشت و این جماعت با هم منازعه می‌کنند و متفق نشدند بر یکی، پس گردن همه آن‌ها را بزن.

ابن‌عمر(لعنة‌الله‌علیهما) گفت: چون وفات پدرم نزدیک شد، گاهی غش می‌کرد و گاهی به حال می‌آمد. پس ساعتی بی‌هوش شد، چون به حال آمد گفت: ای پسر، علی بن ابی طالب(علیه‌السلام) را به من برسان پیش از مردن.

گفتم به او، چه خواهی کرد با علی بن ابی طالب(علیه‌السلام) و حال آن‌که خلافت را به شوری انداختی و شریک قرار دادی با او غیر او را؟

گفت: ای پسر، شنیدم رسول خدا(صلی‌الله‌علیه‌وآله) می‌گفت: در جهنم تابوتی است که محشور می‌شود در او شش نفر از پیشینیان و شش نفر از پسینیان از اصحاب من.

پس ملتفت شدند به سوی ابوبکر(لعنة‌الله‌علیه) و فرمودند: بترس از این‌که بوده باشی اول آن‌ها، پس ملتفت شدند به سوی معاذ بن جبل و فرمودند: زینهار از این‌که بوده باشی دوم آن‌ها، پس ملتفت شدند به‌سوی سالم و فرمودند: بترس از آن‌که بوده باشی سوم، پس ملتفت من شد و فرمود: بترس از این‌که بوده باشی چهارم و حال که ساعتی بی‌هوش شدم، دیدم تابوت را در آتش و نبود در او مگر ابوبکر و معاذ بن جبل و سالم و

من چهارمم(لعنةالله‌علیهم) و شکی ندارم. عبدالله می‌گوید: پس رفتم به سوی علی(علیه‌السلام) و عرض کردم ای پسرعمّ رسول خدا، پدرم شما را می‌خواهد به‌جهت امری که او را مهموم کرده و محزون نموده. پس حضرت برخاست، چون به خانه رسید، عمر(لعنةالله‌علیه) گفت: ای پسر عم رسول خدا(صلی‌الله‌علیه‌وآله) شما اهل بیت رحمت و معدن رسالتید و سزاوارترین مردمید به عفو، پس می‌شود از برای تو ای امیرالمومنین که از من درگذری و حلال نمایی مرا از خود و از جانب عیال خود؟

پس حضرت به او فرمودند: آری، جمع کن مهاجرین و انصار را و تصدیق بکن حقی را که بر اقرار به آن بیرون آمدی از مکه و آن‌چه میان من و رفیق تو گذشت در معاهده میان ما و اقرار کردن او به حق ما، بعد از آن از تو می‌گذرم و حلال می‌کنم و ضامن می‌شوم ازبرای تو حق دخترعم خود، فاطمه(سلام‌الله‌علیها) را.

عبدالله گفت: پدرم چون این را شنید، روی خود را به دیوار کرد و گفت: اَلنّار اَلنّار یا امیرَالمومنین وَلا العار. حاصل که آتش دوزخ را به جان خرم و این عار و ننگ را به خویش راه ندهم.

پس حضرت برخاست و رفت. گفتم: ای پدر! والله این مرد با تو باانصاف حرکت کرد. گفت: ای پسر، او خواست والله که ابوبکر(لعنةالله‌علیه) را از قبرش بیرون آورند و آتش زنند او و پدرت را و تمام قریش خود را از موالی علی(علیه‌السلام) بشمارند. قسم به خداوند که این هرگز نخواهد شد.

پس ساعتی آه کشید و در نحس‌ترین ساعات به نزد یارِ غار خرامید و دفن شد در نهم ربیع، سنه بیست‌وسه از هجرت و بعضی گفتند: چهار شب از (اتمام) ذی‌الحجة مانده از سال مزبور و از برای او بود از عمر هفتادوسه (سال) و شیخ مفید در تاریخ خود فرموده که او در روز بیست‌وششم ذی‌الحجة ضربت خورد و در روز بیست و نهم دنیا را به راحت انداخت.

و جابر انصاری روایت نموده که: چون ابولولو به عمر(لعنةاللهعلیه) ظفر یافت، عمر(لعنةاللهعلیه) گفت: ای دشمن خدا چه واداشت تو را که مرا کشتی و چه کسی تو را به این کار گماشت؟ گفت: میان من و خود حَکَمی قرار ده تا با تو سخن گویم. پس عمر(لعنةاللهعلیه) گفت: به که راضی می‌شوی؟ گفت: به علی بن ابی طالب(علیه‌السلام)؛

چون آن جناب حاضر شد عمر(لعنةاللهعلیه) گفت: حاضر شد حاکمی عادل، پس ابولولو گفت: تو مرا به کشتن خود امر کردی ای عمر(لعنةاللهعلیه).

گفت: چگونه می‌شود این؟

گفت: شنیدم خطبه می‌خواندی بر بالای منبر حضرت رسول(صلی‌الله‌علیه‌واله) و می‌گفتی بیعت مردم ابوبکر(لعنةاللهعلیه) را امری بود ناگهانی، خداوند شرّ او را نگه دارد. پس هرکس دوباره چنین کاری کند، او را بکشید. پس عمر(لعنةاللهعلیه) بی‌هوش شد و چون گاو صدا می‌کرد و در حال بی‌هوشی جانش در آمد و عمرش سرآمد.[۱]

چنین گوید مولف کتاب که: صاحب کتاب مذکور در وصف سرور این روز، کلماتی رنگین و سخنانی شیرین دارد که نقل آن در این اوراق لازم و متحتم است پس فرمود:

(فصل چهارم کتاب عقدالدرر)

الفَصلُ الرابع فِی وَصْفِ سُرورِ هذَا الْیَوْم عَلَی التَّعْیینْ.

وَهُوَ مِنْ تَمامِ فَرَحِ الشَّیعَةِ الْمُخْلِصین وَهُوَ کُلِیْماتٌ رائِقَةٌ وَلُفِیْظاتٌ شائِقَةٌ هُوَ اَنَّهُ لَمّا طَلَعَ الشَّمْسُ الْاِقْبال مِنْ مَطْلَعِ الآمال وَهَبَّ نَسیمُ الْوِصالِ بِالْاِتِّصال بِالْغُدُوِّ وَالآصالْ بِقَتْلِ مَنْ لا یُؤْمِنُ بِاللهِ وَالْیَوْمِ الآخِر، عُمَرِ بْنِ الْخَطّاب اَلْفاجِرِ الَّذی فَتَنَ الْعِبادَ وَنَتَجَ الْعِناد وَاَظْهَرَ فِی الْاَرْضِ الْفَساد اِلَی یَوْمُ الْحَشْرِ وَالتَّناد مُلِئَتْ اَقْداحُ الْقَرارِ مِنْ رَحیقِ راحِ الْاَرْواح مَمْزوجَةً بِسَحیقِ تَحْقیقِ السَّرور بِماءِ رَقیقِ تَوْفیقِ الْقُبور وَاِدارَها السّاقی عَلَی رَقاقی مِنْ اَهْلِ الْحَقِّ وَالْیَقین لَطائِفَةِ الْمُحِقّین فَما صاحَ بِها یا صاح وَاِلَّا اللّاح وَما مالَ اِلَی الْعَلِّ بَعْدَ

---

۱. عقد الدرر، العلامة یاسین بن احمد الصواف، ص۷۰-۸۲.

النَّهْلِ اِلّا الْعَليل وَما آمَنَ مَعَهُ اِلّا قَليل وَلاحَ ضَوْءُ الصَّباح وَفاحَ آفاحُ الْفَلاح وَهَبَّ نَسيمُ الْاَفْراحِ عَلَى الْاَكْمَهِ وَالْمَزْكوم وَ مِنْ جَوامِعِ الْخَيْرِ مَحْروم مِنْ فَضْلِ هَذَا الْيَوْمِ الْمَعْلوم شِعْرٌ رَحِمَ اللهُ قائِلَه:

اَما تَرَى الْيَوْمَ قَدْ بانَ السُّرورُ بِهِ   يا حَبَّذا مِنْ سُرورٍ جاءَ فِى الْقَدَرِ
طابَ التَّلَذُّذُ فِى الدُّنْيا لَدى خَبَرٍ   قَدْ جاءَ فِى جُمْلَةِ الْاَخْبارِ فِى الْبَشَرِ
فى قَتْلِ جافٍ بَغِىٍّ لا وَفاءَ لَهُ   دونَ الْبَرِيَّةَ مَجْبولٌ عَلَى الْكُفُرِ
يا نَفْسُ فَابْتَهِجى فى حُسْنِ مُفْتَرَجٍ   مَع الْاَحِبَّةِ فى رَوْضٍ مِنَ الزُّهَرِ
وَ اَنْعِمى بِلَذيذِ الْعَيْشِ فى مَرَحٍ   فَصَفْوُ عَيْشِكِ مَأْمونٌ مِنَ الْكَدَرِ
بِمَجْمَعٍ مِنْ اُهيْلِ الْفَضْلِ قَدْ جَمَعوا   حُسْنَ التَّفَكُّهِ فِى الْاَخْبارِ وَ السِّيَرِ
هَذا هُوَ الْعَيْشُ لَوْ دامَ الزَّمانُ لَنا   فى دَوْلَةِ الْحَقِّ رَبُّ الْاَمْرِ فِى الْبَشَرِ

وَاَشْرَقَتِ الْاَرْضُ بِنورِ رَبِّها وَاهْتَزَّتْ وَرَبَتْ وَاَنْبَتَتْ مِنْ كُلِّ زَوْجٍ بَهيج وَتَاَرَّجَتِ الْاَرْجاءُ بِنَشْرٍ طَىٍّ طيب فَطيقٍ سَحيقٍ كُلَّ اَريج وَاَخَذَتْ مِنْ كُلِّ زينَةٍ وَزُخْرُف وَلَبِسَتْ مِنْ كُلِّ شَىْءٍ اَجْمَلَ مِطْرَف وَاَيْنِعَتْ حياضُها وَاخْضَلَّتْ رياضُها وَاَظْهَرَتْ اَشْجارُها وَغَنَّتْ اَطْيارُها فَاَغْنَتِ الْاَطْيارُ عَنِ الْاَوْتارْ وَعَنْ تَدارُجِ الْاَنْهارْ وَعَنِ النَّقْلِ الْيابِسِ اَيانِعِ الثِّمار وَعَنْ صَوْتِ الْمِزْمارِ خَريرَةَ الْاَنْهار وَعَنْ تَمايُلِ السُّقّاه تَمايُلَ الْاَغْصان وَتَرْجيعَ الْاَغاريدِ عَنِ النَّغَمِ وَالْاَلْحان.

شِعْرٌ:

فَاَصْبَحَتِ الْاَغْصانُ مِنْ طَرَبٍ بِها   تُمايِلُ وَ الْاَطْيارُ فيها تُغَرِّدُ
يَرِقُّ نَسيمٌ حينَ يَنْسابُ جَدْوَلٌ   وَ هَلْ اَرحينَ عَنِ الْمَعْنَى الْمُنَشِّدِ

فَغَنِنى اَحاديثَ هَذَا الْيَوْم وَانْعَش خاطِرى بِذِكْرِهِ مَعَ الْقَوْم وَاشْرَحْ صَدْرى بِطيبِ حَديثِهِ حَتّى نَسيتُ ما لَقيتُ مِنْ قَديمِ الْهَمِّ وَحَديثِه وَلا تَكْتُمْ مِنْهُ فَتيلا وَلا تَفْتَرُ مِنْ حَديثِهِ وَكَرِّرْهُ.

شِعْرٌ:

كَرِّرْ حَديثَكَ قَدْ تَضَوَّعَ ريحَهُ مِسْكٌ وَ طابَ عَلَى السِّماعِ مَخيخُهُ
واَعِدْهُ حَتّى يَشْتَفى مِنْ طيبِهِ مُضْنَى الْفُؤاد وَ صَبِّهِ وَ جَريحِهِ
وَ حَديثُكَ الْمَرْفوع صِلْهُ بِمَسْمَعى فَعَساهُ مِنْ اَلَمِ الْفُؤادِ يُريحُهُ
وَ عَساهُ يَصْعَقُ مِنْ رَسائِلِ اَدْمَعى وَ يُزيلُ مُعْضَلَ عِلَّتى وَ يُريحُهُ
اِنْ كُنْتَ تَرْوى مُسْنَداً مِن لَوْعَتى لَرَوَيْتَ مِنْهُ ما تَطولُ شُروحُهُ

فَكِدْتُ اَطيرُ بَيْنَ الْفَرَحِ وَالسُّرور وَكادَ فُؤادى يَلْحَقُ بِمُلْحَقاتِ الطُّيور فَلَقَدْ رَقَدَتْ فى هَذَا الْيَوْمِ اَلْعُيونُ السّاهِرَه وَقَرَّتِ الْقُلوبُ النّافِرَه وَشُفِيَتْ اَنْفُساً اَشْرَفَتْ عَلَى التَّلَفْ وَنَعَشَتْ قَلْباً اَوْدى بِهِ وارِدَ الْاَسى وَالتَّلَف وَبَلَغَ اَمَلاً كانَ فِى الْحَضيض فَنالَ الشَّرَف وَاَحْيا روحاً اَماتَهَا الْهَمُّ وَنَفْساً لازَمَهَا الْغَمُّ فَاسْتَدْرَكَ ما بَقِىَ مِنْ رَمَقِها وَخَلَّصَها مِنْ لَوْعَتِها وَحُرْقَتِها حَتّى يَتَبَلَّجَ صُبْحُ الْحَظِّ الْدامِس وَيَتَبَسَّمَ ثَغْرُ الدَّهْرُ الْعابِس وَقَهْقَهَةِ الْعَيْشِ بَعْدَ الْخُطوب وَلَمْ يَبْقَ حاجَةٌ فى نَفْسِ يَعْقوب فَقُمْ بِنا فَقَدْ بَلَغْنَا الْاَمانى وَالْمُرادُ قَدْ حَصَلَ وَخِضابُ الْهُمومِ بِالتَّدانى قَدْ فَصَلَ وَهَبْنا وَشَرِبْنا وَغَرَّدَتْ مَناقيرُ طُيورِنا وَضَعْفَ الْهَمُّ لِتَضاعِفِ سُرورِنا وَفاحَ الْعَبيرُ بَيْنَ اَيْدينا مِنَ الْمَجامِرِ وَراحَ النَّصَبُ لِما كانَ بِنا مُخامِرِ وَاَقْبَلَتْ طَلايِعُ الْاِقْبالِ فى جَحافِلٍ وَعَساكِرِ يَتْبَعُ اَوائِلُهَا الْاَواخِرِ وَدَقَّتْ كُئوساً لِكُئوسِنا وَرَقَصْنا بِقُلوبِنا وَرُؤوسِنا وَاسْتَنْطَقْنَا اَلْسُنَ عَيْدانِنا وَكِدْنا اِنْ نَطيرَ وَنَحْنُ بِمَكانِنا وَيا طَرَباً وَيا عَجَباً فَاِنَّ هَذَا الْيَوْم عيدٌ عادَتْ بِهِ الْاَرْواح وَانْبَعَثَتْ قَلوبُنا بِطيبِ السَّلامَةِ وَالْاِنْشِراح فَما عَلَيْنا فى هَذَا الْيَوْمِ مِنْ بَأْسٍ وَلا جُناح فَقُمْ وَاغْتَنِمْ فُرْصَةَ شِراءِ الْمَسَرَّةِ مِنْ قَبْلِ يَوْمٍ لايُشْتَرى فيهِ مِنْهُ يُباع وَراعِ اَيّامَ عُمْرِكَ بِاِنْفاقِها فِى الْمَسِرّات فَاِنَّ الْعُمْرَ وَدايِع.

وَاَرِخ عَنْ نَفْسِكَ عَظايِمَ الْبَلْوى وَلا تَنْسَ نَصيبَكَ مِنَ الدُّنْيا وَلا تُدْخِلْ عَلَى نَفْسِكَ الْهُمومْ وَسَلِّمْ اَمْرَكَ اِلَى الْحَىِّ الْقَيّوم وَكُنْ مَعَ الْقَوْمِ الَّذينَ قَدْ اَفْرَغوا فى قَواليبِ الْجَمال وَتَجَلْبَبوا بِجَلابيبِ الْجَلال وَاتَّصَفوا بِصُفَةِ الْكَرَمِ وَالْكَمال وَالْفَضْلِ وَالْاِفْضال وَتَعَلَّقوا بِاَطْرافِ الْفَضائِل وَرَفَضوا قَبيحاتِ الرَذايِل وَاَظْهَروا بِحُسْنِ اَخْلاقِهِم حُسْنَ الْمَخايِل وَاَلْطَفَ الشَّمايِل وَقامَتْ

عَلَى لَذيذِ مُنادَمَتِهِم اَوْضَحَ الدَّلايِل فَمَقامُهُم فی کُلِّ فَضْلٍ سَواء فَلا يُقالَ اِلّا وَلَهُ مَقامٍ مَعْلوم کَاَنَّهُمْ فِی الْمَجالِسِ لُؤْلُوءٍ مَنْظوم اَلَّذينَهُمْ بِالْحَقِّ يَعْمَلون وبِسُنَّةِ النَّبِیِّ(صلی‌الله‌علیه‌وآله) مُسْتَمْسِکون وَلِاَمْرِهِ وَنَهْيِهِ مُطيعون وَلِوَصِيِّهِ مُتَّبِعون وَبِدينِ الْايمانِ يَدينون وَعَلَيْهِ يَموتون وَيَحْيَوْن وَعَلَيْهِ يُبْعَثونَ وَيَحْشَرون وَفِی الْجِنانِ غَداً مُنَعَّمون، فَلا خَوْفٌ عَلَيْهِم وَلا هُمْ يَحْزَنون.

اِنْ فوخِروا كانوا مِنْ ذَوِى التّيجان وَاِنْ جودَفوا كانوا كَالْماءِ الْبارِد عَلَى كَبِدِ الظَمْآن وَاِنِ اسْتُعينوا عَلَى النَّوائِب فَقَدْ اُغْنِيَتْ بِهِمُ عَلَى الْاَحْزان وَاِنْ حورِبوا كانوا لُيوثاً وَفُرْسان وَاِنْ نودوا اِلَى الْحَرْب فَقُلْ يارَبِّ اَسْئَلُکَ السَّلامَةَ وَالْاَمان يَحوزونَ عَنِ الْاِساءَة مِن غَيْرِ عَجْزٍ بِالْاِحْسان وَعَنِ الذَّنْبِ بِالْغُفْران اَهْلِ دينٍ وَايمان وَعِفَّةٍ وَاِحْسان عِصابَةٌ مِنْ سُراةِ النّاسِ مُنْتَجَبَةْ صَيْدُ غَطارِفَةٍ لَيْسوا بِاَغْماد غُرٌّ مَيامينَ وَضالّونَ قاطِعُهُم شَمْسُ الْعَداوَةِ اَخّاذونَ بِالثّار هُمْ اَذَا الْمَحَلُّ وافی سِحْبُ اَمْطار وَاِنْ رَحَى الْحَرْبِ دارَتْ اُسُدٌ اَخْدار اَلْمُنْعِمونَ بِلا مَنّ يُكَدِّرُه اَلْمانِعونَ حِمَى الْاَعْراضِ وَالْجارَ وَالطّاعِنونَ وَساقَ الْحَرْبُ قائِمَه وَالْمُطْعِمونَ عَلَى يُسْرٍ وَاِعْسار. يَغُضّونَ عَمَّنْ اَتى ذَنْباً يَحِلُّ بِهِم وَلا يُجازونَ عَنْ عُرْفٍ بِالْاِنْكار.

مَناظِرٌ حَسُنَتْ وَ الْقَوْلُ يَشْفَعُها ... مِنْهُمْ فَنالوا بِهَذا طيبَ اَخْبارِ
تَواضَعوا دُرَّةَ الْاِنْصاف بَيْنَهُمُ ... فَما يَحولُ لَهُم جورٌ بِاَفْكارِ
مَنْ تَلْقَ مِنْهُم تَقُلْ لاقَيْتَ سَيِّدُهُم ... مِثْلُ النُّجومُ الَّتى يَسْرى بِهَا السّارى

وَاَطْلِقْ عِنانَ فَرَسِ سُرورِکَ فی مَيْدانِ الْعَقْلِ وَالْاَدَب وَاَنْطِقْ لِسانَ خُرْسٍ بِحُبُورِکَ بَيْنَ اِخْوانِ الْجَدْلِ وَالطَّرَب فَاِنَّهُ فی هَذَا الْيَوْم مِنْ اَفْضَلِ الْفَضائِل وَاَحْسَنِ الْحَسَنات وَتَلافَ ما ذَهَبَ مِنَ الآفات فِی انْتِهابِ اللَّذات فَاِنَّ الْحَسَنات يُذْهِبْنَ السَّيِّئات وَافْرَحْ بَيْنَ رياضِ الْفَرَحِ وَالْهَنا وَاسْرَحْ فی مَيادينِ الرِّضا وَالْمُنى فَقُمْ بِنا نَرْفِلُ فی ثَوْبِ الْهَنا اِنَّ الرِّضا يَتْرُکُ عَيْنَ السَّخَط وَالْتَقِطَ اللَّذَّةَ حَيْثُ اَمْكَنَتْ فَاِنَّ اللَّذّاتِ فِی الدَّهْرِ لُقَط.

وَاَنْتَ يا صاحِ اِتَّبِعْ اَهْلَ الْحَقِّ فی هَذَا الْمَقامِ وَالْمَقال وَلا تَكُنْ مِمَّنْ حالَ هَذَا الْمَحال فَانْشِدْ غَيْرَ مُتِوَقِّفٍ وَلا مُراجِعٍ وَلا مُشافِقٍ وَلا مُنازِعٍ بَيْنَ اولئِکَ الْقَوْمِ فی هَذَا الْيَوْم ما سَنَحَ مِنْ غَرايِبِ الْاَشْعار وَعَجايِبِ الْاَخْبار بِاَفْصَحِ لِسانٍ وَاَوْضَحِ بَيان وَقُمْ قِيامَ الْمُحِبِّ الطّايِع وَاَنْشِدْ بِتَرْتيلٍ حَسَنٍ لَدی كُلِّ مُنْصِتٍ وَسامِعٍ، مِمّا يُحْسِنُ اِنْشادُهُ يَوْمُ التّاسِعِ مِنْ شَهْرِ رَبيعِ الْاَوَّل وَشَرْحِ حالٍ ما يُوافِقُ ايرادُهُ فيما عَلَيْهِ الْمُعَوَّل تُسِرُّ بِهِ اَهْلَ الْايمانْ وَتَكْمَدُ بِهِ اَهْلَ الْكُفْرِ وَالطُّغْيان، مُعْتَقِداً ذلِکَ مِنْ اَعْظَمِ الْوَسائِلِ اِلَی رَبِّکِ يَوْمَ حَشْرِک وَاَكْمَلِ الْفَضائِلِ يَوْمَ بَعْثِکَ مِنْ قَبْرِک.

قصيده

تُحْلَی الطُّروسُ بِجَواهِرِ مَصارِعِها   وَ تُسَرُّ النُّفوسُ بِتَواصِلِ مِقاطِعِها

نَظَمْتُها قَبْلَ ابْتِدائی بِتَأْليفِ هذِهِ الرِّسالَةْ

شعر

تَبَسَّمَ الدَّهْرُ مِنْ ثَغْرٍ مِنَ الدُّرَرِ   لَمّا فَتَكْنَ بَناتُ الدَّهْرِ فی عُمَرِ

وَ اَصْبَحَتْ جَبَهاتُ الدَّهْرِ زاهِرَةً   تَرْنو بِناظِرِها فی رونَقٍ نَضِرِ

وَرَدَّتِ الْمَلَّةُ الزَّهْراء باسِمَةً   بَعْدَ الْعَبوسْ بِوَجْهٍ مُسْفِرٍ زَهِرِ

وَ اسْتَبْشَرَتْ بِرُجوعِ الرّوحِ ثانِيَةً   وَ هَنَّئَتْ بِقُدومِ الْعِزِّ وَ الظَّفَرِ

وَ الْعَدْلُ فِی الْاَرْضِ اَضْحی وَ هُوَ مُنْتَشِرٌ   وَ الظُّلْمُ وَ الْكُفْرُ قَدْ وَلّی عَلَی الدُّبُرِ

وَ السِّرْبُ اَضْحی فی اَمْنٍ وَ فی يُمْنٍ   بَعْد الْمَخافَةِ مِنْ بُؤْسٍ وَ مِنْ حَذَرِ

وَالْاَرْضُ قَدْ اَظْهَرَتْ فی ظَهْرِها عَجَباً   وَ نَقَّطَ الدّوْحُ فی نَوْعٍ مِنَ الزُّمَرِ

وَ فاحَ نَشْرُ شَذاها فِی الدِّناءِ وَ قَدْ   تَأَرَّجَ الْكَوْنُ مِنْ طيبِ الشَّذَا الْعَطِرِ

وَ طابَ نَشْرُ رِياضِ الرَّوْضُ وَ انْتَشَرَتْ   لَمّا تَباشَرَتِ الْاَرْجاءُ بِالبِشَرِ

مُرَتَّجاتٌ بِحُسْنِ الصَّوْتِ ناطِقَةٌ   وَ ناحَتِ الْوُرْقُ بِالْاَوْراقِ فِی الشَّجَرِ

مِنْ بَعْدِ ما صَفَرٍ وَلّی عَلَی الْاَثَرِ   وَ نَغَّمَتْ فَرَحاً فی غَيْهَبِ السَّحَرِ

تَذَكَّرْتَنی رَبيعاً قَدْ اَتی فَرِحاً   هَلْ اَنْتَ ناسٍ لِما قَدْ جاءَ فی صَفَرِ

لَمّا ادَّعَتْ فاطِمُ الزَّهْراء نِحْلَتَها   مِنَ النَّبِیِّ بِما قَدْ جاءَ فِی الْخَبَرِ

فی مَجْلِسٍ مِنْ اَبی بَکْرٍ تُحاکِمُهُ   قَدْ ضَمَّ مَجْلِسُهُ جَمْعاً مِنَ الْبَشَرِ

اَنَّ الْعَوالی وَ ما والاهُ مِن فَدَکٍ   عَطِیَّةٌ مِنْ اَبی مالی وَ مُدَّخَری

فَقالَ هاتی شُهوداً یَشْهَدونَ عَلی   دعوک حقا فهذا الامر فی وغر

فاقبلت بشهود یشهدون علی   تَصْحیحِ عِرْفانَ ما فی ذاکِ مِنْ نُکُرٍ

لِما تُبَیِّنُ ما فِی الْاَمْرِ مِنْ فَدَکٍ   بِاَنَّهُ مِنْ عَطایا سَیِّدِ الْبَشَرِ

فَرَدَّها ثُمَّ اَعْطاهَا الْکِتابَ عَلی   تَسْلیمَها فَدَکاً یا صاحِ فَاعْتَبِرِ

فَجاءَهُ عُمَرٌ یَسْعی عَلی عَجَلٍ   فی زُمْرَةٍ مِنْ مَزایَا الْقَوْمِ فی زُمَرِ

مُعَنِّفاً لِاَبی بَکْرِ اللَّعینِ بِما   اَعْطی لِفاطِمَ مِنْ حُکْمٍ وَ مُسْتَطَرِ

وَ مُبْطِلاً ضِمْنَ ما ضَمَّ الْکِتابُ وَ ما   فی حُکْمِهِ سَفَهاً هذا مِنَ الْعِبَرِ

وَ ظَلَّ یَبْزُقُ فیهِ عامِداً سَفَهاً   مُبَقِّراً بَطْنَ ما فِی الْحُکْمِ مِنْ سَطَرٍ

وَ رَدَّ فاطِمَةَ الزَّهْرا وَ دافَعَها   عَنْ اِرْثِ والِدِهَا الْمُخْتارُ مِنْ مُضَرٍ

مُخالِفاً لِکِتابِ اللهِ مُجْتَرِیاً   عَلَی الْبَدایِعِ لَمْ یَحْفَلْ بِمُؤْتَمِرٍ

مُحَرِّفاً لِکِتابِ اللهِ مُفْتَرِیاً   عَلَی الرَّسولِ بِقَوْلِ الزّورِ وَ الْهَذَرِ

مُهَدِّماً ما بَنَی الْمُخْتارُ مِنْ حِکَمٍ   فَاَصْبَحَتْ مِلَّةَ الْاِسْلامْ فی دِثَرٍ

مُکَذِّباً کُلَّما اَوْحَی الْاِلهُ اِلی   رَسولِهِ وَ بِما. فِی الذِّکْرِ مِن سُطُرٍ

مُحَرِّماً ما اَحَلَّ اللهُ مِنْ عَمَلٍ   مُحَرِّماً کُلَّما قَدْ حَلَّ فِی الزُّبُرِ

مُحَرِّقاً بَیْتَ وَحْیِ اللهِ فی سَفَهٍ   وَ عاوَدَ الْکُفْرَ لا یَخْشی مِنَ الْوِزَرِ

وَ شَمَّرَ الدّینُ وَ ارْتَدَّ اللَّعینُ عَنِ   الدّینِ الْمُبینْ کَفِعْلِ الْکاذِبِ الْاَشِرِ

وَ عانَدَ الْمُرْتَضَی الْکَرّارَ حَیْدَرَةً   مُسَفِّهاً رَأْیَهُ لِلهِ مِنْ کُفُرٍ

جارٍ عَلی عِتْرَةِ الْهادِی النَّبِیِّ وَ هُمْ   مُطَهَّرونَ مِنَ الْاَدْناسِ وَ الْقِذَرِ

وَیْلٌ لَهُ کَیْفَ رَدَّ الطُّهْرَ فاطِمَةً   مِنْ حَقِّها لَمْ یَخَفْ مِنْ مُنْشِیِ الصُّوَرِ

بِاَیِّ وَجْهٍ یُلاقِی الْمُصْطَفی وَ لَقَدْ   آذَی الْبَتولَ بِقَوْلِ الْفُحْشِ وَ الضَّرَرِ

هذا وَ لَمْ یَکْتَفِ الطّاغی وَاَضْغَطَها   بِالْبابِ قَسْراً عَلَی ما جاءَ فِی الْخَبَرِ

وَ اَمْرُهُ قُنْفُذاً بِالسُّوْطِ یَضْرِبُها   وا حَسْرَتاهُ لِما لاقَتْ مِنَ الضَّرَرِ

فَاَسْقَطَتْ بِجَنینٍ آه وا عَجَباً   ما فِی الصَّحابَةِ مِنْ ناهٍ وَ مُؤْتَمِرِ
یا لِلْحَمِیَّةِ ما لِلطُّهْرِ فاطِمَةٍ   مِنَ الْبَرِیَّةِ مِنْ حامٍ وَ مُنْتَصِرِ
هُناکَ سِتُّ النِّساءِ الطُّهْرِ فاطِمَةٌ   بِنْتُ النَّبِیِّ عَلِیِّ الْقَدْرِ وَ الْخَطَرِ
دَعَتْ عَلَیْهِ بِبَقْرِ الْبَطْنِ مِنْهُ وَ ما   قَدْ صارَ فیهِ بِاَمْرٍ غَیْرُ مُسْتَتِرِ
اَجابَ دَعْوَتَهَا الْباری وَ بَلَّغَها   حَسْبَ الْمُرادْ عَلی ما جاءَ فِی الْخَبَرِ
فی تاسِعٍ مِنْ رَبیعِ الْاَوَّلِ انْکَسَرَتْ   عَصَی الْفُجورْ مَعَ الْعِصْیانِ فِی الْاَثَرِ
وَ هَلَّلَتْ فَرَحاً یَوْمَ الرَّواحِ بِهِ   نارَ السَّعیرْ وَ ما فیها مِنَ الصُّعُرِ
وَ عابِدُ اللّاتِ تَبْکیهِ وَ تَنْدِبُهُ   اَهْلُ الْفُجورْ وَلاةُ الْغَدْرِ وَ الْکُفُرِ
یَبْکیهِ کُلُّ غَوِیٍّ فی غِوایَتِهِ   مِنَ الْفَریقَیْنْ مِنْ جِنٍّ وَ مِنْ بَشَرِ
یا صاحِ صِحْ اَنَّ هذا عیدُ فاطِمَةٍ   عیدُالسُّرورْ بِبَقْرِ الْبَطْنِ مِنْ عُمَرِ
وَ نادِ بَیْنَ اُهَیْلِ الدّینَ مِنْ فَرَح   مُرَنِّحاً طِبْتَ مِنْ یَوْمٍ وَ مِنْ خَبَرِ
یَوْمٌ بِهِ کُسِفَتْ شَمْسُ الضَّلالِ وَ قَدْ   فُقِدَ الْبَدایِعُ مِنْهُ فَقْدَ ذی نَظَرِ
یَوْمٌ تَبَسَّمَ ثَغْرُ الدّینِ وَ ارْتَجَعَتْ   سُبُلُ الْهِدایَةِ بَعْدَ الْعُسْرِ فی یُسُرِ
یَوْمٌ اُقِرَّ بِهِ عَیْنُ الْبَتولِ وَ عَیْـ   نُ الْمُصْطَفی وَ عَلِیٍّ خیرَةُ الْخِیَرِ
یَوْمٌ بِهِ فَرَحَتْ آلُ النَّبِیِّ وَ مَنْ   والاهُمْ مِنْ جَمیعِ الْبَدْوِ وَ الْحَضَرِ
یَوْمٌ بِهِ فَرَحَتْ اَشْیاعُ حَیْدَرَةٍ   وَعاشَ کُلُّ فُؤادٍ ماتَ مِنْ ضَرَرِ
یَوْمٌ بِهِ سُرَّ اَشْیاعٌ لِحَیْدَرَةٍ   وَ طابَ مَجْلِسُهُمْ فیهِ عَلَی السُّرُرِ
یَوْمٌ تَنَفَّسَ فیهِ الْمُسْتَظامُ بِهِ   وَ فاضَ بَعْدٌ اِنْقِضاءِ الْهَمِّ بِالْوَطَرِ
یَوْمُ التَّلَذُّذِ یَوْمُ الْمُسْتَطابُ بِهِ   یَوْمُ التَّزاوُرِ یَوْمُ الْغُرِّ وَ الظَّفَرِ
یَوْمُ التَّحَبُّبْ یَوْمُ الْمُسْتَراحِ بِهِ   یَوْمُ التَّجاوُزِ عَنْ اِثْمٍ وَ عَنْ وَزَرِ
یَوْمٌ بِهِ تَمَّ عِزُّ الْمُؤْمِنینْ وَ قَدْ   زادَ السُّرورْ وَ اَبْدی کُلَّ مُسْتَتِرِ
یَوْمٌ بِهِ صاحَ اِبْلیسِ الْغَوِیِّ ضُحًی   بِمَجْمَعٍ مِنْ غُواةِ الْجِنِّ وَ الْبَشَرِ
فَبَثَّ اَعْوانَهُ فی جَمْعِهِمْ فَغَدَوْا   وَ اَقْبَلوا زُمْرَةٍ فِی الْحالِ فی زُمَرِ
حَتّی اِذَا اجْتَمَعوا مِنْ حَوْلِهِ فَعَلی   سُراخُهُمْ اَسَفاً مِنْهُمْ عَلی عُمَرِ

وَ قامَ فیهِمْ خَطیباً قائِلاً لَهُمُ　　اَلْیَوْمْ ماتَ امیرُ الْکُفْرِ وَ الْفَجَرِ
اَلْیَوْمْ ماتَ اَمیرُ الْفاسِقینَ وَ مَنْ　　سادَ الْاَبالیسْ مِنْ جِنٍّ وَ مِنْ بَشَرِ
اَلْیَوْمْ ماتَ الَّذی قَدْ کانَ یَعْضُدُنی　　عَلَی الْبَدایِعِ مِنْ کُفْرٍ وَ مِنْ اَشَرِ
اَلْیَوْمْ قَدْ ماتَ شَیْخی فِی النِّفاقْ وَ مَنْ　　یَوْمُ الْفَخارِ بِهِ قَدْ تَمَّ مُفْتَخِری
اَلْیَوْمْ ماتَ قِوامُ الْجُورِ وَ انْفَصَمَتْ　　عُرَی الضَّلالْ وَ صارَ الْکُفْرُ فی دُثُرِ
وَیْلاهُ وَیْلاهُ مَنْ لی بَعْدُهُ رَجُلٌ　　مُغَیِّرٌ مِنْ أُمورِ الدّینِ بِالْغِیَرِ
وَیْلاهُ وَیْلاهُ وا حُزْنی عَلَیْهِ فَقَدْ　　اَفْدیهِ مِنْ نازِحٍ عَنّی وَ مُنْعَفِرِ
وَیْلاهُ وَیْلاهُ مِنْ حُزْنی عَلی مَدَی الْـ　　اَیّامْ حُزْناً مُدیماً دایِمَ الْعُمُرِ
قَدْ کانَ یُعْجِبُنی اَفْعالُهُ وَ لَهُ　　بِکُلِّ مُنکَرٍ فِعْلَ غایَةُ النُّکُرِ
اَبْدا بَدایِعَ کُفْرٍ لَیْسَ یَعْقِلُها　　مِنَ الْاَبالِسِ اِلّا کُلُّ ذی نَظَرِ
وَ لَمْ اَری مَثْلَهُ فِی الْخَلْقِ ذا فِتَنٍ　　وَ لَمْ یَکُنْ غَیْرُهُ فیها بِمُقْتَدِرِ
ما حیلَتی وَ احْتیالی آه وا اَسَفا　　عَلَیْهِ دَهْری فَهذا غایَةُ الْکُفُرِ
فیروزُ لا شُلَّتِ الْکَفّانُ مِنْکَ لَقَدْ　　قَتَلْتَ جِبْتاً لَقَدْ هُنِّیتَ بِالظَّفَرِ
بَقَرْتَ بَطْنَ عَدُوِّ اللهِ مَنْ نَتَجَتْ　　مِنْهُ الْبَدایِع وَ الْفَحْشاء وَ النُّکُرِ
عُتُلٍّ یُتْمِ زَنیمِ الْاَصْلِ ذی دَنَسٍ　　بَغِیٍّ ثُمَّ لَئیمٍ وَ غَیْرُ مُعْتَبَرِ
ظَفَرْتَ بِالْکَنْزِ فی قَتْلِ الْغَوِیِّ وَ مَنْ　　عادَی النَّبِیِّ وَ آذی بَضْعَةَ الطُّهُرِ
قَتَلْتَ اَوَّلَ مَنْ سَنَّ الْخِلافَ عَلی　　آلَ النَّبِیِّ مَدَی الْاَیّامِ وَ الْعُصُرِ
قَتَلْتَ فِرْعَوْنَ اَهْلِ الْبَیْتِ مِنْ صَلّا　　لِلاتٍ مِنْهُ الْجُرْاَةُ فی تَأْخیرِ ذِی الْقَدَرِ
قَتَلْتَ خَیْرَ عُنْوانِ الْفُسوقِ بِهِ　　عِجْلُ الضَّلالَةِ مَحْسوبٌ مِنَ الْبَقَرِ
قَتَلْتَ مَنْ ماتَ لَمْ یُؤْمِنْ بِخالِقِهِ　　وَفاسِقاً لَمْ یَکُنْ یَوْماً بِمُزْدَجِرِ
قَتَلْتَ مَنْ عانَدَ الْکَرّارَ حَیْدَرَةٍ　　وَعاوَدَ الْکُفْرَ فِی سِرٍّ و فِی جَهْرِ
سَرَرْتَ فِی قَتْلِهِ الزَّهْراءَ فاطِمَةٍ　　وَ حَیْدَرَ وَ بَنِیهِ اَشْرَفَ الْبَشَرِ
سَرَرْتَ فِی قَتْلِهِ اولادَ حَیْدَرَةٍ　　وَ شَیْخُ الْمُرْتَضی طُرّاً بِلا نُکُرِ
بِاللهِ یا سورُ عُدْ ذِکْراً لِمَقْتَلِهِ　　وَ کَرِّرِ قَوْلَ هذِهِ الْقَتْلَ مِنْ کَطَرِ

طَرَبْتُ مِنْ قابِلٍ ذا يَوْمَ مَقْتَلِهِ   بِاللهِ زِدْنِی فَذا مِنْ اَطیَبِ الْخَبَرِ
فَذِكْرُ مَقْتَلِهِ عِنْدِی بِلا نُكُرٍ   اَشْهی اِلی مَسْمَعی مِنْ نَغْمَةِ الْوَتَرِ
وَ غَنِّنی بِاسْمِهِ یَحْیی فُؤادُ فَتًی   قَدْ ماتَ هَمّاً مُدیرَ الْكَاْسِ قَدْ فَدِرِ
وَدُرْ بِرِفْقٍ عَلی جَمیعِ الرِّفاقِ ضُحًی   صَهْباءَ لَیْسَ لَها عَهْدٍ بِمُعْتَصِرِ
وَ لا تَخَفْ زِلَّةً یَوْمَ الْمَعادْ فَذا   عَیْدٌ بِهِ تَجِسُّ الْاَوْزارُ مِنْ وِزَرِ
مَا الْعیدُ عیدٌ وَ لَكِنْ یَوْمَ مَقتَلِهِ   عیدٌ بِهِ عادَتُ الْاَرْواحْ فِی الصُّوَرِ
یَطیرُ بی طَرَبی ما جاءَ مِنْ خَبَرٍ   فی قَتْلِهِ اَبَداً ناهیکَ مِنْ خَبَرِ
یا مَنْ تَرَی الْیُمْنَ وَ الْایمانَ فی رَجُلٍ   قَدْ شابَ مُذْ شَبَّ بَیْنَ الْكُفْرِ وَ الْقُذِرِ
اَمْ كَیْفَ تَرْجوا اَصْلاً مِنْ فَتًی   جُبِلَتْ بِالْكُفْرِ طینَتُهُ فی عالَمِ الصُّوَرِ
وَیْلٌ لَهُ سَیْلاقی تَحْتَ ما كَسَبَتْ   لَهُ یَداهُ فَخُذْ ما شِئْتَ اَوْ فَذَرِ
یا سَعْدُ كَرِّرْ ذِكْراً یَوْمَ مَقْتَلِهِ   وَكَرِّرِ الْقَوْلَ هذَا الْقَوْلُ مِنْ وَطَرِ
طَرِبْتُ مِنْ قائِلٍ ذَاالْیَوْمْ مَقْتَلِهِ   زِدْنی فَذا مِنْ اَطْیَبِ الْخَبَرِ
وَقَدْ كانَ مَقْتَلُهُ عِنْدی بِلانُكُرٍ   اَشْهی اِلی مَسْمَعی مِنْ نَغْمَةِ الْوَتَرِ
وَیْلٌ لَهُ وَ لِشَیْخٍ قَدْ تَقَدَّمَهُ   اِذا مَضَوْا بِها طُرّاً اِلی سَقَرِ
وَ قَدَّرَتْ لَهُما نارٌ مُؤَجَّجَةٌ   مِنَ الْجَحیمْ فَلا مَنْجی مِنَ الْقَدَرِ
سَیَقْدِمانِ عَلی ما قَدَّماهُ لَدی   رَبِّ الْعِبادْ بِذَنْبٍ غَیْرَ مُغْتَفِرِ
یُعَضِّضانْ غَداً كَفّاهُما اَسَفاً   عَلی فَعّالِهِما كَالنّادِمِ الْحَصِرِ
ما ذَا الْجَوابُ غَداً یَوْمَ الْمَعادِ لَدی   رَبِّ الْعِبادْ بِما قَدْ ساءَ مِنْ ذِكِرِ
اَقْسَمْتُ بِاللهِ وَ الْبَیْتِ الْعَتیقِ وَ مَنْ   سَعی بِمَكَّةِ مِنْ ساعٍ وَ مُعْتَمِرِ
ما اَسَّسَ الْجَوْرَ وَ الْعُدْوانَ غَیْرَ اَبی   بَكْرٍ وَ لا اَسّ مِنْ ظُلْمٍ سِوی عُمَرِ
كَلّا وَ لا آمِنا بِاللهِ رَبِّهِما   وَ لا بِما جاءَ فیهِ سَیِّدُ الْبَشَرِ
مَثَلاهُمَا الْجِبْتُ وَ الطّاغوتُ قَدْ   فَتَنَا الْبَرِیَّةَ مِنْ بادٍ وَ مِنْ حَضَرِ
ضَلّا مَعاً وَ اَضَلّا النّاسَ وَیَحُّهُما   سَیَلْقَیانِ غَداةَ الْحَشْرِ فی سَقَرِ
وَ ثالِثُ الْقَوْمْ اَبْدی فِی الْوَری عَجَباً   وَ سارَ بَیْنَ الْبَرایا اَقْبَحَ السِّیَرِ

تَعْساً لَهُ ثُمَّ سَحْقاً قَدْ جَنی وَ جَنی *** مِنَ الْقَبایِحِ مِنْ وِزْرٍ وَ مِنْ اَزَرٍ

اِنّی اِلَی اللهِ مِنْ فِعْلِ الثَّلاثَهِ فِی الْـ *** اِسْلامْ بَریءٌ اِلی یَوْمِ الْمَعادِ بَری

قَوْمٌ لِئامٌ غُواةٌ فِی النِّفاقِ نَشَوْا *** بَیْنَ الضَّلالِ وَبَیْنَ الْکُفْرِ وَ الْخَتَرِ

قَدْ غَیّروا مِلَّةَ الْاِسْلامَ وَیَحُهُمُ *** وَ رَدّ دینُ اَحْمَدٍ مَاْمونٌ مِنَ الْغِیَرِ

فَاقْرَأُ السَّلامُ عَلَی الْاِسْلامِ قَدْ دُثِرَتْ *** آثارُهُ حینَ دُفِنَتُ الطُّهْرِ بِالْاَثَرِ

فَلَیْسَ لِلدّینِ وَ الْاِسْلامِ مُنْتَصِرٌ *** اِلّا ظُهورُ فَتًی لَله مُنْتَصِرِ

اَلْقائِمُ الْحُجَّةُ الْمَهْدِیُ خَیْرُ فَتًی *** مُظَفَّرٌ لِلْبَرایا خَیْرُ مُنْتَظَرِ

اَلصّالِحُ الْخَلَفُ الْمَنْصورُ رَبُّ هُدًی *** یُدْعی اَبا صالِحَ الْمَمْدوحُ فِی السُّوَرِ

ظِلُّ الْاِلهِ عَلی جَمیعِ الْاَنامْ وَ مِصْ *** باحُ الظَّلامْ اِمامِ الْعَصْرِ وَ الْعُصُرِ

حامِی الْحَقیقَةِ مَحْمودُ الطَّریقَةِ مَنْ *** سادِ الْخَلیقَةَ مِنْ بَدْوٍ وَ مِنْ حَضَرِ

یَأْتی مِنَ الْبَیْتِ وَالرّایاتِ تَقْدِمُهُ *** مَعَ الْمَلائِکِ جَمْعٌ غَیْرُ مُسْتَتِرِ

عیسَی بْنُ مَرْیَمْ لَهُ عَوْنٌ وَ حاجِبُهُ *** وَ الْخِضْرُ خادِمُهُ فی کُلِّ مُؤْتَمِرِ

مَوْلًی اِذا سارَسارَ النَّصْرَ یَقْدِمُهُ *** مُؤَیَّدٌ بِالْهُدی وَ النَّصْرِ وَ الظَّفَرِ

وَیَمْلاَءُ الْاَرْضَ عَدْلًا بَعْدَ ما مُلِئَتْ *** جَوْراً وَ یَقْمَعُ اَهْلَ الْکُفْرِ وَ الْفَجَرِ

یُعیدَ دینَ الْهُدی تَزْهو شَرایِعُهُ *** غَضّاً جَدیداً بِوَجْهٍ مُسْفِرٍ زَهَرِ

یا صاحِبَ الْعَصْرْ فی ذِی الْعَصْرِ اَدْرِکْنا *** فَالدّینِ فی تَلَفٍ وَ النّاسُ فی ضَرَرِ

تَفَرَّقَ النّاسُ فِی الآیاتِ وَ اخْتَلَفوا *** وَ کَفَّروا بَعْضَهُمْ بَعْضاً عَلَی الْقَدَرِ

وَالدّینُ قَدْ دُرِسَتْ آثارُهُ وَ غُدَتْ *** مَعالِمُ الدّینْ بَیْنَ الْهَدْمِ وَ الدُّثُرِ

وَ مَسُ شیعَةَ اَهْلُ الْبَیْتْ خَتْرُ اَذًی *** مِنَ النَّواصِبِ اَهْلَ الْغَدْرِ وَ الْخَتَرِ

فَخَلِّصَ الشّیعَةَ الْاَبْرارْ مِنْ کَدَرٍ *** فَالنّاسِ فی هذِهِ الْاَوْقاتْ فی عُسُرٍ

وَالنّاسُ فی جَزَعٍ مِنْ کُلِّ نائِبَةٍ *** تَغْشاهُمُ کُلُّ یَوْمٍ دائِمَ الْعُمُرِ

وَ یُصْبِحونَ عَلی خَوْفٍ وَ مُرْتَقَبٍ *** مِنَ الْعَدُوِّ وَ بِلْبالٍ مِنَ الْحَذَرِ

وَ یُظْهِرونَ اِعْتِقاداً غَیْرَ مَا اعْتَقِدوا *** خَوْفاً وَ تَلْقاهُمُ فی اَعْظَمِ الْخَطَرِ

اِسْتَعْذَبوا جَزَعَ التَّعْذیبُ مِنْ جَزَعٍ *** اَصابَهُمْ وَ لِما قاسَوْهُ مِنْ وَغَرِ

مُشَرَّدينَ عَنِ الْاَوْطانْ مِنْ وَجَلٍ — وَ مِنْ بِلاءٍ وَ مِنْ سوءٍ وَ مَنْ ضَجَرِ
يا غائِباً غابَ عَنْ هذَا الْمَقامِ اَما — آنَ الْاَوانُ فَهذا مُنْتَهَى السَّفَرِ
قَدْ حانَ اَمْرُکَ وَ الْباری يُدَبِّرُهُ — وَ الْغالِبُ اللهُ اَعْلی كُلِّ مُقْتَدِرِ
وَ الدُّسْتُ دُسْتُكُموا وَ الْاَمْرُ اَمْرُكُمْ — وَ اَنْتَ بِالْمَنْظَرِ الْاَعْلى مِنَ الْبَشَرِ
وَ الْحُكْمُ حُكْمانْ فی هذَا الزَّمانِ اَما — آنَ الْقِيامُ بِحُكْمِ اللهِ ذِی الْقَدَرِ
وَ الدَّهْرُ طَوْعُکَ وَ الْاَقْدارُ نافِذَةٌ — وَ حُكْمُکَ الآنْ مَاْمونٌ مِنَ الْغِيَرِ
يا حُجَّةَ الله يا خِيَرَ الْاَنامِ وَ يا — نورَ الظَّلامِ وَ يَا ابْنَ الْاَنْجُمِ الزهَرِ
اَرْجو مِنَ اللهِ رَبّی اَنْ يُبَلِّغَنی — قَريرَ عَيْنٍ رُؤْيَا الْعَيْنِ بِالنَّظَرِ
سَيُنْبَشانِ كَما قالَ النَّبِیُّ لَنا — مِنْ بَعْدِ دَفْنِهِما فی سائِرِ الْحَظَرِ
وَ يُشْهَرانِ بِلا رَيْبٍ وَ لا شُبَهٍ — عَلى رُؤوسِ الْمَلا مِنْ سائِرِ الْبَشَرِ
وَ يُصْلَبانِ عَلى جِذْعَيْنِ مِنْ خَشَبٍ — وَ يُحْرَقانِ بِلا شَکٍّ وَ لا نُكُرِ
هُناکَ تُشْفی قُلوبٌ طالَ ما مُلِئَتْ — هَمّاً وَ تُصْبِحُ بَعْدَ الْهَمِّ بِالْبُشُرِ
وَ يُصْبِحُ الشّيعَةُ الْاَطْهارْ فی فَرَحٍ — وَ يُكْشَفُ الْهَمُّ بَعْدَ الْبُؤْسِ وَ الْكَدَرِ
يا آلَ اَحْمَدَ يا سُفْنَ النَّجاةِ وَ مَنْ — مَديحُهُمْ جاءَ فِی الْقُرْآنِ وَ السُّوَرِ
اَعْدَدْتُ حُبُّكُمْ ذُخْراً لِآخِرَتی — نِعْمُ الذَّخيرَةُ اَنْتُمْ خَيْرُ مُدَّخَرِ
وَ لَيْسَ لی عَمَلٌ اَرْجوا النَّجاةَ بِهِ — اِلّا وِلايَتَكُمْ يا خِيَرَةَ الْخِيَرِ
وَ مَدْحُكُمْ جُنَّةٌ مِنْ حَرِّ نارِ لَظًى — اَرْجو بِهِ جَنَّةً فی يَوْمِ مُنْتَشَرِی
وَ دونَكُمْ يا وُلاةِ الْاَمْرِ رائِقَةٌ — رَقَّتْ فَراقَتْ مَعانيها لَدی بَصَرِ
غَرّاءُ رائِقَةٌ حَسْناءُ فائِقَةٌ — جاءَتْ وَ فی جيدِها عِقْدٌ مِنَ الدُّرَرِ
تُسِرُّ كُلَّ مُحِبٍّ طابَ مولِدُهُ — عَلَى الْوِلا وَ الْبَرا قَدْ صارَ فِی الصُّوَرِ
وَ تَكْمِدُ النّاصِبينَ الْباغِضينَ وَ مَنْ — قَدْ صارَ مُذْ صارَ بَيْنَ الْكُفْرِ وَ الْقَذَرِ
مِنْ عَبْدِ عَبْدِكُمُ الْعَبْدِ نَجْلِ فَتَی — الصَّوافْ اَحْمَدَ رَبُّ الشِّعْرَ وَ الْفِكَرِ
صَلَّى الْاِلهُ عَلی اَرْواحِكُمْ اَبَداً — ما ناحَتِ الْوُرْقُ بِالْاَوْراقِ فِی الشَّجَرِ
وَ جاءَ اَحْداثِكُمْ سُحُ السَّحابِ وَ ما — تَبَسَّمَ الدَّهْرِ عَنْ ثَغْرٍ مِنَ الدُّرَ رِ[1]

۱. کتاب عقد الدرر فی بقر بطن عمر، نوشته یاسین الصواف، ص۹۱- ۱۱۶

(ادعای خلافت در عین زهد به دنیا)

در سنه هزارودویست‌وهشتادویک در شهر اسکندریه شخصی عامی از اهل جبل‌عامل که در آن‌جا مشغول کسب بود و سابقا زمانی عمر را در تحصیل علم صرف کرده بود نقل کرد که: در سال گذشته به مکه معظمه مشرف شدم؛ در عصر هشتم پیاده به سمت منی می‌رفتم، عالمی از علمای مغاربه را دیدم که با جمعی از مریدین پیاده می‌رفتند. پس به‌سمت او رفتم و بعد از چند گام مشایعت با او، گفتم: مرا شبهه‌ای است، اگر اذن دهی عرض کنم.

گفت: بیار هرچه داری.

گفتم: شیخ ما ابن حجر در صواعق، در باب علم سید ما، علی(کَرَمَ‌اللهُ‌وَجهَه)، اخبار بسیاری نقل کرده که مضمون پاره‌ای از آن‌ها این است که حضرت نبوی بر او چیزی مخفی نکرده و آن‌چه دانست به او آموخت و از او چیزی مخفی نداشت و در باب زهد آن جناب نیز آثار بسیار نقل کرده و حقیقتاً آن حضرت را از دنیا مُعرض دانسته به دل و زبان، با این‌حال در باب خلافت ابی‌بکر(لعنةالله‌علیه) می‌گوید: که علی(علیه‌السلام) در مقام منازعه برآمد و اظهار کرد که من سزاوارترم به این خلافت و این حق از آن ما بود که شما بردید، با آن‌که ابوبکر(لعنةالله‌علیه) را از جانب حضرت رسول(صلی‌الله‌علیه‌وآله) خلیفه دانسته؛ پس این کلام از علی(علیه‌السلام) اگر از جهل او بود به این‌که ابوبکر(لعنةالله‌علیه) را آن حضرت منصوب کرده، پس در باب علم، ایشان را منزّه کرد از این قسم جهالات و اگر از رغبت او بود به دنیا، پس در باب زهد، منزه کرد آن‌جناب را از میل به دنیا.

پس آن عالم جهول نگاهی به من کرد و گفت: آیا می‌خواهی با من مجادله کنی و حال آن‌که خداوند فرموده: «فَمَن فَرَضَ فِيهِنَّ الْحَجَّ فَلَا رَفَثَ وَلَا فُسُوقَ وَلَا جِدَالَ فِي الْحَجِّ».[1]
این را گفت و سر را به زیر انداخت و رفت.

---

۱. بقره، آیه ۱۹۷.

(تخمیس قصیده تَترِیَّه)

تَخْمیسِ قَصیده تَترِیَّه که در اوایل کتاب اصل آن گذشت:

عَـذَّبْـتُ طَـرْفِيَ بِـالسَّـهَـرْ وَأَذَبْتُ قَلبيَ بِالْفِكَرْ
وَمَزَجْتُ صَفْوَ مَودّتي مِنْ بَعْدِ بُعدِكَ بِالْكَدَرْ
وَمَنَحْتُ جُثْماني الضَنا وَ كَحَلْتُ عَيْنيَ بِالسَّهَرْ
وَجَفُوتُ صَبَاً مالَهُ عَنْ حُسنْ وَجْهَكُ مُصْطَبَر
يا قَلْبُ وَيْحَكَ كَمْ تُخا دِعُ بِالغُرورِ وكَمْ تُغَرّ
وَإلامَ تُكْلَفُ بِالأَغَنِّ مِنْ الظِّباءِ وَ بِالأَغَر
ريمٌ يُفوّقُ أَنْ رِماکَ بِسَهْمِ ناظِرَةِ النَظَرْ
تَرَكَتْكَ أَعْيُنٌ تُرْكِها مِنْ بَأْسِهِنّ عَلَى خَطَر

دَلَفَتْ الیْکَ وَ لَمْ تُسی فِعْلَ الْکَمی الاَحْوُسِ بِذَوابِلِ مِنْ نَرجِس
وَرَمَتْ فَأَصْمَتْ عَنْ قِسِيّ لا يُناطُ بِها وَتَر

اِنّی أُرامُ أرَی طَیْ نَشَرَتْ غَرامَکَ یا بَعْد طَی و أرَی لِحاذَ زَمِنِ قُبَی
جَرَحَتْك جَرْحًا لا يُخيط بِالخُيوطِ ولَا الْإِبَر

سِحْرُ الّلَواحِظِ يا عَذُولْ فِی الصَّعْبِ اَثّرَ وَ الذُیولْ وَ لِذاکَ صاحَتْ یا جَهولْ
تَلْهُو وَتَلْعَبُ بِالعقُولْ عُيونُ أَبناءِ الخَزَر

يا هَم مالِكِ فارِجٌ وَ هُوِیَ العُیونُ مُخالِجٌ لِقُلوبِنا و مُعالِج
فَكَأَنَّهُنَّ صُوالِجٌ وَكَأَنَّهُنّ لَها أُكَرْ

حَتّامِ يا مَن ضَرُهُ يَخْلو لَدَيْه وَ مَسَرُّهُ وَ هَواهُ شاعَ وَ سَرُّهُ
تُخْفِي الهَوى وَتُسِرُهُ وَخَفيُّ سِرِّكَ قد ظَهَر

عَرَّضْتَ نَفْسَکَ لِلرَّدَی وَ عَدَلْتَ عَنْ نَهَجِ الهُدی وَ کَشَفْتَ سِرَّکَ لِلْعِدَی
أَ فَهَل لِوَجْدِكَ مِنْ مَدیٰ يُقْضیٰ إِلیْه فَیُنْتَظَر

لَولا مُحِبَةٍ ساكِنِ فِی القَلْبِ غَیْرِ مُباینِ ما قُلْتُ غَیْرِ مُداهِن
روحي الِفداءُ لِشاذِنِ أنا مِنْ هَواهُ عَلَى خَطَر

يا مَن يَلُومُ عَلَى الهَوى	ما اَنتَ اَوّلَ مَنْ غَوىٰ	اِنَّ الذی اَذْکَی الْحَوىٰ
رَشأٌ تُحاوله الخواطر	أَن تُثنَّی أو حَظَر
هُوَ داءُ قَلبی بَل دَوائُهُ	وَ سِقامُ جِسمِی بَل شِفائُهُ	بَدرٌ جُبِلتُ عَلیٰ هَواه
عَذَلَ العَذولُ وَما رَآهُ	فَحُینَ عایَنَهُ عَذَر
نَائِ المَزارِ وَ اِنْ قَرُبْ	سَهْلُ الْقِیادِ وَ اِنْ صَعِبْ	شَمْسُ تُوارِیهُ الْحُجُبْ
قَمَرٌ یُزَّینُ ضُوءَ صُبْحَ	جَبینُه لَیْلَ الشِعَرْ
غُصْنٌ یُصَّرِّحُ وَرْدَهُ	لَحْظٌ یُراعی خَدَّه	ماشِمْتُ وَجْها بَعْدَهُ
نَدَمِي الْلَواحِظَ خَدَّه	فَتَری لَها فِیهِ أثَرَ
یا مَنْ یُسایِلُ مُغْرَماً	یَجِدُ الصَّبابَةَ مَغْنَماً	عَن شادِنٍ سَكَنَ الْحَمی
هُوَ کَالْهِلالَ مُلَثَّماً	وَالْبَدر حَسَناً إنْ سَفَر
وَجْدی بِه لا یَنْطَفی	وَ صَبابَتی لا تَخْتَفی	بَعْدَ الْجَمیلَ وَ لا یَفِی
وَیْلاه ما أحْلاهُ فِي	قَلْبِ الشَّبَحيّ وما أمر
اِنْ کانَ غَیَری صَدّهُ	عَنهُ الْعَذُولْ وَ رَدَّهُ	فَاِنَّا المُتَیَّمُ وَحْدَهُ
یَومِي الْمُحَرَّمَ بَعدَه	وَرَبِیعُ لِذاتِي صَفَر
یا مَن یُعَذِّبُ بِالجَفا	صَبَاً تَمَسَّکَ بِالْوَفا	مُولای قَد بَرِحَی الْخَفا
بِالْمَشْعَرَیْنِ وَبِالصَّفا	وَالْبَیْتِ أُقْسِمُ وَالْحَجَر
وَ بِنازِحینَ عَنِ الْوَطَنِ	یَأتونَ مِنْ اَقْصَی الْیَمَن	بِیْتَ الْفَرایِضَ وَ السُّنَنَ
وَبِمَنْ سَعیٰ فِیهِ وَمَن	لَبَّی وَ طافَ وَاعْتَمَر
وَ بِسِرِّ مُولانَا النَّبی	وَ بِصِنْوِهِ الْبَطَلَ الْکَمِی	وَ بِکلِّ فَرَعٍ مِن لَویّ
لَئِنِ الشَرِیفُ اَلْموسوي	اِبْنُ الشریف أَبِي مُضَر
السَیِّدُ النَّدْبُ السَّنَد	رُوحُ المَعالِی وَ الجَسَد	وَ ابُوالْمَکارِمِ وَ الْوَلَد
أبْدَی الْجُحودِ وَلَم یَردَّ	إلیَّ مَمْلُوکي تَتَرْ
جَرَّدْتَ غَضْباً لا یَفِلْ	و زَجَرتُهُ عَمّا فَعَل	وَ اِن اِستَمَرَّ عَلَی الخَطَلْ
والَبیتُ آلَ أُمَیَةَ الغُرِ	المَیامینَ الغُرَر

وَ عَلُوتُ ذِرْوَةَ مَنْبَری   اَرْوِی الْحَدیثْ وَ اَفْتَرِی   وَ فَعَلْتُ فِعْلَ الْمُجْتَرِی
وجَحَدْتُ بَیْعَةَ حَیدرٍ   وَعَدَلْتُ مِنه إلی عُمَر

وَ جَعَلْتُه قُطْبَ الرَّحی   و لَحَیْتُ فِیه اللِّحی   اِنْ مُفْسِداً اَو مُصْلِحاً
وإذا جَری ذِکْرُ الصَحابة   بَینَ قَومٍ وَاشْتَهَر

نَزَّهْتُهُم عَن کُلِّ غَیِّ   وَ الحَقُّ لا یَخفَی عَلَیِّ   و اذا هُم حَکَمُوا الَّذَیِّ
قُلْتَ الْمُقَدَّمُ شَیْخُ تَیِّمٍ   ثُم صاحِبُهُ عُمَر

حَفَظَ النبیَّ المُرسَلا   فی آله لما خَلا   و کذالک و هو اَخوالعُلا
ما سَلَّ قَطُّ ظُباً عَلی   آلِ النَبیٍّ ولا شَهَر

اَودَی وَ ما اَخْتارَ اَلْعُدولْ   عَنْ مَرکَبِ الْعَدلِ الذَلول   وَ مَضی و ما اَذَی الرَّسولْ
کلاً ولا صَدّ البَتول   عَنِ التُّراثِ ولا زَجَر

اَدّی الیها کُلَّما   تَرَکَ النّبیَ و سَلّما   و حَنی علیهما باسِما
وَأَتَی بِهَا الحُسنی وما   شَقَّ الکتابَ ولا بَقَر

لَمّا دَعی داعَی اَلأسی   یا لَلرجال وَ لِلنِّساء   مَنْ لِلْقَتیلِ و ما اَسی
رَکَبَتْ عَلی جَمَلٍ وَ سا   رَتْ مِنْ بیتِها عَلَی زُمَر

تَطْوِی الْفَیافِی اَیَّ طَیّ   کَالسَّهْمِ لَمْ یَعْلَقْ بِشَی   تَرَکَتْ لِعَمْری خَیْرَ حیّ
وَ اَتَتْ لِتُصْلِحَ بَینَ جَی   شَ الْمُسلِمین عَلَی غَرَرْ

لکِنَّهُ حَمَّ الاَجَلْ   مِنْ عاکِفینَ عَلی الجَمَلْ   فَدَعَو رالی و جَهْلْ
فأتی أبو حَسَنٍ وسَلَّ   حِسامَه وَسَطی وَکَرَّ

عَجْلانِ یَخْطَفُ الْعِدی   بِالْمَشْرَفِیِّ وَ مَا اعْتَدی   تَالله مَن نَصَرَ الهُدی
وَأذاقَ إخوَتَه الرّدی   وبَعیرُ أُمِّهم عَقَر

و انْصاعَ لا یَتَلَّهَفا   یُوماً ولا یَتَاَسَّفا   خَطْبَ یَذُوبُ لَهُ الصَّفا
ماذا علیهِ لو عَفا   اَوعَفَّ عَنهُم إذْ قَدَرْ

وَ اَقُولُ اِنَّ کَلامَکُم   فِیمَن غَضا وَ خِصامَکُم   شِرْکٌ نَفی اِسْلامَکُم
وَأقولُ إنّ إمامَکم   وَلَّی بِصِفینٍ وَفَرّ

وَ اَقولُ قَولُکُم مَعاً　شِرَ ابْنَ هِندٍ لالَعا　لا اَرْتَضِیهِ تَوَرُعا
وَاقُولُ اِنْ اَخْطَأُ مُعا　ویة فما أَخْطَی الْقَدَر
وَ اَرَی عَلَینا ضَیِّعا　قَبْرَ الشَّهیدِ وَ ما سَعی　فِی الذَّبِ عَنهُ اِصْبَعا
هذا ولَمْ یَغْدُرْ مُعا　ویةٌ و لا عُمَرٌ مَکَر
حاشا لِعَمْرانِ یُقا　لَ حَلیفُ مَکْرٌ او شَقا　بَلْ فارِسٌ مُرُّ اللِّقا
بَطَلٌ بِسُوأتِهِ یُقا　تِلُ لا بِصارِمَةِ الذَّکَر
وَ رَضِیتُ مِنْ قُربِ الرَوا　فِضِ بِالقَطیعةِ وَ النَوا　و عَدَلْتَ عَنهُم لِلسَّوا
وجَنَیْتُ من رُطَبِ النَوا　صِبِ ما تَتَمَّرَ وَاخْتَمَر
وَ اَقولَ اِنَّ الناکثین　جَمیعَهُم و القاسِطِین　سَلَکُوا سَبیلَ التائِبین
وَکذاکَ حُکْمَ الْخارِجین　عَلَی عَلِیّ مُغْتَفَر
وَ المُرْتَضی بِنِزالِهِم　لَم یَحْتَفِل وَ جِدالِهِم　دَرَجوا وَ سَلْ عَن حالِهِم
لا ثائرٌ لِقِتالِهِم　فِي النَهرَوانِ وَلا أثَرَ
لَمّا رَاوا صَنوا الرَّسولْ　جُبُّ الْفُروعِ وَ الْأُصولْ　عَدَلوا وَ لا کانَ الْعُدول
والأَشْعَرِيُّ بِما یَؤولْ　إلیهِ أمْرُهُمْ شَعُرْ
هُو حازِمٌ لَمّا دَرَی　اَنَّ الکثیرَ مِنْ الوَری　یَابُونَ فِیهِم حَیدَراً
قالَ انْصِبوا لي مِنبراً　فإنَّا البَرِيءُ مِن الخَطَر
وَ اَتَی یَدُبّ عَلَی العَصا　یَبغِی الحُکومةَ مُخْلِصاً　فِیمَنْ اَطاعَ و مَن عَصَی
فَعلاً وَقالَ خَلَعْتُ صا　حِبَکُم فأوجز وَاخْتَصَر
وَ اَقُولُ ما قَتلَ الظَّماءُ　سِبطَ النَّبِی وَ لا حَمَی　عُمَرَ بن سَعدِ مِنْه ماء
وأقولُ إنّ یزیدَ ما　شَرَبَ الخُمورَ وَلا فَجَر
لَمّا جَری حُکْمُ الزَمَنْ　فی السِبْطِ وَ الدُّنیا مِحَنْ　رَدَّ الحَریمَ الی الوَطَنْ
و لِحَبْشِه بِالْکَف عَن　اَبْناءِ فاطِمَةَ اَمَر
ما ضَرّهُ کَل الحرام　کَلّا و لا شُربُ المُدام　وَ الفِطْرِ فِی شَهْرِ الصِّیام
له مَعَه بِنْتُ الحَرامِ　مُذْ تُکَفّر ما غَبَر
وَ طَفِقْتُ اُنشِدُ مِنْ خَطَر　یا شَهرَ عاشُورَ الاَغَر　لا بَتْرَ فیکَ و لا ضَرَرْ

وَحَلَقْتُ فِي عَشْرِ المِحُ رَّم مَا اسْتَطالَ مِنَ الشَّعَر
وَ شَرَحْتُ مِن اَخْبارِهِ جُمْلاً وَ مِن اَسْرارِه وَ نُهيتَ عَن اِفطارِه
وَنَوَيْتُ صَومَ نَهارِه وَصيامَ أيامٍ أُخَر
وَ حَويْتُ فيه كَما حُووا قُوتَ الْعِيالِ اذا شَتَوا اَبغِى المَزيدَ كَما رَووا
وَلَبِسْتُ فِيه أَجَلّش ثو بِ للمَلابِسَ يُدَّخِر
وَ صَبِحْتَ مِنْ لَم يَصْبَحوا هَمّاً وَ لما يُطْلَبوا عفْواً اذا مَا اذْنَبُوا
وَسَهَرْتُ في طَبْخِ الْحُبوبِ مِنَ الْعَشاءِ إِلَى السَّحَرِ
وَ غَدَوتُ مِن فَوقِ الْعَصا لا ما اُلاعِبُ مَنْ عَصَى جَريا وَ لا جَرَى العَصا
وَغَدَوتُ مَكْتَحِلاً أُصا فِحُ مِنْ لَقيتُ مِنَ الْبَشَر
وَ بَرَزْتُ كَالاَسدِ الْجَرِى وَ قَدَحْتُ بِالزَنْدِ الْوَرى وَ لَهَوتُ بِالفَضِّ الطَّرِى
وَوَقَفْتُ في وَسَطِ الطَّري قِ أقُصُّ شارِبَ مَنْ عَبَر
وَ اخْتَرْتَ قَوماً طَلَّقُوا اَصْلَ الغِناءِ و صَفَّقُوا وَ شَرِبْتُ كَاسَاً عَتَّقوا
وَأَكَلْتُ جِرجيرَ البِقُو لْ بِلَحْمِ جِرِيِّ الحُفَر
وَ إذَا امْرءٍ يَوماً رَءا اَكْلَ الارانِبِ سَيّئا
وَجَعَلتُها خَيرَ المآ كِلِ وَالفَواكِه وَالخُضَر
وَ اذا رايتُ مُجاهِراً بِالرَقْصِ يَصْدَعُ اِمرَءاً بِالمَسْحِ قُمْتُ مُبادِراَ
وَغَسَلْتَ رِجلِي حاضِراً وَمَسَحْتُ خُفّي فِي السّفر
وَ اَقُولُ تَبعيضَ التلا وةِ فِى الصّلوةِ لِمَن تَلا حُكمُ كذلكَ اُنزِلا
وَأمينْ أَجْهَرُ فِي الصَلوةِ كَمَن بِها قَبلي جَهَر
وَ ازُورُ رَبّاتِ الخُدور عَن تَتْقِه هِى كَالفُجوُرِ بَلْ حَلُّها كَذْبٌ وَ زُور
وأُسِنُّ تَسليمَ القُبور لِكُلِّ قَبْرٍ مُحْتَفَرْ
وَ هَجَرْتُ مَن لا يَقْتَدى بِعَتيقِ تيمٍ اُو عَدى بَعدَ النّبى مُحمّدٍ
وإذا جَرَى ذَكْرَ الغَدير أقولُ ما صَحَّ الخَبر
اَقولُ عُثمانَ القَتيل قد كان ذا مَجْدٍ اَثيل و هو الخَليفةُ و الوَكيل
وَ اذا امْرءٍ طَلَبَ الدليل وَ رَدّ قَولى و اسْتَمَر

أُقْضی الیه اِنْ عَقَلْ   بِالحَقِ مِن قُولِ الأوَلْ   وَ اِنِ اسْتَمَرَ علی الخَطَل
اِن قال لِی اَنا لا أُسَـ   لِمْ قُلتُ هذا قَد کَفَر
وَ اِنْ اِسْتَقالَ اَمَرْتَه   بالخیرِ ثُم خَبَرْتُه   وَ اِنِ اسْتَحالَ حَقَرْتَه
وَ کَفَفْتَه وَ زَجَرْتُه   وَ کَفی بِقُولی مُزْدَجَر
وَ جَعَلْتُ فِی شَهْرِ الصِیامِ   فِطْرِی عَلَی کَاسِ الْمُدام   وَ خَذِلْتُ اَبْناءَ الْکِرامِ
وَ اغْنُتُ ضِلّال الشِئام   عَلَی الضِّلالِ الْمُشْتَهِر
وَ اَقُولَ زورٌ ما نُقِلْ   عَنهُم وَ رَاویهِ غَفَل   عَمّا هنالِکَ و اَو جَهَل
وَ اعْنَتُهُمُ وَ طَعِنْتُ فِی   الْخَبرِ المُضَّعَنِ وَ الْاَثَر
وَ رِحْلتُ عن دارِ حَوَیتُ   بِها الْکِرامَ وَ اقْتَنَیتْ   و جُلُّ اِخوانَی قَلَیَتْ
وَسَکَنْتُ جُلَّقْ وَاقْتَدَیَتْ   بِهِمْ وإن کانُوا بَقَر
لَولا مَقامُ کَریمِهِم   عندی وَ عِلْمٌ عَلیمِهِم   اَنْشَدِتُ قولُ قدیمِهِم
بَقَرٌ یُری بِرَئیسِهِم   طَبَشَ الظَلیمِ إذا نَفَر
یَتَفاخَرونَ بِمائِهِم   وَ لِباسِهِم وَ بَنائِهِم   وَ غِنائِهِم وَ نِسائِهِم
و هَواهُمْ کَهَوائِهِم   وَ خَلیطِ مائِهِم القَذِر
اَللَهوُ فِیهِم مُنزِلٌ   کُلٌ اِلیهِ یُهَرِوُلْ   وَ جَهولُهُم لا یَعْقِلْ
وَ عَلیمُهُم مُسْتَهْجِلُ   وَ اَخو الدِّیانَةِ مُحتَقَر
وَ صَبیُهُم لا یَعْقَلُ   وَ الْکَهْلُ مِنْهُم اَجْهَلُ   وَ الشَیْخُ تِیْسٌ اَرْعَلُ
وَ خَفیفُهُم مُسْتَثْقِلُ   وَ ثَقیلُهُم فِیه الْعِبَر   وَصَوابُ قُولِهِم هَدَر[1]
وَ طَوَیتُ عَن اَموالِهِم   کَشْحَ الْخَبیرِ بِحالِهِم   وَ فَعَلْتُ مِثْلَ فِعالِهِم
وَأَقُولُ مِثلُ مُقالِهِم   بِالفاشِریة قد فَشَر
مَعْشوقَتی مَعْفُوفَةٌ   فی اِنْفَها مَنْشُوغَةٌ   کَوَثابَتی مَحْفوفَةٌ
مَصْطیحَتي مَکسِورَةٌ   وَفَطیرَتي فیها قَصَر

---

۱. و صواب قولهم: مدر

وَ الْفَخْرُ مِن اَقْوالِهِم   يُنْبيکَ عَن اَفْعالِهِم   حاشا اُهَيْلَ کَمالِهِم
وَطباعِهِم کَجِبالِهِم   جُبْلَتْ وَقُدَّتْ مِن حَجَر
هذا مَقالِي مُوضِحاً   اَمْرِی و اِن لاحَ لَحاً   ما دارِ لِلدينا رَحی
وَأقولُ فِي يومٍ تُحا   رُ لَهُ الْبَصيرةُ وَالْبَصَر
حَيثُ العِبادَ تَقيُّها   فِی حِيرَةٍ وَ شَقيّها   فِی غَمْرَةٍ وَ غَوْيُها
وَالصُحْفَ يُنْشَرُ طَيُّها   وَالنّارِ تَرمِي بِالشَرَرِ
وَ اَصيحَ يا مَنْ سَلَّنِی   مَنْ جَفْوَتِی وَ اَحَلَّنِی   فِی بابِهِ وَ اَجَلَّنِی
هذا الشريفُ أضَلَّني   بَعدَ الْهِدايَةِ وَالنَّظَرِ
لَولا المخافةُ ان اَرى   يَومَ القِيمةِ حَيدَراً   غَضْبانَ قُلتَ مُکَرَّرا
مالِي مُضِلٌّ فِي الْوَرى   إلاّ الشَّريفُ أبو مُضَر
فَيَقولُ حَيدرةُ السُّرى   اَنْتَ السَّفيهُ الْمُجْتَرِى   وَ المُوسَوِیُ الْمُعْتَرِی
فَيَقُولُ خُذْ بِيَدِ الشَّري   فَ فمستقرُّکما سَقَر
فليَصْلِ حَرّ جَهَنَّما   وَ سَعيرَهَا الْمُتَضَرِما   وَ يَرى بِما قَد قَدّما
لَواحةٌ تَسْطُو فَما   تُبْقِي عليه وَلا تَذَر
فَازفِقْ بِنَفْسِکَ وَ اَسْتَمِعْ   قَولِی و رَايَکَ لا تُطِعْ   وَ اَرَعَ الْمَوَدَّةَ وَاَرْتَدِع
وَ اخْشَ الآله بِسوءِ فَعَلَکْ   وَ احْتَذِرْ کُلَّ الْحَذَرْ
انتم کرامُ الاَنْفُس   وَ المُحْسِنون لِمَن يُسئِی   وَ الْعُذْرُ اَقْبَحَ مَلْبَسِی
وَاللهُ يَغْفِر لِلمُسِيءِ   إذا تَنَصَّلَ وَاعْتَذَرَ
يا مَن رَجُوت عَطية   مِنهُ فَکانَ بَلِيّةً   خُذها اِلَيکَ هَدِيَّة
واليکَها بَدويةٌ   رَقَّتْ لِرَقَّتِها الْحَضَر
عَرَبيّةٌ مَنْ سامَها   ضَيْماً وَ عابَ کَلامَها   سَلَّتْ عَليهِ حِسامَها
شامِيةٌ لَو شامَها   قِسُّ الفَصاحَةِ لَاِخْتَصَر
وَ دَنى اِلَیّ وَ خَصَّنی   بِالشُّکرِ مِنهُ لِاَنَنّی   عينُ المَجيدُ المُحْسِن
وَدَرى وَأيْقَنْ أنّني   بَحرٌ وَالفاظِي دُرَرْ

هذا وَ رَبُّ قصیدةَ　عَطلاءَ غَیرَ حَمیدَةٍ　حَلِّیتُها بِفَریدَةٍ

وَقَصیدَةٌ کَجَریدَةٍ　غَیْداء تَرْفِلُ فِی الْحِبَر

یُخْفِی الْحُداةِ اِذا اَتَوا　لَیلاً عَلَی قَفْرٍ وَدُو　مِنْها بِمِصْباحٍ وَضُو

حَبَّرْتُها فَغَدَتْ کَرُوضٍ　الزُهْرِ باکِرَةً المَطَر

فی غادَةٍ اَتْحَفْتُها　بِفَوائِدِ اَلَّفْتُها　وَ مِنَ اللِئامِ کَفَفْتُها

وَاِلَی الشَّریفِ بَعْثُتُها　لِما قرأها وَابْتَهر

لَم تَعْتَرضه یَد البشر　فِی رَدِ مَملوکی تَتَر　بَلْ حِینَ وافاهُ الخَبَر

رَدَّ الغلام وما استمرَّ　عَلَی الجُحود وَما أَصَر

هُو ماجِدٌ اَلفَیْتُهُ　جِیْدُ الْعُلَی فَحَبَوتُهُ　عِقداً وَ ما وَفَّیْتُهُ

وَأَثابَنِي فَجَزَیْتَهُ　شُکراً وَقالَ لَقَد صَبَر

فَوَجدتُ مَولَی مُحْسِناً　اَوفَی عَطایاهُ الغِنَی　وافَیتَهُ بَعدَ الْعَنا

وَ ظَفَرْتُ مِنهُ بِالْمُنَی　وَ الصَّبرُ عُقباهُ الظَّفَر

(نامه عمر به معاویه[لعنةالله‌علیهما])

صورت عهدنامه‌ای که عمر بن الخطاب به معاویة بن ابی سفیان[لعنةالله‌علیهم] نوشته بود. علامه مجلسی[اعلی‌الله‌مقامه] در بحار[۱] از دلائل طبری نقل کرده که او روایت نمود از سعید بن مسیب گفت:

چون حسین بن علی[علیهماالسلام] کشته شد و خبر شهادت و بریدن سر آن حضرت و بردن آن نزد یزید ابن معاویه[لعنةالله‌علیهما] و کشته شدن هیجده نفر از اهل بیت و پنجاه‌وسه نفر از شیعیان و علی‌اصغر که طفلی شیرخوار بود در پیش رویش و اسیر شدن ذریّه آن حضرت در مدینه منتشر شد و مجلس ماتم در حضور زنان پیامبر[صلی‌الله‌علیه‌وآله] در خانه ام‌سلمه و در خانه‌های مهاجرین و انصار برپا گردید؛ پس عبدالله بن عمر بن خطاب[لعنةالله‌علیهم] فریادزنان، لطم‌زنان و گریبان‌چاک‌زنان از خانه‌اش بیرون آمد و می‌گفت: ای گروه بنی هاشم و قریش و مهاجرین و انصار، آیا رواست این کارها نسبت به رسول خدا و اهل بیت و

---

۱. بحارالانوار، ج ۳۰، ص۲۸۷. از دلائل الامامة طبری(جزء دوم آن که مفقود شده است).
علامه مجلسی می‌نویسد: بعضی از علمای فاضل مکه که خداوند شرافتش را بیشتر گرداند، این روایت را به من اجازه داده است و خبر داده که آن را از جزء دوم کتاب دلائل الامامة نقل می‌کند و این متن آن است: حدثنا ابوالحسین محمد بن هارون بن موسی التعکبری از پدرش از ابوعلی محمد بن همام از جعفر بن محمد بن مالک الفزاری الکوفی از عبدالرحمن بن سنا الصیرفی عن جعفر بن علی الحوار عن الحسن بن مسکان عن المفضل بن عمر الجعفی عن جابر الجعفی عن سعید بن مسیب.
در مثالب النواصب(نسخه خطی) دو سند برای این نامه ذکر شده است:
روی جعفر بن علی الخراد عن علی بن مشکاة عن المفضل بن عمر عن جابر بن یزید عن سعید بن المسیب عن وهب مرة و روی علی بن محمد البصری عن ابی الحسن موسی بن الحسین موسوی باسناده الی ابی سعید الخدری عن عبدالله بن القسم مزنی قال فی خبر طویل(ص۳۷۱- ۳۷٤ و ٤۱۸- ٤۱۹).
در کتاب نزهة الکرام و بستان العوام محمد بن حسین رازی، از دانشمندان قرن ششم این‌گونه آمده است: ابواحمد محمد بن احمد غراب از ابوالحسن علی بن عبدالملک طرطوسی از عبدالله بن الحسین حمدان الحنبلانی از عبدالله بن یونس سبیعی از ابوسعید غالب حرزی از عبدالله بن القاسم المدنی.
عبدالله بن القاسم مدنی خود شاهد جدال عبدالله بن عمر و یزید در دربار یزید بود، زمانی که سر امام حسین[علیه‌السلام] را وارد دمشق کردند. (ص۳۱۵)
و علامه بیضاوی(متوفی ۸۷۷) مختصرا در صراط المستقیم، ج۳، ص ۲۵.

ذریّه‌اش (علیهم‌السلام)، درحالی‌که شما زنده‌اید و روزی می‌خورید و در برابر یزید ساکت بنشینید؟ پس از مدینه خارج شد و در تمام روز و شب مردم را تحریک می‌کرد و به شهری وارد نمی‌شد، مگر این‌که فریاد می‌کشید و اهالی شهر را بر علیه یزید می‌شورانید، تا این‌که اخبار به یزید نوشته شد.

پس از گروهی از مردم عبور نکرد، مگر این‌که به حرف‌هایش گوش دادند و یزید را لعن کردند و می‌گفتند: این عبدالله، پسر عمر (لعنةالله‌علیه)، خلیفه رسول خداست که کار یزید را با اهل بیت رسول خدا (علیهم‌السلام) انکار می‌کند و مردم را به نفرت جستن از یزید می‌خواند، هرکه او را یاری نکند، دین ندارد و مسلمان نیست. مردم شام مضطرب شدند. عبدالله بن عمر (لعنةالله‌علیهما) به‌سوی دمشق روانه شد و عده‌ای از مردم به دنبالش بودند. پس خبرچین یزید (لعنةالله‌علیه) وارد شد و خبر به ورودش داد و عبدالله می‌آمد، درحالی‌که دست بر فرق سرش گذاشته بود و مردم شتابان از جلو و عقب او حرکت می‌کردند.

یزید (لعنةالله‌علیه) گفت: هیجانی از هیجان‌های ابامحمد[1] است، به‌زودی به اشتباه خود پی خواهد برد. سپس به او اذن مجلس خصوصی داد.

عبدالله بن عمر (لعنةالله‌علیهما) داخل شد و فریادزنان می‌گفت: داخل نمی‌شوم ای امیرالمؤمنین! با اهل بیت محمد (صلّی‌الله‌علیه‌وآله) کاری کرده‌ای که اگر تُرک و روم توانایی داشتند، روا نمی‌داشتند آن‌چه را که تو روا داشتی و نمی‌کردند آن‌چه را که تو کردی. از این بارگاه دور شو تا مسلمانان کسی را که از تو سزاوارتر است انتخاب کنند.

یزید به او مرحبا گفت و تواضع کرد و او را به سینه خود چسبانید و گفت: ای ابا محمد! هیجان‌زده نشو و فکر کن و چشم و گوشت را باز کن. درباره پدرت عمر بن خطاب (لعنةالله‌علیه) چه می‌گویی؟ آیا هدایت‌کننده و هدایت‌شده و خلیفهٔ رسول‌الله (صلّی‌الله‌علیه‌وآله) و یاور او و

---

۱. کنیه عبدالله بن عمر

پدرزن او که خواهرت حفصه(لعنةاللهعلیها) باشد، نبود؟ آیا کسی نبود که به رسول‌الله(صلّی‌الله‌علیه‌وآله) گفت لات و عزّی آشکارا پرستش می‌شوند و الله در نهان؟

عبدالله بن عمر(لعنةاللهعلیهما) گفت: همان‌طور است که وصف کردی، درباره‌اش چه می‌خواهی بگویی؟

یزید(لعنةاللهعلیه) گفت: پدر تو حکومت شام را به پدرم داد یا پدر من خلافت رسول‌الله(صلّی‌اللهعلیه‌وآله) را به پدر تو داد؟ عبدالله بن عمر(لعنةاللهعلیهما) گفت: پدر من حکومت شام را به پدر تو داد.

گفت: ای ابامحمد! آیا به‌سبب پدرت و عهدی که با پدر من بست، راضی می‌شوی؟ یا راضی نمی‌شوی؟

عبدالله گفت: راضی می‌شوم.

دوباره پرسید: آیا به‌سبب پدرت راضی می‌شوی؟ گفت: بله.

سپس یزید(لعنةاللهعلیه) با دستش (به نشانه پیمان و عهد) به دست عبد الله زد و گفت: بیا تا آن را بخوانی! پس برخاست و با او رفت و سپس وارد مخزنی از خزائن او شدند؛ پس یزید(لعنةاللهعلیه) صندوقی را خواست و در آن را باز کرد و از آن جعبه‌ای قفل شده و مهر شده بیرون آورد؛ آن را هم باز کرد و طوماری که در پارچه ابریشمی سیاهی پیچیده شده بود، بیرون آورد و آن را با دستش باز کرد و گفت: ای ابامحمد! آیا این دست خطّ پدرت هست یا نه؟

گفت: آری به خدا. پس طومار را از دست یزید(لعنةاللهعلیه) گرفت و بوسید! یزید(لعنةاللهعلیه) به او گفت: بخوان.

و عبدالله‌بن‌عمر(لعنةاللهعلیهما) آن نامه را خواند، پس در آن نامه این‌چنین نوشته بود:

(متن کامل نامه عمر بن خطاب به معاویه(لعنةاللهعلیهما) درباره شهادت حضرت زهرا(سلام‌الله‌علیها))

ای پسر ابوسفیان، ای معاویه، به‌راستی به چیزی اقرار کردیم که با شمشیر به آن مجبور شدیم، درحالی‌که سینه‌ها از کینه به‌شدت گرم بود و جان‌ها می‌لرزید؛ و نیت‌ها و دیده‌ها دچار شک و تردید بود از این‌که ما را بر چیزی که مورد انکارمان بود، می‌خواندند و بدان جهت از او اطاعت کردیم که قوم و قبیله یمنی شمشیر زور خود را از بالای سرمان بردارد و آن کسانی از قریش که دست از دین اجدادی خود برداشته بودند، مزاحم ما نشوند.[1] به هبل و لات و عزی و بتان دیگر سوگند که من از آن روز که آن‌ها را پرستیدم

---

۱. خواننده محترم توجه داشته باشد که ابوبکر و عمر(لعنةاللهعلیه) زمانی به اسلام گرویدند که پیامبر(صلّی‌الله‌علیه‌وآله) در مکّه و تحت شدیدترین فشارها و آزار مشرکان بودند. امّا راز اسلام آوردن آن دو در حدیثی که حضرت حجة(عجل‌الله‌تعالی‌فرجه) فرمودند، آشکار می‌شود؛ ایشان به سعد فرمودند:

چرا به آن مخالفان نگفتی که اسلام آن دو نه از روی میل بود و نه از روی کراهت؟! (بلکه اسلام ایشان، از روی طمع بود (بَل أسلَما طَمَعاً..) چرا که آن دو تن، ازکاهنان شنیده بودند و از اهل کتاب (یهود) به ایشان رسیده بود که محمد(صلّی‌الله‌علیه‌وآله) مالک شرق و غرب خواهد شد و نبوت او تا روز قیامت باقی است و صاحب ملک عظیم خواهد بود. پس به طمع آن‌که هریک صاحب ملکی شوند و صاحب حکومت گردند، اظهار اسلام کردند و چون دیدند که پیغمبر خدا ولایت به ایشان نداد و نمی‌دهد تصمیم گرفتند که آن حضرت را از روی شترش بیندازند (کمال الدین وتمام النعمة، ج۲، ص٤٦٣، طبع اسلامیة).

در مورد ارتباط عمر(لعنةاللهعلیه) و یهود در کتب مخالفین آمده که بعد از اسلام به برخی از یهودیان برادر می‌گفت (مسند احمد بن حنبل، ج٤، ص٢٦٥) و روزهای شنبه به مناطق یهودی‌نشین مدینه می‌رفت و از حال آن‌ها تفقّد می‌کرد (کنزالعمال، ج۲، ص۳۵۳، ح٤٢٢٢) و در زمان خلافتش به کعب الاحبار (عالم یهودی) می‌گفت: ما را بیم و اندرز ده، کعب گفت: ای حاکم مسلمین مگر کتاب خدا و حکمت‌های رسولش در میان شما نیست؟! گفت: بله، ولی تو ما را بیم بده و بترسان (الدرالمنثور، ج٤، ص١٣٣) و کعب الاحبار او را مستجاب الدعوه می‌دانست (تاریخ عمر بن الخطاب، ابن جوزی، ص١٨٧).

ابوذر روزی در جمع به کعب الاحبار گفته بود: ای یهودی‌زاده، چه گستاخانه در مورد احکام دین ما فتوی و نظر می‌دهی؟! (مروج الذهب، ج۲، ص٣٤٠).

در مورد اسلام عمر(لعنةاللهعلیه) نیز در کتب اهل سنت هست که او داوطلب کشتن پیامبر(صلّی‌الله‌علیه‌وآله) شده بود و ایشان را در نماز دید، قصد ضربت بر حضرت را داشت، ناگاه اسلام آورد!!! (تاریخ خلفاء سیوطی، ص١١٠؛ کنزالعمال، ج١٢، ص٦٠٤، شماره٣٥٨٨٧). ولی درکلماتش وی بارها انکار نبوت کرده است، هم‌چنان‌که در داستان شیخ و مجرم گذشت.

دست از آن‌ها برنداشتم،[1] پروردگار کعبه را نپرستیده و گفتاری از محمد را تصدیق ننموده‌ام و جز از راه نیرنگ و فریب ادعای مسلمانی ننموده‌ام و خواسته‌ام او را بفریبم.

و ابن شیبه نقل کرده که: شخصی نوشته‌ای از رسول خدا(صلّی‌الله‌علیه‌وآله) را در زمان حکومت عمر(لعنةالله‌علیه) به او نشان داد تا براساس همان روش و سیره رسول خدا(صلّی‌الله‌علیه‌وآله) با او رفتار کند. عمر(لعنةالله‌علیه) دست‌خط رسول خدا(صلّی‌الله‌علیه‌وآله) را گرفت و زیر پا گذاشت و گفت: نه - نبوّت و رسالتی در کار نبود - او تنها یک پادشاه و ملک بود، برو.

و در آخر هم موفق به ترور رسول خدا(صلّی‌الله‌علیه‌وآله) شدند.

در مثالب النواصب آمده عبدالصمد بن بشیر عن ابی عبدالله(علیه‌السلام): أ تَدرُونَ ماتَ رَسولُ الله أَو قُتَل؟ فَإنّ اللهَ تَعالَی یَقُول فِی کِتابِه «فَإنْ ماتَ أَو قُتِل» فَنَسَخَ القتلُ المَوتَ. إنّما سَمتاه و قَتَلَتاه و اِنَّهُما وَ اَبُوهُما شَرَّ خَلقِ الله.

(امام صادق(علیه‌السلام) فرمودند: آیا گمان می‌کنید که رسول خدا(صلّی‌الله‌علیه‌وآله) وفات فرموده یا کشته شده است؟!! چرا که خداوند در کتاب خویش فرموده: آیا اگر پیامبر (صلّی‌الله‌علیه‌وآله) وفات کند یا کشته شود... نه، بلکه وفات با کشته شدن نسخ شده است. آن دو زن او را سم دادند و به قتل رساندند. به‌درستی‌که آن دو و پدرانشان بدترین مخلوقات خدا هستند)(ص٥١٦ نسخه خطی).

تفسیر عیاشی به جای «فَنَسَخَ القَتلُ المَوتَ» آمده «فَسُمَّ قبلَ المَوتِ» (ج۱، ص۲۰۰).

در کتاب القرائات نوشته احمد بن محمد السیاری (قرن دوم) آمده: «قالَ البَرقِی عَن غَیرِ واحدٍ عَن عَبدِالصَّمَد بن بَشیر عَن اَبِی عَبدِالله(علیه‌السلام)» (ص۳۷، ح۱۲۸).

و متن مثالب مطابق با آن است.

در کتاب سلیم بن قیس هلالی آمده است: رسول خدا(صلّی‌الله‌علیه‌وآله) فرمودند: آری، من سمّ از دنیا می‌روم و شهید می شوم. ص٥٤٨-٥٤٩.

و در اصول کافی و صحیح بخاری از مشهورترین کتب شیعه و سنی نیز اشاراتی به آن شده است.

۱. روایتی است از امیرالمومنین (علیه‌السلام) درباره آیات (احزاب ۱۰ - ۱۲).

«إِذْ جَاؤُوكُم مِّن فَوْقِكُمْ وَمِنْ أَسْفَلَ مِنكُمْ وَإِذْ زَاغَتْ الْأَبْصَارُ وَبَلَغَتِ الْقُلُوبُ الْحَنَاجِرَ وَتَظُنُّونَ بِاللَّهِ الظُّنُونَا (۱۰) هُنَالِكَ ابْتُلِيَ الْمُؤْمِنُونَ وَزُلْزِلُوا زِلْزَالًا شَدِيدًا (۱۱) وَإِذْ يَقُولُ الْمُنَافِقُونَ وَالَّذِينَ فِي قُلُوبِهِم مَّرَضٌ مَّا وَعَدَنَا اللَّهُ وَرَسُولُهُ إِلَّا غُرُورًا(۱۲)

هنگامی که از بالای [سر] شما و از زیر [پای] شما آمدند و آن‌گاه که چشم‌ها خیره شد و جان‌ها به گلوگاه‌ها رسید و به خدا گمان‌هایی [نابجا] می‌بردید (۱۰) آن‌جا [بود که] مؤمنان در آزمایش قرار گرفتند و سخت تکان خوردند (۱۱) و هنگامی که منافقان و کسانی که در دل‌هایشان بیماری است می‌گفتند خدا و فرستاده‌اش جز فریب به ما وعده‌ای ندادند (۱۲)».

که ما در محاصره شدید دشمنان بودیم. عمر(لعنةالله‌علیه) به بقیه هم‌دستان خود - در برنامه‌ریزی برای غصب خلافت- گفت: باید محمد(صلّی‌الله‌علیه‌وآله) را تحویل دشمن بدهیم تا جان سالم به‌در بریم. ابوبکر (لعنةالله‌علیه) گفت: نه، بایستی بتی

چون جادوی بزرگی را برایمان آورد و در سحر و جادوگری بر سحر بنی‌اسرائیل با موسی و هارون و داوود و سلیمان و عیسی افزود و سحر و جادوی همه آنان را او یک تنه آورد و بر آنان این نکته را افزود که اگر او را باور داشته باشند باید بر این مطلب که او سالار ساحران است اقرار داشته باشند.

ای پسر ابوسفیان، طریقه قوم خود را در پیش گیر و از آیین خویش پیروی کن و پای‌بند باش به آن‌چه نیاکانت در پیش گرفتند و آن این است که منکر این مسلکی بودند که می‌گویند برای آن خدایی است که آن‌ها را به پیروی از آن و تلاش پیرامون آن امر کرده است و قبله‌ای برای مردم قرار داد. پس اقرار کرد به نماز و حجّی که آن را رکن قرار دادند و گمان کردند که آن حج برای خداست. پس از آن کسانی که او را کمک کردند همین

بزرگ همراه داشته باشیم و بپرستیم تا اگر قریش بر مسلمانان پیروز شد، بت خویش را ظاهر کنیم و بگوییم: ما دست از بت‌پرستی برنداشته‌ایم، و اگر مسلمانان پیروز شدند، مخفیانه بت را می‌پرستیم.

جبرئیل مطلب را برای پیامبر(صلّی‌الله‌علیه‌وآله) بازگو کرد. حضرت -پس از کشته شدن عمرو بن عبدود- ابوبکر و عمر(لعنةالله‌علیهما) را احضار کرد و از آن‌ها پرسید: شما در زمان جاهلیت چند بت پرستیده‌اید؟

گفتند: ما را ملامت نکن به آن‌چه در زمان جاهلیت گذشته است.

پیامبر(صلّی‌الله‌علیه‌وآله) فرمود: امروز چند بت پرستیده‌اید؟

آن‌ها سوگند خوردند که پس از اسلام بت نپرستیده‌اند.

حضرت شمشیری به دستم داد و فرمود: یاعلی! این شمشیر را بگیر و به فلان موضع رفته و بتی را که این دو می‌پرستیدند، بیرون بیاور و خرد کن، اگر کسی مانع شد، گردن او را بزن. هر دو به پای حضرت افتاده و گفتند: آبروی ما را مبر ...

من به آن دو گفتم: ضمانت کنید برای خدا و پیامبرش که جز خدا را نپرستید و به او شرک نیاورید. آن‌ها به پیامبر(صلّی‌الله‌علیه‌واله) قول دادند. من رفتم آن بت را بیرون آورده و خرد کردم و برگشتم. به خدا سوگند تا هنگام مردن، آثار (کینه آن روز) در چهره آن دو معلوم بود (کتاب سلیم ۷۰۱/۲-۷۰۲، المختصر۱۰۷-۱۰۸، بحار۳۲۴/۳۰- ۳۲۵، ۳۳۲-۳۳۳)

فارسی، روزبه[1] بود و گفتند همانا وحی شده است به‌سوی پیامبر که: «إِنَّ أَوَّلَ بَيْتٍ وُضِعَ لِلنَّاسِ لَلَّذِي بِبَكَّةَ مُبَارَكاً وَهُدىً لِلْعَالَمِينَ».[2]

(نخستین خانه‌ای که برای مردم (و نیایش خداوند) قرار داده شد، همان است که در سرزمین مکه است، که پربرکت، و مایه هدایت جهانیان است).

و گفتند: «قَدْ نَرَى تَقَلُّبَ وَجْهِكَ فِي السَّمَاءِ فَلَنُوَلِّيَنَّكَ قِبْلَةً تَرْضَاهَا فَوَلِّ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَحَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ شَطْرَهُ وَإِنَّ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ لَيَعْلَمُونَ أَنَّهُ الْحَقُّ مِن رَبِّهِمْ وَمَا اللّٰهُ بِغَافِلٍ عَمَّا يَعْمَلُونَ».

(نگاه‌های انتظارآمیز تو را به‌سوی آسمان (برای تعیین قبله نهایی) می‌بینیم! اکنون تو را به‌سوی قبله‌ای که از آن خشنود باشی، بازمی‌گردانیم. پس روی خود را به‌سوی مسجدالحرام کن! و هرجا باشید، روی خود را به‌سوی آن بگردانید! و کسانی که کتاب آسمانی به آن‌ها داده شده، به‌خوبی می‌دانند این فرمان حقی است که از ناحیه پروردگارشان صادر شده (و در کتاب‌های خود خوانده‌اند که پیامبر، به سوی دو قبله، نماز می‌خواند) و خداوند از اعمال آن‌ها (درمخفی داشتن این آیات) غافل نیست).[3]

آنان نماز خود را بر سنگ‌ها قرار داده‌اند،[4] اگر نبود سحر او چه چیز باعث می‌شد که ما از پرستش بتان دست برداریم با این‌که آن‌ها هم از سنگ و چوب و مس و نقره و طلاست، نه؛ به لات و عزی قسم که دلیل برای دست برداشتن از اعتقادات دیرین خود نداریم

---

۱. منظور او سلمان است. شیخ صدوق در کتاب کمال‌الدین آورده است: نام اصلی سلمان، روزبه پسر خشبودان است.

همچنین درباره چگونگی اسلام آوردن سلمان، از وی چنین روایت می‌کند: رسول خدا(صلی‌الله‌علیه‌وآله) مرا آزاد کرد و سلمان نامید (کمال الدین و تمام النعمة، ج۱، ص۱۶۵). نام‌های دیگری هم برای وی ذکر شده است. برای اطلاع بیشتر به کتاب نفس الرحمن فی فضائل السلمان نوشته محدث نوری رجوع کنید (ص۵۹-۶۱).

۲. آل عمران، آیه ۹۶.

۳. بقره، آیه ۱۴۴.

۴. گویا اشاره به مُهر باشد همچنان‌که در کتاب سیرتنا و سنتنا آمده سیره رسول خدا(صلی‌الله‌علیه‌وآله) و اصحاب بر این بود که سر بر روی مُهر می‌گذاشتند.

هرچند که سحر کنند و ما را به اشتباه بیندازند. پس به این چیزی که آن‌ها در آن هستند با چشمی بینا نگاه کن و با گوشی شنوا بشنو و با دل و عقل خود بیندیش؛ و از لات و عزی سپاسگزار باش، نسبت به خلیفه شدن سرور رشید ابوبکر(لعنة‌الله‌علیه)، بنده عزی، بر امت محمد(صلّی‌الله‌علیه‌وآله) و حکمرانی دلخواه او در اموال و خون‌ها و آیین و جان‌ها و حلال و حرام آن‌ها و نیز تسلط او بر حقوقی که جمع‌آوری می‌شد و آن‌ها می‌پندارند که آن را از برای خدای خویش جمع می‌کنند تا با آن، حقوق زندگی یاران و مددکارانشان را برپا دارند.

همانا از ستاره بنی‌هاشم نوری برخاست که پرتو آن درخشنده و دانش آن یاری‌کننده بود و تمام نیروی آن، کسی بود که حیدر(علیه‌السلام) نامیده شد و داماد محمد(صلّی‌الله‌علیه‌وآله) گردید و همسرش زنی بود که او را سرور زنان جهان قرار دادند و فاطمه(علیهاالسلام) نامیدند. من به کنار خانه علی و فاطمه و دو پسرشان حسن و حسین و دو دخترشان زینب و ام کلثوم(علیهم‌السلام) و کنیزی که به فضه خوانده می‌شد رفتم، درحالی‌که خالد بن ولید و قنفذ و گروهی از طرفداران خاص ما همراه من بودند و در خانه را به شدت کوبیدم،[۱] کنیز خانه مرا جواب داد.

گفتم: به علی(علیه‌السلام) بگو سخنان بیهوده را رها کن و به خودت در طمع خلافت فشار نیاور . بدان که امر خلافت از آن تو نیست. امر خلافت از برای کسی است که مسلمانان او را برگزیدند و بر آن اجتماع کردند. به خدای لات و عزی قسم اگر مساله تعیین خلافت به ابوبکر(لعنة‌الله‌علیه) واگذار می‌شد، بی‌تردید موفق به رساندن خود به خلافت نمی‌شد. ولی من برای او سینه‌ام را جلو انداختم و چشمانم را درشت کردم و به قبیله نزار و قحطان گفتم: خلافت جز در قریش نخواهد بود. تا وقتی‌که از خداوند اطاعت می‌کنند، از آنان اطاعت کنید و این سخن را بدان جهت گفتم که دیدم پسر ابوطالب خواهان خلافت

---

۱. الامامة و السیاسة، ج۱، ص۳۰.

شده و به خون‌هایی که در جنگ‌ها و غزوات محمد(صلّی‌الله‌علیه‌وآله) از کفار و مشرکان ریخته استناد می‌کند و قرض‌های او را که هشتادهزار درهم بود، ادا کرده و به وعده‌های او جامه‌عمل پوشیده و قرآن را جمع‌آوری نموده و بر ظاهر و باطنش حکم می‌کند و همچنین به‌سبب گفتار مهاجرین و انصار که وقتی به آنان گفتم امامت در قریش خواهد بود، گفتند: آن قریشی همین انسان اصلع و بطین،[1] امیرالمومنین علی بن ابی طالب(علیه‌السلام) است که رسول خدا(صلّی‌الله‌علیه‌وآله) برای او از تمامی امت بیعت گرفت و ما در چهار موضع با او به‌عنوان امیرالمومنین سلام کردیم.[2] پس ای جماعت قریش اگر

---

۱. عَنْ مولانا الإمام عَلِيِّ بْنِ مُوسَى الرِّضَا(صلوات‌الله‌علیهما) قَالَ حَدَّثَنِي أَبِي مُوسَى بْنُ جَعْفَرٍ قَالَ حَدَّثَنِي أَبِي جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ قَالَ حَدَّثَنِي أَبِي مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ قَالَ حَدَّثَنِي أَبِي عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ قَالَ حَدَّثَنِي أَبِي الْحُسَيْنُ بْنُ عَلِيٍّ قَالَ حَدَّثَنِي أَبِي عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ(صلوات‌الله‌علیهم) قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ(صلّی‌الله‌علیه‌وآله): يَا عَلِيُّ! إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى قَدْ غَفَرَ لَکَ وَلِأَهْلِکَ وَلِشِيعَتِکَ وَمُحِبِّي شِيعَتِکَ وَمُحِبِّي مُحِبِّي شِيعَتِکَ فَأَبْشِرْ فَإِنَّکَ الْأَنْزَعُ الْبَطِينُ مَنْزُوعٌ مِنَ الشِّرْکِ بَطِينٌ مِنَ الْعِلْمِ.
مولای ما حضرت امام رضا(علیه‌السلام) از آباء گرامش(علیه‌السلام) از امیرالمؤمنین(صلوات‌الله‌علیه) نقل می‌کند که رسول خدا(صلّی‌الله‌علیه‌واله) فرمود: یا علی! خداوند تو و خانواده و شیعه‌ات را و دوستان شیعیانت و دوست دوست شیعه تو را بخشید، مژده باد که تو انزع البطین هستی (انزع یعنی) از شرک جدا شده‌ای و پر از علم هستی (معنی بطین).
(عیون أخبارالرضا (علیه‌السلام)، ج ۲، ص۴۷؛ إرشاد القلوب إلی الصواب (الدیلمی)، ج ۲، ص۲۵۸).
سبط ابن جوزی از علمای اهل سنت می‌نویسد: ویسمی (علی(علیه‌السلام)) البطین، لِأَنّه کان بَطِیناً مِن العِلم، وَکانَ یقول (علیه‌السلام): لَوثنیت لِی الوَسادَة لَذَکرتُ فِی تَفسیرِ بِسم اللهِ الرَحمنِ الرَحیمِ حَملَ بَعِیر. وَیُسَمَی الأَنزعُ لِأَنَّهُ کانَ أنزَع مِن الشِّرک.
(سبط ابن جوزی می‌گوید: از آن‌رو که باطن علی(علیه‌السلام) سرشار از علم بود، به ایشان بطین گویند. ایشان می‌فرمود: اگر کرسی درسی برایم می‌بود در تفسیر بسم الله الرحمن الرحیم برابر یک بار شتر مطلب می‌گفتم؛ و از آن‌جا که علی(علیه‌السلام) از شرک بریده بود، او را انزع گویند). (تذکرة الخواص (از منابع اهل سنت) ـ سبط ابن الجوزی ـ ص ۱۶، چاپ مؤسسة اهل البیت(علیهم‌السلام) ـ بیروت، لبنان ـ سال چاپ : ۱۴۰۱ هـ.ق، ۱۹۸۱م).
البته برخی از محققین این القاب را از ساحت امیرالمومنین(علیه‌السلام) مبرا دانسته و آن‌ها را ساخته و پرداخته دستگاه اموی می‌داند تا چهره ایشان را تخریب کنند (البطین معاویه، لیس علیا(علیه‌السلام) نوشته علامه نجاح عطا طائی).

۲. اولین بار وقتی حضرت جبرئیل(علیه‌السلام) در مکه (پیش از هجرت) این لقب را از سوی خداوند متعال برای علی بن ابی طالب(علیه‌السلام) بر پیامبر(صلّی‌الله‌علیه‌وآله) نازل کرد. حضرت یک‌یک اصحاب را موظف فرمودند تا نزد علی بن ابی طالب(علیه‌السلام) بروند و به ایشان با لقب (امیرالمومنین) سلام کنند (بحار الانوار، ج۳۷، ص۱۱۱؛ امالی شیخ صدوق۲۱۳ و ۲۱۴؛ تفسیر قمی ذیل آیه ۹۱ و ۹۲ سوره مبارکه نحل).
بار دیگر در مدینه و پیش از جنگ بدر که از ایشان بیعت هم گرفتند (الوصیه، حدیث ۳).

شما چنین امری را فراموش کرده‌اید، ما فراموش نکرده‌ایم و بدانید که بیعت و امامت و خلافت و وصیت چیزی نیست مگر حقی واجب و امری صحیح، نه این که اهدایی و ادعایی باشد. ولی من حرف آن‌ها را تکذیب نمودم و چهل مرد را بلند کردم که (به دروغ) شهادت دهند محمد(صلّی‌الله‌علیه‌وآله) گفته است امامت به اختیار و انتخاب است. در این هنگام انصار گفتند: ما از قریش سزاوارتر هستیم، زیرا ما بودیم که رسول خدا(صلّی‌الله‌علیه‌وآله) را جا و مکان دادیم و یاریش نمودیم و مردم به‌سوی ما مهاجرت کردند. پس اگر قرار است خلافت به کسی که صاحب حق است داده شود، آن شخص از میان ماست و در بین شما نیست؛ و گروهی گفتند: از برای ما امیری باشد و از برای شما امیر دیگری باشد.[1] من به آن‌ها گفتم: مشاهده کردید که چهل مرد شهادت دادند که رسول خدا(صلّی‌الله‌علیه‌وآله) گفته است پیشوایان امت من از قریش اند.[2]

سخن مرا جماعتی قبول کردند و گروهی نپذیرفتند و این باعث نزاع و کشمکش شد.

و مواضع دیگر که در کتاب الغدیر ذکر شده است و بارزترین آن هم روز غدیر بود که حدیث آن از حدّ تواتر هم فراتر است.

١. شرح نهج‌البلاغه ابن ابی‌الحدید، ج٢، ص٢٤؛ تاریخ طبری، ج٣، ص٢٠٢ و٢٠٦ و ٢١٨؛ طرائف ابن‌طاووس، ص٦٤؛ و...

٢. در صحیح بخاری کتاب الاحکام آمده است: جابر بن سمره گوید: از رسول خدا(صلّی‌الله‌علیه‌وآله) شنیدم که فرمودند: در آینده دوازده امیر خواهد بود و سپس کلمه‌ای اضافه کردند که نشنیدم. پس پدرم گفت که: رسول خدا(صلّی‌الله‌علیه‌وآله) فرمودند همه ایشان از قریش‌اند (باب ٥٢، ص١٢٧٥، ح٧٢٢٢) و همچنین در صحیح مسلم (کتاب الامارة، باب١، ص٨٢١، ح١٨٢١ با هشت طریق). پس عمر(لعنة‌الله‌علیه) روایت رسول خدا را تقطیع کرده و آن را مصادره به مطلوب کرده است.

وقتی همه ساکت شدند و صدایم را می‌شنیدند، گفتم: آگاه باشید که خلافت از برای مسن‌ترین ما[۱] و نرم‌خوترین ماست.[۲]

گفتند: چه کسی را می‌گویی؟

گفتم: ابوبکری که رسول خدا(صلّی‌الله‌علیه‌وآله) او را در نماز خواندن به جای خود بر دیگران مقدم می‌داشت[۳] و روز جنگ بدر با او در خیمه فرماندهی به مشورت نشست و نظرش را

---

۱. شیخ طبرسی در احتجاج می‌نویسد: ابی‌قحافه (پدرابی‌بکر(لعنة‌الله‌علیه)) در زمان شهادت رسول خدا(صلّی‌الله‌علیه‌وآله) در طائف بود. بعد از بیعت با ابی بکر(لعنة‌الله‌علیه)، او نـامه‌ای به پـدرش نوشـت به این شرح: از طرف خلیـفه رسـول خدا(صلّی‌الله‌علیه‌وآله) به ابی‌قحافه، اما بعد، همانا مردم به من راضی شدند و امروز من خلیفه خدا هستم، پس اگر پیش ما بیایی نورچشم مایی.

ابی‌قحافه بعد از خواندن نامه به پیک ابی بکر (لعنة‌الله‌علیه) گفت: برای چه علی(علیه‌السلام) را از حقش منع کردید؟
پیک ابوبکر(لعنة‌الله‌علیه) گفت: او جوان است و بسیاری از قریش را کشته و ابی‌بکر(لعنة‌الله‌علیه) از او مسن‌تر است.
ابی‌قحافه به پیک ابی‌بکر(لعنة‌الله‌علیه) گفت: اگر مسن بودن برای خلافت ملاک است من نسبت به او بیشتر بر حق هستم.

حقیقتا بر علی(علیه‌السلام) و حقش ظلم کردید، در حالی که رسول خدا(صلّی‌الله‌علیه‌وآله) خودش با او بیعت کرد و مردم را نیز امر به بیعت با او کرد! سپس نامه‌ای به فرزندش نوشت به این شرح: از طرف ابی‌قحـافه به پسرش ابی بکر(لعنة‌الله‌علیه). اما بعد؛ نامه تو به دست من رسید و من آن را نامه یک احمق یافتم که بعضی از آن بعضی دیگر را نقض می‌کند! یک‌بار در نامه گفتی خلیفه رسول خدا(صلّی‌الله‌علیه‌وآله) و یک‌بار گفتی خلیفه خدا و یک‌بار گفتی مردم به من راضی شدند (و من انتخاب‌شده مردم هستم؛ کنایه از این که تو خلیفه خدا و رسول نیستی، بلکه خلیفه مردم هم نیستی!) و مشخص است که امر بر تو مشتبه گشته؛ پس در امری داخل نشو که خارج شدن از آن برایت بسیار سخت است و عاقبتت را به‌سوی آتش (جهنم) و ندامت می‌کشاند و در روز قیامت ملامت خواهی شد. محل‌های وارد شدن و خارج شدن از امور دنیا بسیار است و تو خود می‌دانی که در این کار از تو سزاوارتر کیست!
پس از خدا بپرهیز و این کار را به صاحبش واگذار و اگر این کار را امروز ترک کنی برایت مجازات سبک‌تری به دنبال دارد. والسلام علیکم (الاحتجاج، شیخ طبرسی، ج۱، ص۲۲۶-۲۲۷، چاپ دار الاسوة).

۲. عجب است از این سخن در خصوص کسی که سَبّاب (بسیار ناسزاگو) بود (تاریخ مدینة دمشق، ج۹،ص۵۸۲).

۳. عایشه(لعنة‌الله‌علیها) سرمنشأ تمام روایاتی است که درباره نمازگزاران پدرش با مردم و آماده ساختن او برای خلافت آمده است: ... رسول خدا(صلّی‌الله‌علیه‌وآله) در حالی پاهاش به روی زمین کشیده می‌شد (به کمک امیرالمومنین(علیه‌السلام) و فضل) به‌سوی مسجد رفت. چون وارد شد ابوبکر(لعنة‌الله‌علیه) را دید که به‌سوی محراب رفته، به او اشاره فرمود که از آن‌جا کنار برود. ابوبکر(لعنة‌الله‌علیه) کنار رفت و پیامبر خود، به جای او ایستاد، تکبیر گفت و نمازی را که ابوبکر(لعنة‌الله‌علیه) آغاز کرده بود از نو آغاز نمود و به ادامه دادن آن‌چه از آن گذشته بود اکتفا نکرد ... (ارشاد شیخ مفید، ج۱، ص۲۴۷-۲۴۸؛ ترجمه سیرة المصطفی، ج۲، ص۴۱۰). برای توضیحات بیشتر به کتاب چگونگی نماز ابوبکر(لعنة‌الله‌علیه) به‌جای رسول خدا(صلّی‌الله‌علیه‌وآله) نوشته آیت الله میلانی رجوع کنید.

جویا شد[۱] و در غار هم‌صحبت او بود[۲] و شوهر دختر او عایشه بود[۳] و او را ام‌المومنین نامید.[٤]

---

۱. **اولا:** اصل ماجرا این است که پیامبر(صلّی‌الله‌علیه‌وآله) در جنگ بدر از مهاجران و انصار نظر مشورتی خواست، ابوبکر و عمر(لعنةالله‌علیهما) گفتند: قریش تاکنون ذلت ندیده‌اند و ما هم با آمادگی خارج نشده‌ایم و پیامبر(صلّی‌الله‌علیه‌وآله) به هر دو فرمودند: بنشینند. مقداد برخاست و اعلان کرد که ما پیرو خالص تو هستیم. پیامبر(صلّی‌الله‌علیه‌وآله) فرمود: خداوند تو را رحمت کند (بحارالانوار، ج۱۹، ص۲۱۷).

ثانیا: خداوند فضیلت را در جهاد دانسته و نه گوشه‌ای دور از معرکه نشستن (فضل‌الله مجاهدین علی القاعدین اجرا عظیما، سوره نساء، آیه ۹۵).

ثالثا: عده‌ای این‌گونه توجیه می‌کنند که پیامبر(صلّی‌الله‌علیه‌وآله) می‌خواست جان جانشین بعد خود را حفظ کند!! در جواب گفته می‌شود که اگر او جانشین بود، چرا پیامبر(صلّی‌الله‌علیه‌وآله) اعلام نکردند؟! و اگر بحث حفظ جان بود، چرا جان جانشین چهارم (امیرالمومنین علی(علیه‌السلام)) خویش را هم حفظ نکردند؟!

۲. در مورد قضیه غار، به مناظره شیخ مفید(ره) و عمر(لعنةالله‌علیه) در رویا که گذشت، رجوع شود.

البته برخی از معاصرین اصل حضور ابوبکر(لعنةالله‌علیه) را در غار رد کرده‌اند و آن را فضیلت‌سازی دستگاه غاصبین خلافت می‌دانند (یار غار، نوشته علامه نجاح عطا طائی).

۳. عایشه(لعنةالله‌علیها) و دستگاه تبلیغی اموی چنین فضاسازی کردند که تنها همسر باکره رسول خدا(صلّی‌الله‌علیه‌وآله)، عایشه(لعنةالله‌علیها) بوده و او به این امر افتخار می‌کرد؛ حال آن‌که بنا بر نقل ابن شهرآشوب در مناقب از بلاذری و ابوالقاسم کوفی در کتابشان و سید مرتضی در الشافی و شیخ طوسی در تلخیص الشافی معتقد بودند که پیامبر(صلّی‌الله‌علیه‌وآله) در حالی با خدیجه(سلام‌الله‌علیها) ازدواج کرد که باکره بود (مناقب آل ابی طالب، ج۱، ص۱۵۹).

ابن سعد، ذهبی، اربلی و ابن عساکر به نقل از ابن عباس می‌گویند که: آن حضرت در زمان ازدواج با رسول خدا(صلّی‌الله‌علیه‌وآله) ۲۸ ساله بودند. حاکم نیشابوری به نقل از ابن اسحاق و حلبی و بیهقی نیز چنین عقیده‌ای داشتند (دلائل النبوة بیهقی، ج۲، ص۷۱؛ السیرة الحلبیة، ج۱، ص۲۲۹؛ المستدرک حاکم نیشابوری، ج۳، ص۱۸۲؛ انساب الاشراف بلاذری، ج۱، ص۹۸؛ الطبقات الکبری ابن سعد، ج۸، ص١٦) برای اطلاع بیشتر به کتاب الصحیح من سیره النبی الاعظم، سید جعفر مرتضی عاملی، ج۲، ص۱۱۷-۱۵۰ رجوع کنید.

از آن‌سو، همچنان‌که ابن سعد نقل کرده است ایشان قبل از ازدواج با پیامبر(صلّی‌الله‌علیه‌وآله)، با جبیر بن مطعم ازدواج کرده بود (الطبقات الکبری ابن سعد، ج۸، ص۵۹؛ الاصابة، ج٤، ص٣٥٦).

با این‌حال عایشه(لعنةالله‌علیها) با کمک خواهرزاده‌اش، عروه، بارها باکره بودن خودش رو تبلیغ می‌کرد و بارها ابراز می‌کرد و این به‌خاطر حسادتی بود که نسبت به حضرت خدیجه(سلام‌الله‌علیها) داشت (صحیح بخاری، ج۳، ح٣٦٠٦).

و نکته اساسی این است که عمر(لعنةالله‌علیه) در این عبارت، ازدواج با رسول خدا(صلّی‌الله‌علیه‌وآله) را فضیلت برای عایشه و پدرش(لعنةالله‌علیهما) می‌داند، ولی اگر صرف ازدواج موجب سعادت هست، پس چرا در آیه ۱۰ سوره تحریم آمده که زن لوط و زن نوح به ایشان خیانت کردند و در نتیجه ازدواج و مصاحب با پیامبران خدا موجب سعادت آن‌ها نشده است.

٤. در مورد ام‌المومنین بودن عایشه(لعنةالله‌علیها) باید چند نکته را توضیح داد:

اولا: شان نزول آیه این هست که طلحة بن عبیدالله قریشی از بنی تمیم گفت: محمد(صلّی‌الله‌علیه‌وآله) ما را از این‌که به نزد دختر عمویمان یعنی عایشه(لعنةالله‌علیها) برویم نهی می‌کند! -طلحه و عایشه(لعنةالله‌علیهما) هر دو از بنی تمیم بودند- سپس در دل خویش گفت: قسم به خدا اگر محمد(صلّی‌الله‌علیه‌وآله) بمیرد و من زنده باشم، با عایشه(لعنةالله‌علیها) ازدواج می‌کنم. به همین سبب خداوند این آیه را نازل کرد که (شما حق ندارید که رسول خدا(صلّی‌الله‌علیه‌وآله) را آزار دهید و حق ندارید که بعد از او با همسرانشان ازدواج کنید که این کار در نزد خداوند (گناه) بزرگی است (سوره احزاب، آیه ۵۳)) زیرا خداوند همسران رسول خدا(صلّی‌الله‌علیه‌وآله) را در حرمت ازدواج مانند مادرانشان قرار داده است و به همین سبب خداوند ازدواج با آنان را گناه کبیره برای مومنان دانسته است (تفسیر مقاتل بن سلیمان، ج۳، ص۵۳).

ثانیا: ابومنصور ثعالبی تصرح کرده که معنای (ام‌المومنین) حرمت ازدواج با آن‌ها است، چرا که در آیه دوم سوره مجادله آمده که مادران شما تنها کسانی هستند که شما را به دنیا آورده‌اند (فقه اللغة، الثعالبی، ابومنصور عبدالملک بن محمد بن اسماعیل، ج۱، ص٨٤).

خود عایشه(لعنةالله‌علیها) نیز می‌دانست که منظور از مادر، حرمت ازدواج است، همچنان‌که زنی به وی گفت مادر، و او در جواب گفت: من مادر تو نیستم بلکه من تنها مادر مردان شما هستم (طبقات الکبری ابن سعد، ج۸، ص٦٤؛ تفسیر قرطبی، ج١٤، ص١٢٣) و اگر نخواهند این مطلب را به‌عنوان دلیل حرف او بپذیرند ناچارا در محذور سخت‌تری قرار می‌گیرند.

ثالثا: امّا عایشه(لعنةالله‌علیها) و برداشتن این لقب از او: عایشه(لعنةالله‌علیها) چون جزء زنان پیامبر(صلّی‌الله‌علیه‌وآله) بوده لقب «امّ المؤمنین» را داشته است. ولی این لقب تا آخر عمر برای او باقی نماند! زیرا پیامبر(صلّی‌الله‌علیه‌وآله) حق طلاق زنان خویش را به امیرالمؤمنین(علیه‌السلام) و جانشینان به‌حق ایشان داده بودند.

«... قال النّبی(صلّی‌الله‌علیه‌وآله): يَا أَبَا الْحَسَنِ، إِنَّ هَذَا الشَّرَفَ بَاقٍ لَهُنَّ مَا دُمْنَ لِلَّهِ عَلَى الطَّاعَةِ، فَأَيَّتُهُنَّ عَصَتِ اللَّهَ بَعْدِي بِالْخُرُوجِ عَلَيْكَ، فَأَطْلِقْ لَهَا فِي الْأَزْوَاجِ، وَ أَسْقِطْهَا مِنْ شَرَفِ الْأُمَّهَاتِ وَ مِنْ شَرَفِ أُمُومَةِ الْمُؤْمِنِينَ»، (پیامبر اکرم(صلّی‌الله‌علیه‌وآله) به مولا علی(علیه‌السلام) فرمودند: ای اباالحسن! همانا این شرف (امّ المؤمنین بودن) برای زنان من باقی است تا زمانی‌که اطاعت خدا را کنند. پس هرکدام از آن‌ها که خدا را به‌واسطه خروج بر تو عصیان کرد، او را طلاق بده و از شرافت ام‌المومنین بودن ساقط کن) (کمال‌الدین و تمام النعمة شیخ صدوق، ج۲، ص ۵۱۵؛ دلائل الإمامة شیخ طبری، ص۱۵۲؛ بحاراالنوار علّامه مجلسی، ج۳۸، ص ۸۵؛ غیبت شیخ الطائفه طوسی، ص۱۵۰؛ بحارالانوار، ج۲۲، ص ٤٨٨، به نقل از خصائص‌الائمه سیدرضی.

و در احتجاج شیخ طبرسی هست که امام باقر(علیه‌السلام) فرمودند: وقتی روز جنگ جمل بود و کجاوه عایشه(لعنةالله‌علیها) تیرباران شده بود؛ امیرالمومنین(علیه‌السلام) فرمودند: به خدا سوگند او را طلاق می‌دهم و به خدا قسم می‌دهم شخصی را که از رسول خدا(صلّی‌الله‌علیه‌وآله) شنیده باشد، یا علی(علیه‌السلام)! امر زنان من بعد از من به دست توست؛ بلند شود و شهادت بدهد. گوید: سیزده نفر بلند شدند که در میان آن‌ها دو نفر از اصحاب بدر وجود داشتند و شهادت دادند که از رسول خدا(صلّی‌الله‌علیه‌وآله) شنیدند که به علی بن ابی طالب(علیه‌السلام) فرمود: ای علی(علیه‌السلام)! امر زنانم بعد از من به‌دست توست (احتجاج طبرسی، ج۱، ص٢٤).

و از طریق مخالفین، ابن اعثم کوفی در الفتوح خود چنین نقل کرده است که: عایشه(لعنةالله‌علیها) بعد از شنیدن این امر (احتمال طلاق وی) به همراه برادرش محمد به‌سوی مدینه رفت (ج۲، ص٤٨٤).

و چنین امری در میان معصومین دیگر هم رخ داده که امام رضا(علیه‌السلام) بعد از وفات امام کاظم(علیه‌السلام)، همسر ایشان ام فروة را طلاق داده است (اصول کافی، ج۱، ص۳۸۱).

این وظیفه بعد از امیرالمؤمنین به امام حسن(علیه‌السلام) و بعد به امام حسین(علیه‌السلام) منتقل شد. و امام حسین(علیه‌السلام)، عایشه(لعنة‌الله‌علیها) را طلاق دادند (شیخ حر عاملی درکتاب اثبات الهداة بالنصوص و المعجزات، ج۲، ص۲۱۱، فصل ۷۷، حدیث ۵۱۷، اعلمی-بیروت) و از کتاب اثبات‌الوصیة لإمام عليّ بن أبي طالب، ٥جلد، انصاریان ص: ۵۱۳، نوشته مسعودی (از علمای عامّه) نقل می‌کند که: پس از کاری که عایشه(لعنة‌الله‌علیها) کرد (مقصودش جلوگیری از دفن امام حسن(علیه‌السلام) در جوار جدش رسول خدا(صلّی‌الله‌علیه‌وآله) است) امام حسین(علیه‌السلام) طلاقش را برایش فرستاد. و رسول خدا(صلّی‌الله‌علیه‌وآله) طلاق همسرانش را بعد از خودش به امیرالمومنین و ایشان به امام حسن و ایشان به اباعبدالله الحسین(علیهم‌السلام) داده بودند. و رسول خدا(صلّی‌الله‌علیه‌وآله) فرمود: بعضی از زن‌های من در روز رستاخیز مرا نخواهند دید و او زنی است که اوصیای بعد از من طلاقش خواهند داد. «قال رسول اللّه(صلّی‌الله‌علیه‌وآله) إنّ مِن نِسائِي مَن لا تَرانِي يَومَ القِيامَة، وَهِي الّتِي يُطلِقُّها الأوصِياءُ بَعدِي». ناگفته پیداست که وقتی می‌گوییم امام حسین(علیه‌السلام) عایشه(لعنة‌الله‌علیها) را طلاق دادند، به این معناست که او دیگر جزء زن‌های پیامبر اکرم(صلّی‌الله‌علیه‌وآله) محسوب نمی‌شود و بنابراین لقب «امّ المؤمنین» از عایشه(لعنة‌الله‌علیها) برداشته شده و مانند زن‌های معمولی دیگر می‌باشد.

و نکته‌ای بس شگفت‌انگیز که در تفسیر قمی آمده است: ایشان در ذیل آیه یازدهم سوره تحریم می‌فرماید: سپس خداوند در مورد عایشه و حفصه(لعنة‌الله‌علیهما) مثالی زد و گفت: خدا برای کسانی که کافر شدند زن نوح و لوط را مثل زده که تحت سرپرستی دو بنده از بندگان ما بودند ولی به آن دو(شوهرانشان) خیانت کردند، علی بن ابراهیم گفت: به خدا قسم منظور خداوند از (به آن دو خیانت کردند) چیزی جز فاحشه نیست! و حتما بر عایشه(لعنة‌الله‌علیها) به خاطر کاری که در راه بصره انجام داد حدّ جاری خواهد نمود، طلحه او را دوست می‌داشت! وقتی عایشه(لعنة‌الله‌علیها) خواست به بصره خروج کند، طلحه به او گفت: برای تو جایز نیست بدون محرمی بروی! عایشه(لعنة‌الله‌علیها) هم خودش را به ازدواج او درآورد (تفسیر علی بن ابراهیم قمی، ج۲، ص۳۷۷؛ تفسیر نورالثقلین حویزی، ج۵، ص۳۷۵).

و در مشارق الانوارالیقین از امام حسن(علیه‌السلام) نقل شده که به عایشه(لعنة‌الله‌علیها) فرمود: آیا فراموش کردی که شبی بدون چراغ با آهنی زمین خانه‌ات را کندی و آن آهن به دستت اصابت کرد و تابه‌حال اثر زخمش باقی است و پارچه کهنه سبزی بیرون آوردی که در آن اموالی بود که از خیانت جمع نموده بودی! و چهل دینار آن را برداشتی، مقداری که برای آن ارزشی قائل نبودی (یعنی در آن کیسه چندین برابر این مقدار بوده که چهل دینار در مقابلش هیچ بود) و آن را بین مبغضین و دشمنان حضرت علی(علیه‌السلام) که از قبیله تیم و عدی بودند، پخش کردی و با کشته شدن حضرت خود را شفا دادی! عایشه(لعنة‌الله‌علیها) گفت: آری این چنین است (رجب برسی المشارق، ص١٣٤؛ به نقل از او اثبات الهداة شیخ حرّ عاملی، ج۲، ص۵۵۹).

و اشاره‌ای دیگر به آن در کتاب مستدرک الوسائل، ج۱۱، ص٦٠ به نقل از خصیبی شده است.

و در کافی شریف آمده است خداوند عزوجل از چیزی نهی نکرد، مگر آن‌که در مورد آن نافرمانی شد، به‌حدّی که حتی با همسران پیامبر(صلّی‌الله‌علیه‌وآله) بعد از ایشان ازدواج کردند (الکافی کلینی، ج۵، ص۴۲۱).

در این هنگام بنی‌هاشم درحالی‌که از شدت خشم به خود می‌پیچیدند، پیش آمدند و زبیر که شمشیرش معروف بود، آن‌ها را یاری کرد و گفت: بیعت نمی‌شود مگر با علی(علیه‌السلام) یا این که شمشیر من گردنی را آزاد نمی‌گذارد.

گفتم: ای زبیر! فریاد تو آتشی از سوی بنی‌هاشم است؛ زیرا مادرت صفیه، دختر عبدالمطلب است. زبیر گفت: به خدا قسم نسبت من به بنی‌هاشم شرفی بلندمرتبه و افتخاری بسیار عالی است. ای فرزند صهاک! خاموش باش که مادری از برای تو نیست و نیز حرفی گفت که چهل مرد از کسانی که در سقیفه بنی ساعده حاضر بودند بر زبیر هجوم آوردند.[۱]

به خدا قسم قادر نبودیم که شمشیرش را از دستش بگیریم. سرانجام او را به زمین بستیم و دیگر برای او یاوری ندیدیم.

در این فرصت بود که باعجله به طرف ابوبکر(لعنة‌الله‌علیه) رفتم و با او مصافحه کردم و بیعت را بستم و در این امر عثمان بن عفان و تمام کسانی که آن‌جا حاضر بودند از من پیروی کردند. به زبیر گفتم: بیعت کن که در غیر این‌صورت تو را می‌کشیم؛ اما مدتی بعد مردم را از کشتن او بازداشتم و به آن‌ها گفتم او را مهلت دهید که خشم نکرد مگر به قصد فخرفروشی بر بنی‌هاشم. سپس دست ابوبکر(لعنة‌الله‌علیه) را درحالی‌که می‌لرزید و عقلش زایل شده بود گرفتم و به‌طرف منبر محمد(صلّی‌الله‌علیه‌وآله) حرکتش دادم. ابوبکر(لعنة‌الله‌علیه) گفت: ای اباحفص! از مخالفت و حرکت علی(علیه‌السلام) می‌ترسم. من به او گفتم:

---

۱. هجوم چهل مرد نشان از این است که آنان این نقشه را از قبل طراحی کرده بودند و دو بار صحیفه (که به صحیفه ملعونه مشهور است) و عهدی مکتوب کردند؛ **اول:** در مکه که ۵تن شرکت داشتند: ابوبکر، عمر و سالم مولی‌ابی‌حذیفة و معاذ بن جبل و أبی عبیدة الجرّاح (لعنة‌الله‌علیهم) (کتاب سلیم بن قیس هلالی، ج۲، ص۸۱٦، ح۳۷؛ بحارالانوار، ج۱۷، ص۲۹ و ج۳۷، ص۱۱٤) و بار **دوم:** در مدینه که به همراه ۳٤ تن دیگر به همراه آن ۵ نفر، مکتوبی نوشتند و به ابی عبیدة بن الجرّاح دادند تا در کنار صحیفه اول، در کنار کعبه دفن کنند. (بحارالانوار، ج۲۸، ص۱۰۲). برای اطلاع بیشتر به روایت طولانی دیلمی که در ارشاد از حذیفه نقل کرده و توضیحات کاملی پیرامون صحیفه ملعونه می‌دهد، رجوع کنید (بحارالانوار، ج۲۸، ص٨٦).

علی(علیه‌السلام) اکنون به کاری سرگرم است و توجهی به این امر ندارد.[1] و در این کار ابوعبیده جراح به کمکم آمد، او دست ابوبکر(لعنة‌الله‌علیه) را گرفته بود و به‌طرف منبر می کشید و من از پشت سر او را هل می‌دادم، هم‌چون کشاندن بُز نَر به‌طرف چاقوی بزرگ قصاب و این باعث خواری او شده بود؛ تا این‌که با حال گیجی و سردرگمی بر منبر ایستاد. به او گفتم: خطبه بخوان! اما حرف زدن بر او سخت شده بود. تامل کرد، ولی مات و مبهوت ماند. مدتی بعد با لکنت زبان شروع به حرف زدن کرد، ولی سخنش مبهم بود.

با خشم دستم را گاز گرفتم و به او گفتم هر چه به ذهنت می‌آید بگو. ولی از او هیچ امر خیر و مفیدی برنیامد. لحظه‌ای قصد کردم او را از منبر پایین آورم و خود به‌جای او بایستم. ترسیدم مردم از سخنانی که خودم درباره او گفته بودم، تکذیبم کنند. عده‌ای گفتند: پس آن فضائلی که درباره او گفتی کجاست؟ تو از رسول خدا(صلّی‌الله‌علیه‌وآله) درباره او چه شنیده بودی؟ گفتم: من از رسول‌خدا(صلّی‌الله‌علیه‌وآله) درباره او فضائلی شنیده بودم که دوست می‌داشتم ای کاش مویی بر بدن او می‌بودم.

به او گفتم: حرف بزن یا این‌که بیا پایین؛ و چیزی گفتم که در به حرف آمدن او کمکی نکرد.

---

۱. منظور مراسم غسل دادن، کفن و دفن و نمازگزاردن بر بدن مطهّر رسول خدا(صلّی‌الله‌علیه‌وآله) است.
در زمان کشمکش رد سقیفه، عباس عموی پیامبر(صلّی‌الله‌علیه‌وآله) به حضرت علی(علیه‌السلام) فرمود: ای پسر برادر، بیا تا با تو بیعت کنیم که پس از آن، کسی با تو مخالفت نخواهد کرد. امیرالمومنین(علیه‌السلام) فرمودند: اکنون کار ما تجهیز پیکر رسول خدا(صلّی‌الله‌علیه‌وآله) است (شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج۱، ص۱۳۱، از کتاب السقیفه جوهری).
خانه‌نشینی حضرت به وصیت رسول الله(صلّی‌الله‌علیه‌وآله) بود که به ایشان فرمود: پس از تجهیز من، ردا بر دوش مکن و از منزل خارج مشو تا این قرآن را جمع کنی (عمدة القاری، ج۲۰، ص۱٦؛ فتح الباری، ج۱۰، ص۳۸٦؛ الاتقان سیوطی، ج۱، ص۵۹؛ تفسیر قمی، ص۷٤۵).
چنان شد که اکثر اهل سقیفه موفق به خواندن نماز بر پیکر حضرت نشدند و عایشه(لعنة‌الله‌علیها) می‌گوید: ما از به خاک سپردن پیکر پیامبر(صلّی‌الله‌علیه‌وآله) خبر نداشتیم تا آن‌گاه که در دل شب چهارشنبه صدای بیل‌ها به گوشمان رسید (مسند احمد بن حنبل، ج٦، ص٦۲ و ۲٤۲؛ تاریخ طبری، ج۳، ص۳۱۳).

سر انجام با صدایی ضعیف و رنجور گفت: از شما اعراض می‌کنم تا وقتی که علی(علیه‌السلام) در بین شماست من بهترین شما نیستم، بدانید که برای من شیطانی است که گرفتارم کرده[1] -(عمر به معاویه(لعنة‌الله‌علیهم) می‌گوید) و غیر مرا قصد نکرده است- پس هرگاه در کاری لغزشی حاصل شد، مرا به راست بیاورید که من ذرّه‌ای به شما ستم نکنم و از خدا برای خود و شما طلب آمرزش می‌کنم. این را گفت و پایین آمد. ولی من دستش را گرفتم، درحالی‌که چشمان مردم به او خیره مانده بود و آن را به‌شدت فشار دادم. سپس او را نشاندم و از مردم در بیعت و معاشرت با او پیشی گرفتم تا او را بترسانم و هر کسی که بیعت با او را انکار می‌کرد و می‌گفت پس علی بن ابی طالب(علیه‌السلام) چه کرد؟

در جوابش می‌گفتم: علی خلافت را از گردن خود برداشت و آن را به‌عهده مسلمانان قرار داد. او با آن‌چه که مسلمین اختیار کنند، مخالفتی ندارد. سپس ابوبکر(لعنة‌الله‌علیه) رفت و در خانه‌اش نشست و مردم برای بیعت با او به نزدش می‌رفتند درحالی‌که نسبت به این امر دل خوشی نداشتند.

وقتی خبر بیعت مردم با ابوبکر(لعنة‌الله‌علیه) پخش شد، دانستیم که علی(علیه‌السلام)، فاطمه و حسن و حسین(علیهم‌السلام) را به خانه‌های مهاجرین و انصار می‌برد و بیعت آن‌ها با او در چهار موضع را یادآور می‌شود و از آن‌ها یاری می‌طلبد و آن‌ها در شب به او وعده یاری می‌دهند و در روز از یاری کردنیش باز می‌مانند.[2] این‌جا بود که به خانه علی(علیه‌السلام) رفتم با مشورتی که درباره خارج کردن او از خانه کرده بودم.

---

۱. تاریخ طبری، ج۳، ص۲۱۰؛ طبقات ابن سعد، ج۳، ص؛ الریاض النضرة، ج۱، ص۲۱۷؛ سیره ابن هشام، ج۳، ص۴۷۳.

۲. یعقوبی می‌گوید: گروهی دست علی(علیه‌السلام) را گرفتند و خواستند با او بیعت کنند، حضرت علی(علیه‌السلام) به آنان فرمود: فردا صبح، با سرهای تراشیده، همین جا حاضر شوید. اما چون صبح شد، از آن عدّه به جز سه نفر، کسی حاضر نشد (تاریخ یعقوبی، ج۲، ص۱۲٦؛ شرح نهج البلاغه، ج۲، ص٤).

و عده‌ای در توجیه می‌گفتند که اگر حضرت در به دست گرفتن زمام حکومت پیشی می‌گرفت، بیعت ابوبکر(لعنة‌الله‌علیه) را نمی‌پذیرفتند که حضرت در جواب به آنان می‌فرمود که: پیامبر خدا(صلّی‌الله‌علیه‌وآله) را بی‌غسل و کفن در خانه‌اش رها می‌کردم و با مردم بر سر حکومت درگیر می‌شدم؟!

فضه بیرون آمد، به او گفتم: به علی(علیه‌السلام) بگو بیرون آید و با ابوبکر(لعنة‌الله‌علیه) بیعت کند، زیرا همه مسلمین بر خلافت او اجتماع کردند. فضه گفت: امیرالمومنین علی(علیه‌السلام) مشغول (جمع‌آوری قرآن) است.

گفتم: این حرف‌ها را کنار بگذار، به علی(علیه‌السلام) بگو بیرون بیاید وگرنه وارد خانه می‌شویم و او را به‌اجبار بیرون می‌آوریم. در این هنگام، فاطمه(علیهاالسلام) پشت در آمد و گفت: ای گمراهانِ دروغگو! چه می‌گویید و چه می‌خواهید؟

گفتم: ای فاطمه(علیهاالسلام)!

گفت: چه می‌خواهی عمر(لعنة‌الله‌علیه)؟

گفتم: چیست؟ حال پسرعمویت که تو را برای جواب فرستاده و خودش در پشت پرده حجاب نشسته است؟

فاطمه(علیهاالسلام) گفت: طغیان و سرکشی تو بود که مرا از خانه بیرون آورد و حجت را بر تو و هر گمراهی و منحرفی تمام کرد.

گفتم: این حرف‌های بیهوده و قصه‌های زنانه را کنار بگذار و به علی(علیه‌السلام) بگو از خانه بیرون آید.

گفت: دوستی و کرامت لایق تو نیست. آیا مرا از حزب شیطان می‌ترسانی ای عمر(لعنة‌الله‌علیه)؟ بدان که حزب شیطان ضعیف و ناتوان است.

حضرت زهرا(سلام‌الله‌علیها) نیز فرمودند: ابوالحسن آن‌چه را که شایسته بوده انجام داده است. ولی مردم کاری کرده‌اند که سال‌ها بعد، خدا به حسابشان خواهد رسید و باید جواب‌گوی آن باشند (شرح نهج البلاغه، ج۶، ص ۲۸؛ به نقل از السقیفه جوهری؛ الامامة و السیاسة، ج۱، ص۱۲).

و رسول خدا(صلّی‌الله‌علیه‌وآله) نیز به ایشان وصیت فرموده بودند: اگر چهل تن تو را یاری کردند، برای احقاق حقّ خود قیام کن (کتاب سلیم بن قیس هلالی، ص۲۳۰).

گفتم: اگر علی از خانه بیرون نیاید و به بیعت با ابوبکر(لعنةاللهعلیه) پای‌بند نشود، هیزم فراوانی بیاورم و آتشی برافروزم و خانه و اهلش را بسوزانم.[۱]
آن‌گاه تازیانه قنفذ را گرفتم و فاطمه(علیهاالسلام) را با آن زدم و به خالد بن ولید گفتم: تو و مردان دیگر هیزم بیاورید و به فاطمه(علیهاالسلام) گفتم: من این خانه را به آتش می کشم.[۲]
فاطمه(علیهاالسلام) گفت: ای دشمن خدا و ای دشمن رسول‌خدا(صلّی‌اللهعلیه‌وآله) و ای دشمن امیرمومنان(علیه‌السلام)! و بعد دو دستش را به در گرفت تا مرا از گشودن آن باز دارد. من او را دور نمودم و کار بر من مشکل شد. سپس با تازیانه بر دست‌های او زدم که دردش آمد و صدای ناله و گریه‌اش را شنیدم. ناله‌اش آن‌چنان جان‌سوز بود که نزدیک بود دلم نرم شود و از آن‌جا برگردم، ولی به یاد کینه‌های علی(علیه‌السلام) و حرص او در ریختن خون بزرگان عرب و نیز به یاد نیرنگ محمد(صلّی‌اللهعلیه‌وآله) و سحر او افتادم. این‌جا بود که با پای خودم لگدی به در زدم درحالی‌که او خودش را به در چسبانده بود که باز نشود و صدای ناله‌اش را شنیدم که گمان کردم این ناله مدینه را زیر و رو نمود.
در آن حال فاطمه(علیهاالسلام) می‌گفت: ای پدر جان! ای رسول‌خدا(صلّی‌اللهعلیه‌وآله) با حبیبه و دختر تو چنین رفتار می‌شود. آه! ای فضه! بیا و مرا دریاب که به خدا قسم فرزندم کشته شد.

متوجه شدم که فاطمه(علیهاالسلام) بر اثر درد زایمان به دیوار تکیه داده است. در خانه را فشار دادم و آن را باز کردم. وقتی که وارد خانه شدم، فاطمه(علیهاالسلام) با همان حال روبه‌روی من ایستاد (تا مانع از رفتن من به داخل خانه شود)، ولی از شدت خشم پرده‌ای در برابر چشمانم افتاده بود. پس چنان از روی روپوش بر صورت فاطمه(علیهاالسلام) زدم که گوشواره‌اش کنده شد و خودش بر زمین افتاد.

---

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج۲، ص۵۶ و ج۶، ص۴۸. و برای مطالعه بیشتر رجوع شود به کتاب ارزشمند غنچه یاس، محسن بن فاطمه(علیهاالسلام)، نوشته مهدی فاطمی.
۲. الامامة و السیاسة، ابن قتیه الدینوری، ج۱، ص۳۰، شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج۶، ص۴۸.

علی[علیه‌السلام] از خانه بیرون آمد. همین که چشمم به او افتاد، باشتاب از خانه بیرون رفته، به خالد و قنفذ و همراهانش گفتم جنایت بزرگی مرتکب شدم که برخود ایمن نیستم، این علی[علیه‌السلام] است که از خانه بیرون آمده. من و همه شما توان مقاومت در برابر او را نداریم (البته در برخی از روایات این‌گونه آمده است). علی[علیه‌السلام] خارج شد، درحالی‌که فاطمه[علیهاالسلام] دست بر جلوی سر گرفته، می‌خواست چادر از سر بردارد و به پیشگاه خداوند از آن‌چه بر سرش آمده شکوه نموده و از او کمک بگیرد. علی[علیه‌السلام] چادر را بر روی فاطمه[علیهاالسلام] انداخت و گفت: «ای دختر رسول خدا؛ خداوند پدرت را فرستاد تا رحمتی برای دو جهان باشد، به خدا سوگند اگر از چهره‌ات آشکار شود که از خدا می‌خواهی که این مردم هلاک شوند، بی‌تردید خداوند دعایت را اجابت می‌کند و از این مردم احدی را باقی نگذارد، زیرا مقام تو و پدرت نزد خدا بزرگتر از مقام نوح است. خداوند به خاطر نوح طوفانی فرستاد و تمام آن‌چه را که بر روی زمین و زیر آسمان بود، غرق کرد؛ به‌جز آن‌هایی که در کشتی بودند و قوم هود را به خاطر تکذیب نمودن پیامبر خود هلاک کرد؛ و قوم عاد را با بادی شدید و سرد هلاک نمود؛ درحالی‌که قدر و منزلت تو و پدرت بزرگتر از هود است؛ و قوم ثمود را که دوازده هزار نفر بودند، به خاطر کشتن شتر صالح و بچه آن عذاب کرد. پس ای سیده‌النساء[علیهاالسلام] تو برای این مردم عذاب مخواه. در این هنگام، درد زایمان بر فاطمه شدت یافت. او را به داخل خانه بردند و بچه‌ای که علی آن را محسن نامیده بود[1] ساقط شد.

جماعت بسیاری را که گرد آورده بودم، در برابر قدرت علی[علیه‌السلام] زیاد نبود، ولی به خاطر حضور آن‌ها دلم قوت می‌گرفت. این‌جا بود که به طرف علی[علیه‌السلام] رفتم و او را به اجبار از خانه‌اش بیرون آوردم و برای بیعت با ابوبکر[لعنة‌الله‌علیه] حرکتش دادم. البته به

---

۱. شیخ کلینی و شیخ صدوق از امام صادق[علیه‌السلام] روایت نموده‌اند که رسول‌الله[صلّی‌الله‌علیه‌وآله] او را محسن نامید، پیش از آن‌که به دنیا بیاید (الکافی، ج٦، ص١٨؛ علل الشرایع، ج٢، ص٤٦٤؛ الخصال، ص٦٣٤).

یقین می‌دانستم که اگر من و تمام کسانی که روی زمین بودند به کمک یکدیگر تلاش می‌کردیم تا علی(علیه‌السلام) را مغلوب سازیم، موفق به چنین امری نمی‌شدیم. و لیکن به خاطر کلامی که درون سینه داشت و من آن را می‌دانم، امّا نمی‌گویم (عکس العملی نشان نداد).[١]

وقتی به سقیفه بنی ساعده رسیدیم، ابوبکر(لعنة‌الله‌علیه) از جای خود برخاست و کسانی که اطرافش بودند علی(علیه‌السلام) را به مسخره گرفتند.

علی(علیه‌السلام) گفت: ای عمر(لعنة‌الله‌علیه) آیا دوست داری شتاب کنم بر ضرر تو آن‌چه را که تاخیر انداخته بودم؟

گفتم: نه یا امیرالمومنین.

خالد سخنان مرا شنید و با شتاب نزد ابوبکر(لعنة‌الله‌علیه) رفته (و سخن علی(علیه‌السلام) را بازگو کرد) ابوبکر(لعنة‌الله‌علیه) سه مرتبه به او گفت مرا چه کار با عمر(لعنة‌الله‌علیه)؟ و مردم هم این سخنان را شنیدند. هنگامی که علی(علیه‌السلام) به سقیفه رسید، ابوبکر(لعنة‌الله‌علیه) کودکانه به او نگریست و وی را مسخره کرد.

من به علی(علیه‌السلام) گفتم: پس بالاخره بیعت کردی ای ابا الحسن. ولی علی(علیه‌السلام) خودش را از ابوبکر(لعنة‌الله‌علیه) عقب کشید.

گواهی می‌دهم که علی(علیه‌السلام) با ابوبکر(لعنة‌الله‌علیه) بیعت ننمود و دستش را به طرف او دراز نکرد و من خوش نداشتم علی(علیه‌السلام) را وادار به بیعت کنم تا شتاب کند بر من آنچه را که تاخیر انداخته بود. از این‌رو چندان اصرار نکردم که باید حتما بیعت کند. ابوبکر(لعنة‌الله‌علیه) از روی ترس و ناتوانی دوست داشت که علی(علیه‌السلام) را در این مکان نبیند. چیزی نگذشت که علی(علیه‌السلام) از سقیفه خارج شد. پرسیدیم: کجا رفت؟

گفتند: کنار قبر محمد(صلّی‌الله‌علیه‌وآله) رفته و آن‌جا نشسته است.

---

١. مقصود همان وصیت پیامبر(صلّی‌الله‌علیه‌وآله) که به ایشان فرمودند: در صورت عدم یاری امّت، صبر را پیشه خود ساز.

در این هنگام من و ابوبکر(لعنةاللهعلیه) به‌سوی آن‌جا راه افتادیم. همین‌طور که باعجله می‌رفتیم، ابوبکر(لعنةاللهعلیه) می‌گفت: وای بر تو ای عمر(لعنةاللهعلیه)! چه بر سر فاطمه(علیهاالسلام) آوردی؟ سوگند به خدا کاری که تو با او کردی، زیانی آشکار است.[۱]

گفتم: بزرگ‌ترین مشکل تو این است که علی(علیه‌السلام) با ما بیعت نکرده و اطمینانی نیست که مسلمانان از وادار کردن او بر بیعت با ما، سست و بی‌رغبت نشوند.

ابوبکر(لعنةاللهعلیه) گفت: پس چه باید کرد؟

گفتم: وقتی به قبر محمد(صلّی‌الله‌علیه‌وآله) رسیدی، جوری وانمود کن که علی(علیه‌السلام) با تو بیعت کرد. وقتی به آن‌جا رسیدیم، علی(علیه‌السلام) قبر محمد(صلّی‌الله‌علیه‌وآله) را قبله خود قرار داده بود و دستش بر تربت قبر بود و در اطرافش سلمان و ابوذر و مقداد و عمار و حذیفه نشسته بودند. ما نیز در مقابل علی(علیه‌السلام) نشستیم.

من به ابوبکر(لعنةاللهعلیه) اشاره کردم که دستش را هم‌چون علی(علیه‌السلام) بر قبر بگذارد و آن را به دست او نزدیک کند. ابوبکر(لعنةاللهعلیه) نیز چنین کرد و من در این فرصت دست ابوبکر(لعنةاللهعلیه) را گرفتم که بر دست علی(علیه‌السلام) بگذارم و هم‌زمان گفتم: پس علی(علیه‌السلام) بیعت کرد؛ اما علی(علیه‌السلام) دستش را عقب کشید؛[۲] در این هنگام برخاستم و ابوبکر(لعنةاللهعلیه) نیز برخاست.

گفتم: خدا علی(علیه‌السلام) را جزای خیر دهد. زیرا او وقتی در کنار قبر رسول خدا(صلّی‌الله‌علیه‌وآله) قرار گرفت از بیعت با تو خودداری نکرد.

---

۱. ابوبکر(لعنةاللهعلیه) در بستر مرگ می‌گفت: ای کاش خانهٔ فاطمه(سلام‌الله‌علیها) را به هر دلیلی اگرچه به قصد جنگ هم بسته بود، نگشوده بودم ... (تاریخ طبری، ج۲، ص ۶۱۹).

۲. ابن قتیة دینوری درکتاب الامامة والسیاسة (ج۱، ص۲۹) ماجرای بیعت نکردن حضرت امیر(علیه‌السلام) را آورده است.

ولی ابوذر از جلوی جماعت بلند شد و فریادکنان گفت: ای دشمن خدا، به خدا قسم علی(علیه‌السلام) با عتیق[1] بیعت نکرد.

پس از آن همیشه وقتی ما با مردم ملاقات می‌کردیم و یا با قومی مواجه می‌گشتیم به آن‌ها خبر می‌دادیم که علی(علیه‌السلام) با ابوبکر(لعنة‌الله‌علیه) بیعت نمود و در همه‌جا ابوذر ما را تکذیب می‌کرد. سوگند به خدا علی(علیه‌السلام) نه در خلافت ابوبکر(لعنة‌الله‌علیه) با ما بیعت کرد و نه در خلافت من و نه در خلافت کسی که قرار بود بعد از من بیاید؛[2] و از اصحاب او دوازده نفر بودند که نه با ابوبکر(لعنة‌الله‌علیه) بیعت کردند و نه با من.[3]

---

۱. ابوبکر و پدرش(لعنة‌الله‌علیهما) برده عبدالله بن جذعان (از بزرگ‌ترین تاجران برده مکه بود. مختصر تاریخ دمشق، ج۵، ص۲۵۴؛ المعارف، ص۵۷۶) بودند و چون آزاد شد، به رسم عادت عرب‌ها، آزادشدگان را عتیق و معتق و عُتیق نام‌گذاری می‌کردند و ابوبکر(لعنة‌الله‌علیه) عتیق نام گرفت.

و در بعضی کتب تصریح شده به این‌که نام ابوبکر(لعنة‌الله‌علیه)، عتیق بود (کتاب اوائل المقالات شیخ مفید، ص۱۸؛ منهاج الکرامة علامه حلی، ص۳۵؛ سنن ترمذی، ج۵، ص۲۶۷؛ المستدرک الصحیح حاکم نیشابوری، ج۳، ص ۶۲).

۲. شیخ مفید(ره) می‌نویسد: اتفاق‌نظر همه دانشمندان و محققین شیعه این است که امیرالمومنین علی(علیه‌السلام) هرگز با ابوبکر(لعنة‌الله‌علیه) بیعت نکرد (شیخ مفید، الفصول المختارة، تحقیق سیدعلی میرشریف، بیروت، دارالمفید، چ دوم۱۴۱۴، ص۴۰ و۵۶).

۳. در تاریخ اسامی برخی آمده است: ۱) بلال (طبقات ابن سعد، ج۳، ص۲۳۶)، ۲) سعد بن عباده، رئیس قبیله خزرج که در زمان عمر(لعنة‌الله‌علیه) ترور شد (مروج الذهب، ج۱، ص۴۱۴؛ تبصرة العوام، ص ۳۲)، ۳) سلمان فارسی (شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج۲، ص۴۹)، ۴) منذربن ارقم (تاریخ یعقوبی، ج۲، ص۱۲۴)، ۵) عتبه بن ابی لهب (همان)، ۶) فضل بن عباس و پدرش عباس؛ او در سقیفه گفت: بزرگ ما علی(علیه‌السلام) از شما سزاوارتر است (تاریخ یعقوبی، ج۲، ص۱۲۴)، ۷) ابوسفیان بن حرب؛ او حتی نزد علی(علیه‌السلام) آمده و پیشنهاد جمع‌آوری سلاح و حمله مسلحانه علیه ابوبکر(لعنة‌الله‌علیه)را داد (تاریخ طبری، ج۳، ص۲۰۹)، ۸) حذیفه بن الیمان (شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج۲، ص۵۱)، ۹) زبیر بن العوام (همان)، ۱۰) فروه بن عمر الانصاری (اخبار الموفقیات، ص ۵۹۰)، ۱۱) خالد بن سعید؛ او فرمانداری صنعا را از سوی رسول‌الله(صلی‌الله‌علیه‌وآله) در اختیار داشت (اسدالغابه، ج۱، ص۵۷۵)، ۱۲) مقداد بن عمرو، ۱۳) ابوذر غفاری، ۱۴) عمار یاسر، ۱۵) براء بن عازب، ۱۶) ابی بن کعب (تاریخ یعقوبی، ج۲، ص۱۲۴)، ۱۷) مالک بن نویره و قومش که توسط خالد بن ولید به قتل رسیدند (وفیات الاعیان، ج۵، ص۶۶؛ تاریخ یعقوبی، ج۲، ص۱۱۰؛ کنزالعمال، ج۳، ص۱۳۲).

ای معاویه(لعنةاللهعلیه)، چه کسی کارهای مرا انجام داده؟ و چه کسی انتقام گذشتگان را غیر از من از او گرفته است؟[۱] اما تو و پدرت ابوسفیان و برادرت عتبه(لعنةاللهعلیه)، کارهایی که در تکذیب محمد(صلّی‌اللهعلیه‌وآله) نمودید و نیرنگ‌هایی که با او کردید به‌درستی می‌دانم و کاملا از حرکت‌هایی که در مکه انجام می‌دادید و در کوه حرا می‌خواستید او را بکشید، آگاهم. جمعیت را علیه او راه انداختید و احزاب را تشکیل دادید، پدرت بر شتر سوار شد و آنان را رهبری کرد و گفته‌ی محمد(صلّی‌اللهعلیه‌وآله) درباره او که خداوند سواره و زمام‌دار و راننده را لعنت کند، که پدرت سواره و برادرت زمام‌دار و تو راننده بودی.[۲]

مادرت هند(لعنةاللهعلیها) را از خاطر نبرده‌ام که چقدر به وحشی بخشید تا آن‌که خود را از دیدگان حمزه(علیه‌السلام) پنهان کرد و او را که در سرزمینش شیرخدا می‌نامیدند با نیزه زد و سپس سینه‌اش را شکافت و جگرش را بیرون کشیده، نزد مادرت آورد و محمد(صلّی‌اللهعلیه‌وآله) با سحرش پنداشت که وقتی جگر حمزه(علیه‌السلام) به دهان هند(لعنةاللهعلیها) برسد و بخواهد آن را بجود، سنگ سختی خواهد شد. او جگر را از دهان بیرون انداخت و محمد(صلّی‌اللهعلیه‌وآله) و یارانش او را هند جگرخوار(لعنةاللهعلیها) نامیدند؛ و نیز سخنان او را در اشعارش برای دشمنی با محمد(صلّی‌اللهعلیه‌وآله) و سربازانش فراموش نکرده‌ام که چنین سرود:

---

۱. رسول خدا(صلّی‌اللهعلیه‌وآله) فرمودند: هنگامی که وفات کنم، آشکار می‌شود کینه‌هایی که درون سینه‌های قوم نسبت به تو پنهان است، همان‌هائی که آزارت میدهند و حقّت را از تو منع می‌کنند (عیون اخبارالرضا، ج۲، ص۶۷؛ کفایة الأثر، الخراز القمی، ص۱۰۲).

و حضرت زهرا(علیهاالسلام) نیز در خطبه فدکیه فرمودند: کینه‌ها و دورویی‌ها آشکار و پرده دین دریده شد (بحارالانوار، ترجمه روحانی، ج۴۳، ص۸۱۷). و مرثیه‌سرایی ابوبکر(لعنةاللهعلیه) برای کشته‌شدگان بدر در صفحات قبل گذشت.

۲. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج۱۵، ص۱۷۵.

نَحنُ بَناتُ طارقٍ نَمشِی عَلَی النَّمارق

ما دختران طارقیم که بر روی فرش‌های گران‌بها راه می‌رویم.

کالدّرّ فی المخالق و المَسک فی المفارق

به مانند دُرّ در صدف یا مُشک در مُشکدان می‌باشیم.

أنِ یقبلوا نعانق او یدبروا نفارق

اگر مردان روی آوردند در آغوششان می‌گیریم و اگر پشت کنند از آن‌ها جدا می‌شویم. فراق غیر وامق جداشدنی بدون دلبستگی و ناراحتی.

زنان قبیله او در جامه‌های زرد پررنگ بدن‌نما و چهره‌ها را گشوده، دست و سرهاشان را برهنه و آشکار نموده، مردم را بر جنگ و پیکار با محمد(صلّی‌الله‌علیه‌وآله) تحریک می‌کردند. شما به دلخواه خود مسلمان نشدید، بلکه در روز فتح مکه با اکراه و زور تسلیم شدید. محمد(صلّی‌الله‌علیه‌وآله) شما را آزاد شد ه[۱] و زید برادر من و عقیل برادر علی بن ابی طالب(علیه‌السلام) و عمویش عباس را مثل آنان قرار داد.

و در دل پدرت چیزی بود (کینه و حیله‌ای)، پس گفت: به خدا سوگند ای پسر ابی کبشه![۲] مدینه را پر از مردان جنگی و پیاده و سواره خواهم کرد و بین تو و این دشمنان جدایی افکنده نمی‌گذارم زیانی به تو برسانند.

محمد(صلّی‌الله‌علیه‌وآله) درحالی‌که به مردم فهمانید که باطن او را می‌داند، به او گفت: ای ابوسفیان(لعنةالله‌علیه) خداوند مرا از شر تو نگه دارد؛ و او محمد(صلّی‌الله‌علیه‌وآله) به مردم گفته بود بر این منبر کسی غیر از من و علی(علیه‌السلام) و پیروانش از افراد خانواده‌اش نباید بالا برود، سحرش باطل وتلاشش بی‌نتیجه ماند و ابوبکر(لعنةالله‌علیه) بر منبر بالا رفت و پس از او من بالا رفتم و ای بنی امیه امیدوارم که شما چوبه‌های طناب این خیمه را برافراشته

---

۱. حضرت زینب(سلام‌الله‌علیها) به یزید(لعنةالله‌علیه) فرمود: ... یا ابن الطّلقاء ... ای پسر اسیران آزادشده (بلاغت النساء، ص۳۵).

۲. کنیه‌ای که کفّار و مشرکین برای پیامبر(صلّی‌الله‌علیه‌وآله) به‌کار می بردند.

باشید. بدین‌جهت ولایت شام را به تو سپرده، هرگونه تصرف مالکانه را در آن سرزمین به تو واگذار کرده، تو را به مردم شناساندم تا با گفتار او درباره شما مخالفت کرده باشم. از این‌که او رد شعر و نثر گفته بود، جبرئیل از سوی پروردگارم به من وحی کرده و گفته است «والشجرة الملعونة فی القرآن»[۱] و پنداشته که مقصود از درخت ملعونه شمایید[۲] باکی

---

۱. اسراء، آیه ۶۰.

۲. در تفسیر شریف لاهیجی، ج۲، ص۸۵۱، در ذیل این آیه چنین آمده است: «... و ما بتوفیق اللّه تعالی در تفسیر این آیه آن‌چه مفاد حدیث ائمه هدی(علیهم‌السلام) است مذکور می‌سازیم: محمد بن مسعود عیاشی(رضی‌الله‌عنه) از عبدالرحیم قصیر روایت کرده که امام ابی جعفر الباقر(علیه‌السلام) در تفسیر آیه «وَ ما جَعَلْنَا الرُّؤْيَا الَّتِي أَرَيْناكَ» چنین فرمودند که: حضرت رسالت‌پناه(صلی‌الله‌علیه‌وآله) را در خواب نمودند که مردانی از بنی تمیم و بنی عدی بر منابر برمی‌آیند و برمی‌گردانند مردم را از صراط مستقیم که دین اسلام است برگردانیدن به عقب به طرف قهقری؛ عبدالرحیم گوید که: بعد، از حضرت تفسیر «وَ الشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ فِي الْقُرْآنِ» را پرسیدم، حضرت فرمود: «هُم بنو امیة ...» و حاصل کلام به این معنی برمی‌گردد که: «ما تسلط خیالی بنی امیه را که رؤیای ایشان بر منابر، اشارت بر این است و هم‌چنین بنی امیّه و تسلط خارجی ایشان را که «وَ الشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ» افصاح از آن می‌نماید، هر دو را به‌سبب امتحان و آزمایش ایشان و تابعین ایشان کردیم. « ... و بودن یزید پلید از جمله ایشان چه مناسب افتاده با آیه «وَ نُخَوِّفُهُمْ فَما يَزِيدُهُمْ إِلَّا طُغْياناً كَبِيراً» و از سیدالسّاجدین، علی بن الحسین(علیهماالسلام) و آن حضرت از جد بزرگوارش، علی بن ابی طالب(علیه‌السلام) روایت کرده‌اند، به سند معتبر صحیح چنان‌چه در اول صحیفه سجادیه که به‌منزله زبور آل محمد(صلی‌الله‌علیه‌وآله) است واقع شده که: «... به‌درستی که فرا گرفت خواب دیده ظاهر حضرت رسالت‌پناه(صلی‌الله‌علیه‌وآله) را. پس دید جمعی از مردمان را که مانند میمون بر منبر آن سرور می‌جهند و مردمان را از ایمان و دین برمی‌گردانند به عقب، برگردانیدن قهقری؛ پس آن حضرت از خواب بیدار شد و نشست درحالی‌که عالمات حزن و غم از جبین مبین او ظاهر و الیح بود. در این اثنا، جبرئیل نازل شد و آیه «وَ ما جَعَلْنَا الرُّؤْيَا الَّتِي أَرَيْناكَ إِلَّا فِتْنَةً لِلنّاسِ وَ الشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ فِي الْقُرْآنِ» را آورد و امام فرمود که: خواسته است از این آیه بنی امیه را، پس حضرت رسالت‌پناه(صلی‌الله‌علیه‌وآله) از جبرئیل پرسید که این فتنه و آزمایش آیا در زمان من خواهد شد یا در غیر زمان من؟ جبرئیل فرمود: در غیر زمان تو، ولیکن آسیاب اسلام در ابتدای مهاجرت تو به دوران و حرکت آید و بدین منوال حرکت خواهد کرد تا ده سالی که ابتدای آن از آمدن آن حضرت از مکه به مدینه و انتهای آن فوت آن حضرت است و بعد از ده سال از هجرت مقدسه، آسیاب اسلام از دوران و حرکت افتاده، معطل خواهد شد و آن از زمان خلافت ابوبکر و عمر و عثمان(لعنة‌الله‌علیهم) است که بیست‌وپنج سال تقریبا گذشت و در اوایل سی‌وپنج سال از هجرت مبارکه، باز آسیاب اسلام به دوران درآید و تا پنج سال چنین بماند و ظاهر است که آن، اوایل زمان خلافت شاه ولایت‌پناه علی بن ابی طالب(علیه‌السلام) است تا زمان ولایت حسن مجتبی(علیه‌السلام) و بعد از این آسیاب ضلالت و گمراهی در دوران درآمده بر قطب خود و مدار خویش قرار خواهد داشت.

پوشیده نماند که مضمون این احادیث در تفاسیر عامه نیز مسطور است؛ چنان‌چه امام فخرالدین رازی و قاضی ناصرالدین بیضاوی در تفسیر «وَ ما جَعَلْنَا الرُّؤْيَا الَّتِي أَرَيْناكَ إِلَّا فِتْنَةً لِلنّاسِ» آورده‌اند».

ندارم. او دشمنی خود را با شما به‌هنگامی که به حکومت رسید آشکار کرد، همان‌طور که هاشم و پسرانش همیشه دشمنان عبدشمس بودند. ای معاویه(لعنة‌الله‌علیه) من با این یادآوری‌ها و شرح و بسطی که از جریانات به تو کردم، خیرخواه و ناصح و دلسوز تو می‌باشم و از کم‌حوصلگی، بی‌ظرفیتی، نداشتن شرح صدر و کمیِ بردباری‌ات، ترس آن را دارم که در آن‌چه که به تو سفارش کرده، اختیار شریعت محمد(صلّی‌الله‌علیه‌وآله) را به‌دست تو دادم، شتاب کرده و بخواهی از او انتقام بگیری و بیم آن دارم که مرده‌ی او نکوهش کرده و یا آن‌چه را آورده، رد کنی و یا کوچک بشماری و در آن‌صورت تو به هلاکت خواهی رسید و آن وقت هر آن‌چه که برافراشته‌ام، فرود آمده و آن‌چه که ساخته‌ام ویران می‌شود.

به‌هنگامی که می‌خواهی به مسجد و منبر محمد(صلّی‌الله‌علیه‌وآله) وارد شوی، کاملا برحذر باش و احتیاط را از دست مده و در ظاهر، تمام مطالبی را که محمد(صلّی‌الله‌علیه‌وآله) آورده تصدیق کن. با رعیت خود درگیر مشو و اظهار دلسوزی و دفاع از آن‌ها را بنما. حلم و بردباری نشان داده و نسیم عطا و بخشش خود را نسبت به همگان بگستر. حدود را در بین آنان اقامه کن و به آنان چنین نشان نده که حقی از حقوق را واگذار می‌کنی. واجبی را ناقص مگذار[1] و آن‌ها را از همان محل آرامش و امنیتشان بگیر و به‌دست خودشان آنان

---

۱. عجب است از سفارش‌کننده‌ای که خود به توصیه‌اش عمل نکرد ... که یا به‌علّت کمی حافظه است (دروغ‌گو فراموش‌کار هم می‌شود) و یا نشان از شدّت جسارت و عناد اوست. به برخی از بدعت‌ها و انحرافاتی که عُمَر در سنّت پیامبر(صلّی‌الله‌علیه‌وآله) پایه‌گذاری کرد، توجه فرمایید:

قرآن و سنت در زمینه‌ی «سهم مولفة قلوبهم» که از مصارف زکات است، مخالفت کرد.

قرآن و سنت در زمینه‌ی «متعه حج و متعه نساء» مخالفت کرد و آن را حرام اعلام کرد.

سنت نبوی در زمینه‌ی حُکمِ «سه طلاقه گفتن مرد زن را در یك مجلس» مخالفت کرد و آن را به‌عنوان سه طلاقه کردن قرار داد.

قرآن و سنت در زمینه‌ی «فریضه‌ی تیمّم» مخالفت کرد و گفت در زمان نداشتن آب، نماز واجب نیست.

قرآن و سنت در زمینه‌ی «جاسوسی نکردن در کار مسلمانان» مخالفت کرد و این بدعت را در اسلام گذاشت.

قرآن و سنت در زمینه‌ی «اذان» مخالفت کرد و یك بخش دیگر به اذان اضافه کرد.

سنت نبوی در زمینه‌ی «اجرای حد و مجازات» مخالفت کرد و در موارد متعدّدی به رأی شخصی عمل کرد و آن را کم، زیاد یا تعطیل کرد.
با سنت پیامبر(صلّی‌الله‌علیه‌وآله) در زمینه‌ی «منع از به جماعت خواندن نافله و نمازهای مستحبّی» مخالفت کرد و این بدعت را در نماز رواج داد.
سنت پیامبر(صلّی‌الله‌علیه‌وآله) در زمینه‌ی «تقسیم مساوی بیت‌المال» مخالفت کرد و با تبعیض در پرداخت و بخشش‌های دولتی، نظام طبقاتی را پدید آورد.
سنت پیامبر(صلّی‌الله‌علیه‌وآله) در زمینه‌ی «مواسات مسلمانان و عدالت مدنی» مخالفت کرد و تبعیض نژادی و ملّی-گرایی را ترویج کرد.
سنت پیامبر(صلّی‌الله‌علیه‌وآله) در زمینه‌ی «مجلس شورای فرمایشی» مخالفت کرد و آن را اختراع و با ریاست عبدالرحمن بن عوف تشکیل داد.
یکی دیگر از مخالفت‌های عمر با سنت پیامبر(صلّی‌الله‌علیه‌وآله) جابه‌جا کردن مقام ابراهیم(علیه‌السّلام) بود، زیرا اعراب جاهلیّت مقام ابراهیم(علیه‌السّلام) را از جایی که در زمان ابراهیم(علیه‌السّلام) بود عقب‌تر بردند و پیامبر(صلّی‌الله‌علیه‌وآله) در زمان فتح مکه آن را به جای خود بازگرداند.
خوانندگان محترم می‌توانند برای مطالعه بیشتر به ترجمه کتاب شریف الغدیر، انتشارات بنیاد بعثت مراجعه نمایند. بخش‌های مربوطه : جلد۱۱، صفحات ۵۱۵-۳۸۵ و جلد ۱۲، صفحات ۳- ۲۱۵.
و امّا معاویة بن ابوسفیان هم از این قافله عقب نماند و بر خلاف وصیّت عُمَر بدعت‌های زیادی در شریعت محمّدی گذارد. برخی از آن‌ها:
ناسزاگویی و دشنام و لعنِ علنی به امیر مومنان علی(علیه‌السّلام)، نفس پیامبر خاتم(صلّی‌الله‌علیه‌وآله) و صدور فرمان حکومتی برای انجام آن در سراسر بلاد اسلامی.
تأسیس کارگاه جعل حدیث برای پیش‌برد اهداف حکومتی.
ترویج عقیده جبرگرایی برای توجیه حکومت خود و ظلم بنی امیّه.
شراب‌خواری معاویه(لعنة‌الله‌علیه).
رباخواری معاویه(لعنة‌الله‌علیه).
معاویه(لعنة‌الله‌علیه) نماز را در سفر، تمام خواند.
بدعت اذان گفتن برای نماز عید فطر و قربان.
معاویه(لعنة‌الله‌علیه) نماز جمعه را چهارشنبه خواند.
بدعت دو خواهر را هم‌زمان به همسری داشتن.
بدعت معاویه(لعنة‌الله‌علیه) در مورد دیات (دیه‌ی قصاص).
ترک تکبیرة‌الحرام نماز (که از ارکان نماز است...).
بدعت خطبه را پیش از نماز خواندن.
معاویه از سر دشمنی با علی امیر(علیه‌السلام) از گفتن «لبیك اللّهم لبیك» در عرفه خودداری کرد و مردم را نیز منع نمود.
معاویه یکی از قوانین کیفری اسلام (بریدن دست دزد) را اجرا نکرد.
معاویه خلافت (ظاهری) بر مسلمانان را تبدیل به سلطنت و سلسله شاهنشاهی کرد.

را بکش و با شمشیر خودشان نابودشان ساز. با آنان مسامحه و سهل‌انگاری داشته باش و برخورد نکن. نرم‌خو باش و غرامت مگیر. در مجلس خود برایشان جای باز کن و به‌هنگام نشستن در کنارت، احترامشان بگذار. آنان را به دست رئیس خودشان بکش. خوش‌رو و بشاش باش. خشمت را فرو ده و از آنان بگذر. در این‌صورت دوستت خواهند داشت و از تو اطاعت خواهند کرد. این‌که علی(علیه‌السلام) و فرزندانش حسن و حسین(علیهم‌السلام) بر ما و تو بشورند، خاطرجمع نیستم. اگر به همراهی و کمک گروهی از امت توانستی با آنان پیکار کنی انجام ده و به کارهای کوچک قانع مباش و تصمیم به کارهای بزرگ بگیر. وصیت و سفارشی را که به تو کردم حفظ کن. آن را پنهان نموده آشکار مساز. دستوراتم را انجام بده، گوش به فرمانم باش. بر تو مباد که به فکر مخالفت با من باشی. راه و روش پیشینیان خود را در پیش گیر و انتقام خون آنان را بگیر و دنباله‌رو آن‌ها باش. من تمام رازهای نهانی و مطالب آشکار خود را به تو گفتم و مطلب را با این شعر به پایان می‌برم:

مُعاوِيه إنّ القَومَ جُلّتْ أمورُهُم بِدعوَةِ مَن عَمّ البَرِيّة بِالوتري

ای معاویه! قوم پیغمبر کارشان بالا گرفته به خاطر کسی که خلق را از بت‌هایشان جدا کرد.

صَبَوتُ إلَی دِينِ لَهُم فَأرابني فَأبعِد بِدينِ قَد قَصَمَتْ بِه ظَهرِي

میل کردم به دینشان، پس مرا به شک انداخت، پس دوری کن از دینی که پشتم به آن شکسته شد.

تاسیس بنگاه تبلیغاتی دروغین با دو هدف اصلی: اوّل آن‌که مقام پیامبر(صلّی‌الله‌علیه‌وآله) و عترت ایشان علیهم السّلام را با احادیث جعلی پایین بیاورد.

و دوّم آن‌که با همین سخنان ساختگی مقام خویش و سایر خلفای غاصب را بالا برد و شخصیتی ظاهرالصّلاح از خود نمایش دهد. در این راستا، یکی از اقدامات او دعوتِ صحابی پیامبر(صلّی‌الله‌علیه‌وآله) به شامات و پرداخت شهریه به آن‌ها از بیت‌المال بود. پس از چندی این صحابی که تعداد آن‌ها به هزاران نفر رسید و اکنون نمك‌گیر دربار شده بودند، تبدیل شدند به مزدوران فرهنگی بنی امیّه. این سپاهِ فرهنگی بزرگ در زمان یزیدبن معاویة(لعنة‌الله‌علیهم) به کوفه فرستاده شدند تا با نشر احادیث جعلی از پیامبر(صلّی‌الله‌علیه‌وآله) در مذمّت اباعبدالله(علیه‌السلام) مردم احمق کوفه را برای جنگ با او تحریك کنند و او را خارجی معرّفی کنند و این از عوامل بسیار مؤثّر در جنایات کربلا بود ...

خوانندگان محترم می‌توانند برای مطالعه بیشتر به ترجمه کتاب شریف الغدیر، انتشارات بعثت مراجعه نمایند. بخشهای مربوطه: جلد ۱۹، صفحات ۲۷۱-۳۵۱ و جلد ۲۰، صفحات ۱- ۵۷.

وَ إن أَنس لا أَنس الوَليدَ و شيبةً   وَ عُتبةً وَ العاصَ السّريعَ لَدَی بَدر

اگر فراموش کنم فراموش نمی‌کنم ولید و شبیه را و عتبه و عاص که در جنگ بدر به زمین افتادند.

وَ تَحتَ شغافِ القَلبِ لدغ لفَقدِهِم   أَبُو حکم أَعنِي الضَئِيل مِن الفَقرِي

در زیر غلاف قلب سوزشی از فقرشان هست ابوحکم همان شخص کوچک و حقیر از فقر.

أُولئِكَ فَاطلُب- يا مُعاوِي- ثارَهم   بِنصلِ سُيُوفِ الهِند وَ الأسل السمري

این مردم را انتقامشان را بگیر با ظاهر کردن شمشیرهای هند و نیزه‌های قاطع.

وَ صِلْ بِرجالِ الشامِ فِي مَعشرِهِم   هُم الأُسدُ وَ الباقُون فِي أَكَمِ الوَعري

و بپیوند به مردان شام به گروهشان، ایشان شیرانند و باقی در بیشه‌های دشوار.

تَوَسّل إِلَی التخليط في الملة التي   أَتانا بِه الماضِي المسموه بِالسحري

سعی کن در فاسد کردن دینی که آورد برای ما آن در گذشته و مزیّن با جادو را.

وَ طالِبْ بِأَحقادٍ مَضَتْ لَكَ مُظهِراً   لِعِلّةِ دينٍ عَمَّ كُلّ بَنِي النّضر

و مطالبه کن کینه‌های گذشته را، درحالیکه آشکار می‌کنی بدی دینی را که فراگرفته تمام قوم بنی نضیر را.

فَلستَ تَنالُ الثّارَ إلّا بِدينِهِم   فَتَقتُل بِسيفِ القَومِ جيد بَني عَمري

به انتقام موفق نمی‌شوی مگر به وسیلهٔ دینشان پس جدا کن با شمشیر قوم، گردن‌های قوم بنی عمر را.

لِهذا لَقَد وَلَّيتُكَ الشامَ راجِيا   وَ أَنتَ جديرٌ أَن تَؤولَ إِلَی صَخری

به این امید ولایت شام را به تو دادم که سزاوارتری که برگردی به دین جدّت صخر.

چون عبدالله پسر عمر(لعنةالله‌علیه) این عهد و وصیت پدرش به معاویه(لعنةالله‌علیه) را خواند، به طرف یزید(لعنةالله‌علیه) رفت و سر او را بوسید و گفت: خدا را شکر ای یزید(لعنةالله‌علیه)! که این خارجی پسر خارجی را کشتی. به خدا قسم پدرم به من این چیزها را ننوشت که برای پدر تو نوشت. به خدا قسم یک نفر از امّت محمد(صلّی‌الله‌علیه‌وآله) مرا نمی‌بیند درحالتی‌که از من خشنود و راضی باشد. پس یزید(لعنةالله‌علیه) جایزهٔ خوبی به او داد و به او احسان کرد و بااحترام او را بدرقه نمود. عبدالله بن عمر(لعنةالله‌علیه) از نزد او خندان بیرون آمد. مردم به او گفتند: یزید(لعنةالله‌علیه) به تو چه گفت؟ عبدالله گفت: سخن راستی و من دوست داشتم که در این کار با او شریک بودم.

به مدینه برگشت و هرکه از او دربارهٔ ملاقات با یزید(لعنةاللهعلیه) می‌پرسید، همین جواب را می‌داد.

(نامه عثمان(لعنةاللهعلیه) به معاویه(لعنةاللهعلیه))

و روایت شده است که یزید(لعنةاللهعلیه) کتابت دیگری بیرون آورد و به عبدالله بن عمر(لعنةاللهعلیه) داد که در آن عهد عثمان بن عفان بود که آن غلیظ‌تر و داهیه آن عظیم‌تر بود از عهدنامه عمر(لعنةاللهعلیه)، چون عبدالله آن عهدنامه را خواند برخاست و سر یزید(لعنةاللهعلیه) را بوسید و گفت: الحمدلله که کشتی خارجی پسر خارجی را و بدان که پدرم عمر(لعنةاللهعلیه) به من نیز گفته است از سرّ خود، مثل آن‌چه به پدر تو گفته است و نمی‌بینم احدی از طایفه محمد(صلّی‌اللهعلیه‌وآله) و اهل بیت او و شیعه او بعد از امروز که در ضمیر داشته باشم از برای ایشان چیزی را. پس یزید(لعنةاللهعلیه) گفت: در این است شرح خفایای امور، ای پسر عمر(لعنةاللهعلیه)!

و از علامه مرویست روایت کرده است بلاذری، چون کشته شد حسین(علیه‌السلام)، نوشت عبدالله بن عمر(لعنةاللهعلیه) به‌سوی یزید(لعنةاللهعلیه):

امّا بعد، به‌تحقیق عظیم و بزرگ است مصیبت و امر عظیمی در اسلام حادث شده است و نیست روزی مثل روز قتل حسین(علیه‌السلام).

یزید(لعنةاللهعلیه) در جواب نوشت: امّا ای احمق، ما آمده‌ایم به‌سوی خانه‌های پاکیزه و فرش‌های انداخته‌شده و پشتی‌های چیده‌شده، پس مقاتله نمودیم به‌سبب آن‌ها. پس اگر حق ما است، پس به‌سبب حق خود مقاتله نمودیم و اگر حق غیر ماست، پس پدر تو اول کسی بود که این طریقه برپا کرد و سلب نمود حق را از اهلش.

(لعنت رسول خدا(صلّی‌الله‌علیه‌وآله) بر معاویه و پسرش یزید(لعنة‌الله‌علیهم))

و از عبدالله بن عمر مرویست که: رسیدیم در مسجد رسول کرامت آن حضرت، پس شنیدم که می‌گفت از برای جلسای خود: الان فردی خواهد آمد که می‌رود بر غیرطریقه من؛ پس کلام آن حضرت تمام نشده بود که معاویه داخل شد و با ما نشست پس پیغمبر برخواست و شروع نمود به خطبه خواندن که معاویه(لعنة‌الله‌علیه) می‌میرد و دست پسر خود یزید(لعنة‌الله‌علیه) را گرفت و از مسجد بیرون رفت و گوش نداد خطبه را. چون پیغمبر که او را با پسرش یزید(لعنة‌الله‌علیه) دید که از مسجد بیرون رفتند، فرمود: لعنت کند خدا آن کسی را که می کشد و آن کس را که کشیده می‌شود و مراد از اول معاویه(لعنة‌الله‌علیه) بود و مراد از دوم یزید(لعنة‌الله‌علیه). چون معاویه(لعنة‌الله‌علیه) دست یزید(لعنة‌الله‌علیه) را گرفت و بیرون رفت.[1]

(اشعار میرزا حبیب خراسانی در مثالب و جور فاروق)

چنین گوید مهندس این طاق و معمار این رواق که در سال تالیف این کتاب روضة الاحباب مابین دولت روم و روس و قوم مسیحی معکوس و عثمانی منکوس منازعه و مجادله پیدا شد و کار مقاتله به جایی رسید که زیاده از پانصد هزار از طرفین تلف شد، آخر غلبه با جماعت نصاری شد و مقر سلطنت عثمانیه، قسطنطنیه را مدت‌ها است محاصره کرده‌اند و در این ایام که امر این کتاب به انجام و کارش به اتمام رسید، مقاوله

---

۱. یزید بن معاویه(لعنة‌الله‌علیهم) در سال ۲۶ هجری قمری به دنیا آمده است (دولت امویان، طقوش، ص۶۱). پس در زمان رسول خدا(صلّی‌الله‌علیه‌وآله) نبوده است. ظاهرا با یزید بن ابوسفیان(لعنة‌الله‌علیهم) خلط شده است.

از عبدالله بن عمر نقل شده است که گفت: ابوسفیان(لعنة‌الله‌علیه) بر شترش سوار بود، معاویه(لعنة‌الله‌علیه) شتر می‌کشید و یزید(لعنة‌الله‌علیه) به دنبال او، شتر را می‌راند؛ پس رسول خدا(صلّی‌الله‌علیه‌وآله) سوار و جلودار و راننده، هر سه را لعن فرمودند (خصال، روایت ۲٦٤).

ولی رسول خدا(صلّی‌الله‌علیه‌وآله) در سخنانی در مورد یزید(لعنة‌الله‌علیه) و اعمال او پیش‌بینی کرده بودند. ابن عساکر در تاریخ خود می‌نویسد: رسول خدا(صلّی‌الله‌علیه‌وآله) فرمودند: یزید(لعنة‌الله‌علیه)، که خداوند او را مبارک نگرداند که مورد طعن و لعن است. اوست که حبیب من حسین(علیه‌السلام) را به شهادت می‌رساند، و برای من خاک و تربت او را آورده، و قاتلش را به من نشان داده‌اند، بدانید که او را گروهی به شهادت می‌رسانند و هیچ کس به یاری او نمی‌شتابد مگر گروهی که خداوند عذاب و عقاب خود را از آن‌ها برداشته است (کنزالعمال، ج۱۲، ص۱۱۲؛ سبل الرشاد، ج۱۰، ص۸۹).

صلحی فیمابین دولتین شده. لهذا جناب مستطاب، فارس میدان بلاغت و حارس ایوان فصاحت، نقاد بصیر و عالم خبیر، یگانه زمانه و فقیه حکیمانه، الاوّاه المنیب، السید السند، الامیرزا حبیب الخراسانی که سابقا به اسم سامی ایشان اشاره شده، قصیده در مثالب و هجوم فاروق می‌شوم و نزاع روس و روم و عاقبت امر آن جدال و ختام این طغرای همایون‌فال انشا فرمود و این احقر آن گهرهای غلطان را در این بحر عمان پنهان نمود.

قدح بیار که امروز نه خم دوّار ... ز جوش باده عیش است چون قدح سرشار
بیار می که گنه را نکرده استغفار ... رسیده مژده غفران ز حضرت غفار
گرت بود ز حساب و شمار فردا بیم ... بیار جام می امروز بی حساب و شمار
شد از شماره فزون جام، پاره کن تسبیح ... که تار رشته اش آید بکار رشته تار
بچنگ و تار چه حاجت بود که بگشایم ... هزار نغمه دستور از خم دستار
کجاست صوفی بد اعتقاد بی ناموس ... کجاست شیخ ریاکار می پرست پرآزار
که از ردا فکنم بربه دوش او پالان ... که از حنک بزنم بر دهان او افسار
کشان کشان برم آن را به کوچه رندان ... دوان دوان کشم آن را به خانه خمار
دو اسبه کرده پیکره مگر سه منزل طی ... که پای باده بود از حباب، آبله‌وار
ز خُم بکام سبو و از سبو بخاطر جام ... سپرده راه و کنون در قدح گرفته قرار
کهن حریفِ قدح نوشِ مِیْ فروشم دوش ... لبان لعل بدین نکته داشت گوهربار
که عقد دختر رز را سزا بود امروز ... حضور قاضی و مفتی بمجمع حضار
که در نکاح بفتوای احمد حنبل ... بود دو شاهد موثوق لازم الاحضار
به حل مشکل این مسئلت ز مفتی شهر ... به جستجوی شدم تا به خانه خمار
بدیدمش که ز مستی به رفته کار از دست ... بدیدمش که ز سستی بمانده دست از کار
به پای خم چو سبو سر نهاده بر سر دست ... ز تاب می چو قدح لب نهاده بر لب یار
ز بس که خورده می و کرده قی چو اُشتر مست ... ز جوش، کف به لب آورده و گسسته مهار
به جای خرقه تدلیس بر سرش بُرْنس ... به جای سبحه تزویر در کفش زنار

فضای ساحت میخانه آن چنان روشن	ز عکس باده و جام بلور و لعل نگار
که چشم مست در آئینه رخ ساغر	ز عکس خویش بدیدی خیال خواب و خمار
می از شعاع برآورده چون ابولؤلؤ	بکین دشمن نااهل دشنه خونخوار
تَهمتَنی که به یک شعله برق خنجر او	بر آرد از دل صد خرمن نفاق، شرار
تهمتنی که کِشد نوک خنجر دو سرش	چو ذوالفقار دو سر، کیفر از دل کفار
چنان به تیشه خنجر ز ریشه، نخل نفاق	فکند، کش نه برآید دگر نه برگ و نه بار
درید اشکم آن پیر ملحد کافر	که بود تخم شرر، بیخ فتنه، میوه عار
بیاض نقطه بینش، سواد چهره قلب	جمال فسق و فجور و کمالِ عیب و عوار
مپرس نام خبیثش، که گر برم نامش	ز عمر خویش شوی همچو نام او بیزار
بجای خون رود ار نام او به کام جنین	فلان دریده در آید ز مام، سنّی وار
دو چشم عقرب از آن کور شد که ناگه کرد	ز شکل خویش در آئینه، نام او دیدار
کلید قفل قیادت بود مگر نامش	که خواندش بگشاید ز قحبه بند اِزار
چو نام کش نکنی یاد اگر بگاه زدن	برون نیاورد آهن ز جان سنگ، شرار
ز مشکِ توده همی بوی پارگین خیزد	اگر بخوانی نامش، به کلبه عطار
اگر به کوه نگارند نامش از نفرت	کند چو سیل دمادم ز خویش کوه فرار
ز صوت بوم شود خانه ها از آن ویران	که نام شوم خبیثش همی کند تکرار
اگر نویسی نامش به گنج باد آورد	و گر نگاری اسمش به زرّ دست افشار
شود هرآئینه آن یک قولنج باد افزا	شود معاینه این یک بُراز صفرا دار
به اسم اعظم نتوان نمود فتح الباب	اگر ز حلقه چشم به در زنی مسمار
ز نَکهت دَهَنِ پُر ز گندِ ملعونش	نسیمی ار بوزد سوی ساحت گلزار
به جای سرخ گل از بوستان شکفته شود	نشین استر برگشته پر از اَدبار
بسان میرزا زان سو کند ترشحْ بول	کنند صورتش ار نقش از پس دیوار
اگر نشان نشینش به امتحان روزی	کند مصوِّرِ چابکْ قلم به سنگ نگار
هزار چشمه برآید ز سنگ و از هر یک	منی چو آب زند جوش تا بروز شمار

تو گوئیش به شرائین دمید از ره کون   ابلیس، تیز و چس خود به جای روح نجار
شوند عیسویان جملگی به کیش یهود   اگر که سبحه او را لقب کنم زنّار
چو سامری لقبش شد، ز سامری برخاست   غریوِ ناله و آوای غم، چو عجلِ خوار
محقق است بهر دیده‌ای که خاکستر   برد هر آئینه از روی آئینه زنگار
ببین به طینت ناری که گر ز خاکسترش   کنند گِرد پس از سوختن، دو مشت غبار
یکی بر آئینه مه، یکی به چهره مهر   شود فشانده، شود روی هر دو تیره و تار
از آن نمود پدیدار بدعت تثویب   که هر سحر ذکر خفته را کند بیدار
و از آن نمود تروایح را به شبّ سنّت   که نیمه شب به جماعت بر او شوند سوار
حرام کرد از آن متعه را که حَکهٔ[1] خویش   بدین بهانه نِشانَد به دادن بسیار
که دید چونکه حلال خدا، حرام کند   دهد رواج، متاع لواط در بازار
ز فیض صحبت خیر البشر به غیر از شر   نبود حاصل آن بد نهاد بد کردار
که کَج روش نَبَرد ره، بِگردد ار تا حشر   بِگِرد نقطه مقصود، چون خط پرگار
اگر ز خط شعاعی به دست کور،عصا   دهی چه فائده چون می نباشدش دیدار
و گر ز چشمه خورشید سازیش عینک   چه سود روشنی آن را، که دیده باشد تار
چه سود مغز جُعَل[2] را ز نکهت گلشن   چه سود نقد دغل را ز صحبت معیار
چه سود تیره گهر را ز تابش خورشید   چه سود شوره زمین را ز ریزش آذار[3]
شود ز تاب رخ آفتاب مهر افزوز   سپید جامه چرکین، سیه رخ قصار
ولی ز تابش خورشید فایده این بس   که بازدید کند دیده اولی الابصار
شبه ز مشک و شب از روز و آهن از فولاد   گهر ز سنگ و صدف ازخزف ز گلبن، خار
ز چهر اهل صفا کوردل چه خواهد دید   که عکس آه در آئینه نیست جز زنگار
رز از نحاس زر اندود و بود از نابود   فروغ مشعله از دود و نور شمع از نار

---

۱. خارش
۲. گیاه هرزه
۳. ماه نیسان رومی که بارانش پر برکت است.

مگو ستاره و مه بلکه چرخ را روشن نموده دیده و دل، قتل قدوهٔ اشرار
یکی بپرس ز احوال اهل سامره که گشته چهر همه سوگوار و تعزیه دار
ز مویه، خورد و کلان گشته اند همچون موی ز ناله، پیر و جوان گشته اند همچون تار
کند ز غصه یکی پاک فضله از مقعد زند ز مویه یکی چاک خشتک از شلوار
به جای گونه و رخ، لطمه زن به اُست و سرین به جای ریش و زنخ ، موی کن ز فرج و زهار
به ناله آه دل سردشان چو باد خزان به ژاله اشک رخ زردشان چو ابر بهار
یکی ز جوش غم از پا برون کند موزه[1] یکی ز درد دل از سرفرو نهد دستار
یکی ز غصه و غم میزند نعیب غراب یکی ز درد و الم می کند نهیق حمار
یکی ز جوش درون، چاک کرده بند قبا یکی ز خارش کون، باز کرده بند اِزار[2]
یکی چو خُصیه برافکنده چین بهر دو جبین یکی چو ایر[3] بر افشانده اشک بر رخسار
یکی چو فرج به دل خون، یکی چو کون دلتنگ یکی چو ایر مُدَندَل[4] ، فتاده زار و نزار
هزار حمد که رنجور این یک از افغان هزار شکر که بیمار آن یک از تیمار
یکی ز سامریان دوش نزد من می کرد به مدح آن سگ ابتر روایتِ اَخبار
که گفته است پیمبر که بعد من بود ار پیمبری، عمر است آن، بگفتم ای بی عار
مُصَدِّقیم بدین ما که از پس احمد هر آنکه دعوی پیغمبری کند اظهار
نه گر عمر بود از تابعان او لابد نه گر عمر بود از شیعیان او ناچار
همین نه تنها اکنون که در همه اوقات همین نه تنها ای دون که در همه اعصار
هر آنکه جست تولا به دعوت باطل هر آنکه کرد تبرّا ز دعوت اخیار
به انبیای خدا هر کسی که زد تَسخُر به اولیای هدی هر کسی که کرد انکار
حلول روح عمر بود در همه اجسام بروز ذات عمر بود در همه ادوار

---

۱. کفش
۲. شلوار
۳. آلت
۴. آویزان

گهی به عشوه ابلیس و گه به صورت دیو   گهی به جلوه طاووس و گه به هیکل مار
گهی زده، ره آدم به دانه گندم   گهی زده، ره حوا به عشوه بسیار
گهی به هیکل شیطان ز سجده آدم   قبول امر خدا را نمود استکبار
گهی به صورت قابیل شد برادرکش   گهی به هیکل کنعان ز نوح کرد فرار
گهی به شانه ضَحّاک از فریب و فسون   دو مار گشته و از خلق برکشیده دمار
گهی به صورت نمرود گشته آتش ریز   گهی به هیکل زَردُشت گشته آتش خوار
به قوم لوط گهی منکِر و گهی منکَر   به قوم هود گهی بنده و گهی سالار
گهی به هیکل فرعون و گاه در هامان   گهی به سامری و گه به شکل عجل خُوار
گهی چو مزدک[1] وآرده کارنامه برون   گهی چو مانی بنموده بارنامه نگار
ز هر بتی که تراشیده تیشه آزر   ز هر رخی که بر آورده خامه آزار
ز نسر و ود و یعوق و ز جبت و از طاغوت   منات و عزی و لات و ز هر بتِ پندار
غرض وجود وی آمد به آیه قرآن   مراد ذات وی آمد ز معنی اخبار
هر آنچه زشت به عالم از او بود که بود   خمیر مایه سجین و طینت اشرار
کنیم نکته دیگر در این حدیث بیان   که سنّی ار شنود لا جرم کند اقرار
از آنکه گفت نبی لا نبی و هم ز خبر   توان رسید به تاویل معنی اخبار
چو هست ذات وجودش مرکب از اعدام   چو هست هستی و بودش مصوّر از اقذار
بود حقیقت لا، نه آنکه نفی صرف بود   که شرّ محض نیاید وجود از دادار
دگر که در عدد او همچو اُست خود ده لا[2] است   اگر نه باورت آید بکن حساب و شمار
کنون بگوی که لا، مبتدا نبی است خبر   عمر پیمبر لا بی توقف و انکار
روان سنی از این نکته شد چنان شادان   که بر جهید ز شادی به رقص، شادی[3] وار
عجب نه حنبلی ار گفت امردیست خدا   به پای موزه زر، بر خرِ سپید سوار

---

۱. رهبر زرتشتیان و مانی مذهب ها.
۲. ده لا یعنی ده مرتبه کلمه لا ، که مساوی است با ۳۱۰
۳. میمون

که هر که را پیمبر چنین خری باشد | خداش بچه بی ریش خر سوار شمار
بدین عقیده بگفتا امام دین مالک | خدای احمد حنبل بگای در اسفار
عجب از این نکنم ز آنکه اقتدا به عمر | نموده مالک زن قحبه اندر این گفتار
که ساختی بت خرما و چون شدی جوعان | نهار را بشکستی هم از خدا ناهار
خدا چنین و پیمبر چنین، امام چنین | به ریش هر سه برین و بگوز سیصدبار
تفو به ریش چنین ملّت و چنین مذهب | خیو[2] بکیش چنین مسلم و چنین دیندار
ز شافعی نه عجب گر ز حوض کرّمنی | جواز غسل جنابت نمود استظهار
که از ولای عمر خواست تا زند غوطه | به مقعدش همه دم صبح و شام و لیل و نهار
که بود از ذَکَر ناکسان به مزبله ا ش[1] | هزار کرّمنی بلکه صد هزار اکرار
بدین عقیده هر آنکس که بر عمر رفتی | جماع و غسل نمودی به یک نفس صد بار
ز بو حنیفه نگویم اگر که فضله سگ | نمود مسجد و جلدش عمامه و دستار
سخن دراز کشد باز مختصر گویم | برین به ریش سه و تیز[3] زن به حلق چهار
ز یوز باشی خیل ردیف و فوج نظام | حکایتیست مرا کز دلت برد زنگار
که دوش کرد به من طعنه زن فرار عمر | به جنگ بدر و به احزاب و خیبر استخبار
که از چه داد بهر حمله ای به دشمن پشت | که از چه کرد به هر دفعه ای ز جنگ فرار
بگفتمش که مزن طعن بر خلیفه به طنز | که نیستی به حقیقت تو واقف از اسرار
ز بسکه بود دلاور به هر صف هیجا | ز بس که بود مظفر به هر گه پیکار
نداشت بیم ز بُرنده دشنه خونریز | نداشت باک ز درّنده خنجر خونخوار
چراکه داشت نشینی چه قُلزم پر جوش | چراکه داشت سرینی چه گنبد دوّار
هماره دادی از آن دفع دشمن بدخواه | هماره کردی از این رزم خصم کین اِدبار

---

۱. مقعدش
۲. آب دهن
۳. گوز

همیشه بود از اینش سپر به هر شمشیر — هماره بود از آنش مجن[2] به هر مکوار[3]
هماره در سپرش تیغ رفته تا قبضه — همیشه در هدفش تیر خفته تا سوفار[4]
سرین او شده پر تیغ کین، غلاف صفت — نشین او شد پر تیر تیز ترکش وار
اگر به غار ابوبکر را بزد ماری — به غار این، همه دم میزدی هزاران مار
تنش چه کبری[1] اسلامبول، که روز و شبان — بریزش آب و به پشت آدمیت راه سپار
هزار کشتی در بحرش افکند لنگر — کزان هزار یکی ره نمی برد بکنار
ز من شنید چو این نکته، زیر لب خندید — که وه چه نکته نغزی سرودی ای هشیار
کزین لطیفه بشد حل مراهمه مشکل — کزین ترانه شد آسان مرا، همه دشوار
چراکه دولت و دین را برفته کار از دست — چراکه عسکر شه را بمانده دست از کار
که چیره گشته به دولت نظام عسکر روس — که رخنه کرده به اسلام موجِ فوجِ تتار
نموده جیش نصاری ز نهر تونه گذر — گرفته عسکر روس از ره پلونه گذار
که بخت او چو سرین بتان شده فربه — که کار ما چو میان نگار گشته نزار
که بخت ما چه دم تیغ او بود لاغر — که تیغ او چه دل و جسم ما بود خونبار
که بخت ما است چو مژگانِ یار برگشته — که تیغ او است چو ابروی دوست جان آزار
که بخت ما است چو چشمان مهوشان در خواب — که بخت او است چو دیدار روشنان بیدار
گرفته ملک به زنبوره های آتش خیز — شکسته خصم به خمپاره های آتشبار
به ملک قارص ز بس بر فروخت برق تفنگ — به ارض روم ز بس شعله زد شرارهٔ نار
تمام بوم و بران را نموده خاکستر — تمام بام و درون را نموده شعلهٔ نار
نه ملک قارص که هرجا که بود ملک و منال — نه ارض روم که هرجا که قلعه بود و حصار
گرفت و بست و شکست و نمود پست همه — ز ملک روم به هرجا که شهر بود و دیار
دگر نمانده در این بوم یک نفر بومی — دگر نمانده در این دار یک نفر دیّار

---

۱. پل
۲. سپر
۳. گرز
٤. انتهای تیر

سپاه و شاه و رعیت از این عزا رنجور
نظام دولت و ملّت از این وغا[3] بیمار

نه دل نه دست نه بازو دهد هم ای دون رزم
نه زر نه زور نه زاری کند هم اندرکار

نظام او همه ضحاک های مار به دوش
جیوش او همه بهرام های شیر شکار

خلیج، بحر شد از تیغ عیسوی چونانک[1]
که رود نیل ز اعجاز موسوی گلنار

ز غصه ناله و شیون به هر در و برزن
ز غم ترانه و آوا به هرسر بازار

به صحن قادر[2] بفروز شعلهٔ آتش
ببام کاخ معظم[4] بزن شرارهٔ نار

سخن درست بگویم شکست پشت مَلِک
گسسته رشته دولت ز هم چه پود و چه تار

ولی ز گفت تو خوشدل شدم مگر که شود
بدین وسیله گشایش ز عقده این کار

که ره سپر شوم اکنون به ساحت بغداد
زنم به تِل[5] که شود دیر اگر ره چاپار

دهم نگار به کیهان خدیو عثمانی
که گشته از غم دل جان خرمش افکار

که بند جامه مکن سست و موی خایه مکن
که زیرجامه مزن دست و پشت خایه مخوار

به انگلیس مکن چاپلوس از ماتم
هم از فرانسه دم لابه[6] کم کن از تیمار

ز روس نیز مجو زینهار کز اسلام
چو مایه عار، که بر کفر آورد زینهار

به کِیَت نکته بگویم ز گفته های حبیب
که گر به کار بری سهل می شود هرکار

بگو یکی به مهندس که شکل کون عمر
دهد معاینه را بر دهان توپ نگار

که از دهانش چو فواره بسکه جوشد آب
که از میانش چو خمپاره بسکه ریزد نار

ز بس شراره زند بر هوا چو برق جحیم
ز بس که دود برد بر سما چو چرخ بخار

ز بس که باد برآرد چو عاصف صَرَر
ز بس که گرد فشاند ز سنگ و ریگ و غبار

شود شراره دود ارس همه خاموش
رود سوارهٔ جیش ارس همه از کار

---

۱. چنانکه
۲. عبدالقادر گیلانی
۳. جنگ
٤. قبرابوحنیفه
٥. تپه
٦. گریه

دهد به آب همه قورخانه[1] را باروت / برد بباد همه توبخانه را آثار
ز باد و خاک شود گوش و چشمشان کر و کور / ز بیم و خوف، زبانشان بماند از گفتار
دگر نه پطر[2] بجا ماند و نه امپرطور / دگر نه جیش بجا ماند و نه لشکردار
که از نهیب بریننند آمر و مامور / که از هراس بگوزند بنده و سالار
دگر نه عسکر ماند بجا و نه جَنَرال / دگر نه لشکر ماند بجا و نه سردار
شکسته سنگر هر لشکر به کوه و به دشت / گسسته لنگر هر کشتی به دریا بار
نه شیخ ماندشان نی کشیش و نی راهب / نه دیر ماندشان نی صلیب و نه زنّار
کند فرار چنان روس کش مگر تمثال / ز نقش کاسه چینی به چین کنی دیدار
چو شکل عنقا پوشیده از همه دیدار / بسان روی پری غائب از همه انظار
نه بلکه هم چو عدم کش خیال صورت نیز / به وهم نقش نبندد، در آینه افکار
اگر پُروس بامداد روس برخیزد / به یک نهیب شود کار و بارش تیره و تار
بگفتمش که نگو نکته ای سرودی لیک / مراست بیم که ابلیس ملحد عیّار
بگوش هوش شه روس زنگ اخباری / زند ز تیز که واقف شود از این اسرار
هم او بگوشش گوید که چاره این کار / ز من بنوش که افکار من بود اَبکار
یکی بگوی به عسکر به جای توپ و تفنگ / به ایر حمله نماید جملگی یکبار
به رُمح ایر نماید جملگی یورش / به گرز خرزه بسازند جملگی ایلغار[3]
بضرب ایر شود مقعد عمر پاره / چنانکه رشته تدبیر تار گردد و مار
جواب داد که یا للعجب ز گفته تو / مگر ندانی که ابلیس ملحد مکار
ز پیروان عمر می نماید استخدام / به پیروی عمر می بجوید استظهار
بود به مذهب سنیش مهر افزونتر / بکیش عیسوی ار هست مهربان بسیار
گران سرود که یکتا خداست سه گوهر / مر این یگانه خداوند را بگفت چهار

---

۱. اسلحه خانه

۲. پادشاه وقت روسیه

۳. به سرعت به سمت دشمن دویدن

ولی خدائی روح و مسیح و مریم پاک / نه چون خلافت این هر سه روبه عیّار
کزین نبوت ختم رسل نماید رد / مراین ولایت سلطان دین کند انکار
ولی به معنی این دزد خانگی باشد / چو نیک بینی آن دزد از پس دیوار
در این حدیث من و او به فکر دور و دراز / ز جنگ زاده عثمان و دوده تاتار
که کرد قرقری از بطن اُست را اعلام / که کرد ترتری از اُست خرزه را اخبار
که روم و روس بهم صلح کرد باز از نو / که تیز و بول بهم باز گشت دیگر بار
از این حدیث گذشتیم نکته ای برسید / که اهل سنّت آورده اند در اخبار
که گفته ختم رسل هرکجا که شیطان دید / عمر به راهی از ره دیگر رود ناچار
جواب دادم کاین نکته بود روشن / که داشت دیو ز همراهی عمر بس عار
شنیده ام که ز خلوت سرای عالم غیب / شنیده ام که ز نَزهتْ فضای محفل یار
کند چو بدر امامت جهان پر از انجم / کند چو مهر امامت زمین پر از انوار
دو شیخ ملحد ملعون برآورد از خاک / دو پیر کافر بدبخت برکشد بر دار
چو هر دو را به یکی چوب خشک آویزد / شود نهالی سبز و برآورد اَثمار
بسانه شاخه عرعر برآورد بر و برگ / بسان نخله خرما برآورد بر و بار
بدین حدیث چه شیرین لطیفه آوردی / ز اهل مرز صفاهان حریفکی عیار
که هست قوت اینان ز پارکین افزون / که در ولایت ما کشت را چو ریزی بار
اگر که زود دهد برگ و بر، پس ازچل روز / ثمر دهد که از این زودتر نیارد بار
خلاف این دو که از زورشان به یک ساعت / به خویش بالد و با برگ و بر شود اشجار
ولی گمان زهی ره برد به دین معنی / که بس که آب فشانند هم چو ابر بهار
شود درخت ز ترشیح اُستشان سرسبز / شود نهال ز تقطیر کونشان پربار
مهندسانه بسی شِکلات اُست عمر / سحر ز پیر خرد می نمودم استفسار
که عکس رَای مَهان در تناهی ابعاد / کند عقیده خردمند عاقل هوشیار
اگر ز روی مساحت همی کنی تطبیق / محیط دائره اش را به سلّم افکار
محقق است به هر هندسی که بر یک سطح / به نقطه نتوان یک عمود بیش اقرار

ولی به نزد من این راست نیست کز سطحش دو صد عمود شود بر نقطه ستوار
مبرهن است که یک منفرِج بود در سطح کم از دو قائمه لیکن من این کنم انکار
که سطح منفرجش را هزار قائمه بیش هماره قائم باشد بگاه لیل و نهار
محقق است که بر یک کره ز یک محور فزون نشاید کردن به هر دو قطب گذار
به هر دو قطب فلان پاره مادرش پس چیست هزار ایر ستاره همیشه محور دار
مصور است به هر کس که بر سر گنبد ندیده دیده کس گردکا ن[2] گرفته قرار
چسان قرار دهد از دو خصیه بر دو سرین دو گردکان مُدَوّر دو گنبد دوار
به هزل، چند گرائی حبیبْ آن بهتر که ختم نامه کنی نام حیدر کرار
بیا که مشرق طبعم به مدحت شه دین چو آفتاب فلک گشته مَطلع الانوار
زهی به راتبه جود حق، تو خوانسالار گهی به مائده فیض حق، تو صاحب کار
زهی اساس شریعت به عدل تو محکم گهی بنای حقیقت به علم تو ستوار
ز برق تیغ تو یک شعله برق در آذ ر[1] ز ابر جود تو یک قطره ابر در آذار
مگو ستاره که همچون گدا بخوان تو چرخ بدوخت چشم، مگر لقمه ای کنی ایثار
ز فیض جود تو هر چار مام و هفت پدر نمونه است که هستی تو باب و هفت و چهار
خیال تیغ تو گر بگذرد به خاطر بحر بجای شاخه مرجان دهد شراره نار
سخن ز قهر تو بنگاشتم که ناگه زد بجای دود ز نوک قلم زبانه شرار
بدان رسیده که یکباره بر زند آتش بجان نامه و دست و زبان نامه نگار
زنام لطف تو بردم که جوش زد ناگه هزار چشمه حیوانم از قلم یک بار
سخن ز رُمح تو بردم که ناگهان قلمم چو چوب موسی عمران گرفت هیکل مار
خیال تیغ تو در دیده گر نماید رسم گمان رمح تو در خاطر ار کند اخطار
شود به چشمش هر مژه ناخنی خون ریز شود به جسمش هر موی نیزه ای خَطار
نخست بر تن خصم تو آنکه گریه کند بود زره که به صد چشم گردد او خونبار

---

۱. آتش

۲. گردو

قلم ز تیغ تو گفتا سخن که ناخن من / درنده گشت چو چنگال ضیغم خونخوار
سزد ز رزم تنت را نه دِرع داودی است / که دِرع را چه کند شرزه[3] شیرِ خصمْ شکار
که روح حضرت داود گشت از حیرت / هزار چشم و به قد تو دوخت جمله هزار
به رزم تو چو، چهار آئینه ببندد خصم / کند معاینه مرگ خود اندر او دیدار
بگاه پویه[1] که پریان سمند یکرانت / کند فضای ازل تا ابد یکی مضمار[4]
هنوز از نفس اولش به جَبهه عرق / هنوز از قدم دومش به خطوه شرار
که تا ابد ز ازل بحر را نماید دشت / که تا ازل زابد کوه را کند هموار
هنوز از دم او بر ازل بود سایه / هنوز از سم او برآید نشسته غبار
که از ازل به اَبد در گذشته راه نورد / که از اَبد به ازل باز گشته راه سپار
شها توئی که ز حزم[2] تو شد زمین ساکن / شها توئی که ز عزم تو شد فلک سیار
به تند باد شدی یک زمان همه گیتی / اگر چو عزم تو می بود باد در رفتار
به ناف شیر فلک رفته بود گاو زمین / اگرچه حزم تو می بود کوه سنگین بار
هزاربار ز خورشید روز روشن تر / به چشم اهل نظر سایهٔ تو در شب تار
که گفت سایه نداری که آفتاب فلک / ز سایه تو یکی آیت است در انظار
ز خاک مقدم تو کیمیا صفت کوران / جلا به سرمه به تحقیق اگر دهند ابصار
دو چشم کور، سراپای نطفه تا صد شب / ز صلب باب نماید به یک نظر دیدار
خیال سایه مژگان تو بدیدهٔ مهر / نموده خط شعاعی به دیده نُظّار
به مهر روی تو خورشا، چو ذره ناپیدا / ببحر جود تو دریا چو قطره بی مقدار
دو حرف جود تو بنگاشتم که جوئی شد / زبانه خامه و جوشید از او بسی اَنهار
چو جوی، نهر شد و نهر بحر، دانستم / که طبع من ز چه آورده گوهر شهوار
بدین قصیده شها یک نظر به لطف ببین / که بحر طبعم هی گوهر افکند به کنار

---

۱. رفتن نه بشتاب و نه نرم .
۲. اراده
۳. زورمند
٤. محل مسابقه

بسان شهد و شکر هزل هم زبان با جَد   مثال شمع و شرر نور هم عنعان با نار
گهی ز رزم حکایت کند گهی از بزم   گهی ز روم روایت کند گه از تاتار
گهی ز دیر سخن راند و گه از کعبه   گهی ز سبحه بیان آورد گه از زنار
گهی ز شیخ کند گفتگو، گه از راهب   گهی ز مسجد و گاهی ز خانه خمّار
در این قصیده چو انعام شد قوافی اگر   مکرراست ز تکرار هیچ باک مدار
که نشر مشک کند نافه چو کنی تضویع[1]   که صاف شهد شود قند چون کنی تکرار
سزا بود که بر اوراق شاخه طوبی[2]   بکلک نور کند نوری، این قصیده نگار
روان علم و دل فضل و دیده دانش   محیط جود و سپهر کمال و کوه وقار
خدیو من که برآورده خامه دو سرش   ز جان خصم چو تیغ ابوالشجاع دمار
نهان به خامه او هم چو صور اسرافیل   دو خاصیت که عیانست بر اولی الابصار
یکی که مرده از او شرع ملّت ابلیس   یکی که زنده بدو دین احمد مختار
یکی کزو شده افنای بدعت و اضلال   یکی کزو شده احیای سنّت و آثار
یکی به محو ضلال مذاهب اربع   یکی به نشر حدیث ائمه اطهار
چو شُشتری قلم است اینکه خطّه شوشتر   نهفته در سر هر خط او مرکب وار
ز بس نسیج[3] دهد عرض بر در دکّان   ز بس حریر کند نشر در سر بازار
نسیج او را پود از مبانی متقن   حریر او را تار از معانی اَبکار
نسیج او همه از دستِ باف دانش و هوش   حریر او همه از کارخانه اَفکار
بکام دوست چو اهواز از نی شکر   به جان خصم چو شوشتر ز عقرب جرار
بسان نحل که افشانده هم عسل هم نیش   مثال نخل که آورده هم رطب هم خار
زپادزهر روان کرده زهر چون افعی   ز سم ناب برآورده مهره همچون مار
ز مهره اش دل و چشم وَلِی بسی روشن   ز زهر او تن و جان عدو بسی افکار

---

۱. انتشار بوی عطر
۲. اسم مبارک این کتاب. حاشیه.
۳. پارچه بافته شده

ز اشک دوده این خامه آب روشن خضر / گرفته آتش و از دوده گشته تیره و تار
از این حدیث عیان شد که چشمه حیوان / چرا به تیرگی از خیرگی گرفته قرار
سوادش ار نه سویدای قلب اهل نظر / مدادش ار نه سیاهی مردم انظار
در این چرا شده پیدا چه دید هر صورت / در آن ز چیست هویدا چه دل همه اسرار
به نظم و نثر سبق خانش صاحب و جار / ولی نه نثر دثارش بود نه شعر شعار
چو پایه فضل کزین گونه نظم دارد ننگ / چومایه علم کزین گونه نثر دارد عار
نوشته نامه او خامه که در یک سطر / هزار گلشن معنی شکفته از یک خار
چه نامه غیرت صد کارنامه مانی / چه نامه حسرت صد بار نامه آزار
چه نامه آیه رحمت به منظر احباب / چه نامه مایه حسرت به خاطر اشرار
چه نامه خانه کفر و ضلال از او ویران / چه نامه پایه شرع و کمال از او ستوار
خدا گواهست که چونین کتاب کس ننوشت / به هیچ عصری از اعصار و مصری از امصار
مگو کتاب که یک برج، اختر روشن / مگو کتاب که صد درج، گوهر شهوار
مگو کتاب که یک ملکِ هند از شکر / مگو کتاب که یک دشتِ چین ز مشک تتار[2]
مگو کتاب که یک چرخ نور از نخشب[1] / مگو کتاب که یک جلد حور چون فرخار[3]
مگو کتاب که یک باغ سنبل و ریحان / مگو کتاب که یک راغ[4] سبزه و ازهار
هزار شَهد مصفّی و لیک بی زنبور / هزار قند منقّا و لیک بی تکرار
بکام دوست چو یک تُنگ شَهد روح افزا / به جان خصمِ چو یک پشه، شیر خصم شکار
نهان به صورت هر دال، خنجری خونریز / عیان ز هیکل هر لام، دشنه خونخوار
گرفته **شاخه طوبی** لقب که هر ورقش / هزار نغمه برآرد چو طوبی از اوتار

---

۱. ماه نخشب : ماهی که حکیم بن عطا، به سحرو شعبده از سیماب ویا دیگر اشیاء ساخته بود و آن ماه تا مدت دو ماه هر شب از چاهی که در پایین کوه سیام بود برمی آمد و تا چهار فرسنگ نورش می رسید.

۲. تاتار : ولایتی باشد از ترکستان که مشک خوب از آنجا آورند.

۳. نام شهری است منسوب به خوبان و صاحب حسنان.

٤. دامنه کوه و دشت

اگر به مدحت این نامه صد کتاب انشا | کنم نگویم در وصف او یکی ز هزار
همیشه تا که شود برگ ریز وقت خزان | هماره تا که بود سبزه خیز فصل بهار
همیشه تا که ز گلشن در این بروید گل | هماره تا که ز گلبن در آن نماند خار
همیشه تا که درخت اندرین بریزد بر | هماره تا که نهال اندر آن برآرد بار
همیشه تا که زند خنده برق در آذر | هماره تا که کند گریه ابر در آذار
محب آل علی هم چو گل بود خرّم | عدوی آل علی هم چو خار بادا خار
همیشه آن بود از عمر خویش بی بهره | هماره این بود از بخت خویش برخوردار
همیشه این یک از دلخوشی بخندد سخت | هماره آن یک از ناخوشی بگرید زار
هماره ساغر این از می طرب لبریز | همیشه کاسه آن از شراب غم سرشار
همیشه چهره این ز ناب می گلگون | هماره دیده آن ز جوش دل خونبار[1]

۱. دیوان میرزا حبیب خراسانی (ص۲۶۴ تا ۲۷۱) بسیاری از ابیات این اشعار در این دیوان حذف شده است.
تتمه قصیده اشتباها بعد از چند ورق نوشته شده. ان‌شاءالله در نسخه مبیضه باید ملتفت شد که در همین جا ثبت شود.حاشیه کتاب (اشتباهی که در جابجایی برخی ابیات مصنف(ره)، به آن اشاره کرده بود، در این جا تصحیح و ثبت شد).

(معذرت مولف ازذکر الفاظ قبیحه و شاهدمثال از اشعار و روایات معصومین(علیهم‌السلام))

معذرت از ذکر پاره‌ای از الفاظ شنیعه و کلمات قبیحه که در خلال کتاب گاهی از طغیان قلم رقم شده. همانا انبیاء و مرسلین و اوصیاء مرضیّین(صلوات‌الله‌علیهم‌اجمعین) و علمای کاملین و اتقیای مومنین به ذکر سبّ و فحش و عیب‌جویی دیگران و سخریه و استهزاء و هجو و بهتان و نام بد بردن، زبان و دهن نگشودند و لب باز نکردند و گوش به آن فرا نداشتند و مقدور خود را در نهی و زجر از آن به زبان و گفتار و نوشتن و کردار دریغ نفرمودند و فرقی میان مستحق و غیر او و راست از آن و دروغ از او نگذاشتند، چه قسم اول را از بیهوده و لغو که مومن از او کریمانه اعراض کند و دوم از گناهان کبیره که عاقل، پیرامون آن نگردد، شمرده‌اند و پیوسته محضر و مجلس خود را از آن منزه می‌داشتند و اگر محفل از آنِ دیگران بود، با یأس از تاثیر نهی از جا برمی‌خاستند و این صفات و کلمات را از خصال کفار و منافقین و جهّال مسلمین می‌دانستند و آن خبیثات را از برای این خبیثین می‌گذاشتند ولکن گاه‌گاه که استحقاق دشمن از اندازه بیرون و خباثت ذات و زشتی کارهایش از شماره فزون و نیران گفتار و کردارش شعله در درون میزد، شمّه‌ای از مثالب ذات و قبایح صفات و ذمایم حرکات او را به مقدار نمونه از خروار و قطره‌ای از بحار اظهار می‌فرمودند و در محفل قدس خود از گفتنِ آن‌ها در ضمن نظم یا نثر انکار نمی‌فرمودند و گاهی به‌جهت مکافات لازمه که مورد عفو و گذشت نبود، به مقتضای «فَمَنِ اعْتَدَى عَلَيْكُمْ فَاعْتَدُوا عَلَيْهِ بِمِثْلِ مَا اعْتَدَى عَلَيْكُمْ»[1] در جواب ناسزا، آنچه شایسته گوینده بود، می‌گفتند و گاهی از روی انحصار ایذای لازم، مستحق را به تیغ زبان و ناوک بیان مجروح می‌کردند و سوره مبارکه تَبّت در این باب شاهدی است

---

۱. بقره، آیه ۱۹٤: و هرکس به شما دشمنی کرد، همانند آن بر او تعدّی کنید! و از خدا بپرهیزید (و زیاده‌روی ننمایید)!

عیان و هجوها که حسّان[1] و غیر او در محضر نبوی کفار را کردند، مغنی است از اقامه برهان.

[اشعاری هجوی حسّان]

شیخ طوسی در مبسوط روایت کرده که: حضرت رسول(صلی‌الله‌علیه‌واله) به حسان فرمودند: هجو کن مشرکین را و جبرئیل با تو است.[2]

و ایضا فرمودند به حسان: هجو کن قریش را، پس به‌درستی‌که هجو شدیدتر است بر ایشان از انداختن تیر.[3]

و ایضا فرمودند به حسان: هجو کن ایشان را و دل خود را شفا ده و دل دیگران یعنی مسلمین را شفا ده و پاره‌ای از آن‌ها در این‌جا ثبت می‌شود.[4]

من‌جمله آن‌ها در جنگ احد این ابیات را حسان در هجو هند(لعنه‌الله‌علیها) و زناهای او و انداختن حرام‌زاده‌های خود در صحرا گفته:

لِمَن سَواقِطُ وِلْدانٍ مُطَرَحَةٍ   باتَتْ تَفَحَّصُ في بَطْحاءِ أجْيادِ

(این بچه‌هایی که در بیابان افتاده از آن کیست که در بیابان اجیاد دست و پا می‌زنند)؟

باتَتْ تَفَحَّصُ لَمْ تَشْهَدْ قَوابِلُها   إلاّ الْوُحُوشْ وَ إلاّ اَلحَيَّةُ الوادي

(آن بچه‌ها که دست و پا می‌زنند، چیزی ندیدند مگر درنده‌ها و مارهای بیابان).

يَضَلُّ يَرْجِمُهُ الصِّبْيانُ مُنْعَفِراً   وَ خالُهُ وَ أَبُوهُ سَيِّدُ النّادي[5]

(آن حرام‌زاده‌ها را بچه‌های دیگر سنگسار می‌کردند، درحالی‌که دایی و پدر او رئیس روسای قوم بودند).

---

۱. حسّان بن ثابت، ابو ولید(م٥٤): صحابی و شاعر اهل مدینه، وی شصت سال در جاهلیّت و شصت سال در اسلام زیست. پیش از اسلام مدّاح ملوک و حیره و غسّانیان و پس از اسلام مدّاح رسول خدا(صلی‌الله‌علیه‌واله) و یمانی‌ها بود. به‌سبب عارضه‌ای در هیچ یک از غزوات شرکت نداشت. وی چندی پیش از مرگ نابینا گردید. دیوان شعر او چاپ شده است. ن. ک: فرهنگ اعلام تاریخ اسلام، ج۱، ص۹۰۲.

۲. المبسوط، شیخ طوسی، ج۸، ص۲۲۸.

۳. همان.

٤. همان.

۵. دیوان حسان، ص۳۹۷.

ابن ابی الحدید می‌گوید تتمه آن چون فحش داشت ذکر نکرد.[۱]

و نیز در هجو عاص بن هشام بن مغیره ملقب بود به احمق قریش و در جنگ بدر به‌دست امیرالمومنین(علیه‌السلام) کشته شد، گوید:

بَنِي الْقِينْ هَلاّ إذْ فَخَرْتُمْ بِرَبْعِكُمْ فَخَرْتُمْ بِكَيْرٍعِنْدَ بابِ ابْنِ جُنْدَعٍ

(ای فرزند کنیزان آوازه‌خوان به چه کسی افتخار می‌کنید؟ به کسی که بادزن آهنگر قبیله جندع بوده)؟

بَناهُ أبُوكُم قَبْلَ بُنْيانِ دارِهِ بِحَرْسٍ فَأَخْفُوا ذِكْرَ قِينٍ مُدَفَّعٍ

(خانه قبیله جندع را پدر شما قبل از خانه خود بنا کرد با عجله که نام کنیزهای آوازه‌خوان را مخفی کند).

وَ أَلْغُوا رَمادَ الْكَيْرِ يَعْرِفُ وَسْطَكُم لَدى مَجْلِسٍ مِنْكُم لَئيمٌ و مَهَجَّعِ[۲]

(خاکستر تکبر را از دامن خود بتکانید، در مجلسی که پست‌های شما درآن آرمیده‌اند).

و نیز در هجو ولید بن مغیره گوید:

مَتى تَنْسِبْ قُرَيْشٌ أو تُحَصِّلْ فَما لَكَ فِي أُرومَتِها نِصابُ

(هرگاه دنبال پیدا کردن نسب خود در قریش باشی هرگز اثری از خود نخواهی یافت).

نَفَتْكَ بَنُو هَصيصٍ عَنْ أبيها لِشَجْعٍ حَيْثُ يَسْتَرِقُ الْعِبابُ

(قبیله هصیص منکر انتساب تو به خود شدند و همچنین قبیله شجع چون که هیچ جامه نسب تمیز و خوبی نداشتی).

و أنْتَ ابْنَ الْمُغيرَةَ عبدَ شُولٍ قَدَ انْدَبْ حَمْلُ عاتِقِكَ الرِّطابُ

(و تو فرزند مغیره همان غلام شول هستی که گردن تو از حمل هیزم زخم شده).

إذا عُدّ الْأطايِبُ مِنْ قُرَيْشٍ تَلاقَتْ دُونَ نِسبَتِكُم كِلابُ

(اگر بزرگان قریش را بشمارند، نسبت تو به سگان قریش می‌رسد).

و عِمْرانُ بْنُ مَخْزومٍ فَدَعْها هُناكَ السِّرُّ وَ الْحَسَبُ اللُّبابُ[۳]

(و خود را به عمران بن مخزوم نسبت نده که او صاحب نسب درخشانی است).

---

۱. شرح نهج البلاغه، ج۱۵، ص۱۵.

۲. دیوان حسان، ص۳۶۱.

۳. همان، ص۳۴۲.

و نیز در هجو او گفته:

إذَا انْتَسَبَتْ يَوماً قُريشٌ نَفَتْكُمُ　　　وَ إنْ تُنْتَسَبْ شَجْعٌ فَأنتَ نَسيبُها

(اگر روزی قریش نسب خود را بشمارند تو را از خود دور خواهند کرد و نسب تو به قبیله شجع می‌رسد).

و إنّ التي أَلْقَتْكَ مِن تَحتَ رِجْلِها　　　وَليداً لِمَهجانِ الْغِذاءِ حَلُوبُها

(و آن زنی که تو را زاییده از نطفه‌های مخلوط حامله شده).

و أُمُّكَ مِن قَسْرٍ حُباشَةُ أمِّها　　　لِسَمْراءِ فيهِم آسِنُ الْبُولِ طيبُها[1]

(ومادر تو از قبیله حباشه بوده همان زن سیاه‌چرده‌ای که بول گندیده را به جای عطر استفاده می‌کرده).

و نیز در هجو صفوان بن امية بن خلف گفته:

مَنْ مُبْلِغٌ صَفْوانَ أنَّ عَجُوزَهُ　　　أمَةٌ لِجارَةِ مَعْمَرِ بْنِ حَبيبِ

(کیست که این خبر را به صفوان برساند که مادر او کنیز همسایه معمر بن حبیب بوده)؟

أمَةٌ يُقالُ مِنَ الْبَراجِمِ أصْلُها　　　نَسَبٌ مِنَ الأنْسابْ غَيْرُ قَريبِ

(و گویند که او از قبیله براجم بوده که نسب او خیلی دور از نسب‌های محترم بوده).

سائِلْ بِحَنْبَلْ إذ أرَدْتَ بَيانَها　　　ماذا أرادَ بِحَرِّهَا الْمَثْقُوبِ[2]

(و اگر خواهی در این باره از حنبل بپرس که در رحم سوراخ مادر صفوان چه می‌کرده)؟

و نیز در هجو او گفته:

رَأيتُ سَواداً مِن بَعيدٍ فَراعَني　　　أبُوحَنْبَلٍ يَنْزُوا عَلى أُمِّ حَنْبَلِ

(ازدور دیدم یک شخص سیاهی می‌آید که از او ترسیدم و او حنبل بودسوار بر ام‌حنبل(مادرصفوان) بود).

كأنَّ الّذي يَنْزُوا بِه فَوقَ بَطْنِها　　　ذِراعُ قَلُوصٍ مِن نِتاجِ ابْنِ عَرْهَلِ[3]

(و آلت او را که بر شکم او می‌مالید هم‌چنان ساق شتر درشتی بود).

---

۱. همان، ص١٤٥.

۲. همان، ص١٥٥.

۳. همان، ص١٥٧.

و نیز در هجو عمرو بن عاص (لعنه‌الله‌علیه) گفته:

زَعَمَ ابْنُ نابِغَةِ اَلْلَئیمِ بِأنّنا ‌‌ ‌ ‌ لا نَجْعَلُ الأحْسابْ دُونَ مُحَمَّدِ

(فرزند نابغه (عمروبن عاص) می‌گوید: که ما نسب پیامبر را از انساب خود بالاتر نمی‌دانیم)،

أموالُنا وَ نفوسُنا مِن دِونِهِ ‌ ‌ ‌ ‌ مَن یَصْطَنِعْ خَیْراً یُثابُ وَ یُحْمَدی

(در صورتی که جان و مال خود را فدای آن حضرت می‌کنیم و با این کار امید ثواب الهی را داریم).

فِتْیانُ صِدْقٍ کَالْلُیُوثْ مَساعِرٌ ‌ ‌ ‌ ‌ مَن یَلقَهُم یَومَ الْهَیاجْ یُعَرّدی

(اهل بیت پیامبر جوان‌مردان درست‌کاری هستند که مانند شیرقرآن در جنگ خصم خود را نابود می‌کنند).

قَومُ ابْنُ نابِغَةِ اللِئامِ أذِلّةِ ‌ ‌ ‌ ‌ لا یَقْبَلُونَ عَلی صَفیرِ الْمَرْعَدِ

(ولی قبیله عمروعاص پست و ذلیل بوده و به طرف کوچک‌ترین جنگ‌جویی رو نمی‌آوردند).

وَ بَنا لَهُم بَیْتاً أَبُوکَ مُقَصِّرا ‌ ‌ ‌ ‌ کُفْراً وَ لُؤْماً بِئسَ بیتُ المَحْتَد[1]

(و پدر تو برای آن‌ها خانه‌ای ساخت بر پایه کفر و پستی و بدترین سابقه).

و نیز در هجو امیة بن خلف حجمی گفته :

لَعَمْرُکَ ما أوصی أمَیَّةَ بُکْرَةً ‌ ‌ ‌ ‌ بِوَصیَّةِ أوْصی بِها یَعْقُوبُ

(قسم به جان تو امیةبن‌خلف وصیت نکرد مانند وصیت حضرت یعقوب (وصیت به دین‌داری و ...).

کان الوَصیّةُ إذ تَوَلّی غادِیاً ‌ ‌ ‌ ‌ غَدَرَ الْجِوارِ لَدَی الْإلهِ وَ حَوْبُ

(وصیت او هر صبح و شام بر خیانت به همسایه بود که این گناه بزرگی است نزد خدا).

أبُنَیَّ إن جادَلْتُمُ أنْ تُسْرِقُوا ‌ ‌ ‌ ‌ فَخُذُوا اَلْمَعارِکَ کُلُّها مَثْقُوبُ

(گفت ای فرزندان من اگر با کسی به جدال افتادید پس در غلبه بر دشمن خود کوتاهی نکنید).

وأتُوا بُیوتَ النّاسِ مِن أدْبارِها ‌ ‌ ‌ ‌ حَتّی تُصیرَ کُلّهنَ مَجُوبُ

(و از دیوار خانه‌های مردم بالا بروید تا بر آن خانه‌ها مسلط شوید).

إني حَفَظْتُ وَصاةَ مَن هُو عالِمَ ‌ ‌ ‌ ‌ لمّا عَلَتْني کِبْرَةٌ وَ مَشیبٌ

(من وصیت آن مرد دانشمند را عمل کردم در زمانی که سنم بالا رفته و به پیری رسیدم).

---

۱. همان، ص ۱۵۹.

قالَ ابْنُهُ لِبَني بَنيهِ وَ رَهْطِهِ   إني بِما أوْصى أبِي لَطَبيبُ

(فرزند او هم به نوه‌ها و خویشان خود گفت: من به آن‌چه که پدرم وصیت کرده باخبرم).

أوْصاهُمُ بِالْكُفْرِ عِندَ مَماتِهِ   وَ تَألُفَ الْإشْراكْ وَ التَّكْذيبُ

(وصیت او به فرزندان خود به کفر بوده و جمع بین شرک و تکذیب پیامبر).

أوْصاهُمُ لِما تَوَلّى مُدَبِّراً   بِخَطيئَةِ عِندَ الإلهِ وَ حَوْبُ [1]

(هم‌چنین در دم مردن به فرزندان خود وصیت کردکه معصیت و مخالفت خدا را زیاد انجام دهند).

و نیز در هجو ابوالبُختَری گفته :

مَا طَّلَعَتْ شَمْسُ النَهارِ وَ ما بَدَتْ   عَلَيكَ بِمَجْدِ يا ابْنَ مَقْطُوعَةِ الْيَدِ

(آفتاب نتابیده بر یکی از صفات خوب تو ای فرزند چلاق‌دست).

أبُوكَ لَئيمٌ اَلْئَمُ النّاسْ مُوضِعاً   تَبَنّى عَلَيكَ الْلُؤمَ في كلِّ مَشهَدِ

(پدر تو هم پست بود و هم پست‌ترین مردم بود و تو پسرخوانده آن پست هستی در همه‌جا).

إذا الدَّهرُ عَفّى في تَقادُمِ عَهْدِهِ   عَلى عارِ قَومِ كانَ لَوُمُكَ في غَدِ [2]

(اگر پستی افراد در گذشته را فراموش کنیم پستی تو در روزهای آینده نمایان خواهد شد).

و نیز در هجو طلحه بن ابی طلحه(لعنه‌الله‌علیه) که به‌دست امیرالمومنین(علیه‌السلام) کشته شده گفته:

أ لَم تَرَ أنَّ طَلحَةَ مِن قُريشٍ   يُعَدُّ مِنَ الْقَماقِمَةِ الْكِرامِ

(آیا می‌دانی که موقعیت طلحه در قریش مانند زباله افراد نیکو هست).

و كانَ أبوهُ مِن بَلْقاءِ دَهْراً   يَسُوقُ الشُّولَ في جُنْحِ الظَّلامِ

(پدر او در شهر بلقا سال‌ها شترهای بی‌شیر را در تاریکی می‌چراند).

هُوَ الرَّجُلُ الّذي جَلَبَ بْنَ سَعْدِ   و عُثماناً مِنَ الْبَلَدِ الشَّنآمِ

(او کسی است که عمر سعد ملعون و عثمان ملعون را از شام به مدینه آورده (و بر مسلمین مسلط کرده)).

هُوَ الرَّجُلُ الذي حَدَّثَتْ عَنهُ   غَريبٌ بَينَ زَمزَمِ وَ المَقامِ [2]

(این مردی که از او سخن می‌گویی غریبه است که به خانه خدا راه یافته).

---

۱. همان ص۱۵۱-۱۵۲.

۲. دیوان حسان، ص۳۸۲.

۲. همان، ص۳۷۹.

۲. همان، ص۴۰۰.

و نیز در هجو ابوسفیان (لعنه‌الله‌علیه) گفته :

عَضَضْتَ بِأَيْرِ مِن أبيكَ و خالِهِ   وَ عَضَّتْ بَنُو النَّجّار بِالسُّكّرِ الرُّطَبِ

(تو کسی هستی که آلت پدر و دایی خود را به دندان گرفتی و بنو نجار در حال مستی خرما می‌خوردند).

فَلَسْتَ بِخَيرِ مِن أبيكَ وَ خالِهِ   وَ لَسْتَ بِخَيرٍ مِن مُعاظَلَةِ الْكَلْبِ

(پس تو بهتر از پدر و دایی خود نیستی و تو برای کشتی با سگ هم به درد نمی‌خوری).

وَ لَسْتَ بِذي دينٍ وَ لا ذي أمانَةٍ   وَ لَستَ بِخَيرٍ مِن لُؤَيٍّ وَ لا كَعْبِ

(و تو آدم دین‌دار و امانت‌دار نیستی و تو به مقام لوی و کعب (اجداد پیامبر) نمی‌رسی).

وَ لكن هَجينٌ ذُو دَناةٍ لِمُغرِفٍ   مُجاجَةُ مِلْحٍ غَيرُ صافٍ و لا عَذبٍ[۲]

(و نطفه تو مخلوط از افراد پست تشکیل شده و تو از زمین شوره‌زاری هستی که آب شیرین در آن نیست).

و نیز در هجو او گفته:

لَستَ مِنَ الْمَعشَرِ الأكرَمين   وَ لا عَبدِ شَمسٍ وَ لا نَوفِلِ

(و تو از جماعت بزرگان نیستی نه از عبد شمس هستی و نه از نوفل).

و لَيسَ أبُوكَ بِساقِي الْحَجيج   فَاقْعَد عَلَى الْحَسَبِ الأرْذَلِ

(و نه پدرت سقای حاجی‌ها بوده و نسب تو نسب پست می‌باشد).

وَ لكِن هَجينٌ مَنُوطٌ بِهِم   كَما نُوِّطَتْ حَلْقَةُ الْمَحْمِلِ

(ولی نسب تو مربوط به آن‌ها می‌شود هم‌چنان‌که حلقه‌های محمل منسوب به آن می‌شود).

تَجيشُ مِنَ اللُّؤمِ أحْسابُكُم   كَجَيشِ الْمُشاشَةِ في الْمَرجِلِ

(نسب شما از پستی می‌جوشد هم‌چنان که کله‌پاچه در دیگ می‌جوشد).

فَلَو كُنتَ مِن هاشِمٍ في الصَّميـ   ـم لَم تَهْجُنا، وَ زَكي مَصْطَلي[۱]

(و اگر از بنی هاشم بودی ما را (اهل بیت را) هجو نمی‌کردی).

---

۱. همان، ص۴۰۱.

و نیز در هجو او گفته:

اَیا راکِباً إمّا عَرَضْتَ فَبَلِّغَنْ   عَلَی النَّأيِ مِني عَبْدَ شَمسٍ وَ هاشِماً

(ای سوار کار تندرو به قبیله عبد شمس و بنی هاشم بگو):

وَهَلاً أمَرْتُم حینَ حانَ مَجیبُکُم   بِشَتْمٍ سَوی حَسّان إن کانَ شاتِماً

(آیا شما چون به قدرت رسیدید دستور فحاشی به حسان را دادید)؟

ثَکَلْتُ ابْنَتي إن لَم یَقَطِّعُكَ ماجِدٌ   حُسامٌ یَرُدُّ الْعَیرَ مِثْلُكَ واجِماً

(من بی‌فرزند و بی‌دختر شوم اگر که جوان‌مردی با شمشیر خود شما را به عقب نراند).

وَ إن لَم تَقُلْ سِرّاً لِنَفْسِكَ إنَّني   أصَبْتُ کَریماً ثُمَّ أصْبَحْتُ نادِماً

(و با خود نگو به راز که بزرگی را کشتم و بعد پشیمان شدم).

تَخَیَّر ثَلاثاً کُلُّهُنَّ مَهانَةٌ   سَلاسِلُ أغْلالٍ تُشینُ الْمَکارِماً

(یکی از سه موضوع را که هر سه ذلت‌آور است انتخاب کن یا قل و زنجیری که بزرگان را ذلیل می‌کند)،

و تُتْرَكُ مِثْلُ الْکَلبِ یملج أیره   و تُنْزَعُ مَحْسُوراً وَ تَقْعُدُ آثِماً[1]

(و یا مانند سگی که به آلت خود خیره می‌شود و یا سربرهنه وگنه‌کار بمانی).

و چون حضرت رسول(صلی‌الله‌علیه‌وآله) دست طعیمة را به‌جهت سرقت برید و او گریخت و به مکه رفت و مرتد شد، سلافه دختر سعد او را جا داد، حسان این ابیات را گفت:

ما سارِقُ الدِّرْعَیْنِ إن کُنتَ ذاکِراً   بِذي کَرَمٍ مَن فِی الرِّجالِ أوادِعُه

(دزد سپر در نظر من صاحب کرامتی در بین مردان نمی‌باشد).

فَقَد أنْزَلَتْهُ بِنتُ سَعْدٍ فَأصْبَحَتْ   یُنازِعُها جِلدَ أُسْتِها وَ تُنازِعُهُ[2]

(دختر سعد که آن دزد را پناه داد طمع به مقعد او داشت).

فَهَلاً أُسَیْداً جِئتَ جارَكَ راغِباً   إلَیهِ وَ لَم تَعْمَد لَهُ فَتُرافِعُه

ظَنَنتُم بِأن یَخْفَی الَّذي قَد صَنَعْتُمُ   وَ فیکُم نَبيٌّ عِنْدَهُ الْحُکْمُ واضِعُه

فَلَو لا رِجالٌ مِنکُمُ أن یَسُوأهُمُ   هَجائِي لَقَد حَلَّتْ عَلَیکُم طَوالِعُه

---

۱. همان، ص۴۰۲.

۲. همان، ج۱، ص۱۳۱.

فَإن تَذْكُرُوا كَعْباً إذاً ما نَسيتُمُ   فَهَلْ مِن أديمٍ لَيسَ فيهِ أكارِعُه
هُمُ الرَّأس، وَ الْأذْنابُ فِي النّاسِ أنْتُمُ   فَلَم تَكُ إلا فِي الرُّءُوسِ مَسامِعُه

و چون قبیله بنی تمیم که بر آن‌جناب وارد شدند، عمرو بن الاهتم از صحبت ایشان تخلف کرد. قیس بن عاصم سخنی درشت به او گفت، پس عمرو در جواب گفت:

ظَلَلْتَ مُفْتَرِشاً هَلْياكَ تَشْتِمُنِي   عِندَ الرَّسُولِ فَلَمْ تَصْدُق وَ لَم تَصِبِ

(تو بر فرش خود نشسته و به من ناسزا گفتی در محضر پیامبر و درست نگفتی و خطا کردی).

إن تُبْغِضُونا فإن الرُّومَ أصْلَكُمُ   وَ الرُّومُ لا تَتْرُكُ الْبَغْضاءَ لِلْعَرَبِ[۱]

(این بغض تو به ما علتش اهل روم بودن شماست و اهل روم همیشه دشمن عرب‌ها بوده است).

و چون عبدالله بن الزبعری و عمرو بن عاص(لعنه‌الله‌علیه) و ابوسفیان بن حارث آن جناب را هجو کرد، بعضی عرض کردند یا رسول‌الله(صلی‌الله‌علیه‌وآله)، امیرالمومنین را بفرما ایشان را به هجا جواب گوید؛ فرمود: آنان که رسول خدا(صلی‌الله‌علیه‌وآله) را با تیغ دستان نصرت کنند منعی نیست اگر به زبان نصرت فرمایند.

حسان گفت: یا رسول‌الله(صلی‌الله‌علیه‌وآله) من از بهر این کارم؟

فرمود: به نزدیک ابوبکر(لعنه‌الله‌علیه) شو تا حسب و نسب هریک را بر تو مکشوف دارد، چه او در علم انساب دانا بود و جبرئیل تو را اعانت خواهد کرد. پس حسان به نزدیک ابوبکر(لعنه‌الله‌علیه) آمد و به دستورالعمل او، دشمنان را هجا کرد و از اشعار او است در هجو ربیعه و نوفل:

أبْلِغْ رَبيعَةَ وَ ابْنَ أُمِّهِ نَوفِلا   أنِي مُصِيبُ الْعَظْمِ إن لَم أفْضَحُ

(به قوم ربیعه و فرزندان نوفل بگو که استخوانم شکسته باد اگر شما را رسوا نکنم).

وَ كَأنَّنِي رِئْبالُ قَومٍ ضَيغَمِ   بَقَرَ الأماعِزْ بالفِجاجِ الأفْسَحِ

(و من هم‌چون شیر بیشه شما را که مانند بزهای در بیابان هستید می‌درم).

۱. همان، ج ۲، ص۱۰۱.

غَرِثَتْ خَليلَتُهُ وَ أرْمَلَ لَيْلَهُ فَكَأنَّهُ غَضْبانَ ما لَم يَجْرَحِ

(شیری که ماده خود را گم کرده و شب را صبح بیدار بوده و تا حیوانی را ندرد آرام نمی‌گیرد).

فَتَخالُهُ حَسّان إذْ جَرَّبْتُهُ فَدَعِ الفَضاءَ إلى مَضيقِكَ وَ افْسَحِ

(آن شیر هم‌چون حسان بن ثابت است که دنیا را بر شما تنگ کرده است با اشعارش).

إنَّ الْخِيانَةَ وَ الْمَغالَةَ وَ الْخَنا وَ اللُؤمُ أصْبَحَ ثاوِياً بِالأَبْطَحِ

(به‌درستی‌که خیانت و کینه و کفر و پستی همه این‌ها در ابطح مستقر شده است).

قَومُ إذا نَطَقَ الْخَنا ناديهُمَ تُبِعَ الْخَنا وَ أُضِيعَ أمْرُ الْمُصْلِحِ

(شما کسانی هستید که به ندای خیانت جواب مثبت داده و به ندای افراد صالح اعتنا نمی‌کنید).

وَ انْشَقَّ عِندَ الْحِجْرِ كُلُّ مُزَلَّجٍ إلاّ يَصِحُّ عِندَ الْمَقالَةِ يَنْبَحِ

أ هَجُوْتَ حَمْزَةَ أن تُوفّي صابِراً وَ كَفاكَ أهْلُكَ كَالرِّئالِ الرُزَّحِ

(آیا حضرت حمزه را هجو می‌کنی که بر مصیبت‌ها صبر کرد و به شهادت رسید و تو و خویشانت را از مرگ نجات داد)؟

فَلَبِئسَ ما قاتَلتَ يَومَ لَقيتَنا أيْرُ تَقَلْقَلَ في حَرٍ لا يَصْلُحِ[1]

(پس روزی که به جنگ ما آمدی با پست‌ترین شیوه جنگیدی مانند کسی که آلتی در مقعد او فرو رفته باشد).

عَبْدٌ إذا فَعَلَ العَظائِمَ أهْلُها جَعَدَ الأنامِلَ في الشِّتاءِ المُدْلِحِ

و نیز در هجو ابوسفیان (لعنه‌الله‌علیه) گفته :

غَدا أهلُ حِصْنِي ذِي الْمَجازِ بِسُحْرَةٍ وَ جارَ بْنُ حَرْبٍ بِالْمُحَصَّبِ ما يَعْدُو

(ساکنین قلعه ما در امان هستند و ابوسفیان (لعنه‌الله‌علیه) در بیابان‌های محصب مشغول دویدن است).

كَساكَ هُشامُ بْنِ الْوَليدِ ثِيابَهُ فَأبْلِ وَ أخْلِفْ مِثْلَها جُدُداً بُعْدُ

(هشام بن ولید لباس‌های خود را بر تو پوشاند پس تو نیکی او را بهتر از او برگردان).

قَضى وَ طَراً مِنْها فَأصْبَحَ عادِياً وَ أصْبَحْتَ رَخْواماً تُخِبُّ وَ ما تَعْدُو

(پس از آن‌که نیاز خود را برطرف کرد او را عریان گذاشت و پس سست گشتی و قادر به حرکت نبودی).

---

۱. همان، ج۱، ص۳۵۳.

فلَو أنَّ أشْياخاً بِبَدرٍ شُهُودُهُ   لَبَلَّ مُتُونِ الْخَيلِ مُعْتَبِطٌ وِرْدُ
(اگر بزرگانی که در جنگ بدر بودند آن‌چنان می‌تاختند که شانه اسب‌هایشان از عرق خیس می‌شد).
فَما مَنَعَ الْعِيرَ الضَّروطِ اِدِّمارِهِ   وَ ما مَنَعَتْ مَخْزاةَ والِدِها هِنْدُ[1]
(پس آن مرد گوزو مانع لواط نشد و هند(لعنه‌الله‌علیها) مانع رسوایی پدرش نتوانست بشود).
و او را در این رقم اشعار بسیار است.

(توطئه ترور امیرالمومنین(علیه‌السلام))

و در احتجاج شیخ طبرسی(رحمةالله‌علیه) مروی است که چون ابوبکر و عمر(لعنةالله‌علیهم) توطئه کردند که خالد بن ولید، حضرت امیر(علیه‌السلام) را بعد از سلام نماز صبح شهید کند، چون تاریک است و جای شبهه‌کاری است؛ و ابوبکر(لعنةالله‌علیه) در بین نماز پشیمان شد و تشهد را آن‌قدر طول داد که نزدیک شد آفتاب طلوع کند. پس پیش از سلام گفت: ای خالد نکن آن‌چه را به تو امر کردم. آن‌گاه سلام گفت. پس حضرت ملتفت شد، دید خالد با شمشیر در جنب ایشان نشسته، پس فرمود: ای خالد آیا می‌کردی آن‌چه را به تو گفت؟ گفت: آری، قسم به خدا اگر نهی نمی‌کرد مرا هر آیینه می‌گذاردم آن را در آن‌جای تو که بیشتر مو دارد.

پس حضرت فرمود: دروغ گفتی مادر نداشته باشی، یا مادر ندارد آن‌که این کار را می‌کند، حلقه کون او از تو تنگ‌تر است؛ و در این کلام ایمائی است به لواط دادن خالد (و هم‌چنین ابن ملجم(لعنةالله‌علیه)).[2]

---

۱. همان، ص۳۶۲.
۲. احتجاج، ابومنصور الطبرسی، ج۱، ص۹۳.

(کشف عورت عمروعاص و بصر بن ارطاة(لعنةالله‌علیهما) در جنگ از ترس شمشیر امیرالمومنین (علیه‌السلام))

و در کتاب صفین نصر بن مزاحم مذکور است که چون در جنگ صفین عمرو بن العاص به میدان مبارزت حضرت امیر(علیه‌السلام) آمد، پس از دانستن این‌که آن‌جناب است، فرار نمود. چون حضرت به او رسید، عورت خود را مکشوف ساخت. پس حضرت برگشتند و بعد از او، بسر بن ارطاة که صاحب میمنه لشکر معاویه(لعنةالله‌علیه) بود نیز چنین کرد، از اسب، خود را به زیر انداخت و پاهای خود را بلند کرد و عورت خود را ظاهر ساخت. پس جوانی از اهل کوفه فریاد کرد: وای بر شما ای اهل شام، آیا حیا نمی‌کنید، پسر عاص شما را کشف عورت تعلیم کرده در جنگ‌ها؟! پس این ابیات را بخواند:

أَفِي كُلِّ يَومٍ فارِسٌ ذُو كَرِيهَةٍ　　　لَهُ عَوْرَةٌ وَسْطَ الْعَجاجَةِ بادِيَة

(آیا در هرروز هر سوارکار شجاعی از شما عورت خود را در جنگ نمایان می‌کند).

يَكُفُ بِها عَنهُ عَلِيٌّ سِنانَهُ　　　وَيَضْحَكُ مِنْهُ فِي الْخَلاءِ مُعاوِية

(که با این کار امیرالمومنین(علیه‌السلام) را از کشتن خود منصرف کند و بعدا معاویه(لعنةالله‌علیه) در خلوت بخندد و او را مسخره کند).

فَقُولا لِعَمْرٍو وَابْنُ أَرْطأَةَ أَبْصِراً　　　سَبيلُكُما لا تَلْقيا اللَيْثَ ثانِيَة

(پس به عمروبن عاص(لعنةالله‌علیه) و بصربن‌ارطاة بگو مبادا بعداز این با امیرالمومنین(علیه‌السلام) روبه‌رو شوی).

فَلا تَحْمِداً إلا الْحَيا وخُصاكُما　　　هُما كانَتا وَالله لِلنَفسِ واقِيَة

(پس از حیا و بزرگواری حضرت و هم‌چنین عورت‌های خود تشکر کنید چون که این دو شما را از مرگ نجات داد).

فَلولاهُما لَمْ تَنْجُوَا مِن سِنانِهِ　　　وَتِلكَ بِما فِيها مِنَ الْعَوْدِ ثانِيَة[1]

(چون اگر این دو نبودند از نیزه آن حضرت نجات پیدا نمی‌کردید و همین شما را بس که پس از این، این کار را تکرار نکنید).

---

۱. وقعة الصفین، ج۱، ص٤٦٢؛ نام شاعر نصر بن حارث ذکر کرده است.

(افشاگری رسول خدا(صلی‌الله‌علیه‌واله) پیرامون انساب بعضی از صحابه)

و در تفسیر علی بن ابراهیم از جناب (امام) باقر(علیه‌السلام) مروی است که چون پسر صفیه، دختر عبدالمطلب مُرد، صفیه آمد، پس عمر(لعنة‌الله‌علیه) به او گفت: گوشواره‌های خود را بپوشان. به‌درستی‌که قرابت تو با رسول خدا(صلی‌الله‌علیه‌واله) نفع نمی‌دهد تو را. پس صفیه گفت: آیا گوشواره مرا نگاه کردی ای پسر زن ختنه نشده یا گندیده.

پس داخل شد بر رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌واله) و نقل کرد از برای او و گریه کرد. پس بیرون آمد رسول خدا(صلی‌الله‌علیه‌واله) و ندا کرد نماز به اجتماع، پس مردم جمع شدند، پس فرمود: چه شده جماعتی را که گمان می‌کند قرابت من نفع نمی‌بخشد؟ اگر بایستم در مقام محمود هر آیینه شفاعت می‌کنم از برای علوج شما؛ یعنی بنده مسلمان که از عجم داشتند. سوال نخواهد کرد امروز احدی از من که کیست پدر و مادر او مگر آن‌که خبر دهم او را. پس مردی برخاست و گفت: کیست پدر من یا رسول‌الله(صلی‌الله‌علیه‌واله)؟ فرمود: پدر تو آن نیست که خود را به او نسبت می‌دهی، پدر تو فلان پسر فلان است.

دیگری برخاست و همان سوال کرد. فرمود: پدر تو همان است که ادعا می‌کنی. پس حضرت فرمود: چه شده آن‌که گمان می‌کند قرابت من نفع نمی‌دهد که سوال نمی‌کند از پدر خویش؟!

پس عمر(لعنة‌الله‌علیه) برخاست و گفت: پناه می‌برم به خدا از غضب خدا و غضب رسول او، درگذر از ما، خدا از تو درگذرد. پس این آیه نازل شد: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَسْأَلُوا عَنْ أَشْيَاءَ إِنْ تُبْدَ لَكُمْ تَسُؤْكُمْ وَإِنْ تَسْأَلُوا عَنْهَا حِينَ يُنَزَّلُ الْقُرْآنُ تُبْدَ لَكُمْ عَفَا اللَّهُ عَنْهَا وَاللَّهُ غَفُورٌ حَلِيمٌ».[1]

---

۱. المائده، آیه ۱۰۱: ای کسانی که ایمان آورده‌اید! از چیزهایی نپرسید که اگر برای شما آشکار گردد، شما را ناراحت کند! و اگر به هنگام نزول قرآن، از آن‌ها سؤال کنید، برای شما آشکار می‌شود؛ خداوند آن‌ها را بخشیده(و نادیده گرفته)است. و خداوند، آمرزیده و بردبار است.

تفسیر قمی، ج۱، ص۱۸۸.

(افشاگری امام حسن(علیه‌السلام) علیه برخی از منافقین)

و نیز شیخ طبرسی و غیره روایت کرده‌اند از جماعتی که گفتند: نبود در اسلام روز مُشاجره قومی در محفلی که قال و مقال آن بیشتر و سخن آن بلندتر و اصرار در کلام آن سخت‌تر از روزی که جمع شدند در نزد معاویه، عمرو بن العاص و عمرو بن عثمان و عتبة بن ابی‌سفیان و ولید بن عقبة و مغیرة بن شعبه(لعنةالله‌علیهم)، توطئه کردند که حضرت مجتبی(علیه‌السلام) را حاضر کنند و فحش بدهند و قدرش را در نزد مردم پست کنند و حدیث طولانیست و به چند کلمه از آن قناعت می‌کنم.

حاصل آن‌که حضرت را حاضر کردند و به غیر از معاویه(لعنةالله‌علیه)، هریک آن‌چه شایسته خودشان بود جسارت کردند و چون فارغ شدند، حضرت(علیه‌السلام) به معاویه(لعنةالله‌علیه) فرمود: ای ازرق! مرا کسی شتم نکرد غیر تو و این‌ها مرا شتم نکردند و سب نکرده مرا غیر تو و این‌ها مرا سبّ نکردند.

پس شروع کردند به ذکر معایب و کفر او و پدرش و به عمرو بن عاص(لعنةالله‌علیه) فرمودند: اما تو ای عمرو شانی ابتر،[1] پس به‌درستی‌که تو سگی؛ اول امر، تو مادرت زانیه بود و تو زائیده شدی بر فراش مشترک، پس محاکمه کردند در تو مردانی از قریش که از ایشان بود ابوسفیان و ولید بن مغیره و عثمان بن حارث و نضر بن حارث بن کلده و عاص بن وائل(لعنةالله‌علیهم) و هریک گمان می‌کرد که تو پسر اویی؛ پس بر آن‌ها غالب شد آن‌که لئیم-

---

۱. ابن عباس می‌گوید: آیه إِنَّ شانِئَکَ هُوَ الأَبتَرُ درباره عاص بن وائل(پدر عمرو بن عاص) نازل شد، زیرا روزی پیامبر را در مسجدالحرام دید، وقتی بوده که پیامبر از مسجد بیرون می‌آمد، در باب بنی سهم به او برخورد و با یکدیگر صحبت کردند.

عده‌ای از صنادید قریش نیز در مسجد بودند. بعد از اتمام صحبت از عاص پرسیدند: با چه کسی صحبت میکردی؟ در جواب گفت: با این ابتر سخن می‌گفتم و موقعی بود که طفلی به نام عبدالله که از خدیجه(سلام‌الله‌علیها) متولد شده بود، وفات یافت و عرب جاهلیت به کسی که فرزند ذکور او می‌مرد، ابتر می‌گفتند. سپس سوره کوثر نازل شد (تفسیر روض الجنان؛ تفسیر کشف الاسرار، ذیل آیه؛ الغدیر، ج۳، ص۲۲۰-۲۲۱، ترجمه ۲۲ جلدی).

ترین ایشان بود در حسب و خبیث‌تر یا پست‌تر در منصب و عظیم‌تر در زنا؛ و مادر تو می-رفت به‌سوی طائفه عبد قیس به‌جهت زنا دادن. می‌رفت در خانه‌های ایشان و در میان بارهای ایشان و در درّه‌های ایشان؛ و (آن‌گاه امام حسن(علیه‌السلام)) فرمودند: رسول خدا(صلی‌الله‌علیه‌واله) را هجو کردی به هفتاد شعر، پس آن جناب فرمود: خداوند لعن کن عمرو را به هر بیتی یک لعن.[۱]

و در جمله، کلامی که به ولید فرمودند: آن‌که تو را چه کار با ذکر قریش به درستی‌که تو پسر علیجی[۲] از اهل صفوریة[۳] که او را ذکوان می‌گفتند و مادرت به تو گفت: ای پسر، پدر تو والله لئیم‌تر و خبیث‌تر بود از عتبه.

و به عتبه فرمودند: اما آن‌که مرا ترس دادی به کشتن، پس چرا نکشتی آن را که یافتی در فراشت با زنت بود و غلبه کرد تو را بر فرج او و شریک شد تو را در ولد او و چسباند به تو ولدی که از تو نبود.

و به مغیره فرمودند: اما تو پس دشمن خدا آن زناکاری که رجم بر تو واجب شده بود و عدول اتقیاء شهادت دادند بر تو، پس تاخیر انداختند رجم تو را و همیشه در طائف دنبال فاحشه‌ها بودی.[٤]

(نامگذاری حکم بن ابی العاص و اولاد او به وزغ، توسط رسول الله(صلی‌الله‌علیه‌واله))

شیعه و سنی به طرق متعدده نقل کردند که حضرت رسول(صلی‌الله‌علیه‌واله) حَکم بن ابی العاص و اولاد او را وزغ می‌نامید.[۵]

---

۱. معروف است که او شعری در مورد امیرالمومنین(علیه‌السلام) سرود که امام حسن(علیه‌السلام) پاداش دنیایی او را به او داد و فرمودند: اگر ثواب این شعر را حفظ می‌کرد، بهشت بر او واجب می‌شد (رجوع شود به الغدیر).

۲. کفار عجم

۳. از نواحی اردن در شام، نزدیک طبریّه

٤. احتجاج، ج۱، ص۴۰۲.

۵. روضه کافی، ج۸، ص۲۳۸، ح۳۲۳.

و در خبر سابق است که آن حضرت فرمود: چون اولاد وزغ به سی مرد رسند، بگیرند مال خدا را، دولت و بندگان خدا را خادم و در بین سخن ایشان حکم پیدا شد پس حضرت فرمود: صدای خود را آهسته کنید که وزغ می‌شنود.[۱]

(جسارت زنی در کوفه و افشاگری امیرالمومنین(علیه السلام) نسبت به او)

و در بصائر و اختصاص شیخ مفید به طرق عدیده مروی است که حضرت امیرالمومنین(علیه‌السلام) در بالای منبر کوفه بودند، زنی نظر کرد به آن حضرت و پدر و برادرش را حضرت کشته بود، پس گفت: این است کشنده احبّاء.

پس حضرت نظر کردند به‌سوی او و فرمودند: ای سلَقَع[۲]، ای بذیّه[۳]، ای متکبره، ای آن‌که حیض نمی‌شوی به‌نحوی‌که حیض می‌شوند زن‌ها. ای آن‌که بر بالای آن جایت یعنی فرج، چیزی است ظاهر و آویزان.

و به روایتی ایراد بر عطایای حضرت کرد. پس فرمود: ساکت تو ای جریّه[۴]، ای بذیّه، ای سلقع، ای سلقلق[۵] تا آخر.

پس برگشت و عمرو بن حریث از عقب او رفت و به‌جهت امتحان فرموده حضرت، او را برد به خانه و او را نوید داد تا آن‌که بعضی از زن‌های او نگاه کردند بر فرجش، پس دیدند از بالای آن چیزی آویزان است. پس آن زن گفت: ای وای که مطلع شد علی بن ابی طالب(علیه‌السلام) بر چیزی که مطلع نشد بر آن مگر مادر من یا قابله من.[۶]

---

۱. احتجاج، ج۱، ص۴۰۲.

۲. زنی که از دبر حیض می‌بیند.

۳. بدزبان، فحاش، ناسزاگو، بیهوده‌گو

۴. هرزه‌گوی و بدزبان

۵. زنی که از کصرت زنا دبر و قبل او یکی شده باشد.

۶. بصائرالدرجات، ج۱، ص۳۷۹، موسسه اعلمی؛ اختصاص، ج۱، ص۳۰۴.

سَلْقَعْ، زنی است که از دبر حیض می‌بیند و سلقلق، نیز به همین معنا است چنان‌چه در قاموس است.[۱]

و صدوق در کتاب علل‌الشرایع روایت کرده که حضرت رسول(صلی‌الله‌علیه‌واله) فرمودند: یا علی(علیه‌السلام) دشمن نمی‌دارد تو را از قریش مگر سفاحی، یعنی زنازاده و نه از انصار مگر یهودی و نه از عرب مگر آن‌که پدرش معلوم نباشد به جهت زنا دادن مادرش و نه از سایر مردم مگر شقی و نه از زن‌ها مگر سلقلقیه و آن زنی است که حیض می‌بیند از دبرش الخ.[۲]

و در قصیده ابن حجاج که در محضر قبر امیرالمومنین(علیه‌السلام) خواند و به درجه قبول رسید، چنانچه گذشت اشاره به معنی آن بلکه به همین خبر کرده: سَلَقْلَقِيّاتُهُم قَد حِضنَ مِن خَلفٍ (سلقلقیه‌های آن‌ها خون حیضشان از مقعدشان می‌ریخت) و بَذِيّه، فاحشه است و جریه.

و در کافی از جناب امام صادق(علیه‌السلام) مروی است که فرمود: که مرد بی‌غیرت بالنسبة به اهل و مملوکه را ملائکه، دیوث می‌نامند.[۳]

(مروان(لعنةالله) و افشاگری برعلیه مادر او و اخراجش از مدینه توسط رسول الله(صلی‌الله‌علیه‌واله))

و در کتب مقاتل مذکور است که چون مروان اشاره کرد به ولید که یا از حضرت امام حسین(علیه‌السلام) بیعت بگیر یا گردن آن‌جناب را بزند، آن حضرت متغیر شده فرمودند: وای بر تو ای پسر زرقا[۴] الخ.[۵]

---

۱. قاموس المحیط، فیروزآبادی، ج۳، ص۲٤٦.
۲. علل الشرایع، ج۱، ص۱٤۳.
۳. الکافی، ج۵، ص۵۳٦، ط اسلامیه.
٤. زن زاغ‌چشم که در بازار ذی‌المجاز مردم را به‌سوی خود دعوت می‌کرد. سخن امام حسین(علیه‌السلام) به مروان (مناقب ابن شهرآشوب، ج۳، ص۱۸٤).
۵. انساب الاشراف، ج۵، ص۱۲۹؛ قاموس الرجال (ج۸، ص٤٦٦) از تذکرة ابن جوزی.

و سبط بن جوزی از هشام بن محمد کلبی نقل کرده: در ضمن حکایتی که آن جناب به مروان فرمودند ای پسر زرقا که مردم را به خود می‌خواند در سوق مجاز، صاحب رایه در سوق عُکاظ، ای پسر طرید رسول‌الله(صلی‌الله‌علیه‌واله) و لعنت کرده او. بعد از آن از اصمعی نقل کرده: در شرح کلام حضرت که ابن اسحق گفت: اسم مادر مروان، امیّه است و از فاحشه‌های ایام جاهلیت بود و از برای او روایتی بود مثل رایت بیطار که او را به‌سبب آن می‌شناختند و او را می‌نامیدند ام‌حبتل الزرقا و کسی پدر مروان را نمی‌شناخت و او را نسبت می‌دانند به حکم، مثل آن‌که عمرو را نسبت می‌دادند به عاص.[۱]

و قطب راوندی در خرایج روایت کرده از شخصی از قبیله مراد که گفت: ایستاده بودم بر سر امیرالمومنین(علیه‌السلام) در روز بصره، پس نقل کرد که: ابن عباس آمد و از برای مروان امان خواست و چون امان دادند او را احضار فرمودند. چون حاضر شد، دست دراز کرد که بیعت کند، حضرت دست خود را کشیدند و فرمودند: حاجتی نیست مرا در بیعت، این کف یهودی است، اگر بیعت کند با من به دستش بیست مرتبه، هر آیینه خواهد به هم زد او را به کونش.[۲]

---

۱. تذکرة الخواص، ج۱، ص۱۸۸-۱۸۹.

۲. الخرائج و الجرائح، ج۱، ص۱۹۷، ح۳۵.

(شعر حسان در هجو عمرو بن عاص(لعنةاللهعلیه) به‌خاطر توهینش به پیامبر(صلی‌اللهعلیه‌واله))

و در بحار منقول است که چون عمرو بن العاص حضرت رسول(صلی‌اللهعلیه‌واله) را هجو کرد، حسان در پاسخ او این ابیات بگفت: و اشاره کرد به حرامزادگی او و این‌که پدرش ابوسفیان(لعنةاللهعلیه) است:

أبُوكَ أبُوسُفْيان لا شَكَّ قَد بَدَتْ　　لَنا فِيكَ مِنه بَيِّناتِ الدَّلائِلِ

(پدر تو بدون شک ابوسفیان(لعنةاللهعلیه) است (نه عاص) و بر این امر بینه و دلیل زیادی داریم).

فَفاخِر بِه إنْ ما فَخَرْتَ فَلا تَكُنْ　　تفاخَرُ بِالْعاصِ الْهَجِينِ بْنِ وائِلِ

(پس اگر فخر می‌کنی به ابوسفیان(لعنةاللهعلیه) فخر کن و به عاص(لعنةاللهعلیه) مفاخره نکن که در نطفه او هم شک است).

وَإنَّ الَّتي فِي ذاكَ يا عَمْرُو حَكَمَتْ　　فَقالَتْ رَجاءً عِندَ ذاكَ لِنائِلِ

(و کسی که این موضوع را تاکید می کند مادر توست که به عاص تمایل داشت).

مِنَ الْعاصِ عَمْرٌو تُخْبِر النّاسِ اَنَّهُ　　تَجَمعت الأقوامُ عِندَ المَحافِـلِ[1]

(و اوست که مردم را خبر کرد هنگامی که نزد او جمع شدند).

چون نابغه، مادر عمرو به‌جهت بخل ابوسفیان(لعنةاللهعلیه) و سخاوت عاص(لعنةاللهعلیه) او را به عاص(لعنةاللهعلیه) نسبت داد، حسان به این اشاره کرده.

و دمیری در حیوة الحیوان گفته: حضرت امیرالمومنین(علیه‌السلام) حکمی کرد، یکی از خوارج بر آن جناب اعتراض کرد. حضرت فرمود: ساکت شو ای خُنّان و خنّان چون رمان وزغه است.[2]

---

۱. بحارالانوار، جلد۳۳، ص۲۳۰.

۲. حیاة الحیوان، ج۱، ص٤١٦.

(معادن أُبَن)

و در زهرالربیع مروی است از جناب صادق (علیه‌السلام) که فرمودند: از برای ما حقی بود که ربودند آن را معدنها أُبنه.[1]

و ابن طاووس (رحمةالله‌علیه) در مهج الدعوات روایت کرده که: چون اهل قم شکایت کردند خدمت امام حسن عسکری (علیه‌السلام) از موسی ابن بغی، امر فرمودند ایشان را به خواندن این دعا در قنوت؛ و شیخ طوسی در مصباح متهجد فرموده مستحب است خواندن آن در قنوت وتر و آن دعایی است طولانی و از فقرات او این است:

«و حکم علینا غیر المامونین فی دینک و ابتزّ امورنا معادن الابن»[2]

و علامه مجلسی (رحمةالله‌علیه) در کتاب صلوة بحار در شرح این فقره فرموده: یعنی گرفتند امور ما را آنان که محل عیب‌های رسواکننده‌اند از ناخوشی، معروف أُبنه و غیر آن. چنانچه مشهور شدند روسای ایشان به آن و در خبر وارد شده که نامیده نمی‌شود به اسم امیرالمومنین کسی بدون استحقاق، مگر آن‌که مبتلا شده به این مرض معروف که می‌برد تمام حیا را و به این مطلب تاویل کردند قول خدای تعالی را «ان یدعون من دونه الا اناثا».[3][4]

و چون به آن‌چه نقل کردیم و نکردیم ظاهر شد رجحان هجو و سبّ و فحش در هرجا که از قبیل جاهای مذکوره است باقی ماند جواب از نسبت دروغ به آن سه نفر و اتباع آن‌ها به دو جهت: اول نسبت دادن به آن‌ها در نظم و نثر گذشته به بعضی معاصی که در ظاهر مرتکب آن‌ها نبودند و احدی از دوست و دشمن نقل نکرده؛ دوم زیاد نسبت دادن آن‌چه راست بود در ایشان.

---

۱. زهرالربیع، ص۲۲۵.

۲. مهج الدعوات، ج۱، ص٦٤.

۳. سوره نساء آیه ۱۱۷.

٤. بحارالانوار، ج۸۲، ص۲۵۰.

و جواب از هر دو بعد از تأمّل و تدبر در اخبار و آثار ائمه هدی(علیهم‌السلام) که شطری از آنها متفرق در مطاوی این رساله مبارکه مذکور شد، هویدا و روشن است، چه اگر کسی سبب می‌شود در انداختن جماعتی بسیار در معاصی بی‌شمار از برای او نوشته خواهد شد هر معصیتی که هریک از آن‌ها بکنند بدون آن‌که از کننده چیزی کم شود و چه آن‌که آن شخصی که سبب شده از آن سنخ معصیت بکند و نکند؛ و این مطلب در آیات و اخبار متواتره مذکور و نزد علما ثابت و محقق است و نیز در اخبار متواتره وارد شده که آن سه نفرند سبب هر شر و فساد و معصیت و خون به ناحق ریخته و مال به حرام خورده و غوایت شیطان و باطل شدن عبادات و زنا دادن فواحش و امثال این‌ها. بلکه فرمودند به‌قدر شاخ حجامتی خون ریخته نمی‌شود در شرق و غرب عالم مگر آن‌که در گردن آن‌ها است و گذشت حکایت بیرون آوردن ملک جسد شیخین را در هر وقتی‌که خون ناحقی ریخته می‌شود و مالیدن قدری از آن خون را بر رخسار ایشان[1] و شاید از این بتوان استنباط کرد که هروقت لواطی و یا زنایی در هرجا کسی کرد از آن منی ریخته نیز قدری به پیش و پس آن‌ها بمالند و از این دو مقدمه قطعیة واضح می‌شود راست بودن نسبت هر معصیت به هر مقدار در هروقت به آن‌ها. پس دروغ نیست اگر کسی بگوید هر روز یک کرسنی در مقعد عمر(لعنة‌الله‌علیه) ریخته می‌شود، چه اجمالا معلوم است منی لواط‌کنندگان مالکی‌های مغاربه در روز بیشتر از این است چه رسد به سایر فِرَق سنی و باقی ملل ضاله و فساق مذاهب و دانسته شد که او است سبب همه آن‌ها بلکه از برای او است حکم لاطی و ملوط هر دو و زانی و زانیه و از اینجا معلوم می‌شود که اهل نثر و نظم هرچه بکوشند و بگویند نه مبالغه است و اغراق و نه دروغ است و گزاف.

کتاب هجو تو را آب بحر کافی نیست   که تر کنم سه انگشت و جزوه بشمارم

---

۱. ص۲۸ نسخه خطی.

خاتمه

(اشعار شیخ فضل الله نوری پیرامون کتاب شاخه طوبی)

این رساله مشکین ختامه تقریض عالم فاضل ومجمع المحاسن والفواضل مالک ازمة الفروع والاصول والاخذ بنواصی المنقول والمعقول علم الاعلام والبحر القمقام همشیره زاده مفخم شیخ فضل الله بن العالم الجلیل والمولی النبیل ناموس العصر ووحید الدهر الاکمل الارفع المولی عباس النوری الطبرسانی الحج الله لهما الآمال و الامانی بمحمد و اله الطاهرین صلوات الله علیهم اجمعین.

بسم الله الرحمن الرحیم

دوش گفتم با خود از چه در جهان غوغا شده — شور شادی در دل هر پیر و هر برنا شده
از زمین روید هزاران لاله های رنگ رنگ — آسمان از اختران پر نرگس شهلا شده
این چه ماه جانفزا و این چه روز روح بخش — کز ثریا تا ثری پر لولوی لالا شده
عید فطر است این که ظاهر شد پس از شهر صیام — یا که قربان است کا ندر عاشرش اضحی شده
یوم خم این یا که عشر ثالث از شهر رجب — کاندر آن بعث نبی از حضرت یکتا شده
گفت ای نی فطر و قربان و غدیر و یوم بعث — این ربیع است این نهم کاندر جهان پیدا شده
این همان روزی است کاندر نه قباب[1] این سپهر — از ملائک نام، عید حضرت زهرا شده
این همان روزی است زیبد گر بگویم بی حجاب — از همه اعیاد، این در رتبه صد بالا شده
گرچه اعیاد دگر هر یک عزیزند و شریف — لیک زین اتمام گشته آنچه در آنها شده

حبذا از سیر گردون مرحبا بر روزگار — شکر لله کاین جهان امروز کام ما شده
ساقیا برخیز و ده کامی از آن جام شراب — کز شرار شوق، آتش در دل و احشا شده
ای ندیم امروز آغاز سخن از سر نما — در گذر از پار و پیرار[4] آنچه در آنها شده
این ربیع اول است و عید زهراء بتول — کز در آن اعیاد دیگر جمله منسیّا شده

---

۱. گنبد و هر بنای گرد برآورده و مقصود اینجا هیأت مدور و گنبدگونه. خیمه ها است

٤. پارسال و پیرارسال

از پی خشنودی زهرا و باب و شوهرش — نظم آور آنچه اندر لوح دل املا شده
وه از آن فخرالاعاجم حبّذا زان یکّه مرد — آفرین بر زور بازو کز وی این غوغا شده
از یکی خنجر عماد کفر کردی منهدم — زین سبب او بر شجاعان جهان بابا شده
ناروا باشد عرب را فخر گوید بر عجم — زانکه ز ایشان دین شد احیا، کفر زین اطفا شده
دولت کسراویان را فخر باید زین عجم — ای بسا ابنا که او را فخر از آبا شده
وه چه بابا آن شجاع الدین و الملة کزو — پاک از ارجاس دون، این گنبد خضرا شده
گرچه تیغی را که حیدر زد به پور عبدود — از عبادات جمیع انس و جن بالا شده
لیک این ضربت ز بابا گر ز دست مرتضی — گشت صادر گفتمی او اکمل و اوفی شده
فضل آن ضربت ز فضل ضارب و تخلیص او — فضل این ضربت ز فضل آن که مضروبا شده
چونکه آن فضل و خباثت در قبال همدگر — می‌توان گفتا که در فضل این دو تا همتا شده
وه از آن خنجر که چون شکل هلالش روزگار — داشت پنهان تا در آن شب بدر سان، بیضا شده
ذوالفقار از دست حیدر گر زد الا را به لا — تا که وحدت را از آن بر جان و دهل ماوی شده
خنجر بابا نمود الا قرین لا کز او — لا فتی الا علی اندر جهان افشا شده
حبّذا زان دشنهٔ خونخوار خونریزی کزو — دین احمد شد رواج و کفر و شرک اخفا شده
دادُ داد ای امت مرحومه زین شیخ شقی — من چه گویم زان کسی کان مفسد دنیا شده
منبع ظلم و فساد و معدن کفر و نفاق — قبل از آن کآدم برون از جنة الماوی شده
باعث اغواء شیطان از سجود بوالبشر — زو برون رفتن ز جنت آدم و حوّا شده
زو خلیل الله در آتش شد از نمرودیان — زو همه فرعونیان اندر تک دریا شده
زو سر یحیی به طشت اندر بر سلطان جور — زو ضلال سامری در امت موسی شده
زو جمال یوسفی در چاه و در زندان فتاد — زو دو چشم حضرت یعقوب نابینا شده
خضر پیغمبر ازو پنهان شد از انظار خلق — عیسی مریم ازو تا طارم اعلی شده
آنچه ظلم و کین، که شد بر احمد و بر عترتش — تا قیامت جملگی زو رخصت و افتا شده
مختصر هر خون ناحق، هر زنا و هر لواط — هرچه بد، هرچه فساد و کین از آن برپا شده
جهل کل، سجین خالص، معدن کفر و شرر — شور از وی هرچه آب شور دریاها شده
از موالید جهان هرچه به وی شد منتسب — تلخ و بدبو، بی مزه، بدرنگِ بی معنی شده

مهبط خیل شیاطین، مخزن شر و دغل   همز و لمز و وسوسه، ابلیس ازو دانا شده

حامی کفر و ضلات، ماحی اسلام و دین   در نهانی عابد هر لات و العزّی شده

گر ز اسم نحس خواهی تا بگویم چند بیت   چون ذک و اصلش ثلاثی عدل تقدیرا شده

منکر اندر اسم و اندر خلق افعال و عدد   زین سبب از نص قرآن، عین مفعولا شده

در زُبُر چون سیصد و ده مثل منکَر در عدد   پس مراد از فی الزّبر این است کان،آنجا شده

گرچه اسماء خدا فرموده منزل از سما   لیک این اسم از زمین هفتمین بالا شده

سر ز عقرب دان، میان از مار، دمش از رطیل   وه چه خوش اسمی کزین اسما مشتقا شده

عین عمیا، میم ابکم را ز اَخرس گیر و ساز   زین سه اسمی کان مسمی هر سه را دارا شده

عین عانه، میم مقعد گیر و را را از ذَکَر   کن مرکب تا که آن ترکیب مَزجِیّا شده

گر ز بر سازی فزون بر بَیِّناتَش در حساب   دال پشتش خم به نزد هر الف بالا شده

عین او چون خلقه ما تحت، واکردی دهن   تا در او هر برّ و فاجر یَدخُل اِدخالا شده

حلقه میمش دهن کردی تهی تا هر گُهی   کآن خورَد از فوق، از ما تحت اخراجا شده

راس آن چون خاک چار و پای پنجم خاک شد   خاک عالم بر سرش از فرق سر تا پا شده

قلب او چون آتش چار است اندر اعتبار   آتش سوزان ببین کز قلب او پیدا شده

قلب عینش چون گذاری در میان میم و را   قلب آن مشروب او درگاه استسقا شده

وه چو اسم از گفتنش باید بشست از آب شط   آن زبان ناطق و وان گوش کان اصغا[1] شده

وه چه اسمی ثعل شد خواندند آن را بر سگی   کان سمین بودی بسی از حزن مهزولا[2] شده

اف بر این اسم و مسمی وه چه خوش شد التیام   آری آن معنی باطل در چنین اسماء شده

تا توانی لعن و سبّش کن به هر صبح و پسین   کاین چنین از پیشوایان جهان افتا شده

هر که از اسرار قرآن ره برد، داند به او   سوره سوره آیه آیه جملگی ایماء شده

اوست آن کاندر گه خلوت به شیطانش بگفت   با توام، با مسلمین در ظاهر آمنّا شده

از عَدِی سامری وز تِیم او عِجلِ جَسد   زین دو شد صد آنچه اندر مذهبِ موسی شده

او مراد آنچه در قرآن ز طاغوت و ز جبت   صاعقه، منکَر، ظلوم و کافر و فحشاء شده

---

۱. استماع کردن . شنودن گفتار کسی را.

۲. لاغر

فاحشه، ابلیس و شیطان و سُکارَی و غَرور — او مراد از حزب شیطان، ذکر حق انسا شده
او عُتُلّ بَعدَ ذلِک، او بود قصد از زَنیم — او مراد از باطل و رجسی که در هرجا شده
اوست اصحاب الشمال سورهٔ قبل از حدید — آن سمومُ آن حمیم از بهر او ماوی شده
او یغوث است، یعوق است و سواع و نسر و ودّ[1] — او مراد از آن حمار یحمل اسفارا شده
در معارج او هَلوع و او جزوع و او منوع — او یَوَدُّ المُجرِم و در ردّ او کَلاّ شده
در مُزَّمِّل شد عَنِید و در مُدَّثِر شد حُمُر — اوست کاندر واقعه توعید چار اولی شده
اوست مفعول علی الاطلاق نحوی کز عمل — از تمام زشت و زیبا پای منصوبا شده
هر قبیحی کان شدی موجود، مستنتج ز وی — او قیاس، آن صغری و هم کبری شده
صد هزاران از عزازیل جهان بر در گهش — سود سر کاین شیخ بر ما مرشد و مولی شده
اوست جهل کل که آمد در قبال عقل کل — هرچه حیدر کرد، عکسش زان لعین برپا شده
حیدر از اسرار حق تعلیم کردی جبرئیل — زد به شیطان و جنودش عَلَم النّکری شده
حیدر از آن ذوالفقارش کرد احیاء،دین حق — زو به هر قدری که ممکن بود آن اطفا شده
حیدر از جانش فدای نفس پیغمبر نمود — تا از آن همتا، به نفس شاه بی همتا شده
زو دبابٌ دحرَجُوا بین کز پی قتل نبی — با جمیع تابعین در لیلهٔ ظلما شده
الغرض مقصود از این ابیات ناموزون نبود — جز که تقریضی برای شاخه ی طوبی شده
آن تبرا نامه‌ای کز صدر اول تاکنون — همچنین برهان قاطع بهر اعدانا شده
چون شعاع نور نوری در جهان پرچم گرفت — بر محبین، روح و ریحان، تیر بر اعدا شده
قلب احمد، چشم حیدر، دامن خیر النّسا — شاد و روشن پر ز لعل و درّ گوهر زا شده
دشمن دین خدا اعداء آل مصطفی — دل پر از سوز و گداز و چشم، نابینا شده
وه که هر بیتی به مانند شهاب ثاقبی — در دل و جان عدو از انس و جن ماوی شده
آفرین اهلاً بر آن نحریر بی همتا کزو — این رواج دیدون ز شرع و ملت بیضا شده
خالِی[2] العلّامه آن کاندر دبستانش هزار — فارغ التحصیل محتاج الف تا با شده
منبع هر فضل و احسان، معدن جود و کمال — مصدر هر خیر، کان امروز در دنیا شده

---

۱. اسامی بت‌های زمان جاهلیت

۲. دایی

چون گشاید لب هزاران بوفراس و بونواس
از بدیع نظم او چون الکَن و اَعیَی شده

چون که دیوانش به دست طبع دانا اوفتاد
گفت باید کان دوادین سلف ملغی شده

هر کمالی را که اندر صقع امکان بود جای
او سبق بگرفت از یاران، یَدَش عُلیا شده

حاش لله مدح او، کی شاید از مثل منی
صعوه[1] هم پرواز کی با کرکس و عنقا شده

لیک چون از نور وی در صبح و شامم مستنیر
پس روا گویم که این زان نور بی همتا شده

گر نکردی یاری ام الطاف نوری از کجا
در مدیح شاخه ی طوبی چنین انشا شده

از دبیر طبع، از تاریخ آن کردم سوال
تا به شطری منطبق گردد چنین املا شده

گفت هان کلک بدیعت این سخن باید نوشت
شاد، قلب از وی، نبی و حیدر و زهرا شده

باز پرسیدم که چندم سال از هجرت تمام
این مهین تقریض اندر شهر سامرا شده

ناگهان در صفحه ی دل، حضرت روح القدس
گفت او طوطیّ اوج شاخه‌ی طوبی شده

حبذا که این نامه نامی و کتاب سامی که زیور بزم علما و زیب محفل فضلا، حرز بازوی اخوان و متاع بازار زهرائیان است و شایسته است که پرده کیان بزم حضور و صدرنشینان ارائک قصور غلمان و حور با قلم نور بر صفحه جبهه خود نگارند و مرغان جنان به اقسام ترنم و الحان در شاخه سدره و طوبی و مرغزار عالم بالا در نغمه خود درآرند به نحو مقصود و مرام، کارش به انجام رسید و روح قدسی از القای بدایع و لطایف و حکم و طرائف نفس بالا کشید و آن‌چه در دفتر قدر، مقسوم و در دیوان قضا، معین بود در خزانه ایمن دل دمید و دست نوری به دستیاری قلم صورت آن را در صفحه اوراق کشید و در روز جمعه بیست و پنجم ربیع‌الاول سنه هزارودویست‌ونودوپنج هجری در دارالولاده امام عصر (عجل‌الله‌تعالی‌فرجه)[2] به‌شکرانه این نعمت پیشانی ضراعت به خاک مذلّت مالید و در بستر فراغت خرامید.

---

۱. مرغی است کوچک

۲. سامرا

وه چه کتابی است که اسرار حق	جُمله در او فاش و هُویدا بُوَد
مایهٔ دین علّت غائی مُلک	تذکرهٔ جنّت مأوی بُوَد
روشنی چشم پیمبر در آن	مسرّتِ خاطر زهرا بُوَد
تالی تنزیل بر شیعیان	آیت تنکیل بر اعدا بُوَد
کلک علی اکبر تاریخ آن	ز طبع وقّادش گویا بُوَد
چهار عدد کن تو به مصرع زیاد	مِهرِ علی شاخهٔ طوبی بُوَد

(اوراقی با مطالب ذیل در اول نسخه (ا) می‌باشد، ولی در نسخه (ب) و (د) در آخر آورده شده که تقدیم می‌گردد. کاتب این ۹ ورق و بسیاری از اشعار نقض درحاشیه نسخه (ا)، میرزا علی‌اکبر دبیر(ره)[۱] شاگرد محدث نوری(ره) بوده که نام خود را در مواردی که کتابت کرده، به عنوان امضا نوشته است).

۱. حاجی میرزا علي‌اکبر، فرزند شیرمحمد و ملقب به دبیر و مکنی به ابوالمکارم و معروف به صدرالاسلام و از علمای این عصر بود. حاجی میرزا علی‌اکبر به نجف سفر کرد و چندی به دروس بعضی از علما رفت تا آخر به مجالس دروس آقای شریعت و حاجی آقا رضا همدانی و حاجی نوری راه یافت و از این بزرگوار مجاز در روایت گردید؛ و در سنه ۱۳۲۲ به همدان باز آمد و در سنه ۱۳۲۵ در سن ٤٥ سالگی وفات کرد (کتاب بزرگان و سخن‌سرایان همدان ۲: ۷۲۶ س ۷۳ـ ۷۵» ذیل عنوان «صدر همدانی ـ صدر الأسلام ـ گلشن ـ دبیر» به‌نقل از چند مأخذ چاپی).

(شعر خواجه نصیرالدین الطوسی)

للعلامةِ الطوسی عَطّرَ الله مَرقدَه

لَو اَنّ عبداً اَتَی بِالصّالِحاتِ غَداً وَ وِرْدَ كُلِّ نَبي مُرسَلٍ وَ وَلِیّ

وَصامَ ما صامَ صَوّامٌ بِلا مَلل وَقامَ ما قامَ قَوّامٌ بِلا کَسل

وَعاشَ فِی النّاسِ آلافٌ مُولّفَة عارٍ مِن الذّنبِ مَعصُوماً مِن الزّلَل

فَلَیسَ فِی الحَشرِیَوم البَعثِ یَنفَعُه اِلّا بِحُبّ اَمیرِالمُومِنینَ عَلـی[۱]

اَلّهم احشُرنا مَعَ علی اَمیرِ المُومِنین وَاَولادِه المَعصُومین فِی الدُّنیا وَالاخرة بِمُحَمّدٍ وعِترتِه الطّاهِرة العَبد علی اکبرالهمدانی۱۳۱۱. شاخه طوبی خدا از چشم بد نگاه دارد او را (در حاشیه آمده).

(ملاقات عمر (لعنةالله‌علیه) با شیطان و گفتگوی بین آن دو لعین)

نَقَلْتُ مِن خَطِ بَعْضِ الْعُلَماء مِنْ کِتابٍ هُوَ مُوجُودٌ عِنْدِی:

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِیم

قٰالَ الْعَبْدُ الْمِسْکین اَحْمَدُ بْنُ زَینُ العابِدِینْ قَدْ وَجَدْتُ فِی کِتابٍ عَتِیق اَظُنُّ اَنَّ تارِیخَ کِتابَتِهِ یَزِیدُ عَلیٰ خَمْسَمِائَة سَنَة وَهُوَ مِنْ تَصٰانِیفِ اَصْحابِنَا الْإمامِیَّه وَکانَ مُشْتَمِلاً عَلیٰ اَحادِیثٍ مِنْ طُرُقِ الْإمامِیَه فِی فَضائِلِ اَهْلِ الْبَیْت عَلَیْهِمُ السَّلام وَاَسْرارِهِمْ وَمَثالِبِ اَعْدائِهِم.

مِنْها مٰا هُوَ مُوجُودٌ فِی الْکُتُبِ الْمُوجُودَةِ عِنْدَنا وَمِنْهٰا مٰا لَیْسَ بِمُوجُودٍ فِیمٰا وَصَلَ اِلَیْنٰا وَکٰانَ مِمّٰا فِیهِ قِصَّةٌ عَجِیبَة لَمْ اَحْفَظْهٰا وَاِنَّمٰا اَحْفَظُ بَعْضَهٰا بِالْمَعْنی وَبَعْضَ اَشْعٰارِهٰا بِاللَّفْظ وَهُوَ:

اَنَّهُ قَدْ اَصْحَرَ الْاَعْرابِی اَلْاَزْرَق مَعَ جَمٰاعَةٍ مِنْ اَصْحٰابِهِ فَظَهَرَ لَهُمْ ابْلِیس لَعْنَةُ الله عَلَیْه فِی الصَّحْراءِ فَاَتیٰ اِلَی الرَّجُل فَسَجَدَ لَهُ وَ عَفَّرَ خَدَّیْه بَیْنَ یَدَیْهِ وَ اَقْسَمَ بِالْلاتِ وَ الْعُزّیٰ وَ الْهُبَلِ الْاَعْلیٰ وَ قٰالَ اِنَّکَ مَعْبُودِی وَقُدْوَتِی وَ مُنْتَهیٰ مَطْلَبِی وَ مُنْیَتِی لِاَنَّکَ اَنْتَ الَّذِی شَدَدْتَ أَزْرِی

---

۱. اعیان الشیعه، محسن امین، ج۹، ص۴۱۸.

وَ قَوَیْتَ ظَهْرِی وَ نَصَرْتَ جُنْدِی وَ اَعَنْتَنِی عَلیٰ اِبْطٰالِ دِینِ الله وَ لَوْلاک لَااسْتَقْوَیْتُ عَلیٰ جُنُودِ الرَّحْمٰن وَ بَطَلَ جَمِیعَ مٰا اَسّستهُ.

ثُمَّ اَنْشَاَ یَقُول وَ قٰالَ اَبْیٰاتاً مٰا اَحْفَظُهٰا اِلّا ثَلاثَةَ اَبْیٰاتٍ مِنْهٰا وَهِیَ قَوْلُهُ:

اَنْتَ الَّذِی غٰادَرْتَنِی بَعْدَ الصِّغٰارِ مُکَبِّرا　　وَتَرَکْتَ اَحْمَدَ فِی الْخِلٰافَةِ هٰاجِرا فِی مٰا یَریٰ

وَمَنَعْتَ فٰاطِمَةَ الْوِراثَةَ بِالْحَدِیثِ الْمُفْتَریٰ

وَهِیَ تَقْرِیباً فِی اِثْنیٰ عَشَرَ بَیْتاً فَلَمّا فَرَغَ اِبْلِیسُ مِنْ شِعْرٍ، لَاَسْجَدَ لَهُ الرَّجُل وَ اَطٰالَ السُّجُود وَ عَفَّرَ خَدَّیْه وَ اَقْسَمَ بِهِ وَ بِاللّٰاتِ وَ الْعُزّیٰ وَالْهُبَلِ الْاَعْلیٰ وَ قٰالَ اَنَّکَ مَعْبُودِی وَ غٰایَةُ مَقْصُودِی وَ اَنِّی مٰا عَبَدْتُ رَبَّهُم قَطُّ وَلٰاتَقَلَّدْتُ بِشَیٍ مِنْ دِینِهِم اِلّا خَوْفاً مِنْ اَسْیٰافِهِمْ وَ اتِّقٰاءً مِنْ شَرِّهِم وَ اَمْثٰالِ هٰذَا الْمَعْنیٰ ثُمَّ اَنْشَاَ یَقُولْ:

أعْلُ　هُبَل　أعْلُ　هبَل

أعلُ أبونا أنتَ من نارٍ، مِن الطّین اَجَلّ　　اَعَزُ مِن أمرِ الوَری بالخلاف لَم تَزَل

وَ اِن رَماکَ بِالبَلاء عَلَی الجَحِیم لَم تُبَل　　یا مَلکاً دُولَتُهُ بِالارضِ تَحتاجُ الدُوَل

و یا عزیزًا تاه بالفَخر عَلَی شیخ الرُسُل　　یا باطلاً فی اکثر النّاس به الحَق بَطَل

و یا مُطاعَ الاَمرِ بَینَ الاخرین و الأوَل　　بالنّقدِ اَسعَفْتُ و شانیکَ عَلَی الوَعدِ حَصَل

حسبُکَ فَخراً اَن یَقولَ اللهُ ابلیسَ فَعَل　　حَسبِی رِضاک و قلا الرّب و أرباب المِلَل

ثُم اِنّه مَجّدَه و عَظّمَه و اَثنَی عَلیه؛ حَشَرَهُما اللهُ فِی دارِ سَخَطِهِ وَ غَضَبِهِ و هذا الرّجُل هُو الّذِی وُجِد فِی عُیون بَقَر لَمّا طَلَبَه بَعضُ الشّیاطِین والظّاهرُ اَنَّ عیونَ البَقر وادٍ مِن اَودِیَة سَقَر « وَما اَدراکَ ما سَقَر لا تُبقِی وَ لا تَذَرُ لَوّاحَةٌ لِلبَشَرِ عَلَیها تِسعَةَ عَشَر»[۱] و هذا المَعنَی

---

۱. مدثر، آیات ۲۷ - ۳۰.

المُشارُ اِلَیه، معروفٌ فِی ناحیتِنا، جارٍ عَلَی اَلسِنَةِ عَوامِهِم وَ خَواصِّهِم. وَ الحَمدُ لله رَبِّ العالَمِین وَ لاحَولَ وَلا قُوَّةَ اِلّا بِاللهِ؛ تَمّ کَلامُه اِلَی هُنا اَعلَی اللهُ مَقامَه وَ اَنا العَبدُ الآثم الْجانِی اَبُوالمَکارِم دَبیرُالدِّین اَقلُ الطُّلابِ وَ المُشتَغِلِین، طائفُ بَیتِ اللهِ الحَرام، اَذَلُ الاَنام علی اکبر بن شیر محمد بن محمد بن محمد طاهر الهَمدانِی اَصلاً و النَّجفِی مَسکناً و مَدفناً بِمُحمّد وَ الِه الطّاهِرین. اَللّهُم احشُرنِی مَع عَلی وَ اَولادِه المَعصُومِین بِمُحَمدٍ وَ آلِهِ الطاهِرین.

(سوال از خاتم‌المجتهدین سیدحسین بن حسن الحسینی دخترزاده محقق کرکی (رحمةالله‌علیهما) معاصر شاه‌طهماسب صفوی در مورد عبادات، کفر و نجاست مخالفین... و جواب ایشان)

مِن کتاب مَشکول[1] لشیخ المحققین عالم فاضل بارع، مولی حاجی بابا قزوینی معاصرشیخ بهائی علیهما الرحمه و الغفران که به فارسی ترجمه شده است، نقل می شود سوال از سید المجتهدین، سید حسین بن حسن الحسینی[2] اعلی الله مقامه.

سوال: چه می فرمایید سید المحققین وسندالمدققین، وارث علوم الانبیاء و المرسلین، خاتم المجتهدین، ایّده الله علی مَسند الاجتهاد الی یوم المیعاد در این مسئله که مخالفین دین مبین حقِّ حضرات ائمه معصومین (صلوات‌الله‌علیهم‌اجمعین) که عبادت و طاعت به طریق اهل سنت و جماعت بجا آورند، آیا طاعات و عبادات، مقبول باشد یا نه؟ و سنیان آیا

---

۱. کتاب مشکول، ص ۷۷.

۲. مراده من السید الحسین هذا، السید حسین العاملی الکرکی الذی صار شیخ الاسلام ببلدة اصبهان فی زمان السلطان المنصور المؤید من اجداده الطاهرین، الشاه طهماسب الموسوی الصفوی و کان یلقب بخاتم المجتهدین ومن ذریّة الشریف الطاهر رکن الفاخر و الاثر، ملجأ المضطرالمستکین علی الفقراء و المساکین الجامع بین السعدین و الفائز بین المفخرین، وارث المجد و الشهامه، کابراعن کابر، مولینا الحاج سید محمد باقر المشرف بتولیة الرضویة البهیّة و الحضرة السنیة الفاطمیة ببلدة قم سلام الله علی من حلت بها و للسید حسین هذا ، تالیف جیدة و تصانیف حسنة، لیس هنا محل ذکرها. فلیطلب...؟ المعد لهذا الموضوع کالریاض و الامل والسلافه و تکمیل الامل و اللولوة و... شهاب الدین الحسینی المرعشی.

(این پاورقی در آخر نسخه (ب) که به مقابله آیت‌الله مرعشی (ره) است، در حاشیه به خط ایشان آمده).

داخل در دوزخ شوند یا نه؟ و مخلد در آتش و مُعاقَب به عقاب ابدی سرمدی خواهند بود یا نه؟ و سنیان، کافر باشند یا نه؟ و ذبیحه ایشان حکم میته دارد یا نه؟ و اگر با رطوبت ایشان ملاقات کنند، آیا نجس شوند یا نه؟ و اهل سنّت دشمن حضرات مقدسات باشند یا نه؟ بیّنوا تؤجروا.

جواب: به‌درستی‌که عبادت این جماعت مثل خاکستری بود که بوزد به او باد سخت در روزی که باد سخت می‌آمده باشد. و احادیث از حضرت پیغمبر(صلی‌الله‌علیه‌واله) و اهل بیت او(صلوات‌الله‌علیهم) در این باب زیاد است که تحریر و احصا آن توان نشد و شماره و استقصاء آن نتوان کرد، حتی آن‌که عامه از اهل سنت چه جای خاصّه نقل کرده‌اند از حضرت پیغمبر(صلی‌الله‌علیه‌واله) این‌که: بنده خدا اگر عبادت خدای تعالی را میان رکن و مقام (به‌جا آورد) تا آن‌که بگردد مثل خیک کهنه، در حالتی که روزه بگیرد روز را، و برپای دارد عبادت را در شب، و حج کند و عمره بیاورد چندین هزار مرتبه، قبول نمی‌کند خدای تعالی نه نافله را و نه فریضه را از او، مادامی که مقترن نباشد به ولایت و دوستی حضرت امیرالمومنین و اولاد معصومین او(صلوات‌الله‌علیهم) و نمانده شبهه از برای احدی از امامیه در این باب به‌سبب اجماع و احادیثی که از ائمه(علیهم‌السلام) منقول است.

پس این دو دلیل است از جانب پروردگار تو این‌که هر یک از صحت عبادت و مستحق شدن ثواب به سبب عبادت، مشروط است به ایمان؛ با آن‌که اجماع کرده‌اند بر این‌که داخل نمی‌شود به بهشت مگر کسی که اقرار داشته باشد به ولایت و دوستی علی بن ابی طالب(علیه‌السلام) و بیزاری از دشمنان او و نیست بعد از دنیا منزلی مگر بهشت یا دوزخ؛ و مأوای سنیان جهنم است در حالتی که مخلد خواهند بود و بد مکان بازگشتی است جهنم، و جایگاه ایشان درک اسفل است از دوزخ. هرگاه پخته شود پوست‌های ایشان، بدل می کند خدای عزّوجل ایشان را پوست‌های دیگر، غیر آن‌ها و تخفیف داده نمی‌شود از ایشان عذاب و یاری کرده نمی‌شوند؛ بلکه از حضرت سیدالصادقین(علیه‌السلام) منقول است که: اهل سنت بدتر از یهود و نصارایند و دلائل واضحه از عقل و نقل و کتاب خدا و احادیث اهل

بیت عصمت(علیهم‌السلام) از طرق مخالف و مؤالف دلالت کرده است بر کفر ایشان و کسی که اراده داشته باشد که تفصیلا بر آن مطلع شود باید رجوع کند به کتاب ما که موسوم است به «نقض دعامة الخلایق[1] در بیان کفر همه اهل خلاف» و در آن کتاب شفائی است، برای کسی که علیل باشد و آب خوشی است، برای کسی که تشنه باشد و به تحقیق که ادا کرده ایم در آن کتاب، حق بیان را و اقامه برهان کرده ایم در آن موازین برهان را و کفر اهل سنت ظاهرتر است از شمس و واضح تر است از گذشتن دیروز و متفرع می شود بر کفر آنها حرام بودن ذبیحه ایشان و نجاست ایشان و سهل ترین چیزی که تعریف کرده اند به آن اصحاب ما ناصبی را، این است که ناصبی کسی است که بغض یکی از ائمه طاهرین علیهم السلام را داشته باشد یا بغض شیعه ایشان داشته باشد و بغض کسی که مخالف باشد شیعه را بر مذهب او از این حیثیت که مخالف است از ضروریات است و دلیل است بر این قول خدای عزوجل که فرموده است: «مَنْ یَتَوَلَّهُمْ مِنْکُمْ فَإِنَّهُ مِنْهُمْ»[2] یعنی کسی که دوست دارد ایشان را از شما پس بدرستیکه او از ایشان است و قول خدای عزوجل که فرموده است: «لا تَجِدُ قَوْماً یُؤْمِنُونَ بِاللهِ وَ الْیَوْمِ الآخِرِ یُوادُّونَ مَنْ حَادَّ اللهَ وَ رَسُولَهُ وَ لَوْ کانُوا آباءَهُمْ أَوْ أَبْناءَهُمْ أَوْ إِخْوانَهُمْ أَوْ عَشیرَتَهُمْ»[3] یعنی نشاید که بیابی گروهی را که می گروند به خدا و به روز باز پسین که ایشان مودّت ورزند و دوستی کنند کسانی را که خلاف کنند با خدا و رسول خدا، یعنی هرگز مومنان، اهل خلاف را دوست ندارند و اگرچه باشند آن مخالفانِ خدا و رسول خدا پدران ایشان یا پسران ایشان و یا برادران ایشان و یا خویشان ایشان و از جمله دلائلی که صریح است در نجاست هرکسی که مخالف فرقه ناجیه باشد، قول خدای عزّوجل که فرموده است: «کَذلِکَ یَجْعَلُ اللّهُ الرِّجْسَ عَلَی الّذِینَ لا یُؤْمِنُونَ»[4] یعنی همچنین می

۱. کتاب (نقض دعامةالخلاف فی کفر عامةاهل الخلاف) لحسین بن الحسن المجتهد الکرکي م أردبیل ۱۰۰۱ أحال إلیه في کتابه النفحات الصمدیة الرقم ۱۲۸۵ کما في الریاض (الذریعة ج۲٤ ص۲۸۷)

۲. مائده، آیه ۵۱.

۳. مجادله، آیه ۲۲.

٤. انعام، آیه ۱۲۵.

گرداند خدا خبائث و نجاست را بر آنان که ایمان نیاورده اند بر وصف ایمان، از ظاهرترین دلائل است بر نجاست غیر مومن ، چگونه نمی باشد کسی که مقدم و پیش دارد ابوبکر ملعون ، خسیس و بخیلِ قبیله تیم را و عمر ملعون، ضعیفِ قبیله عدی را و ولدالزنا عثمان ملعون را و معاویة ملعون، بخیلِ بنی امیة را و دشمنی کند با کسی که رسیده است در مرتبة کمال به مرتبه ای که بسیاری از مردم شک کرده اند که آیا او خداست و حال آنکه خدای عزّوجل برای هیچ مردی دو دل قرار نداده که به یکی از آنها دوست دارد کسی را و به یکی دشمن دارد او را و شاهد است بر این مدعا قول شاعر که گفته است:

تُحِبُّ عَدُوِیّ ثُم تَزعَمُ اَنّنِی　　　صَدیقُک انَّ الرّای عَنکَ لَغارِبُ

(دشمن من را دوست داری سپس فکر میکنی که من دوست تو هستم! نظر و رای صحیح، چقدر از تو دور است).

و هدایت فرموده است به سوی این ما را سید اوصیاء علیه السلام به قول خود که فرموده اند: دوستان تو سه کسند و دشمنان تو سه کسند، دشمن تو و دوست دشمن تو و دشمن دوست تو.

مجملا کفر اهل خلاف و مخلدّ بودن آنها در دوزخ، اظهر من الشمس است و در آنچه مذکور شد غنا و بی احتیاجی است از زیاده بر آن برای کسی که از اهل فهم باشد و متمسک شود به عروة الوثقی در ولایت اهل بیت و نیست بعد از حق مگر گمراهی و راه نجات یافتن در آخرت به سبب دین باطل، محال و ممتنع است و فائز شدن به بهشت بر دوستی اهل بیت حواله شده است.

نوشته است این فتوی را حسین بن الحسن الحسینی انتهی.

ترجمه اقل الطلاب علی اکبر دبیرالدین الهمدانی النجفی

بدان امید نوشتم کلام حضرت دوست　　　که روز حشر به دست غیر این عمل نباشد

قالَ اللهُ تَبارَک و تَعالی فِی کِتابِه الکَریم اَعوذُ باللهِ مِن الشَّیطانِ الرَّجِیم و مِن العُمَر اللّئِیم:

«سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الآفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ»[۱]..... افلا تبصرون.
حقیر در تفسیر این آیه رغماً لانفِ الْعُمَر علیه اللعنَة وَ السّقَر، وجهی به خاطر رسیده که ایراد آن خالی از لطافت و غرابت نیست از جمله آیات الهی آن است که چون انسان به نظر بصیرت در اعضا و جوارح خود نظر می نماید آیات و علامات عجیبه و غریبه در امر توحید و نوبت و امامت و غیرها مشاهده و ملاحظه می کند که اسباب بهت وعبرت و حیرت است.
از جمله آیاتی که دلالت بر علو شأن و مرتبت و رفعت ظاهره و باطنه مولای متقیان حضرت شاه ولایت مأب علیه و علی اولاده المعصومین آلاف التحیات الزاکیات النامیات می نماید، آن است که دو ابرو و دو چشم و بینی را خداوند تبارک و تعالی مطابق با نام مبارک علی امیرالمومنین علیه السلام والصلواة نقش نموده که حلقه چشم، عین علی و خط دماغ، لام علی و دو ابرو، یای علی است؛ چنانچه در این تصویر ملحوظ است[۲] و از جمله آیاتی که خدای تبارک و تعالی در نفس انسانی قرار داده است که دلالت دارد بر پستی مرتبت و شأن و خساست و دنائت و قباحت ظاهره و باطنه عمر علیه اللعنة می نماید، آن است که سوراخ مقعد وبیضتین وذَکَر را مطابق اسم عمر لعنة الله علیه خلق فرموده، جَلّ جلالُه و عَمّ نَوالُه و عَظُم شَأنه .

حلقه مقعد، عین عمر لعنة الله علیه و دو بیضه، میم عمر لعنة الله علیه و درازی ذکر، رای عمر لعنة الله علیه، چنانچه باز در این تصویر تشریح و توضیح است. فَاعتَبرُوا یا أُولی الأبصار.
فَجُسُّوا علی لِحیَةِ عمر الغَدّار؛ وعلی دهان هذا المکّار؛ وعلی گوش هذا العیّار؛و علی سوراخ بینی هذا الطرّار؛ وعلی عَینَیه و لسانِه و شَفتَیْه ؛ تَگَوَّزُوا وتَفَسْفَسُوا وَتَعَنْعَنُوا وتَغَوَّطُوا وتَرَیّدُوا وتَکَهوُّوا وتَجَرْجَرُوا وتَظَرَّطُوا وتَیَزّتُوا؛ ان کُنتُم مِن المُومِنین.

---

۱. فصلت، آیه ۵۳.
۲.(تصویری درکتاب به صورت نقاشی کشیده شده تا مسطور بودن نام عمر(لعنة الله علیه) بر ماتحت را مطابقت دهد).

بر صفحه چهره ها، خط لَم یَزَلی — معکوس نوشته است نام دو علی
یک لام و دو عین با دو یای معکوس — از حاجب و عین و انف، با خط جَلیّ (حاشیه کتاب)

سزاوار است که دوستان خلیفه از مشاهده این لطیفه و ظریفه از عوض اینکه به سر و سینه بزنند، دامن پشت سر را بالا زده آنقدر با دو دست خود بر در کون خود بزنند که دندانهایشان به گلویشان فرو رود و از عوض اشک دامن، بشاشند و نشیمنشان از غصه بیرون آید و مترنّم به این تصنیف جانسوز که مُهیِّج با دول، یعنی چس و گوز است بشوند.

می خام برینم عنم نمیاد خلیفه   بابات بِعَنم خلیفه الخ.[۱]

حَرّرها مَن کان اسمُه مطابقٌ لاسمِ اِمامِه عَلیه الصلاة و السلام اَبَدالآبدین.

---

۱. معمای اسم خبیث:

بگیر کله عثمان سر معاویه را   بزن به کون ابوبکر تا عمر ریند (درحاشیه آمده).

(کله عثمان می‌شود (ع) و سر معاویه می‌شود (م) و کون ابوبکر (ر) که مجموعا می‌شود: عمر (لعنةاللهعلیه)).

فهرست مصادر تحقیق

۱- قرآن کریم

۲- إثبات الوصیة: لعلی بن الحسین بن علی المسعودی، بیروت: دار الأضواء، الطبعة الثانیة، ۱٤۰۹ هـ ق.

۳- اثر آفرینان: زندگینامه نامآوران فرهنگی ایران(از آغاز تا سال ۱۳۰۰ هجری شمسی): زیر نظر محمد رضا نصیری؛ تهیه و تدوین حسین محدّث زاده، حبیب الله علباسی، تهران: انجمن آثار و مفاخر فرهنگی ایران، چاپ دوّم، ۱۳۸٤ ش.

٤- إحقاق الحق و إزهاق الباطل: للشهید السید نورالله الحسینی توستری، طهران، المکتبة الاسلامیة، ۱۳۹۳ هـ ق.

٥- إختیار معرفة الرجال-معروف به رجال الکشیّ- : لشیخ الطائفة أبی جعفر محمّد بن الحسن بن علیّ الطوسی، تحقیق حسن المصطفوی، دانشکده الهیات و معارف اسلامی مشهد.

٦- إرشاد القلوب: للشیخ أبی محمّد الحسن بن محمّد الدیلمی، بیروت: مؤسسة الأعلمی للمطبوعات، الطبعة الاولی، ۱٤۱۳ هـ ق.

۷- أُسد الغابة فی معرفة الصحابة: عزّالدّین بن الأثیر أبی الحسن علی بن محمّد الجزری، تحقیق و تعلیق: علی محمّد معوض و ... ، بیروت، دار الکتب العلمیة، الطبعة الاولی، ۱٤۱٥ هـ ق.

۸- إقبال الاعمال: للسید رضی الدین علی بن موسی بن طاووس، تحقیق جواد قیومی الإصفهانی، قم: مکتب الاعلام الاسلامی، الطبعة الاولی، ۱٤۱٤ هـ ق.

۹- الإبهاج فی شرح المنهاج: علی بن عبدالکافی السبکی، تحقیق: احمد جمال الزمزمی، دبی: دارالبحوث للدراسات الإسلامیة و إحیاء التراث، ۱٤۲٤ هـ ق.

۱۰- الإتقان فی علوم القرآن: جلال الدین عبدالرحمن بن ابی بکر سیوطی، تحقیق: سعید المندوب، بیروت: دارالفکر، الطبعة الاولی، ۱٤۱٦ هـ ق.

۱۱- الإحتجاج: لأبی منصور أحمد بن علی بن أبی طالب الطبرسی، تحقیق السید محمّدباقر الموسوی الخرسان، النجف الاشرف: دار النعمان، ۱۳۸٦ هـ ق.

۱۲- الإخبار الموفقیات: زبیر بن بکّار بن عبدالله قرشی، بغداد: دیوانالأوقافالعراقیة ، ۱۹۷۲ م.

۱۳- الإختصاص: للشیخ المفید أبی عبدالله محمّد بن محمّد بن النعمان العکبری البغدادی، تحقیق: علیاکبرالغفاری، السیدمحمود الزرندی، بیروت: دارالمفید، الطبعة الثانیة، ۱٤۱٤ هـ ق.

۱٤- الاسرار فی ما کنّی و عرّف به الاشرار: عبدالامیر فاطمی نجفی ، بیروت: دارالحق ، بی تا.

۱۵- الإرشاد فی معرفة حجج الله علی العباد: للشخ المفید أبی عبدالله محمّد بن محمّد بن النعمان العکبری البغدادی، تحقیق و نشر: مؤسسه آل البیت (علیهم السلام) لاحیاء التراث، البطعة الاولی، ۱٤۱۳ هـ ق.
۱٦- الارزیة فی مدح النبی و الوصی و الآل: للشیخ کاظم الارزی، تحقیق و تخمیس: جابر الکاظمی، بیروت: دار الأضواء، الطبعة الاولی، ۱٤۰۹ هـ ق.
۱۷- الإستیعاب فی معرفة الأصحاب: الحافظ أبوعمر بن عبدالبرّ النمری القرطبی، تحقیق: الشیخ علی محمّد معوض و الشیخ عادل أحمد عبدالموجود، بیروت: دارالکتب العلمیة.
۱۸- الإصابه فی تمییز الصحابة: ابن حجر العسقلانی الشافعی، بیروت: دار صادر.
۱۹- الاصول الستة عشر من الاصول الاولیة: عدّه محدثین، تحقیق ضیاء الدین محمودی، قم: دار الحدیث، الطبعة الاولی، ۱٤۲۳ هـ ق.
۲۰- الاعتقاد و الهدایة الی سبیل الرشاد: احمد بن حسین بیهقی، تحقیق: عبدالله محمد درویش، بیروت: دار الیمامة، ۱٤۰۸ هـ ق.
۲۱- الأغانی: لأبی الفرج علی بن الحسین بن محمّد الأُموی الأصبهانی، تحقیق: علی محمّد البجاوی، بیروت: دار احیاء التراث العربی.
۲۲- الأمالی: لرئیس المحدثین أبی جعفر الصدوق محمّد بن علی بن الحسین بن بابویه القمّی، تحقیق و نشر: مؤسسة البعثة، الطبعة الاولی، ۱٤۱۷ هـ ق.
۲۳- الأمالی: للشیخ المفید أبی عبدالله محمّد بن محمّد بن النعمان العکبری البغدادی، تحقیق: حسین الاستاد ولی، علی اکبر الغفاری، بیروت: دارالمفید، الطبعة الثانیة، ۱٤۱٤ هـ ق.
۲٤- الأمالی: لشیخ الطائفة أبی جعفر محمّد بن الحسن بن علیّ الطوسی، تحقیق و نشر: مؤسسة البعثة، قم، الطبعة الاولی، ۱٤۱٤ هـ ق.
۲۵- الإمامة و السیاسة: ابومحمد عبدالله بن مسلم بن قتیبه دینوری، تحقیق: خلیل المنصور، بیروت: دارالکتب العلمیة، ۱۹۹۷ م.
۲٦- الأنوار النعمانیة: للسید نعمة الله جزایری، بیروت: مؤسسة الاعلمی، الطبعة الرابعة، ۱٤۰٤ هـ ق.
۲۷- البدائة و النهایة: ابوالفداء اسماعیل بن عمر بن کثیر دمشقی شافعی، تحقیق: علی شیری، بیروت: دار إحیاء التراث العربی، ۱٤۰۸ هـ ق.

۲۸- البدرالمنیر فی تخریج الاحادیث و الآثار الواقعة فی الشّرح الکبیر: سراج الدین عمر بن علی بن احمد شافعی معروف به ابن الملقّن ، تحقیق: ابوصفیه مجدی بن السید بن امین ، ریاض: دارالهجرة للنشر و التوزیع، الطبعة الاولی، ١٤٢٥ هـ ق.
۲۹- البرهان فی تفسیر القرآن: للسید هاشم الحسینی البحرانی، تحقیق و نشر، مؤسسة البعثة، قم: الطبعة الاولی، ١٤١٩ هـ ق.
۳۰- التبیان فی تفسیرالقرآن: شیخ الطائفه أبوجعفر محمد بن الحسن بن علی الطوسی ، بیروت: احیاء التراث العربی.
۳۱- التمهیدلما فی الموطأ من المعانی و لأسانید: ابوعمر یوسف بن عبدالله بن عبالبرّ قرطبی مالکی، تحقیق: مصطفی‌بن‌احمد علوی، المغرب، وزارة الأوقاف و الشؤون الاسلامیة، ۱۳۸۷ هـ ق.
۳۲- الثاقب فی المناقب: لمحمد بن علی الطوسی المشهدی المعروف بابن حمزة ، تحقیق: نبیل علوان، قم: مؤسسة أنصاریان، الطبعة الثانیة، ١٤١٢ هـ ق.
۳۳- الجامع الصحیح، محمد بن عیسی بن سُورة الترمذی، تحقیق: عبدالوهاب عبداللطیف، بیروت، دار الفکر، ١٤٠٣ هـ ق.
۳٤- الرجح و التعدیل: عبدالرحمن بن ابی حاتم محمد بن ادریس رازی ، تحقیق: دکن، مطبعة مجلس دائر المعارف العثمانیة ، ١٣٧١ هـ ق.
۳۵- الخرائج و الجرائح: لقطب الدین راوندی، تحقیق و نشر: مؤسسة الإمام المهدی(عجل الله تعالی فرجه الشریف)، قم، الطبعة الاولی، ١٤٠٩ هـ ق.
۳٦- الخصال، لرئیس المحدّثین أبی جعفر الصدوق محمد بن علیّ بن الحسین بن بابویه القمیّ، تحقیق: علی اکبر الغفاری، قم: مؤسسة النشر الاسلامی، ١٤٠٣ هـ ق.
۳۷- الدرّ المنثور فی تفسیر بالمأثور: جلال الدین السیوطی، بیروت : دار المعرفة ، ١٣٦٥ هـ ق.
۳۸- الذریعة إلی تصانیف الشیعة: للعلامة الشیخ آقا بزرگ الطهرانی، بیروت دار الاضواء، الطبعة الثانیة ١٤٠٣ هـ ق.
۳۹- الردة : أبوعبدالله محمد بن عمر بن واقد الواقدی ، بی تا بی جا(کتابخانه مجازی مدرسه فقاهت).
٤٠- الروض الأُنُفُ فی شرح السیرة النبویة: عبدالرحمن بن عبدالله السهیلی الاندلسی، تحقیق: عمر عبدالرحمن الوکیل، بیروت: دار احیاء التراث العربی، الطبعة الاولی، ١٤١٢ هـ ق.

٤١- الرياض النضرة فی مناقب العشرة: ابوالعباس محب الدين احمد بن عبدالله بن محمد طبری شافعی، تحقيق: عبدالله محمد مانع حميری، بيروت: دارالغرب الاسلامی، الطبعة الاولی، ١٩٩٦ م.

٤٢- السنن الكبری: للحافظ أبی بكر أحمد بن الحسين بن علی البهقی، بيروت: دار الفكر.

٤٣- السيرة الحلبية(إنسان العيون فی سيرة الأمين و المأمون عليه الصلاة و السلام) : لعلی بن برهان الدين الحلبی، تحقيق: محمّد ألتونجی، بيروت: دار المعرفة ، الطبعة الاولی، ١٤٠٩ هـ ق.

٤٤- الشفاء بتعريف حقوق المصطفی: قاضی عياض بن موسی بن عياض يحصبی مالكی، بيروت: دارالفكر للطباعة و النشر و التوزيع، ١٤٠٩ هـ ق.

٤٥- الصحيح من سيرة النبی الأعظم: جعفر مرتضی العاملی، قم: موسسه علمی و فرهنگی دارالحديث، ١٣٨٥ ش.

٤٥- الصواعق المحرقة علی أهل الرفض و الضلال و الزندقة: أحمد بن محمّد بن محمّد بن علی بن حجر الهيتمی، تحقيق: عبدالرحمن بن عبدالله الترکی و كامل محمّد الخرّاط ، بيروت: مؤسسة الرسالة، ١٤١٧ هـ ق.

٤٦- الطبقات الكبری: محمد بن سعد بن منيع زهری(٢٣٠ هـ) ، با مقدمه احسان عباس، بيروت: دار صادر، ١٤٠٥ هـ ق.

٤٧- الطرائف فی معرفة مذاهب الطوائف: للسيد رضی الدين علی بن موسی بن طاووس، قم: الخيام ، ١٣٣٩ هـ ق.

٤٨- الطليعة من شعراء الشيعة: للشيخ محمّد السماوی، تحقيق: كامل سلمان الجبوری، بيروت: دار المؤرخ العربی، الطبعة الاولی، ١٤٢٢ هـ ق.

٤٩- العروة الوثقی: سيد محمدكاظم الطباطبائی اليزدی، تحقيق: مؤسسة النشر الاسلامی، قم، ١٤١٧ هـ ق.

٥٠- العقد الفريد: لأحمدبن محمّدبن عبدربّه الأندلسی، بيروت: دارالكتاب العربی، ١٣٨٤ هـ ق.

٥١- العقد النضيد و الدر الفريد: لمحمد بن الحسن القمیّ، تحقيق: علی أوسط الناطقی، قم: دار الحديث، الطبعة الاولی، ١٤٢٣ هـ ق.

٥٢- العلم: ابوخثيمه زهير بن حرب بن شدّاد نسائی بغدادی، تحقيق: محمد ناصر الدين البانی، بيروت: المكتب الاسلامی، الطبعة الثانية ، ١٤٠٣ هـ ق.

٥٣- العيال: ابوبكر عبدالله بن محمد بن عبيد بن ابی الدنيا، تحقيق: دكتر نجم عبدالرحمن خلف، عربستان: دار ابن القيم، الطبعة الاولی، ١٤١٠ هـ ق.

٥٤- الغدیر فی الکتاب و السنة و الأدب: للعلامة عبدالحسین أحمد الأمینی النجفی، تهران، دار الکتب الاسلامیة ، ١٣٦٦ هـ.ش.
٥٥- ....:..................، ترجمه گروهی از مترجمین،
٥٦- الغیبة: للشیخ الطائفة أبی جعفر محمّد بن الحسن بن علیّ الطوسی، تحقیق: عبدالله الطهرانی، علی أحمد ناصح، قم: مؤسسة المعارف الاسلامیة ، الطبعة الاولی، ١٤١١ هـ.ق.چ
٥٧- الفتوح البلادان: بلاذری ، تحقیق: المنجد، قاهرة ، ١٣١٩ هـ.ق.
٥٨- الفتوحات المکیة : أبی بکر محیی الدین محمّد بن علی بن محمّد بن أحمد الحاتمی المعروف بابن عربی، تحقیق: أحمد شمس الدین، بیروت: دارالکتب العلمیة ، الطبعة الاولی، ١٤٢٠ هـ.ق.
٥٩- الفوائد الرضویه: للشیخ عبّاس القمّی ، طهران: المکتبة المرکزیة.
٦٠- الفهرست: لشیخ الطائفة أبی جعفر محمّد بن الحسن علیّ الطوسی، تحقیق: جواد القیّومی، نشر مؤسسة نشر الفقاهة ١٤١٧ هـ.ق.
٦١- الفهرست: محمبد بن اسحاق بن الندیم، تحقیق رضا تجدد ، تهران: اساطیر، الطبعة الاولی، ١٣٨١ هـ.ق.
٦٢- القاموس المحیط: للعلامة اللغوی محمّد بن یعقوب الفیروزآبادی، بیروت: دار احیاء التراث العربی، الطبعة الاولی، ١٤٢٠ هـ.ق.
٦٣- الکافی: لثقة الاسلام أبی جعفر محمد بن یعقوب الکلینی الرازی، تحقیق: علی أکبر الغفاری، طهران: دارالکتب الاسلامیة، الطبعة الخامسة، ١٣٦٣ هـ.ش.
٦٤- الکافی فی فقه الامام المبجّل أحمد بن حنبل: ابومحمد عبدالله بن احمد بن محمد بن قُدامه، تحقیق: زهیر الشاوین، بیروت: المکتب الاسلامی، الطبعة الخامسة ، ١٤٠٨ هـ.ق.
٦٥- الکامل فی التاریخ: عزالدین محمد بن محمد بن الاثیر الجزری، بیروت: دار صادر، ١٤٠٢ هـ.ق.
٦٦- الکشاف عن حقائق التنزیل و عیون الأقاویل فی وجوه التأویل: جار الله أبی القاسم محمود بن عمر الزمخشری، تحقیق: عادل أحمد عبدالموجود و علی محمد معوض، ریاض: مکتبة العبکیان، ١٤١٨ هـ.ق.
٦٧- الکنی و الألقاب : للشیخ عبّاس القمّی ، طهران: مکتبة الصدر، الطبعة الخامسة، ١٣٦٨ هـ.ق.

٦٨- اللئالی المصنوعه فی الاحادیث الموضوعة: جلال الدین عبدالرحمن بن ابی بکر سیوطی، تحقیق: ابوعبدالرحمن صلاح بن محمد بن عویضه، بیروت: دارالکتب العلمیة، الطبعة الاولی، ١٤١٧ هـ.ق.
٦٩- اللمعة البیضاء فی شرح خطبة الزهرا(سلام الله علیها): محمدعلی بن احمد قراچه داغی ، قم: دلیل ما ، ۱۳۹۳ ش.
۷۰- المبسوط فی فقه الامامیة : شیخ الطائفة أبی جعفر محمد بن الحسن بن علی الطوسی ، تحقیق: محمدتقی کشفی، تهران: المکتبة المرتضویة ، ۱۳۸۷ هـ.ق.
۷۱- المجموع (شرح المهذب) : أبی زکریا محیی الدین بن شرف النووی ، دار الفکر.
۷۲- المحتضر: لعزّالدین أبومحمد الحسن بن سلیمان الحلی، تحقیق: سیّد علی أشرف، طهران: المکتبة الحیدریة ، ١٤٢٤ هـ.ق.
۷۳- المحلی: ابو محمد علی بن محمد بن سعید بن حزم، مصر: المطبعة المنیریة ، ١٣٤٨ هـ.ق.
٧٤- المستدرک علی الصحیحین : أبوعبدالله الحاکم النیسابوری، تحقیق: یوسف المرعشلی،بیروت: دار المعرفة ، ١٤٠٦ هـ.ق.
٧٥- المصنّف: لعبدالرزاق بن همام الصنعانی، تحقیق: حبیب الرحمن الاعظمی، الهند: المجلس العلمی، ۱۳۹۰ هـ.ق.
٧٦- المطالب العالیة بزوائد المسانید الثمانیة: شهاب الدین ابوالفضل احمد بن علی بن حجر العسقلانی، تحقیق: شیخ حبیب الرحمن اعظمی ، بیروت: دارالمعرفة ، ١٤١٤ هـ.ق.
۷۷- المعارف: ابوعبدالله بن مسلم ابن قتیه دینوری، تحقیق: ثروت عکاشه ، مصر: مطبعة دارالکتب، ۱۳۷۹ هـ.ق.
۷۸- المعجم الکبیر: للحافظ أبوالقاسم سلیمان بن أحمد الطبرانی، تحقیق: حمدی عبدالمجید السلفی، بیروت: دار إحیاء التراث العربی، الطبعة الثانیة ، ١٤٠٤ هـ.ق.
۷۹- المغنی فی الضعفاء: شمس الدین محمد بن احمد بن قایماز ذهبی ، تحقی: دکتر نورالدین عتر ، بیروت.
۸۰- الملل و النحل: ابوالفتح محمد بن الکریم بن احمد شهرستانی، تحقیق: سید محمد کیلانی، بیروت: دارالمعرفة ، ١٤٠٤ هـ.ق.
۸۱- المناقب: للموفّق بن أحمد بن محمّد المکّی الخوارزمی، تحقیق: مالک المحمودی، قم المقدسة، الطبعة الثانیة، ١٤١٤ هـ.ق.
۸۲- المنتخب من العلل للخلال: ابن قدامة المقدسی ، دار الرایة للنشر و التوزیع.، ۲۰۱۲ م.

۸۳- النقض بعض المثالب النواصب: عبدالجلیل قزوینی ، تحقیق: محدث ارموی، طهران: ۱۳۵۸ ش.
٨٤- النهاية في غريب الحديث و الأثر: مجد الدين الجزرى المعروف بابن الأثير، تحقيق: طاهر الزراوى و محمد الطناحى، دارالفكر، بيروت، ۱۳۹۹ هـ ق.
٨٥- الوافی: ملا محسن فیض کاشانی، اصفهان: مکتبة أميرالمؤمنين(علیه السلام) ، ١٣٦٥ ش.
٨٦- الوافی بالوفیات: لصلاح الدين خليل أبيک الصفدی، فسبادن: فرانز شتاینر، ۱۹۹۹ م.
۸۷- الوصية : عيسى بن مستفاد بجلی ، تحقیق و اعداد: قیس بهجت عطار، قم: کتابخانه تخصصی امیرالمومنین علی علیه السلام ، ۱۳۸۷ ش.
۸۸- الهداية الكبرى: لأبی عبدالله الحسين بن حمدان الخصيبی، بيروت: مؤسسة البلاغ، الطبعة اللرابعة، ١٤١١ هـ ق.
۸۹- و طبعة الاعلمی بتحقیق مصطفى صبحی الخضر الحمصی.
۹۰- أخبار مكة فی قديم الدّهر و حديثه: ابوعبدالله محمد بن اسحاق بن عباس فاكهی، تحقیق: دکتر عبدالملک عبدالله دهیش، بیروت: دار خضر ، ١٤١٤ هـ ق.
۹۱- أحكام القرآن: ابوبكر احمد بن علی جصّاص رازی، تحقیق: عبدالسلام محمد علی شاهین، بيروت: دارالكتب العلمية ، الطبعة الاولى، ١٤١٥ هـ ق.
۹۲- ارشادالفحول: محمد بن على بن محمد بن عبدالله الشوكانى، تحقيق: شيخ احمد عزو عناية، دمشريال: دارالكتاب العربی ، ١٤١٩ هـ ق.
۹۳- إعلام الموقعين عن ربّ العالمين: شمس الدين محمد بن ابی بکر بن ایوب معروف به ابن قیّم جوزیّه، تحقیق: عبدالرحمن الوكيل، بيروت: دار إحياء التراث العربی، الطبعة الاولى، ١٤١٢ هـ ق.
٩٤- أعيان الشيعة: للعلامة السيد محسن الأمين، حققه و أخرجه: حسن الأمين، بيروت، دار التعارف للمطبوعات.
۹۵- إلزام الناصب بإمامة على بن ابی طالب(علیهما السلام): شیخ مفلح بن الحسين بن راشد ابن صلاح البحرانی، تحقیق: الشيخ عبدالرضا النجفی، بی تا ، بی جا.
٩٦- إمتناع الأسماع بما للنبی(صلی الله علیه و اله) من الإحوال و الإموال و الجحفدة و المتاع: احمد بن علی بن عبدالقادر بن محمد المقريزى، تحقيق: محمد عبدالحميد النميسی، بيروت: دارالکتب العلمية، ١٤٢٠ هـ ق.

۹۷- أوائل المقالات فی المذاهب المختارات: للشیخ المفید محمّد بن محمّد بن النعمان العکبری البغدادی، تحقیق: ابراهیم الانصاری، بیروت: دارالمفید، الطبعة الثانیة، ١٤١٤ هـ ق.
۹۸- أنساب الاشراف: ابوالعباس احمد بن یحیی بن جابر بلاذری، تحقیق: دکتر سهیل زکّار، و دکتر ریاض زرکلی، بیروت: دارالفکر للطباعة و النشر و التوزیع، الطبعة الاولی، ١٤١٧ هـ ق.
۹۹- انساب النواصب: شیخ علی بن داود خادم استرآبادی، تصحیح: سید صادق میر شاه ولد.
۱۰۰- انگیزهٔ دولت های اموی ئ عباسی در جعل و ترویج حکایت ازدواج عمر با حضرت امّ کلثوم: دکتر محمد امینی نجفی ، نجف اشرف: ۱٤۳۲ هـ ق.
۱۰۱- بحارالانوار الجامعة لدرر الأخبار الأئمة الأطهار: للعلامة محمّدباقر المجلسی، تحقیق: عبدالرحیم الربانی الشیرازی، العابدی الزنجانی، بیروت: دارالوفاء ، الطبعة الثانیة ، ١٤٠٣ هـ ق.
۱۰۲- بشارة المصطفی لشیعة المرتضی: للحافظ محمّد بن جریر بن رستم الطبری الامامی، تحقیق: جواد القیومی، قم: مؤسسة النشر الاسلامی، الطبعة الاولی، ١٤٢٠ هـ ق.
۱۰۳- بصائرالدرجات: محمّد بن الحسن بن فروخ الصفّار القمّی ، تحقیق: میرزا محسن کوچه باغی التبریزی، طهران: مؤسسة الاعلمی، ١٤٠٤ هـ ق.
۱۰٤- بلاغات النساء: احمد بن أبی طیفور ، قم: مکتبة بصیرتی.
۱۰٥- بهجة المحافل و بغیة الأماثل: ابوزکریا عمادالین یحیی بن ابی بکر بن محمد عامری حرضی، تحقیق: شیخ زکریا عمیرات، بیروت: دارالکتب العلمیه، الطبعة الاولی، ١٩٩٦ هـ ق.
۱۰٦- بیت الاحزان : شیخ عباس بن محمدرضا القمّی ، قم: دارالحکمة ، ١٤١٢ هـ ق.
۱۰۷- تاریخ ابن وردی(تتمة المختصر فی اخبار البشر): عمر بن مظفر بن وردی ، بیروت: دارالکتب العلمیة ، ١٤١٦ هـ ق.
۱۰۸- تاریخ الاسلام: محمّد بن أحمد بن عثمان بن قایماز الذهبی، تحقیق: عمر عبدالسلام التدمری، بیروت: دارالکتاب العربی، الطبعة الاولی، ١٤٠٧ هـ ق.
۱۰۹-تاریخ الخلفاء: جلال الدین عبدالرحمن بن ابی بکر ابن ناصرالدین محمّد شافعی، مصر ، ۱۳٥۱ هـ ق.
۱۱۰- تاریخ الطبری(تاریخ الامم و الملوک): لمحمد بن جریر الطبری، تحقیق: محمّد أبوالفضل ابراهیم: دار الکتاب العربی، الطبعة الاولی، ١٤٠٧ هـ ق.
۱۱۱- تاریخ بغداد: أحمد بن علی الخطیب البغدادی، تحقیق: مصطفی عبدالقادر عطا، بیروت: دار الکتب العلمیة، ١٤١٧ هـ ق.

۱۱۲- تاریخ مدینة دمشق: علی بن الحسن بن هبة الله بن عبدالله الشافعی المعروف بابن عساکر، تحقیق: علی شیری، بیروت: دارالفکر، ١٤١٥ هـ.ق.
۱۱۳- تاج العروس من جواهر القاموس: محمد مرتضی الزبیدی، مصر: المطبعة الخیریة ، ۱۳۰٦ هـ.ق.
۱۱٤- تأویل مختلف الحدیث: عبدالله بن مسلم ابن قتیبه دینوری، بیروت: دارالکتب العلمیة ، ١٤٠٦ هـ.ق.
۱۱۵- تبصرة العوام فی معرفة مقالات الانام: سید مرتضی بن داعی الرازی ، مصحح: عباس اقبال، تهران: اساطیر، ١٣٦٤ ش.
۱۱٦- تبیین کذب المفتری: الامام ابی القاسم علی بن الحسن بن هبة الله بن ابن عساکر، تحقیق: محمد زاهد الکوثری، سوریه: المکتبة الازهریة للتراث.
۱۱۷- تحفه فیروزیه: میرزا عبدالله افندی اصفهانی ، نسخه خطی.
۱۱۸- تحقیق درباره اول اربعین حضرت سیدالشهداء، سید محمدعلی قاضی طباطبائی، تهران: سازمان چاپ و نشر وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، ۱۳۸۳ ش.
۱۱۹- تخریج الاحادیث و الآثار الواقعة فی تفسیر الکشّاف للزمخشری: جمال الدین عبدالله بن یوسف بن محمد زیعلی، تحقیق: عبدالله بن عبدالرحمن السعد، ریاض: دار ابن خزیمة ، الطبعة الاولی، ١٤١٤ هـ.ق.
۱۲۰- تذکرة الحفّاظ: شمس الدین الذهبی، تصحیح الشیخ عبدالرحمن المعلمی الیمانی، بیروت: دار احیاء التراث.
۱۲۱- تذکرة الخواص: لشمس الدین یوسف بن فرغلی بن عبدالله البغدادی ، المعروف بالسبط ابن جوزی، قم: شریف الرضی، ١٤١٨ هـ.ق.
۱۲۲- تذکرة الموضوعات: محمدطاهر بن علی هندی فَتَنّی، با مقدمه: ابوعبدالکبیر محمد عبدالجلیل.
۱۲۳- تفسیر ابن کُثَیِّر (تفسیر القرآن العظیم): لابن کثیر، اسماعیبل بن عمر بن کثیر القرشی الدمشقی، تحقیق: عبدالعزیز غنیم و آخرون، مصر: دار الشعب.
۱۲٤- تفسیر البحر المحیط: اثیرالدین محمد بن یوسف بن علی اندلسی نحوی معروف به ابوحیّان، تحقیق: شیخ عادل احمد عبدالموجود، بیروت: دارالکتب العلمیة ،١٤٢٢ هـ.ق.
۱۲۵- تفسیر العیّاشی: محمّد بن مسعود بن عیّاش السلمی السمرقندی المعروف بالعیّاشی، تحقیق: السید هاشم الرسولی المحلاتی، طهران: المکتبة العلمیة الاسلامیة.

۱۲۶- تفسیر القمّی: لأبی الحسن علی بن ابراهیم القمّی، تحقیق: السید طیب الموسوی الجزائری، قم: دارالکتاب، الطبعة الثالثة، ۱٤۰٤ هـ ق.
۱۲۷- تفسیر الکشف و البیان المعروف بتفسیر الثعلبی: لأبی اسحاق أحمد المعروف بالامام الثعلبی، تحقیق: علی عاشور، بیروت: دار احیاء التراث العربی، الطبعة الاولی، ۱٤۲۲ هـ ق.
۱۲۸- تفسیر لاهیجی: بهاء الدین محمد بن شیخ علی شریف لاهیجی، تصحیح: محدث ارموی، قم: موسسة تحقیقات و نشر معارف اهل البیت(علیهم السلام)، ۱۳۷۳ ش.
۱۲۹- تفسیر مقاتل بن سلیمان: ابوالحسن مقاتل بن سلیمان بن بشیر ازدی بلخی، تحقیق: احمد فرید، بیروت: دارالکتب العلمیه، الطبعة الاولی، ۱٤۲٤ هـ ق.
۱۳۰- تفسیر نورالثقلین: عبدالعلی بن جمعه حویزی، تحقیق: سید هاشم رسولی محلاتی، قم: مطبعة العلمیة، ۱۳۸۳هـ ق.
۱۳۱- تقیید العلم: ابوبکر احمد بن علی بن ثابت خطیب بغدادی، تحقیق: یوسف العش، دمشق: دار إحیاء السنة النبویة ، الطبعة الثانیة ، ۱۹۷٤ م.
۱۳۲- تولی و تبری: الشیخ جواد بن عباس الکربلائی، بی تا ، بی جا.
۱۳۳- تهذیب الاحکام: لشیخ الطائفة أبی جعفر محمّد بن الحسن بن علیّ الطوسی، تحقیق: السید حسن الموسوی الخرسان، طهران: دارالکتب الاسلامیة، الطبعة الثالثة، ۱۳٦٤ هـ ق.
۱۳٤- تهذیب التهذیب: للحافظ شهاب الدین أحمد بن علی الشهیر بابن حجر العسقلانی، بیروت: دارالفکر، ۱٤۰٤ هـ ق.
۱۳۵- ثواب الأعمال: لرئیس المحدّثین أبی جعفر الصدوق محمّد بن علیّ بن الحسین بن البابویه القمّی، منشورات الرضی، قمّ المقدسة ، الطبعة الثانیة ۱۳٦۸ هـ ق.پ
۱۳٦- جامع الاخبار: تاج الدین محمد بن محمد بن حیدر شعیری، قم: رضی، ۱۳٦۳ ش.
۱۳۷- جامع الاصول فی أحادیث الرسول: مجدالدین ابوالسعادت مبارک بن محمد بن محمد بن عبدالکریم شیبانی جزری موصلی معروف به ابن اثیر، تحقیق: ایمن صالح شعبان، بیروت: دارالکتب العلمیة ، الطبعة الاولی، ۱٤۱۸ هـ ق.
۱۳۸- جامع بیان العلم و فضله: ابوعمر یوسف ب نعبدالله بن عبدالبرّ قرطبی مالکی، مصر: إدارة الطباعة المنیریة ، ۱۳۹۸ هـ ق.
۱۳۹- جامع البیان عن تأویل آیة القرآن: لأبی جعفر محمّد بن جریر الطبری، تحقیق: خلیل المیس، بیروت: دارالفکر، ۱٤۱۵ هـ ق.

۱٤۰- جامع الشتات فی أجوبة السؤالات: المیرزا ابوالقاسم القمّی(کتابخانه مجازی مدرسه فقاهت).

۱٤۱- جرعه ای از کرامات امام حسین (علیه السلام): علی اکبر مهدی پور، قم: عطر عترت، ۱۳۹۲ ش.

۱٤۲- جواهرالکلام: الشیخ محمد حسن النجفی ، تحقیق: عباس قوچانی، بیروت: دار احیاء التراث ، ۱۳٦۲ ش.

۱٤۳- جنة العاصمة: سید محمدحسن میرجهانی طباطبائی، تحقیق و نشر: شمس الضحی ، ۱۳۹۰ ش، طبعة الثانیة.

۱٤٤- حاشیة السلطان: سعیدالعلماء ، بی تا ، بی جا(کتابخانه مجازی مدرسه فقاهت).

۱٤٥- حبیب السیر فی اخبار افراد بشر: غیاث الدین بن همام الدین خواندمیر، تحقیق: محمد دبیر ساقی، تهران: خیام، ۱۳۸۰ ش.

۱٤٦- حدیث ثقلین: میرحامد حسین کنتوری هندی، مجلد ۱۲ از کتاب عبقات الانوار، اصفهان: نفائس مخطوطات ، ۱۳۸۲ ش.

۱٤۷- حدیقة الشیعه: احمدبن محمد اردبیلی، معروف بمقدس اربیلی، قم: انصاریان، ۱۳۸۳ ش.

۱٤۸- حلیة الاولیاء و طبقات الاصفیاء : لأبی نعیم الإصفهانی، بیروت: دارالکتب العلمیة.

۱٤۹- حماسه حسینی: استاد الشهید مرتضی المطهری، ق: صدرا، چاپ ۱۳۹۲ ش.

۱٥۰- حیاة الحیوان الکبری: کمال الدین محمّد بن موسی الدمیری، تحقیق: ابراهیم صالح، دمشق: دار البشائر ، الطبعة الاولی، ۱٤۲٦ هـ ق.

۱٥۱- خاتمة المستدرک الوسائل: المحدث المیرزا حسین النوری الطبرسی، تحقیق و نشر: مؤسسة آل البیت ، قم.

۱٥۲- خلاصة الاقوال فی معرفة الرجال: لأبی منصوری الحسن بن یوسف المطهّر الأسدی، تحقیق و نشر: مؤسسة نشر الفقاهة ، ۱٤۱۷ هـ ق.

۱٥۳- خیراتیه در ابطال طریقه صوفیه: آقا محمدعلی کرمانشاهی، تحقیق: مهدی رجائی، قم: انصاریان، ۱۳۷۰ ش.

۱٥٤- چگونگی نماز ابوبکر (لعنةالله‌علیه) به جای رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌واله): سید علی حسینی میلانی، قم: حقایق اسلامی ، ۱۳۹٦ ش.

١٥٥- داستان ترور ابوبکر و عایشه [لعنة الله علیهما] : نجاح عطا طائی، قم: دارالهدی لاحیاء التراث، ١٣٩١ ش.
١٥٦- دانشنامه دانش گستر: زیر نظر علی رامین، کامران فانی، محمدعلی سادات، تهران: دارالکتب الاسلامیة، ١٣٦١ هـ ق.
١٥٧- دائرالمعارف تشیع: زیر نظر احمد صدر حاج سیّد جوادی، کامران فانی، بهاء الدین خرمشاهی، تهران: بنیاد خیریه فرهنگی شطّ. ١٣٦٦-١٣٧٥ ش.
١٥٨- دعای صنمی قریش و اعتبار آن: حیدر تربتی کربلائی ، عطر عترت، ١٣٩٠ ش.
١٥٩- دقائق التأویل و حقائق التنزیل: أبوالمکارم محمود بن محمد حسنی، تحقیق: جویا جهانبخش، تهران: میراث مکتوب، ١٣٨١ ش.
١٦٠- دلائل الامامة: لأبی جعفر محمّد بن جریر بن رستم الطبری الامامی، تحقیق و نشر: مؤسسة البعثة، قم: الطبعة الاولی، ١٤١٣ هـ ق.
١٦١- دلائل النبوة: لحافظ أبی نعیم الأصبهانی، تحقیق: محمّد رواس قلعجی و عبدالبرّ عبّاس، بیروت: دار النفائس، الطبعة الثالثة ، ١٤١٢ هـ ق.
١٦٢- دولت امویان: طقوش ، ترجمه: حجت الله جودکی، قم: پژوهشگاه حوزه و دانشگاه ، ١٣٨٩ ش.
١٦٣- دو نامه سیاه و سپید: سید محمدحسین حسینی طهرانی، مشهد: موسسه ترجمه و نشر دوره علوم و معارف اسلام، ١٤١٥ هـ ق.
١٦٤- دیوان اوحدی مراغه ای: رکن الدین اوحدی اصفهانی مراغه ای ، به کوشش: سعید نفیسی، تهران: امیرکبیر ، ١٣٤٩ ش.
١٦٥- دیوان بابا فغانی شیرزای: بابا فغانی شیرازی، مصحح: احمد سهیلی خوانساری، تهران: اقبال، ١٣٨٥ ش.
١٦٦- دیوان حسان: حسان بن ثابت الانصاری، مصحح: ولید عرفات، بیروت: دار صادر، ١٩٧٤ م.
١٦٧- دیوان مهیار دیلمی: مهیار بن مرزویه دیلمی ، تصحیح: عبدالمطلب حلّی، مطبعة الشابندر، ١٣٣٢ هـ ق.
١٦٨- دیوان میرزا حبیب خراسانی: به کوشش: علی حبیب ، تهران: کتابفروشی زوّار، ١٣٦١ ش، الطبعة الرابعة.

۱٦۹- ربیع الأبرار و نصوص الأخبار: لأبی قاسم، جارالله، محمود بن عمر الزمخشری الخوارزمی، تحقیق: عبدالأمیر مهنا، بیروت: مؤسسة الاعلمی، الطبعة الاولی، ١٤١٢ هـ.ق.

۱۷۰- رجال الطوسی: لأبی جعفر محمّد بن الحسن بن علیّ الطوسی، تحقیق: جواد القیومی الإصفهانی، قم المشرفة: مؤسسة النشر الاسلامی التابعة لجماعة المدرسین، ١٤١٥ هـ.ق.

۱۷۱- رجال النجاشی: أحمد بن علیّ بن أحمد بن العبّاس النجاشی الأسدی الکوفی، تحقیق: السید موسی الشبیری الزنجانی، قم: مؤسسة النشر الإسلامی، ١٤٠٧ هـ.ق.

۱۷۲- رسائل ابن حزم: علی بن احمد ابن حزم، تحقیق: احسان عباس، بیروت: المؤسسة للدراسات و النشر، ۲۰۰۷ م.

۱۷۳- شرح الولاء فی شرح الدعاء: أبی السعادات أسعد بن عبدالقاهر الغروی الإصفهانی، تحقیق: قیس العطار، قم: موسسة عاشوراء، ۱۳۸۸ ش.

۱۷٤- روح المعانی فی تفسیر القرآن العظیم و السبع المثانی: للعلامة أبی الفضل شهاب الدین سیِد محمود الآلوسی البغدادی، بیروت: دار احیاء التراث العربی، الطبعة الرابعة، ١٤٠٥ هـ.ق.

۱۷٥- روضات الجنّات فی أحوال العلماء و السادات: لمحمدباقر الموسوی الخوانساری، قم: اسماعیلیان، ۱۳۹۰ هـ.ق.

۱۷٦- روض الجنان و روح الجنان فی تفسیرالقرآن: حسین بن محمد ابوالفتوح رازی، تحقیق: محمدجعفر یاحقی، مشهد: بنیاد پژوهش های مشهد، ۱۳۷٦ ش.

۱۷۷- روضة المتقین: محمدتقی المجلسی، قم: موسسه فرهنگی اسلامی کوشانپور، چاپ دوم.

ریاض العلماء و حیاض الفضلاء: للمیرزا عبدالله بن المیرزا عیسی الإصفهانی الأفندی(۱۰٦۷-۱۱۳٤)، إعداد: السیّد أحمد الحسینی، الطبعة الاولی، قم: مکتبة آیة الله المرعشی، ١٤٠١ هـ ق.

۱۷۸- ریحانة الأدب در شرح احوال و آثار علماء، عرفا و ....: محمبد علی مدرس خیابانی، تهران: خیام، الطبعة الرابعة، ۱۳۷٤ هـ.ش.

۱۷۹- زهرالربیع: سید نعمت الله جزایری، مؤسسة العالمیة للتجلید، ١٤٢١ هـ.ق.

۱۸۰- سبل الهدی و الرشاد فی سیرة خیر العباد: محمّد بن یوسف الصالحی الدمشقی، تحقیق: عادل أحمد عبدالموجود، علی معوض، بیروت: دارالکتاب العلمیة، الطبعة الاولی، ١٤١٤ هـ.ق.

۱۸۱- سفینة البحار و مدینة الحکم: شیخ عباس بن محمد رضا القمی، قم: اسوه.

۱۸۲- سقیفه: سید مرتضی عسکری، به کوشش مهدی دشتی، قم: مرکز فرهنگی انتشاراتی منیر، ۱۳۹۱ ش، طبعة الرابعة.

١٨٣- سنن ابن ماجة: ابوعبدالله محمد بن یزید قزوینی معروف به ابن ماجه، تحقیق: محمد فؤاد عبدالباقی ، قاهره: دار إحیاء الکتب العربیة ، ١٣٧٣ هـ ق.
١٨٤- سنن النسائی: احمد بن علی بن شعیب نسائی، مصر، ١٣٤٨ هـ ق.
١٨٥- سیر أعلام النبلاء: للحافظ شمس الدین ، محمد بن أحمد بن عثمان بن قایماز الذهبی، تحقیق: أشرف علی ، شعیب الأنؤوط ، بیروت: مؤسسة الرسالة، الطبعة الاولی، ١٤٠٤ هـ ق.
١٨٦- سیرة النبی(صلی الله علیه و اله) : لمحمد بن اسحاق، تحقیق: محمّد محیی الدین عبدالحمید، مصر: مکتبة محمبد علی فصیح.
١٨٧- سیرتنا و سنتنا: شیخ عبدالحسین الأمینی النجفی، تحقیق: لوی منصور، قم: المجمع العالمی لاهل البیت(علیهم السلام) ، ١٤٣٣ هـ ق.
١٨٨- شاهنامه: ابوالقاسم فردوسی ، تصحیح: عباس رکنی، تهران: افکار، ١٣٨٦ ش.
١٨٩- شرح بدء الأمالی: ابی بکر احمد بن علی الحنفی الرازی، بیروت : دارالکتب العلمیة ، ١٤٢٢ هـ ق.
١٩٠- شجره طوبی: محمدمهدی حائری مازندرانی، قم: طلیعه نوری، ١٣٨٥ هش.
١٩١- شرح التجرید: القوشجی الشافعی ، ایران: طبعة الحجریه، ١٣٠٧ هـ ق.
١٩٢- شرح الزرکشی علی مختصر الخرقی: ابوعبدالله شمس الدین محمد بن عبدالله بن محمد زرکشی مصری حنبلی، تحقیق: عبدالله الجبرین، ریاض: نکتبة العبکیان، الطبعة الاولی، ١٤١٣ هـ ق.
١٩٣- شرح النظام علی الشافیة: حسن بن محمد نظام الاعرج، تحقیق: محمد زکی جعفری، قم: دارالحجة للثقافه ، طبعة الاولی.
١٩٤- شرح نهج البلاغه: لابن إبی الحدید، عزّالدین أبی حامد المدائنی، تحقیق : محمّد أبوالفضل ابراهیم، بیروت ، بی تا.
١٩٥- شمایل امیرالمومنین(علیه السلام) : نجاح عطا الطائی، ترجمه: فیروز اردلان، تهران: آرام دل، ١٣٩٣ ش.
١٩٦- شواهد التنزیل لقواعد التفضیل: الحاکم الحسکانی، تحقیق: محمّد بن المحمودی، بیروت: مؤسسة الأعلمی.
١٩٧- شهاب ثاقب: مهدی بن ابی ذر نراقی، ایران: کنگره بزرگداشت نراقیین، ١٣٨٠ ش.
١٩٨- صبح الأعشی فی صناعة الإنشاء : ابوالعباس احمد بن علی بن احمد قلقشندی قاهری، تحقیق: دکتر یوسف علی طویل، دمشق: دارالفکر، الطبعة الاولی، ١٩٨٧ م.

۱۹۹- صحیح ابن حِبّان بترتیب ابن بلبان: ابوحاتم محمد بن حبّان بن احمد بُستی، ترتیب از: علاءالدین علی بن بلبان فارسی، تحقیق: شعیب ارنؤوط ، بیروت: مؤسسة الرساله، الطبعة الثانیة، ١٤١٤ هـ ق.

۲۰۰- صحیح البخاری: أبوعبدالله ، محمّد بن إسماعیل بن إبراهیم بن المغیرة البخاری الجعفی، بیروت: دار احیاء التراث العربی، ۱۳۰۹ هـ ق.

۲۰۱- صحیح مسلم: للامام أبی الحسین مسلم بن الحجاج القشیری النیسابوری، بیروت: دارالفکر.

۲۰۲- صفة الفتوی و المفتی و المستفتی : احمد بن حمدان بن شبیب بن حمدان نمری حرّانی حنبلی، تحقیق: محمد ناصرالدین بن نوح البانی، دمشق: المکتب الاسلامی، الطبعة الاولی، ۱۳۸۰ هـ ق.

۲۰۳- صفویه در عرصه دین، فرهنگ و سیاست: رسول جعفریان، قم: پژوهشگاه حوزه و دانشگاه، ۱۳۷۹ ش.

٢٠٤- عقد الدرر فی ادخال السرور علی بنت سیّد البشر: یاسین بن احمد الصوّاف، تحقیق: سید محمود الغریفی ، بی تا، بی جا(کتابخانه مجازی مدرسه فقاهت).

۲۰۵- عقلاء المجانین: ابوالقاسم بن حبیب النیشابوری(کتابخانه مجازی مدرسه فقاهت).

٢٠٦- علل الشرایع: لرئیس المحدّثین أبی جعفر الصدوق محمّد بن علیّ بن الحسین البابویه القمی، بیروت: دار احیاء التراث العربی.

۲۰۷- علم الیقین فی أصول الدین: ملا محسن بن مرتضی الفیض الکاشانی، تحقیق: محسن بیدار فر، قم: بیدار ، ١٤١٨ هـ ق.

۲۰۸- عمر در آینه عامّه: م . محمدی ، بی تا ، بی جا.

۲۰۹- عیون الاخبار: ابومحمد عبدالله بن مسلم ابن قتیبه دینوری، مصر: مطبعة دار الکتب المصریه بالقاهرة ، الطبعة الاولی، ١٣٤٣ هـ ق.

۲۱۰- عیون اخبار الرضا(علیه السلام): لرئیس المحدّثین أبی جعفر الصدوق محمّد بن علیّ بن الحسین بن البابویه القمّی، تحقیق: الشیخ حسین الأعلمی، مؤسسة الأعلمی للمطبوعات، بیروت: الطبعة الاولی ، ١٤٠٤ هـ ق.

۲۱۱- عمدة القاری فی شرح البخاری: ابومحمد محمود بن احمد بن موسی معروف به بدرالدین عینی حنفی، بیروت: دار احیاء التراث العربی.

۲۱۲- غاية المرام و حجة الخصام فی تعيين الإمام من طريق الخاص و العام: للسيد هاشم البحرانی، تحقيق: السيد علی عاشور، بيروت: دار احياء التراث العربی.
۲۱۳- غررالاخبار و درر الآثار: عبدالواحد بن محمد تميمی آمدی، تصحيح: سيد مهدی رجائی ، قم: دارالكتاب الإسلامی، ۱۴۱۰ هـ ق.
۲۱۴- غنچه ياس(محسن بن فاطمه): مهدی فاطمی ، نشر: مولف، مشهد: ۱۳۸۶، الطبعة الثانيه.
۲۱۵- فاطمة الزهرا بهجة قلب المصطفی: احمد رحمانی همدانی، تهران: منير، ۱۳۷۸ ش.
۲۱۶- فتاوی كبار علماء الازهر: جماعه من العلماء ، القاهرة: داراليسر، ۱۴۳۲ هـ ق، الطبعة الرابعة.
۲۱۷- فتح الاباب: السيد رضی الدين ابوالقاسم علی بن موسی بن جعفر بن طاووس الحسنی، تحقيق: حامد الخفّاف ،قم: مؤسسة آل البيت عليهم السلام لإحياء التراث ، ۱۴۰۹ هـ ق.
۲۱۸- فتح الباری بشرح صحيح البخاری: شهاب الدين ابوالفضل احمد بن علی بن حجر عسقلانی، بيروت: دار إحياء التراث العربی، الطبعة الرابعة ، ۱۴۰۸ هـ ق.
۲۱۹- فتح القدير الجامع بين فنی الرواية و الدراية من علم التفسير: محمّد بن علی بن محمّد الشوكانی، بيروت: عالم الكتب.
۲۲۰- فتوح الشّام: ابوعبدالله محمد بن عمر بن واقد واقدی، بيروت: دارالجيل.
فرائد السمطين: لابراهيم بن محمّد بن مؤيّد الجوينی الحموينی، تحقيق: محمّد باقر المحمودی، بيروت: مؤسسة الأعلمی.
۲۲۱- فرحة الزهرا: ابوعلی اصفهانی ، بی تا ، بی جا.
۲۲۲- فرهنگ اعلام تاريخ اسلام: غلامرضا تهامی، تهران: شركت سهامی انتشار، ۱۳۸۶ هـ ق.
۲۲۳- فصل الخطاب فی تاريخ قتل ابن الخطاب، ابوالحسين خوئينی، بيروت: ميزان الحق، ۱۴۲۶ هـ ق.
۲۲۴- فصول المختارة: للشخ المفيد أبی عبدالله محمّد بن محمّد بن النعمان العكبری البغدادی، تحقيق: سيد علی مير شريف ، بيروت: دارالمفيد ، ۱۴۱۴ هـ ق.
۲۲۵- فضائل اميرالمومنين علی بن ابی طالب(عليهما السلام) فی القرآن الكريم: سعد ابومعاش، قم: دارالمودة ، ۱۴۳۲ هـ ق ، الطبعة الاولی.
۲۲۶- فضائل اهل بيت رسول و مناقب اولاد بتول(عليهم السلام): عمادالدين طبری، تحقيق: رسول جعفريان، تهران: مشعر ، ۱۳۸۶ ش.

۲۲۷- فضائل الصحابة: أحمد بن حنبل، تحقيق: وصى الله عبّاس، مركز البحث العلمى جامعة أمّ القرى، بيروت: مؤسسة الرسالة.
۲۲۸- فقه اللغة: أبى منصور عبدالملک بن محمّد بن اسماعيل الثعالبى ، تحقيق: جمال طلبة، دارالكتب العلمية.
۲۲۹- فيض القدير شرح الجامع الصغير من أحاديث البشير النذير: زين الدين محمد عبدالرؤوف بن تاج العارفين بن على مُناوى: تصحيح: احمد عبدالسلام، بيروت: دارالكتب العلمية ، ۱٤۱۵ هـ ق.
۲۳۰- قاموس الرجال: محمّدتقى تسترى، تحقيق: مؤسسة النشر لجامعة المدرسين بقم المشرفة، الطبعة الاولى، ۱۳۸۷ هـ ق.
۲۳۱- قرب الاسناد: لأبى العبّاس عبدالله بن جعفر الحميرى، تحقيق و نشر: مؤسسة آل البيت (عليهم السلام) لاحياء التراث، قم: الطبعة الاولى، ۱٤۱۳ هـ ق.
۲۳۲- قرة العيون فى المعارف و الحكم: ملا محسن بن مرتضى الفيض الكاشانى، تحقيق: حسن القاسمى، تهران، مدرسه عالى شهيد مطهرى، ۱۳۸۷ ش.
۲۳۳- قصرالأمل: عبدالله بن محمد بن عبيد بن سفيان بن ابى الدنيا القرشى، تحقيق: محمد خير رمضان يوسف ، دار ابن حزم ، ۲۰۰۸ م.
۲۳٤- كامل البهائى: للحسن بن على بن محمّد بن على بن الحسن الطبرى - المشهور بعمادالدين الطبرى- تصحيح: أكبرى صفدرى قزوينى، تهران: انتشارات مرتضوى.
۲۳۵- كتاب الصلاة: للشيخ مرتضى الانصارى، تحقيق لجنة تحقيق تراث الشيخ الاعظم، قم: الموتمر العالمى، ۱٤۱۵ هـ ق.
۲۳٦- كتاب الطهارة: للشيخ مرتضى الانصارى، تحقيق: لجنة تحقيق تراث الشيخ الاعظم، قم: المؤتمر العالمى بمناسبة المئوية الثانية الشيخ الانصارى، الطبعة الاولى، ۱٤۱۵ هـ ق.
۲۳۷- كتاب القراء ة أو التنزيل و التحريف: أبى عبدالله أحمد بن محمّد السيارى، تحقيق: أيتان كولبرغ و محمدعلى أمير معزى، لندن و بوسطن: دار بريل للنشر، ۲۰۰۹ م.
۲۳۸- كتاب سليم بن قيس الهلالى: تحقيق: محمّدباقر الانصارى الزنجانى الخوئينى، طهران: مكتبة نينوى الحديثة، الطبعة الثانية، ۱٤۰۰ هـ ق.
۲۳۹- كشف المحجة لثمرة المهجة: للسيد رضى الدين على بن موسى بن طاووس، النجف الاشرف: المكتبة الحيدرية، ۱۳۷۰ هـ ق.

۲۴۰- كفاية الأثر فى النصّ على الائمة الاثنى عشر: لأبى القاسم على بن محمد بن على الخزّاز القمّى الرازى، تحقيق: السيد عبداللطيف الحسينى الكوه كمرى الخوئى، قم: بيدار ، ۱۴۰۱ هـ ق.
۲۴۱- كمال الدين و تمام النعمة: لرئيس المحدثين أبى جعفر الصدوق محمّد بن على بن الحسين بن البابويه القمّى ، تحقيق: على اكبر الغفارى، قم: مؤسسة النشر الاسلامى، ۱۴۰۵ هـ ق.
۲۴۲- كنزالعمال فى سنن الأقوال و الأفعال: للعلامة علاء الدين المتقى بن حسام الدين الهندى، تحقيق: بكرى حيانى و صفوة السقا، بيروت: مؤسسة الرسالة، ۱۴۰۹ هـ ق.
۲۴۳- كنزالفوائد: أبوالفتوح محمّد بن على بن عثمان الكراجكى، قم: مكتبة المصطفوى ، الطبعة الثانية، ۱۴۱۰ هـ ق.
۲۴۴- گلزار فضیلت: رحیم قاسمی، اصفهان: کانون پژوهش، ۱۳۸۸ ش.
لسان العرب: لابن منظور، تحقيق علىّ شيرى، دار إحياء التراث العربى، بيروت: الطبعة الاولى، ۱۴۰۸ هـ ق.
۲۴۵- لغت نامه دهخدا: علی اکبر دهخدا، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۷۲ ش.
۲۴۶- لؤلؤة البحرين فى الاجازات و تراجم رجال الحديث: للعلّامة الشيخ يوسف بن أحمد البحرانى، تحقيق: السيّد محمّد صادق بحرالعلوم، النجف الأشرف: مطبعة النعمان، الطبعة الثانية ، ۱۹۵۹ هـ ق.
۲۴۷- لوامع صابحقرانی: محمدتقی مجلسی، قم: اسماعیلیان ، ۱۴۱۴ هـ ق.
ما روته العامه من مناقب اهل بيت(عليهم السلام): حيدرعلى بن محمد شروانى ، تحقيق: محمد حسّون، قم: مطبعة المنشورات الاسلامية ، ۱۴۱۴ هـ ق.
۲۴۸- مبسوط: شمس الدين السرخسى، تحقيق: جمه من الافاضل، بيروت: دار المعرفة ، ۱۴۰۶ هـ ق.
۲۴۹- مثالب النواصب: رشيدالدين محمد بن على بن شهرآشوب المازندرانى السروى، تحقيق: دارالوفاق الوطنى ، بغداد ، ۱۴۳۶ هـ ق.
۲۵۰- .... : ....: نسخه خطی محفوظ در کتابخانه میرحامدحسین هندی
۲۵۱- مجالس المومنين: للقاضى نورالله التسترى، تهران: كتابفروشى اسلامية، ۱۳۵۴ ش.

۲۵۲- مجمع البیان فی تفسیر القرآن: لأبی علی الفضل بن الحسن الطبرسی ، تحقیق لجنة من العلماء، بیروت: مؤسسة الرسالة ، الطبعة الاولی، ١٤١٥ هـ ق.
۲۵۳- مجمع الزوائد و منبع الفوائد: الحافظ نورالدین الهیثمی، بیروت: دارالکتب العلمیة ، ١٤٠٨ هـ ق.
۲٥٤- مجمع النورین و ملتقی البحرین: المولی أبی الحسن المرندی، ط ١٣٢٨ هـ ق.
۲۵۵- محاضرات الادباء و محاورات الشعراء و البلغاء: أبی القاسم الحسین بن محمّد بن المفضّل المعروف بالراغب الأصفهانی، تحقیق: ریاض عبدالحمید مراد، بیروت: دار صادر، الطبعة الاولی، ١٤٢٥ هـ ق.
۲۵٦- مختصر تاریخ مدینة دمشق: ابوالفضل جمال الدین محمد بن مکرم مصری معروف به ابن منظور، دمشق: دارالفکر، ١٤٠٥ هـ ق.
۲۵۷- مدینة العلم: میرحامد حسین کنتوری هندی ،مجلد ١١ از عبقات الانوار ،اصفهان: نفائس المخطوطات ، ١٣٨٢ ش.
۲۵۸- مدینة المعاجز: للسید هاشم البحرانی، تحقیق: عزة الله المولائی الهمدانی، قم: مؤسسة المعارف الاسلامیة ، الطبعة الاولی، ١٤١٣ هـ ق.
۲۵۹- مرآه العقول: محمدباقر بن محمدتقی المجلسی ، قم: دارالکتب الإسلامیة ، خورشید.
۲٦٠- مروج الذهب و معادن الجوهر: ابوالحسن علی بن حسین بن علی مسعودی، تحقیق: محمد محیی الدین عبدالحمید، مصر: المکتبة التجارة الکبری، الطبعة الثانیة ، ١٣٦٧ هـ ق.
۲٦١- مسارالشیعة: لشیخ المفید أبی عبدالله محمّد بن محمّد بن النعمان العکبری البغدادی، نسخه خطی در ضمن مجموعه ای به شماره ۹۰۰۳ در کتابخانه مجلس.
۲٦۲- مستدرک السفینة البحار: الشیخ علی النمازی الشاهرودی، تحقیق: الشیخ حسن بن علی النمازی، قم: مؤسسة النشر الاسلامی، ١٤١٩ هـ ق.
۲٦۳- مستدرک الوسائل: للمیرزا حسین النوری الطبرسی، تحقیق و نشر: مؤسسة آل البیت(علیهم السلام) ، قم: الطبعة الاولی.
۲٦٤- مستطرفات السرائر: لمحمد بن ادریس الحلّی، تحقیق: لجنة التحقیق، قم: مؤسسة النشر الاسلامی، الطبعة الثانیة ، ١٤١١ هـ ق.
۲٦۵- مسند احمد بن حنبل: ابوعبدالله أحمد بن محمد بن حنبل الشیبانی، مصر: المطبعة المیمنیة، ١٣١٣ هـ ق.

۲۶۶- مسند أبی یعلی الموصلی: ابویعلی احمد بن علی بن مثنّی تمیمی موصلی، تحقیق: سلیم اسد، دمشق-بیروت: دارالمأمون للتراث ، الطبعة الاولی، ۱٤۰۸ هـ ق.
۲٦۷- مسند البزّاز(البحر الزّخار) : ابوبکر احمد بن عمرو بن عبدالخالق بزّاز، تحقیق : عادل بن سعد، مدیینة المنورة: مکتبة العلوم و الحکم ، الطبعة الاولی، ۱٤۲٤ هـ ق.
۲٦۸- مشارق أنوار الیقین: للحافظ رجب البرسی، تحقیق: السید علی عاشور، بیروت: مؤسسة الأعلمی، الطبعة الاولی، ۱٤۲۲ هـ ق.
۲٦۹- مشکاة المصابیح علی مصابیح السّنة: ولی الدین ابوعبدالله محمد بن عبدالله شافعی معروف به خطیب تبریزی، تحقیق: محمدناصرالدین البانی، دمشق: المکتب الاسلامی، الطبعة الاولی، ۱۳۸۱ هـ ق.
۲۷۰- مصائب النواصب فی ردّ علی نواقض الروافض: نورالله بن شریف الدین شوشتری ، تحقیق: قیس العطّار، قم: دلیل ما، ۱۳۸۵ ش.
۲۷۱- مصباح(جنة الأمان الواقیة): ابراهیم بن علی عاملی کفعمی ، قم: دار الرضی ، ۱٤۰۵ هـ ق.
۲۷۲- مصفی المقال فی مصنفی علم الرجال: للعلّامة الشیخ آقا بزرگ الطهرانی، تصحیح و نشر: أحمد منزوی، ۱۳۷۸ هـ ق.
۲۷۳- مصنف ابن ابی شیبة : ابوبکر عبدالله بن محمد بن ابی شیبة ، تحقیق: سعید اللحام، بیروت: دارالفکر، الطبعة الاولی، ۱٤۰۹ هـ ق.
۲۷٤- مطالب السوؤل فی مناقب آل الرسول: کمال الدین محمّد بن طلحة الشافعی، تحقیق: ماجد بن أحمد عطیة، بیروت: مؤسسة أمّ القری للتحقیق و النشر، الطبعة الاولی، ۱٤۲۰ هـ ق.
۲۷۵- معارف الرجال فی تراجم العلماء و الادباء: للشیخ محمّد حرز الدین، تعلیق: محمّدحسین حرزالدین، النجف الاشرف: مطبعة النجف، ۱۳۸۳ هـ ق.
۲۷٦- معالم الزلفی: سید هاشم بن سلیمان بن اسماعیل حسینی بحرانی ، تحقیق: مؤسسة احیاء الکتب الاسلامیه ، قم: انصاریان، ۱۳۸۲ ش.
۲۷۷- معجم مقاییس اللغة : ابوالحسن احمد بن فارس ب نزکریا قزوینی رازی، تحقیق: عبدالسلام محمد هاورن، بیروت: ۱٤۲۰ هـ ق، الطبعة الثانیة.
۲۷۸- معانی الاخبار: لرئیس المحدثین أبی جعفر الصدوق محمد بن علی بن الحسین بن البابویه القمّی، تحقیق: علی اکبر الغفاری، قم: مؤسسة النشر الاسلامی، ۱۳۷۹ هـ ق.

۲۷۹- معرفة الصحابة : أبو نعيم الأصفهانى، تحقيق: محمّد راضى عثمان، المدينة المنورة: مكتبة الدار، الطبعة الثانية ، ١٤٠٨ هـ ق.
۲۸۰- مقاتل الطالبين: لأبى الفرج الإصفهانى ، تحقيق: كاظم المظفر، النجف الأشرف: المكتبة الدار، الطبعة الثانية، ١٣٨٥ هـ ق.
۲۸۱- مقامع الفضل: آقا محمدعلى كرمانشاهى ، قم: مؤسسة وحيد بهبهانى، ١٤٢١ هـ ق.
۲۸۲- مقايس الانوار: اسدالله تسترى، طبعة السنگى ، تبريز: ١٣٢٢ هـ ق.
۲۸۳- مناقب آل ابى طالب: لابن شهرآشوب، أبى جعفر، محمّد بن على المازندرانى السروى، تحقيق: لجنة من الاستاذة ، النجف الاشرف، المكتبة الحيدرية.
۲۸٤- منتخب التواريخ: عبدالقادر بن ملوكشاه بدوانى، تهران: انجمن آثار و مفاخر فرهنگى ، ١٣٧٩ ش.
۲۸۵- من لا يحضره الفقيه: لرئيس المحدّثين أبى جعفر الصدوق محمّد بن علىّ بن حسين بن بابويه القمّى ، تحقيق السيّد حسن الخرسان، دار الاضواء ، بيروت، ١٤٠٥ هـ ق.
۲۸٦- منهاج السنة النبويّة: ابوالعباس احمد بن عبدالحليم بن تيميه حرّانى ، تحقيق: دكتر محمد رشاد سالم، مؤسسة قرطبة ، الطبعة الاولى، ١٤٠٦ هـ ق.
۲۸۷- منهاج الكرامة فى معرفة الامامة: الحسن بن يوسف المطهر المعروف بعلامة الحلى ، تحقيق: عبدالرحيم مبارك، قم: مؤسسة تاسوعا، ١٣٧٩ ش.
۲۸۸- مهار انحراف: بى نا ، بى تا ، بى جا
۲۸۹- مهج الدعوات و منهج العبادات: للسيد رضى الدين على بن موسى الطاوسس: قم: دار الذخائر ، الطبعة الاولى، ١٤١١ هـ ق.
۲۹۰- ميزان الاعتدال: للذهبى، تحقيق، على محمد البجاوى، دار احياء الكتب العربية ، عيسى البابى الحلبى و شركاؤه.
۲۹۱- ناسخ التواريخ: لسان الملک ، محمدتقى سپهر، تهران: اساطير، ١٣٨٠ ش.
نجم الثاقب در احوال امام غايب: المحدث ميرزا حسن النورى، تحقيق و نشر: مسجد جمكران، ١٣٨٤ هـ ق.
۲۹۲- نزهة الكرام و بستان العوام: محمد بن حسين رازى ،به كوشش: محمد شيروانى، تهران: كتابخانه مركزى و ادبيات دانشگاه تهران، ١٣٦١ ش.
۲۹۳- نزهة المجالس و منتخب النّفائس: عبدالرحمن بن عبدالسلام بن عبدالرحمن صفّورى شافعى، مصر: المطبعة الميمنية ، ١٣١٣ هـ ق.

۲۹٤- نفحات الأزهار فی خلاصة الأنوار: السید علی الحسینی المیلانی، ناشر: مولف ، ۱۳۷۲ ش.
۲۹٥-نفس الرحمن فی فضائل السلمان: میرزا حسین نوری طبری، ترجمه و تحقیق: ایاد کمالی اصل، قم: جوانان موفق، ۱۳۹۲ هـ ق، طبعة الاولی.
۲۹٦- نقباء البشر فی القرن الرابع عشر: الشیخ آقا بزرگ الطهرانی، تعلیق: السید عبالعزیز الطباطبائی ، مشهد: دارالمرتضی ، ١٤٠٤ هـ ق.
۲۹۷- نوادرالاخبار: محسن بن مرتضی الفیض الکاشانی، تحقیق: مهدی انصاری، قم: موسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی ، ۱۳۹۳ ش.
۲۹۸- نوادر الصول فی أحادیث الرسول: ابوعبدالله محمد بن علی بن حسن معروف به حکیم ترمذی، تحقیق: دکتر عبدالرحمن عمیره، بیروت: دارالجیل، الطبعة الاولی، ١٤١٢ هـ ق.
۲۹۹- نوادرالمعجزات فی مناقب الأئمة الهداة: لأبی جعفر محمّد بن جریر بن رستم الطبری، قم: کمال الملک، الطبعة الاولی، ١٤٢٧ هـ ق.
۳۰۰- نورالأبصار فی مناقب آل النّبی المختار: مؤمن بن حسن مؤمن شبلنجی، مصر: مطبعة مصطفی الحلبی، ۱۳٦۸ هـ ق.
۳۰۱- نهایة المسؤول فی روایة الرسول: لسعید الدین محمّد بن مسعود الکازرونی، ترجمه و انشاء: عبدالسلام بن علی بن الحسین الابرقوهی، تصحیح و تعلیق: محمدجعفر یاحقی، تهران: علمی و فرهنگی، الطعة الاولی، ١٣٦٦ هـ ق.
۳۰۱- نهج البلاغه: جمع: الشریف الرضی، ابوالحسن محمّد بن الحسین الموسی العلوی البغدادی، تحقیق: صبحی الصالح، بیروت: ۱۳۸۷ هـ ق.
۳۰۲- وسائل الشیعه، محمد بن الحسن الحر العاملی، تحقیق و نشر: مؤسسة آل البیت، قم.
۳۰۳- وفاء الوفاء باخبار دار المصطفی: نورالدین علی بن أحمد السمهوی، تحقیق: محمّد محیی الدین عبدالمجید، بیروت: دار الکتب العلمیة.
۳۰٤- وفیات الأعیان: لشمس الدین أحمد بن محمّد بن أبی بکر بن خلکان، تحقیق: دکتر احسان عبّاس، قم: منشورات الرضی، ١٣٦٤ ش.
۳۰٥- وقعة الصفین: لنصر بن مزاحم المنقری، تحقیق: عبدالسلام محمبد هارون، القاهرة : المؤسسة العربیة الحدیثة ، الطبعة الثانیة ، ۱۳۸۲ هـ ق.
۳۰٦- هجویات و هزلیات: نظام الدین عبیدالله زاکانی، به کوشش: عباس اقبال، تبریز: ابن سینا، ١٣٤٧ ش.

۳۰۷- یار غار: شهید قاضی نورالله شوشتری، ترجمه: محمدجواد محمودی، قم: نشر حبیب، ۱۳۹۰ ش.

۳۰۸- یار غار: نجاح عطا الطائی، مشهد: نورالکتاب، الطبعة الاولی، ۱۳۹۲ ش.

۳۰۹- ینابیع المودة : للقندوزی، سلیمان بن ابراهیم الحسینی البلخی ، بیروت: مؤسسة الأعلمی، الطبعة الأُولی.